

جای دید دولت فرشته را و درین سبب ابلیقات کبری ناشی نتجید و شد خاکسار بقدار کج میج زبان کس پرس ژولید
 بیان محمد اعظم حسین صدیقی خیر آبادی که یک از مقتضات انوار و مستفیدان جلال فتیال جناب سطا ب
 تقدس قباب سولانا و مقتدانا سلطان اهل اموالنا محمد عبدالحق خیر آبادی مد ظلم بود به اقامت یکیم سال انفسا بے درین کارخانه
 داشته بهزاران طرب و انبساط و بیکران سرت و مباهات ساکنان مراحل گرامی فن تاریخ و سیر و واقفان حقایق این
 علم عالی قدر کرده میدهم که چنین نادر و کلده مستجمع مناسک و مراسم این عالی فن بزرگ توجیه و همایون بدل مدوح زنان
 سنی المراتب رفیع الشان با ذل عطا پاشا عاقل سخن شناس که نامی مطایع هند وستان را بوی غرست و افتخار
 منشی فول کشور مالک مطیع گرامی قدر او و احباب ارجمند و انتظام در شرف شوال المعظم ۱۲۹۲
 یکبار و دو و صد و نو و دجری مطابق عتبه یکبار و هشتصد و هفتاد و پنج عیسوی ماه نو بهر زیبا خلعت الطلیع پیراسته
 سرته دیده ارباب بصر و کمال الحیا ابرصحاب بشین و نظر فرا گردید وقت آنست که بهادر گره بخیزد آرایش فرشتا فتنه مخدرات
 مضامینش منقعه شهرو و بزرگزد فقط



و بعضی کتب که شمار وار و جامع جمیع حوادث فرانیاده بخاطر ترسید که تاریخی جامع مشتمل تمامی احوال ممالک هندوستان
 بجای آید واضح از بسکتین که سن صد و شصت و هفت از سنین هجری ابتداء ظهور اسلام در بلاد هندوستان است
 تا سن یک هزار و یک هجری که بنده جلوس شهنشاه اکبرست طبقه طبقه مرقوم غامه صدق و سدا گردانده است و اینجاست که مصنف
 گرامی منصب از اسم طبقاتش سرخرازی داد و نام نایش تاریخ اکبری نهاد و چون در لغت کرده مرزوم را بنویسد از حوادث
 عرب است اما طبق من الناس ای جامع و هم حال مردم و حوادث و سوانح مردم مدلول و نیست صاحب صراح میگوید
 طبق حال مردم و منه قوله تعالى لتوکن طبق عن طبق ای حال اعم حال یوم القيمة و نیز گفته طبقات الناس من اربعه
 و السموات طباق ای بعضها فوق بعض التوازی و جود و جیه سیمیه طبقاتش همین معنی آخرین است زیرا چنان گرامی مجموع و مایلون
 مکررست مشتمل بر حوادث و سوانح سلاطین این فرخانهای هندوستان طبق بعد طبق بعضی پیشتر و بعضی بعد که بر دو دو
 و قسم و تجد دعوا و مشهور هر حال پسین نظر بحال پیشین نسبت طبق تحت طبق داشته و از ضروریات تاریخ و شجاعتش این
 نبوده حوادث از منتهی در تاریخ نامیدن هجری سر و سوانح و قائل یکیت از زمانه و یک عهده را که تحیت و وفیته در آن
 ملحوظ باشد هم تاریخ بنجیدن می زید و سابقه و بعد از سلاطین از لازم طبقات است اینهمه که سرانیدم و سخن تحقیق بمعنی طبقات بنگیل
 رسانیدم و چون بود از صد و جیه سیمیه قطع نظر ازین گفتار لفظا و اشخاص از تواریخ پاستانی زمان و واقعات و حوادث ناما
 سلاطین جهان که خامه زدیم از تسلیت اسامی بعضی از آن خوشتر میاید بر اینست یعنی و سلی مرزبان پیداد که رفته اصفا و نایع الماثر
 و تاریخ یعنی و ترین الاخبار و طبقات ناصری و قلقلنامه و خزان الفتوح و تاریخ ضیاء بکری که معروف بغیر و شاهبیت و سبک
 و فتوح سلاطین و تاریخ محمود شاهی هندی و طبقات محمود شاهی گجراتی و آثار محمود شاهی گجراتی و تاریخ بهادر شاهی
 و تاریخ پسینی و تاریخ ناصری و تاریخ منظر شاهی و تاریخ مرزا حیدر و تاریخ بابری و واقعات بابری و تاریخ ابراهیم شاهی و واقعات
 مایلون و غیر آن که سخن سنج معنی آفرین مصنف دی تقریر از خامه بخته مآخذ و نیست و این گرامی خطاب مجموع اگر چه حوادث از منته
 سلاطین و غزویه و سلاطین غلبی و خلق شاه و ولودیان و تیموریان و اشتهالی دارد و مکرر بر گزین حصه دی و جلال احوال و فتوحات و عظام
 سوانح شهنشاه عدالت آیین ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر و شاه غازی و قانع سین جلوس از بد و سنده از آن سلطنت
 و اقبال که عبارت از سال اول الهی و سده پنجاه و شصت و سه از سنین هجری قدسی است تا سال سی و هشتم الهی
 و سنده یک هزار و یک هجری قدسی با صد تحقیق و ذوالان تدقیق که ذوق از آن از تصور بر سر و زیادت بران از تحیل عقول ارباب
 بصیر و ن باشد صرف گردیده و کوائف عظامی بیاست و دارا کین دولت و حکما عیالی فراست و شعورای سبحان
 بلاغت و عظامه بلذ فطرت و عظامه عالی مرتبت و قهرای گرامی منزلت با دیگر تحقیق حرف و صنایع انهد دولت
 به تصریح تا مکرر نامشده شده و هم مصنف بلاغت شش از صاحب من موتمن الدوله علما شیخ ابوالفضل بن مبارک پور خواجه محمد تقی
 هر دو از بزرگان و متبسان یار گاه و الا حضرت مست ابوالفضل در حصه آخرین اگر نامه محمد تقی را بنویسد بزرگان

از رده استقلال ملتان را متصرف گشته و چون حضرت فردوس گاه فی سوار شدند و امر سلطنت سواد اعظم هندوستان
 بجهت جنت آشیانی قرار گرفت حضرت جنت آشیانی ولایت پنجاب را بمیرزا کامران جاگیر نمود و بمیرزا کسار
 خود را فرستاده لنگر خان را بخدمت طلبید چون لنگر خان بلاهور آمده بخدمت مرزا مشرف شدند میرزا عووض ملتان
 خطه بابل بلنگر خان مرحمت فرموده در مفتی عمارت لاهور بجهت سکونت لنگر خان تعیین نمودند که الحال بداند
 لنگر خان هشتاد و دو کی از حملات لاهور گشته و ازین وقت ملتان باز در تصرف سلاطین دلی درآمد از انتقال میرزا
 کامران بشیر خان و از و سلیم خان بگماشتهای حضرت خلیفه الهی درآمد چنانکه هر یک بحال خویش مذکور است و حاکم
 در بیان حدود ممالک محروسه بندگان حضرت مخفی ننماید که بلادیکه امروز در تصرف اولیای دولت قاهره است طول آن
 از هندو که هر حد بدخشانست تا ولایت او و لیس که اقصای بنگاله است از غرب تا مشرق اکثر کنیز اردو و نیست گروه
 اکثر شاهی بگماشتهای است بیکار و ششصد و هشتاد و دو کی شریلی میشود و عرض آن از کشمیر تا کوه بربره که اقصی ولایت است و گماشته
 هشتصد و دو کی بگماشتهای دیگر عرض دیگر از کوه کامیون تا سرحد ولایت دکن یک هزار و دو کی و تمام این زمین صالح زراعت
 و در یک گروه چند موضع آبادانست و الحال سه هزار و دویست قصبه دارد که هر یک قصبه حدود دویست و پانصد
 خاتمه الطبع تراویز قلم افادت فرستهم مولانا حاج عظیم حسین خیر آبادی در ظله العالی

بعد نیایش یزدان داد گرفت حضرت خاتم الانبیا سید البشر علیه افضل الصلوة و علی آله و اصحابه قوام الملة قوام الشر
 عصمتیان سر پرده سخن حمله آریان ایوان افسانه های نو و کمن اعزده باد که درین فرخی توام زمان و سعادت قدین
 او ان نقاب از رخ زیبای شاهی بر کشیده و عروسی بهر بهشت تمام حسن افزون جهان نموده شد و لخواسته ریاضین
 مراد و اوسن کامرانی چیدن و در وای جانفز بستم نیم ظهورش شنیدن از زمانه رسید نظم شکر بهاران بسرا گل چین
 بارینابی چوبیانی خزان به داشت لاله گل شده بهار به دور ز راحت چه گزاری روان بدین معنی کتابی و دلنوازی بل
 گلستانه جانفزای حروفش گلدسته فصاحت روانی عبارتش آبیار چین سیلاست ستود و تاریخ مملکت جنت نشان
 زیبا مجموعین گرامی فن ندیرت توانان گماشتهگان وادی تاریخ را بر هری طبقات اکبری نتیج فکر بر هزارستان
 ریاض مخدوری نظام الدین احمد بن محمد مقیم الهدی مقرب بارگاه اکبری که در اجتماع احوال تاجداران پیشین زمان
 و کشورستانان هندوستانش صد گونه اغاز و برتری مصنف شتو ابیانش در تمهید و سبب تالیف میگوید که سابقاً
 تاریخ دلی و تاریخ گجرات و مالوه و تاریخ بنگاله و تاریخ سنده و همچنین تاریخ سائر اقطاع و اکانات ممالک هندوستان
 جدا جدا در قوم صحائف فراگردیده و عجیب تر آنکه تاریخ یکناجم که جامع جمیع احوال آن ناحیه است در قمره هیچ یکی از تصدیق
 مهم تاریخ نگشته و هرگز هندوستان و پاشی تخت این مملکت که دار الملک دلیست و در یک کتاب مجتمع تالیف نیافت

انواع امانت و ایداد و رسانیدن و این حادثه در او آخر سنه اربع و شصتین و شصت و پنج واقع شده و هم مولانا
 سعد الله از احوال خود حکایت میکرد که چون حصار شهر لشکر بخون شد جمعی بخانه مادر آمده و الاخصی پدر
 مرا که مولانا ابراهیم جامع نام داشت و شخصت و پنج سال بر سن داشت و ده قرار گرفته احشام علوم درس
 میگفت و در آخر عمر نایبنا شده بود و بند برد و از صفای منازل و تربیت عمارات گمان نبرد و در آن
 بزرده شروع در امانت کرد و دیگری در آمده مرا به بند برد و اتفاقاً آن شخص مرا تحت دیر مرا ساخت اتفاقاً
 وزیر میرزا در صحن سرای تخت چوبین نشسته بود و فرمود تا بندی بر پا کنم نهاد و یک سر آنرا بپای تخت محکم
 کردند و اشک اصلاً از چشم من نمی آید و بیشتر گریه بر حال پدر داشتم بعد از ساعتی مجبور طلبیده قلم را اصلاح
 کرده میخواستم که حرفی بنویسد بخاطر من رسید که تجدید و صوموده چیزی بنویسد برخواست و مشربح درآمد
 چون در سراپنج کس نبود من خود را تحت قریب ساخته این بیت قصیده برده را که شعر کماله کبیر
 ان قلت انکفاهمنا و ما لک لک ان قلت اشتغی فی حور بر کاغذ که وزیر برای کتابت بر آورده
 بود و ستم و خود را بمقام خود کشیدم و اشک از چشم من میرفت بعد از ساعتی که در بر جای خود قرار گرفت
 و خوانست که بنویسد و دید که بر کاغذ این بیت نوشته شده یا طرف خانه نگاه کرد چون در خانه هیچکس را
 ندید من متوجش شد و گفتم تو نوشته گفتم آری از حال من پرسید چون نام پدر بر دم برخواست و
 بنده از پای من برداشت و پیرهن خود در من پوشانید و بهما ساعت سوار شده و بدو انخانه مرز رفت
 و مرا از نظر گذارند و حال پدر بعضی رسانید میرزا فرمود تا پدر را تعین نموده آوردند اتفاقاً در آن ساعت که
 پدر را مجلس میرزا بوضع غیر مکرر در آورده و بدایه فقه در مجلس میرزا اندک و میرزا را فرمود تا خلعتی بپوشد و او دند
 خلعتی و دیگر بن و پدر با وجود فقر و خاطر شروع در سخن کرد و مراتب سخن را بنوعی تفسیر کرد که حضار مجلس والد
 شفیقه شدند و میرزا در میان مجلس پدر را تکلیف همراهی نمود و متواجیان فرمود که هر چه از مولانا رفته بهر سبب
 و آن مقدار که بهم رسیده قیمت از سر کار بدهند در جواب گفت که ایام عمر بسر آمده حالا وقت سفر آخرت
 نه همراهی میرزا و میگفت که آنچنان شد که پدر گدازه بود چه بعد از دو ماه بجزار رحمت حق پیوسته القصه چون
 حصار ملتان شهرت میرزا شاه حسین سلطان حسین را موقوفی سپرده شیخ شجاع الملک امانه رسانیده
 و بهای کلی از هر روز میگرفتند تا بر سر این کار رفت چون ویرانی ملتان بحدی رسیده بود که بخاطر
 هیچ احدی نمیشد که باز آبادان خواهد شد میرزا کار ملتان را سهل انگار شده خواجہ شمس الدین نام شخصی را
 مقرر است ملتان گذاشت و لشکر خان را پیش او ساخته بود بصورتی که مرا حجت نمود و لشکر خان از هر جاده
 را و لاسا داده باز ملتان آبادان کرده و مردم ملتان اتفاق نمود خواجہ شمس الدین را خواجہ دار بر آورده

آن بود که لنگر خان که غلام این سلسله بوده صاحب خود را زیر داده و غارتش در سینه تلافی و شتمانی ایام سلطنتش
 بست و هفت سالی بود که سلطان حسین بن سلطان محمود چون سلطان محمود کشتن قوم خان لنگر خان که متقدم
 سلطان محمود بودند راه گزینش گرفت بمرا شاه حسین پیوسته و تربیت دلخواه یافت قصبات ملتان را مستخرزا
 ساختند و بقید امرای بلنگاه ویران شده روانه ملتان گشتند و آنجا پسر سلطان محمود را که ارسن صاحبان و زکریا
 بود سلطان حسین خطاب داده خطبه بنام او خواندند اگر چه اسم سلطنت بر او اطلاق کردند اما شیخ شجاع الملک
 بخاری که وانا و سلطان محمود میشد و اسم وزارت بر خود نهاده مهمات را از پسین خود گرفت و آنمردنی تجربه ابا و
 آذوقه یکماه در حصار ملتان نداشت قرار بر حصار دار داد و مرزا شاه حسین فوت شد سلطان محمود را واسطه
 فتح ولایت ملتان دانسته اصلا فرصت نداد و جلویز آمده حصار را قتل کرد و چون محاصره چند روز بر داشته
 مردم سپاهی اندک سنگی بقلین و اضطراب در آمده نزد شیخ شجاع الملک که عمده خرابی ولایت ملتان از پیش او
 بوده اند و گفتند که هنوز اسپان ما تازه اند و در خود قوت جنگ مییابیم بهتر آنست که در تقسیم افواج ننموده
 متوجه معرکه جنگ شویم شاید که با دست و نضرت بر ما زد و دیگر حصار داری بامید کومک و مدد مییابد و آن
 خود از هیچ جانب توقع نیست شیخ شجاع الملک درین مجلس جواب نداد و اما در خلوت جمعی از سرداران معتبر
 را طلبیده در میان آورد که هنوز سلطنت سلطان حسین قرار می و مداری نگرفته اگر بقصد جنگ از شهر بیرون نرویم
 ظن غالب آنست که اکثر مردم بامید رعایت رفته هزارا ملازم بکنند و جمعی قلیل که ناموس دارند و را آنمرد
 پای افشرد کند خواهد شد مولانا سعد الله لا هوری که از افاضل وقت بود میگفت که من در آن ایام و در حصار ملتان
 بودم چون محاصره چند ماه پیرواخت و افواج مرزا شاه حسین داخل و مخارج قلعه را بنوعی مضبوط ساختند که هیچ
 تنفس نمیتوانست که از بیرون اهل قلعه مددی برسانند یا شخصی از قلعه بیرون رفته خود را بگوشه نجات بکشد از
 خارج هر که بدست می افتاد و غلت تیغ خون آشام میشد و رفته رفته کار بعیثت و زندگانی اهل قلعه بجا گشته که اگر احیاناً
 گریه یا سگ بدست می افتاد گوشت آنرا در رنگ خلوان و بره میخورند و جارا مام باجی را شیخ شجاع الملک بمردار
 سه هزار سپاه قصبه مقرر نمود و خزانه قلعه را با و نامزد کرد و آن بیدولت در خانه هر که گمان غلبه میداشت بجا
 آورده خان این بیچاره را بتباراج میبرد و ازین عمل نا هموار مردم دست دعا میرواشته بمضمون نعم انقلاب
 و لو علینا زوال دولت شجاع الملک را میخواستند و آخر الامر مردم کشته شدند بر خود آسان گرفت و از راه
 قلعه خود را بخدمت می انداختند و میرزا شاه حسین بر اضطراب مردم اطلاع یافته از کشتن خود را باز داشت بخارج
 محاصره یکسال و چند ماه کشید شبی وقت سحر لو کران مرزا بقلعه درآمد و دست غارت از استین میدادی
 آورده شروع در قتل و غنیمت کرد و سکنه شهر از هفت ساله یا نهفتند و بر سر که گمان از راه داشتند

علما و صلحا و کشتیا انداخته از شور بلقان می فرستاد و از بسکه احسان او نسبت با کابر بلقان پی در پی میرسید
 اکثر مردم بزرگ وطن را گذاشته قوطن شورا اختیار کردند و جمعی را بخوابان تمام طلبیده از انجم خدمت مولانا غریب
 که شاکر مولانا فتح الله بوده بنیاز است جا نمود و چون مولانا غریب اندر قریب بشور رسید با غر از تمام ادرابشهر آورد
 بتکلف بجرم سرای خود برد و بنجرتگاران خود امر نمود که آب بردست مولانا بختند و گفت تا آن آب را
 بجهت از دیار برکت در چهار گوشه خانه او ریختند و از شیخ جلال الدین قریشی و گنیل جام بایزید کجایست
 مستحق است اگر چه در مطلب مدخلی ندارد و ابجهت عبرت و ایقاع از قوم غفلت مرقوم قلم شکنین رقم میگردد
 حکایت کنند که چون خدمت مولانا غریب بشور آمد و از جام بایزید احترام و اعزاز پیش از آنکه از ابناء الزمان
 مترصد بودند بوقوع آمد و مولانا را بجرم سرای خود برد و با بایزید خدمت مولانا کردند شیخ جلال الدین
 قریشی را بخدمت مولانا فرستاده پیغام داد که جام دعا میرساند و میگوید که غرض از احضار و امان در پیش
 مولانا آن بوده که چون مولانا بجرم و تشریف آورده اند و بکنیز نظر استحسان مولانا بر ذوق واقع شده باشد علامت بخشد
 تا بخدمت فرستاده شود و مولانا جواب گفته فرستاد که معاذ الله که آدمی زاده هرگز نظر بدید امان دوستان
 خویش کرده باشد و مهندا عمر وصال فقیر این تقاضا نمیکند چون خادم مولانا غریب نزد جام بایزید آمده
 پیغام گذاردی نمود جام گفت مرا ازین پیغام اطلاعی نیست مولانا منفعیل شده گفت گردن شخص شکسته با
 که این عمل از بوقوع آمده و بی آنکه جام بایزید را ملاقات نماید راه خانه خود پیش گرفت و با جام خبر رسید
 مولانا از سر جدا و گذشت بود و آخر الامر آنچنان شد که بزبان مولانا رفته بود چه بعد از آنکه شیخ جلال الدین از خدمت
 سلطان سکندر برگشته بشور آمد و بی آنکه جام بایزید برگشت و چون حضرت فردوس مکانی
 طبر الدین محمد بایزید شاه غازی در سنه ثانیین و ثمانه ولایت پنجاب را متصرف شد و عازم دلی گشتند و شوی
 بمرزا شاه حسین از خون شیر نمودن ملتان ناخرد گردید مرزا مشار الیه از خواجی قلی بکر دریا عبور نمود و در صحرای
 دزدین گرفت و سیلاب بی نیازی جبار گشت سلطان محمود از شنیدن این بر خود لرزیده سپاه را جمع نمود و
 دو منزل از شهر ملتان برآمده شیخ بهار الدین قریشی را که ساجده نشین شیخ الاسلام شیخ بهار الدین زکریا قدس
 بوده بصید رسالت نزد مرزا شاه حسین فرستاد و مولانا مہلول که در حسن عملات و اقامت مقاصد و حیدر و زکریا بود و
 روزگار شیخ بهار الدین ساخت چون شیخ بهار الدین ببلشکر مرزا بغیرت و احترام پیش مرزا رفتند بعد از ادای
 رسالت مرزا جواب گفت که آمدن من بجهت تربیت سلطان محمود بطور تربیت اویس قرن باشد که حضرت
 رسالت بنای بر و حاجت تربیت او نموده بودند و دیگر آنکه شیخ بهار الدین بخدمت آمده چه احتیاج تصدیق نیست
 چون بهار الدین برگشته نزد سلطان محمود آمد پیش سلطان محمود بمفاجات در گذشت و زعم بعضی مردم

چون سلطان محمود بر سر آنجا بخت که میکرد تلاش میکردند استاده تفرج میکرد و نوک خنجر پیشانی سلطان رسید فریاد
کنان سلطان بر زمین افتاد و خون بسیار از جراحت او روان شده آنجا بخت بدالخان در آنجا بخت بود و زو دست
از بازو داشته متوجه سلطان شدند عالم خان شلیخ خورده از ترس جان سپرد به راه گزینش گرفت چون بدر و از
رسید و دید که مقتضاست بقوت هر چه تمامتر در رانگشته بیرون رفت و فرط از میان نوک خود گرفت و بر سر بست و در
براه نهاد چون بخدست جام باینید رسید به ماجرا تقریر کرد و گفت ای فرزند حکمتی از تو بود و آمده باعث شرمندگی
و وجهائی گشته حالا چون علاج تدبیر نیست بقدم استعجال بشویر و تمام لشکر را بعزت بفرست که تا سلطان محمود
لشکر خود را فراهم نیاورده من تو انهم مردم را بشورسانید و جام باینید همان ساعت رخصت شود و او چون لشکر
از شور رسید جام باینید بطبل کوچ نواخته متوجه شور گشت سلطان محمود از استماع این خبر از امر بر سر مقام
ناظر کرد چون افواج قریب یکدیگر رسیدند جام باینید گشته استاده و از طرفین جوانان کار آمدنی جدا شده ترو دایمی
مردانه نمودند آخر جام باینید آنجا بخت را شکست داده راه شور پیش گرفت و چون بشور رسید خطبه بنام سلطان
سکندر بن سلطان بملول خوانده تمام ماجرا داخل عرض نمود و بخدمت سلطان سکندر فرستاده سلطان
فرمان استمالت و خلعت بجام باینید فرستاد و فرمان دیگری بدولت خان لودی که حاکم پنجاب بوده نوشت که چون
جام باینید آنجا بیا آورد و خطبه بنام بخواند باید که از احوال او خبر داری و در آنجا او را اعانت او معاف ندارد
هرگاه او را بکومک حاجت شود خود و بکومک او برود و بعد از چند روز سلطان محمود جمیع لشکر را جمع نموده متوجه شور
گشت و جام باینید عالم خان را با اتفاق مردم خود از شور بر آورده کرده استقبال کرد و آب راوی بر روی
خود داده فرو و آمد و خلی بدولت خان لودی فرستاده از حقیقت ماجرا ابراهام نمود و هنوز میان سلطان محمود
جام باینید جنگ قائم بود که دولت خان لودی با عساکر پنجاب بکومک جام باینید رسید و مردم معتبر بخدمت سلطان
محمود فرستاده طرح صلح در میان آورد و آخر الامر بعضی دولت خان مصالحه برین وجه واقع شد که اسباب و
در میان باشد و بچندام از حد تجاوز نکند و دولت خان لودی سلطان محمود را بملتان فرستاده جام باینید
را بشور رسانیده خود بلا آورد و با وجودیکه مثل دولت خان مروی در مصالح در آمده بود و کار صلح چندان
نیافت و در خلال این احوال میر جاکر رند باد و پسر خود میر الداد میر شد و از جانب سیوی ملتان آمد
و اول کسیکه نزد پسر شیوه در ملتان طرح آورد و پسر شد و او بود و چون ملک سمراب و دودالی در پیشگاه
عزت تمام داشت میر جاکر رند آنجا نخواست ماند اما بجام باینید آورد و چون قبیلۀ دارو در عزت پیش آمده
پاره از ولایت خود که بخالصه او متبر بود و میر جاکر رند و فرزندانش او داد و این جام باینید
میر حسن و کریم بالذات و بنفق احوال علما و رعایت صلحا مجبول بود و چنین گویند که در ایام مخالفت او را

خود مسلح و مستعد شده بدین خانه آمد و خیر سلطنت رسانیدند سلطان عباد الملک فرمود که رفته از قراقرظ واقع ساز
 واجب جام باینید و نوکران او بگریه چون عباد الملک آمد که سان واجب بگریه فی الفور در دم جام باینید
 عباد الملک گرفته در بزم کشید و سلطان حسین به ساعت شغل وزارت بجام باینید مفوض داشته اتالیقی محمود خان
 بن فیروز خان اصناف وزارت فرمود بعد از چند روز سلطان حسین بمرض در گذشت فوتش روز یکشنبه بیست و
 ششم صفر سنه ثمان و شصت و دو درت سلطنتش بقولی سی و چهار و بقولی سی سال بوده را قمر بن تاریخ نظام الدین
 صفی الله بن معروض سیدار که از قلم تولد طبقات بهادر شاهی درین مطلب دو سه هجوه صادر شده یکی اینکه
 سلطان محمود را بسلطان حسین گفته بود دیگر آنکه جلوس سلطان فیروز را بعد سلطان محمود میگویند و دیگر آنکه سلطان
 فیروز را برادر سلطان محمود گفته و در واقع سلطان محمود و بسلطان فیروز است و جلوس او بعد جلوس سلطان فیروز
 و سلطان حسین بوده و در حکومت سلطان محمود و چون سلطان حسین بمرض در گذشت روز
 دیگر و شب بیست و هفتم صفر جام باینید با اتفاق امر او اکابر و اشرف بموجب وصیت سلطان حسین محمود خان
 را بجاگرفت بر داشته اجلاس نمود و او چون خود دو سال بود از اذول پرست شد و او باش و اجل اندر اگر داد و
 داد و تالش بهیمنه و استرا صرف میشد و ازین سبب اکابر و اشرف خود را از صحبت او دور میداشت که مزاج
 سلطان محمود نسبت بجام باینید مخوف سازند و از برای حصول این مطلب تحقیقا بستند و جام باینید این
 را مکرر شنیده از داور خود که بکنا آب چناب کفر سخنی ملتان آبادان ساخته بود و شهر بخن کد و مهمات ملکی را بجا بجا گرفته
 اوقات خود بلباطلف الحیل سبکزارانید و در خلال این احوال روزی جام باینید مقدمان بعضی قصبات را بجهت
 مال و معانیه طلبید و چون از بعضی مقدمان نزد واقع شد و بود جام باینید گفت تا موسی سرانجامت را ترا شنیدم
 بشهر گردانید و بدو بیان رفته بسلطان محمود گفتند که جام باینید و رسایست و امانت رسانیدن بعضی خدمتگاران
 خاصه شروع کرده و خود بدیوان حاضر میشد و بهر خود عالم خان را سفیر مستد صلاح دولت و راست که عالم خان را و
 مجلس امانتی باید رسانید تا در حالت و سامان جام باینید فتوری را بیاورد و بطر دم ذلیل و خوار نماید و این عالم خان
 جوانی بود قابل و در حسن صورت و سیرت از اقران ممتاز اتفاقا عالم خان مذکور روزی بسلام سلطان محمود آمد
 از مجلسیان از پرسید که از فلان و فلان مقدم به تحقیق واقع شده بود که جام باینید موسی سرانجام ترا شنید و امانت رسانید
 انصاف آنست که در عرض او موسی سرتر باید ترا شنید چون این قسم بخنان هرگز بکوش عالم خان شنیده بود و اعراض
 شده گفت مردک ترا میدرد مجلس سلطان بمن اینچنین سخن بگفتی هنوز این سخن آخر شنیده بود که دوازده کس از
 اطراف و جوانب بجام خان در او حجتند بار اول کاری که ساختند آن بوده که دستار را از سر عالم خان برداشته
 شست و کلبه بی محابا با حواله میکردند درین هنگام عالم خان بهزار محنت خنجر از غلاف بر آورده دست مالک در انظار

ستاده معروض داشت که بقاء ملک بقیامت مقرون با دو سبب خزن معلوم نیست گفت سبب خزن من
 آنست که لفظ بادشاهی برین اطلاق کرده اند و از معنی بادشاهی محروم با وجود خشن روز قیامت با پادشاهان
 خواهد بود و عا و الملک گفت خا ط با و شاه ازین رنگزد مکر و ملول نباشد زیرا که حق سبحانه تعالی سر مملکت را بقضیلتی
 مخصوص ساخته که در آن مملکت دیگر عزیز و محترمست و مملکت کجرات و دکن و مالوه و بنگاله اگر چیز خیرست و استبا
 شتم آنجا بروجه من میسر میشود اما مملکت ملتان مرو خیرست چه بزرگان ملتان هر جا که رفتند مغرور و محترم گشتند
 و محمد اندوخته که از طبقه علییه شیخ الاسلام شیخ بها و الدین زرکریا قدس سره چند کس در ملتان حاضر اند که در جمیع کمالات
 بشیخ یوسف فرسی که سلطان بهلول پسرش دختر داده چه مقدار عزتش نگاه میدارند و همچنین از طبقه بخاریه
 چند کس در آنجا ملتان موجود اند که در کمالات ظاهری و باطنی بر خدست حاجی عبدالوهاب شرف دارند و از طبقه
 علمای مثل مولانا فتح الله و شاکر و ش مولانا عزیزی الله که از خاک پاک ملتان مخلوق شده اند اگر در مملکت هندوستان
 بوجود این عزیزان افتخار کنند بیسود و ن گفته باشند چون این قسم سخنان و دیگر عا و الملک بعضی رسانید قضا بسط بند
 گشت و چون سلطان حسین را کسین دریافت و بنوع خود بسیار بزرگ خود را که فیروز خان نام داشت بسطنت
 بر داشته سلطان فیروز شاه خطابش را و خطبه بنام او خواند و خود بیاید و طاعت مشغول شد و وزارت بدو
 قدیم عا و الملک یک سلم داشت و چون سلطان فیروز خان بی تجربه بود و قوت غضبی بر سایر قوی او حاکم و مسلط بود
 و مع هذا از جو و سخا بهره نداشت و دائم بر بلال و عا و الملک که بقضیلت و سخا و دیگر کمالات اراسته بود و حسد بسیار
 قوی یکی از غلامان محرم خود گفت که بلال اموال بادشاهی را تصرف نموده میخواهد که فتنه بر انگیزد و مردم را بخود یار
 و موافق ساخته خود متصدی شغل سلطنت کرد و لائق دولت آنست که پیش از واقعه علاج مفسدان باید
 نمود آن غلام بی عاقبت متصدی قتل بلال گشته متصرف دست بدو و اتفاقا بلال سیر کشتی رفته بود و بعد از نماز شام
 سینه است که لشکر بیاید آن غلام از کمین گاه تیری همدون سینه او حواله کرد که اصلا نداشت و از و بگذشت بلال
 بیگناه را خای جان بجان آفرین تسلیم نمود و عا و الملک در مدت قسبل سلطان فیروز شاه راز بر داند و ام
 میرزا و این چنین گرفت و چون در کسین این مصیبت سلطان حسین سید عثمان صبر بدست جزع و قرع سیده راز
 راز و دایمی و دایمی گریست و محبت حفظ مملکت و گرفتن انتقام با خطبه اند و محمود خان بن سلطان فیروز را ولی عهد
 گردانیده و بطور قدیم عا و الملک تقوین نموده اصلا اظهار خشم و کفایت نمیکرد و بعد از چند روز جام باینید را و
 غلوت طلبید و گفت که خا و ایستادی و از در و دل و اخبار داری تمیز باید کرد که انتقام خود ازین حرام نمک بگیرم جام باینید
 بنوازش نام قبول این امر نموده خدمت اشرف از رانی داشت و شب بنامی گفت که تا در لشکر او نماند که سلطان از
 شان عجب علی الصباح جمیع مردم بر اقصا پوشیده و صبح مسلم شده بر خانه حاضر شوند چون صبح شد و جام باینید با مردم

تصویر نموده جانب مخالفان جام بایزیده و جام ابراهیم که برادر حقیقی بودند گرفت جام بایزیده و جام ابراهیم
از جام نند آزرده خاطر شده متوجه سلطان حسین گشت بند و چون والد سلطان همیشه جام بایزیده بشده
سلطان قدوم او را تلقی تعظیم و تکریم نمود و ولایت شور بجام بایزیده و ولایت اوج بجام ابراهیم و حاجت
نموده مقرر داشته هر دو را رخصت جاکم نمود و چون جام بایزیده رخصت علمی بی نصیب نبود و اتم بایل فضل
صحبت میداشت و در آن نواحی نیز خافغانی می شود و چندان تقدیر احوال او میکرد که اولی اختیار مجلس
جام بایزیده رسید و از روشنی می گشت و چنین گویند که محبت جام بایزید بایل فضل مرتبه بود که شیخ جلال الدین
قریشی را که از فرزندان شیخ حاکم قریشی باشد و در آن زمان اتمام علوم تحصیل نموده با وجودیکه بنیاتی
نمائی او مختل گشته بود و تکلیف تمام مشغول وزارت داده جمیع خدمات ملکی با وجود عمر گرامی خود در محبت
ایل فضل سیگذازید و بنوعی تقلید احکام الهی نموده بود که نمونی در شور و عمارت طرح انداخت اتفاقا کنه
پدید آمد دست تصرف از آن باز داشته بنام و کمال بخدمت سلطان حسین فرستاده سلطان را ازین عمل
نسبت با و اعتقادی عظیم بهم رسیده و چون سلطان مہلول بجهت حق پرست و نوبت فرمانروایی بپای
سلطان سکندر رسید سلطان مکتوب تقریرت و تعینت با تخت و پدایا بدست رسولان فرستاده طرح ا
و صلح انداخت چون نسبت شرفیه خدایهستی بر سلطان سکندر غالب بود در منابر صلح داده مصالحت نمودند
که طرفین طریقه وفاق و اتحاد را مسلوک داشته خیر خواہان یکدیگر باشند و سپاه و یکدیگر از مرز خود تجاوز نه نمایند و
هر که را احتیاج بهر دو معونت واقع شود و دیگر از امداد خود را اسراف ندارد و بعد از آنکه عهدنامه نوشته شد و بشمار
امراء و اعیان مملکت مزین گشت سلطان سکندر رسولان را خلعت داده رخصت نمود و چنین گویند که سلطان
منظر شاه گرجائی را اسله سلوک میداشت و از طرفین ابواب رسولان مفتوح میداد و نمونی سلطان حسین
قاضی محمد نام شخصی را که بفضائل و کمالات آراسته بود و بعضی رسالت بخدمت سلطان منظر گرجائی فرستاد
بقاضی گفت که در هنگام خدمت از سلطان منظر استند عاخواند نمود که خدمتکاری همراه سازند تا سیر منازل
سلطانی نماید و غرض سلطان حسین آن بود که قهری مشابه قصر سلاطین گرجات در ملتان تعمیر نماید چون قاضی
با جمیع آداب رسید و بخت و پدایا گزید و در وقت رخصت استدعا کرد که بان محمود شده بود التماس نمود سلطان خدمتکاری را
بقاضی محمد را و با جمیع منازل تشبیه نماید چون قاضی محمد از گرجات ملتان آمد بعد از ای رسالت خواست که شمه از
خونیای منازل سلاطین گرجات به عرض دارد و دیگر زبان بیان ال هست و بای می کش لنگ گستاخی نموده به
عرض رسانید که اگر بمقتول تمام مملکت ملتان بر تعمیر یک قدم خرج نشود معایم نیست که با تمام ملتان حسین از
عینین این سخن مخوم و مجنون گشت عباد الملک بویاک که مشغول وزارت با و مقروض بود قدم جرات نیش

با آنجا رسانیده سلطان شهاب الدین رازنده بدست آورده بندها پنی دریای او نهاد و متوجه ملتان
 در اثنای راه منبیا خبر آوردند که باریکشاه و تاتار خان در سواد ملتان قریب بمصلا عید که در جانب
 شمال شهرست فرو آمده اند و به متمه اسباب قلعه گیری در حصار کشائی مشغول اند سلطان حسین شهاب
 از دریای سند گذرشته آخر شب بقلعه ملتان درآمد و همان ساعت تمام سپاه خود را جمع نموده در میان
 آورد که از جمع سپاه شمشیر زدن توقع نمی باشد بعضی باشند که کثرت عیال و متعلقان دامن گیر ایشان
 باشد و انجماعت بحجت مصلحت شمشیر زدن بکار نمی آیند و بعد تمهید این مقدمه گفت که هر که بی تکلف شمشیر
 خواهد صبح از شهر بیرون رود و بقیه لشکر بحصار می مشغول شوند و دوازده هزار کس از پیاده و سوار جنگ
 قرار دادند و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع شد طبل جنگ نواخته از شهر بیرون رفت و سپاه الی را در
 پیش خود داده فرمود تا سواران همه پیاده شوند و اول مرتبه خود پیاده شد و حکم کرد که تمام سپاه با اتفاق
 سه سه عدد و تیر بر دشمن حواله کنند چون بار اول دوازده هزار تیر از خانه لکان بدر جست در فوج دشمن تیر
 و اضطراب عظیم پدید آمده در مرتبه دوم از یکدیگر متفرق شدند و مرتبه سوم رو بصراندا نزد بطور ملول دل
 دشمن جای گرفته بود که چون در زمان گریختن بقلعه شور رسیدند و اعلام التفات بقلعه نکردند با قصه جنوت
 مطلقا عنان مرکب بارنگر قد و ازین شکست افغانان لشکر ملتان سامان و جمعیت تمام بهم رسیده
 و چون باریکشاه و تاتار خان بقصه جنوت رسیدند نهانه دار سلطان حسین را با سیصد فقر و دیگر بقول و عهد
 از قلعه بر آورده علف شمشیر گردانیدند و سلطان حسین این شکست را و غرور عظیم دانسته اراده استخلاص
 جنوت بخاطر خود راه نداد و در همین ایام ملک سهراب و دوالی که پدر اسمعیل خان و فتح خان باشد با قوم
 و قبیله خود از نو احمی کیچ و مکران بخدمت سلطان حسین پیوستند سلطان قدوم ملک سهراب را بخود مبارک
 دانسته از قلعه کوه که در باطلعه و منکوت تمام ولایت و ملک سهراب اقوام او جاگیر کرد و از شنیدن این خبر
 بلوچ بسیار از بلوچیان بخدمت سلطان حسین آمدند و وزیر و جمعیت زیاده میشد سلطان حسین بقیه
 که برکنار سدر ممور آباد است به بلوچان دیگر تنخواه نمود و رفته رفته از سنویر تا دینکوت تمام ولایت بلوچان
 تعلق گرفت و بعد ازین ایام جام بایزید و جام ابراسیم که بزرگ قبیله سسته بودند از جام تدا که حاکم ولایت
 سند بود در خنده بخدمت سلطان پیوستند و تفصیل این احوال آنست که ولایت که مابین مکران
 واقعت اکثر آن محال لغرم سسته که خود را از اولاد جمشید میدانسته تعلق داشت و چون قوم سسته به
 شجاعت و شهامت از جمیع قبائل ممتاز بودند جام تدا که سسته بوده و خود را از اولاد جمشید دانسته
 دائم از قوم سسته خائف بود و اتفاقا میان سرداران سسته عداوتی پدید آمد جام تدا این امر را غنیمت جلیل

که سمت شمال و قریب فرار مورد الانار شیخ الاسلام شیخ بهار الدین ذکر را واقعست رخصت دلی نموده فرموده
آن دروازه را بنیشت پنجه چیدند و چنین گویند که الی یوم که سنه اتنی و الف هجری باشد آن دروازه مسدود
نوار حکومت برافراخته بکار فرمان روالی پرداخت و چون شیخ یوسف بدلی رسید سلطان ببلول کمال اعزاز
و احترام پیش آمده و دختر خود را در ملک ازدواج بخشید و شیخ عبدعزیز نام داشت و ششور شاه عبداللہ است
گشید و دایم شیخ را بوعدا منتظر و سرور خاطر میداشت و سلطان قطب الدین در بلاد ملتان مطلق العنان
حکومت میکرد تا که بعد از مدتی در کشته سلطان قطب الدین اجابت حق نمودند و تاتار و ده سال حکومت
سلطان قطب الدین امتداد یافت و ذکر حکومت سلطان حسین چون سلطان قطب الدین
حیات مستعمره با ملک حقیقی تسلیم نمود بعد از کوازم تعمیرت اماره و ارکان دولت سلطان قطب الدین
پسر بزرگ او را سلطان حسین خطاب داده در ملتان روانه ساخت و خطبه بنام او خواندند و بجایت قابل
و مستعد در و الطاف خوانده بود و در ایام دولت او پایه علم و فضیلت بلند شد و علما و فضلا از تربیت یافتند و در
عقوان دولت متوجه تسخیر قلعه شور گزید و چنین گویند که قلعه شور در تریان بمصرف غازیخان سید وفائی بود
غازیخان اندک و چون شنید که سلطان حسین بقصد این دیار عازم گشته سامان مرد و خود نموده از قلعه برآمده و در
پیش رفته بسلطان حسین جنگ کرده و او مردی و مردانگی داده از مرکز قتال رو بمیدان گریز نهاد و بشور نرسید
متوجه عقبه پیرو گشت و عیال و بسای غازیخان که در شور بود با سباب حصار داری پرداخته قلعه را مضبوط ساخته
و دایم منتظر کومک از جانب تعمیر و خیرت و خوشاب که در تصرف اماره سید وفائی بود می بودند چون محاصره چند روز
برداشت و از رسیدن کومک ایوس شدند اما آن خواسته قلعه را سپردند و متوجه پیرو گشتند سلطان حسین
چند روز در شور بجهت سرانجام مهات ملکی توقف نموده عازم قصبه خیرت گردید و ملک ماجی کومک را از قبل سید
و سید و خانیاں و داروغا سجا بود و در چند جیمت ناموس خود و محنت محاصره را بخود قرار داده اما آن خواست و
قلعه خیرت را سپرده به پیرو رفت و سلطان حسین سرانجام سرحد نموده ملتان مراجعت کرد چند روز در ملتان قرا
و آرام گرفته بصوب قلعه کوزت که در سنواری کرد و آن حاجی را تا خود قلعه و حکومت تصرف خود را در و چون شیخ
یوسف اکثر اوقات تر و سلطان ببلول اهلکار نظام و ادعواهی میکرد و درین هنگام که سلطان حسین بقلعه خیرت رفته
بود سلطان ببلول فرصت را غنیمت دانسته بارگشته به پیرو خود که احوالش در طبقه دلی و چون نور سمت گذار ش
یافت بقصد تسخیر ملتان رخصت فرمود و تاتار خان لودی را با لشکر پنج یکومک بارگشته از مرکز و بارگشته و
تاتار خان بکونج متواتر روانه ملتان گشتند اتفاقاً در ایام سید و حقیقی سلطان حسین که حاکم قلعه کوزت که در و خود را
سلطان شهاب الدین نامیده یعنی در زیر سلطان حسین تسکین یافته قلعه کوزت که در و را مقدم داشت به صلاح تعجیل خود را

بر منابر ملتان داد و بده و بعضی قصبات خطبه بنام او خواندند و مشارالیه نیز با نظام مهام حکومت پیرداخته
 شرف دراز و یاد جمعیت و افزونی لشکر نموده و امای زمین داران بخود رام ساخته مهمات ملکی برآورد
 و رواج داد اتفاقاً روزی رای سببه که سردار جماعت لنگاهان بود در قصبه سیوی و آن حدود تعلق باو داشت
 شیخ یوسف پیغام فرستاد که چون ابا عن جد را نسبت ارادت و اعتقاد و سلسله ایشان درست شده ملک
 دلی از فتنه آشوب خالی نیست و سیکونید ملک بهول لودی دلی را متصرف شده خطبه بنام خود خواند اگر
 خدمت شیخ پیش از پیش متوجه احوال جماعت لنگاهان شود و ما را از جمله لشکریان خود داند هر خدمتی که
 روی دهد در جانشیاری خود را معاف نخواهم داشت و بالفعل بحیث استحکام نسبت ارادت جانشیار
 دختر خود را شیخ سید هم و ایشان را بدامادی قبول سیکم شیخ از استماع این سخن سرد خاطر گشته و دختر رای سببه
 را بقصد خود و راورده و گاه گاه بدیدن دختر از قصبه سیون بملتان می آمد و تحفهای لائق بخدمت شیخ میگردانید
 و شیخ بجهت احتیاط تحویر نمیکرد که رای سببه منزل در شهر ملتان بگیرد و هم در بیرون شهر منزل گرفته تنها بدیدن
 دختر میرفت و نوبتی جمع مردم خود گرد آورده روانه ملتان گشت و خواست که بگرد و دستکاری فریب و حیل شیخ
 یوسف را بدست آورد و حاکم ملتان شود و چون بنوای ملتان رسید شیخ یوسف پیغام فرستاد که این مرتبه جمع
 لنگاهان را همراه آورده ام تا ملاحظه جمعیت من نموده فراخور آن خدمات فرمایند شیخ یوسف ساده لوح از
 از حیل و هر و فسون زمانه غافل شده بود و او را بتفقدات تلقی نمود رای سببه بعد از نمودن شان واجب
 شبی با یک خدمتکار بملاقات دختر آمده بخدمتکاری قرار داده بود که در زادی خانه بزرگاله را بکار درسانیده و او
 مذبح را گرم در سیاله انداخته بیاورد و چون خدمتکار بامر مذکور قیام نمود رای سببه کاسه خون را در کشید و
 بعد از زمانی از روی مکر و فریب فریاد برآورد که شکم او درد میکند و زمان زبان جرع و قرح زیاد شده
 قریب نیم شب و کلای شیخ یوسف را بقصد وصیت حاضر ساخته در حضور آنجماعت استقرار و موسی
 نمود درین اثنا بوسیله وصیت که مقرون بجرع و فرج بود خوشیشان و قرابتان خود را که در بیرون شهر
 بجهت و دواعی طلبید چون و کلای شیخ یوسف حال رای سببه بطور دیگر مشاهده نموده در آمدن خوشیا
 و قرابتان او اصرار مضائقه نکردند و چون اکثر مردم او قلمه درآند بآراة سلطنت سر از بسته بیماری برداشت
 نوکران حقیر و معتقدان خود را سحر است و نگاہبانی به چهار دروازه تعین نمود و ناگز از آنکه نوکران شیخ یوسف
 از قلع بیرون یارک درآیند و نگاه جلوت سرای شیخ درآمده او را دستگیر کرد و حکومت شیخ یوسف دو سال بود
 ذکر حکومت سلطان قطب الدین چون رای سببه شیخ را بدست آورد خطبه و سکه بنام خود کرده
 ناقب سلطان قطب الدین گشت و چون مردم ملتان بیکومت او راضی شدند و باو جمعیت نمودند شیخ یوسف را از دروازه

گشت تمام پیداکرد و بر سر سلطان محمود حاکم ملتان آمده ملتان از تصرف او برآورد و تمام سند را صاف
 و یک قلم کرده استیلاهای تمام بهم رسانید و قلعه بکر را نیز سر نو تعمیر نموده استحکام ساخت و قلعه هوان را نیز تعمیر
 مدت سی و دو سال با مر حکومت اشغال نموده در سنه اثنی و شصت و تسعمائه در گذشت ذکر حکومت مرزا
 عیسی سلطان محمود و بکر مرزا عیسی ترخان در تته دم استقلال زده ب حکومت پرداختند و ما بین در بین گاه صلح
 و گاه جنگ در سنه شصت و سبعین و تسعمائه در گذشت ذکر حکومت محمد باقی خان پسر بزرگ احمد خان
 بواسطه رشد و استقامت او یک داشت برادر خود خان بابا غلبه نموده قائم مقام پدر شد و سلطان محمود بر سر
 گاه جنگ و گاه صلح داشت مدت هفده سال حکومت کرده در سنه ثلث و تسعین از دنیا انتقال نمود و
 امر حکومت بمرزا جانی بیگ قرار یافت و مر حکومت مرزا جانی بیگ امر حکومت بمرزا جانی بیگ
 قرار یافت و بتاریخ سنه اصدی و الف مرزا جانی بیگ در سلک بندای درگاه و درآمد ولایت سند
 داخل ممالک محروسه شد و مر حکومت سلطان محمود حاکم بکرست سال بر سن حکومت اقرار
 داشت دیوانه و سفاک بود و اندک کمائی که نسبت بکسی بهم رسانیدی چون او بختی و راهبهای سندر از
 جمیع جوانب مسدود ساخته بود و ذکر طبقه سلاطین ملتان پوشیده باشد که احوال ولایت ملتان
 از ابتدای اسلام که سبکی محمد قاسم در زبان حجاج بن یوسف شد و در تواریخ نوشته اند که چون سلطان محمود
 غزنوی از تصرف ملاترحد بیرون آورد و زندها در تصرف او داد و ما چون حکومت غزنویان ضعیف شد
 بلاد ملتان باز ب تصرف قرامط در آمد و از سنه اصدی و سبعین و تسعمائه ب تصرف سلطان محمد مغالدین درآمد
 سبع و اربعین و ثمانت و قبض ب تصرف سلطان دلی بود و از سنه مذکوره که در هند ملوک طوائف بهم رسید
 حاکم ملتان و استقلال از دل گرفت و ملتان از تصرف سلطان دلی بیرون رفت و چند کس از بهم
 حکومت کردند شیخ یوسف و دوشال سلطان قطب الدین شانزده سال سلطان حسین بقولے سبکی
 سال و بقولے سی و شش سال سلطان محمود بست و هفت سال و چند ماه و ذکر حکومت شیخ
 یوسف چون در سنه سبع و اربعین و ثمانت و ثوبت سلطنت و فرمانروائی دلی بسلطان غلام الدین
 بن محمد شاه بن فیروز شاه ابن مبارک شاه بن خضر خان رسید امر حکومت و کار سلطنت
 مختل گشت و در ممالک هند ملوک طوائف بهم رسید ولایت ملتان بواسطه قوار و صدمات
 از حاکم خالص ماند چون بزرگ طبقه علیه شیخ الطریق شیخ بهاء الدین و کیا ملتان قدس سره و قلوب سکنه ملتان
 جمهوزمینداران بنوحی قرار گرفته بود که زید بران متصور نباشد حیح امانی و اشراف و عموم سکنه و جمهوزمینداران
 اسخود و شیخ یوسف خریشی را که تولیت خانقاه حراست و حاد و روضه شیخ بهاء الدین و کیا و متعلق بوده است و

که از قربانان جام فیروز بود و خود را وارث ملک تصور میکرد و در مقام نزع و جدال ایستاد و چون کاری
از پیش نرفت گریخته گجرات التجا سلطان مظفر گجراتی آورد و چون حلیه سلطان مظفر و خرم جام صلاح الدین
سلطان مظفر دست تربیت و بال شفقت بر سر او گسترده و لشکر بزرگ همراه نموده رخصت نموده فرمود و چون با خان
صاحب اختیار مملکت و مدار علیه بود و جام صلاح الدین ساخته و موافق شده بود مملکت سندی جنگ جدل
بصرف جام صلاح الدین درآمد و جام فیروز خود را بگوشه کشید و مترصد سبب ریاخ دولت و منتظر طلوع کوب
اقبال میدوید و بالاخر در یاخان که عمان اختیار مملکت شد دست اقتدار و جام فیروز را طلبیده بسر دار
برداشت و جام صلاح الدین پس سر خاریده باز گجرات رفت و سلطان مظفر از سر نو استعداد صلاح الدین نمود
در سنه شصت و شصت رخصت سند فرمود و او را خواجه و ارجم فیروز از سند بر آورده خود را قاضی شد و جام فیروز
با ضرورت بشاهی بیگ زبون پناه برد و امیر شاهی بیگ غلام خود را که سبیل نام داشت با جام فیروز فرستاد
جام فیروز غلام شاهی بیگ را بخود همراه آورده در نواحی سهوان بجام صلاح الدین جنگ صفت کرد و در آنجای که
جام صلاح الدین و یسرش مهیت خان کشته شدند و ناحیه سند دستور قدیم باز تصرف جام فیروز درآمد و در این
ایام قوت بود شاه بیگ که داعیه تسخیر سند بخاطر او راه یافته انتظار فرصت میکشید از قندهار در سنه سبع و شصت
و شصت و شصت رادر تصرف در آورده خرابی سند تاریخ تسخیر یافته اند و در یاخان که مدار مهابت جام فیروز بود
بقتل رسید جام فیروز ناچار سند را گذاشته پناه به سلطان مظفر گجراتی آورد و چون در همین ایام سلطان مظفر
باجل خود در گذشت جام فیروز بولایت گجرات رفت و دختر خود و عقد ازدواج سلطان بهادر گجراتی در آورده
در سلک امرای او انتظام یافت و دولت خانان انقراض یافته امر حکومت بشاه بیگ فتد گرفت
و اگر حکومت شاه بیگ ابن شاه بیگ پسر ذوالنون بیگ است که امیر الامرا و سپهسالار
سلطان مرزا حسین و انالیق پسر او بدیع الزمان مرزا بود و قبل سلطان حسین مرزا حکومت قندهار
داشت چون ذوالنون بیگ در جنگ شاهی بیگ اوزبک که به سیران سلطان حسین مرزا کرده بود بقتل
رسید حکومت قندهار به پسر او شاه بیگ رسیده قائم مقام پدر شد و اکثر ولایت سند را تسخیر ساخته
استقلال تمام بهم رسانید و از فضائل علمی بهره تمام داشت چنانچه شرح بر عقائد نفسی و شرح بر کافیه و حاشیه
بر مطلع منطق نوشته است و صاحب اخلاص بود و در صف پیش از همه کس میتاخت هر چند مردم شیخ مینمودند
و میگفتند که این قسم تهو رلاق یا حوال سر دار نیست فائده نمیکرد و میگفت در آنوقت اختیار
از من میرود بخاطر چنان میرسد که در پیش من هیچ کس نخواهد ایستاد و در سنه ثلثین و شصت و شصت
کرد پسر او شاه حسین قائم مقام شد و اگر حکومت شاه حسین چون جمعیت بسیار

شش سال و چند ماه درگذشت و کر جام کرن ابن جام تاجی چون جام علی شیر از ساغر لبر راجل جرمه
در کشید جام کرن متوهم آنکه پدر بر که نادر شاه و والی ناحیه بود باید که بی سابقه عنایت از بی پسر او نیز آن دولت
برسد جز آن نموده بر جای بزرگان نکیه زد چون زمانه محل امثال این امور داشت و نادر و بعد از یک و نیم روز در
ناگام مرگ در گدای او بخت و کر جام شتخ خان بن سکندر چون مملکت از وجود حاکم خالی و عاقل ماند
در و ساسی قوم و اثرات مملکت جام و فتح خان ابن سکندر را که تحقیق این شغل حیطه داشت بسر داری بر داشتند
و با نوزده سال و چند ماه این امر شریف پرداخته در اجل خود درگذشت و کر جام تغلق بن سکندر چون جام
فتح خان درگذشت جام تغلق برادرش متصد شغل حکومت گردید و بیست و سه سال اجابت اهل ممود
و کر جام مبارک چون جام تغلق را امر ناگزیر دریافت جام مبارک از اقربای او بود و منصب هر داری
تغلق با داشت خود را لایق و سزاوار این امر خطیر دانست نکیه بر جای بزرگان زده پیش از سه روز مملکت نیابت
و کر حکومت جام اسکندر خان چون حاجت خواطر از غبار حکومت جام مبارک صفا پذیرفت
بزرگان دیار سند جام سکندر را که با وجود نسبت ارث استحقاق سلطنت داشت بسر داری برداشتند و او
یک سال و شش ماه بلو از م حکومت پرداخته درگذشت و کر جام سحر چون جام اسکندر را مملکت دست
پرداخته بمقر اهل خراسان سپرد جام سحر را که در آنوقت پرداخت مملکت معین بود بسر داری برگزید
و او هشت سال و چند ماه بلو از م حکومت شتغال نموده اجابت اهل ممود و کر حکومت جام سحر
بعد از جام سحر بلو از م حکومت قیام نموده مملکت سند را در زمان حکومت او رونق پذیرد و او با سلطان
حسین لنکاه والی ملتان معا جری و در زمان او شاه بیک از قندهار آمده در سینه شمع و شمع و شمع
قلعه سیوی را در تصرف بهادر خان که گماشته بود و مفتوح ساخت و برادر سلطان محمد را آنجا گذاشته خود بقندهار مراجعت نمود
و جام سحر را در آنجا نام برادر سلطان محمد فرستاد و سلطان محمد بن جنگ قتل سیده باز سو و تصرف جام و برادر شاه بیک از
استماع این خبر از عیشی ترخان حاجت انتظام برادر فرستاد و از عیشی بال شکر جام خک کرده غالب آمد و متعاقب
آن شاه بیک رسید و قلعه بکر را از تصرف قاضی قاون گماشته جام صلح گرفت و داخل بیک
آنجا گذاشته قلعه بکر در آن ایام استحکامی که الحال دارد و بود و قلعه سیوی را نیز تصرف شده حواله
خواجہ باقی بیک نموده بقندهار مراجعت کرد و جام سحر را حاجت استخلاص سیوی مکرر شکر
فرستاد اما کار سیوی از پیش نرفت تا در سنه جام سحر که مدت شصت و دو سال حکومت کرد
بود درگذشت و کر حکومت جام فیروز چون پسر او جام فیروز جانشین پدر شد
و شغل وزارت دریا خان که از اقربای او بود مقفوض داشت و او صاحب انجمنیاری شد و جام صلاح الدین

بشغل حکومت آن ناحیه در بعضی شین پرداخته اند ما برده از احوال هر کدام همین مقدار نوشته هر نفری چند
 سال با هر حکومت مشغول بوده من که نظام الدین احمد مولف این تاریخ اعتماد بر تاریخ طبقات بهادرشاه
 نمود و ذکر اسامی و بنده می از احوال که داخل معلومات بنده در گاه حضرت خلیفه اتی اکبر شاهی بود و بقدر
 سنجیدش میدانم و من عبدالعون بعضی مولات تاریخ طبقات بهادرشاهی گوید که در اوایل زمان حکومت
 و فرزند و اتی ناحیه سند در اولاد تیم انصاری بوده و چون از زمینداران آن ناحیه سومی کان بزمید فو و
 کثرت اتباع مختصا در شش و هجده روز مان استیلا یافته متصدی شغل حکومت گشتند و پانصد سال حکومت
 سند و خانوادۀ سومر کان بود و چون از لوازم او دار فکلی بلکه از لوازم دولت گشت که از خانوادۀ بخا خانوادۀ دیگر منتقل
 شد و بعد از آن صد سال کلا نتری ناحیه سند از سومر کان بطبقه سیمچکان انتقال یافت و ازین گروه پانزده نفر باین
 شغل پرداخته اند جام اول شخصی ست که از طبقه سیمچکان متصدی شغل و بارانی گردید و طبقه سیمچکان خود را
 منسوب بحمید میدانند و نسبت خود را با میرسانند و این لفظ جام اکبر مقدم و کلا نتر خود را اطلاق میکنند و از ان
 معنی میدهند ایام حکومتش سه سال و شش ماه بود و ذکر جام چون از این چون جام انرا اول ساغر مال مال حربه اجل کشید
 برادرش جام جوان بحکم و رعایت بورا شت متقلد حکومت و کلا نتر برسد گردید و در ایام دولتش غنچه آتانی و اهل طلاق
 شگفته بود ایام حکومتش چهارده سال بود و ذکر حکومت جام تا به بن جام آن چون جام جوان در گذشت جام تا به بن بطلب
 وراثت ملک پدر برخواست و مردم را بخود موافق ساخت سلطان فیروز شاه با وجود عساکر که بولایت سند رفته و جام مذکور مدان
 جنگ را از اسبته بمقاومت و پرداخت و آخرتۀ سوم ولایت سند تصرف بندهاں حضرت فیروز شاه را در آمد سلطان
 فیروز شاه جام مذکور را بدلی همراه آورد و چون خدمات ستحسن از جام بوقوع آمد سلطان فیروز شاه او را مشمول
 عواطف خود گردانید خبر باد او را و بانجام حکومت ولایت سند با و تقوینش شد و مدتی رخصت سند با و از رانے
 فرمود و تفصیل این داستان در طبقه دلی مسطور شده و مجموع مدت حکومت او پانزده سال بود و ذکر حکومت
 جام تاجی بعد از فوت برادر بر چهار بالش حکومت تکیه زد و چند گاه بکومت پرداخت و بعد سیزده سال چند
 در گذشت و ذکر حکومت صلاح الدین بعد از فوت جام تاجی متقلد شغل حکومت گشت و
 بعد از پانزده سال و چند ماه در گذشت و ذکر حکومت نظام الدین بن صلاح الدین پس از
 مرگ پدر قایم مقام پدر او شد و ایمان و اشراف دیار سند بکومت و مہتری او راضی شدند و دو سال و
 چند ماه ازین امر خطیر متخ و بر خور داری یافت و ذکر حکومت جام علی شیر علی شیر بعد از فوت
 نظام الدین جام علی شیر بطلب ملک پدر جام تاجی برخاسته ایمان مملکت و وجوه قوم را با خود با
 و متفق ساخت و بحسب اتفاق در ایام حکومت او طبقات خلایق در مهاد امن قرار گرفتند و پس از

تردای مزانه سیک و وفادار اندازی میداد و در اثناء که دلاوران طرفین و بهادران مصفین یکدیگر را در محبت نمودند
 لغت اندازی شعله آتش بجاری فیل سفید که رای دایم بران سوار بود در زره فیل از دیدن این حال راه
 گزینش گرفت و فیلان هر چند جنگ میزد حکم تازیانه داشت که بر اسب عربی بنزد فیل گر خنجر بدیدارند
 مبارزان لشکر محمد قاسم از عقب درآمده از اطراف و جوانب پیغام اجل بزبان شیر میفرستادند و بعد از آنکه رخصت میسر
 ناوسید و در کنار دیار سوار و شعب شد فیل بطور خود برآمده سواران هر طرف میدویدند و درین وقت از کمال
 مردانگی هر حلیه که توانست رای دایم زخمی از فیل فروانده یکی از ابطال عرب و بر و شد و او یک ضربت کار آن نا
 تمام را با تمام رسانید و رایان و راجپوتان از معاندین حال خاک مذلت بفرق خود و خنجر راه فرار پیش گرفتند
 و دلاوران عرب با راجپوتان آمیخته تا در حصار قایم گردید و چندین بطل باطل گیش را بطعنه راج مطعون
 بنام دی گروانیده فرو آوردند و غنائم فتوحات بمقداری بدست لشکریان افتاد که بطن و گنجن نگذرد رای زاو
 خیمه حصار را برادران جنگی مضبوط استوار ساخته خواست که از قلعه بیرون برآمده باز جنگ صفت نماید و کلا بر در گذشتند
 که بشکل جنگ پر داز و داور بر داشته بقلعه بر زمین آباد قدیم پر دوزن رای دایم از سپر تحلف نموده در حصار را
 استوار کرده پانزده هزار راجپوت را بخود متفق ساخته بجنگ ایستاد و عماد الدین محمد قاسم شیخ حصار و در اثناء
 دانسته شغل آنرا بر رخ بسته مقدم داشت و از جنگ گاه عمان بصوب شیخ حصار و در گردانیده حصار مذکور
 در میان گرفتند و بعد از چند روز چون اهل حصار بر تنگ آمدند آتشی بزرگ بر افروختند زنان و فرزندان را در آغوش
 انداختند و دروازه های شهر را کشوده مستعد جدال و قتال گشتند و مبارزان شام شیرهای خون آشام را از
 بنام آمیخته بحصار در آمدند و شش هزار راجپوت را کشند و سی هزار آدمی را برده گرفتند و دو دختر رای دایم
 را که در میان بندهای بدست افتاده بود بر سر آرمغانی بخدمت خلیفه فرستاد چون بنظر خلیفه درآمدند
 بنحسب نگاران حرم سر اسیر زنانه و زچند به تیمار داری نموده بنظر خلیفه درآمدند و در بند خلیفه خواست که یکی را ملک المین
 تصرف نماید و بعضی رسانید که استعداد شرف فراس خلیفه ندارم چه عماد الدین محمد قاسم مرسته شب و در حرم خود
 نگذاشته خلیفه مغلوب قوت عجبی شده پروا نداشت خود مرقوم نمود که محمد قاسم هر جا رسیده باشد خود را در پست
 خام گرفته روانه در اختلاف گردان بیچاره خود را در پست خام گرفته فرمود تا در صندوق نهاده بدار الحاکم
 فرستند و در عرض دوسه روز از هم گذشت و همانطور او را برداشته بردند و باقی غنائم را برین قیاس باید کرد
 و با بجمه چون ناحیه سندی منافع و مخالفت تصرف اولیای دولت عماد الدین محمد قاسم درآمدند و در هر قضیه
 و شهری عمال و گماشتهای خود تعیین نمود و کتب تاریخ از میان احوال سندی و عاقل ست و در هیچ جای
 اوضاع و قایم این کرده لاجملا و لا مفصلا مذکور نیست الا موصوف تاریخ طبقات بهادر شاهای چند سکه را که

در سن هفده سالگی با شش هزار مرد از روستای شام پنجم رسیدند از راه شیراز تا مرز فرمود بعد از طی مراحل قطع منازل حصار دیل را محاصره نموده پس از چند روز گشود و غنائم بی اندازه بدست افتاد و از آنجمله چهار کتیک بی اندازه داخل غنیمت شد محمد قاسم غنائم را میان لشکریان خود قسمت نموده و خراج دیل را بخش غنیمت پیش حاج فرستاده و خردیل نزد حبشه و لر را و دهر که حاکم قلعه بیرون بود در بخشید و محمد قاسم با دل خود متوجه حصار بیرون گردید و رای را به حبشه عثمان مرواکی و شهابت بدست با موسی سپرده از ابهران گذشته بحصار برین آباد قدیم رفت و خواست حصار بیرون بمقتل ان مفوض داشت و محمد قاسم چون حوالی حصار بیرون رسید اول سگان شهر از حد مات آمدن لشکر ترسیده قلعه را بروی خود بستند و با نیایا اینجای لشکریان و سرانجام نموده لفظا الا ان الا ان گویند بشکریه میقتند محمد قاسم امان داده سرداران کرده را بخود همراه گرفت و شش خود در حصار بیرون گذاشته متوجه پنجم سوستان که الان بسهوان اشتهار دارد گردید و چون از سکنه سوستان نزدیک که حاکم آنجا و این هم رای دهر بود رفته گفتند که دین با سلامتی است و نذیب عاقبت و در کیش با کشتن و کشته شدن جان غنیمت مصلحت چنانست که از امیران لشکریان درخواست کنیم رای زاده بجهار از بر خول و قوه خود اعطاء نموده تا سران بران را ند و آخر الامر بعد از محاصره یک هفته شبی راه فرامی کش گرفت و التجا برای حصار ششم آورد و صبح آنشب محمد قاسم با اتفاق سران کرده بحصار سیوستان در آمده جمعی را که نصیحت و غیر خواهی از رای زاده بجهار گرفته بودند امان داده غنائم و ضو حات سیوستان را بعد از اخراج جنس بر لشکریان قسمت کرده و بحصار ششم نهاده بعد از تسخیر حصار ششم روی بچنگ رای دهر که راین فتنه و تیس مفسدان بود آورد و در اثنای این واقعه گرانی در لشکر محمد قاسم افتاد و اکثر چار و اشقط شد و ازین رو بگذر تو ذی واضطراری بحال سپاه روی داد و حجاج بن یوسف بحقیقت حالات اطلاع یافته و هزار اسب از اصطبل خاصه سامان نموده نزد محمد قاسم فرستاد و لشکریان از سر نو استظهار یافته متوجه ماریه او شدند و بعد از تلاقی فریقین جنگهای پی در پی واقع شد چنین گویند که در خلال این احوال روزی رای دهر بخان را بنجد مت خود در خلوت طلبیده مقتضای احوال و مال کار لشکر عرب نمود و بخان اتر شناس گفتند که ما در کتب قدیم خوانده ایم که در سنه ستم و ثمانین قمری افواج عرب نواحی دیل را متصرف شود و در سنه ثلث و تسعین نصرت تمام بر بلاد سند انجامت را حاصل کرد و با آنکه بنجامر از راه بعد از خری آزموده بود و میدانست که در تخریج احکام نجومی از سهو و خطا مامون و مضمون اند تامل نمود و چون زندگانی اولب زیر شده بود و در پیشینه دهم رمضان المبارک سنه ثلث و تسعین از روی جد تمام رو بهمت بحار به بناده نیز تری که در حقیقت تدبیر داشت بدستیار کسی و اهتمام بر روشن انداخته تیر قصه او در گذشت و محمل کشته شدند و دهر رای آنست که او در جنگ بر خیل سفید سوار شده در قلب لشکر جا گرفت و خود نیز

برسم الجیکری از بندگان حضرت آمد و رفته رسیده اند یوسف خان با استقبال شهنشاه خلعت بادشاهی پوشیده
تسلیمات مقصد و بجای آورد و بفرم معصوم خواست که متوجه درگاه شود با باخلیل مایا آمد و شمس دینی موسوس و شاد
اورا از بن غریمیت بازداشتند و قرار دادند که اگر یوسف خان متوجه درگاه شود اورا بقتل آورده یعقوب
بجای او بجاگست برادرند و از ترس این غریمیت را بتوفیق انداخته الجیکریان حضرت را خست نمودند بندگان
حضرت مرزا شاه پرخ و شاه قلیخان و راجه بهگوانداس را بر سر کشیدند یقین فرمودند یوسف خان از کشمیر آمده در باره
مولد لشکرگاه ساخت چون خبر رسید که عساکر منصوره به بهنر رسید یوسف خان در لشکر مقصد و تقوای بندگان
حضرت خلیفه الکی باتفاق مرزا قاسم ولد و خواجه محمدی کوکر دستار لطیف در موضع کنز منزل گرفت مادمه بوسنگ
باستقبال یوسف خان در موضع مذکور آمد و راهبراه کرده نزد راجه بهگوانداس آورد و راجه بعد ملاقات اسب
سرپا با و فرستاد و از اینجا کوچ کرده متوجه کشمیر شد و کشمیریان بصلح پیش آمده قبول نمودند که هر سال مبلغی معین
بخزانة عالیہ وصل سازند راجه بهگوانداس بغیر از صلح از اینجا مراجعت نموده در اندک بشرف خاکیوس مشرف شده
یوسف خان نیز همراه او آمده بتقییل آستان عرش آشیان امتیاز یافت و در طبقه سلاطین سنده
در تاریخ مہناج المسالک که مشهور بج نامہ بہت چنین آورده اند که چون نوبت خلافت بولید بن عبدالملک بن
مروان رسید حجاج بن یوسف محمد مارون را بصوب ہندوستان فرستاد و او از او اہل سندہ و ثمانین
بولایت کمران درآمد شروع در تحصیل اموال بولانی نمود درین هنگام خبری در دار الخلافت امتیاز یافت که ملک
سرتایپ از راہ دریاکشتی ملو ارتخت و نفائس و غلامان کثیران حبشہ بحیث خادمان دار الخلافت فرستاده بود
چون بنواحی دہل رسید ان کشتی دیگر ستمردان دہل بفارت برد و در اموال کشتیها تصرف مالکانہ نمودند و جمعی از
زنان سلمہ کہ بارادہ طواف کعبہ بکشتی درآمده بودند آنها را نیز بر بندگی گرفتند و در غلال این ایام جمعی گرنجیہ نزد حجاج
رفتند و ہتفاہ نمودند حجاج بن یوسف مکتوبی برای دہر کہ والی ہند و سندہ نوشتہ بھمارون فرستاد تا بدست
سعدیان خود نزد او فرستد چون محمد مارون مکتوب بنزد والی دہر فرستاد و در جواب نوشت کہ این عمل از
دزدان واقع شدہ و شوکت و قوت آنکس و پیش از انست کہ بدستکاری سعی دفع آن پانادہ توان نمود چون
ایں جواب بھجاج رسید از ولید بن عبدالملک بن مروان باب غر و سندہ و ہند رخصت خواستہ و بدیل را با حصہ
مرد جنگی نزد محمد مارون فرستاد و با او نوشت کہ سہ ہزار مرد جنگجوی خونریز را بدیل ہمراہ ساختہ روانہ بشیر و بدیل
ساز چون بدیل بنواحی دہل رسید تروہای مروانہ بتقدیم رسانیدہ سعادت شہادت را دریافت و سادہ
سزای خاطر حجاج ارشید بن این شکست بستوہ آمدہ ملول و محزون گردید و با وجودیکہ عامر بن عبداللہ را دادہ
سندہ ہند نمودہ بود حجاج با مقتضای سخنان دقیقہ شناس عماد الدین قاسم بن محفل نقی را کہ ابن عم محمد مارون

مقرر گشت و در سنه سبع و ثمانین و شصت و شصت محمد یوسف خان با اتفاق سید یوسف خان و راجه مان سنگ از فتح پور به شیر
کشمیر بایان روان شده در سیالکوٹ آمد و بعد از ایشان مقید نشده از انجا به راجوری رفته راجوری را متصرف شده
به منزل تنه رسید درین وقت لودیر یوسف کشمیری را بنجنگ یوسف خان فرستاده یوسف کشمیری از پیش او برآمده
خود را یوسف خان رسانیده با او در آمد یوسف خان از راه جهنم قل که معجب ترین راههاست بطریق یاخار نقل
شده و در آمد لودیر با اتفاق حیدر چک و شمش چک و سستی چک در مقابل یوسف خان آمده بر کنار آب بهت منزل گرفت
بعد چند روز بنجنگ صعب روی داد از برکت توجه حضرت خلیفه الہی فتح قرین حال یوسف خان شد بعد از فتح متوجه سری گمر
شده بشهر و آمد لودیر بوسیله قاضی موسی و مدد بہت آمده یوسف خان را دید در مجلس اول ملاقات خوب برآمده آنچو پیش
گشت و از باغبانان نیز جمعی کشمیر مجوس گشت نزد یوسف خان خاطر اظہار و دشمنان جمع کرد و ولایت کشمیر را قسمت
نموده شمش چک و لودیر و دولت جگ و یوسف کشمیری را جاگیر بار خوب جدا کرده همه را بنجنگ خود مقرر نمود و بسایب یعنی
سیل در ششم کو کشید و در سنه ثمانین و شصت شمش چک و علی شیر محمد خان را بمطبخه انیکه ایشان در مقام نفی اندوز زندان
کرد و حبیب خان از ترس گرختی در موضع کشمیر رفت و یوسف و لودیر علیخان که در بند یوسف خان بود با چهار ہزار
برادر برآمد حبیب خان موضع مذکور پیوست و از انجا با اتفاق ترور علی راجہ بہت رفت و از دلک گرفتہ آمدند
چون مجد و کشمیر رسیدند بواسطه اختلاف کہ میان ایشان ظاہر شد پیچ کار نکرده از ہم جدا شدند یوسف و محمد خان
را گرفته پیش یوسف خان آوردند و گوش و بینی ایشان را بریدند و حبیب خان در شهر متواری گشت و در سنه شصت و
تمانین و شصت حضرت خلیفه الہی از فتح کابل مراجعت نموده در جلال آباد نزول اجلال فرمود و مدتی را ظاہر خویش فرمود
و محمد صالح عاقل را بر ہم الیچگی کشمیر فرستاد و چون بیارہ مولہ رسید نزد یوسف خان با استقبال شتافته فرما را بدست
گرفته تسلیم کرد و با اتفاق الیچیان بشهر درآمد پس خود حیدر خان را با تحف بسیار روانہ ملازمت گردانید حیدر خان مدت
یکسال در ملازمت بوده با اتفاق شیخ یعقوب کشمیری خصمت کشمیر یافت و در سنه شصت و ثمانین و شصت یوسف خان
بسیار از رفت و شمش چک باز بنجر از زندان گرختی و رکنوار رفت و حیدر چک کہ آنجا بود پیوست یوسف بعد اطلاع بمیرانی
بقصد ایشان لشکر کشید متفرق گشتہ گرختند و یوسف خان مظفر و منصور بجانب سری گمر مراجعت نمود و در سنه شصت و
شصت حیدر چک و شمش چک از رکنوار بقصد جنگ یوسف خان متوجه کشمیر شدند یوسف خان با استقبال برآمده پس خود
یعقوب را بہر اول ساخت بعد از جنگ فتح نموده سری گمر مراجعت نمود و بوسیله لای کوتا گناہ شمش چک بخشید و باو
جاگیر مقرر کرد و حیدر چک از انجا برآمده نزد راجہ مان سنگ آمد و در سنه اثنی و شصت و شصت یعقوب و لودیر یوسف خان
لشرف عقبہ موسی حضرت خلیفه الہی سزا فرزند دقتی کہ آنحضرت بدولت و اقبال ملامور رسیدند یعقوب بپوست نشست
کہ حضرت را ارادہ آمدن کشمیر بہت یوسف خان قرار داد کہ با استقبال برآید و درین اثنا جبر رسید کہ حکیم علی و بہاء الدین

یوسف خان بابل خان رسانید و او گفت من بگفته شامی آیم و در خدمت او کمری بندم اگر بمن مضرتی نخواهد بود
 و بابل من برگردن شما خواهد بود سید مبارک که بابل خان بدو بود گفت که ما را تیر و یوسف باید رفت باین قرار از
 مجلس برخیز است و خود تیر و یوسف رفت و گفت ابداً ال خان بمن نیاید بابل بهت گفت نزد تر سیر
 ابداً ال خان باید رفت و بعد از آن علی شاه را دفن کرد و راعی یوسف خان سوار شده بر سر او رفت ابداً ال خان
 تیر در مقابل او آید که شمشیر او بر سید مبارک خان حسین خان تیر و زان معرکه قتل رسید روز دیگر علی شاه را
 دفن کردند و یوسف بجای پذیر جاکم شد بعد از او سید مبارک خان و علی خان و غیره بقصد فتنه از آب گذشتند
 یوسف خان با اتفاق محمد خان قاتل سلیم خان بر سر ایشان رفت بعد از آن که در اول بود و پیش دستی نموده بهشت
 کس را و بر روی مخالفان آمده قتل رسید و یوسف امان طلبیده در سیر نوپو آمد و سید مبارک که حکومت بر شست
 بعد چینی گاه محمد یوسف خان بموجب کتابهای کشمیریان قصد کشمیر نمود و سید مبارک خان از استماع این خبر لشکر را
 ترتیب داده بقصد جنگ برآمد یوسف خان با زتاب نیاد و در موضع بزرگ که جنگل است آمد و سید مبارک خان
 تیغ و شمشیر و شمشیر جنگ در دست یوسف که در نخیله کبکهای اطراف درآمد و سید مبارک خان با فتح و غیره در
 بکشمیر آمد علیخان ولد نور و زیگ بفریب طلبیده مجوس ساخت و چکان و دیگر قتل یوز چک و حیدر چک مستی ملک
 از بر اس پیش او نیامد با با غلیل و سید بر خیزد و از پیش ایشان فرستاده بشهر آمد و بعد از ایشان طلبیده ایشان
 نزد سید مبارک خان آمده خدمت یافته بجا مانهای خود رفتند در راه ناکه در قرار دادند که یوسف را طلبیده
 بهسلطنت باید زد داشت از آنها بجا قاصد نزد یوسف فرستادند سید مبارک خان از استماع این خبر اضطراب
 نموده محمد خان کسی را نزد یوسف فرستاد تا او بگوید که من شما را بهسلطنت قبول کردم و از عمل خود پشیمانم محمد خان
 از پیش او بر آمده بجا مخالفان پیوست سید مبارک خان مضطرب شده قرار داد که با پسران و علما و خود نزد
 یوسف خان برود باین غرض از شهر بر آمده بنیدگاه رفت و علیخان ولد نور و زبیت که در بند او بود همراه
 گرفت دولتخان که از امرای او بود از پیش او گرفت محضرب شده علیخان از قید خلاص کرده خود و حیدر
 بجا نفاذ با با غلیل درآمد حیدر چک علیخان را گفت ایمنه تر دو کوشش با بجهت تخلیص شما بود یوسف ولد
 علیخان باید گفت که حیدر چک در مقام خدمت علیخان سخن او قبول ناکرده همراه حیدر چک روان
 لوهر چک حاشال آن همه یکجا بودند چون علیخان آمد و اگر گرفته معید کرد و بقرار دادند که لوهر را بهسلطنت بر دارند
 درین اثنا یوسف خان بجا که پور رسیده معلوم نمود که کشمیریان بهسلطنت لوهر قرار داده اند از آنجا در موضع تل
 آمد و تمام مردم خود را همراه گرفت از راه جوی پیش سید یوسف خان بلا هواد و باقتی او و در
 مانسنگه بفرستاد پور رفته بلا زمنت حضرت خلیفای سیر از آن دو پسند خود یعقوب را بکشمیر

لاهور گنجینه بولایت کشمیر درآمد و او را گرفته آورده مقید داشتند بعد چند گاه از بند گنجینه بنوشهر آمده علیخان لشکر بر سر و فرستاده
 دستگیر ساخته نزد علیخان بر دند در سنه ثمانین و تسعمائیه علیخان لشکر بر سر کنتوار کشیده دختر از حاکم آنجا گرفت
 صلح کرده مراجعت نمود درین ایام ملا عشقی و قاضی صدرالدین از درگاه حضرت خلیفه الهی بر سر رسالت آمدند علیخان
 دختر برادرزاده خود را بجهت خدمت شاهزاده کامگار سلطان سلیم محبوب ملا عشقی و قاضی صدرالدین با دیگر تخت
 پیشکش ارسال داشت و خطبه و سکه کشمیر بنام نامی حضرت خلیفه الهی زینب گرفت و این قضایا در سنه
 ثمانین و تسعمائیه دست واد درین ایام یوسف شاه ولد علیخان بسعایت محمد بهت ابراهیم خان ولد غازیخان
 راجی رضای پدر بقتل آورد و از ترس پادشاه و محمد بهت گنجینه بیاره موله رفتند علیخان از شنیدن این خبر بولایت
 آزرده خاطر گشت مردم و خواست گناه یوسف کرده او را طلبیدند و محمد بهت را که باعث این فتنه بود و در بند
 کردند و در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائیه علیشاه لشکر بر سر ولایت کنتوار کشید و از نیز میگویند کشیده دختر حاکم آنجا
 برای بنیره خود یعقوب گرفته صلح کرده بنیره مراجعت نمود و در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائیه علیخان بقصد سیر
 حمل نگری با اهل و عیال خود رفت حیدرخان نام ولد محمد شاه از اولاد سلطان زین العابدین در گجرات بود
 وقتی که بندگان حضرت بگجرات رفتند بلا زمت رسیده در رکاب ایشان بهندوستان آمد و از هندوستان
 بنوشهر رفت عموداوه سلیم خان آنجامی بود جماعت کثیر با و درآمد علیخان جمع کشری بهرامی بویچک و ستار
 نادور را جویری می بود و از سرداری لویچک حسد برده او را مقید ساخت تمام لشکر را گرفته پیش حیدرخان در
 نوشهر آمد و گفت اسلام خان را که مردم روانه است همراه من فرستند که رفته کشمیر را برای شافع بنام حیدرخان
 بسنخ او غره شده اسلام خان را همراه او فرستاد چون در موضع جنگش ترو دل فرمود وقت صبح محمد خان
 اسلام خان را بجزر گشت از آنجا مراجعت نمود و در کشمیر نزد علیشاه آمد مورد الطاف گشت و علی دانگ
 و او و دیگران و غیره که اراده دولت خواهی حیدرخان کرده بودند مجبور گشتند و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائیه
 قحط عظیم در شهر کشمیر افتاد اکثر مردم از شدت جوع در گشتند و در سنه ست و ثمانین و تسعمائیه علیشاه
 بالای مسجدی برآمده با علما و صالحی صحبت داشت و کتاب مشکوٰه در آن مجلس آورد و بوجوب حدیثی که در فضا
 قویه وارد است توبه کرد و غسل نموده تبار و تلاوت قرآن مشغول گشت بعد از فراغ بزم رحمت بچوگان باز
 سهار شده در میدان عیدگاه رفته بچوگان بازی مشغول گشت ناگاه حمای زین بر شکم او خورد و بهمان الم
 درگذشت و ذکر یوسف خان بن علیشاه چون علیشاه درگذشت برادر او ابدال خان از ترس
 برادرزاده خود یوسف خان بچهاره حاضر نشد یوسف سید مبارک خان و بابا خلیل را پیش ابدال خان فرستاد
 پیغام داد و کلامه برادر خود را در حق گفتند اگر اسطانت قبول وارید فی الحال شما حاکم باشین من تاج شما چون پیغام

برادر حسین و در سنه سی و سبعین بمقام خبر رسید که حضرت خلیفه العالی مرزا مقیم رادر عرض نهایی تاجی که در کشمیر از و صد در
 بود بمقتل آوردند و دختر حسین خان زار و در گذشت حسین خان از استماع این خبر اسهال و مکرها من شده تا سه چهار ماه این مرض
 استدا و یافت درینوقت محمد نبی یوسف ولد علی خان را برین داشت که حسین خان خروج کند چون حسین خان
 رسید یوسف را گفت که پیش پدر خود یعنی علیخان رفت مردم دیگر نیز فوبت بنوبت گر خیمه نزد علیخان رفتند چون
 رفتن مردم نزد علیخان و پس سرش بقیعین پیوست حسین خان کسان را پیش علیخان فرستاده پیغام کرد که از ما چه
 گناه واقع شده پسر ترا هیچ تعرض نکرده پیش تو فرستاده ایم علیخان گفت ما را هم گناه نیست مردم گر خیمه پیش ما
 می آیند بایشان هر چند نصیحت میکنم فایده نمی کند آخر علی خان متوجه سری نگر شده در بیعت کرد و بی فرو داد و ملک
 لولی لوند گر خیمه نزد علیخان آمد حسین خان از شهر برآمده در جله حاجم که در یک کروی شهر واقع است آمد احمد و محمد و
 در بان و امرای او بودند در بهان شب گر خیمه پیش علیخان آمدند دولت که از مقر بان حسین خان بود وادی گفت
 چون همه مردم از پیش شاکر خیمه میروند بهتر آنست که اسباب سلطنت بر سر کجتر است بعلیخان فرستند و او برادر
 شماست بیگانه نیست حسین قطاس و چتر و سائر اسباب سلطنت بدست ولد خود یوسف فرستاد و گفت
 گناه من همین است که بیار شدم بعد از علیخان بجای حسین خان آمده عیادت نمود و هر دو گریه کردند پس حسین خان
 شهر را بعلیخان سپرد و در زیرین پور آمده اقامت اختیار کرد و علیخان بعلی شاه ملقب شده امر سلطنت با و گرفت
 دو که که وکیل حسین خان بود و لول ملک شد و بعد از سه ماه حسین خان از عالم رفت علیخان با استقبال جنازه او
 رفت و در نزدیک حیران بازار دفن کردند و در همین ایام شاه حارث در ویش از لاهور از پیش حسن قلی خان آمد
 بکشمیر رسید علیخان و دختر خود را در عقد او در آورده او را احمدی آخر الزمان اعتقاد کرد و علی چک ولد نوز و زچک
 و ایراهیم ولد فارینخان اعتقاد بسیار با و بهم رسانده سجده میکرد و ذوالق و آنسته قرار دادند که او را بسلطنت بزرادند
 چون آیه غنی بسمع علیخان رسید از و پیچیده در مقام آزار شده شاه حارث این مضمون معلوم کرده آوازه انداخت که
 اینجا منی باشم و در عرض یکروز بلاهور را ولایت دیگر خواهم رفت و پنهان شد تا مردم اعتقاد کنند که غیبت نموده است
 بعد و دوسه روز معلوم شد که بملاخان دوسه اشرفی داده گشتی ششست باره مولد رسید و از اینجا بر که برآمد کسان فرستاده
 او را از اینجا آورده بمولکان سپردند چون مرتبه دوم گر خیمت از کوه هتر سلیمان گرفته باز آور و بنمایند بعلیخان مقدار بزر
 اشرفی بخواص مهر و دختر خود را گرفته طلاق حاصل کرد و او را به تبت رخصت نموده و خواهر بر او را نیز از و جدا ساخته بکام
 و در سنه و سبعین بمقام علی چک ولد نوز و زچک پیش علیخان آمده گفت که و در جاگیر من آمده خلل انداخته است اگر
 او را منع نخواهید کرد شکم خود را به پاره خواهم کرد علیخان این بجا را بر کنایه عمل کرده نمید که مقصود او پاره کردن شکم علی شاه است و غش
 او را بنده فرموده بولکه لارج فرستاد و از اینجا گر خیمه پیش حسین قلیخان حاکم لاهور در و در بلافاصله انی که متعارف بود بعلی تاج و صحبت او آنجا باز

در گذشت حسین خان در سه بنا نموده با صلحا و علمای آنجا صحبت میداشت و برگشته نیاپور را بجایگزین طایفه خزر
 کرد و در سنه شصت و سه حسین و شصت و چهار لولی لوند بسیم حسین خان رسانید که مبارز خان میگویی که چون حسین خان را
 پسر خوانده باید که از خزانه بمن حصه بدهد حسین خان بغایت آزاده خاطر گشت روزی بخانه مبارز خان رفت
 طویل و اواسط بسیار دید از خاطرش قوت گرفت فرمود که مبارز خان را در بند گردان تمام عیالت بهمه
 ملک لولی قرار یافت در اندک مدت او نیز بعلت اینکه چهل هزار خردار شالی از سرکار خیانت کرده است مقتضی
 گشته علی کو که بجای او منصوب گشت و در سنه شصت و سه و شصت و چهار قاضی حبیب که خفنی مذہب بود روز جمعه از مسجد
 جامع برآمده در پایی کوه ناران بزیارت قبور رفته بود یوسف تندر نام شمشیر کشیده حواله قاضی نموده قاضی مجروح
 گشته شمشیر و دم انداخت قاضی دست خود و سپر ساخت انگشتان او بریده شد و غیر از نصب که بواسطه
 اختلاف مذہب او بود چیز دیگر در میان نبود و مولانا کمال داماد قاضی که در سیالکوٹ بتدریس اشتغال داشت
 نیز همراه قاضی بود یوسف بعد از مجروح ساختن قاضی گرخت حسن خان چون این خبر شنید کسان را تعین کرد تا یوسف را
 پیدا کرده آوردند فقها مثل ملا یوسف و ملا فیروز و امثال ایشان را یک جا کرده فرمود تا آنچه موافق شرع باشد بگویند
 فقها جواب دادند که کشتن این چنین شخص از روی سیاست رواست قاضی گفت تا من زنده ام کشتن این
 شخص جائز نیست عاقبت او را سنگسار کردند حاجت که با او در مذہب و اعتقاد موافق بود و مذہب حسین خان گفته
 که در کشتن او عجلت واقع شد حسین خان گفت بگفته لایان کشتیم درین اثنا مرزا مقیم و یعقوب ولد بابا علی
 برسم ایلیچگیری از درگاه بندگان خلافت پناه کشید آمد چون بهیره پور رسیدند حسین خان مردم را با استقبال
 ایشان فرستاده خود نیز در میدان شاهزاده آمده خرگاه شامیان و سائر اسباب قطع بر پا کردند چون شنید که ایلیچیان
 نزدیک آمدند حسین خان از خرگاه برآمده ایلیچیان را دریافت و همه با اتفاق در خرگاه درآمد و یکجا نشستند بعد از آن
 ایلیچیان در کشتی نشستند و سپر حسین خان ابراهیم نیز با ایشان در کشتی نشست حسین خان بکشتی
 در نیایر سوار و کشید رفت و خانه حسین خان ماکری بجهت ایلیچیان تعین نمود بعد از چند روز مرزا مقیم گفت که قاضی
 مفتیان که یوسف را بقوای ایشان کشته اند نزد ما فرستند حسین خان مفتیان را پیش او فرستاد قاضی این که
 با یوسف در مذہب موافق بود گفت مفتیان در فتوی غلط کرده اند مفتیان گفته اند فتوی کشتن او علی الاطلاق
 نداده ایم ما مقیم کشتن این چنین کسی بجهت سیاست رواست مرزا مقیم مفتیان را در امانت که در مجلس نموده فتح خان
 را قاضی سپرد و ایشان را آزاد کرد حسین خان کشتی درآمده کبراج رفت و فتح خان بکام مرزا مقیم مفتیان را بقتل
 رسانید و در میان دریایی ایشان کرده در کوچ و بازار گردانید حسین خان دختر خود را با تحفه و بدایا همراه
 ایلیچیان بخدمت حضرت خلافت پناهی فرستاد و ایلیچیان مصحوب دختر و پیشکش و باکره فتند و کمر علی شاه

فتح خواجه مسعود و امیک بودند ایشان رفته جنگ کرد فتح کردند حسین خان با استقبال ایشان رفته نبردی نکرد و در بعد
چندگاه حسین خان معلوم کرد که احمد خان و محمد خان ماکری و نصرت خان قصد داد و دارند خواست که ایشان را بکشند
کنند ایشان واقف شده بحیثیت تمام پیش حسین خان آمدند حسین خان نتوانست ضرر را ایشان رساند چون
آن پیش او آمدند متفکر شدند ایشان حقیقت حال واقف گشتند پس ملک لولی لوند از پیش ایشان فرستاده پیغام
کرد که یکجا شده قول و عهد کنیم که هیچکس در مقام عداوت یکدیگر نباشند ملک لولی لوند را ایشان مقدمات صلح
پرواخت همه در خانه احمد خان جمع آمده برین شدند که احمد خان را بجای حسین خان برند احمد خان بعد از مصالحه
قبول نمود با اتفاق نصرت خان و ملک لولی بجای حسین خان رفت و قاضی حبیب چاک که از اعیان کشمیر بود
و محمد ماکری را نیز آنجا طلبیده و در دیوانخانه که رنگ محل مشهور بود صحبت انعقاد یافت چون شش حسین خان
گفت امشب با سیل میوه بازی داریم چون قاضی شرح است شما با اتفاق قاضی بیالاخانه خود رفته صحبت
بدارید که من هم می آیم چون ایشان بیالاخانه رفتند کسان فرستادند ایشان را محبوس ساختند بعد از آن علم خان
و خانزادان را که نام اصل او فتح خواجه بود با لشکر بسیار بر سر لشکر چاک نزدیک برآوردی بود فرستادند ایشان
لشکر چاک را شکست داده با فتح و نظر آمدند خانزادان اعتبار تمام یافته حکم شد که تمام امر بر سر و بر خانه او می رفتند
در سه نوبت و سبعین و شصت خانزادان پیش حسین خان کردند مردم را از رفتن خانه او منع نمود خانزادان خواستند
که از کشمیر بدر رود و در تهیه اسباب سفر بود که حسین خان بشکار برآمد پس شش در نو برآمده خانزادان گفت چرا بدر
میرود حسین خان بشکار رفته خانه او مالی است بخانه او باید رفت و تمام اسباب خزان را منتصرف شد خانزادان
این سخن را از وی پسندیده با اتفاق فتح چاک لوسر و ماکری و امثال آن بر سر خانه حسین خان رفت و در راه
آتش داد و خواست که احمد خان ماکری و نصرت خان را از زندان برآورد و بهادر خان و ولد خانزادان و فتح چاک
درآمدند مسعود و امیک بر زندان خانه موکل بود آب را در صحن دیوانخانه سروا تا گل شود و دولت خان از مردم
حسین خان ترکش بسته ایستاده بود و بهادر خان با دناخت و شمشیر روی انداخت و شمشیر بر ترکش
او خور و او تیر در چشم اسب بهادر خان زد و اسب چراغ پاشیده بهادر خان را بینداخت تا که فلک
بر سر او آمده سر او را بچرخ بریده خان زمان از بیرون خبر یافته گریخت مسعود و امیک او را
نقاب نموده بدست آورده در تو حسین خان بر حسین خان مشهرو که او را در زمین کدل برده
گوش و بینی و دست و پای بریده بردار کشیدند و مسعود و امیک را پسر خوانده بخواب مبارز خانه امتیاز
داده برگشته با نخل بجای گیر او مقرر شد و در سه نوبت و سبعین و شصت حسین خان فرمود تا احمد خان پسر
خانزادان و نصرت خان و محمد خان را سیل و در کشیدند خانزادان را شلغ این خبر محنت بسیار کشید و چون بیالو

توقف کرد و مخالفان خبردار گشته در موضع اسلحی فتنه جمیع کثیر و رتبه برف آمده هلاک شدند بقیه که ماندند در
کتوار فرستند و در سنه و ستمین و شصتمین از اسبها مضطرب شده پیش حسین خان پناه جستند حسین خان گناه ایشان
از غازیخان درخواست کرده غازیخان از سرگناه ایشان گذشت و جایگزینی خوب بایشان داد و در سنه سی و هفتم
و شصتمین غازیخان از کشمیر برآمده در لار قرار گرفت و پسر خود احمد خان را با اتفاق فتح خان و ناصر کتانی و دیگر
امرای نامدار بشیر تبت فرستاد چون به پنج کوهی تبت رسید فتح خان بر حضرت احمد خان به تبت رفته
در میان بتیان درآمده زود بر آمد بتیان بچنگ راضی نشده پیشکش بسیار قبول نمودند و درینو لاجناب احمد خان
رسید که فتح خان به تبت رفته برآمد اگر من چنین بکنم اهل کشمیر بآن همه تعریف او خواهند کرد و قرار داد که جریده برو
فتح خان گفت فتنه شما مناسب نیست و اگر البته باید رفت با جمیعت روید احمد خان گوش بسخن او نکرده
بیاضد کس رفت و فتح خان را در منزل گذاشت بتیان چون او را جریده دیدند بر سر او آمدند احمد خان تاب
نیاورده گریخت و بفتح خان رسیده گفت امر و جزای اول شما باشد امیر ویم تو بیج جا توقف نکرد و مردم چون
دیدند که احمد خان گریخته میروید همه رو بگریز نهادند فتح خان توقف نموده بتیان باور رسیدند او تنها جنگ کرده
گشته شد غازیخان از استماع این در غضب آمد و بر پیر اعراض کرد ایام حکومت او چهار سال بود و کمر حسین
برادر غازیخان در سنه احدى و سبعین و شصتمین استعانه غازیخان بخرم بشیر تبت از کشمیر برآمده در موکنده اقامت
نمود و واسطه غلبه بیماری خدمت چشما او از کار رفت و بخلق بدشمار خود ساخته برخلاف تعدی میکرد و بیگناه از
مردم بجلت جرمانه زنی میکرد مردم از ورنجیده دو فرقه شدند جماعت به پسر احمد خان یکی شدند جماعت
دیگر برادر او حسین خان در آمدند غازیخان از استماع این سخنها مراجعت نموده بسری نگر در آمد چون حسین خان
همه و شفقت او پیش بود و ارجای خود بسلطنت برداشت و کلا و وزرای غازیخان همه بخانه حسین خان آمده
لوازم خدمتکاری قیام نمودند بعد از این زده روز غازیخان تمام اسباب قماش خود را دو حصه کرد یک حصه بفرزندان
داد و حصه دیگر بقیالان سپرد که بپا آن رایان بقیالان بدو خواهی پیش حسین خان آمد حسین خان غازیخان را منع کرده غازیخان
خواست پسر خود را جانشین خود سازد حسین خان بعد از اطلاع بجمعیت احمد خان پسر غازیخان ابدال خان و دیگر اعیان
طلبیده از ایشان عهد و قول گرفت که مطیع او باشند غازیخان مردمان خاصه خود و مخولان را طلبیده جمعیت نمود
حسین خان نیز مستعد مقابل شد امانی و قضات در میان آمد و تسکین فتنه نمودند غازیخان از شهر برآمده درین
اقامت اختیار نمود بعد از مدت بسیار بسری نگر آمد حسین خان ولایت کشمیر را در میان مردم تقسیم نمود در سنه
اشی و سبعین و شصتمین حسین خان برادر خود شکر جاک را بر اجوری و نو شهر جایگزین فرستاده متعاقب آن خبر رسید
که شکر جاک خروج کرد و جایگزین محمد ماکری مقرر کرده شکر بسیار بر سر او فرستاد و سرداران لشکر احمد خان و

پادشاه ایماں بی جنگ رو بفرار نهاد چون اسب او در راه مانده شد مغولی پیش آمد و اسب خود که تازه و نو
 شاه داد و خود آن اسب مانده را گرفته همانجا ایستاد و کشمیریان را که بتعاقب شاه ابوالکاسم میرفتند همه را در
 بعل کرد قوی که ترکش او خالی شد کشمیریان بر سر او هجوم آورده کشتند و دین فرصت شاه ابوالکاسم
 رفت و غازیخان برشته برین رفت و مغولی را که پیش او آورده و در گردن زد و الافاظ جشی از خوانندگانش
 غارت جنت آشیانی که بواسطه خوشخوانی او را کشتند بعد ازین فتح نصرت جب از زندان برآورد و بلا مرست
 حضرت خلافت پناهی فرستاد نصرت جب آمده خانانمان بر بخان را دید و خانانمان در اعزاز و احترام او
 حضرت خلافت پناهی فرستاد نصرت جب آمده خانانمان بر بخان را دید و خانانمان در اعزاز و احترام او
 میکوشید و در سینه ستین و شصت تیر قیری در مزاج غازیخان رفته بنیاد علم و قدری نهاد و خلافت را از او
 مقرر تمام روی داد و درین اثنا سمیع اورسایند که کسیرش حیدر جب باتفاق جمعی میخواهد که سلطنت کشمیر گیرد
 و غازیخان محمد صد و یکا کوکل او بود و بها در بهت را طلبیده گفت مردم اینچنین میگویند ایشان گفتند
 راست میگویند غازیخان با ایشان گفت شما را وضعیت کنید تا دیگرین خیال را انجام خود را ندید محمد صد و
 حیدر جب را بجای خود طلبیده اعراض کرد و در ششام او حیدر جب و غازیخان حکم کشتن او کرد و عاقبت او را کشتند و او را
 شکم او زد و همانجا بکشت و مردم هجوم آوردند حیدر را گرفتند و غازیخان را قتل کردند و در سینه ستین و شصت
 وزیرین کرده برده بردار کشیدند و مردوانیکه با او متفق بودند همه را قتل کردند و سینه ستین و شصت
 قتلها درازمندوستان با لشکر بسیار و نیزه خنجر خیل آمد و از کشمیریان نصرتهان و فتح جب غیره از کلهان نیز جمعی
 کشمیریه داشت و ناسه ماه در لالی پور توقف نمود و امیند تمام داشت که مردم کشمیریان با او خواهند و آمد
 درین اثنا نصرتهان و فتح جب و دیو بری و انگری از پیش او گرختند و غازیخان رفتند و از غیر قور کلی در لشکر
 قزلباشان و غازیخان از کشمیر برآمده در نوروز کوٹ رسید پادشاه قزلباشان وی را به دست کشمیریان آفرید
 قزلباشان در راه یافت و غازیخان را در کوٹ قزلباشان پادشاه قزلباشان وی را به دست کشمیریان آفرید
 قزلباشان در راه یافت و غازیخان را در کوٹ قزلباشان پادشاه قزلباشان وی را به دست کشمیریان آفرید
 و پانصد مغول قتل رسید چون مدت پنج سال از حکومت حسب خان گذشت غازیخان هم رسانده بود و درین ایام
 مخفی داشته خود لوای حکومت را از خاسته نام حکومت را هم بر دیگری رواندا داشت و سکه خطبه بنام
 خود را غازی شاه خطاب داد و در حکومت غازیخان غازیخان هم رسانده بود و درین ایام
 خود را پادشاه و سلطان خطاب داد و در حکومت غازیخان غازیخان هم رسانده بود و درین ایام
 او متغیر شده بود و انگشتان او نزدیک بود که بریزد و در زندان چراختا هم رسید و در سینه ستین
 و شصت تیر فتح خان و دیو بری و انگری و دیگر کشمیریان از غازیخان متوهم شده گرختند که پستان در آن
 را در هر چوبین خازن او و هر کس بتعاقب ایشان فرستاد چون ایام رفت یوسفین خان چنانچه

شده بر سر حبیب چاک آمد و روزمره رفته سه چهار کشتی پیدا کرده از آب گذشت و سه فیل و سیصد کس همراه داشت
 چون در میدان خالد رسید حبیب چاک نیز پیش آمده بایست کس مصاف داد و بعد از جنگ بسیار حبیب خان
 در آب غانجه درآمد و اسب او از آب توانست گذشت مستی خان طریق از نوکران غازی خان باورسیده
 دست در کردن او کرد و از اسب فرود آورد و مقارن این فیل غازیخان رسیده او را زیر کرد و غازیخان با
 فیلکیان فرمود تا سراور اجداد ساز چون فیل بان دست بدان او و رآور و انگشتان فیل بان را مضبوط
 گرفته گردید عاقبت سراور را در کله باب که خانه او در اینجا بود آورده بردار کشید و در ویش چاک و نازک چاک
 نیز بدست آورده بردار کشید و بعد چندگاه بهرام چاک از هندوستان پیش غازیخان آمده برگشته کهونه با جاگیر او
 مقرر شد و از سری نگر مرخص شده در بدخج از برگشته نیکو که وطن او بود رفت بسو شنکر چاک و فتح چاک و غیر آن
 نزد بهرام رفته با اتفاق یکدیگر گردید و برگشته سوید بود آمدند بنیاد نهادند و غازیخان پسر و برادران خود را بر سر ایشان
 تعیین کرد و ایشان تاب مقاومت نیاورده بجانب کوه گرختند و روز دیگر غازیخان بتعاقب ایشان برآمده چون
 بر صومخ نمد کور رسید و هزار کس انتخاب نموده متعاقب ایشان فرستاد تا آنجا حمت را بدست آورد و روز دیگر
 خبر رسید که بهرام بهریت خورده بجای رفته و شنکر چاک و فتح چاک از وی جدا شدند و غازیخان بهریت در کشتی
 با مور رفته تا شنش روز پنجس بسیار نمودند که بهرام را بدست آورد احمد جوزین برادر حیدر چاک و لد غازیخان
 متعهد بدست آوردن بهرام شدند و غازیخان شهر مراجعت نمود و احمد جوزین در سیر کوت مسکن در ایشان یعنی صوفیان
 بود و رفته ایشان را گرفت و از حجت پیدا کردن بهرام در ایشان را در تشریفات گرفت و ایشان گفتند ما بهرام را در کشتی
 نشاند و در موضع تاویل بخانه ریاضیه پیشانی طالع و جماعت اند که همه وقت زراعت کنند و باغ نشاند و اتفاقاً
 فرمایند و تجربه بگذرانند جوزین و امه ریاضیه اجداد آنحضرت بسیار بهرام چاک را بدست آورده در سری نگر آورده از حلق
 کشیدند و احمد جوزین بفتح خان لقب شد و درین ایام شاه ابوالمعالی که در زندگمران بود و در بنجیر در پای برکت پورست
 کشمیری سوار شده برآمده چون بر اجوری رسید از مغولان جاعتی بر او گرد آمدند و دولت چاک کور و فتح چاک و دیگر چکان
 او را واکری همه پیش شاه ابوالمعالی آمدند و در سه خمسین و پنجاه و تسعمایه متوجه کشمیر شدند چون بیاباره موله رسیدند
 محمد حیدر و فتح خان که محافظت راه میکردند که بخت به فتح باب و کوی آمدند شاه ابوالمعالی راه عدالت پیش گرفته جمعی کسر
 از سپاهیان قدرت قدری بر عایان داشت و چون بموضع ایستاد که نزدیک بنی است رسیدند برآمدند و فرود آمد
 و غازیخان نیز از سری نگر روان شده در بنی مقابل شاه ابوالمعالی فرود آمد و غازیخان برادر خود حسین نام را بر او
 ساخته خود در کیمو خضع استاد کشمیران که همراه شاه ابوالمعالی بودند در حضرت او بر فوج حسین خان تاخته او را
 روگردان ساختند و غازیخان بعد از رسیدن خاور و اهل واده بسیاری از کشمیران را بقتل آورده فتح نمود و شاه ابوالمعالی

نگار داشته بودند لاق آنست که اسپانرا فرستند تا بنارنجان رسنایم حبیب چک سوکنان با قریب دوست
 خوب زده گفت غارنجان چند هزار داسپانی نازک باز در شیر آورده با ستم او بگیرد بر سر اسبان خواستند
 بایکدیگر جنگ کنند اما مردم بصلح در آمده گذاشتند که جنگ شود بعد از آن بیری نکر آمده تا غم انمردم فصل
 زمستان را آنجا گذرانیدند سندی و ستین و ستمانه درین سال از زلزله عظیم در کشمیر پدید آمده اکثر قریات
 و بنا و خراب شده قریه خلوه و دام یوز با عمارات و اشجار ازین کنار بهیت استقبال نموده بان کنار ظاهر گشتند
 دور و دخیل بازور که در بانی کوه واقع است بواسطه افتادن کوه مردم آنجا بمقدار شصت هزار کس پلاک گشتند
 ذکر اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه ابن علی شاه چون سیمجاه از حکومت ابراهیم شاه که در حقیقت حکومت
 دولت یک بود گذشت روز کار بجام غارنجان شد و دولت یک بقتل رسید غارنجان دم استقلال
 زده بجهت نام حکومت اسمعیل شاه را برداشت در سه شاک و ستین و ستمانه در مینال حبیب چک خواست
 با دولت یک یکی شود و باین غرضیت متوجه مراد و ن شد غارنجان حضرت چک گفت برادر تو حبیب
 با دولت یک یکی شده است نسبت آنست که تا آمدن او دولت یک را بدست آدمی که بعد از آمدن
 او کار مشکل میشود ناگاه دولت یک کشتی در آمده بحوض دل رفت تا لشکار خرمانی نماید چون اگر کشتی برآمد غارنجان
 رسیده اسپان او را گرفت و او را کشته بر کوه خاک برآمد غارنجان تعاقب نموده او را بدست آورد و حبیب
 بنمبر رسیده معلوم کرد و دولت یک گرفتار شده پریشان خاطر شد و غارنجان دولت یک را کو کرد
 بعد از آن حبیب چک آمده غارنجان را دید و غارنجان با وی خوب بود غارنجان نازک چک برادر او
 دولت یک را طلبیده تکلیف و کالت با و نمود و از تعصب کور ساختن عمومی خود راضی نشد و غارنجان
 خواست نازک چک را گرفته مقید سازد او را خبر داده گر خیمه پیش حبیب چک رفت و ذکر حبیب
 پسر اسمعیل شاه ابن علی شاه سه اربع و ستین و ستمانه حضرت چک و حبیب چک و نازک چک و شکر چک
 برادر غارنجان یوسف و مستی خان همه یکجا شده عهد بستند قرارداد کردند که امر و غارنجان و ارومی کا خورده است
 و برادر حسین چک و دیند بست او را زبند بر آورد و غارنجان را بیستم این خبر بنارنجان رسید یوسف چک و
 شکر چک را راضی کرده پیش خود طلبیده و حبیب چک و حضرت چک و در ویش چک قرارداد کردند که مقصود
 و علم را در میان آورده بهند و قول خواهم رفت یا خواهم گر خیمه حضرت چک بیعتی نموده پیش غارنجان
 رفته و دیند افتاد حبیب خان با اتفاق نازک شاه پلما شکسته خروج نمودند و مستی خان بجمعیت تمام آمده طی
 گشت و غارنجان لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاده جنگ عظیم روی داد و لشکر غارنجان بفریت خورده بعضی
 گرفتار شدند حبیب چک قحتموده دریا سون رفت غارنجان بعد از آنکه کسان او بفریت خورده خود سوار

رفت اوتاب مقادمت نیاورده بی جنگ گرنجیه در موضع جبر و رفته درین اثنا خواست که براسپ
 شود و قضا را کداسپ برسیته و رسید و در موضع سمناک مخفی شده بهمان الم از عالم رفت و نقش او را در سمر
 آورده و در فرار موسی زیبا و دفن کردند و امر خروج کرده نازک شاه را که بجز نامی از حکومت نداشت از حکومت
 معاف داشته اراوه خود سری کردند و بعد از مرزاجید مرتبه ثانی دو ماه نام حکومت داشت و کمر ابراهیم شاه
 بن محمد شاه که برادر نازک شاه باشد چون عیدی رینا از میان رفت دولت چک در المانگ
 شده مهمات را از پیش خود گرفت و چون دید که از کسی که نام سلطنت بر او باشد گزینست ابراهیم شاه را
 بجای حکومت برداشته نمونه وار میداشت و در وقت خواب حاجی وکیل مرزاجید را جنگل برآورد پیش اسلام خان
 رفت و شمش نیا و بهرام چک را گرفته در زندان کردند و چون روز عید فطر شد دولت چک لشکر خود را آراسته
 بیای فبق آمد و یوسف چک در پای فبق اسب تاخت و پیاده کثیر اراجج میکرد و در میان پانیهای اسب
 درآمده اسب بند شد و یوسف نفیقا و دو کوشش بشکست در سه شتین دستخاسته میان غازیخان و دو چک
 علاوت بهم رسیده اختلاف تمام و کشمیریان میداشت حسن ماکری و ششی رینا که در هندوستان بودند آمده
 در سه اصدی و شتین دستخاسته بغازیخان محقق گشتند و یوسف چک و بهرام چک پیش دولت چک آمدند و در
 گوش او گفتند که ما غازیخان پیش تو فرستاده که اینهمه مردم بی تفریب را برانز و خود جمع کرده که اینها دشمنان
 تواند و همچنین پیش غازیخان رفته گفتند که دولت چک در مقام صلح هست چرا با او ستیزه میکنی ایشال بنیقد
 گفته میان ایشان صلح کرد و شمش نیا گرنجیه بهند رفت درین ایام بتب تیان آمده گو سفندان پرگه آمده
 و باره که در جا گیر حبیب چک برادر نصرخان مقرر بود آمده بودند دولت چک ابراهیم و حیدر چک غازیخان
 و دیگر اعیان را با لشکر انبوه از راه لاری بر سر تبت کلان فرستاد و حبیب خان بهرعت تمام بهمان راه که گو سفندان را
 برده بودند بتجاقب تبت تیان نتافت ناگاه قباچه تبت تیان سیده جنگ کرده سوار ایشان را بشمشیر کشت ایشان
 گرنجیه حبیب خان و ساجا منزل کرده برادر خود در پیش چک را گفت تو با لشکر سوار شو و در تبت و زانی و در وین
 تغافل کرد و سخن او عمل نکرد و حبیب چک با وجود زخمی که خون میرفت و عمارت قصرای عالی تبت و آمد ایل تبت
 تاب نیاورده بی جنگ فرار نمودند چیل کس از آن مردم که ایشان را بکشتند با تعداد اسب نیزه را بر جبهه و پنجاه کا و قلا س
 و دولت توابه طلا نیز قبول میکردند حبیب چک سخن ایشان القافات نکرده همه را برادر کشید و از آنجا سوار شده قلعه
 دیگر آمده آن قلعه را نیز خراب ساخت و تبت تیان سید اسب و پانصد نیو و صد گو سفند سی کا و قلا س بر حبیب چک
 فرستادند و اسپان خوب کا شعر که بدست ایل تبت افتاده بودند آن اسپان را نیز از ایشان گرفتند حیدر چک و ولد
 غازیخان سوکدای نام برادر رضاعی خود را نیز و حبیب چک فرستاد که ایل تبت این اسپان را بجهت غازیخان

یوسف یک و دزدی یک کو داری در عهد کج غازیخان در آمد و این قراهنما باعث قوت و غلبه بجان شد
 با اتفاق یکدیگر در اطراف متفرق گشتند و غازیخان بولایت کمران و دولت یک بنویس پور و اکران در باطل
 رفتند و عیدی رشتا در سری نگارند و کین نشسته در دفع تدبیر ایشان میبود و چون موسم باد بجان رسید عید رشتا
 گفت مرغما و باد بجان را میارند که هر دو را یکجا ببریم و این طعانی سنت مقرر نزد ایشان پس بهرام یک رسید
 ابراهیم و سید یعقوب بدو حوت او آمدند یوسف یک نیا مد عید رشتا بر سره را گرفته محبوس ساخت یوسف
 بر خنجر اطلاع یافته با سید سوار و هم قصد پیاده از راه کمران رفته بدولت یک پیوست عید رشتا چون دید که
 کشمیریان بچکان در آمدند مغولانرا مثل قراهدار میرزا و محمد رحمن مرزا و خان سرک مرزا و شاهزاده لنگ و محمد نظر
 و میر علی را از زندان بر آورده رعایت کرد و بهر کدام اسب و سربا و خرجی داده و در موضع یک بر تو اقامت کرد
 درین اثنا سید ابراهیم و سید یعقوب با اتفاق جارد و کنگا بجان ایشان بود گر خنجر در کمران رفته بدولت یک
 ملحق گشتند بهرام یک نتوانست گر خنجر روز دیگر غازیخان باسی هزار کس در سری نگار آمد و عید رشتا مغولانرا
 جنگ او فرستاد و پهلوان را تمام خراب کرد و مغولان محفل ماندند و در پی ولادت یک نیز آمده بغازیخان و سرک
 ملحق شد با اتفاق و عید گاه قرار گرفتند همیشه ما بین فریقین جنگ بود تا آنکه بابا خلیل نزد عیدی رشتا بجهت
 صلح آمد گفت مغولانرا اعتبار کردی و کشمیریانرا از نظر انداختی مناسب نبود امثال این سخنانا گفته میان او
 و کشمیریان صلح کرد و مغولانرا با اهل و عیال براه بست رخصت کردند خانم خواهر مرزا حید را از راه کلی بکابل فرست
 و اهل بیت میر علی و دیگر مغولان را گشتند و خانم کاشغر رسید متعاقب این وقایع خبر رسید که بهبیت خان
 و سید خان و شهباز خان افغان که از قوم نیازی اند بتخی کشمیری آیند و در رگنه با نهال رسیده و در کوه
 لون کوٹ در آمده اند عیدی رشتا و حسن ماگری و بهرام یک و دولت یک و یوسف یک با اتفاق جنگ
 نیازیان بر آمدند طر فین مقابل هم رسیده جنگهای خوب کردند و بی بی رابعه زن بهبیت خان نیز جنگ فرود
 نمود و شمشیر بعلی یک انداخت آخر بهبیت خان و سید خان و فیروز خان و بی بی رابعه و ران جنگ فتنل
 رسیده کشمیریان بفتح و ظفر سری نگار رجعت کردند و سرهای ایشانرا بدست یعقوب میر پیش اسلام خان در
 موضع بن کزودیک باب چنانست فرستادند بعد از آنکه میان کشمیریان عداوت بهم رسیده عیدی رشتا
 با اتفاق فتح یک و کوهر و انگری و یوسف یک و بهرام یک و ابراهیم یک و در حال که آمده اقامت اختیار
 کردند و دولت یک و غازیخان و حسین ماگری و سید ابراهیم خان و طائفه دوانان یکجا شده در عید گاه
 منزل ساختند چون مدت دو ماه برین گذشت یوسف یک و فتح یک و کوهر و انگری و لیدر و ابراهیم یک
 از عیدی رشتا جدا شده با دولت یک در آمدند چون دولت یک جمعیت تمام سوار شده بر سر عید رشتا

برقالب او غیر از خم تیر و تبر چیری دیگر نبود بمجلا چون صبح شد در لشکر کشمیر این مشهور شد که مغل کشته افتاده است
 چون نواج حاجی پسر او رسید و دید که مرزا حیدر است سرور از زمین برداشت رقی بپیش نموده بود چشمها باز
 کرده جان بجان آفرین پسر و منولان باندر کوٹ گر بخیند و کشمیریان بتعاقب ایشان رفته نقش مرزا حیدر
 برداشته و زبد و مرزا برده و زن کردند و خلاق از مردن مرزا حیدر تا سب بسیار خوردند منولان اندر کو
 در آمده محض جبینند و تا سه روز جنگ شد و روز چهارم محمد رومی پلهای کشمیر را در ضرر زن انداخته افکند
 هر که میر رسید میر و آخر خاتم زن مرزا حیدر و خواهر او منولان گفتند که چون مرزا حیدر از میان رفته صلح
 کشمیریان بهتر است منولان این سخن را قبول کرده امیر خان سمار را جهت صلح نزد کشمیریان فرستاد و کشمیر
 صلح را ضعیف شده خط بعد و سوگند نوشته دادند که منولان در مقام آزار نباشند حکومت مرزا حیدر
 ده سال بود و کرنازک شاه چون در وازهای قلعه داشت کشمیریان در تو شک خانه مرزا حیدر
 در آمده نفاتس امتعه بردند و اهل و عیال مرزا حیدر را در سری نگر آورده در حوالی حسن متوجا و اندولایت
 کشمیر را در میان خود تقسیم نموده برگنه دیو سر بدولت چاک و برگنه رسی بغار نیخان برگنه کراج یوسف چاک بهرام
 چاک قرار یافت و یک لک شالی بنواج حاجی و کیل مرزا مقرر گشت برگنه دیو سر که جایگزین دولت چاک پسر
 خود حسن چاک داد و دختر عید کرنا در عقد حبیب چاک درآمد و امرای کشمیر خصوصاً عیدی رنیا تسلط تمام
 گرفته نازک شاه را بیکو مت برداشته نموده میداشتند و حقیقت عیدی رنیا و شاه بود و در سنه شش و چهلین و
 استعانه شکر چاک ولد کاجی چاک بواسطه آنکه بی جا گیر بود غار نیخان که خود را پسر کاجی چاک میگفت و نبود جایگز
 بسیار داشت خواست از کشمیر بدرود و تقصیل این اجمال است که شکر چاک بی تردید شبهه پسر کاجی چاک بود
 و غار نیخان اگر چه شهرت داشت که پسر کاجی است اما در حقیقت پسر او نبود و کاجی چاک بعد از مردن برادر
 خود حسن چاک زن او را که غار نیخان حامله بود خواست در عرض دوسه ماه غار نیخان متولد شده الفصه
 شکر چاک بواسطه این حسد خواست که از کشمیر برآمده نزد عید کرنا برود چون این خبر شهرت گرفت دولت چاک
 و غار نیخان اسمعیل بابت هر جور ابا حد کس طلب شکر چاک فرستادند و گفتند که اگر او دنیا بدین زور آید شکر چاک
 بواسطه طلب ایشان نیامده پیش عید کرنا رفت آخر عیدی رنیا پیش آمده صلح کرد و برگنه کو بهار و باره
 بجایگزین شکر چاک قرار یافته تسکین فتنه شد و درین ایام چهار طائفه در کشمیر اعتبار داشتند اول عید کرنا با
 طائفه خود و دوم حسن ماکری و ولد ابدال ماکری با طائفه خود سوم کتواریان که بهرام چاک و یوسف و دیگران
 باشند چهارم کامیان که کاجی چاک و دولت چاک و غار نیخان باشند پنجمی ربه و دختر خود را در عقد از دواج
 حسن خان ولد کاجی چاک درآمد و دختر دولت چاک در عقد محمد ماکری و ولد ابدال ماکری درآمد و خواهر

کروند که چون خانمارسا سوخته اگر حکم شود میام و خانمارسا است گنیم در سال آینده متوجه بهر بل گردیم مرزا حیدر را ضلایان
راضی نشده خواه ناخواه این لشکر متوجه بهر بل گشت چندی بنیاد ساز کشمیر این اتفاق گردید و چون شنب شد از مغولان
خدا شده بر کنار بهر بل نزدند و حسین ماکری و علی ماکری را از مغولان جدا ساخته همراه خود گرفتند تا با مغولان کشته نشود چون
صبح شد میان فحول و مردم بهر بل جنگ شد و مغولان در کوهها بنشیندند و سید مرزا اگر بخت در دل رفت و قریب نهاد
مغولان نامدار قتل رسیدند و محمد قطره و اتر و ستمگیر شدند بقیته السیف از راه پنج دریم کله آمدند مرزا حیدر را از شتاع
این خبر بابت مخون گشت فرمود تا گلهای نقره شکسته بسی که الحال در کشمیر راجع است سکه زدند و همانگی ماکری را قتل کردند
و جاگیک حسن ماکری را با وادو اکثر اهل حرفت را اسب و خربی داده سپاهی ساخت متعاقب این خبر رسید که ملا عبداللہ
از شتاع خروج کشمیر این متوجه ملازمت بود و چون نزدیک باده موله رسید کشمیر این هجوم کرده او را کشتند و خواجہ قاسم قریب فحول
کشته شد و محمد نظر در را جوری گرفتار گشت و کشمیر این جمعیت کرده از یریم کله در پیر پور آمدند مرزا حیدر بقصد ناچار جنگ
ایشان را زاندر کوٹ برآمد مکی جمعیت مرزا را از کس بود و از مغولان مثل عبدالرحمن و شافا داده و تنک خان سرک مرزا
و مرگنه و صبر علی و دیگران که مکره قریب بقصد کس بودند همراه مرزا حیدر در شهاب الدین پور قیامت نمودند و دولت علیا
و غاز بیجان و دیگره واران نامدار اتفاق عیدی رنیا جمعیت نموده در پیر پور آمدند و از آنجا برآمده در موضع جانپور جمع گشتند
و مرزا حیدر در میان حاله کوٹ متصل سوری نگار است نرول نمود فتح جنگ که پدر او از دست مغولان قتل سیده بود بقصد
انتقام پدر خود و اجبهرام است نه از کس در زاندر کوٹ و باده عمارات مرزا حیدر را که در خارج صفا بود بسوخت مرزا حیدر
چون خبر شنید گفت این عمارات را با ما شغور نیارده بودیم از نجابت اتقی متیوان ساخت صبر علی عمارات سلطان
زین العابدین را که در قوز بود و بعض عمارت مرزا حیدر سوخت مرزا را این عمل خوش نیامد و عمارات عیدی رنیا و فحول
در سوری نگار بسوخت و مرزا حیدر در موضع کانیور آمده اقامت نمود و درین موضع درخت خبازی است که در میان آن
دولت سوار توانند ایستاد و تجربه رسیده که برگاه یک شاخ او را حرکت دهند تا کم درخت درختش میاید مولف تاریخ نظام الدین محمد
در مرتبه ای که رایت خانیات حضرت خلیفه الکی بسیر کشمیر رفت در ملازمت بود و آن درخت را دیده و امتحان کرده
انقعیه کشمیر این از جانپور حرکت کرده در موضع ارب پور آمدند و فاصله زانده از و کرده نماند و مرزا حیدر قرار داد که تا بخو
بر سر اعدا برود و مرزا عبدالرحمن پادشاه خود را که بصفت صلاح و تقوی آراسته بود بولی عجم و صیت کرده از مردم
بجعت بنام او گرفت و با اتفاق سوار شده بقصد شیخون برآمدند از قضا در آن شب ابر بسیار پدیدار شده
چون نزدیک کخمیه خواجہ حاجی که ماده فساد و وکیل مرزا بود رسیدند از تاریکی هیچ نمی نمود و شاه نظر خور حجه
مینگوید درین وقت تیر انداختم و او را مرزا حیدر بگوشت من رسید که گفت صاحب تولدی داشتیم که تیر من را
رسید و تیر من قتلست قضا بی بران او تیر زد و زوایت دیگر است که کمال دوی او را بشمشیر گشت اما

با دین بر خاست و تباریک شد مردم لاریجوم نموده بر سر ایشان آمدند بندگان کو که سر و آبرو با کس بسیار
 بقتل رسید و از آنجا که روان شدند در راه محمد ماکری و سپهرش با بست و پنج کس خوب کشته شده بقیه السیف
 هزار محنت مرزا حیدر ملحق شدند مرزا حیدر از آنجا برآمده در سنه ۱۱۸۵ هجری قمری استعانت متوجه بیت گشت و راجور
 را از دست کشمیریان برآورده محمد نظر میر علی داده بگلن را بملا عبداله و تبت خور در بلا فاسم مقرر نموده و تبت
 کلان را فتح نموده محسن نامی را بجاکومت آنجا تعیین کرد و در سنه ۱۱۸۶ هجری قمری استعانت مرزا حیدر متوجه قندهار و بیل کرد
 لکه آمده مرزا را و پدر و درخواست گناه دولت چک برادرزاده کاجی چک نمود مرزا حیدر آدم در خرگاه نشسته
 بودند دولت چک را آنجا طلبیدند دولت چک تفر کرده از مجلس برخاست و بیلی را که حجت پیشکش آورده بود
 همراه گرفته روان شد مردم خواستند که او را تعاقب کنند مرزا حیدر مانع آمد و بعد از چند گاه مرزا بشمیر هاجت کرد
 دولت چک غازیخان حسین چک و بهرام چک نزد بهیبت خان نیازیکه از پیش اسلام خان نهرمیت خورده
 در راجوری آمده بود آمدند و اسلام خان بتعاقب نیازیان در موضع بدو وارد ولایت نوشهر رسیده بود و سیدخان
 عبدالملک نام را که از مجتهدان او بود و نزد بهیبت خان فرستاده و سیدخان مقدمات صلح در میان آورده و او
 پسر بهیبت خان را نزد اسلام خان آورد و اسلام خان برگشته در موضع بن از نواحی سالکوت آمده قرار گرفت و کشمیر
 نیکو بهیبت خان را در وایا آورده خواستند که او را بشمیر برده مرزا حیدر را از میان بردارند بهیبت خان نمیخواست
 بخود نتوانست قرار داد و بر همینی که نزد مرزا حیدر فرستاده مقدمات صلح در میان آورد مرزا حیدر خبری را فرستاد
 آن بر همین فرستاد و بهیبت خان را از آنجا موضع بر که از توابع ولایت جوست آمد و کشمیریان از و جدا شده نزد
 اسلام خان آمدند و غازیخان پیش مرزا حیدر رفت و در سنه ۱۱۸۷ هجری قمری استعانت مرزا حیدر خاطر از اطراف جمع کرده
 خواجه شمس مغول را با رفعا بسیار رسالت پیش اسلام خان فرستاد و در سنه ۱۱۸۸ هجری قمری استعانت خواجه شمس
 از پیش اسلام خان با سیاب و قماش بسیار هاجت کرده یا سیم افغان از پیش اسلام خان همراه خواجه شمس
 مرزا حیدر رشان و رفعا بسیار را ملحق اسلام خان داده رخصت نمود و قراهایا در مرزا بجاکومت بهرسل تعیین نمود
 از کشمیریان عبد ریا و نازک شاه حسین ماکری و خواجه حاجی را همراه او کرد و قراهایا در و کشمیریان از اندر کوٹ برآمد
 در باره مولد اقامت کرده در مقام فتنه شدند و علت اینکه مولان ایشان را در نظر نمی آرند مولان این مضمون را
 بعرض مرزا حیدر رسانیدند مرزا حیدر این سخن باور نکرده گفت که مولان در فتنه و فساد کم از کشمیریان نیستند حسین
 ماکری برادر خود علی ماکری را نزد مرزا حیدر فرستاد و از غدر کشمیریان او را آگاه گردانیده قرار برین دادند که شکر را
 باز طلبیده مرزا حیدر هیچ آگاه نشده گفت که کشمیریان چه حسد داشته باشند که بشما عذر اندیشند و لشکر و این طلبیده
 و در بست و معتم رمضان در اندر کوٹ آتش عظیم میاد شده اکثر آنها را سوخت و قراهایا در و سائر مردم پیافا

در ملک نژاد

تاکید
شیر در آمده بناگاه سری نگر استعفت شد و ابدال ماکری و یکی چک استقلال یافته همت ایشان خود کردند
و بر گشته چند جا گیر میزانا فرمودند اتفاقاً در همان اثنا ابدال ماکری را عمر بر سر آمده و پسران خود را حیدر و سوارش نمود
در گذشت و بعد از در آمدن میرزا حیدر کشمیری کاجی چک پیش شیرخان افغان بنده وستان رفته پنج سوار که
حسین شروانی و علاء الدخان سردار آنها بودند با و فیل باکو یک آورد و میرزا حیدر با اتفاق یکی چک متوجه
جنگ او شدند و فقیان پایین موضع و تبار موضع کاره صفها بیا راستند و نسیم فتح بر بریم علم فرزا حیدر و زید
امری شیرخان کاجی چک به نیت یافتند و کاجی چک در بریم کلا قرار گرفت و ملا محمد دوست جامع تاریخ فتح
کر یافته بود و در سنه ۱۲۵۴ هجری در قلعه اندر کوٹ اقامت نمود و بحیث بدگمان شدن مرزا
حیدر در باب یکی چک او گر خیزه نزد کاجی چک رفت و هر دو اتفاق نموده در سنه احدی جنسین و ستاده
بقصد استیصال مرزا حیدر روی بسری نگر نهادند و بهرام چک پسر یکی چک خود را بسری نگر رسانید مرزا حیدر
بنندگان کو که در خواجه حاجی کشمیری را بدفع وی نامز کرد و او تاب نیاورد و بر کجیت و چون لشکر مرزا حیدر
ممودند کاجی چک و یکی چک فرار غنیمت دانستند و بریم کلا قرار گرفتند و مرزا حیدر بنندگان کو که در سر کلا
مگذشته متوجه تسخیر تبت شده از قلاع بزرگ قلعه کو سوار را بچند قلعه دیگر فتح کرد و در سنه ۱۲۵۴ هجری و تسخیر
کاجی چک و پسر او و پسر و زاده برودند مرزا حیدر انیسال را بغارت گذاریدند و در سنه ۱۲۵۴ هجری و تسخیر
یکی چک باغرای مرزا حیدر جنگ کرده کشته شد و سرش با سر پشش غازیخان المپی در لار آمد و آنحضرت بهرام ولد مسعود و چک
اربع و جنسین و ستاده المپی از کاشغری سیده مرزا حیدر را استقبال المپی در لار آمد و آنحضرت بهرام ولد مسعود و چک
که مدت هفت سال در کراج جنگهای خوب کرده بر همه غالب بود باخان میک مرزا سخنان صلح در میان
آورده و عهد و شرط قرار داد خان میک مرزا بعد و سوگند داد و اطمینان دقتی که آنحضرت بهرام ولد مسعود و چک
خبر می آرمونه کشیده به شکم دی زدا و چنان زخم خورده که کجیت و در خیال در آمد خان میک مرزا استفاق او
شناخته او را گرفت و سر او را جدا کرده نزد مرزا حیدر در لار آورد و بجان اینک مرزا حیدر خوشحال خواهد شد عید نیا
بعد از حاضر ساختن از دیدن سر او در قهر شد و غضب بر فاست و گفت بعد از شرط و عهد کشن یکی لائق
نباشد مرزا حیدر گرفت من ازین واقعه خبر ندارم بعد از آن که ساخته خود در موضع و چهار روز یک کشته
و محمد ماکری و کلبه بنول و میرزا محمد مجیدی و حیدر نیا را بر اول لشکر ساخته خود در موضع دوست که درین جانب آب را است
قرار گرفت و جماعت بر اول سرورده در یک روز قطع نموده بر موضع دوست که درین جانب آب را است
رسیدند و لشکر گشته و آتجانب آب بود و جنگ نبر و قتلگ در میان آمد و هیچ یک از آب عبور نتوانستند کرد
و دکان شکر مرزا حیدر از راه راست انحراف در زیده خواستند که در کشتار در آیند چون بموضع دار رسید

باتفاق ملک کاجی ابدال صلح نامه نوشته باغراتب کشمیر بجانب کاشغریان فرستادند و قرار یافت که دختر محمد شاه در عقد ازدواج سلطان نژاده سکندر در آید و بندهای کشمیری که در دست مغولان بوده را بکند کاشغریان باین صلح راضی شده متوجه کاشغرش شدند و پریشانی که در کشمیر پیداشده بود با من و رفقا مبدل شد و درین سال دو ستاره ذات الاذنب یعنی دم دار طلوع نموده بود و محظوظیم درین ایام پیداشد چنانچه اکثر خلایق سیاه کرنگی بپاک گشتند بقیه که ماندند جلای من اطمینان نموده بجایهای دور رفتند و حکایت دلجو که قتل عام کرده بود از دلها مروج فراموش گشته در جنب این حادثه آسان مینمود و این محنت تاده ماه امتداد یافته انقضاء یافت و چون وقت میوه نیر رسید فی الجمله رفاهیت در خلایق روی مینمود و درین وقت میان ملک کاجی و ابدال ماکری بخش در میان آمد ملک کاجی از شهر برآمده وزیرین پو قرار گرفت و ملک ابدال بوزارت سلطان قیام مینمود و حکام و عمال هر یکی که بر رعایا ستم می کردند و بیکیس بداد نمیرسید بعد از چندگاه سلطان محمد شاه تپ محرق بهم رسانیده هر زری که داشت بختا جان بخشیده بهمان بیماری از عالم گذشت مدت حکومت او پنجاه سال بود و اگر سلطان شمس الدین سلطان محمد بعد از پدر بر سر سلطنت ننگن جسته باتفاق وزیران تمام ولایت را برابر تقسیم نمود و مردم کشمیر از جلوس خوشحال شدند و در اندک فرصت میان ملک کاجی و ابدال نزاع بهم رسید و ملک کاجی را بقصد جنگ ابدال بجانب کوه سور و ابدال نیز باستعداد تمام در مقابل آمد و آخر بصلح قرار یافته ابدال در کمرانج که جایگزین بود و در سلطان و ملک کاجی بمری گمر اجعت نمودند باز بعد چندگاه ابدال سر از اطاعت تافته در مقام ضداد شده در کمرانج خلل انداخت این مرتبه سرفتنه باسانی نشکین یافت از احوال سلطان شمس الدین در این کشمیر زیاده برین یافت نشد و ایام کاوت او همین نگشت بعد از و پیرش نازک شاه بکومت نشست پنج شش ماهی نگذشته بود میرزا حیدر استیلا یافته صاحب تفرغ گشت در ایام حکومت او خلیفه و سکه بنام نامی حضرت جنت آشیانی محمد یایون بادشاه بود و ذکر حکومت مرزا حیدر در رسته ثمان و اربعین استعانه در وقتی که جنت آشیانی از شیرخان شکست یافته بپناه آورده بودند ابدال ماکری و یکی چک و بعضی از اعیان مملکت کشمیر عرصه داشت اختیار و لتخواهی و ترغیب گرفتن کشمیر نموده بوسیله مرزا حیدر فرستادند و آنحضرت میرزا حیدر را رخصت کرده قرار رفتن خود نیز دادند و چون میرزا حیدر نیز رسید ابدال ماکری و یکی چک آمده لمحق شدند و همراه مرزا حیدر زیاده بر چهار صد سوار نمود و چون برا جوری رسید کاجی چک که حاکم کشمیر بود با سه هزار و پنجاه هزار پیاده کوهل کرسل را آمده محکم ساخت مرزا حیدر ترک این راه داد و براه پنج روان شد و کاجی از روی کمال غرور محافظت آن راه ننمود و میرزا حیدر را از کوه گذرشته بفضای

مراجعت کرده بودند بخدمت مرزا کامران بعض رسایند که چون بارتنام ولایت کشمیر اطلاع یافته ایم اگر
اندک توجیه فرمایند بدست آوردن این ولایت در کمال آسانیست مرزا کامران مجرم بیک راسر وارشکر
ساخته با اتفاق امرائیکه از کشمیر آمده بودند بر سر کشمیر تعیین نمود چون افواج مغول کشمیر نزدیک رسیدند کشمیر
از هر اس تمام اموال و اسباب خود در خانه ها گذاشته جانب کوهها گریختند افواج مغول رفته شهر را تالاج
کرده آتش در زدند و بعضی کشمیریان که از کوهستان بچنگ مغول آمده بودند بقتل رسیدند و ابدال ماکری
اول باین عتیدیه بود که ملک کاجی بمغولان همراه است چون یقین او شد که داخل افواج
مغول نیست اظهار اتحاد و یگانگی با نمود و او را با پسران و برادران طلبیه و حمده و سوغند در میان آوردند
و بعضی باعث قوت کشمیریان شدند در جنگ و بنا و اتفاق جنگ با مغولان کردند و مصلحت وقت را
دیده بملک خویش رفتند و بعد از چند گاه ملک کاجی بواسطه کمزوری که از ملک ابدال سحانیه کرد و بودن آنجا
راضی نشده باز بهند رفت و درین سال که سنه تسع و ثلثین و تسعمائه باشد سلطان سعید خان با شای
کا شغری خود ساکن در خانرا بمرای مرزا حیدر کا شغری با دوازده هزار کس از راه تبت و لار بر سر کشمیر فرستاد
کشمیریان از آوازه صلابت و محاربت ایشان کشمیر را خالی کرده بی جنگ با طراف گریختند و پناه
بکوهستان بردند کا شغریان بولایت کشمیر درآمد عمارت عالی را که از سلاطین سابق بود بنجا برآوردند
و شهر و دیوار آتش زدند و خراش و دقافتن که در زیر خاک مدفون بوده همه را بخص یافته تمام لشکریان
پرازال و اسپان گردیدند و هر جا که اهل کشمیر رفته نهان شده بودند خبر یافته بر سر ایشان می رفتند و ایشانرا
قتل و اسیر می ساختند و تا سه ماه این صحبت در کار بود و ملک کاجی چاک و ملک ابدال ماکری و دیگر سرداران
نامی بجلد مرگفته پناه بردند چون آنجا بودند راضی نداشتند بجا نب کما در باره و از آنجا برآه و ماراؤ
از کوه فرو داده بچنگ مغولان قرار داده روان شدند و سلطان نزاده و اسکندر خان و میرزا حیدر
نیربالشکر انبوه و برابر ایشان آمدند جنگ عظیم روی داده از سرداران کشمیر مثل ملک علی و میر حسین و شیخ
میر علی و میر کمال کشته شدند و از کا شغریان نیز مردم خوب بقتل آمدند کشمیریان خواستند که پشت بمعمر کرده
اما ملک کاجی و ابدال ماکری پای جلالت محکم داشته و کشمیریان دیگر را بچنگ ترغیب تحریص نموده داد
جلالت و مروانگی دادند و از طرفین چندان مردم مقتول گشتند که از خیر شمار بیرون بود و چند قالبی بجز
برخاسته بجز حرکت آمد و وجه آن سابقان که در شد و از یاد نا شام جنگ باین فریقین قائم بود و چون شب آمد
طرفین از غنیمت خود حساب گرفته بر کرسیهای خود رفت و هر دو طاقت از جنگ برآید بهت الحاکم راضی شدند
کا شغریان صوف و سقالات و سایر نفائس نزد محمد شاه فرستاده نسبت خویشی قرار دادند سلطان محمد

مردم هم میر سید اسپ و خلعت سرخ از ساخته لشکر یار بهرامی اوعین فرمودند و شیخ علی بیگ و محمد خان و محمود خان
را سردار لشکر گردانیدند چون ابدال باکری دید که مردم کشمیر از مغولان تنفر خواهند جست برای مصلحت نام سلطنت
بر نازک شاه بن فتح شاه نهاده متوجه کشمیر گردید و از آن طرف ملک کاجی ابراهیم شاه را بر داشته در موضع سلام
از پرگنه تا محل لشکرگاه ساختند بطرفین مقابل هم فرود آمدند ابدال باکری بیگ کاجی پیغام فرستاد که من بخت
با بر شاه رفته مدو آورده ام و شوکت و صلاحیت آن بادشاه بمرتبه ایست که سلطان ابراهیم بادشاه و سلاطین
که یاغی بهر کس داشت در طرفه العین بنجاک تیره بر آبر ساخت خیریت تو در آنست که در سلک دو تنخواهان
آن بادشاه و رانی و اگر بن دولت نصیب تو نیست زود تر برای و با این لشکر جنگ کن وقت تدافع و قتل
نیست ملک کاجی سید ابراهیم خان سرنگ و ملک یار را سردار سه فوج ساخته جنگ در آمد و از طرفین
مقابل عظیم دست داده کس بسیار قتل رسید و از امرای نامدار ابراهیم شاه یاری بیگ و سرنگ و غیره که
هر یک جمعیت عظیم داشتند قتل آمدند ملک کاجی مضطرب شده بشهر فرار نمود و آنجا هم توانست قرار گرفت
و جانب کوستان رفت و از احوال ابراهیم شاه که چه شد و کجاست هیچ معلوم نیست و مدت حکومت
او هشت ماه و سبست پنج روز بود و ذکر سلطان نازک شاه بن فتح شاه بعد از فتح در شهر
سری نگر جلوس نموده مردم کشمیر را که از مغولان متوهم بودند و لاسا و کشمیریان از جلوس او خوشحالیه نمودند
و از شهر برآمده در نو شهر که از قدیم پای تخت سلاطین بود قرار گرفت و ابدال باکری را بوزارت و وکالت
برگزیدند و ابدال بقصد تقاب ملک کاجی تا سواد حمل نگری رفت و چون معلوم نمود که بدست آوردن او
ممکن نیست شروع در تقسیم ولایات نمود بعد از خالصه تمام ولایت بچار حصه قرار یافت یک حصه ابدال باکری
و دوم به میر علی و حصه سوم بلوچ باکری باقی بر یکی یک قرار یافت ابدال باکری فردوس مکانی را تحت
هدایای بسیار داده بجانب هند حضرت محمود و پیغام عتاب آمیز ملک کاجی فرستاده محمد شاه را نزد خود
طلبیده میر علی محمد شاه را از قلعه لوهر کوٹ بر آورد و با اتفاق کشمیر آمدند و ملک کاجی را نگذاشتند که نباید که سلطان
محمد شاه در مرتبه چهارم بر تخت نشست و نازک شاه را که هشت سال حکومت کرده بود و لیعهد خود ساخته
درین ایام حضرت فردوس مکانی از عالم فانی انتقال نمود و حضرت جنت آشیانی محمد مایون بادشاه
بر سر سلطنت ممکن فرمودند و این قصه در سینه سبع و ثلثین و شصت و اربع شد چون یکسال سلطنت سلطان
نازک شاه گذشت و ملک کاجی یک کو لایت کوستان رفته بود از آن ولایت جمعیت انبوه بهم رسانید
در نوچی خیبر از آمد ملک ابدال در برابر او آمده جنگ کرد و ملک کاجی گنجینه بهند آمد درین ایام میرزا کامران و ولایت
پنجاب تسلط تمام داشت شیخ علی بیگ محمد خان و محمود خان مغول که بعد از فتح کشمیر حضرت ابدال باکری

استقلال تمام بهم رسانید اکثری ارامی فتح شاه مثل سیعی واکری و غیره را ب سیاست رسانید و مشنکریا
 باجل خود در گذشت و نفس فتح شاه را نوکران او از بند کشید و آوردند و سلطان محمد شاه با استقبال رفتند و خواهر از
 سلطان زین العابدین فرمود تا دهن کردن و این وقایع در سنه اسی و عشرين قشمته روی نمود و هم درین
 سال سلطان سکندر لودی با و شاه دلی در گذشت و پسر او ابراهیم بر تخت نشست درین ایام چون ملک
 کاجی ابراهیم با کمری را در زندان کرد و پسر او ابدال با کمری با اتفاق جمعی از مردم هند سکندر خان بن فتح شاه را
 بسطنت برداشت و کشید و آورد و سلطان محمد شاه ملک کاجی در دیوهار از رگنه باجل بجنگ مخالفان برآمدند
 و اسکندر خان تاب نیاورده بقلعه ناکام درآمد ملک کاجی آفغانه را گرد کرد و روزی چند جنگ با این فرقه
 قاتم بود درین اثنا جمعی از ارامی سلطان بقصد نفی برآمده نزد اسکندر خان میفرستاد کاجی مسعود نام پسر خود را
 پسر ایشان فرستاد و او جنگ مراد با ایشان کرده کشته شد و انانج از جانب مسعود روی نمود و سکندر خان قلع
 ناکام را گذاشته بدرخت و ملک بقلعه درآمد و با کمریان پریشان و ابر در پی سکندر خان رفتند و سلطان محمد شاه
 مسرور و متبج بشهر مراجعت نمود و این وقایع در سنه اصدی و ثلثین قشمته روی نمود و هم درین سال
 حضرت فردوس مکانی با برادر شاه بر سر ابراهیم لودی آمده در میدان پانی پت او را بقتل آورد و درین اثنا
 مزاج سلطان بسعایت اعدا از ملک کاجی اخراج یافت ملک کاجی توهم نموده بر اجوری رفته و راجه های
 اطراف را بنحو و متقا و ساخت و در بنوخت سکندر خان پیش سلطان شکست یافته رفته بود با اتفاق جمعی از مولا
 آمده لوهر کوت را متصرف شد و ملک یاری برادر ملک کاجی خبر و از شده بر سر او رفت و جنگ کرده او را تنگ
 ساخته نزد سلطان فرستاد و سلطان بواسطه و خواهی از ملک کاجی راضی شده باز عهده وزارت با و تفویض
 نموده و چشم سکندر میل کشید و درین مولا ابراهیم خان پسر سلطان محمد شاه بهمراهی پدر نزد سلطان ابراهیم لودی
 بدلی رفته سلطان ابراهیم لودی لشکر بسیار سلطان محمد شاه داده و حضرت کرد و ابراهیم خان را در خدمت خود
 نگاه داشته بود بسبب حادثه سلطان ابراهیم کشید و آمد و ملک کاجی بواسطه کور ساختی سکندر خان از سلطان مجب
 بود و او را بر نهان که خواست در زندان کرده بعد از آن که سلطان را مقید ساخت ابراهیم خان را بسطنت برداشت
 و مدت حکومت محمد شاه در غیرت پانزده سال و یازده ماه و یازده روز بود و کسر سلطان ابراهیم شاه
 بن محمد شاه چون بر تخت نشست ملک کاجی را بهمان دستور فرستاد که گروانده ابدال با کمری
 بن ابراهیم با کمری که از دست بجای ملک کاجی بفرستاده بود و درین مولا بلا امت حضرت فردوس مکانی بعضی
 رسانید که از ظلمه و دشمنان پناه باین درگاه آورده ام اگر بنده را بشکر ادا و فرایند کشید و باسل چه بجهت بندگان
 حضرت تسخیری نماید آنحضرت بعد از اطلاع بر صورت و سیرت او زبان مطلق فرمود که در شکل هم آید

جہانگیر ماکری کہ در لہر کوٹ میو و بلبلب مخالفان رسیدند ہر خیر سادات با و پیغام صلح فرستادند قبول
 نمود و روزی داو و این جہانگیر ماکری و سینی و انگری از پل گذشتند و سادات جنگ کرد و داو دبا
 اکثری از مخالفان بقتل رسید و سادات خوشحال گشتند و قمارہ و اخوند و از سرہای مخالفان سوارا ساختند و وزیر
 سادات خواستند کہ از روی غلبہ از پل بگذرند مخالفان پیش آمدند و در میان پل عظیم دست داد چون پل
 از طرفین خلائق در آب غرق شد و بعد از ان سادات بتاتار خان حاکم پنجاب خط نوشتہ اورا بعد و خوش طبعید
 اول لشکر پیار بعد و ایشان فرستاد چون لشکر او بواجی بہتر رسید پیش نام راجا بجای ایشان جنگ کرد و مردم خوب
 را بقتل رسانید مخالفان از استماع این خبر خوشحال نہ نمودند و میان سادات و کشمیریان تاد و ماہ دایم جنگ
 بود و آخر کشمیریان سہ فوج شدہ از آب گذشتند و اطراف کوہ را فرو گرفتند و سادات در مقابل ایشان آمدہ داو
 مردانگی دادند چون جمعیت مخالفان اضعاف متضاعف بود اکثر از اعیان سادات بقتل رسیدہ بقیہ روی
 خراشیدہ آوردند کشمیریان تعاقب نمودہ بشہر درآمدہ دست بقتل و غارت گشاوند و در شہر آتش زدند و از ان
 آتش خانقاہ میر سید علی بسوخت و با بجای آتش متنی گشت و عدد کشگان در ان روز بد و ہزار کسی رسید و این
 واقعہ در سندہ نشی و تسخیر و غنائم تہ روی داو و سید محمد بن سید حسن در خانہ گدائی نام شخصی از طایفہ راون در آمد
 شخص حبست مخالفان ہمہ یکجا شدہ در دیوان خانہ بسلام محمد شاہ رفتند و اورا از خود ساختہ سید علیخان را
 با دیگر سادات از کشمیر اخراج نمودند و پیرام راز رہای کلی داوہ رخصت نمودند و چون ہر کدام از کشمیریان خود
 سواری داشتند در اندک زمانی میان ایشان مخالفت پدید آمدہ کار سلطنت از انتظام ہرافتا و فتح خان
 ابن آدم خان کہ بعد از وفات تاتار خان حاکم پنجاب شدہ بود از جالندر بقصد مملکت موروثی براچورک
 رسیدہ اینجا میو و چون بہرہ سلطان زمین العابدین بود مردم واقعہ طلب از امر او عیا فوج فوج ترواد
 میفتند و او بہر کدام الغامی داوہ امیدوار سیاست و چشم سید داشت کہ جہانگیر ماکری پیش از نہ آمدہ اورا
 خواہد دید جہانگیر ماکری بتوہم اینکه مخالفان او اول رفتہ دیدہ اند فتح خان در نیامدہ اورا از داعیہ تسخیر کشمیر
 منع نمود و سلطان محمود شاہ ترغیب جہانگیر ماکری از کشمیر برآمدہ میدان گیر سوارا اسسکر خود بساخت
 و فتح خان نیز از راہ پیرہ پور بواجی اودن رسید و چشمہ آب میان کردہ و در برابر شہرست و معنات شیب
 یافتہ آتش حرب اشتعال یافت اول فتح خان غلبہ نمودہ نزدیک بود کہ لشکر سلطان پریان شود و آخر
 جہانگیر ماکری ثبات محکم داشتہ مقتدرانجاہ کس خوب از لشکر فتح خان بقتل آورد و شکست بر لشکر فتح خان
 افتادہ تہ نزدیک بود کہ فتح خان گرفتار شود یکی از منافقان او ازہ در انداخت کہ سلطان محمد شاہ بدست
 مخالفان اسیر گشت جہانگیر پریان خاطر گشتہ از تعاقب باز ماند سلطان بعد از فتح کشمیر آمدہ ملک بای بیٹ

سید ناصر را که نزد سلطان زین العابدین مقرب بود و در مجلس بر خودش تقدیم میفرمود و بحکم سلطان از کشتهای خارج یافته بولایت دلی رفته بود و طلبید سید ناصر چون نزدیک دوده سپهر خال رسید وفات یافت بعد از آن سید حسن و دلد سید ناصر را که پدر حیات خاتون بود از دلی طلبیده زمام اختیار بدست او داد سید فرج سلطان را از امرار کشتهای مخوف ساخت و جمعی کثیر از اعیان ملک بسعی او قتل رسیدند و ملک یازی محبوب کشت و بقیه دیگر از بهراس گرختی با طرف رفتند جهانگیر ماکری که از امرار بزرگ بود و گرختی بقلعه او هرگز نرفت بعد از چند روز سلطان را زحمت اسهال طاری شده ضعف کلی بحال او راه یافت سلطان حسن و جمیعیت نمود که چون پیران سن خور و دند و یوسف خان بن بهرام خان را که در بندست با فتح خان پیر آدم را و ولایت خواست بسلطنت بردارند و محمد خان را ولی محمد سازند سید حسن بظاهر قبول کرد و سلطان بهمان الم در گذشت مدت حکومت او معلوم نیست و ذکر سلطان محمد شاه بن سلطان حسن محمد خان بهشت سال بود بسعی حسن بکومت رسید و در آن روز جمیع اسباب طلا و نقره و اسلحه و اقمشه و اطهر و غیر آن در پیش او گذاشته هیچ کدام از آن چیزها التفات ناکرده گمان را بدست گرفت حاضران ازین عمل او استدلال بر بزرگی و مرواگی کرده گفتند که در کار جهان داری خوابد و کوشید و استقلال سادات بر تیره رسید که هیچ یک از امرار و وزرا را ننگیند داشتند که نزد سلطان آید کشمیریان از تمنی بیگانه آمدن شبی با اتفاق پیرام راجه جو که از ترس ناتار خان پناه کشیده بود و یوسف خان را باسی نقر از اعیان سادات در باغ نوشه بنذر گشتند و از آب بهشت گذشتند و پل را شکستند از طرف جمعیت کرده نشستند و سید محمد پیر سید حسن که خالوی سلطان بود جمعیت نمود و جمعیت محافظت سلطان بدو ایستادند در این چنین شبی که فتنه عظیم روی داده هر کس بخود در مانده عیدنی ریا خواست تا یوسف خان بن بهرام خان را که در بند بود بدر بر دسید علیخان نام امرار سادات برین معنی اطلاع یافته یوسف خان را قتل آورد و حاجی بهشت را که در قتل یوسف خان تا سفت میخورد و نیز کشت و مادر یوسف سال دیوی نام که از آن گاه که میوه شده بود دریا و از سه طعمه جوی در وقت افغان بظلمت خفاخت نفس پیرا سه روز در خانه نگاهداشت و بعد از آنکه او را دفن کردند حجره فتنه یک بجعبه او ساخته آنجا میبرد تا از عالم رفت القعه سیدی علی خان و سادات و دیگر بقعه جنگ مخالفان بر کنار آب جمعیت کرده نشستند و زیار خرج کرده لشکر عظیم بهم رسانیدند و مردم کشمیر از اطراف و جلایب فوج فوج آمده با مخالفان میوستند و از جانبین جنگ تیر و تفنگ در کار شده بودند و هر روز از طرفین کس بسیار قتل میرسید و وزدان علامت پیر آمده تا راجه نمیدادند و سادات خدقی گرد شهر کردند تا از وزدان امن شد و خانههای مخالفان در شهر و سادات بر چاکه بود و بجاک بر لبر کردند و اموال و مواشی ایشان بتاراج داده از غایت مکر خود نگاهبانی نمیکردند و

احمد خطاب دادہ مدارجات بروی گذاشت و سپہ او نور و زاشی نامہ ملاحت نہ کرنا خیر و برام خان
 با سپہ خود از کشمیر برآمد و بجانب ہندوستان و سپاہیان ہمدار و جہاں شد و در جہاں حال او و محنت کور
 خواہد شد سلطان تمام عنوان و قوانین سلطان زمین العابدین را کہ در زمان حیدر شاہ فخیل و ہندوستان
 کشیدہ بود و مجدداً احیا کرد و مدار کار را بدین گذاشت و درین وقت بعضی مغستان تہ بہرام خان رفتہ
 اورا بہ جنگ سلطان متحرکین نمودند و امر انضباط نمودند و اورا طلبیدند بہرام خان در ولایت کراچی
 بگشتہ بہ او کو مہار در ولایت ملراج رسید سلطان درین وقت بقصد سیر در دلی پور رفتہ بود و از شنیدن این
 خبر و بہ جنگ غم خورد و بسوی پور رفت بعضی مردم سلطان را برین داشتند کہ بجانب ہند باید رفت اما ملک
 اسوارا ترغیب جنگ نمود و نگذاشت کہ بجانب ہند رود سلطان را ہی ملک احمد پندیدہ ملک کان
 لیب را بالشکر گران بہرام خان و ستاد و بہرام خان را توقع این بود کہ اشکریان سلطان بوسے
 خواہند آمد آخر کار بر عکس شد و موضع لو لو نام حرب تعجب اتفاق افتاد و بہرام خان شکست یافتہ
 اگرچہ در موضع رفتن کر آمد و از این سلطان بقا عیب و شائبہ اورا بدست آورد و تیر و جوش رسید و اسباب
 و اشیا بغارت دادہ بحال خراب نزد سلطان آورد و نزد سلطان غم خوردہ کہ پور عیب و اورا زندان کردند و بعد
 از زمانی میل در چشم بہرام خان کشیدند و او تا سہ سال در زندان از عالم رفت و این بزرگ وزیر سلطان
 زمین العابدین و بنای ملک احمد آشتی بود و در کوہ ساختن بہرام خان تحت اقامت عینای نمود و بارہا
 سلطان زمین العابدین از وی مجید و میخواست کہ سیاست رساندہ سیر و در سلطان حسن اورا بدست
 آوردہ اتفاق در میان و نہ کہ بہرام خان را کوہ ساختہ بود و فخیل در چشم او و بشیدہ بعد از سہ سال در
 زندان او نیز ہر مہبت چشم کس چو کس خاستہ دادہ و میانہ چشم خود با سر ہم دادہ ملک احمد در زندان
 شد ملک یاری بہت را کہ ولایت کردہ ملک احمد بالشکریا بجانب ملک دہلی از راہ راجہ رمی روانہ گردید و جب
 دیوار چہ برآمدہ ملک احمد یاری را دیوار ملک یاری را بالشکریا فتنہ داد و اورا فتنہ با نامہ خان کہ بجانب ہاو شاہ
 دہلی در آمدن کوہ و ولایت پنجاب حاکم و جنگ کردہ تمام ولایت اورا مات نمود و شہر لاکوٹ را تاراج ساخت و
 سلطان را از حیات خاتون کہ از اسل سادات جوہر می بہول شد سلطان اورا مجبور نام کرد و ملک یاری بہت
 تنہیت سیر و کردہ حسین نام ہمارہ ملک نوروزین ملک احمد دادہ اما اورا پور شد و میان ملک احمد ملک یاری
 رہنمائی را دیار فتنہ و تمام دفع کرد و شد و میان امر از نیز خلاف ہم رسیدہ جنگا می عظم شد تا شہی بہت نمودہ
 بدینا نتخانہ سلطان را بدست اندازیدہ نمود و فاکش در زندان و در سلطنت خلل کلی را دیار یافت سلطان
 ملک احمد اسوارا با جمعی دیگر از خوشان او مقید ساختہ اموال او را تاراج داد و اورا در زندان بہر و سلطان

خدا شنید این پدر که از امرای میر حاجی خان بود و بقایب آدم خان شتافت آدم خان جنگهای مردانه کرد
 بسیاری از برادران و خویشانش را بقتل آورده بدرفت و حسن خان نیز حاجی خان که در بنجی پور بود و نزد
 پدر آمد و رونق بنجی پور تمام و کار و بار حاجی خان را یافت و سلطان از عالم رقت بدست حکومت او بیجا بود
 سال بود و ذکر سلطان حیدر شاه بن سلطان زمین العابدین که حاجی خان نام داشت
 بعد از پدر سه روز جای نشین پدر شده سلطان حیدر خطاب یافت و در سنگدر پور که بنوشته مشهور است
 بر شتم و این پدر جلوس کرده و زربای شاربابل استحقاق و او برادرش بهرام خان و پسرش حسن خان
 تاج سلطنت بر سر او نهاده بخندست او قیام نمود و بدست چو مرگ افکنده فسرری از سرری به هند آسمان
 بر سرری دیگری به ولایت کراچ بجا گیر حسن خان مقرر کرد و او را امیر امراد و لی عهد خود ساخت و ناکام
 در وجه جاگیر بهرام خان تعیین نمود و راههای لطافت را که به تقریب تقریب و تنبیت آمده بودند استیضحت و او
 رخصت کرد و با کثرت امرایش مرصع و خلعت نوازش نمود سخاوت حلی داشت و وایم الحظ بود و چون طبعیت
 استقام داشت اکثر امرای او و بنجید و بجا گیر را رفتند چون از احوال ملک بی پر و او دوازده هزار انواع بقدی
 بر جای یافت و قوی نام بجای را متعرب خود اختصاص داده هر چه او میگفت بان عمل مینمود و او از مردم شروت
 میگرفت و هر که بدیشدن الخال مزاج سلطان را از و منحرف میساخت و بس گنجی که بیشتر از بنجی در سبقت او
 سعی نموده بسعایت قوی بجام بختل در آمد و قبل ازین آدم خان لشکر بسیار جمع آورده بقتل حاکم سلطان
 بولایت جمور سیده بود چون خبر قتل امرای او رسیده برگشته بمحورفته و بر فاقست مانگ پور را به جموع جنگ خوا
 که در آن نواحی آمده بودند رفته تیری بدین او رسیده بهمان زخم در گذشت سلطان از خبر وفات او متاثر شد
 فرموده تا قالیق را از جنگ گاه بر آورده بنزدیک پدر او دفن کردند و هم در آن ایام نواسطه و وام شرب
 مرضهای صعب بحال سلطان راه یافت امرای و بنجی بهرام خان اتفاق نموده خواستند که او را بسلطنت
 بوازند چون این خبر بحسن خان که در سهند قالیق بسیار فتح کرده بود و غنائمی شمار بدست آورده بود رسید
 لشکر حیرالطریق یلیسار خود را بکشمیر رساند چون آمدن او بخصت بود و اهل غرض سخنان از جانب او گفته
 مزاج سلطان حیدر را منحرف ساختند سلطان از و بنجید که کورنش نداده هیچ یک از خدمات او بجز
 بجزی سلطان برادران گنج کرده آمده بشرب مشغول گشت در حالت سستی پایش تفرید و بیفتاد و در
 گذشت مدت حکومت او یکسال و نه ماه بود و ذکر سلطان حسن بن حاجی خان حیدر شاه بعد از پدر
 بسیار شده روزی سی احمد اسوا جلاس یافت و در و زدهم کسانی را که از ایشان خوشم داشت متعبد گردان
 سنگدر پور و شهر رفته و انجبا اقامت کرد و خزانه جد و پدر و عم را بر مردم شارب و نموده احمد اشقی را بمالک

بلاتوقت از آنجا برآمده بر سر سوپور رفت حاکم آنجا که از قبل سلطان معین بود برآمده جنگ کرد و کشته شد و تمام شهر
و ولایت بجزارت رفت سلطان چون خبر شنید لشکر عظیم بر آدم خان فرستاد جنگ عظیم دست داد و از طرفین
بسیار قتل رسیده شکست بر آدم خان افتاد چون پل سوپور که بر روی آب بهت بسته بودند شکست قریب
کس از مردم اعیان آدم خان در حین فرار غرق شدند آدم خان از آب گذشته آن روی آب اقامت جست و
سلطان از شهر برآمده بجانب سوپور آمد و عیارا و لاسا نموده درین اثنا حاجی خان بموجب فرمان که با و فرستاد
از راه بنجه نزدیک باره سوله رسید سلطان پسر خود و دهرام را با استقبال او فرستاد و سیان هر دو برادر خود
بهم رسید و آدم خان از آنجا که بود و گر بنجه از راه شاه نیک به نیلاب رفت و سلطان حاجی خان را همراه گرفته شهر آمد
و او را ولی عهد خود گردانید حاجی خان مکر اخلاص جست کرده دقیقه از وقایع اخلاص نامری نگذاشت و لوگر
خود را که در سفر خضیر با و رفاقت کرده بود و دسفاش کرده منصبهای کلی برای ایشان گرفت و جاگیرهای جو
مقرر کرد و سلطان که طلا و مرصع با و عنایت کرد و او را از راضی بود و آخر حاجی خان بواسطه شرب و دام سهال
و موی بهم رساند و کار سلطنت خلل تمام راه یافت امر او در خفیه آدم خان را طلبیدند و آدم خان با شارب
امر آمده سلطان را وید سلطان از آمدن او بدید و از امر او خجسته عاقبت بر او را هم عهد گشته و قتل آدم خان
منمودند بعد چند گاه چون ضعف میری بر سلطان غالب و بیماری غلاوه آن گردید امر او در ربا اتفاق منور
داشتند که امر سلطنت البرکی از سلطان را و ناقلین یا برباحت اینست و نظام ملک کرده و سلطان
الطغات باین سخن ناگروه هیچ یک را از پسران خود با امر سلطنت اختیار نمود و او را نفاق از میان آمده
صحبتهایم رسانیدند و بهرام خان مکر انگیزه و سخنان نفاق در میان آورده دو برادر بزرگ را با هم دشمن ساخت
آدم خان از و هم و قطب الدین پور رفته اقامت نمود چون ضعف کلی بحال سلطان راه یافت امر او را
ملاحظه نداشتند و میگرداشتند که پسران بیادوت سلطان بیایند و گاه گاه سلطان را به جای بلند شکست می شناسند
و نقار حاجی نواختند که سلطان صحت یافته و باین تدبیر ملک پای میداشتند آخر چون بیماری سلطان
ضعف شد یک شب از رتیر بهوشی او گذشت شبی آدم خان تنها از قطب الدین پور بدیدن سلطان آمد
لشکر بیرون شهر گذاشت تا از حاجی خان و اعدا خبردار باشند اتفاقا همان شب حسن نجی که از امر او بر گس
بود در رویو آنخانه سلطان بحجت حاجی خان از امر او بیعت گرفته بود و روز دیگر امر او را آدم خان را به تقریری از
کشیر آورده حاجی خان به تحویل هر چه تا متر طلبیدند حاجی خان بموجب طلب امر آمده اسبان و اسب
تمام متصرف گشت و لشکری عظیم گرد او جمع آمده اما از اندیشه فتنه و عذر مخالفان بدرون محل سلطان
نرفت آدم خان چون این خبر شنید ترسیده از راه نادیل قصد هندوستان کرد و بسیاری از نوکران او

مردم از او متشابه کرده گویند نوبتی سلطان مرض شد چنانچه مشرف بلاک گشت و مردم از صحبت او دست داشتند درین اثنا جوگی در کشمیر پیدا شد و گفت من علم میان میدانم و این مرض سلطان را که اصعب امراض است بخیرین علاجی نیست کمترین خود را از بدن خود جدا کرده در قالب سلطان در ارم نزدیکان سلطان انجمنی را غنیمت دانست جوگی را مالک شاکر دوش بر بالین سلطان برده هر دو را آنجا تنها گذاشته جوگی بعد از آن که روح سلطان مفارقت نمود و روح خود را از بدن خود جدا کرده بخی که میداد است در قالب سلطان رسیده و شاکر و خود را وصیت کرده بود که قالب مرا که معطل خواهد ماند در آن که عبارت از مقام جوگی است برده و محال خواهی کرد و قش که شاکر و قالب جوگی را بر داشته سیرون آمد نزدیکان بجانب سلطان شتافته او را صبح البدین یافتند و خوشحالها نمودند بعد از آن چندگاه پس از آن سلطان در مقام در خصوصت یکدگر شده بتزارع برخاستند و آن که از همه بزرگ بود از کشمیر بدهج محبت تمام از ولایت تبت رفته آن نواحی را مسخر ساخته و غنائم بسیار نزد سلطان آورد و مورد مرام گردید و حاجی خان حسب الحکم سر لور کوثر رفت و سلطان آدم خان را به واسطی اعتمادی حاجی خان همیشه نزد خود نگاه میداشت آخر حاجی خان با غوای بعضی از لور کوثر بجانب کشمیر آمد و نزد سلطان او را نوشت و گفته فرستاد که میافایده نکرد و بضرورت سلطان بفرستاد جنگ او بر آمده در میدان تلیل معسکرا حاجی خان اگر چهار عمل خود پشیمان بود اما بعضی مردم واقعه طلب معنای است کرده بمیدان در آمد و از صبح تا شام جنگ قائم بود آخر شکست بر لشکر حاجی خان افتاد و آدم خان آثار مردانگی درین معرکه بسیار بظهور آمد حاجی خان که بخیه بجانب کشمیر بر رفت و آدم خان بتعاقب شتافته خواست او را بدست آورد و سلطان نگذاشت حاجی خان پیشتر در بیهوشی آمده بعلاج خمیان مشغول شد و سلطان بعد از فتح کشمیر آمده فرمود تا از سر مخالفان بنادر بلند ساختند و اسیران لشکر حاجی خان را بقتل آوردند و آدم خان مردی که در غوای حاجی خان کوشیده بود بدست آورده بقتل رسانید و ابل و عیال ایشان را آزار با سیکر و باین تقریب اگر مردم از حاجی خان جدا شده نزد آدم خان آمدند بعد از آن آدم خان بآنستقلال تمام تا شش سال حکومت را بدست قبا این قطعه واقع شد و ولایت کشمیر چنانچه اکثر مردم از کرسنگی مردند ازین مراند و کلی بحال سلطان راه یافته اکثر علمای خزان را بر مردم قسمت کرد و خراج را در بعضی جاها چهار یک و در بعضی هفت یک قرار داد و آدم خان بزرگوار کمرج دست یافته انواع بعدی نمود و مردم بسیار از دست او تیر و سلطان آمد و او خواهی نمود و بهر فرمانی که از سلطان بجانب او میرفت قبول نمیکرد تا آنکه بسیار بهم رسانید و بعد سلطان آمد و در قطب الدین پور اقامت نمود و سلطان بکرم این مضمون بیت مرز با سپاهی ز نور و بیشتر که نتوان زد و انگشت بر نشین بلطایف الحلیل متلی او نموده باز بولایت کمرج فرستاد و حاجی خان را بر عت طلبید آدم خان کمرج رفت

بوده اند که یک نقش ابر و از ده مقام ادا می نمود و در بعضی اوقات که سلطان خوشحالی و رسیدن می نمود
 تا باب و بین و غیر آن از آلات سرور و از بزرگترین صرح می یافتند و سهوم نام زیرکی بود که نیربان کشنیر سیلکیت
 و در عاظم هندوی سراسر روزگار و درین حرم نام کتابی تصنیف کرده تمام واقعات سلطان را بتفصیل آورده
 بود و شاه نامه تمام یادداشت نام کتابی و در علم سستی بنام سلطان تصنیف کرده بدین سبب مورد الطاف
 گردید فارسی و عربی لغزوده او نیربان هندوی و فارسی و تبتی و غیر آن اطلاع داشت و بسیار از کتب فارسی و عربی
 لغزوده او نیربان هندوی ترجمه کردند و کتاب مهابارت که از کتب شورش و کتاب سراج برگی که عبارت از
 تاریخ پادشاهان هند است لغزوده او و فارسی ترجمه کردند و سلطان مغفور ابو سعید سلطان از خراسان اسپا
 تازی و شتران سختی بر سیم هدیه نزد سلطان فرستاد و سلطان ازین خنجر خوش حال گشته و بر ابر آن خروارهای عطر
 و قشاس و مشک و شال و کاسهای بلورین و دیگر غرایب کشمیر و بلخ و خاقان مرحوم روانه ساخت سلطان
 مهلول بودی و سلطان محمود گجراتی نفایس ملک خود و بخدمت سلطان رابطه بودت را محکم می ساختند و
 حاکم که معظم مکرّم و معز و گیلان و غیر آن نیز تحت و بدایا فرستاده همین شیوه راعی میداشتند و پادشاه سنده
 اسباب و انشای و اسپان بسیار منجوب یکی با قصیده و در مدح سلطان فرستاده سلطان را از خواندن آن
 قصیده خوشحالی تمام روی نمود و دو نگرین و رام راجه گوالیر چون معلوم کرد که سلطان را العلم و وسیع و شکلیت
 رعیت تمام است کتاب خبر این فن ارسال نموده مینویس راجه کوب سه هزار بدر بعد از سلسله اخلاص و اتحاد
 مرغی میداشت و راجه بسنت و دو جانور غریب خوش شکل بدست آورده و نزد سلطان فرستاد و سلطان را از دیدن
 آن جانوران مسرت تمام روی داد و از جدا خاصیت آن جانوران یکی این بود که چون شیر را آب مخلوط کرد و پیش
 آنها میگذاشتند اجزای شیر را بمقتدا از اجزای آب جدا ساخته می خوردند و آب خالص میماند و سلطان در
 او ابل حال محمد خان برادر خود را ولی عهد ساخته و در اتمات سر و گذاشت بعد از وفات او پسر او را چند
 نام بجای او اعتبار نموده تمام مهمات بعهده او گذاشت و دو کو که خود را اسعد و دوشیر نام بقر ب خود اختصاص
 داده ممتاز ساخته بود و آخرین مرد و بایکد گرد افتاده شیر مسعود را که برادر خرد او بود کشت و سلطان در
 قصاص او و شیر رائیر بقتل رسانید و سلطان بسیر داشت یکی آدم خان که از نیمه بزرگترین دانا همیشه در طلب
 سلطان خوار می نمود و حاجی خان و بگرام خان که از نیمه خرد تر بود دانا جای بسیار داشت و ملا دریا نام شخصی
 مجهول النسب بود و او را دریا خان خطاب کرده تمام مهمات را بعهده او گذاشته خود همیشه و طرب مشغول شد
 (سری) پست که وزیر سلطان بود چون از عالم رفت سلطان یک گور و زر کشمیر که چهار صد شترانی باشد بخت
 او باطفال تصدیق نمود و سلطان در علوم جوگیان مهارت تمام داشت و خلق بدن که آنها همپا گوشت

طیقات البرکے

زود و راجح ساختند و حسن سلوک و تبرع بود که از هر که میسرید اورا بنوعی از ولایت خود اخراج میکرد و لازم
 نمیدانست بجهت سبب بخند است و در باب هر که فبال بدیدار بدیدار میشد و خلافت در عهد او بر ضعیفی و ملتی که میخواستند
 می بودند و برینسان که در زمان سلطان سکندر سلمان شده بودند اکثر نگشتند و از عالمی راجحان گرفت ایشان
 بنود و تر و یک کوه ماران جوی را آورد و شهری بنا کرد که آبادانی او پنج کرده بود و دیگر شهر بار آبادان کرده بود
 و فضل او سالین راستون ساخته و ایدم از احوال ایشان خبر در ایستود و در مقام جمع خزان نمود بلکه بخت اوست
 صرف مصارف میگشت بیت چون توان نقد جان بر جایگاه داشت چه چرا که نقد گر باید نگه داشت و در
 زمان او سلطان محمود نامی که هم شاعر بود و هم دانشمند پیدا شد و بر جوقافیه که میخواست در بدین شهر میگشت و
 در میان لحظه که از مشکلات علمی از سوال میکردند بی تا مل عمل میکردند و سلطان لغظیم علمای اسلام میکرد و
 میگفت ایشان مرشدان اند و هم جوگی را بواسطه غربت و ریاضت احترام نمیداد و بجهت بیخ از اقله نظر میکرد و از بسک
 فرست داشت بر تفسیه کل که در دم در تشخیص آن حاجتی آمدند و بدین به تفصیل میسازد و جمله زنی که تعصب به
 اتباع خود داشت شبی بر صغیر خود را کشته و خانه اتباع انداخت و صبح تهمت چون بر روسته بداد خواهی آمد میزد
 سلطان و وزیر ابدال شخص بسیار تحقیق آن بغیر اعتراف نمودند سلطان خود تو چه تفصیل آن فرمود اول اتباع
 را که متهم بودند خلوت طلبید و تهدیدات نمود و دقیقه از قاف بر وی فرود گذاشت چون آن زن ازین عمل سببی بود
 هیچ وجه اعتراف نمود و آخر سلطان فرمود که اگر تو برین شوی مجبورم مردم بخانه خود روی آن معنی دلیل بر ضد تو
 میتوانم بوزن از جایا فرو افکند گفت نزد من مردن به ازین عمل است بخون خود راضی شدم ولیکن اختیار این عمل
 بنجو قرار نمیتوانم و او سلطان دست از دوازده داشت آنرا که دیگر اگر دعوی میکرد و طلبید گفت اگر تو درین دعوی
 رستگاری میکنی در حضور مردم برین شوی آن زن بی ملاحظه خواست برین شدن سلطان مانع آمده فرمود که چنانچه
 کار اوست و تهمت به اتباع ننهاد و بعد از آن که تا نایه چند بر دوزند اعتراف نمود سلطان در و انرا نمی گشت
 می فرمود تا بنحیر پای ایشان انداخته بر دوز و عارت کاخ میکرد و طعام می یافتند و از حب آنکه جانوری گشت
 نشود و پنج شکار کرده بود و در زمان گوشت می خورد و از حب آنکه جانوری گشت
 آوردند از آنکه ملا عوی از شکار گردان میسازد و آخر عهد القادر بود و از انرا سان آمد و دود راجحان می توانست
 که باعث خوشحالی میکرد و با انواع عنایت سرفراز گشت و ملاجیل حافظ که در شعر و خوش خوانی مدیم الش
 بود و نیز از سلطان راجحان یافت نقش نهایی او تا مرور گشتیم مشهور است و طلب آتش باز که قنات کشیم
 او خیزد کرده و در زمان سلطان بود و در فن آتش بازی نظیر خود داشت و کتاب سوال و جواب که متضمن فوائد بسیار
 است سلطان اتفاق او تصنیف کرده و قاصان و سیمان بازان و نیو با و زنان او بسیار پیدا آمدند

اهل هندست کرده هزار کس کشته شوند یک قالب بی سر که از کنده میگویند بر خاسته بحرکت می آمد آخر
 علی شاه تاب نیاورده گریخت و تنهای خان بتعاقب او یکشمیر آدمی و مژم شهر او خونیهایا کردند مدت حکومت
 علی شاه شش سال و نه ماه بود و در حکومت سلطان زین العابدین بن سلطان سکندر
 بت شکن که عبارت از تنهای خاست بعد از برادر بر سر سلطنت فکری حسبت و جبر است که او که بقوت سلطان
 اگر چه نتوانست تسخیر نماید اما تمام پنجاب را در تصرف در آورده و تثبت و تمام ولایت که در کنار آب
 واقع است و در تصرف سلطان درآمد و برادر محمود خان را صاحب نشورت ساخته مدار تمام محلات این
 تدریس و سواد و خوش و نیز در تخصیص قضایا و معاملات کوشش بلیغ داشت و بجمع طوایف محبت میداشت
 و کسب علوم و فنون نموده بود و در مجلس افاضل دانش ازمهند و مسلمان همه وقت می بودند در علم موسیقی
 مهارت تمام داشت و در تعمیر ولایت و تسکین زراعت و کندن جویمها توفیق که او یافت هیچ کس از حکام
 کشمیر دست نداده بود و بهیچ زیر کس نایمان کز این صفت به نهال عهد را سرسبز در آورده و در ولایت او
 پر جا و زدی واقع شدی ناوان آن و تبان آن موضع مقرر بود ازین جهت دزدی بالکلیه بطرف شده
 بود و نرخ نویسی و رزبان او پیدا شد و بر و رتقای مس کنده و در شهر گذارشته بود که رسوم ظلم از ولایت
 بر انداخته شد و هر که بعد از ما باشد و باین دستور عامل نباشد او و اند و خدا و بالتماس سری پست که در طلب
 بی نظیر روزگار بود از سلطان انواع رعایت یافته بر بنگان دیگر که در عهد سلطان سکندر سعایت ستمی
 جلائے وطن شده بودند باز آمده در سعادت و مقام خود که مقرری داشتند قرار گرفتند و وظایف بر ایشان
 مقرر گشت و سلطان از بر بنگان عهد گرفت که آنچه در کتب ایشان مسطور است خلاف آن فعل نکنند و بعد از آن
 آنچه رسوم ایشان بود مثل تشنه کشیدن و سوختن زنان همراه شوهر و غیره آنکه سلطان سکندر بر انداخته همه را
 از سر احیا نمودند و جرمهانه بشیکش سائر خوبات از عیای معاف داشت و حکم فرمود که سوداگران مطاع را که
 از اطراف بیارند بنگان نکنند و از عین فاحش اجتناب نموده باندک سود بفر و شدند و زندانیانی که در عهد
 سابق مقید بودند همه را رها کرد و هر ولایت که فتح می شد خزانه بغارت میداد و موافق پای تحت خراج بر
 ولایت مقرر ساخت و متمردان را گوشمال داده بمرتبه لایق نگاه داشت و فقیران و ضعیفان را رعایت نموده
 نمیکند داشت که از یاد در آیند و در روی زن بیگانه و در مال غیر می نظر بخجانت و طمع اصلا نمیکرد و از روی
 بر عیای کرد و جزیب از آنچه محمود بود و زیاده ساخت روزمره خرج خاصه سلطان از کان حاصل مس
 که هم رسیده بود و فرزندان در اینجا کار میکردند می بود و چون در عهد سلطان سکندر بنگان از روز و فقره و غیره را
 شکسته سکه زده بودند و آن زر کسادی پیدا کرده بود و حکم شد تا بر مس خالص که از آن کان پیدا می شد سکه

و که حکومت هندال بن شمس الدین چون سلطان شهاب الدین بساط زندگی را در نو زید
 برادرش هندال نام اجداد و سلطنت رسید و از صاحب خلاق پسندیده بود و در تنفیذ احکام خود اهتمام تمام
 داشت بود و از نام سرداری به تشحیر فائده او سرکوب که در قریب بعضی اعراب سلطان شهاب الدین بود و در ستان
 بعد از آنکه جنگهای صاحب میان فریقین رفته بود و او کشته شده و برادر و زاده فرزندش حسن بن شهاب الدین
 را از دلی طلب نموده میخواست که ولی عمده و مسازد و لیکن اهل حسد سلطان را ازین داعیه شهبان
 ساختند و برگرفتند او اغوا نمودند یکی از اماره سلطان روی را ول نام داشت حسن پسرین معنی آنگاه سا
 و با حسن از راه کشمیر فرار نموده بلوهر کوٹ رفت و بعد ازین زمین داران آن دین را گرفته نزد سلطان
 فرستادند روی اول بسیارست رسید و حسن مجبوس گشت و در آخر عمر از سلطان دو پسر متولد گشت یکی سکا
 نام و دیگری جمیعت خان نام نهاد و این هر دو پسر خود بودند که سلطان از عالم رست مدت حکومت او
 پانزده سال و پنج ماه بود و که حکومت سلطان سکندر که سکا نام داشت با اتفاق و زرا و امار
 بجای پدر نشست و مهمات را از پیش خود ادوی مادی و وزیر را که صاحب اختیار بود بجانب تبت نامزد
 کرد و او آن ولایت را فتح کرده چون جمیعت بهم رسانید بنی در زید و در زو اخی منیر با سلطان جنگ کرده
 شکست یافت گرفتار گشته مجبوس شد خود را در حبس گشت لشکرهای عظیم نزد سلطان جمع آمده تمام اطرا
 سخن گشت و در آن ایام که حضرت صاحب قران میر تیمور به تشحیر پیدا آمدند و کفای برای سلطان فرستاد
 سلطان ازین معنی مبالغت نموده عرض داشت بلامنت صاحب قران مشتمل بر نکلاص و اظهار
 بندگی فرستاد و نوشت هر جا که حکم شود بلامنت برسم و ایلمچیان صاحب قرانی را رعایت بسیار کرده رخصت
 نمود و نسبت اخلاص و بندگی او بجنس صاحب قران رسید القات بحال و فرمودند خلعت جلالت
 دوزی با اسب دوزین مرصع فرستادند و فرمودند که چون رایات جلال از دلی بجانب پنجاب مقصود
 گردد او بلامنت برسد سلطان سکندر بموجب این حکم وقتی که صاحب قران از کوه سوا لک بجانب پنجاب متوجه
 بودند با پیشکش بسیار روانه ملازمت گردید و در شاه راه شنید که بعضی از اماره صاحب قران گفته اند که سلطان
 سکندر بایر که هزار اسب پیشکش بیاورد و سلطان ازین خبر بر ایشان خاطر گشته باز گشت و عرض داشت
 که چون پیشکش لائق بهم رسید روز چندان این عمر نیست و در وقت افتاد انحضرت بر مضمون اطلاع یافته بر آن
 جماعت که گفته بودند که سلطان سکندر باید که هزار اسب پیشکش بیاورد و اعراض فرمودند ایلمچیان سلطان سکندر را
 نوازش نموده فرمودند که مرزا نامعقول گفته اند باید که سلطان بی دغدغه خاطر متوجه ملازمت گردد و سلطان
 انخیز از ایلمچیان شنیده بخوشحالی تمام انهم ملازمت انحضرت از کشمیر بیرون آمد چون باره دل گشت شنید

و که حکومت بندهال بن شمس الدین چون سلطان شهاب الدین بساط زندگی را در نورزید
برادرش بندهال نام بعد از و بسطت رسید و از صاحب خلاق پسندیده بود و در تنفیذ احکام خود اهتمام تمام
داشت بود از نام سرداری به تشیخ قنبره او سرکوت که در قنبره بعضی امرار سلطان شهاب الدین بود و در ستان
بعد از آنکه جنگهای صاحب میان فریقین رفته بود و او کشته شد و برادرزاده بنش حسن بن شهاب الدین
را از دلی طلب نمود به میخواست که ولی عمدت و سازد و لیکن اهل حسد سلطان را ازین داعیه ششمان
ساختند و بر گرفتند او اغوا نمودند یکی از امرار سلطان روی را ول نام داشت حسن برین معنی آگاه ساخت
و با حسن از راه کشمیر فرار نمود و بلوهر کوش رفت و بعد ازین زمین داران آن دین را گرفته نزد سلطان
فرستادند روی اقول بسیارست رسید و حسن محبوب گشت و در آخر عمر از سلطان دو پسر متولد گشت یکی کیکا
نام و دیگری معیت خان نام نهاد و این هر دو و سپهر خورید و بودند که سلطان از عالم زنت و حکومت او
پانزده سال و پنج ماه بود و که حکومت سلطان سکندر که سکا نام داشت با اتفاق و زرا و امرار
بجای پدر نشست و ممات را از پیش خود ادای مادرش وزیر را که صاحب اختیار بود و بجانب نیت نامزد
کرد و و آن ولایت را فتح کرد و چون جمعیت بهم رسانید بنی وزیرید و در نو احمی منیر سلطان جنگ کرده
شکست یافت گرفتار گشته مجبوس شد خود را در مجلس کشت لشکرهای عظیم نزد سلطان جمع آمد و تمام اطراف
سحر گشت و در آن ایام که حضرت صاحب قران بر ترمیز به تشیخ نند آمدند و فیلی برای سلطان فرستاد
سلطان ازین معنی مبالغت نموده عرض داشت بلامنت صاحب قران شتمل بر اگلاص و اهل
بندگی فرستاد و نوشت هر جا که حکم شود بلامنت برسم و ایلچیان صاحب قرانی را رعایت بسیار کرده و رعایت
نمود و نسبت اخلاص و بندگی او بفرض صاحب قران رسید التفات بحال او فرمودند رعایت حلال
دوزی با اسب زرین مرصع فرستادند و فرمودند که چون رایات جلال از دلی بجانب نجات محض
گردد او بلامنت برسد سلطان سکندر بموجب این حکم وقتی که صاحب قران از کوه سوادک بجنبان متوجه
بودند با پیشکش بسیار روانه ملازمت گردید و در آثار راه شنید که بعضی امرار صاحب قران گفته اند که سلطان
سکندر بانو که هزار اسب پیشکش بیارد و سلطان ازین خبر برایشان خاخر گشته باز گشت و عرض داشت که
که چون پیشکش لائق بهم رسید روز چند آن این عزیمت در توقف افتاد آنحضرت بر مضمون اطلاع یافته بر آن
جماعت که گفته بودند که سلطان سکندر باید که هزار اسب پیشکش بیارد و عرض نمود ایلچیان سلطان سکندر را
نوازش نموده فرمودند که مرا نامعقول گفته اند باید که سلطان بی دغدغه خاطر متوجه ملازمت گرد و سلطان
انجیر ایلچیان شنیده و خوشحالی تمام ازین ملازمت آنحضرت از کشمیر بیرون آمد چون باره دل گشت شنید

و در حکومت بندال بن سمس الدین چون سلطان شهاب الدین بساط زندگی را در نورزید
 برادرش بندال نام اجاز و بسطت رسید و از صاحب خلاق پسندیده بود و در تشدید احکام خود اهتمام تمام
 داشت بود و از نام سرداری به تشحیر قوت و سرکوت که در قوت بعضی امرا سلطان شهاب الدین بود و سزا
 بعد از آنکه جنگهای صعب میان فریقین رفته بود و او کشته شد و برادرزاده خویش حسن بن شهاب الدین
 را از دلی طلب نمود و میخواست که ولی عهد خود سازد و لیکن اهل حسد سلطان را ازین داعیه شیمان
 ساختند و برگرفتند او اغوا نمودند یکی از امرا سلطان روی را ول نام داشت حسن پسرین معنی آگاه سنا
 و با حسن از راه کشمیر فرار نمود و بلوهر کوش رفت و بعد ازین زمین داران آن دین را گرفته نزد سلطان
 فرستادند روی اول سیاست رسید و حسن مجبوس گشت و در آخر عمر از سلطان و در پیوسته گشت یکی سکا
 نام و دیگری جمیت خان نام نهاد و این هر دو و سپر خود بودند که سلطان از عالم رست مدت حکومت او
 پانزده سال و پنج ماه بود و در حکومت سلطان سکندر که سکا نام داشت با اتفاق و زرا و اهر
 بجای پدر نشست و مهات را از پیش خود ادوی مادی و وزیر را که صاحب اختیار بود بجای بنیت نامزد
 کرد و او آن ولایت را فتح کرده چون جمعیت بهم رسانید نفی در زید و در افغانی منیر با سلطان جنگ کرده
 شکست یافت گرفتار گشته مجبوس شد خود را در حبس گشت لشکریای عظیم نزد سلطان جمع آمده تمام اظلا
 سحر گشت و در آن ایام که حضرت صاحب قران بر تمویز به تشحیر میآمدند و نفی برای سلطان فرستاد
 سلطان ازین معنی مبالغت نموده عرض داشت بکار منت صاحب قران شغل بر اگلاص و اظلا
 بندگی فرستاد و نوشت هر جا که حکم شود بکار منت برسم و اظلیان صاحب قرانی را رعایت بسیار کرده رخصت
 نمود و نسبت اخلاص و بندگی او بعرض صاحب قران رسید التفات بحال او فرمودند رخصت اظلا
 دوزی با اسب قرین مرصع فرستادند و فرمودند که چون رایات جلال از دلی بجای پنجاحت معصوم
 آورد او بکار منت برسد سلطان سکندر بموجب این حکم وقتی که صاحب قران از کوه سوا لک بجای پنجاحت
 شکست بسیار روانه ملازمت گردید و را شمار راه شنید که بعضی از امرا صاحب قران گفته اند که سلطان
 سلطان ازین خبر برایشان خال گشته باز گشت و عرض داشت تو
 که چون پیشکش لافق بهم میسوزد و در چندین این عمر میت در توقف افتاد و آنحضرت بر مضمون اطلاع یافته بران
 جماعت که گفته بودند که سلطان سکندر باید که هزار اسب پیشکش بپار و انراض فرمود اظلیان سلطان سکندر را
 نوازش نموده فرمودند که مرا نامقول گفته اند باید که سلطان بی دغدغه خاطر متوجه ملازمت گردد و سلطان
 انجیر از اظلیان شنیده خوشحالی تمام انفرم ملازمت آنحضرت از کشمیر بیرون آمد چون باره دل گشت شنید

و که حکومت بندال بن شهرالدین چون سلطان شهاب الدین بساط زندگی را در نورزد
 برادرش بندال نام بعد از او سلطنت رسید و از صاحب خلاق پسندیده بود و در تنفیذ احکام خود اهتمام تمام
 داشت بود و از نام سرداری به شهر قفقاز و سرکوت که در قفقاز بعضی امارت سلطان شهاب الدین بود و در
 بعد از آنکه جنگهای صاحب میان فریقین رفته بود و او کشته شد و برادر او و فرزندش حسن بن شهاب الدین
 را از مدعی طلب نموده بخوابست که ولی عهد خود سازد و لیکن اهل حسد سلطان را ازین داعیه شیمان
 ساختند و بر گرفتند و او اغوا نمودند یکی از امارت سلطان روی را ول نام داشت حسن بن بعضی آنگاه سزا
 و با حسن از راه کشمیر فرار نموده بلوهر کوٹ رفت و بعد ازین زمین داران آن دین را گرفته نزد سلطان
 فرستادند روی اول بسیار رسید و حسن مجبوس گشت و در آخر عمر از سلطان دو پسر متولد گشت یکی سکا
 نام و دیگری جمیت خان نام نهاد و این هر دو پسر خور و بودند که سلطان از عالم رخت مدت حکومت او
 پانزده سال و پنج ماه بود و که حکومت سلطان سکندر که سکا نام داشت با اتفاق و زرا و اهل
 بجای پدر نشست و مهمات را از پیش خود ادای مادرش وزیر را که صاحب اختیار بود و بجای متب نامزد
 کرده و در آن ولایت را فتح کرده چون جمیت بهم رسانید بغی در زید و درخواهی منیر با سلطان جنگ کرده
 شکست یافت گرفتار گشته مجبوس شد خود را در حبس گشت لشکر پایی عظیم نزد سلطان جمع آمده تمام اطراف
 منحر گشت و در آن ایام که حضرت صاحب قران سیرت میبرد به شتخیرند آمدند و کیفی برای سلطان فرستاد
 سلطان ازین معنی مبالغت نموده عرض داشت بکار مت صاحب قران شغل بر اگلاص و اهل
 بندگی فرستاد و نوشت هر جا که حکم شود بکار مت برسم و اهلچیان صاحب قرانی را رعایت بسیار کرده و
 نمود و نسبت اخلاص و بندگی او بعرض صاحب قران رسید التفات بحال او فرمودند خلعت طلا
 دوزی با اسب و زرین مرصع فرستادند و فرمودند که چون رایات جلال از دلی بجانب پنجاب
 گردد او بکار مت برسد سلطان سکندر بموجب این حکم وقتی که صاحب قران از کوه سواک بجانب پنجاب
 بودند با پیشکش بسیار روانه ملازمت گردید و در اثناء راه شنید که بعضی از امارت صاحب قران گفته اند که سلطان
 سکندر را بگویم که از اسب پیشکش بیارد و سلطان ازین خبر پشیمان خاطر گشته باز گشت و عرض داشت
 که چون پیشکش لائق بهم رسید روز چند آن این غریمت در توقف افتاد آنحضرت بر مضمون اطلاع یافته بر آن
 جماعت که گفته بودند که سلطان سکندر را باید که هزار اسب پیشکش بیارد و عرض نمودند سلطان سکندر را
 نوازش نموده فرمودند که مرزا نامعقول گفته اند باید که سلطان بی دغدغه خاطر متوجه ملازمت گردد و سلطان
 انجیر از اهلچیان شنیده بخوشحالی تمام انجیر ملازمت آنحضرت از کشمیر بیرون آمد چون باره دل گشت شنید

بجانب با نسوالم رفت و اسلام خان مالوه را بتصرف در آورده عیسی خان سورا را با بخت دوم هزار سوار در قصبه
 اجین گذاشته بگوایر مراجعت نمود و شجاع خان با وجود قوت و استعداد و اصلا مضرت بولایت مالوه نمیزد ساندین
 اسلام خان بخت با عیسی خان بیاورید و در آنجا که محبوب اسلام خان پسر خوانه شجاع خان
 بود در خواست گناهای شجاع خان نمود و او آمده اسلام خان را ملازمت کرد و اسلام خان قلم عفو بر تقصیرات او
 کشید سارنگپور را پسین بعضی محال دیگر شجاع خان داده بعد و یک اسب و قماش بسیار و یک دست آفتاب
 و طشت طلا محرم فرموده حصت ارزانی داشت چون شجاع خان بجا گرفت و اسلام خان بعد از
 مدتی با جمل طبعی در گذشت و چون امر سلطنت مبارز خان غزنی با و قرار گرفت چه بواسطه معرفت سابق و چه بر
 اسلاف تمام ولایت مالوه باستقلال با و سپرد و او حکومت اجین بر گشته نواحی بدولت خان اجیالا و رایسین
 و بهلیه ملک مصطفی پسر خود و خود که در یورش یوسف زنی همراه حکیم ابوالفتح و راجه پیر مل نامزد کرده بود و و هما بجا گشته
 و حکومت باندیه داشته میان بایزید سپرده خود و سارنگپور قرار گرفت و چون مدتی درین پنج گذشت و سلطنت
 بلی اغتال پذیرفت و هر یکی که در گوشه بود دست لال پذیرفت شجاع خان با جمل پسین در گذشت ایام حکومت
 شجاع خان دوازده سال بود و که بایزید بهادرین شجاع خان بعد از فوت شجاع خان بایزید پسر بزرگ
 او خود را بسارنگپور ساند تمام حشم و اسباب پدر متصرف شده و چون دولت خان اجیالا بواسطه قرب منزلت
 اسلام خان بخدمت مردم مغرور و محترم بود و همه هواخواه او بودند میان بایزید جمعی را دلاسا نموده و الد خود را
 پیش دولت خان فرستاد تا طریقه مصالحه در میان آورد و آخر الامر بایزید بران قرار گرفت که سمرکار
 اجین و سند و بعضی محال دیگر را دولت خان متصرف شود و سارنگپور و محال خالقه شجاع خان و سمرکار
 باندیه و کوتلی را همه بپهلواره میان بایزید متعلق باشد و سمرکار بهلیه و محال دیگر که دران نواحی واقع
 ملک مصطفی قابض گردد و بعد از تقریر صلح میان بایزید بقصد عدم متوجه اجین شد و در میان مردم میگفت
 که من بواسطه قربت رسانیدن بخدمت دولت خان میروم دولت خان چون گرفته از عذر او غافل بود و
 او گشته کردند و سمرکار بسارنگپور فرستاده بر دروازه آویخت بعد از آن اکثر بلاد مالوه را متصرف شد و بچهره
 گرفت و خود را بایزید خطاب داد و بعد شایق مهمات آنصوبه متوجه رایسین شد که ملک مصطفی که بایزید شجاعت
 اختصاص داشت بمقابل آمده بعد از محاربات شکست یافت و بایزید بهادر در رایسین و بهلیه را بخدمت خود سپرده
 باز گذاشت و آنجا چون در تصرف طائفه ساند بود سلوک آنجا و خواه از آنجا بخت بوقوع نمی آمد جمعی از سرداران
 میانها که همراه او بودند آنها را و پناه انداخته ملک کرد و خود بجنک آنکرده را بی شد و آنجا بخت ببحار دار
 قرار داده و جنگ تقصیر نکرد و بفتح خان خال بایزید بهادر که سابقا ساند از احوال او مرقوم گشت توپ رسید بان

شجاع بود چون شجاعان رنجی شد و عثمان خان نیز از سید غو و غوغا در مردم اردو افتاد و سلیم خان خرم
 قتل مردم بزرگ و اعیان دولت خود را بهجت پریش شستا و خود نیز خواست که عبادت نماید اما شجاعان
 نمیدانستند که فرزندان و اقربای دین جرئت را بر تحریک و اجوای اسلام خان محمول میکنند از بیایکی آنجا حاکم
 کرد و آمدن اسلام خان را تجویز نموده و گفته فرستاد که من بنده غلام بدر ایستاد و در خدمت پدرش
 خود را در مردن و کشته شدن خود را معاف نداشته و بنده از آن سنی پنج کس است که اول پدرش اتفاق نمود
 علم دولت شمار نصیب کرده بود و بنده را بخت نصیب نمیشد و میخواست که ایشان از قلعه فرود آیند و این مقدار را و تصدیق کنند
 بکار ایشان خواهد آمد و بنده و مجوز تصدیق نیست و میخواست که ایشان از قلعه فرود آیند و این مقدار را و تصدیق کنند
 و همین پیشش و نوازش را موجب افتخار و بلندست و چون شجاع خان کن حاکم دولت اسلام خان بود و چون
 خدمت بسیار داشت اسلام خان با وجودیکه از کلام او فرار گرفته بود که چینیگوید از روزی که در مجلس حاضر بودیم شنیدیم که
 شجاع خان قتل و این غیر از بعضی مردم که شجاعان نسبت آشنائی و اخلاص داشتند در مجلس حاضر بودیم شنیدیم که
 فتح خان حال فرزندان شجاعان را که تجرید قوت ممتاز بود و بیکیس سرخه او نمی توانست گرفت و چون اسلام خان
 دید که تنها بر سر پرده شجاعان در آمده خواست که او را از میان برگیرد و در بیاب میان بایزید و ولایت شجاع خان
 در آمده که آخر لقب باز بها در نگا داشته بود با ما و اشارت مشورت کرد و میان بایزید و درین امر سیاستان شد
 و شجاع خان برین حال وقوف یافته فتح خان را فرستاد تا اسباب پیشکش طیار سازد و بعد از خط اسلام خان
 را رخصت کرد و صریح گفت که من بعد تصدیق کنند که بنده ملاحظه میکنند که سبب و احق خدمت ضائع شود و علم
 دولت که بتجمل چندین پنج و شصت بر بار کرده شد و یک مرتبه از پای در آید و بعد از چند روز چون شجاع خان غسل
 کرد و مبرات و صدقات بابل استحقاق تقسیم نموده روزی سوار شد و سلام اسلام خان رفت اسلام خان حد
 و یک اسب و صد و یک بسته قماش بر بندگان خان انعام فرمود اما چون شجاع خان از طرح و وضع دریا
 که این تلفات مشحون ببنای است آن روز را بهر طور گذرانیده بمنزل آمده و روز دیگر نوکران خود را گفت تا برای بارگذا
 و مردم شهر را این گمان شد که چون یورت چرکین شده میخواهد که جای دیگر تشرل کند بعد از آنکه تمام مردم باز
 کردند و صلاح پوشیده گفت تا بطل کوچ نوافتنده و سوار شده و روبراه سارگپور نهاد اسلام خان از معاینه
 انبیاالشفقت شده جمعی را برسم تقایب نامزد فرمود و استعداد لشکر نموده و خود نیز سوار گشته و در شجاع خان
 بعد وصول سارگپور در مقام ساکن مردم خود شده و چون شنید که اسلام خان مردم خود را تحریک بر خاک
 نمود شجاع خان گفت سلام خان بکینجست و دولتی نیست زاوه من میشود من بزرگ جنگ نخواهم کرد و نخواهم کشید
 که کسی این اراده بخاطر گذرانده و بعد وصول اسلام خان بنوای سارگپور از شهر و عیال و پشاهی مردم خود را

گواہ کہ در خدمت شجاع خان بود با اتفاق راجپوت چند خود را بکوک مبارک خان سہنی رسانیدہ اورا بردار
و نصیر خان انچہ حق ترو دو مردانگی بود بجا آورد اما آخر الامر فتح فیروزی شجاع خان را روی نمودہ نصیر خان لکھنؤ
بولايت گوندوانہ درآمد و شجاع خان چون شش نہم ہر روی و برابر زوی خود داشت اورا برداشتہ منتظر و منظور در
جنوراد ہر دند و ہنوز رخصای اورا نہ بسد بود نہ کہ خط حاجی خان سلطانی رسید بمضمون آنکہ ملوک خان با جمعیت بسیار
از پالٹوالہ در مقابلہ من آمدہ کار جنگ با مرور و فرار رسید شجاعت خان بہان روز بہمان وضع در سکاس شستہ متوجہ
کوک حاجی خان گردید و شب در میان خود را با یکصد و پنجاہ سوار بنواحی کوہی مارا سہ بجای خان رساند و اورا از
خواب بیدار کردہ بہمان ساعت لی توقف جنگ انداختند و ملوک خان را شکست داند و او را و ذلیل گرختہ بولا
لجرات رفت و باز کمر نہ بست و روز بروز قوت و شوکت شجاعت خان رو باز دیا و نہادیر فتنہ رفتہ تمام مالوہ را
بتصرف در آورد و چون شیر خان در نواحی کمالچر حاکم نمود و امر سلطنت باسلام خان مقرر داشت ہر چند شجاع
ناخوش بود اما چون دولت ثمان اچیلالک پسر خواندہ شجاع خان و نجیب اسلم خان بود خدمت بسیار میکرد و باسلام خان
بجست خاطر او طرقتہ القات ظاہری را از روبا زنی گرفت و اعزاز و احترام او بجای آورد و زنام تحت تمام مملکت مالوہ
میدانداراد سپردہ بود تا آنکہ عثمان خان نام شغنی روزی شراب خورہ بدلیوان خانہ شجاعت خان درآمد و مکرر
آب دہن بر گلیم انداخت فراش چون بالغ او شد عثمان برجست و مشت بفرش حوالہ کرد و آواز بلند شد فراش
ماجر شجاعت خان گفت فرمود اول شراب خورہ و نہانیا بدلیوان خانہ آمدہ و نہانیا بفرش مشت زدہ
گفت ہر دو دست اورا بر بند عثمان خان بگواہ آمدہ نزد اسلام خان فریاد کرد و بعد از مدتی شجاع خان چون
بگواہا رسید خدمت اسلام خان آنروز می عثمان خان باز خدمت اسلام خان رفتہ انظار تظلم نمود و اسلام خان
بر و غضب کرد و گفت تو ہم افغانی برو انتقام خود بازستان گویند از وصول اینچہ شجاع خان از سلیم خان
آزاد و شد حرمہای نالائق گفت و در خلال این احوال روزی یکے از مہربان شجاع خان آمد و خبر
آورد کہ عثمان خان در دکان آہنگر شستہ کار تیر میکند و سخنان پریشان میگوید شجاع خان از غایت غرور
مقید باین سخن نشد تا آنکہ بر سکاسن سوار شدہ بر قلعہ گوالیر میس سلیم خان میرفت چون بدروازہ ہتیا پول در
آمد دید کہ در دکان عثمان خان شستہ ست جمیع شجاعت خان خواست کہ از عثمان خان در آثار راہ
رفتن احوال استفسار نماید ناگاہ عثمان خان از صفہ دکان برجستہ زخمی بر شجاعت خان زد و سلاحداران کہ
بر دور سکاسن بودند فی الفور اورا گرفتند و دیدند کہ دستی از آہن باست کردہ بنجای دست مقلوع حکم نمود
و بان دست ناقص علی چربی انداختہ سلاحداران اورا ہما بجا کشتند و سکاسن خان را بر گردانید
بمنزل آوردند و این زخم بر پہلوی چپ او واقع شدہ بود دست او چون قوت نہ داشت پوست مال

۵۹۲
در شجاع خان نیابت
حسن دانسته از این بایان در سارنگی وقت بدربار شیرخان حاضر شد حجاب چون خبر آمدن مالو شیرخان نیابت
در اجنه و طلبیده التفات خاص مخصوص گردانید خلعت پوشانیده بر سید که منزل کجا گرفته اند و در حجاب
لغت منزل بنده خاک آستانست شیرخان ازین او اسر و رفته سر برده و بارگاه سرخ و کارخانه های دیگر
وینک خاصه و جامه خواب و اسباب نوشگانه با ولعت نموده یک روز در سارنگی وقت نموده متوجه
اجین گردید و در راه به جماعت خان تازان همان عزیز خبردار باشد و هر چه او را در کار شود او را در سر کار بند
چون خطه اجین رسید عوض ملکات مالوه عجمان و الحلال را در قصبه اجین بر آورده و در باغی کسین
خود را بگوشه فرستاده خود در خدمت باشد و ملو خان عیال و الحلال را در قصبه اجین بر آورده و در باغی کسین
ار و در شهر بود قرار گرفت روزی از منزل خود در خدمت شیرخان مراجعت نموده در راه فید که جمعی از ملو خان
به بیلداری و کلکاری مشغول اند و در محل قلعه که برادر او و او هم میباشند در است میگردند و ملو خان بنابر
سیکزدانید که اگر من بهای شیرخان اختیار کنم القه را هم کلکاری خواهد نمود و قرار خود قرار داده و در فکر گرفتن شد
و شیرخان ازین امر و خوف یافته به شجاع خان گفت که بعضی حرکات نالائق از ملو خان واقع شد بنحاطه میرسد که او را
تا و ب و تنبیه نایم اما چون بی طلب آمده لازمست نموده و چون این خبر شیرخان رسید جمعی را برسم تعاقب فرستاده خود
پیچ گویند تا برود و ملو خان وقت یافته گریخت و چون این خبر شیرخان رسید جمعی را برسم تعاقب فرستاده خود
نیز سوار شده باره راه رفته ایستاد و امر اینکه تعاقب رفته بودند باره راه تعاقب نموده برگشتند و سکنیدگان
سواست را بهجت اگر مبادا بگریزد و بکل سپرد حکومت ملو خان شش سال بود و در شجاع خان به
نیابت شیرخان چون بلاد مالوه تصرف شیرخان در آمد چند روز در قصبه اجین ساکن بود و او حکومت
حیات آنصوبه پرداخت و شجاعت خان را که از کشته شجاع خان ملو خان در آمد چند روز در قصبه اجین ساکن بود و او حکومت
تمام ولایت مالوه سپرد و حاجی خان سلطان را در بار او آن نوای و ملو خان را بر سر کار نماند و آنقصد به نامزد و
و متوجه قلعه رشتبورگر و بعد از چند روز خبر آمد که نصیر خان بعضی نوکران او تحمل نموده خود را به شجاع
کشگر خود نموده متوجه سیواس و مانندید که دیدار از تلافی فریقین نصیر خان و بعضی نوکران او تحمل نموده خود را به شجاع
که یکی سیواس مصروف باید داشت که شجاع خان زنده بدست افتد و بعضی نوکران او تحمل نموده خود را به شجاع
شاید که خلاص شود و بعد از اشتغال نائره قتال و جدال نصیر خان و بعضی نوکران او تحمل نموده خود را به شجاع
رسانیدند و گریان و موی سر او گرفته بغیر خود را بی شدند و فرین افتاد مبارک خان سرنی ازین حال
آگاهی یافته خود را به شجاع خان رسانید و نزد او آمد و مرده نصیر خان میخواستند که سر از تن او جدا کنند و راجع را هم

در احدی و از این پس ستمانه باز استعد او لشکر نموده چطور را محاصره کرد و بعد از فتح چطور در نواحی مند سور از پیش خست
جنت آشیانی همایون باد شاه گرنخیه گجرات رفت چنانچه در مجلس مذکور شد ذکر حکومت کما شته
همایون باد شاه چون ملک مالوه بلکه ملک گجرات هم بتصرف اولیای دولت قاهره چنانکه
در آمده آنحضرت بعد از تسخیر گجرات عسکری مرزا و یادگار ناصر مرزا را در گجرات گذاشته خود بمند و تشریف
آور و نزد بیکسال غیرت الهی در کار شد و مرزایان و سائر اهل گجرات را بی آنکه جنگی واقع شود ترک
داده متوجه آگره شدند و این داستان در محل خود مذکور است و حضرت جنت آشیانی نیز بواسطه مصالح ملک
مالوه را گذاشته با گره تشریف بردند مدت یکسال بلاد مالوه در تصرف او لیا چندی در آمد و ذکر دلاوری سلطان
بهاور گجراتی ملوک قادر شاه چون در ملک گجرات بواسطه قوت سلطان بهادر خلل واقع شد
و دیار مالوه را فرمان روائی خالی ماند مقارن اینحال حضرت جنت آشیانی از آگره عنان غمیت بدیار
بیکال منتقل فرمود ملو خان بن ملو خان باتفاق امرای مالوه خود را قادر شاه خطاب داده از قصبه بهلیه تا حدود
نزد به حضرت خود در آورده میان امرای قدیم قسمت نمود و بدو بهویت رای و پور نعل پیران سلمه را از
ولایت چطور آمده قلعه السین و آن نواحی را متصرف شدند و وزیر و زقوت و شوکت قادر شاه افزود
و زمینداران اطراف اظهار اطاعت او نموده هر سال پیشکش میفرستادند و رفقه کار او بجای رسید که شیرخان
افغان و زرنانی که حضرت جنت آشیانی بدفع او مشغول بودند از بنگاله فرمائی باو نوشته و مهر بر روی کرده
فرستاد و بمضمون آنکه چون مغل بدیار بنگاله در آمده از طریق اخلاص مستدعی آنست که خود متوجه آگره شود و با تو
فرستاد و بنواحی آگره خلل اندازد و تا مغل ازین دیار مراجعت نمایند قادر شاه نیز جواب فرمان نوشت
و مهر بر روی کرده فرستاد و سیف خان دهلوی که در خلوت او بوده و وایم از روی گستاخی سخنان راست
و بی تکلف میگفت و معروض داشت که شیرخان آن مقدار جمعیت و شوکت دارد که اگر او بر روی مهر کند گنجایش
دارد و ملوک قادر شاه در جواب گفت که این چه فعل دارد و الا آن حق سبحانه و تعالی زمام حراست ملک عظیم بقبضه
اقتدار من سپرده هرگاه او طریق ادب نگاه دارد اما چه ضرورت که حرمت او نگذاریم و چون فرمان قادر شاه
بنظر شیرخان در آمده نشان مهر از روی کاغذ برداشته در خلعت خیمه خود نگاه داشت و گفت انشاء الله در خصوص
سبب این گستاخی نرسیده خواهد شد و ملک مالوه در تصرف قادر شاه بود و تا آنکه شیرخان بعد از تعلل و تسلط
بر ملک هند بقصد تسخیر مالوه مازم گشت و بکوچ متواتر از راه کمرافیت چون قریب ساکنیو رسید پیچید خان بیکو
نوکر و صاحب قادر شاه بود و گفت طریق سلم آنست که چون بادشاه عظیم الشان درین ملک در آمده و طاقت
مقاومت باو منقوض دست بچنان تحصیل و اقدام شوق بی اعلام رفقه ملاقات نمایند قادر شاه رای او را

ماده پنجاه که حضور رسیده مبارکباد و سلطنت نماید و رسول سلطان محمود بر فرود ایا ادا نمود که سلطان محمود از آنکه
چاندخان را پناه داده و متعلق است و در آمدن دلیری نمی تواند کرد و سلطان بهادر تسلی نموده گفت که من بحسب
چاندخان دل نگرانی ندارم و تکلیف سپردن او نخواهم کرد و از آنجا بکوچ بکنا آب گری نزل کرد و بعد ازین
پنج روز ترن سین بن راناسا نکا و سکنه پوری به خدمت سلطان بهادر رسید و شکایت سلطان محمود کرد
و ترن سین از همین منزل مرض شده و بختور رفت و سلطان بهادر کوچ نموده بموضع سبیل فرود آمده متصدد
آمدن سلطان محمود بود و اما چون معلوم سلطان محمود شده بود که لشکری است او بخدمت سلطان بهادر شده
بهانه نادید نوکران سکندر خان از اجمین کوچ نموده متوجه سیواس گشت اتفاقاً در اثناء شکار روزی
از اسب افتاده دست راست او شکست بخان اختیار از دست داده بقلعه مندر مراجعت نمود و در
استقرار قلعه داری شروع کرد و سلطان بهادر بکوچ متواتر متوجه مندر شده و در هر منزل نوکران از وجود
بخدمت سلطان بهادر می پیوستند و در قصبه دمار شتره خان که سردار متبر بود آمده ملحق شده و چون بقلعه
نخل رسید قلعه را محاصره نموده مرچلهای تقسیم کرده خود بمحاصره قرار گرفت و سلطان محمود با سه هزار کس از قلعه
مندر و متحصن شده و هر روز یک نوبت جمیع مرچلهای وارسیده در مدرسه سلطان غیاث الدین استراحت
مینموده و چون دریافت که مردم قلعه در مقام نفاق اند و در از سلطان بهادر قول گرفته اند از مدرسه نقلی
نموده بمحاصره خود آمد و ترتیب اسباب حسن نموده بمحاصره و لعب مشغول است و بعضی نیک اندیشان و بریناب
سخن گفتند که چه محل مجلس و عشرت گشت چون انقاس مایسین است پنجاهم که بطرب و شوق بگذرند تا بایح
نهم شعبان سنه سبع و ثلثین و تسع مائه وقت صبح صادق اعلام دولت بهادر شاهی از افق قلعه مندر
طالع گشت و در سه ساعت چاندخان بن سلطان مظفر از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و سلطان
محمود سلاح پوشیده با جمعی قلیل رو بر آورد و چون در خود طاقت مقاومت ندید کشتن حرم خود را بر مرون خود
مقدم داشته با قریب یک هزار سوار متوجه محلهای خود کرد و دید مردم و اسپانز گذاشته بمحلهای در آمدند و انواج سلطان محلهای
فر گرفته بودند و سلطان بهادر پيام فرستاد که سلطان محمود و الحرم و امزای او را امانت و بحکیم متعرض
مال کسی نخواهد شد و بعضی نزدیکان سلطان محمود از کشتن محل باز داشته گفتند که بادشاه گجرات هر چند پشما
بدیاست بدین آوازی که دیگران بهتر خواهد بود و ظن غالب آنست که هر گاه که شمارفته با ملاقات کنید این
دیوار را بشما سپارد و درین اثنا سلطان بهادر بجوئی سلطان محمود در آمده در بام محل با اتفاق امر و اقرار
گرفت و کس بطلب سلطان محمود فرستاد سلطان سرداران را در محل گذاشته خود با هفت سوار

در آورده بگردش و در ناحیه سیواس و مضافات آن سکنه رخان قابض گردید و از ولایت مالوه عشر در
تصرف محمود شاه آمد بابت هزار سوار در خا و مینو و اگر چه را با سنا قدرت آن داشت که تمام ولایت
مالوه را قابض گردد اما از ملاحظه سلطان مظفر کشیده عثمان بود اتفاقاً در آن ایام سلطان مظفر طلت کرد
اعداد را قوت و کنت بهم رسید طبعی سلسله از حد گذشت در ستمه و عشرین و شصت سلطان محمود
شکر فرجام آورده متوجه ولایت بهلیه شد سلسله در فوای سازگینور آمده جنگ کرد و بهر همت بر شکست
سلطان محمود افتاد و سلطان بابلست سوار در زمینان تهوریای محکم کرد و بجایه کمان در آمده و او مرو
و مردانگی میندا و تا آنکه سواران نامی از دست سلطان محمود در خاک پلاک افتادند و کار بجایه
رسید که سلسله فرار نموده بدر رفت سلطان محمود باره راه تعاقب نموده بخت و چهار سلسله
خدا ساخته بنزد و مراجعت کرد و بعد از آن سلسله از راه یگانگی در آمده اظهار ندامت کرد و باره تحف و
هدایا بر ستم پیشکش فرستاد و استغفار نامرضی نمود و امر سلطنت چون در شهر سرشته اش و ثلثین شصت سلطان
مظفر اجابت داعی حق نمود و امر سلطنت بسلطان بهادر اکتفا ل یافت چاند خان بن سلطان مظفر
پیش سلطان محمود واسطه آنکه مرمون احسان سلطان مظفر بود نهایت تقطیم چاند خان بجای آورده و دقیقه
از غرور و قوت فرو گذاشت و رضی الملک که یکی از امرای معتبر سلطان مظفر بود از گجرات فرار نمود
بلاست حضرت فردوس مکانی باریا پادشاه رفت و یکی همت بر آن گذاشت که حکومت گجرات متصل
بچاند خان شود و بجهت امضای این نیت از اگر و میند و آمد و چاند خان مشورت کرده با گره مراجعت
نمود و چون اخیر سلطان بهادر رسید خطی بسلطان محمود فرستاده که مراجعت و احوال محب نموده که
چرا بخوار آمد گذاشته اند که پیش چاند خان آمده سعی در فتنه انگیزی کرده بعد از مدتی باز رضی الملک میند آمد
برگشته با گره رفت و درین نوبت اصلاً سلطان بهادر بنیامی فرستاد و لیکن در مقام آن شد که
سلطان محمود را که شمال بدید چون بر یکمان اصرار گردیده بود که سلطان محمود از گجرات مدد کو یک
نخواهد رسید و خود استعداد آن ندارد متوجه مالوه شده اتفاقاً در آن ایام سلطان بهادر بهر همت تادیت
متمردان و گوشمال مفسدان قریب بهر حد مالوه رسیده بود و سلطان محمود مضطرب معین خان سکنه رخان را از
سیواس سلسله را بکوک خود طلبید و بخت سلطان محمود رسید معین خان را سنده عالی خطاب داده سر برده
سرخ که مخصوص بادشاه همت عطا کرده و سکنه را بعضی پرگانات و دیگر داده و کوچی نمود و معین خان را که در جیل پسر
روغن فروشی بوده سکنه رخان او را بفرزند می برداشته بود و پیش سلطان محمود گنجینه و موضع سبیل سلطان بهادر
پیوست و شکایت و نیندت خود در مجلس گردانید و چون اخیر سلطان محمود رسید دریاخان از خدمت سلطان بهادر

کار کردن متخصن شده بود و عازم گردید مشغول برای بعد از وقوف برین اراده براناسا کا گفت هر چه دارم همه در قلعه کار کنم و بن
 بجانب شام بقصد آن تلخی شد ام که دیالوده اصفا ساخته من خواله فریاد حالاکار کجا رسید که هر چه دارم ازین بزرگوار بیکر ذریقه جمعیت
 راناسا کجا به جنبش درآمده بایستد بر راجپوت خوشخوار از قلعه بقتور برآمده متوجه کار کردن شد چون اینجور سلطان محمود
 رسید از غایت دگر و تهور راه خرم و احتیاط را ترک محاصره کردن داده بجنگ اناسا کجا متوجه شد و اکثر روز را قطع میکرد و اتفاقا
 در آن روز که جنگ واقع شد سلطان محمود راه بسیار طی کرده در غایت کردی راناسا کجا فرو داده بود و چون اینجور راناسا کجا
 رسید امر او را طلبیده گفت صواب آنست که همین ساعت بر سر غنیمت باید رفت که راه بسیار آمده و طاقت دو حرکت ندارد اگر تفرقه
 تفرقه شود او فرصت فوج آراستن نخواهد یافت و کار سهولت خواهد شد ریان راجپوتان همه تحسین ایمنی تصدیق او نموده
 سوار شدند و هر جا آراسته متوجه شدند چون قریب بار دو و سلطان محمود رسید همان طور که او گفته بود لشکریان سلطان
 لیک و دو و پنجیک می آمدند و لشکرها و تیر رسیدند بواسطه آنکه بی ترتیب جنگ کردند و سی و دو سوار از مردم قدیم
 شمشیر شدند و از لشکر گجرات آصفخان بابا انصاری سوار شمشیر شدند و شکست عظیم لشکر سلطان محمود و افتاد سلطان محمود ازین بزرگوار بود
 با و پنهان سوار در میدان مردانگی بایستاد چون فوج راجپوتان بجانب او متوجه شد جنگ با یکبار برق رفتار را بچو لانی آورد
 در فوجی که حکم دریای شمشیر بر پرده داشت غوطه خورده و صد چند زخم در جوش او رسید و چون جوشن بر برداشت بخواه زخم از
 جوشن دوم گذشته بردن او رسید و با وجود چندین زخم روان غنیمت گردانید چون از پشت اسب بر تخته زمین افتاد راجپوتان او را
 شناخته نزد راناسا کجا بردند و راجپوتان هر یک زبان بملح و تنای او کشودند و خود را فدای او ساختند راناسا کجا در پیش
 سلطان دست بسته بایستاد و لوازم خدمت گاری بجا آورد و بمعالجی قیام نمود و چون سلطان محمود صحت یافت
 راناسا کجا التماس نمود که بعنایت تاج سر بلندی بایند سلطان محمود تاج مطلق بدر و چهار قریب براناسا کجا داده از
 خود ارضی ساخت و راناسا کجا ده هزار سوار راجپوت همراه کرده سلطان محمود را بمنند و فرستاد و خود بچو قریب رخصت
 اهل بصیرت پوشیده همانند کار راناسا کجا از سلطان مظفر بالا از دست که سلطان مظفر پناه برده رانند و نمود و
 راناسا کجا دشمن را در حرب گرفته سلطنت فراد و مثل قصه غریب تا غایت معلوم نمیت که از کسی بوقوع آمده باشد
 القصه از استماع اینجور سلطان مظفر جمعی کثیر کجواک فرستاده مکتوب محبت اسلوب جراحات قلبی
 سلطان محمود را مرسم نهاده و تققد احوال او نمودند و مدتی بدید لشکر گجرات در ولایت مالوه ماند و بعد از آنکه
 فی الجمله حکومت سلطان محمود استحکام یافت کتابت مشتمله بر تمهید قواعد لشکر گذاری بخد مت سلطان مظفر
 مرسل داشت و استدعا نمود که چون مهمات بدو بخواه صورت یافته لشکر گجرات را طلب دارند سلطان مظفر
 لشکر خود را طلب نمود و بعد از رفتن لشکر گجرات خدمت سلطان محمود مبرهن ظاهر گردید و اکثر ولایت از تصرف
 برآمده پاره ولایت راناسا کجا بغت و تعدی قابض گردید از سرحد سارنگپور تا پهلویه راسین سارنگپور به تصرف خود

طغیان کرد
 فی الحال از پیشه از دانی ترتیب داده جمعی را بر دیوار قلعه برآورد و چون اجتماعت دیدند که راجپوتان را خواب
 اجل در بر بود آهسته آهسته قدم بر زمین نهاده دروازه را گشادند و در آثار دروازه کشاوتن راجپوتان حاضر
 شدند و دلاوری کرد و دروازه بودند محاصره خود را بدرون قلعه رسانیدند و چندی از راجپوتان را بپاوه
 کردند و بقیه السیف راه فرار گرفتند چون انجمن برای پیروار رسید پیش از خود شادینان پور به بیابان افسر راجپوت
 از عقبت شادینان روانه شد بهادران گجراتی در خانه کمان درآمد و مردمی که پیش پیش شادینان می آمدند تیر و در
 کردند و آنها از زخم جاگداز در یک شوک زخم خورده رو برگزیدند و در وقت مقارن انجمن سلطان مظفر گجراتی از بهانه
 قلعه در آمد چون چشم اهل قلعه بر عالم مظفری افتاد و بختها میوزند و این عمل راجپوت میگویند فوج فوج جوق جوق بهادر
 آتش در با آنها خورده و عیال خود را قتل میرسانند و میوزند و این عمل راجپوت میگویند فوج فوج جوق جوق بهادر
 گجراتی بچولپلیا و سنال راجپوتان درآمد قتل عام کردند بصحبت پیوسته که در انشب دیواره از روز نوزده هزار
 راجپوت قتل رسیده بود و چندان از غنائم و بندی بدست لشکر گجرات افتاد که محاسب روزگار در حساب
 آن معترف بجز و مقصودست و چون تائید خون آبی فتح میسر شد و راجپوتان حرام نمک بسرای خود رسانیدند
 سلطان محمود آمده مبارکباد گفت از روی محبت پرسید که خداوند جهان ما را چه میفرمایند سلطان مظفر از کمال
 بزرگی فرمود که سلطنت ممالک ما به مبارک باد باشد و سلطان محمود را در قلعه ماند و گذاشته بهاننا حجت
 مراجعت نموده بار دو خود رفت و روز دیگر از آن منزلی لوای غریت برافراشته بجایب اجین متنبه را با اسباب کار حاجت
 و چون بقلعه دله رسید خبر رسانیدند بهادران و امر امنوز از قصبه یالیو به پیش رفته بود که راناسا کجا بهار است
 فتح قلعه گنجینه ولایت خود فتنه در شب اول بست و بهفت کرده راه قطع نموده در پیگیری و سلاطین راجپوتان بهار بود
 سلطان مظفر از شنیدن انجمن را سحر و شکر الهی بتقدیم رسانید و با دلمان امر را طلبیدشت و سلطان محمود در منزل
 بخدمت سلطان مظفر آمده معروض داشت که اگر یک روز بقلعه شادی آباد و تزیین فرموده مرا سرفراز سازند بصفت
 از انظر پذیر و کمال اقتضا که درین طرف شرف روزگار را باشد سلطان مظفر اردو در قصبه دله گذاشت خود
 بقلعه شادی آباد رفت سلطان محمود و لوازم مانداری قیام نموده پیشکشهای لاق گذارید سلطان مظفر بعد از آن
 مجلس صحبت میر عارات و باغات نموده بشکر خود رفت و از اسباب فتح و فیروزی متوجه گجرات شد سلطان محمود از
 الفت و اخلاص چند منزل برسم شالی به راه رفت سلطان مظفر آصفهان گجراتی را با چند هزار سوار و کوه گذاشت
 سلطان محمود را حجت فرموده اندخواست سلطان محمود با اتفاق آصفهان در قلعه شادی آباد قرار گرفت با امر او
 و سپاهیان قدیم خود و سالت نامه فرستاده طلبید امر او نوکران هر جا که بودند بقلعه و م سرور و خوشحال متوجه
 گشتند و چون لشکر سلطان محمود جمع شد بصلح و تصواب آصفهان بر سر میگردان که از جانب مندی لای د

چون در خاتیر این خبر به سلطان مظفر رسید اسم شکر الهی بجا آورد و قیصر خان و تاج خان و قوام الملک و دیگر
 امرای بزرگ خود را با استقبال فرستاد و اسپان عمرانی و چند سلسله فیل و اسباب توکلخانه و سرپرده و اسباب
 فراخخانه و دیگر کارخانه های که سلاطین را در کار داشت ارسال داشته خود نیز چند منترال استقبال کردند و از آنکه در کمین
 و یک مجلس و یک تخت قران سعدین و اجماع غنیمین واقع شد سلطان مظفر رسم مروت و امن فتوت مرعید
 پیشش بزرگانه فرمود و تحفه های باو نشایمانه گذرانیده بر جراتهای او مرهم نهاد پس از چند روز سلطان مظفر با لشکر
 آراسته غریبیت بلاد الواله نموده چون قریب بدیار رسید رای پتھور افتاده مندرام مضبوط ساخته بلیازم حصار دار
 پیرداخت مندی رای و سلاطین با چند هزار راجپوت بچو رفته بزاناسا نجاتی شدند و سلطان مظفر قلعہ مندور
 محاصره کرده تقسیم مرچلها نمود و از چند روز رای پتھور از راه عجم در آمده امان خواست و چهارده برگه جاگیر خود التماس
 نمود سلطان مظفر از کمال رافت متمسک و راقبول کرد و روز دیگر باز پتھور این پیام فرستاد چون از حرکت ناپسندیده
 بسیار صادر شده و بیم و هراس غالبست اگر سه کرده لشکر عقب نشینی دست عیال و اطفال خود گرفته فرودیم
 و قلعہ را بهر که فرایندت نیم نایم سلطان مظفر استدعای آن سکارا قبول کرده سه کرده پس نشست و آنجا واقع
 شد که رای پتھور دفع الوقت میکند و انتظار آمدن راناسا نکا و میدنی رای میبرد سلطان از روی ستیبه و استیلا
 معاودت نموده قلعہ را محاصره کرد و در میان گرفت و رنجال خبر آوردند که میدنی رای و سلاطین بکلی بزاناسا نکا
 راناسا نکا و قلعہ را محاصره و ایاکل زمینداران آن نواحی بکوکات آورده قریب بشهر اجین رسیدند سلطان مظفر
 اعظم مایون عاد الحان خاکم اسیر و بریانپور که خواهرزاده و داماد سلطان مظفر بود و فتح خان و قوام الملک را بتاق
 و گوشمال میدنی رای و راناسا نکا تعیین فرموده همت بر تسخیر قلعہ گذاشت اتفاقاً شخصی آمده معبود کوه را براه
 آسان دلالت کرده گفت که رای پتھور او را اینجا اندک کسی گذاشته و چون فروار و زبولیست راجپوتان در
 منازل خود بلبو مشغول خواهند شد اگر روز بولی در مرچلها می در جنگ انداخته بار و مراجبت فرمایند و پیش
 فوجی بآن راه فرستند و فوجی دیگر بجهت مدد و کویک مستعد دارند لیکن که قلعہ تصرف در آید سلطان مظفر
 لکاشی اورا پسندیده فرموده به انعام و التفات مستظهر گردانید و بتباریح سین و هم عشر سنه اربع و عشرین و تسعائنه
 سپاه و لشکر این گجرات از لشکر برآمده طرح جنگ انداخته دست بردیای مردانه نمودند و راجپوتان نیز پیش از آن
 تردد کردند سپاه گجرات قبل از عصر طبل بازگشت نواخته در مرچلها قرار گرفتند و راجپوتان تردد بسیار
 نموده بودند که روز بولی بود و سرداران ایشان اندک مردم در مرچلها گذاشته شب در خیال خود آسودند
 چون نیمه از شب گذشت تاج خان و عماد الملک همان دلیل را پیش انداخته براه محمود و برآمده تاج خان نیز راه و دیگر
 معبود کرد و عماد الملک چون نزدیک دیوار قلعہ رسید دریافت که راجپوتان خفته اند و از آمدن فوج شعوری ندارند

در آمد و میدنی رای و سالیان را رخصت فرمود درین وقت آن مردم از کین گاه بکیده رسیدنی رای
 بن زخم زدند سالیان درها نجات شد و میدنی رای را چون ترخش کاری نمود و در این منزل بودند راجپوتان
 طاع این خبر مستعد شده در خانه مندنی رای جمع گشتند تا گردی سلطان محمود را که کمال شو
 مانگی از استماع این امر با شانزده سوار و چند پیاده سلطان بقصد شهادت از دولت خانه برآمده و متوجه جنگ
 شد و بر راجپوت پیش آمده جنگ آغاز کردند یکی از راجپوتان پوربیه که بر دانی شته داشت پای فرسیدان
 ماده حربی بر سلطان انداخت سلطان حربش را رد کرده او را دیاره ساخت راجپوت دیگر چه چه را سلطان
 بر سلطان چپ و شمشیر گرفته او را زد و کمر و نیم گردانید راجپوتان از مشاهده اینحال گریختند و خواستند که هجوم
 نموده او را بکشند چون میدنی رای پیاده مطلع شد گفت که محمود شاه ولی نعمت است اگر ما را و ما را زخم
 شارب چه کار است اگر سایه دولت او بر سر من نباشد سلطان مخفی گزینی را بجست سلطان پیغام فرستاد که
 میدنی رای بمنازل خود رفته و غوغا فرست و آتش میدنی رای بجست سلطان سلامت بر دم اگر فی الواقع
 چون در مدت عمر خود هواخواهی و طلال نکی از دست من نداده ازین زخم جان سلامت بر دم اگر فی الواقع
 بگشتن من امور سلطنت انتظام می یابد مالا هم مصایقه نیست محمود شاه گفت ما را تحقیق اینجا سیده که سیدی رای
 خیر خواه ماست و از کمال هواخواهی و دین راجپوتان بی اعتدال را از سر گرفته و ضاد و در داشت و من حیات
 خاطر او را بر هم التفات و عنایت علاج خواهیم کرد و پس از چند روز که خرم او تبدیل بهجت گردید ما با قصد راجپوت
 مسلح و بصلاح آمد و من بعد همین وضع بسلام می آید محمود شاه از غایت جرات و دلیری بطریق قدیم با وسوسه
 نمود و لاسا کرده بر سر دیوان فرستاد و بمهاجمت ملکی بر دزد و چون مدتی مدید گذشت و دیگر از سلطنت بخت
 بر روی نمانده و در شهر سه عشرین و شصت به بهانه شکار از قلعه مند و برآمده رانی که ارا که حرم دوستدار بود و براه
 گرفته و جماعت کثیر از راجپوتان که در این شکار خواهیم رفت و راجپوتان را در پیش شکار چندان خواهیم دو اند
 خدمتکار قدیم او بود و خلوت گفت که فدای شکار خواهیم رفت و شب بگذرد و باید که سه اسب با دپانی را بر وزن آورد
 که هر گاه که ما را در بر بندایش از شکار و حرکت نماند چون شکار رفت و نگاه آمد و از تر و دب یار راجپوتان خواب فرستند
 و مستعد ساخته ما را مطلع سازد و دیگر چون شکار رفت و نگاه آمد و از تر و دب یار راجپوتان خواب فرستند
 میر آخر حسب الحکم سه اسب مستحب را بیرون آورده او را واقف گردانید محمود شاه اعتماد بر عین و نماند چون بقیه
 نمود خود را با سپان رسانیده هر سه رو بصحرای غریب نهادند بعد از طی مراحل و منازل چون بقیه
 و بود که سر حد گریخت رسید قیصر خان تاندار سلطان مخفی گزینی را بجست سلطان پیغام فرستاد که
 و باستان پیشکش کرده عریضه بسلطان مخفی گزینی را بجست سلطان پیغام فرستاد که

سیاست می آورد و قهر و قهاری رسید که مزاج محمود شاه از جمیع امرا بلکه از جمیع مسلمانان برگشت و اعمال قدیم که سالها در سرکار غیاث شاہی و ناصر شاہی متصدی مہمات و دیوانی بودند رقم غزل بر ناصتہ آن گروه و فدا و انگشتہ اہوان و انصار میدانی رای را تعین کرد و ازین عمل اکثر امرا و سرداران و نوکران شکستہ دل گشتہ دست اہل عیال خود گرفته مہاجرت اوطان خود اختیار کردند و قلعتہ شادی آباد کہ دارالعلم و محیطہ رجال فضلا و مشائخ بود کوران کردند و کار بجای انجامید کہ جمیع شغل و عمل سرکار محمود شاہی خبر در بانی و فیلکبا را میدانی بجماشتہای خود حوالہ نمود و از جنس مسلمان در خدمت سلطان محمود زیادہ برد و دست کس نماند و زنان مسلمہ و سیدہ راجپوتان متصرف شدہ کثیر ساختند و قساص موختہ داخل کہارہ کردند و زنان مطربہ ناصر الدین را نیز تصرف آوردند سلطان محمود تسلط و استیلای راجپوتان دیدہ بی طاقت شد و چون در اہل ہند رسم است کہ ہر گاہ نوکر خود را رخصت میکنند یا ہما نزد اوج مینمایند یا ن میدہند سلطان محمد طرف پیران پڑمای پان بدست آرایش خان پیش میدانی را سے فرستادہ پیغام داد کہ من بعد شمار رخصت از ولایت من بدر و دید راجپوتان جواب گفتند کہ چہل ہزار سوار ما امروز در ہوا خواہی و جان سپار تقصیری نکردہ ایم و خدمت پسندیدہ از ما بوقوع آمدہ نمیدانیم کہ از ما چہ تقصیر شدہ چون آرایش خان جواب بردہ راجپوتان کہ در خانہ میدانی رای بسطنت بردارند و میدانم گفت کہ الحال سلطنت مالوہ فی الحقیقت از ما ست و اگر محمود شاہ بناسد سلطان مظفر گجراتی جاہل و زائدہ ولایت مالوہ را متصرف میشود پس بہر کیف کہ باشد رضا جوئی و نیت خود سعی باید کرد میدانی رای با اتفاق راجپوتان بخدمت سلطان محمود رفتہ در معرض استغفار ایستادہ معروض داشت کہ برای جہان آرای مختی نیست کہ از ما بندگان بغیر جانب سپار و خدمت امری بوجہ دنیا مدہ کہ محافظ خان کہ اعدا وعدہ سلطان بود باقبال خداوند گارا و را بعقوبت تمام بقتل آوردیم کہ اگر چہ آدمی کہ از ستر تا پامالو معاصی و تقصیر است اما تقصیر یکہ متلرم غبار و آزار خاطر بوبہ باشد از ما بفعل نیامدہ و از ما بغرض اگر بحسب بشریت امری نا ملایم صادر شدہ باشد از کرم جہلی و عفو فطری امید داریم کہ از ان در گذرند و من بعد از ما بخلاف مرضی طبع سلطان امری بوجہ و نخواہد آمد سلطان محمود طوعاً و کرہاً را را نمودہ از سر بر خاش در گذشت مشروط بانکہ جمیع کار خانہا بطریق قدیم بہمان کار فرمایان حوالہ بکنید و اصلاً در خانہ ملک مردم خود را داخل ندیند و زنان سلمہ را از خانہای خود بیرون کنند و دست تقدی کوتاہ سازند و مندی رای بحسب مصلحت وقت شرایط را قبول نمودہ و بکجائی سلطان بسیار کرد اما سالیا ہن وزیر سر از انقیاد پیچیدہ از انحال شنیعہ و اعمال قبیحہ باز نمی آند سلطان محمود از غایت شجاعت با وجود آنکہ دولیت نقر سلمات در خدمت او پیش بنودہ بعضی فحشان خود قرار داد کہ چون از شکار مراجعت نمائیم و میدانی را سالیا ہن بجانہ خود معرض کردند و در اثنا مراجعت آنها را پارہ و پارہ کند و روز دیگر جماعت مقرر در ہر جا گذاشتہ خود بشکار رفت و از شکار مراجعت نمودہ

پور انجا صورت واقعہ سلطان سکندر معروض داشتند و سلطان سکندر فرمان طلب فرستاد و چون فوج سلطان سکندر از آریافشہ متوجہ دہلی گشت سلطان محمود منتظر نیل لطف الہی بود طح شکار را نذاختہ بود و در شکار شکار جا سوسہی بعض رسایند کہ خواہہ جهان و محافظان با فوج بزرگ بصوب شادی آباد راسہ شدہ سلطان محمود از ہما نجا مراجعت نمود حبیب خان و فخر الملک و ہمیکرن را بفتح محافظان باخود کرد و حبیب خان و دیگر ارباب تاج شازدہم بیچ الثانی بنیلچہ رسیدند اتفاقاً پیش از ایشان سہ چار ساعت محافظان بقتل رسیدہ سرش را جدا کردہ بفتح و فیروزی بار دوی خود معاودت نمود شازدہ صاحب خان از استماع این خبر ملول و محزون گشتہ در آمدش بخانین بر رو خود بست بخت خان و صدر خان چنان صلاح دیدند کہ علماء و مشائخ را در میان آوردہ بتفقار قصص اہل خود نمودہ بخت شازدہ خلی از اقطار ملک التماس نمایند و اتفاق رفتہ این بمضمون البصا جان معروض داشتند بصا جان گفت بہ نیت کہ این در خاطر خود خطور میکردہ از آمدن فوج سلطان سکندر ملول محزون بودم الحمد للہ این بلیدہ دفع شد بخت خان بصلاح امر اسخ اولیا یار دہ فرستادہ درخواست قصص اہل خود نمودہ بخت مدخج شازدہ جای طلب کرد سلطان محمود این را از اطراف غیبی و عنایت لاریبی تصور نمودہ قلعرہ را بنسین و قلعرہ بلیہ و دہوئی بشازدہ تقویض نمود و عجلہ التماس و دلک تنگہ بخت مدخج و دوازده سلسلہ فیل انعام کردہ مناسبت است بخت خان و دیگر اہل و عیال فرستادہ جمعی از ملازمان خود ہمراہ رسول بخت خان خدمت کرد شخ اولیا فرستادہ چون قریب بچندیرسہ رسیدند بخت خان سمرزہ خان و لد خود را باستقبال رسولان فرستادہ مقدم ایشان را ملقی با عز و احترام نمود بخت خان بعد از اطلاع بمضمون فراہمین مشورہ حکومت را بنسین و بلیہ را بدست شمرزہ خان بخدمت صاحبان فرستادہ دہ لک تنگہ نقد و دوازده سلسلہ فیل را خود نگاہ داشت و چون بعضی فقہان کثیران بشازدہ صاحبان گفتند کہ بخت خان قرار دادہ کہ صبح عید فطر نماز گاہ شمارا با بعضی بقریان بدست آوردہ و بعد از شخ اولیا را بار دہ فرستادہ عہد و پیمان با ایشان موکہ ساختہ جمعی از لشکریا را بطلب نمودہ از استماع این خبر خوف و ہراس برپا داشت شازدہ غالب گشت و ہمہ روز در فکر و اندیشہ گذارید و در شب نہم رمضان شازدہ بی عاقبت سلوک راہ غیر متعارف اختیار نمودہ خود را در سرحد فوج سلطان سکندر رسانید و چون اینچہ محمود رسید و بتاریخ نوزدہم شوال متوجہ خطہ چندیری گردید بخت خان واکا بر شہر باستقبال شتافتنہ زبان افتد کہ کشور مذکور شاہ و قلم محمود جیفہ جریہ ایشان کشیدہ ہر یک را بخلعت و انعام مخصوص گردانید و زنی چند در چندیری اقامت نمودہ سرانجام آن ناحیت کردہ متوجہ دارالملک شادی آباد گردید بسی نامرضی و استعجاب ناصواب ہمہ فی رای ہدیغ و رام و سراران نہادہ و ہر روز یک را لکناہ ناگردہ ہستم و ملعون داشتہ در معرض

دو روز متوجه کجرات گشت سلطان محمود و اسامه شکر خداوندی بجا آورده دفع بیعت خانرا پیش نهاد و مهمت رسانید
 و بعد از چند روز خبر رسید که سکندر خان باز علمانی برافراخته قریات خالصه را متصرف گشت سلطان محمود حاکم قصبه
 کندویه ملک لود نام را بنیاد و بیاورد و ملک لود را متوجه سیواس گردید بعد از تلاقی فریقین غبار غشته و بخی
 از صبح تا شام بر پا بود و در آخر سکندر خان تاب نیاورده روی بهر میت نهاد و سپاه ملک لود با قصاب
 نموده بخارت مشغول شدند و درین اثنا شخصی که عیال او به بند رفته بود خود را بملک لود رسانید و برمانه
 پای بوس قریب آمده خنجر زهره آلود بود و در پهلوی او زده متاع زندگانی او را بفارت برد سکندر خان از شنیدن
 این واقعه برگشته مردم لود را پیش انداخت و شش زنجیر فیصل واسپ بسیار غنیمت گرفته منظر و منصور
 سیواس برگشت چون این خبر سلطان محمود رسید دفع بیعت خان را مقدم دانست متوجه چذیری گردید
 و در راه خبر آوردند که منصف ذکیچه شاهراده صاحبان را از کوندها به چذیری آمد و بیعت خان و منصور خان
 استقبال نموده او را بساطت برداشتند سلطان محمود در موضع ساجیه پور توقف نموده با استعداد سپاهی یزد
 و بعد از چند روز خبر رسید که سعید خان لودی و عماد الملک بالشکری از جانب سلطان سکندر بکوک شاهراد
 صاحبان دینج کوهی چذیری فرود آمدند سلطان محمود از شنیدن این خبر پریشان خاطر گشته صلاح چنان بد
 که بجای خویش معاودت نماید و در اثنا راه امر را در حضور خود طلبیده اساس عهد و پیمان را بایمان استوار
 ساخت با وجود قسم و تجدید عهد چون پاره از شب گذشته صدر خان و محقق خان که امرای صادق القول بودند
 بجانب چذیری گریختند و محمود شاه جمعی را برسم تعاقب فرستاد و خود بقصبه سرخ منترل گرد و بتایخ غره صفر
 از عمارات قصبه بهلسه گذشته بر سر رودخانه فرود آمد و چون اردو از پیش دروازه بهلیه میگزشت گماشته
 منصور خان با اتفاق او باشن شهر اندام اردو را تاراج کردند از شنیدن این خبر عرق حمیت و مروانگی سلطان
 محمود بجنبش در آمده فرمود تا طرقة الحین حصار را گرفته آنجا عتبی عاقبت را سیاست رسانند و اهل شهر به
 شومست این گروه تاراج یافتند و اطفال و عیال شان بدل بندگی گرفتار شدند و چندی روز بواسطه شکار در آن حدود
 توقف نموده شاهراده صاحب خان و بیعت خان این توقف را غمت عظمی دانست ملک محمود را با لشکر
 فراوان بصوب سارنگ پور فرستاد و حجاز خان گماشته قطع سارنگ پور جنگ کرده غالب آمد ملک محمود فرموده تا چذیری
 قرار گرفت و حجاز خان غنیمت بسیار گرفته بسارنگ باز گشت و درین هنگام که فوج ملک محمود گریخته آمد سعید خان
 لودی و عماد الملک به بیعت خان پیغام فرستادند که و عهد چنین رفته بود که هرگاه فوج منصوره سکندری بقطعه چذیری
 رسید خطبه نام سکندر خان زمانی خوانده شود و در ایام و نانییر نیز بسکه خاقانی مضروب و سلوک کرد و تا امر و لاش
 از آن نظور نرسیده و چون جواب موافق بدعانت رسیدند از موضع سر دی کوچ نموده چهارده گروه پس گشتند

طهات گشت

نکابل و کاسل بازداشت بقویت قهر سلطانی گرفتار خواهد شد منصور خان ازین محکم در مال کار خود خیر
و متفکر گردیده مراجعت نمود و بجهت خان ملحق شد و سنبار خان که بکوبک منصور خان نامزد شده بود نیز پیش
بهجهت خان پوست و سلطان محمود را استماع اجبار کوچ نموده بدار آمده زیارت شیخ کمال الدین مالوسه
نموده از قصبه دیالپور رسیدن رای بالشرکه نموده و پنجاه سلسله فیل بیخ سکندر خان رخصت نموده عازم چین گرد
میدنی رای چون بولایت سیواس در آمد و دست تاراج و غارت برکشاد عیش صافی سکندر از استماع
این خبر گذر گشت و از روی عجز راه صلاح پیود و بسبب عیب خان نیز و میدنی رای آمد میدنی رای باجهن رفتند
تقصیرات سکندر خان نموده سلطان محمود قلم غفور بر او کشید و جایگزین منصب و جایگزین مقرر کرد سلطان محمود و جهن
کوچ نموده بقصبه اگر رفت و از اینجا عذر داشت و از قلعه شادی آباد که جمعی او باش از شب است و بهجم
رمضان خروج کرده چنانچه قهر سلطان غیاث الدین بر شخصی مجهول النسب برافراخته دست لغارت شهر دار
نمودند و باقبال خداوندگار اسرار رئیس آنجا محبت زد و تکیه کرده بسیار است رسانیده شد سلطان استماع نمود
نام برد و خداوندی آباد فرستاده خود بجانب بهار ایلجاچی رفت و مصحوب بهتر و اس و لا سا نموده بهجهت خان
فرستاد چون نصرت او بعبارتی دولتی ملول بود جواب ناصواب داده جمعی را کادیل فرستاده تا شایان
معا جنان را سرگرد و بیارند و عریضه بسلطان سکندر رودی نیز فرستاد مضمون آنکه محمد شاه زمان مل و عقد
و ضبط و ربط ممالک بقبضه کفار سپرده و پای انضیا و از طریق مصطفوی علیه السلام و التجهیرون نهاده اهل اسلام
را و لیل و خوار و کافران و راجیوتان را عجز و مکرم میدار و اگر فوجی از عساکر مشهوره بآند و در خطبه بنام
آن باد شاه دین و در خوانده و سرکه ایشان را شائع سازد چون بهتر و اس آمده این ماجرا را تقریر کرد سلطان محمود
استعداد و نموده بعد یک هفته از بهار کوچ کرده در موضع سکار بود فرود آمد و روز دیگر مختص خان را بالشرکه فرادان
پیش از خود مصوب چند بری ایسی ساخت مقارن اینحال خبر رسید که مقتصد محرم الحرام سینه شش و شش
سلطان مظفر کجراتی بالشرکه گران و با بضه فیل در قصبه دمار تزلزل نموده و رفوای موضع دلاوره بشکار شلیت
ورانی تپور و دیگر امرایک در قلعه مستعد بودند مردم مختبر فرستاده هر چند از رای عجز و انکسار پیغام نمودند که در
سلطان محمود بضه ملک خود در مانده اراده شیع و لایت او نمودن از مروت و مردانگی تعبد بیناندا اصل
بسیع رضا و قبول استماع نفرموده نظام الملک سلطانی را با فوج بزرگ بنواحی بغلچ فرستاد و ادبکنار حوض بر
رسیده مراجعت نمود و در اثناء مراجعت از قلعه فرود آمده دست بروی نمود نظام الملک برشته خند کس
بقتل آورد مردم دیگر قلعه پناه بردند سلطان محمود از وصول این اخبار وحشت آشوب ایشان خاطر و مترو
دل بکمال طرقت متوجع شوند ناگاه در عین سراسیمگی خبر رسید که سلطان مظفر کجراتی مراجعت نموده برا

رقصه بروده از قوای کجرات بار دوی سلطان مظفر پیوستند و او مقدم شاهزاده گرامی داشته و قیقه از لوازم
 هماذاری فرو گذاشت و قرار داد که از موسم برسات ولایت مالوه را بدست آورده میان اخوان قسمت
 نموده خواهد شد و از آنجا بجا نیانیر رفت روزی گذر شاهزاده بر منزل یادگار مخول که مشهور بسرخ کلاه بود از
 جانب شاه اسماعیل صفوی بر سالت کجرات آمده بود و میان خدمتکاران سخن بلند و پست شد و بجهت
 آنجا مید و میان عوام انتشار یافت که یادگار سرخ کلاه و مردم او شاهزاده مند و را اسیر گرفته اند مردم لشکر
 کجرات هجوم عام نموده چندی از جماعت یادگار سرخ کلاه را کشتند و شاهزاده از انفعال تشویر بیخست رو
 بصوب ولایت اسیر نهاد و با سید سوار در موضع نوگانو که سرحد اسیر ممتازست نزول کرد و با حاکم قصبه
 کند و به برین خبر اطلاع یافت بر سبیل تعجیل آمده جنگ انداخت و صاحبخان رو بهزمیت نهاده و التجا بجا کم کاپل
 که در بلاد کنست بر و چون نسبت محبت میان سلطان محمود و حاکم کاویل استحکام پذیرفته بود و خود را از امداد او
 باز داشته قریه چند بجهت مدد خرج او مقرر نمود بعد از آنکه آشوب از مملکت دور شد و فساد او و صلاح مید
 گردید سلطان محمود بر سبب اسن و امنیت فرار گرفت و حکام و تهانه داران و عمالی بواسطه ضبط ولایت
 با طراف و الکانات مملکت رفتند میدنی رای خواست که خود مستقل شود امرای غیاث شاه بی ناصر شاهی
 از میان برگیر و بجهت غرض فاسد خود در بدگونی اهر شروع کرد و در خلوت سخنان نالائق نسبت بهسر
 میگفت تا آنکه روزی سر و خدا داشت که افضل خان و اقبال خان مکاتبات بشاهزاده صاحب خان فرستاد
 میخواهد که قیقه خوابیده را بیدار کند سلطان محمود این سخن غرض آمیز را بی غرضانه تصور نموده فرمود که هرگاه افضل خان
 و اقبال خان بسلام بیایند بقبل رسانند روز دیگر بدستور قدیم چون بسلام آمدند هر دو را گرفته بنیاز بند جدا کردند
 و سکندر خان حاکم سیواس و فتح جنگ خان شروانی از مشایده این جرات و تسلط میدنی رای گریخته بجا گیران
 خود رفتند و سکندر خان نجی و رزیده از کند و به تا قصبه شهاب آبا و متصرف شده عمال خالصه را بدر کرد و سلطان
 محمود بجهت تسکین این حادثه در نیم ماه جمادی الآخر سنه ثمان عشر و شصت و سه از قلعه مند و فرو آمده در کوشک
 جهان نامی بعلیه نزول کرد و منصب وزارت بمیدنی رای تفویض نمود و بجهت خان حاکم چندیری و دیگر امرای
 فرستاده طلب داشت بجهت خان با وجود نسبت خانه تراوی تر سیده عذر رسیدن برسات نوشت
 سلطان محمود اغراض عین نموده بمیصور خان مقطع بهیله نوشت که بدفع سکندر خان متوجه شود منصور خان
 استعداد لشکر نموده متوجه جنگ گردید و چون بنواحی ولایت سکندر خان رسید جاسوسان خبر آوردند که
 سکندر خان بسیار لشکر جمع ساخته و روح پندارایان گوند وانه را نیز متفق ساخته است منصور خان توقف نموده
 حقیقت حال را بسلطان محمود اعلام کرده گوگم طلبید میدنی رای در جواب نوشت که اگر در گرفتن سکندر

پناه بقلعه رفتند و باید بدو درین بعضی چنان اقتضا و از سلطان رودی استیلا و باید بود سلطان
 و مرود که مرا بجا طرحان میرسد که چند روز پای خرواسن صبر بچیده منتظر کوب اقبال باید بود و چون قلعہ متنبو
 پناه بیرون مناسب است که اعدا و اعانت متصور باشد و از اعدا و از کافران خواستن و نظر قبیح بیناید و
 امید از خلق قطع نموده منتظر ظهور بطول تقدیر بیند و بعد از چند روز مندی رای که یو فور شجاعت و کار دانی
 متیاز داشت از تهاز خود آمده همراه شد و بجهت خان بر قبیح حرکت خود اطلاع یافته پس خود شدت خان
 مت فرستاد سلطان از سر استظهار غارم شد و گشت و پس از مدتی خبر آمد که شاهزاده صاحبان متوجه
 و چندیری گردیده چون موضع سهرانی نزول کرد و طرفین چنان صلاح دیدند که صباح ترتیب افواج بنمود
 منتظر صوب ریاح منع و فرست باشند اتفاقاً بعد از یک پاس شب افضل خان سوار شد و متوجه بارودی
 محمود گردید و نصف لشکر لشکر پیشتر با افضل خان موافقت نموده بارودی سلطان پیوستند و شاهزاده
 صاحبان و محافظان از سر و بهشت و اضطراب خود را آتش زدند و گرفتند و روز چهارم بفرست آباد رسیده و
 اصراف با یاف خزان کشود و ببطور ربط قلعہ پراختند سلطان محمود را غمگین آتی بجای آورد و متوجه شادی آباد گردید
 و چون بموضع بر سر رسیدند منشی سلطان شهاب الدین و امرای او که دریا بهار با باجایی مستحق شده بودند و
 فتنه از سلطان محمود دارند بکوی متواتر چون بقصر به شمر تول کرد و روز دیگر فتنه رمضان سه صبح عشره قسماً
 راسته متوجه نگاه شادی آباد شد و از طرفین متوجه صفوف آراسته معرکه قتال برآراسته شد شاهزاده صاحبان
 جرات نموده بر فوج سلطان محمود حمله آورد و درین اثنا فیل متوجه سلطان محمود شد و او تیری برین فیلان چنان
 زد که از پشت او بدر رفت و درین وقت میدنی رای با جمعی راجه پوتان بزرگمهر و جلد بر دمار از روزگار فوج
 خجنان برآوردند و شاهزاده قلاب مقاومت نیاورد و فرار نمود و جمعی پناه قلعه بردند و گریزی در غارهای که در
 شد و اخست فتنی گشتند و سلطان محمود تا حوض لغاب نموده فرو و آمد شاهزاده ببطور ربط قلعہ پرا
 روز و شب در محافطت می کوشید و سلطان محمود از روی شفقت جلی میغام فرستاد که چون نسبت اخوت
 در میانست و رعایت صلح از واجبات است و خلق صلح بران میدار و که هر جای التماس ناید با و مبذول
 داریم و آن مقدار مال که تواند برداشت بردارد و بزرگه مفایقه نسبت تا خون بیخود ریخته نشود و شاهزاده
 صاحبان بر استحکام قلعه مغرور گشته قبول نکرد و سلطان محمود بطرف قلعه را فر گرفته و در محاصره مسا فتنه
 نادر تاج شاهزاده شوال سخته نگذاشت و باهتنام مولانا عا و الدین خراسانی دلاوران لشکر مقارن طلوع
 صادق بر قلعہ درآمد بر سر مردم و در چل ریخته بیکدیگر و بخیمه و بطریق احسن خون اخوان و انصاف شاهزاده
 و شاهزاده و محافظان یازده جا

بجا آورد و صدقات بابل استحقاق داد و بعد از فراغ تغزیت نظام خانزا بکوبک دستور خان نافرود کرد و نظام خان
 که راجع تعجیل قطع مسافت نموده بدستور خان پیوست و باتفاق یکدیگر بهوشنگ جنگ کردند و اگر نخته پناه
 بکوه بهار یا حاجی برود در خلال این احوال عراض اقبال خان و شخص خان رسید که از بندگان موروثی
 جزیره خواهی امری بوجود نمی آید و محافظان از روی حقد و حسد حرفهای غرض آمیز سر و صدا شسته خاطر اشرف
 نسبت به بندگان متغیر گردانیدند که حقیقت نا دوختوایی و حرامزادگی محافظان امری که او نموده بر زمین نمی
 کشوف شود و احتمال دارد که بعضی دوختوایان از روی بیغرضی در خلوت تصدیق این سخن نمایند چون مضمون
 عراض معلوم شده بعضی خدمتکاران نیز گفتند که عرض محافظان این افترا آشت که خود از روی اشتغال بهمات
 ملکی پرواز دو اکثر مختصان و اقبال خان میبودند نوبت وزارت با و نمیرسید بلکه ملکی سخی و آشت که طرح مجدد
 بر روی کار آورد یکی از اولاد ناصر شاه را از حبس برآورده اسم سلطنت بر او اطلاق نماید و خود را تلق و فائق بهمات
 باشد سلطان محمود که در کارها حزم و دور بینی نداشت فرمود که هرگاه محافظان بسلام بیایند و اگر گرفته
 نگاه دارند که بعد از تحقیق بجزا خواهد رسید چون هوخواهان محافظان حقیقت ماجرا را و رسانند نزد دیگر که
 بهیز هم حامی الاول باشد با جمیع خود بر سر دیوان حاضر شده بعد از ساعتی سلطان محمود او را در خلوت
 خواست نرفته جوابهای درست گفت سلطان محمود از کمال غضب نهایت شجاعت با معده و کچند از خوا
 و کردی از جیشیان بیرون خرامیده و آن بدگر نخته از دوختانه بیرون رفت و در بنذیر و فی را متصرف شده
 علم لغی بر افراخت و شاهزاده صاحب خان بن ناصر الدین را آورده چمر بر سر نهاد و در آن حویلی محمود شاه
 برآید جانب اجمین رفت و از انجا بدستور خان و دیگر امر را استمالت داده بحضور خود خواند و بهمانشب که سلطان
 محمود و مهاجرت اختیار کرد محافظان شاهزاده صاحب خان را سلطان محمود خطاب داده بر تخت اجلاس نمود
 و بعد از چند روز بدستور خان پاجمین رسید پس از روی شخص خان و اقبال خان به سلطان پیوستند و صاحب خان
 را از استماع این خبر صدر خان و فضل خانرا طلبیده عهد و پیمان بایمان غلاظ موکه گردانید و بتاریخ پنجم حامی الکاش
 مسودت خانرا در قلعه شادی آبا و گذاشته قصبه بجزیره لشکرگاه ساخت و با استقواب صدر خان فرمود تا آنکث علاوه
 سپاهی را نقد از خزانه داده استعداد سفر اجمین نمایند و سلطان محمود را اجمین کوچ نموده بدیبا لیور آمد و بعد از یکسپا
 شب سردارانیکه عیال در قلعه سندو داشتند سوار شده رو بار و شاهزاده نهادند روز دیگر سلطان محمود از
 دیبا لیو کوچ نموده بجانب چندیری متوجه گردید و کیفیت ماجرا نوشته به حجت خان فرستاد و او در جواب
 نوشت که این بنده مطیع انکس است که دارالملک شادی آبا و در تصرف اوست سلطان محمود از جواب درآل کار
 خود متحیر و متفکر گردید و موضع بهت بود توقف نموده طریق مشورت در میان آورد و بعضی دوختوایان گفتند که

اقبالخان بخوابد که یکی از اولاد امشاه بر سلطنت بر دارد سلطان محمود و محمد و این خبر مضطرب شده خواست که ایشانرا
 بسیار رساند باز از روی علم و وقار در مقام تفتیش و تفحص شد و محافظان چون دید که این سخن کارگر
 نیامد در بگوئی مجدد تر شد و هر روز بخان نالایم میگفت تا آنکه روزی سلطان محمود بمحیی فرمود که چون اقبالخان
 و مختص خان بدستور سابق سلام نمایند بقتل رسانند و چون کار بانجام رسید یکی از خواجگه های آن مختص خان
 که نسبت مختص داشت ماجرا را باو تقریر کرد مختص خان ساعت اقبال خان را وقت گردانید و هنوز سالی
 نگذشته بود که شخصی بطلب مختص خان و اقبال خان آمد مختص خان بی توقف بخدمت شافت و اقبال خان بهت
 ملک شغول بود که شخصی بطلب مختص خان و اقبال خان آمد مختص خان بخدمت شافت و اقبال خان بهت
 خود گفتند محافظان بخدمت رسانید که مختص خان و اقبال خان بمنازل خود رفتند و استنداد نمود که یکی از شایسته های
 سلطنت بر دارد صلاح آنست که با مختص خان و اقبال خان که در کار امروزی خود و اقبال خان که در کار امروزی خود
 زمانه از آنکس بر آنکه که او کار امروزی خود و اقبال خان که در کار امروزی خود و اقبال خان که در کار امروزی خود
 مختص خان و اقبال خان که در کار امروزی خود و اقبال خان که در کار امروزی خود و اقبال خان که در کار امروزی خود
 بریح الثانی از قلعه فرو آمدند و تمام شب راه قلعه نمودند صبح در روزی نرسیده بموضع سر رسیدند از آنجا
 بن اقبالخان را بتاریخ بست بنیم شهر مذکور رحمت آوردن سلطان شهاب الدین بصوب ولایت ایرات
 ساختند و صبح سلطنت محمود و صفیاب بر سر حکومت قرار گرفت محافظان را خواججهان خطاب داد
 شغل وزارت باو تفویض نمود و فضل خان مجلس کریم و شجاعخان را دستور خان خطاب داده بدفع مختص
 و اقبالخان رخصت کرد چون نصرخان ملی بمنازل نمود بخدمت سلطان شهاب الدین رسید و او از غایت
 سرور و شادمانی روز دیگر بولایت ممتاز که عبارت از ولایت بیجا کرست و کمر کون متوجه گردید و از کمال
 در کیش و روزی کرده ملی نمود اتفاقا چون بمشابه کرم و آب در قعر دریا میساخت و شنید آتش طبع در
 عرق خویش غرق میگشت سلطان شهاب الدین بیار شد و مزاج او از اعتدال بیرون رفت و بتایخ نمود
 جمادی الاول داعی حق را اجابت نمود و راهست عدم که هر که بستمند از آفت قطع او نرسند و بوضع
 گویند که یاشارت سلطان محمود سوسوم شد نصرخان لباس کبود پوشید نفس او را بر داشت و بوضع
 که اجتماع خوانین بود متوجه شد چون بانجام رسید مختص خان و اقبالخان ملول و مخزون گشته نفس
 شادی آبادی ساخت پس سلطان شهاب الدین را بهوشنگ شاه خطاب داد و چهره بر او گرفتند و
 فساد را بکینه از آن دیار عازم وسط ولایت مالوه گردیدند میت جامی آن به که درین مرحله آن پیش
 که مرگ و گران مرگ خود اندیشد که سلطان بعد از رسیدن نفس بسیار گریست و او را بجا که سپرده

زستان بآب سرور آمده ساعتی توقف بنمود فی الفور مزاج از اعتدال رو با خرافت آورد و امراض مختلفه
و علل متضاده بر وطاری گشت و اطبا هر چند معالجه نموده فایده نداشت از قضا سر کابکین صفرا قزو در غن
با دام خشکی بنمود و سلطان ناصر الدین حال خود را در گون ذیده محمود شاه و امرا و اعیان ممالک اجنبی
خود خواند و زبان برضاح و موعظت گشاده فرمود که حق سبحانه و تعالی آن فرزند ارجمند را از کافه عالمیان
برگزیده و زمام عباد و بیدار و سپرده باید که از شاهراه اطاعت و انقیاد و خلد و ندی قدم بیرون ننهد
و تاج هوا و موس نگر و دلاشغه خلق ابد را بر صیغه خاطر و صفی دل نگارد و نعم الهی را که از درون نداشتند
از خلایق دریغ ندارد و دست از دامن مظلوم کوتاه سازد و در دیوان باریکالت و ولایت را بخود راه نهد و
راه وصول مظلومان را بنده و سخن مظلومان را کما یبغی تصناناید و در انصاف و عدل میان قوی و ضعیف و ضعیف
و شریف تفاوت جاز ندارد تا در روز بازخواست شرمند و گرد و سادات را که شمه باغ نبوت و رسالت اند
مکرم و محترم دارد و طبقه علیه علماء را که در شانه انبیا اند از فیض سیاح انعام سبز و بارور گرداند و از صحبت ناقصان
و یخزدان که بر قشر الفاظ کتفا نموده اند و از لب لباب معانی عاری و عاظمند احتراز واجب و لازم دارد
و بقلع خیر که اثر سعادت و نسیبت در اطراف ممالک بناناید و با بجمله یکی همت بر مرضیات الهی مصروف دارد
و در مشیت مهمات مملکت همیشه مشورت بتقدیم رساند تا نهاده محمود شاه و اعیان دولت از استماع این
مقال قلق و اضطراب ننهند و بغیر مصادق و نیت در سبب از جمیع معاصی و منکرات بخصو علما و بزرگان و اعیان
اجابت داعی حق نموده مدت سلطنتش یازده سال و چهار ماه و بیست و سه روز بود از آن سر آمد این
مصدق و وزیر که چون جاگرم کردی گویدت خیر چه جو هست این دیر خالی است بنیاده و بیادش نهو باید داد
بر یاد و ذکر سلطنت محمود شاه بن ناصر شاه روز ششم صفر سنه سی و شش و ستمائت محمود شاه
بن ناصر شاه در موضع نهب پور بطالع فرخنده و روزمان سعادت اثر بر تخت سلطنت غلیظه جلوس کرد و لازم
ایشان بتقدیم رسانیده هر یک از اعیان وقت بمرآخ و خروانه خوشوقت شدند و در همان مجلس تاجوت ناصر شاه
را جلالت شاد می آید و روانه ساخت و سلطان شهاب الدین بخوار و قوت این حادثه از آن جایگاه سیلغا خود را
بنصرت آباد بگلچیر رسانید و محافظان خواجهرای و خاص خان در دروازه را بر روی او بستند و روز دیگر بدست
نقیران خود بنیام فرستاد که اگر طریق مواقت بمن سلوک دارد بدین سنت که محل و عقد امور مملکت بموضع مرا
ایشان خواهد بود محافظان خواص گفتند که چون از دیوان قضا و قدر نشور سلطنت بنام نمی محمود شاه
نوشته اند طریق صواب نیست که بار و بپوشه که درت و خشونت بیگانه که را بصفا می یگانه که بنبدل سازد
و سلطان شهاب الدین بایوس گشته بصوب کند و به توجیه سلطان محمود چون واقف شد که سلطان

چون بقصبه اگر رسید و هوای آنجا مطبوع افتاد و قصری رفیع و عمارت عالی طرح انداخت الحال آن عمارت از غایت روزگار است و مدتی در آن قصبه قرار گرفته افواج را با طراف و لواحق فرستاد و سمرقان را گوشمالی داده پیشکش گرفته و مراجعت نموده در سینه شمع و شمعانه باز بطرف چتور حرکت کرد و چون بوسط ولایت رسید راجه چتور و جمیع زمینداران پیشکش فرستادند و بهوانیداس دلشیدو اس که مراتب قربت بر ایل چتوری داشت دختر خود را پیشکش آورد سلطان ناصر الدین را فی چتور خطاب داده بهوانیداس دلشیدو اس مسئول مراسم گردانید در آشنای مراجعت حاسوسان خبر آوردند که نظام الملک کنی بناخت ولایت اسیر و برهانپور آمد چون داد و خان ضابط اسیر و ایم متحی ناصر شاه میبود سلطان ناصر الدین اقبالخان و خواجہ جبار ابولایت اسیر و برهانپور فرستاد نظام الملک مراجعت نموده بولایت خود رفت اقبالخان خطبه ناصر شاه فی اسیر و برهانپور خوانده بدارالملک داد رسید در سینه شمع و شمعانه سلطان شهاب الدین باغواهی بعضی امرای برگشته روزگار علم فی برافراخته در قلعه مند و فروه آمد امرای سرحد اکثر بر وجه شدند و از قصبه بغلچہ کوچ نموده بقصبه دمار آمد و سلطان ناصر الدین با جمعی خاصه خیل بقصبه بغلچہ رسید و از آنجا با آهنگ جنگ متوجه دمار گردید و سلطان شهاب الدین جمعیت پدر را تنگ کرده جنگ پیش آمد آخر الامر با دستخ و فیروزی بر سده اعلام ناصر شاه فی وزیر و سلطان شهاب الدین گرنجیه رو بصوب چندیری نهاد و لاوران فوج ناصر شاه فی او را تعاقب نموده قریب بود که او را دستگیر سازند فاما امر ابوبی و شفقت پدری مردم را از تعاقب منع کرد و روز دوم از انمنزل کوچ کرد و پیش انداخت و چون سلطان شهاب الدین بقصبه سری که سرحد چندیر است رسید سلطان ناصر الدین جمعی از عقلا را پیش او فرستاد تا از کوچ و ضلالت بشا همراه هدایت ارشاد نمایند اما چون راه صواب از نظر او پوشیده شد و غشاده غفلت و جب جاه بصیرت او بسته بود جوابی که کار اید نگفت و روز دیگر در جواب تقریر نمود که الآن شرمندگی و خجالت مانع دریافت دولت ملازمت است اگر قمری از اقطار ممالک به بنده عنایت شود بعد از چند روز خدمت مشرف خواهد شد رسولان چون دانستند که ملاقات متعذر است معاودت نمود و با جرم معروف داشتند سلطان ناصر الدین گفت انانید و انا الیه راجعون و تخمی که در وقای تو کشتیم خاک خور و ده فرمان بطلب عظم بایون پسر خور و برتینپور فرستاد عظم بایون بجناح تعجیل اقدام شوق آمده در خطه چندیری ملاقات نمود سلطان ناصر الدین روز دیگر از چندیری کوچ نموده متوجه قصبه سپری گشت و در انمنزل امر او اعیان دولت را حاضر گردانیده گفت که چون شهاب الدین حقوق پدری یعقوب میدل ساخته او را از منصب و عهدی خلع نمودم و فرزند عظم بایون را و عهد ساختم و سلطان محمود شاه خطاب داده خلعت و تاج سلطنت لطف نموده از قصبه پسر مراجعت نمود و در موضع نهب پور چند روز طرح اقامت انداخت و چون حرارت طبع سلطان ناصر الدین غالب بود با وجود و ستم

پس قصد پیر نسبت با و تمت باشد و العلم عند الله
 و سه روز تغزیت گرفته روز چهارم کوچ کرد و شیرخان از بیم جان رو بدیار خود کرد و عین الملک بعضی سرداران
 و دیگر جدا شده بار دوی ناصرالدین ملحق شدند و سلطان ناصرالدین تعاقب نموده و در نواحی سارنگ پوشید
 از روی ستیزه برشته جنگ کرده گریخت و در خطه چندیری پای استوار توانست کرد و فتنه ولایت ایرو
 و بهاندیر در آمده غبار فتنه فرو نشست و سلطان ناصرالدین بنجندیری رفت چون چند روز گذشته بخوار
 چندیری خطی بشیرخان فرستاد و نگه چون اکثر سپاهیان شادی آبا و متفرق شده بجای خود رفته اند و بواسطه
 موسم برسات اجتماع امرار و دوست نخواهد کرد اگر گزیند فتح شهر را سهل و ج میسر خواهد شد بشیرخان بی تامل
 نمایند لیکن که سلطان ناصرالدین برسد سلطان ناصرالدین برکنگاش بنخوار با اطلاع نموده اقبالخان نامزد
 کوچ نموده بشش کرد و بی چندیری رسید سلطان ناصرالدین نیز فتنه بود و کثیر خان با اعتماد قول شیرخان
 کرد و دو گاه گشته نقد بجهت مدد خرج همراه داود و منور و کرده از چندیری نرفته بود و کثیر خان بشیرخان رسیده
 استقبال نمود بعد ترتیب افواج طرفین حق مرادگی بجای آوردند و در انشاء وار و کثیر خان و بشیرخان مجروح و راجد شدند
 از کار ماند و نتیجی کار خود کرد و سکندر خان در جنگ گاه گشته شد و خواجه سیل و مهاجرتان و کثیر خان مجروح و راجد شدند
 فیل انداخته راه قرار پیش گرفتند چون شیرخان در راه وفات یافت او را خاک سپرده خود بشیر فتنه و
 اقبال خان پاره تعاقب نموده برگشت و سلطان ناصرالدین از استماع خبر سرور و خوشوقت گشته متوجم
 جنگگاه گردید و از آنجا سکندر خان را بجنبه چندیری فرستاد و مرده شیرخان را برادر کرد و عنان حکومت خراسان
 آخذ و در القبه اقتدار بجهت خان سپرد و کوچ متواتر بقصبة و کاشی سفید البور رسید و از آنجا جانی بعضی سائید
 که شیخ حبیب الله نسبت به عالم خان ایاده غدیری دارد و در کین فرصت است سلطان ناصرالدین او را بقتل
 ساخته پیش از خود میبرد و فرستاد و بتاریخ دهم شعبان سنه سبع و تسعمائة بفتح و فیوزی بقلعه شادی آباد آورد
 بعیش و عشرت مشغول گشت و اکثر اوقاتش بشرب خم صرفت میشد و در عین شراب امرای پدر را بوجهم نفاق
 میگشت و مردم خود را ترتیب میکرد و بدخلی و خلعتش میر میز نشیده بود که روزی منت بر سر عرضی خواصیده بود و فتنه
 در حوض افتاد و در جنگارانی که یاسن میباشند او را از آنجا بر آوردند چون هشیار شد رسید که مرا که از آن
 بر آورد چهار کنیز که گفتند این خدمت را بجا آوردم و نیم هر چهار را بقتل رسانید و از آنجا که بقصبة اجین رسید
 آنحو من کالیا دوست نمود و در باغ فیروز قصری طرح انداخت که سیاهان مثل آن ندیده اند و فتنه
 میل عمارت بر تیر و آنجا تمیند که از بنفذه کوهی مالوه که بارش رسیده بود و پنج کرد و بر عمارت صرفت
 بتاریخ نهم و دهم و یقعه سنه ثمان و تسعمائة بقتل ناخت ولایت کچواره بقصبة بقلی آمد و چون

میان مجمله شهرت داشت و معبد گردانیده سلطان شهاب الدین خطاب داد و صفه باغ که قریب دو لحظه
 سلطان غیاث الدین بود بحجت سکونت او مقرر فرمود و چهار روز خطبه بنام ناصر شاه خواندند و چهره نثار کرده شکر
 بر اهل استحقاق و گمانخان و امن و محافظان جدید و مفرج بدین پیش مردم و گدازان که باو طریق محافظت سپردند
 بیاسار ساند و گدازان را از زیر تیغ برآورده مجوس داشت و اجتماعت که باومی موافقت نموده بود و اقطاع
 بدستور قدیم برایشان مسلم داشت و شیخ صیب امداد خطاب عالم خان داد و خواجہ سبیل را که برگشته
 داده بود منصب سپهسالار مفضول فرمود و بتاریخ سوم جمادی الآخر سنه مذکوره بلازمیت پدر ولی نعمت
 سلطان غیاث الدین مشرف گشت سلطان غیاث الدین او را در کنار گرفت و بسیار گریست و سر
 روی او را بوسیده و در زمان بخت کلاه دولت و قبای سر سه که در روز بارعام یار و زمرشک خود میپوشید
 باو محبت فرموده و تاج سلطنت بر فرق فرزند نهاده و کلید خزان سپرد و تعینت و مبارکباد گفته و بخت داد
 و ناصر شاه بتاریخ شانزدهم رجب سنه مذکوره همان قبای سر سه و کلاه دولت بساطان شهاب الدین
 لطف نموده بستان ریخ فیل و صدر اس اسب یازده چرخ و دیالکی و علم و نقاره و سپر پرده سرخ و بست لکه
 تنگ بحجت خرج بیوتات ارزانی داشت و بعد از چند روز مقبل خان حاکم کند سوزان غایت او بار فرار نموده
 بهمان ساعت مهاجرتان را که مقبل خان حاکم او بود و بخت فرمود تا گرفته بیار و دو الا منتظر وصول صواعق
 سیاست باشد مهاجرتان بعد از تردد بسیار رفته بشیرخان پیوست و علیخان و بعضی شوریده بختان که از
 اعمال شیعیه خود منوهم و خائف بودند نیز رفته بشیرخان پیوستند شیرخان از نواحی بعلجه کوچ نموده متوجه چنبر
 گردید و سلطان ناصر الدین مبارک خان و عالم خان را پیش شیرخان فرستاد تا بهر طریق تواند تسلی و نماید
 رسولان هر چند نصیحت نمودند در برابر فرمانا در برابر گرفت و خواست که هر دو را مقید سازد و بهانه آنکه رفته به
 خود مشورت کند از خرگاه برآمده مبارک خان و عالم خان را بمرودم خود سپرد و مردم او مبارک خان گرفتند
 و دو خدمتگارا و راگشتند و عالم خان درین فرصت خود را با سپر رسانیده و تحویل تمام ازار دومی او برآمد
 و احوال را بخدمت سلطان ناصر الدین تقریر کرد و سلطان ناصر الدین فرزند خود سلطان شهاب الدین را بکلفت
 قلعه شادی آباد گذاشته بتاریخ نهم شعبان سنه مذکوره در کوشک جهان نامی بعلجه زول کرد و شیرخان چون
 بقلعه اجمین رسید باغواهی مهاجرتان را بقصد جنگ گشته بدینا لپور آمده و قصبه هندی را تاراج نمود و سلطان
 ناصر الدین بجز و ستاع این خبر کوچ نموده در کوشک و بار قرار گرفت درین اثنا خبر رسانیدند که سلطان
 غیاث الدین از خزانه دنیا بمجموعه عقی خرامید تقوی سلطان بسعی سلطان ناصر الدین مسوم شد و تخریب
 رسیده که پدر گش برگزینان رسیده و کامیاب نگشته و سلطان ناصر الدین یازده سال فرمانروایی کرد

مکنه شهر از مشاهد این سیاست شکسته خاطر گشته عرائض بخندست ناصر شاه فرستاد و نذر و انجا
 مالت خواستند و کار محاصره بعد از چند روز بمقتضای انجامید که از قلعه خبری در اهل قلعه نماند و اکثر مردم محبت
 ست از قلعه برآمدند و شب بهر شهر آمدند و شمع و شمعان ناصر شاه بقصد تسخیر قلعه سوار شد و چون نزدیک
 قلعه رسید مردم مرچله حاضر شده تیر و تفنگ انداخته و در نیمه کار اکثر جوانان کار طلب نمی شد اندک آخر الامر
 ناصرالدین بر محل مقصد زیننه متوجه شد و لا در خان جنگجو از مراب خود را بیرون قلعه رسانید و سلطان ناصر
 نیز در آمده و شجاعت خان باگروبی از مردم معتبر بیج قلعه برآمده و او مرواکی و ترود و او نمود و سلطان ناصر
 بنفس نفیس تیر اندازی کرد مردم خوب بر سر او رفتند و چون کویک شجاع خان پی در پی رسید و جوانان
 مردانه از فوج ناصر شاه مجروح شدند صلاح وقت در مراجعت و دیده قدم از قلعه بیرون ننهاد و در او
 خود قرار گرفت و مردمی که ترود و جوان سپاه کمر نموده بودند همگی را بلطنت و عنایت و خلعتی جدید بپوشید و بعد
 او را شیر خان بن مظفر خان و سپهر دوم را اسعد خان خطاب داد و از وصول لشکر چندیری مردم اردو
 اول سپهر بزرگ را مظفر خان و سپهر دوم را اسعد خان خطاب داد و از وصول لشکر چندیری مردم اردو
 ناصر شاه را استقامت و قوتی پدید آمد و در بیوقت بعضی از اهل قلعه منذر که محافظت در وازه مال پور بایشان
 تعلق داشت اعلام کردند که اگر فوج ناصر شاه بی انجام نب عبور نمایند قلعه بی شگفت و هیچ بدست نخواهد
 سلطان ناصر شاه مبارک خان و شیخ حبیب الله و موافق خان و خواجہ سبیل حبی دیگر و شب بست و چاه
 سبع الاخره مذکور تعیین فرمود و شیخ حبیب الله قرار داد که اگر فتح میسر شود اکثری و خواجہ فرستاد و معلوم شود
 که قلعه بدست افتاد چون امر اقرب در وازه مالپور راکشته در وازه را گشودند و مردم ناصر شاه جلوریز قلعه آمدند
 قلعه با و فلق داشت در بان در وازه مالپور راکشته در وازه را گشودند و مردم ناصر شاه جلوریز قلعه آمدند
 و شجاع خان با فوجی آراسته متوجه جنگ شد فاما کاری نتوانست داخل شد و شیخ حبیب الله بموجب قرار
 فرزندان و عیال را گرفته بمحسرای سلطان غیاث الدین داخل شد و شیخ حبیب الله بموجب قرار
 اکثری فرستاده ناصر شاه حاضر ساخت و او بطرقه العین خود را بدر وازه مالپور رسانید و داخل شهر
 شد و امر بخندست شتافتند و مبارک با و گفتند بعضی بخوان بی امر ناصر شاه بعضی منازل و قصرهای سلطان
 غیاث الدین را آتش زدند و شجاعت خان و رانی خورشید بعضی مردم را گرفته بر آوردند و دست نهند
 تاج بر آورده شهر را تا دور و ز غارت کردند و سلطان غیاث الدین غم نموده از صفه عن ممالک خفای
 فرسوده و محل سستی قرار گرفته روز سوم جمعه است و بنفتم ریح الاول سنه مذکور سلطان ناصرالدین بر سر
 سلطنت جلوس فرمود و شجاع خان و رانی خورشید را بمحل سپرد و ملک ستم را بیک فرستاد و سپهری را خود را

بشما عثمان که حکم فرزند او دارد و نامزد نماید و نادره فتنه و فساد را با آب صلیح فرو نشاند و ناصر شاه سقیه بجو آب شد
 در سلج و یقده سنه مذکوره از رقبته اصین بقصبه دمار منزل کرده چند روز آنجا توقف نمود و درین اثنا خبر آمد که
 کمانخان با سه سوار بقصد جنگ از شادی آباد فرو داده بمجر و اصفای اینجبر ملک عطن ابابا اشد سوار و بیخ
 فرستاد کمانخان اطلاع یافته متوجه السلور گردید و بعد از محاربه ملک عطن غالب گشت و کینه دفره وانه مردم شناس
 از فوج کمانخان بقتل آمد و ملک عطن بهشتا و اسب متاع بسیار غنیمت گرفته بقصبه دمار مراجعت نمود کمانخان با یقده
 اگر خیمه بقلعه درآمد و بعد از چند روز کمانخان بخرلیس انی خورشید و شجاع عثمان جمعی را بنحو و همراه کرده با جنگ جنگ
 از قلعه مند و فرو داده بمجر و شتاع اینجبر ناصر شاه خواجه سیل و ملک شتبه و ملک سمیت و سیاهنجر را بدفع کمانخان
 نامزد کرد چون نظر کمانخان بر افواج ناصر شاه ای افتاد و بای قرار و شاتش از جای رفته بی جنگ گریخت و با جمل
 هرگاه تلافی فریقین دست داد و ریاح نصرت و غیره و زی بر پرچم و اعلام ناصر شاه ای و زید بتاریخ بست و دوم
 و بجهت الحرام سنه مذکوره بکوشک جهان کمانچه فرو داده و درین منزل با سیوسان خبر آوردند که سلطان غیاث الدین
 بنفس نفیس خود بجهت نشلی فرزند اراده آمدن دارد بجهت اصفای این بیت از دالسلطنت نقل نموده در
 صفه عرض ملک قرار گرفت و رسانمتی که سبجان اختیار کرده اند از آنجا خواهد خراسید و دلجویی فرزند نموده بشاد آبا
 مراجعت خواهد کرد ناصر شاه از استل اینجبر سرور و مبتج گشته ترصد و ترقب قدم سرت لزمه پد رسید و آگاه شجاع عثمان
 با استعدای رانی خورشید محمد سلطان غیاث الدین ابر داشته متوجه بکلیه گشت چون بدروازه دلی رسید از بسا کبر سن
 سلطان را در یافته بود و از نزدیکان خود پرسید که مرا کی میبرد بعضی صیبر واقعه عرض ساینده فرمود که روز دیگر خواهم رفت
 امر وزیر برگردید و سکاران بی اختیار برگشتند چون رانی خورشید شنید که از مراجعت نموده دانست که این امر پیش
 بهو خواهد آمد ناصر شاه صادر شده آنجماعت را بحضور طلبیده سبجان و درشت بر زبان را بجهت سبب سبب سبب سبب
 سلطان با اختیار خود برگشته کسی درین امر دخلی نیست و شجاع عثمان با استعدای رانی خورشید شکست و رنجت قلعه را
 درست نموده محل تقسیم کرده ناصر شاه نیز خود پیش آمد و در برج قلعه مرچا با یقین نمود و هر روز طرفین جمع گشته میشدند
 سلطان غیاث الدین بجهت متمدن صالحه اقصی القصات شیر الملک فرستاده ادب و جواب موافق مدعا نشیند از رانجور شد
 ملاحظه نموده بهمانجا ماند و چون محاصره تنگ شد و ابل قلعه بواسطه عدم وصول غله و ما بحتاج مضطر و عاجز گشتند مضمون
 نعم الانقلاب لعلینا لوط نظر ساخته توجه بران گماشتند که امر سلطنت ناصر شاه گیر و از امر اینکه در قلعه مانده بودند
 موافق خان ملک فضل الدین میر کار فرصت یافته خود را بنجیست ناصر شاه رسانیدند و سلطان ناصر شاه یک لک تینگ
 موافق خان الغام فرمود رانی خورشید و شجاع عثمان چون برینحال اطلاع یافتند علیخان را از حکومت قلعه عزل نموده ملک
 بیاره را علیخان خطاب داده محاکمات قلعه و حکومت قلعه شهرت و بیض نمود محافظان سور حله را با سیار رسانیدند و امر را

نقش اکبر

افسوس است عازم گشت شیخ جنیب احمد و حواجی سبیل آنجا آمده بلازمیت نمود و درانی خورشید و شجاعت خان را
 فی آنکه سلطان غیاث الدین را وقت سازند و فوجی از عقب فرستادند و سلطان غیاث الدین تا آتارخان را
 فرستاده تا دلجوئی ناصر شاه نموده بشهر بیاورد و تا آتارخان جمعیت خود در موضع یکجا کند و گذشته اتفاق ملک فضل الله
 میر شکار بخیر دست سلطان ناصر الدین رفت پیغام رسانیدند و او عریضه نوشته داد و آتارخان خورشید و شجاعت خان را
 بیاورد تا آتارخان نیک نهاد و حجاج تعجیل متوجه بشاوی آباد شده مضمون عریضه را بعرض رسانیده هنوز حجاج
 نگرفته بود که رانی خورشید از بسکه بر فراج سلطان غیاث الدین تصرف داشت پروانه بعضی مالک رسانید
 که تا آتارخان از دفع ناصر الدین بقیه نماید تا آتارخان چون مضمون حکایت معلوم کرد از قلعه فرو آمده متوجه باره
 گردید و فوجی که دفع ناصر شاه نام داشت فرستاده بود بموضع یکجا نرسیده در مال کار خود متوجه گشتند که اگر طریقی
 مسلوک میدارند از آن می رسند که چون فوج سلطان بن ناصر شاه برسد بمکی را بیا سارساند و اگر بمیدارند
 نمایند از سیاست رانی خورشید که قریب الوقوع بود و ملاحظه داشتند هنوز در محرمی حیرت مگردان بودند که سلطان
 ناصر الدین از آن منزل کوچ نموده در قصبه بلیه فرو آمده و درین منزل ملک مهمته و ملک مهیت که از امر اکبر در
 غیاث شاهی بودند آمده پیوستند و ناصر شاه را وقت و شوکت افزود و از آن منزل بقصبه اجارنه نزول فرمود و مولانا
 عابد الدین فضل خان و گروهی از زمینداران ریخته درین منزل ملحق شدند و بواسطه نزول و طراوت صحرا چند
 روزی آنجا مقام نموده روز بعد فطر باستقواب امر اچقر بر سر افراخته امر و محاربت و سران کرده را بجماعتها
 فخره مخصوص گردانید و درین اثنا خبر آوردند که فوج شجاع خان با جنگ جنگ از موضع یکجا کوچ نموده
 گند و بر رسیده ناصر شاه ملک لهور و لکوشمال آنجا عت فرستاد چون کوکب طالعش از افق اقبال سار
 گشته بود بعد ملافی فریقین با فوج و خبری بر برچم ملک لهور و زیاده اند که در کعبه بمند و فتنه و ملک لهور باغلام
 بسیار در قصبه اجار بار دوی ناصر شاهی ملحق گردید و بتایخ شانزدهم شوال سه شمس و شصتانه از آن منزل متوجه قصبه
 اوجو گشت مبارک خان محمدان خان آمده پیوستند و چون بقصبه سندی رسیدند در شمس خان حاکم سار گپو
 بلازمیت رسید و چند سلسله نیل و متاع بسیار پیشکش گذرانید و بعد از وصول اجین امر و فوج داران و تهمانه داران
 فوج فوج و جوق جوق در بدرگاه او نهادند و رانی خورشید و شجاعت خان ازیم جان سلطان غیاث الدین
 معروض داشتند که ناصر شاه با اجین رسیده و جمیع امر و تهمانه داران با و گردید و تعقیب شادی آباد و محاربت
 غیاث الدین شیخ اولیا شیخ بریان الدین ابرسم رسالت فرستاده پیغام کرد که در تهاست عنان کار ملک
 بد افتد از آن فرزند نباده ایم اگر از روی اخلاص و یکاکی مردم او بایش را که برگرد آمده اند خدمت داده بخت
 بیاید باز نظام امور سلطنت معوض ثاقب و فکر صاحب او خواهد بود و دران هنگام اگر صلاح دانند ولایت بنشیند

چون خوانان شجاعخان بود سلطان ناصر صفای خاطر داشت بوسیله شجاعخان بعرض رسانید که ملک محمود
کو قوال و سودا سبقتال که راس رئیس مشططان و قدارانند سلطان ناصر الدین مخصوص شده اند و اجاره بعضی
مواضع جاگیر او را بهانه آمد و شد خود ساخته اند سلطان غیاث الدین ملک محمود سودا سبقتال طلبیده بی پرسش
و تقصیر بقتل رسانیدند و مردم خانه های آنها را بغارت بردند و سلطان ناصر الدین بعد ازین امر دست باز
شغل باز داشته چند روزی بسلام حاضر شد رانی خورشید و شجاعخان بسعی و اهتمام بجان خان و
موجبا بقال فرصت یافته حرفهای غرض آمیز در لباس بغیرضی رسانیدند و دست تصرف بخزانة دراز کرده
بخطاط جمع از روی استغفال بهما تکی میسر داشتند و بواسطه کبر سن سلطان غیاث الدین قبول ننیکرد اما چون
از مردم بغیرض شنیده بود که رانی خورشید و شجاعخان بسطان ناصر الدین در مقام افترا و صد و تهمت اند
در کامی او متفق شده بود شیخ حبیب الله و خواجه سهیل چون دانستند که محرک این فتنه و فساد موجبا بقال
فرست گماشته اند او را گشتند و گر ختیه بحرم سلطان ناصر الدین در آمدند رانی خورشید اینداستان را نزد سلطان
غیاث الدین استغفال یافته جمعی را همراه بجان فرستاد تا از خانه سلطان ناصر الدین قاتلان را گرفته بیاورند
و در وقت رخصت فرموده بود که دقیقه از دقایق حرمت و غرّت ناصر شاهی فرو نگذاشت نخواهند کرد و در این
شیخ حبیب الله و خواجه سهیل از سرای ناصر شاهی سوار شده متوجه بیابان گشتند و در راه گفته میفرمودند که ما بجان
قاضی میر ویم هر که دعوی خون موجبا بقال میکند بجان قاضی حاضر شود بجان خان و دیگر امر چون بدر بار
ناصر شاهی رسیدند و پیغام فرستادند جواب آمد که شیخ حبیب الله و خواجه سهیل موجبا بقال را با مرگ گشتند
و نسیدانم که گمارفته اند بجان خان بجواب ملتفت نشد و تا سه روز حرم ناصر شاهی را قبل داشت سلطان
چون دانست که قاتلان فرار نموده اند و از اربعین ست مشیر الملک و ستمی خان را فرستاده پیغام داد که
اگر اناری بخاطر فرزند راه نیافته و غبار کلفت ساحت دل او را مکرر ساخته بدستور قدیم بی تکلف قدم در
راه بند که پیش ازین طاقت مفارقت و مهاجرت ندارم سلطان ناصر الدین با وجود صد بلا خطه شرف
پایبوس و بیعت خود در یافت و پدر و پسر غبار فتنه را از صفحات امان آب دیده فرو رفته سلطان
ناصر الدین باز هرگز خدمت شده هر روز التفات مجدد نسبت بخود مشاهده نمود و در جوار محله غیاث شاهی
عمارتی جهت سکون خود طرح انداخت تا هرگاه خواهد شرف خدمت دریا بدرانی خورشید روزی فرصت
یافته گفت که سلطان ناصر الدین خانه خود را با هم گوشک جهانمائی متصل ساخته و قصد غدری وین ضمن است
سلطان غیاث الدین بی فکر و تامل در سنه خمس و شصت و علیخان کو قوال را فرمود تا عمارت ناصر شاهی
سندم سازد و بهما نشب سلطان ناصر الدین با خاطر شکسته با اتفاق جمعی بصوب دما رگ میر میابان گشتن

چون خوانان شجاعان بود سلطان ناصر صفای خاطر داشت بوسیله شجاعان بعرض رسانید که ملک محمود
 کوتوال و سودا سبقت ل که راس رئیس مشططان و غدارانند سلطان ناصرالدین مخصوص شده اند و اجاره بعضی
 مواضع جاگیر او را بهانه آوردند خود ساخته اند سلطان غیاث الدین ملک محمود و سودا سبقت ل را طلبیده بی پریش
 و تخلص بقتل رسانیدند و مردم خانهای آنها را بغارت بردند و سلطان ناصرالدین بعد از این امر دست باز
 شغل باز داشته چند روزی بسلام حاضر شد رانی خورشید و شجاعان بسعی و اهتمام بجان خان و
 موبجا بقتال فرصت یافته حرفهای غرض آمیز در لباس بغیرضی رسانیدند و دست تصرف بخانه دراز کرده
 اینجا طرح از روی استقلال بهمانه ای میسر داشتند و بواسطه کبر سن سلطان غیاث الدین قبول نمیکرد اما چون
 از مردم بغیرض شنیده بود که رانی خورشید و شجاعان سلطان ناصرالدین در مقام افترا و صدیه و تهمت اند
 در کاهی او متفق شده بود شیخ حبیب الله و خواجه سبیل چون دانستند که محرک این فتنه و فساد موبجا بقتال
 فرصت نگذاشته اند و اراکشتند و گریخته بحرم سلطان ناصرالدین در آمدند رانی خورشید اینها را از دست سلطان
 غیاث الدین اشتغال یافته جمعی را همراه بجان فرستاد تا از خانه سلطان ناصرالدین قاتلان را گرفته بیاورند
 و در وقت رخصت فرموده بود که دقیقه از دقائق حرمت و عزت ناصرشاهی فرو گذاشت نخواهند کرد و درین
 شیخ حبیب الله و خواجه سبیل از سرای ناصرشاهی سوار شده متوجه بیابان گشتند و در راه گفته میرفتند که ما بجان
 قاضی میردیم هر که دعوی خون موبجا بقتال میکند بجان قاضی حاضر شود بجان خان و دیگر امر چون بدر بار
 ناصرشاهی رسیدند و پیغام فرستادند جواب آمد که شیخ حبیب الله و خواجه سبیل موبجا بقتال را با مرگ بکشند
 و نمیدانم که گمارفته اند بجان خان بجواب ملتفت نشد و اسد و زحرم ناصرشاهی را قبل داشت سلطان
 چون دانست که قاتلان فرار نموده اند و از عیب ست مشیر الملک مستی خان را فرستاده پیغام داد که
 اگر اناری بخاطر فرزند راه نیافته و بخیار کلفت ساحت دل او را بکدر ساخته بدستور قدیم بی تکلف قدم در
 راه بند که پیش ازین طاقت مفارقت و مهاجرت ندارم سلطان ناصرالدین با وجود صد ملاحظه شرف
 ایوبوس و بی نصحت خود در یافت و پدر و پسر بخیار فتنه را از کصفحات امان باب دیده فرو رفته سلطان
 ناصرالدین باز سرگرم خدمت شد و هر روز التفات مجدد نسبت بخود مشاهده نمود و در جوار محله غیاث شاهی
 رانی جهت سکون خود طرح انداخت تا هرگاه خواهد شرف خدمت دریا بدرانی خورشید و روزی فرصت
 فتنه گفت که سلطان ناصرالدین خانه خود را با هم گوشک همانهای متصل ساخته و قصد غدری و دین ضمنت
 سلطان غیاث الدین بی فکر و تامل در سنه خمس و تسعمائه علیخان کوتوال را فرمود تا عمارت ناصرشاهی
 بدم سازد و بهمانشب سلطان ناصرالدین با خاطر شکسته با اتفاق جمعی بصوب دمارگ در میان گشت

ستات اگر بے

در سلطان فیهامون

خرم عیسی پنج پا داشت که بهای سیم چنین باین مبلغ عطا بشود سلطان فرمود که شاید این راست باشد و از انهایی
بخطا آورده باشند و نیز از دیکان فرموده بود که در وقت مشغولی وی بسنجان اهل قنس یا چه حاضر آورند
نام کفن بران اطلاق میکردند و او عبرت گرفته تجدید وضو میکرد و استغفار نموده بعبادت مشغول می شد و اهل
حرم نیز سبانه فرموده بود که محبت نماز تجدید او را بیدار میکرد و آب بر روی میزدند اگر احیاناً خواب گران بود
باز در می کشیدند و بیدار می ساختند و اگر درستی بودی و یک دو اعلام بر تاجاستی حسب الامر دستش گرفته بر تاج میزدند
و در مجلس اصلا سخن نداشتند و آنچه غم از وی می گفتند و مسکرات را بهر گز نمی زدند و روزی جوینی برای سلطان حاضر
بود و در یک لک تنگنج کرده فرمود تا اول اجازت آنرا خواندند در سبید و چند وارد یکدم روزه بویاد داخل شده بود
گفت که این همچون بکار من بنیاید و فرمود تا آنرا لقمه آتش سازند یکی گفت که بیکی عطا شود گفت حاشا
که آنچه بخورد و اندام بدیکری بخوریز تا من حکایت غریب وقتی یک از سبایهای شیخ محمود لقمان که
صاحب سلطان بود از وی بخت اور سید گفت محامد و عطا یک سلطان را یاد کرده آید اما تو بسید تو
وجه کار خیر و شر بدست آمد شیخ گفت وجه من از خود کفایت کنم گفت از تو نام خواهم که از عطا یک سلطان
بهره مند شده آید و بهر بیاض هر چند مبالغه کرد رضی نشیخ گفت که ایندای دیگر را نیز هر که آبی باشد
انها نهایت سیکتم ترا که خاری ازین برود و امری آمد چه خیر تعریف میکنم گفت من خود را بتورسانیده ام و قتل
دانش خود کار فراموشی آن مرد را بدیدار سلطان همراه برود و از گندی که آنجا برای قتل او زن میکردند باو
گفت که مستی بر دار و با خود بدار چون شیخ بر سلطان درآمد آن مرد همچنان در دنبال او بود سلطان پرسید
این مرد کیست گفت مردیست حافظ قرآن مجید می گندم بدیده آورده که بر بدوانه ختم قرآن کرده سلطان
او را چرا اینجا آوردی او را پیش او بایستی رفت شیخ گفت او را قابلیت لیاقت آن نبود که سلطان از نزد او بایست
سلطان گفت اگر اولا حق نبود بدیده او غریب بود چون سلطان مبالغه فرمود شیخ بران قرار داد که روز بعد
جای آن مرد بدیده خود را بگذراند چون از نماز فارغ شد بد سلطان فرمود تا او را بر سر بر آید گندم را در دامن
انداخت سلطان او را با انواع عطا بنواخت حکایت آورده اند که روزی سلطان با خاصان خود
که من چندین از حرم صاحب جمال جمع آوردم اما صورتی که دل من خواست بدست نیاردم یکی از ایشان
گفت که شاید موکلان این خدمت در تیره صورت خوب کامل نباشند اگر نده با نخدمت مامور شود بخیل که
موافق طبع سلطان بهر سامه فرمود و صورت خوب را چه طور داشت گفت آنکه هر عفتوا که نظر در اید می بیند
آنزد وی دیدن عضو دیگر مستغنی سازد مثلاً اگر تاشش را به میز چنان وال او شود که بدیدن روی او نیاز نیست
نگاه و سلطان این تیره حسن را از وی سنجید و او رخصت گرفته گردید و بلا بر آمد و هر چند در عالم نظر انداخت آنچه

و در حرم سرای خود بازاری طرح انداخت هر چه در بازار شهر بقر و خست میرفت در اینجا نیز فروخته می شد و با جمله
شانزده هزار کنیز در حرم سرای او جمع شده بود و هر یکی را روزی دو تنگه نقره و دو من غله مقرر بود و در سویت
سیالغنه تمام مرعیه اشتی چنانچه رانی خورشید که بزرگترین حرهای او بود با او محبت مفراط داشت و در جماعت
صاحب اختیار بود و نیز دو من غله بوزن شرع و دو تنگه میداد و چنین گویند که بهر جانور که از حرم سرای او میزد
غله و دو تنگه مقرر نموده و بخدمتگاری فرمود که هر روز طعام بخشد و در سوراخ موشان بگذارد و بپهنه داران
فرموده بود که چون شکر نعمت حق سبحانه و تعالی بجای آرم با نعمتی که حق تعالی بمن ارزانی داشته بنظر و آید
پناه تنگه برسم شکرانه بابل استحقاق بدهند و بخواب مطلق ندارند و با هر خورد و بزرگ که در بیرون سخن کنم بکبارت تنگه
بصیغه انعام باورسانند و اکثری اوقات او بعیش و عشرت میگذشت و بعد از یک پاس گریزگی بر میان جان
بسته باوای کو ارم عبودیت مشغول می شد و چنین خود را بر خاک عجز و افتقار میسود و از در نیاز و آورده مطلب
و مآرب خود را از حضرت حق سبحانه و تعالی در یوزه می نمود و یکی از مقربان خود امر کرده بود که هر چه در ملک او
ساخت شود و یا عریضه از سرحد برسد در محل صالح بعرض او برساند و اگر در ممالک ملکی وزیر را اشتباهی واقع می شد
و عریضه نوشته بجل میفرستادند و جواب موافق بدفانوشته میفرستاد و حکایتی کنند که سلطان بهلول لودی باو بشا
و دلی قصبه منتبهور را که تعلق بسلاطین مالوه داشت تاخت و بساکنان قصبه حضرت تمام رسید و چکس توانست که
پای جرات پیش نهاده این مضمون را بعرض سلطان غیاث الدین برساند آخر الامر مصلحت و عواید و وزیر
حسن خان روزی انتهاض فرصت نموده معروض داشت که سلطان بهلول هر سال منافع کلی برسم شکران
و سلامی بخدمت سلطان سعید محمود شاه می فرستاد و درین ایام سمنوع افتاد که از و دیر می واقع شده و فوج
او دست نمیب تاراج بقصبه منتبهور دراز کرده اند بعد از استماع این خبر در ساعت شیرخان بن ظفرخان حاکم
چندیری فرمان فرستاده که لشکر بهلسه ساز بکنور را همراه گرفته متوجه گوشال سلطان بهلول شود و بعد از وصول
فرمان شیرخان استقامت مردم خود نموده باز میانه گردید چون سلطان بهلول طاقت مقاومت در خود مفقود
نیافته را گذاشته بدلی رفت و شیرخان تعاقب نموده بجانب دلی متوجه شد سلطان بمصالحه و هدیه شیرخان آ
باز گردانیده از آن تغییر منتبهور نموده متوجه چندیری گشت روایت کنند که هر شب چند عمر بزرگالین او می نهادند و
هر صباح بابل استحقاق میداد و هفتاد و کنیزک حافظ قرآن مجید را فرموده بود که هنگام تغیر لباس قرآن ختم کرده
برو مید میدند از حسن اعتقاد و سادگی او حکایت کنند که روزی شخصی ستم خرمی آورده گفت که این ستم
خرمیه است فرمود تا او را بپناه هزار تنگه دادند و ستم او را از او خریدند القصه ستمگر که ستم خرمی آورده نهاد
هر ستمی با تقدیر گفتند اتفاقا ستمگر دیگر نیز آورده و سلطان پناه هزار تنگه باو حکم کرد و یکی از مقربان حضرت گفت که

جلسه حاضر بودند مخطوط و بهره‌مند گردانید و در محرم سنه اشعی سبعین و ثمانمائه مسرعان با و سپاه بعضی رسانیدند
 به مقبول خان برگشته روزگار قصبه محمود آباد را که الآن مشهور بکهرله است تاراج نموده بلتچی بوالی دکن گشت و بعد
 به غیر فیل که بواسطه مصالح ملکی همراه او میبود برای زاده که له حواله نمود و رای زاده که له قصبه محمود آباد را منتصرف
 شد و مسلمانانی که در قلعه متوطن بودند همه را کشت و طایفه کوندوانه بخود موافق ساخته راه را مسدود کرد و انب
 به مجبور و وصول انجنیر تاجخان احمد خان را بدفع این فتنه حضرت فرموده خود بتاریخ بستم بریح الآخر مذکور که بمغلیه
 منزل کرد و بعد از چند روز بسنت محمود آباد روان شد و در اثنا راه خبر آمد که تاجخان و احمد خان روز دهم
 که روزهای بزرگ بر اتمه است هفتاد و کرده الیغار نموده بود و خود را با بنجار رسانیدند و چون خبر گرفتند که رای زاده بطعام
 خوردن مشغول است تاجخان گفت بر سرمن او فرستاد و خبردار ساخت رای زاده دست از طعام باز داشته
 با مردم خود مسلح پوشیده جنگ پیش آمد و انجنیان کوشش از طرفین بسبب ظهور انجا میسر که فرید بران
 متصور نباشد و آخر الامر اکثر مردم او غلبت تیغ گشتند و او خود سر و پا برهنه فرار نموده بکوندان بلتچی شد
 و فیلان مقبول خان با دیگر غنائم و قصبه محمود آباد بدست افتاد و چون عریضه تاجخان بسطان محمود رسید
 بنایت مسرور گشت و ملک الامر ملک داود را بتادیب انطا فقه که رای زاده را جا داده بودند تعین کرد و
 چون انجنیر آن گروه رسید رای زاده را عقیده نزد تاجخان فرستادند و سلطان محمود بعد از فتح غریمت محمود
 نموده بتاریخ ششم رجب المرجب قصبه ساکنین نزل نمود و در همانجا بعد از چند روز خواجه جمال الدین استر آبادی
 برسم الیچگیری از خدمت مرزا سلطان ابوسعید با تحف و سوغات آمد و سلطان محمود بعد از وصول خواجه جمال الدین
 بسیار سرور و خوشوقت گردیده او را بنوازشات خسرانه خوشدل ساخته و حضرت الشراف ارزانی داشت
 و از اقسام سوغات هندوستان از پارچه و قماش و چند کنیز و گونیده و چند فیل و چند خواجه سرا و شاک و
 طوطی سخن گوی و اسپان عربی بمصوب شیخ زاده علامه الدین همراه خواجه جمال الدین فرستاده خود و درار الملک
 شادی آباد قرار گرفت و در سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه عرض داشت غارنجان رسید باین مضمون که شنیدم از
 کمپاره قدم از شاه راه طاعت بیرون نهاده اند بمجور و وصول عریضه سلطان محمود و صعوبت داخل مخارج
 ملاحظه نمود و در وسط ولایت حصار طرح انداخت که عید ص شش روز عمارت آن شد و
 اتمام پذیرفت بعد از اتمام آنرا جلایپور نام نهاده منیر خان را در آنجا گذاشت و بتاریخ هشتم شعبان سنه مذکور
 شیخ محمد قرطبی و کمپاره چند سپهراجه گویا برسم حجابت سلطان بهلول لودی با و شاه دلی در نواحی صحیح آباد بخت
 رسیدند و تحفه که آورده بودند گذرانیدند و بزبان معروض داشتند که سلطان حسین شریقی دست از ما باز نیندازد
 اگر حضرت سلطان امداد و اعانت ما نموده بنواحی ملی تشریف فرماید و فساد او را از ما باز دارد و در زمان محراب

قلعه کدر فرستاد و خود بجیت اتمام متوجه دولت آباد گردید و در اثناء متعلقان رای سر کج و کلانی رای بابا
 بابا احمد سی زنجیریل بر سر پیشکش فرستادند و کلار اخلعت و انعام داده رحمت فرمود چون در موضع خلیفه
 فرو داد مشور سلطنت و خلعت و ایالت رایکی از خادمان مسجد امیر المومنین اثار اسید دوست بن محمد عباس
 مصر حبت او آورد و نازکمال سرور و خوشحالی رسم استقبال نیا آورده خادمان خلیفه را گرامی داشت
 نازی باریز و لحام مرغ و خلعت های زر و زری انعام کرد و چون سرحد دولت آباد رسید خبر دادند که سید
 محمود گجراتی از اردو الملک خود بر آمده متوجه اینخود دست سلطان محمود بجانب قلعه مالکند عازم گشت
 و پاره مواضع و قریات را تاخته از راه کوند وانه بدار الملک شادی آباد معاودت نمود و در چند قرار گرفت و در
 ربیع الاول سنه احدی و سیمین ثمانه فوجی همراه مقبول خان بتاخت عقبه الیچور فرستاد چون آنجا حجت
 نواحی الیچور رسید آورده شهر را غارت کرد و بعد از یکپاس شب حاکم آنجا هسایا خود را مثل خان پیر خان
 جمع نموده با هزار و پانصد سوار و پیاده و پیشتر بقصد جنگ آمده چون اینخبر مقبول خان رسید غنا تم و اسباب
 و بر تال خود را بایک فوج رای ساخت و مردم خوب کار آمدنی را انتخاب نموده همراه خود نگه داشت و جمعی را
 چندولی تعیین نموده خود در چاکمین کرد و چون طرفین هم آمیختند مقبول خان از کمینگاه بر آمد قاضی خان رو
 بهر سمت بصوب الیچور نهاد و مقبول خان تاور وازه الیچور رقاقت نمود و در راه بستان فقر از سرداران معتبر
 گشته شدند و سی نفر و یکصد است افتادند و مقبول خان از انجام رحمت نموده منظر و منصور محمد آباد رسید و در
 جمادی الاول سنه احدی و سیمین ثمانه والی دکن قاضی شیخ نام شخصی را برای مصالحه بدار الملک شادی آباد
 فرستاد و بعد از رد و بدل بسیار مصالحه بران قرار یافت که والی دکن تا الیچور ولایت برادر را سلطان محمود
 بگذارد و سلطان محمود من بعد بدیار دکن مضرت نرساند و برین قرار داد صلحنامه نوشته بتوفیقات امر واکا
 و سعادت ممالک رسانیدند و در جمادی الاخر سال مذکور شیخ را خلعت داده و زر و رسوم رحمت نموده
 شرف الملک را با و همراه نمود و تا عهد و پیمان را در حضور یکدیگر استحکام دهند بعد از چند روز فرمود که مدارج اسباب
 و قبر باریخ قری نمند و بجای تاریخ ششسی تاریخ قمری نویسد و از سنه احدی و سیمین و ثمانه تاریخ قمری
 در دفاتر ثبت شد و در شهر ربیع الاول سنه مذکور شیخ نور الدین که از کبار علمای وقت بود و در نواحی هند
 رسید سلطان محمود و تا حوض را فی استقبال نموده بر سر اسب یکدیگر را در کنار گرفتند و در نهایت تعظیم و احترام
 او نیا آورد و در خجی سنه مذکور مولانا عمار دول سید محمد نور بخش بنده مت سلطان محمود رسید و خرقه ایش
 بر سبیل تبرک آورده و در دو خرقه انعت بکری دانسته قدم مولانا عمار الدین را لقمی خیر و احسان نمود و از
 غایت سرور و خوشحالی خرقه را نویسد و دست بدل و سخا کتاده جمع علما و مشایخ و وزرگان آن دیار را کرد

قطب عالم شیخ فرید الدین سعید و شکر گنج را بنجد مست او فرستاد و پاره پیشکش مرسل داشته از آن تعمیر است شد و مستغنا
 نمود سلطان محمود چون میدانست که تیر تیر قلعه کاشا بسراقات بروج تشیده اسیر نرسیده و سهند مقصود اعلی این
 سفر تنخیر دکن ست قلم غفور جبر و جرمه عادل خان کشیده پاره نصیحت فرمود متوجه ولایت برار و لچو گشت و بعد
 وصول نقیبه بالا پور جا سوسان خیر آوردند که وزرای نظام شاه از سرحد لشکر طلبیده جمع نمودند و دو کور تنگ از خزانه
 بیرون کشیده برسم مدخرج بامر و لشکریان افام دادند و بالشکر گران و یکصد و پنجاه فیل که در نظر از شهر بر آمده منتظر
 ظهور بطول تقدیر الهی غر شان می باشند سلطان محمود بعد از استماع این خبر ترتیب افواج نموده با کوچ متواتر بسد فرسنگ نظام
 رسیدند و وزرای نظام شاه هشت ساله را سوار کردند و بر سر او چتر برافراشته عمان او را بدست خواجه جهان ملک
 شرق ترک سپردند و سرانجام میسر ه ملک نظام الملک ترک و سیمینه خواجه محمود گیلانی که ملک التجار خطاب داشت
 نمودند چون هر دو باد شاه برابر یکدیگر رسیدند ملک التجار پیشه سی نموده بروج میسر محمود شاهی ناخت و مهابت خان
 حاکم چندیری فی ظهور الملک وزیر که سرداران میسر بودند کشته شدند و شکست عظیم بر لشکر مند و افتاد چنانچه تا دو کرده
 تقاب نمودند و اردوی سلطان محمود را بتاراج بردند و دین اشا سلطان محمود که خود را بگوشه کشیده منتظر فرصت
 میسر و چون اکثر مردم تاراج مشغول شدند و نظام الملک با معده و چند استاده ماند و از ده هزار سوار از عقب
 فوج نظام شاه ظاهر شد خواجه جهان ترک که عمده قلب بود قلمی نموده عمان نظام شاه را گرفته متوجه شهر بدر گردید
 و قتیقه منعکس گشت و مردمی که بتاراج رفته بودند متاع نفیس ندگانی را بغارت دادند و ملکه جهان دالده نظام شاه
 از غدر اندیشیده بجهت محافظت شهر یو خان را گذاشته خود و نظام الملک شاه را بر داشته بغیر و ز آب و نیت و از اینجا
 خط سلطان محمود گجراتی فرستاده امداد کوک طلبیده و سلطان محمود خطی تعاقب نموده شهر بدر را محاصره کرد
 چون مردم گر خنجه در فیروز آباد بر نظام شاه جمع شدند خبر رسید که سلطان محمود گجراتی بالشکر عظیم بمد و نظام شاه
 متوجه شده و بزودی خواهد رسید سلطان محمود خطی قرعه کنکاش در میان آورده در آخر قرار داد که چون هوا
 گرم شده و ماه رمضان رسید او لی و انسب آنست که تسخیر این بلاد را بسال دیگر موقوف کرده مراجعت نمود
 شود و باین تقریب روز دیگر کوچ نموده متوجه ولایت خود گردید و در سنه سبع و ستین و ثمانمائیه هوای تسخیر بلاد
 دکن در سر داشت باز سامان لشکر نموده بغلجه فرود آمد و هنوز در بغلجه بود که عریضه سراج الملک تمانه دار قلعه
 بهوگیر رسید مضمون آنکه نظام شاه و کهنی نظام الملک را بالشکر انبوه بر سر تمانه کمر فرستاد و اثناء راه خبر
 رسید که نظام الملک ترک آمده قلعه کمر را تاحت و در آن وقت که نظام الملک بجوالی قلعه رسید سراج الملک
 بشرب خمر مشغول بود از خود خبر نداشت و پسر سراج الملک از قلعه برآمد جنگ کرده گرخت نظام الملک از کمال
 غرور و نخوت بضبط و ربط آنجا نمی پروار و سلطان محمود بعد از استماع این خبر مقتبول خازن با چهار هزار سوار از عقب

پیشکش که امر شود قبول دارم و من بعد از جاذبه اخلاص و دو انجواهی تجاوزه نخواهد شد مشروط با آنکه سلطان ک
آبادان ساختن خلیج بود چون برسات نزدیک بود و سلطان محمود پیش و لخواه گرفته بشادی آباد متوجه نمود
و مدتی قرار گرفته در سینه شمع و شمعین و شماناته باز بقصد تسخیر ولایت هند و متوجه گردید و بعد وصول آن
ناحیت افواج باطراف و جوانب فرستاد و خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز خبر تازه باو می رسید
مراسم شکر الهی بجا آورد و روزی عریضه فوجی که باطراف ما در تی نامزد شد بود رسید مضمون آنکه ابتدای طایف
آفتاب اسلام در مملکت هند و ستان از افق اجیم بود و حضرت مرشد الطوائف شیخ حسین الدین حسین بنجری نیز دین
بقعه آسوده و حالاً چون حضرت کفار در آمده اثری از اسلام و مسلمان نمانده چون مضمون عریضه رسید بهار روز
متوجه صوب اجیم گردید و کوچ متواتر بمزار فائض الانوار نزول فرموده استمداد اراده حایت خواجہ قدس سره نمود
بخشی لشکر فرمود که باتفاق امر احوطه قلعہ نموده و محل تقسیم نماید درین اثنا کجا دهر کسر و اراهل قلعہ بود با فوج
از راجپوتان نامی بنجک برآمد و صد تنه افواج محمودی را تاب نیاورد و به قلعہ در آمده تا چهار روز هر روز معرکه قتال
و جدال گرم بود و روز پنجم کجا دهر با تمام لشکر خود و بنجک برآمده و در مغلوبه جنگ کشته شد جمعی از سپاهیان محمود شاهی
با گریختن بمحل طبر و دوازده در آمدند و فتح قلعہ نصیب گشت و در هر کج که از کشته پشته تا از راجپوتان افتاده بود و سلطان
محمود و مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده شرف طبواف فراران بزرگوار دریافت و سببی عالی طرح انداخت و خواجہ
نعمت الله را سیف خان خطاب داده حکومت آنجا مفضض نموده مجاوران آن بقعه شریفه را با انعام و نوازش
نمودند و ساخته بصوب قلعہ مند لکر مراجعت کرده کوچ متواتر کینار آب بناس فرو داد و امر ارا باطراف قلعہ نامزد
فرمود و کینه نایز لشکر خود را سه فوج ساخته از قلعہ بیرون فرستاد و فوجی که برابر تاجخان و فوجی دیگر که برابر علیخان قرار
بود آمده دست به تیرو تبر و نیزه کردند و جنگ عظیم قائم شد و جمعی از لشکر محمود شاه کشته شدند و راجپوتان بشمار
نعلت تیغ گشت چون خسرو انجم از طارم چهارم رو بجلو استرای خود نهاد و در طرین در مقام خود قرار گرفتند و صبح امر
و وزیر را دو تخته فراهم آمده معروض داشتند که چون اسال مکرر شکستی واقع شده و موسم برسات نزدیک رسیده
اگر روزی چند در واک الملک شادی آباد بحیث درست نمودن شکست و ریخت سپاه قرار دارام گیرند و بعد از برسات
با استعداد تمام غوم ملوکانه بشیر متقلع بکار برند لائق خواهد بود سلطان محمود مراجعت نموده روزی چند قرار گرفت
و در بست و ششم محرم سنه احدی و ستین و شماناته با استعداد تمام بشیر متقلع مندال که حرکت فرموده و در لواء
سیوات فوج ناگور و اجیم و یار و تی بنجست رسیدند و از انجا با اتفاق محاصره مند لکر گردید و در راه هر چه بختانه
در آمد بنجک برابر کردند و بعد از وصول بمقصد فرمودند و در خان انج بریدند و عمارت تها را انداخته از آبادانی اثر نگذاشتند
و بمحاصره پرداختند و محل را از خندق گذرانیدند و بدو از قلعہ متصل ساختند و در اندک مدت حصار را بدست یاری توغیر

صفوف نموده روی میدان نهاده مقدمه سلطان قطب الدین از پیش مقدمه سلطان محمود گریخته سلطان قطب الدین پیوست و مظفرخان که از کبار امرای چندیری بود تا بخت فوج سلطان قطب الدین تاب صدمه ادینا ورده رو بهزیمت نهاد و مظفرخان از اردوی سلطان قطب الدین تعاقب نموده دست بغارت و تاراج و از کرده در خزانه سلطان قطب الدین درآمده یکد فوج تمام خیلان خود را بار کرده بار دوی خود فرستاد چون خیل او برگشته آمدند و میخواست که نوبت دیگر را بر کرده فرستد که شنیدند که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین فوج شهزاده قدشخان را تنگ و در غون دیده بودند و تا بختند و او تاب نیاورده جانی تنگ پا برون بر و مظفرخان دست از تاراج باز داشته خود را بگوشه کشید سلطان محمود از تفرقه لشکر و شکست فوج میسره تحیر شده یاد و نیست سوار در میدان جلادت ایستاده تا تیر در ترکش داشت گمانداری نموده و او مردانگی بداد درینوقت سلطان قطب الدین با فوجی آراسته از گوشه که مخفی بود متوجه سلطان قطب الدین سلطان محمود و جمع تردد و بجای آورده با سیر و ده کس بار دوی خود رفت و سلطان قطب الدین این فتح را عطا یا خیر الهی تصور نموده بتعاقب او نبرد اخت و هشتاد و یک فیل و غنیمت بیشمار بدست او افتاد سلطان محمود تا شب در دایره خود و سوار ایستاده بود چون پنج و شش هزار سوار بر و جمع شدند تا شب قرار گرفت رو به بند و نهاد و دور راه از کولی و بهیل مضرت تمام باشک او رسید سلطان محمود از مبدای طلوع آفتاب دولت تا انقراض ایام سلطنت بغیر این شکست شکستی دیگر نیافته بود و چون بمبت در شکست و ریخت سپاه درست شد سلطان غیاث الدین را که خلف صدق او بود و تا بخت قصه سورت که بر کنار آب قنبر آبادان شده بود و از بنا و مشهور گجرات ست نامزد فرمود و سلطان غیاث الدین پاره مواضع سورت را تا ختم مراجعت نمود و بحسب اتفاق از کمر و عذر و اتفاق نظام الملک وزیر و پسران او سلطان محمود را سبند و حکم محمود شاه بسیارست رسیدند و در سینه صبح و چنین و ثمانه سلطان محمود را غریمت نشیخ ولایت مار و از نصیم یافت و چون از جانب سلطان قطب الدین جمعیت خاطر نداشت صلاح در آن بد که اول با سلطان قطب الدین مصالحه نماید بعد از آن بتشیخ ولایت کوبنها را دزد و این در صمیم خود مخفی داشته با استعداد لشکران فرمان داده و از شادی آبا و عقبه دها رفت و از اینجا تا حجاز را با لشکری آراسته بسرد گجرات فرستاد و تا امتیاد مقدمه صلح نماید و تا بخان بوزرای سلطان قطب الدین خط بانوشت ایلیچان چو زبان فرستاده پیغام داد که نزاع و عداوت طرفین موجب پریشانیست و صلح و اتحاد بسبب امنیت و رفاه است بعد از قتل و قال سلطان قطب الدین تیر بصلح رضا داد و از طرفین اکابر و معارف در میان آمده بعدد سوگند بنیان مصالحه را استحکام داده و قرار یافت که از ولایت کوبنها هر چه متصل گجرات است عساکر قطعی آنرا

ن اکبرے

[illegible]

صفوف نموده روی میدان نهاد و مقدمه سلطان قطب الدین از پیش مقدمه سلطان محمود گر خجسته سلطان قطب الدین پیوست و مظفر خان که از کبار امرای چندی بود تا بخت فوج سلطان قطب الدین تاب صدمه او نیاورده و به نهر میت نهاد و مظفر خان از اردوی سلطان قطب الدین تعاقب نموده دست بغارت و تاراج دراز کرده در خزانه سلطان قطب الدین درآمده یکدفعه تمام خیلان خود را بار کرده بار دوی خود فرستاد چون خیلان او برگشته آمدند و میخواست که نوبت دیگر را بر کرده فرستد که شنیدند که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین فوج شهزاده قدشخان را تنگ و زبون دیده بودند تا بختند و او تاب نیاورده جانی تنگ پا برون برد و مظفر خان دست از تاراج باز داشته خود را بگوشه کشید سلطان محمود از تفرقه لشکر و شکست فوج میسره تحیر شده باده نیست سوار در میدان جلالت ایستاده تا تیر در ترکش داشت گمانداری نموده و او مردانگی بداد درین وقت سلطان قطب الدین با فوجی آراسته از گوشه که مخفی بود متوجه سلطان قطب الدین سلطان محمود حق نرد و بجا آورده با سیرده کس بار دوی خود رفت و سلطان قطب الدین این فتح را عطا یا جبریل الهی تصور نموده بتعاقب او نپرداخت و هشاد و یک فیل و غنیمت بیشمار بدست او افتاد سلطان محمود تا شب در و آترة خود سوار ایستاده بود چون پنج و شش هزار سوار بر وجه شدند تا شب قرار گرفت و بمند و منها و دور راه از کولی و بهیل مضرت تمام باشکرا و رسید سلطان محمود از مبدای طلوع آفتاب دولت تا انقراض ایام سلطنت بغیر این شکست شکستی دیگر نیافته بود و چون بمند و رسید شکست و یحنت سپاه درست شد سلطان غیاث الدین را که خلف صدق او بود و باخت قصبه سورت که بر کنار آب قنبر آبادان شده بود و از بنا و مشهور گجرات ست نامزد فرمود و سلطان غیاث الدین پاره مواضع سورت را تا ختم مراجعت نمود و بحسب اتفاق از مکر و عذر و نفاق نظام الملک وزیر و پسران او سلطان محمود را سبند و بحکم محمود شاه بسیارست رسیدند و در سنج و خمین و ثماناته سلطان محمود را غریمیت نشیخ ولایت مار و از رضمه یافت و چون از جانب سلطان قطب الدین جمعیت خاطر نداشت صلاح در آن دید که اول با سلطان قطب الدین مصالحه نماید بعد از آن به شیخ ولایت کو بهنایر و از و این در ضمیر خود مخفی داشته با استعداد لشکریان فرمان داده و از شادی آبا و عقبه و مار رفت و از انجا تا جانا با لشکری آراسته بهر حد گجرات فرستاد تا نمید مقدمه صلح نماید و ناخجایان یوزرای سلطان قطب الدین خطا نوشتن ایلیان چرب زبان فرستاده پیغام داد که نزاع و عداوت طرفین موجب پریشانیست و صلح و اتحاد سبب امنیت و رفاه است بعد از قتل و قتال سلطان قطب الدین نیز بصلح رضا داد و از طرفین اکابر و معارف در میان آمده بعد و سوگند بنیان مصالحه را مستحکام داده و قرار یافت که از ولایت کو بهنایر جدا متصل گجرات است عساکر قطبی آنرا

تکریم
 این ساجده چنانچه پیشکش شده عرض داشت نمود که سلطان محمد بن سلطان احمد که چنانچه را محاصره
 و چون این بنده دائم التماس ایشان داشت امیدوارم در دستگیر سلطان محمود متوجه آمد و کند اس
 و در راه خبر رسید که سلطان احمد از استیلا اینچنین جبار و ای بارکسقط شده جبار و دکار خانان
 و البته در راه خبر رسید که سلطان احمد از استیلا اینچنین جبار و ای بارکسقط شده جبار و دکار خانان
 سوخته متوجه احمد آباد گردید سلطان قطب الدین نیز متوجه احمد آباد و چندی را اسب برسم پیشکش آورد
 یافت از راه برگشته کینار مندری فرود آمد کند اس سیزده گشته که در وقت نمود و خود متوجه
 و برین منزل بخدمت رسید سلطان محمود بهمان مجلس و راقبای از روزی داده رخصت نمود و خود متوجه
 دارالملک شادی آباد گردید و در اثناء راه رای میراجه ایدر پانچ فیل و شاهی پرداخت و درین
 بعد انعام داده رخصت گردید و در شادی آباد قرار گرفت پس انجام ولایت و شاهی پرداخت و درین
 شخص حسین شمانته بازاده از صد هزار سوار متوجه شیرکرات گردید و از کانتی لوانی گذشته قصه سلطان
 محاصر نموده ملک علاء الدین سهراب که گماشته سلطان قطب الدین بود و چند روز از قلعه برآمده باز جنگ کرد
 می داشت چون از حصول کمک مایوس شد امان طلبیده سلطان محمود و دست مبارز خانی داده
 او را بقلعه منور فرستاده و او را سگند داده که هرگز صاحب خود در گردان نشود و او را خطاب مبارز خانی داده
 متوجه احمد آباد گردید و در اثناء راه خبر آمد که سلطان محمود و دین حیات سپرده و سپر او سلطان قطب الدین شاکر
 شده سلطان با وجودیکه خرب قصر بدولت سلطان محمود مقصود او بود از کمال مرورت تفریت گفت و با امر او
 لشکر خود بمقتضی رسم آنوقت پان و شصت تقسیم کرد و کمانجی سلطان قطب الدین نوشتن تفریت پرستی و
 سلطنت نموده با احوال قصه برودر راه خواب کرده از لوازم اسیر و غارت و بقیه نامری نگذاشت و چندین هزار
 مومن و کافر در قید اسیر گرفتار ساخت و فرصت بود فراموشه پیش سلطان قطب الدین وقت ظاهر اول
 ملک علاء الدین سهراب که منتظر وقت و فرصت بود فراموشه پیش سلطان قطب الدین وقت ظاهر اول
 داشت و از کمال حلال غمی ترک عیال و فرزندان گرفت سلطان محمود و کوچ متواتر فرقه کپرنج که سبب کج روی
 احمد آباد دست فرود آمده و سلطان قطب الدین در موضع خانپور که سه روزی قصه مذکور است نزول کرد و چند روز
 برود و پادشاه برابر یکدگر گشته در شب سیزده سال مذکور سلطان محمود بقصد شخون سوار شده راسته سردار
 چون راه خطا کرد تمام شب در صحرا گشته سوار یک تاده علی اصباح حیمه را با لشکر سائیکو آراسته سردار
 آفتوج را به پیر بزرگ خود عیال الدین معوض داشت و از آنجی خدیری را در آن فوج میسر وافر داده و دشمنان
 که به خورد او بود راست و خود در طلب لشکر از متوجه کارزار شد و سلطان قطب الدین نیز از لشکر گجرات

صفوف نموده رو بمیدان نهاد مقدمه سلطان قطب الدین از پیش مقدمه سلطان محمود گرجی بسلطان قطب الدین پیوست و مظفر خان که از کبار امرای چندی بود تا بخت فوج سلطان قطب الدین تا ب صدر او دنیا ورده رو بهر میت نهاد و مظفر خان از اردوی سلطان قطب الدین تعاقب نموده دست بغارت و تاراج و زار کرده در خزانه سلطان قطب الدین در آمده یکدفعه تمام خیلان خود را بار کرده بار دوی خود فرستاد چون خیلان او برگشته آمدند و میخواست که نوبت دیگر را بر کرده فرستد که شنیدند که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین فوج شهزاده قدشخان را تنگ و زبردن دیده بودند تا خند و او تا ب نیا ورده جانی تنگ پا برون بر مظفر خان دست از تاراج باز داشته خود را بگوشه کشید سلطان محمود از تفرقه لشکر و شکست فوج میسره متحیر شده با دو صیت سوار در میدان جلالت ایستاده تا تیر در ترکش داشت گمانداری نموده داد مردانگی بداد درینوقت سلطان قطب الدین با فوجی آراسته از گوشه که مخفی بود متوجه سلطان قطب الدین سلطان محمود حق تردد و بجا آورده با سینه و ده کس بار دوی خود رفت و سلطان قطب الدین این فوج را عطا یا خیر الی تصور نموده بتعاقب او نپرداخت و بهشتاد و یک فیل و غنیمت بیشمار بدست او افتاد سلطان محمود تا شب در دوازه خود سوار ایستاده بود چون پنج و شش هزار سوار بر و جمع شدند تا شب قرار گرفت رو ب بند و نهاد و دور راه از کولی و بهیل مضرت تمام باشک و او رسید سلطان محمود از مبدای طلوع آفتاب دولت تا انقراض ایام سلطنت بخیال شکست شکستی دیگر نیافته بود و چون بمیدان شکست و ریخت سپاه درست شد سلطان غیاث الدین را که خلف صدق او بود و بناخت قصبه سورت که بر کنار آب مبنی آبادان شده بود و از بنا در شهر گجرات ست نامزد فرمود و سلطان غیاث الدین پاره مواضع سورت را تا ختم مراجعت نمود و بحسب اتفاق از نکر و غدر و نفاق نظام الملک وزیر و پسران او سلطان محمود رسایند و بحکم محمود شاه بسیارست رسیدند و در سنه سبع و چهلین و ثمانمائه سلطان محمود را غنیمت لشکر ولایت مار و از رخصتم یافت و چون از جانب سلطان قطب الدین جمعیت خاطر نداشت صلاح در آن دید که اول با سلطان قطب الدین مصالحه نماید بعد از آن بشیخ و ولایت کو بهنار و از و این در ضمیر خود مخفی داشته با استعداد لشکریان فرمان داده و از شادی آبا و عقبه و مار رفت و از انجا تا انجا با لشکری آراسته بمرج گجرات فرستاد تا انهمید مقدمه صلح نماید و تا بخان بوزرای سلطان قطب الدین خطا نوشت ایلمیان چرب زبان فرستاده پیغام داد که نزاع و عداوت طرفین موجب پریشانیست و صلح و اتحاد سبب امنیت و رفاه است بعد از قبل و قال سلطان قطب الدین نیز بصلح رضا داد و از طرفین اکابر و معارف در میان آمده بعد و سوگند بنیان مصالحه را استحکام داده و قرار یافت که از ولایت کو بهنار جدا متصل بگجرات است عساکر قطبی آنرا

تکبر

پس راجه قانع چنانچه پیشکش ستاده عرضداشت نمود که سلطان محمد بن سلطان احمد کوه چنپان را محاصره
 و چون این بنده دائم التماس ایشان داشت امیدوارم درود و شکر بکسی سلطان محمود متوجه آمد و کنگد
 و در راه خبر رسید که سلطان قطب الدین محمد گجراتی بکبر قتل پیشکش بصبوب ایدر آمده سلطان محمود در جند
 و در راه خبر رسید که سلطان احمد از استیلا انجیر چون جبار وای بکس قتل شده جبار دما و کار خانها را
 و آنکه در راه خبر رسید که سلطان قطب الدین محمد متوجه احمد انا و دشمن چون سلطان محمود درین وقایع اطلاع
 سوخته متوجه احمد آباد گردید سلطان قطب الدین محمد متوجه احمد انا و دشمن چون سلطان محمود درین وقایع اطلاع
 یافت از راه برگشته بکنار مندری فرود آمد کنگد اس سیزده لک شکه نقد و چند راس اسب برسم پیشکش آورد
 و برین منزل بخدمت رسید سلطان محمود بهمان مجلس وراقبای از روزی داده رخصت نمود و خود متوجه
 دارالملک شادی آباد گردید و در اثناء راه رای میر راجه ایدر پانچ فیل و بست و یک اسب و سه لک شکه
 بعد انعام داده رخصت گردید و در شادی آباد قرار گرفت بسلطانم ولایت و شاهی پرداخت و در سینه
 خمس و خمسین شمانه از ایدر صد هزار سوار متوجه شیر گرات گردید و از گاهنمی توانی گذشت که قصه سلطان ایدر
 محاصر نموده ملک علاء الدین سهراب که گماشته سلطان قطب الدین بود و چند روز از قلعه برآمد و باز جنگ کرد
 میداشت چون از حصول کوکب مایوس شد امان طلبید و سلطان محمود بپست سلطان محمود عیال و اهل
 او را بقلعه مندر فرستاده و او را سوگند داده که هرگز از صاحب خود در گردان نشود و او را خطاب مبارزانی داده
 متوجه احمد آباد گردید و در اثناء راه خبر آمد که سلطان محمود و دینت حیات سپرده و سپر او سلطان محمود عیال و اهل
 شده سلطان با وجودیکه تخریب قصر بدولت سلطان محمود مقصود او بود از کمال مرورت تفریت گفت و بامر او
 لشکر خود بقبضی رسم آنوقت پان و شصت تقسیم کرد و گنجی سلطان قطب الدین نوشت که تفریت پرستی و تهنیت
 سلطنت نموده بایستمال قصه برود و در راه خبر آمد که سلطان محمود و دینت حیات سپرده و سپر او سلطان محمود عیال و اهل
 مومن و کافر در قید اسیر گرفتار ساخت و فرصت بود و فراموشه پیش سلطان قطب الدین وقت ظاهر اول
 ملک علاء الدین سهراب که منتظر وقت و فرصت بود و فرزند آن گرفت سلطان محمود و کوچ متواتر رفت که بکسب پنج کوی
 داشت و از کمال حلال غنی ترک عیال و فرزندان گرفت سلطان محمود و کوچ متواتر رفت که بکسب پنج کوی
 احمد آباد دست فرود آمده و سلطان قطب الدین در موضع خانپور که سه کوی قصه مذکور است نزول کرد و چند روز
 هر دو پادشاه برابر یکدیگر نشستند و در شب سیزده سال مذکور سلطان محمود بقصد شخون سوار شده از راسته سردار
 چون راه بخطا کرد تمام شب در صحرا گذرانده سوار یک تاده علی اصباح حیمه را با لشکر سانگپور آراسته سردار
 آفتوج را به پسر بزرگ خود عیال الدین معوض داشت و از آنجی چندری را در آن فوج میسر وافر کرده و در شام
 که به خور داد و بود راست و خود در تلب لشکر از متوجه کارزار شد و سلطان قطب الدین نیز از لشکر گجرات

صفوف نموده روی میدان نهاده مقدمه سلطان قطب الدین از پیش مقدمه سلطان محمود گرنجیه سلطان قطب الدین پیوست و مظفر خان که از کبار امرای چندیری بود تا بخت فوج سلطان قطب الدین تاب صدره او نیاورده و به نهمیت نهاد و مظفر خان از روی سلطان قطب الدین تعاقب نموده دست بغارت و تاراج و از کرده در خزانه سلطان قطب الدین در آمده یکدفعه تمام فیلان خود را بار کرده بار دوی خود فرستاد چون فیلا او برگشته آمدند و میخواست که نوبت دیگر بار کرده فرستند که شنیدند که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین فوج شهزاده قدشخان را تنگ و زبون دیده بودند و ناخند و او تاب نیاورده جانی بتک پا برون بر مظفر خان دست از تاراج باز داشته خود را بگوشه کشید سلطان محمود از تفرقه لشکر و شکست فوج میسره متحیر شده یاد و نیست سوار در میدان جلادت ایستاده تا تیر در ترکش داشت گمانداری نموده و او مردانگی بداد درین وقت سلطان قطب الدین با فوجی آراسته از گوشه که مخفی بود متوجه سلطان قطب الدین شد سلطان محمود حق نرد و بجا آورده با سیر و ده کس بار دوی خود رفت و سلطان قطب الدین این فتح را عطا یا جبریل الهی تصور نموده به تعاقب او نپرداخت و بهشتاد و یک فیل و غنیمت بیشمار بدست او افتاد سلطان محمود تا شب در دایره خود سوار ایستاده بود چون پنج و شش هزار سوار بر و جمع شدند تا شب قرار گرفت و رو بپشت و نهاد و در راه از کولی و بهیل مضرت تمام باشکرا و رسید سلطان محمود از مبدای طلوع آفتاب دولت تا انقراض ایام سلطنت بغير این شکست شکستی دیگر نیافته بود و چون بهمن در شب شکست و یخت سیاه درست شد سلطان غیاث الدین را که خلف صدق او بود تا بخت قصه سورت که بر کنار آب تنی آبادان شده بود و از بنا و مشهور گجرات ست نامزد و فرمود و سلطان غیاث الدین پاره مواضع سورت را تا ختم مراجعت نمود و بحسب اتفاق از نگر و عذر و نفاق نظام الملک وزیر و پسران او سلطان محمود رسانیدند و حکم محمود شاه بسیارست رسیدند و در سینه سبع و چهلین و ثمانه سلطان محمود را غنیمت تسخیر ولایت مار و از قسطنطنیه یافت و چون از جانب سلطان قطب الدین جمعیت خاطر نداشت صلاح در آن دید که اول با سلطان قطب الدین مصالحه نماید بعد از آن بتسخیر ولایت کوه بنهار داز و این در ضمیر خود مخفی داشته با استعداد لشکریان فرمان داده و از شادی آبا و عقبه دمار رفت و از آنجا تا آنجا را با لشکری آراسته بهر حد گجرات فرستاد تا متعده مقدمه صلح نماید و تا بخان یوز برای سلطان قطب الدین خطا نوشت الیچیان چو زبان فرستاده پیغام داد که نزاع و عداوت طرفین موجب پریشانیست و صلح و اتحاد بسبب امنیت و رفاه است بعد از فیل و قال سلطان قطب الدین تیر بصلح رضا داد و از طرفین اکابر و معارف در میان آمده بعدد سوگند بنیان مصالحه را است حکام داده و قرار یافت که از ولایت کوه بنهار متصل گجرات است عساکر قطعی آنرا

سات کرے

بر سلطان محمود

سلطان محمد بن سلطان احمد کوه چناب را محاصره
سلطان محمود متوجہ آمد و کنگد اس
رو چون این بنده و اتم التجا ایشان داشت امیدوار آمد دوستگیری سلطان محمود ویر خجفت
کردید و در راه خبر رسید که سلطان احمد را استماع اینچون جبار وای بار کشت شده جبار دما و کار خانانرا
دالته رو بناحیه باراسینور بنا و سلطان احمد را استماع اینچون جبار دما و کار خانانرا
سوخه متوجہ احمد آباد گردید سلطان قطب الدین نیز متوجہ احمد آباد و شد چون سلطان محمود بن و فائق اطلاع
یافت از راه برگشته بکنار مندری فرود آمد کنگد اس نیزه لکته نقد و چند اسب سپ برسم نیشکیش آورد
ویرین منزل بخدمت رسید سلطان محمود همان مجلس اورا قبای از روزی داده خست نمود و خود متوجہ
وارالملک شادی آباد گردید و در اثنا راه رای میراجه ایدر پانچ فیل و بست و یک اسب و سه لکته
نجدانغام داده خست گردید و در شادی آباد قرار گرفت بسلطان محمود و شاهی پرداخت و در سنه
خمس و خمسین ثمانه یازده از صد هزار سوار متوجہ بخجرات گردید و از کاهتی لوانی گذشته قصبه سلطانپور
محاصره نموده ملک علاء الدین سهراب که گماشته سلطان قطب الدین بود و چند روز از قلعه برآمده باز از جنگ
میداشت چون از حصول کوکب مایوس شده امان طلبیده سلطان محمود پیوست سلطان محمود و عیال و اهل
اورا بقلعه مندر فرستاده اورا سوگند داده که هرگز از صاحب خود در گردان نشود و اورا خطاب مبارز خانی داده
متوجہ احمد آباد گردید و در اثنا راه خبر آمد که سلطان محمود و بیعت حیات سپرده و پسر و سلطان قطب الدین تمام
شده سلطان با وجود که تحریب قصر بدلت سلطان محمود مقصود او بود از کمال مرورت تعزیت گفت و با مراد مبار
لشکر خود بمقتضی رسم آنوقت پان و شربت قسم کرد و کتاتی بسلطان قطب الدین نوشته تعزیت پرستی و بیعت
سلطنت نموده با اجمال قصبه برود و را خراب کرده از لوازم اسیر و غارت و بقیه نامری نگذاشت و چندین هزار
مومن و کافر را در قید اسیر گرفتار ساخت و فرصت بود و فراموده پیش سلطان قطب الدین رفت ظاهر اول
ملک علاء الدین سهراب که منتظر وقت و فرصت بود و فرزند آن گرفت سلطان محمود و کوچ متواتر فرستاد کپی که بکشتن
داشت و از کمال حلال نکی ترک عیال و فرزندان گرفت سلطان محمود و کوچ متواتر فرستاد کپی که بکشتن
احمد آباد دست فرود آمده و سلطان قطب الدین در موضع خانبور که سه روزی قصبه مذکور دست نزول کرد و چند روز
بود و پادشاه را بر یکدگر گشته و شب بصلح بفرستاد علی اصباح چیمه را با لشکر سوار کپور آراسته سردار
چون راه بر خطا و تمام شب در صحرای کشته و پادشاه را از آن خبر رسید و از آن فوج میسر فراموده و دشمنان
آن فوج را بر پسر بزرگ خود عیالت الدین مغموم داشت و از آن خبر رسید و از آن فوج میسر فراموده و دشمنان
که بر خور و او بود و راست و خود در قلب لشکر قرار متوجہ کارزار شد و سلطان قطب الدین نیز از لشکر کجرات

مغفور نموده و بمیدان نهاده مقدمه سلطان قطب الدین از پیش مقدمه سلطان محمود گرنجیه سلطان قطب الدین
یوست و مظفر خان که از کبار امرای چندیری بود تا بناخت فوج سلطان قطب الدین تاب صدره او نیاورده
و بهر میت نهاد و مظفر خان از اردوی سلطان قطب الدین تعاقب نموده دست بغارت و تاراج و از
کرده در خزانه سلطان قطب الدین در آمده یکد فقه تمام خیلان خود را بار کرده بار دوی خود فرستاد چون خیلان
و برگشته آمدند و میخواست که نوبت دیگر باز کرده فرستد که شنیدند که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین
فوج شهزاده قدشخان را تنگ و زیاده دیده بودند و ناخستند و او تاب نیاورده جانی تنگ پا برون برد و مظفر خان
دست از تاراج باز داشته خود را بگوشه کشید سلطان محمود از تفرقه لشکر و شکست فوج میسر متحیر شده
با دو سیت سوار در میدان جلادت ایستاده تا تیر و ترکش داشت گمانداری نموده و او مردانگی بداد
درین وقت سلطان قطب الدین با فوجی آراسته از گوشه که مخفی بود متوجه سلطان قطب الدین
سلطان محمود حق تردد بجا آورده با سینه و ده کس بار دوی خود رفت و سلطان قطب الدین این فوج را
عظایا بجایل الهی تصور نموده بمقابله او نپرداخت و پیش از او یک فیل و غنیمت بیشمار بدست او افتاد
سلطان محمود تا شب در دایره خود سوار ایستاده بود چون پنج و شش هزار سوار بر وجه شدند تا شب
قرار گرفت و بمبند و نهاد و دور راه از کولی و بهیل مضرت تمام باشک او رسید سلطان محمود از مبدای
طلوع آفتاب دولت تا انقراض ایام سلطنت بغیر این شکست شکستی دیگر نیافته بود و چون بهر در
شکست و ریخت سپاه درست شد سلطان غیاث الدین را که خلف صدق او بود و بناخت قصبه سورت
که بر کنار آب تبی آبادان شده بود و از بنا و مشهور گجرات ست نامزد فرمود و سلطان غیاث الدین پاره
مواضع سورت را ناخسته مراجعت نمود و بحسب اتفاق از نکر و عذر و نفاق نظام الملک وزیر و پسران او سلطان
محمود رسانیدند و حکم محمود شاه بسیارست رسیدند و در سنه سبع و خمسين و ثمان مائه سلطان محمود را غنیمت تسخیر
ولایت مار و از قصبه یافت و چون از جانب سلطان قطب الدین جمعیت خاطر نداشت صلاح در آن بدید
که اول با سلطان قطب الدین مصالحه نماید بعد از آن بشیخ و ولایت کو بهنار و از و این در صمیم خود مخفی داشته
باستعداد لشکر باین فرمان داده و از شادی آبا و بقصبه دمار رفت و از آنجا تا جانا را با لشکری آراسته بمهر
گجرات فرستاد تا نمید مقدمه صلح نماید و تا جنان بوزرای سلطان قطب الدین خطا نوشت ایلیان چو
زبان فرستاده پیغام داد که نزاع و عداوت طرفین موجب پریشانیست و صلح و اتحاد بسبب امنیت و رفاه
بعد از قبل و قال سلطان قطب الدین نیز بصلح رضا داد و از طرفین اکابر و معارف در میان آمده بعد و
سوگند بنیان مصالحه را مستحکام داده و قرار یافت که از ولایت کو بهنار متصل گجرات است عساکر قطعی آنرا

ن اکبرے

[illegible]

اس از دوسه روز چون موسم برسات نزدیک رسید به بود سلطان محمود خلی بعضی مواضع متعلقه
 نمود و بفتح آبا و معاودت کرده قصر مفتبطه آنجا طرح انداخت رعایا و سکنه قصبه ایرچه از ظلم
 آن وادخواه شدند سلطان محمود خلی ملک الشرق مظفر ابراهیم خان حاکم چندیری را
 چون بسوا و ایرچه رسید خبر آمد که ملک کالو را سلطان محمود شرقی بدفع او فرستاد
 کالو گرخت و سکنه راته ملک مظفر ابراهیم را آمده دیدند و او همه را بقتل
 داد که سلطان محمود شرقی و اگر لشکر خود را بتاخت ولایت بر ما
 سلطنت ولایت خود را بر شیر ایرچه مقدم داشته عازم
 به بقیه راته رفت چون کار محاربه بطول آنجا میداد طریقین مسلمانان
 بود و لبثت و کرامات اشتداد داشت باستصواب سلطان محمود شرقی
 صلح نوشته فرستاد سعی خدمت برین طریق صلح واقع شد که بالفعل سلطان محمود شرقی
 به بصیر شاه سلیم نمود و بعد از مراجعت محمود شاه خلی چون چهار ماه بگذرد خطه کالی نیز گذارند و میعاد
 ه باین جهت گفت که در سیمت حقیقت دین ملت او ظاهر شود و برین قرار داد محمود شاه خلی بشاد آبا
 مراجعت کرد و در سه ثمان و اربعین ثمانه و الشفا انداخت و چند موضع از برای خرج او ویه و ما محتاج بیماران و قبت
 نموده مولانا فضل الله حکیم را که مخاطب ملک الکما بود و بر اعانت احوال مرضی و مجانی فرمودند و بتاریخ بستم
 رجب المرجب سنه خمس و ثمانه بالشکر آراسته قصد تسخیر قلعه مندل کرده متوجه شد چون بجد و قلعه را تسبیح رسید
 حکومت آنجا را از تغیر نهار خان ملک سیف الدین نقولین نموده بکوی متواتر رفته بر کنار آب بناس فرود آمد و در آن
 کوچه چون طاقت مقاومت نداشت در قلعه که متحصن شده روز دوم و سوم را چو تان از قلعه بر آمده حق
 تردد و مردانگی ادا کرد اما آخر از راه عجز و انکسار در آمده پیشکش قبول کرد سلطان اعلی بنابر صلاح وقت بصلح
 رضا داد مراجعت نمود و در اندک مدت استعداده مجد و نموده بقصد تسخیر قلعه بیانیه متوجه شد چون بدو فرسنگ بیانیه رسید
 سید محمد خان ضابط آنجا پسر خرد و او حد خان را بنجد دست سلطان فرستاد و یکصد اسب و یک لک تنگ
 برسم پیشکش ارسال نمود محمود شاه ویرا بخلعت خاص نوازش کرده خدمت انصاف از رانی داشت و بجهت محمد خان
 قبای زر و دوزی و تاج مکلل بجا بر و کمز و اسبانی بازین و نجام زرین فرستاد او خلعت پوشیده زبان محمد
 و شاهی محمود شاه کشود خطبه و سکه بنام سلطان محمود که دو سلطان بعد از استماع این خبر از دو فرسنگ بیانیه مراجعت
 نمود و در اثنا راه قصبه پتور که قریب از قصبه است فتح کرد و شش هزار سوار و دست پنج سلسله فیل بقصد تسخیر
 پتور فرستاد و از راه کوته یک لکه دست و پنج هزار تنگ پیشکش گرفته عازم شادی آبا و گردید و در سندها راج و محسین ثمانه

ت کبسه

در کمال محرم

ل غوکو مدرسه و مناره و بیت منظر مجاری مسجد جامع و شنگ شاهی طرح انداخت و در سینه تسبیح و اربعین
ماند تا رسول از سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی والی جوینور با حقت و بهار رسید بعد از گذر اندیدن
سوغات پیغام زبانی گفت که نصیر بن عبدالقادر ضابط کالپی روز از جاده مستقیم شریعت تافته راه الحاد و زندق
پیش گرفته و ترک روزه و نماز داده و زبان سبک را بنا بیکان بهیضه و تار قاصی تعلیم نماید چون از زمان سلطان
موشنگ حکام کالپی از دستبان والی مالوده بوده اند لازم و واجب نمود که اولاً احوال او در جنبه حق پذیرد
ساز و ایشان فرصت تأویب و گوشمال او نداشته باشند با جانب اشارت فرمایند که میوهی گوشمال و داده
شود که حجت دیگران گردد و سلطان محمود در جواب گفت که بیشتر کشک و بنادیب مفید آن متواتر رفته اند چون
ایشان نصرت دین را پیش نهاد بهت خود ساخته اند مبارک باشد و قصد مقبول در درمان مجلس الحقی را
وزر مر سوم که در آن روز کار معمول بوده است و با لچیان میداده اند عطا کرد و حجت افاضه ای داشت و چون
ایلی چوینور رسید و جواب معروض داشت سلطان فرستاد و بالشک آراسته متوجه کالپی گردید نصیر عبدالقادر را خواجده دار از آن
برسم تحفه و بعد از خری بخدمت سلطان فرستاد و بالشک آراسته متوجه کالپی گردید نصیر عبدالقادر را خواجده دار از آن
پیرون کرد نصیر خان عبدالقادر و شاه عریضه فرستاد و بالشک آراسته متوجه کالپی گردید نصیر عبدالقادر را خواجده دار از آن
و متقاضی خروا مان ایشان بودیم اکنون سلطان محمود شرقی از روی تسلط و غلبه با او قهر است صرف شد چون
با حق بایشان بود و الا نیر درگاه علی را قبله مال خود دانسته متوجه و چندیری شد سلطان محمود علی خان را با حقت
سوغات بخدمت سلطان محمود شرقی فرستاده است و عامود که چون نصیر خان بن عبدالقادر بعضی مرضی ایشان
از اطفال ذمیمه تائب گشته و سلوک طریق شریعت پیش گرفته و چون از زمان سلطان سعید موشنگ شاه بنی
بماست توقع آنست که مضمون التائب بن الذیب کمن لا ادب له را تسلط و ملحوظ فرموده و قاصد خبر آنم اوست
و ولایت او را باز دارند و وصول غلیخان سلطان محمود شرقی جواب شافی نیگفت و لعب میگذازمند محمود
خلجی از روی حییت و مردانگی حمایت نصیر عبدالقادر بر دمت هست لازم داشته دوم شوال سده ثمان اربعین
و ثمانه تصویب چندیری متوجه شد و در صد و چندیری نصیر خان آمده ملازمت نمود و اخیر سلطان محمود شرقی
رسید از شهر آمده در سواد ایر خیزدول کرد مبارک خان ولد نصیر خان را که ایامین حکام آنجا بود و مقید ساخت
همراه گرفت و الا بجای فرجاسته در میان شکسته درای جون را دستگ داشت و غنیم را قدرت درآمد نمود
فرود آمده کرد لشکر خود را استحکام داد و محمود شاه خلجی از باز داشت نارم کالپی شد و او را تیره عنان قرار دست
جانب کالپی را بجای گشت در اتنا راه بهادران فرج خلجی بر سر گاه او تاخته انقیست بسیار گرفتند و او را بهر محبت
مردم خود گرفته و جنگ پوست و تا شام معرکه قتال و جدال گرم بود بعد از احتفای خسرو انجم هر دو سپاه در

پیشکش او را قبول کرد و نوشته های شکر نصیحت و مواعظ فرستاده و علی بن ابی طالب را خلاصت داده بجانب لایت چو تهره
شد و چون از آب بهیم عبور نمود هر روز افواج با طراف ولایت چو تهره فرستاده خراب می ساخت و اسیر تاراج
مینمود و تاجانها را انداخته بنام سی میگرداشت و در منزل سه چهار توقف مینمود چون بجوالی کوه بنلی که از اعلاطم
آندیاست و در ممالک هندوستان در دهکده شهرت دارد نزول کرد و در آنجا دیبا نام وکیل را می کوهناختن
شد و دست بجارزار برآورد و اتفاقاً در مجازی قلعه تاجانه مالی بنیاد نهاده بر دران حصار کشیده بودند و از ذخیره و
آلات حرب مملو ساخته سلطان محمود بهت بر شهر حصار تاجانه گذاشته در یک هفته فتح کرد و راجپوتان بسیار را اعلت
نیغ ساخته و اسیر و غارت نمود و عمارت تاجانها را فرمود تا بر آهن نرم ساخته آتش دادند و آب و سرکه بر دیوارهای او ریختند
و در طریقه لعین عمارت بآن غطت که چندین سال کار کرده بودند در هم شکسته از هم ریخت و تاجانها شکسته بقضبان داد
تاسک ترازوی گوشت فروشی سازند و بیت بزرگ را که بصورت گوسفند تراشیده بودند و چون ساختند بارک راجپوتان
و اذنا معبود خود را میخوردند و با شند و بعد اتمام این عمل همان غمیت بضوب چو تر مشغول گردانید و بعد از
وصول آن ناحیه حصار کرد و رامن کوه چو تر واقع است آنرا بجاگ گرفته راجپوت بسیار بقتل رسانید و در آنجا
محاصره چو تر بود که منهایان خبر آوردند که کوهنا خود در قلعه نیست و امروز از قلعه برآید بجانب کوهپایه که دران نواحی
رفته است سلطان بتعاقب متوجه شد چو تهره را جدا جدا به طرف از پی کوهها فرستاد و بحسب اتفاق کوهنا بیک
فوج بر خورده جنگ صعب نمود و شکست یافته بقلعه چو تر درآمد سلطان محمود بحیث محاصره قلعه فوجی نامزد فرموده
خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز افواج تاخت و تاراج ولایت مینفرستاد و عظیم هایون خاجمان را
طلبیده تا از ولایت راجپوتانی را که در اطراف شادی آباد و اقامت متصرف شود چون عظیم هایون بمندوب ریاست
و دیعت حیات سپرد و سلطان محمود از استماع این خبر بغایت ملول و محزون گشت و بسیار گریست و از روی
فلق و اضطراب روی خود را مخرج ساخت و بقلعه مندوب رسیده بعضی پدر را بشتادی آباد فرستاد و تاجانها را
که عارض لشکر یعنی بخشی بود بران لشکر سردار ساخته بار دوی خود مراجعت نمود و چون موسم برسات رسیده بود
سلطان اراده نمود که زمین بلند بهم رسانیده آنجا طرح اقامت اندازد و بعد از انقضای موسم برسات بمحاصره چو
تر داخته کوهنا در شب بخت و نیم فیکجه سه سه واریعین و ثمانه تا باده هزار سوار و شش هزار پیاده شیخون
آورد و سلطان بنوعی از روی خرم و احتیاط محافظت لشکر نموده که کوهنا کارس ساخته و راجپوت بسیار
بکشتن داد و شب دیگر سلطان محمود با لشکر آراسته بر دلره کوهنا شیخون داد و کوهنا خرم خورده بجانب چو تر
گرفت و راجپوت بسیار علف تیغ شدند و غنیمت بیشمار بدست محمودیان افتاد و سلطان محمود مرسم شکر الهی بتقدیم
رسانید و فتح قلعه چو تر را سال در خواجه نموده عاقبت بدار الملک شادی آباد معاودت کرد و در آخر ذی حجه

عمرخان روان شد با میان که همراه بودند گفت که از نوکرزاده خود گرختن کسر ناموس میشود و کشته شدن از این
 بهترست با جمعی که موافقت نمودند در میان فوج سلطان محمود تاخته دستگیر شده بفرموده سلطان محمود بقتل رسید سرافراز بر منبر نهاده
 لشکر چیدر نمودند سران سرداران لشکر چیدر تیر و مدیون گشته پیغام فرستادند که امروز موقوف دارند تا علی الصباح بخت
 رسیده بجدید محبت پیرداخته شود برین قرار داده هر دو فوج برآمدند چون شب درآمد لشکر چیدری متوجه ولایت خود شد
 و چون چیدری رسیدند امر با اتفاق یکدیگر سلیمان بن ملک شیر ملک غوری را که نائب عمرخان بود سلطان شهاب الدین
 خطاب داد و بساطت روا شدند سلطان محمود فوجی بفتح او نامزد فرموده خود و بچنگ سلطان احمد عازم گشت هنوز
 طرفین بهم رسیده بودند که بعضی ضالمان لشکر سلطان احمد حضرت ختمی پناه علیه الصلوٰه والسلام را بخواب دیدند که
 میفرماید که بمای آسمان نازل شده سلطان احمد گویند که بخت سلامت ازین دیار بیرون برد چون این خواب سلطان
 احمد رسانیدند چندان التفات نکرد و در همان دو سه روز در لشکر احمد طاعونی پدید آمد که اهل لشکر او را فرصت قبر
 گذن نمیشد و سلطان احمد بخلج شده راه اشته گجرات رفت و بشانزاده مسعود خان وعده نمود که سال آیند
 این دیار را گرفته تفویض او خواهد نمود و سلطان محمود بقلعه مند و رفته در غده روز سامان لشکر نموده متوجه لشکرین باز
 چیدری گشت و چون چیدری رسید ملک سلیمان با اتفاق امر از حصار بیرون آمده تردد با کرده اند و چون
 طاقت نداشت که بخیه پناه بحصار برده متحصن شده بیکبار برگ فتاحات در گذشت امرای چیدری دیگر را بفرستاد
 بر داشته لوبت و اگر استیلا جنگ نمود از حصار برآمدند و جنگ کرده باز بخیه بحصار درآمدند و چون مدت محاصره
 بهفت ماه کشید سلطان محمود امتحان فرصت نمود و شبی خود بدو از ارسین او و لاوران و دیگر برآمدند و حصار فتح شد
 و جمعی کثیر علف تیغ گشتند و گوی که بخلج در قلعه که بالا کوه است متحصن شدند و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند
 را اما آن گرفته از قلعه فرود آورد و سلطان محمود و مرانجام آن خود و دو لوجه احسن نموده چیدری را بجا گیر ملک منظر امر بهم
 مقرر فرموده اراده مراجعت داشت که با سوسنان خبر آوردند که دو مکر سین از قلعه گوالیر آمده شهر نور را محاصره کرده
 با وجودیکه لشکر واسطه برشکال و بقریب طول ایام محاصره برایشان شده بود و بکوه میترا عازم گوالیر گردید و چون
 از ولایت خود با آنجا رسید شروع در نوبت و تالاج نمود و جمعی بلخیه تان از قلعه برآمدند و جنگ پیوستند و چون طایفه
 صبیحه افواج محمود شاه نداشتند که بخیه بسوراج قلعه درآمدند و دو مکر سین بعد از استماع این قرار فرار اختیار کرده
 بگوالیر گریخت و عرض سلطان محمود استخلاص شهر بود و بخیه قلعه گوالیر بخواست و متوجه شادی آبا و گردید و در سینه
 تلک و اربعین دشمنانته در اهتمام عمارت روضه سلطان بهوشنگ و مسجد جامع بهوشنگ شاهی که قریب بدر دوازده
 را منوائی واقعست و دو بیت و سی گنبد و سیصد و شتادستون دارد و شروع نمود و در مدت اندک شرف اتمام
 پذیرفت و در سینه خمس و اربعین و ثمانته عرائض امرای میوات و اکابر و معارف دارالملک دلی بطریق تواریخ رسید

ویدند از الام و دوازی انداخته دست بچنگ کردند تا هنگام طلوع صبح صادق از طریق بازار خازنه گرم بود و طاقی خیز
 شته و در حقیقت شدند و مقدار طلوع صبح محمود شاه را حجت نموده قلمه میزد و رفت و بعد از چند روز در میان خست
 رسانیدند که سکنه چندیری و سیه آسوده ملک الانرا حاجی کمال نموده عثمان ولد سلطان بیوشک را نیز در
 بر داشتند و زاده فی الطیور رخمه که شایسته شاهزاده محمد خان ولد سلطان احمد کجائی یا بنجر از سواروشی سلسله فیلین ششوی
 سارنگ پور شده از استماع این بنجر سلطان محمود قهره کنکاش در میان آورده چنان قرار یافت که علم نادان که
 وجه سلطنت و دولت و رابط حصار و دزد و سلطان محمود خود از قلمه فرو داده در میان ولایت قرار گرفت
 محافظت ملک نماید و برقی این آزاده روی غریبت نسبت سارنگ پور نهاد و تا بجان و محمود خان سپرد
 ای کرد و سلطان احمد ملک حاجی علی را حجت محافظت راه بر سر گذارند که گذشت بود تا بجان و محمود از قلمه بیرون
 سلطان محمود آجا رسیده جنگ کرد و ملک حاجی گر بنجه سلطان احمد بر سر گذارند و بقیل از وصول سلطان محمود خود را
 چه سارنگ پور شد سلطان احمد قاصدی را بسارنگ پور فرستاد تا شایسته بقیل از وصول سلطان محمود خود را
 اینچنین رسانید بعد از وصول قاصد شایسته از محمود خان از روی کمال خیرم و سبط از سارنگ پور کوخ نموده از این
 مت سلطان احمد رسید ملک سحی بن قطب الملک قطع سارنگ پور برضیه بنت سلطان احمد شد تا در
 از جرم خود استغفار نموده مرقوم شود که محمد خان از خبر قدم ایشان سارنگ پور را گذارند و متوجه اینچنین شد تا با محمد خان
 شایسته بقضای سارنگ پور فرمی پیش از خود فرستاده و خود نیز عقب می رسید بعد از طلوع میهنون برضیه سلطان
 محمود سرور خاطر گردید و قلمه خود برصفه تقصیرات ملک سحی کشید و تا بجان و پیش از خود سارنگ پور حجت کرد و خود نیز
 متوجه القصب گردید تا بجان چون بسارنگ پور رسید ملک سحی در مرقوم معتبر را بخود همراه گرفته منتظر بقیال نمود و بعد از
 دریافت خدمت ملک سحی را دولت خان خطاب داده حکم و طاس دقایق از خود و زری و ده هزار گز
 تقدیمت فرموده و طوف و بیت مقصد ساخته سران کرده و بسکله شهر را چند بر اینچنین فرستاده و متوجه سارنگ پور شد سلطان محمود
 گرفتیم نماید و چون بسارنگ پور رسید خاسوسان خبر آوردند که عثمان شایسته از اینچنین فرستاده و متوجه سارنگ پور شد سلطان محمود
 رسانید و سلطان احمد کجائی نیز سارنگ پور رسید و چون در میان دو شکستش کرده و قلمه نادان را سحی و دیگر را فرستاد
 عثمان را مقدم و آن به آخر شب نام گشت و چون در میان دو شکستش کرده و قلمه نادان را سحی و دیگر را فرستاد
 فرستاد و تا بجان گرفت و از خود و قلمه نادان را سحی و دیگر را فرستاد و تا بجان گرفت و از خود و قلمه نادان را سحی و دیگر را فرستاد
 با حکم نامه راه ملاطفت نموده علی الصبح چهار فرسخ ترتیب داده بر سر محمد خان را سحی و دیگر را فرستاد و تا بجان گرفت و از خود و قلمه نادان را سحی و دیگر را فرستاد
 شد و بقیال منتظر صفه از آنست و در برابر فرستاد و خود را سحی بر سر کرده و دیگر گاه قرار گرفته سلطان محمود با قلمه نادان را سحی و دیگر را فرستاد
 سحی سلطان محمود و سارنگ پور را سحی بر سر کرده و دیگر گاه قرار گرفته سلطان محمود با قلمه نادان را سحی و دیگر را فرستاد

بطول انجامید روزی یکی از سربازان احمد خان راز بهر داد و خود کار صابریون انداخته بار دوی عظم همایون پیوست
 و قلعه سرگشت عظم همایون سر انجام نموده یکی از معتبران خود را گذاشته بصوب هوشنگ آباد نهضت کرد و در راه
 قوام خان از اردوی عظم همایون فرار نموده بجانب بهلیه رفت عظم همایون دفع ملک ایچهارا مقدم دانسته متوجه
 هوشنگ آباد گردید ملک ایچهارا طاقت مقاومت نیاورد و تمام اسباب و اشیاء خود را انداخته بجانب کوه پایه
 گوند وانه راهی شد گوندان چون دانستند که او روی از قیل خود گردانیده هجوم نموده راه او بستند و همه را بر سنگ
 و تیر لقتل رسانیدند و اسباب اموال او بغارت بردند عظم همایون از استماع این خبر سرور و متعجب گردید و قلعه هوشنگ آباد
 در آمده و سامان آن ناحیت بوجه حسن نموده یکی از معتبران خود گذاشته بکوشمال نصرت خان بصوب چندیر
 عازم گردید و چون بدو منزلی چندیری رسید نصرت خان خود را عاجز و مضطرب دیده باستقبال برآمده باز به راه چالایی
 در آمده و خواست که اعمال پسندیده خود را خشنویش سازد عظم همایون سادات و علما و اکابر شهر را طلبیده مختصر
 ساخت و از هر کس احوال نصرت خان استفسار نمود هر یکی حکایتی و روایتی کرد و قدر مشترک آن بود که زارع عجب
 در دماغ او بیضیه نهاده اند آثار مخالفت و طغیان ظاهر بود عظم همایون حکومت چندیری را از نصرت خان تغییر کرده حواله
 ملک الامرا حاجی کمال نموده عازم بهلیه گردید و بهر چند مردم معتبر پیش قوام خان فرستاد و او را بر راه راست ولایت
 نمود فائده بران مرتب نشد از بهلیه برآمده گنجیت عظم همایون چند روز آنجا قرار گرفته از مهات آنجا خاطر جمع نموده
 متوجه دارالملک شادی آباد گشت و در اثناء راه خبر آوردند که سلطان احمد گجراتی بقصد شجره الموده آمده و شانزده سوخته
 را با فوج بزرگ و بیست سلسله فیل بر سر شامانز کرده عظم همایون بسرعت روان شده از شش کر دوی اردو
 سلطان احمد گذشته خود را از دروازه تاراپور قلعه مندور رسانید و هر روز جمعی را از قلعه مندور بیرون میفرستاد و در جنگ
 با گرم بیداشت و از کمال تهور و مردانگی میخواست که از قلعه برآمده جنگ صفت بکند اما خا رفاق امر
 هوشنگ شاهی و اسنیکرشته بنوعی ملاحظه در دل او قرار گرفته بود که قریبتان خود را با آن ترتیبها خوب اعدا
 خود نمیتوانست و از ملاحظه نفاق و شقاق دست بدل دتی از استین جود و سخا بر آورده در تنگنای محاصره جمیع
 مردم را آسوده و شمع میداشت و از انبار خانههای فقیر و غریب غلبه میداد و در قلعه از کمال سخا و نسبت بار دوی
 سلطان احمد غل از ان بود و لنگر باجهت فقر و مساکین ترتیب داده طعام خام و پنجه میرسانید و بعضی امرا مثل سید احمد
 و صوفیان و دلدار الملک و ملک محمود بن احمد صلاح و ملک قاسم و حسام الملک مانذیری که بسلطان احمد
 طریقه نفاق و شقاق سلوک میداشتند زربا و جاگیر با و عده نموده بخدمت طلبیده و ازین صنفی انجمن شکستگی
 در کار سلطان احمد آمده با پیوسته بودند ازاده شبنجون نمودند اتفاق قیصر خان و دوات دار سلطان هوشنگ ازین
 داعیه سلطان احمد را حاضر ساخت و چون فوج سلطان محمود از قلعه فرو آمد مردم اردو را حاضر یافتند و راهبها را اسند و

نجات گزینے

دکتر علی محمد

سلطنت برقرار گرفت بهت برتریت فضلا و ملکا گشته در هر جا ارباب کمال کرد
چنیند زرامی فرستاد و طلب نیداشت و در ولایت خود چند جا مدرسه ساخته علماء را با طلبه و طایفه مقرب و مورد
نابا فائده و استفاده مشغول گردید و نیز انجاء ادا الوه در ایام دولت او محمود و شیراز و سمرقند و چون اسطنت
از نظام و مهات مملکت التیام پذیرفت ملک قطب الدین رستانی و ملک نصیر الدین و سایر جمعی دیگر را
هوشنگ شاهی از روی حسد و اتفاق ملک یوسف قوم اراده غدیری نمود و بهجت انحصای این نیت
نروبان نهاده بر ارم مسجد که متصل دولخاه محمود شاه بود بر آید و از انجا بصحن سرای خود آید و مترو و نو و دیگر
کنند و درین اثنا محمود شاه حاضر شد و از کمال شجاعت ترکش بر نشان بستند از خانه بیرون آمد و در خانه کمان زد
آمد چندی را زخمی کرد و ستارگان آسمان نظام الملک و ملک محمود و خضر اجمعی سلاح داران از پیشین مسلح خود رسانید
و جماعت از جا نثاره کرده بود و در کوفت بدرخت نزدیکی از انجا جماعت چون زخم میرداشت تقویت از زردبان
آید و خود را از ارم مسجد بر زمین انداخت پای او شکست و او را گرفته آوردند و او را بهر کردین غدر و خل بود
و او را علی الصبوح همه را حاضر ساخته بیاست رسانید و در شاهزاده احمد خان بهوشنگ شاه و ملک یوسف
توام الملک ایجا و ملک نصیر الدین و دیگران را گرفته و ملک یوسف توام را خطاب توام خان داد و اقطاع
ایشان نموده برای شاهزاده قلعه اسلام آباد گرفت و ملک یوسف توام را اقطاع چندیری نیابت نمود و
سلطه ملک ایجا را اقطاع هوشنگ آباد و ملک نصیر الدین را نصرت خان و اقطاع چندیری نیابت نمود و
با گیر گرفت شاهزاده احمد خان چون باسلام آباد رسید غبار فتنه و فساد را بکشت روز بروز بهجت او را
شاهزاده تاجخان که بیعت او را نموده بود و در چند روز پای قلعه اسلام آباد نشست شمره بزران و تیرت نش و واحد
بروز فوجی از درون قلعه فرستاده پای را با جنگ کرد و میدانست تاجخان عرصه فرستاده التماس کو کرد
نمود و مقام این احوال سنجان سلطان محمود عظیم بیایون با تاجخان تادیب کرده باغی و سرور
چندیری لوای مخالفت و علم طغیان برافراشت سلطان محمود عظیم بیایون با تاجخان تادیب کرده باغی و سرور
تمام ملک خضت فرمود و چون بدو کردی اسلام آباد و فردا دیدار خان و سرداران و در ملاقات شافته
حقیقت معروض داشتند و روز دوم کوچ نموده اطراف قلعه اسلام آباد فرو گرفته و طلبا قسمت نمودند و در روز یکم
از قلعه و شایخ از احمد خان فرستاد و آتشهای او را بدینصاح و جوابه و عظیم تر ساخته اند و قامت عاقبت
انقض شد و میان خورشید و طلوع و شام چند آیات ترغیب و ترغیب با خود نهادند و سنگ او زخم شد و در روز یکم
جوابهای تادیب گرفت و ناصحان شفق را خضت نموده از قلعه بیرون کرده توام خان را که اقدام بر بغاقت نموده
و نیز و اسباب و دیگر احمد خان نسا و بیایان اخلص را بعد و میان استوار گردانید و چون طول

و بهر را بقدر مردم ساخته بود کلاں سپرد و بد چون از قصد سده اینچرخ کاخ سیاخ بقیه امر اگر پیش مسعود خان بود مذمتی گردید سپاه
 نور اجماع نمودند و چشم سلطان را مستغنی ساخته چیز از تبر سلطان هوشنگ آورده بر سر مسعود و برافراختند محمود خان بعد از
 شنیدن اینچرخ سوار شده متوجه دولتخانه گردید تا مردم و شاهزاده را دیدست آورده کار سازی ایشان نماید چون قریب
 دولتخانه رسید طرفین دست به تیر و تبر کردند و تا شب معرکه جدال و قتال گرم بود چون خسرو انجم در پس پرده
 طلانی مخفی گشت عمر خان شاهزاده از قلعه فرو آورده راه فرار پیش گرفت و مسعود خان بشیخ جایلند که از بزرگان
 وقت بود پناه بر دو باقی امر اگر ریخته خود را بگوشه عافیت کشیدند و محمود خان تا صبح مسلح و مستعد در پیش دولتخانه
 ایستاده بود چون سپیده صبح از لای تاریکی شب ظاهر شد محمود خان خبر آوردند که دولت خانه خالیست و
 مخالفان هر کدام بگوشه خزانه محمود خان بد دولتخانه در آمده سرعی طلبیدند خود را خاندان فرستاد خان جوان
 صلاح استعجال رسید و محمود خان امر او ملوک را حاضر ساخته بخاندان پیغام فرستاد که چون خاندان از جانب
 چاره نیست اگر تحت سلطنت از وجود پادشاهی خالی ماند در جهان از حاکمان زمان فتنهها متولد شود که تدارک آن
 و متوار بود و مملکت بالوه و سعی پذیرفته مفسدان و ستمزدان هنوز از خواب بیدار شده اند و اینچرخ بسلاطین اطراف
 رسیده و الا از هر طرف متوجه این مملکت می شدند خاندان جواب فرستاد که متقلدان منصب عالی که توأم
 بنوبت تا کسی بجلوس نیست و کمال شجاعت و انصاف و عقل موصوف بنات بهات سلطنت رواج و
 رونق نمی یابند انچه بد که جمیع صفات که در سلاطین میباشد آن فرزندان دار و دین یار که بر بساط سلطنت قدم
 نهاده بر سر فرمانروائی جلوس فرمایند چون فرستاده اینچرخ آورده جمیع امر او اکابر تحسین این را می تصدیق این
 قول نموده بخاندان آخر شناسان را فرمودند که ساعتی بعد برای جلوس اختیار نمایند و کل امر او بزرگان محاکم
 و اکابر شهر دست او بوسیده مبارکبادی سلطنت کردند ایام سلطنت سلطان محمد کیسان و چند ماه بود دست
 کی گزود و دیگر ایدیکجا که چهار سال اندکی که خدای نو که سلطان محمود غزنوی نقل اخبار سلاطین روایت
 کرده اند که روز دوشنبه بیست و نهم ماه شوال سنه ثلثین و ثمانمائه سلطان محمود غزنوی برادر بزرگ سلطنت و
 بر سر خلافت ولایت بالوه جلوس فرمود و سن او در آنوقت سی و چهار سال رسیده بود و در کل بلاد بالوه خطبه
 و سکه بنام او شد جمیع امر را رعایان و نواریش خوشدل ساختند در علوفه و مرتبه هر یک افزود و جمعی را
 انتخاب نموده خطابها داد از انچه بشیر الملک و نظام الملک خطاب داده زمام وزارت پیداقت را بر او سپرد
 و ملک بر خور و از انچه خان لقب نهاده عیبه عارض محاکم با و سپرد و خاندان را بخطاب عظم بهایون از انچه
 داشت خبر و مکرش سفید خلاصه سلاطین میده و عطا فرمود و چنین قرار داد که القیاب و سیا دلان عظم بهایون
 چوب طلا و نقره بدست گیرند و هر گاه که سوار شوند و فرو آیند با و از بلند اسم الله الرحمن الرحیم گویند که در از زمان

ملقات گشته

سلطان محمد با خرم اتفاق کرد و پیش از آنکه محمود خان این خیال فاسد را از خود بفرستد و در کار خود
میاید بد داشت چون این خبر محمود خان رسید گفت احمد که نقصان عمارت جانب مانده و در کار خود
بشده نیمه وقت با جمعیست و استعداده و از روی خرم و احتیاط بخدمت سلطان محمد آمد و شد و بنمود چون
سلطان محمد بطریقیه پیشیاری از محمود خان ملاحظه سیکده سبب زیادتی خوف و هراس او میگشت تا روزی
دست محمد خان را گرفته درون حرم برد و زن خود را که همیشه محمود خان میشد حاضر ساخته گفت که توقع من است
که مضررتی بجان من نرسانی و امور سلطنت بی تنبلیت و مخالفت لعلن بتو وارد و محمود خان گفت مگر عند گونا
از خاطر سلطان رفت که این قسم سخنان بزر زبان می آیند اگر منافعی بجز فاسد و سخنی بجز سانسید در آخر
جمل و ترسار خواهد شد اگر از جانب من دغدغه در خاطر سلطان باشد من الحال تنها میروم و انی نیست
که میل و فاداری اینک دل و جان و در میل جناب داری اینک سر و پشت و سلطان محمد عذر می
خواسته طعن لایمیت و چالپوی نمودند اما چون دایم بر سلطان غالب بود هر لحظه ادائی که مشعر اعتماد
باشد از وصا در می گشت محمود خان در حصول طلب بد و جبر بدیع نمودن گرفت ساقی سلطان محمد را
بسیار فریفته و در شراب زهر لاک ساخت و زنان حال سلطان محمد مظلوم مسموم بدین مقال مترجم
از نامه بیوفا باز این صدا در حرم طاق فلک انداخت و می چست گفتیم بر ارم بکام و درینا که بگرفت
راه نفس و درینا که بر جوان الوان عمر و می چست خوردیم و گفتند پس چون امر این امر اطلاع
یافتند خواجیه نصر الله و هراسانی و ملک شیر الملک لطیف ذکر یاد بعضی سواران اتفاق نموده شایان
مسعود خان را که در سن سیزده سالگی بود از حرم بیرون آورد و به سلطنت برداشتند و قرار دادند که
به هر حلیه که توانست محمود خان را از میان بردارند و ملک بایزید شیشخار پیش محمود خان فرستادند که سلطان
محمد شاه شهابیه صحت طلبیده و خواهد که رسوله بکجرات فرستد محمود خان چون بیروت سلطان
آگاه بود جواب داد که من خود را از شغل وزارت گذرانیده ام و نخواهم که بقیه العوم جاز بکش
بهوشنگ شاد داشتم و با وجود این اراده چون غرض استخوان او از دولت بهوشنگ شاد
پرویش یافته بود گفت اگر جمیع امرات من بایست جمیع شقوق کنکایش در میان نهاده و آنچه
قرار گرفته مع و خداوند لائق و مناسبست باینکه ملک بایزید شیشخار را خبر آورد که محمود خان هنوز بیروت سلطان
محمد مطلق نیست اگر اتفاق بمنبر او بر نهد و همراه شهابیه و نخله خواهد آمد آنگاه کار سازی او باید نمود و امر این
شیشخار پیش محمود خان رفته و او مردم خود را در نهانخانه مستعد داشته بود چون امر او بر درآمد پسید که سلطان
شده نیست یا هنوز نیست افتاده است امر او افتند که چیسگوید بعد از ساعتی مردم او را خبر آید که با مردم او نخواستند

ساخته هر که با ما موافق است بیعت نماید و هر که مخالف است از لشکر جدا شود و در فکر خود باشد محمود خان دست
غزنویان را بوسه داد و بیعت نموده بسیار گریست انگاه امرای یکیک پای غزنویان را می بوسیدند و
ای میگریستند چون سلطان غزنویان بیعت امرای بزرگان وقت استحکام پذیرفت بنش سلطان بهوشنگ
بر داشته متوجه بدرسه شدند و روز نهم در کعبه خجاک سپروند و کجایند شاهان جماعت در بهوشنگ بنشیند
فرزین و خیر و جام گوید کجاست شاه پور و بهرام گوید همه خاک دارند بالین و پشت و خشک آنکه خبر تخم نیکی
گشت بد در قصر سلطان بهوشنگ مجلس عالی منعقد شد و ملک مغیث خانجهان و سائر اهرامیعت نمود و از
تبار بقدریم رسانیدند مدت سلطنت بهوشنگ سی سال بود و تاریخ وفاتش از آه شاه بهوشنگ نماند نمود
مستفا میشوید که محمد شاه بن بهوشنگ شاه غوری چون بهوشنگ شاه اجابت و اعی حق نمود و از بهوشنگ
دیگر بنه ثمان و ثلاثین و ثمانه لبعی ملک مغیث و اهتمام محمود خان امر اطوعا و کربا غزنویان که بنهار
بهوشنگ بود بیعت مجدد نمودند و هر یک از امرای اخلع ساخته خطاب سر فرزند و مروده انکار و مدارت و لایق
مالوه بالغام و وظیفه خوشدل گشتند و مندر و راشادی آباد نام نهاده خطبه و سکه بنام غزنویان کرده بسلطان
محمد شاه مخاطب ساختند هر کس هر جا که جایزه و وظیفه داشت مقرر و مسلم داشتند فی الجمله اگر چه امرای سلطنت
راضی نبودند اما بحسن کار دانی و اهتمام ملک مغیث و محمود خان رواج در رونق تازه بر سر کار آمده و بهوشنگ
خوانان او شدند و محبت او بر ملک قلوب استیلا یافت و ملک مغیث را مسند عالی خانجهان خطاب
داده ز نام وزارت بدستور سابق بیدارت دارا و سپروند و چون بعد از چند روز قصد برادران نمود و خونهای حق
بر بخت و نظام خان برادر زاده و داماد خود را با سه فرزندان میل کشید و واکها مردم از او متفر گشت و در دلهما
بجای محبت عداوت قرار گرفت لاجرم خون برادران مظلوم را و مبارک نیامد و در اندک مدت سلطنت
از خاندان او رفت و در ملک آشوب و فتنه خواب شده بیدار گشت و ارباب فتنه و فساد علم لغیان بر
افراخته غبار فتنه و فساد بر گنجینه چو بد کردی بسادایمن ز آفات به که واجب شد طبیعت را مکافات
از انجمله راجه پوتان ولایت باروتی پای از دایره اطاعت بیرون نهاده پاره ولایت تا خند چون انجیر
بسلطان محمد شاه رسید خانجهان را بتاریخ یازدهم ربیع الاول در سنه شص و ثلاثین و ثمانه تا و ب اجتهاد
نامر و فرموده و وزیر خیر فلحلت خاصه مرحمت نموده راهی ساخت و سربلجام سپاه و ولایت را بر طاق
سیان نهاده بدوام شرب عادت گرفت و همواره صبح را بیوق و عیوق را بصبح متصل و پیوسته
میداشت تا آنکه روزی جمعی از کهنه بید و لمان و سیدلیکی از حرمها پیغام فرستادند که در دماغ محمود خان
تراغ خرس برضیه عجب نهاده و او در فکر آنست که سلطان را از میان برداشته خود بر سر سلطنت نشیند

رسید در ساعت شانزده غریبان را وقت ساخت تا در تدارک آن کوشد شانزده ملک بر خوردار
از حسن شیخ ملک بجیت گرفتن طغر خلیه تعیین نمود ملک بر خوردار و ملک حسین و شیخ ملک با سنان
روز را استدر عا نمودن فرمودند تا از مطبل سلطان بپایه اسب بدهند بر آخور چون هوا خواهم عثمان خان شانزده
در جواب گفت تا سلطان زنده است بغیر از امرای ایشان یک اسب نخواهم داد و فرستد یکی از خواجه میدو
این سخن اباحت اعراض غضب سلطان تصور نمود و میرا خور تعلیم نمود که قریب یک ماه تسلطانی آمده این سخن را
با و از بلند گوئی تا بگوشت سلطان برسد و بطا طرش ظهور نماید که بنور من زنده ام و غریبان دست زدن اموال
من دراز کرده چون میرا خور این سخن را با آب و تاب گفت سلطان در حال بیوشی اندک شعوری بهر سنانید گفت کوش
مین کجاست و امر اطلبیده امر ابرار تا آنگاه سباده اسلحه اعلت نموده باشد غریبان باین مرد و را بدست آورده ضایع
ساز و بدست سلطان بقتند که محمود خان و اینج غریبان رسید بر می و خونی بر بالمش استیلا یافت بکارون
سفر از لشکر بود که رنجیده رفت و ملک محمود و عمده الملک را بخدمت محمود خان فرستاد و پیغام داد که بطله امرای
سلطنت عثمان آن اتفاق نموده اند و من بغیر شما هوا خواهی ندارم و جهت آنکه سلطان ترکش طلبیده و ملاط
نمودم که مباد بعد از وصول من و منیر بقید ساخته ببارد آن همراه سازد محمود خان جواب فرستاد که میرا ز شما
امری خلاف مرضی سلطان صادر نشود و قضیه و امینان اسپاز من در محل صالح بغرض خواهم سنانید با غریبان
ملک محمود و عمده الملک فرستاد که اگر چه خدمت وزارت پناهی دست مرا گرفته اند اما چون من را غم خواجه بر اینان
بعضی حرفهای نا ملائم بسلطان محمود رسانیده اند و خونی بر من مستولی گشته محمود خان جواب داد که هیچ قصه نیست
زود بار و دو توجیه شود که وقت تنگ شده آفتاب بغروب نائل گشته و خطی در حضور ملک محمود و عمده الملک تو
بخدمت ملک مغیث فرستاد و مضمون آنکه حضرت سلطان غریبان را و لیعهد و قائم مقام خود فرموده اند بیارے
ایشان را از بون دارد و مفرکان امید حیات قطع کرده اند باید که در محافطت شانزده عثمان خان اهتمام مرا
دارم چون ملک محمود و بدست غریبان رفته پیغام گذاریده مضمون خط نقل کرده غریبان مسرور خاطر گردیده
بار و آمد ملک آنجا حاضر و ملاک و خواهر سرایان که هوا خواهم عثمان خان بودند چون دیدند که از سلطان رسته
پیش نمانده کنگارش کردند که علی الضیاح بی آنکه یار او محمود خان اطلاع و بخدمت سلطان از راهی ننهاد و نسبت
تمام متوجه مند و شوند شانزده عثمان خان را از بند بر آورده بسلطنت بردارند محمود خان بکنکاش ایشان اطلاع
باصل کرده از حاکم بوشنگ خبر داشتند و همانجا با یکی را فرمود که فرو داد و روند و بفرموده غریبان و محمود خان
بر گاه اسلانی انصب کرده و نیزه و کفین مشغول شدند و امرای هر یک بگوشه رفته قرار گرفتند و بعد از نیمه محمود خان
بیرون آمده با و از بلند گفت که سلطان بوشنگ شاه با هر حق وفات یافت و غریبان را و لیعهد و قائم مقام

و پراخت احوال سپاه و رعیت متساویل و تکامل واقع شود و در مراعات جانب شاهزاده نهادن ورود
 البته غم قنبر این ولایت برصم ساز و جمعیت شامبدل بتفرقه گردد و در نزل دیگر شاهزاده غزنی خان ملک محمود دای
 را که عمده الملک خطاب داشت بخدمت محمود خان فرستاده پیغام کرد که اگر خدمت وزارت خواهی عقدیت را
 بسوگند مذکور ساز تا باعث اطمینان خاطر گردد محمود خان کلمت شاهزاده را قبول نمود و عهد و پیمان بدین ایمان استیکام
 داد و بعضی امر را که خوانان شاهزاده عثمان بودند بوسیله خواجه نصر الله دبیر بعض رسايندند که چون شاهزاده عثمان خان
 نیز جوان شایسته و فرزند خلف است اگر او را از قید خلاص کرده حصه از بلاد مالوه بجا گیراد مقرر سازند مناسب
 و الاق میناید سلطان هوشنگ فرمود این امر بخاطر من نیز خطور نموده بود فاما اگر عثمان خان را بگذارم امر مملکت
 مختل شده فتنه و فساد در مملکت متولد گردد و چون غزنی خان شنید که بعضی امر اسعی دست خلاص عثمان خان
 نموده بودند باز ملک محمود عمده الملک را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام نمود که در حضور یکدیگر مصر شایخ
 عبدالباقسم استیکام دهند محمود خان در راه بر سرای شاهزاده پیوست و باز قسم باو گرفتار متقی از حیات باقی
 باشد جانب شاهزاده را از دست ندهد امرای چون برین امور دقوت یافتند ملک عثمان جلال که از کبار امر
 بود و سردار معتبر را با ملک مبارک غازی بخدمت محمود خان فرستاد و اتفاقاً ملک محمود عمده الملک در ملائمت
 محمود خان حاضر بود که وعا ملک مبارک غازی و آن دو امیر رسايند محمود خان ملک محمود عمده الملک را
 در خرگاه گذاشته خود بیرون آمده و بر در خرگاه نشست تا هر چه مذکور شود ملک محمود عمده الملک بشنود و چون
 ملک مبارک غازی آبادیار خود در آمده وعا ملک عثمان جلال و شاهزاده عثمان خان رسايند گفت ملک
 عثمان معروفند استخمت که امر سلطنت وزارت بر روی کار آمده مثل شما وزیر بر سرند شسته و لیکن عجب
 نمود که با وجود عثمان خان زبیر و سخاوت و شجاعت و داد گستری و رعیت پروری مجلسی است چرا تجویز فرموده اند
 غزنیان و لیکن بدست و مع ذلک عثمان خان نسبت و امانی بخدمت ملک دارد و او فرزند ایشان میشوند
 اگر ضعف بر سلطان مستولی نمیشود و تقوی فتور راه نمینافست هرگز برین امر اقدام نمیکند و جمیع خوانین و امرای
 مینايند که توجیه شامل حال عثمان خان نموده دست تربیت از سر او باز گیرند که اگر هم سلطنت عثمان خان جوع
 شود باز مملکت را رد و نفی و رواجی پدید آید محمود خان جواب داد که بنده را با بنده که کارست خواب جگه و خداوند
 او داند و در مدت هرگز که در حصول ناکشته ام بلکه مبارک غازی چون مرض شد ملک محمود بخدمت غزنیان
 رفقه چون ماجرای تقریر نمود شاهزاده خاطر از جانب محمود خان جمع نموده خوشحال گشت و بعد از آنکه ابرار از
 حیات سلطان هوشنگ ناپوس شدند نظر بجهت که پیشوای ملک عثمان جلال بود باراده آنکه کاهبانیان شاهزاده
 عثمان خان را با خود موافق ساخته شاهزاده را بگریزانند از دوی سلطان هوشنگ گریخت چون انجیر محمود خان

در وقت در قیافه و مقام عذر شد چون اینی سلطان بهشتک رسید آتش غضب کانون سینه مشتعل یافت و ملک مغیث خان بهمان طریقه مشورت مسلول داشت ملک مغیث گفت که چون این قسم حرکات از شاهزاده مکرر وقوع آید و از آن بیخوابی این مرتبه عیاض عین فرمایند شاهزاده ملحق شود و سلطان بهشتک بخاطر غل گذرانید تا شاهزاده عثمان خان آمده بار دو ملحق گردید و چون سلطان بهشتک ظلال یافت بر سلطان قصیده اجین گستر و در مجلس بارعام ترتیب داده عثمان شاهزاده را با دو برادر که فتح خان بهشت خان با حاضران حجه مقام سیاست داشت و نایب زبانی فرمود و هر سب را مومل پسر و بعد از چند روز ملک مغیث فرمود تا هر سب را در کشیده همراه خود بقلعه مند و بزره محافظت نمایند خود نایب و کوشال بهتران جامع تهریج گشت و یکویچ متواتر قصیده چون سیم اشکست و از آنجا برخاسته طلی مسافت نموده و بار از دوزرگاه ستروان بر آورد و در آن کوچه پایا به پیاده ده گرخیه و جنگل غمی شد عیال و مال و منال او تمام بدست آورد و قصیده و شهر بفارست رفت و چندان بندی گرفتند که در شمار نیاید و از آنجا خود و مظفر و منصوری اجعت نموده و قلعه بهشتک آبا و رفته سیم رسات را آنجا گذرانید و روزی بقیه شهر را بر آید بود و در آنجا رسید لعل بهشتان از آنجا جدا شده افتاد و روز سوم پیاده آورده گذرانید و از آنجا جدا شد و از آنجا جدا شد و از آنجا جدا شد که روزی لعل از آنجا سلطان فیروز شاه جدا شده افتاد و پیاده آورده گذرانید سلطان فیروز شاه پانصد گله با او مرصحت نموده گفت غلامت غروب آفتاب دولتست و بعد از چند روز از دار فانی رحلت جست با کرده من نیز میدانم که مشور عمر من بچیده شد شش چند پیش نمائند جفا مجلس بان بدعا کشوده معروضت که در آن روز که سلطان فیروز شاه این سخن گفته بود عمر من نبود بسیار بسنیده بود و من حضرت سلطان در حضور جوانی و کامرانی ست بهشتک گفت انفاش عمر قابل از دوا و قصدان نیست و پس از چند روز در حضور مجلس سلسله البول بر ذات سلطان طاری گردید سلطان بهشتک چون آثار بسیار و علامات از احتمال از خود مشاهده نموده از بهشتک آبا و متوجه بند و گشت روزی در راه مجلس بارعام ترتیب داده و بحضور آمد و خود را در میان سپاه انگلتری ملکیت را بخل صدق خود غریب خان داده او را و بعد گردانید و دست او گرفته و محمود خان پسر محمود خان کو ارم ادب بجا آورده و معروض داشت که تا ما را مدتی از زندگانی با شد و در زندگانی و خاکی بسیار خود را احسان نخواهم داشت و از ما را عموما و حمیت فرمود که ساحت ملکیت را بعد از وفات وفاق و فدا کند رسا ند و چون بفرستد در یافته بود که محمود خان از او و این دارد که امر سلطنت با منتقل شود گوش او را بفصل و مواظبت کران باید گردانیده حقوق تربیت پاداش داده فرمود که سلطان احمد گزینی با و شاه با شوکت صاحب شمشیر سنت و سب و وقت اراده شتر نالوه دارد و منتظر فرصت و وقت است اگر در سر انجام مملکت

طبقات

فرامید و همدین سال بعد از چند روز شکست و رخت سپاه خود درست نموده متوجه لشکر قلعه کارون شده و راند که
دست به تصرف خود آورد و در آمد و همدین سال متوجه لشکر گویار گردید و بلوچ متواتر رفته اطراف را فرو گرفت بعد از آنکه یک ماه
در چند روز گذشت سلطان مجتبی شاه بن خضر خان از راه میان با مدارای گویار لشکر کشید چون به سلطان هوشنگ
رسید از پای قلعه برخاست تا آب هول بود استقبال نمود بعد از چند روز صلح منعقد شد و قریباً قریب که هوشنگ
خیال لشکر گویار از سر بیرون کند و هر دو یکدیگر تخفیف فرستادند و بعد از آنکه سلطان احمد بعد از جنگ
میران با دیو منشیان با دیو پیا خبر آوردند که سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن با عساکر خود آمده قلعه که در محاصره نمود چون آن خبر
به هوشنگ شاه رسید عرق حیست او بحرکت در آمده لشکری بزرگ فراهم آورده متوجه مدارای که گردید سلطان احمد بعد از جنگ
برین محضال لشکر که از سر بر آورده متوجه دیار خود گردید و هوشنگ غوای می که در سننزل اورا عاقب نموده سلطان از روی
حیست و غیرت برگشته جنگ کرد و در صدمه اول اگر چه سپاه احمد شکست واقع شده بود و سلطان احمد از کمینگاه برآمده بر قلب هوشنگ
ماخت و جمعیت او را بفرقه بمبدل گردانید و سلطان مجتبی که در خطبه متوجه میزد و شد و فخر سلطان او سارنگ و قلعه مین
طریق مروت مسلوک داشته سامان نموده بمند و فرستاد و دیالقصه سوار بجیت بدرقه همراه نمود و این داستان در طبقه سلاطین
دکن بتفصیل مرقوم گشته و در سنه سبع و ثلثین و ثمانه سلطان هوشنگ با همگ لشکر ولایت کالی از منند و متوجه کردید
چون قریب کالی رسید خبر رسانیدند که سلطان ابراهیم شرقی با لشکری شمار از دارالملک جوینور بقصد لشکر کالی آمده سلطان
هوشنگ دفع سلطان ابراهیم را بر لشکر کالی مقدم دانسته متوجه جنگ او گردید چون هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند
و کار جنگ بامروز و روز فردا کشید درین اثنا خبر داران سلطان ابراهیم خبر آوردند که مبارک شاه سلطان فیلی آشتیاض مبت
نموده عازم جوینور گشته سلطان ابراهیم عنان اختیار از دست داده بصوب جوینور راهی شد و هوشنگ کالی را نزاع
بدست آورده خطبه خواند و روز چند آنجا آمده رشته احسان در درقه قادر خان که سابق ضابط کالی بود و از خند بار آمده
مراجعت کرد و در اتار راه غالیف تمانه ابران رسید که متمردان از جانب کوه جایت به ولایت در آمده بعضی مواضع و قریه
ناخته حوض بهیم ریانها خود ساختند و کیفیت حوض بهیم برین پنج است که در زبان قدیم بهیم مسافتی کنیان که بهما واقع است
از اسنک بر آشفید و نند سبه و عرض طول آن بمشابه نیست که طرف دیگر مرئی نمیکرد و در نقش پیدایش و بعد از چند
روز بهیم در اتار راه عثمانخان شاهزاده سواری را نزد یک لبر برده عزنی خان شاهزاده که برادر بزرگ بود فرستاد و همچنان
سوار استاده دشنام میداد و همچنان درشت و نماند می گفت و هر چند برده دران و خواجه سیران منع اومی کردند
منوع می شد آخر خواجه سیران سنگ زده از حوالی مرابیده رانند و عثمان خان شاهزاده بجایت نفس خود آمده
خواجه سیران را چوب زد و بر قباحت عمل خود اطلاع یافته از اردو مفارقت اختیار کرد و امرای مافرت

و امیرالجامع رسول بن خدمت فرستاد و مکرر هر رضای سلطان باشد قبول دارم سلطان جواب داد که عرض این
 کرد و حیل نبود و جهت سودای فیل آمده بودم اموال من تلف شد زاج را بگرداندم که در عوض فیل بستانم و در
 باجنکه بستانم و پنج فیل علی بن خدمت سلطان بوشنگ فرستاده معذرت خواستند بوشنگ شاه را سه
 باجنکه را گرد و همراه گرفت و مراجعت کرد چون از سر ولایت او در گذشت و لاسا و لوجی او نمود و خستش
 چون بشهر خود رسید چند فیل و گریخت و فرستاد و در راه سلطان بوشنگ خبر رسید که سلطان او
 باز بولایت ماکوه و رانجه قلعه مند و را محاصره نمود بوشنگ چون قلعه کمره رسید رای کرد که را طلبیده مقید
 ساخت و کمره را تصرف شده متوجه مند و گردید چون نزدیک مند و رسید سلطان احمد را و سواد را از
 سر چاهنا طلبیده جمع نموده متوجه جنگ گردید و سلطان بوشنگ از دروازه تارا پور قلعه درآمد و متوجه جنگ شد
 سلطان احمد چون دید که فتح قلعه تعبیر بلکه تعذرت از بالای قلعه برخواست و متوجه تاخت و تاراج ولایت
 گشت و از این گذشته عازم سارنگپور شد سلطان بوشنگ برین مراد اطلاع یافته از راه دیگر خود را بخصایس
 رسانید و سلطان احمد بنیام فرستاد و چون حق اسلام در میانست و خود میداند که حقین خون مسلمانان بیوج
 چیست در اربال دارد و تکلیف که جماعت جماعت فوج کشته شوند لائق آنکه عنان غرمت بدار الملک خود معطوف
 فرماید و متعاقب پیشکش نیز خواهد فرستاد و سلطان احمد جهت صلح خاطر جمع نمود و در محافظت لشکر و خرم متنبه
 نهادن و تکامل نمود و سلطان بوشنگ استواض فرصت نموده و در شب و روز هم محرم الاحرام سه سته
 و عشرين و ثمانه شبخون آورد و در انشب مردم بسیار قتل رسیدند از آنجمله نزدیک پایگاه سلطان احمد
 رای سامت رای ولایت و نداد که الحان در انشب و آنچه که میگویند تا پانصد را چوت کشته شد
 و سلطان احمد بایک از ارباب آمده و صحرای ستاده و قریب تسخیر مردم بر وجه شند و مقارن طلوع صبح
 صادق که فی الحقیقت صبح اقبال بود و سلطان برفوج سلطان بوشنگ تاخت و معرکه قتال و جدال
 چنان گرم شد که سارنگپور را دو مفت سلسله فیل باجنکه بدست سلطان احمد افتاد و تاریخ چهارم بیج الاحمر
 سه مذکور سلطان احمد فتح و فیروزی متوجه گجرات شد چون بوشنگ بدین وقوف یافت از غایت
 غرور و لیری از جبار سارنگپور برآمده راه تعاقب پیمود و سلطان احمد نیز برگشته ایستاد و میان هر دو شک
 ناز و حرب شد حال یافت و در صدمه اول سلطان بوشنگ فوج بنیم آورد هم آورد و سلطان احمد چون حال
 برین منوال مشاهده نمود نفیس خود بمیدان مبارزت درآمد چندان جدال نمود که با فتح و فیروزی برت
 اعلام او و زمین گرفت و باز بوشنگ که خیمه جبار سارنگپور را دیده و سلطان احمد گجرات رفت فی الحقیقه سلطان
 بوشنگ در شجاعت و شجاعت ممتاز بود و اما فیروزی جنگ نبود و اگر شمارک بعد کوشش کوشش بسیار گنجیت
 درین

بدست آوردند و خود نیز تا بعلیه رفت و چند روز در آنجا توقف نموده اقوام خود را با طراف ولایت فرستاده چون
قلعه مند و لغایت ستم بود لاجرم عنان غریمت بجانب دمار صرف نمود و از آنجا خواست با جین رود
چون موسم برسات رسیده بود امراء و وزرا معروض داشتند که صلاح دولت در آنست که امسال بزم الملک گجرات معاودت
نموده مفسدانی را که باعث فتنه و فساد بودند گوشمال و تادیب بدهند و سال آینده بخاطر جمع تسخیر مالوده پردازند
سلطان احمد برین قرار داده از دمار مراجعت نمود و بر توالتفات بر ساکنان گجرات انداخت و در سندهاشی و
عشرین ثماناته چون آثار سنجاب و کاروانی از چین و هندی و ملک محمود خان خطاب داده باید در مهمات ملکی شریک
کرده و هرگاه بجای رفتی ملک معینت را در قلعه مند و گذاشته محمود خان را همراه خود و سپه و تاجمهات ملکی پردازد و در
خمس عشرین ثماناته سلطان بهوشنگ بکتر سوار از لشکر خود انتخاب نموده در لباس سوداگران متوجه جاجنگر
گردند و اسپان نقره سرخ را که رای جاجنگر دوست میداشت و پاره متاع دیگر که در آن مملکت مردم رغبت
میکردند بخود همراه بر عرض سلطان ازین سفر آن بود که عوض آن سپان متاع قبل انتخاب نموده بگیرد و بالقوت
آن از سلطان احمد شاه انتقام بستاند چون بجای جاجنگر رسید شخصی پیش فرستاده اعلام داد که سوداگری
بزرگ بجهت خریدن فیلمان آمده اسپان نقره سرخ و قماش و زمین بسیار همراه آورده رای جاجنگر گفت چرا
از شهر دور فرود آمده فرستاده جواب داد که سوداگر بسیار همراه دارم و آب و صحرا دیده فرود آمده رای جاجنگر گفت
که من فلان روز بقافله خواهم آمد باید که آنروز اسپان را مستعد دارند و قماش بر زمین فراز کنند تا ملاحظه نموده
عوض آن اگزیل خواهند فیصل بدیم و اگر نرفتند بدیم چون فرستاده برگشته آمد سلطان بهوشنگ مردم شهر را
طلبیده محمد و گرفت که هر چه فرماید خلاف نکند و انتظار آنروز میرسد چون روز رسید رای جاجنگر چهل زنجیر
پیش از خود بقافله فرستاد تا سوداگران خوش گشتند و از آمدن خود اعلام نموده پیغام داد که متاع را بکشایند
و اسپان را مستعد سازند و سلطان بهوشنگ مجموع فیلمان را و پس فرستاد و پاره متاع را بر زمین چید و درین اثنا
رای جاجنگر با پانصد کس بقافله درآمد و قماش میدید چون موسم برسات بود ابری سیاه ظاهر شد و قطرات باران
مستطاط گردید از آواز رعد و پیشت برق فیلمان رو بگریز نهادند و متاعی که بر زمین چیده بودند در زیر دست پای فیلمان
خراب شد و درین وقت غریب از ایل قافله برآمد و سلطان بهوشنگ بر سم سوداگری پاره موی سروریش خود بکند گفت
هرگاه متاع من خراب شده باشد گرد زندگی نمیخواهم خود با اتفاق سپاهیان بر اسپانی که قبل ازین مستعد ساخته بودند
سوار شده بر فوج راجه تاخت و بصدمه اول پای ثبات آن طایفه از جای فیت و قاعده قرار و اقتدار ایشان
از هم فرورنجت و پاره مردم را علف شمشیر گردانید پاره دیگر گریخته شمشیر رفتند و رای جاجنگر زنده بدست افتاد و
درین وقت اخطار نموده که من بهوشنگ شاه غوری ام که جهنت فیلمان درین دیار آمده ام و وزرا

گذاشته و خود بفتح و فیروز می توجه گجرات گردید و چون در سال اول نصیر خان و نصیر خان ناگروه کار محو
زیاده از مقدار از رعایا طلب داشت و بدستو گیا گردید بعد از آنکه سلطان مظفر گجرات رفت لشکر الوه فرست
غنیمت و آن نصیر خان را خواجه و از دمار بر آورده تعاقب نموده بعضی پس ماندگان او را آزار رسانیدند و از حق
سلطان مظفر و دمار را گذاشته در قلعه مند و که بر فوج مشیده او با منطقه البروج لاف برتری میزد و طرح عمارت انداخته
موسی خان را که ابن عم سلطان هوشنگ بود و سپه داری برداشتند و بعد از وصول این خبر گجرات هوشنگ شاه
عریضه بنحمت سلطان مظفر فرستاد و مضمون آنکه خداوندگار جهانیاں بجای پدر و عم فقیر عیش و شادی که بعضی از
بعض رسایند اند خدا تعالی و اناست که خلاف واقع است و درین ایام مسموع میشوید که امرای مالوه نسبت
بخان عظم نصرت خان بی ادبی کرده موسی خان را بر داری برداشته و ولایت مالوه را متصرف شده
اگر فقیر را از خاک برداشته و چون قید احسان فرمایند لیکن که آن بلا بدست افتد سلطان مظفر این رای
پسندیده بعد از یک سال او را از حبس بر آورده در مقام رعایت او شد و از عهد گرفته سر انجام او نموده
در سنه احدی و عشر و ثمانه شاهزاده احمد شاه را بکوک سلطان هوشنگ شاه رخصت فرمود تا دمار و آن خوا
را از تصرف امرای عذار بر آورده تسلیم و نماید احمد شاه دمار و آن لواحق را از تصرف امرای آورده تقویض او نموده
خود بدار الملک پتن مراجعت نمود چون سلطان هوشنگ شاه روزی چند در دمار قرار گرفت جمعی از خاصه
خیلان بر وجه شدند شخصی را بقلعه مند فرستادند امرای استالت داده بجانب خود طلبید چون امرای سپاه خواهان
او بودند همه را سرور و خوشحال گشتند اما چون عیال و فرزندان همراه خود بقلعه مند و برده بودند نتوانستند بخدمت
او پیوست هوشنگ با بعد از دمار بقصبه بهر رفت و پیروز و مژوم او بیچک اومی آمدند و مجروح شده باز گشتند
چون قلعه مند و در نهایت استحکام بود و هوشنگ شاه صلاح و ران دید که از اینجا کوچ نموده در ولایت قرار گیرد و مردم
بقصبات و پرگنات فرستاده متصرف شود و در خلال این احوال ملک مغیث که پسر سلطان هوشنگ بود و ملک
که مشهور بمیان اخابود طریق مشورت در میان آورده که اگر چه موسی خان جوان شایسته و پسر عم باشد ولیکن
هوشنگ شاه در مردانگی و دانش و بر داری گوی مسابقه از اقران بر بوده و این مملکت را تا او کتسا با او
میرسد و معهدا در ایام صبی در بحر شفقت و الهه من ترتیب یافته صلاح در آنست که عنان مملکت و فرمانروائی
بهیاد اقتدار او سپرده شود میان اخا حشمتین ای ملک مغیث نموده با اتفاق درست از قلعه مند و فرود آمده هوشنگ
شاه پیوستند هوشنگ ملک مغیث را و عده نیابت داده سرور و خوشحال گردانیده موسی خان را استماع این خبر
رشته امید سلطنت را بمقراض مایوسی بریده در کار خود متفکر شد و آخر الامر ملک مغیث کس فرستاد که جهت
بودن من جای مقرر سازند تا قلعه مند و تسلیم نمایم و بعد از رد و بدل بسیار بجای مقرر نمودند و موسی خان

طمانت کبرسته
سال پوشیده نماند که ملوک و مالکیت وسیع هر وقت حکام فزیشان دران بلاد می بود اندر اجای کبار
دریان نامدار مثل رایج بکر اجمیت که در تاریخ هندو بر ابتدای ظهور سلطنت او است و راجه سوج و غیر ذلک که از راجا
هندوستان حکومت مالوه امتیاز تمام داشتند از زمان سلطان محمود غزنوی ظهور اسلام دران بلاد شدن
گرفت و از مسلمانین دلی سلطان غیاث الدین بلبن بران مملکت استیلا یافت و بعد از دو تازمان سلطان
فیروز شاه در تصرف سلطان دلی میبود و دلاور خان غوری از قبل سلطان محمود و حکومت آن مملکت رسیده بم
استقلال نزد واران وقت حاکم مالوه از اطاعت سلطان دلی بیرون رفت و باز مدتی تا زمان
حضرت خلیفه الهی انبی حکومت کردند ابتدا بطبقه مالوه از زبان دلاور خان کرده شدند و در دهه که سلطان محمد بن
فیروز شاه جمعی را که در ایام قزاقی و همپاری کرده بودند و وفا حقیقت در زید بعد سلطنت رسیدن هر یک را
رعایتها کرده چهار کس را چهار ملک داد چار کس سلطنت رسیدند ظفر خان بن وجیه الملک را پنج گات و
خضر خان بلغان و دیبا لهور و خواجہ سردار خواجہ جهان را سلطان الشرف خطاب داده بخونپور و دلاور خان
غوری را مالوه فرستاد و ذکر دلاور خان غوری چون در سنه تسع و ثماناته دلاور خان بمالو
آمده به نیروی بازاری شجاعت و قوت رای صاحب ولایت مالوه را در ضبط آورده چشم و جیم فراهم
آورده سر انجام نمود و دست لشقر متقلبه از اطراف و اکانات آن ملک کوتاه ساخت و چون سلطان
محمد از میان رفت سلطان دلی ضعیف شد و در هند لوک طوائف بهم رسید و نیز سر از اطاعت والی اند
چپیچه دعوی استقلال کرد و بطریق باوشا مان و آداب ملک و اداری سلوک پیش گرفت سالها بجای
دل گذرانیده در سنه تسع و عشرين و ثماناته و وصیت حیات سپرد و بعضی کتب نظر رسیده که بسی پیر
الف خان سمو گشت ایام کلشن نسبت سال بود ذکر سلطان هوشنگ دلاور حب
الف خان که پس دلاور خان بود و قائم مقام گشته خطیب و سکة بنام خود کرد و چتر بادشاهی بر سر افراخ
خود را سلطان هوشنگ لقب ساخت و احوال و فرزگان آن ناحیه با جمعیت کردند هنوز مهلت اساس و
سیستم منافیته بود که دشمنیان خبر آوردند که سلطان مظفر گرجانی با جین رسیده که الف خان دلاور
دیبا خطب اعلام دنیا وی زهر داده خود را هوشنگ شاه نام نهاده و بواسطه آنکه سیاه دلاور خان
متظفر خدایت بود سامان لشکر نموده متوجه انجیرو دست و در اول سنه عشر و ثماناته سلطان نظام
دیبا از فرزند آریه سلطان هوشنگ با آهانگ جنگ از قلعه دیما را بر آمده با یکدیگر بجنگیدند آخر هوشنگ
نیاید و پیوسته چون طاقت نهاد و مبت در خدمت و در خدمت امان خواسته بیعت سلطان نظام
دیبا و پیوسته بیعتی که برای او مقید ساخته بمولکان سپرد و پیوسته خان برادر خود را با جمیت تمام

انداختند چنانچه سلطان حسین می گفتند از سخت و غرور قبول نمیگرفتند تا آنکه مردم سلطان بهلول دست
 بتاراج از دود و راز کرده اطراف اردو گرفتند و بی جنگ شکست بر سلطان حسین افتاد و ملکه جهان سارا
 اهل حرم گرفتار شدند سلطان بهلول رعایت حق نمک نموده در تعظیم و احترام ملکه جهان کوشید سامان
 نموده بخدمت سلطان حسین فرستاده چون ملکه جهان سلطان بهلولست باز در متغزو پوست او درآمده شروع
 در اغوا نمود و سلطان را بران داشت که سال دیگر استعداد لشکر نموده متوجه جنگ سلطان بهلول گشت و
 چون مسافت اندک ماند سلطان بهلول رسولی فرستاد پیغام داد که سلطان از تقصیرات من بگذرند
 و در بطور من بگذرانند که روزی بکار ایشان خواهیم آمد چون تقریر برین رفته بود که دولت از خانواده سلاطین
 شرقیه بزد و اصلا گوش بر سخن او نکرد بعد ترتیب صفوف باز شکست بر لشکر جوینوار افتاد و همچنین مرتبه و گز
 با استعداد تمام آمده فرار پیش گرفت و در دفعه چهارم کار به مرتبه بر سلطان حسین تنگ شده بود که خود را از پای
 انداخته گریخت و این داستان مشهور و مفصل در طبقه سلاطین دلی مرقوم گردید و مرتبه چهارم سلطان
 بهلول جوینوار را تصرف نمود و در آورده ببار یک شاه پسر خود را در اینجا نصب کرد و سلطان حسین بر یک قطعه
 ولایت خود که محصول آن بیخ کرد و بود قانع شده اوقات میگذرانید و سلطان بهلول طریق مرده
 مسلوک داشته متعرض نمی شد چون سلطان بهلول داعی حق را اجابت نمود و سلطنت بر سلطان
 سکندر ابن بهلول مستقل گشت سلطان حسین ببار یک شاه را بران آورد که متوجه دلی شد و ملکیت پدر را از بر
 خود بستاند و باین اراده از جوینوار عازم دلی گشت چون جنگ واقع شد ببار یک شاه گریخته جوینوار رفت و
 بار دیگر استعداد نمود و متوجه دلی گشت و چون نوبت ثانی باز گریخت سلطان سکندر تعاقب نموده جوینوار
 از تصرف او را آورد چون نشان افتاد و فساد سلطان حسین بر بود و سلطان سکندر بر سر او رفت بعد از جنگ
 آن ناحیت را که در تصرف سلطان حسین بود نیز تصرف شد سلطان حسین گریخته بلخی بجا کم بجا که گردید مدت سلطنتش
 نوزده سال بود بعد از شکست چند سال و کرد و قید حیات مستعار مرمون بود و بعد از این سلطنت شرقیه منتهی
 گشت شش نفر مدت نود و هفت سال و چند ماه حکومت کردند طبقه مالوه از سده تسع و ثمان تا سده
 سبعین و ثمان تا یکصد و شصت و سه سال باشد یا زده نفر بعضی با بسالت و بعضی بوکالت حکومت کرده اند و
 دلاور خان غوری سبت سال بهوشنگ بن دلاور خان سی سال سلطان محمود بن بهوشنگ یک سال و
 چند ماه سلطان محمود غلی چهار سال سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود سبت سال سلطان ناصر الدین
 بن غیاث الدین یازده سال و چهار ماه سلطان ناصر الدین محمود سبت سال و شش ماه دلاور خان بهادر
 گجراتی کو قمار شاه شش سال شجاع خان بنیابت شیر خان افغان دوازده سال باز بهادر افغان شانزده

طرفین بدتره خود قرار گرفتند صبح روز ذکر سلطان محمود غلی عا و الملک را فرستاد تا سر راه غنیمت رساند
 غنیمت باین اراده مطلع شده در همان منزل که جای مضبوط و قلب بود توقف کرد و سلطان محمود غلی بر حکام
 منزل وقوف یافته فوجی را فرستاد تا نواحی کاپلی را تا ختمند و غنائم بسیار گرفته باز گشتند و چون موسم بر ست
 رسید صلح گونه نموده از انجام اجحت نمودند سلطان محمود غلی بچندیری آمد و سلطان محمود شری فرصت غنیمت
 و البته لشکر تاخت و ولایت بر مار که سکان آجا مطلع سلطان محمود غلی بود و نامزد فرمود سلطان غلی فوجی
 بدهد و کومک مقدم ولایت بر مار فرستاد و چون سلطان محمود شری طاقت مقاومت نداشت سلطان
 خود در آمده بفوج ملحق شد و بعد از چند روز سلطان محمود مکتوبی بشیخ الاسلام شیخ پایلند را که از بزرگان وقت
 بود سلطان محمود غلی نسبت ارادت و اعتقاد و با و درست میکرد و الحال در گنبد سلاطین مذکور است فرستاد و نمود
 آنکه مسلمانان از هر دو طرف لشکر کشی میشوند اگر صلاح در ذرت البین سعی فرمایند بهتر باشد و فرستاد و سلطان
 محمود شری در خدمت شیخ پایلند با چنین تقرر نمود که بالفعل مقبضه رات را به نصیر خان می سپارم و بعد از رحلت
 سلطان محمود غلی چهار ماه مقبضه ارج و چه در و سائر برگذات کاپلی که تصرف شرقیه در آمده از انیزه نصیر خان
 خواهم گذاشت چون فرستاد و سلطان محمود شری این مضمون بعرض شیخ پایلند رسانید شیخ وکیل شری را
 بخادم خود همراه کرده بخدمت سلطان محمود فرستاد و مکتوب نصیحت آمیز بر قوم فرموده مرسل داشت سلطان
 محمود غلی فرمود تا کاپلی را ندید صلح صورت پذیر نیست اما نصیر خان چون جلای وطن بود گرفتار پکنه رات را غنیمت
 و البته بر ضرر ساینده که چون در حضور اشرف و در خدمت شیخ پایلند با وعده می نمایند تعیین است که تخلف
 نمی آید شد سلطان محمود غلی چون دید که صاحب معامله باین صلح راضی است فرستاد و سلطان محمود شری را
 بحضور جلبیده صلح را قبول نمود مشروط باینکه بعد ازین تاریخ متصرفان و لا و قادر شاه خصوصاً نصیر خان همان
 نگردد و مروت اختری قدیم عسا کر او درین دیار نرسد و بعد از چهار ماه کاپلی و قصبات حواله نصیر خان همان
 نماید چون اساس صلح متوجه ظاهر و باطن شیخ پایلند است حکام پذیرفت سلطان محمود غلی فرستاد و سلطان شری
 را مشمول انعام و اکرام نموده خضعت فرمود و خود بر توالت قفالت بر متوطان دار الملک مند و انداخت و سلطان
 محمود شری نیز متوجه جوینور گردید و بعد از وصول جوینور دست بذل و عطا از استین جو و وسایر آفریده ملقات
 انام را علی اختلاف مراتبم مخلوط و بهره مند گردانید و چون چندگاه در جوینور قرار گرفت و سپاه شریف
 خود درست نمود متوجه ولایت چنار گردید و آن دیار را به تب و تاراج نموده مغنمندان آن ناحیت را
 علف شمشیر گردانید و بعضی برگذات و قصبات را متصرف گشته تمانه دار خود آنجا گذاشت و سامان آن خود
 نموده جوینور معاد و ت فرموده بعد از چند روز بقصد جهاد و نیت غرض متوجه ولایت او و لیسه گردید و آن دیار را

خالص کالپی قدم از جاده شریعت محمدی بیرون نهاد و راه ارتداد پیش گرفته است و قصبه شاه پور را که پیش
 از کالپی محصور بود و خراب ساخته مسلمانان را زجلا وطن نموده و زنان مسلم را بکافران سپرده و چون از زمان سلطان
 سعید بهوشنگ شاه الی یومنا سلسله بیروت و رابطة محبت بین البانین استحکام پذیرفته بحکم قاضی عقل لازم
 نمود که این معنی را برضیر حق مکشوف سازد اگر خصلت شود و او را تا ویب نموده شعار دین محمدی دوران
 دیار راج کراند سلطان محمود خلجی و جواب فرمود که قبل ازین این سخن از اراجیف بیع رسیده بود و الا ان کفید
 و قد و سلاطین اعلام نموده بر تبرک بطلان بقعین انجا سید برین تقدیر و دفع آن فاجیر جمیع سلاطین و اصیبت اگر افواج
 قاهر و بناویب بفسدان مولات متوجی شد انجا نبی دفع او عازم میگردد اکنون که آن سلطنت پناه این اراده
 کرده مبارک باشد بطی بچون پور آمده این معنی معروف داشت سلطان محمود شرقی مسرور خاطر گردید بستان
 فیل برسم تحفه بسلطان محمود خلجی رساند و به مقدار شکرموده حازم کالپی گشت نصیر خان برین امر اطلاع یافته
 عریضه بسلطان محمود خلجی مرسل داشت مضمون آنکه این دیار را سلطان سعید بهوشنگ شاه با رحمت نموده
 سلطان محمود شرقی میخیزد که بغله استیلا تصرف شود و حمایت فقیر بیست محبت سلطانی لازم است سلطان
 محمود خلجی بعد از اطلاع بر مضمون کتابت مشعل بر محبت اخلاص فرمود نموده علیخان را یا تحفه لایق بر سلطان
 مرسل داشت و دوران مذکور ساخت که نصیر خان ضابطه کالپی از خوف الهی و از ترس آن شوکت و
 تائب گشته قرار داده که غلافی و تدارک مافات نموده قدم از جاده شریعت بیرون نهند و در القاب احکام حمادی
 تهاون و کاسل جایز نندارد و چون سلطان مرحوم بهوشنگ شاه این دیار را بقادر خان لطف نموده بود
 این طبقه در مسلک القیاد و اطاعت مسلک اندازیدیم انبیا گردشته او در گذشت نموده تعرض بسلا و اورد
 بنو جرات عریضه علیخان رسیده بود که باز عرض داشت نصیر خان در روز یافت مضمون آنکه این فقیر از زمان
 بهوشنگ شاه حلقه اخلاص در گوش و غاشیه اتقاد بر دوش دارد الا ان سلطان محمود شرقی بواسطه کینه و دشمنی
 و هلاوت قدیم بر کالپی آفده شوکت ایندیاد تصرف شده فقیر را جلای وطن کرد و زنان مسلم را اسیر ساخته
 و با وجودیکه سلطان محمود شرقی در تادیب نصیر خان حسیب تحمل نموده بود فانا نصیر خان بسیار عجز و
 زاری نموده و در دم شعبان سنه ثمان و اربعین ثمانا ثانیه اراجین بصوب چندیری و کالپی عازم گردید
 و در چندیری نصیر خان ملازمت رسیده از چندیری متوجه ابرج شد سلطان محمود شرقی بعد از استماع
 اینخبر از کالپی بلا توقف بهشتیال نموده و سلطان محمود خلجی فوجی مقابل لشکر جوینر نامزد کرد و جمعی دیگر را فرستاد
 تا ساقه لشکر جوینر را تاراج کنند و انجا غنیمت و قبیس ماندای او در کشتند و هر چه یافتند تاراج بردند و چون
 که در مقابل تعیین شده بودند دست بمقابله و محاربه دراز نمودند و از طرفین مردم کار آمدنی گشته شدند و بالاخر

ابراہیم فرصت را غنیمت شمرده در سینه شمع و ثمانمانه بقصد تسخیر قنوج عازم گردید سلطان محمود با لشکر دہلی بحک
سلطان ابراہیم روانہ شد و ہر دو لشکر بکنار آب گنگ برابریکدیگر فرود آمدند بعد از چند روز جنگ ناکرہ ہوا
خود ہریک مراجعت نمودند سلطان محمود چون بدہلی رسید امر را رجعت بجایگزین نمود سلطان ابراہیم باز
آمدہ قنوج را محاصرہ کرد و بعد از آنکہ مدت محاصرہ بچہار ماہ کشید بعد دو کوہک از دہلی رسید ملک محمود و امان
خواستہ قنوج را سپردہ سلطان ابراہیم قنوج را با اختیار خان حوالہ کردہ بتسخیر دہلی را ہی شد و راثنای راہ
ناتار خان بن سارنگ خان و ملک مرجان غلام ملو اقبال خان از دہلی آمدہ پیوستند سلطان ابراہیم
قوت و استقلال را گرفتہ متوجہ سنبلی گشت چون بسنبلی رسید اسد خان لودی سنبلی را گذشتہ گنجیت سلطان
ابراہیم سنبلی بتاتار خان سپردہ متوجہ دہلی شد و در اثنای راہ قضیہ برن رافع نمودہ بملک طمان او چون بکنار
آب چون رسید سنہیان خبر آوردند کہ سلطان مظفر کجراتی بآلوہ رسید بعد دو کوہک سلطان محمود مے آید
سلطان ابراہیم عنان تہوار از دست دادہ متوجہ چوینور شد سلطان محمود حکومت سنبلی بدستور سابق و قدیم
باسد خان لودی دادہ بدہلی مراجعت نمودہ و در سہ احدی و ثلثین و ثمانمانہ سلطان ابراہیم بر سر قلعہ سیانہ
آمد خضر خان دین وقت بسطنت دہلی استقلال داشت از دہلی برفع او متوجہ شد بعد از تلاقی فریقین از صبح
ناشام معرکہ قتال و جدال گرم بود و دیگر گرگ آشتی کردہ سلطان ابراہیم بچوینور و خضر خان بدہلی مراجعت
نمودند و در سہ سبغ و ثلثین و ثمانمانہ شکست و سخت سلطان ابراہیم درست شد و از مہمردان اطراف
لواحی خاطر جمع فرمودہ و اعیہ تسخیر کالپی نمودہ با استعداد تمام متوجہ شد و درین اثنا خبر رسید کہ سلطان ہوشنگ
غوری نیز غریمت تسخیر کالپی دار و چون ہر دو بادشاہ قریب یکدیگر رسیدند کار جنگ بامروز و فردا رسید
سنہیان خبر آوردند کہ مبارکشاہ و خضر خان از دہلی لشکر عظیم فراہم آوردہ بتسخیر چوینور عازم گشتہ سلطان ابراہیم
عنان اختیار از دست دادہ بچوینور را ہی شد سلطان ہوشنگ بی نزاع کالپی را بدست آوردہ خطبہ خود
خواندہ بمنند و مراجعت نمودہ و در سہ اربعین و ثمانمانہ مرضی کہ داشت سلطان ابراہیم طاری گردید ہر چند
معالجات نمودند فائدہ ہر آن مترتب نشد و بالاخر داعی اجل را اجابت نمود مدت سلطنت اہل سال و چند روز
بود و کہ سلطنت سلطان محمود شریقی بن ابراہیم شرفی چون سلطان ابراہیم و ولایت حیات
سپرد و پسر بزرگ او سلطان محمود بر تخت چوینور جلوس کردہ قائم مقام پدر گشت بسایتین امان خلافت
نقصان امطار احسان او سرسبز گشت و ممالک را از سر نو رونق داد و حاجی پدید آمد و مردم را بہت حاج و خیر مے
رہ نمود و بعد از انتظام احوال سپاہ و ملک و تادیب مفسدان و مہمردان و در سہ سبغ و اربعین و ثمانمانہ
ایلی سجنان را با تحف و ہدایا بخدمت سلطان محمود خطیبی فرستادہ پیغام نمود کہ نصیر خان جان ولد قادر خان

ملکات است

برادرخت و در جوینور و دیگر بلاد و کفر و تصرف سلطان الشرق بود خطبه بنام او خوانند و چون بلوا قباخان
رسید که سلطان الشرق فوت کرده و ملک مبارک بنا بر نقل خود را مبارک شاه خطاب داده و در سر راه
و ثماناته لشکر گران فراجم آورده و متوجه جوینور گردید و در شاناره و فسادان امانه را آید و بیمنه و قنبونج رسید
و مبارک شاه نیز جمعیت نموده و در مقابل آمد و چون آب گنگ در میان لشکر حاکم بود تا دوا و راه هر دو لشکر
مقابل یکدیگر گشته و هیچکدام پای جرات و مردانگی در میدان همور نهاده و توانستند از آب گذشت جنگ
اما کرده بدیار خود باز گشته و بعد از وصول جوینور مبارک شاه خبر رسید که سلطان محمود از کجرات گشته بدلی آمد
و ملو اقبال خان او را با خود گرفته باز متوجه قنبونج شد و بعد از مراجعت ایلیخ شروع در استعداده و لشکر نمود اما اهل ناور و صفت
نماد و در سدا راج و ثماناته داعی حق را اجابت نمود مدت سلطنت یکسال چند ماه بود که سلطان ابراهیم شریف
بعد از فوت مبارک شاه امرای دولت شرقی را برادر کتمند و سلطان ابراهیم خطاب داده و در تخت سلطنت او را
حکومت اجلاس نمودند و طبعات انام در عهد امن و امان قرار گرفتند علماء و بزرگان که از آشوبان بریشان
خاطر بودند و جوینور که در ان ایام و ایلانان بود و سر آرد و ندوان و بحر المواجه و قنادهی ابراهیم شاهی و دارشاد و غیره و ملک
کتب و رسائل بنام او تصنیف شد مثل حاشیه هندی و بحر المواجه و قنادهی ابراهیم شاهی و دارشاد و غیره و ملک
و چون چون آبی قرین آن باو شاه عالم پرورد و لاجرم در غفوان دولت تجارت و کاروانی از جرج سلاطین
در ضماره خانی قصبه السبق برود و در عهده ایام سلطنت لشکری فراجم آورده و بنوع سلطنت محمود و ملو اقبال خان
که خیال متوجه جوینور در سر داشتند متوجه گردید و چون در کنار آب گنگ برود و لشکر مقابل یکدیگر فرو آمدند سلطان
محمود بواسطه آنکه ملو اقبال خان و امیر سلطنت او را غل میند و در فضیلت تمامت ملکی احیا نایزی و در دیت او رجوع
نمیکند و بهانه لشکار از اردوی خود بر آورده و سلطان محمود آورده و خاطر گشته و خود را قنبونج رسای و
موقت شده و در لوزم پیش نهادن و شباهل نمود و سلطان محمود آورده و قنجه را منتصرف شد و بعد از
تیمار و قنوج را که از قبل مبارک شاه الهامی بود او را این نزاده هر نوی میگفتند بر آورده و قنوج را منتصرف شد و بعد از
و ملو ایلخ قنوج را باو گذاشته سلطان ابراهیم جوینور و ملو اقبال خان بدلی مراجعت نمودند و بعضی تواریخ بنظر
رسیده و قنوج سلطان محمود پیش مبارک شاه شرقی بوده است و در همان ایام سلطان ابراهیم سلطنت رسیده
بود و مبارک شاه و بیعت حیات سپرده و اعدا علم بالعبوب و در سبج و ثماناته ملو اقبال خان باز آمده
قنوج را بدلی سلطان محمود و از قنوج خلاصه و در دست خضر خان در نواحی اجودین گشته
است چنانچه در دست سلطان محمود و ملک محمود و قنوج گذاشته بدلی آمد بر سر آری که ارم یکدیگر و سلطنت

حضرت جنت آشیانی بتغایب شیرخان به بنگاله درآمدند و زری چند جا نگیر قلی بیگ از جانب آنحضرت
حکومت کرد و باز شیرخان جهانگیر قلی بیگ را بقتل آورده متصرف شد چنانچه بمحل خویش مذکورست مدتی
محمدخان از امرای سلیم خان بن شیرخان حکومت کرد و بعد از او پیشش خود را بها در خطاب داد و لوای
حکومت برافراخت و بعد از آن حکومت بنگاله و بها را سلیمان کرانی که از امرای سلیم خان بود قرار گرفت
و او مدت یکسال با استقلال حکومت کرده ولایت او در سیه رانیه متصرف شد اگر چه خطبه بنام خود کرده بود
اما خود را حضرت اعلیٰ مسکیت و چون او در گذشت پیشش قائم مقام او شد حکومت او بنیز ده روز
کشید که بسعی خویشان گشته شد و حکومت بدو و برادر او قرار گرفت و او مدت دو سال حرکت المذکور
نموده تا در سنه اتنی و ثمانین و تسعمائة و ائود خان از خانخان که سیه سالار لشکر خلیفه الهی بود شکست
یافت و بلا و بنگاله مسخر گشت و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائة و او بدست خانجهان که بعد از خانخان
بنحکومت بنگاله سفر فرار گشته بود بقتل رسید چنانچه در محل خویش مذکور گشته و تا امروز که اثنی و ائف
بهر لیت بلا و بنگاله واکداله در تصرف اولیای دولت قاهره ست طبقه سلاطین جوینپور
سلاطین شرقیه که در بلا و جوینپور و آنحد و در فرمانروائی کردند از ابتدای سنه اربع و ثمانین و ثمانمائة که نو
دهفت سال و چند ماه سلطان ابراهیم شرقی چهل سال چند ماه سلطان محمود بن ابراهیم بیست و یک سال
و چند ماه سلطان محمود بن سلطان محمود پنج سال سلطان حسین بن محمود و نوزده سال و کر سلطنت
سلطان الشرق مرویست که چون نوبت سلطنت بسطان محمود بن سلطان محمود بن فیروز شاه رسید ملک
سرور خواجه سراج که سلطان محمد شاه خطاب خواجه جهانی داده بود بسطان الشرق مخاطب ساخته
بولایت جوینپور فرستاده حکومت آنولایت از رانی داشت سلطان محمود را شوکت نامند سلطان الشرق استقلال
تمام یافته ستمردان پر گنه گول و انا و و کپیله و بهراج را گو شمال داده از جانب دلی تایر گنه گول را پیری
و از آنجانب تابهار و ترمه بمحل در آورد و بازار سر نو ملک را رونقی پدید آمد و فیصل و شیکشی که هر سال از
دیار لکنوتی می آمد و چند سال بواسطه زبونی حکام نرسیده باز یافت نمود و چنان عظمت و شوکت او
در دل زمینداران قرار گرفت که هر سال بطلب خرج مقرب جوینپور میفرستادند و در سنه اثنی و ثمانمائة ترک
غاز تر اجل متاع حیات زندگانی سلطان الشرق را بغارت برد و مدت حکومتش شانزده سال بود
و کر سلطنت مبارک شاه شرقی چون سلطان الشرق وفات یافت و مقارن این
احوال امر حکومت دلی پیش از پیش مختل شد و کار سلطنت از نظام افتاد و ملک مبارک شاه و فضل
که سیر خوانده سلطان الشرق بود با اتفاق امر او سرداران خود را مبارک شاه خطاب داده لوای حکومت

چون فیروز شاه در گذشت امر او مرقوم بزرگ پسر او را سلطان محمود شاه خطاب داده بر سر سلطنت
 اجلاس نمودند و او بادشاه متعلق با اخلاق بزرگان بود و سیدی مظفر جیشی نام غلامی سرداران پایکان را
 بخود موافق ساخته شیخی محمود شاه را شهنشاه کرد و علی الصبح تخت سلطنت برآمد و خود را مظفر خطاب داد و مدت
 سلطنت محمود شاه یکسان بود و در سلطنت مظفر شاه چندی چون مظفر شاه جیشی از روی غلبت
 و تسلط جانشین بزرگان بشه نزاری کی عالم را فرو گرفت و او مردی قتال و میبایک بود از علما و صلحا بسیار
 بشهادت رسانید و آخر علاء الدین نام یکی از سیاهپان او سرداران پایکان را بخود بار و موافق ساخته شیخی
 با سیزده نفر یک بجر همراهی او را زنده آورد و قتل او کرده علی الصبح تخت نشسته خود را سلطان علاء الدین
 خطاب داد و مدت سلطنت مظفر شاه جیشی سه سال و پنجاه بود و در سلطنت سلطان علاء الدین
 چون سلطان علاء الدین مردی عاقل و دانا و سپاهی بود و امر او میل اربابیت کرد و بندگان خاصش را
 تیر مرتب بر بند و متحابب از چند رسانیده پایکان را از چوکی داد و ن بر طرف کرد تا مفرقی با و نزد علما و صلحا
 و بزرگان را از اطراف مملکت طلبیده و فقده احوال جماعت نمود و کمال سعی و اهتمام در محوری بلاد بنگاله
 مبذول داشت و مواضع متعدد و مجتبع خرج کند و قندهار و ساکین شیخ نور قطب عالم قدس سره تعین فرمود
 و هر سال از پای تخت خود اگدا که بواسطه دریافت طواف هزار فاضل را و از شیخ نور تقیبه بنده می آید از
 حرکت اخلاق حمیده و سر پندیده سالک و در از بر سلطنت پرداخت تمام عمر او پیش و عشرت گذشت
 و آخر در سنه تسع و عشرين و شصت و شصت با قبل طبعی در گذشت و مدت سلطنت او گشت و هفت سال و چندی
 ماه بود و در سلطنت نصیر شاه چون سلطان علاء الدین رحلت نمود و امر او بزرگان وقت
 از سر ده پسر او نصیر شاه را بنبر داری برداشتند و او برادران خود را اعتبار نمود و هر یکی را مضاعف آنچه پدر
 غایت نموده بود و مقر داشت و چون در سنه اثنی و عشرين و شصت حضرت فردوس مکانی طاهر الدین
 محمد بابا پسر او شاه سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی را قتل آورده مملکت دلی را تصرف داشت
 امر او سران کرده افغانان که بخینه سلطان نصیر شاه التماس آوردند بعد از چند روز سلطان محمود برادر
 سلطان ابراهیم بن برادر او بجای شده و او همه را خواهر کناییش وقت جاگیر لطف نموده و بر سلطان ابراهیم
 بجنبت خود خواستگار نمود و در سنه تسع و عشرين و شصت بواسطه حصول نسبت اخلاص و محبت شخصه
 نفیس مضبوط ملک فرغانه خواهر سرانجامت سلطان هما در گجراتی فرستاد و ملک مرجان در قلعه
 شدند و سلطان هما در ملازمیت نمود و خلعت خاصه بر فراز گشته بعد از این احوال بنگالیان بنظر رسید
 نصیر شاه مدت یازده سال حکومت کرد و بعد از او برادرش سکندر بنگاله تصرف شیرخان در آمده و چون

ناصر شاہ خطاب دادند و طبقات مردم از وضع و شریف و خرد و بزرگ در مہد امان مرفہ الحال فایز الہ
شدند و آخر بتاریخ اثنی و شتین و ثمانائہ رحلت نمود مدت سلطنت او و سال بود و ذکر سلطنت بارکشاہ
چون ناصر شاہ وفات یافت امر او بزرگان بارک شاہ را اجلاس نمودند و در زمان اپکنہ شہر و سپاہ
آسودہ حال بودند و نیز بعین و عشرت میگذاشتند چون طوابعات و زندگانی او نور دیده شد در شہر
و سبعین و ثمانائہ رحلت نمود مدت سلطنت ہفدہ سال بود و ذکر حکومت یوسف شاہ بعد از
فوت بارک شاہ امر او معارف ممالک یوسف شاہ را بر سریر فرامندی اجلاس نمودند اما بادشاہ حلیم
و خیر خواہ و نیکوخت بود و در سنہ سبع و ثمانین و ثمانائہ شروع در مہلہ پیمائی عالم گیتی نمود مدت سلطنت او
ہفت سال و ششماہ بود و ذکر سلطنت سکندر شاہ بعد از فوت یوسف شاہ امر او وزیران
نظر سکندر شاہ را بر سریر جہانبانی اجلاس نمودند چون استحقاق این امر خطیر داشت او را معزول گردانید
فتح شاہ را بر سر داری برداشتند مدت سلطنت او و نیم روز بود و ذکر سلطنت فتح شاہ بعد از غزل
سکندر شاہ امر او بزرگان فتح شاہ را بر سر داری برداشتند بر سر سلطنت اجلاس نمودند او قائل دانای بود
و رسم ملوک و سلاطین سابق پیش نہاد ہمت خود ساختہ ہر کی را فرخو ر حالت و مراتب نوازشی فرمود و او را
عین و عشرت در زمان او بر روی مردم کشودہ شدہ چون در بلاد و بنگالہ رسم بود کہ ہر شب پنہار پاک
نوبت بچو کی حاضر میشدند علی الصباح بادشاہ ساعتی بر تخت برآمدہ سلام اینجاعت میکردفت و نصحت
میداد و جماعتی دیگر حاضر میشدند نوبتی خواجہ سرا می فتح شاہ پایکان را ہمال فریفتہ اورا بقتل آورد علی الصباح
خود بر تخت برآمدہ سلام پایکان گرفت و این واقعہ در سنہ ستہ و سبعین سمت تلہور یافت مدت حکومت
فتح شاہ ہفت سال و پنجاہ بود و گویند سالی چند در بنگالہ چنین رسم شد کہ ہر گاہ کہ حاکم را کشتہ بر تخت می
ہمہ مطیع و فرمان بردار شدند و ذکر حکومت بارک شاہ چون خواجہ سرا می بدولت صاحب
خود را کشتہ نام بادشاہی بر خود نہاد ہر جا خواجہ سرا می برد و او را فرام آوردہ مردم دون و پست ہمت را ہمال
فریفتہ و ہموایند دروغ مستطہر ساختہ بر کرد و خود جمع نمود و وزیر و وزیر شوکت و قوت او فرود و عاقبت
امرای بزرگ صاحب جمیعت میگذاشتند اتفاق نمودہ نوبتی کردہ کہ پایکان را بخود موافق ساختہ اورا کشتند
مدت طغیان او و نیم ماہ بود و ذکر سلطنت فیروز شاہ چون خواجہ سرا می لقب بارکشاہ
کشتہ شد امر او معارف فیروز شاہ را بر سر داری برداشتند و او بادشاہی کریم و مشفق بود و چون طوابعات
زندگانی او مطوی شد در سنہ ستہ و سبعین و ثمانائہ باجل طبعی در گذشت و قوی آنکہ پایکان چو کی در
غدر نمودہ اورا کشتند مدت حکومت او سہ سال بود و ذکر سلطنت محمود شاہ بن فیروز شاہ

چون طاقت مقارعت نداشت از سال پنجاه و پنج قبول نموده سلطان را باز گردانید و هنوز سلطان در حدود
 هندوه بود که سی و هفت روز بخیر فیصل و مال بسیار در انواع بقیاس بخندمت فرستاد و معذرت خواست
 و این بدین گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانیدند مدت سلطنت او نه سال و چند ماه بود که سلطان
 عیاش الدین بن سلطان سکندر چون سلطان سکندر وفات یافت امر امران کرده پسر
 سلطان عیاش الدین لقب نهاد و بجای پدر اجلاس نمودند و ازین آیین پدر و رسم بدین گرفته تمام
 عمر بعیش گذرانید و در سنه خمس و سبعه از تنگنای جسمانی بواسطه آواز و دغای خرامید مدت
 سلطنت او هفت سال و چند ماه بود که سلطنت سلطان اسلاطین چون سلطان عیاش ایله
 رحلت نمود امر پسر او سلطان اسلاطین خطاب داد و بزرگ سلطنت اجلاس نمودند و او بادشاه
 کریم و عظیم بود و شجاع و در سنه خمس و ثمانین و سبعه از خرابه دنیا عبور آید و بعضی خرامید مدت و در سال
 حکومت او که پسر سلطان اسلاطین یعنی سلطان شمس الدین چون سلطان اسلاطین
 از دار دنیا بدین متوجه شد امر او اعیان دولت پسر او را سلطان شمس الدین خطاب داده
 بزرگ سلطنت اجلاس نمودند و رسوم پدر را از پیش گرفته تمام عمر بعیش گذرانیدند در سنه ثمان و سبعه
 حکومت نمود مدت سلطنت او سه سال و چند ماه بود که حکومت کائنات چون سلطان
 شمس الدین وفات یافت کائنات نام زمین داری بزرگالنگال استیلا یافت و چون حق سبحا
 پس او را کفایت کرد پسر او سلمان شده بر تخت سلطنت جلوس نموده مدت استیلا کائنات هفت سال
 بود که سلطان جلال الدین بن کائنات چون کائنات بمقتضای اصلاح خود متوجه شد پسر او بواسطه
 ریاست سلمان شده سلطان جلال الدین نام خود نهاد و مردم در زبان او اسوده و مردم را حال بودند و در آخر
 سنه اثنی و ثمانه رحلت نموده مدت حکومت او پند سال بود که سلطان احمد بن سلطان
 جلال الدین چون امر نازر سلطان جلال الدین بدین یافت امر پسر او را سلطان احمد خطاب داده
 جان نشین پذیر ساخته و در آخر سنه ثمان و ثمانه از تختات جسمانی حلاصی جست و بوجانیات پیوست
 سلطنت او شانزده سال بود که حکومت ناصر الدین چون تخت ایالت از جلوس
 سلطان احمد بن سلطان جلال الدین خالی ماند ناصر نام غلام او از روی جلالت قدم نهاده و در شروع انقاد حکام
 نموده امر او را در ملک سلطان ناصر را بقتل آورد و یکی از اخوان سلطان شمس الدین بن بکر را بفغان روانه
 به هتند مدت سلطنت او هفت روز بقولی نیم روز بود که سلطنت ناصر شاه چون ناصر غلام
 را بقتل آورد و یکی از فرزندان سلطان شمس الدین بن بکر را به سبزه بزرگ سلطنت اجلاس نموده او را

طمانی که در کهنوتی نامزد فرموده لشکر را بخود یار و موافق ساخته سلطان علاء الدین را گشت و خود را
 سلطان شمس الدین بهتکره لقب گذاشت چون علاء الدین کشته شد بکر لکنوتی و بنگاله متصرف گردید و
 سلطان علاء الدین یکسال و چند ماه بود که سلطنت سلطان شمس الدین بهتکره چون
 علاء الدین کشته شد و تمام مملکت لکنوتی و بنگاله بصرف الیاس درآمد اتفاق امر خود را سلطان
 شمس الدین خطاب داده خطبه بنام خود خواند و در استرضای مردم و دلجوئی سیاه کمال سعی مبذول
 میداشت و بعد از چندگاه سیاهان لشکر نموده بجای گرفت و از انحد و و فیلان بزرگ بدست آورده
 بدار الملک خود مراجعت نمود تا سیزده سال و چند ماه سلاطین بی متعین ایستادند و در کمال استقلال
 امر سلطنت میبرد اخت تا آنکه دهم شوال سنه اربع و چصین سیعانه سلطان فیروز شاه رجب از دلی متوجه
 لکنوتی گردید سلطان شمس الدین قلعه اکه اکه تحصن شده تمام ولایت بنگاله را خالی گذاشت سلطان فیروز چون شنید
 که او با اکه تحصن شده از راه متوجه اکه اکه گشت چون بجای اکه اکه رسید سلطان شمس الدین از قاضی بزرگ بدست کرد
 و از طرفین مردم بسیار کشته شدند و سلطان شمس الدین گریخته با اکه تحصن جست و فیلان بزرگ از باجرا آورده
 بدست مردم سلطان فیروز شاه افتاد چون بر سار سیده بود و بارندگی بسیار شد سلطان فیروز شاه یازدهم ربیع الاول
 بدلی مراجعت کرد و چون سلطان فیروز شاه بدلی رفت و در سنه و چصین سیعانه سلطان شمس الدین پیشانی بسیار که لائق سلاطین باشد
 مصوب رسولان بخدمت سلطان فیروز شاه فرستاده معذرت خواست سلطان فیروز شاه نیز
 التفات سلوک داشته رسولان را از اخلعیتا داده و خدمت الفراف ارزانی داشت سلطان شمس الدین
 در آخر سنه و چصین و سیعانه ملک تاج الدین را با پیشکش بسیار بدلی فرستاد و سلاطین فیروز شاه
 از پیش تقدیر احوال رسولان فرموده بعد از چند روز اسپان تازی و ترکه که با حقت هم دایمی و در نتیجه
 ملک سیف الدین شجریه فیل بخت سلطان شمس الدین فرستاد و بنوع ملک سیف الدین و ملک تاج الدین
 از باران کشته بودند که سلطان شمس الدین فوت شد و ملک سیف الدین حاکم اسپان را با مراد بسیار داد
 و ملک سیف الدین خود بدلی اندر دست سلطنت سلطان شمس الدین شاهرده سال و چند ماه بود که سلطان
 سکندر دین سلطان شمس الدین چون سلطان شمس الدین رحلت نمود و امرای و سران گروهی و فرسود و
 بزرگ او را اسکندر شاه خطاب داده بر تخت سلطنت اجلاس نمودند و بید حدل و احسان در داد و با بر سلطنت
 مشغول شد و استرضای خاطر سلطان فیروز شاه را هم داشته سیعانه فیل و انعام و تشنه بزم پیشکش
 بدست سلطان فیروز شاه فرستاد و درین وقت سلطان فیروز شاه به تشنه بنگاله و سیعانه سیعانه
 نوتی گردیده چون بید و دیند و رسید سلطان سکندر دین پیش گرفته در حصار اکه اکه

وزر و صلاح آنست که ولایت اورامیان یکدگر قسمت کرده متصرف شویم بر خیال قرار داد و غنیمت محکم
 نموده برگشته کنیايت و برگشته پتلا و بعضی برگشت و دیگر را متصرف شدند و مردم بی جا گیر از شهر آمده بخدمت
 الغ خان پیوستند و الغ خان بجبار خان گفت که چون سپاهیان از شهر پیش من آمدند انداید که یکی از
 برگشت اعتماد خان نخواهد جا گیر اینجا حجت نمود و جبار خان گفت هر جائیکه با جماعت خواهند داد و بمن مید
 و هر چه از آن گرفته متوقع است از من بوقوع آمد و آخر الامر بر سه تقسیم ولایت میان الغ خان و جبار خان
 مخالفت و نزاع پدید آمد اعتماد خان برین اطلاع یافته جبار خان را بکرو فریب فریفته پیش خود طلبید جبار خان
 خود نزد اعتماد خان رفت در شوکت طبقه حبشیان و من و فتور عظیم راه یافت و الغ خان نزد شیر خان
 فولادی رفت و سادات بخاری نیز بشیر خان پیوستند چون پله شیر خان راجه ش سلطان مظفر نیز آنها من
 فرصت نموده روزی با قلیل مقرب از راه که می برآمده خود را بمنزل غیاث پور که نزدیک بقصبه سرکج است
 بدائرة الغخان رسانید و او را ندیده بخدمت شیر خان رفت و گفت سلطان مظفر بی آنکه سابقا مرا اطلاع
 باشد بمنزل من آمده هنوز من او را ندیده ام شیر خان گفت چون همان غریز رسیده شما بروید و حقوق خود
 بجارسانید و علی الصبح خط اعتماد خان بشیر خان رسید که چون نو فرزند سلطان بنود او را بر آوردم و مرزایان را
 طلبیده ام تا او را الملک گجرات تسلیم ایشان نمایم بعد از مطالعه خط شیر خان بمنزل سید حامد رفته استفسار نمود
 که در وقت اجلاس چه شخص شده بود سید حامد دیگر سادات گفتند که اعتماد خان مصحف برداشته بود که این
 طفل فرزند سلطان محمود است و اکنون این سخن از روی عداوت نوشته شیر خان از منزل سید حامد سوار
 شده بمنزل الغ خان آمد و کمان بدست گرفته همانطور که نوکر صاحب را ملازمست نماید سلطان مظفر را بلا دست
 نمود و از منزل الغخان سوار کرده بجهت خدمتگاری بمنزل خود آورد و اعتماد خان مرزایان را از حد و دهر و ج طلبید
 و هر روز جمعی از مردم ایشان و از مردم اختیار الملک بجنک میفرستاد رفته رفته سنا رعت و مخالفت بتبذیل
 انجامید و چون اعتماد خان دید که کاری از پیش نمیرد و عرض داشت بحضرت خلیفه الهی فرستاد و ترغیب تسخیر
 ولایت گجرات نمود و بحسب اتفاق در آن وقت که سنه ثمانین و شصت است باشد حضرت خلیفه با جمیع تشریف
 آوردند و میر محمد انکه را که بجان کلان مشهور است با جمعی کثیر از امرای نامدار به تسخیر سرزمین فرستاده بودند و چون
 خان کلان از دست ایلی راجه سردی زخمی شد خود بسعاد و اقبال متوجه لشکر خان کلان بلا
 توقف نموده از آنجا غنیمت گجرات نمودند و تفصیل این اجمال در ضمن وقایع حضرت خلیفه الهی مذکور است
 القصه چون رایات جهان شسای پیش گجرات رسید شیر خان فولادی که درین وقت محاصره احمد آباد داشت
 دست و پا کم کرده بطرفی که بخت ایبراهیم حسین فرزند برادران بجانب پیرو و دهر و ج رفتند اعتماد خان

انداخته بی آنکه بمنزل برزد و نه بهروج گشت و او با شش شهر و سنت بتاراج مردم چنگیز خان دراز نمود و بمقتضی
شد که رسم خان بهروج رفت الخ خان و اختیار الملک و جبار خان و دیگر سرداران بقلعه ارک که بهر شهرت
دارد آمدند و بطی اعتماد خان نوشته از حقیقت حال آگاهی بخشیده و او با احمد آبا و خواندند و همسر و زبیر خان
و محمد خان پسران شیر خان پولادی بهیت بهیت و بسیار کباب و شهر درآمد و برای هر کدام انسان آوردند
و قسمت جاگیر نوعی که چنگیز خان قرار داده بود با امرای مذکور از سر و مقر ساقتند و بمنازل باز گشتند و روز
دیگر شیر خان فولادی جاسوسان خود فرستاده خبر گرفت که از مردم امرای کس بهیت محافظت قلعه و
به درغیب باشند بنابر آن شب سوم از قتل چنگیز خان سادات خان را که یکی از امرای شیر خان بود بپایه صد
کس فرستاده و دیوار قلعه از جانب خانبه نشسته بند را متصرف شد و بعد از چند روز اعتماد خان مظفر را همراه
آورد و با احمد آبا و رسید چون قلعه به در تصرف سادات خان بود مظفر را نیز و بمنزل خود فرو آورد و در
باب استحصال بندر خطی پیش خان نوشته فرستاد که بندر خانه سلاطین است و چون سلطان نباشد
بر فقیه آن خواه خواهی لازم است که خانه صاحب خود را محافظت نمایند آنکه خود و آیند یا متصرف شوند و
الکون که سلطان پیشتر آید سادات خان را که بزرگوار خالی سازد و شیر خان بمقتضی رعایت نفس الامر بمقتضی
حقوقیکه اعتماد خان بر و داشت سخن آورد و قبول نمود و بعد از خالی کرد و سلطان مظفر رفته و بمنازل خود
قرار گرفت و در خلال این احوال منبیا خبر آورد و مذکور از ولایت مالوه که رنجیده آمدند و راه چون خبر
گشته شدن چنگیز خان شنیدند سرور و خوشحال شده متوجه ولایت بهروج و سمورت گشتند تا آنکه به
متصرف شوند اختیار الملک الخ خان بمنزل رفته گفتند که ولایت بهروج بی صاحبست و میگویند که مرزایان
متوجه آمدند و مشده اند بهرست که جمیع امرای جمعیت نموده عازم بهروج کردند و آنجا را متصرف آوردند و در
انقیاد این نیست تعویق و تاخیر نخواهد آمد بهرست که مرزایان در آید خلی خون بگریاید و خود را از تصرف
آنجا محبت بر آید اعتماد خان کس پیش شیر خان پولادی فرستاد و کاش پرسید شیر خان نیز برین سفر رفته
شد و قرار یافت که جمیع عساکر سه توب شوند و توب اول الخ خان با جیشیان و دیگر یک منزل پیش رو
و چون اینها اندام منزل کوچ کنند اعتماد خان و اختیار الملک و امرای دیگر که توب دوم است درین منزل
فرو آیند چون توب ثانی ازین منزل پیش رود توب سوم که شیر خان فولادی و امرای دیگر باشند آنجا
منزل بگیرند و سادات بخاری بجای و مقام خود باشند چون برین قرار داد الخ خان و جبار خان و
سیف الملک و جیشیان و دیگر مجبور آبا و رسیدند اعتماد خان از شهر بیرون رفت و هیچ آن غنیمت نمود الخ خان
و یاران او از نیحمت بر نداشت محل کردند بیکدیگر گفتند که ما مثل چنگیز خان دشمن او را کشته باشیم و با اتفاق

میسرند که شاید اعتماد خان خود آمده و یا شیرخان ولد خود را فرستاده مظفر را برود چون از وصلای ظاهرش
سلطان مظفر را بر داشته بدو فکر پور برده با اعتماد خان سپردند و بعد از چند روز بحجت سپاهیان خود پاره حسیج
از اعتماد خان طلبیدند اعتماد خان در جواب گفت که حاصل جاگیر من بر یکنهان واضح است که چه مقدار بود و هر ساله
چه مقدار خرج میشد و مع هذا شهر نیست که از مردم قرض گرفته داده شود باین سبب النخ خان و دیگر امر از اعتماد خان
آزاد یافتند و چنگیز خان برین امر وقوف یافته خطوط استمالت بهر که ام فرستاد و بحضور خود خواند الف خان و
جبار خان و سیف الملک و دیگر حبشیان بر خصمت اعتماد خان متوجه معمور آباد شدند آنجا اختیار الملک گجراتی را
ملاقات نموده با اتفاق یکدیگر عازم احمد آباد شدند چون بحوض کانگریه که قریب بشهر است رسیدند بحجت تغییر
درباغ سلطان محمود فرود آمدند و در مقارن اینحال چنگیز خان باستقبال مشتاقه اختیار الملک و النخ خان جبار خان
و دیگر حبشیان را در ان باغ و دیدند چون از پرسش و دلجوئی فارغ شدند الف خان و جبار خان گفتند بر عالم عالمیان
روشنست که ما همه غلام و خانه زاد سلطان محمودیم اگر دولت یکی از ما اقبال نموده باشد در ان نسبت اصلاً
تفاوت نیست و در ملاقات میباید که این نسبت منظور باشد عرض ازین مقدمه آنست که از نبدای سلطانی
چند نفر اند که مزید خدمت امتیاز یافتند و الحال بهمدین مجلس حاضر اند و من جدی بگاه که بسلام و ملاقات خواهم آمد تو قح
آنست که صاحبان مانع هیچکدام نشوند چنگیز خان تو اضع نموده قبول کرد و امر را همراه گرفته بشهر درآمد و منازل ساخته
ساخته تسلیم نمود بعد از مدتی روزی آمده جاسوس بالغ خان خبر کرد که چنگیز خان میخواهد که شما و جبار خان را بقتل
آورد و قرار داد که صبح شمارا بمیدان چوگان هنگام غفلت بقتل رساند و مصداق این سخن آنست که اگر فردا بمیدان
کانگریه تالاب چوگان بازی رفت فقهه هست چه صحرای صحرای است بهر طرف میتوان گریخت و اگر بمیدان بند که
درون ارگست رفتند یقین داینکه آنجا اراده خود را بظهور خواهد آورد و هنوز جاسوس ازین سخن فارغ نشده بود که
کس چنگیز خان آمده و عازم ایند که بعد از دعا گفت که فردا بمیدان چوگان خواهم رفت بگاه بیانید النخ خان از
شیعین این خبر متروکشت سوار شده بمنزل سیف الملک حبشی سلطانی رفت آنجا جبار خان و سیف الملک را مخاطب
و محملدار خان و خورشید خان خانرا طلبیده این سخن در میان آورد و بعد از دو و بدل بسیار را بهایران قرار
گرفت که پیشدستی نموده چنگیز خان را بایکشت و صبح روز دیگر النخ خان و جبار خان با اتفاق یازان خود سوار شده
پیش دربار چنگیز خان رفتند و چنگیز خان سوار شده برآمد و متوجه میدان بهدر شد چون بار در راه قطع نمودند
النخ خان بجانب یمن چنگیز خان بود و جبار خان که در جانب یسار او میرفت با شارت و امنمود که فرصت
منتقم است جبار خان فی الفور حربه را بچنگیز خان کرد که سرش بایکشت گویا با همراه خود از آنجا چلو و زین را
خود زنده بگریخت شدند و اختیار الملک نیز موافقت ایشان شدند و درستم خان و چنگیز خان را بقتل

موضع کافوری مشش روی احمد ابا دست نزول دو روز در خان از محمود ابا و حجت اراست
 ده متوجه جنگگاه گردید و در وقت چاشت خون موضع کافوری رسید اعتماد خان سلطان مظفر را سوار
 ده چتر بر سر گرفته رو بمیدان نهاد و سادات امرای گجرات و سمران کرده جشی جای قرار گرفتند بعد تقابل
 معین چون چشم ترمسند اعتماد خان برفج چنگیز خان افتاد و با قشاعت و مردانگی مرزایان متواتر
 بود و هر یک از مردود و لیران سر کمر و در قبال بر روح خود قصور کرده بی آنکه شمشیر از غلاف بیرون آید راه فرار پذیرفت
 فت و با احمد ابا و نارسیده متوجه دژ گردید و دژ را حصار داد و دیگر اعتماد خان را صد آفرین گفت که بخند سادات
 بدو لقب و اختیار الملک بمهر ابا و دشتند و الفخ خان و چهار خان و جیووش دیگر مظفر را همراه گرفته با احمد ابا و متوجه
 شدند و چنگیز خان از مرز آمده الطاف استی مسرور و خوشحال گشته در تیره منزل کرد و صبح روز دیگر الفخ خان
 و چهار خان و جیشیان دیگر سلطان مظفر و خدمتکاران او را بر داشتند از دروازه کالو پور آمده بجای
 چون در نواحی قصبه کوی انجیر رسیدند لایق و ولایت با اعتماد خان و در منزل اعتماد خان قرار گرفته و شیر خان لا
 او تنها متصرف شده از این مردوت و رسم قوت و دوست خود نیز با جمیعت بسیار کوچ نموده متوجه احمد ابا
 گردید چنگیز خان چون دید که شیر خان در نزولت سناغ شدن لایق نیست قرار داد که انچه از آب ساربت
 در اطراف ست قلع بشمار و در بیان سبب بعضی پورهای احمد ابا و مثل عمال پور و حان پور و کالو پور نیز شیر خان تعلیق
 گرفت و چنگیز خان مرزایان را بواسطه نیکو خدمتی عزت و حرمت بسیار داشت و میران محمد شاه و لید میران ساربت
 چون از فتح اول و لیر شده بود مملکت گجرات را از سر در حالی یافت سناغمت و مخالفت امر را نفیست جلیله
 تصور نموده بفرمیت تخیل این ملک حرکت نموده تا ظاهر احمد ابا و عنان باز کشید و چنگیز خان با اتفاق مرزایان
 با سنگ او از شهر با بیرون آمد و بعد از جنگ میران شکست یافت و دریشان و میسانان گریخت با سیر رفت
 و چون این فتح مجسم تر و در مرزایان واقع شده بود چنگیز خان دلجویی ایشان نموده برگزیده محمود ابا و از کالو
 بهر جی بجای ایشان مقرر نمود و ایشان را بواسطه آنکه سامان و استعداد هم رسانند خدمت جاگیر کرد و مرزایان
 بحال خود رفتند و مردم او باس و اقمه طلب برایشان گردانند و حاصل جاگیر بخرج و فایز کرد و لاجرم بعضی
 محال دیگر بے خدمت چنگیز خان متصرف شدند و چون انجیر چنگیز خان رسید فوجی بر سر ایشان تعیین کرد
 مرزایان فوج چنگیز خان را شکست داد و دپاره مردم را بقتل آورد و در ولایت بر پا نمود و از آنجا بفرست
 انداز کرده بولایت مالوه رفتند و تفصیل احوال مرزایان در ضمن حضرت خلیفه العلی مذکور است القصه چون الفخ
 و چهار خان با اتفاق بولایت کانتها که عبارت از شکست کانتها آب ساربت و قصبه و دژ است

بحکام بر پانویز تنایع ساز و تا از ملاحظه بر پانویز اراده اینچند و نکند در جواب نوشته فرستاد که قصبه نذر بار
 دایم در تصرف امرای گجرات بوده در آن ایام که سلطان شهید محمود شاه در قصبه سیادل با اتفاق میران مبارکشاه
 میبود و میران مبارکشاه وعده کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی اعنان فرماندهی ممالک گجرات پیدا اقتدار من بد
 از بار بتوانم خواهم فرمود بعد از آن سلطان شهید بر اورنگ جهانبانی جلوس فرموده و بحیث الغام آن وعده
 که بر بزرگان فرخن عین و عین فرصت قصبه نذر بار را میران مبارکشاه داده بود حالا که سلطان بدرجه شهادت
 رسیده و میران مبارکشاه نیز حلت نموده صلاح آنست که شایعیت خود رفته قصبه نذر بار را عجا که الوقت
 در رواند علوفه خود متصرف شود تا در باب ایشان به روز زبان فکری اصل کرده شود و چنگیز خان فریب
 خورده شریع در استعداد لشکر نمود بعد از چند روز با لشکر مستعد و آراسته به بروج متوجه گردید و بکوی متواتر رفته
 نذر بار را متصرف شد و از روی غرور و عجب و پندار قدم بشتر نهاده تا حد و قلعه تها نیز رفت اتفاقاً درین اثنا
 خبر آمد که میران محمد شاه با اتفاق تعالی خان و راجه ماهور جنگ می آید چنگیز خان لشکر خود را در زمین که شکست
 و جریا داشت فرود آورده در طریقی که زمین هموار بود را با سپاه خود را نیز کشیده محکم ساخت و محمد شاه و تعالی خان
 در برابر صف کشیده تا وقت غروب ایستادند چون چنگیز خان بیرون نیامد با نجا منبرل کردند و چنگیز خان
 بشامت غرور و تحوی که در بر داشت بنوعی خوف و رعب بر غالب گشت که تمام حشم خود را گذاشته
 اگر بخت به بهرج رفت محمد شاه غنیمت بسیار گرفته تا نذر بار را بقایب کردند نذر بار را باز متصرف شد چون چنگیز خان
 شکست یافته بقلعه بهرج درآمد در مقام اصلاح شکست و بنیت سپاه شد و از آمدن ابرهیم حسین مرزاشا
 و مرزا اولاد محمد سلطان مرزا قوت و استظهار حاصل نموده داعیه قدیم نادیب نمودن اعتماد خان در خاطرش
 سمت تجدید یافت و بحیث امصار این عزمیت استعداد لشکر کرده متوجه احمد آباد گردید و بی جنگ قصبه
 برود و راه متصرف شد چون بمحمود آباد رسید اعتماد خان پیغام فرستاد که بر عالم و عالمیان ظاهر و موبد است
 که سبب حقیقی برای شکست شما انیلقان او بود و اگر بکلیه کسانیا نباشد خود می آید جمع می فرستاد اصلاً غبار و زار
 بر دامن غار نمی نشست و حالا فترت بحیث آنکه در حضور شهنش و مبارکباد سلطنت گوید متوجه احمد آباد است
 و میداند که اگر او در شهر باشد البته تحالفی و نزاعی پیدا خواهد آمد بهتر است که او را شهر بیرون رفته در رنگ سائر امر
 بجای خود سکونت اختیار نماید و دست تصرف سلطان قوی سازد و تا در ملک موروثی هر طور که خواهد کند
 اعتماد خان از رسیدن پیغام شروع در سامان لشکر نموده بود چون این پیغام رسید دانست که غرض حیثیت
 بر سر مظفر خیر میفرماید و با اتفاق سادات بخاری و اختیار الملک و ملک شرق و لنگ خان و حجاز خان و
 سیف الملک آن شهر بر آمده در لواحق قصبه بتوجه فرود آمد و در دیگر از آنجا کوچ نموده بر کنار آب کهاری ندی در

عمده فوج اعتماد خان بود. و در طرح داد اعتماد خان دست خورده با احمد آباد رفت و در رفته حاجی قنبر انموده پیش فولادیان رفت فولادیان با اعتماد خان پیغام کردند که چون نصف کره که در جاگیر حاجی خان بود و حاجی خان پیش ما آمده است حصه او را واکذارند اعتماد خان نکرده گفت او نوکر ما بود هرگاه که رنجیده رفته باشد جاگیر او چون توان داد موسی خان و شیرخان ده بجای حاجی خان آمده در حصه جوتانه گشتند اعتماد خان باز لشکر با فراهم آورده و برابر رفت چهار ماه معت بله امتداد یافت و عاقبت کار جنگ رسید اعتماد خان شکست یافته به بروج پیش چنگیز خان رفته او را بعد کومک خود آورد و باز در نواسه جوتانه مقابل شد بعد از گفتگو بسیار خود رفت و دم استقلال زد و گرفت و در میان مردم شهرت یافت که چنگیز خان بجای میل انقیاد ندارد و چنگیز خان با اعتماد خان پیغام فرستاد که ما خانه زاده این درگاهیم و بر هیچ امور محمود گویان بر روی کار آورده این چه سخنی دارد که او خود در مجلس می نشیند و مردم او را نگاهبان امرای سائر و خاصه فیضان خدمت بلند و برگاه که در کار امر در مجلس نشیند و وزیر خجست به نشینند اعتماد خان جواب گفت من روز جلوس و پیش بزرگان شهر و امرایم با و کرم که این طفل پسر سلطان محمود است بزرگان سخن من اعتماد نموده تاج سلطنت بر سر نهاده و بیعت کردند آنکه گفته اند که او چار در مجلس میست معلوم میکنانست که رتبه و حالت من در خدمت سلطان محمود در مرتبه بود تو دوران ایام طفل بود ایدر تو اعتماد الملک سلطانی زنده می بود نصیبی این سخن میگردد این خداوند خداوند زاده که حالا تحت سلطنت بجلوس و وزیر و نصیب یافته و نصیب و ولی نعمت زاده تو میشود خیریت تو در انست که از خدمتگاری او نیچمی و آنچنان که پدر تو خدمت پدر این میگردد تو نیز خدمت این کنی تا نمره مراد از دست برگیری و شیرخان فولادی برین سوال و جواب و قوت یافته خلی چنگیز خان نوشته خلاصه مضمون آنکه روزی چند پای در دامن صبر کشیده طریقه را از دست نهد و بی تقریب با سندنه عالی اظهار محبت و بعد از چند روز چنگیز خان دندان طبع در قصبه بر دوره زده پیغام فرستاده که مردم بسیار بر درین جمع شده اند و این ولایت محقر که در تصرف نیست با جماعت کفایت کنی که چون زمام مامور علی و تقدامور موقوف برای و در دیت آن سید عالیست درین باب فکر فرمایند اعتماد خان خواست او را

شهرت داد که سلطان احمد بجهت لوندی شب بخانه وحید الملک در آمده بود و دانسته قتل رسید ایام حکومت
او هشت سال بود و که سلاطنت سلطان مظفر بن سلطان محمود بن لطیف خان در آخر
سنه سی و نهمین و شصت و هفتاد و یکم از خاندان لعلی خوانام را در مجلس امرا گجرات آورده قسم یاد کرد که این پسر سلطان
محمود است و گفت ما در این طفل جاریه جرم خاص بود چون حاله شد سلطان محمود بن سپرد که استقا
ط حل او نمایم و چون حمل از پنج ماه گذشته بود در خانه مخفی داشتند و تا امروز پدرش کرده ام چون تحت گجرات
خالی بود پسر سید مبارک سید میران گجراتی در مجلس کار و امرا تاج سلطنت گرفته بر سر آن مولود نهاد و او را
مظفر شاه لقب نهاده تهنیت و مبارک باد سلطنت گفتند و شغل وزارت با اعتماد خان مفوض داشته
مسند عالی خطابش دادند و امرای بزرگ که در جاگیرهای خود استقلال یافته و دیگر را دخل نمیدادند از آنجمله
ولایت پٹن گجرات تا پرگنه گرمی بتصرف موسی خان و شیر خان فولادی در آمده و رادین پور و تر واره و تهر
و موج پور و چندین پرگنه دیگر فتح خان بلوچ متصرف شد و پرگناتی که میان سا برتی و مهند سیت اعتماد خان
متصرف شده پاره را بگجراتیان قسمت کرد و بندر صورت و نادر و جانیانیر در تصرف چنگیز خان بن علی الملک
سلطانی ماند و رستم خان شوهر خواهر چنگیز خان بود و هر دو متصرف شدند و دوقبه جاگیر سید میران
ولد سید مبارک بجاری مقرر شد قلعه جونا گره مورثه را امین خان غوری در قبض آورده و از اتفاق
امرای گجرات خود را بکنار کشید و اعتماد خان سلطان مظفر بن را در میان منازل سلاطین مجوس گجرات
میداشت و روزی او بجهت او مسند می انداختند و او را بران مسند اجلاس نموده خود در پس مسند
می نشست و امر اسلام او حاضر می شدند چون چند روز برین منوال گذشت چنگیز خان و شیر خان فولاد
به تهنیت و مبارکباد سلطنت با احمد آردید چون یکسال بر خیال گذشت فتح خان بلوچ که پرگنه نهراد
و تر واره و رادین پور و مور وار و کا گنج جاگیر او بود نسبت قرب جوار با فولادیان عداوت داشت و فولادیان
وقت یافته بر سر او رفتند و او جنگ کرده شکست یافت و پیش اعتماد خان فرایه شد و اعتماد خان
از بیغی در تاب شده لشکر اجمع آورده با سقلا و غلبه تمام بر سر فولادیان رفت فولادیان در قلعه منحصن شدند
بنیاد محو و نداشت کردند و اعتماد خان قبول نکرده در محاصره میگوشتید چون کار بر افغانان فولاد
تنگ شد جوانان خور و سال اینجا بخت جمع شد پیش موسی خان و شیر خان آمده گفتند که هرگاه عجز و انکسار
دار قبول ندارید بغیر جنگ و جان بیرون چاره نیست و قریب بیست و یکبار از قلعه برآمدند و موسی خان
و شیر خان نیز آمدند که داشتند سببه نهراد و اعتماد خان با لشکر گجرات که سی هزار سوار زیاده بود و صف
آراست کرد و فولادیان نیز فریج خاصه و اعتماد خان ناخته بر داشتند حاجی خان غلام سلیم خان بن شیر خان

بار با سیر این آموخانه و عمارات نموده است و چون در بلاد و کجرات رفتن عورات بمزارات و اجتماع این طائفه میرساند و نفیلم داشت و فنی و فخر و عزت که رسم و عادات شده بود و حق آن نمائده سلطان محمود مرغ عورات از سر کباب و سیاست میرسانیده و بنحیرین جی سید این باب کرده بود و فکر سلطنت احمد شاه چون سلطان محمود شهادت یافت و فرزند داشت بعد از تسکین نائزه فتنه و فساد اعتماد خان غنی الملک نام خورشید را از اولاد سلطان احمد بانی گفته برادر کار آورده با اتفاق میران سید مبارک بخاری و امرای دیگر که از تیغ بریان کافر لغت جان بسلامت برده بودند بر تخت سلطنت اجلاس داده سلطان احمد شاه خطاب نمود و تسلی امر نموده جا که برای ایشان را مستقیم داشت و اعتماد خان حمات مملکت از پیش خود فکر و فتنه بخار سلطنت چیزی بر و نگذاشت خود استعفا داد که بر سیده را در اورخان میداشت و چون پنج سال برین منوال گذشت سلطان احمد تاب بن حالت بنادره از احمد کباب بر آمده محمود بابا پیش سید مبارک بخاری که از امرای کبار بودند و سوسی خان نوادی و مساوات خان و عالم خان لودی و دیگر مردم بر وجه شدند و شیخ یوسف از امرای کلود که در سلک سلاطین کجرات انتظام داشت پیش او رفت و سلطان او را خطاب اعظم میا یون داد و اعتماد خان و اعتماد عماد الملک پدر چنگیز خان الغ خان و جبار خان حبشی و اختیار الملک دیگر امرای کجرات با لوب خانه بر سر سید مبارک رفت و سید مبارک اگر چه نسبت با اعتماد خان جمعیت کمتر داشت تا ما سر کفالت برآراست و چون بنیاد جنگ شد تو بی بر سید مبارک رسیده او را بعالم دیگر فرستاده شکست بر سلطان احمد افتاد و سلطان روزی چند در صحرا و خیل سرگردانی کشیده آمد اعتماد خان را دید و اعتماد خان او را در خانه میداشت و کسی را پیش او نیک داشت چون استقلال اعتماد خان بسیار شد و اعتماد الملک با اتفاق تا با رخا غوری بضر بر راست بر رخا اعتماد خان آمده تو بهما مناده بنیاد انداختن کرد و اعتماد خان تاب نیارده که بحیثیت بجانب پال که در نواحه جانیان سبب رفت و از هر طرف جمعیت کرد و مردم در میان آمده میان عماد الملک و او صلح و دند ولایت بهروج و جانیان رواندوت و دیگر کجرات میان آب میندیری و در بنده بجای غلام الملک قرار یافت اعتماد خان آمده با مهمات و کالت را از پیش خود گرفت و در حقیقت سلطان احمد میکوشید و موازنه یک هزار دینار و صد سوار تانگه خاص سلطان احمد میداد که در قشای کرد و او را ندید و باجودی که اعتماد خان مردم را از اختلاط او باز میزد داشت و جمعی که از او جمع شدند و او را اندک شوکی بنید آمد و مقام فرخ اعتماد خان شده مجرمان خود در باب قتل اعتماد خان مشورت میکرد و در میان کجرات شمشیر برداشت که سینه و میگفت اعتماد خان را در بر کلاه ساقم چون اعتماد خان از حقیقت حال سینه خیزه و تیرا از او انقضال آورد و جدا و از او دیار قلعه مجازی خانه و حمیه الملک بجانب دریا آمد و در میان مردم

خلعت نمی پوشید بریان فضل خان را در جاتی که سلطان شهید افتاده بود برده نمود که کار سلطان و وزیر او هر کس که
عمده بود ساختیم و تزار و زیر خود بسیار فضل خان بنیاد و شناسم کرده او از بلند ساخت و آن نایاک و ارشد
ساخت و جمعی از سپاهیان مجبور مردم او باش که در انشب حاضر شدند هر یکی از خطاها داده با امارت امین
ساخت و دست بخرا نه دراز کرده زربسایا مردم او تا صبح نیز بخشی مشغول بوده صبح خبر بر سر گرفته صلاهی عام
در داد و از فیلان سلطانی هر چه حاضر بود یکجا ساخت و اسپان سلطان از مردم او باش منتبت کرده مایه استظهار خود
ساخت و چون صبح دید خبر شهادت سلطان امتیاز یافت عمارت ملک پدر خلیفه خان و الفخ خان حبشی و
دیگر امر جمعیت نموده بر سر آن برگشته روزگار آمدند و مقتضی آنکه هر صرع سلطنت گر همه یک لحظه بود منتقم است
خبر بر سر افراخته جمعی او باش و فیل چند در برابر آمد و در حمله اول بر خاک ندلت افتاده از دست شروان خان
بقتل رسید و در سپاه بر بالای او بسته در تمام بازار و محلات گردانیدند مدت سلطنت سلطان محمود
هشده سال و ماه چند روز بود بحسب اتفاق اسلام خان بن شیر خان حاکم دلی و نظام الملک بحر
حاکم احمد نگر نیز با جمل طبعی در گذشت و شاعری در تاریخ وفات ایشان این ابیات در سبک نظم کشید
ایمات شه خسرو زوال آمد یکسال که هند از عدل شان دارالامان بود بدین بی محمدی شسته سلطان گجرات
که همچون روز شادی نوجوان بود و دیگر اسلام شسته سلطان دلی بد که در ملک و گن حشر و نشان بود و ز تاریخ
وفات این سه خسرو بد چو رسیدت زوال خسروان بود و سلطان محمود با دشا نیک نهاد و پسندیده اطوار
بود اکثر اوقات بصحبت علما و صلحا گذرانیدی و در روزهای بزرگ مثل روز وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و بار و روز وفات آبا و اجداد خودش و دیگر روزهای متبرکه طعام لفق برای مستحقان وادی خود طشت و آفتابه دست
گرفته دست مردم شستی و پاره های سریاف و هریار چه که بحیث پوشش او مقرر بودی اول دستار خان
در ویشان و فقیران میکردند بعد از آن بحیث او جامه میساختند و وارده کرده و بی احمد آبا و شهری بنا نهاده
و محمود آبا و نام کرده از احمد آبا و تا اینجا و در ویه بازار ساخت و در کنار آب کهاری آهوخانه ساخته هفت کر
دلی را دیوار خشت پخته و کنگره ساخته و درین آهوخانه چند جاعمارت و لکشنا فرموده و اقسام جانور درین
آهوخانه نهاده که آنه توالد و تناسل کثرت تمام گرفته بودند و چون بصحبت زنان موله بود حرم بسیار جمع ساخت
همه وقت با حرمهای خود درین آهوخانه شکار کردی و چوگان با ختی و درختان که درین آهوخانه داخل بودند
بخل بنر و سنج و بنر چید و چند باغبان لطیف ساخته بود باغبانی اینجا عورات جمیله مینمودند و هرگاه از حرمهای او
کس را حمل شدی با سقاط آن امر فرمودی و هرگز نگذاشت که فرزند شود و اعتماد خان را در حرم خود محرم ساخته آرایش
زنان خود با و امر فرمود و بصحبت ملاحظه و احتیاط کا قور خورده اسقاط رجولیت از خود کرده بود و مولف این کتاب

در کسالت سلطان محمود بن طغلق شاه بن طغرل

خبر شکست اقتضایا قیامت باشد خود را بشهر پایدار رسانید و بان هیچ نفر نرفت تمام خود را بشهر رسانیده صفه خواند و با کس
 رفتند نای هیچ نفر داد مردم شهر که عالم خارا دیدند چون بعضی که عیتمای هر اول را غلط بیشتر دیده بودند شکست و دریا خان
 را محکم کرده مشرکان از اجابا و قاضدان رسیده از حقیقت حال اطلاع دادند متوجه احمد آباد و شهرت کردند و در وازهای شهر
 فرار نموده متوجه گشت و حقه مغلس شدند دریا خان در خبر با پیوسته تر قرار گرفته پیش شیرخان افغان دفته رعایت
 یافت بعد از رفتن دریا خان عالم خان مشغول شغل وزارت گردید و او نیز از کمال غرور مردم استقلال و بیخوابی
 که دریا خان و از سلوک مانند سلطان محمود امر را بخود متعلق ساخته قصد گرفتن او کرد و او را خبردار شده فرار نمود
 و دلاسی سباه در آمده و بانکه وقتی ولایت گجرات را بدید باریه بحال اصلی آورد و با عیان و کار و اخترا
 و صلی سلوک مرضی و تسخیر پیش گرفت و تاسه اندی و دین و شتمانه با مرسلطنت بی منازعی و مخالف بود
 تا آنکه بریح الاول سنده مذکور بی ازخا و مان او بریان نام که خود را بصلاح در مردم مینمود و اکثر او قاتلش نمود
 طاعات و عبادات میشد و او ایدم در شکار با پیش نازی سلطان نمیکرد قصد او نمود و تفصیل این احوال است
 که نوبت سلطان بریان مذکور را بواسطه تقصیر خدمتی در میان دیوار چیده روزی جهت آمدن شخص گذارشته
 بدو و بعد از امانتی خلاصی بخشید بریان میدولت از کینه دیرینه محقق میداشت جمعی از طایفه صیدا و را که شکا شورش
 ایشان بود و بخود متعلق ساخته هر یک را با بارت و عده دادندی که سلطان از شکارگاه آمده خوابید و بدو با اتفاق
 دولت نام خوابزاده خود که خدمت نزد یک سلطان میکرد و موبهای سلطان را بچوب بلنگ محکم بسته تیغ بر
 حلق او راند و این مظلوم هر دو دست خود بدردم تیغ داده بود و چنانچه دستها نیز بریده شد و قتل رسید جماعتی شورش
 را در گوشه مخفی ساخته کس طلب مراد کبار فرستاد و مطربان را فرمود که سلطان می فرماید که از بیرون سرود بگفت
 باشند نیم شب گذشته بود که خداوند خان و آصف خان را که هر دو وزیر بودند حاضر ساخته و در خلوت برود و بقتل رسانید
 و همچنین دو ازده کس از امرای کبار را طلب داشته بقتل آورد و دکان او بطلب عماد و خان رفتند و عماد خان گفت
 که هرگز سلطان مرا درین وقت نمطلبند و همین لحظه از خدمت سلطان آمده ام و در آمدن قتل نمود بریان کس
 دیگر بطلب فرستاد و بهم و عذره اعطاء و خان پیشتر شده و بنام چون افضل خان که از امرای معتبر بود و اندک بریان با و
 سابقه محبت بود در خلوت برود گفت که سلطان از خداوند خان و آصف خان زنجیر ترا قیام مقام است
 می سازد و انیک خلعت و وزارت بتو فرستاده افضل خان گفت که تا سلطان را نبینم در حضور مردم خلعت

در کسالت سلطان محمود بن طغلق شاه بن طغرل

آنکه در راه بهر طریق که داند برگرداند و چند روز را بنجد و در مسیر و شکار پروراخته بود که خبر رسید که پنج شش هزار
 فرنگی در غارها رسیده و آنجا حجت چون به بندر رسید و خبر استقلال سلطان بهادر و مراجعت حضرت
 جنت آشنائی شنیدند از آمدن خود نام و پیشانی گشتند و اتفاق نمودند که بهر حلیه که میسر شود به بندر رسید و در مراجعت حضرت
 مستقر شوند و سرور ایشان بوقت مصلحت تراض نموده خبر بیماری خود را اطلاع ساخت و غرضش آن که
 سلطان بهادر ملاقات نکند و سلطان مکرر کس بطلب او فرستاد جواب شنید آخر الامر متصور آنکه فرنگیار
 اندو ملاحظه دارند و خود باندک روحی بحیث متلی ایشان بر غراب سوار شده رفت فرنگیان چون فرصت
 یافتند در مقام عذر در آمدند و سلطان بفرستاد در یافته خواست که بغراب خود در آید و این اشکاک از
 کشتی فرنگیان کشتی خود در می آمد فرنگیان کشتی خود را جدا کردند و او یک کشتی خود را رسیده در دریا افتاد و یک
 غوطه خورده سر بر آورد و فرنگیان درین اثنا ضرب نیزه او را غرق کردند و لشکرها را بلا توقف متوجه احمد آباد
 گشت و به بندر تصرف فرنگیان درآمد و این واقعه در رمضان سه ثلاث و در معین و ستعانه روداد و بتسلطنت
 او یازده سال و نه ماه و دو روز حکومت میران محمد شاه والی اسیر و بر ما سپور چون سلطان بهادر
 رخت هستی بر بست محمد و دته جهان والده او و امرایک ملازم رکاب او بودند از دیب متوجه احمد آباد شدند
 و در انظار راه خبر رسید که محمد زمان مرزا که سلطان بهادر ایام فقرات او را بجانب دلی و لاهور فرستاده بود
 تا باعث غفل در دهند شود و بسبب پریشانی لشکر چغتائی که دوازده و لاهور برگشته با احمد آباد رسید و همان
 واقعه شهادت سلطان بهادر را شنیده بنیاد گیر و تا ست بسیار نموده تغییر لباس کرد و اکنون بحیث تعزیت
 رسانیدن می آید چون بار و دیو بست محمد و دته جهان بپانچ مقدورش بود اسباب مهمانی بخدمت مرزا فرستاد
 او را از لباس غرابیرون آورد و اما مرزای سعادت مند پرشش والده سلطان و تفتت حال او برین منوال نمود
 که بوقت کوچ بر خزان ریخته هفصد صدق طلا بقولی مشهور از انبیا بدر برده خود را کشته کشید و دوازده هزار سوار
 منوال دهند و ستان برده جمع شدند امرای گجرات از شاهده این فتنه جدید مضطرب گشته در تعین ماه شاه یکدیگر
 مصلحت نمودند چون سلطان بهادر بر میران محمد شاه که خواهرزاده او بود بولایت عهده بار با اشارت کرده بود
 همکنان بتسلطنت او رضا داده غایبانه طلبه و سکا لعل آورد و مرزا را بطرف او فرستادند و الملک را با لشکر
 بسیار بدفع محمد زمان مرزا نامزد کردند محمد زمان جنگ کرده گیسب یافت و بولایت سنده درآمد و میران محمد شاه
 سلطان بهادر را در اجتناب لشکر چغتائی تا ماه فرستاده بود بعد از غلظ خواندن بیگ و نیم ماه با جلال طبعی در گذشت
 و کر سلطنت سلطان محمود بن لطیف شاه بن مظفر شاه چون میران محمد شاه فارغ
 از غراب و دنیا بمسوره عقی خراسان رسید و در آنجا میران محمد و خان بن لطیف خان بن مظفر شاه نمائند بود و او را در بر با بنو حکم

ملازمان خود را تحصیل مال تعیین فرمایند مال واجبی بخزانہ رسانیدہ خواہد شد سلطان بہادر عہد الملک غلام
 خود را کہ بمرید شجاعت و حسن تدبیر استیاز داشت بالشکر بسیار تحصیل ولایت فرستاد عہد الملک در مقام حج
 سیاہ شدہ چون بظاہر احمد آباد و فرو آمد بقولے پنجاہ ہزار کس برو گردانده و از انجا عمل با ظراف و نواسے
 بہریم تحصیل فرستاد چون ایچہر بحبت آشیانی رسید محافظت خزانہ را بتروی بیگ خان کہ یکی از امرای
 بزرگ و معتد علیہ بود فرو دستوجہ احمد آباد گردید و مرزا عسکری را بایادگار ناصر مرزا و ہندو بیگ یک منزل از خود
 بیشتر روان ساخت و در نواحی محمود آباد کہ دوازده کردہ ہی احمد آباد ہست مرزا عسکری را با عہد الملک محاربہ
 معبہ اتفاقا و عہد الملک شکست یافت گجراتی بسیار قتل رسید بعد از ان حضرت جنت آشیانی بظاہر
 احمد آباد نزول فرمودہ زمام حکومت آنجا را بمرزا عسکری و پٹن دگجرات بایادگار ناصر مرزا و بہروج بقائم
 سلطان و برو درہ ہند و بیگ فوجین و جانیانہ تروی بیگ خان سپردہ خود بہرانیپور تشریف بردند و
 از انجا بمندومتوجہ شدند درین اثنا خانجہان شیرازی کہ یکی از امرای سلطان بہادر و لو جمعیت بہر سنا
 و ساریا متصرف گشت و رومی خان از بند سورت با خانجہان پیوست متوجہ بہروج شدند و قاسم حسین
 سلطان طاقت مقاومت نیاوردہ بجانیانہ پیش تروی بیگ خان رفت و در کل گجرات خلل فرست
 شد و درینوقت غضنفر کہ از امرای مرزا عسکری بود و کرجتہ پیش سلطان بہادر رفتہ اورا بآبدن احمد آباد تہت
 نمود و تفصیل بن اجمال بجل خود ندکوشتہ و جمیع اہر بغیر از تروی بیگ خان و راجہ آباد جمع شدند و سلطان
 بہادر عازم گجرات گردید عسکری مرزا بایادگار ناصر مرزا و سارامرا یکدیگر چنان کنکاش دیدند کہ مقاومت
 اس سلطان متعذر ہست و جنت آشیانی در مند و توقف دارند صلاح آست کہ خزانہ جانیانہ را بدست در آورہ
 متوجہ آگرہ شوند و آنخود را بتصرف در آورہ خطبہ بنام مرزا عسکری بخوانند و منصب وزارت ہند و بیگ متعلق
 باشد و مرزایان دیگر ہر جا کہ میخواستہ باشند متصرف شوند و برین قرار داد گجرات را بچندین مشقت و رنج گرفتہ
 بودند و ایگان از دست دادہ متوجہ جانیانہ گشتند و تروی بیگ خان از ارادہ فاسد مرزایان و امرایان
 یافتہ و راستواری کوشید و امر از انجا بجانب مالوہ کوچ کردہ شروع در پیودن باد یہ بی ناموسی کردند سلطان
 بہادر چون گجرات را خالی دید بدفع تروی بیگ خان عازم جانیانہ گشت و تروی بیگ خان از خزانہ کہ
 آن مقدار تو است برداشت یا خود ہمراہ گرفتہ قدم در راہ آگرہ نهاد سلطان بہادر در روز در جانیانہ تہت
 نمودہ بصط و رطامہات آن ناحیہ پرداخت و چون در زمان استیلای حضرت جنت آشیانی بمجنہ و
 در ماندگے خود از فرنگیان مدد خواستہ بود بہ تعیین میداشت کہ آنجا عت خواهند رسید بلا حطہ انکہ بنا در
 گجرات خالیست مبادا بتصرف فرنگ در اید از جانیانہ ولایت سورتہ چون آگرہ متوجہ گردید تا بعد از آن

داشته باشد برین تقدیر بر صلح مانفت که بر دور کش خندق زده هر روز طرح جنگ انداخته شود و جوانان
 شویخ از لشکر ستول در اطراف اردو خواهند تاخت و ضرب قوب و قنگ باک خواهند بیند سلطان بهای
 رای را پسندیده بر دور کش خندق خضر نو و درین هنگام سلطان عالم کاجی وال که سلطان بهای در سپین
 و چند بر می آفتوب را بجایگزید و مقرر نموده بود با بصیحت تمام آمده طحی شد و دو ماه و دو لشکر برابر یکدیگر نشستند
 و سپاه مثل بر اطراف اردو تاخت برده راه آمد و شد غلبه و دستاورد و چون چند روز برین متوال
 نگذشت فتح عظیم در لشکر گرجانیان پیدا آمد و علنی که در آن نزدیکی بود تمام شد و بواسطه استیلا از محل کسی را
 مجال آن نبود که از لشکر دور زشته غله و گاه بسیار و سلطان بهای و در دید که دیگر توقف موجب گرفتاریست و
 شبی با پنج کس امرای معتبر خود که یکی از آن حاکم برانپور و دیگر لو قادر خان حاکم مالوه بود از عقب سرایر و برین
 آمده بطرف مندو گریخت و لشکر چون از فرار سلطان بهای و آگاه شدند هر کدام برای گرفتند و حضرت
 جنت آشیانی تا پای قلعه مندو تعاقب فرموده و در راه مردم بسیار قتل رسید و سلطان بهای در بند و حصار
 شد و بعد از مدتی بارون یک قوی و جمعی دیگر از امرای محل از مرسل بقصد زند بقلعه پانند و سلطان بهای در
 در خواب بود که آواز بلند گشت و گرجانیان مضطرب گشته راه فرار پیش گرفتند و سلطان بهای در باج شش سوار
 بطرف جانیانیر رفت و صدر خان و سلطان عالم حاکم راسیم و آفتوب به قلعه سوگر پناه بردند و بعد از دو روز
 زینهار خواسته بخدمت جنت آشیانی آمدند صدر خان در سلک ملازمان اختتام یافت و از سلطان عالم
 چون حرکت ناعلام بوقوع آمده بود بیک جنت آشیانی پیچید و او را بریند سلطان بهای در خزانه و جواهر که در جانیانیر
 داشت به بندر دیو فرستاده خود بکنایت رفت و حضرت جنت آشیانی بر سرم تعاقب چون بیایست
 قلعه جانیانیر رسید از آنجا بجناب تعجب فارم کنایت گردید و سلطان بهای در از کنایت اسبان تازه
 روز گرفته به بندر دیو رفت و آنحضرت بهان روز کلاه عازم دیب گشته بود بکنایت رسیدند و از کنایت
 ج فرموده جانیانیر را قبل کرده و اختیار خان گرجانی منابط بجمار داری برداخت و حضرت جنت آشیانی
 بتدبیری که در وقایع آنحضرت بقتضی یافته قلعه را متصرف شدند و اختیار خان گرجانی بقلعه ارک که از اسولیا
 میند پناه برد و آخر زینهار خواسته شرف خدمت در یافت و چون بجز فغانل و کمالات از سایر امرای
 است امتیاز داشت و در سلک مجلس نمایان مجلس خاص اختتام بخدمت بزرگن سلاطین گجرات که بهای
 دراز گرد آورده بودند متصرف گردید و در باسیر پیشکشان تقسیم فرمودند بواسطه آنکه غنائم بسیار بدست
 جنت آشیانی افتاده بود و یکس در انسان تحصیل مال متوجه شد و در اوایل سده اربعین و شصت و با وجود
 خدمت جنت آشیانی در جانیانیر شایسته داشتن عرائض رعایا است و ترازو سلطان بهای رسید اگر کسی

تاتار خان بن سلطان علاء الدین بن سلطان بهلول که شجاعت و بهادری از اقران خود ممتاز بود و شکیب
 نموده سی و گروز بر سر بیان الملک حاکم قلعه بنهتور تسلیم نموده تا با اتفاق و استصواب او تاتار خان صرف
 نماید و در ایام محدود و قریب بچهل هزار سوار تاتار خان جمع شد و با طرف حمله حضرت جنت آشیانی آغاز
 مراجعت کرد و در سنه احدی و اربعین و تسعمائت مکر خطوط حضرت همایون بادشاه سلطان بهادر و رودیاد
 که محمد زمان مرزا را بجنود غنی فرستد باری از ولایت اخراج کند و او را از غایت غرور و نخوت مقید بجواب نمیشد
 و علاوه این امر آنکه تاتار خان مذکور بر سر قلعه پیاپی آمده متصرف شد و حضرت جنت آشیانی بندان مرزا را بدفع
 فرستاده و مرزا چون بحد و بیانه رسید مردی که بر گرد آمده بودند متفرق شدند و زیادت از دو هزار
 سوار نزد او نماند و او کمال تشویر و خجالت که زربسبب صرف لشکر میوفتا نموده بودند و آنست بخدمت سلطان
 بهادر رفت و مدد خواست لا علاج گشته خود را بجنب قرار داد و در هنگام تلاقی فریقین بقلب لشکر مرزا بندان
 حمله آورده با سیصد کس بقتل رسید و قلعه پیاپی تصرف اولیا دولت مرزا در آمد و حضرت جنت آشیانی
 این فتح را تقابل گرفته متوجه دفع سلطان بهادر گشتند اتفاقا درین ایام سلطان بهادر بار بختیگر قاضی
 با لشکر بسیار و اسباب قلعه گیری متوجه شده بود و چون در پای چتور خبر گشته شدن تاتار خان و توجه حضرت
 جنت آشیانی سموع او شد بغایت مضرب گردید و قرعه مشورت در میان انداخت رای اکثر امرایان
 قرار گرفت که ترک محاصره نموده بجنب باید رفت و صدر خان که بزرگترین امرای و معروض داشت که مالک
 محاصره کرده ایم اگر درین وقت بادشاه سلیمانان بجنب ما آید حمایت و امداد کا فرمان کرده باشد و این
 تا روز رستخیز در میان اهل اسلام گفته خواهد شد لائق دولت آنست که محاصره را از دست ندهم و ظن
 ایشان بهدرین وقت بر سر بابیان حضرت جنت آشیانی بسیار گلیور نزول فرمود این کنکاش بعضی رسید
 چند روز آنجا توقف جاتر داشت تا سلطان بهادر سا با طح انداخته قهر او جبراً قلعه چتور را گرفته راجپوت
 بسیار بقتل رسانید و چون خاطر از همت فتح چتور جمع نموده متوجه جنگ حضرت همایون بادشاه گشته آنحضرت
 بربطیل کوچ لوازحه عازم گردید و در لواحی مند سور تلافی فریقین اتفاق افتاد و هنوز خیمه نزده بودند که سید علی
 و خراسانخان که بر اول سلطان بهادر بودند از فوج حضرت بادشاه گرنخیه بقول خود میوستند و بجزایان
 از مشایده اینحال شکسته دل شدند سلطان بهادر با امرای و سران گروه در باب طریق جنگ مشورت نمود
 صدر خان گفت که فردا جنگ صف عیباید کرد چرا که لشکریان ما از فتح چتور قوت و بهتلهاریافته اند و هنوز چشم
 ایشان در صوب سیاه مغل خسته و روحی فانی که صاحب اختیار تو بخانه سلطان بهادر بود معروض داشت
 که توب و تفنگ در جنگ بکار نمی آید و تو بخانه که درین سرکار جمع آمده معلوم نیست که بغیر قیصر روم و دیگر

ذکر سلطنت سلطان بهرام سلطان

علیه گفت بر وزیریک کرد مال و چند سیرکافور در حرم من صرف میشود و هر روز جامه می پوشند اگر بفرزندانش
 کشته شویم نه بی عز و شرف سلمی طبع جوهر انداخته رانی در گادقے دست عروس خود کرد و دختراناسکنا بود
 سعه و طفل گرفته بچوپر و آمدن با هفتصد زن پری بیکر سوخت و سلاهی با اتفاق تاجخان و لکھین سلاح گرفته
 برآمده و بیایدهای دمی که بالای قلعه رفته بود و مدتی جنگ مشغول شدند و چون این خبر بار دور رسید سپاه مجرات
 جلوریز بقلعه برآمده آنکروه بی عاقبت را بجنبم فرستادند و از لشکر بهادر چهار نفر پیاده سعادت شهادت
 دریافتند بعدین ایام سلطان عالم حاکم کاپی را از قصد دست افواج حضرت جنت آشیانی التاجا سلطان
 بهادر آورد و سلطان بر قلعه رایسین و چند سری و ولایت بهلست به سلطان عالم جایگز کرد و محمد خان اسیر
 بشیر قلعه کا کرون کرد و در زمان سلطان محمود غلی تصرف رانا درآمده بود و تین کرده خود بشکافیل مشغول شد
 و فیصل بسیار شکار کرده و همردان کوه کالورا گوشال بنزد او ده جواله الف خان نمود و اسلام آباد و دوشنک آباد
 و سائر بلاد الوار در تصرف رسیدند ران بود و تصرف شده با مرای مجرات و محتان خود جایگز کرد و چون محمد خان
 حاکم اسیر متوجه قلعه بود سلطان بهادر نیز بصیرت در نواحی کا کرون خود را رسانید رام نام که از جانب نام حاکم
 کا کرون بود قلعه را خالی کرده گریخت و سلطان بهادر چهار روز در آن قلعه بچین و صحبت پرداخته و هر یک از
 سقران خود را با انعام و الطاف نوازش کرد و عمار الملک و اختیار خان که از کپنار امرای او بودند بشیر
 قلعه دستور خصمت کرده خود متوجه شدند و شد و حاکم دوسر که گماشته رانا بود قلعه را خالی کرده باشته گریخت
 و در یکماه قلعه کا کرون و قلعه سور بصرف سلطان درآمد و از منند متوجه جانپانیر شد در اینجا خبر رسید
 که فرنگیان بر بندر دیو آمده اند و از منند و علم استیلا بر افراخته سلطان متوجه دیو شد و چون قریب رسید
 آنرا بقتل بجایانیر رسانید و بفرم بشیر خوراز دیو بکینایت و از اینجا با احمد آباد آمده زیارت مشایخ را اقامت
 عظام نموده لشکر تاج آورده با بونجان دیو و مجرات متوجه دیو شد و در وقت محمد زمان از حضرت همایون
 بادشاه فراز نموده سلطان التاج آورد و چون بچوپر رسید رانا انحصاری شد ایام محاصره سه ماه است داد
 یافت و اکثر اوقات از طرفین مردان مرد و مستعدان جنگ و بزد میدان خراب میدید و حتی شمشاعت او
 سیکرند و جو غلبه اوقات نظیر و فیروزی با کپناتیان بود و آخر الامر رانا از راه عجز درآمده پیشکش
 و تاج و کمر مس که از سلطان محمود غلی حاکم مالوه گرفته بود با اسیر و فیصل چند فدای جان خود کرده سلطان
 است باز گردانید و این فتح و آمدن محمد زمان مرزا و اجتماع اولاد سلطان بهلول لودی در خدمت او با
 و متوجه آن گردید که حضرت محمد جان با خوا و سلسله جنگ تحریک دهد و بجهت امهاند این

نموده در رنگ برق لامع بنواهی کمر او رشید و محمد خان پاره راه با استقبال آمده سلطانرا بمنزل خود برد
و جاسوسین بهویت خبر برد که شب سلطان بهادر را لشکر الحاق شد و از عقب افواج در رنگ لشکر مورخ
بی فاصله میرسند رانا از استماع این خبر یک منزل پس نشست و صبح سلطان بهادر از کمر کوچ کرده بمنزل
پیش رفت و درین منزل دو نفر را چو پوت برسم رسالت بجهت تحس آمده از رانا پیغام آوردند که رانا
یکی از ملازمان این درگاه است و غرض از آمدن درخیزد و این بود که قدم شفاعت پیش نهاده است تقاضا
سلمدی بکنده سلطان گفت الان جمعیت و شوکت شما پیش از ما است اگر جنگ کرده عرضداشت می نمود
البته انجام مطلوب شما میشد و چون آن دو را چو پوت را گرفته گفتند که سلطانرا بچشم خود دیدیم رانا و بهویت
با وجود آنهمه شوکت و جمعیت چهار منزل را بمنزل ساخته فراموهند و درین اثنا خبر رسید که الف خان با
هزار سوار و فیلیانه و تو بجان قریب گجرات رسید سلطان از غایت شجاعت اصلا بر سیدن الف خان
توقف نکرده با لشکر یکم همراه داشت هفتاد و کوه بقاقت نمود و رانا چون بچو پوت درآمد سلطان تا دیب گوشمال
رانا را بسال و گرجا که کرده برایشین مراجعت نمود و خود آمده محاصره را تنگ ساخت و در آخر رمضان مذکور
چون لکمین از کومک بایوس گشت و بلاک خود را معاینه میدید از راه عجز و انکسار در آمده غرض ازین یورش
انیت که عورات مسلمة از دل کفر خلاص شوند اگر متمسک آنها مقرون با انجام نگیرد و تخمیل که انجام جوهر شود و آن
ضعیفها بلاک گردند و لهذا متمسک لکمین را اجابت نموده سلمادی را از منند و بحضور طلبید و بر مان الملک سلمدی
را از منند و گرفته بخدمت شتافت بعد از آمدن سلمادی لکمین بخدمت آمد فرمان امان حاصل نموده بالا
قلعه رفت و سلطان جمعی از سپاه نیز بجهت محافظت قلعه تعین فرمود و لکمین عیال را چو پوت را از قلعه فرو و آورد
بساتنی خود و تا بجان عیال را چو پوتان معتبر را بالا قلعه گذاشت و باز بعضی رسانید که قریب چهار صد عورت
که تعلق بسلمدی دارد و رانی در گاوتی با و بهویت التماس آندازد که چون سلمادی داخل بندهای خاصه است
اگر قبله آمده عیال خود را فرو آر و از طعنه اغیار باشم سلطان ملک علیشیر را بسلا همراه ساخته بقلعه فرستاد
و چون سلمادی آنجا رفت لکمین تا بجان استفسار نمود که عوصن قلعه را پسین و یار کو بند و ان سلطان چه محنت
خواهد فرمود و سلمادی گفت بالفعل قضیه برودره ما مضافات بجهت بساتنی مقرر شده و عنقریب است که
سلطان از علوهیت ما را سر فرار خواهد ساخت رانی در گاوتی و لکمین و تا بجان گفتند اگر چه سلطان تفقد احوال با
خواهد کرد و اما عمری است که در بنی سلطنت ایندیار بایست و الحال فلک بار نفعی ساخته که همه یکجا شده ایم طریقت
مردانگی نیست که عیال جوهر ساخته خود جنگ کرده گشته شویم و هیچ از خود خاطر نماند سلما بدسخن رانی در گاوتی
از جارفه تهر و عصیان و زرید و ملک علیشیر چند فصاح مشققانه القامند و اصلا مفید نمیفاد و در جواب بملک

وکر سلطانیت سلطان ابن حماد و بن عبد الله

دولت بهادرشاهی سپارد و سلطان این زن خبر مسروخته سلاهدی را بحضور طلب داشت که او نیز در عرض کرد
چون سلاهدی ایمان آورد و او را خلعت خاص داده از بیخ طعام کو تا گون بخورد و او را و سلاهدی را زود بر قلعه
برد و سلاهدی که همین برادر خود را طلب داشته گفت که چون در زمره مسلمانان در آمده ام سلطان بهادر چه
بجاست اعانت مجامعت و چه از علو بهمت مرا بر امت خواهد رسانید لاق آنکه قلعه را تسلیم سازان سلطان
منوه که خدمت را مستحکم بکند و خدمت با شمر بر روی خفیه بوی گفت که حالان و بنی که بنده اینان
جائز نیست و بهوشت را نارا را چهار هزار کس گرفته بگویم می آمد کاری باید کرد که چند روز در گرفتن توقف شود
سلاهدی تحقیر آنرا منوه سلطان گفت که امر در خلعت باشد و او را بدو پاس قلعه را عالی ساخته ملازمان
سلطان حواله خواهد کرد سلطان بهادر از آنجا کوچ کرده منزل آمده تا دو پاس منظر بود و چون از میا و سامی گذشت سلاهدی
باز بعرض رسانید که اگر حکم شود بنده نزدیک قلعه برود و شکفتن حال منوه و حوت العیض را نزد سلطان بهادر رساند
سپرده نزدیک قلعه فرستاد و سلاهدی که از آنجا آمده وقت باقوم نصیحت آغاز کرد که راجع به آن غل سلطان ملاحظه
کنند که سلطان بهادر این محل در آمده شما را بکشتن غرضش آن بود که فی الفور بر چهار اطراف بکشد که بکشد و سلاهدی
گشت آمد و همین شب و روز پور بر پیراهن سپرد سلاهدی داده بر سر نهان بهوت روان ساخت و سپهر سلاهدی
رفته جنگ انداخت و سپاه بگرات نقد طاقت با سپر او نبرد و منوه و راجعیت بسیار کشیدند و سپهر سلاهدی
را با سر را چو تان بخدست سلطان فرستادند سلاهدی چون بر فوت سپر طاقت یافت از پیش فرست سلطان
بهادر از سر کار آگاهی یافت سلاهدی را به برهان الملک سپرد که در قلعه مندر و محبوب و وار و درین اثناء خبر رسید
که بهوشت و سلاهدی را نارا گرفته بگویم می آمد چون میداند که سلطان جریده آمده اند از روی جری
بکوب متواثر می آید سلطان گفت اگر جریده آمده ام اما به مقتضی آنکه یک سالمان بدو کافر بنده است و
قوت غرضی سلطان از استماع این خبر طعنان نمود فی الفور محمد خان حاکم بران یورو و عماد الملک سلطانی را
بنا و سبب آنها را خصمت نموده محمد خان و عماد الملک چون بقصیه رسیدند خبر داد که رانا بهوشت نزدیک
نقصیه گرا رسیده اند محمد خان و عماد الملک با استعداد جنگ افروختن ترتیب داده متوجه شدند چون نزدیک
گرا رسیدند روز نعل و سلاهدی با دو هزار را چو پور به آسجا ظاهر شد محمد خان بچنگ متوجه کردند
پوزن مل جنگ ناکرده فرار نمود و چند روزی از پور به و سلاهدی که محمد خان و عماد الملک عصار داشت نمودند
که پور نعل سلاهدی که رنجیده برانایو بست و رانا قریب رسیده اگر جمعیت او بیش از اندازه هشت اما اعتماد
بر عون الهی و اقبال خداوند گاری نموده و در تردد و احواف نخواهم داشت سلطان بعد از وصول
عصدا داشت اختیار خان و امرای دیگر را مجامعه گذاشته خود را بخوار نشان داد و از آنجا که در دست

فرود آمد و سلمدی را نیز بخود همراه برد چون سلطان بدرون قلعه رفت موکلان آمده او را بدو نفر لوریب
گفتند درین اثنا یکی از خواصان سلمدی فریاد کرده دست بنجر برد سلمدی گفت میخواهی که مرا بکشتن
آن شخص گفت بهمت شما چنین میکردم چون بشما از نیکار آسیدی میرسد اینک خود را منیرم تا شمارا دربند
به منیم و جدم بریز شکم خود زده بعد رفت و چون خبر گرفتن سلمدی انتشار یافت سپاه گجرات و سکنه شهر دژ
اورا بغارت بردند جمعی کثیرا کشتند و فیلان و اسپان و اسباب او را بسر کار سلطان ضبط نمودند و بقیه ایست
فرار نموده نزد بهوپت رفتند و آخر روز سلطان بهادر عماد الملک را بر سر بهوپت خضت کرد و خداوند خان
همراه اردو گذاشته چون صبح شد غم اجین نمود و درینوقت عماد الملک گفت که قبل حصول فقیه خبر گرفتن سلمدی
به بهوپت رسیده بود گر خنجه بختور رفت سلطان بهادر دریا خان را که از امرای قدیم مالوه بود و سابقا بجای
نجد مت سلطان رفته بود حکومت اجین از رانی داشته بسیار لگیو متوجه شد و سار لگیو را بملو خان که در ایام
سلطان مظفر از مندر فتنه ملازم شده بود در زمان سلطنت شیرخان خود را خطاب قلدر شاهی داده خطبه و
سکه اندیار بنام خود ساخته چنانچه عقیق شبیه از احوال او عرقوم خواهد شد تفویض نموده حبیب خان واسی
اسیر بجانب آشته رخصت فرموده عازم بهلسه درالسیین گردید و حبیب خان رفته جمعی کثیر از پوربیه را بقتل رسانید
آشته را متصرف شد چون سلطان به بهلسه رسید معلوم شد که هر ده سالست آثار اسلام ازین دیار کوچ
کرده علامات کفر شائع شده و دران منزل منیان سمیع رسانیدند که بهوپت ولد سلمدی بختور رفت لکهن سین
برادر سلاهدی حصار را لسیین را استوار نموده در محراب آرائی سعی میکند و انتظار کوکاب از ختور می برد سلطان بهادر
سه روز بجهت تعمیر مساجد و بقاع خیر دران قصبه مقام نموده به مقیم جمادی الآخر سنه مذکور کوچ کرده در د و کوه
السیین در کنار آب فرود آمد و صبح روز چهارشنبه هشتم شهر مذکور طبل فیروزی نواخته بروضه لسیین بارگاه
برافراخت و هنوز اردو نیامده بود که راجپوتان پوربیه و فوج از قلعه فرود آمدند و سلطان بهادر را معدودی چند
خود ناخت و دو کسین را از گردنیم ساخت و سپاه گجرات پی در پی از عقب رسیده و بار بار کفار را آوردند
و پوربیه از جلادت و شجاعت سلطان بهادر گوش گرفته قلعه پناه بردند و سلطان بهادر لشکر را از جنگ
منع کرده جنگ بفرمانداخت روز دیگر از ان زمین کوچ کرده حصار را بر کوه در میان گرفته تقیم محل نموده
طرح سنا باط انداخت و در اندک مدت سنا باط را بل قلعه مشرف ساخت و سلطان خود آنجا رفته رومی خان را
با اهل تو بجان گذاشته بمنزل معاودت فرمود و رومی خان بزور قوب و دلیج قلعه را بر انداخت و از طرف دیگر
نیز لقب زده آتش دادند و چند دیوار از اطراف افتاد و سلاهدی زبونی پوربیه و قوت جسم را در نظر آورده
پیغام کرد که بنده میخواهد که شرف اسلام مشرف گردد و بعد از ان اگر خضت یابد قلعه را خالی ساخته باولینا

دولت سلطان محمد بن سلطان

وقت صبح صادق اعلام بهادرشاهی از افق قلعه مند و طالع گشت و همان لحظه خان بن سلطان
از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و سلطان محمود با جماعت قلیل مسلح شده بمقابل آمد چون در خود قوت
مقاومت ندید بقصد کشتن عیان محل رفت و افواج سلطان بهادر اطراف محل را قفل نموده استوار
و پیغام کردند که اهل محل و اعرار امانت به یکس متعرض نال عرض احدی نخواهد شد یعنی هوا خواهان سلطان
محمود و ارشادن عیان گذرانده گفتند که بادشاه گجرات هر چند میردنی کند مردوت او پیش از دیگران خواهد بود و ظن
غالب آنست که رسم در راه احیا نموده ولایت مالوه را بلازمان سلطان خواهد گذاشت درین اثنا سلطان
بر بام بعل محل را ندیده شخصی را خدمت سلطان محمود فرستاد و سلطان محمود با هفت کس از امر آمده و سلطان
نقظم و احترام بیا آورده در کنار گرفت و سلطان دلجوئی نموده چون سخن در میان آمده سلطان محمود و از کلم
اندک درستی کرد و سلطان از آن برگزید که گشت و چون بخاموشی گذشت و سلطان از همه فرزندان مقید
ساخته بجا نیاورفته ستاده در بند و قرار گرفت و اکثر اعرابا که گجرات رخصت کرده بعد از برسات بر سر پانچور
و اسیر رفت و انجا نظام الملک یعنی بنده پیوست او را خطاب محمدشاهی داده باز بند و سعادوت کرد و
درین اثنا معلوم شد سلمدی پوری به واسطه آنکه در ایام سلطان محمود خلجی عورات سلمدی بکسی از هر ماه
سلطان ناصر الدین را در خانه خود آورده گدایا شده بود پس آمدن نذر و سلطان بهادر فرمود که خواه دیاید خواه نیاید
بر زنه ما فرض است که عورات سلمدی را از زنه کفر خواری عبود کفر خلاص ساخته او را بادیب یعنی بنایم مقبل خان
رخصت جانیا نروا که آنجا رفته نگاهبان نماید و اختیار خان را با تو بجان و لشکر و خزان خدمت فرستند اختیار خان
بالشکر بسیار تبارج بست و یکم بیج الاخر سه شان و شلشن و سمانه در قصبه دمار آمده لطی شد سلطان آوازه
رفتن گجرات در انداخته بانه درخت تاسان آنجا نموده روانه گجرات شود و اختیار خان را بکومت بند و گذار
بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول در قلعه نزول کرد و درین اثنا بهویت و دل سلمدی بعضی رسانید که چون رایات
متوجه و از الملک گجرات است اگر بنده رخصت همین باید سلمدی را از روی استظهار و الطمینان بلا زنت بیار و سلطان
از غایت خرم او را رخصت داده خود بهر توجیه این گزید و پانچم شهر مذکور بقصد دمار رسیده لشکر آنجا
گذاشته خود بر سر شکار بجانید و بیایا پور تیر به در و نزول پور رخت سلمدی را از استیاض اینجه بهویت را در این گذار
خود ملازمت پیوست و امر نصیر که طلب سلمدی رفته بود در خلوت عرض رسانید که سلمدی را فیر بوعده کتبات
و یک کرد و نقد فریب داده آورده بهیت و خری با طاعت ندارد و توجیه است که قلعه را گذاشته بولایت میو
برود و الان اگر رخصت یافت دیدن او را محالست سلطان از رسول پوری جانید و بار از خان شده باز
و تقریران سخن گفتن سلمدی در میان آورده و چون قریب بار دور رسید لشکر امیر و ن گدایا شده در قلعه دمار

چیز رفتن التجار تن سین بن رانا سانکا آورده اند و از آنجا سکندر خان و بهوپت بن سلمدی متوجه ملازمت اند
و بتاریخ بخت و یستم حامدی الثانی سکندر خان و بهوپت آمده و دیدند سلطان بهادر متوجه خلعت زر بخت سراسر
و مفتاد را اسب بآنها انعام کرده و بجوئی بسیار نمود چون سلطان محمود و از رفتن سکندر خان و بهوپت اطلاع
یافت دریا خان را برسم محابت فرستاده پیغام نمود که من نیز شرف ادا ده حضور داشتم لیکن میل این سعادت
بجست بعضی موانع بتوقیف افتاد اند و درین مرتبه ملاقات گرامی مسرور خواهد شد سلطان بهادر بدریا خان گفت
چند مرتبه هست که نوید ملاقات بگوش رسیده اگر سلطان محمود ملاقات نماید گر نیتهای او را هرگز نهای نخواهم داد
ایلی سلطان محمود را شمول الطاف ساخته خصمت انصراف ارزانی داشت و عازم بانسواله گردید چون بکلبان
گرمی رسید رتن سین سلمدی بخدمت شتافتند سلطان در روز اول سب سلسله فیل بهار و یا نصده خلعت از
زر بخت بآنها بخشید و بعد از چند روز رتن سین بخدمت چتور یافت و سلمدی ملازمت اختیار کرد و ماند سلطان
بوعده سلطان محمود دخلی بطرف سندیه متوجه شد و قرار داد که سلطان محمود بیاورد و مینافست و هماندار
بجا آورده بارکاب و لوله رفته سلطان محمود را بخدمت کرده بدار الملک مراجعت نماید و درین منزل محمد خان آسیر
آمده و دید چون موضع سندیه رسید تا و روز انتظام سلطان محمود و بعد از آن باز دریا خان از نزد سلطان محمود
آمده گفت که در شکار سلطان آرام است افتاده و دست راست ایشان شکسته الان باین وضع آمدن لائق
نیست سلطان گفت چون چند بار خلافت وعده نموده اند اگر ایشان نیابند ما بیاسیم باز دریا خان گفت چنانچه
بن سلطان مظفر نزد سلطان محمود دست اگر سلطان بیاید حضرت سلطان طلب چاند خان بکنند و ادون بسبب
شکل و گاه داشتن بغایت متعذر فی الحقیقه مانع آمدن همین است سلطان بهادر گفت که با خود را از ارا و طلب
چاند خان گذارم و یم سلطان را بگویند که نزد و بیایند چون فرستاده سلطان محمود مرضی شده سلطان بهادر بتلغی
لی منازل سیمو و راه سلطان محمود میدید و چون بدینا پور رسید معلوم شد که سلطان محمود و ارا و آن دارد که پسر بزرگ
خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده بقلعه مند و فرستاده خود از قلعه جدا شده در گوشه باشد و داعیه ملاقات
ندارد و بعضی امرای سلطان محمود که بهیست سلوک ناموافق از ازار یافته بودند آمده و دیدند و برخی عرض داشتند
نمودند که سلطان محمود بطائف الحیل میگذرانند و اصلاً با اختیار خود نخواهد دید عسا که سلطانی توقفت بمحاصره قلعه
مشغول شوند سلطان بهادر از آنجا کوچ کرد و بسور پور منزل کرد و در منزل شیره الملک از قلعه مند و گر حجت
بخدمت شتافت و صبح از آنجا کوچ فرموده موضع دلاوره را نشکرگاه ساخت چون بغلچ رسید عسا که
بمحاصره یقین شد محمد خان آسیری بجانب مغرب بمحل شاه پور زامرو شد و الف خان به پیل پور
فرستاده بود و بپرا بگواسته فرستاده خود موضع محمود آباد در محلها قرار گرفت و بتاریخ نهم شعبان سنه ۹۷۱

دولت سلطنت سلطان در میان مغز

فرمانده مقصود بنده بجمول می بودند و سلطان التماس او را بمنزول داشته قرار داد متوجه و درین اثنا
 جعفر خان سرور و داشت که اگر حکم شود بتماشا شهر احمد آباد و خط کنایت رفته نزد ملازمت رسید متمسک او
 در عرض قبول افتاد جعفر خان در کنایت رسیده که خبر رسید که سلطان بغیریت دکن از محمود آباد کوچ نموده
 بقصبت دراتی نزول فرموده است جعفر خان در قصبت مذکور بخدمت سلطان رسیده چندگاه سلطان اینجا توقف
 نموده باز بشهر محمد آباد آمده رسات را در اینجا گذرانیده در سنه سی و نهم و ثلثین و تسعته بیانب باز و اید متوجه شد از موضع
 خانپور جدا و ندخان عماد الملک را با لشکر آراسته و فیضان بسیار بنا کر فرستاده خود متوجه کنایت شد و یکروز
 در کنایت گذرانیده بر چهار شسته غرم دیو نموده و چندین هزار که از طرف بنا در اینجا رسیده بود قماش و آنچه
 جهاز با بود اقبال نموده داخل کارها نماساخت از آنجا هزار ششصد تن غلاب و ششی بود و حاجت بود میان که با اتفاق
 معطله روی آمده بود و نقد احوال اجتماع غریب کمابیشی فرموده منازل بجهت آن قوم تعیین کرده ملک ایام
 غریب نموده باز گشت و چون بعد از مراحل بیانیان رسید عمر خان و قطب خان و جمعی از امرای سلطان ابر
 ازیم حضرت فرودس مکانی بکرات افتاده بودند خدمت رسیده براتب عالی سر بلند گشتند و در وادای سیصد
 قباای از لغت مرا سرد و بجا و فرج اسب و چند کلاه تنگ نقد با اجتماع انعام کرده و بگوئی نموده طبل غریب بیانب
 موراسه نواخت و بعد از وصول موراسه خدا و ندخان و امراسه و دیگر آمده ملازمت نمودند و کوچ متواتر میا کرد و آمده
 ضبط اولویت کمابیشی نموده هر جا تمانه دار گذارشته و بر سر رام رایج را که لامالاج گشته ملازمت پیوست و بر سر
 شرف اسلام یافته در حضور سلطانی بها در مسلمان شش جنگا که برادر پرس رام بود و با اجتماع صفیان در میان و کو
 میگشت از خوف جان رفته بر تن سین بن راناسا کمالی می شد و او را وسیله ملازمت ساخت اتفاقا سلطان
 شکار به با سواله در آمده و در تن سین بن راناسا کماله ملایمت و غرور رسول فرستاده گناه جنگا را درخواست نمود
 سلطان بهادر متمسک او را قبول نموده جنگا را طلب داشته در موضع دلکات کرجی مسجد عالی بنا کرده آن قصه را
 پرنی رایج داده و بقیه ولایت را که راناسا پرتی رایج و جنگا علی السوریه قیمت نموده و چند روز بجهت شکار
 اینجا مقام نموده بود که بنیان خوار و دند که سلطان محمود علی که فرخون باحسان و ممنون امیران سلطان
 مرحوم مظفر شاه اسب بر نه خان صفدار نمود و فرستاده با بعضی ولایت و قصبات حیدر انب و بالی و علی
 در تن سین و راناسا کماله از روی جمعیت رفته موضع بله و بالی را تنیب و تالاج کرده و راجین سلطان محمود
 غلی مقابل شده است و رسولان رتن سین آمدند که خدمت سلطانی سلطان محمود علی می شنوند که لی
 و به سلسله عدالت را تحریک نکنند و درین وقت خبر رسانیدند که سلطان محمود علی بسیار زیاده سلسله ای
 کشتن چرخ فرار داده بود و سلاطین ازمانی این وقوف یافته با اتفاق سکندر خان سواری بولایت

نمودند سلطان تاج خان را جهت سرانجام آن خود تعیین نموده بر غزل دار و غنچه کناییت مثال داد و خود چون بنواحی
 جاپنا نیز رسید پیرایه سنگه را به مال بلامنت آمده روزی چند بوده بجنایت و الطاف خوشدل شده خصمت
 آنطرف دریافتند در سه ربع و شلاشین و شصت و نه پرتو تسخیر لولایت ایدر و با اگر انداخت و در اندک مدت فتح کرده
 بجاپنا نیز معاودت کرد و جزیره بجهت تعمیر قلعه بهروج عازم شد و از انجا پیر داخته کناییت رفت اتفاقاً در راه
 برکنار دریا بر سهیم تفرج بر آمده بود ناگاه بهار از بندر دیور سید و اهل بهار رسانیدند که یک بهار فرنگیان را
 با و بدید و انداخته قوام الملک اموال بهار را قبض نموده فرنگیانرا بزدل عبودیت مبتلا دارد و از استماع این خبر بعد
 امپراطور از راه خشکی عازم دیوگر دید قوام الملک با استقبال شتافته فرنگیانرا بنظر در آورده و سلطان بهار و
 فرنگیانرا با سلام و دعوت کرده حج کثیر را مسلمان ساخته لواهی مراجعت بر افراخت همدین سال نوشته
 عادلخان السیری که خواهر زاده سلطان بهار بود رسید مضمونش آنکه چون عمار الملک کاویلی از روی غیبت فقیر
 بتجی گشته بود نظام الملک بحر می و ملک برید بندری از روی تعدی در دیار کاویل مدخل مینمود فقیر بگوینک
 عمار الملک رفت و جنگ صعب با اتفاق افتاد نظام الملک بحر می کمین نموده خود را بعباد الملک زده و او را شکست
 داد و سیصد سلسله فیل فقیر قیمت بروحالیا اعتماد بر کرم خداوندگار نموده آمده بهر چه حکم علی نفاذ یابد عین پیرو
 خواهد بود و قلعه نامور که عظیم قلعه کاویلیست بنقدی متصرف شده فرمان شده که سال گذشته عریضه عمار الملک
 آمده بود بملک عین الملک حاکم نهر و الحسب الحکم رفته بین الفریقین صلح داده بود و الا آن چون بدایت از
 پیش نظام الملک شده پس مقتضی الهادی اظلم او کاظم است و عمار الملک مظلوم و اعانت مظلوم بر زمست
 بهمت کرمان فرصت در محرم سنه خمس و ثلثین و شصت و نه بقصد تسخیر دکن با لشکر بکیران متوجه شده و قصبه
 بر دوزخ نزول کرده و در آن نواحی بجهت اجتماع لشکر با توقف افتاد و در او اواسط سال مذکور حاکم فرو
 حاکم شته از استقلال ایروخان جلا وطن شده سلطان بهار در پیوست سلطان تغلق احوال نموده و وازره
 لکه تنگ بجهت خرج ذات او مقرر فرموده و عده نموده که انشاء الله ملک موروثی ترا از مغلان خلاص کرده بهتو
 خواهم داد و چون آذاره شوکت بهادرشاهی و صیت انعام شهنشاهی در ربع سلکون انتشار یافت و ریایات
 قریب و بعید روی بدرگاه اقبال پناه نهادند برادرزاده راجه گوالیر با جماعت از پوربندیه آمده در سلک ملازمان خاص
 منسلک گردید و مین بن برتی راج برادرزاده رانا سانکا با چندی از راجپوتان محترم بر آمده داخل ملازمان بهادرشاهی
 شد و بعضی سرداران دیگر آمده اختیار سعادت حضور نمودند و همه آنها را فرخوار استعداد از انعامات بادشاهانه
 نصیبی میکرد و چون مدت مدید در نواحی جاپنا نیز گذشت عمار الملک کاویلی جعفر خان ولی خود را بلامنت
 فرستاده معروض داشت که نظام الملک بحر می از غایت غرور و تکبر سر به علم ندارد و اگر کیتره بسیر دکن سوار

آنچ خان در قیامت ایستاده در السلطان گفت و سوگند بکلام الله بخورد که درین سخن خلافت نیست روز دیگر که امر
بر سرور روز شام آمد نصیر خان و اهل خان مجوس گشته و در الملک که سیهان در رفته بود گرفتار گشته نصیر خان
و خواجرا بود که بصاحب انجمن استم بودند و عقیده ساخته بر ایشان بر سر نه و دست نهانسته و در بار عام آوردند و اهل
و هجوم عام نموده خانه های آنها را آتش کردند و نصیر الملک ریسان در گردن خود انداخته بنیاد و خرابی کرد و باو بخواه
تکوننها قبول کرد و سلطان بهادر در خون ایشان در گذشتند و ملاس کرد و ملک او از غاشاک فتنه و فساد پاک
شد و اهل سده ملک و لشکر و شصت و شصتی از سلاطین آمد که در ایشان بده بر از سرشید و در جمعه او خواهد شدند
که او در امر رسیده و خطیب را از خطبه خواندن مانع گشتند سلطان بهادر حکم بداد که از اینده نخواهد عفو و ایشان حکم فرمود
انجمن را در وقت پیش لطیف خان داشتند و دیگر از این امر عفو و درین وقت نور محمد داشت غایبان و رسیده
لطیف خان با جمیع تمام سلطان بخور آمده بودی مخالفت بر او داشت و من بمقابل فرمودند کار را و قصد الملک
مما فطخا خان که گشتند و در ای بیهم بار آوردان در جنگ گاه افتاد و لطیف خان رنجی شده گرفتار گشت سلطان
بجور و اضمارا بخریب الملک و جمعی امر را فرستاده و قضا احوال لطیف خان که ماضی نموده بر جزا استهای او فرام
بنا و به حضور رسیده و در لطیف خان چون زخمهای کاری داشت در راه و فتنه یافت و در مواضع بالون از
توان جانیا نیز در پیشو گشتند و درین کشت و در میان سال نصیر خان که سلطان محمود و در همین سال خبر
یافت و سلطان بر سر خرابی از این و وظیفه دار مقرر ساخت طعام چند روز تعیین فرمود و در همین سال خبر
رسید که رانیک را به مال چون از قتل نصیر خان و قوت یافت فرصت یافته قضیه دهنو و امارت کرد
اموال بسیار نصیر الملک بپسر نصیر خان بدست او افتاد و از شنیدن که بپسر سلطان بهادر مضطرب شده
میخواست که خود در غایت نماید بجای خان بعضی رسانید که در ایندهای سلطنت ازین قسم بسیار حادث نمیشد
اصلا از رنگدین امور غیری و دیگر در بی سخت خاطر نشسته بیده و اگر نیده باین خدمت نامور شود و غایت
ای و من توجه خداوند کاران مفسد را که شمال بسزا داده شود و سلطان فی الفور خلعت داد و یک لکه منوار
همراه کرده بنادب رای سنگ را و مال رخصت فرمود تا بجان بولایت مال در آمده رای سنگ از راه
بخار و اکسار بوسیله شرف الملک که بی از امرای مغربی بود در خواست گنا مان خود نمود و چون بعفو اقران
نیافت تا بجای خان بولایت مال در آمده دست غارت و تاراج بر آورده و در غرضی و قبیله فرونگا است رای سنگ بهای
فلک فشار کرده و جنگ ایشان را و بجان بای استوار ساخته جنگ انداخت و جمعی کثیر کار آمدی رای سنگ گشته شدند و از
مسلمانان بیک نفر قتل آمد تا بجای خان در ولایت مال یک ماه اقامت اخراج نمود از آن بخدمت سلطان شتافت و
سلطان بهادر در جمیع الاولی سینه که در کشتن و کشتن بود آن آمد و در وقت جمعی از رعایای گناییت آمده از دست لامل خود فریاد

دیگر لطیف خان پیغام نمودند که زیاده برین توقفت لائق نیست بهر حال خود را بکوشه باید رساند لطیف خان باوین
 شده سرخاریده بولایت مالدیور رفت و راجه مالدیو تقدیر احوال لطیف خان نمود و عضد الملک و محاط خان باو ملحق
 شدند و از آنجا بولایت موگرافتند در آن کوستان بسرگردانی میکردانند فی الحکله سلطان بهادر مقام رعیت پرور
 و سرانجام لشکر داده جمهور لائق و عموم طوائف را در انعام پیاپیان خود بهره مند ساخت و مواجب سپاه را
 علی العموم ده بست و ده چهل فرمود یکساله مواجب از خزانه داده همه را از خود راضی و شاکر گردانیده و قهر فرار سرخ
 و توره را و رسول با در ابوظیفه و او را رخواستل ساخت و چون در انوقت دارالملک گجرات قلعه جاپانیر بود سلطان
 آنجا بر تخت جلوس میگردد و بتاریخ پانزدهم ذیقعد بساعت مختار بنحان نزدیک دربار شرفی تحت مرصع و مکمل
 از جواهر براتین سلاطین سلف زینب و زینب داند و در تاریخ مذکور سده اشنی و ثلثین و شصت است سلطان بهادر
 تاج بر سر نهاده بر سیم و آیین پدران جلوس کرده اکابر و مشایخ امر و خوانین زمان بتبیت گویان ساخته مراسم ایشار
 و نثار تقدیم رسانید و در آن روز هر کس خلعت امتیاز یافت و جمعی بخطابها امتیاز شدند و تاج خان بعضی رسانید
 که سرحد با خالیست و نگار داشت سرحد از لوازم است و غازیخان با آنکه علوفه او در روز جلوس احمد آباد داده بست افتاد
 شده بود و ده بست دیگر افزوده بکومت نذر بار و سلطانپور تعین نموده بعد از چند روز خبر رسید که لطیف خان
 با عوان عضد الملک و محافظ خان بکوه اداس بنواحی سلطانپور و نذر بار رفته اراده فتنه و فساد و دار و سلطان بهادر
 فوجی را تعین نموده با اتفاق غازیخان بدفع وقوع و قیام نمایند و مقارن ایام جلوس عید اضحی رسید درین روز
 جشن عالی ترتیب داده با اکثر ارباب خلعت کرد و خنجر و شمشیر مرصع داده از خود راضی ساخت اتفاقاً درین ایام قحط واقع
 شد بهشیدار الملک که خازن رکابدار بود فرمود که در وقت سواری هر کس که سوال کند یک مظفری میداده باشد
 هر روز و در نوبت جهت چوگان سواری میشد و در شهری لشکریهای متعدد جهت فقرا و مساکین تعین فرمود و همگی
 هست در ترتیب حال برایا کوشش مینمودند و در گجرات باندک مدت رونق و رواج پدید آمد و هنوز مدتی نگذشته
 بود که ارباب فتنه در حرکت آمدند و شجاع الملک که تحتیه لطیف خان بیوجیت و قیصر خان که عظم امرای مظفر شاهی
 بود جمعی از نوکران خود را با و همراه ساخته فرستاد چون در کشتن سلطان سکندر قیصر خان و الف خان جداستان
 بودند و از سر عمل خود ملاحظه داشتند طریقه مخالفت را از دست نمی دادند امرای دولت خواه برین حال آگاهی یافته
 خبر رسانیدند که الف خان را سلطان بهادر با فوج آراسته بر سر لطیف خان فرستاد و بعضی دو تن و جوانان
 معروض داشتند که چون قیصر خان و الف خان و قتل سکندر و بعد الملک متفق بودند الان بطیف خان خطا
 فرستاده فتنه خفته را بیدار میسازند و چون ایشان در نواسه بولایت لائق نیست سلطان در فکر اینکار بود که بتای
 خبر رسید که الف خان و قیصر خان لطیف خان را از راه غیر متعارف بنا ددت طلبیده اند و خواهند که با او آمیزند

گجرات در نواحی دلی بخیر مدت سلطان رسیده عرائض امر گذرانید و سلطان بهادر از فوت پدر ملوک و
محرزون گشته تعزیت گرفته لوازم تعزیت بتقدیم رسانید و پاینده افغان که جوینور بطلب بهادر شاه آمده بود
اورا رخصت داده متوجه احمدآباد گردید گویند که در یک وقت از جوینور و گجرات بطلب سلطان بهادر آمدند
او گفت جلو اسپ میگذرم بهر طرف که خواهد برود اسپ بطرف گجرات روان شد چون بنواحی چتور رسید
از گجرات سپاهیان متواتر آمده خبر گشته شدن سلطان سکندر و اجلاس نصیر خان خاطر نشان ساختند
سلطان بهادر مگر گشته از اینجا کوچ نموده بچتور فرو داد در اینجا چاند خان و ابراهیم خان بن مظفر خان آمدند از
ملاقات برادران سبب و مسرور گردید چاند خان رخصت شده اینجا ماند ابراهیم خان اختیار خدمت کرده همراه
در اندک مدت چون از چتور گذشت او دینک راجه مال و بعضی تعلقات سکندر مثل ملک سرور و ملک پوت
و لطیف خان و دیگران بخیر مدت رسیدند سلطان بهادر ملک تاج جمال را فرمان استمالت نزد تاج خان
و امرای دیگر فرستاده از قدم خود اطلاع بخشید و تاج خان از دیدن ورقه باستعداد تمام متوجه ملازمت
سلطان بهادر گردید لطیف خان بن سلطان لطیف زاهد خرج داده رخصت داد که الا آن وارث ملک مظفر
و محمودی رسیده بیرون شما اینجا مصلحت نیست لطیف خان بدل بریان و دیده گریان نزد فتح خان که عمزاده
سلطان بهادر بود ورقه بیتی شد و چون سلطان بدو نگر پور رسید خودم خان و خوانین و دیگر استقبال نشانی
و امر او سر واران هر طرف روی باو آوردند و عماد الملک از استماع این خبر قالب تپی ساخته در جمیع لشکر شد
و خزانها متی کردن گرفت و جمعی کثیر را با شکر آراسته و پنجاه فیل بعصه الملک همراه کرده بقصبه موراسه فرستاد
نارفته راه آمدن شدن خلایق گیر و نگذار و کس بلازمت بهادر برود سلطان بهادر چون در قصبه احمد نگر
رسید امرای سکندر کی از نیم جان گر خیمه بودند آمده شرف خدمت دریافتند و کسان عصه الملک قصبه موراسه گذاشته
گرفتند و صبح از آن منزل کوچ کرده بقصبه موراسه رسید تاج خان با احترام و امارت بادشاهی آمده سلطان بهادر
دید سلطان باستظفار تمام بتاریخ نیست و ششم شهر رمضان المبارک سنه اثنی و ثلثین و تسع مائه در بلده ترواله مین
نزول کرد و از اینجا اعلاال امارت بادشاهی نموده متوجه احمدآباد شد و بتاریخ بیست و هفتم شهر مذکور در سر کنج زیارت
مشایخ کرام و آیامی عظام نموده با احمدآباد و در آمد عماد الملک سپاهیان را مواجب یک ساله انگلیش داده و بر جنگ
ترغیب مینمود و پنهان اکثر امر از راز عماد الملک گرفته بخیر مدت سلطان پیوستند و بهادر الملک و دواو الملک که
قاتلان سلطان سکندر بودند از عماد الملک تخلف جسته بخیر مدت آمدند سلطان بهادر بمقتضی وقت و لجنه
ایشان نموده در تالیف قلوب میگوشتد ایام حکومت نصیر خان از چهار راه نگذشت ذکر سلطنت
سلطان بهادر بن سلطان مظفر چون روز عید رمضان سنه اثنی و ثلثین و تسع مائه با خشنی

نفس پدر را بقصد سرکج فرستاده بخوازم تغیرت پرداخت و روز سوم از تغیرت متوجه جانیانیر گشت و چون
 بقصد متورسیده زیارت بزرگان آنجا نمودند که شاه شیخ صوکیکی از فرزندان قطب عالم سید برهان الدین
 بود و گفته است که سلطنت بشاخراده بهادر خان انتقال خواهد یافت سلطان سکندر شاه شیخ صبور نسبت
 تکیب نموده خرفهای نالایق بزرگان راند و چون بجانیانیر رسید خدنگاران خود را رعایت نموده ولایت
 را و مطلقا بقدر احوال امر پدر و جد و دین را بگذرید و هیچ امر و کاری و شکسته خاطر منتظر ظهور بطن اعتبار نمودند
 بودند اما الملک سلطانی که یکی از بندگان منظر شاه بود غلام ما در سلطان سکندر بود و بسی آزاده خاطر گردید
 از بعضی تربیت کرد و نامی سلطان سکندر بود و حرکات نامانیم جدا و در شدن گرفت بیکبار قلوب بسیاری و رعیت از منظر
 گشته دفع او از خدای خود استند سلطان سکندر روزی سر که باز آراسته امرا و اعیان مملکتها را خطبه داده بگذر
 بقصد نسبت انعام کرد و چنانچه بیشتر بموقع بود و خلاق همت بر آمدن شاهراده بهادر خان کاشته طالب او
 بودند و سلطان سکندر از و روشن کار آگاه شده در نال کار خود و هر اسان بود و درین اثناء معلوم نمود که شاهراده
 لطیف خان در نوامی ندر بار و سلطان پور خیال باو شاهمی دارد و منتظر وقت است ارجیت اینجملک لطیف خان
 و آل را خطاب شمرده خانی بذع لطیف خان نامزد فرمود ملک لطیف خان بسر خدند را بر رسید معلوم نمود که
 لطیف خان در کویتان موکاپتم و جنگل بنیم و جنگل چتور میباشد ملک لطیف بی توقف بر جنگل چتور رفت و اصرار
 جنگل چتور را اعتماد جنگل قلبی بکنان نموده بجنب پیش آمد و ملک لطیف با جمعی از سرداران نامدارانجا گشته شد چون
 راه فرار سد و در وید و راجه و نال و کولیان و عقیب در آمدن از و بقصد کس کشند اهل کجرات این شکست اول
 بر زوال سلطان سکندر نموده منظر نتیجه میبویند سلطان سکندر قصر خازن با لشکر بسیار تا وین این کرده بی شکوه
 تعیین کرد و خلال این احوال جمعی از امرا می نظری که بیشتر نفس معصوف بودند و باو الملک گفتند که سلطان سکندر چنانکه
 باشد چون مارا بشما نسبت اخلاص درست است ترا آگاه کردیم و عا و الملک بلفقه این گروه بی عاقبت بخود
 مخمر ساخت که سلطان سکندر را بهر طریق که باشد از میان داشته یکی از اطفال منظر شاه را بسلطنت بر واد و خود
 بمهات ملکی و مالی پر واد و در و سکندر رجیت بکار و سیر سوار شده بود و عا و الملک سپاه خود را مسلح ساخت و بقصد
 کشتن از عقب رفت و فرصت نیافته در اثناء راه شخصی صور خال مکشوف سلطان سکندر ساخت سلطان سکندر
 ساده لوح و جواب او گفت که خلاق میخواهند که امرا و علایان خاص منظر شاه را از میان عا و الملک از بند
 موزونی رایت او چون ببا شرا این عمل قبیح تواند شد اما از شنیدن این ستاژ و ستالم گردید یکی از خواصان مجربان
 گفت که گاه در میان عوام مذکور میگردد که بهادر شاه بجهت تنفر کجرات از وی می آید این باعیت پریشانی خاطر
 اتفاقا بهائش قدوة المشایخ سید خلال بخاری در شاه عالم و جمعی از مشایخ را در خواب دید سلطان منظر تر در همت

زجا پانزدهم توجیه اید وید و درین اثنا راه شاهزاده بهادر خان از قنک و جل و شت خرج شکایت نموده خواست
 بوجه گذراندن شاهزاده بهادر خان مکرر و طولی کرد و بدین جهت با محمد آقا در رفت و شکست و محبت و محبت و دوستی نمود و قریباً
 دو ماه و بیست نام مقدم شاهزاده بهادر خان را نسبت چلیل و آستانه انواع خدمتکاری بجا آورد و چون بولایت تپور
 دار و دیگر فرمایند تسلیم نام شاهزاده بهادر خان از علوهیست و لجنی نموده دست رد برتخت او نهاد و متوجه دریا رفت زیرا
 از قنق الا و از حضرت خواجہ حسین الدین حسین سجری قدس سره گردید بعد از فراغ زیارت عازم ولایت میوات گشت
 و حسن خان میواتی چند منزل پیش آمده لوازم ضیافت و جهانداری بجا آورد و از آنجا بدلی توجیه خود و اتفاقاً درین ایام
 حضرت فردوس مکانی بنابر الدین محمد بابا و شاه بهوای شیخ مالک هندوستان توجیه نموده در لواحق و بی نزول
 بودند سلطان ابوالاسم از قدم شاهزاده قوت آهنگاریافته کمال اعزاز و احترام مقدم رسانید و دینی شاهزاده با اتفاق
 آنان بکرات سوار شده و رسیدن نهاد بهادر خان بچنگ پوخته از طرفین کوششها و خواهی نمود و آمده امرای
 افغان چون از سلطان ابوالاسم متصرف بودند خواستند که او را از میان بگیرند سلطان بهادر باسلطنت برادرند سلطان
 بر ابراهیم این معنی را در یافته خلال عذر در خاطر گذرانید و شاهزاده بهادر خان قفس این امر نموده و بولایت تپور
 و چون انجیر سلطان رسید که بهادر خان بدلی رفته و فردوس مکانی بابا و شاه با فوج مغل در آن حدود
 امد بر معارف و فرزند طول و مخزن گشته خداوند خان را فرمود که خطوط و عرض فرستاد شاهزاده را طلب نماید
 و در خلال این احوال در دیار گجرات قطعه عظیم واقع شد که خلق در اضطراب آمده و سلطان مظفر شفقت عمومی کرد
 شروع در تخم مصحف مجید و تخم صحاح مسته نموده حتی سبحان و تعالی ازینت صادق و این الیه را از مردم برداشت و
 همان ایام مرضی بر ذات سلطان طاری گشت و روز بروز زیاده شد و در سلطان مظفر رقت نموده شاهزاده
 و در خارا یا دفرمود شخصی فرصت نگذاشته بعضی را بکشد و فرقه شده که دوی شاهزاده سکنه خارا بنواخت
 و جمعی بلیط خان نامی اندک بعد از استماع این سانحه که آیا خبری از شاهزاده بهادر خان رسید عقلاً و خردمندان ازین
 فتنه که او را بولایت محمد اختیار فرموده و سکنه خارا بصورت خوانده و در حق برادران وصیت بتقدیم رسانیده او را
 رخت نموده بجم رفت و بازیر و نخرانیده ساعتی قرار گرفت و بعد از لحاظ آواران جمعی شنیدند فرمود طاعت
 رفتن بسجده عظام و خود بادای نماز بر رخت بعد از فراغ نماز ساعتی قرار گرفت و بخوار رحمت حق اشتغال نمود و
 سلطنت او چهارده سال و نه ماه بود و در سلطنت سلطان سکنه را بن سلطان مظفر شاه چون
 ناگزیر پیش آمدی حماد الملک سلطان خداوند خان بن فتح خان شاهزاده سکنه در خان بر سلطنت تکیه زده

در سلطنت سلطان سکنه

شاهان مردم خود نموده بعد برسات بخد مت برسد و چنین قرار یافت که بعد از گذشتن برسات سلطان متوجه
 متوجه گوشمال را ناگردد و ملک ایاز یکی از اعتمادان خود را پیش راناسا نکا فرستاده پیغام داد که چون بن الجا منجبت
 به رسید بنا بر آن در نیک اندیشی خیر خواهی یکدیگر کشیدن لازم است و چون از برگشتن امرالان و یار خاطر شرف
 سلطان را اگرانی بهر سیده و میخواستند که بر تو تسخیر برانجد و امانت سرکش را گوشمال دهند و ضمن این امر خرابی در آن ولایت
 بسیار خواهد شد لایق و مناسب آنست که پسر خود را با پیشکش و تحف بسیار بر جناح تحویل فرستند از صولت غضب
 سلطانی متوطنان اندازد محفوظ بماند سلطان مظفر در محرم سنه ثمان و عشرين و تسعمائة از جانبانیر متوجه احمد آباد گردید
 از آنجا استعداده نموده عازم ولایت چتور گردید و در عرض چند روز در احمد آباد سامان سپاه نموده بر حوض کاگری نزول
 نمود و سه روز بجهت استماع عساکر در انحرل اتفاق افتاده و درین اثنا خبر رسید که راناسا نکا پسر خود را با پیشکش
 بسیار بخد مت فرستاده و بقبضه میرا سهر رسیده بود و بعد از چند روز پسر بخد مت رسیده و هدایا گزینانید
 سلطان از تقصیرات پدر او در گذشته او را خلعت بادشاهانه عطا فرمود و فتح آن لشکر نموده چند روز در نو احمی
 جهال او را بر سر و شکار صرف نموده با احمد آباد را با پسر راناسا نکا از مرز آن خلعت لطف نموده رخصت افغان ایرانی داشت خود بصورت نیمه گشت
 و درین سال ملک ایاز که اعتضاد سلطنت بود درخت سخی بر بست و سلطان مظفر از اسلح ایچم مخزون و غنوم گردید و حبس گیر
 او را نه پسر بزرگ او مقرر داشت و در سنه ثلاثین و تسعمائة بقعه گوشمال معسندان و متروان از جانبانیر سوار
 فرموده باین قصبه موراسه و هر سول چند روز توقف نموده حصار موراسه را از سر نو تعمیر نموده متوجه احمد آباد گردید
 و در اثنا راه حرم سلطان که دوست ترین حرما بود فوت کرد سلطان و شتابان راه از فوت او عکین گشته بر
 تربت ادرفته لوازم تعزیت بجا آوردند و بعد از انقضای ایام تعزیت با خاطر عکین و دل حزین متوجه احمد آباد
 گردید و اکثر اوقات بشکایتی میگذاشتند و زری خداوند خان که بفضل و دانش از امر او و زراعت از بود و بخت
 سلطان درآمد و فوائد و منافع صبر بر بیان شانی مغرور داشته سلطان از آن کلفت و کدورت برآورد و چون موسم
 برسات درآمده بود سلطان را بر سر جانپانیر دلالت نمود و سلطان یاد هوای جانپانیر کرده متوجه شد و وزی عالم خان
 ابن سلطان سکندر کوکباد شاه دہلی بعرض رسانید که سلطان را ابراهیم ابن سکندر بواسطه عدم تجارب شیخ خون اشام
 از نیام برآورده امرای بزرگ را بقتل رسانیده و بقیه السیف مکر خطوط و اعتراض فرستاده بنده را می طلبید چون بن
 فقیر بامید آنکه از حسن توجه آیند و مان عالیشان بدولتی رسد خدمت کرده اکنون هنگام آن رسیده که کلب
 اقبال از خضیف بال برآید و صورت بامول در آینه مراد جلوه نماید متوقفت که بال مکرمت و ظلال رافت بر سر فقیر
 گشوده اند و فرمایند تا مملکت موراسه بدست افتد سلطان مظفر جمعی همراه کرده و زرعته به داده و خدمت فرمود و او
 بجنگ سلطان ابراهیم بدیده متوجه گشت و همه احوال عالم خان در طبقه دہلی گذارش یافته و در سنه احدى ثلاثین و تسعمائة

دکتر سلطنت سلطان مظفر شاهین محمود شاه

لازمه تمام احوال گفته و چون ملک ایاز بنده سور رسیده محاصره نمود رانا ساکال کوک یک ستانه وار خود آمده در دروازه
 ششم شهادت از محاصره بدرائید ملک ایاز تکلیف چندی که اصلا صورت نبرد در رسولان نموده بهمت بر
 تلجی آمده ملک ایاز پیغام رسانید که اگر احتیاج باشد و کوک باشد یا جانب نیز باشد و برسد ملک ایاز سرور گشته
 بآدمن تخریص نموده سلطان محمود چون مرهون احسان مظفر شاهی بود و سلا بدی پوریه را بخود همراه گرفته متوجه
 مجانبست از لوازم هست باید که در ادای حقوق مجانبست خود را معاف نذر و با فضل و رافقا صلح توجیه بندول
 نماید بعد از چند روز کار بجای رسید که اهل قلعه بجان آمدند قوام الملک مرسل خود را پیش برده خواست که بقلعه
 در آید ملک ایاز بلا خطا که مبادا فتح بنام قوام الملک شود او را از جنگ دوازده روز باز داشت امرای کجرات برین
 راهه اکاهی یافته از ملک ایاز آزرده خاطر گشت صبح روز دیگر سازز الملک و چند مرد دارد دیگر بر خست ملک ایاز
 بقصد جنگ متوجه شد که رانا ساکال گشتند و ملک تعلیق فولادی رفته ملک سازز الملک را از اشتهار راه برگردانیده آورد
 در میدان اتفاق پدید آمد ولیکن از ملاحظه سیاست سلطانی بر خست ملک ایاز نمی توانستند رفت و ملک ایاز با وجود
 بی اتفاق امرای سران لشکر راسته ساخت لقب را آتش داده چون برج از هم برخست ظاهر شد که راجپوتان
 بصورت واقع آگاهی یافتند دیواری دیگر محاذی برج عمارت نموده بودند و در دیگر رسولان رانا ساکال آمده
 که رانا میگوید که بنده خواهد در مسلک و درخواهان شملک گشته خیلا نیکو جنگ احمد نکر بدست آمده اند مصوب
 خود بخد مت سلطان فرستد باعث اینهمه بی لطفی و سخت گیری ایشان میدانند ملک ایاز و اسطخا لغت
 قوام الملک بصلح رضا داده در تئید مقدمات صلاح کوشیده و دیگر امرای انظار عدم رضا نموده بخد مت سلطان
 محمود غلی رفت بر جنگ تخریص نموده قرار دادند که روز چهارشنبه جنگ اندازند شخصی از ان مجلس بخد مت ملک
 آمده تمام ماجرا را بنمود ایاز بهمان ساعت شخصی را بخد مت سلطان محمود فرستاده پیغام داد که حضرت سلطان
 تمام اختیار این لشکر بدست بنده داده اند ما بهر چه خیر خواهی ایشان ملاحظه نماید بعمل آرد و اگر تحریک تخریص امرای
 بدنامان مطلوب نرسد ملک ایاز صبح روز چهارشنبه که امرای جنگ اختیار نموده بودند کوچ کرده و در موضع غلی پو
 خود آمد رسولان رانا را خلعت داده خست نمود سلطان محمود غلی نیز کوچ کرده حازم مندو گشت و ملک
 نیاز شفت خدمت دریافت سلطان او را مخاطب و معاتب گردانیده بر خست بندر و پو نمود

دیده بر سر احمد نگارند مبارز الملک از قلعه برآمده جنگ کرد و شصت یک سردار را اسیر و مقتول آورد و مظفر و منته و راجه نگر
 مراجعت نمود چون احمد نگر دیران شده بود بحیث غلبه با محتاج محنت میکشید از احمد نگر کوچ نمود و بقصبه سیح آمدند و
 چون این اخبار سلطان مظفر رسید سلطان عماد الملک و قیصر خان با جمعیت فراوان و یکصد و پنجاه نفر فیل و پنج رانار
 ساکنانامزد فرمود و عماد الملک و قیصر خان با احمد آباد رسید و با اتفاق قوام الملک بقصبه سیح رفتند و خبر مراجعت رانار
 سلطان نوشته التماس فتن چطور نمودند در جواب نوشت که چون برسات رسیده و راجه نگر توقف نمایند
 و بعد از برسات غریمت چطور خواهند کرد و امر حسب الحکم و راجه نگر قرار گرفتند و سلطان مظفر بعد از چند روز لشکر را
 علوفه یک اندک از ترانه داده و با احمد آباد رفت و غریمت چطور و گوشمال رانار سانجا داشت در انحال ملک ایاز سلطانی
 سوار تبه بحیث تمام آمده ملازمت نموده معروض داشت جلال کبریائی سلطان از ان مالی و رافع ست که خود
 متوجّه تادیب و گوشمال رانار سانکا شوند تربیت امثال بایندگان بواسطه آنست که اگر این قسم امری پیش آید
 سلطان از قصد بیاید کشید در محرم سنه سبع و عشرين و شصت سلطان مظفر با احمد نگر رسید چون لشکر را جمع شد
 باز ملک ایاز التماس گوشمال رانار سانکا نمود و سلطان یک لک سوار و صد و پنجاه فیل با برادر کرده و تادیب رانار سانکا
 رخصت فرمود و از پی او ملک قوام الملک را نیز با بست هزار سوار رخصت نمود چون ملک ایاز و قوام الملک و
 منزل موراسه فرد آمدند سلطان از کمال خرم و نهایت بیعت تاج خان و لظ تمام الملک سلطانی را نیز بان
 حد و فرستاد و ملک ایاز عریضه فرستاد که بحیث تادیب رانار چندی امرای معتبر فرستادن باعث افتخار و اعتبار
 او میشود بلکه اینهمه فیل هم در کار نیست و این بنده با قبایل خداوندگار اینجاست را پسندیده است و اگر فیلا نزد او پس
 فرستاد از موراسه کوچ نموده در موضع دهل فرد و آمد و از انجا فوج مردم را بتاخت و تاراج ولایت فرستاده
 صفدر خان راجه گوتال را چپوتان بجایا کوٹ نامزد کرد و صفدر خان رفته موضع مذکور را که جای قلب بود و تاخت
 را چپوتان بسیار قتل آورد و بقیه السیف را گرفته بلکه ایاز پیوست و از ان سرزمین کوچ کرده و دیگر یور و انسا
 را سوخته و بنجاک برابر ساخته متوجه گردید اتفاقا درین منزل شخصی آمده بلکه شیخ الملک صفدر خان خبر کرد که او و سینگه
 راجه پال با جمعی از راجپوتان رانار سانکا و اگر سین پور به آمده در پس کوه متواری گشته اند میخواهند که تبخون بزنند
 شیخ الملک و صفدر خان بی آنکه ملک ایاز سلطانی خبر فرستند قریب بدو نیست سوار همراه گرفته جلوزیر متوجه
 آنجا دو لشکر و جنگ عظیم واقع شد و اگر سین مجروح گشت و هفتاد راجپوت در میدان افتادند و دیگر راجپوتان
 رو بگریز نهادند ایاز سلطانی چون برینحال مطلع شد بالشکر آراسته بکوٹ و آمد و صفدر خان متوجه گردید چون
 بجنگگاه رسید از نزد صفدر خان تیغ گشته بر جراحت غازیان مرهم التفات نهاد و صبح روز دیگر ملک
 قوام الملک سلطانی بحیث دلجویی آن گروه بکوه بانسواله درآمده از آبادانی اثر نگذاشت و اگر سین مجروح پیش

در سلطنت سلطان مغولستان

تایید نمود و در درختی نالاق گفته که زانام را ناسا نکا کرده پس در دوازده آید نسبت با و فروش زفته این
بر ناسا نکا گفت زانام از روی حشمت خالیت متوجه آید گفت و ناسا نکا در سر دی ناخت و در خلال این احوال سلطان
مطلق قوام الملک این قوام الملک را بهجت کراس و راجه آبا و گذارشته متوجه خایانیا بر کردید زانام ساکا چون ولایت را بر سر
راجه باکر از قریطع و متقا و سلطان مظفر و دما از روی اضطراب و بیست و از اینجا بدو نگر پور آمد و مبارز الملک حقیقت
حال سلطان نوشت چون در زانی سلطان مبارز الملک صفای خاطر داشتند سلطان گفتند که مبارز الملک
چرا لاق که گفته زانام را ناسا نکا گذاشته اند و از در غیرت آورده باز طلب گویم نموده زانام راجه حد آنکه قدم در ولایت
سلطان گذارد اتفاقا در وقت شکری که کوک آید گذاشته بودند بواسطه کثرت برسات در آنجا آب و درختها
خود رفته بودند و قلی میس مبارز الملک مانده زانام ساکا مجموع و قایه اطلاع حاصل نموده متوجه آید بر سر دی چون کوک
رسید مبارز الملک با اتفاق سرداران دیگر استعداده جنگ نموده با استقبال زانام ساکا بر آمد و بی آنکه
فوجها که گیرند برگشته باید رفت آن سرداران گفتند قلت دوست و کثرت دشمن بر یکنان ظاهر نیست صلاح
آنست که تا رسیدن کوک رفته و راجه نگر حصن شوم و برین قرار داد مبارز الملک خواهر ناخواه همراه گرفته قلعته
احمد نگر رفت صبح روز دیگر زانام ساکا باید رسید از احوال مبارز الملک نفیض نموده کراس کجرات که از قوام الملک
مستخرج زانام پوستانه گفتند مبارز الملک از این صبح است که گریز لیکن امر او را بر داشته قلعته احمد نگر میرده اند و سلطان
گفت که زانام ساکا به استقلال تمام متوجه احمد نگر و دید بافرشی که پیش مبارز الملک تعریف زانام ساکا کرده بود و از
قلعه احمد نگر حصن با شده زانام اسب خود را در زیر قلعه آب داده خواهد گشت و بهین قدر گفتا خواهد نمود مبارز الملک
در جواب گفت که محاسن که او را که دارم کاسب خود را آب این دریا بدو عاز روی ستور از دریا گذارشته با قلعته که
مستخرج زانام را بنده و استاده چون زانام آید مبارز الملک حشمت اتفاق افتاد و اسدخان یکی از سرداران بود و آنچه
گفته شد و مبارز الملک صفدر خان را حشمت مبارز الملک همه مرتبه فروخ زانام آخته ز چهار دست واکثر کجرات
کوچ که در تنه و برگر و استاده درخت و احمد نگر اعانت کرده که در اینجا بود و صبح روز دیگر از احمد نگر
وایم اعزاز و احترام اجتماع بجای آورده زانام ساکا ناخت بر نگر خود گذارنده متوجه سیلنگ زد ملک فام
شماره دارا آجا با داده شد و بهجت کرده صفدر زانام ساکا سیلنگ را ناخته بولایت خود مراجعت کرد ملک
قوام الملک فوجی مبارز الملک صفدر خان همراه کرده با احمد نگر فرستاده که مشق لازم خاک سپارد و مبارز الملک
احمد نگر در حشمت از اسیر و اسیران رسانیده در خلال این احوال کوک و کراس از فوجی آید مبارز الملک حشمت

فارغ شدند سلطان محمود بخت پیوسته و مبارکباد و تمینت گفت و مظفر بانه پرسید که به بنده چه سیفرباست
 سلطان مظفر گفت قلعه مند و مملکت مالوه را خدا تعالی بشما مبارک دارد و از انجام حاجت نموده بار دوی خود
 رفت روز دیگر متوجه راناسا نکا گردید که یکی از راجپوتان نامی زخی از قلعه گر خت پیش رانارفته مهابت و صلابت
 قتل مظفر را بنوعی تقریر نموده که زهره راناکه بخت و بی اختیار فرار نموده بجانب چور رفت و آن راجپوت در همان
 مجلس نشست که چون سلطان محمود از مند و بهار آمده استعدا نمود که سلطان بجای پدر و عم فقیر میشوند امیدوار است
 که التفات جدید را با الطاف قدیم منظم ساخته کلبه اخرا را بر فقر و دم مسرت لزوم منور سازند سلطان مظفر اجابت
 مسؤل او نموده شانه زاده بهادر خان و لطیف خان و عادل خان حاکم اسیر و برهانپور را همراه گرفته متوجه مند و شد و شب
 غلبه قرار گرفته صبح فیل سوار قلعه در آمده در منزل سلطان محمود فرود آمد سلطان هماکن در اداسی لوازم هم اندازے
 کوشیده خود برپای ایستاده خدمت میکرد و بعد از فراغ طعام مشکیش لائق از هر جنس بسططان و بشانه زاده گذرانیده
 هند عذر بنمود سلطان مظفر را میرمنزل عمارت سلاطین ماضی نموده متوجه دمار شد و از اینجا سلطان محمود را خدمت
 کرد و آصف خان گجراتی باده هزار سوار بکوبک او گذاشته متوجه گجرات گشت سلطان محمود از غایت محبت با جویر
 مرض شده تا موضع دیو له همراه آمده از اینجا خدمت مجروحان نموده بمند و معاودت کرد و سلطان مظفر فرقه چند روز
 در محمد آباد جانیانیر قرار گرفت و اکابر و اشراف بلاد گجرات بحیث تمینت و مبارکباد و بخدمت شتافته از الغام و
 الطاف او کامیاب گشتند و در خلال این احوال روزی یکی از ندما بضرر رسانید که در آن ایام که بر تو تسخیر بر مالک مالوه
 گسترده بود و در ایل راجه ایدرا زکوه بجایانگر برآمده باز ولایت پشن و قضیه که ایلور را بخت و چون نصرت الملک ایدرا بنگ
 جنگ او متوجه گردید و فرار نموده در متغاکهای بجایانگر خرید سلطان فرمود که انشاء الله تعالی بعد از برسات در بنیاب
 فکر برصل کرده خواهد شد و بعد از برسات در سنه ششم و ستعشده بار اوده گوشال رایل و مفسدان دیگر متوجه
 ایدر گردید چون ملا و معا ذرا بیل راجه مال دیو بود و تادیف گوشال او را مقدم داشته ولایت او را بجاک برابر
 ساخته روزی چند در ایدر توقف نموده و از اینجا محمد آباد جانیانیر فرقه قرار گرفت و بعد از چند روز خبر رسید که سلطان
 محمود خلجی باتفاق آصفخان بقصد کار کردن بر سر بکرن پور بریه رفته بود میدانی رای راناسا نکا را بمند و خود آورد و جنگ
 صعب اتفاق افتاد و اکثر امرای مالوه در جنگ کشته شدند و پیر آصف خان نیز با جمعی از بهادران بقتل رسید
 و سلطان محمود زخم بسیار خورده و دستگیر گشت راناسا نکا اتفاقا احوال او نموده فوجی همراه ساخته بمند و فرستاده و
 سلطان مظفر از شنیدن این خبر لول و محزون گشت چند سوار دیگر بکوبک او فرستاده بکتوب محبت اسلوب پرسش فرموده
 سلطان مظفر درین هنگام بطریق سیر و شکار بایده رفته طرح عمارت انداخت و نصرت الملک را همراه گرفته با محمد آباد آمد
 و حکومت ایدر ملک مبارک الملک تنویر فرمود و اتفاقا روز دهم مبارک الملک با دشمنی شمه از مرغانی راناسا نکا مذکور نمود و مبارک الملک از

که گشته التاج آورد و بوضع بهگور که سرحد گجرات است وصول یافت بنده خدمت رسید حسب مقدمه
 بن بقیع این خود را ضعیف شده سلطان مظفر را از استماع این ماجرا خوشحالی روی نموده و آنچه مخصوص بادشاه
 نامناحت و بدایای بسیار مرسل داشته خود نیز خادم استقبال گردید و فوایح موضع دیوله اتفاق ملاقات
 ان مظفر دلجوئی بسیار نموده گفت خاوا از غارت اولاد و مملکت کدر نباشد که محقریب بتایید آئی
 کار پور بیبر بر آورده مملکت مالوه را از آشوب فتنه و فساد پاک نموده بلاران ایشان تسلیم خوازد و در
 دل توقف نموده باستعداد لشکر بیکان متوجه مالوه شد چون میدنی رای از توجه سلطان مظفر اظهار
 تیور را با جمعی از راجپوتان در قلعه مند و گلا سخته خود باد و نیز از راجپوتان سوار و فیل محمودی متوجه
 بجانبایش را ناسا نکارفت که او را بکوبک خود بسیار و سلطان مظفر آهنگ محاصره متوجه مند و گشت چون افواج
 یب میشد و رسیدند راجپوتان از قلعه برآمده و دمری و مرنای دادند آخر گشتینه پناه قلعه بردند روز دیگر
 یرون آمد جنگ کردند قوام الملک سلطان مرد و نایان نموده راجپوتان بسیار قتل آورد سلطان مظفر
 و طراف قلعه را تقسیم نموده با هر سپهر محاصره نمود در خلال این احوال سید راخی خلی برای پتور انوشته
 سن پیش را ناسا نکارفته او را با کل راجپوتان و ولایت مازندران نوای بکوبک می آورد م باید که بدست
 ان مظفر را بجز و حکایت نگاه دارد و رای پتور را از کمال ضراع دیگر سوالان فرستاد و پیغام کرد که
 که قلعه مند و بجز راجپوتان درآمده و عیال و بسا در قلعه است اگر سلطان یک منزل عقب تر
 ابل و عیال خود را بر آورده در عرض کماه قلعه را خالی کرده می سپاریم خود نیز خدمت مشتافه و دل
 می شویم سلطان مظفر اگر بداند که آنجا جماعت دفع الوقت میگذرد و انتظار کوبک می براند راجپوتان
 شلقان سلطان محمود قلعه بود و بدبا ضرورت شمس آنجا جماعت قبول کرده ازان منزل سر کرده عقب
 و دین منزل عادلان حاکم اسیر و بر پانوریا لشکر تازه درآمده و طی شدند در وقت خبر رسید که سید راخی
 بسیار براناسا نکاراده او را بکوبک آورده و خاوی امین رسید و هست عرق جمیعت سلطان مظفر و جرت
 مان فاروقی حاکم اسیر و بر پانوریا قوام الملک سلطانی را بیک راناسا نکا فرستاد و خود محاصره قلعه شدند
 در دینگی هست بران مصروف داشت که قلعه پیش از جنگ راناسا نکا بدست افتد و ارم و سرداران
 را با جاسایان تعیین نمود و در صبح شب چهارم هم صفر اربع و عشرین و ستادت از اطراف قلعه هجوم آورد و جنگ افتاد
 نهاد بر قلعه برآمدند و راجپوتان جو بهر کرده آتش در میان خود و دزد و عیال و فرزندان خود را گشتند و در
 بر در آمدند و تاجان داشتند و مینوز سلطان مظفر نیز در قلعه درآمده قتل عام فرمود و بصحت پیوسته که در آن

برداشت و مجاهدت بحالات نفسانی رسیده القصه نظام الملک را خدمت فرمود تا در نواحی دلاورده شکار نماید
نظام الملک از دلاورده گذشته بگلبرفت و در زمان مراجعت جمعی از پوربیه آمده بنگاه نظام الملک مراجعت
رسانیده بفرمای خود رسیدند چنانچه در طبقه بالوه مرقوم گشته سلطان مظفر بعد از اطلاع ببنیاده نظام الملک را در مرقوم
عتاب خطاب داشت چه مکی غرض او آن بود که امسال سیر کرده باز گردد و امثال انجکایت که از نظام الملک بفرست
آمده باعث مشغول خاطر میگشت سلطان مظفر مراجعت نموده متوجه بکرات گشته در محمد آباد جانیان قرار گرفت و در
شوال سنه احدی و عشرين و شصت چون بعد فوت رای بهیم راجه ایدر را ساکن بجاماعت رای مل بن ای بهیم برآمده
رایل بن سورجیل که داماد او میشد بولایت ایدر رآمده ولایت ایدر قلع را از تصرف بهارل بن ای بهیم برآورده بر ایل نکور سپرد
سلطان مظفر نظام الملک را نامزد فرمود تا ولایت ایدر را از تصرف رایل برآورده به بهارل تسلیم نماید و چون
متوجه احمد نگر گردید و در اثناء راه چون بهارل بن نظام الملک پیوست و او را آورده بخدمت مشرف ساخت سلطان
مظفر ازین منزل خداوند خان و نظام الملک را بجز است اردو گذاشته بیژن رفت و سکنه آن شهر را عموماً و فضلا
و علماً را خصوصاً نواز شهاب فرموده پیوست و بهارل را بنظام الملک همراه نموده او را رخصت داد و تارفته ایدر را
از تصرف رایل برآورده و بهارل تسلیم نماید نظام الملک چون ایدر را تسلیم بهارل نمود و رایل چون پناه بکوه
بجای آورده بود نظام الملک بکوه بجای گرفته جنگ کرد و از طرفین کس بسیار کشته شد و چون انجیر سلطان مظفر
رسید نشور فرستاد که چون ولایت ایدر تصرف درآمده بجای پور روشن و جنگ کردن باعث آن میشود که
لشکریان بی تقریب ضائع شوند لائق آنست که در روز مراجعت نماید بعد از مراجعت نظام الملک سلطان
از احمد نگر متوجه احمد آباد شد و جشنی عظیم ترتیب داده شاهزاده سکندر خان و بهادر خان و لطیف خان را که خدا
ساخت و افرام عارف شهر را با نظام و خلعت نوازش کرد و بعد برسات بطریق سیر و شکار متوجه ایدر گشت و
چون نظام الملک بیمار بود اطباء بمعالجه او گذاشته در اوائل سنه ثلث و عشرين و شصت بمحمد آباد جانیان رفت
و از انجیر الملک نصرت الملک را بایدر فرستاد و نظام الملک را بحضور خواند و قبل از وصول نصرت الملک
نظام الملک ظمیر الملک را با صد سوار در ایدر گذاشته بجناب تعجیل و اقدام شوق متوجه محمد آباد گردید و هنوز در
نواحی احمد نگر بود که رایل انتماض فرصت نموده متوجه ایدر گشت ظمیر الملک با وجود قلت و دست و کمرت
و دشمن استقبال رایل نموده بایست و هفت نفر کشته شد و چون انجیر سلطان مظفر رسید بملک نصرت الملک
فرمان فرستاد که تا بجای نگر پناه بفرستاد و با وای متروان دست یار و درین اثناء جالندها که مقتدی زمان
خود بود و حبیب خان معقله اشعه است مگر بواسطه استیلائی راجپوتان پوربیه از منهد و گر خیمه بخدمت پیوسته از
استاد پوربیه شکایت نمودند و بعد از چند روز و در غرضه وار و غم و هم در سید که سلطان محمود طلی از استیلائی راجپوتان

اعتیاج عیسا چند روز مقام ده در خلال این ایام خبر رسانیدند عین احوال و جمیع خود را
 ملازم شده بود و در راه خبر رسید که راجه ایدر فرصت را غنیمت دانسته در آن نواحی غبار فتنه و فساد انگیز
 نادر و سایر متقیان را خسته ملک عین الملک از روی دولتخواهی خواست او را گوشمال داد و به خدمت برسد
 و در فتنه موراس را تاخت ویران اثناراجه ایدر جمعیت نموده به جنگ آمد و میان هر دو لشکر جنگ عظیم واقع شد
 چون عین الملک با دوست سلمانان بدرجه شهادت رسید و فلی که همراه داشت پاره پاره شد و پایی اثبات
 عین الملک از جوار فتنه فرار نموده از شنیدن این سلطان مظفر متوجه ایدر گشت چون بقصیه موراسه رسید خوب
 بتاخت و تاراج ولایت ایدر فرستاد و راجه ایدر قلعه را خالی ساخته خود در کوه بجای مخفی گشت سلطان چون
 باید رسید و فقر بر راجه پوت خدا که بقصد مردن ایستاده بود و بدبخت و خداری گشته شدند از غارت و تاراج
 و بلوغ و درخت اثر نگذاشتند راجه ایدر از راه عجز در ملک کوفی زنار دار را بخدمت فرستاده محضرت خواست
 و پیغام نمود که ملک عین الملک از حال غمناکی که پربنده داشت آمده ولایت را تاراج کرد از روی ا
 ازین بیچاره حرکت و تردد بوقوع آمده و اگر بداند از جانب بنده میشد مستحق غضب و سخط سلطان بیبوم
 مبلغ هشتاد که رو بریده صد اسب بطریق پیشکش تسلیم و کلاسه علانی میبایم چون تخیر مال و ده پیش نهاد
 سلطان مظفر بود محضرت پذیرفته بگوید در وقت و بیست که رنگه و صد اسب ملک عین الملک لطف نمود
 تا سامان مردم نماید و از کوه و پیر و شاهزاده اسکندر خان را ب حکومت محمد آباد رخصت داد و چون بقصیه رسید
 فرمود که تا موضع دلوادر که در تصرف مردم سلطان محمود غزنوی است متصرف شود و بعد از آن متوجه دمارا گره
 و در اثنای راه و لدر بر کوه که ساکن دمارا بود آمده ملازمت نمود بحیث مردم دمارا امان خواسته سلطان امان
 داده قوام الملک بن قوام الملک و اختیار الملک بن عمار الملک را بجهت دلااسای سکنه دمارا پیش از خود فرستاد
 ویران اثناراجه ایدر که سلطان محمود غزنوی خود در مانده و امرای چند بر سر مروری خروج کرده اند و او بحد و چند گرفت سلطان
 مظفر امرای خود را پس طلبید فرمود که غرض اصلی درین یورش آن بود که گفته بود بر این طرف ساخته بولایت راسان
 سلطان محمود و صاحبان دله سلطان ناصر الدین علی هدیه تمت غنایم اکنون که سلطان محمود بدین امرای چند گرفته و راجه پوت
 بخود همراه برده و در وقت ملک او در آمدن از این مروت و رسم حواسی در دست قوام الملک چون بخود
 پیوسته شمره از خبرهای آهوه خانه دمارا بعرض رسانیدند سلطان را بطریق و شکار آهوه و مائل و در اغلب گردانیده
 سلطان مظفر قوام الملک را بجهت نگه داشت اردو گذاشته بود و هزار سوار یکصد و پنجاه سلسله قبل عازم دمارا
 و بدین بدمارا رسید و عصر همان روز سوار شده زیارت هزار شیخ عبدالعزیز و شیخ کمال الدین مالوسه
 متعلق است که عمارت در زمان راجه بیج ماند و بیج نا داشته و وزارت راجه میگرد و بیج اسلام

سلطان محمود بن محمد شاه از تنگنای حبس با وسعت آباد و روحانی خرامیده بعد از دو ساعت شب سه شنبه ماه
 رمضان شانزده مظفر خان رسید سببی امر او معارف بر تخت امارت جلوس کرد و لوازم نثار و ایشا تقدیم
 رسانیدند و او بهان شب تعیین پدر را بمزار فاض الاوار قدوة المثل شیخ احمد که تو قدس سرور اسی ساخت
 و دو لک تنگه بغیر الملک حواله فرمود تا بر اهل تحقیق قصبه سرکنج قسمت نماید و امر او سایر اعیان مملکت را
 خلعت داده بعضی را بنجایهای لائق ممتاز گردانید و همان روز بر بنا بر اسلام خطبه بنام او خواندند و از جماعه خیلان
 خود ملک خوش قدم را عماد الملک و ملک رشید الملک اعواند خان خطاب داد و زمام وزارت بریدارند و او
 سپرد و در شوال سال مذکور یادگار یک قزلباش ایلچی شاه اسمعیل در روانی محمد آباد و از عراق رسید قریب امر
 و وزیر را استقبال فرستاده قدم او را قلی سحر و احسان نموده یادگار یک تنگه که بحیث محمود شاه آورده بود
 بخدمت سلطان مظفر گذرانیده سلطان یادگار یک و جمیع قزلباشان را غلتهها با دشانه انعام فرموده برای خاصیت
 سکونت این گروه تعیین نمود و بعد چند روز محمد آباد قصبه پرورده شده آن بقعه بلند و آبا و منسوب گردانیدند
 ثنائی رسید که صاحب خان ولد سلطان ناصر الدین خلجی بدستگیری خواججه جهان خواجهر بر سلطان نشسته در کرده
 هند و متصرف شده خود را سلطان محمود خطاب داد و اکثر امر را بنحو موافق ساخته بود چنانچه در بقعه مالوه قلم بست
 گذارش این ساخته گشته از هند و گزینة التجا آورده است سلطان مظفر محافظ خان را با استقبال صاحب خان فرستاد
 و لوازم ممانداری و دلجویی بجا آورد و بعد ملاقات روز چند بحیث ادای لوازم منیافت در برود و توجیه نمود و چون
 محمود آباد گردید و قیصر خان را بقعه دهد و فرستاد تا بنحیض سلطان محمود خلجی و اسما مالک مالوه و او صناع
 امر معروف و غرض دارد چون برساتند آمد مردم جا بجا قرار گرفتند و روزی صاحب خان پیغام فرستاد از آمد
 قیصر مدینه گذشته و اعلام خود را براه نمی بیند سلطان فرمود انشاء الله تعالی بعد برسات نصرت ولایت
 مالوه طوعا و کرها از تصرف سلطان محمود بر آورده تسلیم ایشان خواهند نمود چون کوکب اقبال صاحب خان
 بهبوط داشت بحسب اتفاق یادگار یک قزلباش که در مردم کجرات بسرخ کلاه شستهار گرفته بود و در قرب جوار
 بم رسید و روزی در میان نوکران خصومت شد و بچنگ رسید و منزل یادگار یک بغارت رفت و در میان
 لشکر کجرات شهرت یافت که ترکمانان صاحب خان را گرفته اند شانزده مالوه از بخت ایخرف بخرمیت سلطان مظفر
 برخاسته رفت و تفصیل این احوال در بقعه مالوه مذکور گشته و بعد از رفتن صاحب خان چون اخبار غلبه و استیلا
 راجهوتان و زبونی سلطان محمود خلجی بسلطان مظفر رسیده بود غیرت و بحیث او بران داشت که متوجه نادیده
 این گروه که و دو واسطه امضای این نیت حارم احمد آباد گردید از تمام نجات ولایت خاطر جمع سازد و از
 بزرگان مرده و زنده استمداد طلبیده متوجه مالوه گردید و یک هفته در احمد آباد بوده متوجه کوره شد و آنجا بسط

خروج عظیم بایون است و مانده فرستاد و بعد از چند روز رسول نظام الملک بحر می فرستاد و سرسینه حضرت
 گذارید و مضمون آنکه چون عالم خان خانزاده با این جانب التجا آورده متوقع است که بازه ولایت ایشان را
 با ولایت فرزند رسول نظام الملک طلیعه گفت چون او قدم از گلیم خود فرار میکند عقیق کوشال بسزا
 خواهد یافت فی الحال چون امرای مذکور بقصبة نذر بار رسیدند شیرخان و سیف خان بروحایت عاقبت خود
 اطلاق یافت بطبی ملک بجای الملک شده زنه را فرستادند عظیم بایون این امر را نعمت غیر مشرب و
 قول و عهد داد و شیرخان و سیف خان بر قول و ثوق نموده از قلعه فرو آمده ولایت کاویل فرستاد
 عالمان بعد از رسیدن دلاورخان و دیگر امرای تاخت ولایت کالنه عازم گشت و پاره مواضع و قریات
 کالنه تاخته بود و که راجه کالنه پیشکش فرستاد و به تقفان قصیرات خود نموده و عالم خان از آن سرزمین برخاست و
 امرای تجارت را تجارت رخصت کرده خود بهر بانو آمده بهر دین سال سلطان سکندر لودی با دشا و دلی از رو
 خصوصیت و اخلاص پاره تحف و سوغات بنده خدمت سلطان فرستاد و قبل ازین هرگز با دشا و دلی بیادشاه
 تجارت تحفه نفرستاده بود و دهم در پنج سده سه عشر و شصت و سه سال سلطان محمود بیگ با دشا و دلی بیادشاه
 آن بقعه را از علیا و علیا و قرا با انعام و التفات خوشدل ساخت فرمود که غرض آمدن این بود که از خادیم
 رخصت گیرد و شاید اهل امان غیر علیا و کابیر می که بطور خاص حامی او گردند و از همان مجلس سوار شد بطول
 هزارات مشایخ من رحم الله علیهم رفته روز چهارم عازم احمد آباد گشت و طواف روضه مقدسه شیخ احمد گشته
 قدس و صومعه مجرب آباد و توجیه و چون ضعف و بیمار در خود احساس میکرد و دشا و دلی را بقعه
 بر دوره فرمود پس از چند روز بیماری خود نمود و اینجاست ضعیف و نرا گشت و درین اثنا روزی فرحت الملک
 بعرض رسانید که شاه اسماعیل بادشاه ایران یادگار بیگ قزلباش را با جمعی از قزلباشان بطریق حجابت فرستاد
 و تحفه های نفیس مرسل داشته فرمود روزی قزلباش که دشمن چهارم رسول الله صلی الله علیه و سلم و متخرج عظیم اند مرا
 نمایند و اتفاقا همچنان شد گفت که شاهزاده منطف خان را از و طلیعه بنویز یادگار بیگ قزلباش فرستاد
 عصر روز دوشنبه دوم رمضان سنه سیع عشر و شصت و سه رخت هستی بر لبست شخصت و در سال و یازده روز
 مراعت و نگاه پنج سال و یکماه و دو روز جهان داری کرد و او را در میان شیر خدایگان حلیم می نوشند و او را
 مجبور میکردند و بیکه گاوی را گویند که شاهنشاهی او بجانب بالا برشته و حلقه زده باشد و بز و تهای
 برین شکل بود برای این بیکه نمانند دنیا و شایسته عظیم و کریم و شجاع و سخنی و خدا ترس بود و ذکر سلطنت
 شاه .

نکرست سلطان شاهان عمر و شاد

صفای خاطر نبود ملک حسام الدین و ملک محمد باکبا از برهان پور در تنانیر خشت توطن انداختند و بعد از چند روز
 با عظم هایون خبر بردند که ملک حسام الدین شهریار با نظام الملک بحری اتفاق کرده میخواید غبارفت منبر انگیز
 و عظم هایون برین خلع آگاهی یافته کس لطلب حسام الدین فرستاد و ملک حسام الدین بر سر کار واقف شده با چهار هزار
 سوار متوجه برانپور شده چون بنواحی برانپور رسید عظم هایون مع سید صدر سوار گجراتی استقبال نموده بمنزل خود دروخت
 رخصت داتره فرمود روز دیگر با محرمان خود چنان لککاش کرد که چون ملک حسام الدین بدلیوان خانه بیاید دست
 گرفته بخلوت خانه بید و در وقت رخصت در یاسه گجراتی که سمیقا عظم هایون عادل خان برمی دارد ضرب کاری
 ملک حسام الدین عاقله کفر کشتن او مردم او را جا بجا خواهند کشت برین قرار داد بعد ساعتی کس لطلب حسام الدین
 فرستاد و ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت با جمیعت تمام آمد و بعد ملاقات بطریق مشورت دست
 حسام الدین گرفته بخلوتخانه خود درآمد و چند سخن در میان آورده باین داده رخصت فرمود و درین اثنا ملک
 حسام الدین قد خود را راست کرد و دریا خان شمشیر بر سر او انداخت که دو پر کاله شد چون ملک برهان عطار
 که وزیر عظم هایون بود برین وقوف یافت بجمع از گجراتیان که همراه بودند فرمود که حرا محواران را بر بند گجراتیان
 چون شمشیر از خلافت کشیدند ملک محمد باکبا و سرداران دیگر که همراه ملک حسام الدین بودند و دیگر نیز بنادند
 و چهار صد حبشی که بدر بار حاضر بودند همراه وزیر شمشیر گرفتند و ملک محمد باکبا و سرداران دیگر میان خون و خاک
 آغشته بلف و لایت که در تصرف او بود بی نزاع بتصرف عظم هایون درآمد چون این ماجرا مشروح حسین
 در ربیع الاول سال مذکور سلطان محمود رسید فرمود که هر که حق نمک نگاه ندارد آخر در معارض تلف است و
 در سه صد و شصت و شصت عریفه عظم هایون ورود یافت مضمون آنکه یک نوبت بر قلعه اسیر رفته بود و شیر خان
 سیف خان را که قلعه در تصرف ایشانست خالی از شیطانیت و لفاق نیافتم و حالا که ملک حسام الدین کشته شد
 هر دو بید و لیت بیک دیگر اتفاق کرده در خلافت و شفاق شدند و مکتوبی بنظام الملک بحری نوشته عالم خان
 خانزاده را طلبیده اند بنده با اتفاق ملک لادن خانجهان و مجاهد الملک و دیگر امرارفته قلعه را محاصره نموده نظام
 بحری با لشکر خود عالم خان را همراه گرفته بسرحد خود آمده اگر بولایت بنده در آید محاصره قلعه گذاشته بجنگ او خواهد رفت
 سلطان پنج لک تکه نقد بجهت مدد خرج عظم هایون انعام فرموده و لا در خان و صفدر خان و امرای دیگر
 بکو ملک عظم هایون رخصت فرمود و در جواب نوشته که خاطر آن فرزند جمیع باشد که هرگاه احتیاج شود
 خود متوجه خواهم شد نظام الملک بحری که غلام سلطان و کن است این قدرت از کجا بهم رسانیده که بولایت
 آن فرزند حضرت تواند رسانید و هنوز امرای مذکور از برون شهر کوچ نکرده بودند که شاهزاده منظر خان که حضرت
 قلم مقصدی گذارش احوال او خواهد گردید در قصیه بروده آمده بپایوس مشرف شد و هفت لک تکه دیگر بجهت

تیرا و ابوت شکسته بودند در دریا غرق شد سلطان مراسم شکر الهی بقدم رسانیده بمحمد آبا و جانشینان کرده در سنه
 اربع و عشره شصت عا دلتان حسن پوسله والده خود که دختر سلطان بود و نیز سنانید که عا دلتان بن مبارک خان
 حاکم اسیر و بر بانپور هفت سال و چند ماه شد که وفات یافته او را پسری نیت امیدست که جای پدران بفقیر
 مرحمت فرمایند سلطان التماس استعاضای دختر قبول نموده در حین سال مذکور استعدا و لشکر نمود و در شعبان متوجه
 اسیر و بر بانپور گردید و ماه رمضان را در کنار آب زبده موضع سیله گذرانیده در شوال عازم مدر بارگشت و چون
 بقصبت مذکور رسید معلوم شد که ملک حسام الدین منول که نصفت ولایت اسیر و بر بانپور در تصرف او بوده
 خانزاده عالم خان را حاکم اسیر و بر بانپور بنشیند و اتفاق نظام الملک سهر حاکم کاماویل بخت اسیر و بر بانپور
 اجلاس نموده ملک لادن فلی که نصفت ولایت اسیر در تصرف او بود ملک حسام الدین منول مخالفت و زور
 بر کوه انبیر حصن کشته سلطان محو بغیر استماع این ساخته متوجه تها نیز گشت و ملک عالم تها در تها نیز نویله
 غریز الملک سلطان تها در اسلا پور ملازمت نمود تها در تها نیز خالی ساخته پیشکش نمود و نظام الملک بهر
 ارشیدن انبیر چهار هزار سوار همراه عالم خان ملک حسام الملک گذاشته خود بجای و یل رفت چون در تها نیز سلطان
 محمود را اندک ضعفی طاری گشت چندی انجا توقف نموده آصف خان و غریز الملک لشکرهای آراسته بنا و یل
 ملک حسام الدین و عالم خان فرستاد چون آصف و غریز الملک متوجه بر بانپور گردیدند فوج نظام الملک
 بر خضت ملک حسام الدین رو بدیار خود نهاد و ملک لادن فلی با استقبال آصف خان آمده ملاقات نمود و سلطان
 او را همراه خود بخیمت سلطان آورد و ملک حسام الملک نا دم و پشیمان شده بار و کوسطان پیوست و هر دو
 بعنایات و التفات سرفراز شدند و بعد از بعضی در ساعت مسعود عا دلتان را اعظم سالیون خطاب داده چهار
 سلسله فیل دسی لک تنگه خراج با و داد و عنان حکومت و حراست اسیر و بر بانپور با و سپرد و ملک لادن را
 خاننجان خطاب داده همراه اعظم سالیون عا دلتان رخصت فرمود چون قول ملک لادن در موضع بنایس
 واقع شده موضع مذکور را به باد انعام کرد ملک محمد باکبا و د عا دلتان غازی خان و ملک عالم تها در وار
 تها نیز خطاب خان و ملک حافظ را حافظ خان و برادر او ملک یوسف را آصف خان خطاب داد و در خدمت
 اعظم سالیون رخصت کرد و حضرت الملک گجراتی را عا دلتان خراج داده و در خدمت اعظم سالیون گذاشت و مقدم و پیچ
 از انمنزل کوچ نموده متوجه سلطانپور ندر بار گردید و در منزل اول ملک حسام الدین منول را شهنشاه خطاب داده
 و موضع دهنور را که مضامین سلطانپور است با و و فیل با و طفت نموده و رخصت افسران ارزانی داشت و فوج
 بکوه متواتر دهم محرم الحرام سنه شصت و شش قیامت بمحمد آبا و جانشینان تزلزل فرمود و عا دلتان بعد وصول بر بانپور
 اسیر و بر بانپور ملک حسام الدین شهریار و ملک محمد باکبا و خاننجان و میان ملک لادن فلی و صاحب خان

بها در گردیدند و در ساعتی که منجمان اختیار نموده بودند سلطان لشکری از شهر بندر بد فغ مهاباد و رمازم گشت
و بعد از چند روز قتل آورده و تفصیل این ساخته و طبقه دکن سمت گذارش یافته و در سنه تسع و تسعین و
ثمانه سلطان محمود بجانب قضیه موراسه غریمت فرمود و در اثنای راه منمیان بعضی رسایند که از آن خان
بن الخان چون علوفه و گران در مصارف خود خرج نموده بود از ترس آنکه مهاباد اسپاهیان و او خواه شوند و
باو بگریزایند و گریخته رفته است سلطان شرف جهان را بجهت دلاسا و فرستاد و شرف جهان هر چند عظم
و فصاحت بد و خواند اصلاً فائده نداد و وصد سلسله فیل که همراه خود داشت بدست شرف جهان فرستاده بولایت
مند و درآمد چون از پدر نسبت بسلطان محمود و علی بیوفائی واقع شده بود سلطان غیاث الدین او را در مملکت
خود جای نداد و اصلاً تفقد احوال او نکرد و الخان خایب و خاسر متوجه سلطان پور گردید سلطان محمد قاضی پسر
بکوبک ملک شیخا فرستاد و چون قاضی پسر بیخا میخواست سلطان پور رسید الخان محاربه کرد و پسر قاضی مذکور الملک
الشلخ با چند نفر در آن معرکه کشته شد و آخر الامر الخان سرگردانی بسیار کشید و عرصه مشتمل بر کمال پنج هزار
سنة است سلطان فرستاده در خواست تقصیرات خود نموده و چون خانه زاد سلطان بود و قلم عفر بر جرات
کشیده و سنه احدی و تسعمائة بخمدت رسیده شرف خدمت دریافت مشمول عواطف و مشفق قراحم گردید
اما چون که کلب طالع او در مویط بود و بعد از سه ماه نائب عرض خود را بی وجه قتل آورده مقید گشت همدان
جس فوت کرد و چون عالم خان فاروقی هاکم اسیر شد پیشکش مقرر فرستاده بود راه بخوت و غزوری هم بود
سلطان استعداد لشکر نموده در سنه تسه و تسعمائة متوجه تادیب و گوسمال او گردید و چون کنار آب پتی رسید
عالم خان پیشکش بسیار فرستاد و معذرت خواست سلطان از روی کرم عذر او پذیرفته بمجد آباد جانیانیر
مراجعت کرد و همدین سال که سنه تسه و تسعمائة باشد خبر رسید که سلطان ناصر الدین عبدالقادر کفران نعمت وزیر
مملکت را از تصرف سلطان غیاث الدین بر آورده اسم سلطانی بر خود اطلاق کرده است سلطان محمود
خواست که بتادیب و گوسمال او متوجه بیاربالو گردد و درین اثنا پیشکش سلطان ناصر الدین بامر انقض نیاز
و مشتمل بر غنایم و انکسار رسید و در آن مذکور بود که هر چه از من صادر شده برضای مخدوم و دولی نعمت خود بود و اما
چون شجاع خان و رای خورشید بر سلطان غیاث الدین استیلا یافته بودند و راضای کتمان آن سخی مبدول
میداشت سلطان بر عجز و زارے او رحم نموده اراده سواری فتح کرد و درین سال چون فرنگیان در بنادر اسلام
شور انگیزند سلطان متوجه بندر هلم شد و چون بخله دون رسید خبر آوردند که ایاز غلام خاص از بندر یب چند
سلسله جواز خاصه و ده هزار رومی مستعد ساخته با فرنگیان بندر حیول جنگ کرده فرنگی بسیار قتل آورده و درین
جنگ چهار صد رومی کشته شد و فرنگیان گریختند و یک جواز بزرگ ایشان که یک کور متلع در آن بود بجهت آنکه

و آن روز و شب و روز دیگر تمام لشکر وزیر صلاح جنگ میکردند و روز دوم ماه ذی قعدة بنه نشین و تا این که تمام
 باشد و در راه بزرگ نشسته و آمدند و کثیر قتل کردند و سلطان نیز تا در راه رسید و جنگ را چوینان آنچه انداخته
 و در حوض رسیدند و مقصد را چوینان یکبارگی حمله آوردند و کس بسیار از طرفین کشته شدند و در میان کرای تنگ
 و دو نگرسی و جمعی را دستگیر کرده آوردند و سلطان مراسم لشکر آتی بجای آورده رای بتانی و دو نگرسی را بمحافظ خان سپرد
 تا علاج زخم آنها نماید و بهمان روز جانپانی را بجای آورد و نام نهاد و خود بشهر درآمد جمعی از چوینان که نجاته بحصار سوم
 اجتماعت را نیز روز سوم بخواری و زاری بر آوردند و چون محافظ خان خبر آورد که زخم رای بتانی به شده سلطان
 از راه اسلام ولایت کرد و او قبول نمود و چون پنجاه در صحن نهاد و قبول اسلام کرد و فرموده طاراه نیز بتایستی
 و دو نگرسی را بر دار کرد و در آنوقت در سه شعبین و ثمانت بدست داده و در سه مذکور فرامیست حصار خالص و
 حصار جهان بنایه محکم و با غایت فرموده اهتمام بمحافظ خان فرمود در سه شعبین و ثمانت سو داگران از دار
 و قلعه چنانکه و کران بشا زاده غلیل خان عنایت فرمود و در سه شعبین و ثمانت سو داگران از دار
 دلی محمد آباد آمده و غایت فرمود که چهار صد و سه اسپ می آوردیم و راجه کوه آواز را بتندی گرفته و تمام قافل را تاراج
 کرده و بجز دستجات این سخن فرمود تا قیمت اسب از آن خزانه بسوداگران بدیند و همه را خلعت داده و در مقام استعداد
 لشکر شد و بعد از چند روز متوجه تجرب آندیار گردید و پیش از خود فراموشی بنام راجه آلود بدست سو داگران فرستاد
 مضمون آنکه اسپان و شتاع چون بجهت سرکار فاجده می آوردند و در راه بتندی گرفته باید که هر چه گرفته باز گردانند
 بدو و الاستعد تم و غضب سلطان باشد سو داگران چون فرمان رسانیدند راجه آواز را غایت خوف رسید
 و بهقتا و اسپ که بچیس موجود بود و حواله سو داگران نمود و سی و سه اسپ مقطاع شده بود قیمت آنرا داده و پیشکش
 همراه سو داگران فرستاد و سو داگران چون بخدمت سلطان رسیدند حقیقت حال معلوم نمودند و پیشکش راه
 آلود گردانیدند سلطان مراجعت نموده و بجای آورد و جانپانی رفت و در سه شعبین و ثمانت خبر رسید که بهاء
 گیلانی گماشته محمود گیلانی سر از طاعت و بیعت خود سلطان محمد لشکری والی و کن چیده و بندر و ایل را
 متغلب و متصرف شده و در راه بهانات آزار میرساند و راه آمد شد گجرات مسدود شده و بهانات فاجده
 بزرگ برده و بجز دستجات اینخبر سلطان محمود بمی رسید اما را از علییده فرمود که چند نوبت از بزرگان ایشان را با
 تعیین نمود چون اینخبر سلطان محمود معلوم نگذاشت و رعایت حقوق این طبقه بدست همت لازم بود
 رسیده و شوکت سلطان محمود معلوم نگذاشت و رعایت حقوق این طبقه بدست همت لازم بود
 و برین تقدیر لایق مناسب آنست که متوجه دفع او گردیم اما روز را تحسین رای و تصدیق قول او نمود
 در مقام استعداد و کشته شدند و محض اخلاص بخدمت سلطان محمود مرسل داشته و تکفل نداشت و کشته

صده مبارکه فرمود محافط خان هر صبح سوار میشد و تا نیم روز مر حلیا و دیده برگشته رسیده احوال معروض میداشت چون
 صره بوجه حسن و اتم واقع شد فرمود تا از چهار طرف سبایا طوطی اندازند گویند هر چو بی که بالایی کوه می بروند یک
 را اجرت او میشد رای تباری از مشاهد این حال از غایت عجز و در ماندگی باز رسولان فرستاده معروض داشت
 به من ملا و غله که ده سال خرج لشکر کفایت کند شکایت میدهم سلطان فرمود تا قلعه فتح شود و ازین سر زمین
 ممکن نیست که برخیزم چون رسولان مایوس باز گشتند رای تباری در سینه شان و ثمان نامه وکیل کار گذار خود را که
 سواران نام داشت پیش سلطان غیاث الدین خلجی فرستاده استمداد خواست و بهر کوچ یک لک تنگه مدد خرج
 بول نموده سلطان غیاث الدین استمداد و لشکر نموده بقصبه بعد فرود آمد چون ایچم سلطان رسید امر را باجا
 گذاشته خود بغرم مقابل تا قصبه و دو در فته و را سجا باز خبر رسید که سلطان غیاث الدین روز علما را طلبیده استفسار
 نمود که با د شاه سلطانان کوه کافران را محاصره نموده در شرح جائز نیست که بگویم و حمایت کافروم علما گفتند
 باز نیست و بهمان ساعت برگشته بجهنم و رفت و سلطان بعد از استماع این نغمه مسرور گردید و یاز سجا پناز آمده مسجد
 جامع طرح انداخت و دین مرتبه امر را و سر واران اولیقین دانستند که تا قلعه فتح نشود و سلطان نخواهد رفت
 و از بهر جد و جهد شروع در تدبیر قلعه گیری کردند چون عمارت سبایا تا تمام یافت روزی سپاسیان محل از سبایا
 خطر کردند که راجپوتان بوقت صبح اکثر بمسواک و طهارت می روند و اندک در مو حلیا می باشند و چون آنمخی را
 بعض رسائید و فرمودند که قوام الملک فروا وقت صبح صادق سنه شش و ثمانین و ثمان نامه لشکریان خاصه
 همراه گرفته سبایا طوطی را باندزدن قلعه رساند امید است که اعلام فتح از مطلع رجا طالع شود و صبح روز دیگر که غره
 و قلعه باشد ملک قوام الملک با لشکریان خاصه سبایا طوطی را باندزدن قلعه انداخت جمعی کثیر را بقتل رسانید و جنگی
 عظیم واقع شد راجپوتان را تا دروازه حصار راند و رای تباری و راجپوتان دیگر استمداد جوهر کردند و قوام
 الملک و سر واران دیگر و ولت شهادت پیش چشم بخت داشته غایت سعی و جهد و جد ببول میداشتند
 اتفاقا قبل این چند روز از جانب مغرب رویه ثوبی بر دیوار قلعه انداخته بودند و شکاف فماد رویار حصار بزرگ
 بهم رسیده بود ملک ایاز سلطانی با اتفاق جمعی از لشکریان فرصت گاه داشته خود را بان شکاف رسانید از ان شکاف
 کنی الحقیقه رخنه اجل اهل قلعه بود و حصار بزرگ در آمده از راه باره بر بام دروازه بزرگ آمد و در وقت سلطان
 محمود و سبایا طوطی آمده روی مکنیت برخاک نهاده مناجات میگردد و فتح و طف مسألت مینمود و مردم را بگویم
 لعین منکر و راجپوتان حیران و سر سمیه گشته خفه و از بر بام دروازه انداختند اتفاقا از جانب الطاف الهی
 باد فتح و فرصت وزیدمان حقه را برداشته بر صحن ساری رای تباری انداخت و راجپوتان چون حال برین حال
 مشاهده نمودند بر جا جوهری که تریب کرده بودند همه را آتش دادند جمیع عیال و اطفال را سوختند

طقات سے

نماید انگاه متوجه بنیل سعادت طواف شوند فرمود انشاء الله تعالی امیر شود انگاه طعام طلبیده میل فرمود -
 رادر خلوت طلبیده گفت بعد از الملک تحقیقت عرض نمیدانم قرار و آدم با سخن گویم تا تحقیقت نگویید چون روزی
 برین سوال گذشت روزی عمار الملک در خلوت گفت که منبه گناه خود نمیدانم سلطان فرمود تا تحقیقت نگویید
 سخن بنویس گویم سوگند صحیفه داد و فرمود که اگر در دو تنخواهی جان برود و گوید و عمار الملک بیچاره گشته تحقیقت حال
 معروف داشت سلطان محمود تحمل و زبیده و آزاری که بنمودند خان رسانید این بود که یکی از نوکران خود را خداوند خان
 نام نهاد و بعد از مدتی متوجه نبرد و اگر دید از انجا ملک عمار الملک را متغیر جالور و ساخور نام فرمود و قهر خاثر همراه داد
 مخفی شده و قریب بمزار شیخ حاجی رفته قدس سره فرود آمد که شب مجاهد خان ولد خداوند خان با اتفاق خال را ندید
 صاحب خان از منزل خود برآمده میسر برده و قهر خان درآمده او را گشتند علی الصبح عمار الملک بخدمت رفته و تحقیقت
 ساخت و شخصی بعضی رسانید که از در خان بن الف خان مرکب این امر خطیر گشته سلطان بجز و شنیدن
 این سخن فرور خان را فرستاد تا از در خان را اسقید ساخته باز و چون شب درآمد مجاهد خان و صاحب خان با عیال
 فرزندان خود گرد جمعند و صبح چون ظاهر شد که از در خان بگیناه بود و مجاهد خان و صاحب خان او را گشته اند فرمود تا
 خداوند خان را در زیر کشیده حواله محافظ خان نمایند و از در خان را خلاص نمایند بعد از چند روز با جد آباد مراجعت
 و دو برین انشاء عمار الملک بیچاره رخت مهستی بر بست سلطان قضا احوال او نموده و فرزند بزرگ او را که ملک مدق
 داشت اختیار الملک خطاب داده و شغل وزارت محافظان را بر او رجوع فرمود و در سه تا نین شام نامه مردم کجرات
 قحط و امساک باران گذران شد و بحسب اتفاق ملک سند با تاخت بعضی از مواضع جا پانی نرفته بود را می بناس
 رای او و سینگ راجه جا پانی جمعیت نموده بر سر او رفت و در جنگ ملک سد با هیچ مذکور بدیده شهادت رسید
 اسی بناسی و در زیر بنیل و اشیاء و اسباب ملک سد با در مردم او بنا را ج برود و چون انچه سلطان رسید در غرض
 و بعد سه سینه مذکور متوجه جا پانی نرفته چون بقصیه برود رسید رای تانی از حرکت شنیع و عمل قبیح خود را در مردم
 رسولان بخدمت فرستاده و درخواست قصیرات نموده و سرو و خدمت کبر و فیل چون رضی بود و نقطه
 فیل و دیگر بخدمت سلطان فرستاد و بهرام خان و اختیار خان را فرستاده تا در مقام صفربایی که فرود آمدند
 و پیش از خود تاج خان و عهد الملک و بهرام خان و اختیار خان را فرستاده تا در مقام صفربایی که فرود آمدند
 را چون توان بقصد جنگ برون آمده از صبح تا شام سر کجنگ گرم میداشتند سلطان خود نیز از قصیه بروده که
 زبس که جا پانی نرفته در موضع کزالی ترول فرمود و بجهت محافظت راه در سانیدن رسد بیدی النگ
 تعیین نمود اتفاقا روزی رسید مذکور رسد می آورد و را چون از کنگیناه برآمده رحمت نمود مردم بسیار گشته
 سدر را مانده برود سلطان از استماع این لولی و محزون گشته تا پنج صفر سال مذکور تا پای جا پانی نرفته

برین امرراضی نخواهد شد حالانکه گام آن رسیده که خانه خراب شود و چون عید گذشت و جمعیت عمارالملک سید
خداوند خان از ترس اظهار کرده و این اراده همان طور مخبر ماند اتفاقا بعد از چند روز خبر اراجیف بشهر مصطفی آباد رسید
که روز عید خداوند خان عمارالملک را کشت و جمیع امرابا و پیوستند و شاه زاده احمد خان را سلطنت برداشتند
یکی از قریبان گستاخ رفته بی تماشای اینخبر سلطان محمود گفت سلطان بجز واستماع اینخبر قصر خان و فیروز خان
در خلوت طلبیده گفت قبل از پنج بیاری شهزاده رسیده بود و امر وزیران را بگذر شانزاده خاطر بغایت ملولست
ناد و کرده برو و از احمد آباد هر که می آمده باشد از و خبر تحقیق و مشخص گرفته بیاید ملک سعیدالملک چون پاره
راه رفت یکی قریبان خود را دید که از احمد آباد می آید از و احوال پرسید او گفت روز عید فطر و احمد آباد بودم
شانزاده بنماز برآمده و خداوند خان و محافظان در دربار حاضر بود اما مردم شهر میگفتند که عمارالملک ضامنید
که امرابتهای خود بر وند و در منازل خود نشسته اند ملک سعیدالملک آمده تمام ماجرا بعرض رسانید سلطان
فرمود که شخصی دروغ گفته بود که شانزاده ملولست و بعد از دو سه روز قصر خان و فیروز خان را در خلوت خوانده
تمام حکایت را نقل نموده گفت که در میان مردم خواهیم گفت که اراده حج دارم هر که تصدیق ازین اراده کرد
خواهم دانست که او مرا میخواهد و پس از چند روز فرمود تا جهازات مستعد ساختند و چند کلبه بعالی جهاز داد
تا متاع مکعبت صدقات اتباع نمایند و از مصطفی آباد بگذر که آمده و رشتی نشست و به بندر کنیاپت فرود
آمد و چون اینخبر با احمد آباد رسید جمیع امرابن خدمت شتافتند سلطان فرمود که شانزاده بزرگ شده و امرابن خواه
ترسیت یافته اند خاطر از مالک جمع شده بخاطر میرسد که سعادت حج دریا بم عمارالملک گفت یکبار با احمد آباد
تشریف فرمایند و انگاه هر چه مناسب باشد بعمل آورند سلطان دانست که درین کاسه نیم کاسه هست و متوجه احمد آباد
گردید چون بشهر رسید روزی جمیع امرابرا طلبیده گفت که مرا اجازت بدید تا حج گذارده بیایم و تا جواب نخواهست
بیل طعام نخواهم کرد اما دانستند که درین امر تبحر میفرمایند همه مهر خاموشی بردوان نهادند چون سر عظم بیدار
رسید عمارالملک با ما گفت که سلطان گرسنه است جوابی معروض باید داشت نظام الملک بخدمت سلطان فتره
معروض داشت که چنانچه شانزاده بمرتبه کمال رسیده و بنده زاده ملک نیز تجارت حاصل نمود و از گرم و سرد زان
خبر دار شده توقع میدارد که تهنانه بنده به بنده زاده حواله شود و بنده را درین سفر سعادت اثر از ملازمت خود
دور نشانزد سلطان فرمود سعادت نیست اگر همیشه شود و اما نعمات ملکی بے وجه و اوتمشی نخواهد شد بر و از امر جواب
شاه فی سائر نظام الملک پیش امر آمده با جرات تکرار کرد و بچپس متصدی جواب نشد عمارالملک چون دید که بچپس
جواب نینگوید و سلطان گرسنه است ملک نظام الملک گفت چون شما از جمیع یاران در عمر پیش قدمی بهتر است که از
قبل جمیع یاران رفته بعرض رسانید که خداوند جهان اولاً قلعه جانپانیرا بمجت محافظت خزانه و ابل حرم فتح

ملکات گریست

بسیار کرد و در همه بخوابید که مردان راه را از آن رسانند و بچو و ستاع انبیر چند چهار آهسته خود با اتفاق جمعی از ببادان
 جنگ جوی سوار شد و اعتماد بر عون و نصرت آتی ننوده لشکر داشت چون قریب بجایار لیاریان رسید
 انجماعت گردنیکند و چند ششی بدست افتاد و رفته در بندر کنبایت فرو آمد و در ماه شعبان بار الملک احمد آباد
 و بعد از انقضای رمضان باره ولایت جانانیه را خسته بار الملک احمد آباد را بجهت کرده و در سه محسن و ششین فغانه
 ملک بهار الدین عمار الملک را بجهتانه قضیه سونگره و تمام الملک را بکو بهر فرحت الملک را بجهتانه خصا نصبت
 و حکمت و ملک نظام الملک را بجهتانه کینه و خداوند خاندان الملک وزیر گردانید و در خدمت شاه زاده احمد خان را بملک
 وزیر گردانیده و احمد آباد و گداشت و خود بعبط ولایت جو ناکره و آن فوای بر داشت و خود خداوند خان برای رایان
 از روی اخلاص خصوصیت در خلوت گفت که از نزد پای سلطان محمود و لنگ شده ایم و بیج ساسی و ما به
 نیست که امری در پیش گرفته لشکر اسر گردان بسیار زد و اگر با مردم خود پا افتد از سپاهیان من بخود همراه بمنزل
 عمار الملک رفته او را از میان برداری و فراداشتا بنزاده احمد خان را بسلطنت بر داریم از برای شستن عمار الملک
 ازین وقت نخواهیم یافت چه تمام مردم او فسانه رفته اند من و این مصلحت بشا بنزاده احمد خان عرض کرده ام
 او هم باین امر را ضعیف و جداست است رایان گفت اعتماد و الملک طریق اخلاص نسبت بمن سلوک میبازد
 و تحقیقات خود بمن بگوید و چون از سلطان محمود آزرده و کلین دست ظن غالب آست که درین امر موافقت نماید
 مهم را استحقاقی و بگوید بچو اید هر چند خداوند خان شخ کرد تا فغانه و از برای رایان بزرگ بستی در محبت عمار الملک اعتماد
 ننود او را در خلوت ویرا سوگند داد و میبخت که افشار از کند و ثانی این سخن در میان آورد و عمار الملک چون دید که مردم او بیجا گیر
 رفته اند فی الفور قبول کرد و گفت درین امر با خداوند خان موافق ایم اما سزاوارتر بر سر که رضایان بگذرد و بعد از آن در
 امصار این نیست که شیده بخود رایان را خوش آمده این پیام بخداوند گدازانید و بعد از آن رایان عمار الملک
 ملک مبارز او در خلوت طلبیده گفت که در زمان سلطنت قطب الدین بزرگ می که کسی در هم برسد و هم نمیدهد بالا
 بدولت سلطان محمود از من بزرگی درین خانواده نیست و درین ساعت در قریب ملک فرحت الملک که در قریب سرج
 فرو داده و در ستاده پیش خود طلبیده و در موضع که کمال ملک قیام الملک نیز فرقه نرسد که در روزی خدا از آن منزل کعب
 کند و علی الصبح ملک فرحت الملک با پا افتد سوار بمنزل عمار الملک آمد و با جمعی صحبت داشته ملک فرحت الملک
 بمنزل فرستاد و بعد از زبانی بنما فغان کو قوال شهر طلبیده گفت چون میان یکدیگر قدرت واقع شده کرد
 خیرخواهی یکدیگر کشیده شود خیرخواهی شاه داشت که از نهات شهر حاضر باشد و با افتد متولد شود و در عهد
 پیشین چشم خود مستعد شد و در خدمت شاهزاده محمد خان بصلایا بید رفت تا ایم روز محافظت سببا لعل بکار داشت
 در ایام این زمان را بجمع خود خواند گفت که گفته بود که عمار الملک

داشت که درین ملک حاکم داروغه گذاشته شود و سلطان فرمود که چون محمد و همه جهان که در سلطنت و ایالت از
نسل و سلاطین سنده بوده است و رعایت حقوق صلح بر ذمه است ما واجبست و گرفتار ملک ایشان از
مروت و نفوت و در مینماید و انکار آب سنده شکار کرده مصطفی با دمر اجبت نمود و بعد از مدتی اراده تنخیر
بند حکمت که معبد طائفه بر ایه است سلطان را در سر افتاد و بواسطه تنگی و درشتی راه توقف می نمود و روزی
بجانب اتفاق مولانا سمرقندی نام فاضلی با دو پسر راه هندی بخدمت سلطان رسید و معروض داشت که
ما از دکن بغیر میت سمرقند بهار در آمده متوجه بهر فرودیم و چون در برابر حکمت رسیدیم جمعی با کشتیها مملو از آلات
عرب سر راه گرفته غارت کردند و عورات و اطفال مسلمانان را با سیری بردند و از انجمله ما و پسران نیز در قید ایشان
مانده سلطان محمود توقف احوال مولانا محمود و مشارالیه را با احمد آباد فرستاده و طیفه مقرر ساخت و در وقت حضرت
فرمود که خاطر جمع دارید که آنچه از شمارفته بجنس خواهد رسید و آن طائفه منزای لائق خواهند یافت از روی غیرت و
جمعیت امر و سران گروه را بخدمت طلبیده فرمود که اگر وزیر خواست از پایرسند که در جوار شما کفار این قسم
ستم بینند و ندانند با وجود قدرت دفع مسایله چه جواب خواهیم گفت امر از بان بدعا و شاکشوده گفتند که بند ما را بجنس
فرمانبرداری چاره نیست و دفع این طائفه بر ذمه است واجب و لازم است سلطان تقسیم این اراده نموده در
شاهزاده هم پنج سال ندک و متوجه گردید و چون از تنگی راه کثرت جنگل بجنبت تمام بکشت رسیدند کافران گریخته بجزیره
سنگو دار درآمدند و در آن سرزمین ما بسیار ظاهر شد در جایی که سر پرده سلطانی نصب شده بود و در یک پهنه
با کشتند شیر و ببر و پلنگ بسیار درین جزیره بمردم حضرت رسانیدند و بسیاری از سیاح نیز قتل رسیدند و تخته
حکمت را خراب کرده در هم ریختند سلطان محمود در آن مدت چهار ماه در اینجا توقف کردند و در نهایت کشتی بسیار
بر از مردان جنبی تو بجان تریب داده عازم جزیره تنیت گشت مردم آن نیز در کشتیها در آمده جنگ پیش آمدند
و اکثر کشتیها جزیره تنیت گشتند و بهادران جنگ جو هزار چهار رانده خود را بجزیره انداختند و حصا تنیت را گشودند و بچشم
بسیار قتل آوردند و از آنجا که رای بهیم نام داشت کشتی سوار شده بطرف گریخته و سلطان محمود جمعی را بر
کشتی سوار کرده تعاقب او فرستاده خود در شهر تنیت در آمده سلمانی که در قید بود خلاصی داده و تنیت بسیار
در شهر تنیت و برده بیشتر بدست آورده ملک طوغان را که فرحت الملک خطاب داشت بنامداری آنجا گذاشته
منظور و منصوب مصطفی با دمر اجبت نمود و روزی سه روز حمله نمودیم جادی الاول سنه مکه و جمعی که بر تن تعاقب رفته بودند را
بهیم را مقید و مغلول آورده پیش بارگاه ایستاده کردند و سلطان محمود و مولانا محمد سمرقندی را از احمد آباد طلبیده و رای
خوار و راجحاً فقط خان فرستاد تا او را چهار پر کال ساخته از چهار طرف احمد آباد و بیرونند تا سمرقان و دیگر غیرت گرد
و در رجب سال مذکور جمعی را در مصطفی با دمر گذاشته عازم قلعه جانپاهی گشت و در آنجا راه خبر رسید جمعی از اهل باریان

ملقات است

مصطفی با آبا و منوچهر با احمد با و ... چون امر او مان مصطفی با و توطن اختیار و ندر و هر خاوردی و محمد
 و اطراف احمد با و نوسر بر آورده و بنبرنے قطع طریقی پیش گرفت و راه آمد و شتر خلافت مسدود گشت و چون غیر
 سلطان محمود رسید ملک جمال الدین بن شیخ ملک که کوثرانی اردو خدمت سلاح خان با و مغرض بود محافظ
 ب داده علم قرطاس با و از زانے داشت منصب شنگه و کوثرانی احمد آبا و با و تفویض نموده خدمت داد ملک
 جمال الدین شهر احمد آبا و در اندک مدت و خواه ضبط کرد و چهار صد دینار از دارالدینیت و چون این خدمت
 مرضی و پسندیده افتاد و خدمت های دیگر با و نیز رجوع شد و منصب اتقانی ممالک اضاف خدمت کرد و در بقیه فیه
 ریش بجای رسید که بزر و هفصد پ و در ایل او جمع شد و هر جا سپاهی خوب بود نوکرا و شدی و قوت
 و شکست بر پند با جمید که امیر و ملک خضر از راجه با کرد و ایدر و سر و پیشکش گرفت و در اول سال سنه
 و سبعین و ثمانی ناته سلطان محمود رسانیدند که چنگیز بن کنگداس راجه جانیان نیز از جماعت سلطان غیاث الدین با
 مغرور شده و مسلمان بر آورده و دوشوی را در ولایت خود راه داده میل سرکشی دارد سلطان از شهر مصطفی آباد کوچ نمود
 متوجه گوشمال چنگیز گردید و در راه چون محافظان شرف خدمت دریافت منصب وزارت نیز اضافه کوثرانی گشت
 و او گماشتهای خود بخیرت که کوثرانی گذاشته و خود بهیات وزارت می پرداخت و چون خبر لغیان زمین داران
 شنید و استیلای ایشان بر مسلمانان معروض گشت سلطان غریبیت فتح جانیان نیز نموده با لشکر گران متوجه آن
 ناحیه شد و چون بکماندین شور که موسوم برشت رسید از آنجا ایلتار کرد و در یک روز خدمت و یک کرده را قطع
 از مجموع عساکر ششصد سوار همراه رسید و چون از آن مین مملکت بر آمدند و غنیمت نمودار شد و گویند که
 چهار هزار و یکمان را بود و در سلطان با و حمد و ثناء لشکر خود و کثرت غنیمت و در راه و صلاح پوشیده و چون غنیمت شجاعت
 شجاعت سلطان را میداشت که از راه اعلان کرده و در تقصیرات خواست و سلطان قلم غفور بر جرایم ایشان
 پیشکش بسیار گرفته صلح نموده و کلاز آن ایشان را همراه خود مصطفی با و آورده و حکام اسلام و مسلمانی تعلیم نموده هر یک
 نعام و النقات خوشدل ساخته خدمت از رانی داشت و بعضی که بار باره خود برای اختیار کردن دیگری جای
 مناسب داده و در خدمت بکار داشت و در سنه سبع و ثمانی ناته سلطان محمود رسانیدند که در حواله
 ولایت سنه چهل و یکمان از تهرمان و مقیدان جمع شده بقریات و موضع سرحد آزار میرسانید سلطان محمود
 سرانجام لشکر نموده باز متوجه گشت و چون بزرین شور را رسیدند فرمودند تا هر سوار و واسطه
 دیگر و آب و نوشه هفت روز بر و دارند و اعما و بر جوان آتی نموده و در آن زمین مملکت در آمد و هر روز خدمت
 و در راه طی میکرد و چون بولایت سند را رسید تهرمان پرانگنده و متفرق شدند و تهرمان کرده نماند و با و
 ف در آمد ۱۱ و خدا شند که شجاعت بسیار در راه نموده آمده شده - مناسب

کام و کمال فیصل سلطان حواله کرد و آنچنان حرب خور و بی اختیار راه فرار پیش گرفت و سلطان بحریّت بمنزل خود رفت و از صدقات و مبرات جمیع اهل استحقاق را بهره مند ساخت و بعد از چند روز امرای سرحد را طلبید و بالشکر آراسته متوجه بستیقر قلعه جونا گره و کوه کرنا ل گشت و در کیش و دیگر پنج کر و در بر سیاه تقسیم کرد و از آنجمله دو هزار پانصد اسپ ترکی و عرّاقی که بهای بعضی تا دویست تنگ بود بمردم و پنج هزار شمشیر مرصع و دیگر از وی مقصد بکمر صبح و دیگر از وی مقصد بخرافات طلا انعام فرمود و بکوچ متواتر چون بولایت سورتته در آمد افواج بتاخت تاراج بهر طرف فرستاد و رای مندی که از غایت عجز و بیچارگی بجزیت آمد معروض داشت که بنده عمریت که در حیطه اطاعت و انقیاد زیست میکند و امریکه مستلزم بعض عهد و پیمان باشد از من صد و ریاضه الحال هر قدر پیشکش ام شود ایستادگی دارم سلطان فرمود بکسی همت بران مصروف است که این ولایت بتصرف دارم اعلام اسلام مقرر سازم تا شعرا اسلام رواج یابد بعد اسلام آوردن و قلعه تسلیم نمودن امری دیگر از وی مطلوب نیست رای مندی که چون از فحوائی کلام قرار گرفت که این لشکر بالشکرهای دیگر نمی ماند فرصت نگا داشته در شب راه فرار پیش گرفت و رفته بقلعه جونا گره در آمده و سلطان روز دیگر از منزل کوچ کرد و قریب بحصار جونا گره در آمد جمعی از لشکر جدا شده بقلعه فرستاد و گروهی از راجپوتان بیرون آمدند محاربه نموده گریختند روز دیگر هم جنگ شد روز سوم سلطان خود متوجه قلعه شد و از صبح تا شام معرکه جنگ گرم بود روز چهارم بارگاه سلطانی را قریب دروازه انداخته محاصره قلعه را تنگ گرفتند و از هر طرف سا باطرح انداختند و راجپوتان اکثر اوقات از قلعه برآمده و دستبرد می نمود مردم خوب را منع میکردند چنانچه روزی مرچل عالم خان فاروقی بخت زد و او را بدو شهادت رسانید سلطان محمود محاصره را بنوعی تنگ ساخت که سنگ مخمبین بعضی اوقات پیش تخت محمود می افتاد و در ای مندی که هر چند در مقام صلح دادن پیشکش شد چون سلطان را بعد بستیقر قلعه اراده نمود فائده نداد و در آخر رای مندی که از رای بیچارگی امان خواسته قلعه را تسلیم نموده با تمام راجپوتان بر کوه کرنا ل پناه برد سلطان محمود را ستم لشکر آبی بتقدیم رسانیده بقبضه ولایت پرداخته و بعد از چند روز کوه کرنا ل را الحاق نمود و در عاقبت رای مندی که بیچاره شد بخدمت میوست و بکثرت مردم خود در نیا فرخا بسته کوه کرنا ل را بر نیز خوار نمود و چون چند روز متواتر بخدمت سلطان آمد و شد کرد و اطوار پسندیده و اخلاق حمیده سلطان ملاحظه کرد روزی معروض داشت که از برکت صحبت شاه شمس الدین اسلام و مسلمانان بدول من غالب شده بود و حال بخدمت سلطان رسیدیم بحقیقت دین اسلام آگاسی یا فتم میخواستیم که داخل فرق اسلام شویم سلطان محمود از کمال شوق کامه توحید تلقین او فرموده خاتجهان خطابش داد و بواسطه آنکه در اسخود و شعرا اسلام رواج یابد خشت تعمیر شهر مصطفی آباد بر زمین نهاد و جمیع امرای فرمود تا بجهت سکونت خود منازلی طرح انداختند و در اندک مدت

متوجه آنصبوب گردید و با وجود صعوبت مساکن و مداخل خود را با بیجا رسانید و بعد شش و کوشش بسیار را با چوتان
 شش از راه کوه جنگل خود را بقلعه کرناال انداختند و در آنجا پیش از بدست لشکر افغان سلطان از آنجا انصبوب
 تخته اندک رفت جمعی از راجپوتان که ایشان را بر دانه و برید و برن قرار داده و تخته دست پیشتر و برید که در دوطرفه لبین
 شمشیر کشیدند و روز دیگر از آن منزل کوچ کرده در آنجا کشته شدند که در آنجا تخته دست را بریدند و در آنجا تخته دست را
 ننموده پیشکش بسیار فرستاد سلطان محمود بقتضای صلیحت وقت قلعه را بسال و دیگر حال نموده بدلا را ساخته متوجه
 گردید و در سه اشقی و بدین مقامات سلطان رسانیدند که رای منند لیک از غرور و نفوذت خبر سرگردان جمعی متوجه راجپوتان
 محمود و جمعی از راجپوتان بنا دیب و اقامه فرمود و در وقت حضرت بامرا و سران کرده گفت که
 اگر منند لیک از راه اطاعت و انقیاد و در اندیشه خبر و جوامعی که روزهای بت پرستی به جودی بند و تسلیم نماید پیشتر
 بمقرری خود و بدین عرض بدینار از سرینا تخته دست که در آنجا چون نزدیک ولایت منند لیک رسیدند جمعی را فرستاده آنجا
 بسطان فرموده بود و پیغام کردند رای منند لیک بتکلیف تمام رسو لا از استقبال نموده و خبر و جوامه روز و راهی قستی که
 روز بت پرستی و ایام متبرک به جودی بت با پیشکش بسیار بخدمت انرا مرسل داشت و دلجویی نموده باز گردانید
 امرا چون بخدمت سلطان رسیدند و آنجا آورده بود و در باز گردانیدند سلطان در مجلس عیش و محفل بزم بگویند گمان
 و خوانند گمان انعام فرموده در سه ثلاث و بدین مقامات خبر و فخر سلطان محمود و علی بقصد تخریب و لایست گشت
 داشتند که در وقتی که سلطان محمود شاه بن احمد شاه اجانب و داعی حق نموده بود سلطان محمود و علی بقصد تخریب و لایست گشت
 بقصد که هیچ رسیده بود اگر خداوند جهان در وقت که انسیاب ملک که به دنیا داده است متوجه شوند یا نیک سنی
 ولایت مالوه بفرستد و در می آید سلطان فرموده و از اسلام و مسلمانان بترسیت که مسلمان بهم در افتند و خلافت
 با نیال حوادث شوند بدین دین ایام که سلطان محمود فوت شده و امور مملکت انتظام نیافته بر سر ولایت او
 رفیق انرا کین غرور و در رسم قنوت و دست و بقصد شکار از احمد آباد و بر روی چند در صحرا گذرانید و باز در
 احمد آباد قرار گرفت و در زندان و بدین مقامات تخریب و فوج تاخت و تاراج ولایت سورته باز فرود آمد و در اندک
 مدت ولایت سورته را خراب کرده و عینک بت بسیار گرفته و تخریب نمود و در آنجا عظم و قاع این سال است که در
 سلطان محمود و فیل سوار بجا نیاب باغ ارم بخرا میزد و در اثنای راه فیل دست و دیگر تخریب و گشته متوجه فرج گردید
 فیلان و دیگر از دیدن او و دیگر نترسیدند و فیلی که سلطان سوار بود متوجه شده فیل سلطان و دو سنگ تاب
 آورده و رولفر از نژاد و بدین مقام که بخین او را نیش انداخته که دیگر شاه فیل سلطان از چنانچه آسیب دیدن
 بهای سلطان رسید بخون روان شد و در وقت سلطان از کمال شجاعت جریده بر پیشانی فیل انداخت
 و دو ۱۱۱ شد فیل که در گردن و حربه و در خون و باز از پیشانی فیل میجو شد فیل باز فرود شد و

فتح خان الحافظ میرزا بن میرزا بن احمد شاه

در خدمت سلطان مذکور شد که زمیندار و بادروز و بندر و وسایل شد که جهازات را مراجعت میسر
از سلاطین گجرات هرگز کوشمال نیافته اند کشتی و قمر و عاوت کرده اند سلطان محمود با وجودیکه دلتخواهان بوا
بیت راه حکام قلعه تجو نیز بنیکه و زند عازم شیران ناحیه و کوشمال تهرمان گردید و چون بهزار صعوبت و دشواری
الی قلعه رسید سر دار قلعه جنگ پیش آمده و ترود و پای مردانه بتقدیم رسانید و چون شب درآمد حصاریا
زده تا چند روز هر روز معرکه قتال بر می آراست و حق ترود و مردانگی منیم و اتفاقا روزی محمود شاه با چشم و لشکر
بکوه پاو برآمد چون نظر مردم قلعه بر چهره شاهی افتاد و افرونی سپاه ملاحظه نمودند از راه غر دست بدامن اصلح
زدند و دوسر دار قلعه سجدت سلطان شتافته اما طلبیدند محمود شاه از کمال رافت قلم عقوبت بر جراتم انگرده
کشیده همه را اما داد چون سر دار قلعه و کلا تر نواحی سجدت آمدند هر یک را بجلعت و التفات مخصوص کرد
و سوار شده متوجه بیقلعه گشت و چون از سیر قلعه فارغ شد سر دار قلعه پیشکش بسیار گذرانید و در بهمان مجلس پیشکش
با بخشیده خلعت خاص گزربا و لطف فرمود و سال بسال پیشکش قرار داده حراست و حکومت آن ناحیه
با و تفویض فرمود و خود با کامیابی و اقبال مراجعت نموده با حمد آبا و قرار گرفت و در سنه سبعین و ثمانیة بقصد
شکار متوجه احمد نگر گردید و در اثنا راه روزی بی سبب ظاهر بهار الملک بن الف خان آدم سلا حدار را کشت
و اگر خجسته بولایت ایدر در آمد سلطان محمود بگرفتن بهار الملک ملک حاجی و ملک کاو عضد الملک را فرستاد و اینها
بزان باره راه رفتند تر ویری بخاطر رسانیده و دوس از نوکران را برین آوردند که قاتل آدم سلا حدار را بگویم
و از راه برگشته معروض نمودند که قاتل آدم سلا حدار راه گرفته آورده ایم چنانچه آنها اعتراف مینمایند و بهار الملک
اگر خجسته بولایت ایدر رفت سلطان محمود شاه فرمود تا آن یگینا با نثار باشند و بعد از چند روز چون پرده از روی
کار برداشته شده یقین انجامید که هر دو بچاره قاتل سلا حدار نبودند و عا و الملک از روستا و قریات ایشانرا
برین آوردند که اقرار نمایند سلطان محمود شاه را عا و الملک قرار داده منصب نائب غیبت تفویض نموده جمیع سپاهیان
بخالصه ضبط نمودند ملک اختیار الملک را عا و الملک قرار داده منصب نائب غیبت تفویض نموده جمیع سپاهیان
عا و الملک با و سپرد و در سنه احدی و سبعین و ثمانیة بقصد تسخیر قلعه کرناال که الان بجوئه گرهشته تهار و در حرکت
کرد گویند قریب دو هزار سال این ولایت تبصرت آپاے مت در لیک بوده است بعد سلطان محمود شاه
و سلطان احمد شاه که بانی دست تصرف پیش کس باین بلاد رسید سلطان محمود شاه اعتماد بر عیون حضرت قات
نموده متوجه انجمه و گردید و در اثنا سیر ولایت سورتمه را تا راج کرده چون قریب بکوه کرناال رسید متوجه
آن ناحیه مال و عیال خود را در جا بود و در پشت و کو بهای درخت فرستاد و خود با تحصن بستند و تعلق خان که

بسی از قدیمان خود را و تنویران خود را مثل حاجی ملک بهاء الدین و ملک کالو و ملک عین الدین به آنوقت حاضر
 ساخته ملک عبداللہ گفت کہ فیلانرا مستعد ساخته بر دربار حاضر آور و ملک شرف الملک فرمود کہ ملک شعبان
 را مخور را بر دربار حاضر سازد تا شخنة او را در زیر پای فیل اندازد و ملک شرف الملک چون با حضار و عمار الملک
 رفت نگاہبانان گفتند کہ بر خیمت عضد الملک نمی توانم داد و آورده این سخن را بعرض رسانیده سلطان محمود
 بر بام برج برآمدہ با وزیر گفت کہ زو شعبان را بیا رید و در زیر پای فیل اندازید چون مردم این سخن را از زبان
 سلطان محمود شنیدند جمعی کثیر رفته او را آوردند چون چشم سلطان بر او افتاد فرمود چرا بخور را بالا بیا رید تا حریف
 از او پرسیده شود چون بالا بردند فرمود در بخیر از دست و گردن بردارند تا دمارک حرا بخوران نماید متعلقان امر را
 بحراست او مشغول بودند از مشاهده اینحال بعضی خود را از بام انداختند و بعضی فریاد الا مان و چون این خبر بعضد الملک
 و از باب فتنه رسید در آل کار خود متحیر شدہ با اجتماع مردم خود بر داخند و مقارن طلوع آفتاب بر غرقہ در آید
 مردم را سلام داد و رویاک بدست عمار الملک سپرد تا یکس بر آید و ملک عبداللہ شخنة فیل آنرا حاضر داشت و قریب
 سیصد نفر بکوشش جمع شدند و درین اثنا امرای یاعی با او باش شهر همراه آمدند چون قریب رسیدند عمار الملک حاج
 و سواران دیگر و غداران را فرار پیش گرفتند و سپاهیان سلمه خود در کوپہای شهر انداخته مخفی شدند از انجمن سلمه
 حصار الملک نزو برد و خود رکن کو تو ال پٹن رفته از آنجا ہر دو برادر را بلوہ فرستاد و عضد الملک باباک نفر در میان
 کراسیان فت چون کراسیا آن ناحیہ را مردم او کشتہ بودند و از شناختہ کشتند و سر بر سر او را با حمد آباد فرستادند
 بران الملک چون جسم بپوشید نتوانست گریخت قریب سر گچ و شکستہ آب سا بر متی مخفی شد اتفاقا یکیک از
 خواجہ سرائیان بطواف شیخ احمد متوقد سہ میرفت بریان الملک را شکستہ نشسته دیدنی الفور او را گرفته در بار
 آورد و بحکم سلطان بسیاست رسانید و مولانا خضر صفی الملک را مقید کردہ بدیو فرستاد و چون ابن فتنہ تسکیر
 یافت و دوست از دشمن ممتاز شد عمار الملک و امن بہمت بر شہمت وزارت افشاند و بسان ازادہ مردان
 دست از دنیا داشت و بگوشہ قناعت و کنج عزلت نتوانست گرفت و جاگیر گذاشته و طیفہ داشت سلطان محمود
 در مقام رعایت سپاہ شدہ چاہ و دو بندہ را از بندگان قدیم رعایت فرمود چنانچہ در اندک مدتی لشکر او دہ
 بست لشکر سلطان قطب الدین سلاطین سلف شد و ہر یک از بندگان قدیم را بخطابہا نوازش کرد و ملک
 حاجی را خطاب عمار الملک عارضی لشکر امتیاز بخشید و ملک بہاء الدین را اختیار الملک ملک طو غا را فرستاد
 و ملک عین الدین را نظام الملک و ملک سعد بخت را بران الملک خطاب داد و در سہ اربع و ستین و ثمانائہ
 باز با ہنگ شکار بجانب کریم متوجہ شد و درین فوبت تا سہر شدند و شکار نمودہ باز گشت و درین ضمن نظام
 تمام نجات و شوق پرگنات نمودہ غور می نمودیدگان بتقدیم رسانید و در سہ و ستین و ثمانائہ بارادہ میر

اعیان مملکت شرکا تشریف سلطان قطب الدین بقیم رسانیدند شاهزاده و آود خان بن احمد شاه را که هم سلطان
 قطب الدین میشد بخت سلطنت اجلاس نموده چون در قضا و قدر مشور سلطنت بنام او نوشته بود در ملک
 اعمال ناشایست و اقبال نایابیت شدن گرفت بعضی حرکات که کل بر ذرات همت او میکردند و اینها از دست او
 میشد و سبب نفرت خلایق میکردند از آنجمله فرشی که در زمان شاهزادگی همسایه بود و عده خطاب عماد الملک نمود
 و امر و بزرگان از مشاهد حرکات نامنتظم او از وزیر ارشد قرار دادند که او را از حکومت معاف دارند و
 عماد الملک بن سهراب را بمنزل محمد و منه جهان منکوحه سلطان محمد شاه که در قریه از سلطانین بود فرستاد
 شاهزاده فتح خان بن محمد شاه را ببارد و با اتفاق او را بر سر سلطنت اجلاس نمایند محمد و منه جهان جواب
 داد که دست از فرزندان من باز دارید که او طاقت برداشت این بابر گران ندارد و اتفاقا در خلوتی ملک
 عماد الدین بخدمت شاهزاده فتح خان رسیده او را سوار کرده بدو تلخا زیاده شاهی برود و امر بخدمت شرافت
 لوازم تنبیه بجا آورده و در همان روز یکشنبه غره شعبان شریف در روز بود و در سلطنت فتح خان الفخاطب
 محمود شاه مخاطب ساختند و در سلطنت او و شاه هفت روز یکشنبه غره شعبان شریف و بیست و یکشنبه غره شعبان
 محمود شاه بن محمد شاه بن احمد شاه چون روز یکشنبه غره شعبان شریف و بیست و یکشنبه غره شعبان
 بمصلح و استصواب امر بخت مجرات جلوس کرده بانشین آبابی خود طبعیات خلایق را علی قدر
 مراتب انقیض عام خود کامیاب گردانید و گویند در آن روز غره شعبان عراقی و ترک و تازی و غلبه
 قیمتی و کمر و شمشیر مرغ و خنجر بامی زرافشان دیک کرد و تنگ بخت فرموده بود و چون شیشه که شست ملک
 سلطان الفخاطب بعضی الملک مولانا خضر الفخاطب بعضی الملک و پیاده سپهیل الفخاطب بران الملک تجو
 الفخاطب بحسام الملک از خفت طبیعت و فساد طینت در مقام فتنه و فساد شد و بدو هم قرار دادند که ملک
 شعبان عماد الملک را که زمام وزارت پیدا کرده است از میان بردارند که این خیال فاسد و اراده کاسه ایشان
 رواج و رونق یابد و بحسب تقاضای نیت و خلوتی معروض داشتند که عماد الملک می خواهد که بپ خود
 شهاب الدین را بسلطنت بر دارد و بزرگ ملک مغیث غلی اراده آن دارد که امرای سلطنت را بخواند و خود
 منتقل سازد و محمود گفت که من نیز از اجتماع اداین محمی نفرت نموده ام و بگرفتن او فرمان داده و مقید ساخت
 و او را بنیام و روانه احمد آباد کرد و داشتند و با فساد و معتبر از مردم خود بخواست و گذاشتند و غضب الملک و ارباب
 فتنه کامیاب بختهای خود رفتند اتفاقا ملک عبداللہ شریف که از مستدان بود و خلوتی ساخته حقیقت کرد
 غارت اجتماع بچیل بعضی رسانید گفت این جماعت شاهزاده جستان را بجا خود رده و محمد و گویند در میان آورده و بزرگ
 عماد الملک را برآمد کار خود و انستاد سلطان محمود در مقام نقیض شده حقیقت حال را نشان خود کرد

بعد از تلافی فریقین نائره حرب اشتغال یافت و چون شب شد بجای و مقام خود قرار گرفتند روز دیگر باز سر حرکت جنگ آراسته گشت و سلطان قطب الدین بذات خود ترددات رستمانه نمود و راناکو بنهاد که کوخنی گشت و رسولان فرستاده استغفار نمود و چهارمین طلا و چند زنجیر فیل و دیگر پیشکش فرستاده عهده کرد که بعد از این بیشتر بولایت ناگورزساند سلطان قطب الدین بفتح و ظفر مراجعت نموده با احمد آباد رفت هنوز مدت سه ماه نگذشته بود که باز خبر رسید که راناکو بنها با پنجاه هزار سوار متوجه ناگورست سلطان بهمان روز که خبر رسید از احمد آباد برآمد و تالیکماه بواسطه اجتماع لشکر توقف کرد و راناکو بنها خبر سلطان قطب الدین شنیده مراجعت نمود و بجای خود قرار گرفت و سلطان قطب الدین نیز بعد از شنیدن این خبر برگشته بشهر درآمده بیست و عشرت مشغول شد و در اوائل سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه غریمیت نادیب گوشال مقیم نموده متوجه سروبی شد و راجه سروبی که قریت براناکو بنها داشت گریخته بکوستان پناه برد و با رسوم سروبی را سوخته و قریات را تاخته افواج بر ولایت راناکو بنها تاخت فرمود و خود بقلعه کوبلیمر متوجه شد و درین اثنا خبر آمد که سلطان محمود خلجی از راه مندبور بقلعه چتور عازم گشته و پیرگانی که در راه مندبور بود همه را متصرف شده سلطان قطب الدین بغرم درست راناکو را در قلعه کوبلیمر محاصره نمود و چون مدتی برین گذشت و دانست که قلعه کوبلیمر گرفتن دشوار است ترک محاصره داده متوجه قلعه چتور شد و نواحی آنرا احاطه و غارت کرده با احمد آباد رفت از سپاهیان هر کسی ادرین سفر اسب سقط شده بود و سلطان بهای اسب از خزانه داده تفقد احوال سپاهیان را واجب شناخته و راناکو بنها از عقب سلطان رسولان فرستاده از روی عجز و انکسار درخواست تقصیرات خود نموده سلطان محمد بنده قلم غفور بر جراثیم او کشیده رسولان را خوشدل باز گردانید و در سنه ثلث و ستین و ثمانمائه باز اراده سواری نمود و چون بحسب اتفاق بیمار شد روزی بملاقات سید محمد المشهور بقطب عالم که در قصبه تبوه آسوده اندرفته در دل گردانید که حق سبحانه و تعالی مرا پسرے شایسته کرامت کند خدمت سید قدس الله سره الغریز بنوباطن دریافت گفت برادر حکم فرزند دارد و احیا خاندان مظفر شاهه خواهد کرد و سلطان مایوس برخاست و روز بروز مرض داشتند و یافته بتاریخ نیست و سوم حجب سال کور رخت هستی بر نیست و در خطبه سلطان محمد شاه بدخون گشت و در مناشیر و فرامین او را سلطان غازى شیبو مدت سلطنت او هفت سال و ششماه و سیزده روز بود و او بادشاهی بود با شجاعت و شهامت معروف اما هنگام اشتغال نائره غضب بتخصیص کتشا و شراب در سرواشتی مرتکب اعمال قبیح شد و بکشتن خون ریختن حرایص مواج بود و چون سلطان قطب الدین وفات یافت و امرای قطبی شمس خان بن فیروز خان گمان بدخون کرد و چون سلطان بود سلطان از بهر اراده باشد بقتل رسانیدند و مادر سلطان دختر او را بکنیزگان سپردند و او را پاره پاره کردند و سیاست کشتند و ذکر سلطنت و او و شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه چون امر او ارکان دولت

۴۴۴
 در کفایت این محمد شاد و سلطان علی بن احمد شاد بن محمد شاد
 استمروان از امر او و خوار از اطمینان او

تاکبر ہے

[illegible]

خلجی که بکرمک جانیان را بدو هنوز در سرحد گجرات بود قابو خیال کرده بسعت تمام در ولایت گجرات درآمد چون سوار
بر دوره رسید فیصل سنت سلطان محمود از فوج بموضع برنامه در آند زار داران برنامه فیل و فیلبارا گشتند
و سلطان محمود از دلیری رعایا متعجب گردید و بجهت انتقام فرمود که قضیه برنامه را خراب کرد چون هنوز ابتدا
سلطنت قطب الدین بود و سلطان محمود از روی کمال نهیب علیه آمده بود سلطان قطب الدین به بقالی که در دست
تقرب داشت کنگاس کرد و گفت صلاح آنست که سلطان خود را بولایت سورتیه بکشد چون سلطان محمود در
گجرات لشکر گذارشته برگرد سلطان با سانی فوج او را از ولایت می توانست بر آورد و سلطان قطب الدین قصد این
قول نموده میخواست که بعمل آورد اما نگذاشته او را بجنک برد و چون فتح شد آن بقال را در عتاب و خطاب
در آورد و گفت اگر سلطان امیل جنگ میدو و بشما مشورت میکرد و چون اراده گزین داشت از من رسید قصد
سلطان قطب الدین در قضیه کبرج که بیت کرد و بی احمد آباد است سلطان محمود و مقابل نمود و درین منزل ملک علاء الدین
سهراب که تنه دار سلطان پور بود بجهت ضرورت سلطان محمود پیوسته بود و گریخته بخدمت سلطان قطب الدین آمد
در یک مجلس هفت مرتبه بجاخت اختصاص یافت و بخطاب علاء الملک متاخر گشت و چون مسافت بسره کرده ماند
سلطان محمود این بیت نوشته سلطان قطب الدین فرستاد و بیت شنیدم گوی بسیاری درون سینه چکان
اگر داری سر و عویس یا این گوی این چوگان به و سلطان قطب الدین بصد در جهان فرمود که جواب این بیت بنویسد
صدر جهان در جواب مرقوم نمود بیت اگر چوگان بدست آرم سرت چون گوی بردارم نه ولی ننگست ازین کارم
ایر خود در آزارم به و درین بیت ظاهر اشارت بر آن که سلطان بهوشک را که مخدوم و ملا و سلطان محمود بوده
سلطان مظفر شاه در بند داشت و باز ترتیب نموده ولایت مالوه با و داد چنانچه قلم در ذکر سلطان مظفر در طبقه
مالوه ادا می نمایند نموده بعد از چند روز به شمشیر سلطان محمود باراده شیخون سوار شد و شکست یافته مالوه رفت
چنانچه در مالوه تفصیل مذکور است و در راه از کولی و بهیل آزار بسیار کشید سلطان قطب الدین بفتح و فیروزه
بدار الملک احمد آباد مراجعت نمود بعد از مدتی فیروز خان بن شمس خان دنداسی حاکم ناگور فوت کرده برادر او
مجاہد خان ناگور را متصرف شده شمس خان بن فیروز خان مذکور از ترس برادر گریخته برانا کو بهنا و لدرانا موکل بطلب
شده و رانا کو بهنا قرار داده که ناگور را از تصرف مجاہد خان بر آورده تسلیم او نماید اما بشرط آنکه سه کنگره از حصار ناگور
نهندم سازد و عرضش آن بود که قبل ازین رانا موکل از پیش فیروز خان خوار و ذلیل گریخته و دران معرکه هزار
را بچوشت بقتل سید و بعد از آنکه سپر او سه کنگره از حصار ویران کند اهل عالم خواهند گفت اگر چه رانا موکل گریخته
ایا سپر او درین حصار دست یافته و شمس خان بچاره از روی اضطرار قبول نموده بعد از چند روز رانا کو بهنا
مستعد و مسپاه نموده متوجه ناگور گشت و مجاہد خان طاقت مقاومت نیاورده و سلطان محمود خلجی التجا آورد شمس خان

مستغرمی او شدند و در غیاب الدین محمد شاه بن احمد شاه چون سرور تغیرت
 با خبر رسید امر او را و از او اکابر شهر و معارف ممالک در شهر تبریز و در بعضی و ثماناته شانزده محمد خان را
 بر تخت سلطنت اجلاس داد و در غیاب الدین محمد شاه خطاب دادند و از او امر و انشاء را تقدیم رسید و در بزرگ
 بر قریب شایسته بود و در اهل شتخان تقسیم نموده امر او اعیان ملک را بخطابها و منصبها استیاء بخشید و از جلوس او
 مملکت را از سر نو و رفی و در او جای پدید آمد و بطوریکه در جشن و جشنایش دست برکشاد و کرام او را محمد شاه در مجلس
 میگفتند و تاریخ بستم رمضان سنه تسع و اربعین ثماناته محمد شاه را پسری شد و بمحمد خان موسوم گردید محمد شاه چندی
 ساخت و امر او اعیان ملک را با فقام و التفات نوازش کرد و بعد از انقضای ایام جشن در سال مذکور بقصد تخریب
 بلاد ایدر متوجه گردید و از لوازم غارت و تاراج و قید و امری گذاشت رای هر رای و بجا را قیام در از روی اضطرار آمده
 و فقر خود را بر سر پیشکش آورد و آن دختر از کمال حسن سلطان محمد شاه را حسن صورت مقید ساخت و بعد از چند روز
 ستادمانند و کلفه ایدر بر پدر مرحت شود و سلطان محمد شاه قلعه ایدر را پس برای بخشید و متوجه ولایت باکر گردید و
 کونا را به دو کلوگر خنجه در مکانهای کوهستان خرید چون دید که ولایت بتاراج حوادث رفت بوسید ملک بر سلطان
 التماس طلب بجا نهادن آمد خدمت شاه را دریافت و پیشکش داده ولایت خود را بجا داشت و از آنجا سلطان محمد شاه
 با حمد آنا و مراجعت نمود در سنه ثلث و خمسين ثماناته بنی قلعه جانانیه حرکت کرد و کوچ متواضع چون بجای جانانیه رسید
 رای یکیک اس را به جانانیه را مردم خود از قلعه برآمد و مرد و مرده نمود و آخر خنجه بقلعه در کعبه سلطان محمد طراف قلعه را
 فرو گرفت و یکی هست بر خنجه قلعه گذاشت رای یکیک اس قوسل سلطان محمود علی حجت و او بطبع مال با ملو و اعیان
 او بر خاست و چون بقصیه دهر و رسید سلطان محمد را قلعه بر خاست با حمد آنا و متوجه گشت و در موضع کوه بر
 توقف کرده استعداد سامان حرب و انبساط و آلات طبعین و حرب استقبال نمود و سلطان محمود علی سها بجا آمد
 بود و توقف کرده قدم پیش نهاد و چون در محرم سنه ثماناته سلطان محمد شاه اجابت داعی حق نمود و بعد از
 فوت او را در محاربات خدا بجان که می بینوش تندید سلطنت او بخت سال و نه ماه و چهار روز بود و فکر
 سلطنت سلطان قطب الدین احمد شاه بن محمد شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن محمد شاه بن محمد شاه بن
 خطر شاه چون امر او بزرگان سرور در تبریز بجا آورد و در چهارم کربار دهم محرم سنه ثماناته سلطان محمد شاه
 بود و در تبریز بزرگ سلطان محمد شاه که در سنه ثلث سالگی بود بر سر سلطنت اجلاس داد و بعد از سلطان قطب الدین احمد
 شاه مخاطب ساختند نام او احمد است و لیکن بقله شتار دار و در وقت جلوس نوازش متواضعیم رسانیده از آن
 در مستقیم بلاد گریز را مسمر و آورده ساختند و امرایان مملکت را بطعنا یا خسر و از خطابها و منصبها خوشدل
 ساختند بحسب اتفاق هر دیکه سلطان محمد شاه فوت کرد سلطان قطب الدین قائم مقام شد سلطان محمد

خلجی که بکوک جانپایه پاره هنوز در سرحد گجرات بود قابو خیال کرده بسرت تمام در ولایت گجرات درآمد و چون بجا
 برود ره رسید فیصل مست سلطان محمود از فوج بموضع برنامه درآمد و از نار واران برنامه فیصل و فیلیا نرا کشند
 و سلطان محمود از دلیری رعایا متعجب گردید و بجهت انتقام فرمود که قصه برنامه را خراب کرد و چون هنوز ابتدا
 سلطنت قطب الدین بود و سلطان محمود از روی کمال نهم غلبه آمده بود و سلطان قطب الدین به بقالی که در حد
 تقرب داشت که کاس کرد و گفت صلاح آنست که سلطان خود را بولایت سورت به بکشد چون سلطان محمود در
 گجرات لشکر گذاشته برگرد سلطان باسانی فوج او را از ولایت می تواند برآورد و سلطان قطب الدین قصد این
 قول نموده میخواست که بعمل آید و در امر نگذاشته و از جنگ برود و چون فتح شد آن بقال را در عتاب و خطاب
 در آورد و گفت اگر سلطان را میل جنگ میبود و بشما مشورت میکرد و چون ازاده گرختن داشت از من پرسید القصه
 سلطان قطب الدین در قصه که بخت که است که او بی احمد آبا و ست سلطان محمود و مقابله نمود و درین منزل ملک علاء الدین
 سهراب که تها در سلطان پور بود و بجهت ضرورت سلطان محمود پیوسته بود و گرختی بخدمت سلطان قطب الدین آمد
 و در یک مجلس بهفت مرتبه بجلالت اختصاص یافت و خطاب ملاء الملک ممتاز گشت و چون مسافت بسره کرده ماند
 سلطان محمود این بیت نوشته سلطان قطب الدین فرستاد و بیت شنیدم گوی میبازی درون سینه چوگان
 اگر داری سر و دوشه بیا این گوی این چوگان به و سلطان قطب الدین بصد جهان فرمود که جواب این بیت بنویسد
 صدر جهان و در جواب مرقوم نمود و بیت اگر چوگان بدست آرم سرت چون گوی بردارم نه ولی ننگست ازین کارم
 اسیر خود در آزارم به و درین بیت ظاهر اشارت بر آن که سلطان هوشنگ را که مخدوم و ملا و سلطان محمود بوده
 سلطان مظفر شاه در بند داشت و باز ترتیب نموده ولایت مالوه با و داد چنانچه قلم در ذکر سلطان مظفر و طبقه
 مالوه ادای این معنی نموده بعد از چند روز به نام شهنشاه سلطان محمود با را ده بشیخون سوار شد و شکست یافته مالوه رفت
 چنانچه در مالوه تفصیل مذکور است و در راه از کولی و بیل آزار بسیار کشید سلطان قطب الدین بفتح و غیره و زس
 بدار الملک احمد آبا و مراجعت نمود و بعد از مدتی فیروز خان بن شمس خان و ددانه حاکم ناگور فوت کرده برادر او
 مجاهد خان ناگور را متصرف شده شمس خان بن فیروز خان مذکور از ترس برادر گرختی برانا کو بهنا و لدرانا موکل بطلب
 شده و رانا کو بهنا قرار داده که ناگور را تصرف مجاهد خان برآورده تسلیم او نماید اما بشرط آنکه سه کنگره از حصار ناگور
 منهدم سازد و هر خشن آن بود که قبل ازین رانا موکل از پیش فیروز خان خوار و بیل گرختی و در آن معرکه سهراب
 را بچوشت بقتل سپید و بعد از آنکه سپرد سه کنگره از حصار ویران کند اهل عالم خواهند گفت اگر چه رانا موکل گرختی
 ابایسار و درین حصار دست یافته و شمس خان بچاره از روستا اضطرار قبول این معنی نموده بعد از چند روز رانا کو بهنا
 سهراب و حصار منهدم نموده ناگور گشت و مجاهد خان طاقت مقاومت نیاورد و به سلطان محمود خلجی التماس و شمس خان

طعنات اکبر سے

[illegible]

شروع نمود سلطان احمد بنی باز فرصت محاصره نیافت بخاطر میرسد که چون مولف تاریخ بهمنی این قصه را صریح
 نموده و آنچه در تواریخ گجرات بنظر رسیده بصحت اقریبست و در رجب سنه شصت و نهمین و ثمانه سلطان احمد بن
 ولایت میور و ناگور سراسری فرمود چون قصه میر پور افواج بناخت و تاراج مواضع و قصبات فرستاد و هر جا
 بتکده بنظر در آمد بخاک برابر کردند و بعد از چند روز بقصه دنگر پور نزول کرد و کنیسا سراجا آنجا پس از گنجین نام
 و پشیمان شده بخدمت رسید و در سلک مطیعان غسک گردید و پیشکش لائق گردانید سلطان احمد شاه
 ولایت کیلواره را که سر بفلک کشیده بود بخاک تیره یکسان کرده بتکده ما و بتانرا بر انداخت و بعضی مفسدان که
 بدست آمده بودند بیاست رسانید بی سپر فیان گردانید و ملک میر سلطانی را بجهت تحصیل خراج آنجا گذاشته
 ولایت را همور متوجه گشت کلا نران را تنور از راه انقیاد پیش آمده پیشکش داد و بطریق دولتخواه مسلوک
 داشتند و فیروز خان بن شمس خان و دانی که برادر زاده سلطان مظفر میشد و حکومت ناگور داشت بخدمت آمده
 چند لک تنگه پیشکش آورد سلطان احمد پیشکش را بخشیده جمعی از سپاهیان آنجا را و بعضی محال مواس بطریق
 تاناه داری گذاشته بدارالملک احمد آباد معاودت کرد و چون هرگاه سلطان از سفر می و لشکری مراجعت مینمود
 و جشی عظیم ترتیب داده و هر یک از امرای سپاهیان را که خدمتی پسندیده بقدیم رسانیده بودند با غلام و القافات
 و زیاده و غلوفه و مرتبه امتیاز می بخشید و ساکنان بلاد گجرات را از انانال و مواس و مشاخر و اهل استحقاق یکیک
 مورد مرام سلطانی می ساخت و درین مرتبه نیز جشی برآراست و هر یک را بجنایت خاص بخواخت و در سنه شصت
 و نهمین و ثمانه از بلاد مالوه خبر رسید که محمود خان بن ملک مخیش وزیر سلطان هوشنگ بود و غزنین خان شاهزاده
 خود را که پس از فوت سلطان هوشنگ جانشین پدر شده بود بزم بلاک ساخته لوای حکومت برافراخته خود را
 سلطان محمود نامیده است و هم درین ایام مسعود خان شاهزاده مالوه گر خجسته پناه آورد و سلطان احمد با لشکری ارسته
 متوجه مالوه گردید و اکثر بلاد مالوه را بتصرف در آورد و میخواست شاهزاده مسعود را بر سر آتایی کرام اجلاس نماید
 از غریب اتفاقات و بای عظیم و رشک سلطان احمد بدید آمد که خلاقی را فرصت تخمین و تکفین میشد و در روز چند
 هزار کس مردند و عارضه بر سلطان طاری گردید بے اختیار مراجعت نموده بگجرات رفته مسعود خان را بسال دیگر
 امیدوار ساخت و تفصیل این اجمال در طبقه مالوه کتب شرح و بطرقم زده ملک تفصیل گردید سلطان احمد را روزگار فرصت
 نداد و در چهارم ربیع الآخر سنه شصت و دهمین و ثمانه در گذشت و لاوتش شب جمعه نوزدهم و بیج سنه ثلاث
 تسعین و سبعمائه در دار السلطنت دلی بود و چنانچه سابقا اشارت نموده بآن رفته گویند از زمان بلوغ تا وقت ارتحال
 هرگز مرضیه از او قضا نشد و در سنه دوسالگی سلطنت رسید و دوسال و ششماه و بیست روز ملک را ند
 و در مرکز احمد آباد مدفون گشت گویند با دشا پسندیده و نیک کردار بود بعد از فوت و بخطوط و مناشیر خدایگان

سلطان احمد سید محاصره جانپایه را بوقت دیگر حواله نموده متوجه نادوت گردید و آندیا را به سبب و تاراج کرد و کوچ
متواتر و رسوا و قصبه ندر بار نزول فرمود و شانزده محمد خان و امیرای که همراه بودند شرف خدمت دریا قند و نجیب
و مقام هر یک بعباسی خاص مشمول شدند و هم در اینجا در سینه جنس ثلثین و ثمانیاته جاسوسان خبر آورد و نذر که سلطان
احمد بهمنی چون بر قدم سلطان اطلاع یافتند جمعی بایر نمرود ولایت گذارشته بدارالملک ملکر که مرجهت نمود سلطان
از استماع این خبر متعجب و سرگشته بجانب احمد آباد برگشت و کوچ متواتر از آب تپتی گذشته بود که با خبر رسید که سلطان احمد
بهمنی بنو له را محاصره نموده ملک سعادت سلطان را در جاسوسان و خیر از اینجا برگشته بجناب تعجیل
بجانب قبول متوجه شد چون سلطان احمد بهمنی برین امر واقف شد ملاقات با کان را بجلالت و انعام بسیار سرگرم ساخته
گفت که کوکاب قلعه میرسد اگر امشب نفسی باخته که دست اهل بدان فرادر سید شهاب الدین انعام بدیم
که بی نیاز شویم چون گنجی از شب گذشت با کان خود را بدین قلعه رسانیدند و آهسته آهسته در پناه سنگ
بر دیوار قلعه برآمدند و خود را درون گرفتند و بخوانند که دروازه یکشان ملک سلطان جا فرشته خود را رسانید و اکثر
انجاست را بقتل آورد و بقیه ایست خود را از دیوار قلعه انداختند ملک شد نذرین اکتفا نکرده دروازه را کشود و بر سطح
که محاذی دروازه بود شیخون آورد و اهل محل چون بخواب رفته بودند اکثر مجروح گشتند و در محفل که سلطان گجراتی
قریب رسید سلطان احمد بهمنی از پانچ قلعه برخاسته به تعقیب نمود و امراد میران لشکر خود را طلبیده گفت که چون
چند مرتبه لشکر گجرات بر لشکر و کمن غالب گشته و همایم را متصرف شده اگر در مرتبه از من سستی در بونی ظاهر
شود ملک و کمن از دست نخواهد رفت ترتیب صفوف نمود و میر که قتال برآراست و سلطان احمد گجراتی نیز
با فوجهای آراسته بمقابل آمد و حرب صعب اتفاق افتاد و دوا و دواخان که از کبار امرای و کمن بود بسیار زخا
بردست حصه الملک گرفتار گشت و افواج هر دو لشکر بر هم ریخته و دود و دوا گلی دادند و چون روز با خبر رسید بل با گشت
نواخته هر دو و لشکرگاه خود را میزد و چون از سپاه و کمن مردم بسیار تلف شده بودند و سلطان احمد بهمنی از روی
خطر از راه فرار عین گرفت و در روز دیگر سلطان احمد بقلعه قبول رفته ملک سعادت سلطان را نوازش فرمود و گوید
را که لو که او گذارشته بصوب تالیز عازم گردید و تعمیر قلعه انجام نموده دات آن بلاد را تاراج کرده و ملک تاج الدین
معین الملک خطاب داده و انجامد و برادر سلطان احمد نذر بار با حیدر امار جعت نمود و بعد از چند روز دخترای همایم را
در از دواج شانزده فتح خان کشیده و در تاراج بهمنی قصد محاصره قلعه قبول بطور دیگر نگذاشته و چنانچه در طبقه دین
قلم و وزیران بتصدی بیان آن گشته بملا آنکه چون طول ایام محاصره بدو سال کشید سلطان احمد شاه گجراتی
از طریق رفیق و دراز و سه نجو دست سلطان احمد بهمنی فرستاده ابته نامو که این قلعه را با و گذارد و سلطان احمد
بهمنی قبول نکرد و آخر الامر سلطان احمد بخت خواستن از سر عهد ولایت خود کوچ کرده ولایت و کمن در اندوه و نیست قرار

اشنی و ثلثین و شانزده قطب قابض جزیره مهاتم و بعضی محنت زد و با بخت دست سلطان احمد معروف و خدا شستند که ملک حسن التاج
 ملک التجار که سیکه از امرای سلطان احمد بنی است از دیار و کن آمده جزیره مهاتم و آن نواحی را بقهر و استیلا تصرف
 گشت و دیار اسلام را تاخته و مسلمانان را اسیر برده سلطان احمد شاه زاده ظفر خان را بدفع ملک التجار فرستاد و امرای بزرگ
 کار کرده و در خدمت او تعیین نموده و بمجلس الملک کو تو ال و دیو نوشت که جهازات بنا در راستی ساخته متوجه بخت ظفر خان
 گرد و ملک مخلص الملک مقبضه سلسله جهاز از خور و بزرگ از بلده پٹن بندر دیو خطه کنایت سامان نموده قریب ولایت
 مهاتم بخدمت ظفر خان رسید و با استقواب امر چنین صلاح دید که جهازات را بخطه تهنه راهی ساخته خود و حریفان
 باشند چون نزدیک خطه تهنه رسید اقبال الملک ملک سهراب سلطان فی زیش از خود فرستاد تا خطه مذکور را محاصره نمودند
 و بنوقت جهازات مشغون مردم جنگی از دریا بار رسیده راه را مسدود ساختند چون ظفر خان عازم شیر آخند و شد
 حاکم تهنه از قلعه برآمده داد مروانگه داد و چون تاب حدیات لشکر گجرات نداشت راه فرار پیش گرفت شاهزاده
 بصلاح امر از خطه مذکور فرج گذاشته عازم مهاتم گردید ملک التجار درختان بزرگ بریده ساحل مهاتم را خار بنمود و چون
 افواج احمد شاهی رسید از خار بنده برآمده حق تردد و جای آوردن و از بند در طلیعه صبح تا مغرب و لا و ان طرفین در محاربه
 تغییر نکردند آخر الامر ملک التجار گر خسته جزیره درآمد و چون جهازات از راه دریا رسید و سپاه گجرات بحر و بر فرو رفت
 ملک التجار عریضه بسلطان احمد بنی فرستاده اعدا خواست سلطان احمد بنی ده هزار سوار و شصت زنجیر شیل مست همراه و ده
 پسر خود کرده از دولت آباد خدمت نموده خانبهان وزیر را همراه و از نا بصلاح و صواب دید او کار کنند و چون لشکر
 دکن قریب مهاتم رسید ملک التجار خاطر از جزیره و خار بنده جمع نموده بخدمت هر دو شاهزاده خود مشرف گردید و بعد
 رد و بدل بسیار بران قرار گرفت که اول سعی در خلاص خطه تهنه باید نمود برین قرار متوجه خطه تهنه گشتند و
 و شاهزاده ظفر خان نیز مستعد شده بکوبک مردم تهنه روان شد و بعد از تلافی فریقین از اول روز تا وقت
 مغرب هر دو لشکر جنگ کردند عاقبت شکست برفوج دکن افتاد و ملک التجار گر خسته بموضع جالنده رفت و مردم او از ترس
 جان جزیره مهاتم را گذاشتند و ظفر خان بفتح و فیروزی جزیره مهاتم درآمد و بعضی مال ملک التجار که براه دریا گر خسته
 بودند جهازات فرستاده گرفتار ساخت و از اقسام همشه و سنگهای بار چند کشتی پر کرده براه دریا بخدمت سلطان احمد
 روانه ساخت و تمام ولایت مهاتم را تصرف در آورده میان امر و سران کرده تقسیم نمود و چون این ماجرا بسم سلطان
 احمد بنی رسید بغایت ملول گشت و بیعت کینه خواستن سامان لشکر فرموده بتاخت ولایت بگلانه که قریب بندر است
 حرکت فرمود که شاهزاده محمد خان که در حدود دندربار و سلطان پور بخدمت پدر معروف و خدا شست که چهار سال و چند ماه
 که بنده از شرف ملازمت محروم است بواسطه طول ایام مهاجرت نوکران امر او خوانین بجای خود فرستند و چند
 جمعیت در بنده و زمانه و سموع میشود که سلطان احمد بنی بولایت باکل رسیده اراده این منصوب دارد و چون عریضه

تخت و احسن را صفدر خطاب داد و با آنجمله در تهنات اخذ است و خود ولایت را از دربار ایزد
 و تاراج نموده باحد آباد رفت و اهل شهر را با تمام احوال و اهل بیگداری و بعد از چند روز ملک مقرب جمعی از اهل
 خاص را بر بر راسی بزرگ طوفان خود کرد و چون گروه باید رسیدند بر راسی در ادای زر عقلی کرد و چون رسیدند اتفاقاً او
 بر رسید که سلطان از شهر آمد و با استعداد و لشکر دار و از کمالی و بهم فراس قرار نموده گوشه رفت چون ایچ سلطان
 رسید در چهارم صفر سنه اثنی و ثلثین و ثمانه بیخ مجمل متوجه ایدر شد و ششم صفر در قلعه ایدر نزول نموده مراسم
 آئینی بجا آورد و منی جامع طرح انداخت و فوج بزرگ گذاشته باحد گیرفت و در سنه ثلث و ثمانه کاهنا
 ایچها را و چون دانست که سلطان احمد کار ایدر را نزدیک رسانیده بعد از فراغ زمینداران و دیگر خیر و خیر بجهت صلاح
 و در جلال و وطن دانسته راه فرار پیش گرفت و فوجی که بگوشتال او را مرز شده بود و بر اتفاق بموده بود لایست
 بر مانور در آرد و در نصیر خان ضابطه اسیر و بر مانور بواسطه آنکه کاهنا و فیل زکاب بشکیش کرده بود و حقوق تربیت
 قی سیدل ساخت و او را در ولایت خود جا داد و بعد از چند روز کاهنا بیکلرگ رفته فوجی از سلطان ایچدر بهمن
 بد و منا و نشت خود آذوده پاره مواضع نذر بار را باخت و تاراج نموده چون ایچ سلطان احمد رسید فرزند بزرگ خود
 شاهزاده محمد خان را بجهت تدارک این مهم ناخود کرد و در داران بزرگ شلی سید ابوالخیر و سید قاسم بن سید عالم
 و ملک مقرب احمد ایزد و ملک افتخار الملک را همراه ساخت و شاهزاده محمد خان را بشکر و کن تحاریر نموده طفر یافت و
 کثیر از و کثبان قتل و اسیر شد و در بقیه السیف که خنجر بدو داشت آباد رفتند چون ایچ سلطان احمد بمی رسید
 پسر بزرگ خود سلطان علاء الدین و فرزند میانگی خود خانم خانم بیگم شاهزاده محمد خان فرستاد و در انجام سپاه
 برای قدر خان که یک از ازمایه مقبر دکن بود و مقصود داشت سلطان علاء الدین را بتغضوب قدر خان بکوی
 متعلقه بقلعه و دولت آباد نزول کرد و درین منزل نصیر خان حاکم اسیر و بران بوز و کاهنا را به جلالا و در برابر و
 سلطان علاء الدین پرستند و او را استظهار تمام بدید آمد و محمد خان نیز بفرست جنگ متوجه دولت آباد کرد و بدین
 میان دو لشکر چندان مسافت نماند محمد خان بفرست جنگ ترتیب عیقوف نموده و طفرین آتش حرب شتعال
 یافت و در اثنا و کار ملک مقرب احمد ایزد و قدر خان که هر دو پستانا را بودند و در برهم و در ایچند قدر خان از
 پشت مرکب بر خاک نشت افتاد و فیل بزرگ را ملک افتخار الملک بغنیت گرفت سلطان علاء الدین که خنجر
 بقلعه و دولت آباد پناه برد و نصیر خان حاکم اسیر فرار نموده بکوه کلید که در ولایت اسیر و اخست رفت محمد خان
 مراسم شکر آبی بقدیم رسانید و چون دانست که استیخار قلعه و دولت آباد متعذر است از اینجا معا و رفت نموده پاره
 ولایت اسیر و بر مانور را مالیده در قصبه نذر بار قرار گرفت و از اینجا حقیقت احوال را به پدر اعلام کرد و سلطان
 ایچ جواب نوشت که آن زبرد و زری خنجر بجهت ضبط و بطما انصوب در نذر بار طرح اناست اندازد و

توطن انداخته اکثر اوقات را بدو خواه برسی و شوق ممالک و کثیر زراعت صرف مینمود و در خلال این احوال وزیر اعظم فرستاده
بودند که پوینجا را و قتل راجه ایدر دران ایام که بر بلایا و الهه لشکر کشی واقع شده بود دست از مالگذاری کوتاه نموده سلطان
بهوشنگ عراض فرستاده دم از موافقت او میزد و سلطان احمد در سنه شص و عشرين و ثمانه لشکری آراسته بر سر پوینجا
فرستاد و چون فوج بولایت ایدر آمد و در تاخت و تاراج شروع کرد پوینجا از راه مخالفت در آمده سپهرمانت پیش آورد
و چون کار با طغانات کشید سلطان خود متوجه ایدر گشت و در دهه کردی ایدر بر کنار آب نامتی احمد نگر طرح انداخته بنیاد قلعه
بناد و در اتمام عمارت قلعه نهایت جد و جهد میفرمود و از احمد نگر فوج با طراف و لواحق ایدر میفرستاد تا در و شنگ
بسوزند و هر که بدست افتد بقتل آورند پوینجا با وجود مشابهه اینجا حال خود را بجنبه قرار داده گاهی از دور خود را بقوه
که همراه کاهیان میرفت مینمود و درین میان احوال را قابو یافته و سبزی بعل می آورد آخر الامر چون دید که پیشرفت
و تحمل خدمات عساکر احمد شاه می ندارد و کلاف فرستاده از راه اخلاص در آمد پیشکش بسیار قبول کرد اما چون در
مرتبه تنگی نموده بود سلطان احمد قبول نکرد و خود متوجه ایدر گردید و زاول سه قلعه فتح کرد و پوینجا گر خسته بکوه بجای نگر پناه
برد و سلطان روز دیگر شهر ایدر را غارت نموده با احمد نگر مراجعت فرمود و در سنه ثمانین و ثمانه چون عمارت احمد نگر
صورت اتمام پذیرفت سلطان احمد باز عیان بهمت و شوق ولایت ایدر منقطع فرمود و فوج را با طراف و لواحق
ایدر فرستاد تا آنه تاراج نماید و خود نیز متوجه گردید و پوینجا از روی عجز و زاری رسولان فرستاده در صلح
ازد و قبول پیشکش بسیار نمود چون در غیر تنه سلطان در دست یصال او غم نلو کانه نموده بود و بخان رسولان ملتفت نشد
و پوینجا مایوس شده پروانه وار برگرد ولایت خود میکشت و هر جا دستبرد می نمود تا آنکه در روز نهمین شهر جماد الاول
سنه احدى و ثلثین و ثمانه خود را بقوه که همراه کاهیان بصحرافته رسانید و بعد تردد بسیار گرخت و لیکن در زمان
گرختن یک رنجیر فیل جدا از فوج بنظر او درآمد فی الفور متوجه شده بزخم بر چیل را پیش انداخت چون و لا دران قتل
او نمودند پوینجا خود را برین قلب و مناک و شگتیکه ها رسانیده و بحسب اتفاق اسب او از فیل رسیده در مناکه افتاد
و لشکر احمد شاه رسیده فیل را برگردانیدند و از افتادن پوینجا خبر نداشتند مقارن اینجا غریبیمه چیدن در مناک
در آمد دید که شخصی ملیس مرده افتاده و از او صاعش استدلال نمود که مردی بزرگ خواهد بود و سر او بریده بخدمت سلطان
احمد آید و جمعی شناختند که سر پوینجا است گویند شخصی در آنوقت سر پوینجا را سلام و تواضع نمود و چون از صورت حال
پرسیدند گفت مدتی تو کمری او کرده ام سلطان احمد را حسن خلق او خوش آمد و او را بخواست بهرینست مبادی فیل
از اخلاص کار سازی او به که بهره مند کند عاقبت ترا اخلاص به سلطان روز دیگر متوجه ایدر گشت و افرای پوینجا
بخراست موضع ایدر و بجای نگر حکم فرموده و هر رای و ولد پوینجا بوسیله خانبهان سلطان متغافل و تعصبات خود نمود و هر
سنگ بک تنگه نقره پیشکش قبول کرد و سلطان احمد از راه کرم و مروت قلم عقیم بر جراتم او کشیده و در اوضاع و احوال

راجنیت در یکجا شده شد و سلطان احمد چون بیدار شد در دو تخته یک شخصی نیافت و دو اسب چوکی آنجا حاضر بود ملک خوابار کا بدار را بر یک اسب سوار ساخت و براسی دیگر خود سوار شده از منزل برآمد و دید که اردو بغارت می رود و بی اختیار رو بصرها نهاد و بعد از ساعتی ملک خوابار کا بدار را بار دو فرستاد تا شخص احوال نماید ملک خوابار چون باز دو فرستاد دید که ملک مقرب احمد ایاز و ملک فرید بامروم خود مستعد شده رو بدو تخته دارند و از ملک خوابار پرسید ملک حقیقت حال معلوم کرد هر دو را همراه گرفته بخدمت سلطان آورد چون سلطان بهر بود ملک مقرب سلاح خود فرو آورد و به سلطان پوشانید و خصمت جنگ خواست فرمود ساعتی تحمل کن تا سید صبح ظاهر شود و ملک خوابار باز بار دو فرستاد تا شخص نماید که سلطان بهوشنگ کجا ایستاده است و بهر کار شصت و ملک خوابار آده گفت که لشکر بهوشنگ بغارت اردو ششوست و بهوشنگ با چند ایستاده اسپان فیلان خاصا و پیشان جمع نموده اند سلطان احمد مقارن طلوع صبح که فی الحقیقت صبح اقبال بود که یکبار سوار همراه ملک مقرب و ملک فرید آمد و بود و ندید بهوشنگ توجه کرد و چون هر دو فوج سخا و دیگر رسیدند سلطان با فوج خود بروج غنیمت و آنچه می ترسید ملک فرید آمد و بهوشنگ را فوجی ستاد و وزیر جنی شد و سلطان بهوشنگ نیز از کمال شجاعت و شهامت او جوهر غنیمت ترسید و مردانگی بود و بجای آورد و بهوشنگ را فوجی ستاد و وزیر جنی شد و سلطان بهوشنگ را پیش انداختند و بهر چند سلطان بهوشنگ درین اثنا فیلانان گجراتی سلطان احمد شناخته فوج سلطان بهوشنگ را پیش انداختند و بهر چند سلطان بهوشنگ خواست که جلوه گاه دارد و می نیشد و بالاخر بهو و صوب سارنگ پور نهاد و در قریب گشت و گردی بار دوی سلطان احمد تا لاج مشول بود و در حلقه شمشیر گشتند و از قسم فیل داشت و شتر و اسباب هر چه بغارت برده بودند تمام بدست افتاد و غنیمت سلسله فیل نامی از فیلان جاجنگ که سلطان بهوشنگ بهر خون بگریه است آورده بودند غنیمت گرفتند و سلطان احمد بفتح و فروری در منزل قرار گرفته و جراحات خود را بست و مجلس بارعام ترتیب داده امر و سران کرده را و لجوی نموده روز دیگر اتنی الملک و ملک صندران سلطان را با فوج آراسته بعضی فرستاد که چار پایان اردو را که بهجت کاه رفته بودند محافظت نمایند و اتفاقا فوج شمر بقصد مرخص آزار کاهیان از اردوی خود برآمده بودند و در اثنا راه در یک گیره افتاد و در محافظت نمایند اتفاقا فوج شمر بقصد مرخص آزار کاهیان از اردوی خود برآمده بودند و در اثنا راه در یک گیره افتاد و در کشته شدن تقصیر نگردانما بقت فوج سلطان بهوشنگ که خیمه بارنگ پور رفت و ملک افتخار الملک صندران سلطان مختلف و منصور بر کشته منظور عواطف گردید و سلطان احمد بنا بر مصلحت در دست و چهارم ربیع الاخر سنه مذکور متوجه گجرات گردید و سلطان بهوشنگ بی وقت از قلعه سارنگ پور برآمده و تعاقب نمود سلطان احمد بر کشته ایستاد و میان هر دو فوج نادر حرب اشتغال یافت و سلطان احمد فوج خود را در دوات مرادانه نمود و بعد از گشتن کوشش بسیار سلطان بهوشنگ بکشت بهر که داد و گر خیمه بقلعه درآمد و درین فوج تیر خنجر فیلان جاجنگ بدست مردم گجرات افتاد آنروز در میان منزل حتام نموده روز دیگر عازم احمد آباد گشت و بنا بر چهارم جمادی الاخر سال مذکور با جدا رسید و جشن ساخت و هر یک از امرای سپاهیان و کبابیاری سپاهیان شده بودند مدت سه سال حرکت نکرد و در احمد آباد طبع

باشد اتفاقاً در آن هنگام که سوار شده متوجه جنگ گاه که دیدیم خوش بر دانه ملک فریدافشا و نهانجا ایستاد
 خدای تعالی را بطلب او فرستاد تا او را خطاب بدیش که عا و الملک باشد از زانی دارد فرستاده برگشته آمد
 که ملک قتل بریدن خود را میله است بعد از ساعتی خواهد رسید فرمود امر در روز جنگ ست فرید در تاخیر خست و دست
 خواهد کشید و توقف نگذارد متوجه جنگگاه گردید چون بر دوا و شاه برابر یکدیگر ایستادند و دوش که خوش و خوش را زدند
 فیلی از فوج سلطان احمد و فوج سلطان هوشنگ همدار و بران بسیار کرد و سوار از هر طرف میدوانید
 غریبن خان و لک سلطان هوشنگ در خانه کمان در آمد و نیز بسیار پیشانی قتل زده بر زمین ملاک گردانید و از هر طرف
 بهادران جنگ جو بر آمد و فوج سلطان احمد با خستند و اضطراب تمام مردم کج ات راه یافت و در آن اثنا ملک فرید
 با فوج خود سوار شده رو بمیدان نهاد و بر چند کوشش نموده راه یافت آخر الامر شخصی گفت من نمی میدم که میدان
 از عقب فوج غنیمت رفت و دستبرد می نمود ملک فرید این که در انجمن غیر مشرب دانسته قدم در راه نهاد و در آن هنگام
 که بر دوش که بهم آمیخته بودند و فوج ملک فرید از عقب سلطان هوشنگ و ملک فرید بی تاسی تاخت و جنگ صعب
 اتفاق افتاد و سلطان هوشنگ اگر چه بذات خود شجاع و مردانه بود اما فیروز جنگ نموده راه فرار پیش گرفته تا قلعه رسید
 اگر حینت و غنیمت بسیار بدست سلطان احمد از لاج با طراف فرستاد تا ولایت اورا انجمن تاراج کردند و اشیا
 شمر و غیره را در دوت که بر سر راه او بودند بریدند و چون موسم برسات رسیده بود مراجعت نموده متوجه گجرات گردید و در آن
 جانیانیر و دوت که بر سر راه او بودند را لیده گذشت و بعد وصول احمد آباد و چند ماه جشنهایی در پی میگرد و از هر که
 اندک ترودی واقع شده بود و او را رعایت و التفات امتیاز داده و خطابه از زانی داشت و در غرضه و یقین
 احدی و دشمنان و ثمانه تا دیب راه جانیانیر مازم گردید و یکوچ متواتر رفت که جانیانیر را که ارتقا عشق سه کرده و
 در پیش هیئت کرده است محاسنه نموده داخل و خارج را مسدود ساخته منتظر بوب زیل فوج و نظرت می بود و بعد از
 چند روز راه جانیانیر از روی غرور داری و کلبی فرستاده معروض داشت که بنده خاست گماران درگاه است و
 خود را دادم بر سر نگار اس احمد شای می نویسد اگر بکرم نظری عند تقصیر کفینه قبول فرمایید چنانکه آنجا نیز سه سال است
 مال گذار می خواهم که سلطان احمد چون کاری دیگر پیش نهادیم است عذر او را پذیرفتیم و گفت و در غرضه
 صبر سندی و دشمنان و ثمانه مازم قصد سوگر گردید و باره ولایت سوگر را تحت و تاراج نموده دست و دودم
 سینه کرده و در سواد قصد نزول فرمود و بعد با جمیع طح ایداخته از باب مناسب شرعی تعیین فرمود و از دهم رجب الاول
 از آنجا کوچ کرد و در موضع ماکی فرود آمد و فرمود تا جمیع تها از آنجا حصار کشی سازند و دوازدهم رجب الاول متوجه
 شد که از آن کو و اشور را که شمال داده یکوچ متواتر میسافت نموده و در اتنا راه مولانا موسی و علی جابدا بر سرم
 رسالت از قبل سلطان هوشنگ رسیده و بوسه ملک نظام الملک تائب وزیر و ملک محمود ترک و ملک حسام الدین

از خط ناگور در عرض روز بقصبه نذر بار رسیده عریفه فیروز خان بن شمس خان و ندانی آور و بمضمون آنکه سلطان
هوشنگ بآهنگ تسخیر گجرات می آید و چون از صفحات جهان خان معلوم او شده که فقیر نسبت با ایشان صدقا
فاطر نیست لفقیر نوشته بود که زمینداران گجرات و اقص فرستاده مرا طلبیده اند و من عازم گجرات شدم میباید
درود مستعد شده بیا می که بعد از فتح گجرات ولایت گجرات نهروال و توارزان را خواهم داشت چون حضرت
لمه و کعبه اند لازم و واجب بود که اطلاع دهد سلطان احمد با وجود نارسیدگی کوچ متواتر از آب زبده عبور نموده گریا
یامی هند نزول کرد چون در عرض یک هفته بقصبه موراسه قریب رسید و با سوسان اینخبر را بسلطان
هوشنگ برود سلطان هوشنگ زمینداران مذکور را طلبیده زبان ملامت کشت و و پس سر خاریده مرجعت کرد
و نسلطان احمد شاه جریده آمده بود در و در چند محبت جماع لشکر در منزل توقف نمود و درین اثنا خبر رسید که بواسطه
نفتنه مجد و راجه سورته در مالگداری تهاون و زبیده و نصیر بن عادل خان ضابطه اسیر نیز با اتفاق غرین خان
بد سلطان هوشنگ حصار تالیه را محاصره نموده بکرو حمله متصرف شد و اصلاح و استعصواب راجه نادوت ولایت
لطاف پور آمده غارت و تاراج کرده سلطان احمد بمحرم اجتماع اینخبر مجرم و خازا را لشکر بزرگ ولایت سورته نامزد فرستاد
و رفته بدستور قدیم از زمینداران سورته مال باز یافت نمود و ملک محمود بر مخلص الملک را بگوشال و تاویب نصیر
ن عادل خان فرستاده و ملک محمود و مخلص الملک بار اول نادوت و پاره ولایت را تا ختنه و راجه نادوت
بخشید و پیشکش مقرر او کرد و از اینجا چون بحوالی سلطان پور رسیدند غرنیخان رو بولایت خود نهاد و نصیر خان
عادل خان رفته در حصار تالیه متحصن شدند و چون محاصره بطول انجامید نصیر بن عادل خان بوسیله ملک
محمود بر که متعاقب تقصیرات خود نموده سلطان احمد قلم غفور بر جراح او کشیده بخلعت و خطاب نصیر خانی استیاء بخشید
چون سلطان هوشنگ مکر بولایت گجرات در آمده نرسیت سرای خاطر ابخار ملال مکر ساخته بود سلطان احمد
را با صفر سنده مذکور متوجه تسخیر ولایت مالوه تا ویب هوشنگ گردید و در اثنای راه وکیل راجه ایدر و جنیا نیز نادوت
و مکر زمینداران بلا از مت رسید و متعاقب تقصیرات نمودند و قبول کردند که پیشکش هر ساله را مضاعف بفرستند
سلطان احمد از تقصیرات اجتماعت اغاض فرموده و مغذرت ایشان پذیرفت و چون راجه مندل طریق نخوت
بر کشی میسر و در مقام تلانی تقصیر شد سلطان احمد ملک نظام الملک را بنیاست غلبت در گجرات گذاشته
و شمال راجه مندل را بعهده او فرموده و خود حرارت هوا و تنگی راه متوجه مالوه شد بکوجب متواتر رفته در نواحی موضع
الیا ده فرود آمده و سلطان هوشنگ نزدیک کالیاده زمین قلب انتخاب نموده یکطرف خود را بدار کالیاده
ستوار ساخت و پیش روی خود درختان بزرگ بریده خار بندی کرد و سلطان احمد در صحرا ای کشاده سواره ایستاد
و چنین مقرر نموده که سردار میمنه امیر محمود بر که و میسر ملک فرید عمار الملک و در بنگاه نصیر الدین محمد الدوله

بسطان هوشنگ فرستاده تحریض بنیخبر گجرات نمودند سلطان هوشنگ از روی قنلت تدبیر اعتماد بر او نمود و فرستاد
 نموده متوجه گجرات گردید سلطان احمد ندیکه غبار فتنه از هر دو طرف بر خاست برادر حقیقی خود لطیف خان بن محمد شاه را
 با اتفاق ملک نظام الملک و ملک شمس الملک بن شمس الملک و ملک احمد بن شیر ملک نائب وزیر بتا دیب گوشال ملک
 بانک و دیگر امرا فرستاده خود بانکه آراسته مدخ سلطان هوشنگ توجه فرمود و چون موضع باندموک در نوامی چانیا نیست
 رسید ملک عماد الملک سمرقندی را با خوئی بزرگ پیش از خود روان ساخت سلطان هوشنگ چون شنید که غلام سلطان
 احمد جنگ می آید شان خود را از ان ارفع و دیده بولایت خود مراجعت نمود و عماد الملک جمعی را که درین فتنه محرک و باعث بود
 مقید ساخته بخدمت آورده اما بر خرر سندان دقیقه شناس مخفی نیست که سلطان هوشنگ را از برای مراجعت محبت والا
 ممکن بود که غلام از خود در برابر عماد الملک بفرستند و هرگاه سلطان احمد بکرم فوج خود توجه نماید او نیز متوجه شود و مقارن
 این خبر مراجعت سلطان هوشنگ بنیان سبک و خوار آوردند که ملکش ملک و دیگر امرا چون طاقت مقاومت نداشتند
 بی جنگ گریختند و شانزده لطیف خان پاره راه تعاقب نموده منسل گرفت و شملک با اتفاق غلامانیک با و پیوسته
 در شب بار دوی شهزاده شیخون آورد اما چون مردم لشکر حاضر بودند کاری نتوانست ساخت جمعی را بکشتن داده و گریخته
 زمیندار کرنال التجار و سلطان احمد از وصول این خبر اسرمتی بجا آورد و ساکنان احمد آباد بانعام و الطاف خوشدل ساخت
 و در سه سب و عشر ثمانه چون راجه کرنال شملک و غلامان دیگر را در ولایت خود جا داده بود سلطان گوشال با و پیوسته
 مازم گردید و چون قریب بکرنال که پنجه کوه مشهور است رسید راجه آنجا با جمعی از قلع بیرون آمده در محل قلع بجا بست
 و آخر گریخته بجهار کرنال درآمد و اکثر مردم خوب او در وقت فرار بدار اقرار فتنه و سلطان احمد قلع را محاصره نموده
 هر روز فوج بتاخت ولایت سورت میفرستاد و بعد از چند روز راه حبیب سنده مذکور جهار کرنال را از روی
 قهر و غلبه کشود و راجه کرنال با دیگران که در فتنه انگیزه دخل داشتند گریخته بالای کوه کرنال برآمدند پس از روی
 محزونانک را مان خواسته فرو آمدند و دستور قدیم شروع در مالگزاره کردند سلطان احمد شاه ابو النیر و سید قائم
 را از برای تحصیل مال گذاشته بدار الملک احمد آباد مراجعت کرد و در سندهادی و عشرین و ثمانه خبر رسانید که نصرین
 عاد عثمان ضابط اسیر و بر بانپور از سرخوت و استکبار بعضی مواضع سلطانپور و نذیر را آزار رسانیده بهج و اصف
 این خبر کوچ متواتر متوجه صوب نذر بار گردید و فوج بنیخبر قلع تنبول که بر سرحد و گن آهست فرستاده چون نذر بار
 رسید عاد عثمان که گریخته با سیر فتنه و آنجا محنت که قلع تنبول رفته بودند سر دار و لاسا نموده قلع به دست
 آید تنچین مونسیم برسات بود چار واد در صحر محنت میکشیدند سلطان احمد شاه و اعیه مراجعت احمد آباد
 که سیرات با و سیر سیده رسانیدند که راجه ایدرو چنایر و مندل و نادر و تعلقن پے در پے فرستاده
 سلطنت سیرتک را گجرات آوردند و سلطان هوشنگ بقصبة موراسه رسید و هست درین حال شتر سوار

برآمده بکوه ایدرپناه برودند سلطان احمد شاه بعد از استماع این خبر بدفع این گروه متوجه شد و چون بقصبتیج رسید فتح خان
بن سلطان مظفر را پیش از خود راهی ساخت و او نیز باخواهی سید ابراهیم نظام مقطع قضیه موراسه به برادران پیوست
و سلطان احمد ارشیدن این حرکت متوجه موراسه گردید و ملک بدر علاء سید ابراهیم مخاطب برکن خان برود و موراسه
خفته حاضر نموده با سبای حصار و اگر پرداختند و وزیر خان و سمیت خان و رنل راجه ایدر بکومک خود طلبید و
در موضع انکومک بنجر و بهی قضیه موراسه ست فرود آورد و چون سلطان احمد جواب لے قضیه موراسه رسید بار اول
جمعی از علما را پیش ملک بدر علاء رکن خان فرستاد که تا غشا و غفلت از پیش دیده ایشان برداشته آنچه
حق است مکشوف سازند و چون رسولان جواب موافقی مدعائیند برگشته آمدند سلطان از کمال رافت کرة
دیگر فرستاده پیغام داد که من شما را امان داده ام هر جا میخواهید بروید ملک بدر علاء رکن خان جواب دادند
اگر نظام الملک نائب وزیر است و ملک احمد غزنی که کارگذار و نائب وکیل درست و ملک سعد الملک و ملک
سید خواجہ بیاید و ما را بنحو همراہ بریزد از سرستان بخیر است میرسم سلطان احمد فرمود که امر اے مذکور متوجه دروازه حصار
موراسه شدند ملک بدر علاء و رکن خان جمعی اور کمین گاه گذاشته خود متواضع پیش آمدند ملک نظام و ملک سعد الملک
از امر اعلیٰ مد ساخته بحرف و حمایت مشغول گردند و رین اتنا جمعی از کینگاه برابر ملک نظام الملک را گرفته بقلعه بردند و
نظام الملک با و از بلند سیگفت که سلطان از بکونید تاخیر در تسخیر حصار جائز ندارد که هر چه نصیب ما بود رسید و ملک بدر علاء بنجر
در پای هر دو انداخته و ز خانه تاریک نگاه میداشت و بجای باعث برین آمد آن بود که ملک بدر علاء نمیدانست که تا امر اعلیٰ
و مجوس اندازاری بقلعه نخواهد رسید و سلطان احمد بعد از استماع این ماجرا فرمود تا هر چهار طرف
جنگ اندازند و در پنجم جامی الاول سوار پنج عشر و ثمان ناته خود بر دروازه تاخت و امرای دلاوران از معاینه اینجا
پای در خندق نهاده بقلعه خسییدند و در طالعین از چهار طرف بر دیوار قلعه برآمدند و متوجه استخلاص ملک نظام الملک
گشتند چون اجل آن هر دو غریز رسیده بود و هر دو را بر آورده و ما را از روزگار باغیان بر آورده و ملک بدر علاء و رکن خان
که غداران راس و رئیس مختار بودند بسیار است رسیدند و وزیر خان و راجه ایدر را استماع این فتح گر ختیه پناه بکوه ایدر
بروند بعد از چند روز رنل راجه ایدر در مقام تدارک و علاج کار شده با فیروز خان عذر نموده خندان و فیلان او را
بدست آورده بخیریت سلطان احمد فرستاد و از سر غزنی راس در مال گذارے شروع نموده سلطان در کف ظفر و
فیروزی با احمد آباد مراجعت فرمود و فیروز خان بابرادران خود گر ختیه بخت ناگو گرفت و در روزیکه رانا موکل با فیروز خان
بن شمس خان و ندانی حاکم ناگو جنگ کرده فیروز خان بدرجه شهادت فاقص گردید و در سنه سی عشر و ثمان ناته ملک احمد
و ملک بیکن آدم خان افغان و ملک عیسی سالا رفته خوابیده را بیدار کردند و بعضی زمینداران تهر و با خودیار کرده پاره
ولایت را آتند و هر جا بید و تی بود روی با ایشان نهاد و مقارن اینجا راجه مندل و راجه نادر و وید هوان عراض

طاعتات کرده است. پس وزیر فیروز خان پوستان امرای دیگر که فزائت دانی موصوف بود و وزیر فرزان را مایه کاسیا خود را
 نسبت به شکر داد و از بر داشت که کنایات آورد و در قصبه مذکور به بیت خان بن سلطان مظفر فیروز خان را دید
 و بعد از چند روز سعادتمان و شیر خان ابن سلطان مظفر برآمد و با پوستان و او را اجتماع برادران استظهار و قوت
 گرفته متوجه قصبه برنج گشت و از اینجا خطی به سلطان هوشنگ فرستاد و استظهار خواستند و قبول نمود که در هر شهر
 چند ملک بتک برسم بدو و در ولایت گجرات بهر جای مینداری بود با واسط و خلعت فرستاد و بخود موافق است
 و چون این خبر به سلطان احمد شاه رسید استعدا سپاه نموده بکوی متواتر متوجه بروج گردید و چون آنجا رسید به بیت اطفا
 تا آنکه خفا در سوخته نزد امر فرستاد و پیغام داد که به بیت بزرگ کرده حق را فلک نمیند خود و بدو عزیز کرده او را
 جهان ندارد و خوار چون خدایگان که بیخبر شاه دست مرا گرفته بر سر سلطنت اجلاس فرمود اساس قصر شایخ و کاخ
 با و شاهی من به بیت امرای سعادت ممالک و جبهه طوافت انام مستحکام پذیرفته باید که قدم از حیاط انقیاد و اطاعت
 ننهد که عاقبت بنی دیم است و اقطاعی که خدایگان که بیخبر شاه بهر کدام نامزد فرموده بود بران قانع شده متمر
 انطاف و دیار شاه در رسول ابن پیغام گزانیده امرایا بیکدیگر انکاش کرده به بیت خان که عدم حقیقی احمد شاه بود به
 رسول بیرون فرستاد و چون سلطان احمد الطاف باز در حق به بیت خان مبتذل فرمود فیروز خان
 دیگر خزان از سر استظهار به بیت سلطان احمد شتاقتند و هر یک را العنایت تازه سرگرم نمود و بکوی
 کرده و جاگیرهای قدیم را تقسیم داشته سرانجام آموخت و با حسن چو فرموده و خواست بجانب بن مراجعت نماید که خبر
 رسانید که سلطان هوشنگ بآهنگ امداد فیروز خان از دوازده متوجه اینجند و دست سلطان مظفر شاه قطع برود و
 برنج بکوی متواتر در پیش فرود آمد و در اینجا بسپید و م فغان که در ایام سلطنت سلطان احمد چون از کار فیروز خان
 و از روی مخالفت در کوشش است بخدمت آمد و مورد الطاف گشت سلطان احمد چون از کار و بیعت فرستاد و هوشنگ
 پرداخته بود و به بیت صورت و مقابله و مقابل هوشنگ برآورده و اما الملک را پیش از خود و بیعت فرستاد و هوشنگ
 منعزل و بخل بیار خود مراجعت نموده و اما الملک چند روز تعاقب کرد و زمیندارانیکه سلطان احمد شتاقت
 بود و بقید ساختن بخدمت آورد و سلطان احمد شاه و در زمان مراجعت چون بقصبه ساوول رسید و هوا آنجا سوانی
 افتاد و بکدام بخاره با منصوب حقائق پناه شیخ احمد که مقدس بهر یکبار ساری در راه و بقیده سه شلت عشر ثمانه
 تیر شهر معظم احمد آباد که در آید و بستان مثل بازار وزیرین نهاد و قلمه و مسجد جامع و بازارهای متعدد طرح کرد و در بیرون
 مسجد و مسجد پوره که بر بزرگ مثل است بر بازار مسجد و باریندا باوان ساخت و در زمان محوری احمد آباد اگر گفته شد
 در آن بلاد عالم این خلعت و آراستگی شرب موجود شد و مبالغه نموده باشد و در سه ایام عشر ثمانه فیروز خان
 خان باغهای ملک بدو ظاهر که آیت قریه سلطان احمد داشت باز نظر بقبیله و طغیان و دزدان سیان

در خدمت سلطان محمد فیروز شاه محبت و اخوت بود سلطان هوشنگ بعضی مقربان او را مقید ساخته برادر
خود نصرت خان را بنحومت مالوه گذاشت درین اثنا خبر آمد که سلطان ابراهیم شرقی بنجیال تسخیر دلی از جوینو آمده
منظر از استماع اینخبر بصوب دلی عازم گردید سلطان ابراهیم چون دانست که سلطان منظر آهنگ جنگ می آید
از راه برگشته بچونپور رفت چنانچه در طبقه جوینو قلم متصدی بیان آن کشته سلطان منظر از اصغای این خبر از راه
مراجعت نموده متوجه کجرات شد سلطان هوشنگ را مقید و مجبوس کرده همراه برادر چون آمد گذشت رحایا و سیاه
مالوه از سلوک ناهموار نصرت خان برادر خراج کردند و او را خواجه دار از مار بر آورده راه کجرات باد نمود و دویس ماندگار
او را از راه و تعرض نرسانیدند و از ملاحظه سلطان منظر موسی خان را که خویش سلطان هوشنگ بود بسبب داره
بر داشته قلعه مند و محبت سکونت اختیار کردند و بعد از وصول اینخبر سلطان منظر سلطان هوشنگ را در قید
بر آورده شانزده احمد خان را بکوباک او نامزد کرد تا دیار مالوه متصرف شده تسلیم او نماید شانزده احمد خان بقلعه
دیار رسید ولایت را متصرف شده حواله سلطان هوشنگ نمود و خود براه دهر و دیگرات رفت و قلم مشکین رقم
این داستان را در طبقه مالوه مشروح و تبیین تحریر نموده بالجمله در سنه اثنی عشر و ثمانمائه بسلطان منظر رسانیدند که
را بچوتان کهنه کوٹ از توابع کجریا فساد آلوده اند بحد استماع اینخبر فوجی بزرگ بکوشمال آنگر و تعیین فرمود
گویند خداوند خان را بخدمت شیخ محمد قاسم دیهود فرستاد تا دعا کند که لشکر اسلام منظر و منصور را بزرگد و وحدت
شیخ محمد طو مارا سامی جماعت که در آن لشکر نامز شده بودند ملاحظه نموده بعضی اسامی قلم کشید اتفاقا چون لشکر
منظر شاهی و کتف ظفر و فیروز بکمر حاجت نمود بر اسم هر که قلم کشیده بود او در آن یورش بدرجه شهادت رسیده بود
و در سنه ثلث عشر و ثمانمائه در شهر نهر واله پٹن سلطان منظر بایر شده شانزده احمد خان را بچونپور و بزرگان
مالک بر تخت سلطنت اجلاس دادند ناصر الدین احمد شاه خطابش داد و فرمود تا بر منابر اسلام خطبه بنام او
خوانند و در آنروز از ابتیای حکومت او سه سال و هشت ماه و شانزده روز گذشته بود و بعد از اجلاس
سلطان احمد شاه پنج ماه سیزده روز بود در مہون حیات مستعار بوده در ماه صفر سنه اربع عشر و ثمانمائه از کهنه رباه
دنیا بچونپور آباد عقبی انتقال کرد و در خط پٹن مدفونست و او را خدا یگان کبیر خوانند و ذکر سلطنت سلطان
احمد شاه بن سلطان محمد بن سلطان منظر چون احمد شاه بر تخت سلطنت و آرا که ایالت تکیه ز و امرا و عا
مالک و اکابر شهر و سمران کرده را تشریفات داده طبقات نام را از انعام خود مہر و منکر دانیده و عمارت تصدیا
منہات دیوانی را بدستور سابق مقرر داشته در باب تکلیف زراعت و تعمیر ملک و تفسیق عدلت اهتمام تمام بکار برد
و چون در قصه برود دره بفرخان بن سلطان منظر شاه خبر رسید که شانزده احمد شاه بر سر سلطنت جلوس نموده
از روی حق و حسد علم بخی و عناد برافراخت و جیونداس کتیری را منصب وزارت داده و امیر محمد برکی که حاکم

دور سلطان محمد شاه و طغر خان که بنظر ناما که...

ملکات اگر...

گفتند امر وزیر این قدرت است که سلطنت دلی بر سیم بادشاهی و سلطنت میراث کسی نصرت دین است
 بر زبان میراند ملک میراث نگیر کسی بد تا نزدیج دو و سی سی به عظم سها یون چون و دیگر ازین اراده
 میشود و خود را از شغل ملک گذرانیده تمام شکر و خشم ولایت با و تفویض نمود و کسر سلطان محمد شاه
 بن اعظم سها یون طغر خان چون طغر خان با اختیار خود از شغل ملک گذرانید تا تا رخا ن عهده جابوای الاخرست
 و شمانا ته در قضیه اساول حسن عالی ترتیب داده بخت سلطنت جلوس نمود و چتر بر سر افراخته سلطان محمد شاه
 خطاب کرد و امر و بزرگان ملک و سران کرده را خلعها پوشانیده و وزیریکه چتر تار شده بود بر ابل فضل احتیاج
 قسمت کرد و منصب وزارت پیشتر خان و اندانی برادر خود عظم سها یون بود و تفویض نمود و در طغرای فرمان خود فرمود
 که این عبارت میشود شتاب بالموفق بتانید الرحمن افتخار الدین ابوالغازی محمد شاه بن طغر شاه و بعد شصت و
 ملک و شکری گران فراهم آورد و عهده شعبان سنه مذکور از قضیه اساول بفرمیت دلی در حرکت آمد و در اثنا بار
 یا و رسانیدند که راجه نادوت پای بند را حیطه انقیاد و اطاعت بیرون نهد محمد شاه از راه عثمان بهت منقطع
 گردانیده جلوریز بولایت نادوت و درآمد مواضع و قصبات را نصب و تالنج نمود و در قضیه سینور منزل کرد که در وقت
 که بهار دولتش بود از غلبه شراب بناگاه در گذشت بمیت و در خاک ریخت آن گل دولت که باغ ملک دنیا بصیرت
 ناز پرورد در برش بد مدت سلطنت او دو سال و دو ماه و چند روز بود و چون این خبر و حجت ابر بخاطر بروج عظم سها یون
 رسید عظم اند و هتاک شد و بر عت خود را بار دو رسانیده بخش محمد شاه سجد شین فرستاده نقیض رسانیدند که با
 شمد نوشا نید و شش خان و اندانی را رعایت نموده از تغیر ملک جلال که کمر راست و حکومت خط ناگوار و تفویض
 داشت و بادل صد باره و خاطر شمرده اند و می ضرورت ممتا لکی می پرداخت و چتر تحت را برگشته نهاد و خود
 را امتیاز نمیداد تا آنکه التماس امر و دارکان دولت دسینه عشر و ثمانا ته بر سر سلطنت جلوس نمود و در تالنج بنظر
 رسیده که شش خان و اندانی محمد شاه را در شراب زهر داد و کسر سلطنت طغر خان که بمظفر شاه مخاطب
 گشته چون مدت فطرات سلطنت ممالک گجرات که نه سال و چهار ماه باشد شخصی عظم سها یون طغر خان
 قضیه بر نوب التماس امر و استدعای اکابر و معارف بر تخت جع بآقین سلاطین در ساعتی که بجهان اختر شمس
 اختیار کرده بودند جلوس نموده خود را سلطان مظفر خطاب داد و در خطبه فرمان او چنین در یافت بالموفق باسد
 المنان شمس الدین ابوالدین ابوالجانب مظفر شاه و وزیریکه چتر تار شده بود بر ابل احتیاج قسمت نمود و امر و بزرگان
 و سران کرده را خلع و دایه کوچ متواتر توجه ولایت ماکوه گردید چون بواجی دمار رسید سلطان هوشمند
 بجنگ پیش آمد چون طاقت صدمه مظفر شاهی نداشت گنجینه پناه قلعه دمار برد و با آخر آند سلطان از او
 و چون بسلطان مظفر شاه رسیده بود که پدر خود دلاور خان را زهر داده و میان دلاور خان و سلطان مظفر

اور با خود همراه آورده انتقام از ملو خان بستند و عظم هایون ظفر خان در فکر استعدا و لشکر کشی و مردم را
 دلاسا می نمود و اما چون میرزا پیر محمد بنیره حضرت صاحب قرانی امیر تیمور کورکان ملتان را گرفته بود و سارنگ خان را
 بدست آورده عظم هایون در امضا و این نیست و انقیاد این امر تا مل میفرمود چه بفر است دریا فتنه بود که میرزا پیر محمد
 مقدم حضرت صاحب قرانیست اتفاقاً بعد از چند روز در سنه احدی و ثمانمائه خبر آوردند که امیر تیمور بالشکر گران
 باطراف دہلی رسیده ظفر خان تسلی پس نموده غریمیت دہلی را بموقت وقت فرصت میداشت و درینوقت اتفاقاً
 بیکدیگر شویج و ولایت ایدر شد و بکوچ متواتر فتنه قلعه ایدر را محاصره نمودند و هر روز افواج باطراف ولایت فرستاد
 و رهنم و تاراج و قتل نامرعی نمیکند داشت راجه ایدر از غایت عجز و سولان فرستاد و پیشکش قبول کرد و چون
 مالک دہلی بر فتنه و آشوب بود و ظفر خان پیشکش اکتفا کرده بود و در رمضان سنه مذکور به پٹن مراجعت کرد
 و درینحال خلق کثیر از دہلی از حاکم صاحب قرانی گریخته پٹن رسیدند عظم هایون توقف احوال آنجا عت علی اختلاف
 مالتهم نموده در حق هر کدام شفقتی که لائق حال او بود و بجا آورد و بعد از چند گاه سلطان محمود بن سلطان محمد بن فیروز شاه از حضرت
 صاحب قرانی گریخته بولایت گجرات در آمد سلوک و معاشی که لائق حال بود از ظفر خان بوقت نیاید و یوس و ولنگ بنجاب
 مالوہ رفت چنانچه بمحل جوش مذکورست و در سنه ثلث و ثمانمائه عظم هایون مواجب یکساله سپاه رسانیده
 با استعداد تمام متوجه پٹن ایدر گردید چون افواج مظفری اطراف قلعه فرو گرفتند و چند روز متواتر جنگ انداختند
 بشی راجه ایدر قلعه را خالی گذاشته بجانب بیجا پور گریخت و علی الصباح ظفر خان بر قلعه برآید شکر الهی بجا آورد و بتجائنا
 بر انداخت و در قلعه تمانه گذاشته ولایت ایدر را میان امر قسمت نمود و بعد از سرانجام مهمات آن ناحیه پٹن
 مراجعت کرد و در سنه اربع و ثمانمائه بظفر خان رسانیدند که باز میود و کافران بر و در تجانه سو منات گرد آمده و احیاً
 مراسم خود نهایت سعی مبذول میدارند عظم هایون با جانب متوجه شده پیش از خود فوجی فرستاد و چون سکان
 سو منات اطلاع یافتند از راه دریا استقبال کرده جنگ انداختند عظم هایون بجنال تعجیل با سجا رسیده و مار از
 روزگار آنجا عت بر آورد و بقیه اسبقت گریخته حصار بندر دیو در آمدند و بعد از چند روز در حصار را کشوده و آنجا عت
 را علف تیغ گردانیدند و در تیسان آن گره را در زیر پای فیل انداخت و بتجائنا را شکسته مسجد جامع بنا کرده قاضی
 و مفتی و ارباب شرعی تعیین نموده تمانه گذاشته بدار الملک پٹن مراجعت نموده در سنه ثمانمائه تا تارخان بصر
 بر رسانیدند که ملو خان دہلی را متصرف شده و با وجودیکه سلطان محمود بختنوج قانع شده و اورا بجال خود نمیکند و
 لشکر بنده همراه سازند و فتنه دہلی را از تصرف او بر آورم و انتقام خود گرفته سلطان محمود را باز بدولت رسانم
 عظم هایون گفت الان در ادلا و فیروز شاه شخصی قابل سلطنت نماند و ملو اقبال خان الحال بدہلی متصرف است
 و ملکا دین نزاع و محاصره فراق اسلامیه که سبب خونریزی نیست و همچنین دلتا تارخان باین حرف تسلی نشده

دست نهیست تاراج و از کرد و خرد و سرخا که گریخته جنگ را بر ساخته و در مدت قلیل آنچنان خطا و عسرت در تسلیم
افتاد که راجه ایدر از اراکمال عجز و زاری و کلافه ستاد و درخواست تقصیرات نمود و ظفرخان پیشکش که خواست از
گرفته غریمت سومنات نمود و درین اثنا خبر رسید که ملک راجا مشهور بجا و لجان ضابط اسیران می گذار از
کلیه مقدار خود را از کرده بعضی مواضع غزیر را مضرت رسانیده است اعظم هایدون حراست ملکیت خود را بر تیر خندان
سومنات مقدم دانسته متواتر متوجه صوب غزیر بار کرده و غزیر را از استیلا و لشکر نموده
و اوقاف و احوال متوطنان آذینار نموده بدار الملک پیشن مراجعت کرد و در سینه و تسعین سیدان استیلا و لشکر نموده
تیاخت صوب جرد کرد که در حجت غربی پیشن مراجعت نمود و در سینه و تسعین سیدان استیلا و لشکر نموده
از آنجا بقصد تخریب تنجانه سومنات متوجه شد و در اثنا راه را چونان را علف تیج بیدید که گزاشد و هر جا که تکیه
بنظر و رأی دست و نال و ساخت و چون بسومنات رسید تنجانه را سوخت و دست سومنات را شکستند و کاغذ را
کشند و شهر را تاراج کردند و مسجد جامع طبع انداخته ارباب مناسب شهر عذر القین نموده تها که داشته تنجانه
پیشن مراجعت نمود و در سینه ثمان و تسعین و سیمانه خبر اعظم هایدون رسید که راجه چونان گزالی خان تسلط یافته
اند که مسلمان از کثرت نصرت ایشان مهاجرت و مفارقت او طمان اختیار نموده اند ظفرخان لشکر مجرات را بجا
ساخته بکوچ متواتر دشت و صحرا می آن ناحیه را فرو گرفته راجه آنجا را استحکام مغر و گشته بحصار و آب و آذینار و آخت
افواج مظفری کوه و قلعه را در رنگ فطری کار احاطه نموده از چهار طرف منجیقها نصب کردند و هر روز جمعی از
راجه چونان را سنگ رسیا سختند و چون استحکام قلعه پیش از آن بود که بدستاری منجیق کار از پیش رود و ظفرخان
فرمود تا از چهار طرف سا باط طبع انداخته بر روی تمام ساخته با وجود سا باطها تسخیر قلعه می شود و ما قیامت الامر بعد از
محاصره یکسال و چند ماه راجه چونان از اراکمال عجز ان طلبیند و مردان و زنان سران خود را برهنه کرده زنده
خواستند و پیشکش قبول کرده و قرار دادند که هر سال خراج بی طلب بخت بدین وقت تا امان داد و پیشکش گرفته خراج هر سال
نرسانند اعظم هایدون از فراغت جلی و گرم فطری غزیر آنجا بخت پذیرفت تا امان داد و پیشکش گرفته خراج هر سال
مقرر کرده از آنجا دو جا طرح نموده زیارت مرقد مقدس شیخ الطریقیت خواججهین الدین حسن سنجری شافعی
و قصبات آنصوب را نصب و تاراج نمود و از آبادانی اثر نگذاشت و بعد از فراغ تیاخت بصوب و نند و آذر
کرده ولایت و نند و آذر تاراج نموده برده نهیست بسیار گرفته و در سینه ثمان تها پیشن مراجعت کرده چون
این یورش بیه سال بر کشیده بود اعظم هایدون فرمود که یکسال سیه از خدمت و تر و معاف باشد و در آخر
سینه ثمان تها آنرا خان سیرا که بوزارت سلطان محمد بن فیروز قیام می نمود بسبب غلبه استیلائی لوی خان فرار نموده
است پیش یدر آنجا سنج و طبقه دلی سمت گذارین یافته فی کمال تاراج آنرا از کمال جمعیت التجا به پیرا در

گجرات گردید و در راه خبر آمد که تانار خان بن ظفر خان که وزیر سلطان محمد شاه بود از ویسری متولد شد
 با حمد خان موسوم گشت ظفر خان از استماع این خبره بغایت مسرور گردید و خوشی عالی ترتیب داده اکثر لشکر را
 تشریف و خلعت داد و چون محله ناگور رسید مردم کناییت از نظام مفرح بداد خواهی آمدند و ظفر خان دلاست
 اجتماع نموده عازم نهر وال گردید چون نهر وال را که الان پین است تار دار در رسید خطی الملک نظام مفرح نوشته فرستاد
 که در ملازمت محمد شاه چنان مذکور شده که ملک نظام مفرح محصول چند سال خالصه سلطان را بخواج خود صرف
 نموده یکدیگر از نهر ساینده و معینا دست جوید و از کرده عموم متوطنان این بقاء را رانجامیده چنانچه مردم را
 بدلی بفریاد و استغاثه آمده اند و چون زمان خلعت همام بلکه این ناحیه را بمن سپرده اند طریق صواب آنست که هر چه از
 محصول چند ساله خالصه موجود باشد بطریق استیصال پیش از خود بدست فرستد و تسلی مظلومان نموده خود نیز متوجه
 دارالملک دلی گردد و ملک نظام مفرح در جواب نوشته فرستاد چون راه بسیار آمده آید بهما بجا باشید و تصدیق کنید
 که من بهما بجا آمده حساب خواهم کرد زانیندا با بشرط آنکه مرا موکل بسیار بخواج اینجواب رسید و بغی و طغیان او یقین عظم
 مایون ظفر خان شده بعد از چند روز خبر رسید که ملک نظام مفرح جمعیت تمام متوجه اینجود گشته و بکوچ متواتر
 میرسد عظم سهایون نیز با لشکری آراسته بآهنگ جنگ از شهر پین برانده بتایح هفتم صفر سنه اربع و تسعین و
 تسعانه در موضع کانهو که دوازده کرمی پین است خوف و اضطراب داشت و او و ملک نظام مفرح با خلاصه فوج خود در
 جست و جو ظفر خان بوده و در فراز و نشیب چون قضای آسمانی می تاخت و درین اثناء شخصی از فوج ظفر خان بد
 ظفر یافته و زخم کاری زده و همان زخم از پشت مرکب بر تخته زمین آمد فی الفور سوارا بریده بخدمت ظفر خان رسید
 کلید ظفر چون نباشد بدست بسیار و در فوج شکیان شکست بد و از حایه این حال شکست بر لشکر نظام مفرح افتاد و
 مردم بسیار کشته شدند و غنیمت بسیار گرفتند و باره راه بقایب نموده بخیط پین مراجعت کرده و جمیع یرگانات
 گماشتهای خود فرستاد و در سنه تسعین سیعانه بقصد تادیب تهرانی که در نواحی کناییت غبار افکنده و فساد
 را گسترده بود متوجه شده آنجا از زمین خاشاک ابل خلافت پاک ساخته و دلها که بدشته ظالم مفرح مجروح شده بودند هم
 القات و عنایت نهاد و متوجه اساول گردید و چند روز در اینجا توقف نموده عموم سکنه و جمهوران نام را از خود
 راضی و شاکر گردانیده از بنام حاجت نموده بخیط پین درآمد و در سنه تسعین و تسعین و تسعین که سلطان محمد شاه
 بن سلطان فیروز دارالملک دلی اجابت داعی حق نمود و احرامی سلطنت اختلال پذیرفته اگر زمینداران در مقام
 سرکشی شده اند بخصیص اجاید ز قدوم از اداره اطاعت و انقیاد و بیرون نهادن ظفر خان سامان سپاه نموده با لشکر
 سیکان و فیلان که به یکدیگر کوچ متواتر عازم گوشمال راجه ایدر گردید و بصرعت تمام رسیده بحاصره پرداخت راجه ایدر را
 و صلت سامان قلعه واری لغزین طیر شده بضرورت محض گشت و افواج مظفری اطراف ولایت ایدر را فرا گرفته

طبقات گجرات

مطلوبه از انکشت جدا کرده و در طریقه نهاد و پیش او می آوردند و طعام بسیار در سیلان او می کشیدند و مقرری
 بود که تمام نوکران در مانده او طعام بخورند و روز طعام تکلف بسیار کردی بدست سی و پنج سال حکومت کرد
 و کر محمد علی قطب الملک بن ابراهیم قائم مقام پدر شد و بر اترک بهامکسی نام عاشق شده شهر
 بنا کرده بهناک نام و سوم ساخت و یکبار از نوکران فاحشه ساخت که او تمام لازم رکاب او بود و تا غایت
 سه شمی و الف هجری نه سالست که حکومت میکند طبقه سلاطین گجرات از ابتدای سده ثلث و در
 سده ثانی تا سده ثانی که متصرف او بود و دولت حضرت خلیفه الهی در آمدت یکصد و شصت و هفت سال
 پانزده نفر از واه که در بدین تفصیل سلطان محمد بن سلطان مظفر دو ماه و چند روز سلطان مظفر شاه
 سه سال و هشت ماه و هشت روز سلطان احمد سی و دو سال و شش ماه و هشت روز سلطان محمود شاه پنجاه
 و چهار ماه سلطان قطب الدین احمد شاه هفت سال و شش ماه و هشت روز سلطان سکندر دو ماه و شانزده
 و پنج سال و یازده ماه و دو روز سلطان مظفر بن محمود چهارده سال و نه ماه سلطان محمود بن محمود
 روز سلطان محمود چهار ماه و چهار روز سلطان احمد سه سال و چند ماه سلطان مظفر بن محمود و شانزده سال
 لطیف شاه شانزده سال و چند روز سلطان محمود بن محمود و شانزده سال و چند ماه سلطان محمود بن محمود
 و چند ماه و در کتب تاریخ مسطورست که چون نظام فرج که مخاطب بر وانشی خان بود و از جانب سلطان محمود بن
 سلطان فیروز شاه حکومت گجرات داشت و اقطاع عالم ایشان را یافت و مظلومان ستم دیده و مظلومان کوشید
 از گجرات برسم تنقاشه بدار الملک دلی رسیدند و جوهر ستم او پیش سلطان محمود شاه تقرر نمود و حقیقت لطیفان و
 سرکشی او گفتند سلطان محمود شاه بعد از امانی وانی و وزیر کانی عظیم بن یون ظفر خان بن وجیه الملک را که از امرای کباب
 بود و مشمول عواطف گردانید و اقطاع گجرات و محبت فرمود و تاریخ سوم ربیع الاول سده ثلاث و شصتین و هجری
 اعظم بن یون ظفر خان را چوبارگاه سرخ مخصوص بادشاه است عطا نموده حضرت ممالک گجرات از این
 داشت و او در همان روز از شهر آمد و بر جوش خاص منزل گرفت و چهارم ماه مذکور سلطان محمود بن یون ظفر خان
 شتافته گوش او را بر رضخ گرانبار ساخت و خلوت خاص لطف نموده بشهر مراجعت کرد و گویند که چون در
 منش و حکومت نوشتند بفرموده سلطان جای القاب خالی گذاشته بودند و او بطلب خود القاب نوشت و آن
 نیست که برادر مجلس عالی خان معظم عالم عادل باذل مجاهد و ارباب ضابطه مسقط السیاحی سید احمد و الدین ظفر
 و المسلمین عقد سلطنت بین الملک قاطع الکفر و التمرین قطب سواد المعانی نجم الملک العالی صدر روز
 ستمین قانع کشاکش و گرجا جمع تدبیر ضابطه الامور ناظم مصالح الجیو و المیاسین و العادات صاحب البر
 الکفایات ناشر الفیض و الاحسان و شوز صاحب قرآن و قلم عظیم بن یون ظفر خان القاضی مکتوب متوال

آفر بود بر بان تصوف مناسبت تمام داشت و بیشتر اوقات او بجااست و مصاحبت اهل فضل مهیج داشت
و بنا بر صوکه مبتدا بود و امر بسیار جمع ساخته بلباسها فایز مرتب میداشت تا سر در سر این کار کرد و گاه
با و کلاه باسلور و بالکهورا متصرف گشته کار حکومت را از پدران گذرانیده سه مرتبه با حسین نظام الملک جنگ کرده
گاه غالب گاه مغلوب شد نسبت اخلاص بدرگاه جهان پناه خلیفه الهی داشت همیشه وقت بار سال عراض مشکبها
لاقی خود را نزد مجلس اقدس میکرد و ایندیک مرتبه حکیم عین الملک و مرتبه دیگر حکیم علی از درگاه خلافت پناه بحجابت
پیش او رفتند و او دوازده کرده استقبال کرده لوازم انقیاد و عجبودیت بتقدیم رسانیده خطبه و سکه بنام نایب
حضرت خلیفه الهی گردن مذهب امامیه میل کرده ترک روش پدران گرفت اتفاقاً شنید که ملک برید حاکم بندر خواجه
صاحب حسن دارد خطها فرستاده طلب خواجه سرکرد ملک بعذر و بهانه میگذرانید تا اگر متقاضی نظام الملک شوی
بر سر برید فرستاده بر تپه حصن گشته التجا بعلی عادل خان برود عادل خان و هزار سوار بیک او فرستاده او را اخلاص
کرد و بر مرتبه ملک برید بچاره شده خواجه سران فرستاده و علی عادل خان کمال شهنشاهی که داشت استقبال خواجه را
نموده بمنزل برود و شب در خلوت بروه میل مصاحبت کرد و خواجه دشنه از شاخ موزه برآورده بر سینه او زده بملک
ساخت این قصه غریبه در سال سنه ثمان و ثمانین و شصت و شصت واقع شد مدت حکومت او بست و پنج سال بود و از
غرائب اتفاقات آنکه سه عادل خان از پی هم هر یک بست و پنج سال حکومت کردند و هر یک سلطنت بر ابراهیم عادل خان
بن ملها سپ که برادرزاده علی عادل خان باشد بسعی کامل خان در سن نه سالگی بحکومت نشست کشور خان که یکی
از امرای بزرگ بود و کامل خانرا کشته خود وکیل شد و کشور خان را با و لا و مصطفی خان بقتل رسانید و مهم و گاه
بدلا و در خان حبشی قرار گرفت و او نیز مذهب امامیه را برداشته مذهب سنت و جماعت را رواج داد مدت نه سال
ولا و در خان در نهایت استعلاال گذرانید ابراهیم عادل خان با اتفاق امرای دیگر قصد دلا و در خان کرد و دلا و در خان
گرخت با احمد انگریش بر بان نظام الملک رفت و او را اغوا کرده بر سر عادل خان آورد و بر بان کاری ساخته
برگشت و ابراهیم عادل خان قول فرستاده دلا و در خانرا طلبیده چشم او را میل کشید تا امر و زک سنه اثنی و الف
هجری بست چهارده سال میشد که ابراهیم حکومت میکند و هر سلطنت سلطان قلی قطب الملک
به واسطه از قوم میر علی سکر اقا قونلو از جمله پنج وزیر بهیمینه است چون سلطان محمود و غلامان را بسیار رعایت میکرد
و سلطان قلی خود را فروخته داخل غلامان شده و ولایت گوگنده را متصرف گشته بست و چهار سال حکومت
کرده در گذشت و هر سلطنت همیشه قطب الملک بن سلطان قلی بعد از پدر جانشین شده هفت
سال حکومت کرد و ذکر ابراهیم قطب الملک بن سلطان قلی بعد از برادر حاکم گوگنده شده مرده و در
دانا بود اما قهر و غضب بر دستش بود و باندک جریمه بنده های خدا را سیاهستهای غریب کردی و فرمودی که با آنها

که مرغ دیگر آمد کار او ساخت بد و زن و فرزند او با همی بودند و خانمان خراب کردند و قریب چهار هزار کس میکناه
 که در آن معامله دخلی نداشتند بقتل رسیدند مجله آنرا اسپید پوست میدیدند می کشند ایام حکومت حسین نظام الملک
 دو ماه بود که سلطنت اسماعیل نظام الملک چون از قتل عام پیر و خاندان اسماعیل خان
 نظام الملک حکومت بر داشته بطریق نمونه میداشت و خود حکومت میکرد و اسماعیل خان با وجود نور و سال
 صغر سن مرگ افعال ناملائم نمی شد گویند روزی از بازار میگذاشت نظر او بر جماعت کشمیری افتاد
 چون شنیدند بویست و دید گفت چون این جماعت را ناکشته اند القصه جماعه خان استقلال تمام گرفته تمام کارخانه
 نظام الملک بر و شد و سبب منازعت که در سرحد که میان نظام الملک عاد و لجان پیدا شد بر سر ولایت
 عاد لجان رفته جنگ کرده غالب گشت و سیصد رنجیر خیل غنیمت گرفت و برهان برادر نظام الملک که بکارت
 حضرت خلیفه الهی آمده بود اخبار پریشانی و کین شنید بکفرمان حضرت خلیفه الهی و بعد و کونک درگاه خلایق
 پناه در سنه سبع و تسعین و تسعمائة متوجه دکن شد و با اتفاق راجی علیخان حاکم اسپر و برهان پور بولایت برار
 در آمده قابض گشت درین وقت جماعه خان از روی پندار ایثار بر سر ملک برهان الملک آمد و جنگ کرده کشته
 ولایت احمد نگر و برار بمقت برهان الملک درآمد و تا امر وز که اشنی الف ست قائم مقام آبا و اجداد خود است
 ایام حکومت اسماعیل بدو سال بود که سلطنت برهان بن حسین بن برهان که برادر رضی است
 مدتها در قید برادر بود و اتفاقاً از حبس فرار نموده به بیجا پور رفت و پیش عاد لجان میبوی و از اینجا بطلب باز می آمدند
 آمد چون مرخصی زنده بود به صلابت خان پیشوا داشت کاری نتوانست کرد و از اینجا فرار نموده بحد و کجرات
 رسید پیش قطب الدین محمد خان غزنوی که از امرای عظام حضرت خلیفه الهی بود آمد و از اینجا باستان بوک
 معنی سفر فرار شد و او را سیصدی ساخته جایر عنایت فرمودند و بعد از چند گاه هزاری ساخته بالوه فرستادند و
 لشکری همراه عظم خان کردند که از آن بی اعتدالان او بایش دکن استخلاص نموده برهان که از خاک کشته
 درگاه هست بدو دهان عظم بالیج پور که شهر حاکم نشین ولایت برار است رسید و در فتح و کین مسیح نموده بود
 ناگاه مراجعت را بر ثبات اختیار کرد و برهان محروم شده باز در گاه خلایق پناه آمد چنانچه این قضایا
 بموقع خویش بدو گشته بعد از آن همراه صادق محمد خان بر سر افغانان تعیین شد چون مرج و کین مسیح علیه
 رسید مذنبندگان حضرت خلیفه الهی برهان را از طرف بلخ طلب فرموده متوجه تمام و عنایت بی نهایت روانه
 ساختند و امرای صوبه بالوه و سائر زمینداران خصوصاً راجی علیخان حاکم اسپر و برهان پور فرمان بهای مطلق بفرستادند
 چنان اهتمام نمایند که برهان را کیناه بدرگاه آورده است بجای مادرش بنشیند نظری او زبک و پسرانش که در بالوه
 جایر داشتند نیز فرمان معنی رفت نظری بپسرانش همراه برهان باشد و راجی علیخان این خدمت را وسیله اختیار و اعتدال

فات کبر

حسین بن مرتضی نظام الملک که او را میران حسین میگفتند میرزاخان او را نمونه داشته خود حکومت میکرد و
 بمقتضی غور و سال بعد وقت بلوغ و حب جنگ مرغ و سیر باز میگذاشت و بیشتر اوقات او با زنان فاحشه
 در کوچه و بازار میگشت و حرکات ناملائق مینمود چون استقلال و استیلا می میرزاخان از حد گذشت امرای قدیم
 و کئی در مقام رشک و حسد آمد حسین نظام الملک بی تجربه غور و سال را برین داشت که از میان میرزاخان را
 برمی باید داشت و رخا نامکشان که برادر رضاعی حسین نظام الملک و همسال او بود ضیافت خیال کرده
 میرزاخان را طلب داشتند میرزاخان از اراده ایشان اطلاع یافته آنروز را بعد از و بهانه گذرانیده نباید اتفاق افتاد
 طعام ازین مجمع سید مرتضی شروانی نام مراعاتان میرزاخان بود فی کنان برخواست و فریاد کرد و میگفت که مرا
 داد مرا ملامت سید مرتضی نموده تهدید مقام کرده بخدمت حسین نظام الملک آمد و گفت چون سید مرتضی
 مردی عزیزست و بر سر ملاکت افتاد و درون قلعه آب و هوای خوب دارد چیت روزگار می شود و اینجا باشد
 رخصت گرفته او را بقلعه فرستاد و روز دیگر بخدمت حسین نظام الملک آمده او را بعبادت سید مرتضی برد
 و در خانه محبوس کرد و بخت فزن در وادی مکر و حیله کام کرد و دام ملافتی سرانجام به و در واز باز محکم
 کرده و بکسان خود سپرد سید مرتضی تند دست و توانا بدرواز قلعه ششست استقامت میکرد و میرزاخان آنکس را زانبر گرفته
 عقیدت ساخت و میرزاخان را و امین الملک را بقلعه فرستاد و اسبهای سیر باز را که برادرزاده مرتضی نظام الملک
 از حبس بیرون کرده بقلعه احمدانگرد و چون خبر گرفتار شدن حسین نظام الملک شهرت کرد جمال خان مجرای که
 سردار سلاطین بود با قوت غلام کفر و دشمنان خطاب داشت باهم اتفاق نموده شکیان و دیگر مردم را با خود
 متفق ساخته بدروازه قلعه هجوم آورد و دزد و بیا و توپ اندازی کردند میرزاخان بدروازه آمد جنگ عظیم در گرفت
 و کشور خان حال میرزاخان و علیخان کشته شدند میرزاخان و سید مرتضی و حبشید خان امین الملک و بهائی خان
 و خانخانان و دیگر مردم باین خیال فاسد گرفته تسکین خواهند یافت حسین نا قابل بود بخیرای خود رسید و صاحب
 و اسبهای سیر باز را که برادر و حریف بر سر او افتادند و ناکه چون حسین نا قابل بود بخیرای خود رسید و صاحب
 شایسته اسبهای سیر باز را که برادر و حریف بر سر او افتادند و ناکه چون حسین نا قابل بود بخیرای خود رسید و صاحب
 و در واز را آتش زده میرزاخان بر چند در صلیح زده فایده نکرد و آخر الامر میرزاخان و هوا نقان او از قلعه برآمده
 فرار پیش گرفتند و میرزاخان بدروقت حبشید خان و بهائی خان و امین الملک و سید مرتضی و دیگر سربازان
 گرفتار گشته بقتل رسیدند و میرزاخان چون بجانب خیبر میرفت بعضی او را شناخته گرفته آوردند و بنمود و جمال خان
 بنزد آتش زده و در توپ نهاده آتش زدند و دست غارت برادر و از عرق و خراسان و وادار و النهری بر کرا
 یافتند کشته شدند و بهیم خویش دیدم و گرد گاه چو کز دربان مورس مرغان راه بهمنوز از صید متقارش

احوال آنجا معلوم نموده بعرض رساند چون پیشرو خان با احمد انگرسید اسد خان رومی که بکالت مرتضی قیام داشت و چون گاه گاه مرتضی را زفاقت حال میشد و خود می آمد و او را بیرون می آورد و ملاقات پیشرو خان نمود اظهار اخلاص و نیکو بندگی خود بدو گاه حضرت خلیفه الہی بنینود پیشرو خان گفت که حضرت بمن فرموده بود و ذکر سبب گوشه نشینی شمار معلوم نمایم در جواب گفت که چون مردم بسیار در گردن جمع آمدند و ولایت من بکجج و فاسمی گذر از غرض مندی مردم کمتر بیرون می آیم پیشرو خان را با پیشکش بسیار و فیلان که به پیکر خصمت کرد اتفاقا بریان که برادر نظام الملک باشد از قید خلاص شده خروج کرد و امرای نظام الملک را بیرون آورده و او را شکست دادند و او فرار نموده التجا بدو گاه حضرت خلیفه الہی آورده مورد مراحم خسروانه گشت و مرتضی و نظام الملک باز در آن باغ مخفی گشت و کس پیش او نمی رفت و این واقعه در سنه احدی و تسعین و شصت و دو دست سه سال درین منظر گذرانیده چند مرتبه میان لشکر نظام الملک و عادیگان محاربات رفت و بصلح قرار گرفت و صلابت خان نام غلام گرجی شاه طلماست در خانه نظام الملک صاحب اختیار شده مدار الملک گشت و میر مرتضی و خداوند خان و امرای جاگیردار ولایت برادر با صلابت خان مخالفت واقع شد و جمیعیت تمام کرده بر سر احمد انگر آمدند و صلابت خان جنگ کرده غالب گشت و اینجاست فرار نموده پناه بدو گاه جهان پناه حضرت خلیفه آوردند و کوبک گرفته و گریز بولایت برادر آمدند چنانچه شرح این واقعه بمجل نویسن گدشته و در آخر عمر مرتضی نظام الملک بر فاحشه فو نام عاشق شد باین نسبت که میر بشتی نام سید این فاحشه را در چند در خانه خود داشته بود و میر بشتی را پسری بود و اسمش اسم ارزان و دیگر این فاحشه اسمش سمحیل و اسم پدر سمحیل و اسم نظام الملک شده صلابت خان را در بند کرد و گویند که نوشته باص و از مرتضی نظام الملک نمود که صلابت خان در قلعه باشد صلابت خان همان لحظه پالکی طلبیده سوار شده بقلعه رفت هر چند مردم قلعه گفتند که مرتضی نظام الملک بحال خویشیت و ازینکلم خبر ندارد و دو و پنج است و طلال نکه در خط گنا داشت دولت صاحب است او قبول نکرده گفت مرا بعضوی کاری نیست بخیر انقیاد چاره نماند چون صلابت خان از میان رفت اسمحیل وکیل مطلق شده او و فاحشه فو استقلال و استیلا تمام پیدا کردند و این سمحیل انواع ظلم و ستم پیش گرفت و چون حسن علی پسر سلطان حسین سبزواری را نیابت خود داده خطاب مرزا خانی ارزانی داشت و چون ستم و بی اعتدالی از حد گذشت میرزا خان روز بروز استیلا گرفته اکثر امرایا خود موافق ساخته و کالت مرتضی نظام الملک را پیش خود گرفت میدان را حاکم دیده هوای حکومت در سرش جاگیر شد و حسین پسر مرتضی نظام الملک را که نزدیک مسجد بلوغ رسیده بود در قلعه مقید میداشت خلاص کرده بکومت برداشت و مرتضی نظام الملک را در گرابه حمام انداخت در مایه است و آن بجا را از حرارت هلاک شد حکومت مرتضی نظام الملک بستم و شش سال و چند ماه بود و کسلطنت

احمد مکرر سینه درجا یکجا لاجتزه اشتها وار و قتل کرد و بران از راه اجلا طرح دولت خواهی در آمده
سلطان بهادر الملک است کرد و سلطان اورانوازش کرده چارمارت و سلطنت او او گویند سلطان بهادر
پشاه طاهر گفت که شما همراه بران نمی آمده باشید تا بتعلیم شکوفت نشود چه مرگه بران بجایست سلطان
بهادر می آمد می استاد و شاه لاجون با و مشورت بود و متابعت او با بستی ای شد و سلطان بهادر شاه طاهر
گرامی بنده است بران نظام الملک چون از سلطان بهادر تقویت یافت خطبه و ملک بنام خود کرده و مدت
چهل و هشت سال بحکومت گذرانید و گریه سلطنت سلطان حسین بن بران بعد از پدر و قائم مقام
از نقاشات مر و است که بران نظام الملک بر فاشیه عاشق شده و او را در خیال خود دوازده روزی در خلوت
از و بهر یک که در بندت بطور خود و او از مردانی که تیر اندوز رفت داشتند و یکسازان بهر دیکه و خوش کرده او بخار
کتب را نام برده ان چهار را بدست آورده حکم قتل آن بخار کرد و آن فاحشیه ایست نام داشت و چنین نظام الملک
از و متولدش چون دوران ایام را برامراج بجا مگر بران هندلی که با مکرر اشتها دار و قوتش و غلبه تمام داشت
حسین نظام الملک با اتفاق مادران و طلب الملک و مال بزرگتر از امراج رفت و از امراج بانگ لک شوا
و و بهر اربیل در برابر آمد مکرر قتال برآراست و نزد یک بود که انجا کس غریت نایند که از قه نامی آسمان
توبه که از جانب حسین نظام الملک بود برامراج رسید قتل آمد و شکار بهریمت افتاد و بهریمت بسیار است
امراجی دکن و در حسین نظام الملک سیزده سال حکومت کرد و او را و دو سپه اند بر قتی و بران و کسر سلطنت
مرقدی نظام الملک بحکم وصایت جانشین پدرش سخی و غریب دوست بود و خواهر میرکن بهر
در ابتدا وزیر اوست و خطاب چنگیزی می مخاطب گشت ولایت برادر از قهر نقال خان برآورده و دخل
ولایت مرقدی نظام الملک ساختند و بعد از فوت چنگیز خان بحسب اتفاق با پسر می مرغ فرزند حسین نظام الملک
نسبت فریقگی پیدا شد و او را برید و باج خان خطاب داده وکیل خود ساخت و آن بی سعادت و است
نفارت و تبارج برآورده بجا نهانی نهانی مردم و برمی آورد و دست بعیال و فرزندان خلاق و دراز میکرد و از راه
هر کس را از متابعت خود بیرون میداشت قصد قتل او نمید و تا آنکه برامراجی برادر میر مرقدی و قتل و قتل خان
و دیگران باشند چون امیر از واعیه اطلاع یافت ندیدستی نموده او را قتل آورد و مرقدی نظام الملک
بنایت اندوختنک شد و بهر خط جاده ندید و بران امام خط و داغ او و پنهان کرد و از راه بهریمت مرقدی
شده بران نمی آمد و کس را هم پیش خود را نمیداد و اختیار ناکس را بیایه قتل همه وقت و در راهات مشغول بود
استقلال میداشتند و اگر معجزه می بینش آمدی نوشتند یا و میفرستادند و جواب نمیداشت و چون شش سال
بروز گذشت حضرت خلیفه الهی پیشرو خازاکی ازین مکان قدیم آمدند این روزگاه است بدکن فرستادند

مرسوم مندرسه سر وزیر احیاناً یاد و بطریق آبار کرام بلاد اسفند و ملک میرین اعلی ایوب اتفاق نظام الملک بن ملک نظام الملک
 و عماد الملک بن عماد الملک عاد النحان بن عاد النحان سوامی سهم سلطنت از و بر داشت و فی الحقیقت وزیران
 و قید خلاص کرد و برادر و برابجای او اختیار نمود مدت سلطنت او که در بند و حبس گذشت یک سال و یازده ماه
 بود ذکر سلطان و علی الله بن محمود شاه چون ملک برید بن ملک برید سلطان علاء الدین را از قید
 سلطنت آزاد کرد برادر او را که ولی الله نام داشت آورده اسم سلطانی بر و اطلاق کرد و چون بی تحاشی بجز سر
 او میفرست و بیچکس قدرت منع او نبود رفته ببنگه سلطان ولی الله میباید کرد و نفس شوم ویرا بران داشت
 که ولی الله را زهر داده ببنگه او را بنجاح خود در آورد و ایام گرفتاری او بسال نرسید ذکر سلطان کلیم الله
 بن محمود شاه بعد از آنکه سلطان ولی الله شربت شهادت از دست ملک برید بن برید نوشید آن عمل قبیح
 از و بوقوع آمد سلطان کلیم الله بیچاره را سلطان ساخت و در شهر برید بطریق برادران او را هم نگاه میداشت
 و چون پرده موافقت از روی کار او برداشته شد عماد الملک کا بلو ملک محمد خان بن عاد النحان ولی الله
 و نظام الملک و ملک برید و خداوند خان و سایر امرای دکن جنگ کرده گنجیت سعید فیل و صداسپ و اسلحه
 بر دست لشکریان دکن افتاد و عماد الملک گنجیت با سایر برادران و بالآخر سلطان بهادر باز و خود را متصرف شد
 و در سنه شصت و ثلاثین استقامت خطبه سلطان بهادر در قصبات و پرگنات خود خواند و بار دیگر باز با التماس عماد الملک
 سلطان بهادر متوجه دکن گردید چون نظام الملک و ملک برید امرای دیگر طاقت مقاومت نداشتند از روی بیچارگی
 در احد نگر در آمدند و جمیع بلاد دکن خطبه سلطان بهادر خواندند و بلا و دکن در تصرف چهار امیر نظام الملک عاد النحان
 و قطب الملک و ملک برید قرار گرفت و تا امروز که اثنی و الف هجریست حکومت دکن در خانواده این چهارده
 کس است چنانچه شمه از حال هر یک سمت گذارش مییابد ذکر سلطنت نظام الملک غلام بود بر سر
 نام او بهر یو بوده و تحریف نموده بحری میباشند پیش احمد را داعیه حکومت در مرقات و بنیاد مخالفت نهاد و وزیرای
 سلطان کلیم الله نظام الملک را محبوس ساخته و میل چشم کشیده عاقبت هلاک ساختند حکومت او شغال
 داشت و در ضمن حکومت بهمنیه مندرج است ذکر سلطنت احمد بن نظام الملک بحر کرم و م
 در استقلال زده ولایت چنبر را تمام تصرف در آورده و در وسط آن ولایت شهری غلیم بنا نهاد و با احمد نگر مرسوم
 ساخت مدت چهل سال حکومت کرده گذشت و چون از خصوصیات احوال این جماعت کتابی بمسئله نظر
 رسیده بر همین قدر اکتفا و ذکر سلطنت برهان بن احمد چون برهان قائم مقام پدرش
 شاه طاهر که از اخلاص و قوت بود از سلطانی عراق بدکن آمده مصاحبت برهان رسید و او را بزمیب انام
 دلالت کرده مقتدای او شد و در سنه شصت و ثلاثین استقامت سلطان بهادر در گجراتی بغیریت شمشیر دکن بنوا

تخلعت و کمر مرصع میبای گشت و بعد از وصول به سلطنت بصلاح امر افتد احوال الملیان سلطان محمود
 نموده اسپان تازی انعام فرمود و آنچه مرسوم الملیان بود مضاعف نمود و پنج مرادیه یوزن دسبه و پنج زنجیر
 و پنج مرصع بر سر موفات بولکاست سپرد و جامان و صفدر خان و سایر شعلقان سلطان محمود را که بهادر در
 قند داشت بحدود آورده با مقام واکرم مشغول گردانید و خود که بیست منزل جهاز سلطنت که بهادر وفات برده
 بحدود تکاران سلطان بنیدارند تا سلسله اخلاص بخوردی و کتبی استخوانم پذیرد قبل ازین بر زبان قلم گذشته
 که در ایام بهادر دولت بود احاطه گشته شدن قیام الملک ترک و گرفتن نظام الملک و عمار الملک طراوت و نظار
 از اشجار حایقه سلطنت محمود شاهی رفته بود و ولایت امر از دست فریخته شده درینو که از لشکر راحت نموده
 و بنده قرار گرفت و سرداران بجای مقام خود رفتند قدرت فی الحجاز و شوکت ناقص مانده بود و آنهم رفت ملک
 بطوری مستولی کرده که هیچ احد را پیش او نیکی داشت داخل و محتاج را مضبوط ساخته بخیر نمیکرد که از حرم بیرون
 آید و مهات را پیش خود گرفته بغیر اسم سلطانی چیزی نگذاشت محمود شاه درین باب بهادر الملک چیزی نوشت و او
 جواب فرستاد که اگر خداوندگار خود را بکاو دل برساند بنده خدمتگاری بجای آورده از سر قوت کار سلطنت را رونق
 و روانی بدهد محمود شاه بجهله که توانست که بخندید و دل رفت ملک عمار الملک مقدم ویران قتی عظیم و کرم نموده با
 بسیار دفع برید و توبه گشت چون خواجی شهر بند برسد ملک بریدمانان لشکر خود نموده در برابر آمد و هنگام ملافت
 بر دو فوج غلام خلیل عمار الملک پیغام داد که خداوندگار سوار شوند که وقت جنگ نزدیک رسیده اتفاقاً در آنوقت
 محمود شاه بیستین مشغول بود و غلام عمار الملک گفت هرگاه با شاه وقت جنگ چنین غافل باشد هر آینه غلام
 او بار باشت بیست بر که با جمل و کابلی بیست به پایش از جای رفت و کار از دست بدین سخن سلطان
 و سوار آمد چون سوار شد تراخته در فوج ملک برآمد و از غلام عمار الملک شکایت کرد و عمار الملک از شاهده این حال
 بجا و دل مرا حجت نمود پس از زندگانی مشایر بر و تنگ شد که آب و طعام کنیزگان ملک برید سپرد و با کت و سبج و
 عسرن و شمع از رنگینای عالم نقلی ارتحال نمود مدت سلطنت و ایالت او بیست سال و دو ماه و سه روز بود و در
 سلطنت احمد شاه بن محمود شاه در سنه سبج و عسرن و شمع ملک برید باستعداد و صلاح امر او
 خافین سلطان احمد شاه بن محمود شاه را در شهر در جلوس داده اسم با و شاهی برود گذاشته او را در خانه میداشت
 و امر او را که خود قرار گرفته متابعت میکرد نمیداد و مدت دو سال و یک ماه بر احمد شاه مظلوم اطلاق با و شاهی
 کرد و در سنه سبج و عسرن و شمع در گذشت و در سلطنت علاء الدین بن محمود شاه چون احمد شاه
 سیماره وفات یافت ملک برید باستعداد امر او دست علاء الدین برادر احمد شاه گرفته با و شاه ساخت و او را
 نیز بطور زیاد در خانه میداشت و لیکن بخت ذاتی و غلبه فطرتی او را بران داشت که مردم را بخود موافق ساخته

غرضیه فرستاده التماس نمود که قول نامه مصوب وزیر فرستند تا از سرطمینان با اتفاق وزیر اعزام حضور گردود و بقیه
از جاده اخلاص تجا و زنجان محمود شاه جهت تشکیل نازده فتنه ملتمس و قبول فرموده قولنامه فرستاده خواج
نعمت الله بایزالتماس نمود که اگر شرف العلماء صدر جهان وقاضی زین الدین بنده با وزیر بودند موجب الطمینان
بها در خوشی خواهد گردید فرمود که بخا و نیم نریا و وزیرا و شرفا برودند چون خرب بها در رسیدند و دریا در میان حائل
بود و الا خواج نعمت الله و خواج محمد الدین فرستند و از الطافات و آمدن وزیرا بیان نمودند باز رای او گردید و تیرتی
نگذاشت که قدم توفیق بر طریق صواب استوار دارد و هر دو خواج آمده کیفیت ماجرا بوزیر گفتند خد مخان که زمام مهام
بدست اختیار و بود با اتفاق قطب خان از آب عبور نموده نزد بها در رفت و آنچه لوازم نصیحت بود و مقدم رسانیدند
بها در مقدم خوانین را تلمیعی بقیه و ذکریم مؤلفا چون دل او سیاه گشته بود و اصلا بمقتضی نصیحت پاک نشد و چون برشته
آمدند مخدوم اعظم صدر جهان وقاضی زین الدین حسن رفته نصیحت را از زبان داشتند و لیکن چون صد فرسخ از
راه حق دور افتاده بودند و کس مساعدت نموده برفع الوقت منول شده گفت اگر محمود شاه بصوب قلعه مرج
متوجه شود بنده آنجا آمده ملازمت نمایم و بعد از مراجعت وزیر سلطان ملک فخر الملک را از قلعه پنا طلبیده داشته
باستصواب امر او را خلعت خاص و کمر مرصع داده بدفع بها در فرستاد و ملک فخر الملک بکویج متواتر عازم گردید
و چون بجای بها در رسید و دیگر فوج آراسته روان شد بها در از غایت غرور و استکبار استقبال کرده شروع
در مردانگی کرد و ناگاه تیری از پشت قضا کشاد یافته بر پهلوئی او رسید و زین خان بضرر سان نمره خوف نشان او را
از خانه زین بر زمین انداخت و سر بر غرور او را بریده بخدمت محمود شاه فرستاد و این فتح بحسن تدبیر ملک فخر الملک
وزین خان بطور یافت مسرت و خوشحالی مخصوص عام شامل گردید و زنان مراجعت ملک فخر الملک جمع امر او
لشکریان و چشم را با استقبال فرستاده خواج جهان خطایش دادند و در همان مجلس خلعت خاص و کمر مرصع
و اسب تازی یک بزنجیر فیل با و داد و زین خان را همان اسب و اسلحه که بها در پیشکش آورده بود و عنایت فرمود
بعد از فتح دوسه روز بقلعه پناله درآمد و از آنجا ملک عین الملک را بخریره فرستاد تا از تغییر بها در متصرف شده
اموال و اسباب او را فرستد و ملک سید برادر او را استمالت داده بخصم آورد و بعد از چند روز عین الملک
برگشته آمد و ملک سید برادر او را همراه آورد و از اسباب و اموال بها در پنجاه بزنجیر فیل و سیصد اسب عربی
و نقد و جنس بسیار از نظر گذرانید چون سیما اخلاص در ناصیه ملک سید بهوید بود و در همان مجلس بها در ملک
خطاب یافت و باستصواب و صلاح دید و وزیرا اموال و اقطاع بها در را ملک عین الملک تفویض نموده
مراجعت کرد و چون بقصبه بیجا پور رسید در باغی که خواج جهان فخر الملک احداث نموده بود و در و آمده دوسه
روز بعبین و کامرانی گذرانید و خواج از تحت و نفایس اسپان عربی آن مقدار که در خصله شتر بنگذیش کرده

ن مار سوراخ در غنچه محمود شاه و امرا چنان صلاح دیدند مرطبا قسمت نموده از اطراف قلعه بقبضه
 فرو بردند تا آب قلعه بحدق فرو آید و از بی آبی دستمال شوند و در مجاذی هر برجی از بیرون بسازند ضابطه قلعه
 چون دید که راه منبر رسد و در گردن از راه غنچه درآمد امان طلبید محمود شاه با سترو ضای امر او را امان داده
 لشکریان بهما در اسنخ ساخت که هر که نواز شود دیوانیان با و علوقه جا گیر و همدگر که نزد بها در و در و داریان
 اسباب و اسب و او بشوند و از قلعه هیچ خاطر جمع ننموده متوجه صورت کله و دابل گردید و چون بنواضع ناو به راه
 تاریخ بست و غنچه جب سه شمع و شمعین و شمعانته بهجری سپهر محمود شاه راست گردید و لشکریان این سو بهست
 غنچه رست بذل و عطا کشود تاج احمد شاه بی بر فرق نور دیده خود نهاده با احمد شاه موسوم گردانید چون تاخیر
 مع و توجه بصوب کله و دابل بگوش بهادر رسید و بضمیق تخیر و تنگنای حیرانی ماند و دانست که قلعت تبه
 از کتاب امری خطیر نموده بهر طرف که نگاه کرده راه قرار رسد و در گردن از راه غنچه داری در آمده خواجه نعمت
 تبریزی را بخدمت امر فرستاد و افتخار گنایان خود نموده و سلطان محمود شاه با التماس امر قلم عفو بخوا
 بهادر کیلانی کشید و از قصصات او در گذشت فرمود که اگر بهادر بخدمت شتابد و دوفیل ل مقرر می بدو امان
 برساند قلعه و بلا و کار تصرف او بر آمده باز با و مقرر داریم خواجه نعمت الله بهما در نوشت که بزودی متوجه
 گرد و کلمات بدرجه قبول یافته چون مکتوب خواجه با و رسید باز تلخ غر و بیضه عجب و پندار در سر او نهاد
 و ابودی که از عهد و مواثیق رسامیده بود و در خاک مذلت ریخت امرای محمود شاه را بر داشتند بصوب
 جاگیر متوجه شدند چون بکنار آب کله رسیدند مرطبا قسمت نموده قلعه را محاصره نمودند و تکی که صبح نقاب
 قیون از رخ گردون برداشت و امر سلطان تمام لشکریکیا جلوزیر جنگ در آمدند و هر که بقصد بازگشت از قلعه بر آمد
 علف شمشیر گردید و چون فرسوده افواج محمود شاه بی در دل مخالفان جا گرفت و شب در آمد با عیان عیان
 تماسک از دست داده راه قرار پیش گرفتند و بشامت این کرده قصد کله بفارست رفته و از استماع این خبر ملک
 شمس الدین طاری تهاه دار مصطفی با امانت فاق اهل شهر آمده محمود شاه را دید و سه روز بجهت سر انجام مهادم آمخود
 در قصد کله توقف نموده متوجه کالا پور گردید چون بموضع سالار رسید خبر آورد و ند که بهادر از قصد پنا به فرو
 بجانب کالا پور رفته و بقصد باطل گردی را بخواه باز ساخته مستعد جدل و قتال است و بعد از وصول این
 بگوچ متواتر چون بخواجه کالا پور رسید اکثر لشکریان بهما در از و جدا شده بخدمت محمود شاه آمدند و بها در گریه
 خود را بگوشه کشید محمود شاه باستصواب امر ملک خراسان و عین الملک را بجهت سر انجام قلعه ماکه و ضبط
 فرستاده قرار داد که موسوم برسات را بکالا پور گردانند تا شخ و نفاق و درخت خلاف بها در از رنج بر آید بها در
 بر اطلاع یافت اهل و اخیر و از اوج استکبار شخصیت افتخار افتاده باز بوسیله خواجه نعمت الله

چند موضع را ناخته تنها با یلغار بدرگانه آمد تا حقیقت حال معروض نموده خضعت در آمدن بولایت و کن صل نما
 سلطان محمود شاه گجراتی از رفتن جلی مکتوبی بمحمود شاه فرستاد و مضمون آنکه عمریت که سلسله محبت و مودت
 بین الجانبین بود که گشته و این نسبت شریفه بطریقین بطریق توارت رسیده و ازین جانب در او آمد حقوق اخلاص
 نقصیم که نرفته چنانچه سلطان محمود خلجی و کن را از سلطان مرحوم نظام شاه گرفته بود اگر اینجانب با جنود و
 عساکر امداد و یمنک و ملک از دست رفته بود و درین ایام مسموع شده که بهادر کیلانی ضابط بنذر و اهل بیت
 سلسله جهاز از سر کار خاصه و تجارت که ششون با موال و مردارید و اقمشته بود لغارت برده دوست سلسله جهاز
 بهام فرستاده اند یا ناخته مساجد و معابد را سوخته چون اینجانب پاس نسبت اخلاص قدیم داشته و میداد
 که بحکم قاضی عقل واجب نمود که این واقعه را اعلام نماید و اگر آن نور حدیقه خلافت بدفع او متوجه نشود اینجانب او را
 چنان گوشتال خواهد داد که اعتبار گیرند محمود شاه لایحه را دلاسا نموده امرای موافق را طلبیده گفت ادای حق حسن
 بر همه کس خصوصاً بر سلاطین واجبست و مهند خدمت سلطان محمود گجراتی باد شاه باشوکت است و از و متصور ایندیار
 منصور و چون از بهادر کیلانی بی ادبی واقع شده و صلاح آنست که امرای استعدا و لشکر نموده بدفع آن متوجه شوند
 حسب الصلاح امر افرمانی به بهادر فرستاده نوشته سلطان محمود را اعلام کرد نوشته که آنچه در جهازت بود بدرگاه
 فرستد و جهازات را بر راه دریا راهی سازد و کما لئان و صفدر خان و سایر متعلقان را بخنور فرستد و مضمون
 این ابیات او اگر در سه چرامایه خود نداری نگاه بکن چهره بخت خود را سپاه ۴۰ مئه پاز اندازده خود برون به
 که افنی بچاه بلا بزرگون به بهادر چون شنید که خدمتگار محمود شاه فرمان می آورد راه و اربان خود را نوشت او را انگذازد
 که از قلعه مرج پیش آید و زبان جرات بلاغت و گرافت کشوده جواب نا صواب نوشته فرستاد و چون جرات و جسد
 بهادر و جواب نا صواب بمحمود شاه رسید بصلاح منتصواب امر اکیوچ متواتر بدفع او متوجه شد بعد از طی مراحل
 بقلعه رسید که بهادر در دنها در استحکام آنکو شنیده سوار و سپاه بسیار آنجا مانده بود و اهل قلعه بعد از شناسا بده کثرت
 و افزونی سپاه روی او باز بصوب گریز نهادند و سه روز آنجا محنت ضبط مہمات توقف نموده بقلعه بور کل که
 بهادر آنجا متحصن بود متوجه شد و هنوز اقوان بقلعه نرسیده بودند که بهادر قلعه را گذاشته گریخت و رای آنجا
 بلا زمت رسیده داخل دوتخوانان شد و چون بهادر ازین قلعه گریخت سرداران او رفته در قلعه متحصن
 شدند رای امر ایشیخ قلعه مرج تقسیم یافت و محمود شاه را بر راه داشته متوجه آنخو و گشتند و بعد از وصول آن
 ناحیه ضابط اندیا زکوک مردم بهادر کرده قلعه را مضبوط ساخت و از راه مقابل و مجادله پیش آمد افواج محمود شاه
 از اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته دست تجلید بر کشادند و جمعی که بهوای مبارزت آقلعه بیرون آمده بودند
 چون اکثر آنها بنجاک زلت آییخته شد و ضابط اندیا زکوک راس رئیس مفسدان بود مقتول گشت و جمعی گریخته

ملکات کبر

در کثرت شایان در این مملکت

خداوندگار نمود و جمعیت آنکس متفرق ساخته بود الا آن سموع میشود که از جمعیت نموده اند و غیر الملک با ناطق
موافق شده است و در سرگرمی و دوایت الا بشکشی و بجز در سموع اینچیز امرای موافق و موافق
فرستاده اتفاق یکدیگر متوجه گوشمال آنکس و بی عاقبت شوند و خود بایک هزار غلام ترک بر جناح تعجیل عام
گردید و در منزل امر آنکه ملحق شدند و چون در جوار راجندری رسید روز دیگر سرانجام سمیع و استقام
عیسر بلک فخر الملک حواله کرده متوجه جنگ گاه گردید و آن گروه بی عاقبت نیز در برابر آید صفها آراسته
عادلخان که سردار سمیع بود و تردد های مراد نموده با غیازانکست و داد دستور الملک که اس پیش مفسدان بود
بدست افتاد و مبارزان تعاقب نموده اکثر آن بیدولت از بار خاک هلاک انداختند بعضی از مردم نیجانی
بمشقت بیرون بردن چون محمود شاه بفتح و فیروزی از جنگ گاه بار و در رسیدند باستد مای عادل خان
جراحت و نقصیات دستور الملک که از خیالات فاسده و سر داشت و گذشته از اموال او و در بکار
آورده بودند و این بنامیده منصب قدیم بر مقرر داشت و سرانجام مصالح ملکی اصلاح و تصواب امر نمود
بگنج آمد و بعد از چند روز خبر آمد که گردی از گنجیان در قلعه تکرک تحصن شده اند محمود شاه با اتفاق امرای و خوا
لکوح متواتر در قلعه سکر احاصه کرده جوانان کا طلب و جدیده اول حصار را فتح کردند مردم قلعه خود را بحد
بالا کشیدند و چون در خود طاقت مقاومت ندیدند نه از خواسته قلعه را تسلیم نمودند و محمود شاه یکی از مقتدر
خود را در قلعه گذاشت به شهر نذر مراجعت کرد و برسم سلاطین سابق طبقات اکابر و اشراف را از انعام خود بفرست
گردانده و در سینه و تسخیر و ثنائیه ها در گیلانی که از نوکران خواج محمود و خواج جهان بود و قندهار
با و غلظت داشت خوار قندهار بخت بعضی پرگناست استصرف شد و بندر و ابل را بدست آورده جهانات مستند
ساخته دست تقدی در گجرات دراز کرده و راه دریاسد و در دیانافا جهانات سلطان محمود که گجراتی بدست افتاده
هر چه در جهانات بود و بیارت برده مردم سلطان محمود را جمع از لشکر برده و یا جمعی از لشکر را بختی در ستاده بکشتی ها
گیلانی شکایت نمودند سلطان محمود که آنخان صفدر خان را جمعی از لشکر برده و یا جمعی از لشکر را بختی در ستاده بکشتی ها
در گراب هلاک اندازند که کمال خان و صفدر خان چون هر کس فرستاد و آنها را طاعت نموده کمال خان
و با مخالف کشتی های ایشان را از بندر گردانداخت بهادر کس فرستاد و جنگ عظیم در پیوست چندان خون آ
صفدر خان چون با جمعی قلیل با و پیوستند فی الفور خیال غدر کرد و جنگ عظیم در پیوست و دستگیر شدند و
هم آمیخت که آب شکن یا قوت ذلت برآمد آخر الامر که کمال خان و صفدر خان مجروح و دستگیر شدند و
با نخل فرستاده چون اینچیز سلطان محمود رسید ملک قوام الملک را با پنجاه هزار سوار جنگ ادا نمود و کرد
سید در مقام قصص اسها در آید و آخر ظاهر شد که تا پاره و کن پایمال نشود و رفتن متعدد است

سلطان محمود شاه بود و قنویض نمود و چون مدت برین منوال گذشت روزی دلاور خان چینی بخدمت محمود شاه
در خلوت معروض داشت که ملک نظام الملک عماد الملک بنور سلطان را خرد و قنویض نمایند و کار و بار را از پیش
خود گرفته اند و از سلطان حضرت قتل هر دو وزیر حاصل کرده منتظر وقت میبود اتفاقاً شبی هر دو وزیر جمعت
سراجام بعضی امور ملکی بخدمت ملکه جهان رفته بودند و در دولت خانه وقت بر آمدن دلاور خان بایک نفر
و دیگر هر دو وزیر شمشیر حواله کرد و از آن میان نظام الملک همی شمشیر را چون برود و فرزند شمشیر بازی مهارت تمام
داشتند بر در بازو از پیش وی بدر فرستند و در شب ملک برید را حاضر ساختند که دلاور خان قصد کشتن او هم دارد
علی اصیل هر دو وزیر بیرون آمده بایک دیگر دو اوج نمود و ملک نظام الملک بنحیه و عماد الملک بکابل فرستند و اطاف
قطع نمود و استصرف شده هاست با تو قوت نمودند و از نشینان اینخیز جمیع امر را متفرق شدند و قنویض عظیم در کار
محمد شاه را دریافت چنانچه رفته ملک برید ویرا کالمجوس میداشتند و دست تصرف او کوتاه شد و مرد مشهور
برو خوج کردند و در شب بست و یکم ذیقعد سینه اش را بتعین و ثمانانه جمعی کافر نعمت تمام اهل قلعه از فیلیانان
و باجیان کو قوال او برده و از آنرا با خود موافق ساختند که سلطان خویش غدر کنند و از آنستند که سیت آنرا که است
حفظ الهی نگه بدارد که اگر درین سپهر نیاید بروی کند و در آن هنگام محمد شاه بساط انشا گذاشته بود و عوغای عظیم از قلعه
برجاست تمام مردم براق گرفته متوجه دارالامارت گردیدند و فیلیانان هملازار است کرده روان شدند چون
برده و از آنرا با خود متفق ساختند و رسیدن میادرت در آمده خود را سپرد و کردند و از آنجمله غریبان نو جوان بمرید
شجاعت و شهامت موصوف بودند و جوان عزیز خود را با چار ترک فدائی او کرد و سلطان محمود فرصت یافته خود را
ببام شاه برج رسانید و حرم سر و شاد برج و تمام قلعه بدست مفسدان افتاده بود و در واز با محکم کردند تا بهو خوا
و د و لخواهان نتوانند قلعه در آمدن بعضی از سپاهیان از راه خندق بر میان بالای شاه برج رفتند و بر خیمه ای که از
مفسدان از حوالی شاه برج بر آورده بودند و گروشی آتش بخیز باز زدند و فیلان که بنحیه از قلعه بر آمدند چون قلعه از فتنه و آشوب
مفسدان خالی شد فرمود تا با جهالگیر خان که ملک نظام الملک پادشاه در واز قلعه را محاطت نماید و تا آنجا
بر آمده بام مردم خود بازار و شهر را نگاه دارد و چون نیم شب بگذشت و ماه طالع شد سپاه از هر طرف آمده در
صبح شاه برج جمع شدند و فرمود تا اسپان تازی سواری که در ابل خا حه پرورش یافته بود و مردم تقسیم نمایند
و سوار شده و مار از روزگار آن تیره بختان بر آورده و بطلوع صبح سعادت بعضی خود را در خندق انداخته خود را
بشکستند و بعضی علف تیغ شدند که وی در موش خانه ها مخفی شدند پس از دوسه روز بر آورده سیزدهمی رسانیدند
و در تواریح مستطورت که روزی قاصد از نزد عاده لجان رسید و عرض داشت که ایند مضمون آنکه امر اسے
اینصوبه با عوغای دستور الملک علم بخشی و عصیان برافراخته اند و بنده با اتفاق ملک فخر الدین تکیه بفرود دولت آن

بتاویب و گوشمال رای او دلیسه گنجینه فرستاد و بعد از چند روز خبر رسید که نظام الملک از رای او دلیسه گنجینه
 بجانب زیرباد رفت درین مرتبه سلطانرا عرق حمیت بخرکت درآمده خود را از شهر برآمده بکوچ متواتر متوجه جنوب
 رای چندیری گردید چون برای چندیری رسید خواجہ جهانزاد خدمت شایسته محمد شاه گذاشته خود با بست هزار
 سوار انتخاب بطریق ایلغار بجانب رای چندیری راهی شد چون نزدیک آبخوار رسید آبی بزرگ که عرض
 آن یک فرسخ باشد پیش آمد محمد شاه بی اختیار عنان کشید و رای او دلیسه با نیطرف با هفت لک پیاده و
 چند زنجیر فیل فرود آمده بود و بعد آنکه دانست که محمد شاه بالشکرے خود آمد رای مان را که یکے از امرای معتبر او بود
 و در قلعه چندیری را گذاشته راه فرار پیش گرفت روز دیگر دریا خانرا متعاقب رای او دلیسه با فرود کرد و بر دور
 قلعه را چندیک فرود آمد بحیث سدی داخل و مخارج دیواری دیگر بر دور قلعه کشید و مر حله قسمت نموده شایا ط طرح
 انداخت و بعد از چهار ماه چون عمارات سبابا اتمام یافت و مردم لشکر او بر اهل قلعه سرکوب شدند رای مان
 هلاک خود را بعین البقین معائنہ نمود و بعد از رای زنه را خواسته قلعه را سپرد و یک زنجیر فیل که در قلعه بود پیشکش کرده
 داخل نوکران شد محمد شاه لشکرهایون قلعه و نواحی او بجا گیرش مقرر داشته مراجعت کرد و جمعی را که دین کورا
 ترودا کرده بودند بمراتب بلند و منصب ارجمند رسانید و ولایت طبقات بهادری آمنت که قلعه را چندیرے
 فتح نشاند اما رای او دلیسه پیشکش داده محمد شاه لشکر را از سر خودا کرد و هنوز خمار لشکر کشی از سر سلطان نرفته بود که
 خبر آوردند که باز مردم او دلیسه آمده پاره از مواضع و پرگنات را با خندق و قلعه گیر را بمکر و فریب متصرف شدند
 محمد شاه که در ساعتی که مختار بختان بود از نواحی شهر بکوچ متواتر عازم بلاد تلنگ گشت و قلعه کنده را محاصره نمود
 تها نه دارا بختا بعد از پنج روز از سرے زنه را درآمده قلعه از تفرج دریا از زنه سنگ رای پیشکش گرفته روانه دارا سلطنت
 و در آنحد و قلعه مرتفع متین در عرض یکماه جهت تها نه دارا عمارت فرمود و در زمان مراجعت در سنه تسع
 و سبعین و ثمانمائه ذرا گفتند که در حوالی تلنگ شهر سیت که ششون بگنجی و مملو از زر و جواهر یکے معابد بزرگ بنه و ست
 و از تیک واره دهر و زه راه است محمد لشکری هزار کس انتخاب نموده بطریق ایلغار متوجه کجرات گردید و چون بشهر آمد
 چهل سوار بخدمت او بودند سپاهیان بطور بر بشهر درآمده شهر را بغارت برد و دوه روز آنجا توقف نموده بدار سلطنت
 مراجعت کردند و در سنه سبع و ثمانمائه در کول کونده بعضی اهل غرض گفتند که آمدن رای او دلیسه بولایت
 محروسه بطلب تحریک ملک التجار بود و در وقت دعوی خود خطی بمهر خواجہ جهان ظاهر ساختند با دلیسه نوشته بودنی حقیقه
 پاره زیر بمهر و از خواجہ جهان داده نشان مهر بر کاغذ سپید از گرفته بودند و بران کاغذ نیمضمون را نوشته بنظر آوردند
 چون کسی بطلب خواجہ رفت هر چند غلامان خواجہ گفتند که اردولت خواجہ ده هزار اسپ در اطل موجود است
 و ده هزار غلام ترک بر دربار حاضر مناسب آمنت که خواجہ متوجه کجرات شوند و خواجہ فرمود که از من جسمه صا

ملکات کهنه

یک تیر انداز از طول پاکی سیکه و زخون بخوابد که در حیات و ارتفاع بمشاید که تیر دیر هیچ قلعه کشتهای وای سنجان
 رسیده منزل که قشده جنگی صعب واقع شد و متهم دان که خیمه قلعه در آمد و مدت پنجاه روز در پای قلعه توقف افتاد
 و چون موسم برسات در آمد امر ایستاد و بیکدیگر کولالو را حجت نمودند و بعد از وصول کولالو بر تو اقبال بر سر
 درنگ انداخت و در اندک مدت بدست آورد و در چون برسات با خر سینه را بر تیر و کوشال رای شکر گشتند و چون بقلعه
 ما حال رسیدند جنگ انداخته و در چندین اولی قلعه را فتح نمودند و متهم دان سوار گشتند و چندین بار بدست افتاد و چون
 علیه و شدت ملک التجار معلوم شد برای شکر جمعی از نهوشمندان را نزد ملک التجار فرستاده التماس نمود که اگر انقباض
 او گذرد و قلعه بکلیه تسلیم نمایند ملک التجار از تقصیرات او در گذشته قلعه را بمقتدان خود سپرده و از عین آن ولایت
 اتمت قرار کفایت رای شکر که فرمانده خواهد نمود و از اینجا تا وقت و احوال بصوب حرره که که بدست شو بهیچا گریست
 عازم گردید و از راه دریای کعبه بدست و چهار کشتی ملو و شون از مردم جنگی برای ساخت و در بدست تحلیل جزیره
 تصرف در آمد و چون با غنائم و فتوحات بدار السلطنت رسید ضحاک او تحسین و قبول سلطان اقتاد و زرام
 عمل و عقد نیزه و سپاه عظمیایون خواجیه جهان خطاب داد و چون افواج لشکر بهر جا رفتند کامیاب برگشتند
 و بکشتنینه بود که در ولایت بینک رای والی قلعه بیکر آمدن التماس بهم رسیده و ما در کنار با اتفاق جمعی از امار
 خلعت خاص که مرصع داده و خدمت فرمود و ما در کنار با اتفاق جمعی از امارت خاص که مرصع داده و خدمت فرمود و ما در کنار
 هر دو نفر جلایا پیش برده و حجت برد و اینگونه و بالاخر بینک رای ما خیر شده ایمان خواست و دولت خان
 قلمی و بر حیف و حال او کشیده از قلعه فرو آورد و قلعه را بمقتدان خود سپرده و توجیه و التماس کردید محمد شاه لشکر از ولایت
 را که با قطع او که مقرر کرده بود و برقرار داشت و بعد از مدتی ملک التجار خواجیه جهان گفت که بکسی قدم از جاده
 اطاعت بیرون ننهاد و لشکر عظیم هم رسانیده و متوجه بند گردید و این سلطان متوجه شد و قلعه بکلیه را محاصره کرد
 این قلعه در استحکام برتر است که خیال استیخار آن بخاطر هیچ قلعه کشائی نرسیده و او را اساس تا آنکه بدست نماند
 تر از بنده عمارت کرده عرض هر سه درج و طولش یک ربع و ارتفاع و دوازده درج و عرض خندق چهل
 برج ایلامی بزرگ باشد هزار و نه و ده در قلعه منظر قتال و جلال بود و محمد شاه لشکر حجت شد داخل و حاج قلعه
 بدین معنی میگردد و آن عمارت کرده و جلایا بمقتن نمود و در بر و سر جلایا پیش میرفت تا آنکه خندق و حین فاش
 کرد و به جلایا بپای و بپای رسیدند و کار با بر و فر و از اینجا بدینکه غایت عجز و در ماند که بدلیه قرار و در توجاری
 و آنکه در دست و محمد شاه قلمی و بر حیف و حال او کشیده از قلعه فرو آورد و قلعه را بمقتدان خود سپرده و توجیه و التماس کردید محمد شاه لشکر از ولایت
 سیده و در حجت کرد و در سه شان و ثمانه خبر رسید که رای او و سیده از ولایت خود بخت بسیار و در ولایت
 حق و ایت ترات و تاراج نموده باز ولایت خود رفت محمد شاه ملک نظام الملک بالشکر

مرفض گردید بهمان بیماری بجزار باری تعالی انتقال نمود و سیت در باغ ریخت اکل دولت که باغ ملک باغدار
 ناز پرورد در پرش مدت بادشاهی نظام شاه و دو سال بود که سلطنت محمد شاه بن همايون شاه
 چون محمد شاه و رده سالگی برسد ایلالت قرار گرفت با وجود صغر سن در ولایت عدل انصاف سعی کردی در مدت
 فرمانروائی او کاخه خلایق در عهد امن و امان آسوده بودند سیت بقومی که اقبال خواهد فرای پی و بدختری عادل
 نیک رای و در امور جهانیا بار باب دول طریق مشورت مسلک میداشت چون بزرگه مخومی با بزرگه صورے
 جمع داشت خود را محمد شاه خطاب کرده مدار کار به تمیشت مدام بر رای صائب و فکر تاقب خود نماده هر آنچه معلوم و
 بر صیغه خاطرش نقش می بست آنرا اصواب دانسته تقدیم میرسانید و لهذا انتظام مملکت و اتسام اسباب شست
 در ایام دولت او بمرتبه رسید که فریدی بر آئین متصور نبود و نه از غلام ترک را در سلک عبودیت منسلک گردانید
 کبار این قوم را بمرتبه بلند و مناصب ارجمند رسانید و از انجمله عماد الملک را که دلیل و نظام الملک را اجنبیه خداوند
 ماهور اقطاع داد و مثل سلاطین سابق در فتح قلاع بجز و انظار اطاعت و انقیاد و ارسال تحف و هدایا اکتفا ننمود بلکه
 تمام توجه بر آن بند دل میفرمود که قلاع خاصه در تصرف در آید و فی الحقیقت مشور سلطنت طبقه بهمنیه بنام ناسی
 او ختم شده و هر فتنه و آشوبی که در ایام دولت سلطان همايون شاه و نظام شاه بملکت راه یافته بود بفرشگاه
 وجود محمد شاه آرام گرفت و در امور مملکت و سلطنت هر جا و بی و فتوری راه یافته بود بتوجه او صلاح پذیرفت و بعد
 انتظام احوال مملکت در پی التیام قلوب ارکان دولت شد و خواجهاز که در واقع سلطان محمود خلجی سعی در
 تحریب بنیاد دولت ایندو مان نموده با وجود آن دست تصرف و تغلب و ترکان و راز کرده بود و پیش و نجات
 بقتل رسانید و ملک نظام الملک حاکم خیر خلعت خاص داده و بتخیر قلعه که که بقتل بجکام مند و داشت تا فرو
 کرد و ملک نظام الملک بعد از استعدا و لشکر با مردم بسیار قطع منازل بر آمده جنگ انداختند و گریخته بقلعه
 درآمدند و سپاهیان نظام الملک تا دروازه قلعه تعاقب نمودند اهل قلعه بر شوکت نظام الملک اطلاع یافته
 امان خواستند نظام الملک مردم را امان داده از قلعه فرو آورد و هر واحدی را بدست خود پان میداد و درین اثنا
 شخصه بعد از گرفتن پان خنجر بر نظام الملک زده شهید ساخت عادل خان و دریا خان که ارشد او و او بودند
 تمانه دار و جمیع مردم قلعه را کشند کی از معتمدان خود را در قلعه گذاشته نفس پدر را گرفته متوجه ملازمت محمد شاه گردیدند
 و بعد از اسعاف خدمت منصب و اقطاع پدر بر ایشان مسلم شریعت را چند روز ملک التجار را خلعت و کمربند مرصع
 داده با اتفاق بعضی امرای متخیر و ولایت رای شنکر و گوکن خصمت و ادملک التجار چون بقصبه گولاپور رسید محمد خان
 با جمیعت خود و اخیر کشور خان از گلبرگ و وائل آمده ملحق شدند و با اتفاق از آنجا کوچ نموده و چون بر سر تنگی کمین
 رسیدند جنگی عظیم پیش آمد از تنگابک اشجار عبور و در مار بحال بود سپاه با ملک التجار هر روز یک فرسخ در عرض و

مذکر سلطنت عثمانیہ

[illegible]

باتفاق یاران گفت همه مرگ را آماده ایم و مرغ همت ما سرباشیان امان شما فرو نمی آرد و همانجا حسب
 نزد و نموده بمنتی اهل خود رسید و همایون شاه چون حسن خان را در حضور خود پیش شیر انداخت و سید طاهر
 شاعر تاریخ وفات امیرزاده گفت سه مہ شعبان شهادت یافت و در ہند حبیب الدین غازی ملاب
 مشواہ و روان طاهرش تاریخ حبست و برآمد روح پاک نعمت الدین و سید نعمت الدین و زرگوار
 اوست و چنین گویند کہ سراج خان در مدت قلیل بمرض برص مبتلا شد و بالجمہ چون در سنہ خمس و بیستین
 و ثمانماتہ ہمایونشاہ بہ مرتبہ رسید کہ دست تقدی بعیال و فرزندان عروم و دراز کردہ اسیر نفس امارہ گردید و
 گاہی میفرمود کہ عروس از میانہ راہ گرفتہ بحرم سرای او می آوردند و او از آنکہ کارت نمودہ زہرا بخانہ شوہر
 میفرستاد و احیاناً اہل عرم لاغن شہی گشت و امرای از و متوسل ہووند کہ ہر گاہ بسلام می رفتند فرزندان را
 وصیت نمودہ قدم در راہ می ہاند شدتا بخان کہ محافظ دربار عرم بود و باو چند حبشی اتفاق نمودہ در شب
 حبست و ہفتم ذیقعدہ سال زندگور ہمایونشاہ را در عرم با ستراحت مشغول بود کہ یکے از کنیزگان حبشی چوبے بر سر
 اوزدہ او را بکشتہای ہزار سالہ برابر کرد و بیت درین خیزو زہ ایوان پرافات بدیدی را ہم بدی باشد
 مکافات و نظیرے شاعر در زندان بامیرزادہ حبیب الدین فریق بود و حسن سعی ملک یوسف ترنگ خلاص یافت
 در تاریخ فوت ہمایون شاہ گوید ہمایون شاہ مرد و روز خوش گشت بد تعالی شد مرگ ہمایون بد
 جہان پر ذوق شد تاریخ مرگش بد ہم از ذوق جہان آرید بیرون بد لفظ ذوق جہان تاریخ فوت او
 میشود مدت سلطنت او نہ سال و ششاہ و بیج روز بود و ذکر سلطنت نظام شاہ بن ہمایونشاہ
 چون نظام شاہ در شہت سالگی بجای پدر شہت تمیدہ قواعد قمرانی تشید امور جہانی مفوض بر رای مخدوم
 جہان گردید و آن مخدوم استوار عصمت ہمگی ہمت بر بسط بساط عدالت و نصفت گماشتہ دست ظالم
 را از دامن مظلوم کوتاہ گردانید فاما چون بواسطہ ظلم ہمایون شاہ خواطر امرا خستہ و مجروح بود و کار سلطنت
 نظام انتظام نمی یافت و دین انشای او و دیسہ حقیقت حال اطلاع یافتہ با سوار و پیادہ بسیار متوجہ
 تحریب بند گردید و کبوج متواتر سعی کردی بدرآمد امرابا وجود میسلمان نظام شاہ ہشت سالہ برابر داشتہ بچنگ
 روان شدند چون مسافت ہشت کردہ ماند و امیرزادہ محب الدین بایکصد شخصت نفر مسلح مردانہ از لشکر
 نظام شاہ جدا شدہ پیش رفتہ بر مقدمہ رای او و دیسہ کہ نہ ہزار پیادہ و چہار صد سوار بود تا بخت از صبح تا وقت
 استوار و مردی و مردانگی میدادند و بالآخر نیم فتح و خیزوی بر پرچم غازیان وزید و مقدمہ او و دیسہ گرختہ باشکر
 خود پیوست رای او و دیسہ شب کوچ کردہ بولایت خود باز گشت و امرامرا اسم شکر کے بتقدیم رسانیدہ
 در رکاب نظام شاہ مراجعت فرمودند و ہنوز در بند قرار نگرفتہ بودند کہ خبر آورد کہ سلطان محمود طغی باغواسے

بندهای علانی بداینت و صلاح معجز و خیرات و طاعت مشهور بود و دائم جام امیدش شرب احسان
 مملو میبود و رفته رفته از چهره کار بر داشتند آنقدر و تمندی ایشان موافقت جمعی مخاطبان را بخواهید ساخت
 فرصت نموده با دوازده سوار و پنجاه پیاده خود را قریب دروازه خسار رسانید چون وقت عصر میگشت از سب
 فرو آمده فرصت داده از حضرت حق سبحانه و تعالی بفرست و تائید خواست متقارن غروب متوجیه دروازه
 شدند محافظان دروازه اکثری مشغول رفته بودند قلیلی از دربانان است و دوش بین شاه و ملک یوسف ترکان
 راه ملاطفت و مسامحت در آمده فرمان بسکه سرخ چنانچه رسم شاهش در گن است و قتل ازین طیار ساخته خود
 همراه داشت با چنانچه نموده از دروازه اول در آمد چون دروازه دوم رسید دربانان بچالفت و دست
 پیش آمدند و هر چند فرمان قلعی خود قبول نکردند و گفتند روانه کو قوال می بایز ملک یوسف فی القوس سرشار از
 سبقت جدا ساخته بجهار در آمد و غریبانان بجهار آمده فرست اول متوجه زندان بزرگ شد و در زندان شکست
 هفت هزار نفر از سادات و علما و فضلا و اوسط الناس که دران زندان محبوس بودند از آفریزی عظیم دانسته
 هر یک یک گوشه رفت و از آنجا رفته امیرزاده جمعیب الله را و سلطان جلال خان بخاری را از زندان بر آورد و در
 بطرف بیرون رفت کو قوال شهر جلال خان را که هشتاد سال عمر داشت و جمعی خان پسر سلطان علار الدین را
 بدست آورده بخاری و زاری گشت حسن خان امیرزاده جمعیب الله رفته بجمعی که خدیو گلزار امیرزاده بود
 در آمدند و بطور قلندر ی ترأس زدند و امیرزاده داعیه آن نداشت که گوشه رفته بای دروازه من قناعت کرد و آورد اما
 چون حسن خان گفت مردم شهر و سپاه از ظلم فی ادبی بپایون شاه خوابان اینجانب آمد و یقین است که باز
 دولت بجناب اقبال بکشاید و چون مرغ مال گشته و خوشی باشکستی بی رخ و شفقت بدست خواهیم آورد و امیر
 چون دامن ازین کلاه میسوزد و خفت غم غمیت نموده حمد و بیان حسن خان استوار ساخته نزد با اتفاق از شهر بیرون
 رفتند و لشکر کوچ فوج رو بایشان آورد و بپایون شاه از استماع این خبر متعجب و آشنای میخانه نهاد و چون شهر بندر
 در آمدن بخان ظلمی ظهور آورد که حجاج نوشیروان عادل شده بهیاست او را اما آثار جور او در جهان با مانده
 از ظلمون این برامی دران واقع گفت ای ظالم از آه دل شیر ترس و در فعل بدوش شتر انگیز ترس
 شرکان بخون غرقه مظلوم بین دران شیر آید از خور ترس همچون خبر مراجعت بپایون شاه ایشان را و حسن خان
 و امیرزاده جمعیب الله رسیدن طاقت نتوانست و در خود عقود دید و بصوب بیابان روانه و امیرزاده خسار دروازه
 سطر خان خطاب یافت و تواق پیش آمده پیشکش بسیار گردانیده و میگویند خود را ایشان را در خسار دروازه
 سیاست جمعیب نموده بر سر ایشان ریخت و مردم او را بش متفرق شدند و حسن خان وزیر جمعیب الله را بپایان
 از بنده بر آورد و بود و در کوشکی گرفتار آورده بودند محاصره نموده حسن خان بپایان از ایشان را و امیرزاده جمعیب

خواجہ نجم الدین محمود قابل گیلانی را که مردی دانا و سنجیده صاحب تجربه و خداترس بود و قنویض امور و ترات احتیاج
 کرد و زمام حل و عقد قنویض بسط مہمات ملکی بنیاد اقامت در او نهادہ ملک التجار خطابش داد و در ایام بہار سلطنت او
 سکندر خان بخاری کہ سابقا از سلطان علاء الدین برگشتہ بسطان محمود و خلجی پیوستہ بود و باز ناوہم و پشیمان شدہ
 حقوق تربیت را فراموش کردہ ساخت سلطنت ہمایون شاہ را بغیر رفتہ مگر ساخت و علم یعنی براہ راست بی
 کثیر متوجہ بالکنندہ گردید ہمایون شاہ غریمت بالکنندہ نمودہ خانہمان را پیش از خود بد و منزل روان ساخت
 سکندر خان خانجہ از بزبون دیدہ بر سر او آمدہ از روی قہر و استیلا شکست داد و روز دیگر چون رایات صبح از افق
 مشرق طلوع گشت ہمایون شاہ ترتیب افواج دادہ متوجہ معرکہ قتالی گردید و بعد تلاقی فریقین و اشتغال حرب
 نسیم ظفر و فیروزی براہلام ہمایون شاہ و زیدہ مخالفان در باد یہ بی ناموسی گریختند و جمعی در زیر پایی ہلست شدند
 و سکندر خان نیز از پشت زمین بر بساط زمین افتاد و جلال خان بخاری کہ از معرکہ گریختہ در قلعہ مالکنندہ پختن شدہ
 چون سلطان بنواحی مالکنندہ رسید جلال خان قول گرفتہ از ملکہ غضب جان بسلا مت بر و سلطان بدار سلطنت
 مراجعت فرمود و در سہ تلک و ستین و ثمانتہ چون ظلم ہمایون شاہ بشہرت انجامید رایان تلنگ پاس از
 دائرہ اطاعت بیرون نہادہ دست از فرستادن مال کمقرری کوتاہ کرد و ہمایون شاہ ملک شہ غلام ترک را
 خواجہ جهان خطاب دادہ بولایت تلنگ فرستادہ و نظام الملک غوری را ہمراہ نمودہ و خود با بست ہزار سوار و
 چہل زنجیر فیل از عقب و روانہ شد و خواجہ جهان قلعہ دیو کندہ را محاصرہ نمود اہل قلعہ برای او بیسہ مال خطیر قبول نمود
 اعدا خواستند برای او بیسہ بالشکر پر شکوہ و صد سلسلہ فیل بدو داد و نظام الملک غوری گفت پیش از وصول برائے
 او بیسہ از پائے قلعہ برخاستہ و رسید ان منزل باید گرفت خواجہ جهان نا کردہ کار برای نظام الملک را
 علیل دانستہ آنجا توقف کرد و روزی دیگر چون خورشید روشنی بخش از افق مشرق بر آمد یک طرف رامی او بیسہ و
 طرف دیگر مردم قلعہ خواجہ جهان حملہ آوردند شکست بر خواجہ جهان افتادہ و ہشتاد کردہ گریختہ ہمایون شاہ
 ملحق گردید خواجہ جهان بعرض رسانید کہ این شکست کہ از پیش نظام الملک بود و فراج ہمایون شاہ از نظام الملک
 منحرف گشت و سخن ناسزا بر روی او گفت نظام الملک گریختہ با سلطان محمود و خلجی پیوست و سلطان خواجہ جهان
 از نظر اعتبار انداختہ و رامبول سپرد و قوی آنکہ نظام الملک غوری را با ہانت تمام بقتل رسانید و قارہ عشا
 آورفتہ بسطان محمود و خلجی ملحق شدند و در سہ اراج و ستین و ثمانتہ باز ہمایون شاہ بہتخ تلنگ عازم گردید
 و در اثنا راہ ہفت نفر از مختصان امیر زادہ محب الدین حبیب اللہ کہ سمیت حوادث شہر در رنگ نبات النعل
 ہم پراگندہ بودند زیاد جمع گشتند و چون در انماہ فلک
 جلالت در کسوت دگر زندگانی بجا کار آمد بنیاد ما در باب استخلاص او فکر نہ کنیم و نزدیک ملک بدست ترک گذار

بار بآب عقل و دانش مشورت سلوک و دار و در حل مشکلات و کشف منقضات آنرا حاکم عادل و قاضی مصنف
 شناسد چون بزرگان گفته اند از من مشاور زمان از فضل و حسن واحد و دیگر عدل و انصاف ایجاد دولت
 و بانوی سلطنت و اندو در حال سلوک مسالک معدلت و ابتهاج مناجح نصفت از دست نذر و در استجاب
 قلوب رعایا و در ایستاقب نماید و در طلب مال از حقیقت مناقشه نکند و خشم و چشم را بمطالعه ناموجه نرساند و بجای
 سعی و در تفرقه خالی و در ویشان و فراغ خاطر ایشان مصروف دارد و چنان سازد که چون بیکل خضری و عصا
 بیکری در معرض تلاشی درآید و ترکیب هر دو را ترکیب جسم باطل گردد و صفحات او را قی زمان ملو از نو کینیل
 شامی خریل او بکشت صیت پس از مرگ هر کس که ز نام ماند بهمانا که در زندگی کام را ندید و دیگر از فرای مظلوم
 ستمدیده و ملهوت محنت کشیده و در دیر بایست و یقین دانند که حسن عنایت حق سبحانه و تعالی همواره ناظر
 حال مظلوم است و چون ابرار و در را برین و صبا یا اطلاع یافتند ملک نظام الملک که مدار مملکت بر او بود و کرم
 پیش پسر خود که ملک انبار خطاب داشت و عالم خبر بود و رفت و از اینجا خبر و با اتفاقا به متوجه گجرات شد و
 و چون در سبقت یکم جدای بالا اول سبداشتی و شین و ثمانه سلطان علاء الدین از تخت بر خنثه تا بوقت قرار
 گرفت سیف خان و علو خان امرای دیگر و حسن خان شهزاده که برادر خرد و همایون خان بود و معیت کرده و از تخت
 بنشاندند و حاضر میگفتند همایون خان را غارت کرده و آتش زدند و با یون خان با هشتاد و سوار غنیمت بهر محبت نمود
 اتفاقا در راه از قتلبدان و پرده واران و سائر ایل چشم که در او دیدند صیت او شتافت و حسن خان از بالا
 تخت چون وید که یون خان بارالاهارت دادند و پیشه بر کسوتی شد و توانست خود را در اینجا بزرگ مضبوط
 کرد و از تخت فرو داد و امر او را با هم زمین خدمت پیوستند و در تخت نشست اول علمی که فرمود این بود که
 سیف خان را بد پای بل بسته و در شهر گردانیدند و طو خان از نشاندن این سیاست که رنجیده خود را با کوشش صیت
 حکومت او بست و سه سال و نه ماه و نیمت و در روز بود که سلطان این همایون شاه بن علاء الدین
 شاه چون در او ملوک طوعا و کرها اطاعت و جبین انقیاد بر زمین بندگی نهادند سلطان همایون شاه
 اگر چه یکمال تنور و در مانگی موصوف و بصفت بیان و لطافت لسان و سخاوت و وساحت معروف بود
 لیک در تخت خونی و کینه جونی در کتاب انعامی افراط و ادانی حقوق تقریطه نمود و در رفت و زانانی پاک
 و در تادیب مجرمان و گناهکاران سفاک بود و با چنان قهر و سیاستی که داشت در احصایت رای بشمار بود که
 هر تدریک با عقل فکر بر لوح خیمه کشا شتی موافق تقدیر بودی و چون بر سر سلطنت قرار گرفت حکمیت بر نصیب وزیر
 فاضل معروف داشت و نیز مکرر که از تقارب عراض قهر و معارج جهانبا کمانت داد و وزیر که امارت ممالک ترفیع
 حال رعایا از شایخ رای عالم آرای اوست و کثیر محصولات و تنشیق سپاه از ثمرات الحاکم تر رای او میسر می شود

فرز گرفته و چون بدست گذشت و محاصره بامتداد کشید سلطان علاء الدین بالشکر بسیار بدو قلععه ماهور آورد چون
 بنواهی ماهور رسید سلطان محمود و شب کوچ کرده بجانب ماند و متوجه شد سلطان علاء الدین تهمانه دار ماهور را
 خطاب فخر الملکه اختیار داده نوازین بسیار نموده بدستور قدیم حکومت ماهور و توابع آنرا بفخر الملکه ارزانی داشت
 و سرانجام آنحد و دهموده متوجه دار السلطنت گردید و در اثنا راه سگند سر خجالت پیش انداخته و کفن در گردن بسته
 بخدمت رسید سلطان از کمال مرحمت که در ظنیت او مخمر بود بدیل عفو تقصیرات او را پوشیده بجعلت خاضع فرما
 ساخت چنین گویند که سلطان علاء الدین بغایت حلیم بود و خود خطبه خواندی و خوشین را باین القاب ستودے که
 السلطان العادل الحلیم الکریم الروف علی عباد الله الغنی علاء الدین احمد شاه الوالی ابن محمد شاه السمنی سید
 اجل که نقابت عشرت زکشیه شدین مقدسه بآبای کرام او مفوض بوده و چون از واقعه قتل سادات جالنده یقیناً
 ملول بود و روزیکه سلطان علاء الدین در مدح خود این القاب میخواند برخاست و گفت اعدا نک کذاب نیست
 العادل و لا حلیم و لا کریم لقبل الیزیه الطاهره و تکلم بهذه الکلمات علی سنایر السملین سلطان علاء الدین از مسجد بیرون
 آمده اصلاً متعرض او نشد و اینجا کایت و بیلی واضح است بر علم او در سندها شنی و شین و ثمانانه بر ذات سلطان حسب
 تقدیر یزدانی بیماری صاحب طاکر گشت و چون از حیات نومید شد در زمی بهما یونخان را که ارشد و اسن اولاد
 او بود طلبیده گفت ای قره بعلین وقت آن در رسیده که داعی اجل را به پیشانی کشاده اجابت نمایم و لیکن در
 چند شاهوار که از آباء کرام لواژت رسیده و در صدف سینه مخزون و بکونست و در نقاست بمرتبه ایست که جوهر عقل
 با کمال دانش در نیت آن معترف بنا دانی و ناطقه سخن سرای قلم با وجود فصاحت و بلاغت ارشع سناخ و
 فوائد قانع مخبرست و شفقت البوت و کمال محبت فرزندان را برین میدارد که گوش هوش بآن درضایح
 و جوابهوا عطا گر انبار سازم بیت بن آنچه شرط بلاغت بود و تو گویم به تو خواه از سختم نیکو خواه ملا الی صیحت که
 سلطان علاء الدین به پسر خود بهما یون خان کرده اند ای فرزندان صفت در چون وقت رسید
 آن نوره قد شهر یاری بر سر بر دولت تکیه زند باید که در امور محمود به حجتی قاطع و بر مان ساطع حکم با مبنا برسانند
 و بی تا مل و اسحاق تدیر و القان فرمان ندید که فساد پیش از اصلاح خواهد بود و دیگر ساحت حکومت و فرما زود
 را از لوت سخنان اصحاب غرض پاک دار و چه انکروه گاهی جوهر حسنات جمعی را در رشته سیاست ناکشند و فعل
 جمیل و احسن را در کسوت قبیح و صورت بر منصفه ظهور جلوه دهند و دیگر ارباب فسق و فجور و فساد و شریر را دایم
 ذلیل و خوار دارد و الا هر دم بر شوق و خجور و لیس شوند عدالت که اصل اخلاق است و مدار قوانین شرع و ضابط حکومت
 برانست از میان مردم کم شود تمام ساعتی بانقیاد و خجور و اندک و سخن آنکروه بی حاقبت از محل اعتبار ساقط و اند
 دیگر باندک سخن و گرانگی که بخاطر سکه سیکناهی را در مضیق ضرر و تنگنای خاطر غیبار و دیگر در حوادث جزئی و کلی

انداخت و فرزند پانچمین کہ ہرگز دوست رسید را سوجہ قتل آورد و چون رایان ولایت کوکس مہتمم تھا لا نزد
اطاعت نمی نمودند سلطان دلاورخان را خلعت خاص پوشانیدہ بتیمور ولایت کوکس نامزد کردہ بامراسے
سرحد فرامین فرستاد تا استعداد و مردم خود نمودہ بدلاورخان ملحق شوند شہارالیه یقینہ لکنکو کہ رسید اسدخان
و فولادخان و صفدرخان را نشیب کہ فرستاد تا ولایت را غارت کردند و منازل و عمارت اسوختند
رای شکر کہ بزرگ آنداز بود از غایت عجز و در ماندگے رسول دلاورخان فرستادہ قبول نمودہ کہ پیشکش
بسیار محبوب دختر خود فرستد و من بعد قدم از شاہ راہ انقیاد بیرون نهند دلاورخان بمجلس امر را میزدول
داشتہ دختر را با پیشکش بسیار بلای سلطنت فرستاد و خود بتیمور قلعہ را مل کہ از غلظت قلاع آنداز بود و متوجہ گردید
آن ناحیہ صفدرخان و فولادخان جمعی کہ در نهب اموال و غارت ازواج شروع کردند و مردم آنجا فرست
نکجا داشتہ دست برد نمودند و در آن معرکہ برادر و فرزند دلاورخان بشہادت رسیدند و دلاورخان با دلاوری سجا
و تقالی جمعیت کردہ آنگروہ را متفرق ساختہ مردم بسیار را غلبت تیغ خون آشام گردانید و بعد مکر و محارہ و مقام
رای آن ناحیت بناطاعت گزیدہ دختر خود را با پیشکش بسیار نزد دلاورخان فرستاد و دلاورخان از نصیر
او در گذشتہ مراجعت نمودہ بخدمت سلطان آمدہ بعینایت و التفات مبتلا گشت چون اعتبار و اقتدار
دلاورخان بکمال رسید با خواہی ارباب چند مزاج سلطان نسبت باو اخراج یافت و او نیز دست از خدمت
بازداشتہ بگوشہ عافیت قرار گرفت چون رای بیجاگر برین را کتب اطلاع یافت دانست کہ سلطان بکمال عظمت
نخواہد فرمود و در سنہ سبع و اربعین و ثمانمائہ بعضی برگزینان سرحد را غارت کردہ مواشی و در و اناج را برد و سلطان
برین حادثہ اطلاع یافتہ متوجہ ولایت بیجاگر شدہ ملحق و مر اکب بسیار قسمت نمودہ بکوچ متواتر فرستہ
قلعہ مدکل را محاصره کرد و چون اسباب قلعہ گیری مستعد شد و اہل قلعہ مرگ را بجایانہ گردید رای بیجاگر از غایت
ذل و خواری و کمیلی فرستادہ استغاثہ نصیرات نمود و قبول کرد کہ ہر سال خراج بپردازد و پنجہ درین سفر خراج لشکر شدہ
بقدر جواب گوید سلطان قلم غفور بر آتم و کشیدہ مراجعت کرد و ہر چہ قبول نمودہ بود و او کردہ نجات یافت سلطان
در خواہی شہر نشینی ترتیب دادہ و امر را بجمعیت و وزارتش امتیاز بخشیدہ روزی چند در مقر سلطنت قرار گرفتہ
چون در بعضی محوفاں شہزادہ سکندر خان بخاری و ظل عظیم داشت و بعد از فتح اگرچہ سلطان ملا الدین از نصیر
او گذشتہ بود ابا سکندر خان ہمارہ تومہ میبود و بر التفات سلطان دل او قرار نمیکرفت تا آنکہ بعضی از اہل
در شور سنہ ستین و ثمانمائہ مخمناں از زبان سلطان باورسانیدند کہ سکندر خان بی اختیار شدہ بر کفران
نعمت اقدام نمود و سلطان محمود ظلمی حاکم مالوہ پیغام فرستادہ او را بر تسخیر ولایت برابر ترغیب نمود و سلطان
بگریہ و روباہ یک ہزار سوار چند نفر را بمقتبال نمودہ بسلطان محمود ہجرت و باتفاق اطراف ماہور

شاهزاده انقیا و بیرون نهند و بحضرت جلال احدیت منازعت نورزد و نقض عهد و میثاق نکنند که آن نذر و سوگند است
خاصه از بزرگان از راه سعادت در آمده عذر را ضعیف نخواهد و آنچه واقع شده غباری بخاطر نرساند که شرعاً عنوان را
پوشیده و موضع را بخل از خط تلنگ با و مرجمت فرمودیم بی توقف متوجه آنجا شود و رخت زندگانی غدا بسلا
کشند و در فصولی نگرده و چون این منشور محمد خان رسید راه اطاعت و انقیاد پیورده برانجل رفت و سلطان
بدار السلطنت مراجعت فرموده در سنه شش و اربعین و ثمانمائه خلف حسن عرب که ملک التجار خطاب داشت بشیخ
حصار سنگسر که از خطرات قلاع سواحل و دریاست متوجه شده مردم آن ناحیه باستظهار و اعتقاد آن جنگل
در ابرهای دشوار جنگ پیش آمدند ملک التجار چون در آنجا رسید و در اول حصار راجه که سر که نام داشت بزور بار و
شجاعت و شهامت آنرا کشته و سر که را بدست آورد و او را میان قتل اسلام مخیر ساخت آنقدر گفت از
کشتن مانع نمی باشد اما صوبت راه بسیار جنگل بر بگمان واضح است و اگر بنده را زنده بدارید
لشکر را برای برده شود که اصله غاری بدامن سواری نرسد ملک التجار اعتماد بر قول او نموده او را طلیقه سپاه
و دلیل راه ساخته عازم آنجا شد و در دید هر چند بران کرده گفتند که اعتماد بر قول دشمن مناسب نیست نظر التفات
برین سخن بنیادخت و دلیل گمراه برای که دیوار ملاحظه آن آشفته شدی تا بموضع بر دکه سه طرف کوه و جنگل بود و دیگر
جوی آب عمیق بجنگل پیوسته و در آن موضع دشمنان را وقت ساخته نیم شبی قریب چهل هزار پیاوید فرو ریختند و خلف
حسن با جمعی از اهل اسلام شهادت یافتند بقیه لشکر هزار محنت بقصد جانکه محل اقامت خلف حسن بود
مراجعت نمودند و زراعی دکن که عداوت عزاد طینت ایشان تخمیر یافته بود و این واقعه را بصورت قبیح بعرض
سلطان علاء الدین رسانیدند چون زمام مهام بند اقتدار و زرا سپرده بود و زراعی عذر را جای ستم را که
نظام الملک ملقب بود و سالار حمزه را که مشیر الملک خطاب داشت با لشکر خود بخوار بقصد جانکه فرستادند
چون نظام الملک مشیر الملک بخوار جانکه رسیدند و هزار دو و بیست سید صحیح النسب با هزار غریب دکن ایمان
داوه بر ایمان غلاط و شاد و منتظر و امیدوار ساخته و جمله را خلعتها فاخره داده و مسکن خود فرستادند و روز دیگر
طوی عظیم ترتیب داده و سه هزار مرد را در وزیر لباس جلوه پوشانید و درون خانه محقق داشتند و زمره سادات
را برسم ضیافت طلبیده و تکریم بنشانند و سی کس را برای طعام دادن بیرون می بردند و شربت شهادت
در گلوئی هر کدام میریختند چنانکه هزار دو و بیست سید را که بصحت نسب ممتاز بودند در جمیع شهادت رسانیدند
و در هیچ عهدی بعد از واقعه نیرید پلید و ملعون منظر و این نوع واقعه دست نداد و بیست آهن و فولاد از
یک کان بیرون آیند لیک به آن یکی آئینه و آن دیگری فعل خست به و در آخر نظام الملک و مشیر الملک
بعثت بعضی مبتلا شدند تا در آخرت چه رود و بچنان اندید را بچنانکه بواسطه امانت سید وزیر خود را در پایبیل

و چون در زمان سن دست ظلم از ما من ظلم کوناه بود و امید دارم که حضرت حق سبحانه تعالی از تقصیرات من بگذرد
و میان شام و خفتن شب بستر چرب کلمه توحید بر زبان رانده جان بجان آفرین سپرد و مدت سلطنت او دوازده
سال و نه ماه و بیست و نه روز بود و ذکر سلطان علاء الدین احمد شاه و چون بتاریخ نسبت و نظم و نظم
سال مذکور تا مقام پدر شد خود را از شاه خطاب داد و یکی هفت بر شهادت قواعد عدالت و تقیید مصلحت
نصفت مصروف فرموده و زیر دستان زیاد بر مد عافیت امن و امان جای داد و الاجر مایه از دعا تعالی و تقدیر
روز بروز و زام از نصرت راقین حال او گردانید و در غفوان جوانی به تجارت و کار دانی شهرت عظیم یافت زام
حل و عقد امور برای ازین دلاور زمان که مخاطب بجان عظیم خان بود مقیم فرمود و در دستش و ثماناته
نصیر خان بن عالم خان ضابطه اسیر باره از ولایت دکن در آخت خدمت سلطان خلف حسن برادر ملک التجار
مخاطب بود و دفع نصیر خان فرستاد و بعد از تملاتی فریقین نصیر خان گریخته راه اسیرش گرفت و ملک التجار
تعاقد نموده تا اسیر گرفت و باره از ولایت اسیر تاخته مراجعت نمود و بعد از آن سال نصیر خان امر ناگزیر گرفت
و بقولی انبیا ائمه در سنه اربعین و ثماناته بود و چون احمد شاه محمد خان شهزاده را وقت تقسیم ولایت میان شاه و
سلطان علاء الدین سپرد و بواسطه خواست که وزیر تربیت کند و بهارچ فریدی و سرور رساند بواسطه امضا
این اراده لشکر همراه محمد خان شهزاده نموده و به غیر ولایت بجا نگر فرستاد و قبل از فرستادن برادر ملک عمار الملک
غوری که در آن سرحد بود و چون شنید که شاهزاده یکنوار آب کشن رسید بید رنگ بلیشک شاهزاده و لحق شد شاهزاده
چون سلطنت سلطان علاء الدین راضی نبود و منتظر فرصت میبود ملک عمار الملک بلیکناه را بقتل آورده و علم
بغی و عناد برافراخت و سلطان بعد از اطلاع برین واقعه متوجه گوشمال محمد خان گردید چون تملاتی فریقین با اتفاق
افتاد و طرف نصرت بر شده اعلام اعلا و زید و محمد خان بجانب و خاص در میدان محالیت و ندامت و دیگر زیناد
نسبت باولی هفت از برون آتی و کسپه سبزی که سرگون آتی به سلطان بواسطه صلح و هم لشکر از قاقب باز داشته
فرود آمد و در خلال این احوال هم سلطان از که در لشکر محمد خان بود گرفته آوردند سلطان برو منت نهاد و هم غفور جزیره
جریما و کشید چون بر شد مکومت و اگر گرفت فرمان نصیحت آئین محمد خان نوشته فرستاد و بضمون آنکه خداوند
عالم از آفرینا هر که را خواهر بر کشید و سابقه عایت از لے چون رقم اختصاص بر صفت حال برگزیده مقابله مقاصد
مراوات عالم بقصه اقتدار او شنید و همان دولتی که پرورده و جیتار و فیت آتی بود از تنبها و حوادث گزندگی بسیار و
کاخ رضی که را از خانه نامتوای بود و بختیق و کو اعدا و خلل پذیر و بیکر و دسیت عزیز کرده او را فلک نادر و خود بزرگ کرد
او را جهان نه بیند و ارب و نتیج این مقدمات بدیده لایحتاج آنست که با دو دشمن حق راضی باید شد و بجل و تو
خود و غرور نباید بود که اعلام دولت ناین کرده و شکوب و شکوب نیست میباید که آن برادر را بجهت قدم از جاده اطاعت

رای کمر له سلطان هوشنگ را بمرد خود طلبیده هر روز سه لک تنگه جرت بد و خرج قبول نمود و سلطان هوشنگ نزدیک
 آمد سلطان احمد از پای قلعه رخاسته سه منزل پس نشست با آنجمله سلطان هوشنگ سه منزل تعاقب نموده غبار
 فتنه برانگیخت روز دیگر چون آتش حرب شتعال یافت و عرصه مکاحمت گرم شد از طرفین جوی خون روان شد
 سلطان احمد با دو هزار و پانصد جوان آرموده از کنگیگاه برآمده بر قلب سلطان هوشنگ تاخت و بمقتضای
 البادی ظلم شکست بر لشکر مند و افتاد و مخدیره سلطان هوشنگ با سائر اهل حرم بدست لشکر بایان دکن گرفتار شد
 سلطان احمد از کمال مروت لشکر خود را از تعاقب بازداشت و بعد از چند روز اهل حرم هوشنگ را سامان نموده
 بپانصد سوار بمند و فرستاد و بعد از تقسیم غنائم آنخود و را با امرای جاگیر داشتند نمود و در زمان مراجعت چون بشهر
 بدر رسید زمین سبز و فضایی دلگشا بنظر درآمد آنرا حجت دار السلطنت اختیار نموده بساعت مختار بنجمن خشت
 حصار بر زمین نهاد و آنرا بر امر قسمت کرد و حجت دار الامارت قصری عالی طرح انداخت و بعد از اتمام شعرا که
 در آن سفر همراه او بودند حجت کتبه عمارت اشعار گفتند و شیخ آذری در آن یورش همراه او بود ابیات گفت
 و بر پیش طاق دروازه مستور نمودند جدا قصر شید که ز فرط عظمت بد آسمان پائیه از سده این درگاه است
 آسمان هم نتوان گفت که ترک اوست قصر سلطان جهان بهمنی احمد شاه است و مولف تاریخ بهمنی و العهد
 علیه گوید سلطان دوازده هزار شیشه قماش بشیخ آذری حمله داد چون صاحب کن از خاشاک مخالفت پاک
 شد و بی نزاع تصرف سلطان احمد درآمد در سده حسن و ثلثین و ثمانه متوجه تسخیر قلعه قبول که سیر حد گجرات داشت
 گشته کوچ متواتر رسیده در قلعه را فر گرفت چون مدت محاصره بدو سال کشید بالاخر سلطان احمد گجراتی از راه
 رفیق و مدارا رسولی فرستاد و پیغام نمود که اگر فقیر و ضعیف شاهزاده علاء الدین حاضر میبود البته کفنی میکرد و الحال سده عا
 فیه آنست که این قلعه را عوض آن تکلف بصاحبش بگذارند سلطان احمد بهمنی از شاهزاده مروت و جاده فتوت انحراف
 در زبده طریق مشورت مسلول داشت بعضی وزیران گفتند که بخشش آنرا بامعورت بند که قلعه تصرف درآمده باشد کوی
 گفتند که التماس سلطان احمد گجراتی را بفر قبول ناید مشرف ساخت سلطان ترجیح رای او می نمود جواب داد که چون قلعه
 بدست افتد بخا و مان سلطان گذرانیده خواهد شد سلطان احمد گجراتی ازین جواب را شفته لشکر گران بگویند
 اهل قلعه یقین فرموده چون اینجمله سلطان احمد بهمنی رسید از پای قلعه بر خاسته بیشتر آمد و لشکر گجرات عجب سلطان
 نیز سواد می تسخیر قلعه از سر آورده بکلر گرفت و مولف کتاب بهادری این داستان بطور دیگر نقل میکند انشاء الله تعالی
 در طبقه سلاطین گجرات قلم متعدی تحریر آن خواهد گردید و در سده ثمان و ثلثین و ثمانه متوجه رضی بذات سلطان طاهر
 گردید و بغیر مروت و نیت صادق انجمن معاصی و ذنوب توبه کرده و فرزند بزرگ خود سلطان علاء الدین را
 در حضور امرا و وزرا از سر وصیت کرده بامر گفت توحی که از شما دارم آنست که آخرت مرا از خدا می تقاضا میجوید

گردید برای ما بهر روز قلعه درآمده متحصن شد فوج دکن و اطراف قلعه را ناخبر بنجا که برآمد و در آخر برای از راه دست
 و انگ پیش آمد پیشانی او داخل دوتو امان شد و آنچه در تصرف او بود تصرف سلطان احمد درآمد و بعد از فتح
 ما و چون ملک دست پذیرفت امر افتد که یکی از شاه زاد را بولی عهد اعتبار فرماید و بنام دیگران صوبها را فرو
 شود و آسیان اخوان الصفا طریقه و فاسلک باب شد سلطان گفت در باب و لیعهد هر کجا طرشتا قرار گرفته معوض
 دارد اما امر خود را ششند که شاهزاده علاء الدین بصفت ملا اقصا و دار بای تمام اصلاح حال رعایا و سرانجام
 زیر دستان حریفین مخرج نیست سلطان تعیین برای امر نموده او را بولایت عهد و وصیت کرد و محمد خان را بولایت
 ولایت ما و بولایت شاهرزاده محمود خان را و قلعه را بخود و حوالی آن را دو خان مرحمت نمود و ارجح فرزندان
 عهد گرفته که یکدیگر که مخالفت نکنند در رعایا و زیر دستان را که واقع الحی اند اسوده و از نو این چهار صفت فرست
 در میان بنی نوع بزرگوارم و انعام مخصوص سازند اول علما که دلمای ایشان ینایح حکمت و معرفت است
 دوم نویسند که انیضا تقلید بر زبان ملک زخار ملک و چهره دولت را بحال تعمیر آراسته اند بیست چنانچنین
 شدند اساس ملک هند در زبان خانه دستور کار ساز بود سوم اهل سلاح که صلاح عباد و دفع فساد بولایان
 گروه وابسته است و دلمان فرستان فتنه نشان ایشان بکامسانان دین و دولت و زبان تیغ بیدار مفسر
 آیات فتح و نصرت چارم مزارع که قوام عالم بقای نور آدم بکوشش استیلاحت منوط و مبروط است چه اگر این گروه
 اقبال نمایند و حاصل لایحود و دهست داده قوت که وسیله حیات و رابطه زندگانیست بریده شود و بعد از
 و صایا محمود خان و داود خان را که بصوبها نامزد فرموده بود در خدمت نمود و هم در سه ششین و ثمانه غلظ
 حسن عرب که ملقب بملک التجار بود و بنوعی زهره هاتم تعیین ملک التجار بقوت بازوی شجاعت و شهماست استیلا
 متصرف شد رایان آنچنان سلسله بود و بصفت تعانت بخدمت سلطان احمد کجراتی فرستاد سلطان احمد
 فرمان بلفخر خان شاهرزاده که در عهد و سلطان پور ندر یا بود فرستاد تا رفته اند او سلطانان نماید ملک التجار
 بصورت واقعه را نوشته بگلبرگ فرستاد و ازینجا سلطان علاء الدین را که ملک ملک التجار فرستاد و بعد از آن ازین
 نسیم نفوذ و فروری بر پرچم قلع خان و زیر سلطان علاء الدین که رفته بولایت خود رفته و ملک التجار نیز بمحلی که درین
 داستان بتفصیل در طبقه کرات تحریر پذیرفت و در سنده اش و تلقین و دشمنان را در فری نوشته ترسنگ را که از
 بهشتیان سلسله احمد شاه بنی نور رسید که سلطان بهوشنگ والی هند و از روی علیه و امتیلا بر سر ولایت من آمده
 در مقام خرابیت سلطان احمد بگوچ متواتر مازم آمد یار گردید و چون آنجا رسید به و که خبر رسید ترسنگ را که رفته
 اطاعت سلطان از رفته و بر آورد و بهیچ سلطان بهوشنگ گردید سلطان حنان قوچ باز داشت به منزل
 است که بهیچ چهار بیابال اسلام دراز کند و ایاتی آنکه سلطان احمد قلعه که را را محاصره نموده بود

عرب نام سیدی که سلطان احمد مبلغی کلی با و سپرده بود و تارفته جوی آب که بلا را جای ساز و بشیر ملک مذکور ملاقات نمود و از رسیدن ناصر الدین قواصیح که متوقع شیر ملک بود و قورع نیامد و سواره او را دریافت شیر ملک گفت که ناصر الدین از اسب فرود آورد و ندیدند از بهر آنجا مراجعت نموده بخدمت سلطان آمد و حقیقت ماجرا معروض داشت سلطان بپویی سید نموده باز حجتش فرمود و بعد از چند روز یک سید خاص عام با استقبالش شتافته او را بدرگاه آورد و ندید و بجز آنکه چشم سلطان برو افتاد و فرمود تا فیصل نقاب نام را حاضر سازند و در ساعت بی قبل ملک شیر ملک را در پای فیصل انداخت و می گفت امانت سادات استرا انیست و چون بر تخت دولت قرار گرفت خبر رسید که لشکر سلطان احمد گجراتی که سلطان فیروز طلب داشته بود بسرحد رسیده احمد شاه تنهما و بدایا حجت سلطان احمد فرستاد امرای گجرات را رخصت فرمود و بامر بقدر حال و منزلت تحفه فرستاد و چون از دیوراک در زمان سلطان فیروز شاه بی اوبی واقع شده بود سلطان احمد بغرم انتقام در اول نوروز متوجه سیانگر شد و بعد از طی مراحل چون اطراف ولایت را فرو گرفته شروع در تاراج نمود و دیورای از غرور و استکبار سر بمغفر ملک میوه و عنان تالک از دست داده یکی از متعهد خود را با حجت و بدایا بخدمت احمد شاه فرستاد و دستفشار بر قفسه خود نموده سلطان قلم غفور بر جراتم او کشیده منشور استمالت فرستاد و دیورای از راه عبودیت در آمده انچه قول کرده بود و اسالدا و در سلک مخلصان درآمد سلطان احمد بانچه و ظفر مراجعت نموده چون بدار السلطنت رسید امرار اربنا صاحب خلعتها فافره مخصوص گردانیده رخصت تها ناکرد و بعد از چند روز حجت که خدائی خلف خدق خود سلطان غلام الدین لکنوی بنصیر خان اسیری نوشته بردست غریزان نامی فرستاد و چون کتابت بنصیر خان رسید طعنی کرد که تمیبه اسباب محذره عفت و طهارت نمود و با فرزندان و متعلقان و خدم و حشم بدار السلطنت فرستاد تا با لوازم طوی و جشن قیام نمایند و غریزان را تعلیم و احترام رخصت فرمود سلطان احمد در دم مشرک هم از طعنی بنحیر و احسان نموده یو فور بنذل و احسان مرفه الحال گردانید و نعل را رفت و عا طفت بر مسافر و متیم کرده ابواب عیش و طرب مفتوح داشت تا مردم با استفاد از لذت پرداخته از ساقی و اوقات خود بستانند و قصات و علما و معارف و اکابر شهر را طلبیده مجلس عقد منعقد فرمود و فرزندان و متعلقان نصیر خان را مشمول عواطف و اکرام فرمود و باز گردانید و در سه شنبه و چهارشنبه و ثمانیة سلطان احمد عساکر بیکران فراهم آورده متوجه ولایت تلنگ گردید و بنا بر مضالح مالی بتوراه مراجعت نموده بجنگ آمد و در سه شنبه و چهارشنبه و ثمانیة باز متوجه تلنگ گردید و بعضی قتلع که در ایام حوادث از تصرف او بر آمده بود باز بتصرف و رآمد و از کلا تر اکلیده و دیو کنده و شکیس گرفته بجنگ برگ مراجعت نمود و در سه شنبه و چهارشنبه و ثمانیة خبر رسید که رای با هموز از تکر و غور پای از حادثه اطاعت بیرون کشیده در مقام قتال و جدال سلطان احمد لشکر که لظاق اصدا از احاط آن عاجز بود فراهم آورده متوجه گوشمال او

ضرورت از اینجا کوچ کرده مراجعت نمود و لشکر دیو را سی و هشت بر تیر و تیره کردند و بهادران سپاه به فرج دیو
 حمله آوردند و چون راه تنگ بود کاری نتوانست از پیش بر و بعضی رسانیدند که بجیل خان مبادرت کشیدن
 و خود را بگوشه سلاست رسانیدن مناسب و وقتست که سلاستی سپاه بهبوط و مروط بسلطنتی شهنشاه است
 سلطان فرمود و در مذبح فروت و فتوت چگونه روایات شد که من بسلطنت بروم و مردم ملاک گرفتار
 شوند و درین اثنا شخصی دیو بصورت و عفت سیرت از لشکر غنیمت خرب بسلطان زد و بضر مردانگی از میان
 سپاه بدر رفت امر اعیان سلطان از گرفته ازان مملکت زاده و ده جلگه برگزید سلطان صورت و واقعه را در مکتوب
 اخلاص آمیز مرقوم نموده بسلطان احمد کجراتی فرستاده از و مدد طلبید و هنوز فرج کجرات نرسیده بود که فیروز شاه
 از شدت غضب بیابست و چون بیماری روی ترایدنها بعضی دو توپا مان خواستند که خانانان احمد خان شایر
 را بگیرند و در چشم جهان بین او میل کنند خانانان برین اراده آگاه شده خود را بگوشه عافیت کشید و سپاه از هر طرف
 آمده با و ملحق میشد فیروز شاه غلام خود را با بست هزار سوار و چند سلسله قیل بدفع او فرستاد و بی از تلافی
 فریقین فرج فیروز شاه که تحت فیروز شاه با وجود بیمار در پاکی نشسته خود متوجه شد و در وقت استوا صفوف اکثر
 لشکر گریخته بجاخان پیوست فیروز شاه از شاهانه ایصال برشته بشهر آمد و مردم را از دیوانخانه بیرون کرد و کلیه قلعه
 و خزان را بدست اکابر شهر با و فرستاده خرد و دندان بود و کو در نیمه کاره کسی با گل بسیار و گاه با خاکی در همه قله
 شکستوان فرو برد و بگوشه صافی پیش آید گوی در ده خانانان جنت ادا می حقوق ترتیب تنهاند دولت خاند در آمد
 زمین خدمت بوسید فیروز شاه از تخت فرو آمده در کنار گرفت و دست او گرفته بخت بر آمد و زبان تلافی و
 مهربانی نشود و بجا هر زوایر ضائع گوش او را اگر انبار گردانیده و از مهر و از می گریه کرد و در باب فرزندان خود
 سفارش نمود و در شب چهارم شوال سنه خمس و عشرين و ثمانیا چون صبح از کنگر و افق نسر آورد و دست خاتون
 اجل متاع زندگانی بخارت برد و بقوله او از نمر و اندر دت ایالت او بخیال و هفت ماه و بیست روز بود
 ذکر سلطنت احمد شاه بن فیروز شاه بهمن چون نسر سلطنت سید ایاالت بکلیان احمد شاه در سنت یافت
 طبقات انام از عدل کامل احسان شامل و اسوده گشتن جهان معدلت نصبت را کار فرمود که از زمین غلام و مردم
 میان مردم بر افتاد و بیست و معدلت آنچنان باز شد که که بخشک جهان باز شد و در زمینان بهمنش
 و جواهر قیمتی کیسان بهمن و اکثر اوقات بفضلا و اکابر صحبت میداشت و اسوال فراوان در حق این گروه میداد
 میفرمود و در ترویج شریعت حسب المقدور خود را معذور میداشت و تقسیم و تکریم و دومان نبوت و خدا و مان و ولا
 را بنوعی رعایت مینمود که فریدی بران متصور نبود و چنانکه حکایت کنند که امیر سر داشت شیرکان نام که زمام سلطنت
 با و فوجی نموده بود و او بعد از فتح قلعه بزرگ که دران دیار مشهور بود برگشته به بند می آمد و در اثنا راه سید ناصر الدین

نواخته در مقام خود قرار گرفت و روز دیگر سلطان فیروز شاه اطراف حصار را تاراج و غارت نمود و آنچه در
بلایزم غارت و غرابی پرداخته ولایت را خراب میکرد و دیواری از روی عجز رسولی فرستاده درخواست گناه
نموده قرار دولت خواهی داد پیشکش بسیار از فیلان میکرو اختتام پارچه نموده قرار دو تلخوای قماش ارسال داشت
سلطان بکر جم جلی عذر او را پذیرفته عیان مراجعت محظوف فرمود و چون فیروز شاه را پیوسته همت بر تسخیر بلاد
مصرف بود بساعتی که سخت از ختر شناسان بود بالشکری اراسته متوجه بلاد مرهه شد و چون بنواحی محور
رسید تمانه دار آنجا تحت نفائس بسیار گذرانید و بعد طی مراحل و منازل قلعه که لارا محاصره نموده اطراف
او را غارت کرد و رای که لارا را راه بخوار و انکسار در آورده درخواست تقصیرات نمود و هر سنگ ای پاره تحت و بدایا
از زر و جواهر و سبب سلسله نیل همراه گرفته بخدمت رسید و کلید قلاع سپرد و سلطان در پیش سخت با و جای
نشستن نمود و اسپان تازی و قبای زرد و زری و کمر صحراب و مرمیت نموده رخصت انصاف از زانی داشت
و از انجام مراجعت نموده بعد از چند روز جماعت را بجهت باز یافت خراج با طراف ممالک فرستاد و فرستادگان
باز از مدتی اموال و اخیال و زر و جواهر بقیاس آوردند و همدین ایام مهندس فکر برکنار و ریاضی طریح انداخت
که جمیع خانه آب جار باشد و بعد از شرف اتمام آنرا فیروز آباد نام نهاد و جهت طلال امارت قصری عالی که
شرقات ایوان او بکعبه ان دعوی برابر میکرد تعمیر نموده همدین ایام خبر رسید که از جانب دلی امیر سید محمد
گیسودراز که از بزرگان وقت و خلقای شیخ نصیر الدین محمد داؤدوست می آمد و خدمت سلطان از فرم مقدم
شریف آن سید بزرگوار سرور و مبتج گردید با استقبال خدمتش درآمد و باز از دریافت شرف خدمت انصاف
نمود که چون این بلاد از پرتو آفتاب هدایت روشن گشته توقع آفت که سایه رافت بر سنگهای این دیار گشوده
دارند خدمت شیخ استماع قبول نمود و در شهر گلبرگ سکونت فرمود و روایت کنند روزی سلطان فیروز شاه فرزند
بزرگ خود را که حسن خان نام داشت خلعت خاص پوشانیده و لیعهد خود ساخت و همراه خود بخدمت سید
آورده معروض داشت که من بولایت عهد برگزیده ام توقع آفت که نظری در کار او داشته دست تربیت
از سر او بازگیرند خدمت سید فرمود که خیاط قصاص و قدر جائه خلافت بر قد خانم خانان احمد خان دوخته و با قصاص
آسمانی معارضه نموان کرد و سلطان ازین سخن رنجیده از مجلس برآمد چون موسم برسات آغز رسید با سپاه فراوان
متوجه صوب ارگل گردید چون بانجد و در رسید قلعه دید که از سنگ خار اسراب و ج خضرا کشید بر دور قلعه خند فتنه
خضر نموده اند که عرضش سی درج و همیشه آب رسانیده خدمت سلطان دو سال در پای قلعه اقامت نمود و با وجود
آن کار سرانجام نیافت بواسطه اکثر مردم و چهار پاتبا هشدند چون دیولای بیجا نگر بر صورت واقع مطلع شد
فرصت غیبت شمرده لشکر بزرگ از سوار و پیاده فرستاده مداخل و مخارج را مضبوط ساخت و سلطان بحکم

نفاذ یابد که مردم سلاح بسته مستعد شوند مسلح آنست که از خوب و خشن پنداری نهند و پرتال و استبان
 بران نهادن از آب عبور کنند و هرگاه که از لشکر مخالفان آواز بلند شود و قلعها افتد حکم شود که مردم بی تماشای
 از آنجا بگذرند و اینست که صورت جمعی که و نصرت در آینه مراد ظاهر گردد و سلطان قتل این کجاست نموده
 و قاضی مراجع با هفت نفر دیگر از آب گذشته بشکری اینجا بگریخته در خانه سطران فرود آمد و چون در ضمن
 موسیقی مهارت تمام داشت و بعضی از دقایق این فن مطربان نموده بود و بعد از چند روز که رای اینجا گشت
 شیب و از وجع اهل طرب را طلبیده قاضی و یاران شیر اتفاق سطران و مجلس وقت در آنجا که رای اینجا گشت
 و یاران دیگر نشست شدند قاضی اینجا چند تنه که رای در عمر خود ندیده بود و او به بر تقدیم تقوی قاضی درین فن
 معترف شد قاضی انتظار فرصت نموده بجزیره که رای را بدید و یاران او نیز بخاکشیدند و در
 یاران و کار بر این چون غرور و غوغای هندوان سلطان رسید و سلطان شهنش خود از آب عبور نموده آن گدازه
 بی سر اعطای تیغ گردانید و قیامه الشیخ را برده گرفتند و چندان غنا تم بدست افتاد که محاسب روزگار از دید
 آن عاجز گردید و فراداد از دران صوبه حاکم استقبال گردانیده بدست مراجعت کرده غلوی بزرگ جشن کا
 ترتیب داده هر یک از امرای مهارت را از انعام و التفات خود بهره مند ساخت و هنوز جشن مطوی تیغ اینجا گد
 در میان بود که قاصد از بدوئی رسیده و خبر رسیده بود که در چند روز و خربت پری بیکرو ماه منظر که امر در در
 پیاده باین نواحی فرستاده بود و جهت آنکه با و خبر رسیده بود که در چند روز و خربت پری بیکرو ماه منظر که امر در در
 زیر قبه نیلگون نظیر ناز و مردم و بعد از تقصیر حسن غایت و دفا سر بار گشتند و چون انبیر قبولاد و خان رسیده
 زمان مراجعت سر راه بستم مردم بسیار را معاصی فرستاده و بعد از اطلاع بر بواقیه سلطان خلعت خاص و
 انبیا نازی قبولاد و خان فرستاده متوجه کوشمال دیورای گردید و با لشکر آن کلج متوالر خود بولایت
 بجا گردانیده دست بغارت و تاراج کرده چندان غنا تم بدست افتاد که از نظام تخمین خارج بود و بعد از تاخت
 ولایت متوجه قلعه شد که راه درآمد بغایت تنگ بود و چند کمر و دهن و احوالمان گفتند که درین تنگ نای در آن
 صلاح دولت نیست گوش نکرده اعتماد بر نصرت قاضی آسمانی نموده دران تنگنای در آمده چون خواب
 قاصد رسیده با صفا آراسته خود در قلعه لشکر جا گرفت و دیورای نیز از قلعه رانده بانه لک پیاده و بار بار با و
 چون کشت نیمه پیش از انداره بود سلطان فیروز جنگ ایلات خود و در نهایت و درآمد سیل خون از اعدا روان
 گردانید و در میدان کما و حش اولان کتاب میگشت و مبارزین طلیان با گاه از شششت قصاصیری بر دست او
 رسید و خرم بر داک بسته و شعر که شجاعت او میدان شهابیت بایستاد و خانانان شاهانه که امیر فرج مق
 بود و نیز و در دایک پیاده و چون خورشید جهان افروز رقابت سیاه جبین صیبن خود بدست لیل برگشتند

حکومت نشست امر او بزرگان متقا و او گشتند و و شایزاده فیروز خان و احمد خان در مطلب مملکت موروثی
برخاستند و در استمالت امر شروع نمودند سلطان شمس الدین خواست که ایشان را بدست آرد و فیروز خان و احمد خان
که خجسته بقلمه شکر گفتند و نهانه دار و انجا غلامی بود و بدین نام مقدم شایزاده را تلقی بجز و احسان نموده هر چه در کار
شد خبر انجام نمود و فیروز خان سامان مردم خود نموده متوجه جنگ شد سلطان شمس الدین نیز لشکر فراهم آورده از شهر
برآمده بعد مجازات صفین موازات طرفین سلطان شمس الدین که سخت تا شهر بیج جا توقف نکرد و فیروز خان
از پاک طبعی و نیک نهادی طریق مصالحه و مسالمت سلوک داشته نیز و سلطان آمد بعد از چند روز ظاهر شد
سلطان نقص عمد نموده بخواجه فیروز خان و احمد خان را بدست آرد و فیروز خان پیشدستی نموده سیصد نفر مسلح
اعتمادی را و در خانه مخفی داشته حواله احمد خان کرد و خود متوجه دارالانارث گردید چون سند خلافت را خالی یافت
جرات نموده بالا برآمد و آنجا نشست و چون مردم جویمان او بودند حضار مجلس سر عبودیت بر زمین نشست
نهادند و عقاربین ایحال احمد خان با سیصد نفر مسلح آنجا حاضر شد و دو دو تن خوانان سلطان از مجلس آمد
متفرق شدند و سلطان مخفی شد و بعد از چند روز او را بدست آورده مقید ساختند و بقولی گشتند و سخت
سلطنت بر فیروز شاه آراستین یافت مدت سلطنت شمس الدین پنجاه و هفت روز بود و ذکر سلطنت
سلطان فیروز شاه سلطان فیروز شاه با دشمنی بود صاحب صولت و شوکت و سیاست
و علم و دانش در روز خجسته است و چهارم صفر سنه ثمانمائه بر شکای دولت تکیه زد و در عهد دولت ایام سلطنت
او قواعد مروت و رسوم قنوت و مبانی عدل و انصاف رسوخ پذیرفت و جمیع طبقات انام در کف
امن و عدل او آرام گرفتند بیت عدل او صفحی ایام رشخ بود که در پاک از اثر در دو در پنج در همات مشکل و
کارهای صعب توجیه خاطر از خلوت نشینان زاویه نیاز و فقر در روز میگرد و خود نیز بصیبه و رشوخ و خضوع
و زانده از حق سبحانه و تعالی نایب نصرت بخواست لاجرم بهر طریقی که عنان توجیه مصروف نمودی ناظر فرود
بر سده اعلام او و زبیدی و چون کارخانه حکومت بجلوس او انتظام یافت تسخیر بنگر پیش بهمت ساخته بالشکر
گران متوجه شد بحج و استماع خبر توجیه آن گروه که خجسته در گوشها خریدند سلطان داروغه را گذاشته بکوچ متواتر
رفته بکنار دریای کشن فرود آمد چون عبور مکن نبود بی اختیار توقف افتاد سعی بجایانگرا بالشکر عظیم آمده در آن طرف
فرود آمد سلطان ازین موازات و مجازات بسیار ملول و متالم بود و همواره با مرامی دولت خوانان طریقه
مشورت سلوک میداشت تا آنکه روزی قاضی سراج که یکی از مخصوصان او بود و بهرید شجاعت و شهامت
شهرت تمام داشت بفرض رسانید که حل این عقد مختصرت در آنکه بگرد و قریب التجا نموده شود و بنده باب بعضی
اقارب که بر ایشان اعتماد و وثوق دارد بهر طوریکه میسر شود از آب گذشته خود را بابت بجا نگیرد و برسانید حکم عالی

[illegible]

مواقع بسیار از تصرف اعدا بر آورده داخل بلاد خود گردانید رای آندیار بر استواری قلعه مغرور گشته در قلعه بزرگ خود
اعراض لشکر بایان اسباب تسخیر قلعه را ترتیب داده جنگ انداختند و بتاتید روانی و تقویت آسمانی حصار فتح
نمودند و لازم قتل و اسیر ساختن بعل مد و چون باین فتح فیروز شد سلطان سرانجام آن ناحیه بنوده بر گلبرگ
مراجعت نمود و جشن عالی ترتیب داده بگنار از خوان احسان خود بهره مند گردانید اتفاقاً روزی قاصد سے
بد هوپور رسید و عروضا داشت که رای بیجا بکر بطریق یلغار بپایاده و سوار بسیار بولایت دهلپور درآمد و قلعه را
تصرف شده مسلمانان در تیر شهادت رسانید مجبور و شتاع اینجبر سلطان لشکر کران و سپاه بی پایان فراهم آورده
متوجه گوشمال رای بیجا بکر گردید رای بیجا بکر بعد از اطلاع بر کثرت لشکر و افزونی عسکر گر خیمه بقلعه حصین پناه برد و سلطان
محمد چند روز برود و قلعه شست و چون دید که ازین شستن دست اهل بدامن مراد نمیشد خود را مرض ساخته
متوجه گلبرگ شد و چون از آب کشن عبور نمود رای بیجا بکر در وازه قلعه را کشوده مردم را رخصت داد که بیجا و مقام
خود بروند و سلطان عون نروانی را مقدم بچشمش نموده بطریق یلغار و هشتاد و یک گروه طی کرده خود را بد و قلعه
رسانید و چپست و چالاک جنگ انداخته فتح نموده غنائم بسیار بدست افتاد و از آنجمله هشت هزار نفر گرفتار شدند
و سلطان محمد با کامیابی و اقبال گلبرگ رسید خلافت را از عطایات خود مخلوط ساخت و هنوز آمدن او زمان ممتد
نگشته بود که سرعان خبر آوردند که بهرام خان و گوبند رای قدم از شاهراه اطاعت بیرون نهاده چهره اطاعت
و انقیاد را بناخن مخالفت خراشیده اند بنا بر علی ذلک کوچ متواتر متوجه دیو گره گردید و چون بواجی آن رسید
خونی بر باطن بهرام خان و گوبند رای استولی شد متوسل بخدمت شیخ رکن الدین که از ششایخ وقت بود رفته
از راه غر و انکسار پیش آمدند مجبور و حصول بدولت آبا و سلطان محمد شاه بملاقات شیخ رفته خدمت شیخ شفاعت
گنایان نمود و سلطان بشرط اخراج از ولایت خود از جریمه ایشان در گذشت بهرام خان و گوبند رای سر خجالت
پیش انداخته بکجرات رفتند سلطان بعد از سرانجام تمام آنصوبه متوجه گلبرگ شده امر او معارف شهر
استقبال نموده نثار ما کردند و چند روز در باغی که بر در وازه شهر بود توقف نمود و بساط عیش و کامرانی بوسطه
و از منزل دلکش بشهر درآمد سادات و علمای مشایخ شهر را از فرط احسان و خوان امتنان محظوظ گردانید
و تقییتش و تفحص احوال رعایا و زیر دستان نموده بزمی که چور رفته بود بمرحمت و عدالت تدارک فرموده آگاه
دست اجل قبای بقالا برتن او چاک کرده و خلعت حیات او از پیران زمین او کشیده و همان خرمن چنین
داند بسی سوخت به از دهر گز نشاید بازی آموخت به میانش ایمن که این دریای پر بختش به نگر دست آدمی
کردن فراموش به مدت سلطنت او پانزده سال و هفت ماه بود و از سلطنت مجاهد شاه پسر محمد شاه
بعد از پیر قانم مقام پدر شده آجیا آنا حمیده و سیر سپیدیده سلاطین را قانم نموده شست پرور سے

و بتقلب روزگار در زمان سلطان تغلق شاه بدولت سلطنت ملی رسید و در طلب کسب نظام الدین بوسیله
و دعوی تمام فرموده بود و در سلطان و جمیع بزرگان خاصه و بدو چون سفره داشتند و سلطان محمد فرزند
بنام خود فرمود که سلطان رفت و سلطانی بزرگست بر و بیارخادم بیرون رفت حسن کاکور را بر و در بدست
شیخ در آمد و حسن از خلوص اعتقاد سراققار بر قدم شیخ نهاد و نیازمندی نمود شیخ کرده نان بر انگشت نهاد
با و او از انگشت شیخ و کرده نان صورتی حاصل شد چنانچه حاضران و حسن بر بشارت شیخ آگاه شدند
و او سرور و متعجب از بدست شیخ حسن بیرون آید بشارت گرفته با فغان جمعی از افغانان متوجه دکن شدند چون
با بخار رسید در آن ایام که در دکن خبرات بود و حسن کاکو ششمه کلبرگ را گشت و آنجا در دست گرفت و از آنجا
با اتفاق میر حیدر بدولت آباد رفت و عالم الملک بر او قتل خان در دولت آباد متعجب شده و چون حسن
ممنون احسان قتل خان بود و از امان داده اموال محمد شاه را که در دکن بود تصرف در آورد و با فغان سپاهیان
فتح کرد و سمیل افغان را خطاب ناصر الملک داده بر سر سلطنت بنشاند چون این خبر سلطان محمد رسید از هر جن
انتقام بدولت آباد رفت و طائفه باغچه جنگ کرده بزمیت یافتند و سمیل افغان در قلعه دمارا کر خسته و بدست
سجانب کلبرگ رفت و در آنجا سپاهیان خبر آوردند که نظر غلام صغیر الملک در نواحی هندو و گجرات یعنی وزیر بندر و الیا
تصرف شده قلعه بهروج را محاصره و در و محمد شاه عماد الملک را بدخ حسن نام فرموده چندی از امار در قلعه
دمارا کر گذاشته متوجه گجرات گردید و حسن حیدر که توانست بر عماد الملک غالب گشت و او را قتل آورد بدولت آباد
چون طاقت مقاومت نداشتند محاصره دمارا کر گذاشته گنجینه داد و دولت آباد و دمارا کر را تصرف شد
چیز رسد نهاد و خود را سلطان علاء الدین خطاب داد و سلطان محمد فرزند یعنی بر مقدمه از دست کشید و دکن
متوجه شد و بهمدان سیال در جراته بخوارتی پیوست و این سلطنت بی مناسبت و محالیت برقرار گرفت و کلبرگ
حسن آباد نام نهاد و دارالملک ساخت بعد از بدست گرفتن مرخص شد چون از زندگانی بایوس گشت پس خود
محمد خان را وصیت نمود و داعی اجل را احاطت نمود و در سلطنت او یازده سال و دو ماه و هفت روز بود
مقتضی زیند دین بل کس نه تا نشا کند کسی یک نفس به در و مردم از فزونی میرسد به یکی میرود دیگری میرسد
ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن علاء الدین حسن شاه چون فوت حکومت محمد خان
رسید بجای پدر نشسته لقب سلطان محمد شاه گردید سلطان محمد شاه جوانی بود عدل و انصاف آراسته
خلاق در ایام دولت او آسوده و خوشوقت شد و در ولایت دکن از وی امنیت و اجتماع افغانان حاصل شد
تمام ولایت بلاد هندوستان گردید و کار ملک رونق تازه پدید آمد یکی بهمت مصروف بر فتح ملاد و احیای کرم
جها و نموده در ایام بهار سلطنت و عنوان دولت لشکر آراسته فراهم آورده و متوجه بلخین گردید درین اثنا

وهر یکی در ولایت خود مشغول گشت و هم در سنه خمس و ثمانین و شصت و عا و الملک کاویلی اطاعت سلطان بهادر
 گجراتی نموده خطبه و سکه در بلاد خود رائج ساخت بعد از یکسال سلطان بهادر بجزیرک عا و الملک به بلاد و کن
 سواری کرد چون نظام الملک و امرای دیگر طاقت مقاومت نداشتند اطاعت او نموده خطبه او خواندند و
 در آن ایام ملک برید سلطان کلیم اندیچا ره را در شهر بدر مجوس میداشتند و در تعیین بخت و سلطنت اکثر
 سلاطین بهمنیه روایات مختلفه بنظر آورده فاما چون کتاب سراج التواریخ تصنیف خواجہ محمد لاری در زمان
 ایشان تالیف یافته و از آن تاریخ تا امر در سنه اثنی و العف است شصت و هفت سال میشود و بلاد و کن با جای
 متصرف اند و اولاً نظام الملک را لقب نظام الملک است و عا و اول خانزاد لقب عا و الحان و قطب الملک
 لقب قطب الملک ملک برید را ملک برید چنانچه سمت گذارش می یابد بنای علی بنادرین مجموعه شریعه در بیان
 مدت سلطنت سلاطین بهمنیه اعطاء و بروایت او نموده شد علاء الدین حسن شاه یازده سال و دو ماه و هفت
 روز سلطان محمد شاه بن علاء الدین سی و سه سال و هفت ماه و چهار روز و یک ماه و نه روز و دو شاه
 یکماه و سه روز محمد شاه بن محمود شاه نوزده سال و نه ماه و بیست و چهار روز شمس الدین پنجماه و هفت روز و چهار
 بست و پنج سال و هفت ماه و یازده روز احمد شاه دوازده سال و نه ماه و بیست و چهار روز علاء الدین بیست و
 سه سال و نه ماه و دو روز بایون شاه بن علاء الدین سه سال و بیست و چهار روز نظام الملک یازده ماه و دو
 محمد شاه لشکری نوزده سال و چهار ماه و پانزده روز محمود شاه چهل سال و دو ماه و سه روز احمد شاه دو سال و
 یک ماه سلطان علاء الدین یک سال و یازده ماه سلطان ولی اند برادرش کلیم الله سه سال و یک ماه و بیست
 و هفت روز مجموع ایام سلطنت بهمنیه هفده نفر مدت یکصد و هشتاد و هفت سال و دو ماه بعد ازین چهار
 امر استقلال پیدا کرده از آن تاریخ تا امر وزک الف و اثنی میشود و با استقلال تمام حکومت کرد و در هشت سال
 الهی ست حکومت و کن در تصرف آنهاست و نام سلطنت بر اولاً و بهمنیه میداشتند پوشیده نماند که از سنه سبع
 و سبعین و ثمانه حکومت چهار امیر شد و از سنه خمس و ثمانین و شصت و عا و مطلقاً و استقلال زدند نظام الملک
 احمد نظام الملک چهار سال بر آن نظام الملک چهل و هشت سال حسین نظام الملک سیزده سال مرضی نظام الملک
 بست و شش سال حسین نظام الملک بن مرضی دو ماه و آصف نظام الملک سه سال بر آن الملک که الحال است
 دو سال میشود و عا و الحان یوسف هفت سال اسمعیل عا و الحان بست و پنج سال ابراهیم عا و الحان بست و پنج
 سال علی عا و الحان بست و پنج سال ابراهیم عا و الحان چهارده سال سلطان علی قطب الملک بست و چهار سال
 قطب الملک هفت سال ابراهیم قطب الملک سی و پنج سال محمد علی قطب الملک سی و هشت سال و که سلطنت
 علاء الدین حسن شاه ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که علاء الدین حسن بهمنی که بحسن کانکو شهر باراد

میرا مانے از دست شمع توشا و بازی مرغ و کبوتر شست به عجب عجب که شود هم کبوتر باز ملا غیرے
 بخاری از نیمه قسم اشعار دارد و در دیوان ترتیب داده و در بند آمده بهلا نصرت حضرت خلیفه الهی رسید و از
 نوال انعام آنحضرت شاداب گشته باز به بخار رفت از دست به قضا جلد از تو خودم چرخانی ریزد به مگر ز دست
 قضا اینقدر نمی آید به برا عشق تو در هیچ نمره نرسیدم که در عشق ترا بیشتر رسیده ندیدم طبقه سلاطین دکن
 بست و نه گیس مدت حکومت ایشان از ابتدای سده شان و اربعین و سبعات تا سده شش و شصت
 دولت و پنجاه و چهار سالست ارباب تواریخ متفق اند که چون آفتاب دولت سلطان محمد تغلق شاه
 از سمت الارس گدشته تا بل بغروب شد و جمیع اقطاع و لایقش خلل پا پذیرفت و قلوب سپاه از تنه
 او متفرک گردید و از عالم زمان فتنها ستود شد و سبب حقیقی حدوث فتنها آن بود که کارهای بزرگ هر دو
 دون و دیگر هر بیفرمود و آن مردم بفرمان هوابوس شعلها پیش گرفته اند علما کثیر مکرر بر زمین نهادند و چون از او آن
 جماعت پیش گرفت از مردمی که گشتان بزرگی داشتند و جمیع دله سزا سزایان برافراشتن و وزیران سپاه
 بهی داشتن به سر رشته خویش گم کردند و سبب اندرون مار پرورد گشت بهد جز ناکسان هیچ نمی سر
 چنان دان که در شوق بزرگی به و از اعظم وقایع واقعه غزین رخا بود که بواسطه میرصدائی که خروج کردند
 مملکت بر فتنه و آشوب گشت و سلطان محمد بن این فضا و توج کجرات شد و از انجا ملک لاجین را بطلب میرصد
 دولت آباد فرستاد و چون عفو و علم در طینت او محمد بن میرصدائی در راه از بهیبت سلطان و قهرمان صلوات
 او ترسیده ملک لاجین را گشتند و بدولت آباد رفته اموال و خزان که در دیاراک بود متصرف شده و غبارفت
 انگیزه علم طغیان برافراختند و تفصیل این احوال بمل خویش مرقوم قلم شکسته رقم گردید آخر الامر در زمان
 سلطان محمد تغلق علاء الدین حسن که بحسن کاکو اشتهار دارد از جلد سپاهیان آن ملک بود و با اتفاق جمعی
 او با مش و مردم واقعه طلب سده شان و اربعین و سبعات در دولت آباد دکن لوامی حکومت افراخته خود را
 علاء الدین خطاب نهاد و سلطان محمد بواسطه فتنه کجرات فرصت دفع او نیافت و در همان ایام در نو
 ته فوت کرد در وراج کارخانه سلطنت بهمنه از سده مذکوره که سال جلوس علاء الدین حسن است تا
 سبع و ثمانین و ثمانه تا که تاریخ جلوس محمد شاه است که یکصد و سی و نه سال باشد بهرتیه بود که خرید بران
 و چون حسن کاکو خود را رسل بهمن بن اسفندیار سلکیت آن مناسبت اطلاق بهمنیه زاد و بر اولاد او بهمنیه
 و سده سبع و ثمانین و ثمانه تا سده شمس و ثلثین و ستمائة چهل و شصت سال میشو و اسم سلطانی بر اولاد او
 اطلاق میکردند و لیکن بریدنی دولت و اولاد او بواسطه نفس شوم خود و پادشاه خود را در خانه مخپوس میداد
 و خود بکار سلطنت می پرداختند و هیچ فکر که امیر عمده دولت بهمنیه بودند دکن را میان یکدیگر قسمت نموده متصرف

انظام یافته بود علم نجوم و ریاضی میدانست ملا خانی بدست در گجرات با فقیر میباشد از دست به
 بنام دوست داغ بگزاره میکند در دوا و علاج و ریخ سفر تازه میکند به عاشق رخ خویش بر درت سود و بر
 و آن مهر که داشت با تو بنمود و رفت بدیک شب بهز حیل و در زم وصال به پروانه شمع دیده بشود و رفت
 ملا و استی بدست با خواجہ معین خان میبود از دست بدست نویدیم رسید به جای که بعد از این
 امیر را بقطع نظریا و میکنیم محمد رضا جوانی بود طالب علم و نجوم نیز میدانست و در خدمت خانخانان
 میگذاشتند خلوتی خاص است جازا بالمش به گویا شادی که باری تمام نیست بدستی من ازنی گفتم
 نیست به بخودم زان باوه کور نام نیست مولا انا نظر به از نیشاپور است و خالی از شکست طبع نیست
 و اشعار بافره بسیار دارد و قبل در خدمت خانخانان بود و حالا بگرفت از دست به تو که بریم زنی سودا
 باری زیاده است به مرا سر مایه و نیا و دین نابود میگردد و دیگر زیر گلبنی بقسم یا نمی منم به جای بنه کمال گوش
 چمن رسد به جانا ان میرساند شکوه از محنت غربت به اگر بر شاخ طوطی بلبل آواز بر دارد به لقا به
 و لایه دگار جالایش بد پیشوب گشته بسیار است رسید از دست بدست تا غمره خونریز تو غارت گرجاست
 چشم اجل از دور محبت نگر نیست محصور هم و لذت خاصی بود ملا خانی از دست به مرده حسرت بر و اندم
 که بری بدست تیغ بدکین عطار روزی آنست که جانی دارد به میر کن الدین از دست بدست کجف آشنا
 بظلم هم کسی گفت به چند آنکه خواب به بر افسانه سوختم و قفا می اصفه ما فیه یازین خان کو که میباشد
 از دست به در ول نیم شب ان کو ب چون روز شود به همه در مایک آیند و در ول بندند به خط و فاست اینکه
 بگوین روزگار به خوان نامنداده خون دل سپهان بخورند به میرزای یک سهری برادر زاده خواجہ امین الدین
 محمود جهانست طبع خوش و سلیقه درست داشت چند بدست از دست به از چشم دفع زهر چشم ششم لکون
 گر تک سازند شیرین چون بود با دام تلخ به لعل حیات بخش تو در سایه خلت به چون آب قطره در ظلمات
 سکندر است به چشم سیاه قصبه عابد فریب تو به سحر آفرین جادوی عشاق بر درست به قفا می ملا خور و
 زر که که همه عمر دین در گاه گذر آیند و ابتدا تو که زرا عسکر به بود از دست ششم نگویم به شریف قد و دست
 خانه دارم به غریب خاکسارم گوشه پر دانه دارم شعر نری میسر عزیز الدین از سادات مدتها دیوان صدارت
 بود چون باشتغال دیوانی نیز داشت سالها محبوس ماند کتاب کل دل و جود القناعت و صحیفه العشاق
 شهر آشوب از سطوح آوست و دیوان قضائد و غزل نیز دارد از دست به نیست هر سوی مرگان و دیده نمناک
 بر کنار افکنند موج اشک من خاشاک را به تن سپمین نشد از خاک پیرین پیدایه سمن و داغ خوبی شد ز
 برگ یا سمن پیدایه این علی و الهی از دست ششم خبر عشق تو کاری بنویشد تا به پرورده در دست در گشت

توان جدا کردن به زور عشق باشد خسرو را دل چنان روشن به شمع مرقد اوی توان کرد استخوانش را به بنادانید
 شیران حرم به پنج از خونم به سگان و میرا ای پنهان بین طبع همان کن به ملا فتمی طهرانی با اعظم خان میبود
 و این ابیات از دست به قدر من کم شد که من در عشق صابر بیستم به قدر که کم شو که من بر صبر قادر بستم
 از بخت خود ایدل گانه توان کردن به خود را که قافله نتوان کردن به محروم شدن منال از به هر رفتنی به خود را
 جرس قافله نتوان کردن ملا سهری بخار به او نیز بخان اعظم میبود از دست بهیت بلال عمید نسبت
 داشتی با طاق ابرویش به اگر بودی بلالی دیگری پیوسته بهلولیش به ملا نیازی سمرقندی در خدمت حضرت
 جنت آشیانی گذرانیده و ملازمت حضرت خلیفه آئی را دریافت اکثر عمر در رتبه بسر برده فنون شعر نیکو داشتی
 تصنیفات در هر فن دارد از دست به بر فلک نیست شفق باو ده گلفام نیست به اندر دور و در کشم طاس فلک
 جام نیست به چون نتوانم که گردی آن نگارند خود گروم به خیال من در نظر آورده به مردم گدا و گروم به در تحریک نیست
 از باد صبا پیرامنش به بلکه جانی یافته پیراهن از لطف تنش به میر حسن فی الزنا فاضل وقت بود از عراق
 بغرم ملازمت می آمد و در راه گذشت به ما بر ساد و لوجهای حسرتی خنده می آید به که عاشق گشته چشم مر
 از یار هم دارد به زنا دانی بر او گردید هم کار من ضائع به عجب تر آنکه بر من سستی بسیار هم دارد و امنی سالها
 در خدمت خلیفه آئی بوده بخاریست و در انشا و سستی داشت شهر آشوب مثنوی گفته بود و دیوان شعر دارد
 مدتی در بندگی حضرت خلیفه آئی بود و چند گاه واقعه لوسی کرد و مظهری کشمیری از خدمتگاران در گاه است
 و این اشعار از دست به اقبال حسن کار ترابیش برده است به در نه صلاح کار ندانسته که حبیبیت
 فدای آینه گروم که درستان مرا به درون خانه بگلگشت بوستان دارد به شیخ چشتی دهلوی حسن نام
 داشت از مریدان شیخ سلیم است و در لباس صوفیه میبود و نذوق و شوق میگذرانید
 میر حاج لنک مدتها با خانزنان میبود و در آخر از مساعدت بخت بخت رسید و از مدتها بود و در
 بهرام سقار باش صوفیه بود و سقائی کردی تاب هم داوی و از ملازمت حضرت بهر اندیز رفت و اینجا
 در گذشت دیوان شعر دارد و این ابیات از دست به اساس پارسائی را شکستم تا چه پیش آید به سر
 بازار رسوائی شکستم تا چه پیش آید به به ترسانا ده دل و دم و سر رشته دین هم به درین پیرانه سر زنا رستم
 تا چه پیش آید ملا حیدری سه بار از عراق آمده از خوان احسان این درگاه بهر بهر شده شده رفت از دست
 به چوپا کان حیدری نامی توانی به کمال کسب کن عالم خاک به که ناقص رفیق از عالم چنان نیست
 که بیرون رفتن از حمام ناپاک به محرم صلاح دیوانه ملقب به قائل شده است پیرا و را اعلامی کتابدار میگفتند
 کتابدار حضرت جنت آشیانی بود و محمد صالح از صغیر سن در ملازمت حضرت خلیفه آئی نشو و نما یافته و امروز

نقبات اگر

شعله را در مضطرب آتش پرستی وان به که شش رفته در جوشن در آتشخانه شعله در حرارتی باو شاه قلم
 ولد شاه قلی نارنجی است که از امرای قدیم الخدمت این درگاه است جوانی بود شایسته و مناسبت شوق
 داشت از دست به زین جاشی که حین ازل با تان و بدید جای رسیده عشق که بیدار دجان و
 غایت رشک نگار که بخود می پیوست که کسی اگر شود کین گفت و گوار یا کسیت امیر سید علی منصور
 جدائی تخلص اوست که مصور بی بدل بود سالها در خدمت جنت آشیانی گذرانید از دست به صبحدم
 خار دم از بهی مکن میزد و ناخشی و دل صد بار پیل میزد و نیم بل غنیم و افتاده و دراز کوی دوست
 میروم افغان و خیران تا به نیم روی دوست ملا قدری شیرازه بدست در میزد و زانیده مراحت
 کرد این ابیات از دست بیت چندان امان نمیدهم بخودی که جان به داند که چون بناید و قربان او شود
 تشبیهی کاشی تجرد پیشه و بی قید است و در ملازمت حضرت میگذاشتید این شعر از دست شعریکه خود
 بنال اے خاک کوستان بشا و ابی که چون من کشته ز دست و خنجر در لحد داری که تو هر یکی که خواهی
 جامه می پوش که من آن جلوه قدیمی شناسم میسر شریف و قوسه خوانی بود و بفضل آراسته
 علم تاریخ را نیکو میدانست و در انشا و خط ممتاز بود و در سلک خدمتکاران حضرت خلیفه آتی منتظم بود و این
 فقر نسبت صداقت تمام داشت و در سادگی و زلف در گذشت و این ابیات از دست حقیقت عشق و عاشق
 بدل گسترخی آتے که بر پای خیالت است و آتشین عالم همین ذوق است مقصد در حقیقت عشق و عاشق
 نه پنداری که باز بر تو افشاندم بنیان کردم قراری گیلانی براد حکیم ابو الفتح است از ملازمت حضرت حسب الحکم
 به بیگار رفت و آنجا در گذشت و صاحب دیوانت این رباعی از دست زماعی که عشق ملا باز خریدار افتد
 کاری کنم که پرده از کار افتد و سجاده پر بر من چنان افشاندم که بر تار من هزار زار افتد ملا غیر فی شیرازی
 مدتی در بند بود باز بشیر از رفت این ابیات از دست به بقتل غریب را می نیم زیر که میدانم به اجل میر
 هلاک از خنجر جلا دهن برده و زار سحر زاندر که به صدق کشاید به بروک چندان در آتش زار که بران من بخوش
 دیار است سر کوی محبت که شود به هم با هم بدل کینا هلاک آنجا هلاک آن شره قاتم که خون مرا چنان سخت
 که قیطره بر زمین بچکید ملا خیالی گیلانی که در گفته که دل شعله در میان باش به چاک
 انتظار دار از دست به بر سخن که کنی خویش را گنجان باش به هر کس که منی از بهی ریزد که آب رفته
 مرغ که گشتل بر زار نیست به زو بهر قدیم و ام من گزان باش به هر کس که منی از بهی ریزد که آب رفته
 زاهد جلوت امیر و دوشی بطور ابرام را میسر و می خواهر زاده میرزا قاسم که نابا و نیست در بیولا ملازمت
 خرد و از ممتاز است و این ابیات از دست به عبار چشم من و غیر اگر بر آید زنده به نیم بهی

گذاشتی و نه نشان به ای عشق ترا چنین بنیاد استم میر محمد معصوم نامی بکری از سادات صفویست
 جو نیست بصلاح و تقوی آراسته و سالها بفقیر مردم و صاحب بود و دیوان شعر و مثنوی دارد و این
 ابیات از دست به باز دل میل و مصلحت جان گذاشت به آرزوی درد کرد و خواست در مان گذاشت
 نامه زانده بهج سوئی عدم رخت بست به داعی که جان را بغم دوست گریبان گذاشت به رسیده است
 بجای که جامه محرم نیست به چه خوش است آنکه از خود روم و تو مال پرسی به تو شرح حال گویم بزبان بیزبان
 در عشق نشانه ایست عشاق خسته را به هاشم قند هار که از مصاحبان خانخانان بیرم خان بود این
 ابیات از دست بیت روم در باغ بی روی تو اشک و از گون ریزم به پای هر گلی به شنیم و از دیده خون
 ریزم به خواجده بحر کس جامه فضائل و کمالات داشت اکثر عمر را در امیند ال میبود و آخر عمر در خدمت
 حضرت خلیفه گزاینده دیوان شعر دارد و این رباعی از دست رباعی ای گل نمیرسد بدیدان توست به برنام
 عاشقتم و بر روی تو مست به ای طرفه حاضری و غایتب زمینان به پنهانی و ظاهر از تو هر چه که هست
 ملاطفی به نیم بدیده خوب گفتمی تا هزار بیت و در یک مجلس بزبان اوستی ندیم مشرب بود و مقلدی کردی
 و نجوم نیکو دانسته و چند سال باین فقیر مصاحبت داشت و این ابیات از دست به گل گل از تاب
 شراب آرزوی چون گلزار شد به گلزار و نشان مرده تان باد که گل بسیار شد به بغیر لوبی تو از باغ و بوستان
 نشیدم به هیچ گل نگذاشتم که بوسی جان نشیدم به دلم گر شعله دوزخ شود و افسردگی دارد به گل از خیم گراز
 جنت و در بر مرده گے دارد به رو غنی سالها در خدمت حضرت خلیفه الهی بود و زبان هم جواد بیشتر است از دست
 به قاصد از آمدنش میکند آگاه مرا به تا که بجز به شوقش بسیر راه مرا به زبان نه گوی قاصد شرح
 شوقم را که در نامه به دوست از بخودی حرف از قلم بسیار افتاده نویدی عمری در درگاه جهان پنا
 بود این ابیات از دست بیت قضا چونامه جرم شراب خواره نوید به نوید عفو حشر او نه بر کف راه
 نوید به ملاش که به اصفهانی کسب کمالات کرده صاحب اخلاق حمیده است تعمر را لکن میگوید در
 صحبت خانخانان مرزا خان ولد محمد میرخان میباشد از دست به هنوز ناکه شبهای من اثر دارد و کمان
 شکسته من تر کار کردارد به دلم بهج در آویخت رحمت ای بخت به که دست عریده با کوه در کردارد به تو گل به من
 باران فشان که خسته بهج به بنوک هر قره صد باره جگر دارد به میر فارس عی برادر امیر فتح الله شیرازیست و عمر در
 ملازمت حضرت بود و این بیت از دست بیت گراشکار کنم در جهان نمی گنجد به جنتی که مرا با تو در دل
 تنگست به بورق قله آهنی از تر کمانان شاطو است شعر خوب میگوید و در خدمت خانخانان میباشد
 از دست به عشق تقنا طیس یکدین اندک دل ناو کش به تابرون شد محبت جذب پیکان کرده بود و بهج

قاصد جدا و نام جدا به آورده در ایامی در این محبوس بود این ابیات بود و در وارم سیه
چند آنکه آنهم به بعد شعل روروزن ندارد چه میز را قلی میلی سالها در خدمت نورنگان که یکی از امرا
دوران مالی شاه است میبود و یوان از غزل و قصیده دارد و این ابیات از دوست است و دانسته که
مهر تو با جان همی رود چه بر خاک کشتگان گذری سرگران هنوز چه چو تار سحر ز صد دل گذر کند یک تیر و زبک
حکایت که با کند بر اعدا تنگ به چون نظر در خواب بر خورشید رخسارش کنم به ترسم از تاب نگاه می گرم مدار
به تا آنکه پرسیدن ما آمده مردیم به آیا ز که پرسیده خانه مارا به رفتم ز مجلس تو و عمری بر گذشت
ان ذوق با خیال تو هم صحبت میزد به ملاطریقی چند سال در ملازمت حضرت خلیفه الهی گذرانید
در آخر سفر حجاز رفت و در گذشت به این ابیات از دوست است کسی گفت و پرسید کین چه مراد بود
خضر آتش و واپسان قافله بود به من سبک آنم که پا در بهمت و امن کشید به نه کین منت نهند از
منت کشید به ملا متقی بخاری از ما و از الله ملازمت حضرت خلیفه الهی رسیده مشمول مراحمت
مد به باز مراجعت کرده به بخار رفت از دست شعر و نقد هستی بخون غم نگار است بود به خدا بقدر بیامزدش
یار است بود به ملا صبحی عمری در درگاه جهان پناه بود این ابیات از دوست است مالت خوش
چه حاجت که با دشمن دم که مرا سوز دل است اثر خواهد کرد چه ضعف غالب شد و از آن زمانم و در گذر
حال من او را که خبر خواهد کرد به در از آنجا و گان مرغان بلا آنکه میریاشد به بیاض دیده چون گلگون خونریز
من شمع جانم از دم تو صبح و لکثانی به سوزم گرت به غنیمت میرم چون غنی به ملا حریفه ساوچی در گرت
مدتی باین فیه مصاحبت داشت بدرگاه جهان پناه چند گاه بود و همراه ملک الشعراء شیخ فیضی و قنی که بیاب
رفتند رفت و سفر حجاز رفت و باز کرد از دوست است ز طوف کعبه متوهم و گرنه می فرستادم به کت
پای حبه غار میخلائش به کلف و دشمنی که خواهد گل بازار آورد به بایا دل تاب غوغای خریار آورد به ملا
عبد الله در رازی اقسام شعر از غزل و قصیده دارد و چند سال باین بیچاره مصاحبت داشت این ابیات
از دوست است از خون لبم شکوه اگر تری شده به از روزن دیده و در و درون می شده اشکم همه زیر آغوش خجسته
آنهم همه تاب داده فشری شده به می مرغیث آزاد و آراسته است در کجرات بخد مت مرافان خانها
رسیده به دوزخیت ایشان سفر حجاز افتاد که این ابیات از دوست است تا رلف بر کوهی چه خواهد بود
تا خطبه حسن را سپید خواهد بود به کز فانه زخمت آفتابم سازند به روز من بیچاره سیه خواهد بود به محوس که
نزدکی عقل بیرون می گشت به آواره هزار هزار بخون می گشت به دور از تو دور دیدم آن گم شده را
ما در خون می گشت به من جان و دل خیزن نیند به من گریه آتشین بیند به فی نامن

کنگ باخا سخنان میباید و شعر نیکو میگوید و این اشعار از دست **س** چنان بهانه طلب گشته و خفا که اگر
 بخاطرش رسم این هم گناه می باشد و ترسم رسم کعبه مقصود بگذرم و از دست این شتاب که در طبیعت
 الفتی باز نیخان گو که میباید از دست **س** صد نامه در ملک شو قم پرداخت و در راه نسیم و بهار
 انداخت و از سخت بدم یک بجایان نرسید و گویا که نسیم نیز با ختم ساخت و بهر از حسن جوانیست از
 علم تاریخ بهره مند و در ملازمت حضرت شاهزاده سلطان سلیم میگذرانند ملک محمود و بیار و کمرانی تفصالی و
 کمالات آراسته بود و از دو حال چاشنی تمام داشت این مطلع از دست **س** مطلع دارم دل گزین که قبله با
 می خوانمش و او سوی ابرویش کشید و چندی میگذرانمش و شیخ ربانی از نسل شیخ زین الدین اردلان
 دارد و چمنه را تقلید کرده همه عمر در درگاه گذرانید از دست **س** کتاب قمر نشان مرا میانه آتش و بهار گرم
 کنی از کرات آتش و بفکر آن دین تنگ ابرو و جلال و بهمان شدم که نیار و هر کسی بخیاال میرود و وصیت
 خوشنویس که حضرت او را خطاب کاتب الملک داده بودند صاحب دیوانست این بیت از دست **س** شعر
 که در درون دیده و که در دل خرب و از شوخی که داری یکجا نمی شنیدی و فکر می رسید محمد جامه بافت سالها
 در خدمت حضرت خلیفه الهی گذرانیده در ریا امتیاز و از چون همه وقت رباعی گفتی و هم رباعی مشهور است
 از دست رباعی آنروز که آتش محبت افروخت و عاشق عشق معشوق آموخت و از جانب دست
 سرود این سوز و گداز و تا سر گرفت شمع پروانه بسوخت ایضا در عشق کجاست بخیر و دیدار کجاست و سرگشته
 کدام و طالب یار کجاست و او در دل و روی خلق در کعبه و سر و بنگر که کجاست یار و اختیار کجاست ایضا
 فدا که نماید از جهان خبر خبری و ظاهر شود از بهار محشر اثری و چون سبزه ز خاک سر برارند تان و بهار
 بعاشقی براریم سر و به میر حیدر رحمانی رفی تخلص داشت فهم عالی و سلیقه درست دارد
 و در فن محقق و تاریخ بدست و در ملازمت حضرت خلیفه الهی میگذرانید از دست **س** من تباوت رفی
 رشکما بروم که تو به جرش گریان ترا ز ایل غامی آمدی و ناز که و لم التیوخ علامم چه تو آنکه و من ماشوش
 مراحم چه توان کرد و زاهد ننگد گنه که قهاری تو و ما غرق گناهیم که غفاری تو و او قهار است بخاوند و غفار
 یارب بکدام نام خوش دار و تو به سید محمد خجندی از ولایت هند آمده و اسلحه ناهمواری طبیعت و
 سال در قلعه گوایر محبوب ماند و در آخر مراحم حبله حضرت خلیفه الهی رفی غفور جراحم او کشیده این ابیات
 از دست **س** در آتش بوسن دل فرزانه سوختم و قندیل کعبه بر در تخته سوختم و مار خست این چون نخل
 را تو داویم به گفتم تو شقیم کل را تو داویم به عشرت تو که مایلان این جیم که گل شکفت ندانستم که باغ کجاست
 سنگ تو و حجت من و قندیل بهانست و پیشانی رسوائی ترانیل بهانست و در کشور تو نام وفا گریه آورد و

طعنت اگر هست که بزرگ عارض دل رنگ تماشا کند چنان ناز و زاری با سرش که در فتن توان باز از
 تو بخاطر نرسد که بزرگ عارض دل رنگ تماشا کند چنان ناز و زاری با سرش که در فتن توان باز از
 بشیرش ملا عرب فی شیراز است خوانی بود صاحب فطرت و ضم عالی داشت و قاسم شعر نیکو گفتی
 اما از بن عجب و نوح پندار که بود از دلها افتاد و جبریری رسید و دیوان شعر و مشق و دایره و جبریل و کار این چند
 میت از و تخریر یافتند و فراد که سلطان بن جبریل طلبند و حسن عمل نازش و در بن طلبند آنها که در و زده
 جوئی نتانند و و آنها که گشته بخرمن طلبند کسی که شاد لب نازش میتانند که کج آب حیاقت
 جبین پیشانی به ای سیجا اثری بافت نیت لاف و استخانی بکن اینک دل بیکار نیت به قابل در
 محبت کس نباید در وجود به رنگ و روحی خویش را بر کنش شانی نیت به عشق میگویم و میت که همزار
 طفل نادانم و اول سخن است به ملا شیراز است که لا پور اگر چه عامی بود اما در شعر خناسیتی تمام داشت
 و حدت طبعش بحدی بود که در آنک زمانه فی قصیده ترتیب و او چند بیت از دست به چنان فریفته شد
 دل جمال سلمی را به که با دست بدست گشتی تنه را به جویم نال چنان کرد و پیش بار گرفت بد که راه نیست در آن
 تنگنا شنی را به و در روح عظیم ناز حیت گفته و آنرا مشع چنان افرو ز نام کرده تمام آن مقلعات است از آنجمله
 این قطعه نوشته قطعه در عشق کشتن اسیر محنت به بسیار شنیده ام کسان که عاشق دل آفتاب باید
 امید باز و رسان را به چو ای اشک چو چشم از و نزع با میگردی و کجا بود کجی کنون مانع و دیار میکردی
 سراپا جانی ای باد صبا و قلب شوقم به سرت که در کوی او بسیار میکردی به ملا قیدی شیراز
 از که ملا نیت حضرت خلیفه الکی رسید به بنایات با و شایسته نزار گشت و در شج پور سیکری در گذشت
 و در سفر کابل باین فقیر سخنان بود این ابیات از دست به متلع شکوه بسیار است عاشق جان بهتر که
 خبر در در و باز از سر قیامت بار بار شنیده و به میز من و دیگری بود اعش نرسد به ساربان گرم حدی
 باش که محل ترو و به کدام مریم لطیف از تو بردشت مرا به که جان گذار ترا و داغهای حسرت نیست به ای قدم نهاد
 بر که از دل سگم برون به حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده به یا و کار حالتی از طافه خجاست
 و در ملک سپاهیان حضرت خلیفه الکی نظام داشت و این ابیات از دست به نماند انقدر از گریه
 آب در جگر به که مرغ تیر تو منتظر تر تو اندر کرد به بجای شته به پیر خجاست ای کاش من باشم به باین تقریب
 شاید با تو در بیک پیر من باشم به قاسم ارسلان شهید نیت در افرار انهر نشو و نمایانده سالها در خدمت
 حضرت خلیفه الکی گذرانیده خط مستطیع خوب مینوشت و نعت مشرب داشت و دیوان شعر و از دست
 به ای نیمان آمد و در لب ترا چه قدر به بانیک یک نگاه بعد جان بر ابرست به لفظ و بی مجال من گردید بی تو
 به کتاب گنم به گریان چو بوسه منزل اغیاب که شتم به صدر تیر و در قدم از آب که شتم به محمد من

بود و قرب تمام داشت از نجاسات بهشت آئین بود و از دست س آتم که ممالک سخن ملک منست به صراف
 خرد صیرفے ملک منست به دیباچه گنج و قمر من و رقی است به اسرار و کون بر سر ملک منست به رحمتی که
 مرا با تو هست میخواهم بهی تو دانی و من دانم و خدا داند به قصیده گفته که مصرعه اول جلوس حضرت خلیفه الهی
 و مصرع ثانی تالیخ ولادت با سعادت شاهزاده سلطان سلیم میشود این مطلع از است مطلع بعد الحمد از به
 جاه و جلال شهریار به گوهر محمد از محیط عدل آمد آشکار به در آخر عمر رخصت وطن گرفته بکابل در گذشت
 شیخ ابو الفیض فیضی ولد شیخ مبارک ناگوری است که از علمای کبار و مشایخ بزرگوار بوده در توکل و تجرید و شایسته
 عظیم داشت شیخ فیضی در خدمت حضرت خلیفه آلوی نشو و نما کرد و بخطاب ملک الشعراتی شرف امتیاز یافته
 و در فنون شعر بدیضا آرد و موار و کلم نام کتابی در اخلاق نوشته که حروف منقوط ندارد و تفسیر کلام العزیز
 بی نقطه تمام کرده موسوم بسواطع الالهام و دیوان شعر پانزده هزار بیت زیاده است و چند مثنوی دارد
 و در شعر سرآمد شعرای وقت است و در انشای مفرد و یگانه است علم غریبه و حکمت و طب بسویک علوم و در زبده
 از روی جمعیت نظیر خود ندارد و این فقیر را از صغر سن بآن یگانه عصر نسبت صداقت است روزیکار و اخلاق
 و انبساط طبع همتا است ذات ملکی صفات او را بر روزگار منست است این چیز بیت ازان نهاد بر سبیل یادگار
 قلمی شد ابیات ترکان مبنی چون قدم از دیده میکنی به مردان ره برهنه نهادند پای را به چه دست میسر
 ای تیغ عشق اگر داوست به بر زبان ملاست در گزینیا را به نظر فیض چو بر خاک نشینان فکرم به موار را منفر علیما
 رسد از قسمت ما به مشکل که سیل دیده بگوش در اردت به طوفان فوج میطلب آستینای تو به ای عشق رخصت
 که از دوشل آسمان به بردوش خود نم علم کبریا به تو به کعبه را ویران گواهی عشق کاخ جایک نفس به گمی پسندان
 راه منزل میکنند به در خود فرو وار طلبی آرزوی جان به با کاروان بگویی که یوسف بجای نیست به تا چند دل
 بعشوه خوبان گرو کنم به این دل بسوزم و دل به دیگر تو کنم به سر بر نر ز باغ امیدم گلی شاد به تا کی دیوس
 بکارم و حسرت در و کنم به فیضی کفتم تنی دره عاشقی پیش به دیوان خود فکر بدو عالم گرو کنم به مهر لاج سحر و شیرین
 باید بود به محراب بجز خویش تن باید بود به ابواب حریم خویش تن باید بود به فراس وجود خویش تن باید بود به فیضی
 قدم چند از خود بر ترنه به از خود بدر و زخمت بر در نه به بر خویش در و یخته دیده به بند و نگاه دو صد قتل ترکان
 تا بچه در یوزه این در شدم به تا بدل دوست تو نگر شدم به کم طلبیدم گهرم پیش رفت به بس شستم و دم
 پیش رفت به خواجه حسین شامی مشهدی از مشهد طوس بخدمت حضرت خلیفه الهی رسیده مشمول مرحوم خسروانه
 شد و دیوان و کتاب و مثنوی دارد و اقسام شعر را خوب و استادانه میگفت و از شعرای وقت امتیاز
 داشت از دست س ترک مستم چو کله گوشه نگاشته نقد دلهابر و از طره و دریا شکست به هر گرم قدری

بود و صاحب مکارم اوصاف بود حکیم علم خواهرزاده حکیم الملک بفصائل کسبه موضوعت و بمغایر
مشغول بود و از قربان درگاه عالینت حکیم ابو الفتح گیلانی که در خدمت حضرت خلیفه آلمی تقرب تمام یافته
بود بخدمت فہم و جودت طبع و دیگر کمالات انسانی امتیاز داشت و در سہ ہند و بود و شش در گذشت
بلا میرم سلیمان از ماوراء النہر بود بخلافت و سلامت نفس موضوعت بود حکیم جلال الدین مظفر بود
احمال در خدمت حضرت حکیم احمد بنوی جامع فصائل بود و عرب و عجم سیر کرد و بواسطہ طبع و اہلیت
حکیم حسین گیلانی صاحب اخلاق حمیدہ بہت حکیم ہما ہم را در حکیم ابو الفتح بہت بفصائل و کمالات
تر است کہ بہت حکیم فتح العبد شیرازی حکیم لطیف العبد گیلانی بخلافت انصاف داشت و ملازمت
مریم مکانی بود ملا میر طیب ہروی بود فیہ مولانا عبدالحی ہروی متبرک بود ہما و یو طیب بہت
ملا شہاب الدین حکیم کہ آئے خالی از فضیلت نبود شیخ بہینا بن شیخ حسن پانی پنی در ہر امر
وستی تمام دارد و معالجات فکیل از غراب و رحمل طیب آئے طیب حکیم احمد گیلانی شہ کرد
حکیم الملک مولانا قطب الدین کمال در جراح و سنگا و عظیم داشت بسیار حیو امر و در جراح
وستی دارد بہر امر و در جراحی موکال متنازع بود چہ سین ہند و کی جراح و در قادی خود امتیاز داشت
جراح نیز با و قریب بود و ذکر شعر اتیکہ در ایام سلطنت خلیفہ آلمی در ہندوستان صاحب تخلص
دیوان بود و در ہر بہت ملا غزلے شہدی چند سال در پیش خان زمان بود و چون خان زمان بقتل رسید
در خدمت حضرت آلمی میگذاشتند چہ کتاب مثنوی و دیوان شعر دارد و کلیات او قریب صد ہزار بیت
میگذاشتند و زمان تصوف مناسبت تمام داشت شعر شوروی شد و از خواب عدم دیدہ گشویم چہ دیدیم
کہ باقیست شب فتنہ غنودیم چہ ما زمرگ خود نمی ترسیم اما این بلاست چہ کرتاشای تان محروم میباشند
چہ خفا نوسی خیال و عالمی حیران در و چہ مردمان چون کسورت فانوس سرگردان در و چہ خفنگان خاک
بیکر شہ تیغ تواند جہج و غلی نیست شیر اجل را در میان چہ بحر نیست ضمیر من کہ گوہ دارد و کالیت ضمیر من
کہ آذر دارد و چہ صور قلم و لغو شعر دارد و چہ مع ملکوتی سختم پرورد ملاقا سم گاہی بفصائل و کمالات موضوعت
بود و در علم موسیقی امتیاز داشت و در کمال بی تعلقی و آزادگی میگذاشتند بہت بست سال عمر داشت
و جواب بوستان گفتہ دیوان اشعار دارد و از انجملہ ہست چون سایہ مرغیم ہر سرور ان شوی بہ ہا شہ
رفتہ رفتہ ما ہر بان شوی چہ مرغ نامہ فرق بخون بزدن انگیز کردہ آتش سوای بلی بر سر او تکرر و چہ چون عکس
ش آئینہ برگ گل شود کہ گردان آئینہ طوطی بگر و بلیس شود خواجہ حسین دی در صل و در برزادہ است
اک عالمی و حدت فہم از آوان امتیاز داشت سالہا در خدمت جنت آشیانی ہایون داشت

افغان شیخ خواجه بختیار سالها در آگره بود و باز و جرحه بسیار داشت و اسباب و نیا سگنداشت
 اکثر اوقات شکار کردی و طعام همه وقت در مطبخ او موجود بود و اگر در روزی چند کسی می آمدند و هر یک جدا جدا
 می آمدی بهر کس طعام تازه آوردی و بقدر و مساکین خیرات کردی بعضی گمان میسبانا و داشتند و بخنان بود
 شیخ منصور آگره مجذوب ساکت بود و فقر و توکل گذرانیدی و امارت را میدگرفتی شیخ حسین خلیفه شیخ
 خوارزمی در ویش صفائش صاحب وجد و حال بود سالها در آگره گذرانید شیخ حاجی احمد لاهوری
 حاجی بود لاس مجذوب سندی شیخ جلال حجام حجام سندی شیخ بنک کوری شیخ
 محمد عا شق سنبلی شیخ عبدالغفر دهلوی صاحب مکارم اخلاق بود شیخ مرصطفی در آباد
 شیخ حسین ادبه شیخ حمزه مجذوب شیخ ابن امرویه شیخ فقیس خضر آبادی شیخ عبدالکریم
 بهار موسی شیخ زکریا الدین و کد شیخ عبدالقدوس کنکر شیخ حبیب لاهوری شیخ سعدی
 کاکور شیخ حامد ملتان کپلان شیخ بیاره کوری شیخ محمد حبیب ملا طاهر بنی محدث گجراتی
 شیخ نصیر کیمیاگر بندون شیخ ذکریا اجدادی دهلوی شیخ عبدالکریم پانی پتی شیخ تاج الدین
 لکنوی شیخ ابو الفتح گجراتی شیخ بهار الدین مجذوب سنبلی شیخ برهان کالی وال از مشاچ و
 بوجد و حال و زهد و تقوی یگانه وقت بود شیخ محمد بهار کاسه در اصل از ولایت بهار امت از بدر
 اواز امارا بوده و عرفوان جوانی او را ولوله شده و سیر بلاد ایران کرده و در بغداد طالب علمی بنووه در مکه حید
 خوانده مدت چهل سال در بین هنر و اله ارشاد طالبان بود در تصرف تصانیف دارد شیخ وجیه الدین
 گجراتی معاصر میان وجیه الدین ست در توکل و فقر شایسته عظیم داشت و اهل آندیا را با اعتقاد و تولا
 دارند در سنه نهصد و نو و پنج در گذشت پوشیده نماند که در ایام دولت این پادشاه حقائق آگاه از بنیاط
 در بلاد هند بسیار بودند و هستند که این کتاب تفصیل اسامی ایشان بر بنیاد و تیر کا جمعی را که اکثر اهل روزگار
 بزرگی ایشان اعتقاد دارند و این بچاره خدمت اکثر ایشان را دریافته و به بزرگ عقیده دار و یاد کرده شد
 ذکر حکماء حکیم الملک علم حکمت و دیگر علوم و طب و اشقی نام شمس الدین محمد ست حضرت
 خلیفه الهی خطاب حکیم الملک دادند در آخر عمر بزیارت حرمین رفت و آنجا فوت شد حکیم سید الملک
 شجاع تخلص چند سال در هند بوده باز بولایت رفت حکیم رسل شیراز از مقربان درگاه اعلی
 بود حکیم مرصطفی صاحب علم و عمل طبیب و عریست که طبابت میکند و درین فن رتبه عا لیه
 دارد و صاحب مکارم اخلاق و مجاهد و صافست حکیم عین الملک شیرازی در علم کل رتبه عا لیه دارد
 و صاحب مکارم اخلاقست حکیم شیخ الملک شیرازی رتبه یافته حکیم نجم الدین عبدالمدین شرف الدین حسین

ساخته بودند سالها در خدمت حضرت خلیفه الهی بود ملا تقی الدین ششتری علوم عقلی و نقلی نیکو میدان و در ملاقات
 حضرت خلیفه الهی مورد مرام خسر و نیست شیخ فرید بنگالی علمای دانشمند متبحر متقی و محدث و از اهل و جود و
 بود شیخ تاج الدین دهلوی از مریدان شیخ مان پانی تپی و متمیز و ذکر مشایخ هند و ستمان که
 این فقیر اکثر ایشانرا ملازمت نموده و حضرت خلیفه الهی برادر یافته اند شیخ سلیم سیکری وال از مشایخ وقت
 بر ریاضت و مجاهده امتیاز داشت و صاحب کرامت و خوارق عادات جلیده بود و است و چهارچ بجای آورد
 و باز سفر حجاز نموده یکبار پانزده سال در کافاست داشت حضرت خلیفه الهی شهر فتحپور را بتقریب آن بزرگوار
 چند سال تحگاه ساختند در هند و بهفتاد و نه بر حمت حق پیوست شیخ نظام الدین ایبسی وال صاحب
 کمالات صوکر و معنوی بود و در ریاضت و مجاهدات رتبه عالی داشت و بر سجاده مشیخت و ارشاد و تنگن بوده
 بدایت طالبان مینمود و عالم بقا فرامید شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلولست و دعوت اسما و انستی در لباس
 سخنی کمال مجاهد و مرتبه داشت حضرت خلیفه الهی را با حسن ظن بسیار بود و چنانچه یک کرور و خلیفه شیخ داده بودند
 خواجه عبدالشهبز نمیره خواجه ناصر الدین عین الدار حراست بغایت بزرگ و صاحب کمالات انسان بود
 مدت بست سال در هندوستان بود و حضرت خلیفه الهی پرگنه حمیاری را در وجه و طیفه و مقرر داشته بودند و در
 دو هزار کس فقر و مستحقین بوسیله خواجه اوقات میگذاشتند چون ارتحال قریب عازم مرقند شدند و میگفتند
 که استخوان خود را میبرم و بعد از رسیدن لشکر روز در مرقند در حلت نمودند شیخ مبارک ناگوری از فحول
 علمای روزگار و مشایخ کرام بود و در توکل سبحانی عظیم داشت در مبادی احوال پس خلیف ابوالفضل گازر و نه
 و مولانا عا و طارمی در گجرات کسب علوم نموده بود و در آخر عمر تفسیری نوشته عربی مشتمل بر چهار مجلد موسوم بمسبح ایون
 قریب تفسیر کبیر و تفسیر آن نیز مولفات شریفه دارد و قریب پنجده سال در دار الخلافه اگره با فاد و و فاصه گذرانید
 و از زیادت و کمالات او فرزندان صاحب کمال اند که فرزند گار تواند و مثل علمای شیخ ابوالفضل ملک الشعرا
 شیخ ابوالقیص فیضی شیخ ابوالخیر و غیر هم میفرمودند که اسامی فرزندان را بروق سیمیا داشته ام و در شهر و بقعه سده
 احدی و الف در لاهور رحمت حق و در پیوست و شیخ و ذکر الکمل تایج اوست شیخ آوان جوینوری صاحب کمالات
 معنوی و سالها ارشاد طالبان نمود شیخ نجوی سبلی بصغای باطن و کمال معنوی شتبار داشت میان فی حله الدین
 گجراتی مدت پنجاه سال بر جاده ارشاد هدایت متکمن بود و فقر و فاقه و توکل گذرانیدی و همه وقت درس گفتی و علوم
 نقلیه و عقلی خوب دانسته صاحب تصانیف شریفه است بر اکثر کتب علمی شروح و حاشیه نوشته شیخ الهی را و
 خیر آبادی صاحب ارادت و کمالات بود سالها ارشاد طالبان نمود شیخ نظام نازولی سالها بر جاده شیت
 ارشاد طالبان نمود شیخ جلال تانیسر صاحب معارف و حالات مورد کمالات صوری و معنوی

ملا عالم کمبای کابلی خوش طبع و شگفته و بی قید بود و شعر میگفت کتابی در تاریخ بنشیند احوال حکام و علما و شعرا نوشته و ذوایح لا دلان نام کرده است قاضی خان بخشی در سلک امر انتظام یافت علوم عقلی و نقلی و ملا سید النسب و در زبان تصرف ممتاز بود میر صاحب در جهان از علماست و مدتی مدتی بوده و ملا صدرا الصد و دست طبع نظم دارد و ملا یار یزدی مفتی لاهوری ملا عبد اشکور لاهوریست میر عبد اللطیف قزوینی که سید و فاضل و مورخ و صاحب مصلح و تقوی بود ملا میر کلان هروی و دانشمند متبحر و ارباب صلاح و علم و پرشتاد رسید که خدا نشد چون از بر رسیدند گفت از ملاحظه آنکه برضای والد و سلوک بنام که خدا نشد سالها در علم و اشتغال بود ملا عبد الفتا و را خود حضرت خلیفه الهی سالها با فاده گذرانیده و در آخر شرف خیرا اختیار با فاده مشغول بود ملا عبد الفتا و را خود حضرت خلیفه الهی سالها با فاده گذرانیده و در آخر شرف خیرا اختیار کرد قاضی حسن قزوینی صورت آراسته است ملا حبیب دانشمند درس است و سرآمد دار و بها است ملا اسمعیل مفتی لاهوری بود ملا ابوالفتح لاهوری در ورغ و تقوی ممتاز بود و عبد الرحمن لاهوری ملا عبد الجلیل لاهوری برادر ملا ابوالفتح است و از مفتیان روزگار بود ملا علی گروا و علوم عقلی بهره تمام داشت و از ولایت کرمان به هند آمده و در گذشت ملا عثمان سامانده الحال در سلک سپاهیان انتظام یافته و باعل برکنات مشغولست ملا سلطان تائیری سالها با فاده گذرانیده ملا امام الدین مدرس لاهوری در شیخ معین نبیره الامین و اعطاسالما و لاهور گذرانیده و دیت حیات سپرد قاسم بیگ طبریز در عیقل امتیاز دارد و در سلک امر از نظم است سید نعمت الدین لاهوری شیخ نور الدین کنبو لاهوری ملا عبد القا و زیاده و همه عمر در خدمت حضرت خلیفه الهی گذرانیده و مصنف بعضی کتب است که از مرده حضرت خلیفه صوفیه تاریخ و فنون اشعار عبارت تمام دارد و چند کتاب تصنیف کرده بعضی کتب است که از مرده حضرت خلیفه الهی ترجمه کرده فارسی ساخته شمس خان کنبو لاهوری ملا با شمس کنبو علم عقلی و نقلی میدان قاضی که در علم و شریعت امر و تقبض نامی لاهور مشغولست و بیاینت و امانت و فضائل و کمالات اقصاف دارد و ملا عثمان قاری بنبر و مجاهد ممتاز بود سالها در گرات با فاده اشتغال داشت سید یاسین سرمنده بی شاکر و ان میان وجیه الدین است ملا قاسم واحد العین قندهار سے علوم عقلی و نقلی درس و کس وقت بود ملا حسام الدین سرخ لاهور بخلاف علمای لاهور علوم عقلی را بنشیند و استی و بسیار متقی بود ملا اسمعیل آورده از قول علمای مفتی و محدث بود ملا الهی و کنبو بنبر و تقوی ممتازست و در ولایت میباشند فخر و م جهان مستندی و رسوبات شیخ بهلول و باجی شیخ تاج الدین قزلباشی متصدف میر عبد الاول و کنبی جامع جمیع علوم بود ملا جمال مدرس قندهار ملا عثمان بیگالی میر عبد در سلک سپاهیان انتظام دارد و میر عبد الحی صدر خراسانی بود و حضرت جنت آشیانی میر عبد الحی صدر خراسانی

فوت کرد ملا اسحاق کاکر لاهوری از فحول علمای هندست و بفقر و قناعت و توکل از امثال و اقربان ممتاز
بوده عمر او بصد رسید بود ملا جمال خان مفتی دهلوی از دانشمندان وقت بود و در مشغول بجز دست
و بقدری در مشغول نیز غور نموده عمرهای بزرگ مشغول بود میان حاتم سبزی از فحول علمای وقت بود و سالها
با فاده اشتغال مینمود و اکثر کتب متداوله را یادداشت میبایست و دانشمند امنی و آل عمر را با فاده
اشتغال مینمود و اکثر کتب متداوله را یادداشت مینمود و تقوی در ریاضت بود ملا سعد الدین
لاهوری از کبار علماء وقت بود و در روش ملا سید سلوک مینمود و ملا منصور از دانشمندان وقت و سالها با فاده
اشتغال نموده بغزای معلوم عقلی و نقلی و اقسام حکمت از ریاضی و طبیعی و الهی آراسته سالها از دلی درس گفت
و سفر حجاز را اختیار کرد و ملا شیخ حسن تبریزی دانشمند بود و سالها درس گفت سید ولی از علمای
دلی بود و مولانا بایزید دانشمند دهلوی بود قاضی یعقوب مانگیوری سالها قضی القضاة بود و بقا
ضیعت خوشی داشت شیخ بهار الدین مفتی اگر از علمای وقت بصلاح و تقوی امتیاز داشت
شیخ ابوالفتح مفتی اگر بود قاضی ناصر قاضی اگر بود قاضی صوفی از قضات لاهور بدیانت و
تقوی ممتاز بود ملا الهیاد و لنگر خانی لاهوری همه وقت در سیف سید محمد میر عدل از
پرگنه امر و مه بود و میرته امارت و حکومت رسید و مدت ها میر عدل بود و چند سال ولایت بکدر جاگیر او
بود و آنجا در گذشت ملا اسماعیل عرب دانشمند محدث و معمر بود ملا متقیم مدرس چند سال در دلی
با فاده مشغول بود ملا غلام علی گور ملا خواجه علی با و را الهی ملا حسن علی موصلی در مشغول
و حکمت و ریاضی صاحب فن بود از هند بدیار موصول فیت ملا جمال لاهور که امر و با فاده اشتغال دارد
قاضی غفصه قمر قدسی سید دانشمند و با انواع فضائل آراسته بود چند سال قضی القضاة ولایت بکدر
بود و از آنجا بکدر فیت قاضی بابا خواجه که الحال قاضی اجین ست و علوم عقلی و نقلی میدانند ملا حمید
مفسر سینه صوفی مشربست و تفسیر تنگ میدانند ملا حاجی کشمیری که امر و در دلی با فاده مشغولست و علوم
نقلی و عقلی میدانند ملا یعقوب کشمیری نرسیده و محامی فنون شعر میدانند حاجی ابراهیم کمره عالم و عابد و
متقی و نجوم ممتاز بود مولانا شاه محمد شاه آبادی که علوم عقلی و نقلی در زبده در ریاضی و نجوم مناسبت
تمام دارد و ملا عین الحق که امر و در دلیست و اقسام علوم در زبده و زبان شعر دارد و در لباس صوفیه
میگذراند شیخ حمید محدث از اهل صلاح و تقوی ست و در احمد آباد میباشد ملا موسی سندی
در احمد آباد میباشد و تقوی و ریاضت انصاف داشت ملا عید الرحمن بوبره در احمد آباد
ملا الهیاد امر و مه مر و خوش فهم ملا سید مشرب بود ملا الهیاد و سلطان پور از شاگردان محمد و ملک است

فوت کرد ملا اسحاق کاکر لاهوری از فحول علمای هندست و بفقر و قناعت و توکل از اشغال و اقرا و ممتاز
بوده عمر او بصدر رسیده بود ملا جمال خان مفتی دهلوی از دانشمندان وقت بود و در مقبول نیز دست
و بقدری در مقبول نیز غور نموده عمرهای بدرس مشغول بود میان حاتم سبلی از فحول علمای وقت بود و سالها
با فاده اشتغال مینمود و اکثر کتب متداوله را داشت میان احمدی دانشمند امنی و آل عمر با فاده
اشتغال مینمود و اکثر کتب متداوله را نیز داشت و در ریاضت بود ملا سعد الدین
لاهوری از کبار علما وقت بود و در روش ملا سید سلوک مینمود و ملا منشی را از دانشمندان وقت و سالها با فاده
اشتغال نموده بغزای بعلم عظمی و نقلی و اشقام حکمت از ریاضی و طبیعی و الهی آراسته سالها از دلی درس گفت
و سفر حجاز را اختیار کرده ملا شیخ حسن تبریزی دانشمند بود و سالها درس گفت سید ولی از علمای
دلی بود و مولانا نیرید دانشمند دهلوی بود قاضی یعقوب مالکپوری سالها قضی القضاات بود و بقا
نصیحت خویشی داشت شیخ بهاء الدین مفتی اگر از علمای وقت بصلاح و تقوی امتیاز داشت
شیخ ابو الفتح مفتی اگر بود قاضی ناصر قاضی اگر بود قاضی صوفی از قضات لاهوریدینت و
تقوی ممتاز بود ملا الهیاد و انگرخانی لاهوری همه وقت در سیلک سید محمد میر عدل از
پرکنه امر و مه بود و بمرتبه امارت و حکومت رسید و مدتها میر عدل بود و چند سال ولایت بکردر جاگیر او
بود و اینجا در گذشت ملا اسمعیل عرب دانشمند محدث و عمر بود ملا متقی مدرس چند سال در دلی
با فاده مشغول بود ملا غلام علی گور ملا خواجه علی ماوراءالنهری ملا حسن علی موصلی در مقبول
و حکمت و ریاضی صاحب فن بود از هند بدیار موصول رفت ملا جمال لاهور که امر و با فاده اشتغال دارد
قاضی غرض فرستاده سید دانشمند و با انواع فضائل آراسته بود و چند سال قضی القضاات ولایت گجرات
بود و از اینجا بکرت قاضی بانا خواجه که الحال قاضی اجین ست و علوم عقلی و نقلی میدانند ملا حمید
سجستانه صد فی مشربست و تفسیر نیکو میدانند ملا حاجی کشمیری که امر و در دلی با فاده مشغولست و علوم
نقلی و عقلی میدانند ملا یعقوب کشمیری نیز میگوید و سخای فنون شریف میدانند حاجی امیر ایهم کره عالم و عابد و
مفتی در نجوم ممتاز بود مولانا شاه محمد شاه آبادی که علوم عقلی و نقلی و در زبده در ریاضی و نجوم مناسبت
تمام دارد ملا عیسی الحق که امر و در ولایت و اشقام علوم و زبده و زبان شعر دارد و در لباس صوفیه
میگذراند شیخ حمید محدث از اهل صلاح و تقوی ست و در احمد آباد میباشد ملا موسی سندی
در احمد آباد میباشد و تقوی و ریاضت اقصاف داشت ملا عیسی الرحمن بویه در احمد آباد میباشد
ملا الهیاد امر و مه مرد خوش فهم ملا سید مشرب بود ملا الهیاد و سلطانپور از شاگردان محمد و الملک است

که بتبار امیر سید شریفی حیران بود و در سنه نهصد و هشتاد و دو و موافق بهشت سال الهی بهندوستان آمده و با علما
 خسروانی بهر منگشت و در دلی مدون گشت علوم عقلی خوب داشتی و اقسام ریاضیات و حکمت درس گفته
 و تاریخ فوت او علامه عالم رفت یافته بود و ملا سید سمرقندی در نهصد و هشتاد و بهندوستان آمده و بهر
 بادشاهانه ممتاز گشت از فحول دانشمندان عصر خود بود شیخ ابوالفضل خلف صدق شیخ مبارکست و جمیع
 علوم عمیق دارد و مظهر جلال اخلاق و شرافت او صفات و کمالات کبسی و ذبی او از سرحد و حسن پیر و ست
 امروزر روزگار با افتخارست قدوه مرقبان حضرت خلیفه الهی و اعتماد دولت در کن سلطنت و صاحب
 نقس قس و ملکات ملکیست تصنیفات شریفه دارد و کتاب الکبریا که در وقایع و فتوحات حضرت خلیفه الهی
 بعبارت شرفاری که کارنامه معانی تواند بود و با تمام رسانیده و دیگر تصنیفات مثل عباراتش در رساله اطلاق و
 عزت دارد و ملا علامه الدین مدتی تعلیم حضرت خلیفه الهی اختصاص داشت از علمای کبار وقت خود بود و ملا
 صادق حلوانی سمرقندی از مکملان است سید چند سال در بهندوستان بود بکابل رفت و چند
 سال در کابل با فاده اشتغال داشت و مرزا محمد حکیم را درس میگفت و الحال در سمرقندست مرزا و معین
 سمرقندی از دانشمندان و اولاد النهر بود در سنه نهصد و هشتاد و بهندوستان آمده سه سال در مدرسه خواج
 معین درس میگفت و بگرفته مدون شد حافظ طاش کشی که در او و راه النهر بجا فط کوئی
 اشتغال دارد و از کبار علماء ما و راه النهرست از علوم عقلی و نقلی از اقران امتیاز داشت در سنه نهصد و
 بهندوستان آمده بعنایات خسروانی سباهی گشت و خرج راه که گرفته سفر بجا اختیار کرده بود و در علم فقه
 سلطانپوری که از حضرت جنت آشیانی او را خطاب مخدوم الملک از دیگر علما امتیاز داده بود و در علم فقه
 و تعلیمات گوی سبقت ربوده و از دولت حضرت خلیفه الهی که صاحب جمیع و مال شد بخواججه بدار
 فوت او سه روز از غزانه او بر آمده در وقت مراجعت از مکملان و احاد با و کجرات فوت کرد شیخ عبد الهی
 دلموی بود از بنابر شیخ عبد القدوس حضرت خلیفه الهی او را نوازش کرده صدر الصد و ساختند و مدت دو
 سال و اثنی فاتی حیات صدارت کل ممالک محروسه بود قاضی جلال سندی که منصب قضی القضا
 عروج نموده بود علم نقلی خوب دانستی و عقلیات را فی الجملة میدانست بدیانت و امانت القضا داشت
 قاضی صدر الدین لاهوری علوم نقلی و عقلی نیکو دانستی و چند سال قضای لاهور داشت قاضی طو
 از علمای وقت خصوصاً از قضات عصر بدیانت و صلاح ضرب اشل بود و در علوم عقلی از اقران خود ممتاز بود علم تاریخ
 بنامه ملا محمد نبوی از ارکان رشید ملا مرزا جان بود و در علوم عقلی از اقران خود ممتاز بود علم تاریخ
 بنامه ملا محمد نبوی از ارکان رشید ملا مرزا جان بود و در علوم عقلی از اقران خود ممتاز بود علم تاریخ

سید را جو باره از جمله امرای نزاریست مهندنی را می جو مان در شجاعت و سخا از اقران خود امتیاز دارد
 و در سلک امرای نزاری مشتمل است میر طاهر رضوی برادر میرزا یوسف خان است و شجاعت اقصاف
 دارد تا سبک کابلی در زمره امرای انتظام دارد او هم حکیم شاه بیگ است احمد بیگ کابلی جوان
 فاضل و مردانه است و مقصد سوار دارد و سرخواج شجاعت و شهامت اقصاف دارد و از جمله امرای
 طاهر سیف الملوک پسر شاه محمد سیف الملوک است و حکومت عربستان از بلاد خراسان است
 شاه طاهر سیف بقتل رسید از حال بمرتبه امارت رسیده و رنگا له است محمد قلی ترکمان بمرتبه امارت
 رسیده با احمد بیگ هم خبر که است نوخته بیگ کابلی جوان مردانه است و با احمد بیگ هم خبر که است مرز علی
 علم شاهی برادر علم شاهی است جوان مردانه و صاحب شمشیر است و وزیر جمیل از امرای قدیم خدمت است
 بهوج ولد رای سرجن در پله امرای نزاریست میر ابو القاسم علی در زمره امرایست و حکومت بکوار
 بختیار بیگ ترکمان حکومت سیستان دارد و در سلک امرای انتظام است امیر صدر جهان از اسادات
 قنوج است و صدر الصدور هندوستان است و بفضائل و کمالاتی موصوفست حسن بیگ شیخ عمر
 و در سلک امرای انتظام دارد و مورد و مراجع شاهنشاهیست شادمان پسر عظم خان در پله امارت رسیده
 راجه بکمتن بهارویه در سلک امرایست باقی سفر جبهه پسر طاهر خان میرزا غنمت در سلک امرای
 انتظام دارد و فرزند برلاس پسر میر محمد قلی خان برلاس در زمره امرای انتظام است بهادر خان قورغان
 از افغانان ترین و شجاعت موصوف و بامارت رسیده شیخ بابیز بدشتی بنیره شیخ سلیم حشتی است جوانی
 سلیم النفس پسندیده اطوار است و در پله امارت رسیده پوشیده نما ند که هر کس از ان درگاه که یا قصد فکر
 دارد اطلاعات امارت و امراتی بر نموده و هر کس که مذکور شد مرتبه او از پله امارت بالاست و ذکر علما و
 فضلا که در ایام سلطنت حضرت خلیفه الهی در سواد اعظم هند بوده اند و از دیگر بلاد و درگاه
 خلافت پناه آمده اند میر فتح الدین شیرازی در سنه هجری ۹۵۰ و وفات یافت و شمشیر الهی از دکن ببلخ
 رسیده مشمول مراجع خسروانه گشت و حسب احکام مامور شد بآنکه با اتفاق و زرا به پیشچ مهمات اعمال شغال و بوی
 بر دازد و چند سال بانی خدمت سرفراز بود و خطاب بخدمت الدوله شرف اختصاص یافت و انشمنه متبر بود و در وقت
 عالم عقلی و نقلی از علمای خراسان و عراق و هندوستان امتیاز داشت و در زمان خود و در کل عصر
 عالم مثل و قرن خود داشت و در علم غریبه از نیرنجات و طلسمات نیز بهره مند بود و چنانچه آسانی بود باز ابراست
 که خود حرکت میگرد و آر و میشد و آینه ساخت که اندر دور و نزدیک اشکال غریبه مرئی میگشت و بیک چرخ
 دوازده بند و در سنه ۹۵۰ و تسعین و تسعمائة در کشمیر بعالم بقا فرامید امیر مرز قنوج

نموده در سلک بندگان درگاه منتظم گشت و از جمله امرای دونهزاری بود و جعفر میگوید برادرزاده غیاث الدین
 آصف خانست و مخاطب با صفت خان میشد و داخل بخشیان دونهزاریست راجه روحی سرکار و در پله امرای
 هزار و پانصدی بود و قاضی محمد خان پسر میر محمد خان آنکه در سلک امرای هزار و پانصدی بود و در ایام حاکم
 قلعه احمد آباد گجرات که مخالفان گجراتی اعظم خان را نموده بودند روزی از قلعه برآمده با مخالفان جنگ کرده بشمار
 رسید شاه قلعه نارنجی در سلک امرای هزار است شیخ محمد بخارسی در سلک امرای دونهزاری
 رسیده بود و در سنه هشتاد و یک در جنگ شیر خان فولادی شهید شد لال بخشی از امرای
 کبار بود و خنجر یک چاقا از امرای قدیم این سلسله است و در فنون جزئیات علم و حکمت مخصوصاً در موسیقی
 ممتاز بود و طبع لطیف داشت و در باب اکهاره مثنوی مشهور دارد مخصوص خان برادر سعید خانست
 و در سلک امرای دونهزاری و پانصدی انتظام دارد و ثانی خان از طائفه از نال است اول قلند بود و آخر
 بمرتبه امارت رسیده طبع نظم داشت و کافیه را نظم کرده است مرزا حسن خان برادر صدیر که در سلک امرای
 کبار انتظام داشت جگت سنگه و لدر راجه بانگه در سلک امرای یک هزار و پانصدی منتظم است مرزا شیخ
 برادر مرزا حسین خان بمرتبه امارت رسیده پیری شد علی دوست خان یار بیگ از خدمتگاران
 جنت آشیانه بود و در ملازمت حضرت خلیفه الهی بمرتبه امرای یک هزار رسیده در لاهور فوت کرد
 سلطان حسین خان از امرای عالی مقام بود و خواجه شاه منصور شیرازی نویسنده صحابه و قوف
 کفایت شعار معالمان بود و از بس وقت او تمام امرایا و ناخوش شدند و خطی از زبان او بجانب مزجم
 ساختند و آن بیچاره قتل رسید چنانچه بجل خود مذکور است چهار سال منصب وزارت از روی استحقاق
 اشتغال داشت سلیم خان پسر مود افغان در سلک امرای انتظام داشت سید حمزه بامیه برادر سید محمود
 و بشاعت و شهامت از اقران امتیاز داشت و ربار خان او پسر کلمتو خان قصه خان شاه طماست
 و نیز قصه خوان حضرت خلیفه الهی بود و در کمال تقرب داشت و در جرگه امرای هزار بود حاجی محمد سیستانی
 در ابتدای نو کبریا خان بود و در آخر در سلک امرای منتظم گشت محمد زمان برادر مرزا یوسف در سلک امرای
 هزاری انتظام داشت و در ولایت کدبه بشهادت رسید خرم خان از امرای دونهزاری بود و در
 گذشت محمد قلی توبقانی در زمره امرای هزاری منتظم بود و مجاهد خان ولد مصاحب خان جوانی بود
 در نهایت شجاعت و شهامت و در پله امرای هزار رسیده در ولایت کونیه بشهادت رسید
 سلطان ابراهیم اوبی خال مولف کتاب نظام الدین احمد زور شمشیر ولایت و آسن کوه کمایون را
 بتصرف در آورده و مصد رخدات شایسته شده بشجاعت و مردانگی از امتثال و اقران امتیاز داشت

ملکات الکبریه

شروع در ذکر اسمی امرا می نماید

مخاطب شاه خان

ایلاان بیت بین ان اسفا دارد رزیر در امرای دونهاری بود
 لما بخشی درگاه جهان بنیاد بود بمهرت امارت رسیده هزار نوکر داشت و در سال نهصد و هشتاد و سه در جنگ
 او و افغان که خاستانان تنغم خان واقع شد زخمی شد و چند روز بر بستر ناتوانی افتاد از فرج و الم همان زخم
 در گذشت حسن خان نگریه و ادراک نگریه از ان سبب گویند که در ان ایام که حکومت و حراست لا بود و او
 اشت حکم کرده بود که بکند و ان بر جسته خود نزدیک بدوش پیوندد و زرد چون بزبان هندی پیوندد که نگریه بگویند
 ریه بگری گشت و اما و مندی قاسم خان بود و در سلک امرای دونهاری انتظام داشت و در سال نهصد
 و هشتاد و سه در گذشت جلال خان و سید خان که لکله لکال هر کدام نگذار و با نصیبیت اعتبار خا
 اجه سلا از خدمتگاران قدیم خیت آشیانی بود و در پیکه امرای دونهاری رسیده و در نهصد و هشتاد
 اجه طاهر محمد لقب بتا نا خان بدلی در سلک وزیر انتظام داشت و بمهرت امارت رسیده و در حکومت جود و پرور دارد
 نج در حکومت بدلی و دیت حیات سپرد و موته راجه از امرای هزار پانصدی است حکومت جود و پرور دارد
 خان خاصه خیل از امرای نگذار و پانصدیت فرحت خان خاصه خیل از امرای دونهاری است و در نهصد و هشتاد
 صف در خان خاصه خیل از امرای دونهاری انتظام دارد و در امرای دونهاری رسیده و پانصدیت
 را بیسال که پناه و در سلک امرای دونهاری است و درین درگاه بمهرت امارتی رسیده و پانصدیت
 مقصود و علی کور و نیز از نوکران بر خان بود و درین درگاه بمهرت امارتی رسیده و پانصدیت
 خواجه سلا در سلک امرای هزاری انتظام داشت و در حکومت بدلی و دیت حیات سپرد و موته راجه از امرای هزار پانصدی است
 اولاد در سلک نوکران بر خان بود و بملازمت حضرت سرور از شده بمهرت امارتی رسیده و پانصدیت
 خداوند خان و کنشی در زمره امرای هزار و پانصدی انتظام داشت و در نهصد و هشتاد و سه در جنگ
 نمود میر مرتضی و کنشی در سلک امرای هزار پانصدی است و در حکومت بدلی و دیت حیات سپرد و موته راجه از امرای هزار پانصدی است
 اشت و در خانه افغان سواد و بجور خست هستی برست نظر سیک و در سید خان صاحب حسن بمهرت امارتی رسیده و پانصدیت
 نظام دارد و در زمره امرای دونهاری است و در حکومت بدلی و دیت حیات سپرد و موته راجه از امرای هزار پانصدی است
 رسیده و طلت نمود و سید ماسم باره و در سید محمود خان باره و در سلک امرای هزار پانصدی است و در حکومت بدلی و دیت حیات سپرد و موته راجه از امرای هزار پانصدی است
 و در نهصد و هشتاد و سه در جنگ سرانجام خاستانان فرزایان از سلطان مظفر کجراتی واقع شد و شادان
 یافت رضوی خان بدلی خدمت بخش بگری منصوب بود و بمهرت امارتی رسیده و پانصدیت
 در سلک امرای دونهاری بود و در خانه افغانان سواد و غایت شد شیخ فرید بخشی است و در حکومت بدلی و دیت حیات سپرد و موته راجه از امرای هزار پانصدی است
 اجه هزار و پانصدیت راجه

منتظم بود در سنه نهصد و نود و هفت درگذشت شیخ ابراهیم داماد و خواهرزاده شیخ سیکری و است و در
 سلک امرای دونهزاری انتظام داشت علی قلیخان اندرانی که برتبه امرای دونهزاری رسیده فوت کرد
 توکک خان توجین از امرای قدیم حکومت است و در زمرة دونهزاری منتظم است شاه سلطان
 سابق نوکر مرزا محمد حکیم بود و بعد از فوت مرزا محمد حکیم بلازمت حضرت رسیده خدات شایسته از دونهزاری آمده و الحال
 در سلک امرای دونهزاری انتظام دارد و فتوة افغان از امرای سلیم خان بود و در سلک ملازمت حضرت رسیده از امرای
 دونهزاری شده درگذشت مالو ~~صنک~~ از طایفه افغانست و در سلک امرای دونهزاریست فتح خان
 فیلبان در حرمین فیلبانی حضرت میگرد و آخر برتبه امارت رسیده در سلک امرای دونهزاریست انتظام است
 و در سنه نهصد و نود و درگذشت سماجی خان مغول در سلک امرای دونهزاریست و در وقت مرگ او در
 در ابتدای حال نوکر برهم خان بود و در سلک امرای دونهزاری رسیده درگذشت شهباز خان کنیه از امرای
 دونهزاریست و امروز حکومت بخش سیکری مالو دارد و خواججه جهان ایدین الدین محمد نام داشت خراسانی بود
 چند سال و کالت با سستیال داشت و معتمد امور عظیم شد و در سنه نهصد و بیستاد و سه درگذشت
 مجنون خان قاقشال از امرای کبار بود و پنجاه نوکر داشت محمد قاسم خان میر بج از امرای قدیم
 این سلسله مالیشاست و امروز در سلک امرای دونهزاری انتظام دارد و حکومت کابل متعلق است به محمد حسین
 بن ابراهیم حسین مرزا و دخترزاده کامران مرزاست و قانع او اندک و مرده و بعد از آنکه گرفتار شد مرده و قید
 ماند و در آخر شفقت جلی حضرت او را نوازش کرده بغیر زندی سه هزار ساخته بسبب جعلت سر او را بملک الافاک
 رسانیدند و الحال در زمرة امرای دونهزاری انتظام دارد و معروف و شفقت اثر است راجه جلگنا سخنه سپهرای مبارک
 و از امرای دونهزاریست راجه اسکران از امرای دونهزاریست راجه لونگران از امرای دونهزاریست بوده
 در سنه نهصد و نود و یک درگذشت ماهو سنگه برادر راجه با شند است در بلاد امرای دونهزاریست
 غیاث الدین علی احمد خان غزنوی بود و چند سال منصب بخش سیکری داشت و در گجرات دونه
 نهصد و بیستاد و نه درگذشت پاسبانده خان مغول در سلک امرای دونهزاریست و حکومت بلاد
 کوره گهاٹ دارد و مبارک خان ولد کمال خان که بر در سلک امرای دونهزاری انتظام دارد و باز مرها و
 افغان که مدت چهار سال در حکومت مالو در رسم سلطنت بر خورده و زنده و خطبه و سکه بنام خود کرده و آخر بملازمت
 این درگاه رسیده بود و در سلک امرای دونهزاری درگذشت میرک خان کنک از امرای قدیم بوده و در سنه
 نهصد و بیستاد و پنج درگذشت تروی سیک ولد قیا خان کنک از جمله امرای دونهزاریست سید قاسم
 ولد سید محمود خان باره از امرای دونهزاریست و شجاعت و مردانگی مخصوص است و معتمد رخدات است

فاتح کبر

حج در گذشت راسی رای سنگه راجه ولایت بیکانیه و ناگورست و از امرای چهار هزار است شریف محمد خان
 راجه خان اعظم آنکه است و امر و زورسلک امرای تنظیم شده بجاوست عزین که وطن اوست بر سر است
 فتح الدین لقب بقابت خان از امرای سیه هزار است و در سینه بنصده هشتاد و شش در گجرات جلوت
 بنود حجت علیخان سابقا نوکر سیرمجان بود و در بنصده و هفتاد و در گذشت شاه قلیخان محرم سال
 نوکر سیرمجان بود و درین گاه بمیریه امرای رسید و امر و زورسلک و دارالحکومت اگره سر قرار است محبت علیخان
 رهنما سی چون سالها حکومت رهنما داشت رهنما مشوب شد از امرای چهار هزار بود و شجاعت و
 مردانگی متصف و در سینه بنصده و نو و شش در گذشت معین الدین احمد خان چند سال پریان بود
 اعتماد و خان خواجه سراسی از امرای سلیم خان بود چون داخل دولتخانه شد بمیریه امارت رسید عالم بیکر شده
 در سینه بنصده و هشتاد و پنج بدست نوکران خود قتل رسید سید تقی خان از سمرقند در خدمت حضرت خلیفه الهی
 نشو و نما یافته در سینه بنصده و نو و با جمعی از راجه پتان نواحی بنیاد که از درگاه گریخته باغی شده بودند جنگ کرد
 کشته شد کمال خان که کمر سلطان سار بر و در سلطان آدم کمر و سلک امرای چهار هزار است نظام داشت
 در شجاعت و سخاوت از ابناهای راجه کار ممتاز بود و در سینه بنصده و هشتاد و در گذشت سید حامد بخار
 از امرای خجست آشیانی بود و درین درگاه نیز بمیریه امرای و در هزاره رسید و در شور یا افغانان جنگ کرده شهادت
 در گجرات داخل دولتخانه شد و بمیریه امرای و در هزاره موضعی که در میان دو آبست چون گنگ
 یافت سید محمود خان بابه و باره عبارتست از دوازده موضعی که در میان اهل هند شہرت
 قریب پرگه سبزل و اقصیت صاحب قبیل جمعیت بود و شجاعت و شهادت در میان اهل هند شہرت
 تمام داشت بلازمت حضرت رسید بمیریه امرای چهار هزار رسید و در بنصده و هشتاد و دو در گذشت
 سید احمد خان برادر سید محمود و باره است و در سلک امرای تنظیم است و شجاعت متصف بود و در سینه
 بنصده و هشتاد و پنج در گذشت قراجه در خان از امرای عظیم الشان بود و به پله امرای چهار هزار است
 رسید بود باقی محمد خان کو که برادر دهم خان بود و در سلک امرای چهار هزار است و در قصبه امر و درین
 و در سینه بنصده و نو و دو فوت کرد سید محمد سید عدل از فحول علمای هند است و در قصبه امر و درین
 داشت بمنصب میر عدل سیده بجاوست بهکر سر قرار شده است با دو بیت حیات سپه و معصوم خان
 و فرخودی پسر معین الدین احمد خان است و در سلک امرای چهار هزار است و در سلک امرای چهار هزار است
 پسر قطب الدین خان آنکه است و در سلک امرای چهار هزار است و در سلک امرای چهار هزار است
 بیگزنده دار و شاه محمد خان برادر خود و خان اعظم شمس الدین محمد آنکه بود و در سلک امرای چهار هزار است

مفتظم بود در سنه نهصد و نود و هفت درگذشت شیخ ابراهیم داماد و خواهرزاده شیخ سیکری و است و در
سلک امیرای دونهزاری انتظام داشت علی قلیخان اندرائی کمرته امیرای دونهزاری رسیده فوت کرد
توکل خان توجین از امیرای قدیم الخدمت است و در زمرة دونهزاری منتظم است شاه سلخان
سابق نوکر مرزا محمد حکیم بود و بعد از فوت مرزا محمد حکیم ملازمت حضرت رسیده خدات شایسته از بوقوع آمده و الحال
در سلک امیرای سه هزار است انتظام دارد و فتوافغان از امیرای سلیم خان بود و در سلک ملازمت حضرت رسیده از امیرای
دونهزاری شده درگذشت مالو منگل از طائفه افغان است و در سلک امیرای هزار است فتح خان
فیلبان در صغر سن فیلبانی حضرت میکرد و آخر بمرتب امارت رسید و در سلک امیرای دونهزاری است انتظام یافت
و در سنه نهصد و نود و درگذشت سماجی خان مغول در سلک امیرای دونهزاری است و در وکیل شیخ محمد در
در ابتدای حال نوکر بریم خان بود و در سلک امیرای دونهزاری رسیده درگذشت شهباز خان کنیه از امیرای
دونهزاری است و امروز حکومت بخشگیری مالو دارد و خواججه جهان امین الدین محمد نام داشت خراسانی بود
چند سال و کالت باستیعان داشت و مصدر امور عظیم شد و در سنه نهصد و هشتاد و سه درگذشت
مجنون خان قاقشال از امیرای کبار بود و پنجاه نوکر داشت محمد قاسم خان میربحر از امیرای قدیم
این سلسله عالی نشان است و امروز در سلک امیرای سه هزار است انتظام دارد و حکومت کامل متعلق با و محمد حسین
بن ابراهیم حسین مرزا و دخترزاده کامران مرزا است و قانع او اندک ورشده و بعد از آنکه گرفتار شد مدت و قید
ماند و در آخر شفقت جمیلی حضرت او را نوازش کرده بفرزندی سرفراز ساخته بسبب جعلیت سر او را بفلک لافلاک
رسانیدند و الحال در زمرة امیرای هزار است انتظام دارد و مورد شفقت اثر است راجه جلکنا تخته سپهرای بهار است
و از امیرای سه هزار است راجه اسکران از امیرای سه هزار است راجه لونگران از امیرای دونهزاری رسیده بوده
در سنه نهصد و نود و یک درگذشت مالو منگل که برادر راجه مالو منگل است در پله امیرای دونهزاری است
غیاث الدین علی احمد خان فروتنی بود و چند سال منصب بخشگیری داشت و در گجرات دونه
نهصد و هشتاد و نه درگذشت پاینده خان مغول در سلک امیرای دونهزاری است و حکومت بلاد
مکوره گهاٹ دار و مبارک خان ولد کمال خان ککهر و سلک امیرای یک هزار است انتظام دارد و باز بها و
افغان که مدت چهار سال در حکومت مالو رسم سلطنت بزخوة رانده و خطبه و سکه بنام خود کرد و آخر ملازمت
این درگاه رسیده بود و در سلک امیرای دونهزاری درگذشت میرک خان کنک از امیرای قدیم بوده در سنه
نهصد و هفتاد و پنج درگذشت تروی بیگ ولد قیا خان کنک از جمله امیرای دونهزاری است سید قاسم
ولد سید محمود خان بار بهار از امیرای دونهزاری است و شجاعت و مردانگی موصوفست و مهند خدمات است

حج در گذشت رای را اینگونه راجه ولایت بریکایه و ناگورست و از امرای چهار هزار است شریف محمد خان
 راجه در خان اعظم آنکه است و امر در درسلک امرای منتظم شده بجاوست عزیزین که وطن اوست برت است
 فتح الدین لقب بقابت خان از امرای سیه هزار است و در سینه بنصده هشتاد و شش در گجرات جلوت
 بنود حب علیخان سابقا نوکر سیرمجان بود و در بنصده و هفتاد و در گذشت شاه قلیخان محمد سالت
 نوکر سیرمجان بود و درین گاه بمیریه امرای رسید و امر در سلک است اگره سرفراز است محب علیخان
 ربهاسی چون سالها حکومت ربهاس داشت ربهاس منسوب شد از امرای چهار هزار است و در شجاعت و
 مردانگی متصف و در سینه بنصده و نو و شش در گذشت معین الدین احمد خان چند سال پریان بود
 اعتماد و خان خواجه سراسر از امرای سلیم خان بود چون داخل دولتخانه شد بمیریه امارت رسید عالم بیکشیده
 در سینه بنصده و هشتاد و پنج بدست نوکران خود قتل رسید سید ستم خان از صخرن در خدمت حضرت خلیفه الهی
 نشو و نمایانته در سینه بنصده و نو و با جمعی از راجه پتان نواحی ربهاس بود که از درگاه گرجیه باغی شده بودند جنگ کرد
 کشته شد کمال خان که کمر سلطان سائر برادر سلطان آدم کمر درسلک امرای چهار هزار است نظام دشت
 در شجاعت و سخاوت از انبانی از درکار ممتاز بود و در سینه بنصده و هشتاد و در گذشت سید حامد بخار
 از امرای خجست آشیانی بود و درین درگاه نیز بمیریه امرای دو هزار است رسید و بر شور با افغانان جنگ کرده شهادت
 در گجرات داخل دولتخانه شد و بمیریه امرای دو هزاره موضعی که در میان اهل هند شهرت
 یافت سید محمود خان بابه دباره عبارت است از دوازده موضعی که در میان اهل هند شهرت
 قریب پرگه سبزل و اقبست صاحب قبیل جمعیت بود و شجاعت و شهادت در میان اهل هند شهرت
 تمام داشت بلازمت حضرت رسید بمیریه امرای چهار هزار است رسید و در سینه بنصده و هشتاد و در گذشت
 سید احمد خان برادر سید محمود دباره است و درسلک امرای عظیم الشان بود و بمیریه امرای چهار هزار است
 بنصده هشتاد و پنج در گذشت قراجه در خان از امرای عظیم الشان بود و بمیریه امرای چهار هزار است نظام داشت
 رسیده بود با فی محمد خان کوکه برادر دهم خان بود و درسلک امرای چهار هزار است در قصبه امر و بهرطن
 و در سینه بنصده و نو و دوفوت کرد سید محمد میر عدل از فحول علمای هند است و در قصبه امر و بهرطن
 داشت بمنصب میر عدل رسیده بجاوست بهکر سرفراز شده استخا و دلیت حیات سپرد و مصوم خان
 فرخجودی بمیر معین الدین احمد خان است و درسلک امرای دو هزار است و در مجلس مذکور است نورنگ خان
 پسر قلیان دین خان آنکه است و درسلک امرای چهار هزار است منتظم است و امر در حکومت ولایت
 پسر گنده و در شاه محمد خان برادر نور و خان اعظم بخش الدین محمد بود و درسلک امرای دو هزار

در سلک امرای کبار انتظام یافته در جبهه امرای پنجزاری بود و صدر خدمات شایسته شده در گذشت قاسم خان
از سادات نیشابورست و هم در نیشابور مرتبه امرائی داشت و از اینجا بواسطه حادثه اوزبک فرار نموده به هند و سیم
آمده و چندگاه بحکومت ملتان و مدتی بحکومت مالوه سرفراز بود و بهما سجاد و دلیت حیات سپهر خواجہ سلطان علی
ملقب بافضل خان از وزرای جنت آشیانی بود و حضرت خلیفہ الہی بطلب افضل خانی سرفراز نمودند و راجہ توکل
از طائفہ کتیری و نویسنده بود و بواسطه منظر خان بمرتبه وزارت رسید و مدت هفده سال وزیر باستقلال چهار برابر
سوار داشت و در سنہ ست و تسعین و تسعمائے در گذشت مرزا قلیخان برادر حمید محمد خان از امرای کبار بود
منظر خان منظر علی نام داشت از نویسندہای سرست ست هفت سال وزارت باستقلال داشت
بعد از آن بامیر الامرائی رسید و در بنگالہ در حادثہ بلخی قاسم خان بشهادت رسید چنانچه در موقوفہ مذکورست
حمید محمد خان از امرای جنت آشیانی بود و در ملازمت حضرت خلیفہ الہی نیز در سلک امرای کبار انتظام
داشت شاہم خان جلایر از امرای قدیم این دو دمان ست و در سلک امرای دویزاری انتظام
دارد و سیمیل سلطان و ولد می از امرای جنت آشیانی بود و درین دولت نیز بمرتبه امارت رسیده بود
محمد خان جلایر از امرای قدیم ست و چند سال ست که خلل دماغ بہم رسانیده دیوانہ ست خان عالم
پسر حمید کو کہ ست در سلک امرای دویزاری انتظام داشت در فہم و ادراک و شعر گفتن از اقربان خود ممتاز
بود و در جنگ داود افغان در سنہ شش و ثمانین و تسعمائے شہادت یافت قطب الدین محمد خان
برادر خان عظمیٰ آنکہ خان بود بمنصب بیگ لاریگی و امیر الامرائی رسیدہ بود و پنجزاری نوکر داشت و برودہ گجرات
بدست سلطان منظر گجراتی بشہادت رسید چنانچه در مجلس مذکورست مرزا یوسف خان از سادات
رضوی در سلک امرای چهارزاری منتظم داشت و امر و حکومت کشمیر بدو مفوض است محب علیخان میر
خلیفہ پسر میر خلیفہ وکیل السلطنت بابر بادشاہ بود و بفضائل و کمالات ممتاز بود و بہکرا او سحر نمود و در سلک امرای
چهارزاری منتظم بود و در سنہ شش و ثمانین و تسعمائے در ایام حکومت دہلی و دلیت حیات سپهر و قلیچ خان
از امرای قدیم الحکومت این دولتست و امر و بمنصب وزارت منسوبست و چهار ہزار سوار دارد و محمد صبا و قلی
از صغیر سن در خدمت حضرت خلیفہ الہی بودہ و از امرای چهار ہزارست و صدر خدمات شایسته شدہ بوکالت
شاہزادہ شاہ مراد سرفرازست مرزا جانی بیگ خان حاکم تہتہ ست در سلک امرای سنہ ہزار
انتظام دارد و احوال او در مجلس گذشت سیمیل قلیخان برادر خانبہاشت و در سلک امرای
سنہ ہزارست اعتماد خان اعتماد گجراتی کہ امرای عظیم الشان سلطان محمود گجراتی بود و بعد از فتح
گجرات داخل دولت خوانان این در گاہ شد محل اعتماد شد و از امرای چهار ہزاری شدہ در سنہ ہند و نو

طبقات کبریٰ

طبعات کبریه
 در زمان خجست آشیان در مجکومت بنگاله سرحد از بود و سعید خان امروز منت بنگاله سرحد
 و در سلک امرای خجست از مقام دار و قیصر محمد خان در اقتدار حال طالب علم بود و سیلا
 بیرمخان بمرتبه امارت رسیده در ایامی که حکومت مالوه داشت بر سر برانید رفته اکثر بلاد و عجب
 اندیاز را خراب ساخته در مقام جنگ و جدال با کمال اولایت بود و کینا گاه شکست برد افتاد و همچنان در جا
 سختن خود را در آب شمرده زد و در غریبی بفرماند و بدو در مجلس مذکور گشت راجه بهرام راجه در کشت راجه بهرام
 و ابتدای دولت روز افزون در سلک و تخت و تاجان منتظم گشت از امرای کبار شد و در اکثر گشت راجه بهرام
 ولد راجه بهرام اول مذکور سلک امرای خجست از مقام دار و قیصر محمد خان در اقتدار حال طالب علم بود و سیلا
 مان بنگاله ولد راجه بهرام اول است و حکومت ولایت بهرام دار و عجب الحجب اصفت خان لویسنه و قابل قلم بود
 از امرای خجست است و حکومت ولایت بهرام دار و عجب الحجب اصفت خان لویسنه و قابل قلم بود
 بمرد مرتبه امارت رسیده مصدر رخدای مالی شده کار او بجای رسیده که بخت هزار سوار کوکر داشت قورش
 مذکور است سلک در خان اوزبک از امرای کبار بود و در غریبی بنگان زمان موافقت نمود و در آخر توبه
 و باز گشت نمود و در سلک و تخت و تاجان برآمده در سنه ثمانین و تسعته در گذشت عجب الدار خان اوزبک
 از امرای فالیشان بود بواسطه و اینکه که ام را روی فاد از حکومت مالوه بکرات رفت و در سلک ابل غنی درآمد
 در گذشت قضا خان لنگ از امرای کبار و در سنه اربع و ثمانین و تسعته در بلاد بنگاله در گذشت
 یوسف محمد خان کوکر برادر بزرگ عظم خان کوکر پسر خان عظم است و در خفقان جوانی از ملکه شریک
 در گذشت زین خان کوکر از امرای خجست است و در شجاعت و دیگر صفات حمیده سرآمد اینان است
 روزگار است و در فهم و عقل و دانش و سائر کمالات ممتاز است شجاعت خان خواهرزاده تری سلک
 در سلک امرای خجست بود و حکومت مالوه داشت و در سنه شصت و تسعین و تسعته از دست نوکران خود بشهادت
 رسید شاه بدایع خان از امرای خجست آشیانی بود و درین درگاه نیز مرتبه امیر الامرای رسیده حکومت
 مالوه یافت و آجا در گذشته ابراهیم خان اوزبک رو بلاد امرای چهار هزار است و در گذشت ترمول
 محمد خان سابق نوکر محمد خان بود و بعد از آن مرتبه خجست از امرای کبار و در سنه شصت و تسعین و تسعته از دست نوکران خود بشهادت
 وزیر خان برادر عجب الحجب اصفت خان لویسنه و قابل قلم بود و در سلک ابل غنی درآمد
 رسیده در سنه شصت و تسعین و تسعته از دست نوکران خود بشهادت رسید شاه بدایع خان از امرای خجست آشیانی بود و درین درگاه نیز مرتبه امیر الامرای رسیده حکومت
 بزرگ شده فوت کرد و شرف خان میرمنی از افاضل وقت بود نام آن یگانه عصر محمد اصغر است
 بنیادی بود و وقت خطا خوب مینوشت در مروره امرای کبار انتظار داشت مهدی قفا

انتظام یافت و بجایست ملتان سرفراز است مرزا خان خانان خلیف صدق پیرم خان است بعد از
 فتح گجرات که بموجب مذکور است بمنصب خانخانانی و سپهسالار رسیده اسروده سال است که باین مرتبه عالی ترقی
 کرده است و مصدر خدمات عالی و فتوحات عظیم شده از فهم و دانش و علم و کمالات آن بزرگ نهاد هر چه نویسنده از
 صدیکی و از بسیار اندکی شفقت عام و تربیت فضلا و علما و محبت فقر و طبع نظم و امور و ثنی است و امر و انضام
 و کمالات انسانی از باب دولت قرین خود ندارد علی قلیخان خانزمان از طائفه سیبانی است درک
 جنت آشیانی همایون باد شاه بهرتبه امیرالامرائی رسیده بود و در ایام سلطنت خلیفه الهی کار او ترقی کرد و مصدر
 فتوحات عظمی شد چنانچه و محل خودش مذکور است و در آخر بیهی و حرام کی بقتل رسید و هم خان نسبت
 رضاع بحضرت خلیفه الهی داشت بهرتبه امیرالامرائی رسید و چون مصدر قتل آنکه خان شد در عوض بقصاص
 رسید چنانچه بمقتضی مذکور است پیر شرف الدین حسین پسر خواجہ عین السل خواجہ ناصر حارست در
 خدمت حضرت خلیفه الهی بهرتبه امارت و در سلک امرای کبار مشغول شد و بواسطه اغوای اهل فساد فرار نموده
 گجرات رفت و در سنه تصدیق و شتاد که حضرت خلیفه الهی مرتبه اول فتح گجرات نمودند راجه بهارجی او را گرفت
 بدرگاه جهان پناه آورد و در تها و حبس ماند و باز بمرحوم خسروان رقم غفور جراحم او کشیده به بنگاله فرستاد آنجا
 بحر احوال ان موافقت نموده فوت کرد شمس الدین محمد خان آنکه که خطاب خان عظمی داشت آنکه حضرت
 خلیفه الهی بود بهرتبه امارت و وکالت رسیده بود و از دست او هم خان جام شهادت چشید محمد غزنو کوکلتا
 بلقب عظم خان پسر شمس الدین محمد آنکه خان عظمی است بعد از پدر باین خطاب عالی شرف امتیاز یافته و به پنهان
 شده و مصدر رفوحت عظمی و خدمات بزرگی گشته و بحدودت فهم و حدت طبع و قوت در علم تاریخ عدیل ندارد و
 از گجرات سفر حجاز اختیار نموده و امروزر که است جعفر خواجہ خان از سلاطین قاشق سرست همیشگیست
 در جباله او بود بهرتبه امیرالامرائی رسیده گذشت بهما در خان برادر خانزمان بشجاعت و مردانگی امتیاز
 داشت و بر پله امرای پنجهاری رسیده بود و در پی گذشته شد پیر محمد خان آنکه که کلمان اشتها دارد
 برادر بزرگ خان عظم بود مصدر کارهای بزرگ شد و در سنه ثلاث و ثمانین و شصت و درین گجرات اهل
 طبعی در گذشت محمد قلی برلاس از امرای کبار بود به بنگاله گذشت خانانجهان خواهرزاده پیرخان
 خطاب خانجهان نے یافته چند سال بجایست بنگاله سرفراز بود و مصدر خدمات عظمی شد و در سلک امرای
 پنجهارے انتظام یافت در سنه سته و ثمانین و شصت و در بنگاله باجل طبعی در گذشت شهاب الدین احمد خان
 در زمره امرای پنجهارے بود و در وقت دولت او زمانه طلیه بطور رسید و سالها حکومت گجرات و در تها
 حکومت مالوه داشت و در سنه تصدیق و و بخت حیات سپرد سعید خان برادرزاده جهانگیر خان بیگ

شیخ پور بلازمت رسید و مجدداً در باب قتیبه و کفن سخن گذشت و خانخانان بی آنکه شاهزاده و انبال قصد کشتن تنها
 قصد تخم دیت نموده بنابر آن حکم شد که لشکری که بخدمت دکن نافرودند همه را خانخانان برود شاهزاده و انبال
 طلب داشتند و در دور و دراز شاهزاده آمده ملازمت خانخانان با انواع مزاحم خسرانند بر فرازی یافت و متوجه بنیجر کشت
 بجانب اگر متوجه کشت و حضرت خلیفه الهی شکار کنان مراجعت فرموده و در خلافت لاهور مستقر ایات جلال شد
 بر ضمیمه ارباب الدباب مخفی نبوده باشد که اموال حضرت خلیفه اندر سبیل اجماع فرمود قلم گرفته فرموده و با آنکه تفصیل
 آن قطره بیت از دریا و ذره از بیضا اما کبری از ظلمات امور را استقباب نموده و آخر سال سی و هشتم از جلوس خلیفه
 الهی بر سبب سلطنت و بادشاهی موافق شد اثنی و الف هجری بخبر آمده و اگر غیر مساعدت نماید و قتیبه یاوری کند
 امثال الدغیر و قتیبه ایام استیصال نیز ثبت نموده و در این کتاب مستطاب خواهد ساخت و الا که بر قتیبه هجری
 مستور آن برداخته استعدا خواهد یافت پوشیده نماید که چون از احوال خیر مال سعادت متوال
 حضرت خلیفه الهی فارغ شد اکنون شروع و در ذکر اسامی امرا می نماید که درین
 دو دو مان عالیشان منصب در خدمات شده اند میگردانند و چون تفصیل اسامی امرا می حضرت
 خلیفه الهی فاضل پناه عیالی شیخ ابو الفضل در کتاب الکبریا میفرمودم قلم بر این دست گردانیده اند و درین مختصر که
 اسامی امرا می که با اختصاص افتاد خانخانان بر خان سپهسالار اراکانه بهار لوی ترکمان است نسبت
 او برزاجان شاه ترکمان میرسد و ملازمت حضرت جنت آشیانی بر سر خانخانان و امیر الامرا می رسید
 اما یعنی شاهزاده عالمقدار اگر شاه امتیاز یافته بود و سبب انصاحب اقبال بنیان سلطنت اند و دولت است حکام پیر
 و فتح هند و ستان از برای جهانگشای خانخانان شد و نسبت علماء و فضلا جلی و طبعی آن بزرگ نهاده بود و درین
 شعر سلیقه تمام داشت و دیوان اشعار ترکی و فارسی دارد و بعد از ظهور دولت اند و حضرت خلیفه الهی همکار سال
 غنیمت بکنده در کجرات پهن از دست فدائی افغان شهادت رسید و تاریخ آن واقعه را شنیده شد مخیر می یافتند
 مرزا شاه رخ بن مرزا ابراهیم بن سلیمان مرزا چون بنیشان بدست آورد یک در آنجا بدگاه جهان پناه و
 در سلک امرا می چهارمی منتظم است و حکومت الوه دارد و بر دی ملک خان از امرا می که با خدمت آشیانی
 بود در سال اول جلوس خلیفه الهی بواسطه صلحت ملکی بی بر خان قتل رسید هم خان خانان از امرا
 که با خدمت آشیانی بود و حکومت بکابل داشت بعد از بر خان بمنصب خانخانان رسید مدت چهار ده سال
 بخند مدت سپهسالاری و امیر الامرا می امتیاز داشت و در دست اثنی و ثمانین و شصت و سه باطل طبعی در گذشت مرزا رستم
 بن سلطان حسین مرزا بن بهرام مرزا بن شاه اسماعیل صفوی چون از آنجا گفت برادر بهرام مرزا بن شاه اسماعیل صفوی
 از خانگفت برادر و خلیفه او بزرگ و در قندار تانست بود پناه بدگرگاه همان پناه آورده و در سلک امرا می چهار

تقدیم رسانید وقت آنست که شرف ملازمت و ریافت نمود و مراحم شاهنشاهی شتو و ما چون همه وقت زیارت
 عمرین در خاطر داشت درین ایام بعضی از اهل نفاق از جانب حضرت خلیفه الهی نسبت با دشمنان بطغیان رسانید
 او را از راه برودند و او با فرزندان و عیال و خزانه خود را در سرکشی انداخته در غزه حبس سال مذکور غریت سفر حج از فرود
 چون ایچم بصره رسید حضرت خلیفه الهی حکومت بلاد کجرات را بشان برادره شاه مراد تقویض نموده فرمان فرستاد
 که از مالوه کجرات رود و محمد صادق خان که از امرای کبارست بوکالت شان برادره حضرت شده سرکار صورت
 و برون و برود و بجای او مقرر گشت و در تاریخ بست و یکم اردو ماه سنه سی و هشت آبی موافق چهار و پنجم و یقین
 سنه احدی و الفتریخان کوکه و آصف خان که بجهت تاویب و تنبیه افغانه سوار و بجوهر استیصال جلالت تاریکی
 رفته بودند اکثر آنها را با و ساخته اهل و عیال جلالت و وحدت علی برادر او را و خوشنشان و لیبتان او قریب بمحله
 صد کس دستگیر نموده بدرگاه جهان پناه آوردند بتاریخ چهارم شهریور ماه آبی سنه مذکور بست و پنجم و یقین حکومت
 مالوه را بمرز شاه رخ لطف فرمود و شهاب خان کنهورا که سه سال در قید بود خلاص کرده بجهت سرانجام مهمات
 مالوه و وکالت مرزا شایرخ تعیین فرمودند و بتاریخ دوازدهم مهر ماه آبی سنه موافق هشتم محرم سنه اثنی و
 الف مرزا رستم بن سلطان حسین مرزا بن بهرام مرزا بن شاه اسمعیل صفوی که حکومت زمین و او را داشت التجا
 بدرگاه جهان پناه آورده با برادر و فرزندان و عیال بملازمت رسید چون بکنار آب جناب رسید بندگان
 حضرت وضع اول سر برده و بارگاه قنات دیگر اسباب فراشناه از دست قزاقیک ترکمان با استقبال فرستاد
 و از پی آن که و خیمه مرصع از دست حکیم بن الملک روانه داشتند و چون به چهار کروی لاهور رسید خانخانان
 وزیرین خان کوکه و دیگر امرای کبار را پیشوا فرستادند چون بشرف ملازمت رسید انواع الطاف اشتیاق و
 عفویت بادشاهانه بطور آفریده یک کورتنکه مرادی انعام فرمودند و در سلک امرای پیمزری انتظام داده ملتاز با کیم مرزا
 لطف فرمودند و سهرین ایام ملک اشترانچ قیضی که بربالت نزد حاجی علیخان برهان الملک که می مقصود آورده بود مرزا
 خسروان شد و میر محمد امین میر میر و امین الدین که هر یک نزد حکام دکن فتنه بودند نیز آمده ملازمت نمودند و چون برهان الملک که نوازش
 یافته و بر داشته اندرگاه بود پیشکش لایق اندرگاه فرستاد و در سلک و در خلعت و لختواهی که از ولایت با شد بفرستاد و بندگان
 حضرت خلیفه الهی توجه عالی بتبخر ولایت دکن گذاشته شان برادره و انیال را بتاریخ بست و پنجم مهر ماه سنه سی و هشت
 موافق بست و یکم محرم این سال بجهت تسخیر ولایت تعیین فرمودند خانخانان و رای را بسمکه رای علی و حکیم علی الملک
 و امرای مالوه و جاگیر داران صولیه میر و دلی نیز بملازمت شان برادره حضرت شدند با جمعی همتا و هزار سوار با پنجه دست نامزد
 شدند و بدولت و اقبال بغریت شکار بیرون آمد تا کنار آب دریای سلطانپور که سی و پنج کروی لاهور است رسیدند
 و خانخانان که در ملازمت شان برادره و انیال نیز رسیدند بود و بجهت بعضی کنکاش بجنوب طلبیده و خانخانان را که در دوا

در آمده متوجه باده مولو که سرحد شیر خوارگی است شد منور در راه جوخی که برین لشکرها مشهور است سیر کرد و در این محلیت که بایست غری و حیوانی و شبانی او کو که هفتصدی گزوه دور است و در این است از میان این خوش در آمده است شنگه رود آبش در نهایت صفاد در میان عرض سلطان بن العادین مقدار یک مایه راسک انداخته از آب لنگه کرده عمارت عالی ساخته است آنج که یکم از خوش عمارت در بلاد منظر در قندهار و باجها و ارباب و شاهان و کهن عمارت در روزه در سینه اسباب گشتی بر آید و شکلی منحصر است در چون یکم بر سینه در بی عظیم و بداران است بازید و حضرت اراک اسماعیل پسر جوهر پاشا شد و کشتن پیدای نظام الدین احمد دولت تاج را که خواهر ایدر است حکم فرمود که با اهل محل است از منصب محلی اوده با شد و از غراب واقعات آنکه و فیکه حضرت خلیفه الهی آنکه شکر معاودت فرمود و می گفت که چون محل سالت که بازیدن برین دیده بودیم و اکثر مردم همراه که در دست نشود و مالک هم ندیده اند اگر یک برین را در و اسی یکمی در تنگها ساخته با شیم به بیستم از لطافت الهی بدست و آیینان شکر فرموده بود و در بنای غره برج اولی سینه مذکور را می مراجعت بجانب دارالخلافت لاهور برافراشته دست روز میر شکر گمان بنای ششم برج الثانی سینه مذکور لاهور مستقر ایالت جلای شد درین اثنا شکر سینه که راجع الی ملک باب و برادران قتل و افتخار که بعد از فوت قتل و ولایت او دین در تصرف ایشان بود جنگ عظیم دست داده فتح و غلبه نصیب و فتح و امان شده ولایت او دین که ملکی دین در اقتصادی جنگ است معروف اولیا دولت قاهره در آمد و ذکر

وقایع سال سی و هشتم آنکه بنای ششم جادی الثانی سینه احدی والی الف تحویل بر عظم از حوت بکل دنیا و در روز سلطانی آغاز سال سی و هشتم الهی شد و دستور پیرا که امین سیدی چشمها و بر ماستیب یافت و اشای این جهانم فرود می ماه الهی سینه موافق است و چهارم جادی الثانی سینه مذکور خانمان و جانی میگ

حاکم شده آمد بشرف عید نوی سفر گشته مورد اصناف عنایات مادر شایانه و مراحیم حسوا که گشتند و شاه نیک خان و فریدون بر لاس بختیار یک و دیگر امرا که کوک لشکر بودند همراه آمده بلازنت سینه و در حال بزیادی طرف و جاگیر مینا و سر فرار گشتند در وقت که جوده کرده و ولایت سورت تصرف اولیای دولت روز افزون و در آمده ظفر گجاست که دران تواریخ سینه و در افتخار و بجانب کنکار که زمین در ولایت که است رفته در پناه او می بود و اعظم خان بر سر کنکار آمده اکثر ولایت او را خراب ساخت و او را ز راه اخلاص و تواریخ می در آمده در مقام شد که مظفر گجانی و سنگید و تواریخ امان شود و بنا بر این بر عظم خان اسمای که مظفر بود و مر کرده برده مایل او را گرفتار ساختند و در اشای مظفر گجانی به پناه و ضوضا خشن بکوشه لشکر با ستره که با خود داشت گلوی خود را بریده خود را بپاک ساخت و بناچار سرش را پیش عظم خان آورد و در عظم خان بر او اندرگاه خلافت پناه ارسال داشته بود و نظر اشرف گذشت و در سال بود که عظم خان از ملازمت دور افتاده بود و فرمان بطلب آوردت که چون خدمات شایسته

فیروزی اختصاص یافتند و جانی بیگ نیز میت خورده پامان آب رفت و در موضع اثر پور مرتبه دیگر برگرد و خود قلعه ساخته در کنار دریا نشست و خانخانان از آنجانب و این لشکر ازین طرف گرد او را گرفته محاصره نمودند و هر روز جنگ و جدل میشد آنکار بجانی بیگ نوعی تنگ شد که مردم او هر روز از اسب و شتر خود را میخوردند و هر روز از ضرب توب و تفنگ خلق کثیر از ایشان هلاک میگشتند و در آخر جانی بیگ را عجز و اضطراب در صلح زده قرار داد که خود را بنده و از بلازمت بندگان حضرت رساند بمیت چو این طلعت نمود آن گردن افراز سرش را زمین انداخت سراندازد و مهلت سه ماه بجهت سامان راه التماس نموده قرار یافت که چون ایام برسات است خانخانان در موضع سن که در مجاری سهوان واقعست اینمیت را بگذرانند و قلعه سهوان را بدو تحوایان سپرده خود را بجزرایرج فرزند رشید خانخانان نسبت کرده بندگان حضرت این فتح را شکون فتح کشمیر گرفته خوشحالی کردند و کوچ کوچ متوجه کشمیر گشتند و چون ریات ظفر آیات قریب بمنیر که ابتدای کوتل و کو بهستان است رسید خبر آمد که لشکر ظفر اثر چون پنج و شش منزل از منازل تنگهای کو بهستان از اطی گردند جمعی از مردم با دو کشمیریان در کوتل راه پریشانی گرفته جنگ کردند و تاب نبران ظفر اثر پناه نیاروده فرار نمودند و از آنجانب یادگار نیز تاسیر و سید باجمعت عظیم روی بمقابل لشکر ظفر اثر داشت که بناگاه بعد از گذشتن پاره از شب جمعی از نوکران مرزا یوسف خان که بعضی با طغان و بعضی ترکمان بودند بر سر یادگار ریخته او را بقتل رسانیدند و بعد از سه روز سر او را بدرگاه خلایق پناه آورده عبرت عالم و عاملیان ساختند و این فتح عظیم با یحیی آسانی از اقبال دولت ابدی حضرت خلیفه الهی دست داد و از غراب امور آنکه همان روز که حضرت باراده کشمیر از آب لاهور عبور فرمودند یادگار در کشمیر خیال فاسد یعنی را در سر که خطبه بنام خود خوانده بود و چون حضرت در بلخ را بدست که منزل اول در لاهور رسید بود و نیز زبان غیب پنهان این چنانکه کلاه خسروی و تاج شاهی بهرگی کی رسید حاشا و کلاه وار شده بود و چون یادگار کل بود و پنهان امر نیز از و صادر شده همانا که باطن حضرت از احوال دارد و از غراب امور آنکه همان روز یک خبر بنی او بحضرت رسید فرمودند که انشاء الله تعالی معاطیا و کار بیکل روز میرسد اتفاقا روز جمعه همان بود که او بقتل رسید و بعد از سه روز دیگر تاریخ بیست و ششم و یکم سنه الف شانزده و انیال اجمیت آنکشانزده خسرو بقدر ضعف داشت تا تمام اهل محل گذاشته خود بطریق میان راه کشمیر رسید و بنده درگاه دولت تاریخ نام الدین احمد ابرکاب سعادت انشباب گرفتند و شانزده ریل اهل محکم حکم شد که در قلعه ریتاس خفته میباید باشد و بنا بر پنج و ششم محرم سنه احدی و الف کشمیر از فرقه دوم صیبت ازوم شکست فردوس برین ساختند و بیست و شش روز در کشمیر استغفار داشتند هر روز بیست و شش بار در غائبی خاطر قدسی با اثر را خوشحال میساختند و حکومت کشمیر را با برزایوسف خان رضوی محبت فرموده جمعی دیگر را بنده خواجا اشرف ولد میرزا و کهنی و سپهر فتح خان و سپهر ابراهیم در کشمیر گذاشته تاریخ هشتم صفر سنه مذکور غریمت مراجعت فرموده در شتی

کوشال او شدند و دیگر نیز بالشکر بسیار غریمت جنگ در برابر آمده بعد از مقابله راه فرار پیش گرفته و جنگل کوستان
را پناه برد و تمام ولایت او بغارت و تاراج رفت و در همین ایام دیگر برگ طبعی بجهنم رفته را چندی که سپهر بزرگ است
قائم مقام او شد و از راه عجز و انکار و دوختنواهی اختیار کرده شاهزاده شاه مراد را ملازمت نمود و پیشکش بسیار
کندارید و شانهزاده او را بهمرای یار و ولد صادق خان بدرگاه جهان پناه فرستاده خود ببلیده اجمین قرار گرفتند
و او بلازمت رسید و با وجود آنکه ملازمت رسید قبل ازین ملازمت حضرت گر خجته رفته بود گنا مان او بعبه
مقرون گشته مورد مراجعت شد و اعظم خان بعد از فتح جام چندگاه در احمد آباد بسر برده سمت بر شجر ولایت سورت
و قلعه جونه گماشت و خبر رسید که دولت خان پسر امین خان که بعد از پدر والی آنجا بود و در جنگ جام خنی
رفته بود وفات یافت اعظم خان غریمت شجر جونه گره مصمم شد و کوچ کوچ متوجه آفولایت گشت پسر دولت خان
با وزیرای بدستخص شده چندگاه دفع الوقت کرد و چون هیچ حیلشان دست نماند وزیرای امین خان امان
طلبیده پسرزاده او را بر داشته بخدمت اعظم خان آورد و نزد کلیدهای قلعه جونه گره تسلیم خوانان کردند و این فتح
در پنجم ذیقعد سال مذکور است و او و خانخانان که تسخیر نموده بودند و قلعه خوان رسیده محاصره نمود و چون معلوم
کرد که جانی بیگ با کل زمینداران آن ولایت با غراب کشتی بسیار و توپخانه آراسته غریمت می آید خانخانان که
محاصره نموده پیشتر روان شدند و چون بخاچی مصر پور رسیده و فاصله فریقین هفت کرده مانده جانی بیگ تمام
غرابها را که از صد غراب متجاوز بود و بدو بیست کشتی مشحون تیر اندازی و توپچی و توپهای بزرگ جنگ فرستاد و خانخانان
با آنکه زیاده از بیست پنج غراب نداشتند مقابل نموده جنگ انداخت و کشت و کیر و ز منتصل جنگ قائم بود و آنکه
عنایت الهی مانند جنین دلیران لشکر و شاهمی شده از اهل غراب جانی بیگ قریب بدو بیست کس بقتل رسیده
و هفت غراب بدست لشکر طر اثر در آمد بقیه غریمت رفتند و این جنگ در بیست و ششم محرم سنه الف واقع شد
بعد ازین فتح جانی بیگ در کنار دریای سند در زمینی که اطراف آن آب و حیل بود و در کشتی خود قلعه ساخته نشست
خانخانان در برابر فرود آمده و مر حلیا ساخته او را قتل کردند و مدت دو ماه ایام محاصره و مجادله بود و درین ایام بندگان
حضرت او را یک لکمه و پنجاه هزار روپیه و دفع دیگر یک لک روپیه و مرتبه دیگر یک لک من غله با چند توپ بزرگ و
توپچی بسیار و مدد خرج و کونک لشکر فرستادند و آراستند که از امرای چهار هزار است از راه چیلیر کوک خانخانان
خصت کردند و ذکر وقایع سال سی و هفتم الیه ابتدای این سال و روز شنبه ششم جمادی الآخر
سنه الف بود چون خبر رسیده بود که جلال تاریکی که گر خجته نزد عبدالقد خان رفته بود باز آمده بنیاد فتنه و فساد را بر
نموده در روز نور و جعفر بیگ نصف خانرا که بخشی بود و بجهت انتیصال جلاله تعین فرموده خصت کردند که باقی
محمد قاسم خان حاکم کابل دفع آن زمین معند نمایند و بوقت تاریخ نظام الدین احمد را بمنصب بخشگی سرفراز

از یاد در کاس کرم افتد بدلم کند سر رشته تحقیق مقصود معانی از بیان ماندروابط از کلام افعتد زبان چهل جنبه
 بجا باور بخندد سلطان نادرت آمد دلائل ناتمام افتد دل ستملان و هر در نقص ابد ماند و بنارس میوه گشتاخ تا که بمجام
 افتد بدگرانی امهات فضل افزند روحا فانی ابو الالبابی خنی شاه فتح العبد شیرازی بد و دعد بونصر رفت و
 بوعلی تا او پدید آمد نه بسی دارد و فضا دره و کان زین گونه بزاز می بگی با بمل شایان کردی بین کردی بگی با کیوب اشرف
 کردی فلک تازس به مہیات از وجود کامل او بود و در ازاد به دوران جلال الدین محمد اکبر غار سے بد شهنشاه
 جانا در وفاتش دیده پر خم شد بد سکندر اشک حسرت ریخت کا فلاطون ز عالم شد بد و بتاریخ است و مہتمم
 وضمان ما زم شهر کامل شد و از راه کبلی بجانب قلعه انگ عمان غریمیت اطفال یافت و حکیم ابو الفتح که از
 ہنر زبان و مقربان سخن فہم و علی فطرت و زکامی طبع و کمال دانش ممتاز بود در منزل و مہنور سفر آخرت اختیار کرد
 در حسن ابدال مدفون گشت و شاہزادہ با اہل محل و اردوی محلی حسب الحکم از رہتاس متوجہ انکار رسید ملازمت
 نمودند و از بہان منزل شہباز خان کہنہ بحبت دفع بقیہ افغانان یوسف زئی یقین خجست یافت و رایات
 جہانگشی از آب نیلاب گذشتہ متوجہ کابل گشت و بہت و دوم ذیقعدہ سند سبج بستن و شہنائہ کابل
 محل نزول رایات جہال گشت و حکیم مہام و میر صدر بہان کہ با لپی گری با دراز التہرفہ بود با لپی عبدالہ خان آمد
 بساحت زمین بوس سرفرازی یافتند و کتابت عبدالہ خان کہ مشعر است و گچا کی بود با تحف و ہدایا بنظر حضرت
 در آوردند و مدت دو ماہ در کابل تشریف داشتہ اکثر اوقات سیر باغات و گل گشت سجد خاطر حضرت میفرمود
 و ساکنان کابل از وضع و شریف از خوان احسان آنحضرت بہرہ مند و شاہد اب گشتند و در بہین ایام خبر رسید
 کہ راجہ تودرمل کہ وکیل السلطنت و مشرف دیوان و راجہ بہکوانداس کہ امیر الامرا بود در لاہور و ولایت حیات
 سپردند و در بہم محرم سنہ ثمان و ستین و شہنائہ رایات عالیات بغریمیت ہندوستان در حرکت آمد و حکومت
 کابل محمد قاسم خان میر بحر و بر عنایت فرمودہ توجیہ بیگ کابل و محمد قلی و حمزہ بیگ ترکمان جمعی کثیر از امرای
 بہکونک او گذاشتہ و حکومت کجرات را بہنر از غرنر محمد کوکلتاش مخاطب با علم خان کہ حکومت مالوہ داشت عنایت
 کردہ مولف نظام الدین احمد را بہلازمت طلبدہ استغند و در عوصن جاگیر خانخانان کہ در کجرات داشت چون مورد
 لطف نمودند و چون رایات جہانگشا دار الخلافہ لاہور رسیدند بنیاد و نوروز سلطانی و آغاز سال سی و پنجم الہی
 شد ذکر وقایع سال سے و پنجم الہی ابتدای این سال ۱۰۰۰ روز چہار شنبہ چارہم جاہی الاول سنہ
 ثمان و ستین و شہنائہ مجلس نوروزی بروکش مہود آراستہ شد و رسوم نور آور و مولف تاریخ با جمع شہر سوار بطریق
 یغار شہنشاہ کردہ راہ را در وازدہ روز طے کردہ بشرق زمین بوس دریافتہ مورد مہرام خسروانہ شد و
 چون راجہ بہکوانداس فوت شدہ بود و کنوریا سنگدرا کہ خلف صدق او از امرای عظیم الشان ست و حکومت

زمان بچانیاں صلاعی عیش و کامانی در داو و گرفتن صادق خان بر سر سوان صلح کردن او بجا که متعده زمین ایاک
 محمد صادق خان بکیم بحسب الحکم بر سر ولایت متعده در آن شد فاکتہ سیسون را محاصره نمودہ بود جانی بیگ حاکم از راہ
 عجز و راندہ بدستور آباہی خود الٰہیخان بخت و بدباہی لائق رواندہ در گاہ خلاق پناہ ساخت مراحم بادشاہی
 شامل حال او شدہ فرمان مجدد صادق خان فدا یافت کہ ولایت جانی بیگ را با وحشیدم دست تصرف خود را
 از آن ولایت کوتاہ ساز و تاریخ بست و تخیم و فقیہہ سال مذکور الٰہیخان جانی بیگ را رخصت فرمودہ حکم
 عین الملک را صحبت زیادتی سر فرازی او بر سر ساختہ انواع تقدمات و مراحم خسروانہ ممتاز ساختند و در او کما
 بیع الثانی این حکومت کامل بنین خان کو کہ مفوض شدہ مانگہ را بدر گاہ خلاق پناہ طلبیدند و آخنہ
 بیع الثانی خاسخا نان مرزا خان با علامہ الرانے میر فتح اللہ شیرازی بخا طلب بعضہ الدوار کجرات بطریق
 بدر گاہ آسمان جاہ رسیدہ مشمول عطا طع خسروانہ گشت و تاریخ بست و مختم جب محمد صادق خان از کبر آمدہ
 شرف ملازمت دریافت و در او آخر شعبان سال مذکور مانگہ بدر گاہ جہان پناہ آمدہ و آخر این سال بکثرت
 ولایت بہار و حاجی پور متعده سر فرازی یافتہ رخصت شد و ہرین ایام حکومت کشمیر بمرزا یوسف خان رضوی
 سقر فرمودہ محمد قاسم خان میر کجرات کشمیر طلبہ داشتند و محمد صادق خان را بدین یوسف رتی بسوا و جو رخصت فرمود
 جاگیر بای مانگہ از ساکوٹ وغیرہ با و محنت شد و اسماعیل تلخان از سوا و جو طلب فرمودہ بجای تلخ خان کجرات
 فرستاد و تلخ خان بدر گاہ طلبہ داشتند و حکومت ولایت بجا و مانگہ مفوض داشتہ رخصت دادہ
 ذکر وقائع سال سی و چهارم الٰہی ابتدای این سال ز فورہ شنبہ چارم جادی الاول منبہ و تسعین و
 یستحاثہ بود در بیستال تلخ خان از کجرات آمدہ شرف ملازمت دریافت و یکیش جانی بیگ را با عرض داشت
 کہ ببقینہ رفتہ بود با الٰہیخان جانی بیگ عرض خان آمدہ شرف خدمت دریافت و یکیش جانی بیگ را با عرض داشت
 او گذرانیدہ مور و ملسم شاہنشاہی شد و تاریخ بست و دوم جادی الثانی سنہ تسعین و ستائت حضرت
 خلیفہ الٰہی بزم سیرکاکابل روان شدند و بہر کہ از انجا شروع کردو ہستان کشمیر مشورہ رسیدہ اہل محل را با شانزہ
 شاہ مراد در ہان جاگذاشتہ خود بطریق لیٹا و توجہ کشمیر شدند و در پنجشنبہ غرہ شعبان سنہ مذکورہ نزول الٰہی
 جا بکمشای در شہر سری نگہ وقوع یافت چون روزی چند خاطر شرف از تاشا و سبران ولایت فراخ دست
 و ایام برسات درآمد کہ شاہزادہ با دیگر اہل محل رہتاس را سفر ساختہ انتظار قدم میدوہ داشت و علامہ العطر
 فتح اللہ شیرازی سے در کتبہ عالم افتخار امید و خوارقت آن بگاہند و ہر خاطر اقس حضرت خلیفہ الٰہی کران آمدہ تا ہفت
 بسا خورند و ملک الشعرا شیخ فیضی در مرتبہ امیر خدیوہ کیب ہندی گفتہ کہ این چند بیت از انست
 آن آمد کہ عالم از لغام افتدہ چنان قتل را در رخ روز طمشام افتدہ ہمہ گنجینہ اقبال در دست لیام افتدہ ہمہ

در پرکانات عمال فرستادند و چون حقیقت حال بعضی اشراف حضرت خلیفه الهی رسید محمد قاسم خان و ملا امر
 از این عنایت و الطاف ممتاز فرموده هر یک را ممتاز و سر فر از فرمودند و یعقوب کشمیری با جمعیت کرده آمد
 محمد قاسم خان جنگ کرده شکست یافته و مرتبه دیگر شبا خون آورده و بجای ساخت و لشکر ظفر اشرا و اعقاب
 کرده در کوچه های پر درخت و درهای تنگ پیش انداخت مغلوب و منکوب ساخته نزدیک بآن رسانیدند
 که دستگیر سازند عاقبت از راه عجز و انکسار پیش آمده محمد قاسم را دیده و دید و در سلک دو تنخواه بان منسلک شد
 و ملک کشمیر صافی گشت و در نوروز دهم رمضان سهند کو را پلجی عبدالقد خان را خصمت کرده حکیم بام برادر حکیم لطف
 که بفضائل و کمالات صورت و معنوی آراسته است بر سالت همراه او کردند و میر صدر جهان را که از سادات حنفی
 ولایت قنوج کمالات انسانی امتیاز دارد و جهت غرا پر سی اسکندر خان پدر عبدالقدین فرمودند بمحمود علی خا
 قریب یک نیم لک روپی که سه هزار و هفصد تومان عراق باشد اسباب هندوستان و تحفه های نفیس تحویل کرد
 بعد الد خان سوغات فرستادند و درین ایام خبر رسید که سید حامد بخاری از امرای کبار سلاطین گجرات در
 سلک دو تنخواه بان انتظام یافته بود و در پشاور دفع و دفع تاریکیان قیام داشت روزی تاریکیان قریب
 بشت هزار پیاده و پنج سوار جمع کرده بر سر آمدند و او با چند کس که در آنوقت همراه داشت برآمده جنگ کرده شهادت
 یافت حضرت خلیفه الهی زین خان کو که و شاه قلیخان محرم و شیخ فرید بخشی و جمعی کثیر از امرای و ملازمان را بجهت تدارک
 این امر و امتیصال تاریکیان حضرت فرمودند چون تاریکیان در کوتل خیبر اجتماع نموده راه کابل دهند و سنان را
 مسدود ساخته بود و کنور مانگه از کابل جمعیت تمام نجبر آمده و جنگ صعب اتفاق افتاد و مانگه بفتح و قیود
 اختصاص یافته خلق کثیر بقتل آورد و در مرد و رسته در کوچه خیر تان گذاشت و درین ایام مرزا سلیمان که از کوه مظفر
 بدخشان آمده باناستیلا گرفته بود بسبب غلبه از یک فرار نموده کابل آمد و از کابل متوجه هندوستان شده بملکات
 حضرت خلیفه الهی رسید و در افضال شاهنشاهی شد و ذکر وقایع سال سی و سوم الهی ابتداء
 این سال روز دوشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سهند سهند و سهند و سهند بود و مجلس نوروزی بدستور سنوات سابق
 آراسته تر چون بعضی رسید که جلالت تاریکی را کنور مانگه زبون ساخته چنانکه تاب بون قرار کار خود نیافز
 فرار نموده بجانب بنگش رفته عبدالمطلب خان را که از امرای کار رود با جمعی شل محمد قلی بیگ ترکمان و حمزه بیگ ترکمان
 و احمد بیگ کابلی و غیر ایشان جمعیت و امتیصال جلالت بنگش تعیین فرمودند و چون لشکر فیروزیه انتر نشی رسید جلالت لشکر فیروزیه از راه قند
 ساخته تا سوار پیاده از مور و باغ زیاد جنگ آمد و حرب صعب و است و او و مخاویل شکست یافته راه فرار پیش گرفته بدار البه ارسش باقیست
 و در عین حال ولادت سلطان خسرو ولد شاهزاده جوان بخت سلطان سیم از ممد عصمت و خمر راجه
 بهگوانداس وی نموده و از آرایش جشن طوی ولادت این شاهزاده که طلوع اولین کوکب سعادت بود و درین و

ملقات اکبر

روزگار گشتند چون بدرگاه علی رسیدند انصاف الحظ بنده خاطر شرف نیتها و وام از کورن منوع گشتند و بعد از روزگار
چند روز شرف آفتاب بکوشش و خاکبوس سرفرازی یافتند بهیت خشم کریم از چه گذارش کند از پس آواز درازش
گفتند و بهدین شرف پهلوی عبدالقدفان و نظری فرزند ان بشرق ملازمت و کورنش رسیدند قاسمیل قلیخان
در ایستادن درین روز کلاستران سرداران بلوچانرا آورده بعینه بوسی مقررتش دند و چهار کلمه مرادی که پانصد تومان
عراق باشد نظری و فرزند ان قاسم شد و بعد از اتمام مجلس فروری کنوران فلک که بحجت زیادتی تاکید راجه قبول
که باستصال افغانان پوست زنی و غیره معین شده بود و حجت یافتند و چون خاطر شرف از مهم افغانان
و نواحی آنکه بنارس کابل فراغت یافت رایات عالیات بغرم استقرار دارا خلافت لاهور در حرکت آمده و حجت
بریح الثانی سال مذکور پای دولت در کاب سادات نهادند و چون کنوران سنگه را در نیولا بحکومت کابل نامزد
کرده بودند آنکس را آب بهیت اسمیل قلیخان را با لشکر عظیم بر سر افغانان تعین فرموده حکم جهانبخش باسم کنوران سنگه
شد که چون اسمیل قلیخان با بخارسد و متوجه کابل گردد و سید مامد بخاری نیز که یک اسمیل قلیخان و دفعه راه
و متهمان افغانان تعین شد و حکم شد که در پیشا در بوده باشد و رایات عالیات سیرکنان و شکار افغانان
بنواحی لاهور رسد و در شب جمعه مفید هم به جای الثانی سینه مذکور زول جلال ارزانی داشتند و مقدار انخال
سر عرب بهادر که کو بهستان کمایون نهاد و پرده ولایت دامن کوه را مراجعت میداد و دست نوکران مکیم بوفتح
که در بر گشته شیکوٹ بود و بقتل رسیده بود آورند و در پنجم ماه حجب انشال مجلس دزن اقدس حضرت خلیفه الهی متقد
شد و جشن عالی ترتیب یافت و چون تفصیل خصوصیات این مجلس گذرانده گوشت نکر انخی نماید و در روز دوم
شهر حجب مذکور که خدائی شایسته جوان بخت بد خدای سنگه که از امرای کبارست و قوع یافت رازی را سنگه
پیشکش بسیار و خیر بریاق گذرانیده و سر مغاخرت با وج غرت رسانید و در اواکل شعبان سینه مذکور محمد قاسم خان
میر محمد و رفیع خان فوجدار و گورخان و مرزا علی و میرزا علیخان و سید عبدالقد علم شاهی و خجرجی شیخ دولت تیار
و جماعت کثیر از دو تنوایان بنشیند ولایت کشمیر حجت شد و چون لشکر فروری اثر مغت غمرلی در کوه بیکشی راه
در کوتل کتل بیقوب پس در وقت خان که خود را حاکم کشمیر بنیاد شده بود با جمیعت تمام در مقابل آمده و تنگی کوه
حکم کرده نسبت اقبال دولت روز افزون حضرت خلیفه الهی کار خود کرده سنگ تفرقه در میان کشمیریان افتاد
و تفصیل این اجال آنکه چون سرداران کشمیر از سری و سرداری یعقوب و لغناک بودند چندین از و جداست
پیش محمد قاسم خان آمدند و جماعت دیگر در شهر سری نگر که کوبای حاکم کشمیر است و ولایت کشمیرست لوی مخالفت
برافزاندند و یعقوب تسکین فتنه درون خانه را از هم دانسته برگشته توجه شهرت و افواج قاهره بی مانع بود
کشمیر در آمده و بقیه و آب تاب نیارده و فرزند و بیک بهرستان رخت و افواج باو شاهی شهر سری نگر است

مراد بندهای درگاه را از پله ایجا عت روان ساختند و چون لشکر با برین خان که ملحق شدند دست بتاحش افتاد
 ماغنه برآورده برده و غنیمت بسیار گرفتند و چون بلوک که اگر رسیدند شخصی براج بر گرفت که اداغنه مشب و عیبه
 شباهون دارند و عرض کوه و یکی از سه چهار کوه بکشت نیست اگر ازین یکی عبور شود از دغنه شباهون حقیقت خاطر
 و اید شد براج بر برین خان اتفاق نماید که در داده گذشتن کوتل کرد و تمام لشکر از عقب او کوچ کرده در
 غراتر و که قریب مغرب بود متوجه یکی شد با قناتان اطراف بر بالای کوه رسیده ترو سنک که قدمد سی که راه
 یکی شب خلالتی راه کم کرده در خاکهای راه هلاک پیش گرفتند و شکست عظیم واقع شد و ششم زخم طرانه رسیدند و شب
 شست هزار آدمی بفنار رفت و راج بر بر قتل رسید و حسن تپی و راج در سنگ و خواجه عرب که بخشی آن را بشمار بود و با شیرین
 ناع و جمعی کثیر از مردم اعیان و انشب هلاک شدند و برین خان که حکیم ابو الفتح در نیم ربع الاول سال مذکور شکست
 فته مجنت بسیار بقلعه اندک رسید و فتنی بر خاطر اشرف کران آمده ایشانرا از شرف خدمت محروم داشتند و راج بود
 لشکری عظیم متدارک این امر تعیین فرمودند و راج از روی کاروانی در کوستان در آمده چند جاقلمه ساخته از خانه
 ناراج دقیقه فرو گذاشتند چهار ابراقا غنه تنگ ساخته و کنور را نسکه که بر ستراریکیان رفته بود در کوتل خبر با نطافه
 تقابل نمود و خلق کثیر آریکیان را بقتل رسانید و در همین ایام خبر رسید که مرویس ملکی عبدالمد خان با دشا ماورالنهر
 تحت و هدایا بلازمستی آمد و نظری اوزبک که از کارامرای عبدالمد خان بوده از خان رنجیده بایسیران خود حمله
 رشا دی بی بابی که هر کدام بر تبه امارت رسیده اند روی التجا بدرگاه سلاطین پناه آوردند حضرت خلیفه الهی شیخ فرید
 غشی و احمد بیگ کابلی جمعی از اجدیان را رخصت فرمودند که باستقبال بدرگاه آن شتافته از کوتل خبر بگذرانند
 اینجا عت بهر معاونت کنورمان که قافله را از کوتل گذرانیدند و تاریکیان سواره گرفته جنگ کرده شکست یافتند
 و بسیاری از آن ملائین قتل رسیدند و وقایع سال سی و دوم الهی روز شنبه ربيع الآخر سنه خمسین
 تسع مائه تحویل بزرگم و عظیم و علم از جوت بجل و مینا و نور و سلطانی و ابتدای سال سی و دوم الهی شد و در آستانه
 خاص را که در قلعه انکا واقعت بدستور هر سال بقا شها بود ای مصور را استمر حسین خسروانه منقح ساخته و کنور را نسکه
 بلازمست رسید و ذکر فتنه مرزا شاه رخ بششم و صلح محمود و او حاکم کشمیر و رسیدن اهرامه
 و مرزا شاه رخ و راج بهگ از دس شاه قلیان محرم چون بکوتل مبولیاس که مرحد کشمیر است رسیدند یوسف خان حاکم
 کشمیر باین کوتل رسیده همراه برایشان گرفته راه را مسدود ساخت و چند روز افواج قاهره محطل شد و برفت و
 باران باریدن گرفت و رسیدن غایب از اطراف انقطاع یافت و شکست با برین خان نیز رسیده و علاوه آنکه
 اسباب محنت گشت امر اقرار بصلح داده و زعفران زاد و دار الضرب را بجا الصه شرفیه منسوب ساخته و حال
 تعیین نمودند و یوسف این مصالحه را غنیمت دانسته آمده امر را دید و لشکر فیروزی ابرو یوسف را همراه گرفته بمکرات

نموده بجای رفت و بهم از نواحی لاهور صادق خان را بکومت بفرستاد و در چهارشنبه سیزدهم و فقهه کلا
 بچنانب غنیمت اوقات اردوی معلما شد و در همین منزل شیخ عبدالجبار که لکنو که در زمان اقامت دار و خط
 غمید کرده خود را بجز و دو آنحضرت بدست حق پرست زخم او را دو فتنه صحت یافت و دست و شست و فتنه
 غار آب بهت رسیده عبور فرموده درین منزل عرض داشت کنوران سنگه که مستغن کیفیت اخلاص اطاعت
 مردم کابل و فتح آن حدود بود و بعضی از فتنه چون کنوران سنگه جلور زیر گاه کابل در آمد فریدون فرزندان مرزا
 همراه گرفته با تمام امر ایدین کنوران سنگه آید کنوران سنگه مجموع آن مردم را بغنایت شاهنشاهی اسد دار ساخته پس
 خود را با خواجش ایدین خانی در کابل گذاشته با سپران و اهل مرزا حکیم متوجه پایتخت و خلافت بیصغرت بتاریخ
 بست و پنجم ماه فرجه در قریه راول پندی که پائین سبباس و انک و اقصت کنوران سنگه سپران مرزا محمد حکیم
 امرای او را آورده شرف زمین بوس دریافت و سپران و نوکران مرزا محمد حکیم مور و عناب خسروان شدند و هر یک از
 مردم اعیان خنجر و شمشیر و دیپه انعام فرموده علوقه لائق و دیا که مناسب محبت فرمودند و چون رایات
 عالیات بنوای انکه بنارس سید مرزا شاه رخ و راجه بکوانداس و شاه قلی محرم و دیگر امرای نامدار را که قریب پنجاه
 بودند به پنج ولایت کشمیر خصت فرمودند و درین دوران سیمل قلیخان ایسی الیسگر بر ملوچان نقین فرمودند و در روز یکشنبه یازدهم
 را با فوجی آراسته بر سر افغان سنا سواد و راجه سید جمال انظاره مفسدان ساختند و حضرت خلیفه الهی در روز یکشنبه یازدهم
 ماه محرم سنه شصتین قریه لکنو را بر سر از معشای آنحضرت نزول جلال ارزانی داشتند و در قصه تاریکیان تیره که
 سیر و شنائی اشتبار و دارند و در قصه تاریکی در زمان سابق شخصی هندوستانی در میان طائفه از افغان در آمده
 مذہب زندگه و احوال و رواج داده اکثر آن احقنا را مرید خود خسته خود را بر و شنائی نام کرده بود
 او بجهنم رفت پس او جلالت نام که در سن چهارده سالگی بود در سن شصت و شش و از شقاوت جلی روزی چند در ملازمت
 نموده بود و ملازمت حضرت خلیفه الهی آمد و در امر حاکم شاهنشاهی شد و از شقاوت جلی روزی چند در ملازمت
 بوده و فرموده در میان افغانان رفته بای فتنه و فساد شد و خلق کثیر را با خود شوق ساخته راه هندوستان و
 کابل مسدود ساخت و درختی که تخت ویران شد و گرش در نشانی باغ بهشت به درازجوی غلظت
 هنگام آب به پنج انگبین ریزی و شنید ناب به سر انجام گوهر کار آورد و به همان میوه تلخ بار آورد و به حضرت
 خلیفه الهی محبت دفع دفع طائفه روشنائی که در حقیقت عین تاریکیست و من بعد زبان قلم خواهد یافت کنوران
 نقین فرموده کابل را در جاگیر اوعنایت کردند چون اینچهره سید که بن خان کو که در ولایت سواد و در آمده با طائفه افغان
 که از مور و رخ ریاده اند در افتاده است و دوم ماه صفر سنه مذکور سعید خان لکھ و راجه سیر و در شش خضی فتح اند سیر
 و داش بیگ و صالح مقل جیمی را بکوک و در درین خان کو که رخصت کردند و بعد از چند روز حکیم ابوالفتح و جیمی

بهدین ایام امیر شیخ اندیش از ری را خطاب عضد الدوله و صدارت کل بلاد هندوستان سرفراز خند نیز از رویه و سپه
 طلعت خاصه انجام کردند و در راه حبس بیست سال عرضداشت از کابل آمده بعض رسیده مضمون آنکه مرزا سلیمان فوتیگر
 بر بدخشان دست یافته و قتل ازین که عبدالمدخان اوزبک بر سر بدخشان آمده مرزا سلیمان و مرزا شاه رخ را بر آورده
 امرای خود را در بدخشان جمعیت گذاشته به بخارا مراجعت نمود و مرزا سلیمان فرصت غنیمت دانسته با اتفاق او عافات
 بدخشان جمعیت کرده بدخشان در آمده با امرای عبدالمدخان جنگ کرده فتح و فیروزی اختصاص یافتند و بهدین ایام
 خانخانان از گجرات آید پیشکش بسیار از هر قسم در نظر اشرف گذرانیده چنانچه بالا گذشت و بهدین ماه عرضداشت
 کنور انکه و خواستش الدین محمد انکه بنارس سید که مرزا محمد حکیم بر سر مرض ناتوانی افتاده و فریدون از پشاور کاروان
 را بهر راه کرده متوجه کابل شده بود و در کوتل خبر با فغانان جنگ کرده نبره میت یافته باز گشته به پشاور در آمد و اتفاقاً آتش
 در اندرون قلعه افتاد و هزار شتر را بسوزانید و اگر آن سوخته و فریدون از آن واقعه خلاص شده از راه دیگر متوجه کابل شدند
 در اثنای راه تا به قندهار رسیدن بی آبی و تشنگی هلاک شدند و بهدین ایام خبر موت مرزا محمد حکیم بعض رسیده مرزا محمد حکیم
 اگر چه برادر اعیانی آنحضرت نبود اما عنایت و شفقت در باره او از برادر اعیانی زیاده بود و با وجودیکه اکثر اوقات قدم
 از حد و اندازه بیرون می نهاد آنحضرت گستاخیهای او را باور نداشتند مراعات صلح رحم فرموده عنایات با و شاهانه
 در باره او مبذول میدادند و چند مرتبه امرای کبار را با لشکر بسیار بکوک و مدد او فرستاده کابل با و از زانی
 داشتند چنانچه سابقاً گذشتة القصه بعد از شنیدن این خبر ملاست اثر مرزا اسم نعمت پرداخته فکر محافظت کابل و غرض
 نمودند و بخیر استند که ولایت کابل را به دستور سابق بفرزندان مرزا محمد حکیم مقرر داشتند امرای کبار بعض رسانیدند
 که فرزندان مرزا محمد حکیم خود و سالن از عمده ملک داری بیرون نمی توانند آمدند و بخوردان مهر نامی کاری و شست
 که سندان نشاید گشتن بیشتر بد رعیت نوازی و سر لشکر نه کار نیست باز بچه و سر سبز و لشکر اوزبک خشان
 را گرفته و در کینگاه مست بنا بران رای محالک آرای بهضیت سر کار پنجاب قرار گرفته دهم ماه رمضان این سال پاک
 دولت در رکاب سعادت آورده بطواف پنجاب روان شدند و خانخانان را بخلع فاخره ممتاز گردانیده نخست
 گجرات فرمودند و چون عظیم خان بشیر بلاد دکن نامزد شده بود عضد الدوله امیر شیخ اندیش را بجهت اتمام مهم و کن خصیت
 فرمودند و چون این خبر وقایع در ضمن واقعات گجرات مذکور است بتکرار جرات نمی نماید و خود بدولت کوچ کوچ تابان
 در هیچ جا مقام نفرمودند و طواف فرار فاض الاوار پدید بر رگوار نموده تمامی فرارات نیز گوارا از زیارت منبره فرمود
 فقره مساکنین دلی را با انعام عام سرب و شاداب ساختند و بهدین در دلی بالال شوال نمایان گشته صبح پنجشنبه
 لازم عید بجا آورده از دلی کوچ فرمودند و در دهم شوال موکب اقبال بر لب آب ستیج نزول فرمودند و درین منزل
 خبر رسید که کنور مانگه جمعی از مردم خود را از نیلاب گذرانیده پشاور فرستاده و شاه بیگ نوکر مرزا محمد حکیم شنیدن این خبر

ت کبری

م نام که احوال ہر کی درین کتاب مذکور شدہ بود و وضعیت حیات خود سپردند در اوائل ماہ ذی قعدہ این سال
 خدا شد کنوران گنگ از اطراف نیلاب رسید کہ چون بدخشان تبصر عبد السلام خان اوزبک در آمد مرزا
 نام رخ بغیریت در گاہ جهان پناہ بکنار نیلاب آمدہ و بندہ برسیم استقبال رفتہ مبلغ پنہار و پافصد عدد روپیہ
 نقد و اقشیدار و ہشت راس اسب پنج ریغیشیل گذرانیدہ از آب متوجہ پایتہ سیر خلافت ساخت عہد شد
 کنوران گنگ پندیدہ افتاد و فرمان عالیہ شان شکلیہ انواع عنایات صادر شد در تاریخ عشر آخر ہمین ماہ
 عہد شد بگو انداس سید کہ ہمراہ مرزا شاہ رخ بقعبہ سپہ رسید متعاقب بشرف عقبہ بوسی میر سہند کہ
 ہمایون صادر شد کہ خلعتہای فاخرہ بادشاہ مصحوب قاضی علی بخشی باستقبال مرزا شاہ رخ فرستاد و دو سال
 سنہ ثلاث و تسعین و شصت و پنج این سال کہ او آخر سال سی ام الہی ست مرزا شاہ رخ بدر گاہ جهان پناہ رسید جمعی
 از امرای کبار باستقبال رفتہ بشرف پایوس شرف ساختہ مبلغ یک لک روپیہ نقد و اسباب فراخانہ و اسباب
 عراقی و چند ریغیشیل و چند قطار اشتہر و چند خندنگار محبت فرمودند درین اثنا ارادہ جشن طوی حضرت شاہزادہ
 سلطان سلیم از خاطر ماطر حضرت بادشاہ جهان پناہ بروہبت این نسبت عظیم بر تو آفتاب عنایت بادشاہ
 بجال راجہ بگو انداس تافت صبیادراتق و سنا سب این ابط عظیم دانستند حسب حکم مجلس نشان بہشت
 آرایش یافت و ہمت اہتمام این آنحضرت خود بنفس نفیس و تشریف راجہ بگو انداس تشریف قدوم از انے
 داشتہ مجلس عقد و ہر خانہ بحضور قضاات و اشرف مشغول گردیدہ مبلغ دو کروڑ تہہ مرحلیہ راجہ مقرر شد و خانہ
 راجہ بگو انداس در دو گہر افشاہ شامیکہ و ندیمیت زہر حیدریش دستماندہ شد بدین سبب گوہر روز کافشاہ
 در راجہ بگو انداس از مقام خیر از ملاالات و پارچہای نفیس افشہ و طوہلیہای اسپان و یکصد ریغیشیل غلامان کثیر کار
 حبشی و چکر ہندوستانی چندان بظرافت گذرانید کہ محاسن و ہم اندیشہ از احصا ران عاجز آمد مجلس بزم گاہ
 و جشن خرم و اندازہ شد و ذکر وقایع سال سے و یکم آنسے کہ اجل از قرن دوم جلوس بادشاہ
 ظاہر شد در پنجشنبہ نور دوم ماہ ربیع الاول سنہ رابع و تسعین و شصت و پنج نور و سلطانی حضرت خلیفہ الہی قہر
 بر تخت کامرانی ہنوادہ مرشدہ نشاط و خرمی ہمایسان رسانیدہ بدستور ہر سال ترین و آیین ہندی در محن و دلخائہ عام و
 خاص فرمودند و ہر کی امرای خوانین تیر در دیوانی کہ آئین بستہ اند ضیافت کردہ شیکس شیکہ زانیدہ و در افتتاح این سال
 فخر نہ فال میر رضی و خداوند خان امرای دکن روی امید بدار بادشاہ آورده و شرح ایحال سینیل اجمال بتقریب
 وقایع کجرات در بالاکشت چون اینجا بخت از صلابت خان شکست یافتہ بر بانپو آمدند فیلان الیشا نزاراجی علیخان
 حاکم بر بانپو تشریف شدہ از انجا یکصد و پنجاہ فیل راہمراہ سپہ خود در گاہ جهان پناہ فرستادہ در روز نور و سلطانی
 جشن خانہ قانی امرای دکن مدولت عقبہ بوسی سرفراز کشند و شیکشیہای الاق گذرانیدہ و در محرم خسروانہ شدند و

جس تسعین و شصت و شش سال خردمین خان از پدر باغی شد و پیش منظر رفت و او را بر داشته بر سر در آورد و چون خبر
از کی فتنه رسید با اتفاق نورنگان و دولخواهان و دیگر مردم که همه وقت همراه میبودند بر منظر رفت و چون اجگو
کر از احمد آبا دهر شتا کرده و از جوشه کده سی کرده است رسیده شد منظر فرار نموده جانب رن رفته و سیدی ریحان
که وکیل امین خان و سر فتنه بود و بانو کمن کوئل و دیگر زمینداران و پیر خان سکنه و ملک راجن و دیگر مردم اعیان انجا
تا قریب پانصد سوار مخالفان جدا شده از دولخواهی تسلی گرفته آمد همراه شد هر یک از رعایات بادشاه
امیدوار ساخته شد و لوازم مهمانی بعمل آمد جام و امین خان نیز پسران خود را فرستاده بتازگی اختیار کردند و خیلی
از قبائل کاکیتان را ناخته شد و چون با احمد آبا و آدمیم بغرم دفع کراس بعد از دو ماه لشکر کرده بجانب او ننهد و
احمد گرفته قریب پنجاه موضع کولی و کراس که نهایت استحکام داشتند ناخته و خراب کرده هفت جا قلعه ساخته
تتا نه گذاشته استیصال انطاغه نموده شد و بعد از پنجاه باز لشکر کرده با کانیر و سرنال فتنه دفع فتنه و فساد و کراس و
جیت راوت را قتل آورده کریمی کولی و کشته کولی و کشته راجپوت که عمده کراس بودند اخراج کرده بجای ای آنها نهادنجات
گذاشته شد و در سنه ست و تسعین و شصت حضرت خلیفه الهی گجرات را با عظم خان داده و بنده را بملازمت طلبیده
در چهار روز از گجرات شتر سوار ملینار خود را بلاهور رسانیده شرف پایموس دریافت نمود و مراحم خسروانه گشت
باز آدمیم بر سر وقایع احوال که در ملازمت حضرت گذشت ذکر بقیه که در اثناء راه الهه باس رونمود
چون در اثناء راه خبر گجرات بمسابع علیه رسید آنحضرت بلوازم لشکر گذاری این دستعال اقدام نموده منزل
بمنزل در عین فرح و انبساط سیر نمود و در بوقت زین خان کو که راجرا چمند که راجه ولایت پینه بود و بحال نسب
از راجهای هندوستان اعتبار داشت و هرگز اطاعت سلاطین هند نموده بودند داعیه آستان لوسی آمده و
فتیور ملازمت رسیدند و نوازشات خسروانه مباحی گشت و یکصد و بیست زنجیر خیل پیشکش گذارند و یک لعل آبدار
که پنجاه هزار روپیه بها داشت داخل پیشکش او بود و کوقال سال سی ام از جلوس حضرت خلیفه الهی
و نوروز سلطانی رسید و دولخانه فتح پور را بقماشهای علی بدستور هر سال آراستند و هر روز و هر شب صحبت
بادشاهانه منعقد میشد و امر و اعیان دولت بمراحم خسروانه سرفرازی فتنه آنحضرت در شب و دوشنبه هشتم ماه
ربیع الاول سنه نهصد و نود و در وقت تحویل نیز عظم از جوت بجل پای بر تخت سلطنت نهاد و جشن عالی که چشم
زمانه ما ندارد منعقد گشت درین ایام عظم خان با ملینار از پینه و حاجی پور بملازمت رسیده بمراحم شاه بنشاست
سرفراز گشت و در همین ایام عزتض مرزا محمد حکیم رسید که عبداله خان اوزبک بدخشان را استعصاف شده و مرزا
شاه رخ و مرزا سلیمان هندوستان می آیند و قصه آبدن عبداله خان و پسرش و قصه که میان مرزا سلیمان و
شاه رخ گذشته در محل خواب و خواب یافت و در غیال قاضی خان بدخشی و سلطان خواجہ صدر و باقی محمد خان پسر

طعنت اگر
 بیروت شده بیرون شهر منزل کرد مظفر را بخاطر رسیده نشت که چون لشکر طرحت کرده هر کس بجانب جاک
 خود رفته اگر من بیعت خود را بدولت و کنایات میسر نام نرسیدن لشکر شاید صاحب جمعیت شوند و دیگر
 سیدار کاتبی و چار بچه همراه گرفته بیعت تمام متوجه دوله است چون کتابت میدی رای از دوله رسیده
 حقیر در سباعت سوار شده متوجه دوله شد چون تا شام در سر گنج توقف کرد قلیچ خان نیز اینجا آمد و از امر
 و مردم اعیان هر کس در شهر بود مثل میر معصوم و خواجهمحمد رفیع و دولت خان لودی آمده رسیدند و صبح
 بدولت رسیده شد در این ساعت مظفر چهار کردی رسیده بود چون قرار دان او خبر نزد لشکر اجابا رسید
 برگشته بجانب مورپی روان شد لشکر فوری اثر در دوله خود آمد قلیچ خان شب مراجعت نمود و متوجه اجابا
 شد و دیگر دو تنخواهان متعاقب مظفر روان شده و کیشب و یک در چیل و پنج کرده ملی نموده چون پیرم کام رسیدیم
 مینگویم شد که مظفر موضع اکبار که چار کردی اینجا است رفته سید معطف و ولد سید جلال را که با اعیان خود است
 را با یکجفت نقاره فرستاد که در یک کردی انموضع رفته طبل کند تا مظفر خیال رسیدن لشکر نموده ترک
 محاصره خواهد داد اجتماعت خلاص شوند و بیعتی استی تیر میرواقی تقدیر افتاده اجتماعت بنجات یافتند
 و مظفر جانب رن و کچیر و ایشاران و قنیر صبح سوار شده عقب او متساعت نمودیم و با کتاران رن
 رسیده در موضع جغونیه که متصل است تپانه گذاشته با جابا آمدیم و بعد از چهار ماه کل رسیدن آن کچه قریب
 هفت هزار سوار و ده هزار پیاده جمع شده و بیست واری حاد و چاین که برادر زاده ای که نکار بد بر سر قصبه است
 از توابع پین آمده قلعه را محاصره نمودند و مدت ده روز اینجا بوده شهر پرونی را اینجا بر این ساخت و است کرد
 بواسطه نواحی نابود و خراب کردند چون اینجا رسیدیم با اتفاق سید قاسم و دولت خان لودی
 و میر معصوم و پین خان و دیگر مردم که بود رفتند و چنانچه خبر کوکب شنیده فرار نموده از آن گذشته نواست خود رفتند چون
 تا آنکه یکبار رسیدن باب بخودن لازم بود و ای که عمر آن سید کردی زیاد بود و گذشته در ولایت که در آمدیم و داغ غارت
 قمارانچ از قصبه کردی و کتار یک از جای نامی کجاست بنوشته و خراب ساختیم غنیمت بسیار تو صفت لشکر و کتار سید
 سواران از ولایت که درین سده و خراب و نابود گشت و در برابر لودی و میر معصوم و اینجا عرض آن اب و دوازده روز
 بود و هیچ کس با او دشمنی کردیم نماز شام که نکار رسیده شد و کتار که لودی و میر معصوم را که کتار نوشته شد چون شنیدند که جابا چاین
 تا رانچ نموده خراب کرده شد و در مورپی سید و در توقف کرده که نکار نوشته شد چون شنیدند که جابا چاین
 او کرده بود و بدو دشمنی نموده و او را در کتار که لودی و میر معصوم را که کتار نوشته شد چون شنیدند که جابا چاین
 و کتار بنات خواهد و دیگر نکار و کتار خود فرستاده و در خواست و من بعد سید باب حاصل گشت و در زمان

تمام طلب خود نمود و فرمان بیا منطاع شرف نفاذ یافت که خانها را که متوجه درگاه شرف قلیخان و وزیران
 بنده درگاه در گرجان بودند بفرستاد آنجا قیام نمایند و خانها را که از پیش از آنکه خان آمده بود
 متوجه درگاه جهان بیا و بشند و در همین وقت که خانها را روانه درگاه داشت خبر شنید که فردا که کار بیا
 مظهر گرجانی بر سر رایسنگ که زمینداران جهان را دارد آورده او را قتل برسانند و قتل را بکنند چنانست که رایسنگ
 سررایان را به جهان آورد و چون فوت حکومت او شد بپادشاه ایران لواحق مثل جام و کنکاز و دیگران
 بکنار آورده غالب آمدن این آثار شجاعان که از رایسنگ بفرستاده بودند ملا و گرجان شعرها و قصه با نام او
 و شهرت عظیم دارد اتفاقاً در راست او صاحب که برادر زاده ای که کار بود و نه جنگ صفت افتاد صاحب
 قتل رسانید و خلق کثیر از طرفین کشته شد و رایسنگ نیز زخمها خورده در محراب افتاد و زرد دیگر جوانان را برهم
 معولان گذراند رایسنگ از محلی یافت و معالجه کرده همراه خود به تنگال برود و مدت دو سال در لباس چاکان
 همراه ایشان گذرانید و وقتی که خانها را بر سر مظهر گرجانی آمد ایشان را آورده و قصه خود باز گفت و ایشان
 او را بجا آورد و فرستاد که آنجا بروم و از ایشان سند و تحقیق حال بنمایم که در او نشانها گشت و مردم و در آنجا
 و از آنجا بای صلیخ خود تر کر گشت و چند مرتبه بر سر کاهنهان رفته چند عیله داشت و ولایت کنکاز و جام را بر دست
 میسرا مید و از آن صاحب صحبت شد و قصه معلوم و از آنجا به اوج جهان آورد و دست منصرف شده و مردم لواحق که از قدیم
 عادت داشتند صحبت نمود و بر سر او آمدند و او در وقت در چاکان بازی مشغول بوده و چون خبر شنید از اینها
 متوجه آمد و مردم گشته و شب نامشایب ایشان رسید که در این گفته خبرها او را که گرجان را میسرای
 با جنگ نخواهی کرد و او از روی خود که او را نشنیده ایشان کرد و بجا سخا که رسیده بود و وقت نمود و پس از بر سر کرده
 بخواب رفت و درین میان آنکه مردم و صحبت یافته هم را آن او را و لا سنا که در میان خوابید و چون بیدار
 شد بکین تمام متوجه او شد و بپا داشت تا او که بر او داشت بپا و به شد جنگ کرده گشته شد و مصراع من
 بسیار از خود مشتبه و چون مظهر گرجانی روان شد و خانها را را بپا داشت و بپا داشتند و در آخر آن که
 فرار ملک و اول ملک است آنرا و بپا چوین نمودن که قلیج خان دست محافظت احمد آباد و فقیه با تقان
 سید قاسم و حاج محمد رفیع و میر محمد و حسین خان و یک محمد رفیعی و میر شرف الدین متوجه تارک قندهار
 شده چون به بلاد و رسیدی فوج فرستاد که مواضع متعلقه بر گندهار و بپا که کنکاز و تقان داشت تاخته غارت کردند
 و میدانهای رایسنگی را بر سر مظهر با هم روان فرستاد و اینها با هم رفتند و مظهر بپا داشت کاشی واره فتنه مخفی
 گشت و جام بر سر خود را بر سر مظهر فرستاده از بی اعتمادی رایسنگ گذرنا خواست و کنکاز نیز و کلاهی خود
 فرستاد و با اختیار و دستهای مظهر را جفت کرده با احمد آباد و از آن فوج احمد آباد و قلیج خان متوجه

فتح الله شیرازی را خطاب حضرت الدردی سرافراز ساجده کتب و کتب حضرت کرد و خواجگی مع الله و
 بنیت انجمنی این لشکر مختار بیگ را و نوان ساجده چون لشکر را سید که بر حد و کس است رسید اجتماع
 نمود و عظم خا با شهاب الدین احمد خان که در آن وقت حکومت اصفین داشتند و اسطه کشته شدن پدرش
 که با خوانی شهاب الدین احمد خان میزد نسبت عدوت تمام بود چون حضرت الدردی خواست که فرخ آن که در وقت
 نماید عظم خا را که در حدت خواجه خوی بود و از خوش آمده شهاب الدین احمد خان و حضرت الدردی را بر بخانید و درت
 بشاه و دست خدیو که مطلق مانده تا کار بجای رسید که شهاب الدین احمد خان سجده بر پای سین که
 در آن ایام حکام کین قرار یافته بود و در وقت عظم خان بر سر او رفته نزدیک بود که چشم خدیو بکار با دشاهی برسد
 یعنی حضرت الدردی که نسبت چون راجع عظم خان جا که اسیر و برانور مخالفت لشکر با دشاهی را مشاهده کرده
 لشکر دکن را خودی ساخته بمقابل حضرت الدردی و سین را بجای عظم خان رفته هر چند است که او را در و گواه سازد
 صورت نیافت و در اجابت کرد و متوجه کرات مشرکان خانانان را بگویند که بر و چون راجی عظم خان و لشکر
 دکن بر عظم خان آمد و شهاب الدین احمد خان نیز در وقت شهر انجمن و غارت و تالان کرد و آنجا استقامت نمود
 متوجه تبرکات و کینان آنکس در آن وقت که در آن زمان عظم خان با وجود قوت و قدرت پیش پیش
 خیریت تمام بود و در رسید و با احمد اباد خانانان بکتابت فرستاده است و آنرا و خانانان موافقت تا سرخ
 را با جمعی از اماران پیش و در هر دو فرسخ و میر محمد عظم و بهادر خان ترین و رای لوکران و نصیب خان و حسین خان
 بهادر و قلی حسن و غیر ذلک و در آن سال خفته قرار داد که استقامت قرار داد خانانان بسجعت از احمد اباد و استقبالی نشان
 لشکر با بهادر اباد کشته خود را بخند و در چند تن و بهادر احمد اباد و عظم خان با احمد اباد و دست عظم خان همیشه
 آمده و به نبرک با هم ملاقات نمود و از مرز محبت داشتند و خانانان و عظم خان با احمد اباد و دست عظم خان همیشه
 خود را که حلیل خانانان است ملاقات نموده با اتفاق خانانان متوجه دکن شدند و فقر با اتفاق بهادران متوجه
 متوجه شدند به بهر و در وقت خانانان و عظم خان از عقب آمدند عظم خان بسجعت بموده و بیشتر وقت تا
 ندر بار است و بهادر خانانان از عقب رسید و خانانان متوجه دکن شدند و فقر با اتفاق بهادران متوجه
 مانده و از عقب رسید و لشکر که است متوجه بروج گشت چون به بروج رسیدند از پیش کتابتهای عظم خان
 که چون برخاست رسیدند شب اسال توخت باید کرد و در سال آینده با اتفاق متوجه دکن شویم و عظم خان
 ندر بار متوجه دکن گشت و راجی عظم خان و دکنیان نیز با همی خود رفتند و خانانان مراجعت نموده با احمد
 اباد و در وقت بهادر اباد و از آنکه با استقامت بهادران متوجه دکن شدند و فقر با اتفاق بهادران متوجه
 شده بود و بهادر اباد و از آنکه با استقامت بهادران متوجه دکن شدند و فقر با اتفاق بهادران متوجه

منوده بستان بر سوار و پیاده پیشمار یکجا ساخته و خانخانان چون هفت کردی و اورسیدند و هر دو اسب بفرزاد
پیش خانخانان فرستاده تجدید عهد و قول نموده و مقدمات دولتخواهی کرد و خانخانان مراجعت کرده با جمعی
آمد و بعد از چهاه حضرت خلیفه الهی خانخانان اعلیٰ علیهم السلام را ملغان متوجه درگاه معلی شد منظر گنجراتی که در میان
کاشی و آینه بود و از زمین خان بواسطه گرفتن زرا و همراهی نگردن آزرده بود باز با اتفاق کاشیان زمیندار
جمعیت نموده بر سر امین خان رفت و امین خان در قلعه امرت بخش چون اینچرا احمد آباد رسید قلیج خان
و فقیر و احمد آباد بودیم مشارالیه در شهر ماند و فقیر با اتفاق رسید قاسم باریه و میدنی را می و جمیع مردم خانخان
و تور قلیج و میر معصوم بکری و میر حبیب الدین و بیک محمد توفیقی و کامران بیک ابرارعت تمام روانه سورتنه
شده چون بهلاله رسید منظر تاب نیاورده ترک محاصره امین خان کرده بجانب کیه روان شد مولف قلیج
و میر حبیب الدین و بیک محمد و سید لاد و سید بهادر و نصیب ترکمان را پیش امین خان فرستاده که
باتفاق او کاشیواره تاخته از عقب منظر در آیند و خود پیش راه او گرفته جانب سورپی رفت و منظر فرار نموده
از آب زن که از دریا می شور جدا شده باریک خنجریتی شده و بعضی جاها عرض آن آب ده کرده و بستان
کرده است گذشته ولایت که رفت زمینیه که آن طرف این آب هست آنرا که میگویند چون فقیر بهور پی رسید
جام و امین خان پسران خود را پیش فقیر فرستاده مجدداً عهد و قول نموده قرار و دولتخواهی دادند فقیر محبت
نموده متوجه پیرم کام شد و بنوبت خبر رسید که خانخانان از درگاه رخصت شده بنواحی سردهی رسیده است
و اراده گرفتن سردهی و جالور دار و سید قاسم و مردمی که مذکور شد در ندر نواحی سردهی خود را با ایشان رسانیدند
راجه و دهی آمده بود و اما چون در وقت رفتن خانخانان بدرگاه حرکات ناملائم نموده آثار بغی از وظایف هر شد
او را مقید ساخته فوج فرستاده قلعه جالور را متصرف شدند خانخانان با احمد آباد آمده قرار گرفتند امیر بوسر
و قانع بندگان حضرت و قتیکه خانخانان بدرگاه رسید بعد از بستان روزی خرفوت محمد حکیم مرزا که برادر بندگان
حضرت بود از کابل رسید فرمان عالیشان بر اجه بهگوانداس و کنور مالنگه حاکم پنجاب صادر گشت که کابل
رفته کابل را متصرف شوند و خود نفیس نفیس متوجه پنجاب شدند و چون درین ایام میر تقی و خداوند خان
حاکم ولایت برار از بلاد کهن بر سر آمدند و بکر رفته بصلابت خان که وکیل نظام الملک شده بود جنگ کرده همت
یافته التجار بدرگاه آوردند با عظیم خان حکومت ملوه داشت فرمان فرستاده اند که متوجه دکن شود و او را تسخیر برانجامد
و میر تقی و خداوند خان و سرانند از خان و چند خان و دیگر مردم دکنی را نیز فرستاده و از امرای نادار
مثل عبدالملک خان و جعفر ملک بخشی و رای درگاه و رای اسکران و برهان الملک و شیخ عبداللہ و شیخ محمود
و نورنگان و سبحانقلی ترک و جماعت که تفصیل اینها باطلاب کشایان و بجان و سید قلی و لشکر ملوه تعیین فرمودند

و کمره خاتم سال بست نهم

کردند فرمین عنایت بنام امرای کجرات صادر فرموده مزارخانه ابطال خانان و خلعت کمر خنجر مرصع
 سرفرازی بخشید و من قوغ عنایت کرد و دولت تاریخ نظام الدین ناصر از اسپ و خلعت و زیاده قی طوفه مبتدا
 فرمود و در حرم بادشاهی شال حال هر یک از بندهای درگاه شش مظفر کجراتی عبدالرشکست ثانی تره چانپای
 و سرور بر وجهالاد و پیش گرفته بجانب ولایت سوریه قضیه کوندل که دوازده و سی قلعه چون گوهست قرار
 گرفت و برگزیده از هر طرف باو جمع شده و قریب ستمزار سپاهی یکجا گردید و یک لک محمودی و کمر خنجر مرصع
 یلمین خان غوری حاکم سورت داده با خود متفق و همین قدر مبلغ بنجام نرسد که راجه جلالاد صاحب جمعیت
 قلیله داشت داده باز فوجیت آمدن احمد آباد در حرکت آمد از اینجا که عاقبت اندیشی امین خان بود و مظفر
 که شایخا دجام رفته و راه را به بگریه که من نیز سامان نموده اگر عقید میر سم چون مظفر میوری که شصت کردی احمد آباد
 رسید و اینخبر خانان رسید بر عت تمام از شهر آمده متوجه میوری شد چون میر سم کام رسیدند و میر سم
 چل کرده ماند و جام و امین خان نیاندند مظفر جان و سرگردان و سر اسیر شده مراجعت کرد و بجانب کوهستان
 قریب جکت که اقصی بلاد سوزنیست و بدو ارکا اشتها ردارد در رفت جام و کلای خود را پیش خانان فرستاد
 پیغام داده که من دو تنخواهی بادشاه دانسته زرا از مظفر گرفته با و همراهی نکردم و حال آنکه مظفر میباشد لشکر
 شمارا سر کرده می برم و امین خان غوری نیز بوسیله میرا بدربار پس خود را بخدمت خانان فرستاد و اظهار
 اخلاص و دو تنخواهی نمود و مردم جام خانان را سر کرده بلیغار کوهستان برودند و در آنجا غارت و تاراج بسیار
 کرده غنیمت از حد زیاده بدست آورده ش خلق کثیر قتل و اسیر شدند مظفر با پانصد سوار و پانصد سوار
 کاهتی بجانب کجرات رفته و او تنهیه نام محلی که در میان دریای صابرتی و تنگ نایهای خلیج واقع است
 و بهائی نام کولی ستم و آنجا می باشد و آمد خانان در وقت رفتن باین لشکر از روی خرم و احتیاط سوار
 و خنجر بر روی سپیدار و سپید باد و دیگر سادات بار به و یک محمد توفیقی و کامران بیگ گیلانی را در بدله
 که حجب دند و دوسه راه کنایت گذاشته بودند و میان بهادر و میر سم عبدالعزیز شرف الدین برادرزاده
 میرا بتراب و جمعی را به بیجا پور که در چهار کوهی او تنهیه است آمد و لشکر که در بدله بود به پراتی آمده اجتماع
 آمد سید قاسم بار به از پیش بیجا پور که کسی کردی او تنهیه است آمد و لشکر که در بدله بود به پراتی جمع شده بود و جنگ
 نموده اند مظفر با اتفاق کولی و کراسیه و سائر زمینداران آنجا بیجنگ آمد با فوجی که پراتی جمع شده بود و جنگ
 کرد و شکست مظفر افتاد و فیلان و اسباب که او بدست آورده مردم خوب او کشته شدند و بیجانی بیگ ثانی
 بیرون برد و در وقت که خانان از کوهستان بدو ارکا مراجعت نمودند معلوم شد که جام از روی
 راستی پیش نیامده است و کلای او را خست داده بر سر جام روان شدند و جام نیز غنابل آمد و جمعی

ملقات البری

منوچهر پسر سوار و پیاده پیشار یکجا ساخته و خانخانان چون هفت کردی و سیصد و هشتاد و پنج نفر از
 پیش خانخانان فرستاده تجدید عهد و قول نموده و تعهدات و ولتخواهی کرد و خانخانان مراجعت کرده با هم آید
 آمد و بعد از پنجاه حضرت خلیفه الکی خانخانان ابلهین و خانخانان یلغار متوجه درگاه معلی شد منظر گجراتی که در میان
 کاشی و آینه بود و از این خان بواسطه گرفتن زر و مهرای نکرده آزرده بود باز با اتفاق کاهندان زمینداران
 جمعیت نموده بر سر این خان رفت و این خان در قلعه امرتسر شخص کشت چون اینچرا احمد آباد رسید قلیچ خان
 و فقیر در احمد آباد بودیم مشارالیه در شهر ماند و فقیر با اتفاق رسید قاسم باریه و سیدی زرای و جمیع مردم خانخانان
 و قلیچ و میر معصوم بکری و میر حبیب الدین و بیگ محمد قوتی و کامران بیگ بر سر تمام روانه سورته
 شده چون به لاله رسید منظر تاب تیار و ده ترک محاصره این خان کرده بجانب کیه روان شد و قلیچ
 و میر حبیب الدین و بیگ محمد و سید لاد و سید بهادر و نصیب ترکمان را پیش این خان فرستاده که
 با اتفاق او کاشیواره تاخته از عقب منظر در آیند و خود پیش راه او گرفته جانب مورپی رفت و منظر فرار نموده
 از آب زن که از دریای شور جدا شده باریک خبر منتهی شده و بعضی جاها عرض آن آب ده کرده و بست
 کرده است گزیده ولایت کیه رفت زمیندار که آنطرف این آب هست آنرا کیه میگویند چون فقیر بموری رسید
 بام و این خان پسران خود را پیش فقیر فرستاده مجدداً عهد و قول نموده قرار و ولتخواهی دادند فقیر صحبت
 نموده متوجه پیرم کام شد و بیوقت خبر رسید که خانخانان از درگاه رخصت شده بنواحی سردهی رسید است
 و اراده گرفتن سردهی و جالور دار و سید قاسم و مردمی که مذکور شد بتدریج سردهی و جالور با ایشان رسانیدند
 و سردهی آمده بود و اما چون در وقت رفتن خانخانان بدرگاه حرکات ناملائم نموده آثار بغی از و طاعت هر شد
 و معتقد ساخته فوج فرستاده قلعه جالور را متصرف شدند خانخانان با احمد آباد آمده قرار گرفت آمدیم بر سر
 قلع بنندگان حضرت و قلیچ خانخانان بدرگاه رسید بعد از است روزی خفوت محمد حکیم مرزا که برادر بنندگان
 فرست بود از کابل رسید فرمان عالیشان براجیه بهگو انداس و کنور ماننگه حاکم پنجاب صادر گشت که کابل
 به کابل را متصرف شوند و خود نفیس متوجه پنجاب شدند و چون درین ایام میر مرتضی و خداوند خان
 ولایت برار از بلاد کهن بر سر آمدند و نگرفته بصلابت خان که کابل نظام الملک شده بود جنگ کرده بهرست
 که التجا بدرگاه آورد و بعد با عظیم خان حکومت مانده داشت فرمان فرستاده که متوجه دکن شود و او را تسخیر برانماید
 مرتضی و خداوند خان و سران از خان و خدا خان و دیگر مردم دکنی را نیز فرستاده و غذا از امرای نادر
 عبدالمطلب خان و جعفر ملک بخشی و رای درگاه و رای اسکن و برهان الملک و شیخ عبدالمد و لکن و شیخ
 خان و سبحانقلی ترک و جماعت که تفصیل اینها باطلاب کشته با تو بجان و سید فیصل و لشکر مالوه یقین و سرمد

[illegible]

ملقات الکبری

منوده بخت هزار سوار و پیاده پیشار کجا ساخته و خانخانان چون هفت کردی او رسیدند و هر دو اسب بخت را
 پیش خانخانان فرستاده تجدید عهد و قول نمود و مقتدرات و تلخواهی کرد و خانخانان مراجعت کرده با جمعی
 آمد و بعد از پنجماه حضرت خلیفه الهی خانخانان ابله بدید و خانخانان تلخواهی درگاه معلی شد منظر گنجی که در میان
 کاشی واره و پیرو و از این خان بواسطه گرفتن زر و مهرای نکرده بود باز با اتفاق کاهنان زمینداران
 جمعیت منوده بر سر این خان رفت و این خان در قلعه امرت بخش چون اینچرا احمد آباد رسید قلیچ خان
 و فقیر در احمد آباد بودیم مشارالیه در شهر ماند و فقیر با اتفاق رسید قاسم باریه و میدنی را می و جمیع مردم خانخان
 و تلور قلیچ و میر معصوم بکری و میر حبیب الدین و بیک محمد تو قیاتی و کامران بیک بسیرت تمام روانه سورته
 شده چون به لاله رسید منظر تاب نیاورده ترک محاصره این خان کرده بجانب کیه روان شد و مولف قلیچ
 و میر حبیب الدین و بیک محمد و سید لاد و سید بهادر و نصیب ترکمان را پیش این خان فرستاده که
 با اتفاق او کاشیواره تاخته از عقب منظر در آیند و خود پیش راه او گرفته جانب سواری رفت و منظر فرار منوده
 از آب رن که از دریای شور جدا شده باریک خنثی شده و بعضی جاها عرض آن آب ده کرده و بست
 کرده است گذشته ولایت کیه رفت زمینی که آن طرف این آب هست آنرا کیه میگوبند چون فقیر به سواری رسید
 جام و این خان پسران خود را پیش فقیر فرستاده مجدد عهد و قول منوده قرار دو تلخواهی دادند فقیر بخت
 منوده متوجه پیرم کام شد درین وقت خبر رسید که خانخانان از درگاه رخصت شده بنواحی سرودی رسیده است
 و اراده گرفتن سرودی و جالور دارد سید قاسم و مردمی که مذکور شد در نواحی سرودی خود را با ایشان رسانیدند
 و بجهت سرودی آمده بود و اما چون در وقت رفتن خانخانان بدرگاه حرکات نابالاه منوده آثار بغی از و ظاهر شد
 و ارمیق ساخته فوج فرستاده قلعه جالور را متصرف شدند خانخانان با احمد آباد آمده قرار گرفت آمدیم بر سر
 و قانع بندگان حضرت و قتی که خانخانان بدرگاه رسید بعد از بست روز خبر قوت محمد حکیم مرزا که برادر بندگان
 حضرت بود از کابل رسید فرمان جالیشان بر اجه بهگواند اس و کنور مان که حاکم پنجاب صادر گشت که کابل
 رفته کابل را متصرف شوند و خود نفیس متوجه پنجاب شدند و چون درین ایام میر مرتضی و خداوند خان
 حاکم ولایت برار آباد کهن بر احمد نکر رفته بصلابت خان که وکیل نظام الملک شده بود جنگ کرده بخت
 یافته التجا بدرگاه آورد و ندبا عظم خان حکومت مانده داشت فرمان فرستادند که متوجه دکن شود و او را تغییر برار نماید
 و میر مرتضی و خداوند خان و سرانند از خان و جنرال خان و دیگر مردم دکنی را نیز فرستادند و از امرای نابادر
 مثل عبدالطلب خان و جعفر ملک بخشی و رای درگاه و رای اسکران و برهان الملک و شیخ عبداللہ و لشکر محمد
 نورنگان و سیمافلی ترک و جماعت که تفصیل اینها باطنا بکشد با تو بجان و سید فیصل و لشکر مانده بختین و سر بودند

۳۶۰

فرمان عینیت بنام امرای گجرات صادر فرموده مرزا خان را بحجاب خانخانان و خلعت بکمر خرم صغ
رازی بخشید و من توغ عنایت کردند مولف تاریخ نظام الدین ناصر انیسپ خلعت و زیادهای تلو و متبا
یود و در محرم بادشاهی شالمال هر یک از بندهای درگاه شظرف گجراتی بعد از شکست تاقی راه چانپای
سرور بر وجهالاد و پیش گرفته بجانب ولایت سوریه قصه کوندل که دوازده و دهی قلعه جو نه گز است قرار
گرفت و پراکنده از هر طرف باو حجت داد و با خود متفق و بهین قدر صلح بجام نرسید که راجه جلالاد صاحب جمعیت
پیشین خان غوری حاکم سورت آمدن احمد آباد در حرکت آمد از آنجا که عاقبت اندیشی امین خان بود و خلعت
قبلیه داشت داد و باز بفرست آمدن احمد آباد در حرکت آمد از آنجا که عاقبت اندیشی امین خان بود و خلعت
که شمشاد جام رفته و اسیرا بگیرد که من نیز سامان نموده از قصد میر سیم چون مظفر میر سیم که شصت کردی احمد آباد
رسید و اینجاست خانان رسید بمرکز تمام از شهر آمده متوجه پورپی شد چون میر سیم که کام رسید و مورچه
چل کرده ماند و جام و امین خان نیامدند مظفر حیران و سرگردان و سر اسیم شده مراجعت کرد و بجانب کوهستان
قریب جلگه که اقصی بلاد سوات است و بدو را کاکا اشتبار دار و رفت جام و کلای خود را پیش خانخانان فرستاد
پیغام داد که من در آنجا ای بادشاه و آن ته زار از مظفر گرفته با و بهرامی نگردم و حالاجا که مظفر میباید شک
شمارا سر کرده می برم و امین خان غوری نیز بوسیله میر ابوزاب پس خود را بخدمت خانخانان فرستاد و اظها
و خلاص و دو تنخواهی نمود و مردم جام خانخانان را سر کرده بلیغار بکوهستان بر و ندرین در آید غارت و تاراج بیا
کرده عنینت از حد ریا ده بدست آورده ش خلق کشته قتل را پیش نزد مظفر با اصد سوار و اخل و اصد سوار
کاهتی بجانب گجرات رفته و او تنهیه نام حلیکه در میان دریای صابرتی و تنگ نایهای عظیم واقع است
و بهائی نام کولی ستم و آنجایی باشد که خانخانان در وقت فتن باین لشکر از روی خرم و احتیاط میزد
و چون بر دی و سید لاد و سید بهادر و دیگر سادات باریه و یک محمد توقائی و کامران بیگ گیلانی را در دله
که حریب دند و قد و سر را کینایت گذاشته بودند و میان بهادر و میر محمد و شرف الدین برادرزاده
میر ابوزاب جمعی را بیجا پور که در چهار کوهی او تنهیه است آمد و لشکر در راه بود و به پراتی آمده جماع
آمد سید قاسم باریه انیشن بیجا پور که کسی کردی او تنهیه است آمد و لشکر که پراتی جمیع شده بود جنگ
ممنوعه اند و مظفر با اتفاق کولی و کراسید و سارتر زمینداران آنجا جنگ آمد با فوجی که پراتی جمیع شده بود جنگ
کرده شکست و مظفر افتاد و فیلان و اسباب که او بدست آورده و مردم خوب او کشته شدند و بیگانی بیک نانی
بیرون برد و در وقت که خانخانان از کوهستان بدو را کام حاجت بخود ندانند و معلوم شد که کام از روی
راستی پیش نموده است و کلای او را خست داده بر جام روان شدند و جام نیز مقابل آمد و حجت

منوده بست برار سوار و پیاده پیشار یکجا ساخته و خانخانان چون هفت کردی و اورسیدند و هرده است که فرستاده
 پیش خانخانان فرستاده تجدید عهد و قول نمود و تعهدات و التواهی کرد و خانخانان مراجعت کرده با جمعی
 آمد و بعد از پنجاه حضرت خلیفه الهی خانخانان ابلید و خانخانان یلغار متوجه درگاه معلی شد منظر گجراتی که در میان
 کاشی داره میبود و از این خان بواسطه گرفتن زر و او همراهی نکردن آزرده بود و باز با اتفاق کاشان زمیندار
 جمعیت نموده بر سر این خان رفت و این خان در قلعه امرت بخش کشت چون اینجرا جدا رسید قلع خان
 و فقیر را جدا بود و دیم مشارالیه در شهر ماند و فقیر با اتفاق رسید قاسم باره و میدی زرای و جمیع مردم خانخان
 و تور قلیچ و میر معصوم کبری و میر حبیب الدوبیگ محمد توقباتی و کامران بیگ بر سرعت تمام روانه سورته
 شده چون بهلاله رسید منظر تاب تیار و ده ترک محاصره این خان کرده بجانب کپه روان شده مؤلف قلیچ
 میر حبیب الدوبیگ محمد و سید لاد و سید بهادر و نصیب ترکان را پیش این خان فرستاده که
 اتفاق او کا شیواریه تاخته از عقب منظر در آیند و خود پیش راه او گرفته جانب سوپنی رفت و منظر فرار نموده
 از آب رن که از دریای شور جدا شده باریک خبر متنی شده و بعضی جاها عرض آن آب ده کرده و بست
 کرده است گذشته ولایت کپه رفت زمیندار که آنطرف این آب هست آنرا کپه میگویند چون فقیر بهواری رسید
 جام و این خان پسران خود را پیش فقیر فرستاده مجدداً عهد و قول نموده قرار و التواهی دادند فقیر حجت
 نموده متوجه پیرم کام شد و در وقت خبر رسید که خانخانان از درگاه رخصت شده بنواحی سردهی رسیده است
 و اراده گرفتن سردهی و جالور دار و سید قاسم و مردمی که مذکور شد در نواحی سردهی خود را با ایشان رسانند
 راجه و همی آمده بود و اما چون در وقت رفتن خانخانان بدرگاه حرکات نا ملائم نموده آثار بغی از وی ظاهر شد
 و واقع ساخته فوج فرستاده قلعه جالور را متصرف شدند خانخانان با جدا آمده قرار گرفت آمدیم بر سر
 و قانع بندگان حضرت و قتیکه خانخانان بدرگاه رسید بعد از بست روزی خفوت محمد حکیم مرزا که برادر بندگان
 حضرت بود از کابل رسید فرمان عالیشان بر اجه بهگواند اس و کنور مان که حاکم پنجاب صادر گشت که کابل
 رفته کابل را متصرف شوند و خود نفس نفیس متوجه پنجاب شدند و چون درین ایام میر مرتضی و خداوند خان
 حاکم ولایت برار از بلاد کون بر سر آمد و در رفته بصلابت خان که وکیل نظام الملک شده بود جنگ کرده بخت
 یافته التوا بدرگاه آوردند با عظم خان حکومت نلوه داشت فرمان فرستاده مذکور متوجه دکن شود و او را التوا برار نمایند
 و میر مرتضی و خداوند خان و سراندا از خان و خدا خان و دیگر مردم و کهنی را نیز فرستاده و از امرای نادار
 مثل عبدالطلب خان و جعفر نمک بخشی و رای درگاه و رای اسکران و برهان الملک و شیخ عبدالمد و لکن و شیخ محمد
 نورنگان و سبحانقلی ترک و جماعت که تفصیل اینها باطباء کشایه و بجان و سید فیصل و لشکر ملوه لکن مشر بودند

و امین عنایت بنام امرای گجرات صادر فرموده مرا خانزاد اجطاب خانخانان ولعت بکر خرم صبح
 بری بخشید و من قوغ عنایت گردید و دولت تاریخ نظام الدین احمد انیسب ولعت و زیارتی غلو نمیشد
 و در و مراحم بادشاهی شالحال هر یک از بندهای درگاه شظرف کجراتی بعد از شکست ماتی راه چایا
 مرور و جلالا و اینش گرفته بچایب ولایت سوریه قضیه کوندل که دوازده گروهی تلعجونه گروه است قرار
 رفت و پراکنده از هر طرف با و جیشده قریب سترار سپاهی کجا کرد و یک لک محمودی و کج خرم صبح
 یمن خان غوری حاکم سورت داده با خود متفق و یمن قدر مسلح بجام نرسل که راجه جلالا دار صاحب جمعیت
 فلیله داشت داده باز بغیریت آمدن احمد آباد در حرکت آمد از آنجا که عاقبت اندیشی امین خان بود و بظرف
 که شایانجام رفته و اسیرا بگید که من نیز سامان نموده از عقب میر سیم چون مظفر پوری که شصت کردی و
 رسید و اینجای خانان رسید ببعثت تمام از شهر رآه متوجه پوری شد چون میر سیم کام رسید و مورچه
 چل کرده ماند و جام و امین خان نیامدند مظفر حیران و سرگردان و سر اسیر شده مراجعت کرد و بجانب کوهستان
 قریب جکت که اقصی بلاد سوسهیت و بد و ارکا اشتهار دار در رفت جام و کلای خود را پیش خانخانان فرستاد
 پیغام داد و که من دو خواهی بادشاه دانسته زرا و مظفر گرفته با و بهر ای نگردم و حالاجانیکه مظفر میباشند که
 شمار کرده می برم و امین خان غوری نیز بوسیله میر ابتراب پی خود را بخدمت خانخانان فرستاد و اطباء
 خلاص و دو خواهی نمودم و مردم جام خانخانان را سر کرده بلیقار بکوهستان بردند درین در آید غارت و تاراج بیا
 کرده غنیمت از حد زیاد بدست آورده شد خلق کثیر قتل و اسیر شد مظفر با افسد و بغل و با افسد سوار
 کاهتی بجانب گجرات رفته و او تنه نام محلیکه در میان دریای صابرتی و تنگ نایهای غلیمه واقع است
 و بهائی نام کولی ستم و آسجای باشد در آمد خانخانان در وقت رفتن باین لشکر از روی خرم و احتیاط مسکین
 و خرم بر دی و سید لا و سید بهادر و دیگر سادات بابه و یک محمد توقیاتی و کامران بیگ گیلانی را در دال
 که حجب دند و در سر ایکنایت گذاشته بودند و میان بهادر و میر محمد و میر شرف الدین برادر زاد و
 میر ابتراب جمعی را بیجا پور که در چهار گروهی او تنه است آمد و لشکر که در مال بود و بر پرتی آمده اجتماع
 آمد سید قاسم را بهر انشون بیجا پور که کسی گروهی او تنه است آمد و لشکر که در مال بود و بر پرتی آمده اجتماع
 نموده اند و مظفر از اتفاق کولی و کراسیه و سائر زمینداران آنجا جنگ آمد با فوجی که بر پرتی جمع شده بود و جنگ
 کرده شکست و مظفر افتاد و فیضان و اسباب کبر و بدست در آمد و مردم خوب او شسته شد و بیجانی یک نامی
 بیرون برد و بزیوقت که خانخانان از کوهستان بد و ارکا مراجعت نمودند معلوم شد که جام از روی
 راستی پیش نموده است و کلای او را خست داد و بر جام روان شد و جام نیز مقابل آمد و جمعیت

رسید دولت بعد از مراجعت نورنگ خان باز بکنایت آمده متصرف شد و خوجم بروی نوکر خان خانان از قتل او
 بر سر رسید دولت رفت جنگ کرده او را نهیمیت داد و مرزا خان و تمام لشکر بنا و دوت رفتند مظفر به خواسته و در
 کوه درآمد و اتالیق بها در از لشکر بادشاهی که رنجیده پیش او رفت ارباب فتنه باز در حرکت آمدند مرزا خان سنان
 بها در او زبک را که نسبت با و بدگمانی بهم رسیده بود متعبد ساخته قرار جنگ داده شریف خان و نورنگ خان
 بر انغار و قلیج خان و توکک خان را خبر انغار و پاینده محمد خان را با چندی از امرا هر اول ساخته روان شدند
 و فقیر پیش فرستادند که طریق استادن اعدا ملاحظه نموده بطریقی که لائق باشد جنگ اندازد و فقیر بدین
 کوه رسید پادشاهی مخالفان جنگ کرد و ایشان را بر داشته تا کوه بزرگ صف مخالفان قطار کشیده بوده اند
 جنگ صف اتفاق افتاده بنوعی شبیه تیروقتنگ شد که چشمها خیره میگشت اسب آدمی بسیار زخمی شدند
 فقیر مردم خوب را پیاده کرده بر کوه سوار کرد و کسان بطلب قلیج خان فرستاد و در حال خواجه محمد رفیع که از بندها
 با و شاهی بحسن شجاعت موصوف بود در غور و فقیر او را هم بطلب قلیج خان فرستاد و قلیج خان از دست چپ
 رسید و میان ایشان و غنیم جنگ شد و پاره را غنیم زور آورده قلیج خان را بر گردانیده یک تیر انداز را اندر موی را که
 فقیر پیاده ساخته بود و در وقت که غنیم از اطراف بجانب قلیج خان دویده بود و پیش راه خالی شد بر کوه برآمدند و
 غنیم بر گشته جقیلش کرد و مردم بیا رگشته شدند و قلیج خان درستی که فی الحقیقه پیاده بود و استقامت نموده ایستاد و فقیر
 پتیناها از مرزا خان طلبیده بود و ریشل آوردند و بجانب مظفر خود ایستاده بود و چند پتینال انداخته شده و ریشل
 مردم نورنگ خان و شریف خان نیز بر کوهی که قریب چپ غنیم بود برآمدند و کوب شدند و چون پتینال در میان فوج
 افتاده قرار بر فرار اختیار کرده روان شدند خلق کثیر اسیر و قتل گشت و اولیای دولت با و شاهی بفتح و نصرت
 فیروزی اختصاص یافتند و مرزا خان مراجعت کرده با احمد آباد آمده بسراجام سپاهی رعیت مشغول شد و قلیج خان
 و نورنگ خان و شریف خان و امرای مالوه را در قلعه بهر جگه داشتند و مدت هفت ماه در احمد آباد قرار گرفتند بعد از
 هفت ماه قلعه بهر جگه فتح شد و چرکس رومی که از قطب الدین محمد خان برگشته بمظفر و آباد از جانب مظفر حکومت
 قلعه داشت بقتل رسید و نصیر که او نیز سردار بود و پنجانی بدر برآیدیم بر سر احوال خلیفه اسکے وقتے که خبر حاد و
 گجرات بعرض رسید مرزا خان و لشکر مالوه را تعیین فرمودند و در بیاک جای که آب چون و گنگ بهم میرسد شهر بنا فرمودند
 و قلعه چند بر روی هم طرح انداخته آن شهر را آله باس نام کرده بودند از اگر به کشتی در آمده غریمیت آله باس فرمودند
 و مدت چهار ماه آنجا بوده بعینش و سرور گذرانید و عظم خان از حاجی پور در آله باس بملازمیت آمده مخص شد
 که بزودی لشکر خود را گرفته بیاید چون خبر گشته شدن قطب الدین خان و طغیان فتنه گجرات بعرض رسید متوجه اگر
 و فتح پور شدند که از آنجا غریمیت گجرات فرمایند در نواحی انا و خبر فتح گجرات رسید حضرت بفتح پور رسیده توقف

ای جماعت و بنوقت که مظفر گرجاتی در بروج بود سلطانپور و ندر بار رسیده بودند اما از ملاحظه او قدم پیش نهادند
 مولف تاریخ ازین بزرخان کتابات نوشته از سرعت در آمدن مبالغه می نمود و چون ایشان بسر وی رسیدند
 خود با استقبال رفته ایشان بسعت تمام آورده و ایشان یک روز در پیش قرار گرفته پیش گذشتند و چون خبر آمدن
 مرزاخان بمظفر رسید از بروج با احمد آباد مراجعت نموده قلعه به بروج را به نصیر که برادر زن او بود و هر کس روی
 که از نوکران بادشاهی بود و گنجینه پیش مظفر رفته بود محکم ساخت مرزاخان و افواج منصور بسبب که کس که
 از شهاب احمد آبا دست نزول کردند مظفر در نواحی میر شاه بهیکن قدس آمد و روح مخاذهی شکست مظفر و فرقا
 دو کرده چادر زده لشکر گاه ساخت و در روز که مقابل خود جوانان مردانه طرین کارزار نیمه و نذ و غلبه اولیا
 دولت روز افزون بود اما در روز جمعه بیستم شهر محرم الحرام سنه احدی یوتعین و تسعته مظفر گرجاتی حجت
 آرائی کرده جنگ آمد و مرزاخان نیز در برابر حجت آراسته مولف تاریخ را بر ابله نظر و میر محمد معصوم بکری و میر
 حبیب الله و بیک محمد قوبانی یقین کرده که شهر سرکنج را دست راست خود کرده از عقب غنیم در آیم و افواج
 طرفین در هم آمیخته کارزار نمودند و ششم بانته و خضر آقا که وکیل مرزاخان بود شهادت یافت و مردم بسیار
 زخمی شدند و سر سرداران زیر گرز گران و چون سندان بدو تپک آهنگران نذر ستم ستوران دران پهن
 زمین شش شد و آسمان گشت هشت و و هنوز مظفر گرجاتی با مرزاخان مقابل داشت که مولف تاریخ بایران
 خود اتفاق کرده از عقب رسیده غنیم را برداشت و رای در گانیز از جوانان را فرموده مرزاخان را از عقب بایان رسیده
 مظفر راه فرار پیش گرفت و ملق گنجینه قبل رسیده مرزاخان حقیقت فتح را نوشته بدرگاه ارسال داشت و شش
 و فتنه حضرت آقا که باس متوجه دارالخلافه گشته بودند رسیده خدمت او تحسن افتاد و مرزاخان را خطای خانان
 سرفراز فرموده هر یک از بندهای درگاه را بنیادتی علوفه سرفراز ساختند و مرزاخان صباح آنروز بشهر درآمد
 منادی امن در داد و هر کس مرئی گرفت مظفر گنجینه جانب محمود آباد و کنار دریا مندری رفت و از آنجا
 بکنایت رسانید و مردم گنجینه باز باو جمع شدند و قریب دو هزار سوار با یکجا شد بعد از فتح سه روز قریب
 و امرای مالوه با احمد آباد رسیدند مرزاخان و کل امر را متوجه کنایت گشته چون بدو رسیدی رسیدند مظفر از آن
 متوجه بزرده شد چون بیاسد نام موضعی که قریب بنیلا و کنار آب مندری است رسید مرزاخان که
 و نورنگ خان و شریف خان را پیشتر فرستاد که بخالفان رسیده دست بردی نمایند ای جماعت ملاحظه
 و تنگی راه کرده توقف نموده پیش رفتند و مظفر بخانه راج بنیل وادوت رفت مرزاخان و تمام لشکر شانه
 در بروده توقف کردند چون خبر رسید که سید دولت نام از نوکران مظفر بکنایت در آمده مروی که از جانب
 دریا بیا بودند و ندر آورده است نورنگ خان را حجت دفع فتنه او فرستادند و نورنگ خان او را بدر کرده مراجع

و با لشکر یار بر سر قطب الدین خان رفت و قطب الدین خان با سپاهیان جنگ کرد و شکست یافته در
 عقبه برزیده متحصن شد و اکثر نوکران و مردم عمده لشکر او بنظر گجراتی درآمدند و در وقت شیر خان فولادی بیشتر
 زده و رقیبه همانه که پاتروده کرده بی پلن است منزل کردند و ترب ذب تمام بحال جماعت کرد و قلعه یمن بودند
 و او یافت نزدیک بود که پلن را گذاشته متوجه جالور شود و فقیه خواهی نجا ای قرار جنگ داد و با استقبال شیر خان
 و ان شد شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان بشهر یمن ماندند و دیگر امر موافقت نمودند و چون آنوقت
 یسارانه رسیده شد شیر خان فولادی صفت اراست کرده پنجاه سوار بمقابله آمده و با دولت خوانان که زیاد
 زد و هزار سوار بنزد جنگ صعب اتفاق افتاد و شیر خان شهریت یافته با احمد آباد رفت و خلق کثیر از مخالفان
 قتل رسیدند و غنیمت بسیار نصیب و نجا امان شد فقیه سجده که با احمد آباد میباید رفت امر آنیکه میزد
 و در ارضی نمیشد چون بقصبه کمری رسید جهت رسیدن سپاهیانیکه بعد از فتح غنیمت بسیار گرفته با اشارت
 سرداران به پلن فته بودند بصورت توقف افتاد و مدت و دوازده روز توقف شد و زمین مدت چپت نزد
 اجتماع مردم کسان به پلن فرستاده شد در حال خبر رسید که قلعه برده را بنظر گجراتی بضرر تو ب انداخت
 و قطب الدین خان قول گرفته اول زمین الدین کنبور را فرستاد بنظر عمدتانی کرده زمین الدین کنبور را بقتل رسانید
 و در وقت و انقض عمدت بنظر اگر چه قطب الدین خان را ناپا بود اما چون اجل رسید و دیده بصیرت او را کور ساخته بود اعتماد
 بر محمد و قول او نموده پیش او رفت و بسعی تر واری زمین را راج بپنا بقتل رسید بصیت اجل چون بخونش در
 آورده است چو قصه پیشم باریک بنیش است به از نشیندن این فقیه و امرای نامدار که در عقبه کمری بودیم زمین محبت
 نمودیم و بنظر از بروده به بهر بروج رفته از متعلقان قطب الدین خان بسلی گرفته و چهار دلهک رویه از خزان پاشا
 کرد گناییت بود و خواجه عماد الدین حسین ابه بهر بروج برده بود با تمام اموال و خزانن قطب الدین خان که از
 ده کرد و زیاد بود و بدست بنظر گجراتی افتاد و از اطراف و جانب سپاهی و از چپوت ما بر جوع آورده
 قریب سی هزار سوار با و جمع شدند و چون خبر داده گجرات اجراض بندگان حضرت رسید فرستاد
 مرزا خان ولد بیرم خان بمحاربه بنظر گجراتی مرزا خان ولد بیرم خان با جاگیران و
 همیشگی پائنده محمد خان محمول و سید قاسم و هاشم نسیران سید محمود خان و دیگر سادات بار به ورامی
 بولان کرن و شیر و به سزبان راهور و خان در ویش و موته راجه و خواجه محمد رفیع بخشی و امجد و اووی سنگ
 بسلان رویسی و سنگ راجپوت و تلسی و اسراج سنگ و سرمدی ترکمان و تکمل بیگ دیگر مردم که تفصیل
 ذیل آن در از دست از راه جالور به پلن تعیین فرمودند و قلیچ خان را که جاگیر و اسمرت بود با نورنگ خان ولد
 قطب الدین خان و شریف خان برادر قطب الدین خان و جاگیر داران مالو از جانب مالو خصمت کردند

توقفت کرده روان شد بخت و دوم شبان خبر رسید که جماعت باغیان نظرها را با کاهستان همراه گرفته بودند
 آنند و هم امروز قبر ایشک آقا زین الدین شهابان آمد خبر آورده بود که شهاب الدین احمد خان قرار داده که
 کوی توقفت نماید و اعتماد خان و میر نو تراب و این فقیر فتنه تسلی او کرده و او را بیاریم اعتماد خان در آخر روز سوار
 شده متوجه کوی شد هر چند که شمس در دوازده کوی رسیده و فتنه حاکم شهر بخت کوی لاتی نیست فائده نداشت
 پس خود را با بیست و دو کبری وزیر الدین کعبه و قبر ایشک آقا و عجا بد کجراتی و دهوان علی و خواجگی محمد صالح و بیست و دو
 بمحافظت شهر گذاشت اعتماد خان و فقیر که بقصد کوی رسیده بشهاب الدین احمد خان سخن کردیم باین تنگ
 تسلی او شد که برگشتی که سابقا هر جا گیر افتاده بود با یگانه داشت و دو ملک رویه مساعدت داده القصد بطریق
 اندازده شهابان بود تا بیرون رود و در آخر شهابان اعتماد خان از قصبه کوی ملجبت نموده متوجه احمد آباد
 شد و اتفاقا همین روز که اعتماد خان بکسی رفته بود و نظرها را آید بشهر احمد آباد درآمد و مردم شهر قلعه را دادند
 و از انجایی که باز و دیوار قلعه شکست بود بلا توقفت درآمد شب که شهابان بدیده کوی احمد آباد رسیده بود و بیست و دو
 کبری وزیر الدین کعبه و از شهر آمد این خبر آورد و شهابان و اعتماد خان در راه فرود آمده کنکاش کرده قرار دادند
 که چون هنوز زیاده بر یک درنگ نباشد و کار مخالفان استقامت نیافته از زمانه بشهر باید درآمد با سخا متوجه
 بشهر شد و در پنج بشما پیور که بعمل بشهر و کنار و ریاست رسیده منزل کردند نظرها را آید از شهر آمده در یک دار
 در بابعت کیشه شهاب الدین احمد خان دست و پا کم کرده بخت ناعتمادی نو کفر فرصت تحت آرائی نباشت
 و بختی سپا که با و مانده بودند حرکت اندوخی کرده گنجینه و این فقیر با قبیل هر چند دست و پای نزد بجای رسیده
 و با پاهیان پس فقیر که اعتماد خان و شهر بخت محافظت قلعه گذاشته بود با تمام خان مان تباراج درشت شهاب
 احمد خان و اعتماد خان فرار نموده ببلده نهر و اله که پیش استمدار دارد و چو پل پنج کوی احمد آباد دست آمدند و دست
 تاریخ حقیقت حال را عرض داشت نموده بپایه میر علی ارسال داشت بعد از مدتی در محمد حسین شیخ و خواجگی و اعتماد
 دیوان و ابلا نظرها میزب اند و میر شرف الدین یک محمد توقباتی و دو گیر با گیران کجرات بر پیش رسیده قلعه
 پیش را مرست کرده استقامت نموده و سلطان محمد کجراتی را باب فتنه و جناد و اختلاها و با گیر با داده و در مقام
 جمعیت داشتند و بشیر خان فولادی که سالها مکومت پل داشت و چند سال بود که در ولایت سیرت
 اوقات میگذاشتند پیش نظرها را آید و چهار بار در چهار جانب پل روان ساخت و بشیر خان بخت
 کوی رسیده مردم خود را بجا خواند که بخت کوی پل مت خستاد و فقیر بیست و دو و در فتنه شکست داده
 میزب اند و میر شرف الدین و یک محمد توقباتی و دو پاهیان را آید گذاشته وزیر الدین کعبه را
 پیش قصاب الدین نان رفته و او را بر آورده آورد و چون خبر آمدن قصاب الدین خان بر آورده و نظرها را آید رسیده

قصص برانهم است حکم شد که بزبان فارسی حسب الحکم ترجمه شده بزم نامه موسوم گشت ترجمه نمودن کتاب
 مهابارت و بنیو لاجر رسید که خان غلام و شیخ فرید را بجهت مصاحبه نزد قتلو خان افغان فرستاده بود
 و چون شیخ فرید بخانه قتلو خان رفت و صحبت بمنقذ شد قتلو در مقام خدمتگاری بود و بهادر کورده که یکی از
 زمینداران بنکاله است و عمده لشکر قتلو بود با شیخ فرید یارانه از روی سادات ملاقات نمود شیخ بنظر زمینداران
 و نوکری قلعه پیش آمد بهادر از روی سینه در وقت مراجعت سر راه شیخ فرید را گرفته بجناب پیش آمد جمعی کثیر از بهر
 شیخ فرید گشته شدند شیخ فرید را آیینی رسیده برآمد آمدن برهان الملک کنی برهان الملک برادر مرضی نظام الملک
 حاکم ولایت و کن است و بنیو لاجر برادر گر خجسته پیش قطب الدین خان آمده از انجا حسب الحکم در راه حبس سال
 بست و نهم نهمین بوسی با و شاه جهان پناه مستعد گردید و قبل از این شخصی خود را برهان الملک نام کرده ملازمت
 حضرت آمده بود حضرت با و در او ده جاگیر فرموده بودند و چون برهان الملک در روغ او ظاهر شد گر خجسته
 شد و بعد از آن بقیه در میان جوگیان او را شتاختند و آوردند و حسب الحکم محبوس گشتان قصه چون با اعتماد خان حکم
 بود که ولایت سروهی را از سرتان دیوره گرفته حواله جمال برادر رانا که از دیوخواهان بود نماید و دیگر از هر صاحب
 تانچ نظام الدین احمد بجهت بدخرج او فرستادند و اعتماد خان که بجا لور رسیده فقیر میر محمد مصوم بگری و قنبر میک
 فرین الدین کهنو و پهلوان علی سیستانی که بکو توالی احمد بابا یقین شده بود و با و ملحق شدیم و محمد حسین شیخ و اکثر
 جاگیرداران گجرات عقب مانده بودند و چون بجا لور رسیده بر سر سرور رفته سرتان دیوره را برآورده جمال باغبین خان
 و محمود خان جالوری و بجاد دیوره را بیکه ولد چندین ولد لاری مال دیو را در انجا گذاشته با احمد بابا توجه نموده چون
 قریب احمد آباد رسیده شد شهاب الدین احمد خان از شهر بیرون آمده در غنایم پور که در محلات شهرست فرود آمد و در
 دوازدهم شهر شعبان اعتماد خان داخل شهر شد بعد از دو روز معلوم شد که عابد بخشی و میرک بلان و وفادار و راز
 ایک و محمد اند و میر محمد و جماعت کثیر از نوکران شهابخان جدا شده بجانب کاشی واره بطلب سلطان مظفر
 گجراتی که در آن گوشه از حد متجاوز قاهره روی نشیب می آورد و میر و ندو را رده فتنه و فساد دارند و اعتماد خان
 صلاح دید که فقیر پیش شهاب احمد خان رفته درین باب مطارحه نماید چون فقیر پیش شهاب الدین احمد خان رفت
 او در جواب گفت که ای جماعت قصد من داشتند و مقیت که در فکر اینکار بودند و الا آن که پرده ایشان از رو
 کار افتاده و سخن من تسلی نخواهد شد و از من انداز میزنند نسبت چون فقیر صورت حال را با اعتماد خان گفت
 که مشارالیه صلاح دان و دید که تسلی ای جماعت باید نمود و یک کس یا دو کس دیگر تسلی آنم و دم فرستاد و آنها تسلی نشد
 رفتند و شهاب الدین احمد خان کوچ کرده تا قصبه کوی که بستی کرد و می احمد آباد است رفت درین ضمن مرتبه
 بشهاب الدین احمد خان مراسلات در میان آورده می نموده میشد که روز چند توقف نماید شهاب الدین احمد خان

حضرت در روز نوروز بخت سلطنت جلوس فرمودند و امرا و ارباب و دولت صفها زده ترتیب مرتبه حالت
ایستاده و نوروز شرف که آخرین ایام نوروز است نیز همین دست و مجلس عالی ترتیب یافت جمیع امرا بمرحله بادشاه
منهای گشتند بعضی بجایات اسب و خلعت و بعضی بزیادتی علوفه و بعضی بزیادتی نوک و چغی سیاه فتن جاگیرهای
نماند که درین شهره روزمورد و مراسم خسروانه نشسته باشند و امرا محکم کبار پیشکشهای لائق گذارینند و درین
هفته روز حضرت در ایوان کی از امرای کبار تشریف آورده بجمت میداشتند و در آن روز لوازم مهمانی
و جمعت را آنکس متکفل میشد و پیشکش بسیار ارباب خجسته و ستان و خراسان و عراق و مروارید و لعل و یاقوت و طلا
و اسبای عربی و فیلمان کوه پیکر و قطار آتش و نوامیه و استران راه و ابروئی میگذرانیدند و درین مجلس شاه جهان
جلال از صوبه بنگاله و راجه بگوانداس از لاهور آمده بشفرت عقبه بوسی مشرف گشتند و در اوراق گشته ذکر یافت که خان علم
و سایر جاگیرداران از حاجی پور بدرگاه آمدند چون انصوبه خالی مانده بود و جامه نیکان فرصت یافته از بر گوشه سر
فتنه و فساد بر آوردند و پیسته نام نوکر معصوم کابلی با ترخان دیوانه و سرخ بخشی در ولایت بهار خلل انداختند
محمد صادق خان با اتفاق محب علیخان جنگ کرده و غالب گشته و پیسته بقتل رسیده و در نیولا خبر معاودت
حضرات بیگمات مهد علیا گلبدن بگیم و سلیمان سلطان بگیم بولایت گجرات از راه دریا رسید که چند سال در آن
الاضی مقدسه اوقات لطاعات و عبادات مصروف داشته بود و رفیق النبی چند حج و عمره رفیق حال ایشان
شد و الحال مراجعت نموده بخیله اجیر رسیدند شاهزاده جوان بخت کامکار سلطان سلیم را با استقبال حضرت
بیگمات فرستادند تا با جمیع ملاقات نموده زیارت فرار فاضل الانوار خواجه معین قدس سره گردانیدند و اثر اظ
و آداب طوائف فقر را خوش وقت گردانیدند و نگاه در خدمت حضرات معاودت نمودند و در روز یکشنبه
می آمدند حضرت علی استقبال نموده حضرات بیگمات را به تعظیم تمام بشهر در آوردند و درین ایام محمد صادق خان
از ولایت بهار آمده مورد مراجعت شریفانه شد و بزودی خدمت شده با اتفاق اعظم خان بدیع عالمی کامل مامور شد
و شاه علیخان محرم و شیخ ابراهیم چشتی و دیگر امرا که با شکر کابل رفته بودند همراهی محمد صادق خان یقین شد و نزد
و در نیولا امیر ابتراب و اعتماد خان که بجان مبارک همراه رفته بودند بدرگاه آسمان جاهد رسید و بشفرت زمین بوس
سر فر از آمدند و میر ابتراب شکی آورده بود و میگفت که برین سنگ نقش قدیم مبارک حضرت رسالت پناه است
حضرت چهار کرده استقبال قدم نموده تعظیم و تکریم آن سنگ فرمودند و حکم شد که جمیع امرا قدم بر بروش داشته
چند قدم بروند و بهین دستور یکبار به نوبت آنرا بر میداشتند تا بشهر آوردند و بالکل روز یکشنبه نوزدهم ماه شعبان
حضرت شهریار جوان بخت بخت و زن مبارک شاهزاده عالمیان سلطان سلیم در منزل حضرت سریم بخت
تشریف برده شاهزاده را دستور محمود بطلا و فقره و غیره وزن نموده آن مبلغ را تصدق فقر و مستحقان کردند

ملکات کرس

فقیه و برافراشته شکار گنجان و صید گنجان متوجه شدند شهباز خان در پانی پت ملازمت رسید و چون
 شایسته بود در بیست و پنجم ماه شوال به بلخی رسیدند شایسته را در و انبال و امر که در فتنه رانده بودند حضرت مریم خان
 که از فتح پور با استقبال حضرت برآمده بودند ملازمت مستعد گشتند و از پنجم کشت پور ستر سر خلافت گشت
 لوازم شمار و ایتار تقدیم رسانیدند خیرات بسیار کردند در ایامی که ریایات عالیات در فخر کابل بود و در پور
 سعید بخشی که در ولایت تربیت برآمده خود را جبار در شاه نامیدند قصد جان خود داشتند بدست نوکران اعظم خان
 گرفتار گشته بقتل رسیدند به بل و در از به کبیر پانی پت مبارک گشت زمانی ولی بخاک نشسته بود و چون
 معصوم خان فرزند خودی در کوهستان سوادکج حیران و سرگردان میگشت با عظم خان التجار درخواست گنجان
 خود نمود و پسید و عارف اعظم خان گنجان او مقرون و بفرستاده فرمان استمالت صادر شد و معصوم خان
 از پیشین عظم خان احرام ملازمت بسته و فتنه پوریشین کوشش سرزاری یافت و چون نیابت نیریناه حضرت
 مریم مکانی آورده بود و او هم در همان روز بفرستادین بوس مستعد گشت و در ایامی حضرت کابل تشریف بردند و
 فخر میرزا محمد حکیم ملازمت رسیدند و از قضیه خواجه شاه منصور بسیار تفحص کردند معلوم شد که کرم الله و شهباز خان
 در کشتن خواجه شاه منصور اکثر اوقات تاسف میداشتند و قصه فتنه پور مستقر ریایات نصرت آیات بر ما بود و در
 همین ایام خروفات حد علیا حاجی حکیم که در زمزه از و اوج طاهرات بتاریخ هفتم ماه محرم سنه تسعین و شصت
 عظم خان که حکومت ولایت حاجی پور گشته داشت و فتنه پوریشین باتوس سرور گشت احوال بگزاره شروا
 معروف داشت و بعد از چند روز اکثر امای کبار و سپاه نامه را که در کابل و در شهباز خان و در شنبه و فتنه پور
 بگزاره حضرت فرمودند و ذکر وقایع سال هشتادمی ابتدای این سال و در و فتنه پور خاصه بامر
 سده احدی و تعیین و شصت بود و در نوروز این سال و دیوار و ستون و دو و فتنه پور و دو و فتنه پور و دو و فتنه پور
 تقسیم نموده در قاشا و پورهای صورت گرفته کمال ترتیب داده بودند و میخواستند که نظار گنجان از شهباز خان و آن
 بر حیرت میافزود و چون دو و فتنه پور و دیوار و ستون و دیوار و ستون و دیوار و ستون و دیوار و ستون و دیوار و ستون
 از راسته بود و شب بنا نوسه را که میخواستند و بندگان حضرت هر روز و شب یکبار و دیوار و ستون و دیوار و ستون
 میداشتند و اهل فتنه فارس و هندوی در ملازمت میبودند و خلایق اطراف و جوانب بتفرج و تماشا این جشن
 میرسد و بازار شهر فتنه و اگر را آیین میبودند و خلایق اطراف و جوانب بتفرج و تماشا این جشن
 از برزید و فتنه پور و فتنه پور و فتنه پور و فتنه پور و فتنه پور و فتنه پور و فتنه پور و فتنه پور

باید آمد بطریق مناسبه با کل حشم و اهل محل بیایند یا جریده تشریف آورند فقیر یک شب باروز در جلال آباد که پیش
 و پنج کرده بود رفته بشان براده رسید پیغام رسانیده و ایشان غریمت کابل منوه توج حضرت را بطریق ایلتخار متناوب
 دیدند و هم در جلال آباد حاجی حبیب الله از کابل آمده بمرافقت فقیر بدرگاه سلاطین پناه شتافته گفت که مرزا محمد
 از گذشته در کمال پیشانیست و سولگندان یاد کرده بخواست که همیشه را فرستد اما خواجہ حسن که شوهر خواهر مرزا بود
 همیشه ایشان را گرفته فرار نمود و بجانب بدخشان رفت چون فقیر و حاجی حبیب الله در ملازمت حضرت رسیدیم
 روز دیگر کوچ کرده متوجه سرسیدند و از اینجا شانه براده سلطان سلیم را در اردوی مانده راجه بهلکانداس
 سعید خان و قاضی علی بخشی را در خدمت ایشان گذاشتند و خود جریده مکتوبه پیش شد مدبر روز نسبت کرد
 راه طی میفرمودند چون شانه براده شاه مراد هفت کردی کابل رسید مرزا محمد حکیم غم جنگ که بخور و کابل موسوم است
 آمده آتش حرب برافروخت و شکست یافته وادی فرار پیش گرفت و شانه براده بفتح و نصرت بکابل درآمدند
 و آن روزیکه صباح آن جنگ خوابید فریدون خان خال مرزا محمد حکیم برچنداول لشکر شانه براده نخبه و غنیمت
 بسیار برده بود و خلق کثیر قتل رسانیده درین روز حضرت خلیفه الہی در سراج آب نام موضعی که از لشکر شانه براده
 پانزده کرده است فرو آمده بودند اتفاق در وقتیکه مردم چنداول لشکر غارت میشدند حاجی محمد خان احدی
 که بکاک چوکی پیش شانه براده رفته بود با اینجا که رسید تاج را مشاهده کرده خجسته و خوش آمد و که سبب پریشانی خاطر
 گشت با وجود این قسم خبر روز دیگر کوچ کرده یک منزل رفتند و در اینجا خبر فتح رسید لوازم شکر و سپاس
 بجا آورده حضرت شاهنشاه روز جمعه دهم ماه حجب بکابل درآمدند و هفت روز بسیر با غنا گذرانیده در کابل
 داشتند و چون بعضی رسید که مرزا محمد حکیم اراده این دارد که جلای وطن شده پیش اوزبک رود حضرت این
 تنگ و عار را از بلایشیده لطیف خواجہ را پیش مرزا که در غور بند بود فرستاد و مرده بخشش تقصیرات او رسانیدند
 و مرزا محمد حکیم در حضور همه اه لطیف خواجہ بملازمت فرستاد و حضرت متوجه هندوستان شد باز کابل باز را
 بمزایعنایت کردند و در او را در عقب گذاشته بایلتخار بجلال آباد که معسکر اردو بودند بملازمت شتافته تمین
 و مبارکبادی فتوحات را بتقدیم رسانیدند و خواجہ علی محمد حسین که برادر حقیقی قاسم خان میربحر است و از امرای معتبر
 مرزا بود بملازمت رسیده و در سلک دولتخواهان منسلک شد و از جلال آباد و فوج فرستاد تا دامن کوه کنار کنور
 تا خند منزل منزل مراجعت نموده در دوازدهم شعبان بکنار رسند ساگر رسیدند محمد قاسم خان که حسب الحکم
 بکنار آب جهت بستن پل مانده از کشتیه پل موجود ساخته بود ریات عالیات که در وقت رفتن کابل
 در یکما ملازمت گذرشته بود و یک روز گذشته و از اینجا کوچ کوچ سلخ رمضان بلاهور رسیدند و حکومت
 پنجاب را بسید خان و راجه بهلکانداس کنور را بکنه مقوض داشته رایت غریمت بجانب و از خلافت

ملک علی خلی آورد و نظر اقدس در آورد که قاصدان من از کز در دیو دیانه که اهتمام آن من تعلق دارم می آمدند
 برای سر رسیدن پیاو که آورده ام در افسری دیدن آن پیاو و بایشان گفت من کس شرف یک نوکر
 خواجه شاه منصور ام که در فرور پور که جاگیر خواجه است و سی که وی لاهور است شکر است و این خطا را از خواجه فرستاد
 چون پای من تسویش وارد شد این خطا را از خواجه زد و برسانید پیاو که من این خطا را آورده اند چون خبر خطا
 برداشتند و بکشت اند و خطا برآمد یک عرض داشت شرف یک که احوال برگشته فرور پور را بشاه منصور نوشسته بود
 و دیگر خطی که شخصی بنام شسته بمضمون آنکه من که فریدون خان را ملاقات کردم شکر الله را ملازمت مرا احکیم
 و با وجود که حال خود برگشت نواحی فرستاد و بدید برگشته آنس نفر ستاده ملاقات داشت و چون مضمون
 این خطا بعرض رسید چنان نمود که ای خطا را نیز شرف یک ملتان خواجه شاه منصور شسته آن گمان بر برترین رسید و چون
 ثانی دیوان محمد حکیم مرزا آمدن فرمان محمد حکیم مرزا بنام خواجه شاه منصور شسته آن گمان بر برترین رسید و چون
 اکثر اهل دار کمان دولت از وی بجهت بود و بدیده اتفاق نموده سعی قتل را کردند تا آنکه حضرت حکم بقتل و نه فرمود
 صباح روز دیگر در از خلق کشیدند بر باغی توانا کرده بر خلق بختا شیشه به کجا بینی از دولت آسایش به اگرید
 کنی چشم نمی دارد که هرگز نایار و اگر یار به بعد از سه روز خبر رسید که مرزا محمد حکیم آمدن رایت عالی را که به پنجاب
 شیند از آب لاهور گذشته پنجاب کابل رفت حضرت از سر بند بکلا نور و از کلا نور به تپاس رسیدند شکار فرغ
 کردند و از اینجا استخاره کرده و بشارت یافته متوجه نیلاب شدند و در راه بیع الثانی سال مذکور کنار آب نیلاب
 کردند و ساگر مشهور است قلعه عالی بنا فرموده بابل بنار من سوم ساختند و چون کشتی که بود حکم شد که امرا و
 سپاهیان کشتیها موجود سازند امرا چون تقسیم فرمودند و کنویران گشتی حال پنجاب را و کاد و هوسنگ
 برادر او و مخصوص خان و نورنگ خان و دیگر جوانان کار کلب در آب نیلاب گذرانید به جانب پرشور فرستاد
 چون این جماعت پرشور را بمصرف در آوردند شاهزاده شاه مراد را با قلیچ خان و مرزا یوسف خان و رانیکه و اکثر
 امرای نامدار از آب گذرانیده به تپاس کابل رخصت فرمودند و بیوقت خواجه ابوالفضل خواجه حسن نقشبند و
 محمد علی دیوان خواجه حسن رسالت ایشان مرزا حکیم آمدند و عرض داشت عذرخواهی و استغفار و قصص است آوردند
 و حضرت خلیفه الهی حاجی حبیب الدین را همراه کرده بکابل فرستاده فرمودند که اگر مرزا از اعمال گذشته ناامید
 که توبه نماید و سونگه بخورد و همیشه خود را بملازمت فرستاد از سر گناه او خوار گشت و شاهزاده شاه مراد فرستاد
 از کابل خبر گذشته و در پانزدهم جمادی الثانی سینه که حضرت خلیفه الهی نقشبند فیس از آب سنده گذشته
 منزل کردند که من بندگان نظام الدین احمد که ملوک تاریخ است بطریق الیما پیش شاهزاده شاه مراد فرستاد
 نمودند که از آن وقت استخاره نماید که از بی آنکه حضرت تشریف آوردند بکابل متعینان رفت بر و نالاک حضرت

آمده حرب صعب اتفاق افتاد با لآخره شکست یافته پیش معصومان رفت و درین وقت عرب بهادر نیز از پیش
 شهباز خان کرختیه با و پناه برده بود و شهباز خان تعاقب کنان بچونپور رسید و از آنجا بر سر معصوم با و ده پیو
 شد و معصوم خان بمقابل شتافته غالب گشت و شهباز خان فرار نموده در یک روز چهل گروه راه ط
 کرده بچونپور رفت بحسب اتفاق ترسون محمد خان که برانغار بود و در جنگ مخفی مانده بود و در وقتی که افواج معصوم
 پریشان شده فوج برانغار بر آمده میت چو با و شد زونا که برایشان همه جمعیت خس شد پریشان
 شگست و ده معصوم را و این خبر که شهباز خان رسید بیعت تمام مراجعت کرده روز دیگر خود را بفوج برانغار
 رسانیدند و با جمعیت نموده بر سر معصوم خان رفت و در سواد شهر او ده بار معصوم خان جنگ کرده
 شکست یافت و مادر و خواهر و زن و پسر و مال و جمعیت او بدست آمد و او کرختیه بجانب سواک بدست رفت
 و این قضیه در ماه ذیحجه سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة روی داد و در وقایع سال بسنت و قیام آن
 ابتدای این سال روز یکشنبه پانزدهم صفر سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة بود و اهل این سال خبر رسید که مرزا محمد حکیم
 از روی خط های عاصی کابل و معصوم فرخجودی که نوشته رغبت آمدن می نمودند و باغ های فریدون که خال میز بود
 قابو خیال کرده بغیریت تسخیر هندوستان از کابل بر آمد و شادمان که نوکر خود را از آب نیلاب گذرانید و کنور مانگ
 پسر راجه بهلک انداس بر سر او رفت و او جنگ کرده قتل رسید و از شنیدن این خبر مرزا محمد حکیم از آب نیلاب گذشته
 در پرگنه سید پور فرود آمد حضرت خلیفه عنایت فرموده متوجه پنجاب شدند و شانه را ده و این سال را در دار الخلافت
 فتحپور مانده سلطان خواجه ابراهیم راجت انجام بهات آنجانی گذاشتند و چون بسری باد که پانزده کره
 فتح پور دست رسیدند خبر فتح شهباز خان و شکست معصوم فرخجودی رسید بقال مبارک گرفته متوجه پیش شدند
 و در وقتی که مانگ بر شادمان غالب گشته سه فرمان مرزا محمد حکیم که یکی بنام محمد قاسم خان میربحر بود بدست
 افتاد و از خبر داران شادمان ظاهر شد که بدلا سا و استمالت تمام نوشته بود و کنور مانگ فرامین را بدرگاه
 فرستاد حضرت معلوم نمود مخفی داشتند چون رایات جلال از نیلی گذشته و مرزا حکیم بلامهور آمده و در باغ
 مهدی قاسم خان فرود آمده و مانگ و سعید خان و راجه بهلک انداس در قلعه لاهور محصور شدند و رایات
 مالیات را در قصبه پانی پت ترول شد ملک ثانی که دیوان مرزا محمد حکیم بود و خطاب وزیر خانی داشت از
 مرزا جدا شده بدرگاه آمد و بمنزل خواجه شاه منصور خبر آمدن او بعرض رسانیدند بخاطر اقدس چنان رسید که
 درین وقت که مرزا محمد حکیم به تسخیر هندوستان آمده باشد دیوان خود را از خود جدا ساخته فرستادن خاسل
 از تیر نیست چون نسبت بخواجه منصور بدگمانی بود و این تصور ظن غالب رسید و خواجه شاه منصور را تغییر خفا
 فرمان مرزا را پاد نمود و نیز حریف که او سوگند بخورد فائده نداشت و چون رایات جهانگشا بنواحی شاه آباد رسید

ازوجہ خزانہ مامور بدستور ہر سال تحویل الملک دفعہ توقف قاضی حسین شیخ الاسلام خرم بختا جان
 یکہ مغلہ بریانہ دوا متشہد وستان دوا چنانچہ مسیحوب حکیم الملک بخت شرفانی کہ از سال فرمودند و زو
 عرضداشت راجہ تو دورلی رسید کہ محضوم فرخجودی را کہ با نوع مدیر ہوا اسمرہ دارد خواجہ شاہ بنو خطابی
 درست نوشتہ اظهار آن نمود کہ زربسار بزد و نیست ترسون محمد خان کہ از امرای کبارست و سر داد
 لشکر بنام اوست نیز خطا نوشتہ و بچل کہ صداسید و انامی بایداد و تہذبات نموده است و چون از جنگی
 او در معاملات مکر بعض حضرت رسیدہ بود و چند در اورا سیدخل ساختہ بہ شاہ قلیخان سپرد و حکم شد کہ بجا
 او دریرخان دیوان کلی باشد و باتفاق قاضی علی بہ قطب الدین بقوادی فیصل مہمات میدادہ باشد
 دوران ایام از عجائب مملو قات فیضی را آوردند کہ بی ہیئت گوشش از مادر متولد شدہ بود کہ نہ بین
 داشت و نہ سوراخ گوشہا و عجیب تر آنکہ ہنخی کہ نگور می شد مثل جاجان گوش می شنید چون این سخن
 بحضور حضرت آمد و نزد دیدن آن شخص حضرت متعجب شد و خرج روز مرہ او نعین فرمودند و چون حضرت
 الکی ہر سال از راہ اخلاص تریارت مزار فاضل الافاض حضرت خواجہ نعین الدین قدس سرہی رفتند و در نعین
 این بیت خسرو عمل صلح قائمہ بسیار ہنگام خدا رسید و در نیال ہیئت بعضی موانع توجہ را یات عالی نشد
 شاہنژادہ و انبال یکاچی از نزدیکان شل شیخ جمال و شیخ فیضی کہ نسبت بہ بخند می و سایر مردم ہمراہ نعین فرمودند
 و مبلغ بست و پھر اردو بندہ خرج فقیران آند یا از امر محنت فرمودند و شاہنژادہ جوان بخت زیارت نمودہ معاد
 فرمودند و چون آن بر لہجہ تو دورلی و ترسون محمد خان و دیگر امرای باوشاہ بہجت بر نیات در حاجی پور قرار
 بدعوم فرخجودی بر حصیت جو نیور کہ جاگیر بود و آندہ آثار نبی و حرام نکی بظہر آوردن گرفت حضرت خلیفہ الکی
 بید و چنان دارد و فرشتانہ را بہجت تسلی او فرستادہ ولایت او دہ با و لطف کرد و دو چہ پھر رسا
 بہ ترسون محمد خان عنایت فرمودند و محضوم بہ سینہ و خان سنجان مخلصانہ کشفہ آثار مخالفت ظاہر کردہ
 داودہ را کنارہ دانستہ با نجافت درین وقت نیابت خان بہرامشہ خان بنیسا پوری کہ نواختہ این دگاہ
 بود در جوسی نیاک کہ جاگیر او بود و باغی شدہ بر سر قلعہ کردہ کہ جاگیر اسمعیل قلیخان بود و الیاس خان کہ اسمعیل قلیخان
 کہ شقا آغا بود جنگ کردہ کشتہ و نیابت قلعہ کردہ را بجا صرہ کرد و بنیاد تخت و تاراج نہاد و چون انجیر بعض
 اسمعیل قلیخان و وزیر خان و مطلب خان شیخ جمال بختیار جمعی امرای نامدار را بدفع او نعین فرمودند و شاہ
 مخمراز مستانہ کہ محضوم خان فرخجودی را لایسند و از ساختہ بدیر گاہ آوردند و بعد از رخصت وزیر خان خواجہ
 منصور از قیادہ کردہ با رہنمبسط سر فرار کرد و چون نیابت خان خبر آن لشکر کشید کہ بجا صرہ کردہ بجا نب گشت
 ان شد از مضافات ولایت پندہ امر اہلجت نمودہ از اناب گذشتہ خود را با و رسانیدند نیابت خان بیک

بجبت و دولتخواهان حضرت خلیفه الی راه آمد و شد غلبه بر لشکر مخالفان بستند و عسرت تمام در میان ایشان
 بدید آمد و بابا خان قاقشال در مانده بود بیمار شده مشرف برفوت گشت و جباری پسر مجنون قاقشال که
 رکن کین مخاویل بود بواسطه خیر ضعف بابا خان اراده رفتن مانده نمود عاصی را بوجه تاب مقاومت نماند
 خود را بجانب بهار کشید عرب بهادران یلغار کرده متوجه پیشتد که آن شهر را تصرف در آورده خزانه که آنجا
 بود تصرف کرد و بهادر خان خاصه خیل با دوشاه در پیته تخمین جسته ایستاد و در مقام رفع اعدا شده
 استقامت نمود و در این درمل و دولتخواهان محمد معصوم فرزند خودی و جمعی دیگر را بکو یک پیته فرستادند و از رسیدن
 اینها عرب ترک محاصره داده خود را بجانب کچی از زمینداران عمده آلولا نیست گشته رفت و راجه و صاحبان
 و محب علیخان و ترسون محمد خان و دیگر امرای سرعاص بهار شدند و او شبانخون آورده بحسب اتفاق
 بر سر منزل صادق خان ریخت و از آنجا که کاروانی صادق خان بود در انشب جان بیگ و اله خان
 حبشی بقراولی یقین یافته بودند غنیم غافل بر سر ایشان رسید و جان بیگ کشته شد و اله خان بدرقت و
 با صادق خان جنگ صعب اتفاق افتاد و اقبال دولت با دوشاهی تقویت و دولتخواهان کردند
 از سمت داده و با قیج و جمعی به بنگاله رفت و آنطرف گدشی بدست آمد و از غریب واقعات آنکه در همین ایام
 فرمان طلب بنام شجاعت خان حاکم مالوه بمصوب حسن توایچی باشی فرستادند و با پسر خود قیوم خان از
 سارنگپور برآمده غریمت در گاه جهان پناه داشت نوکران او را هوس باغی گری در سر افتاد و شجاعت خان و
 قیوم خان او را بقتل آورده بجبت عدم اتفاق پراکنده شده هر کس لطرف گرختند و چون این خبر بمحض حضرت
 رسید شریف خان آنکه را بحکومت مالوه فرستاده فرزندان صغیر و پس ماند های شجاعت خان طلب داشتند
 و چون بهم بنگاله باطناب کشیده بود خان عظم را که مدت مدید در گوشه آگره متروکی بود و منظر محافظت او بیرون
 مورد مراحم خسروانه ساخته پسر اسوار همراه کرده بحکومت ولایت بهار فرستادند و بجبت زیادتی احتیاط
 شب باز خان پسر جد حاجی پور رسید شنید که عرب بهادر در پناه راجه کپنی درآمده است بر سر اورفته مدت یکماه
 مقابل داشت و جنگل بزی کرده بفریب راست عرب را از آنجا بدر کرده راجه کپنی را دیوان ساخت و همدرین
 ایام بحسب اتفاق حضرت خلیفه الی بمنزل شریف خان آنکه تشریف برده او را سرفرازی بخشیدند و او جشن
 خسروانه ترتیب داده پای انداز بیا پیشکش ایسته سرانجام نموده بمنزل خود را راست و حضرت تا آخر
 روز تشریف داشت با غنمه و سرود انواع عیش و سرور گذرانید و شریف خان آنکه نیز بمنزله قریل و سبت و سبت
 اسب عراقی و عربی و اقسام مختلفه پیشکش گذرانید چون هر سال یکی از مردم معتبر امیر حاجی پسر محمد
 میفرستادند و درین سال قرع بنام حکیم الملک گیلانی افتاد و اشارت علیه ببنادر رسید که مبلغ پنج لک روپیه

قدیم خدمت این درگاه داشت با اتفاق خان محمد مهدی و دیگر مردان مظفرخان بختالغان همراه شد و
 مظفرخان در قلعه مانده که چار دیواری پیش منو و حصن گشت و با غیاث بر سر مانده و دست یافت حکیم ابو الفتح
 خواجہ شمس الدین و اکثر مردم غیاث و سبک کرده غارت و تاراج نموده و حکیم ابو الفتح و خواجہ شمس الدین برای
 پیراس (میسر) با غیاث بیکر خلاصی شده پیاده گرختند برآمدند و بدو زمین داران خود را بجای پوزر رسانیدند
 و چون با غیاث قلعه مانده را نیز تصرف شدند مظفرخان را بقولی از خانه او برآورد و بقتل رسانیدند و اموال
 ایشان را ویرانیدست آوردند و بایه استظهار خود ساخته و ولایت بنگاله و بهار حصه تصرف با غیاث و زاده و سب
 سی هزار سوار بر جماعت حرا بخواران محج شده و چون حضرت خلیفه الشی شرف الدین حسین مرزا را قبل ازین
 از بند خلاص کرده بنگال پسین مظفرخان فرستاده بودند با غیاث از راه ادر قید را ورزیده سرداری بر وراستند
 و نقشه عظیم قائم گشت چون این اخبار عرض حضرت رسید راجه تو در مل و محمد صادق خان و سرمون محمد
 شیخ فرید بخارگی و الف خان جشی و باقر و طیب پسران طاهر خان و تیمور بخش و دیگر امرای جماعت دفع فتنه
 مبار و بنگال را خدمت شدند و فرمان بحب علخان و محمد معصوم فرمودی حاکم جوهر و در شهابی خان و جاگیر داران
 از نواحی صادر شد که در دفع جماعت مخدول العاقبت با اتفاق راجه تو در مل نهایت سعی چند و سلی
 دارند هنوز لشکر مظفر اثر در راه بود که شاه خان حلا را با سید بخش جنگ کرده او را بقتل آورد و چون راجه تو در مل
 و امرای ناندرا بچو نور رسیدند معصوم ملاقات نموده سه هزار سوار مسلح کمل بظفر و لشکری درآورد و این
 خوف از حاکم جوصلی سبب غلبه جا و جمیعت و باغ اطلل کرده بود و حاکم از ان بوی بی اخلاص می آید
 از و بظهور آمدن گرفت و سخنانی که این را حرام علی انان معصوم میشد و بی اختیار بر زبان میرفت سه
 هر چه بدل است زیاده و پدید در سخن آمدن آن پدید و جیفه جوگیر و درین جو می تنگ آمد آب روان کمر
 از و بوی رنگ به راجه تو در مل از روی کار دانی و معامله نمی بردار گذرا سیده و در سلی و استالت معصوم کوش
 میکرد و چون لشکر فوری اثر تقصیر منو بیکر رسیده حاجی کابلی و قاضی الان و مرزا شرف الدین حسین با
 و او را با قصد قتل و شکیبای جنگی و تو بخانه او را بسته بمقابل و تو را چون راجه تو در مل بر سپاهیان
 نگذاشته طلای جنگی ایشانست جنگ مناسب نموده در قلعه منو بیکر حصن چند روز در قلعه قدم دیگر ساخته و هر روز
 طرین جوانان مرغانه کار را می نمود و چون ایچر عرض حضرت رسید یکدفعه بن الدین کبیر را با کج که فرستاده
 انگاره و پیه بدست او بد و خرج لشکر فرستادند و بعد از چند روز بن قدر ز بدست و ریای آبدار و فتنه دیگر بدست
 سردی و مرتبه دیگر بدست پهل و دفعات زربینا فرستاده و بدو وقت همان قرطی و تیر خان و دیوانه از
 لشکر مظفر اثر جدا شد و بحر انواران طحی شدند و بدست چهار ماه از طافه جلال انان با جماعه حرا و دران بمقابل و بوی

بابا خان قاقشال هر چند لامیت کرد و التماس نمود که جایگزین او را برقرار داشته طلبت داغ ننمایند صورت نه بست و چون برگشت جایگزین ابتدای خریف از خالدين خان تغير نمود خالدين خان از مال خريف گرفته بود مظفر خان بجهت بازپشت آن مبلغ فرمود که خالدين خان را معيذ ساخته زير لطيف شلاق و کفپاي طلب داشتند و بحسب اتفاق در حين ايام از درگاه مملی فرمان بنام مظفر خان رسيد که روشن بيگ نام تو که مرزا محمد حکيم که از کابل به بنگاله رفته بود او را دست آورده بقتل رسانيده سوار بر گاه فرستاد و اين روشن بيگ را گردن زدند و سخنان درشت نسبت بابا خان بر زبان راند و سپاهيانی که در آن مجلس حاضر بودند بتخصيص بابا خان و قاقشالان ديگر برخورد زريده قرار عوامي بخود دادند و بجای رسيد که همه اتفاق نموده اول سرهای خود تراشيده و تاقیه پوشيده بکلمه عصيان اعلا نمودند و از آب گذشته در شهر گور که در زمان سلف به لکنوی مشهور بود فرود آمده بنياد اجتماع کردند و در چند جا که اموال مظفر خان بدست درآمد بغارت بردند و مظفر خان ششمارا جمع کرده حکيم ابولفتح و تير و اسلحه با جمعی از افواج لشکر و برابر ایشان کناره آب فرستاده و چون خبر اخراج قاقشالان از جاده اخلاص بعرض حضرت خليفه رسيد فرمان جهان مطاع بنام مظفر خان صادر شد که طائفه قاقشالان از بندگان قدیم الخدمت اندنيک واقع نشد که آنها را رنجانیده اند بايد که ایشان را بقنايت و استمالت با و شانماند اميدوار ساخته هم جای ایشان را در قوت و فرمان درين وقت که مظفر خان با جماعت مقابل داشت رسيد بر سين فرمان بابا خان و سائر ارباب عصيان بحسب ظاهر در مقام اطاعت شده بمظفر خان پيغام فرستادند که رضوی خان و تير و اسلحه فرستيد که بلا عمد شرط کرده خاطر ما را از جانب شجاع سازند مظفر خان رضوی خان و مير ابو اسحاق پسر مير رفيع الدين قراي تير و اسلحه فرستاده بابا خان هر سه کس را معيذ داشته بازار بخار به را گرم تر و بحسب تقدير در حين ايام ملاطبت و پرکوشم شش متصدیان مهمات و لايت بهار نيز کار و بار در سخت گرفته جایگزین محمد معصوم کابلی و عرب بهادر و سائر امرای بهار تغير داده بنياد بد سلوکی کردند معصوم کابلی بعد از غنای و هميت با اتفاق عرب بهادر و سعيد بخشی خود را بحرام نمک قرار داده قصد قتل ملاطبت و پرکوشم کردند و آنها فرار نموده بدر فتنه خانان بغارت دادند و پرکوشم بعد از چند روز جمعی از بندگان درگاه را جمع ساخته از آب جوسا گذشته خواست که دست بردی بجرانخواهان نمایند عرب حرام نمک پيش دستی کرده بر سر پرکوشم غافل رسیده او را بقتل آورد و چون خبر مخالفت عاصی کابلی بقاقشالان رسيد از طرفين بر تل در سائل شد و درين وقت که قاقشالان بمظفر خان مقابل داشتند عاصی کابلی که مک ایشان روان شد بیکری رسيد مظفر خان خواجہ شمس الدين محمد خانی را با فوجی به تلگناهی که بی فرستاده که مانع گذشتن عاصی شود و عاصی چون جمعيت بسيار داشت بدو از کرب گذشت و خواجہ شمس الدين محمد جنگ کرده غالب گشت و عاصی بقاقشالان پلي شده فتنه بالا گرفت و از آب گذشته بر سر مظفر خان آمدند و زير چيل که از امر

نقش کبر

ذکر وقایع سال است و ششم آبی و ماه و ثمره بخار

تم است و ایضا اگر موجب رای حوای خود حکمی از احکام قرار دهد که مخالف نفس نباشد و سبب ترغیب
 یا کتمان بوده باشد عمل بر آن نمودن بر کسی لازم نمی آید و مخالفت آن موجب سخط اخروی و خیران
 و دنیوی است این مصدر و صدی و یو چند که و اهلار الاول و حقوق الاسلام بمختصر علمای دین فقههای متدین
 تحریر یافت و کان ذلک فی شهر ربیع سده سی و شصت و شصت و شصت چون هر سال الزام زیارت ملاقات فخر
 الانوار خواجه معین الدین قدس سره پیش نهاد و خاطر خسرو جهان گیر بود در شانزدهم ماه شعبان در نواخته
 بجانب اجیر حضرت فرمودند و در آنجا منزلت بر آن کارکنان و صید افکنان در روز دهم ماه شعبان در نواخته
 حوض خواص خان کوچ کردی و اجیر است نزول واقع شد چون در میان رتبه و اجیر شریاری با
 در آن ایام شخصی از غنچه و با جمیع حضرت در راه شیری با و دو چار شد آن چهاره جیران شد و در خود خط
 کشید و چون شیر فصد او کرده آن شخص شیر را بنام حضرت خلیفه آبی قسم داد و گفت بخی صدق و اخلاص حضرت
 سوگند یاد کرد که من آن شخص شیر را بنام حضرت خلیفه آبی قسم داد و گفت بخی صدق و اخلاص حضرت
 آورده فرمودند که من دیگر بدست خود شیر نخواهم گشت القصد در جمیع است و چهارم ماه شعبان از چکری و اجیر
 شده بمزار موزر و الانوار آمده بشرائط طواف قیام نمودند و در همین ترسون محمد خان حاکم بن کجرات رسیده ملاز
 نمود و در امانت عالیات برادر کرد که نیکو است شکارکنان بستم بر خلاف مراجعت نمودند که با راجع
 طولانی که مراجعت داشت ترتیب داده مسجد نام کرده در یک طرف و دو تخته پراسیک و در پنج وقت نماز را با حاجت
 میفرمودند و بست و یکم ماه شوال در دارالسر و فخر محل سروق جلالت گشت و تشریفات که خطاب پیشرو خان
 دار در رسالت نزد مقام الملک کنی رتبه بود و با لیمان کنی و شکشهای نفیس آمد و بعبه دوسی سر فراز کرد و فلان
 کوته نیکو که همراه آورده بود بشرائط شرف در آورده و درین سال ذکر وقایع سال نسبت و ششم آبی
 که موافق سده شان و ثمانین و شصت و شصت بوده باشد بحسن لافت فطری و شفقت جلی حکام شرف یافتند که اکثر
 ممالک محروسه رسم تنافذ و کوته بر طاعت باشند و در آنکس این امر فرامین عدالت آئین صدر دریافت پوشید و نماز
 که بیج ابو شاه ای این محصول را که برابر جلیل ملک ایران است بخشیده و توفیق نیافته همدین سال محرم و محرم
 پسر معین احمد خان که حکومت جوینور داشت و بدرگاه چنان پناه آمده بود باز خست جوینور یافته ملا محمد زکری
 با فخری القضا فی اجتماع گشت و حکومت بلده دلی بحسب طبعان پسر خلیفه تقوین شد و در خا و ششم آبی
 انطفاخ آن که بیکار رفت و شروع در فصل المات و معاملات نمود چون بخت او بر گشته و فوت او با خبر
 بود در معاملات سخت گیری بنیاد کرد و در میان رتبه نیندین گرفت و جایگزین اجرای بیکار که خبر کرده ملا
 بود در معاملات سخت نشو و رشاد همان سخت کار که آنسان زنده و آسان

غره ماه جمادی الاول سال هجرت و پنجم الهی و مسجد جامع دارالخلافه تختچهر شریف بر شهر خراسان بنهادند و اسان انجا
 با دای این کلمات خطیب کشاد و خداوندی که ما را سروری داد و به دل داد و باز دخی قوی داد و به عدل و
 داد و باز بر زمین کرد و به بجز عدل از خیال ما بر دل کرد و به بود و به حقش ز حد نهم بر ترید تعالی شان الله اکبر به و
 بهین آیات بلاغت آیات که مستطیع حمد و ثنا محتوی بر شکر الاحصی نعمانه و ترغیب بیدل داد و اختصار فرموده فاشحه
 خوانند و از منبر فرود آید نماز جمعه ادا کردند و چون جمعه ادا شد خان اوزبک با و شاه با و را و الله همیشه سلسله خاندان
 دوستی و کجبتی بود و الچیان بدرگاه می فرستاد و بنابران حضرت شهریار جهان مرزا فولاد را با خواجه خطیب نام میخواند
 که آدمی زاده ای بخار بود و بالچیکری تعین فرمودند و مکتوبی مستطیع تمجید دوستی و محتوی بر تاکید و ابطا اختصاص
 و کجبتی ارسال داشته ختم کلام باین بیت فرمودند بیت چو بادوست باشیم با یکدیگر بود بحر و بر این ارشود
 و درین ایام فرخ انجام روزی بحضور فضلا و علما مسئله مختلف فیہ در میان آمد و گفتند دران باب باطلاب
 کشیده قبلی و قال انجا مید و سخن درین بود که الطاقی القلیله مجتهد برج کس میتوان نمود و کرامت میتوان گفت
 مولانا عبدالعزیز محمد و ملک سلطان پوری که اعلم العالمی روزگار بود و شیخ عبدالنبی که صدر الصدور و مالک بغداد
 بود و قاضی خان بدخشی که در علم کلام و حکمت امتیاز داشت و حقائق پناه شیخ مبارک که در علوم معنوی و منقوی
 سرآمد علمای وقتست و قاضی جلال الدین ملتانی و صدر جهان معنی تذکره پوشیده و دوران مهربانی خود کرد
 بنظر اقدس در آورند و صورت تذکره اینست مقصود از تشیید این مبانی و متمید این معانی آنکه چون چند و ستان
 صنیعت عن الحدیثان بمیان معدلت سلطانی که از من امان و دائره عدل و احسان طوالت انعام از خود
 عوام خصوصاً علمای عرفان شعار و فضلالی دقایق آثار که او یان با و به نجات و سالکان مسالک او و العالیجات
 انداز عرب و عجم و بدین و یار نهاده و وطن اختیار نموده جمهور علما قبول با مع فروغ و اصول اندو حادی معقول
 و منقول و بدین و دیانت و صدق و صیانت القصاص دارند بعد از پذیردانی و تاویل کافیه در خوا مض
 معانی آیه الکرمیه الطیعوا الله و الطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و احادیث صحیحان احب الناس الی الله
 بالقرعة اصنام عادل رفیق و من الطیع الامر فقد اطاعنی و من یفین الامر فقد عصا و جدال ساعده
 خبر من ستین سنة قیام لیلها و صیام نهارها و غیر ذلک من الشواهد العقلیه و الدلائل النقلیه قرار داده حکم نموده اند که مرتبه
 سلطان عادل عند الله زیاده از مرتبه مجتهد است و حضرت سلطان الاسلام و کف الانام امیر المؤمنین ظل الله
 علی العالمین ابو الفتح جلال الدین محمد الکبریا و شاه غازی خلد الله ملک ابد اعدل و عقل اعلم بالله از بنابران اگر در
 مسائل و معین که بین المجتهدین مختلف اند است بدین ثاقب فکر صاحب خود یکجانب را از جهت حقیقت نبی آدم
 و مصلحت استقامت عالم اختیار نموده با یکجانب حکم فرمایند متفق علیه شود و اتباع آن بر عموم برابا و کافه انام لازم و

ملوان مزارا جبریم زیارت مرقد شیخ فرید شکر گنج رحمه الله تعالی بطرف پنجاب فرستاده بود و ملا عثمانی را که
از بندهای قدیم اخذ دست این درگاه هست با قاضی صدر الدین کشمیری فرستاده بودند و غلامان حاکم کشمیر و لوازم
ضیافت و مراسم خدمت قیام نموده آثار حسن اخلاص و اعتقاد و ظاهر و باطن و شکیبایی لائق و متفهمای آنرا که
از حضرتان و مشایخ قطاس و شالما و دیگر اخلاص فیض ترتیب داده و بموجب کمال خود و محمد قاسم همراه ملا عثمانی
و قاضی صدر الدین فرستاده بود و جماعت مذکور درین ایام بدرگاه خلافت پناه رسید و کیفیت حسن اخلاص
و ولایت اوستای علی خان مذکور را بخوبی که دیده و دانسته بود و خاطر نشان حضرت نموده و شکیبایی و پایداری کشمیری و خدمت
جاکمیر رسانیدند و درین کتاب نظر حسین مرزا را که منعقد و جوهری از پیش راجه علیخان آورده بود و بخشیدند و بعد از آن
سرفراز ساخته و از قید برآوردند و درین ایام روزی حضرت در وقت طعام و سیلان و الوان اطعمه که
بر مانده احسان بود و در آن ایام گذرانیدند و پیشکشی که سنده را چشم بران افتاد و خواهد بود و چگونه روایات را
ازین طعامها بخوریم و در سنگان محروم باشد که حکم شد که هر روز چند کسند ازین طعامهای خاصه بسیارند
آنگاه بجهت طعام آوردند و درین وقت تراب علی را از همراه المیچیان عادل خان کنی بیجا نکرد و فرستادند و شرح
این محفل آنست که حکام و ولایت کن هر یک علیحده هر سال پیشکش در ایام محبوب و کلامی مردم اعتباری خود بدرگاه
سلاطین پناه می فرستاد و چون خواجہ عبداللہ از جانب علویان آمده و تخمهای گرامی و خیالان نامی آورده بود
و درین ایام بر توالتفات بجال عادلخان انداخته خواجہ عبداللہ را پیشش شاهی بیگ نام بخلعت باو شالما
نواز شرف فرموده و بعد از شرفی اگر شاهی بکنار و پادشاه رسید و بخت و چهار هزار سکه مرادی انعام فرموده و خدمت
دادند و درین ایام بخت فراوان بر نظام که شوهر خواهر مرزا شاه رخ والی بدخشان است برسم رسالت از پیش
مرزا شاه رخ بدرگاه سلاطین آمد و اسکان ترکی بخشی نژاد و بعلقهای آذربایجان و قطارهای شتر و دامهای پیشکش کرد
بعنائیات خسروانه ممتاز گشت و چون حضرت خلیفہ الہی ہر سال در آہ مولود حضرت ختمی پناہ صلی اللہ علیہ وسلم
مجلس عرس ترتیب میدادند و در روز و روز و جمیع الاول این سال نیز مجلس منعقد کرد و دیدار سادات و علما
و مشایخ و اہل اہل و آخرا آمدند و صدای عام در آہ و سفر کشیدند و بیکس از اہل شہر نماندند که درین روز از خوان پناہ
نگشت چون بعرض رسیدہ بود کہ حضرت ختمی پناہ صلی اللہ علیہ وسلم و خلفای راشدین رضی اللہ عنہم جمع
در روزہ ہای جمعہ و عیدین ہمیشہ خود خطاب میکردند و خلفای نبوی عباس نیز احیاء ان سنت سینہ نمود
ہر یک بنفس خویش خطبہ میخواندند و بعد از خلفای نبوی عباس سلاطین اورنگ نشین مثل صاحب قرآن
آخر تہرگورگان و مرزا انیس بخت متابعت خیر البشر و خلفای اربعہ نفس خویش خطبہ میخواندند و در آہ
اصواب نمای متقاضی بآن رسید کہ در یکی از جمعات سنت خلفای و امام بدی علی نماند و در روز جمعہ

زرا انعام میکردند و این زر که مبلغ بست کرو تنگه بودند و در مدت سه سال تمام شد و همدین سال مخصوص خان
 کو که مرزا حکیم که جوان مردانه بحسب تقدیر از میرزا بخجیده بدرگاه جهان پناه و حضرت اورا نوازش کرد و بمنصب ^{ای} ^{ای}
 مرزای بخجیده و در ولایت بهار جاگیر داده خضت فرمودند و چون آنجا رفت با کالانبار که امرای کبارا فاعنه
 بشجاعت اشتها داشت جنگ کرده غالب گشت و چند زخم باورسید حضرت خلیفه الهی از شنیدن این خبر اورا
 سرفرازی کرده منصب هزاری بخجیده فرمان عنایت ماست مرحمت فرمودند و هم در ماه شوال سال مذکور
 ملا طیب را دیوان صوبه بهار و حاجی پور و پرکوتم را بخشی و ملا مجیدی را امین و شمشیر خان خواجه سرار صاحب
 اهتمام خالصه آنجا فرموده خضت فرمودند و همدین ماه مقصود جوهر که پیش راجه علیخان حاکم اسیر و برهان پور طلب
 مرزا مظفر حسین فقه بود و با پیشکش راجه علیخان مرزا را آورده در نظر اشرف گذارند و ذکر فرستادن بعضی امرای
 ولایت راناکیکا چون همت خاطر خیر اندیش بدان مصروفست که ساحت ولایت هندوستان از عیار
 فتنه و فساد ارباب کفر و ضلال مصفی گردد و شهباز خان میر بخشی را با بعضی امرای پیش قاضی خان بدخشی
 شریف خان انکه وسید قاسم و سید هاشم بار به و سبنا نقلی ترک و دیگر امرای سراناکیکا فرستادند و در خراسان
 ولایت کیکا و بدست آوردن او و صیت فرمودند و شهباز خان ولایت رانا در آمده و او غارت و تاراج
 داده سرور پی او نهاد و در کوه و جنگل سیگشت و چون مادر قصبه کو بنمیر در آمد شهباز خان بمحاصره آن قلعه
 پیرواحه و چند روز فتح قلعه و راناکیکا در تم ششی از قلعه فرود آمده میرفت و همدین ایام سلطان خواجه که حضرت
 خلیفه الهی میر حاج ساخته بکه فرستاده بود از که مغلطه معا و ت نموده بملازمیت رسید انواع امتعه و اقمشه مار و
 و فرنگ و اسپان عربی را و و غلامان جشی و کنیزکان برسم پیشکش از نظر اعلی گذارند و عواطف با و شایان
 ممتاز کرده بمنصب صدارت منصوب گشت و چون فرستادن میر حاج هر ساله بکه مغلطه مقرر شده بود
 و درین سال قمر عیاین منصب عظیم القدر بنام خواجه محمد ششی که از انامای حضرت خواجه احرار خواجه ناصر الدین ^{عبد}
 قدس سره بود برآمد و چهار لک روپیہ خواجه مذکور فرستاده روانه که مغلطه ساختند و در آخر سنج و ثمانین
 و شصت و موافق سال بست و چهارم الهی خبر رسید که فاجنهان حاکم بگالاه فوت شد آنحضرت از استماع این خبر حزین
 تأسف فرموده فرمان تسلی و نوازش اسمعیل قلیخان که برادر خانبهناست فرستادند و مظفر خان را که مشرف
 دیوان بود بمحکومت ولایت بگالاه تعیین فرمودند و رضوی خان را بخشی الملک حکیم ابوالفتح را صدر و تبر و اسیر و هم
 بشکرک منصب دیوانی فرستادند و ذکر وقایع سال بست و پنجم الهی ابتدای این سال و پنجم
 بست و چهارم محرم سنه ثمان ثمانین و شصت بود چون دولات ولایت کشمیر همیشه و زمره و و خاندان
 خدمتگاران فرموده اندامان باج گذارین و دوران شمع الارکان منظم بوده اند دران ایام که مرگب جهانگیر باز

این سال بین کوچ بکونج متوجه دارالخلافه گشتند و در نواحی و رتبه رساس شکل قمر خیال کرده با مر و سیاه پیا
 حکم فرمودند که از اطراف شکاری را بزد و در میدان وسیع جمع آورند و در عرض جلوه و شکاری بحساب گروه گروه بکونج
 پیش انداختند و نزدیک آن رسید که قمر بهر دو طرف بهم رسید که ناگاه بیکبار حالتی برانحضرت وارد شد
 جذبه قوی بهم رسید و آن منظر تجلیات ذاتی و صفاتی و محجوعه کماست و خرو و کلی را به پنهان حالی روداد
 که از آن عبارت تغییر نتوان کرد و در بنیاب مردم سخنان گفتند که وی را گمان آنکه برگزیده حق را با رجال الغیب
 با اتفاق محبت افتاده و در خاطر بعضی همان رسید که پی زمانه صحرای خود و خاموش آن حربه که ناگاه رسید
 و انگمی بر دل آگاه رسید در همان وقت حکم عالی صادر شد که شکار قمر غیبه بران باشد و شکار با مر که جمع آورند
 بگذارند و در پای دشتی که فیض الهی رسیده بود و در بسیار فقر و مساکین بخشش کردند و حکم هایلون نافذ شد که در آن
 مقام عار نه طبع اندازند و باغی بسیارند و موسی سر مبارک را قصر کردند و اکثر مرقبان موافقت و متابعت نمودند
 و گاه و از آن منزل مبارک کوچ نمودند و در نواحی قضیه بهره خبر آمدن حضرت مریم مکانی رسید که از دارالخلافه
 عازم شده بودند و موجب تهنج و انبساط خاطر فیاض گردید و حکم عالی نافذ شد که شانه هزاره سلطان سلیم
 با استقبال حضرت مریم مکانی رفته و خود نیز بسعادیت متعاقب روان شدند بعد از آنکه خدمت تقدیم شرائط
 تقدیم و اقرار مبارک گاه سلاطین پناه آمدند و حکومت پنجاب که پیچیدگان قبولین بود و به بجانب دارالخلافه که
 ایت مراجعت برافراختند و در روز پنجشنبه بیستم جماد الثانی سنه سبع و ثمانین و تسع مائه موافق پسال بست چاک
 و خضر آباد کشتی درآمد متوجه دارالخلافه اگر گشتند سیت در آمد کشتی شد ملک دین که دید سیت و دیاس
 کشتی نشین و حسب الحکم اردوی سلمی از راه خشکی روان شده و بست و نیم ماه مذکور ظاهر بلده دلی آرام گاه
 گردید و چون ششم ماه جب ایام غزنین خواجه عین الدین قدس سره غم زیارت اجیم فرمودند و غره جب
 کشتی بران آمده سرعت میرزا قنار فرمودند و در روزی که راه طی کردند و در آخر روز ششم شهر مذکور که روز
 غزنین خواجه بود و در آن روز دوی خشوع و خضوع زیارت نموده فقر و مساکین آن بقعه شریفه را با انعام
 خوشدل گردانیدند و در دیگر همان سرعت متوجه دارالخلافه اگر فتح پور شد و در روز پنجاه که راه طی
 کرده و در آخر روز پنجم ماه مذکور در سلطنت فتحپور شک گلستان ارم گردید و پیشتر اوقات را در هر منزل که
 موسوم ابو صحبت علما و صلحا و شایخ میگذرانیدند و هر یک را از مرادم بادشاهی بهره مند ساخته از سرخ و سفید
 غنی و مستغنی میگذرانیدند و شبهای جمعه را در منزل با جفا احیا نموده همه شب بخیرات و صدقات صرف
 میشد و ریوالا حوضی را که بست گرد بست و عمیق آن سگ بود و در صحن دولتخانه فتح پور ساخته بودند و در سر
 سفید و سیاه بر کردند و مجموع این زر را با انعام و بخشش صرف فرمایند و هر روز با امر و فقر و مشایخ و علما

حکام شرف نفاذ یافت که از اتمام برگذشت انصوب بر عایاد اصناف محرفه در آن حصار آبادان گردانند چون
این زمین تعلق بر ارضی لون کرن داشته است این شهر را بنام پسران لون کرن که منوهر نام دارد و چون
شایسته فهم است شعر فارسی خوب میگوید و طوسی تخلص میکنند بمنوهر که به موسوم گردانند ذکر ظاهر شدن
دور دانه درین ایام در وقت نماز شام در طرف غرب مائل پیشانی دور دانه روی آسمان ظاهر شد
و حسب الحکم اهل تنجیم حاضر آمدند و رایهای ایشان بر آن قرار یافت که تاثیر این در ولایت هندوستان نخواهد
و غالب اثر آن در خراسان و عراق ظاهر خواهد شد عاقبت در آن نزدیکی شاه بهما سبب توفی بعالم بقا انتقال
نمود و سرج مرع عظیم در ولایت ایران شد و چون درین ایام بنار نول رسیدند و بمجموع این مقتضای اسرار
گران ملک نهانی نیز خواهی آمد گدایان را تواضع کن بشاهی و بلائیات شیخ نظام نار نولی کار مشایخ وقت بود
تشریف برده فقراد در ویشان آنجا را با نعام و انطاف خمس روانه خوشدل ساختن مجامع سماع منعقد شد و
صوفیان شیخ وجد و حال کردند از آنجا متوجه دارالملک ملی شده و خوش خاص مضرب سر اوقات گردون
اساس گردید و آنحضرت بهزار فیض آثار حضرت جنت آشیانی و الدنبر گوار خود رفته شترالطریارت بتقدیم رسانیدند
از آنجا زیارت مشایخ کرام که در دلی آسودند فقراد و مستحقان را که در آن اماکن بودند بنزد درم و دینار خوشدل
گردانیدند و از آنجا بسرای بادی منزل نموده و در سرای مذکور حاجی حبیب الدنار ولایت فرنگ انقاسول
واقف شد و اسباب آن ولایت از نظر اشرف گردانیدند بگاه ازان منزل کوچ کرده براه برگشته مالم نهضت فرمودند
در روزی که برگشته بانسی مخیم سر اوقات جلال گردید و عرضداشت شیربیک بدرگاه معلی رسید که منظر حسین مرزا از گدایان
فرار کرده میرفت راجه علیخان حاکم اسیر و بر بانو را در گرفته مقید ساخت و چون معشوم عرضداشت بعرضداشت
رسید فرمان واجب الاذعان بنام راجه علیخان بمحبوب مقصود وجود بهری شرف نفاذ یافت که منظر حسین را
گرفته همراه پسر خود بدرگاه سلاطین پناه فرستاد و همدرین منزل میر علی اکبر مشهدی مولود را نام آنحضرت را بخط
قاضی غیاث الدین جایتیکه از افاضل وقت بود در خدمت حضرت جنت آشیانی سالها گذرانیده بود و بنظر اشرف
رسانید و در آن نام مولود مستطور بود که در شب تولد آنحضرت جنت آشیانی در خواب مشاهده نمودند که از درتقا
ایشان از فرزند سعادتمند گرامت فرموده ایشان آن گوهر گرانمایه را جلال الدین محمد اکبر نام نهادند آنحضرت
میر علی اکبر را بجای دو صله این مولود را بمشتمول نامت و عواطف بیدریغ بادشاهانه گردانیده برگزیده را با نعام و شفقت
فرمودند بتاریخ دوم ذیحجه سنه خمس و ثمانین و تسع مائت و بیست و پنج فریدون نزول اجلال فرمودند
و بلواری طواف شتغال نموده فقراد اهل استحقاق را در خیرات و صدقات بهره مند گردانیدند و ذکر وقایع سال
بست و چهارم الهی ابتدای این سال روز پنجشنبه سیزدهم محرم سنه سبع و ثمانین و تسع مائت بود و ابتدای

نقبات البری

۳۴۸

ناریدین امرا و افواج مغرب و امیران و سواران و کمانداران

صعب انقلاب افتاد و اولیای دولت روز افزون قبیح و غیر ذری اختصاص یافته مندرج شد و محاب
چون گفته خود را کشیدند و بعد از فتح راجه تودرمل متوجه رگه جهان پناه شد چون خبر فتح راجه به مرزا مظفر حسین بد
باز با احمد آقا داد و زیر خان راجا حاضر کرد و اگر چه جمعیت وزیر خان بسیار بود اما از نا اعتمادی که بر مردم خود داشت
بضرورت شخص شد و مهر علی کوئل مرزا مظفر حسین که مایه فساد بود نزد پناه پناه دیوار قلعه گذاشته قصد پناهن
داشت که ناگاه بندوقی از قلعه مهرب علی رسید و از پنجم فرستاد چون مهر علی از میان رفت مظفر حسین مرزا
را به گریز پیش نهاد و بجانب سلطانپور نبرد بار رفت و آن فتنه و آشوب فرو نشست رجنانا لے المقصود
نوکر رسیدن امرا و افواج منصور بولایت اسیر و بر پناه پور در اوراق پیش ذکر گذشته
که حسب الحاکم شهباز خان و دیگر امرا ناده هزار سوار برسد ولایت اسیر و بر پناه پور متین شدند چون جمعیت
شکر راجه علیخان حاکم اسیر و بر پناه پور رسید و قلعه خرید و مردم در کشید امرای کبار بآل ولایت درآمد و با عا کمر
عنان اقتدار باز کشیدند و فقره تمام اسیر و بر پناه پور یافت راجه علیخان از راه عجم و انکسار درآمد و پناه پور
وسیله جراتم خویش ساخته قرار داد که پیشکش لاق از هر ششم و فیلیان نامی صاحب کسان اعتباری خود بدین
خلایق پناه فرستد بدین اثنا قطب الدین محمد خان بجبه قنوریک در شروج و برده و جاگیرهای او از رگبزد مظفر حسین
روی داده بود و از امر اجدا شد و بند ربار و سلطانپور رفت و ازین جهت فی الحلقه فتوری در تشخیص مهم اسیر و پناه
ظاهر شد بنابراین شهاب الدین احمد خان و سایر امرا و سید در خواست تقصیرات راجه علیخان شکایت شکایا
لاق و تحفه و هدایا و دیگر گاه سلاطین پناه فرستاده از ولایت اسیر و بر پناه پور مراجعت نموده بجایگزین
خود قرار گرفتند و بدین بابم حکم عین الملک که بر سالت پیش ما و خان حاکم دکن رفته بود آمده فیلیان نامی
و پیشکشهای گرامی بنظر اشرف در آورد و ذکر غریمت موکب جهانگیر بزیارت اجیر چون حضرت خلیفه
بر سال بزیارت مرزا فاضل الانوار خواجه معین الدین قدس سره را الزام نموده بودند و در منزل توده سیادت پناه
حضرت خواجه معین الدین است قریب رسید متوجه خط مبارک اجیر گردیدند و در صحبت سلاطین و مجرات مقبر و مغرور
میرالوترب که از اکابر سیادت شیراز است و سایر پادشاهان و در صحبت سلاطین و مجرات مقبر و مغرور
در راجه تودرمل که از مجرات بعد از فتح مرزا مظفر حسین روانه درگاه شده بود آمده بشرف آستان بوسی نشسته
شد و از اسباب کوچ متواتر متوجه میر شمس شده چون با جمیع رسیدند و از من زیارت بتقدیم رسانید فقره و مساله
آن بقعه شریفه را از انعام عام بهره مند ساخته و در گشت غرت و اقبال مراجعت فرموده چون هوا گرم
رسند و موضع مولتان از اعمال قضیه انبر سر نهاده قلعه و شهر فرمودند و دیوارهای و قلعه و در و از راه
بامر تقسیم فرمودند و در تمام عمارت تا یکید نمودند و در مدت بیست روز عمارتی که ساخته و پرداخته شد

حکم اشرف نفاذ یافت که از تمام برگزینات آنصوبه رعایا و اصناف محرفه در آن حصار آبادان گردانند چون
این زمین تعلق برای لونی کرن داشته است این شهر را بنام سپران لونی کرن که منوهر نام دارد و جوان
شایسته فہم است شعر فارسی خوب میگوید و طوسی تخلص میکنند منوہر کہہ موسوم گردانند ذکر ظاہر شرین
دور داند درین ایام در وقت نماز شام در طرف عرب اہل ہشمانی دور داند روی آسمان ظاہر شد
و حسب الحکم اہل تخیم حاضر آمدند و رایہای ایشان بران قرار یافت کہ تا شرین در ولایت ہندوستان نخواہد
و غالب اثر آن در خراسان و عراق ظاہر خواہد شد عاقبت در آن نزدیکی شاہ طہاسب صفوی بعالم بقا انتقال
نمود و ہرج مرج عظیم در ولایت ایران شد و چون درین ایام بنار نول رسیدند و بمجموع این مقتضای
اگر آن ملک نہائی نیز خواہی بدگدایانرا تواضع کن ہشامی بہ ملاقات شیخ نظام نارنولی کہ از مشائخ وقت بود
تشریف بردہ فقر و درویشان آنجا را با نعام و الطاف خسروانہ خوشدل ساختند مجلس سماع منعقد شد و
صوفیان شیخ وجد و حال کردند از آنجا متوجہ دارالملک ملی شدہ حوض خاص مضرب سراوقات گردون
اساس گردید و آنحضرت ہمزار فیض آثار حضرت جنت آشنائی والد بزرگوار خود رفتہ شہر الطریارت بتقدیم رسانیدند
از آنجا بزیارت مشائخ کرام کہ در دہلی آسودند فقر و استحقاق را کہ در آن اماکن بود و بنہیل درم و دنیا خوشدل
گردانیدند و از آنجا بسرای بادپی منزل نمودہ و در سرای مذکور حاجی حبیب اللہ از ولایت فرنگ نقاشی متعہ
و اقمشہ و اسباب آن ولایت از نظر اشرف گذرانیدند بگاہ از آن منزل کوچ کردہ براہ پرگنہ مالم نہضت فرمودند
در رونہی کہ پرگنہ ہانسی مخیم سراوقات جلال گردید و خداشت شیربیک بدرگاہ معلی رسید کہ منظر حسین مرزا از گہرات
فرار کردہ میرفت راجہ علیخان حاکم اسیر و برہانیور را گرفتہ مقید ساخت و چون مضمون غرضداشت بعرض ائمتہ
رسید فرمان واجب الاذعان بنام راجہ علیخان بموجب مقصود خود ہری شرف نفاذ یافت کہ منظر حسین را
گرفتہ ہمراہ پسر خود بدرگاہ سلاطین پناہ فرستد و ہمدرین منزل میر علی اکبر مشہدی مولود و نام آنحضرت را بخط
قاضی غیاث الدین جاتیکہ از افاضل وقت بود در خدمت حضرت جنت آشنائی سالہا گذرانیدہ بود و منظر اشرف
رسانید و در آن نام مولود و سطور بود کہ در شب تولد آنحضرت جنت آشنائی در خواب مشاہدہ نمودند کہ این تولد
ایشانرا فرزند سعادتمند کرامت فرمودہ ایشان آن گوہر گرانیماہ راجلال الدین محمد اکبر نام نهادند آنحضرت
میر علی اکبر را بجای دوصلہ این مولود نامہ شمول نامہ عواطف بیدریغ بادشاہانہ گردانیدہ پرگنہ را با نعام و شفقت
فرمودند بتاریخ دوم ذیحجہ سنہ خمس و ثمانین و تسعۃ ہنگام حضرت بہین شیخ فریدون نزول اجلال فرمودند
و بلاوہم طواف اشتغال نمودہ فقر و اہل استحقاق را در خیرات و تصدقات بہرہ مند گردانیدند و ذکر و قانع سال
بیست و چہارم الهی ابتدای این سال روز پنجشنبہ سیزدہم محرم سنہ سبع و ثمانین و تسعۃ بود و ابتدای

نکریدن امر و افواج مغرب و امیران و غیره

تاکیر

عقب انقلاب افتاد و اولیای دولت روز افزون فتح و فیروزی اختصاص یافته منبرم شدند و حجاب
 غنه کندن خود را کشیدند و بعد از فتح راجه تو درل متوجه گاه جهان پناه شد چون خبر رفتن راجه بر مرزا مظفر حسین بد
 بنیاحمد آقا داد و وزیر خان را محاصره کرد اگر چه جمیعت وزیر خان بسیار بود اما از نا اعتمادی که بر مردم خود داشت
 بضرورت متحصن شد و مهر علی کیل مرزا مظفر حسین که بایه فسا بود نزد بانها بر دیوار قلعه گذاشته قصد برآمدن
 داشت که بناگاه بندوقی از قلعه مبر علی رسید و در پنجم فرستاد چون مهر علی از میان رفت مظفر حسین مرزا
 راه گریز پیش نهاد به جانب سلطانپور ربار رفت و آن فتنه و آشوب فرو نشست رجنانا لے المقصود
فکر رسیدن امر و افواج منظور بولایت اسیر و بر بانپور در اوراق پیش ذکر گذشته
 که حسب الحاکم شهباز خان و دیگر امراناده هزار سوار برسد ولایت اسیر و بر بانپور بقیه شدند چون جمیعت
 لشکر راجه علیخان حاکم اسیر و بر بانپور رسید در قلعه خرید و دم در کشید امرای کبار بآل ولایت درآمد و اعبا کر
 عنان اقتدار باز کشیدند و فقره تمام اسیر و بر بانپور راه یافت راجه علیخان نامی مصوب کسان اعتباری خود بدین
 وسیله جراتم خویش ساخته قرار داد که پیشکش لائق از بن شهر و خیالان نامی مصوب کسان اعتباری خود بدین
 خلاقی پناه فرستند درین اثنا قطب الدین محمد خان جمیعت فتوریکه در بروج و برده و جاگیرهای او از ربار بگذر مظفر
 روی داده بود از امر اجداد شده بند ربار و سلطانپور رفت و ازین جهت فی الجملة فتوری در تشخیص مهم اسیر و بر
 ظاهر شد بنابر آن شهاب الدین احمد خان و سائر امر و اسید درخواست تقصیرات راجه علیخان شد بشکله
 لائق و تحفه و هدایا و بدرگاه سلاطین پناه فرستاده از ولایت اسیر و بر بانپور مراجعت نموده بجایگیرهای
 خود قرار گرفتند و درین ایام حکیمین الملک که بر سالت پیش عادلخان حاکم دکن رفتند و آمده خیالان نامی
 و پیشکشهای گرامی بنظر اشرف درآمد و ذکر غنیمت مویک جهانگیر زیارت اجیمیر چون حضرت خلیفه
 به سال زیارت مرزا فاکض الاوار خواجہ معین الدین قدس سره را از نام نموده بودند و ماه جب که ایام عرس
 حضرت خواجہ معین الدین است قریب رسید متوجه خطه مبارک اجیمیر گردیدند و در منزل توده سیادت پناه
 میر ابو تراب که از اکابر سادات شیراز است و سالها پدر و داماد و در جمیعت سلاطین کجرات مقبره و مقبره بودند
 در راجه تو درل که از کجرات بعد از فتح مرزا مظفر حسین روانه درگاه شده بودند سیادت پناه را بتقدیم رسانید و فقره و مسکن
 شد و از آنجا کوچ متواتر متوجه اجیمیر شده چون اجیمیر رسیدند لازم زیارت بتقدیم رسانید فقره و چون بنواختی
 آن بقعه شریفه را از انعام عام بهره مند ساخته و در کشف خیرت و اقبال مراجعت فرموده چون بنواختی
 رسیدند و موضع مولتان از اعمال قصبة انبر سرباز قلعه و شهر فرمودند و دیوارهای دیوار و دروازه
 بامر تقسیم فرمودند و در تمام عمارت تا کید نمودند و در مدت بیست روز عمارت که ساخته و پرداخته شدند

ایدر همراه علی مراد وزیر یک متوجه درگاه معلی شد و آصف خان بسرداری آن لشکر قیام منمود و اتفاقاً خبر رسید که
 راجه ایدر با جماعت از راجپوتان که از خانان آوار شده بودند و دیگر معینداران آن نواحی بادراناکلیک جمعیت
 کرده بدو کوهی تهمانه ایدر ششمین است و داعیه شبنجون دارد آصف خان و مرزا محمد مقیم و تیمور بخشی و معصوم کبری
 و مظفر خان برادر خان عالم و خواجه ناصر الدین و مجموع سپاه نصرت و سنگاه کنکالین نموده جماعت با قریب
 پانصد کس اینجا قفلت تهمانه گذاشته و تصفیه سپاه پرداخته نیم شب روان شدند تا وقت چهارم شهر محرم سنه
 خمس و ثمانین و ستمائة هفت کرده راه برآه بودند که مقابل طرین بهر سید و آتش جرب شتعال یافت مرزا محمد مقیم که
 سردار اول بود بشهادت رسید و شکست بر اعدا افتاد راجه نرین داس گر ختیه بدرخت و اولیای دولت
 فتح و فیروزی اختصاص یافتند چون این اخبار بعرض حضرت رسید موجب انبساط خاطر ظاهر گردید و فرمایند
 مطاع محتوی بخشش و نوازش بهر یک از امر و سرداران لشکر ایدر شرف و رو یافته چون خاطر خسر و جانگیر
 از همت مالوه و تعین امر ابولایت اسیر و برانپور فراغت یافت عثمان غریمت بدار الخلافه فتح پور منتظف
 گردانیدند و تمامی راه بسیر و شکای پیچیده در در و کشیدند و در سوم صفر فتح پور مستقر ریایات بلال سید انالی و اخبر
 میتمان و متوطنان باستقبال استقبال نموده غلغله و عا و شتابساکنان نلا و اعلی رسانیدند و بی ازار و سه ماه در دولت
 گجرات فی الجمله قورس و آمدن مظفر حسین میرزا ابراهیم حسین میرزا که دختر داده مرزا کامران باشد داده و شرح
 این واقعه به سبیل اجمال آنست که در زمانی که ریایات جهانکشا در گرد قلعه سورت نمودل داشت کلرخ بیگم صبی
 کامران میرزا منکوت ابراهیم حسین میرزا سپهر و سال خود مظفر حسین میرزا گرفته رفته بود چنانچه شرح اینجا کایت در
 داستان فتح احمد آباد مذکور شد و بنیولا مهر علی نام مفیدی از نوکران ابراهیم حسین میرزا که گلج بیگم همراه در قلعه
 سورت بدکن فتنه بود مظفر حسین میرزا در وقت بسن شانزده سالگی رسیده بود داده فتنه و فساد ساختار دکن برون
 آورده و بجمع از او باش و مردم بهرجائی بگردا و جمع آمده روی بجی و عناد بولایت گجرات نهادند در وقت
 راجه تودرمل بضبط و تشخیص جمع گجرات در این مشغول بود و بسبب این فتنه و فساد در هر گوشه فتنه انگیزان بر سر آوردند
 و قور و آشوب عجمی دست داد وزیر خان که حاکم گجرات بود اگر چه بهر سوار در گرد پیش او بود اما در میان
 نوکران او مردم واقعه طلب بسیار بودند باریان وزیر خان قرار خصم داده شرح حادثه را نوشته نزد راجه
 تودرمل فرستاد پیش از آنکه راجه بکوبک و مدد برو و باز بهادر شیر شریف خان در پرگنه نربا و به مظفر حسین میرزا
 جنگ کرده شکست یافت و مظفر حسین میرزا بکنبایت رفته دوسه روز در اینجا بوده متوجه احمد آباد شد
 درین اثنا راجه تودرمل از بن با احمد آباد آمد و ارباب فساد چون آمدن خبر راجه شنیدند از کنار احمد آباد برخاست
 بجانب دیقه در آن رشت رند راجه و وزیر خان تعاقب کرده در نواحی دیقه بخانان رسیدند و در هر یک

خاندان بایا احمد آباد رسیده و چون قلج خان باید رسیده راجه آنجا گزیده بکوهستان پناه آن فوجی برود و در تاجان دایره
 راجه و چند قرار ببرد و داده مانده بودند و در خط از هجوم عام بیست و نایب و شش قلج خان روز دیگر در کوهستان
 راجه بایا احمد سوار بقا فله همراه ساخته بایا احمد و فرستاد همدین وقت شهاب الدین احمد خان و شاه فخر الدین
 و شاه بلخ خان و پسرش عبدالطلب خان و دیگر امرایا که در آن روز بلازمت رسیدند و فاطمه اقدس بر سر راجه
 تهاجمات این ولایت توجه فرموده اولاً قاضی خان بخشی را منصوب هنرری استیاد داده و با شریف خان آنکه
 و بایا خان و بجای قاضی ترک قریب سوار سوار قصبه موسی گذاشتند و در کوهستان بایا عبد الرحمن بیگ بجای حسن
 پسر سید بیگ راجه بایا احمد سوار تعین فرمودند و چون ریایات عالی برادوی پور رسید عرض داشت سلطان فوج
 از سورت رسید که بواسطه عدم قوی از فکریان جهات ملل است حضرت خلیفه اعلی علم دار که از جوانان مرادان بود که قلج خان را
 از این بد سرعت بسیار دانا و اروان ساختن شش فرستد و بجای قلج خان اصفت خان سرداران لشکر باشد و راجه
 حاکم الدین خان و راجه بیگوانداس بلازمت رسیدند و شاه فخر الدین و جگنا بته را در ادوی پور و راجه بیگوانداس
 و سید عبدالعزیز خان در ده کانی فادوی پور گذاشتند و ریایات جهات شش فوجی با تسوله و دو گنر و راجه
 آنجا زمینداران اطراف بشرف آستان بوسی سرفراشته پیشکشها لاقی گذارند و موز و مرام خور و انگشتند و راجه
 راجه تودر مل از ولایت بنگاله آمده شرف ملازمت و ریافت و قریب بایا احمد و غیره فضل از غنائم بنگاله راجه و دیگر تحف
 و پیشکشها بنظر اقدس در آورده و در همین منزل قلج خان نیز بلازمت رسیده و خدمت سورت یافت که جهازات را
 روان سازد و او با اتفاق کلیان دای از فکریان قول گرفته جهازات را می ساخت و بزودی معاودت نمود
 و هنوز ریایات عالی در راه بود که شرف ملازمت و ریافت چون خاطر اقدس از تعین تهاجمات جمعیت
 بهم رسید مردان آن فوجی که در مسلک بنده گان انتظام یافتند سرکشان و لشکرا فکلمان بماند و در آمد
 ذکر وقایع سال بسنت و سوم سال که ابتدای این سال روز شنبه محرم سده شصت و شصت و شصت
 بود درین امام که سرکار مانده و حکمران دوی محلی بود و چون راجه علی خان حاکم اسیر و برادر پور لایم عبودیت بتقدیم
 رسانید و راجه کشکری تحقیقی سینه او گشته بعضی امرای کبار مثل شهاب الدین احمد خان و قطب الدین محمد خان
 شجاعت خان و شاه فخر الدین و شاه بلخ خان و پسرش عبدالطلب خان و تولاک خان و دیگر امرا که واران
 مانده را از سورت ولایت اربعین فرمودند و حکم اشرف ناقدش که شهاب خان و درین لشکر واریاست و شهاب
 سر بخشی داغ و بچل آن لشکر را دیده و امرایا که تمام نموده بزودی روان سازند و در میان منزل راجه تودر مل بیست
 تحقیق جمع و سرانجام تمام ولایت مجرات تعین فرمودند و درین اثناء از جانب امر اولش که باید تعین بودند
 خبر رسید که راجه تودر مل و اس جنگ کرده فتح نموده و شرح این احوال آنکه دران ایام که محمد قلیخان بموجب حکم

گشتند و چون هر ساله حضرت خلیفه الهی زیارت مرقد منوره خواجه عین الدین شریف میسر و نواز فقیر متوجه شده
روز پخشینه پنجم ماه رجب سال مذکور با جمیع نژاد اجلال شد بعد از زیارت مرقد فقر و مساکین انیمه قام را از خرد
و بزرگ با انعام زر سرخ و سفید و سیاه بهره مند ساختند و چند روز که در اجیم شریف داشتند هر روز زیارت شش
بفقر و مساکین خیرات میفرمودند و اوراق پیش مذکور شد که راجه ماننگه برانا کیکا غالب آمده ولایت او را
منتصرف شده و او گر خنیه بگو بهما بلند و همیشه های پر درخت پناه برده بود لشکر ظفر اثر متعاقب بگو کنده که جا
بودن را نابود رفته قرار گرفت درینو لایعصر رسید که بواسطه تنگی راهها چون غله کم می رسید عسرت تمام بجای
سپاهی راه یافته و کنور اتاننگه مردم را از غارت و تاراج ولایت کیکا مانخ آمده و ازین جهت پریشان
عظیم در لشکر هم رسید بندگان حضرت خلیفه از اجتماع این مقدمات فرمان در باب طلب کنور اتاننگه صادر
فرمودند و او بملازمت رسیده چند روز از خدمت حضور ممنوع بود و بعد از چند روز قلم عفو بر تقصیرات او کشیده
در مقام آن شد که بقارت ولایت کیکا لشکر دیگر تعین فرمایند و از نوزدهم ماه مذکور ایات جلال از
اجیم حرکت کرده متوجه ولایت رانا گردید و فر دیوان ساختن خواجه شاه منصور شاه منصور شاه منصور
نویسنده شیرازی بود در ابتدای حال بملازمت حضرت رسیده مشرف خوشبو خانه شد در آن ایام مظفر خان
استقلال تمام داشت و چون جوهر فطرت در شاه منصور مشاهده کرد در مهمات و معاملات برو چیده او را در قید
انداخت و کار بجای رسید که شاه منصور در درگاه نتوانست بود و چون بر بنجد مت معمر خان خانانان رفته در
سلک نوکران او منتظم گشت و بتدریج دیوانخانه شد و بعد از چند سال بتقریب مهم ساری خانخانان ملازمت
حضرت رسید و چون از سخنان او سنجیدگی کار در پی معلوم رای عالم آرای گشت بعد از فوت ناخانان
فرمان طلب خواجه شاه منصور صادر گشت و او بملازمت رسیده مورد احترام خمر وانه گشت بمنصب دیوانی کل
سرفراز ی یافت و چون سلطان خواجه را بمیر حاجی تعین فرموده بودند و راه کوکنده بحرات قریب بود
قطب الدین محمد خان و قلیچ خان آصف خان را با جمعی امل فرمودند که بدرقه قافله سلطان خواجه شده از کوکنده
بگذرانند درین ضمن ولایت کیکا را نیز غارت و تاراج نمایند و در هر جا که خبر کیکا شنوند بر او رفته و مار از روزگار
بر آورند در وقت رخصت سلطان خواجه حضرت خلیفه الهی بطریق محرمان سروا برهنه کرده احرام بسته قدم
مشایعت سلطان نمودند و غیر از حاضران برخاسته بی اختیار زبان بدعا و تمنا گشودند و چون ایات علی
بیرگفته مویی رسید از پیش خبر آوردند که چون قطب الدین خان و امر قریب کوکنده رسیدند رانا اگر بخت
بگوستان در آمد فرمان جهان خطا ع شرف صدور یافت که قطب الدین خان بر ارج بگویند این در کوکنده
توقت نماید و قلیچ خان با دیگر امرا همراه قافله تا ایدر رفته خود بمحاصره ایدر قیام نماید و جمعی را بمراء ساخته

بر اسم شکر الهی پرداخت و زانایکا گنجینه تسلیم خیال شامخت محض حجت و چون صفون عرض داشت بعرض اشر
رسید آنحضرت اظهار نشاط و انبساط فرموده بحجت کنوزالسلک و امرا و دیگر خلعت فاخره و اسبانی عراقی
فرستاد و کنز احوال خاندان در مقابل داود و سابق مذکور شد که خاندان بعد از فتح کریم
متوجه مانده شدند و او را فغان از مانده برانند و از آن محل نام خانی لشکرگاه ساخته کرد و دولت ساخت و خاندان
نیز در این غنیمت قرار گرفته انتظار مظفر خان و لشکر بهار و حاجی نورزی برود و چون خبر مقابل خاندان بعرض اشر رسید
مبلغ پنج کلمه و بیست و پنج تکه خرج لشکر و کبابی فرستادند و حکم شد که از گروهی بسیار پراغله بدو لشکر ظفر از اسب
نمودند و سید عبدالسدخان را که در آن ایام خبر فتح را بهایانک آورده بود پیش خاندان فرستادند و فرمودند که
انشاء الله تعالی خبر فتح و او را تو خواهی آورد و از برکت نفس اقدس آنحضرت مشارالیه در اندک مدت سر او را
آور و چنانچه محرم مذکور میشود و بهرین ایام بجای نام زمینداریکه در جالی حاجی پور و دینیه میسک و لشکر
انتظام داشت وقتی که مظفر خان یکو یک خاندان رفته بود و ولایت خالی مانده بحجت نموده بر سر فرستاد
و پیش میک روانی که در تهازه اربینه و در رفت و فرستاد فغان با این احوال که شهادت یافت و در آن ولایت
خلل عظیم شد و راهها مسدود گشت چون این خبر بعرض اشر رسید خلیفه العالی رسید حضرت بنفس قدس از راه الحاق
فتیور حرکت فرموده در پنج گروهی منزل کردند و حکم با حضار لشکر و اسامان شتی دو توپخانه صادر گشت بهرین منزل
سید عبدالسدخان بطریقیکه زبان النام میان گذشته بود با این احوال پیش خاندان آمده سر او را و او را از در زیر
سمند و دولت انداخت بمیت تنی کش سوی طاعت رای مانده برآمد اگر از پایی مانده حضرت خلیفه العالی
لوازم شکر این نعمت گذاری رسانیده مراجعت فرموده در مستقر خلافت قرار گرفتند سید عبدالسدخان حقیقت
فتح را چنین تقرر کرد که چون مظفر خان با لشکر بهار و حاجی پور دینیه تا قریب چهار سوار آمد خاندانان ملحق شدند
و در پانزدهم شهر مذکور به سوی صفوت نموده برابر غنیمت آمدند و او را اتفاق جنید کرانی که عم او بود و دو دیگر سردار
افغانی صف آرائی کرد و بحسب اتفاق توپی بر پایی جنید خورده زانوی او را خور و شکست و بعد از زانی افغان
در بهم آید شکست بر اعدا افتاد و او را در چاه منطل شده گرفتار گشت خاندان سر او را جدا کرده روانه
درگاه ساخت و غنیمت پیشار و فیصل بسیار حضرت اولیای زور و افزون درآمد حضرت خلیفه در مستقر خلافت
آرام گرفته اهل احتیاج را با انعام و رخ و سپید که دامن دامن و حضور اقدس الطیف نمی شد تا آب ساقند
و سید عبدالسدخان با انعام و اسب و خلعت نوازش یافت و سلطان خواهر را گفت که خلعت صدق خواهر
جا دید محمود بود و میر حاجی قافله حج سرفراز ساخته مقدار شش لک روپیه از نقد بهین فقر و تحقیق حرمین شریف
حوالا و نموده حکم فرمود که هر کس اراده زیارت حرمین داشت باید از حج راه بدیند و خلق کثیر این دولت فا

بدست قائد دولت سپرده غره صفر سال مذکور آفتاب اقبال بر دو لختا نهایی فخر یافت و بعد از نزول در آنجا
 فخر روزی منبهمان اخبار بعضی رسانیدند که خانجهان بعد از فتح کرهی چون بعد دو مانده رسید داود از مانده
 برآمده در موضع آگ محل در زمینیکه یکطرفش بدریا و طرف دیگرش متصل کویت گرد لشکر خود را قلعه ساخته
 شسته است و خانجهان با لشکر منصور در برابر او فرو آمده است معرکه قتال و جدال گرم دارد و در یک روز
 خواجہ عبداللہ احرار قدس اللہ سرہ الغرر در سلک ملازمان درگاه علی انتظام داشت با سعد و دی چند از نوکران از
 محل خود برآمده بکنار خندق افغانان رسید جمعی انبوه از لشکر افغانان بدون حسیته بخواجه او نیخته اند و خواجہ تر و داسے
 مردانه نموده حجت حق داخل گشت از شنیدن این خبر آتش غضب اشتغال یافت فرمان عالی شان منظر خان که در نیولا
 حاکم پٹنه و مهار بود فرستادند که مجموع افواج منصوره که در آنجا گرد و جاگرد و بود و بخود همراه گرفته متوجه بلوک خانجهان شود
 و در سبب اتصال افغانان مساعی جمیله نظمو رساند و بعد از چند روز عرض خدا داشت خانجهان رسید مضمون آنکه روزی از
 افواج نصرت شعار را با لشکر افغانان اتفاق افتاده و چون اقبال خداوندگار جهان داور شریق بهادر خان جاپسیا
 بود نسیم فتح و فیروزی برایت ایشان وزید بعضی جوانان صاحب داعیه خانخانان سوار فوج مخالف را ضرب
 تیج بیدریغ از پای در آورده و دهمدین ایام خبر فتح کنور مانگارا شکست را ناکیا بسمع همایون رسید و که محاربه
 کنور مانگارا ناکیا و شکست یافتن آن ملعون چون ناکیا که سرد فخر اجه
 هندوستان است و بعد از فتح چتور و بلوکستان هندو دواړه شهرے کو کتده نام شتل بر
 سناندل با نجات طرح انداخته اوقات بسر کشی سبکزارانید و بعد از آنکه کنور مانگارا بجای کونده رسید یکبار اجه
 هندو دواړه را بمرد خود خوانده با جمعیتی که در صحرا داشت از آن بسته آمده از کماٹی بلدیو گذشته بآبنگ جنگ
 اشتغال نمود و کنور مانگارا با اتفاق امر اقسو صنف نموده متوجه جنگ گاه گردید و بعد تقارب صفین دلاوران
 طرفین بسا اباد صحر حکما متدبر و دوزبان گیر دوار تالیک پر استند و یافته قتالی صعب افتاد سه زمین دریا
 موج افکن شد از خون و در کشتی سوار گشته لنگر به اجل نفره زنان هر سواران شده بخون اندر چومردان شنا
 در اچوتانی هر دو فوج به مقتب یکدیگر کوشش می نمودند و قریب یکصد و پنجاه سوار جبر از فوج بادشاهی از پاس
 در افتاده در ریات بر پا شدند سوار از اچوتان نامی از فوج غنیمتدار البوار رفتند و از سرداران کفر اجه را شام
 گوالیاری و لیسر انش و لیسر چیل از جانب مخالف بدرک اسفل پیوسته و ناکیا که در آن روز چندان تر و دهمد
 که زخم تیر و نیزه یافته پشت مبر که داده بخواری جان از آن صلیک بیرون برد و دلاوران سپاه رزم خواه بر سم
 تعاقب شتافته را چپوت بسیاری را از پای در آورده و دند کنور مانگارا شکست و ظفر اختصاص یافته حقیقت
 را بدرگاه عرض داشت نموده روز دیگر از تنگی بلدیو گذشته بکو کتده در آمد و در سناندل را ناکیا که قرار گرفته مجدد

فرستاده اند و محمد قلی خان را در سلک امیری کبار استقام دارد و حکومت بنزد صورت با و تعلیق بود همزای میرزا سقر
 فرمودند تا در راه خدمات شایسته تقدیم رسانند و نیز در جواز نشاندن سببا فرمایند تا در و مبلغ بسبت هزار و پید دیگر
 از و چون به خاتمه گجرات تسلیم خدمت گاران میرزا نماید و از بندر صورت مرزا بکشتی در آمده به درین سال بشرف طوایف
 وزارت حربین شیرین شرف محبت گشت و چون برب الارباب که مالک قلوب رعایا و بر ایاست التاج آورده و
 باز بدولت حکومت و دارائی مملکت بدخشان چنانچه مذکور خواهد شد رسید و در آخر این سال در سبقت و لقیقه الاحرام سه
 اربع و ثمانین و شصت و یورش اجیر در میان آمد و آنحضرت بنا بر مذکور از فتح و متوجه طواف گشتند و تمام راه انبساط
 فرموده روز و شبینه چهارم ذیحجه سال مذکور ده کوهی اجیر مخیم خیا م خلک احتشام گردید و از آنجا بدستور مقر زیاده
 از اودت بنجر مضبوط الاوار آورده پنج کوهی راه پیاده رفتند و از گرد راه بنزار فاضل انما خوار در آمده نیاز مندی شیر
 زیارت و لوازم طواف تقدیم رساننده روز اول مبلغ ده هزار روپیه مجاوران بقعه شریفه و خدام آستانه و رفید
 عنایت فرمودند و ذکر وقایع سال بسبت و دو و م الهی ابتدای ایصال روز و شبینه کسرم و پنج سبه
 اربع و ثمانین و شصت بود شرح و قاتعی که در خط خبر ظهور یافته در ان ایام که خط خبر مخیم خیا م جاه و حلال بود آنجا
 پی در پی از ولایت بنگاله رسید که داود افغان خط عهد و میثاق را که بر خا خا نان کرده بود بر طاق بلند لسان
 نهاده از اندازه خود پای بیرون گذاشته بر سر مانده آمد و اهل بیادشاهی که در مانده بود چون سردار معتبر و میان ایشان
 نبود آن مملکت در حالی گذاشته به حاجی پور رفته اند و ازین سبب عبا برج و مرج متصبا حد گشت و خا خا نان بگو
 آنکه لشکر او در لاهور بود در راه بتعلل و قانی میرفت چون اخبار معین اشراف رسید فرمان بنام خا خا نان به صاحب
 سببا نقلی ترک فرستادند که امر از جاگیر داران را که مملکت بنگاله را گذاشته اند بود و بدبا خود داشته بر سر داود و سببا
 ترک در عرض بسبت و دو روز در قریب هزار کر و راه طی نموده فرما را از خا خا نان رسانید و بهنوز زیاریات اعلی در
 بود که باز آمده خبر رسانید که خا خا نان با افواج فیروزی نشان تکیه باقبال جلا و ندگار نموده توج بنگاله شد و چون بک
 رسیدند که در راه بچنگ سبب از افغان که داود بجراست آنجا گذاشته بود و پیش رفته کبری را متصرف شد و قریب هزار
 و با فید افغان علف تیج بدیر لچ گشته و اکثر سرداران و سنگیر شدند و سرداران ایام که خط اجیر مستقر و کسب متوجه
 بود گنور را سنگیرا که بصفت شجاعت و مرداکی و شیوه بهمت و قرا نگی امتیاز داشت بایچه را سوار بر سر را که یک
 تعین فرمودند و قاضی خان بخشی و شاه غازی خان تیریزی و سید شامس بار به و خواج محمد فیض بخشی و مجاهد خان
 سیر به محبت علیخان و دیگر جوانان کار طلب را با همراه نمودند و متعصب بخشی گری آن لشکر باصف خان قرار گرفته
 حضرت ظل الهی گنور را سنگیر و جمیع امر او سر را دان را بجماع فاخره و اسپان عراقی و عربی امتیاز بخشیده
 رعیت فرمودند و در روز پنجام ماموزین لشکر فیروزی اثر بنا بر قسم محرم سبه حسن ثمانین و شصت و ستان مراد

[illegible]

بدرگاه سلاطین بنیاد مرزا سلیمان که از زمان سلطنت حضرت فردوس مکانی ظمیر الدین محمد بابر بادشاه انارالد برآ
حاکم ولایت بدخشان بود و او را پسر بود مرزا ابراهیم نام موصوف بحسن صورت و سیرت و زانیال که مرزا سلیمان
بر سر آن گرفته بود مرزا ابراهیم در جنگ بدست مردم میر محمد خان اوزبک گرفتار گشته بشهادت رسید چون از دایه
مرزا شایخ نام مانده بود دست تربیت بر سر او داشته با وجود صغر سن از حال بدخشان با و داده بعد از آن که مرزا شایخ
بس تهمیر رسید و مرزا سلیمان از کبر سن دریافت بعضی فتنه انگیزان مرزا شایخ بر عقوق تحریص میکردند اما چون متکوه
مرزا سلیمان عورتی عاقله بود و دائم محافظت احوال مرزا شایخ نموده نمیکذاشت که بر سر فتنه شود و بعد فوت شد
آنوقت همان جماعت مرزا شایخ را بر حکومت بدخشان ترغیب نموده چنان کردند که از قزلباشان آید و جمعیت
نموده تمام ولایت بدخشان را از سر حدصار شادمان تا سر حد کابل متصرف گشت و خواست که جدارا بادر طاقا
و بعد مرزا سلیمان از روی کمال عجز و اضطراب اگر خجسته نزد مرزا محمد حکیم آمد و از و استغاثی گویند که من یکایک
مسند تحت بدخش است این جمله چون بادی در سوخت ۴ زاراج سپهر چون شوش ۴ که صدر شده را کند لکن خط درو
و چون مرزا حکیم بخلاف توقع او پیش آمد التماس نمود و او را از منازل مخوف گذرانیده بکنار آب نیلاب رساند مرزا این
توقع سهل را که نسبت بسوداگران و مردم را نگذری رعایت مینمود و نیز میندول نداشت چنانچه جمعی را بدرستی
گویان بمرزا سلیمان همراه نمود که از منزل اول گنجینه کابل رفتند و مرزا سلیمان متوجه کلا علی الله تعالی رود و برادر شایخ
آورد و تا کنار نیلاب افغانان چند جا سواره بر مرزا بستند و آنگاه جنگ منجر شده مرزا خود در دهنده زخمی گشت
و بهر حال چون بکنار آب نیلاب رسید حوادث و وقایع احوال خود در عرض داشت درج نموده صحیح بکلی
مقتدان با و در اسب خان را در بدرگاه علی فرستاد و حضرت از کمال مرحمت پناه برادر و پید با دیگر اسباب
سلطنت و چند طویل اسب عراقی رهوار بدست خواجه آقا جان خواجه میرزا فرستادند فرمان اعلی بنفاد پیوست که
راجه بگویند اس تا آب نیلاب با استقبال میرزا رفته هر روز لوازم ضیافت بجا آورده با عزاز و اکرام تمام بملازمت بنیاد
و نیز حکم شد که حکام و عمال هر شهر و قصبه که بمرزا بران واقع شود شراط هماننداری بقدیم رسانند هنوز میرزا از آب نیلاب
نگذشته بود که خواجه آقا جان پیش از راه بگویند اس بخدمت میرزا رسیده اسباب کارخانه ما در رفد که همراه داشت
گذرانید و بعد از چند روز راه بگویند اس بالشکری آراسته در حد و نیلاب بملازمت میرزا رسیده با عزاز و احترام
بلاهور آورد و در خلال این احوال فرمان بطلب اعظم خان گجرات فرستادند که او نیز درین سفر که حاضر باشد عظم خان
بجناح تعجیل و شوق آمده بملازمت دریافت و بعد از مدتی صرف دایع و تجدید محال و او دست سپاهی بزرگداشت
و خان عظم از راه کاروبی اخلاص و زاده بخان که نه لائق مخلصانه باشد بر زبان آورد و بعضی سبب غناستی
حضرت شد عظم خان که خدمت نموده در بلاغ خود که در اگره دار و نمیزی شده و راه آمد و دست در خود بست الله میرزا

غسلنا و شد و موکد سازد و او را در شهر قرار داد که خانخانان را ملازمت نموده در حضور خود عود و موسیقی شنید
 بدیند و روز دیگر خانخانان فرمود تا مجلس حال ترتیب دادند و امیر ملا زمان که درین یورش بود و فرزند خود
 و مرتبت خود در مقام لائق قرار گرفتند و در دربار گاه صفها کشیده و مجلس تمام استادند و او نیز با اتفاق
 امرای افغانان و سرداران بزرگ از قلعه کنگ بنارس برآمده و خانخانان آمد و چون نزدیک رسید
 رسید خانخانان انکمال تواضع و تعظیم و احترام او را خواسته تا وسط دربارده استقبالش نمود و در آن هنگام که بکلیه
 دریافتند او را و بیشتر خود را از میان کشاده پیش داشت و گفت چون پیشل شما عزیزان زخم رسد از سیاه بگری
 برآرم خانخانان بیشتر از دست او گرفته و تقوی خود سپرد و بلا طلفت دست او را گرفته و در پهلوی خود جا داد و در دست
 برآورد و مشفقانه فرمود و خوانسار از ان الوان اطعمه و انعام اشرب و ملویات کشیدند خانخانان انکمال انبساط
 بر زمان داد و در آن ناول طعام مجدد و اشربه غیر مکرر ترغیب مینمود و بعد بر داشتن طعام حکایت عهد و پیمان در میان
 آمد و او شرط نمود که ادام الحیات از طریقته دولت خواهی انحراف نورزد و این شرط را بایمال علاط و شد او
 گردانید و عهدنامه نوشتند و بعد از نوشتن عهدنامه خانخانان شمشیر که بند و مار صحن قیمتی داشت از سر کار خود آورده
 بداد او داد و گفت که شما چون در زمره بندگان درگاه آسمان جاه انتظام یافتید و دو انتخابی اختیار کردید و لایق
 او و لیس را از دیوان علی صحبت علو قدشما التماس میکنم حضرت خلیفه الاهی بکرم خیلی التماس میرا شرف قبول ارزانی
 خواهند داشت و بشما دستوریکه من میخواهم میکنم عنایت خواهند فرمود اکنون ما بنابر گشای شمشیر سیاه بگری به میان شما
 می بندیم و بدست خود شمشیر را به میان داد و بدست و اقسام تکلفات بجا آورد و از هر قسم و جنس اشیاء نفیس گردانید
 او را رخصت فرموده خانخانان از آن منزل در کف اقبال مراجعت نموده و هم سفره ثلث و شامین و شستات
 بدارالملک مانده آمده و ناچار از عرضداشت نمود و بدرگاه سلاطین پناه فرستاد و چون کیفیت سرانجام مهمام دولت
 نیک بعرض اشرف رسید سخن پسندیده داشت فرمان عنایت نشان بنام خانخانان بنفا و بدست و خلایع
 فاخره و کمر شمشیر مرصع داشت و باین طلا فرستاد و هر چه التماس استدا نموده بود و شرف قبول یافت و در آن
 ایام که خانخانان در حدود کنگ بنارس بود و او را و جلال الدین سربا اتفاق زمینداران کسوره گناهت با مجنون
 بجنگ پیش آمدند و بر و طرف یافته تا حد و مانده تعاقب نموده قلعه کور را متصرف شدند و معین خان و مجنون
 بحر است مانده پراخته انتظار خبر فتح خانخانان میبردند و چون خبر مراجعت خانخانان انتشار یافت مجالغان
 از هم پاشیده بیکدیگر درآمده و ناپدید شدند و کمر بناسی عبادت خان چون از عنفوان ایام شباب
 که به باد بتا شیر دولت و اقبال بود و برهنه و وفای سعادت حضرت خلیفه الاهی را بصحبت ارباب فضل و کمال
 و مجالست اصحاب و جد و حال میل تمام بود و در آن مراجعت از سفر خیر اثر ابراهیم در راه و بقعه ابراهیم سنی ثمانین

طاعت کرده است

جلایز و پاشیده محمدیان و دیگر امر که در جهان فاروق و برادران و دشمنان حمله آورده و در جوانی و در سن رانده داشته و در راه او
 قیام داشت و در پیشه نیز در میان خویش او آورده و ده سنگ تفرقه در جمعیت مخالفان انداخته و مقارن با خیال شده
 که علم خانان و در میان نظر مردم در آمد و خبر شد که چون که بر خان بدو رسید پای قلمش از جبار قتل باغ و جوی رو
 بگریز نهاد و چندان غنا که در دست لشکریان افتاد و گزافا طاعت ضبط آن عاجز ماند و خانان مظفر و مقتدر در میان
 منزل نزول کرد و چند روز جمعیت تدوین و جمع نمودن منزل مقام نمود و حقیقت را بدید گاه آسمان جاده عجب
 کرد و تمام اسیر از اعلافت تیج بنیدر رخ گردانید و بعد از چند روز در میان منزل لشکر خان بخیرش که خدایات شایسته
 از بود و قوی آمده بود چون از خجاست داشت و ولایت حیات بمقتضای اجل سپرده و ذکر صلح کردن و او دو
 ملاقات نمودن او بخانان چون از اقبال حضرت شهریار ممالکستان داد و افغان کرد
 بطرف کنگ بنارین که مرکز ولایت او بود و دست رفت خانانان در اسطمنه حاجی زخم خورد و در چند روز منزل
 مقام نموده طریقه کنگ در میان آورده و استصواب و صلاح امر را که تو در دل و شاه هم خان جلایر و قیا خان
 و سید عبدالقد خان و محمد قلیخان افغانی و یغیغ بخشی را با یکدیگر از دلاوران معرکه دیده و گرم و سرد و درگاه
 چشیده و بتاقب داد و در مستاده و قرار یافت که بعد از این از زمینهای خانانان خود را با انصوب و متوجه شود و راه
 تو در دل و امر اخضر شده و خانانان تاجه تانسه که در هر کل کل می آید و شنیده و او بخانانان تو حق با سوسان خبر و
 کرده او و افغانان و دیگر اعیال و اطفال خود را در قلعه کنگ بنارین مضبوط ساخته آمد چون عرقه شکست ایشان
 شک شده و امنی و مخبره فاعده دل بر مرکب و تن بر جنگ نهاده و شرف و در اسباب قتال خدای
 نموده اند و در هر روز بقیه السیف جمع میشوید و تاجه تو در دل و اطراف انصوبان را نوشه و بخدمت خانانان نشاند
 و خانانان روحی اقتدار بصوت کنگ بنارین نهاد و داد و کرد و می کنگ بنارین همان تهور باز ناکشید و
 اینجا طریقه کنگ بنارین است و استصواب امر را که گنار آب بمندرجی که نمی کرد و می کنگ بنارین است خیام
 ملک حشام صفت بود و ساسان بنارین قائم گری مشغول شد و او و چون شکست چند پی در پی یافت
 و که جز خانان که تیغ قره او بود و دیگر که تو در دل خود را ملایم دیده اند و می بخیر و بیچارگی رسوای بخدمت خانان
 خست و پیغام داد که در دستصال حبی از مسلمانان کوشیدن از آیین بزرگی نیست و بنده بدستور سازند و
 حد و شمار می آستان با آنکشان اختیار میکنند التماس است که زاویه از مملکت و بیع بنگا که با و
 گذار و نیامحت کفایت کند تعیین فرماید که همان قانع شده از خط بندگی سر پیچید امر انصوبان انصوبان
 بعضی خانانان رسانیدند و بیعت بفرموده و در هزار دادن و بیکار بفرموده و خانانان
 اردو بند و از دستر امر را این شرع قبول نمود که او خود آورده ملازمت نماید و در حضور و در اسوگند

کنند عاقل کامل سبحان چه که بصد لشکر جبار میسر نشود و بواسطه تمام کوچ نموده از راه ملازان بخنوره رفتند و در اینجا
 خا سوشان خبر آوردند که داود و بسائی خود را در قلعه کنگ بنارنگی داشته بسیاران اسباب جنگ و جبال
 مشغولست راجه بهما شجا الوقت نموده قاصدان سراج السیر را بجز دست خانانان فرستاد و تحقیق را عرض داشت
 نمود و خانانان از نامه براه خود در ملطی شده داود و نیز با سپاه آراسته آمده و بر و فرود آمد و افغانان
 اطراف اردوی خود خندق زده قلعه ساختند و بتاریخ هشتم ذیحجه الحرام مسند اشق و ثمانین و ستمائة موافق سال
 بیستم الهی خانانان برین وجه یقینیه افواج فیروزی نشان نمود و قولی که آنرا قلب لشکر ترکوبند خانانان امر
 دیگر التمس قیا خان کنگ هر اول خان عالم و خواجه عبدالعبد کجک خواجه و سید عبدالمد خان و مرزا علی علمشاه
 و اکثر انجماعت بگویم خانانان آمده بودند بران غار اشرف خان میرشی و راجه بود در مل و لشکر خان مظفر خان
 مغول و یار محمد ارغون و ابوالقاسم خلجی و دیگر مردان جنگی چون غار شاه اسم خان ملایر و پانیده محمد خان مغول و قتل
 قدم خان و محمد علی خان تغبائی و سید سمن بخاری و دیگر جوانان کار کرده معرکه دیده و از جانب مخالفان
 داود و جواهر سمیل خان آید که خانانان خطاب داشت و بران غار جنانان حاکم او دیده و هر اول گوهر خان که
 قلع میر افغانان بود و القصد بعد تنویه صفوف ارکان زمین از بار اسلحه فیلان بست کوه بیکر تزلزل یافت و گرد از
 سم دستوران از جای برخاست از فوج افغان دلاوران جنگ جو شید و بر معرکه درآمد خانانان فرمود و حاضر
 زنبا در خنوره کنه را که بر بالای آرا بهاد و پیش صفها داشته بودند آتش دادند و چند زخمیر فیل بست که در پیش صف
 افغانان بود و بضرب غلظه زنبور که رو گردانید و چند جوان افغان که از فوج خود و لیری کرده پیش آمده بودند بفر
 تنگ از پایی درآمد و مقارن اینحال گوهر خان با فوجی آراسته رسیده فوج هر اول را بر داشته بر فوج پشش
 زد و خان عالم که سردار هر اول بود پای قرار و استوار داشته شهادت یافت و فوج التمس را هم مجال هفت
 نماند و شکست یافته بفوج قول طغی شد و فوج قول هم ویران شد و خانانان هر چند سعی و تزد و کرد که تواند
 مردم را نگاه داشت میسر نشد گوهر خان بخانانان رسید چند زخم بر خانانان زد و خانانان در برابر هر ضرب
 فوجی بر گوهر خان انداخت و تا هم گروه افغانان خانانان را تعاقب کرده میفرستند و قبا خان کنگ هر دو
 طرف افغانان پیچیده پنبه تر سیکر در فتنه رفته کار بجائی رسید که در افغانان قدرت حرکت نماند خانانان
 غنان اسب باز گردانیده و مردم خود را بر خود گرد آورده با متحد و چند پامیدان شجاعت نهاد و دلاوران خانه
 کمان در آمده پیشه تیر کردند و از پشت قضای تیری بر گوهر خان رسیده او را از پایی در آورده افغانان و دیگر
 سردار خود را کشته و پنداشت معرکه داده و بهر سمت آوردند و سپاه منصور اکثر آن مخدولان به خاک پاک
 انداختند راجه بود در مل و لشکر خان و امزای دیگر که در برابر غار قرار گرفته بودند بر جوار غار افغانان و همچنین شایم خان

او دین فرستاد و مجنون قاتل را بکومت و حراست کمره گماشت تعین فرموده مجنون خان چون بویا
 کمره گماشت در آمد سلیمان شکلی که جای دار آنجا بود و بزرگ شجاعت از جمیع امرای افغانه امتیاز داشت جمیع
 نموده بقصد ملافت و اراده ملافت پیش آمد و محاربه سخت اتفاق افتاد و مجنون خان فتح و فیروزه
 مخصوص گشت و سلیمان شکلی بفرسجام خون آشام بر خاک هلاک افتاد و اهل و عیال و دیگر افغانان
 اسیر و دستگیر گردیدند بیت اگر چه خاراقت بود بسیار همه خاکستر و ذبح شدند و چندان غنائم و بیت
 قاتلان افغانه که در ضبط و احاطه آن عاجز آمدند و مجنون خان و خیر سلیمان شکلی را بپنجای پسر خود و جاری در آورد و بکمره گماشت
 از وقت و تمام آنوقت را میان قاتلان تسلیم نموده حقیقت را بجا نشانان معروفین داشت و راجه تو در مل که بقا قب
 و او در محض شده بود چون کبچ شتو از برادران رسید بنیان خبر آورد و مذکور کرد و در دین کساری توقف نموده
 در مقام جمیع است و در فرزند و بنیت او و باز و او و راجه تو در مل در ملازمن توقف نموده حقیقت معل
 نوشته بجا نشانان فرستاد چون عرضیه او بخدمت خاتمان رسید خاتمان محمد قلیان برلاس را و دیگر
 نقیاتی و مظفر خان منول را با سپاه آراسته بکمره راجه تو در مل فرستاد و امر او چون راجه تو در مل ملحق شدند
 بمصلح و مقصود یکدیگر از آن کوچ نموده تا گوالیار که ده کروی دین کساری است املا خان تجله باز کشید
 و او و دار استماع این خبر عقب تر رفته در دهر نور محکم شد و در خلال این احوال با سوسان خبر آورد و کجند این
 داد و دیگر میان افغانان شجاعت و مردانگی علم روزگار بود سابق بخدمت حضرت رسیده و از اگر فرار
 نموده بگجرات رفته و از شکال گجرات آمده بود و در حوالی دین کساری آمده و خوابد و ملحق شود و راجه تو در مل بمصلح
 و مقصود امرای الو القاسم نکه و نظر بهادر در جنگ جند فرستاد و ابو القاسم و نظر بهادر و مقالبه و در سمل
 سند است و در جنگ احتیاط و خرم از دست دادند و پیش او گریخت بی ناموسی خود و لاحق ساختند
 و امرای دشمن توان خبر و بیچاره شمرید و چون راجه تو در مل ازین خبر اطلاع یافت بمصلح بهادر
 جنگ بپیش جند پیش از آنکه امرایا و برسد گریخت و جنگ درآمد راجه تو در مل با مقصود امرایا مشورت
 مدنی پور توقف نمود در مدنی پور محمد قلی برلاس روز چند بسترنا تو اسفند افتاده و گذشت چون مشا علیه سر
 و مدار علیه بود از فوت او از اجتماع فتور و دهنی راه یافت راجه تو در مل بمصلح باقی امر بدین پور و راجه
 نموده بداران آمد و در داران قبا خان کنگ میو جب از امرای خجیده بکگل درآمد و راجه تو در مل حقیقت را بجا
 عرض داشت نموده چند روز در داران توقف نمود و خاتمان بعد اطلاع ب حقیقت شاهم خان جلالت و لشکر خان میر
 و خواج عبدالکد کبک خواج را بکمره راجه تو در مل فرستاد و امرای مذکور در درون چون بر ایه تو در مل ملحق شد
 راجه امر آنجا گذاشته خود نزد قبا خان کنگ رفته و او را تسلی نموده همه گرفته بامر ایوست بیت کار بار است

فات کرے

کار و قانع سال بزرگ است

و از الملک آن مملکت سخت رشید و بار اول قزو لان و جاسوسان بنام خانان خبر آوردند که او در شهر مانده
 پای اقامت استوار داشته در مقام جنگ و جد است خانان از استماع این خبر امرای کبار را حاضر ساخته
 اردوی خرم و احتیاط بتجیه فوج منصوب و راحت و روز دیگر صبحگاه عساکر را رسته در وی غنیمت بصوب شهر
 مانده آورد و چون جاسوسان او و در فتنه این خبر گرفتند و داد و دو احوال او بهان شب تیره پیشتر که هنوز در محضر
 بود و با آورده آیه نور بر خواند و بنا کامی دل از مملکت نیک برداشته مانده را بحسرت تمام گذاشتند
 خانانان در نهایت اقبال حضرت خلیفه الہی بی جنگ و جدال چهارم جادی الثانی سده اشنی و شانین دستبسته
 موافق نور و ہم آبی بدار الملک مانده درآمدند و پس از این دامن بگوش افاضی دادانی رسید و حضرت خلیفه
 حصول این فتح که عنوان کار با همکسلاطین روزگار است اقسام شکر تقدیم رسانیده از ستمزل و اراخاقت
 اگره نوی ارادت و اعتقاد بصوب و دار الملک حضرت دلی آوردند و در جواب سواد دلی منیم خیام فلک اجشام
 گشت و بعد نیت و صفای طوبیت بمزارات اکابر و مشایخ که قبل از اباب حواج است تشریف برده در
 باب انجاء مطالب استمداد خوانستند و فقر او گوشه نشینان مقامات متبرکه را از دیوان احسان سرسبز
 و شاداب ساختند و همچنین خطیر مقدسه والدہ بزرگوار خود که مسکن بجان خطار قدس ست رفته کف دریا
 نوال نیند درم و اسوال کشته آتین سوال و رسم احتیاج از محتاجان برداشته و چند روز بواسطه آسایش
 عساکر در ظاهر دلی قرار گرفته اکثر اوقات بهایون بنشاط شکار مصروف میشد و در اوتل شعبان المعظم بواسطه
 عظمت از دار الملک دلی بصوب خطیر امیر افراشته شکار کنان متوجه شدند و در حدود قصبه نار نول غلج
 که لاہور بغیر تمینت مبارکباد متوجه شده بود احمد آباد خود را با لقا رسانیده با حارساوت عقیدہ دلی شرف
 گشت و در اوتل رمضان المبارک بهواسطه امیر اخبار رفال مرکب مشک نیز و غیر آن میر کرد و باز گرد راه
 بمزار نور الدین خواجه معین الحق والدین قدس سره فرمود و از مزارت و شرائط طواف بجای آوردند و از غنائم
 بخار یک جفت دامہ را و دراک روز اول نزد حضرت خواجه قدس سره جدا فرموده بودند آورده داخل نقارخا
 حضرت قدس سره فرمودند و ہر روز بدستور قدیم بمزار قاضی الانوار شرفست برده از خدقات و نظرو خیرات
 فقر و اہل احتیاج را از نوال بی نیاز میکرد و اندیند و در ہمین ایام بعضی اشرف رسید کہ چند سیرین و لدا مال یو
 در نواسے قلعه جو دیور و سوانہ بر پایا آواز میسازد و انواع فساد و از بطون و سبب آنحضرت طیب خان کہ
 ظاہر خان میر فراغت حاکم دہلی و شیخاقلی ترک و جوانان دیگر را تعین فرمودند چون افواج منصوبہ بہ تہیہ
 دزدی و فساد آن مفسد رسیدند خود را بجان سخت و کجیل پر درخت کشیدہ ماندند و افواج منصوبہ بتہیہ دزدی
 و فساد آن مفسد رسیدند خود را بجان سخت و بعضی مردم او را یافته بضرب تیغ میدرغ از پا در آورید و اسوال

عمارات و او در انتظار اجمال ملاحظه فرمودند و از اسرار وی هست بقطع راه نهاد و بر ذریعۀ چهارم اه مذکور متع تعجیر میبند
 که از آنجا هست و یک گروه راه بود و مضرب خیام فلک اختتام گشت و مرزا یوسف خان و صادق محمد خان بحسب
 حراست اردو و در شبۀ ششم جادی الاول رسیدند و منت خدای را که بمن جان رسید باز به جانرا
 رسید و مرده که بنامان رسید باز به سر و سبی که از چمن ملک رفته بود به سوی چمن چمان و خرابان رسید و باز
 و بتایخ هندی هم جادی الاول صحرای جویندر مخیم خیام فلک اختتام گشت و مرزا یوسف خان و صادق محمد خان
 و بندهای دیگر از گرد راه بدر بار آورده کبر نشن رسانیدند و مرزا یوسف و بعضی امرای دیگر بار یافته زمین بوس
 شرف شدند و با بخل و عریضی و سه روز که جویندر محل نزول بود و جلال و اجلال بود و خاطر شرف از
 سر انجام تمام سپاه و رعیت جمع فرموده و جویندر و بنارس و قلاته چنار و بعضی محال و پرگانات و دیگر بنای صید
 شیراز و منسوب ساخته است تمام آنرا بهر زیر یک رضوی و شیخ ابراهیم سیکرے وال مقرر نمودند و در نعم جادی الثانی
 سنه اشتری و ثمانین و تسعین و موافق سال نو در هم آئی از خطه جویندر منزل اول غایت اتفاق افتاد و پیا روز در آن مقام
 سعادت و فرجام توقف فرمودند و از سوانخی که درین منزل سمت ظهور یافته کی آنست که قاصی نظام به
 که از فضلای روزگار بزرگ دانش علوم عقلی و نقلی ممتاز بود و از علم قنوت و طریق صوفیان نصیب تمام
 داشت و امرای کبار مرزا سلیمان از کابل و بدخشان بقصد تیل ملازمت حضرت خلیفۀ الهی با اتفاق فیروزه که
 از خاندان مرزا محمد حکیم است و بواسطه دوام خدمت طلبه علم بهره از فضائل دار و دست خلیفۀ مینویس و در
 موضع جویندر شرف عقبه بوسی درگاه آسمان جبه شرف و مقرر گردیدند و مراجع خروانه شالحال قاضی نظام شد
 و دیگر شمشیر مرصع و سحر از روپیه نقد با و انعام فرموده و در ملک ملازمان درگاه منتظم ساختند و منصب و دیگر
 التفات طلعه نمودند و هم در منزل خاچور عرشد داشت خانخانان شتبلر خرنج ملحه کربی رسید و تفصیل از
 اجمال آنست که در آن زمان که داو و مطر و از چینه گر خیمه بکری رسید مردم معتبر خود را آنجا گذاشته خود ببلده
 اند و رفت و در باب استحکام که بهی چند آن کو شمش نمود که برعم فاسد و تا یکسال عبور از آنجا بحال بود و چون
 خانخانان با قبایل بادشاهی کوچ متواتر متوجه ماند گشت و بنواحی گدھی رسید و بجز و آنکه چشم ز سید
 افغانان بر افواج منصور افتاد و طائر قاصص ارواح را بر بالای لولای اولیا دولت قاهره دیده راه نزار پیش
 گرفتند و بی جنگ جدل کردی فتح شد آنحضرت از شنیدن این خبر لایزم سپاس و شکر الهی پرداخته مناسبت
 استالیت بنجای خانان و دیگر امرای در پی فرستادند و خود در کنت عافیت و اقبال همچنان بهجت آن
 غیر و زری و قرین بهر روز شکار کنند و صید افغانان طے مراحل و قطع منازل فرموده بستم جادی الثانی
 بقصبة اسکندر پور رسیدند و درین منزل اقبال نوید فتح دارالملک ماند و بگوشت بار یافتگان جاده و جلال ماند

در ده قلع سال هر دو ایامی از آنست که خود بخوبی در آنجا بخت یافتند

ملاقات کرد

سبقت حجت خاغان از اتعاب نمایند خود و سپه بادی و اقبال بیخاچ آنجا قلع مسافت میفرمود و امر را
عالمی که در کوه خاغان پیش انداخته فیلمان نامی و او در از و حد کرده و پرواز نظر اشرف میگذاشتند و تار سیدین
پرگنه دریا بود که ازین بهشت و شش کرده میشود و در کنار دریای گنگ واقع است عمان گاه و نوردها کشیدند
و قریب چهار صد زنجیر فیل که در پیکر دران روز داخل فیلمان عالی گشت و چون بدریا پور شرف نزول بر ایات
کشورستان افتاد و شباهان میریزی و مجنون خان قاتل را استیلا قتل گشت و در آنجا معلوم شد که در کوه
و مجنون خان بعد از آنکه از آب بل سوند که از دریا پور هفت کرده میشود و رفتند از شباهان مجنون خان مراجعت نمود
نیجانی تنگیا بیرون برده ازین آب گشته است اکثر مردم او را برفته اند شباهان حجب الامرا از راه دریا بملایست رسید
شرف خدمت دریا فتنه در روز و شب بهشت و یک ماه مذکور خانها نام حجب الامرا از راه دریا پور توقف فرموده و خانها نام
و کشتیها نیشین بادشاهی یعنی کارخانها برآورد و حضرت شش روز در دریا پور توقف فرموده و خانها نام
بجاکومت و در آتی مملکت بنگاله سفر فرمای بخشید و ده هزار سوار دیگر ازین آنگاه که در دریا پور بود و کشتیها و نوارا که
گذاشته و علوفه لشکری که همراه خانها نام مقرر بود و از قرار ده سی و ده چیل اضافه کردند و تمام کشتیها و نوارا که
از دریا خلافت اگر آورده بود و در خانها نام محبت فرموده و تمام حبل و عقد و عمان غزل و نصب بید
اقتدار و سپرده و دیگر امر و دستار بندگان را از تفقدات خسروانه مستظهر و ممتاز گردانیدند و علم اقبال و لواهی سعادت
بستقر سلطنت و مقر دار خلافت را فراغت نیکو بعد از خدمت خانها نام و امرای دیگر از دریا پور مراجعت نمود
قصه غیاث پور که بر سامل دریای گنگ واقع است مسکرمایون گردید و درین منزل چهار روز اوقات
نخست ساعات بیدین فیلها و او و دستار خانها نام که داخل فیلمان عالی گشته بود و مصروف شد و از آنجا
بقرار داد و ایضا اردو و برایش از خود و پیو پرورانه فرمودند و سرداری اردوی معلایستور سابق همراست با
نفو یمن یافت نصف شب بخشنه و دوم جادی الاوّل سنه اثنی و ثمانین و شصت موافق سال نوزدهم آگست
برخیل که بهر سوار شده است مراجعت برآوردند و صبح بخشنه بارودی مملک میان دریا پور و غیاث پور
فرود آمد و نزول اجلال ارزانی داشته ساعتی جنگ فیلمان مست که بدست آمده بودند و ایضا فرمودند
و درین منزل منظر خان را که از نویسندگی بامارت رسیده بود و در اوراق پیشین از احوال مرقوم گشته با آنجا
حضرت خان که از غلامان حضرت فردوس مکانی نام را مدبرانه بود و درینا در سلک غلامان حضرت افتاد
بافته بقصد تنگی قلعه رشتاس که از قلع سوادو عظم هندوستان در فحش از چرخ برین دعوی برتری
فرستادند و چنین تفرش که بعد از فتح کلید حاکمیت قلعه فحش خان سپرده بعد از انجام مام آن
منظر خان متوجه پای سیر عرش فیلم کرد و در فرجه سوم جادی الاوّل بقلعه بیدین تشریف آورده سا

ملقات کرب

اقبال بر جوالی قلعه بنه تافت آنحضرت همچنان کشتی سوار با کمال غلظت و وقار بصوب قلعه متوجّه شد و در منزل خانان
سفر خان نزول اقبال از زبانی فرمودند و خانانان بلوازم پای انداز و نیاز پرداخته نظر اقباق اقمشه و نفاس
استند و طواطل اسپان عربی و عراقی و راهدار و ملقه های فیلان و قطارلات آنست و شتر برسم کشید گذرانید و
بتاریخ بغداد بر سر بیج الثانی اموال و بهجت نکاش و در منزل خانانان حاضر ساخته و فرمودند که مدت محاصر بطول کشیده
تأفایت که در پیشگاه خیر نموده چندان با که ندارد و اکنون که تمامی بهجت شایسته های برتخیز این قلعه بال اقبال
کشوده باشد بغیرت سلطنت بر نمی ماند که دیگر این قلعه درین قلعه بلکه درین ملک پای اقامت استوار تواند
داشت و عجاآه الوقت بخاطر سیر که قلعه حاجی پور را که در نزدیکی مردم بنه بر ایداد آنجا است اول بار بدست
آورد و انگاه ارباب اتصال آنجا بهجت فکر حاصل نمود و امراد و خانین زبان و دعا و شناسه شهر بار جهاندار کشوده
نخستین این اندیشه صافی نمودند و در جهان مجلس خان عالم را با سپهر سوار جبار در غرابها که مشون با سب
قلعه گیری بودند آنقدر فیا و بان اقبال کشیده بهجت موضع قلعه حاجی پور رخصت فرمودند و راجه کجی را که زیست دار
آنو لایت بود و چهره و پاک بسیار همراه داشت بکوک خان عالم ناز و خود و در زور دیگر که هر دو هم ماه باشد
خان عالم از آب گشته همه را گرد راه کربشتی سوار شده روی جلاوت کتج و فیروز و دیگر قلعه حاجی پور بنهاد و از راه
حشک شیران پیشه و لاوری قدم بهادری و میدان تخلص و مردانگی پیش نهاد و بازار گرم کردن آنحضرت تمام شد
مهر که جنگ مویر چل شاه هم خان جلاور که برکنار در بای گنگ ریلندی واقع شده بود و از آنجا حاجی پور بنهاد و از راه
بروند چون از بعد مسافت و قصاصه و دو کرد و احوال شخص نمیشد وقت عصر جمعی از جوانان مردانه را در غراب
انداخته بصوب حاجی پور فرستادند آنحضرت شخص سازند و چون خانانان مخدول العاقبت را چشم برین
سوار غراب افتاد و هر که کشتی را مملو از مردان جنگ جو بود و در برابر غرابها با دشاهی فرستادند و بعد تلفات
اشتباه بکنای با دشاهی که اقبال شایسته های بر رفته ایشان بود و از آنجا خانانان برادر دهنده نمیدانستند که پیش آمد
و ضرب دست از آن لجبیزون رفته و در آن خدمت بجان عالم شریک شدند و نسیم فتح و فیروزه بر سر چرخ عالم
او دیار دست دولت قاهره و وزیدن گرفت و فتح خان بار نه که حاکم حاجی پور بود و با یاری از افاغنه طمعه حرام
بر سر انعام گردید و حاجی پور بهجت تصرف خان عالم درآمد و فتح خان بار نه و دیگر اقباقان را در غرابها
انداخته بدو گاه آسمان باه فرستادند و با چیم عرت سر با سواران خود در دیده در آل کار خود متفکر و متامل شوی
و اقباقان را از نو داد و فرستادند و با چیم عرت سر با سواران خود در دیده در آل کار خود متفکر و متامل شوی
و داد و دراک چشم بران سوار افتاد و راه در بر خود مسدود و دیده در آل کار خود متفکر و متامل شوی
ما داشت حضرت شهریار جهان ملاحظه طعناط و جوالی شهر فیل سوار شده و بر سر چیم عرت سر با سواران خود در دیده در آل کار خود متفکر و متامل شوی

کردند حضرت سیل شکار فرموده از کشتی بصحرای شریف بروند در اثناء شکار آهویی که آزاد بود و مارسیکو میزد در برابر
 پیداشت حضرت خلیفه آئین چیتیه را بان آهوسر داده بخاطر خطر گذرانیدند که اگر آهوجیتیه میگیرد و او و نیز اسیر چیتیه
 تقدیر خواهد شد و چیتیه آهوسر گرفت اما آهوتلاش بسیار کرده خلاص شد و مقارن این امر چیتیه دیگر را گرفتند
 و او را گرفته طعنه خود ساخت حضرت را مشاهده این سرور امیدوار گشته فرمودند که چنان معلوم میشود که داود
 این مرتبه از جنگ شیران میشد و لاوری خلاص شده مرتبه دیگر اسیر چیتیه تقدیر خواهد شد و آسپهان شد که بزبان
 الهام بیان رفته بود چنان عنقریب محل خویش میشود و روز دوشنبه هفتم ماه مذکور که کلاس بود محل نزول رایات
 عالیات گردید و درین منزل اعتماد خان خواجه سرای که در سلک امر انتظام داشت و در محاصره چیتیه خدمات
 شایسته از او بوقوع آمده بود کشتی سوار باستقبال مکتب اقبال آمده شرف خدمت دریافت و سواخ حالاً
 را مشهور و ابرص الشرف رسانید معروض داشت که هر چند مکتب جلال و نهضت استعجال فرمایند مناسب
 و لائق خواهد بود و درین روز حضرت خلیفه آئین میرزا صفهانی را که در زمره ملازمان آستان عالییشان انتظام
 داشت و دائم دعوی دانش علم جفر سیکر و مجلس خلدین طلبیده فرمودند که در کتاب جفر ملاحظه نماید که درین سفر
 نظر اثر از خود مانده است تقدیر چه صورت جلوه خواهد نمود رسید میرزا و حضور اکابر علماء و اعیان دولت و ارکان
 مملکت که در محل بهشت ترنین حاضر بودند کتاب جفر طلبیده حرف از حرف استخراج نمود و بعد ترکیب حروف
 این بیت حاصل شد بیت یزودی اکبر از تخت همایون بدر ملک از کف داود پیرون به و بعد از چند روز
 بحقیقت این علم که از خواص اهل بیت است بر یکنان ظاهر گشت و روز دوشنبه هشتم ربیع الثانی گذر جو ساجیم سر داد
 جلال گردید و درین روز عرض داشت خانخانان رسید مضمون آنکه عیسی بنان نیازی نام افغانی که در میان
 افغانان بشجاعت مشهور بوده با فیلان جنگی و لشکر بسیار از قلعه پلینه برآمده و با فوج منصوره در اوخت عیسی
 بیست یکی از غلامان لشکر خان کشته شد و افغانان بسیار طعنه شمشیر خونی ز گشتند بعد از اطلاع بر مضمون همان
 را بنحس نزد شاهزاده کامگار فرستاد و روز دیگر بحجت گذرانیدن اردو و ارق در خواست مقام فرموده و ملا و خان
 فرمودند که اگر گذرانند و دهم ماه مذکور موضع دوشنی از اعمال بوقوع بر مسکن اردوی معلما گشت و این منزل قاسم خان
 نزد خانخانان فرستاد و پیغام نمودند که مکتب مواکب منصوره از راه آب با نچند در سیده بعد ازین صلح حضرت
 خانخانان عرض داشت کرد که رایات عالیات بدستور قدیم از راه آب نهضت فرموده اردوی همایون از
 راه خشکی باید و التماس نمود که چون اکثر اوراق سپاهیان در برسات ضائع شده از قورخانه خاصه حکم شود که بجهت
 سپاهیان پاره یراق نیز بدهند حضرت سلمه بسیار از هر قسم بخانخانان فرستادند و خانخانان و امرای دیگر
 اردو و کروی پلینه بسعادت عقبه بوسی مشرف شدند و بتاریخ شاهر دهم ماه ربیع الثانی آفتاب عظمت و

بزرگان سال خیر و برکتی که در این سال بود و در کتاب غریب

اتفاق آمد دین واجب القتل بود اما در باب کافر و کولیت بنی کیشتن رفتند و کردی گفتند بمساید
سامر و دم بمانند که در دین باطل این کرده ایشال این امور شایع است و از طریق دایم این ایشان منکر و بدعت
بدون نظر هیچ قول اول فرموده هر دو را بخدمت رای که راست زندان و عقوبت مجربان اموعاق بود پس در
روزی دوم خدمت رای گفت ما که تاسل و مایه قس و مجور آن ملعون را از پنج دین بریده و پیش چشم او کباب کوفه
و آن ملعون ابد و مطر و دازل بچکان آنگاه شاید همان عقوبت خلاص شود و آن کباب را با شامی تمام نمود
و روز دیگر تیغ سیاست رسید و بچند اصل گشت و دقش توبه کرد و بچان امان یافت و بتاریخ گشت
سیدم ماه مذکور خطا آنها با سکی بکتاب گنگ و چون است و از راه باند بزرگ نمود دست و چهار چست عالی است
آنجای شهری بناماده غیر مساکن را تر کرد و درین روز از اعیان اطراف عالم بمکه غسل اصناف بنو و
بهرتبه فراسم آمده بودند که از کثرت آن کرده دشت کعبه اب توه آمده و بتاریخ گشت پنجم ماه مذکور بخط بنابرین
رسیده سرنیک تو اجمی را بکشتی نشانده پیش خانمان منعم خان فرستادند تا از وصول عالی بخط بنابرین
سازد و سه روز در بنارس تمام فرمود و بشا و لشکار افساط فرمود و بمیش و ششم ماه مذکور در نو اجمی بوضع
یورش از مضافات سید پور قریب بکتاب آب کوده و دریا گنگ کشتی بارالنگا انداختند و درین منزل مرا
یوسف خان که اردو ملار از راه شکی سر کرده می آورد بشرف عقبه بوسی است گذر دید و درین منزل مرا
عالی آرای مالک کشای چنان تقاضا فرمود که خود با شانزده کامگار و مخدرات همراه و عصمت تارید
خبر تحقیق از خانمان در بنو و توقف فرمایند درین غریمت اردوی هالیون را درین موضع گذاشته فرمودند
تا کشتی باطل را در آب کوده بالا کشیده متوجه بنو شود و درین دوم ماه ربیع الثانی بموضع کبکی پور از مضافات
بنو پور موکب عالی نزدل ابلال یافت غرض داشت خانمان منعم خان رسیدن مضمون آنکه رایات جلال
پندر روز در نهفت اشتغال فرمایند مناسب ولایت دولت خواهد بود و بنا بران در موضع کبکی پور بچشمنه
سیوم ماه مذکور مقام فرموده حضرات شانهزاد بار و مخدرات متق عصمت و غرت را بچونیز فرستاده انجا
علم مادت بنو ولایت برافراشتند و درین زمان سیسی اقبال لغرض رسانید که سلطان محمود خان که
داسه اجل را اجابت نمود چنانچه افضیل انوار احمد در محل خویش مذکور است حضرت خلیفه الهی تعالی فتح
ولایت نیک گرفتند و بفرخندگی فال آن ماه و سال که فرخ بود حال فرخنده فال چهارم ماه
مذکور کشتی با آب کوده باز دریا گنگ رسید و مرزا یوسف خان که اردوی هالیون را سر کرده می آورد
بشرف خدمت مشرف گشت و چنین قرار یافت که من بعد اردوی حلی ملاحظه شیتها نزد و تختان
نموده فرود آمد و عا که منصوصه بود بجز را فر و دیگر و چون ششم ماه مذکور صحرا سی غازی پونیم غنا که راه و جلا

و اقبال از مطلع قلعه پنه و حاجی پور ساح و لاسع دیدار و دبی آنکه شمشیر از غلاف برآید و یا تیری کمان در آید از
گرد راه قلعه پنه در آمده و مرمت نموده محل بخش کرد و خانخانان بصلاح و استصواب امرای عالی مقدار
ستوجه محاصره قلعه پنه گردید القصه چون این اخبار به عرض حضرت خلیفه الهی رسید غریمت پنه و حاجی پور در
ضمیر الهام پذیر تصمیم یافت و در دار الخلافت فیمور و زچند آسایش گرفته و دو ویلایان را بر بخشه رای
ساخته مرزا یوسف خان رضوی را که در سلک امرای کبار انتظام دارد بهر دار دارد و یکی لشکر تعین فرمود
وزام حراست و عمان حکومت دار الخلافت اگر بقبضه اقتدار شهاب الدین احمد خان نیشاپور که در سلک
امرای کبار انتظام داشت تفویض نموده خود قرن فتح و نصرت روز یکشنبه بسج صفر سنه اشعی و ثمانین یکشتی آورد
و شاهزادای کامکار جوان بخت نیز همراه شد کشتیهای موتات و کارخانها سلطنت از قورخانه و نقارخانه و خزانه خانه
و کرا قحانه و فرا شخانه و حقیقه خانه و مطبخ و طوائل و سایر کارخانها برد و کشتیها بزرگ که بجهت ششمین خاص ترتیب یافت
بود در آمده بچنین فوج فوج غراب کشتیهای سرکار اعلی در آمده و برآه نهادند و هنگام شام که حکم صبح صادق داشت
موضع رهنه از اعمال دار الخلافت اگر محل نزول مواکب علی گردید و فرمان عنایت نشان شاهانه حضرت رایش
عالیات بخانخانان منعهم خان ازین منزل فرستادند صبح روز دوشنبه غره ماه ربیع الاول طبل گوج زده لشکرها
برداشتند و هر روز در راه از کشتی بیرون تشریف برده صید افکنان و شکارکنان میرفتند و روز چهارشنبه سوم ماه
مذکور میربدخشی و طیب خان و لد ظاهر محمد خان از دبی آمده شرف عتبه بوسی دریا افتند و بچنین در هر منزل جوق جوق
از اندامای درگاه بخدمت پیوسته بشرف زمین بوس مشرف میشدند و در موضع چاکرکای پنج بوسیله بعضی بندای درگاه
بعرض اشرف رسید و صورت واقعه آنکه حکایت غریب یکی از زارداران این موضع دختر صلیبه خود را
زنی نگاه داشته و آن بدبخت را از آن دختر فرزندان حاصل شده بود حکم قضا جریان با حضار زنانه دار
و دخترش بشرف صدور یافت و بعد از احضار حضرت اقدس متوجه تحقیق این قضیه نامرضیه شدند و آن ملعون
بی تحاشی بوقوع این فعل مکروه اعتراف نمود گفت شوهر آن دختر چند سال پیش ازین در تاخت و ولایت
کریمه کشته شده بود و از فحاشی کلام او معلوم میشود که شوهر دختر را هم او کشته باشد و این سخن بعض
اشرف رسید که بابا خان قاقشال در آن ایام که جاگیر دار ازین زنار دار مذکور را بگناه مذکور گرفته و در محبوس
داشته مبلغ دولست روپیچه بمرنه آن نگاه گرفته و او را گذاشته بود دختر خلیفه الهی از دیانت است بابا قاقشال
تعجب فرمودند درین اثنا آن ملعون گفت که مسلمان می شوم بشرط دختر را بدستور او با و بگذارند حضرت
قاسم یعقوب را که قاسم عساکر مسلما بوده بگشته و دیوانخانه طلبیده از حکم شریعت
درین واقعه استفسار فرمودند قاسم یعقوب بعد گفت دیم در عرض رسانید که اگر این شخص مسلمان میشود

با و مخالفیت داشت و در قلعه بهستان دم استقلال نیز دغا خانانان منعم خان افواج منصوره بادشاها سر و بهنوا
پخته و حاجی پور رسید و بودی خرابی افغان را بعین الیقین دانسته با وجود مخالفتی که با او داشت بجا خانانان طرح
صلح انداخت و آشنای قدیم و انتقاله که خانانان بسلیمان داشتند فرایا و ایشان داده قرار داد که دو لک پشه
نقد و یک لک روپه قماش پیشکش داده افواج نازشاهی را باز گردانند و بجلال خان کفری را فرستاده طریق صلح را
بدا و باز نمود و چون داود لوند و داباش بود و بلخه و از تجارت امور غازی پور بود و با غوای قتل و نوحانی که در بهنا
ولایت جاگانات و آنصوبه را متصرف بود و در تحصیل سر مدبر بهر بنگالی و حسن تدبیر ناقص نبود بودی را که از ایراک
و مدار الملک بود و دست آورده مقید ساخته بهر مدبر بنگالی سپرد و بودی در بنده خانه قتل و سر مدبر بنگالی را
بداد و پیغام فرستاد که اگر صلح ملک در کشتن من میدانید و دو خاطر را ازین مشغولی قانع سازید اگر چه بعد از
بنده ایست و پیشانی لب یار نخواهید چوین هرگز خبر خرابی وضعیت را از شما باز نگرفتم اکنون باز
البتة بدان عمل بکنید که صلح شما درانست و آن وضعیت ایست که بعد از کشتن من بی تماشای منجول
جنگ تا غفر شمارست و اگر انیکار نکردید منول از شما خواهد آمد و آمرنان لا علاج خواهد بود و مدد فرصت
اندر دست گرداید که گوی سعادت ز میدان بری که در فرصت عزیزست چون فوت شد بدی دست است
بدندان گزی به و برصالحه منجول مغر و رشود که ایشان وقت را از دست میدهند و چون کوکب اقبال داود
بلکه سائر افغانه را محفیض داشت و حق سبحانه میخواست که در کشتن بر و ال اسباب و آفتاب سعادت و نصفت
حضرت برستم زه گان ولایت نیک ناماری دار و بران قرار گرفت که بودی را از میان برگردانند و با حکومت
حیث الاستقلال بجا طرح برادر و قتل و نوحانی که بودی بنگالی که بودی نزاع و خصومت داشتند و میداد
اگر بودی در میان نباشد امر و کالت وزارت با جوع خواهد شد و وقت را غنیمت دانسته خود را بر عرض بداد
و نمودند و مقداتی که منج قتل بودی باشد نزد او و دیگر تقرر کردند و داود که نسبت با دة ارغوانی و مغر و خوانی
بود و سخن ناصحان مشفق را قبول ننمود و بنا شد قتل آن خون گرفته گشت و مثل و خزان و سائر چشمه را متصرف
شد و چون مست با دة حماقت و نادانی بود اصلا متوجه غنیمت نشد و بر همان صلح ناما که بودی طرح انداخته
اعتماد نموده پروانگرد و چون خبر کشتن بودی در مجلس خانانان که ملو از امرای نامدار بودند که در شد خانانان
دل به تیغ ولایت ننگ و کسوفی نهاد و متوجه پشه و حاجی پور گشت و بودی و تمام بلوچ متواتر مواجی پشه
داود و بر قتل بودی که بحسن تدبیر و اصابت رای وحدت ختم ملک بنگال از آشوب نگاه میداشت تا بسف خبر
و مخزون و مندم کشته بکج منوار خود را به پشه رسانیده مرتبه اول قراچینگ داد و آخر خردی از سر حرکت قاتل و جلالت
ل. بخش حصه خوداری بست خانانان را استلاح این شرو و در خوشوقت گشته بدیده یات بنای صبح

جلو خانه از اسب فرو آید و اتفاقاً حضرت رازبالای جوگندی نظیر بحال مبارک حضرت خواجہ افتاد که در دیه خانه
 پیاده نشدنی الحال صادق خان را که در حریم سرای در غمت ناشد بود با استقبال خواجہ فرستاد و بحال احترام
 پیغام فرمودند که لائق آنست که هرگاه بدر خانه تشریف فرمایید تا دولت خانه سواری آمده باشند و چون در
 پیغام رسانید خواجہ تواضع فرموده گفتند یکسین بنای خود سوار از فرقه و هما فلور پیاده میفرستد و حضرت بصدرق و نشان
 پیش آمده خواجہ را دریا یافتند و در احترام دقیقه فرو گذاشتند و بعد از ساعتی حضرت خواجہ فاتحه و داع بازگشتند
 و همدرین منزل دایر حکم عالی بنفاد میوست که دلاور خان با ملا دینا دلان که هر روز را غنی که متصل بار دو باشد
 محافظت نماید و با وجود آن مرد صاحب دیانت تعین فرمودند که از عقب اردو تمام فرار عات را که با مال
 شده بنظر احتیاط ملاحظه نموده نقصان از حقوق دیوانی حساب بکنند و این ضابطه در جمیع یورش با معمول شد
 بلکه در بعضی یورشها غریبای زر حواله امینان فرمودند تا حق رعیت را حساب نموده بصاحب زراعت
 نقد داده حق دیوان را مجرا دهند و از آن منزل بکوجب متواتر شکار کنان در دوازدهم ذیقعد هفت کردی اجیر
 نجم سادات عزت گردید و شیوه مرضیه خود روز دیگر از آن منزل از روی نیاز مندی پیاده متوجه فرار گشتند
 و شراط طواف بمقدیم رسانیده از آنجا بدوختخانه عالی خرامیدند و در عرض دوازده روز که خطه اجیر مسکرمه با یون
 بود هر روز بمزار شریف برده مجاوران بقعه شریفه و عموم متوطنان خطه اجیر را از خوان خود احسان هر روز میکردند
 و در وقایع سال نهم و هم الهی ابتدای این سال روز نهمین هجدهم ذیقعد سنه احدى و ثمانین و شصت
 بود چون از راه فتح ولایت اینک لکنه تی پیش نهادیمت عالی نهمت حضرت خلیفه الهی گشت و بحجت تیسر
 ششتر این ممالک وسیع از روح پر شمع حضرت خواجہ بزرگوار که دایم معین و ناصر پادشاه بودند و کامگار بودند
 استمداد خواستند و بتاریخ بست و سوم ماه ذیقعد متوجه دار الخلافه گردیدند و بکوجب متواتر شکار کنان جنبه
 افکنان هفتم و نهم سنه احدى و ثمانین و شصت موافق نوزدهم سال الهی آفتاب اقبال برد و تختهای فقیر و ناهفت
 و دده اسید جهانیان مقدار نعل مراکب فتح و نصرت روشن گشت و در حضرت موکب منصوب و ششتر
 پلینه و حاجی پور در وانی که حضرت خلیفه الهی قادیسیه را محاصره داشتند بعرض اشرف رسید که سلیمان کرزانی که از امر
 سلیم خان افغان حاکم ولایت برنگاه و بهار بود و همه وقت بار سال عرض خود را در زمره و اتیانان درگاه میسر
 در سنه ثمانین و شصت در گذشت و باینرید نام پسر بزرگ او قائم مقام پدر شده بسعی امر اقبال سید و او با هم پدر
 خرد جانشین پدر شده قدم از اندازه خود بیرون مدام پادشاهی خود گذاشته است و قلعه رانیه را که خان زمان
 در ایام حکومت پیر پور تعمیر نموده بود از بی اعتدالی مزاج ویزان کرده است فرمان قضا جریان اسضا بنام خانخانان
 در باب کوشمال داد و ششتر ولایت بهار شرف صدور یافت در نیوقت داد و در حاجی پور بود و گوید که امیر الامرا او بود

حضرت نقاة المؤمنین میرک شاه و از بنا بر خدمت ولایت پناه مولانا خواجہ کوی بودند برای درس اختیار فرمودند خدمت مولوی زبان مبارک بالقاعظمه سیم الله الرحمن الرحیم که مفتاح خزان مغارف است کثرت و غنای تهنیت و مبارکباد از بغیر و کبیر بفلک اثر رسید و دیگر از وقایع حسنه که درین سال عاقبت مال روی از چهره اقبال ننموده آنست که سطرخان را که قتل ازین بجا موت و حراست سارنگپور در نواحی احمدآباد مقرر شده بود طلبیده روز جمعه بخت و چهارم حبیب مذکور بار شغل وزارت سواد عظمه سندوستان لغوی مقرر شد و در ولایت کابل و افرواده خلعت لائق با و التقات نموده زمام حل و عقد امور ملکی فرمودند و لقب جمده الملک و التقات و فرمودی که در قرض و دیوان شیخ محمد بخاری که در جنگ میدان قدس سپردند و از دیگر وقایع که درین سال رو نمود یکی آنست که قرض و دیوان شیخ محمد بخاری سپین از دست اعدای دولت قاهره کشته شد چنانچه در محل خود دست گذارش یافته و قرض و دیوان سنجینا کو که درین پورش او هم در جماعت احمدیاء بر دست نقاة و طفا کشته شده اختزان علامه ادا فرمودند و مجموع دیوان این هر دو غریب مبلغ یک لک روپیه اکبر شاهی که متساوی و دهنار و پانصد تومان را پنج عراق میرسد و اینست از پنج باو شاهی در کتب تاریخ مسطور نیست و بعد ازین سال راجه تودرمل که بخت درست نمودن جمع ولایت گجرات رفته بود شرف زمین پوس دریافت و ششکها لائق از نظر شرف گذرانیده و بفرستاد در باب جمع گجرات بنظر اقدس در آورده بشفرت تخمین زمینهای و مفاخرت با آسمان غرت سود و بعد از چند روز در شمشیر خاصه عنایت فرموده با اتفاق لشکر خان میر شری نجفست خانخانان غنم خان فرستادند از خدمت خانخانان بوده در باب فتح ولایت بگالاه انهام نماید و بعد ازین ایام میر حسن ضوی که از اسادات صحیح الشیخ مایل و کمالات علم آراسته بود بر سر سالته نزد حکام و کن رفته بود بشفرت بساط بوسی سر فراز کردند و شکاری که کامکن بمصوب خدمتکاران خود فرستاده بودند بنظر شرف در آورده بعد ازین سال عاقبت مال حضرت خلیفه الکی شانزدهم شوال عازم زیارت فراغین الانوار حضرت خواجہ عین الحق والدین قدس سره گردید و درین سال اگر چه در اوان مراجعت از یورش دوم گجرات این مفاخرت و دست داده بودند اما چون داعیه تسخیر ولایت پیش نهاد و همت عالی بود و بلا خطا آنکه سبا و این پورش از یکال تجا و فرزند طوطای این آستانه رفیع در خیر تاخر ماند بخاطر منیر خمیر آفتاب تویر چنان غلور نمود که انید دولت غنمی را در عرء ایام سال نوزدهم الکی دریافت در باب تسخیر یک استاد و اعانت فرمائید و بخت و معاضد این بیت و انعا و این نیست روز سه شنبه شانزدهم شوال سعادتی و ثمانین و تسع مائه موافق نوزدهم سال الکی متوجه خطا جبر گشتند و در موضع دیار منیم عساکر راه و جلال بودند با ستم ماه تهنیت فرمودند و درین منزل روزی حضرت ارشاد و سنگاه خواجہ المشید که پسر از حضرت خواجہ ناصر الدین عبدالعزیز است بفرموده بدو رخا عالی آمدند و در زمان آمدن بدو ستر سار مردم در

جلو خانه از اسب فرو آمدند اتفاقاً حضرت رازبالای جوگندی نظر بحال مبارک حضرت خواجہ افتاد که در جلوه خانه
 پیاده شد ندنی الحال صادق خان که در حریم سر پرده غرت حاضر بود با استقبال خواجہ فرستاد بحال احترام
 پیغام فرمودند که لائق آنست که هرگاه بدر خانه تشریف فرمایند تا دولت خانه سواری آمده باشند و چون صاحب
 پیغام رسانید خواجہ تواضع فرموده گفتند یکسین باغ خود سوار فرموده و با نعلور پیاده میفرستند و حضرت بصدرت و بیاض
 پیش آمده خواجہ را دریا افتند و در احترام دقیقه فرو گذاشت نفرمودند و بعد از ساعتی حضرت خواجہ فاتحه و داع بگفتند
 و بدرین منزل دایر حکم عالی بنفاد پیوست که دلاور خان با ملا و سیاهلان که هر روز راعی که متصل بار و د باشد
 محافظت نماید و با وجود آنکه مردم صاحب دیانت تعیین فرمودند که از عقب اردو تمام فرار عات را که با پاهال
 شده بنظر احتیاط ملاحظه نموده نقصان از حقوق دیوانی حساب بکنند و این ضابطه در جمیع یورش با معمول شد
 بلکه در بعضی یورشها غریبانی از حواله امینان فرمودند تا حق رعیت را حساب نموده بصاحب زراعت
 نقد داده حق دیوان را محروم کنند و از آن منزل بکوچ متواتر شکار کنند و در دوازدهم ذیقعد هفت کردی اجیر
 نیم سادات غرت گردید و شیوه مرضیه خود روز دیگر از آن منزل از روی نیاز مندی پیاده متوجه فرار گشتند
 و شکار طواف بتقدیم رسانیده از اینجا بدو قلعه عالی خرامیدند و در عرض دوازده روز که خط اجیر معسکرها پون
 بود هر روز بمزار شریف برده مجاوران بقعه شریفه و عموم سوططان خط اجیر را از خوان خود احسان هر روز میکردند
 و کرم و قانع سال هجرت و پنجم الی ابتدای این سال روز پنجشنبه هفتم ذیقعد سنه اصدی و ثمانین و شصت
 بود چون از راه فتح ولایت نیک لکنونی پیش نهاد بهت عالی نهدت حضرت خلیفه الهی گشت و بحجت تیسر
 شخیر این ممالک وسیع از روح پر فتوح حضرت خواجہ بزرگوار که دایم معین و ناصر بادشاه موثر و کامکار بوده
 استمداد خواستند و بتاریخ بست و سوم ماه ذیقعد متوجه دار الخلافه گردیدند و بکوچ متواتر شکار کنند و چند
 افغانان بهقم ذیقعد سنه اصدی و ثمانین و شصت موافق نوزدهم سال الی آفتاب اقبال بر دو قلعه بنای فتح و فتح
 دیده اسید جانیان معمار فعال مراکب فتح و نصرت روشن گشت و کرم حضرت موکب منصوبه شخیر
 پلینه و حاجی پور در اوانی که حضرت خلیفه الهی قلعه سوار محاصره داشتند عرض اشراف رسید که سلیمان کرانی که از امر
 کلیم خان افغان حاکم ولایت بنگاله و بهار بود و بهمه وقت با رسال عارض خود را در زمره دو تنو امان درگاه بشهر
 سنه ثمانین و شصت در گذشت و بایزید نام پسر بزرگ او قائم مقام پدر شده بسعی امر بقتل سید و او با هم پدر
 و جانشین پدر شده قدم از اندازه خود بیرون تمام بادشاهی خود گذاشته است و قلعه رمانیه را که خانزنان
 بام حکومت بچینور تعمیر نموده و دوازی اعتدالی مزاج ویران کرده است فرمان قضا بایران اسضا بنام خانخانان
 اب که شمال داود و تخیل ولایت بهار شرف صد دریافت در وقت داود در حاجی پور بود و که امیر الامر او بود

حضرت نفاة المحمدین میرک شاه و از بنابر خدمت و ولایت پناه مولانا خواجہ کوی بود و ندرای در اختیار
فرمودند خدمت مولوی زبان مبارک با القاب اسم الله الرحمن الرحیم که مفتاح خرائن مفارقت مست کشت
و غلغله تنینیت و مبارکباد از خیر و کبر بفلک اشر رسید و دیگر از وقایع کشته که درین سال عاقبت مال
روی از چهره اقبال نموده آنست که مظفر خان را که قتل ازین حکومت و حراست سارنگین و زور نواحی احمدآباد
معرض شده بود طلبیده روز جمعه محبت و چهارم حبیب مذکور بار شغل وزارت سواد عظمی هندوستان تعلیم
فرمودند و لقب جمده الملک و القاب و افتخارات و طاعت لائق با و التفات نموده روز ما حل و عقاب امور ملک
بنیاد اقتدارش سپردند و از دیگر وقایع که درین سال و نمودگی آنست که قروض و دیوان شیخ محمد بخاری که در جنگ
پن از دست اعدای دولت قاهره کشته شد چنانچه در محل خود دست گذارش یافته و قروض و دیوان سیفان
کو که درین یورش اویم دهنمات احمدآباد بر دست لقا و طغاه کشته شده از خزانه عامه ادا فرمودند و مجموع
دیوان این یزد و غریز مبلغ یک لک روپیہ اگر شاهی که تسادی و دهنار و پانصد تومان را بیج عراق میرسد
و اینمیشی اینچ با و شاهی در کتب تاریخ مسطور نیست و بهرین سال راجه تودرمل که بهمت درست نمودن
جمع ولایت گجرات رفته بود و شرف زمین بوس در یافت و شکیبها لائق از نظر اشرف گذاریده و دفتر قیج در باب
جمع گجرات بنظر اقدس در آورده و بشرف تحسین نرسیمات و مسافرت با آسمان جرت سود و بعد از چند روز در
شمشیر خاصه عنایت فرموده با اتفاق لشکر خان میر بخشی بخدمت خانخانان نعم خان فرستادند تا در خدمت
خانخانان بوده در باب فتح ولایت بنگالہ اهتمام نماید و بهرین ایام میر حسن ضوی که از اسادات صحیح الفتن مایل
و کمالات علم آراسته بود برسم رسالت نزد حکام دکن رفته بود و بشرف بساط بوسی سر فراز گردید و شکیب که کام کمن
بصاحب خدمتگذاران خود فرستاده بودند بنظر اشرف در آورده و بهرین سال عاقبت مال حضرت خلیفہ الہی
شانزدهم شوال عازم زیارت مزار فیض الانوار حضرت خواجہ معین الحق و والدین قدس سرہ گردید و درین
سال اگرچه در اوان مراجعت از یورش دوم گجرات این سعادت و دست داده بود و اما چون داعیه استیغفر
ولایت پیش نهاد، همت عالی بود و بلا حلا آنکه مبادا این یورش از یک سال تجاوز نماید و طواف این آستانہ
رضیہ در جزیرہ آخر ماند بخاطر منیر و خمیر آفتاب تنویر چنان غلور نمود که آیند دولت عظمی را در غرہ ایام سال نوروزیم
الہی در یافته در باب بتسیر شریک استداد و اعانت فرمایند و بجهت امضاء این بیعت و اناد این نیست
روز سه شنبہ شانزدهم شوال سنہ احدی و ثمانین و تسعماتہ موافق ہز و ہم سال الہی متوجہ خطہ جمیر گشتند و در موضع دیر
خمیر عساکر جاہ و جلال بود و تا ستم ماہ قوت فرمودند و درین منزل روزی حضرت ارشاد و سنگاہ خواب کشید و پرتو
حضرت خواجه ناصر الدین عبدالعزیز است بفرمانت بدرخانہ عالی آمدند و در زمان آمدن بدستور سائر مردم در

مفسدان و قطاع الطریق نامزد فرموده بکویچ متواتر روز چهارشنبه سوم جماد الثانی سنه صدی و ثمانین و تسعمائیه
 هوای صحرائی جمیز از غیر مرکب موکب غیر بر عطر آمیز گردید و از گرد راه بنبار مرورد الا نوار حضرت خواجه معین الدین
 قدس سره فرموده شرائط طواف و لوازم استمداد بجا آورده مجاوران اجمیر را غنی و مستغنی گردانیدند و عصر روز دیگر
 کوچ فرموده خود با یلغار متوجه گشتند و شام روز دیگر در موضع هو به که سه کوهی ساکنانیرست و بجای گیر را مداس
 بکوا به مقرر بودند و لجلال اتفاق افتاد را مداس ضیافتی بتقدیم رسانند خدمت جمیع ملازمان درگاه که
 ملازم رکاب دولت آسا بودند بجای آورد و در منزل راجه تو در مل که حسب الحکم بجهت سامان هزار منزل کشتی
 و غراب در آگره مانده بود آمده شرف رکاب بوس دریافت و چون جمیع ممالک گجرات از روی تحقیق بدفترخانه
 عالی نرسیده بود از همان منزل راجه تو در مل را بگجرات فرستادند تا جمیع آن ولایت را قرار واقع خاطر خود نموده
 نسخه متعجب بدفترخانه سپارد و نیم شب از آن منزل سوار شده و مسافر طی نموده چاشت یکشنبه ششم ماه مذکور قصبه
 نو ده مستقر ریات جلال گردید و در آن منزل زمانی آسایش فرموده وقت پیش پایی دولت در رکاب سعادت
 در آورده رو براه آوردند و نصف شب در نواحی قصبه یسار و خواجه جهان و شهاب الدین احمد خان که از فتحپور
 باستقبال موکب جلال استعجال نموده بودند شرف خدمت دریافتند و قریب صبح صادق بتا شیر آفتاب اقبال
 بر قصبه بچونه گرفت و تا یک روز آرام گرفته فرمودند که ملازمان درگاه بر چه و نیزه بدست گرفته بدار الخلافت در آیند و
 خود بنفس مقدس نیزه بدست گرفته برخنگ دولت سوار شدند و عصر روز دوشنبه هفتم جمادی الآخر سنه مذکور آفتاب
 سعادت اقبال بر دو تخته مانعچو تافت و حضرت مریم مکانی و دیگر حضرت سراب رده بخصمت و حضرات شاهر و
 دیدار بیدار مبارک آنحضرت ممالک ستان روشن گردانید و لوازم تدارک برداشتند و مجموع مدت رفتن بچهل و سه روز
 کشیده و در بعضی امور که بعد از قدوم نصرت از دم بفتحپور سمت ظهور یافته چون بدولت و اقبال در فتحپور قرار
 گرفته ختنه های شاهزادگانی کاسکار فرموده جشن عالی ترتیب دادند علما و سادات و مشایخ و امرا و ارکان
 دولت جمع آمده روز پنجشنبه بخت و پنجم جمادی الآخر احدی و ثمانین و تسعمائیه در ساعت سعد سنت جشیان بود
 رسید عالم و عالیان به تینت و مبارکباد گفته تثار و ایتار بعل آورده زبان بدعا کن شهریار زمین و زمان
 کشورند و دیگر از وقایع حمیده اینسال فرخنده مال آگست که چون حضرت شاهزاده جوان بخت سلطان سلیم
 راهنگام آن رسید که از محکم ملکوت سبق گیرند بر معارج کمال و مدارج فضل و افصال مرغی و متصاعد گردند
 بنا بر آن حضرت خلیفه الهی روز چهارشنبه بخت و دوم ربیع سال مذکور در ساعتی که سبحان دقیقه شناس
 اختیار نموده بودند مجلس عالی ترتیب دادند و در آن مجلس روح القدس بعلم الرحمن علم القرآن برکنار حضرت
 شاهزاده نهاد خدمت مولوی افادت و فاضلت پناهی مولانا میرکلان هرودی را که از اجل تلاذه

صرت خاقانی از کمال محبت خان علم را خوش التفات گرفته باظهار اقسام اشفاق امتیاز بخشیدند و صرت
 پرستش از اندازہ و غایت گذشت چه حد و لایزالش زینبایت گذشت و بہر یک از خوانین از خور خالت و منزلت
 التفات و عنایت فرمودند و ہنوز پرستش خوانین نپرواختہ بودند کہ شراب میگ ترکمان آمدہ سرافقتی الملک
 در پای سمند اقبال انداخت حضرت ملاحتہ این موبہت عظمی مجدداً اسم شکر و لوازم سپاس بجا آورد و فرمود
 تا از سر پای مفسدان کہ اردو ہزار سزیاہ در جنگ گاہ انما دہ بود منارہ بسازند عجز اللہنا فرین و از انجا فرین
 و فتح بدار سلطنت احمد آباد و خرامیدہ در سنازل سلاطین کہ در ارک احمد آباد واقع بہت قرار گرفتند و اکابر و شہر
 و طبقات اہالی و اصناف اہل حرفہ اسم بشکست و ایشار و لوازم تنہیت و ثار بجا آورد و در دوران منزل اوقاف
 اگر اہی صرت نشاط و انبساط فرمودہ بمنازل اعتماد خان کہ در وسط شہر واقعست تشریف آوردند و اول نقد
 احوال جمعی کہ درین پیرش خصوصاً در جنگ خدمتگاری بنقدیم رسانیدہ اند فرمودہ بہر یک را فرخواری حالت
 و خدمت بنیادی منصب و افزونی علو و ممتاز ساختند و حکم شد کہ کشیان بلاعت آثار تحریر فتحنامہا پرند
 و سرمای محمد حسین مرزا و اختیار الملک را بدار الخلافت اگرہ و فخر بردہ از و از و اگرہ بیاورند و نقبش مقدس
 و ذوات اقدس بدجوتی رعایا و عموم متوطنان احمد آباد پرواختہ در ہما و امان جا دادند و قطب الدین محمد
 و نورنگ خان را بجانب بہر وجہ و جانبانیہ فرستادند تا نہال انکال شاہ مرزا را از بیج و بن برانند و در را بکوبند
 و شاہ قلی محمد و لشکر خان سیمیشی جمعی دیگر از بندہای را براہ آید و فرستادند تا از ولایت رانا اود بکنند
 گذشتہ پایمال ساختہ گذرند و میر محمد خاں را بدین طور قدیم حراست و حکومت بین نقولین فرمودند و ولتہ و
 دند و تہ بوزیر خان مرحمت نمودہ بکوک خان اعظم گذاشتند چون خاطر آفتاب اشراق از سر انجام بہام
 ولایت گجرات فراغ یافت غنائ معاودت مستقر سر سلطنت معطوف فرمودہ روز یکشنبہ شازوم
 جامدی الاول را بحداد باطلیل شادی نواختہ بحداد باطلیل و منصب فرمودند و در وقت نصرت نمودند و دران قصبہ
 گجراتی کہ راجت آثار ریفست از دروازہ او ظاہر مشہور قرار گرفت روز دیگر بدولتہ نصرت نمودند و دران قصبہ
 بکر و ز مقام نمودند خان اعظم و امرای گجرات را نصرت دادہ از اسف داشتند و خواجہ غیاث الدین
 بخشہ را کہ دران کوشش خدمات شایستہ از و بوقوع آمدہ بود خطاب آصف خان امتیاز بخشیدہ
 خدمت دیوانی و بخشگیری گجرات با و نقولین نمودہ بہر اہقت خان اعظم گذاشتہ آمد و از قصبہ و ولتہ شب
 در میان بقصبتہ کری و از کری شب در میان بقصبتہ بپور منزل اجلال فرمودند و درین منزل عریضہ را ب
 بکویتداس و شاہ قلی محمد رسید و دران مبارکہ با و فتح حصار بدیکر بندرج بود فرمان عالیشان در باب تہ
 خدمت شہار الیہا منزل داشتہ تا حد و سرحد در محل توقف فرمودند و از منزل سرحد صادق خان را بتا دیب

خود را از اسب انداختہ اورا گرفت وزیر خان کہ سردار میرہ بود تردد و جان سپار آثار شجاعت و شہادت نمود و رسد
و فوج حبشی و گجراتی پائی قرار افشردہ حملہ پائی در پی می آوردند تا آنکہ شکست محمد حسین مرزا و شاہ عزیز را شنیدند و پشت
بمعرکہ دادند و میر محمد خان کہ امیر مہمنہ بود پسران شیر خان فولادی را ہستہ گردانید و از ضرب تیغ جانگاہ از مخالفان
بید و ملت روی او بار بار دینہ ناموس آوردند و میت ز تیغ شاہ کابی بود پس تیز بہر رفت آن و خان آتش
انگیز و چون نیز عظم اقبال بر جنگاہ تافت از ہر طرف معرکہ لمعات فتوح و بوارق نصرت و خشیہ ان گرفت
و آنحضرت با فیروزی و بہرہ بر بالا پستہ کہ بر کنار جنگاہ بود نزول اجلال فرمودہ بادای مرا ہم شکر مشغول
بودند کہ گدا علی بخشی و یک کس دیگر نوکران خان کلان محمد حسین مرزا زخمی آوردند و ہر کدام دعوی گرفتند میگردد
راجہ بیر بر کہ شتمہ از احوال او گذشت از و پرسید کہ ترا کدام یک گرفته محمد حسین گفت مرا آنکس حضرت گرفته و الحق
بر زبان اورفت و آنکس حضرت برفق و مدارا عتاب چند فرمودہ اورا بر این بنا سپردند و از گرفت بران معرکہ مرزا را
شاہ مد نام مجذوبی را کہ خود را کہ ابراہیم حسین مرزای گفت حضرت بہرہ کہ در دست مبارک داشت بخاک ہلا
انداختند و بضر تیغ آبار بندگان در گاہ پارہ پارہ شد و در آخر معلوم شد کہ در جنگ سرنال بہت برادر
راجہ کوتیداس را او کشتہ بود و بی از فتح ساعتی نگذشتہ بود کہ فوجی آراستہ از غنیمت ظاہر شد و قراولان خبر آوردند کہ
اختیار الملک گجراتیست کہ راہ برخان عظمیہ بود و از شنیدن خبر شکست محمد حسین مرزا کوسائی سر بر آردہ رو بہ صحرانہا
حضرت خلیفہ انبی جمعی را فرمود تا پیش رفتہ بزخم تیر چنانسوز روی عدو برگردانند و بتارن اینک چون اختیار الملک
ظاہر شد چند سوار خونریز سواران را معین انداختہ تا خند و گروی را کہ پیش پیش فوج می آمدند در میان خاک خور
افکندند و اختیار الملک از ہول روی گریز بطرف پشتہ کہ مستقر ایات دولت و اعلام اقبال بود آوردہ از
دو طرف آن پشتہ بخواری درہوای بگذشت و از غایت سراسیمگی چنان میگرخت کہ دلاوران سپاہ ظفر نہا
تیر از ترکش آنجا عت گرفته برایشان میزدند و در نیوقت شراب بیگ نام ترکمانی اختیار الملک را شناختہ از عیب
اوروان شد و او بزخم زاری رسیدہ خواست کہ اسب بجنبان اجل مرگ اورا از پائی در آورده شراب بیگ
نمود و از اسب انداختہ اورا گرفت اختیار الملک گفت تو ترکمان مینائی و ترکمان غلام مرتضی علی رضی اللہ عنہ
میباشند و من از سادات بخاریم مرا کشت شراب بیگ گفت من ترا شناختہ سروری تو نہادہ بودیم تو اختیار
این گفت و بضر تیغ بید ریخ سرازین انجا کردہ باز گشت کہ بر اسب خود سوار شد و پیش را دیگر سے بردہ بود و سر
اختیار الملک را در دامن چیدہ رہ و براہ آورد و در نیوقت کہ اختیار الملک رو گریز بجنبان پشتہ کہ بغیر قد و سم
شاہ شمسہ سر سفاکت بر آسمان مغرت می سودا آورد و در اجپوتان را اینکہ کہ مرا قتب محمد حسین مرزا بود و از مالاکا
فیل بر زمین آوردہ بضر بہرہ کشتند و بعد از فتح عظم خان و امرایک در شہر تحصن بودند آمدہ شرف پایموس و فریاد

ولد طاهر محمد خان حاکم دلی و گردی غلطای راجپوتان مثل کنکار برادرزاده راجه بکوتیاس که قبل ازین بکوٹ خان علم
از فقیر روان شده بودند و محبت ملاحظه از پیش گذاشتن ننواسته اند بدرگاه آسمان جاه شرف خدمت درگاه
و درین منزل حکم قصاص جریان نفاذ یافت که سپاه نصرت پناه سلج و کمل شده در عرصه عرضگاه اکبر شاه نمونه محبت
حاضر شوند امرای عالمی مقدار افواج خود آراسته و جوانان معرکه دیده بر دوازده سوره او بمیدان آوردند حضرت خلیفه
بنظر احتیاط ملاحظه افواج منصوره فرموده اگر چه و توفیق تمام بر عون و نصرت سپاه وی داد و ملائکه روحانیات
داشتند اما نظر بعالم اسباب نموده سرداری قلب لشکر که آنرا قول نیز گویند و جای سلطان لشکرست بمنزله آن
غلت صدق فاختانان بزم خان که در عتقوان شهاب بود و دلائل نجابت از سیما بین او ظاهر و با برین
نامزد فرمودند و سید محمود بابر که بمید شجاعت و شهادت از ابناء زمان در پیش بود و شجاعت خان عمارت
باجمعی دیگر را نیز در قلب لشکر تعین فرمودند و اهتمام فوج میمند و سرداری آن گروه بمیر محمد خان کمان حواله کردند
و سرداری میر بخشی اعتبار وزیر خان تقوی نفس یافت و محمد قلیخان ثعبانی و ترخان دیوانه را با گردی از بهادران مردانه در
فوج سیر اول قرار دادند و خود بنفس بموافقت و مراقبت عون و نصرت خداوندی با صد یار چیده که از سیان
هزاران هزار سوار یکی را انتخاب فرموده بودند طرح شده متکفل شده در هر فوجی که خلل رونماید بذات اشرف بتدارک
آن پردازند و بعد از ترتیب افواج حکم عالی نفاذ یافت که هیچ آفریده از افواج خود جدا نشود و با وجودیکه زیاده از سه هزار
در ظل ریات آسمان حمایت حاضر بودند و عدد سپاه مخالفان از بیست هزار سوار پیش نشان میدادند حضرت
خلیفه الهی عنان ارادت بقبضه عنایت خداوندی سرده آخرهای روز از قصبه بالیسانه سوار شده متوجه احمد آباد
گردید و سکنه قراول را پیش خان اعظم فرستاد و با شرفه و معمول ریات فتح آیات با و برسانند و تمام شب راه
رفته روز سه شنبه سوم جادی الاول آفتاب اقبال بزواجی کری که بست گردی احمد آباد است تافت قراولان
از پیش خبر آوردند که جمعی اکثر از مخالفان غبار بغل مواکب عالی دیدند بکمان آنکه فوجی از پیش تاخت میرسد مسلح
شده از قصبه کرے بیرون آمده در مقام جنگ و جدال ایستادند حکم شد که فوجی از عساکر منصوره مدفع آن
گروه خون گرفته بردار و آنها را از میان راه راند و بستیخ قلعہ متیق نشوند و لشکر ظفر از چون آن بی عاقبتان را
دیدند و در طرذ العین از یوث وجود آنجا محبت میباید که جازا پاک ساختند و چند کس از دست اهل خلاص گشته نمودند
در قلعہ افتادند و چون حکم بود که بقلعه متیق نشود از قصبه کرے پنج گروه بیشتر رفتند و حضرت که با آنجا رسیدند محبت
آسایش چاره و آسودگی سپاه فرود آمدند و نا سحر آرام گرفته آن طلوع طلیعه صبح رو بر راه آوردند و سنجش آن
عظام ترتیب افواج نموده در سایه چتر اقبال آسوده متوجه گشته اسب گردی عنان سرعت باز کشیدند و در مقام
سعادت فرجام امر با و شاه که دون احتشام بنفاد پیوست که افواج لشکر پیش شدند و جمیع خانه خاصه را در برابر چیدند

بخاری در آن جنگ کشته شد و آخر الام محمد بن مرزاجون حریف اقبال باو شاهي بود و انوش نوزک خان و سيد حامد که خسته نژاد
اختيار الملک رفت و خان اعظم که بدفع اختيار الملک قتل بود و در نواحی احمد نگر شسته بود چند نوبت افواج بر سر اختيار الملک
و باين احمد نگر و ایدر چند روز متواتر جنگهای محصل قع شد و فتح میان فریقین افتاد بود و در اثنا خبر رسید که پسران شیرخان و نژاد
پسر چهار خان حبشی و مرزاج محمد حسین باو ملتی شده اراده آن نموده اند که از راه دیگر خود را بطریق ایلیغار احمد آباد رسانند خان اعظم از
استماع این خبر کوچ نموده متوجه احمد آباد گشت و پسر سید کس طلب قطب الدین محمد خان بیروج فرستاده و قطب الدین محمد خان با
خود با احمد آباد آمده بجان اعظم پیوست و اختیار الملک محمد حسین مرزا و دیگر خانان با بست هزار سوار مغول و گجراتی و حبشی افغان
و راجپوت فراوان آورد و در روغناده و بیجیو با احمد آباد نهادند و راجا ایدر نیز طریق موافقت با اجتماعت و خیم العاقبت مسلک داشت
و چون نزدیک احمد آباد رسیدند خان اعظم و قطب الدین محمد خان دو اسلحه آنرا بعضی نوکران جمعیت و از خود اعتماد داشتند و از خود
تحصین شدند و هر روز جمعی را بیرون فرستاده پای قلعه را با آهنگ جنگ گرم میداشتند و در آن جنگها روزی فاضل محمد خان
و لد خان کلان از قلعه بیرون رفته با مخالفان جنگ مراد کردند و چند کس را بر خاک نداشت و دلاکت از دست آخر بر خیزد
شید شد و خان اعظم و وزیر و زو واقعات عرض داشت نموده گو یک سیلبد و اهلار طلب قوچ را یات عالمیات نیز سیکر در ملی
مال آرمی بران قرار یافت که فوتی دیگر علم غریت بجانب گجرات برافرازند و ساحت انتملک را از لوث وجود و مفندان با
ساخته بنال مالی اهل ضلال و از پنج برادرند و سبب جو ابرستج باز آهنگ آن کرد و که از یک قطر و شاید آمده کرد و بنا بر آن خضر
مصدیان نجات بادشاهی و متکفلان سر انجام امیر شاهنشاهی را طلبیده و در باب سامان اسباب سفره اتمام فرمودند
چون یورش اول یکسال کشیده بود و سپاه ظفر و سنگا و دو اسلحه طول ایام سفر بسیار مان شده بودند و بعد از مراجعت چند
فرصت نیافتند که از محال جاگیر تحصیل نموده بتدارک حوالی خود دارند حضرت خلیفه انبی دست دریا نوال بیدل اموال کشور
از خزانه عامه و زر و نون و غیره و در وجه علوفه و انعام سپاه کردند و انعام غنایت فرموده و در باب ترتیب سبب انعام
تمام مبذول داشتند و پیش خاتمه عالی عجیب شجاعت خان را بی ساخته و در سرعت سیر تمام تمام اهلار نموده چند طویل خاصه
بخواجه آقا جان حواله فرمودند تا همراه پیش خانه روان شوند و دیوانیان عظام را با المشافه فرمودند که در مهم ساز کشکر که درین
یورش لازم رکاب و ولت اساس غایب و تحویل نمایند و از امر اتم ساز که هر صورت میافتد و در هزار فرس و اولان او را از شهر سر
برده پیش خانه عالی میرسانند دیگر بر زبان مجریان رفته بود که هر چند اسلحه اسام در فرستادن لشکر میرانیم اما هیچکس
بیشتر از ما بر سر کار نخواهد رسید و بقیه همچنان شد و چون اکثر اعدا و سپاه بصورت گجرات متوجه شدند حسن قلیخان اخذات شایسته
از بوجوع آمده بود و خطاب خانجانی شرف امتیاز بخشیده و زیادتی علوفه و جاگیر ترارش فرمودند و دستور سابق حکومت
لاهور خصوصاً و سرکار پنجاب عموماً باو تفویض نموده شرف رخصت ارزانی داشتند و در آن روز خان مشا الله در حق کواست و با
منتصب زیادتی علوفه و شرف قبول رسید و حکم شد که راجه تودر تل بمنزل خانجمنان حسن قلیخان فتنه اجماع مستصواب

او باطله شوال سنده تا نین و سماء مشرب شده و حافظ محمد با خطبه بنام نامی آنحضرت خوانند و فقیه شروع در ذکر صلوات
 بر ایوان حضرت شاهنشاهی نمود و در بسیار بر سرین تشار کردند و چون صلح منعقد گشت و خطبه خوانده شد و بجه
 در ایام و نایب نام بنایون قرین یافت حسن قلیخان مراجعت نموده بتوجه دفع ابراهیم حسین مرزا نشسته و بقصه
 بنماری رسیده و خدمت قدوده السالکین خواجہ عبد الشہید شرف گشت و خواجہ بشارت القمچ را ده جامه خاص خود
 بنامان لطف فرموده و بدو و معاہرہ ساختہ و حضرت نمود و چنانچه بقصیدہ لمیدہ رسیده و قمع و فیروزری خیمه خاص آن
 و تفصیل آن سابق ترکو گشت و چون حضرت غلیفہ الی قمع و فیروزری از گجرات معادوت فرموده و در اول وقت
 فتح پور قرار گرفتند حسین قلیخان مسعود حسین مرزا را همراه گرفته متوجه ملازمت شد و بعد از آن استانبول بوسی رسید
 مسعود حسین مرزا را منتظر حضرت در اردو و دیگر امیران را که قریب میبصره فرود آمد و در کمال انداخته و شکله
 ابو العجب در نظر اشرف گذرانند و در آن حین چشم باطل من مسعود حسین مرزا را دوخته بود و حضرت غلیفہ الی از کمال
 مرحمت را بی محمود و تاجیم مسعود حسین را باز کرده اکثر نندیا نرا گذاشته و چندی را کاپوس و پیش مسندان بود و دیگران
 سپید و مسند خان نیز همدان را در ملازمت مستعد یافت و مرابراہیم حسین مرزا را که بعد از آن در آرمین جدا گردید
 بمحور خود داشت و پیش گاه در گاه انداخت اجوا لطف بیدریغ ممتاز گردید و باد وجودی که در ممالک گجرات تردد
 نمائند بود و جمیع قلاع اولایت و تصرف اولیای و دولت قاهره در آرمین و ممالک از ملازمان در گاه که در آن
 یویش ملازم رکاب خضر انستاب نبوده و در باقیقده است با و شایانند توانسته که باک اعظم خان نقین میفرمودند
 و هنوز از استقامت او ملک علیہ دستگیر غلاف است سہ ماہ نگذشته بود که خبر قزاق گجرات متواتر شد
 عرضداشت اعظم خان در باب طلب کوک رسیده و بعضی وقایع که بعد از وصول کوک بنایون بر ملا
 در ولایت گجرات وقوع یافته چون حضرت بادشاه خلافت پناہ بعد از انتظام مہام ممالک گجرات در اول وقت
 فقیہ نور علی آرد و در مسند و معاندان کرا سلطوت و عدولت سیاه نصرت در کوک شفا فریده و در ۲۰
 در کشیده بودند و مرزا آرد و در آنجا امتیاز الملک گجراتی و حبشیان و مردم گجرات را فراہم آفرید و شهر اخوند در گجرات
 آن نواحی را در تصرف آورده و محمد حسین مرزا را ولایت دکن را بارادہ تسخیر قلعہ صورت متوجه شد و و قلعہ فتح پور
 که جاگردار با عدالت و قلمه ساجم نامیده و تمام جنگ و جدالی است شاد و محمد حسین مرزا ترک صورت داده و بطریق امنی
 عازم بند کبیات گشت و حسین خان کرا کوٹ کشید و کبیات بود چون طاقت مقاومت نداشت از آنجا
 گریخت و در اماند باور سانس خان اعظم نور محمد و سید حامد بخاری را بدفع حسین مرزا فرستاد و خود بخیر
 فتنه امتیاز الملک بصوب احمد گردید و متوجه گردید نور محمد و سید حامد چون بحوالی کبیات رسیدند محمد حسین
 از شهر آمد و در برابر ایشان نشست و چند روز در نقین جنگهای سخت واقع شده و سید جلال پسر سید بہا الدین

دار در آمدہ جریرن چند کہ در آن پورش ہمراہ بردہ بود بخت بسیار بالای کوه بر آوردہ توپ چند انداخت و عمار
شدند قلعہ بضر توپ از ہم ریخت و جمعی کثیر از مردم قلعہ در زیر دیوار ماندند و تملکہ عظیم در میان مردم قلعہ افتاد
چون وقت عصر نزدیک آمد جمعی را در آن محل گداشته بار و معاودت نموده راجہ کوتانی کہ در آن قلعہ بود و از
از خوف صدیات توپخانہ شب فرصت نگاہ داشتہ راہ فرار پیش گرفتند و صبح چون انجمن ہمین قلیخان رسید
بلبل کوچ نواختہ بسر قلعہ کوئلہ رفت و آنرا براہ گوالیر کہ در قدیم الایام از ابارا بود سپردہ ستانہ خود گداشته پیشتر
متوجہ گردید چون تشابک اشجار بہر تہ بود کہ عبور نمود و در آن جنگستان بدشواری میسر شد قلیخان فرمود کہ
پیادہ حشری جنگل بری کردہ راہ واسطہ کند و کوچ متواتر در اول جب سہ ستانہ و ستانہ موافق ہفتم سال
قریب باغ چوکان را کہ را چند کہ قریب نگر کوٹ است فرو آورد و لشکریان در صد تہ اولی حصار پہون کہ بتخانہ
مہمانہ آنجا بن و بعد خادمان مہمانی دیگر آنجا نمی باشد بر زبان وی شجاعت و شہامت فتح نمودند و
جمعی از راجہ کوتانی کہ قصد تقرب مردن قرار دادہ بودند ثبات قدمی در زیدہ تردد ہای مردانہ بتقدیم رسانیدہ و
آخر بضر تیغ خونریز بجاک ہلاک افتادند و بہر بہن بسیار کہ چندین سال مجاورت بتخانہ اختیار نمودہ بکنفس
بضر درت منارت منکر دنگشتہ شدند و قریب دوست مادہ کاوسیہ را ہندوان بدگویان در آن بتخانہ
گداشتہ بودند درین خواہاریم بتخانہ را دارالامن خیال کردہ آنجا جمع شدہ بودند و بعضی اتراک سادہ لوح کہ در چنان
بوقعی کہ تیر و قننگ در رنگ فطرات باران پی در پی میر یکیک از آن مادہ گادان گشتہ موزہ ادا پا آوردہ
بچون آہنابر گردن و لسط و دیوار آن بتخانہ میسختند و چون شہر پیر و سنے نگر کوٹ بہصرف درآمد نمورہ آنرا در آن
گروہ بہت فرو آمدن اردو ہموار کردند و بعد از آن بمحاصرہ پرداختہ سا با ط و سر کوٹ ساختند و ضرب زدن چند بزرگ
بر کوہی کہ مخادی قلعہ واقع است بر آوردہ ہر روز چند دست توپ بر قلعہ و عمارات راجہ می انداختند اتفاقاً روزی
کا لا فرمای توپخانہ جایی را کہ راجہ بدیچند طعام خوردن مشغول بود متحصن ساختہ در وقت طعام خوردن توپ
بزرگ انداخت چنانچہ آن توپ بر دیوار سے رسیدہ قریب ہشتاد کس در زیر آن دیوار ہلاک شد و از آن محل
یکی ہوج دیو و لدر راجہ پیل راجہ توبو بود و چون در داخل شوال خطوط از لاہور رسید کہ ابراہیم حسین مرزا از آب ستلا گشتہ
متوجہ دیبا لہور شد حسین قلیخان متفکر گشتہ مضمون خطوط را بمقتضی صلحت وقت از جمیع اہل ہجرت میداشت چون در آن
ایام عشرت تمام در لشکر راہ یافتہ بود مکان قلعہ حرف صلح در میان داشتند حسین قلیخان بضرورت بصلح
رضا دادہ کفار پیشکش بسیار از ہر قسم قرار دادہ از جملہ پنج من طلا بوزن اکبر شاہی و اجناس قماش بہت
پیشکش حضرت آملی قبول نمودند و روز گنج فرون از وزن بازو کہ کوه اقتد زدنش در ترار و میہا
شد زہر در گشاہ کہ ہر کوہان بردگویی بدر گاہ کردہ پیش طانی بر آوردند و بعدا تمام پیش طاق روز جہر

فاتح اکبر

وراثت ناخسته گرفته پیش سید خان حاکم ملتان برودند و مرزا در قید سعید خان در گذشت القصد حضرت خلیفه
روز و نیم محرم الحرام سنه احدى و ثمانین و ستمائیه موافق سال نهم و بیستم الکی از گور راه نبر از گور و الا انوار طلب کو اهلین
خواجہ معین الدین چشتی قدس سره نزول فرموده بادای شرائط طواف پرداخته مجاوران روضه رضیه و عموم متوطنان
آستارا از نزد و صدقات غنی و مستغنی گردانیدند و کیفیت که در آن بقعه شریفه توقف نموده بودند و در جمیع و شام و شب
انتقام سعادوت فرجام تشریف برده و در تمام کلی و جزوی استراحت و خواستند بیت کسی کا استیانت ندرین
اگر بر فریدون نزد ایشان برده بعد از آن عنان غریمت بصوب مرکز آتره خلافت مطبوع ساخته چون گیر
بنیامان خیمه سادات جاه و جلال گردید از یک بهایون را در منزل خود بذات اقدس با خواص مقربان ایلغا
متوج بیت اکثری گشتند و در عرض و شب و یک روز راه دور و دراز طعمه و بقصبتی چون گرد و از ده گرد
دار الخلافت فخریست شرف نزول فرمودند بحیث اختیار ساعت سه روز در آن منزل توقف فرمودند و هم
سنه مذکور موافق نهم سال الکی مکان دار الخلافت فتح پور را از قدم غرت از قوم سرائقار آسان سود
و گرفتن حسین قلیخان بهنگر کوٹ چون مزاج اقدس از راجه چند راجه نگر کوٹ اخراج یافت
حکم بقید و حبس او فرمودند و پس از چند که خور و سال و شاخ ناشکسته بود خود را تا تمام مقام پدر پنداشته
و پدر را مرده انگاشته در مقام سرکشی شد حضرت خلیفه الکی کبری را راجه بیبر مخاطب ساخته ولایت
نگر کوٹ با و لطف فرمودند و بنام حسین قلیخان و امرای پنجاب فرمان صادر شد که نگر کوٹ از تصرف
بدیچند بر آورده راجه بیبر سپارند زبان هندوے شجاع و بیبر بزرگ را گویند یعنی راجه که شجاع و بیبر
چون راجه بیبر بلا مورسیچین قلیخان باتفاق فراویست خان و جعفر خان و فتح خان چهار و مبارک خان
لکھو شاه غازیخان و سایر امرای پنجاب متوج نگر کوٹ شدند و چون آنواج منصوره قریب بدر می رسیدند
جنو نو نام ضابط و مهر کویش چند پیشد و از احکام قلعه خود مغرور و بود و قلعه را مضبوط ساخته خود را بکوشه
کشیده و کلاهی خود را بپیشکش فرستاد و پیغام داد که از و هم ملا حظ خود و جدت نمی توانم آمد اما خدمت
را بدری راسن کفیل میثوم حسین قلیخان و کلا جو تو را خلعت ها داده و خصت کرد و جسی از اماران خود را برسم
تبهانه داری در قریه که بر سر راه واقع است گذاشته شیش متوج گشت و چون بقلعه کوٹ که در ارتفاع کج
چیز دعوی همی میکنند و سابقا راجه را میچند راجه کو ایلتر متعلق بود و راجه برهم چند و را چه چند از نبر
تصرف شده بودند و در فرود آمد متعلقان راجه چند که بجا است و محافظت قلعه کوٹ نمائند و بودند و جوت
به تنگ و نیرونگ کرده جی از پیادای اردو را که تباراج رفته بودند از راسانیدند حسین قلیخان از شجاع
از تیر باتفاق امر سوار شده ملا خطاطان قلعه کوٹ نموده بر کوهی که مجاوی قلعه است و استعداد سرب

محمد حسین مرزا و شیرخان فولادی از پاسبانان قلعہ برخواستہ بچنگ پیش آمدند و از میان بر فوج هر دو را تا ختم برادران برادر
بر دست راست اعظم خان که قطب الدین محمد خان بود و در آن فوج را نیز بریشان ساختند و شاه محمد که زنهار خورده
فرار شد و اوین و دو فوج گرختہ با احمد آباد رفتند و در دوی قطب الدین محمد خان بغارت رفت و شیخ محمد بخاری کشته
و چون احوال بر افکار و جو افکار و کشته شدن شیخ محمد بخاری خان اعظم را بدست خود گرفته نگذاشت و چون
خود میدان مبارزت در آید شاه بداغ خان که مرد معرکه بود عنان خان اعظم را بدست خود گرفته نگذاشت و چون
لشکر غنیمت گزینان او بجه متفرق گردید و در غول مسجد و کماندند اعظم خان با تفاق شاه بداغ خان در صف سپاه
و سارده غول را بر داشت و توفیق الهی و بتائید نامتناهی سیم فتح و غیر فیزی و باد ظفر و هر دو از صفت
بر اعلام اولیا دولت قاهر و وزیدن گرفت و مخالفان هر کدام بطرفی بدر رفتند و در رفتن و این فتح
عجز و ناتوانی پیش از این خان حاکم جوئے گرفته آسایش یافت و محمد حسین مرزا بجانب دکن رفت و این فتح
غنیمت که بجهنم تابید حق و اقبال حضرت اخا خان مطلق بود و در هر دو هم رمضان سمنه ثنائین و بتعمات شریف ظهور
یافت و بعد از انتظام تمام سرکارین خان اعظم بدین مقرر قدیم حکومت و حراست سید احمد خان بابر بنوع
نموده متوجه یافت سعادت عاتبه بوسی گردید و بستم شمال دریای قلعہ صورت دولت حضور دریافت
مجرای خدمات جانبداران و سائر نوکران و رگاہ فردا فرود کرد قطب الدین محمد و دیگر اماران در شانے راه
بقصبة محمود آباد فرستاد و اختیار الملک برگشته روزگار جمعی از جویش را که گرختہ در حصار جنگلها متحصن
شده اند گوشتال بدین قطب الدین محمد خان چون بقصبة محمود آباد رسید و فوج را فرستاده اختیار الملک
دشمنان دیگر را از جنگل بر آورده قلعہ را متصرف شد و متانهای خود را بجا گذاشت و در آن هنگام که حضرت خلیفای
بعد فتح حضرت متوجه دار السلطنت احمد آباد قطب الدین محمد خان و امرای دیگر که درین یوشین فین او
بودند در قصبہ محمود آباد بشرف پایوس شرف گشتند و ذکر وقایع سال هفدهم الهی
این سال روز چهارشنبه ششم ذیقعدہ ببلدہ احمد آباد و نزول اجلال فرمود و حکومت کجرات بجان اعظم
تفویض نموده روز عید الفصحی در آنجا رسید و بپایان رسانید و ستم و ستم از احمد آباد متوجه مستقر سر خلافت گردید و در آنجا
بر دهم زیج از منزل قصبہ سینا پور از مضائق سرکارین خان اعظم و امرای دیگر از اقله های بادشاہانہ و اسباب
نازی و الحاح ملاحیات فرموده خدمت جاگیر دادند و بعد ازین منزل مظفر خان را مشغول حوالف شاهنشاهی
فرموده حکومت سرکار سارنگ پور ارجین از بلاد مالوہ از رانے داشتند و دو کور و پنجاه لک تنگ جاگیر داد
تنخواه نمود و خدمت محال جاگیرش فرمودند و خود از راه جالور بکوچ متواتر عازم دار الخلافه فیمور گشتند و
و موکف عالی بیک

ریا خود بارگشتند و این دیکما بر کنار دریای عمان افتاد بود و تازمانی که خداوند خان توفیق تعمیر قلعہ یافت همه را
 بر دون قلعہ صورت کشید و آنچه در ولایت سورہٹہ افتاده بود حاکم آن ناحیہ بقلعہ جو نکر برد و چون در حرات
 و محافظت قلعہ صورت دیکما سلیمان فی چندان محتاج الیہ نبود حکم عالی بقاؤ یافت کہ این دیکما بدار الخلافت
 اگر بزد و ہمان روز نامہ حکومت و حراست قلعہ صورت و آن ناحیہ را اقتدار قلیج محمد خان کہ بشرف و منزلت
 اختصاص دارد و تقویٰ پس شد و بتاریخ سلطہ شہر مذکور راجہ بہار جیوراجہ ولایت موکلانہ شرف الدین حسین مرزا
 را کہ قبل ازین بدہ سال بواسطہ حرکات ناخوش و امور نالائق کہ در ضمن حکایات سابقہ شدہ از ان تحریر یافتہ
 طریق بنی و غدا و پیوہ و غدا و فتنہ و فساد و بگنجیتہ بود و مقید و ملول بدرگاہ جہان پناہ فرستاد چون در ان ایام بواسطہ
 مصالح ملکی تاثر غضب شاہنشاهی التہاب یافتہ بود شرف الدین حسین مرزا را بحکومت آمینسون کہ
 تا توانش بچوب دادن بندہ یکش اورا بتیغ زہر دکنندہ گوشمال دادہ بموکل سپردند و چون خاطر خطیر از سر انجام
 مہمات آنصوبہ فراغت یافتہ روز دوشنبہ چہارم و بیقعدہ سنہ ثانیین و ستیجہ متوجہ احمد آباد گشتند و رایات
 اعلیٰ چون بخطبہ بروج شرف و وصول یافت والدہ چنگیز خان زیان بظلم کشودہ بعرض اشرف رسانید کہ جہاں
 حبشی سپہا و چنگیز خان را بحیثیت بہ تیغ بنیاد گشتہ حکم شد کہ جہاں خان بحیثیت جواب دعوی در معرض بازخواست
 خاطر ساختہ و بعد از پرسش چون جہاں خان بقتل چنگیز خان اعتراف نمود و فرمان قہر خدا مکی اورا در زیر پا
 فیصلہ تسلیم نام انداختہ بخراسان رسانید و بعضی از وقائع کہ در ایام محاصرہ قلعہ صورت سمت ظہور یافتہ در ان
 ایام کہ حضرت خلیفہ الہی نور محمد قلعہ صورت گماشتہ بود و چند قضیہ رو میداد از ان جملہ رفتن ابراہیم حسین مرزا
 بقصد فتنہ انگیزی بدارالملک ہندوستان چون ابراہیم حسین مرزا از مہر کہ سہ سال متاع زندگانی بسلامت بیرون
 بردہ در لواحی پٹن محمد حسین مرزا و شاہ مرزا الحی گشت و قضیہ گنجیق خود و محاصرہ صورت در میان آوردہ کنکاش
 مرزایان بران قرار گرفت کہ ابراہیم حسین مرزا بمالک ہندوستان رفتہ فتنہ انگیزی نماید و محمد حسین مرزا و شاہ مرزا
 و شیر خان فولادی را بکفی متفق ساختہ پٹن را محاصرہ نمایند از استماع این اخبار حضرت ظل الہی دست از محاصرہ
 صورت بازداشتہ بحیثیت علاج این واقعہ دو فتنہ متوجہ احمد آباد خواہند شد و برین قرار داد شیر خان فولادی را
 بخود موافق ساختہ پٹن را فرود گرفتند و سید احمد خان بابر مہ قلعہ را محرمت نمودہ در مقام حصار داری شدہ
 حقیقت را بدرگاہ جہان پناہ معروض داشت چون این خبر بمساع علیہ رسید حکم شد کہ قطب الدین محمد خان و
 شاہ محمد خان و محمد مراد خان و نورنگ خان جمیع جاگیرداران مالوہ و الہین چند برس و چند سہ از امرای دیگر
 ملازم رکاب ظہر انساب بودہ اند مثل رستم خان و عبد اللطیف خان و شیخ محمد بخاری دہلوی با احمد آباد فرستہ
 باتفاق اعظم خان بدیع این گردہ بشکوہ راز و خجانیان مذکور با اتفاق اعظم خان متوجہ پٹن گردیدند و چون پنج گردی پٹن

ملکات کبری

آنرا که ولی باب سیکویند اگرچس که کول متصل بدیوار قلعه است اما پستی و بلندی زمین و بعضی درختها جابل مانع وصول
 کوپ و تفنگ نخواهد بود اما مالی فدا یافت کرد و قلعان را آنجا بر دو نصب کتند القعه در اندک مدت محاصره
 قریب بدوماه کشید و بهادران الایمتر بنجامید که راه آب کشیدن مسدود گشت و چون مدت محاصره قریب
 بدوماه کشید بهادران قلعه کتابستاری و فوج الهی موصلها پیش برده و ابواب دخول و خروج را مستحکم ساختند
 اهل قلعه از اوج عجب و شگفتی محض غر و مسکنست خراسید و همزمان بید دولت حرام نمک و سایر اهل قلعه مولانا
 نظام الدین بدرگاه جهان پناه آمده و وسیله امر او را کان دولت امان خواست امرای کرام که نساعی حبیل
 بطهور رسانیده و محله پیش برده بودند چون دیدند که در محرمیت و بنشالین نجوش آمده بعرض رسانیدند که اهل قلعه
 با قوت و طاقت در برابر بود و مرد و حصیان و زینند و اکنون که کار فتح بامروز و فردا رسیده طلب امان از قتل یان
 پاش منینا حضرت خلیفه الهی که معجون طبعش بکرم و مروت و علم و خیر یافته فرمودند که بیدی را بکافات کردن
 بایست که بر اهل صورت بود و بخردی بپیشی کسانی که پے برده اند بیدی دیده و نیکی کرده اند بامولانا
 نظام لارے بر بساط بوسی مشرف گشته شرف و خست یافت که قلعه ساقیه مرده امان بگوش ساکنان قلعه
 رسانیدند امان امر مالی صادر شد که قاسم علیخان و خواجه دولت ناصر همراه مولانا نظام بقلعه رفته همزمان تمام
 مردم قلعه را و لاسا نموده و بخود همراه آوردند و حکم شد که جمعی از نویسندگان بایات بقلعه رفته تمام اموال قلعه را از
 مناطق و صامت ضبط نموده از نظر افز بگذرانید که فرود گداشتن واقع نشود و جمیع مردم را که در قلعه بودند نام نویسی کرده اند
 اشرف بگذرانید قاسم علیخان و خواجه دولت کلان موجب حکم عالی همرا با تمام مردم در عرض حاضر ساختند همراه
 با وجود زبان آوری از گفتار مانده سرخالت پیش افکنده بود حضرت بشکال این فتح امانی و ساکنان قلعه را که
 مستحق سیاست و تنبیه بودند آزادی بخشید همزمان و چند کس دیگر مانده فتنه و فساد بودند بعد از دایب بهوکل شپردند
 و این فتح عظیم تاریخ الثالث و عشرين من شوال سنه ثانی و ستتمه سمت ظهور یافته و اشرف خان میرنشی در
 تاریخ فتح قلعه صورت گرفته که شورشهای بکبر فازی که بے محسن و خیرتیا و قلاع جهان را کلمه نیست و شکر کرد
 قلعه صورت بجله و این فتح خیر بیا زوی بخت سعید نیست و تاریخ فتح شد که عجب قلعه گرفت و ایشار دولت
 شد عالم بپید نیست و این صراع سترایخ میشود که بهران داد قلعه صورت و در دیگر بپاشای قلعه و اصلاح آن
 و آن دیگر با انشایی میگفتند بخت که سلطان سلیمان خوندگار مردم در سالیکه و اعینه تسخیر و در مجرات کرده بود
 دیگر با خضر و نیهای دیگر که در قلعه جزه موجود است همراه لشکر بسیار بر او در با فرستاده بود چون مردم
 بواسطه بعضی موانع عوارض توانستند کاری از پیش بردارین و گویا آنچه در قلعه جزه گرونت برکنار در اعمال گداشته

قلاع محدثه است و چنین گویند که صفر آقا نام غلام سلطان محمود گجراتی که خداوند خان خطاب داشته در شهر سنده
 سبعین و اربعین و شصت و سه قلعہ را بر ساحل دریای عمان بجهت دفع فساد و فرنگیان ساخته از آنکه قلعه تعمیر باید فرنگیان الغلغ
 خرابی بمسلمانان میرسانند و در آن ایام که خداوند خان بعمارت آن پرداخت و فرنگیان چند نوبت گشتی را
 سامان نموده بقصد جنگ آمدند و کاری نتوانستند ساخت و با الحاح خداوند خان مہاران صاحب وقوف در آن
 وقت حاضر ساخته و استحکام حصار را تمام نموده مہاران دقیق اندیشہ چنان طرح کشیدند کہ ہر دو طرف قلعه کہ متصل
 خشکیست خندق آنرا بست و در عرض دارد آب رسانیدند و سنگ و چوہ و خشت پختہ از آب برآوردند
 و عرض دیوار قلعه پانزدہ دہ و در ارتفاع بست و در عرض غراب امور آنکہ ہر دو سنگ را بقلایہای آہنبنین استحکم
 ساخته سرب گذاختہ را در فرجہا و درز ہا ریختند و کنار ہا و سنگ انداز ہا بطوری ساختہ اند کہ دیدہ بینا از بالا
 آن تعمیر میشود و بر برج قلعه چو کندی ساختہ اند کہ بزعم فرنگیان آن مخصوص برنگالیست فرنگیان چون جنگ
 جدال مانع عمارت حصار نتوانستند آمدن مہلک کلی قبول میکردند کہ این چو کندی ساختہ نشو و خداوند خان بزعم
 فرنگیان سمت در زیدہ دست رو بر سمتش آنجا عت زدہ عمارتہ چو کندی را با تمام رسانید اقصی بعد از فوت
 چنگیز خان قلعه صورت تصرف مرزبانان درآمد و رایات در بلاد گجرات پرتوانداخت مرزبانان تمام سپاہ خود را
 در قلعه سورت جمع آورده حراست آنرا بر زبان نامی کہ در سلاک قوچیان حضرت خبت آشیا فی منتظم بودہ و از
 در گاہ جہان پناہ گر خیمہ داخل باغیان شدہ بود و معوض نمودہ خود را در مقام غنہ انگیرے و شویجی بودند و
 چون در جنگ سرنال مرزا ابراہیم حسین رو بگریز نهاد و حضرت بفتح و فیروزی بقصبہ بروہہ تشریف آوردند و عہد
 قدیم تسخیر قلعه صورت سمت تجدید یافته شاہ قلیخان محرم و صادق خان را پیش از خود فرستادند تا اطراف
 قلعه را فرد گرفتہ نگذارند کہ کسی بیرون رود و چون این خبر با اہل قلعه رسید گلرخ بیگ کہ دختر مرزا کامران و مست کوہ
 ابراہیم حسین مرزا باشد قبل وصول امرای مظفر حسین مرزا پسر خود را بہرہ گرفته براہ دکن در آمد امر چون از قریب او
 خبر یافتند شاہ قلیخان محرم تا کرد و پنجاہ تعاقب نمودہ برگشت و پارہ الغال مردم بیگ بدست نوکران او افتاد و
 بعد از چند روز راجہ تودرمل را فرستادند تا بدیدہ نصرت داخل و مخارج حصار را معلوم نمودہ تا از واقع بفرستند
 راجہ تودرمل بعد از یک مہتہ باز گشتہ حقیقت را معروض داشت حضرت خلیفہ الی بن محمد بن خلیفہ سورت و نصرت خداوند
 بست و پنجم شعبان از ظاہر قصبہ بروہہ کوچ فرمودہ ہفتم رمضان یک کر وہی صورت نزول فرمودند
 در ہا نشب آنات اقبس بکنار حصار تشریف بردہ داخل و مخارج قلعه را ملاحظہ فرمودہ و مرہا میان ہا
 قسمت نمودند و بعد از دو سہ روز از آن رخصت یورت کوچ نمودہ و دو تخانہ عالی همچنان بقلعہ نزد یک بیروند
 کہ توب و تفہک میرسد در وقتہ فرشتانہ بوسیلہ امر بعض اشرف رسانید کہ در جوار این منزل کولایت

انداخته و چند کس را مجروح ساخته و درین هنگام معلوم حضرت شد که ابراهیم حسین مرزا از قصبہ سرنال بیرون رفت
امر عالی نفاذ یافت که سپاہ روز نموده از دیوار پشت بیرون رفته متعاقب شکاری پروازند فوج منصوره
چون از دیوار پشت بقضای صحرا رسید و تقارب صفین و دست و ادا ابراهیم حسین مرزا از ناگهان قاتل
جسمی تیر انداز که بخدمت او توجی گری مقرر شده بودند حمله آورده و خیلکے راه دو اند و بندای درگاه ہر یکے نقد
جان را بکف اخلاص نہادہ پروانہ و از خود را بر آتش حرب زده تر و دوات ہما درانہ نمودند و جمعی کثیر از ہر طرف نما
بر خاک ہلاک انداختند و بہو بہت دل را بر اجہ ہار مل کہ از جوانان مراد نہ بود بر فوج غنیمت ناخستہ کشتہ شد و مخالفان آنہی
استقامت تمام حاصل نموده حمله دیگر آوردند و بحسب اتفاق فوج مذکور منصور و زمین قلبی ایستادہ بود کہ سہوا
پیوستہ بیکدیگر نمی توانستند ایستاد و از ہر دو طرف آترین رقوم زار بود چون حضرت از کمال شجاعت
در پیش ایستادہ بود و راجہ بکوتیداس ہمنان بودہ سوار برید و لیت پیش ناخستہ کی راجہ بکوتیداس متوجہ
چون بودہ رقوم حاصل بود و راجہ بر کاب ایستادہ ہر چہ جوار او نمود و آن بیعاقبت زخم گران یافتہ با گرفت
و آن دو مخدول دیگر حضرت حمله آوردند و حضرت بذات اقدس متوجہ شدند و مخدول تاب حمله کہ کویہ را طاق
آن بنا شد نیاوردہ و دیگر نیز ہنا و نیست گاہ و عالم بکنہ چون حد سپاہ بہ ملک ستانند و از مہرواہ بہ و
درین هنگام مقبول خان غلام و سرخ بخشی خود را با حضرت رسانیدند و حضرت ہر دو را متعاقب آن کس
فرستادہ منہ نظر ہوب راج فتح و حضرت میبوندند و افواج منصورہ از میانہ این امر مائل نقد جان را بکف ایثار نہاد
از ہر طرف ناخستہند و ابراهیم حسین مرزا خاک ادا بر فرق روزگار خود و بختیہ راہ فرار پیش گرفت و بہا دران ہر دو از نا
پارہ راہ تعاقب نمودہ چند کس دیگر را بجاک ہلاک انداختند و چون تاریکی شب احنا فزار کی بخت آن کردہ گرفت
امر عالی نفاذ یافت کہ دلاوران از تعاقب آن برگشتہ روزگار متعاقب شد و ابراهیم حسین مرزا با چندین جان ہلاک
برہ از راہ احمد نگر بطرف سر دی رخت و آنحضرت در قصبہ سرنال قرار گرفت و ملائم شکاری تقدیم رسانندند
ہر کس کہ درین پورش توفیق خدمتکاری یافتہ بود بمیزان التفات و از دیا و منصب و جاگیر فرازند و در دیگر
فتح و حضرت متوجہ اردوی محلا گردیدند و پیش از خود سرخ بخشی را کہ درین پورش خدمات پسندیدہ از دلاوی
آمدہ بود برسانیدن اخبار فتح بخدمت شانہ زادہ فرستادند سرخ چون خبر فتح رسانید از شانہ زادہ و حضرت سر
عفت و امرا و ارکان دولت چندان رعایت یافت کہ تا آخر عمر بے نیاز بود و سوگب اقبال شب چار
ہر دہم شنبان بعد از انقضای یک ہزار شب در ظاہر قصبہ شروہ بار و وی بزرگ لمی گشت در روز دیگر
کہ تیز داس کہ درین محکمہ کارا شجاعت و شہامت از دلاوی آوردہ بود علم و نقارہ مرحمت فرمودند و ذکر
خدا کہ بغیرم تسخیر قلعہ سورت حصاریت مختصرا بنایت متین و استوار

کوکلتاش لقب بنجان عظم تقویض فرموده خصت انصاف ارزانی داشتند ذکر فرستادن امر با محاصره قلعه
 سورت بعد از خصت عظم خان رای عالم آرای غریمت تسخیر سورت که مقروما من مرزایان نموده بود پیش
 از خود سید محمود خان باریه و شاه قلیخان محرم و خان عالم و راجه بکویتداس و کنورماننگه و فاضل خان دوست محمد
 و بابا دوست و سلیم خان کاکر و پابنده محمد خان مغول و مرزا علم بادشاه و جمعی دیگر را بدفع محمد حسین مرزا
 که در قلعه سورت بود فرستادند و روز دیگر که هفدهم شعبان باشد یک پیر از شب گذشته بود که سنیان
 اخبار بعضی رسانیدند که چون خبر توجیه ریایات عالیات در قلعه بروج بابراهم حسین مرزا سید رستم خان
 رومی القبل آورده از غایت غرور استکبار از بهشت گردی اردوی معلا گذشته میخواست که عبارتست فساد
 برانگیز و بجز دستماع این خبر آتش غضب بادشاهی التهاب یافته بهما ساعت خواجه جهان و شجاعت خان
 فلیج خان و صادق خان را رخصت در خدمت شاهزاده کامگار سلطان سلیم تعین فرموده بذات اشرف
 بگوشتال ابراهیم حسین مرزا توجیه شدند و ملک الشرق گجراتی را که از راهها صاحب و قوت بود در رکاب ظفر شهاب
 گرفته شباهز خان میر بخشی را محتاج تجلیل فرستادند و بابا سید محمود خان و شاه قلیخان محرم و دیگر امر که به تسخیر قلعه
 سورت نامروده بودند بمواکب همایون طغی گردانند و پاره ازان شب را که روز دیگر سمنده عالم نور و در حوض
 آن گروه بی عاقبت قطع مسافت نمود و چون شب رسید حضرت خلیفه الهی با چهل سوار بکنار آب ممد
 رسیدند و در اطراف آب در قصبه سرنال ابراهیم حسین مرزا فرو آمده بودند بندگان درگاه مقربان بارگاه از
 استماع این خبر شروع در هبنا نوشیدن کردند و سفارن اینحال سید محمود خان باریه و شاه قلیخان محرم
 و خان عالم و راجه بکویتداس و کنورماننگه و سلیم خان کاکر و علی خان و بابا خان قاشقال حاجی یوسف خان
 و دوست محمد و بابا دوست و رایسال درباری و بهوج ولد سمرجن و جمعی دیگر را ملایم نموده شرف موافقت و
 دولت مواصلت دریافتند و کنورماننگه با ستدغا و التماس متکفل خدمتکاری هراول گردید و با وجودیکه
 مجموع بندگان درگاه از صد نفر تنجا و زبند حضرت خلیفه الهی بے تامل و تحاشی جنگ جهان نور و در
 دریا انداختند از آب گذشتند و ابراهیم مرزا با آنکه هزار سوار بخود همراه داشت ازین جرأت و جبارت متوطن شد
 که حضرت بذات اقدس و انفس مقدس تشریف دارند علی الفور کمل مسلح شده براه دیگر از سرنال برون رفت
 بآننگ جنگ مردم خود را تو زک سینود و چون از کنار آب ممد رسید تا دامن قلعه شکست بسیار داشت
 کنورماننگه و جمعی که در خدمت هراول نامروده بودند براه دیگر افتادند و حضرت اعلی که از راه قریب بدر و از
 که بطرف آبست رسیدند و درین اثنا بی دولت چند ازان گروه خون گرفته در کوچ بند بجان جهان در آمده بآننگ
 ایستادند و مقبول خان غلام قلیان دوران روز پیش حضرت میگشت تیغ انتقام از نیام آخر یک رابر خاک هلاک

شرف وقوع یافته بود شاهزاده حجتیه قائم صاحب اقبال را شانه زده و انیال نام نهادند و بعد از فراغ خاطر
در این مقام از مجلس سرور و سرور و رایت غنیمت ازان گل زمین برافراشته نهم جمادی الاول ظاهر ناگور
مسکری بایون گردید و چهارده روز در آن منزل بجهت سرانجام سپاه توقف فرمودند و از آنجا نهضت
نموده بنواحی میرنده رسیدند اتفاقاً درین منزل خبر رسید که چون میر محمد خان بنواحی سرودی رسید راجه سرودی
اظهار اطاعت و بندگی نموده چند کسان را جویتان خود را بطریق ایچی گری بخیر خدمت میر محمد خان فرستاد و چون
ایلیچیان بخیر خدمت خان درآمدند و مدحیات خود را بعرض رسانیدند و جوابی که موافق مقتضای وقت بود شنیدند
میر محمد خان ایلیچیان را خلعتها لطیف نمود و آن رخصت که قاعده اهل هند است بدست خود میداد و یک ازان
بنیان کان جده هری بر سینه خان زد که لپشت شانه سر بدر کرد و درین وقت بهادر خان نام جوانی از نوکران میر محمد
که در پس سر خان ایستاده بود و الحال در سلک امر انستظام دارد پیش دوید و آن را جویت را گرفته بر زمین دو
و محمد صادق خان که پهلوی خان نشسته بود و بر جسته بر خیمه آن ملعون را بقتل آورد چون خبر بعضی حضرتان یافت
کشورستان رسید بمانروز لشکر خان میر بخشی را بر سر پیش میر محمد خان فرستاده روز دیگر کوچ فرمودند و صادق
و دیگر امر ارجاجان طلبید و زخم خازند و غنیمت و بخش اقبال بادشاهی آنچنان زخم غنیمت در پانزده روز التیام پذیر
چنانچه مشارالیه ترکش بمیان بسته بر اسب سوار شد و حضرت خلیفه الهی بکوچ متواتر مراحل طی نموده بستم حاد اتفاقاً
بشکر منتقلای طی گشتند و چون سرور رسیدند بستم و نفر راجیوت در تخانه و هفتاد نفر در منزل راجه سرودی قرار
مزدن داده ایستادند و حسب الحکم بهامطاع در لمح بقتل رسیدند و دست محمد سیرتانا را خان در منزل لجه شهادت
یافت و درین منزل رای اقلیم کشای جهان تقاضا نمود که یکی از بنندگان درگاه را بجو و دو پوتین فرایند تا آن
سرحد را مضبوط داشته راه گزات را روان دارد که از ازانگانگی کسی فراموشت نرسید و قرعه این خدمت بنام
راینگه میکانیر برآمده جمعی کثیر از ملازمان درگاه با او همراه نموده فرامین با امر او جاگیر داران آنصوبه شرف
صدور یافت و هرگاه راینگه بخدشی متوجه شود بکوچک او حاضر شوند و رایات عالی از سرودی کوچ بر کوچ متوجه
پین نمر و الله شد چون بقصبه رسید که بست کرد و بی پین است رسیدند خبر رسید که پسران شیرخان فولادی
سپاهی و عیال خود را گرفته بجانب ایدر میروند حضرت خلیفه الهی راجه ماننگه را با آنرا است
فرستادند و غره رجب ستمان و شتمانه ظاهر پین معکرفر زمین گشت
و حکومت آن ناحیه را بید احمد خان باریه که بصفت شجاعت و شها
هندوستان ممتاز بود و تفویض فرمودند و درین منزل راجه مان
آورده بنظر اقدس در آور و رایات جهان کشای متوجه احمد آقا

انتقام

و حرا
از سادات

مدافعان

بایون را در نواحی ملک پور گذاشته جریده بلاهور تشریف آوردند آنروز و شب بنشاط در منازل حسن قلیخان گذرانیدند
 و روز دیگر خان مشارا لینه نقد جاز را بر خوان اخلاص نهاده با پیشکشهای لائق نظر اشرف گذرانید و عازم اردو
 گشتند و چند روز که نواحی لاهور مضرب خیام فلک احتشام بود اوقات گرامی صرف شکار عیش و از آنجا از راه حصار
 فیروزه متوجه ریارت روضه قدسیه معینه خواج معین الدین گشتند چون مادرنا هید بیگم منکوته محب علیخان مرغیفه آن فرزند
 علی ترخان حاکم تته بود مرزا عیسی و ولایت حیات سپرده بودند نا هید بیگم رخصت حضرت خلیفه الهی کیسالی پیش ازین
 بسند رفته بود و محمد باقی ترخان که پسر مرزا عیسی باشد در وقت قائم مقام پدر شده بخت او با نا هید بیگم بر نیامده نا هید بیگم بنجده
 بدرگاه عالم پناه رسیده و حقیقت ظلم و ستم محمد باقی ترخان بی ادبی که نسبت به بندک درگاه نموده بود و بر ضرر رسانیده گفت اگر محب علیخان
 پسر مرغیفه را که شوهر است فی الجمله رعایت فرموده رخصت فرمایند فتح تته بسوالت دست خواهد داد و چون نا هید بیگم قیت آمدن آن تته
 در بکر سلطان محمد بکری که از نوکران مرزا شاه حسن ارغون د کو که او بود و بعد از مرزا شاه حسن بکر در تصرف او بود ملاقات
 نمود و سلطان محمد صلاسمر قدرباز زبان گفت که اگر محب علیخان به تنه تته نیامد کوک دیگر حاجت نیست من همراه
 این هم را با تمام میرسانم و از بخت تا هید بیگم سجد تر شده بود چون حضرت خلیفه الهی محب علیخان که از بدتها ترک
 سپاه بگری کرده بود و علم و تقاره لطف فرموده و صلح بخواه لک تنگه از سر کار ملتان جهت مدد معاش جایگزین داد و مجاهد
 بنیره و دخت محب علیخان که چون مردانه و شجاع بود و همراه ساخته بسعید خان که حاکم ملتان بود و فرمان نوشتند
 که کوک محب علیخان باشد در وقت که ریایات جلال از جانب پنجاب متوجه دار الخلافه فتیجور شد محب علیخان را
 رخصت کرده روانه ساختند چون محب علیخان بجایگزین ملتان رسیده در مقام اجتماع مردم شده قریب چهار صد
 سوار با جمیع گشتند و با عتاد سلطان محمود بکری متوجه شده با و خطما نوشتند سلطان محمود و آمدن لشکر با و ستاهی را
 در ولایت خود تجوز نکرده بخانیکه و رفتن نا هید بیگم گفته و علمها داده بود و افسانه انکاشته پیغام کرد که ازین راه نیکلارم
 اگر بر راه حصار متوجه تته شوید لشکر خود را بکوک شما فرستاده انواع امداد خواهم نمود محب علیخان و مجاهد بنیره او توکل کرده
 متوجه بکر گشتند و سلطان محمود تمام لشکر خود را بر سر راه ایشان فرستاده و مردم او جنگ کرده شکست یافته در
 قلعه ما هله مستحصن شدند و مدت شش ماهه را محاصره کرد و محب علیخان محاصره کرده بصلح گرفتند در وقت
 مبارک آن نام غلام سلطان محمود که وکیل او بود از سلطان رنجیده پیش محب علیخان آمده محب علیخان قوت
 گرفته آمده قلعه بکر را محاصره کرد و سلطان محمود تمام لشکر خود را که قریب دو هزار سوار و چهار هزار پیاده تیر انداز و توپچی
 بود از قلعه بیرون فرستاد و اینجاعت جنگ کرده شکست یافته بقلعه درآمد مدت سه سال سلطان محمود گاه
 هر روز و گاه بعد از دو سه روز گشتیها و غرابها خود آراسته بجنگ می فرستاد و سه مرتبه تمام لشکر خود را از سوار
 پیاده بجنگ صفت فرستاد و در هر مرتبه محب علیخان و مجاهد و مظفر یافتند و چون سلطان محمود خلق کثیر را

خبر آوردند که گور خرقرب اردوی نظرافرودیدند حضرت در همان زمان بر استی سبک کبر با وصبا سبقت گریه
سوار شده چهار پنج کرده رافطه نموده بآن گذر رسیدند و از استی پیاده شده حکم فرمودند که جمیع مردم خود
نمایند و خود بنشین نفیس تا چهار پنج بلوچ که آشنای آن صحرا بودند تفنگ بدست گرفته متوجع گشتند و
در خرب اول یک گور خرازدند و باقیه گور را از آن تفنگ دم خود و متفرق گشت و آنحضرت بپشت خود را
رسانید و دیگرے را زدند و بچین سیزده گور خرب دست مبارک خود زدند و آن در خرب بشازد و کرده راه رفته
بشوق شکار پیاده طے نموده بودند و از اجا عنان توجع صوب اردوی هایلون مبروف فرمودند و حکم شد که سیزده
گور خرب را به بابا کرده در اردو آورند و در پیش دو لخانه گوشت آستار را بر او مفران تقسیم نمودند و از آنجا
بلوچ متواتر متوجه اجودین گشتند و چون ظاهر نصب اجودین معسکر بایون گردید آنحضرت بصدرت و صفای
طوبیت از گور دراه بزار مورد الا نوافر فرموده و لازم طواف و شرائط زیارت بجا آورد و رسم فقر و احتیاج از خدام آن
بر طرف فرمودند و بحسب اتفاق دو لخانه مالی را در لک نصب نموده بودند که بمطائف سبزه و ریاحین رشک چنبا
خلد برین بوده و از خرمی آن گلشن حکم اشرف نفاذ یافته بود که بیکس یکفیش پای بران سبزه دار نه بنید و زری را بپوش
کسی نام که بجزید قرب اختصاص داشت پای بر سینه میرفت و حامی بیامی او خلد که از شدت الم آن بیاطا گشت
و بعد از دور و زنهان الم در گذشت و این معنی موجب مصر خاطر اشرف گردید حکم فرمودند که من بعد یکس بیامی بزر
وران مفران نگردد و بعد از چند روز عنان غریمت بصوب لاهور مطوف گردانیدند و در او ان توجع چون ریات
حالی بیابان پور رسید مرزا غریز کوکلتاش بلقب با عظم مان مشهور بزرگو که جایگزین دار آن برگین بود در مقام ضیافت
شده التماس نمود که موکب هایلون چند روز در ان حدود اربعه راه بر اساید حضرت خلیفه الهی بنده نوازی کرده منزل
او را اشرف ساختند و چند روز بلوازم جشن پرداخته روز آخر ایام ضیافت پیشکشها لائق از اسپان عربی و
عراقی بازیهای طلا و نقره و فیلان کوه پیکر بار بخیر با سه طلا و نقره و جلمای نخل و زربفت و جنگلمای طلا و نقره
و در و جواهر و لاکه دیوایت کرسیها و لپنگ و چوکی طلا و ظروف و اداس طلا و نقره و اقمشه قرمزی و دروے
و خطای یزدی و دیوایت نفاس اجناس بیرون از حد قیاس از نظر اشرف بکلفت پیشکش کرد و بعد از گذر زنهان
پیشکشها سائر ارکان دولت و نزدیکان پایه تخت خلافت و تمام ارباب مناصب اهل فضل که ملازم رکاب
پایین بودند لک مجبوع لشکر منصوره را از ماده الفام خود مخطوط و بهره مند گردانید و شیخ محمد خرفی تاجیچ
استخار یافته بود و مصرع همانان غریز نش و شنزاده ذکر و قانع سال پانزدهم هم آه در بخت
ایستاد رفته و شنبه بنزد هم شوال سنه ثمان و بیست و تسع بوده و او اهل ایسال از بیابان پور متوجه لاهور
گردید و در حین تفتیان که حاکم لاهور بود با استقبال شتافته شرف زمین بوس دریافت حضرت خلیفه الهی اردو

شاه را در منزل شیخ سلیم دست داد و حضرت خلیفه الهی بحیث ادا می شکرد این عطیه کبری دست بذل و سخا از استین جود
 عطا بر آورده چشنی عظیم ترتیب داد و طبقات آنانم از انعام آنحضرت کامیاب گشتند و امر او مقربان درگاه
 علی حسب اختلاف مراتبم پیشکشهای لائق گذرانیدند و خلعتها فاخره مشرف شدند و الحمد لله علی قوا تر آلاء و بکما
 نغایه و مولانا قاسم از سلطان برای ولادت شاهزاده شاه مراد تاریخی گفته که از مصر اع اول تاریخ تولد شاهزاده
 عالی نژاد سلطان سلیم بلغه اللهالی غایه و تمیناه و از مصر اع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده شاه مراد معلوم میشود و سیصد و سی و یک روز
 سلطان سلیم شد نازل بهر لوائی شاه مراد این اکبر عادل و کریم نصرت اعلام جهانگیر خطبه جمعه چون حضرت خلیفه
 بر سال رکنیوت از هر جا که میبودند خود را بطواف مرا قطیب الواصلین معین الحق و الدین حسن شجره قدس سره خطبه جمعه میرسانید
 و درین سال فرخنده فال بحیث شکر اند این معیت بتاریخ بستم رجب الاخر سنه ثمان و سبعین و تسع مائت پای دولت در رکاب سعادت
 نهاده عازم اجیمیر گشتند و دوازده روز بواسطه آسانمان بعضی ضروریات در فتح پور توقف نموده بکوچ متواتر خط
 اجیمیر را رشک ریاض جهان گردانیدند و مسکن آن روضه رضه را از فضل عام کامیاب خطبه ظاسا گفتند و بحیث
 ترفیه حال برایا که در معجون طینت آن بادشاه عالی نژاد تخمیر یافته حکم فرمودند تا بر دو خطه اجیمیر حضاری حکم و مصلحت
 طرح انداختند و بحیث نشیمن خاص قصر عالی بر زمین نهادند و امر او این و سائر مقربان درگاه و تعمیر منازل یکدیگر
 سبقت جستند و حضرت علی مواضع و قریات حویلی اجیمیر را میان امر امتت فرمودند تا محصول آنرا صرف
 عمارات نمایند و در رجب چهارم ماه جمادی الاخر سنه مذکور در کثرت و عافیت از اجیمیر کوچ نموده شانزدهم
 ماه مذکور ظاهر قصبه ناگور مخیم عساکر جا و جلال گردید و حوض بزرگ که در ظاهر شهر است تمام سپاهیان امر فرمودند
 که آن حوض را تقسیم نموده گنده باب میرسانند و خود بسعادت سیران کول فرموده شکر تلا و نام نهادند و همدین
 ایام که ظاهر ناگور ضرب خیام فلک احتشام بود چند زمین سپهرای مال دیو آمده در سلک بندگان درگاه انتظام
 یافته پیشکشهای لائق گذرانیدند و همچنین راجه کلیان ل و راجه بیکانیر و پیشش اینک روی بندگی بدرگاه فریاد نهادند
 نقد اخلاص پیشکش آوردند چون آثار حسن عتقاد از صفاح احوال پدر و پسر واضح و دلخ بود و جیسرای کلیان ل داخل
 اهل حرم گشت و قریب پنجاه روز آفتاب عدالت و نصفت بر احوال زیر دستان ناگور یافت و از اینجا بقصد
 زیارت شیخ فرید الدین مسعود شکر گنج که در قصبه اجودین مشهور است بد فو نست اعلام دولت افرشته شد و
 رای کلیان ل را که از غایت فریبی بر اسب سوار نمی توانست شد خصمت بیکانیر فرموده رای سنگه سپهر و احکم
 فرمودند که لازم رکاب ظفر انتساب باشد و او بدوام خدمت بر مراتب عالی از تقایا فت چنانچه شمه از احوال و
 در موضع خود مرقوم قلم خواهد گردید و در آن صحاری براری گور خرسا میباشند و آنحضرت شکار گور خرسا بسیار دوست
 میداشتند چنانچه آنحضرت شکار گور خرسا کرده بودند را غیب شده و را شکار راه روزی قریب به نیم روز فرود لان

برگاہ فرستاد و بہانہ روز محافظت و حراست قلعہ کالجبر را بجنون خان قاضی قاتل کہ از جاگیر داران آن نوبت بود توقیف فرمودہ فرمان انتقال برابر از چند فرستادہ و این قلعہ در ماہ صفر سنہ ۹۵۷ و ۵۷۸ موافق سال چہار دہم الٰہی تصرف اولیای دولت قاہرہ درآمد و ذکر ولادت حضرت شاهرزادہ عالی مقام سلطان سلیم نواز در چہار شنبہ ہفدہم ماہ ربیع الاول سنہ ۹۵۷ و ۵۷۸ و تسعائہ موافق سال چہار دہم الٰہی ہفت کمری از روز گذشتہ بود کہ کوکب ولادت با سعادت شاهرزادہ عالی مقام سلطان سلیم نواز در نزل ہدایت پناہ ولایت دستگاہ شیخ سلیم چشتی در بلد فتح پور از افراسیاب و جلال طالع گشت سہ گامی در سہ از دریا سہ شایہ چہ چراغ روشن از نور الٰہی چہ گرفتہ در حریرش دانہ چون سنگ چہ چو مروارید تر در ہر چہ در گذشتہ حضرت خلیفہ الٰہی در اگرہ تشریف داشتند شیخ ابراہیم داماد شیخ سلیم ابن فرود را رسانید از مرام خود و از سفر از بہر یافتہ بشکار از این نعمت عظمی و مہبت کبری خلافتی را بایان عام بہر در گردانید و زندانیان را خلاص فرمود و در چہنماہی بادشاہانہ ترتیب دادہ تا ہفت روز صدامی عیش و نشاط و زاد و دوازہ تا پنجین ولادت نشان شاہ آل فریافتہ بودند و خواجہ حسین مردی قصیدہ گفتہ بود کہ مطلع اول تاریخ جلوس حضرت خلیفہ الٰہی و صراع ثانی ولادت شاهرزادہ جانیان باشد و این مطلع از ان قصیدہ ہست بعینت لہذا محو از سہ جاہ و جلال شہریار چہ گوہر مجاز محیط عدل آید بر کنار بہ مبلغ دو لک تنگہ در صلہ این قصیدہ انعام خواجہ حسین فرمودند و اکثر شعرائی وقت تاریخ قصیدہ گفتند و با انعام وصلہ نوازش یافتند و حضرت فتح پور را با نیمی تخت قرار دادہ قلعہ سنگین بر و در شہر فرمودند و عمارات عالی بنا یافتہ شہر عظیم شد پیش از تولد مبارک شاهرزادہ فرخند مولد حضرت در باطن فیض موطن خود گذاریندہ بودند کہ اگر حق سبحانہ و تعالی در بی از دریا با و شاہی و گوہری درج ناستناہی کہ نسبت فرماہیز پادہ زیارت فرار مورد الانوار حضرت قطب الواصلین خواجہ حسین الدین چشتی قدس سرہ تشریف فرماہیز حضرت با انعام نذر پر واختہ روز جمعہ دوازہم شعبان سنہ ۹۵۷ و ۵۷۸ و تسعائہ از دار الخلافہ اگرہ پیادہ متوجہ اجیر گشتند و بہر در شش کردہ و ہفت کردہ طی میفرمودند و ہم از گرد راہ ہزار فرسودہ بشراظ زیارت و مراسم طواف پر واختہ چند روز در ان مقام فرشتہ احترام اوقات با انعام و ایثار گذاریندہ و بعد از چند روز از اجیر معاودت فرمودہ متوجہ دہلی گشتند و در رمضان سنہ ۹۵۷ و ۵۷۸ و تسعائہ طاسر دہلی پنجیم عساکر جاہ و جلال گردید و ذکر و قانع سال پانزدہم الٰہی ابتدای ایسال روز شنبہ ششم شوال سنہ ۹۵۷ و ۵۷۸ و تسعائہ بود اہل ایسال حضرت شاہنشاہیہ در دہلی تشریف داشتند و بعد از طواف خرازات متوجہ دار الخلافہ گردیدند و ذکر ولادت با سعادت شاهرزادہ شاہ مراد در روز شنبہ ثمان و سبعین و تسعائہ موافق سال پانزدہم الٰہی طلوع اختر سلطنت و اقبال شاہ مراد

داشته در اندک مدت بیای قلعہ رسیدہ مرکز وار در میان گرفتند و مورچل پیش برده سایا ط موجود ساخته
بضرب توپ چند بار خنہ کردند سرجن والی قلعہ چون حال برین منوال مشاہدہ نمود از اطنج غرور و سرکشی
بخصیض مسکنت آندہ پسران خود دودہ و ہوج را از قلعہ بیرون فرستادہ امان خواست آنحضرت پسران
سرجن را کہ بجز وزاری روی بدر گاہ آسمان جاہ آورده بودند مشغول مراجعہ فرمودہ از جراثیم او در گذشتند و حسین قلمکال
کہ خطاب خانجہانی داشت فرستادند کہ درون قلعہ رفتہ تسلی او نمودہ اورا بجلالت حضرت آورد و از راہ خلک
و خدمت گذار در آمدہ در سلک بندہ انتظام یافت و در روز چہار شنبہ سوم شوال سنہ مذکور فتح قلعہ شد و روز
دیگر حضرت خلیفۃ اللہ تہاشای قلعہ تشریف بردند و حکومت و حراست قلعہ را بہمترخان افقویض فرمودہ علم معاودت
بستقر خلافت برافراشتند و خواجہ امین الدین محمود مخاطب بخواجه جان و مظفر خان را فرمودند کہ اردوی ہمایون را
از راہ راست بدر الخلافت اگر ہر نزد خود بخینل تجلیل متوجہ طواف فرار فاقض الا انوار خواجہ معین الدین چشتی گشتہ
یک ہفتہ آنجا توقف فرمودہ متوجہ دارالخلافہ گردیدند و در چہار شنبہ سبت و چہارم ذیقعدہ سنہ ستہ و سبعین و
تسعائہ اگر مستقر ایات جلال شد و چون در بار خان کہ از مذاہی مجلس بود و بحیث بیجا کہ ہمراہ اردو بود و پیش
از وصول موکب ہمایون با گروہ وفات یافتہ بود حضرت خلیفۃ الہی در مجلس طعام او تشریف برودہ و رثہ او را
نثار شہاے بادشاہانہ فرمودند ذکر سبب بنای بلدہ فتح پور چون چند مرتبہ حضرت را فرزند
تولد شدہ نامزدہ بودند و شیخ سلیم چشتی کہ قبضہ سیکرے در وازدہ کر وہے اگر ہست ساکن بود و مردہ قدوم
فرزندان سعادتمند رسانید آنحضرت چند مرتبہ ملاقات شیخ رفتہ و ہر مرتبہ وہ روز سبت روز انجا بود و عمارت
عالی بر بالای کوه قریب خانقاہ شیخ طرح انداختند و شیخ نیز خانقاہ جدید و مسجد عالی کہ امروز در ربع مسکون
عدیل خود ندارد و قریب منازل بادشاہے طرح انداخت و ہر کس از اہل ریافتہ و منزل جہت خود بنیاد کرد و
چون یکے از حرمہا حاملہ شد حضرت او را در منزل شیخ آوردہ گذاشتند و خود گاہ در آگرہ و گاہ در سیکرے
میسو دند و سیکرے را فتح پور نامیدہ عمارات از بازار و حمام فرمودند ذکر فتح قلعہ کا لینیچر و این
قلعہ ایست بغایت متین و سلاطین سابق و اتم در ہوائی شیراین بودند و شیرخان افغان بعد از محاصرہ یکسال در
آتش ہوائی شیراین قلعہ سوختہ چنانچہ در احوال شیرخان مذکور شد و این قلعہ را در فترات افغانان راجہ
راچند راجہ مبتدا و متجمل خان پسر خواندہ چنار خان افغان مبلغ کلی خریدہ بود و در ہمین ایام کہ خبر فتح قلعہ جیو
رہنبتور در اطراف عالم انتشار یافت افواج منصورہ کہ در حوالے قلعہ کا لینیچر جاگیر داشتند و اتم ورتدیر و
شیراین قلعہ میبودند خواستند کہ سلسلہ جنگ و جلال را تحریک دہند راجہ راچند کہ مروی دانا و کار کردہ بود و خود را
از خدمت گذاران این استان می شمرند مقابل قلعہ را با پیشکشہای لائق مصحوب و کلای خود تہنیت فوجا

این امرای عظام چند منزل بجانب رشتینور رفتند خیر فساد و طغیان میرزایان اولاد محمد سلطان مرزا که از کجرات
از دست جنگی خان فرار نموده بهالوده آمده قلعه اجین امصاره نموده بودند بمساح علیا رسید حکم جان طاع بنفاد
که قلعج خان با جمعی از امرای لشکری که رشتینور تعیین شده بودند متوجه شدند و در دفع فساد و مرزایان مساح
جسایطه را در دهر و لشکر مقتضای فرمان قضا جریان یکجا شده چون بعد و سروج رسیدند شهاب الدین خان
حاکم آن سرکار باستقبال پیش آمده ملحق گشت و با اتفاق روان شدند و چون سارنگپور محل نزول امرای گردید
شاه بدراغ خان حاکم آنجا با جمعی که داشت با امرای پیوست جمعیت عظیم در لشکر منصور به رسیدن مرزایان از توجیه لشکر
فیروزی اثر خبردار شده دست از محاصره باز داشته روی بجانب مسند و در با اتفاق سردر قناب مخالفان و
در قلعه چین متحصن بودند از رقب محاصره خلاص شده با امرای پیوستند و به با اتفاق سردر قناب مخالفان و
مرزایان ازینخی واقف شده از مسند و بکنار آب نزدیکه گریختند و از آنجا کجرات را که در میدان تربول
ایشان در آن غرق گشتند اتفاقا درین ایام هو جهار خان جشی جنگی خان حاکم کجرات را که در میدان تربول
غافل میرفت قبضه رسانید مرزایان ازینخی خبر یافته قناب کجرات را قنیت دانسته روی فرار آن دیار آورده
وامرای نامدار از کنار آب نزدیکه برگشته جاگیر داران مسند و بجا کجرات خود رفتند و وسیله اول قلعه جنبان را در
دیگر امرای گیتی پناه آمده با لطاف خروانه سر فرار گشتند و مرزایان که کجرات فرستاده در آن قلعه متحصن
تصرف آورده و بجانب بهروج آوردند و آن قلعه را محاصره و پیچیده بعد مدتی از رستم خان رو که در آن قلعه متحصن
گرفتند و ازین خبر بلوغ گشتند و بقیه این داستان در محل خود ایراد خواهد یافت درین سال فرمان بطلب میر محمد خان
کلان و قطب الدین محمد خان و کمال خان لک که در سرکار بجانب جاگیر داشتند صادر شد و امرای مذکور بدو
معلی شتافته و ماه پنج الاول سنه ۱۰۷۵ و بقیه این داستان در محل خود ایراد خواهد یافت درین سال فرمان بطلب میر محمد خان
و بلوریش اسمعیل خان را از ناگو طلبیده و حکومت ولایت پنجاب با فرود گردانیدند و جاگیر میر محمد خان کلان در سرکار
سنبلیل خواهر شد حسین خان در پیکار با ابیات جلال بعزیت تنویر تنویر حضرت میفرمودند بشارت ملازمت
سرور از گشته در آن دورش ملازم کتاب طفر انساب گردید و بعد از آنکه کجرات تنویر تنویر حضرت میفرمودند بشارت ملازمت
محل نزول جلال گردید حسین خان ابیاب درین خصیت یافته متوجه پنجاب گشت و هم در غره جب انیسال ریاست
اعلی بعزیت فتح تنویر از مرکز دائره خلافت در حرکت آمده دار الملک دلی مورد مرکب جلال گردید که بیت روان
شد لشکر به فاتح همراه که از دیار بارگردد و همراه چند روز در آن شهر توقف فرموده در نواحی پاشا شکار قرض
طرح انداخته قریب چهار هزار جانداز صید کردند و ذکر وقایع سال چهارم و هم که استبدادی انیسال
روز جمعه رجب و پنجم رمضان سنه ۱۰۷۵ و بقیه این داستان در محل خود ایراد خواهد یافت درین سال فرمان بطلب میر محمد خان

قلعه رسیده مقدار یک جواز کناره آن شست گذشت و آسمی بآن شخص نرسیده و چون حضرت در هنگام
توجه تسخیر قلعه چتور نذر کرده بودند که بعد از حصول انبیرام بزیارت مرقد منوره خواجه معین الدین چشتی سحری که در خطه الجیر
واقعست توجه فرمایند جهت وفای این نذر از همان راه بجانب حمیر توجه نموده تمام آن راه پیاده طی فرمودند
و بتاریخ یکشنبه هفتم رمضان با حمیر رسیده شرائط طواف و زیارت بجای آورده فقر و مساکین آن بقعه را
بصلوات و صدقات شاد ساختند و در روز در ان مقام متبرک اقامت فرموده عنان غریمت بجانب مستقر
سر ریاضت معطوف فرمودند و ذکر و قانع سال سیزدهم آنکه ابتدای این سال روز پنجشنبه چهاردهم
رمضان سنه خمس و معین و تسعاً بود و در ابتدای این سال اعلام نصرت انجام از خطه الجیر حرکت آمده از راه
میوات بجانب دار الخلافه اگر متوجه گردید در اثناء راه مسکن شیر بر بود پیش آمد شیرے سمناک از نستان
برآمده بندگان جان مار که همیشه در رکاب ظفر انشاب بودند دست به تیر کشاده آن جانور را بر خاک هلاک نشانند
و حضرت فرمودند که اگر دیگر بار چنین قضیه رود بنا حکم جامه مطاع صادر نگردد و هیچکس قتل سباع حرات ننماید در
اثناء این حال شیر دیگر بصد شذی و صلابت از شیر اول آنرا بکلی برآمده و بجانب آنحضرت آورد و از طرازان درگاه
بجکم هیچکس نتوانست از تکاب قتل نمودن درین وقت شهریار شیر شکار از اسب پیاده شد تفلی که بجانب آن
سبح انداختند اتفاقاً اندک زخمی بگوشه دمان سبع رسیده پوستمال گذشت شیر بصولت تمام از جابجه متوجه
آنحضرت شد و آنحضرت در مقام آن بودند که تفلی دیگر انداخته او را از پا در آورند و درین اثناء عا و ل محمد قندمار
جرات نموده تیرے در خانه کمان نهاده متوجه شیرت شیر و از جانب حضرت تافته حمله بر عا و ل محمد آورد و عا و ل
را از پا انداخته خواست که سر او را در دهن گیرد آن مرد پرتور در بحالت آن رخ بکدست خود را در دهن او نهاده خواست
که بدست دیگر خنجر از غلاف کشیده بر شکم او بزند اتفاقاً دسته خنجر بفلات بند شده بود تا کشیدن بند گشت و
دست او در هم خائید با وجود این بحالت خنجر از بند غلاف خلاص کرده زخمهای عینی بر شکم شیر زد و جوانان دیگر هم
از اطراف درآمدند آن شیر را گشتند و عا و ل محمد چون بزخمهای شیر مجروح شد و برای این زخم زخم شمشیر نیز از
دست بکی با و رسیده بود و چند گاه بر سر بر در و دندان افتاده آخر بهمان در و در گذشت بعد از فراغ از شکار
سروقتی که اردوی بهایون بجد و دالور رسید حکم اشرف بنفاد پیوست که اردو بجانب الور و دود و خود پیوست
نفیس از راه نار نول بهضت نموده ملاقات شیخ نظام نار نو لے کرده بارد و رسیدند و از اینجا کوچ فرمود
بمرکز دایره خلافت شرف نزول ارزانی داشته و بعد از چند ماه اراده تسخیر قلعه رشتنبور که از امنات قلعه
هندوستان است و بر وقت و تحکام مشهور بخاطر اشرف راه یافته فرمان با حصار عساکری که یورش چتور
همراه نبودند صادر شد و اشرف خان میرنشی و صا و ق خان را بسیار از افواج قاهره بانج دست فرستادند

بزرگ شهادت رسید و مشهورست که سه چهار گروهی سنگها صدتی که از قلعه جایشده افتاده بود و اجسام آدمی
 سوخته یافته بودند و از طرازان درگاه سید جمال الدین از سادات باربره و محمد صالح پسر مرگ خان کولاسپه
 و نذران قلی و شاه قلی الشک اقا حیات سلطان و محمد امین پسر میر عبدالمعتمدی و مرزا بلوچ و جان بیگ
 و یار بیگ برادر امار بیگ بسا دل با من و جماعت کثیر بدینجهت شهادت رسیدند قریب پانصد سیاهی آتشی
 بفرستادند و باک شدند و از کفار نیز جمعی به نافرستند بعد از وقوع این قضیه عزت و اتمام ام آنحضرت در
 گرفتن قلعه بیشتر بر و سبایاطلی که در مورچل شجاعت خان بنیاد شده بود و با تمام رسید در شب سه شنبه
 بستم و پنجم شعبان سنه خمس و سبعین و ستمائه افواج قاهره از اطراف قلعه هجوم نمود و در دیوار قلعه شکافت
 نموده جنگ سلطان فی انداختند جمیل که سردار اهل قلعه بود و برادر آن شکافت آمد و درم را بجنگ تحریص میکرد حضرت
 خلیفه الهی در بالا خانه که هست زمین ایشان بر سبایاط مورچل ترتیب یافته بود و لعل در دست بسته بودند و
 روی جیل از روشنی شرارها که توپ و تفک بدینجامی انداختند محسوس شد حضرت تفک را حواله جیل نموده آنچه
 بر پیشانی آوردند که هاجنجا پیچید رفت چون اهل سردار خود را گشته دیدند دل از جنگ برداشته همه بخانههای خود دویدند
 و عیال و اطفال و اسباب و اشیاء خود را یکجا کرده با آتش سوختند این عمل را در اصطلاح هند جوهر میگویند و
 افواج فیروزی نشان از اطراف هجوم نموده چند جا رخسار در دیوار انداختند بعضی از کفایش آمده در مدافعه و مقابل
 شراط تهری جای آورده میکوشیدند و آنحضرت بر بالای سبایاط نشسته تردوات بندهای جانب پار را بنظر
 تحسین ملاحظه مینمودند و باز مقربان حضرت عادل محمد قنداری و علیم خان که بجان عالم مخاطب بودند و با
 محمد مقبول و جبار قلی دیوانه و از دیگر جوانان دلاور تردوات مروان بنظر آورده تحسین وافر سر فرار گشته و انشب
 تمام شب بجنگ جیدال گذشت و وقت صبح که صباح دولت روز افزون بود قلعه مفتوح گشت آنحضرت بر
 فیل سوار شده و تمام بندهای جانب باز در رکاب نظر انساب پیاو و بقلعه در آمدند و همه ساز و کار کرده
 مهیا و روان شد که آهین سویی دریا بدو آید و باو این لشکر و زان خاک بد که سنگش هم گریزان شد
 چون خاک بد و حکم قتل عام صادر گشته زیاده از هشت هزار رجوت که در آن قلعه جمع آمده بودند بفرار
 کردار خود رسیدند بعد از نیم روز درشت از قتل باز داشته بخان معاودت بجانب ابدوی نظر فرستادند
 سطوف داشته سه روز در آن منزل توقف فرموده آنحضرت ظاهر ابداری آنولایت سر فرار ساختند و در شب
 بستم و پنجم شعبان سال مذکور روایت مراجعت بجانب دار الحکومت افراختند از عزت ام و در آن معرکه
 دیده شد که آنی آن بود که شخصی قریب مورچل مولف این کتاب درینجا درختی نشسته و دست راست بر زالو
 خود نهاده بود و دست تیر اندازی بحسب اتفاق در انکشت ابهام بالا کرده مانده بود و در وقت نویسنه از بالا

ولایت مند و را متصرف شد و حضرت خلیفه الهی چون از کاکرن کوچ فرمودند برانرا اولیست نگه مقدار مفتیست
 هزار کس را بر داری جیل نام را چوتنی که شجاعت و شهامت اشتهار داشت و در قلعه میر شته بامر از شرف الدین
 محارب نموده بود و چنانچه مذکور شد بمحافظت قلعه چتور که بر تخت و ستانت از سایر قلاع هندوستان ممتاز است
 گذار شده خود با جمعی از اقارب و اقوام پناه بکوهان بلند و پیشه های پردخت برد قلعه چتور بر کوهی واقع است که بلند
 آن مقدار یک کوه است و آبهای الاو و دیگر کوه اتصال ندارد و طول قلعه سه کوه است و عرض نیم کوه است
 و آبهای روان بسیار دارد حسب الحکم جهانمطاع اطراف قلعه را با امر تقسیم نموده مرکز واریان گرفت بند میر
 بگردش دور لشکر شده میاید چو کوه و درج مسکو و دریا بد و افواج فیروزی نشان بتاخت و تاراج ولایت رانا
 نامزد شد آصف خان را که بهرام پور که از قصبات معموران و لاقتست فرستادند آصف خان بقبر و غیره نقل
 گرفته تمام آخذ و در انبیب و تاراج داد و حسین قلیخان با جمعی از افواج نصرت پناه بطرف او دیور و کونبل که از
 اعظم قلاع آن ولایت و دار الحکومت رانا است تعیین یافته اکثر قصبات و مواضع آخذ و در تاراج داده چون
 از رانا اثری یافته نشد با فتح و نصرت بدرگاه معاودت نمود و چون مدت محاصره چتور بطول انجامید
 حکم جهانمطاع بساختن سایا باطلما و کندن بقعها صادر شده مقدار پنجاه ارستاد بنا و تجارت و سنگتراشی جمع
 آورد و از طرف قلعه شروع در ساختن سایا باطلما نمودند سایا باط عبارت از دو دیور است که از فاصله یک تفنگ
 انداز بنیاد کرده در پناه تخته های چرم خام گرفته مستحکم ساخته مثل کوچه ساخته بدیوار قلعه رسانیده و دیوار قلعه بضر
 توپ می اندازند و جوانان مردانه از آن رخه در قلعه می در آید و سایا باطی که از دیور چل پا دشا می برداشته بودند
 و سخت آن بر تپه بود که ده سوار بر آبرته آن میگذشتند و از ارتفاع آنقدر که فیل سوار نیز بدست میتوانست
 در ته آن رفت و در وقت سایا باطلما مردم قلعه آنقدر قوب و تفنگ می انداختند که از بنیابان مزدوران با آنکه
 سرمای چرم گا و در پیش خود میداشتند هر روز زیاده از صد کس بلاک می گشتند و هر دوازده راسیان دیوار بجای
 خشت بکار میبردند تا در اندک مدت سایا باط تمام شده بجای رسید که متصل قلعه کردند و قلیخان نیز بقعها کشته
 بیای حصار رسانیدند و در بیج را که بهم قریب بود محو و ساخته از داری تفنگ پر کردند و جمعی از بنده های
 جانبدار که بجلادت و مردانگی مشهور بودند کمل و صلح نزد یک سوارها آمده انتظار آن میکشیدند که هرگاه آتش
 آن قعها بدین در رخه در قلعه واقع شود ایشان خود را بقلعه اندازند اتفاقا خبر و نقب را یکبار آتش دادند و قتل
 یکی کوتاه تر بود و از یکی دراز تر آنکه کوتاه بود و در ترک رفت و آن برج را از پنج برکنده در هوا برد و در خشم در حصا
 راه یافت جوانان یکبار خود را با آن رخه رسانیده خواستند که در آید و در افوق آتش بآن نقب دیگر رسیده
 آن برج دو کلمه آتشنا و نگاه که بر بالای آن ترود و دیگر دند از جابر داشته بر دیوار و هر که در ته سنگها در آمد و نیز

سند و انباشتی شسته در میان آب درآمدند و اسکندر خان نیز از طرف باد و نسیم هر کس سیده و در میان
 دریا ملاقات نمود امرای کبار مستعد و خواست گناه اسکندر خان نشد و سوگند یاد کرد و که قصد مال و جان نمی
 او نمکنند و این قرار از هم شده هر کس بجای خود رفت اسکندر خان و قمر از آنجا که بود کوچ کرد و رفت و با مکر
 نوشت که بواسطه طغیان آب در کنار دریا توانستم بود امرای عظام از خلع او واقف شده هر در قفا قب او
 نهادند چون بگویم رسیدند معلوم شد که اسکندر از آب گذشته بدرفت و چون بدینتر ولایت افغانا
 بود و امیر ایچک عالی آن ولایت نتوانستند درآمد و حقیقت حال را نوشتند درگاه معروض داشتند حکم اشرف نفا
 پیوست که چون اسکندر از ممالک محروسه بدرفت و مکر احتیاج تقاب او نیست محال جاگرد و محمد علی خان
 بر لاس قلعیض فرمودند امرای کبار برضمون فرمان اطلاع یافته محمد علی خان را از آنجا گذاشتند متوجه درگاه
 عرض اشتباه و در درگاه افت اگر بدینتر ملازمت سر فرزندند ذکر متوج قلعه چتو چون اکثر پنداران
 در اجای هندوستان داخل بندای درگاه شده بودند و از او دیسنگه راجه ولایت مار و از اعما قلعه
 ستین و کثرت جمعیت و فیل بسیار مغرور گشته گردن کشی میکرد و درینولا که خاطر اشرف او مهات علی خان سار
 اهل بقی و عسا حجاج گردید و سر خلافت مصحیح عزول جلال شد تخیر قلعه چنوپوش نهاد و است والا کشت
 بنابر آن شروع در لایزم این دورش نمود و بیانه در تغیر حاجی محمد خان سیستانی ساجا که آصف خان قرار یافته
 حکم اشرف بصد و پیوست که آصف خان بدینتر بآن پرکنده رفته سامان و سر انجام لشکر نماید و متعاقب آن
 رایات عالیات نیز با واره شکار بر صید بازی رفته چند روز آنجا بود و شکار قمر طبع انداخته هزار جانور طرح شکا
 کردند و از آنجا در حرکت آمده حکم با حصار لشکر با فرمودند و در ولایت میدیدند عبور نموده چون بقلعه سوی سوار
 رسیدند معلوم نمودند که کسان لای سرچن والی قلعه مشهور که در آن قلعه سیو دند و آواره نهضت رایات عا
 شنیده قلعه را گذاشته جانب رنیتور گرفتند و حکومت و حراست آن قلعه بنظر مباد که یکی از پنداران و لخواه بود
 حواله شد و از آنجا بکوتی که از برگزینات آن ولایت رسیدند و شاه محمد خان قند بارس را بجای حکومت آن ولایت
 سر فرزند ساخته از آنجا نهضت فرمود و چون بقلعه کاوون که سرحد ولایت مالوه است رسیدند و دفع پسران مرزا
 الف و محمد سلطان مرزا و شاه مرزا که از سر کار سنبل گر خجسته باین نواحی آمده است ترمود و قدی کشاد بود و بدینهم
 دانسته شهاب الدین احمد خان و شاه بلخ خان و محمد اودخان و حاجی محمد سیستانی را در سر کار نمود و با کبر
 کرده و با این خدمت سر فرزند ساخته و قتی که امرای عظام بخوالی اچین که بلا و محبت آن ولایت رسیدند معلوم نمودند
 که مرزایان خبر نهضت رایات عالی شنیده همه یکجا شده و فرار نموده بجزایات خود جنگین خان حاکم آن ولایت که
 یکی از خاندان سلطانی محمود گرجانی بود رفتند امرای عظام که بدین میرزایان تعیین یافته بودند سینه نزار و جنگ

برخواست به چو آخر در گذشت فانی بشمار است بد القمه چون خاطر اشرف را از تفرقه خلافت اهل عباد و فراغ تمام
 حاصل گشت عنان غمیت بطرف جوئی و بیایک یاخته دور و ز دران مقام توقف فرمودند و کسانى را که از درگاه
 گرنجیه بعلی قلیخان در آمده بودند آنجا بدست آورده بموکلان سپردند و از آنجا بطرف بنارس نهضت فرمودند و
 در آن منزل هر که از مردم علی قلیخان از راه انکسار بمالزمست آمد از گناه او در گذشتند و از بنارس بچونپور تشریف
 آورده شش روز در ظاهر آن بلده اقامت فرمودند و اکثر مردم علی قلیخان که از جنگگاه گرنجیه در آنجا جمع آمده بودند
 همه را در سایه امن در آورده انواع التفات بحال ایشان مبذول فرمودند و از چونپور بلیتار نموده در عرض سه روز
 بچهارو پنج کس بکنار آب گنگ در گذر گره و مانگ پور که اردوی آنجا بود رسیدند و بکشتی از آن آب عبور نمودند
 و درون قلعه کوه بغر نزول بهایون با علی علین رسید و فرمان بطلب منعم خان خانسانان از دار الخلافت آگاه
 بصدور آنجا میداد اکثر جاگیر داران صوبه شرق برخصت سرفراز گشته بجایگیر نامه خود رفتند و جمعی از اسیران لشکر
 علی قلیخان که همیشه ناله فساد بودند مثل خان قلی اوزبک و یار علی و مرزا بیگ قاشقال از خویشان منجوخان
 و خوشحال بیگ از قوجیان حضرت جنت آشیانی و میر شاه بدخشی و دیگر متعینان بر گشته بخت را
 بیاسار رسیدند و عزرا میرک رضوی ششمدی و کلیل علی قلیخان را که از درگاه گرنجیه نزد او رفته بود و در روز یک
 گرفتار گشته در سیاه سنگاه آورده در ته فیل انداختند و نیل او را چند مرتبه بخرطوم مالشها داده آخر بواسطه مست
 سیادت گناه او را بخشیدند و خانسانان از دار الخلافت آگاه بشرفت زمین بوس سرفراز گردید و بجز است
 حکومت محال جاگیرهای علی قلیخان و بهادر خان از چونپور و بنارس غازیپور و قلعه چنار از رانیه تا گذر آب بجا
 امتیاز یافته بخت فاخته واسطه نوازش یافت و ریاست عالی در عین برسات در راه دیوچه سدا بایع و
 سبعین و شصت و هشتاد از الخلافت رسید سابقا سمعت گذارش یافت که محمد قلی خان بر لاس مظفر خان و سائر
 افواج نصرت شعار بر سر اسکندر تعین یافته جانب او در آورده و اسکندر از بختی خبردار گشته متحصن گشت و
 افواج فیروزی نشان چون در پای حصار رسیدند قلعه را محاصره گرفت کار بر اسکندر بیگ تنگ افتاد و درین
 اثنا خبر بانهرام علی قلیخان و بهادر رسید و از بیکان بیدل گشتند و کسان از راه مصالحه نزد محمد علی خان و مظفر خان
 فرستاده طلب امان نمودند و افواج ظفر انساب را بجا کایت مصالحه مشغول داشته شب از دروازه که بجانب دریا
 بود بکشتی نشسته بدر رفتند چون کشتیها در تصرف اسکندر خان بود و اهل از آب نتوانستند گذشت اسکندر خان
 بامر پیغام کرد که من بر بیکان قول و عهد که قرار یافته ثابت قدم و لیکن مردمی که همراه بنده اند لایحه میکنند که اگر شما
 در کشتی نشسته بمیان آب در آید و بنده هم باد و سه کس از شرط بنایم و قول و عهد که بکشد بیدار بجا ماند
 تسلی این مردم میکرد و با اتفاق متوجه درگاه میشویم محمد قلیخان بر لاس مظفر خان راجه تو در مل الشمازل اسکندر خان

رو شب بنه غره ییجه سینه مذکور است قتل شده فوج غول را بوجو داشت خود آراستند و برانقا آصفهان
 سترکها و در جوانان بخون خان و دیگر امرا قراقرقند حضرت درین روز بر قتل علی سینه تمام سوار شده
 را که کلبه با عظم خان در چوکنده آن قتل شده سرسایات او را از چرخ گذارند و مخالفان آمدن آن خیمه
 یقین دانسته دل بر مرکب نهادند و صفوف و ترتیب داده جمعی از دلیران لشکر خود را و برودی بهر اول مقصد فرستاد
 و بابا قاتل که سر دار فوجی بود آنجا حاکم را از جابر داشت با صفت علی قلیخان و دانید و درین محل اسب یکبار
 اگر چنانکه بر اسب علی قلیخان نخورده و دستار از سرش بیفتاد و بهادر خان از مشاهده اینحال گشک تهور در حرکت
 آمده حمله مردانه بر اجاعت او فوجی آورد و بابا خان که سر دار او فوجی بود در غیبه بصفت مجنون خان پیوست بهادر
 از عقب رسیده و در میان این دو فوج در آمده و ترو دات مردانه نمود درین اثنا تیرے بر اسب رسید چنانچه
 شد و بهادر خان از اسب بر زمین آمده گرفتار گشت بمیت کلید طفر چون نباشد بدست و باز در شخ
 نتوان شکست و چون معرکه قاتل گرم شد حضرت از قبیل خود آمده بر اسب سوار شدند و فرمودند تا فیانرا
 بر صفت علی قلیخان و دانید ندید بیکل فیان بر زمین خم گشت و در نزد رده عالم گشت چندان همه نگران
 که بلا سنج بود و در زمین عرصه شطخ بود و اتفاقا قبیل پیرانند نام چون نزد یک بصفت مخالفان رسید ایشان
 نیز قبیل او دیا نه نام را بر پیرانند و انیسند پیرانند نام را بر پیرانند و انیسند پیرانند نام را بر پیرانند و انیسند
 تیرے بعلی قلیخان رسیده و در مقام بر آوردن آن تیر بود که تیر دیگر بر اسب خورد و اسب چراغ داشت علی قلیخان
 بر زمین افتاد و قبلی بر سنگ نام رسیده و صد علی قلیخان کرد علی قلیخان بنامیان گفت من مرد بزرگم اگر از من پیش
 باد شاه خواهی بردن از شما خواهی یافت فیانان گوش نشمن ناکر و قبیل دو اندید تا علی قلیخان در تیر و دست دیا
 قبیل بجاک برابر شد و چون قضا معرکه از جابر وجود مخالفان مصفی گشت نظر بهادر خان را در عقب خود برآید
 سوار کرده و بجای گشت آورد و بعضی امر قبیل رسید و بعد از لحظه خان زمان را نیز آورد و از بنندگان حضرت از اسب
 فرود آمد سجده شکر این فتح غنیمی نمودند و این فتح در موضع شکو وال از اعمال جوسی و بیایک که الحال به آنکس
 بنوسوم و مشهورست از روز و شب بنه غره ییجه سینه مذکور است و بعضین و شصت و سی و دو نفر و بعضین و شصت و سی و دو نفر
 از عزت و اتفاقات آنکه در آن ایام که حضرت غلبه آتی بر علی قلیخان رفته بود و غیره و بعضین و شصت و سی و دو نفر
 در اگر مانده بود و مولست این تاریخ نیز در اگر مانده بود و غیره و بعضین و شصت و سی و دو نفر
 روزی یکی از مضاحیان خود گفت که چه شد که ما نیز خبری که گفتیم اتفاقا در روز سوم از نیز خبر خان زمان و بهادر خان
 خان زمان و بهادر خان را می آوردند و این خبر را ما چندان کس گفتیم اتفاقا در روز سوم از نیز خبر خان زمان و بهادر خان
 عبدالعنان و در مار دیک آوز و بهادر که در اگر مانده بود و غیره و بعضین و شصت و سی و دو نفر

سنه اربع و سبعین و تسع مائه بجانب اگر توجیه فرمود چون رایات عالیاات بقصبه تمانیسر جمعی از جوگیان و
سناسیان برکنار جوسی که آنرا گریخت و خسوف جهت غسل باین حوض می آیند و مجمع عظیم میشود و از طلا و نقره و جواهر
وزر و یار و چهره پنهان میدهند و بعضی در آن آب می اندازند و جوگیان و سناسیان نیز از آن خیرات بهره مند میشوند
اجتماع داشتند بسبب نزاع که این دو فرقه با هم داشتند و بعضی با ستغاثه آمده خصمت قتال طلبیدند طائفه سناسی
از دولت نفرزاده و از سید کم بودند و جوگیان که خر قپوش میباشند از پانصد نفر بیشتر بودند چون طرفین بمقابل
ایستادند حسب الحکم جدیدی از سپاهیان نیز خاکستر بر خود مالیده بگو یک سناسیان که قلیل بودند رفتند و از طرفین
جنگ عظیم هم میوشت و جمعی کشته شدند و خاطر اشرف را از تماشای عظیم انجیال انبساط عظیم روی نمود و در آخر جوگیان
شکست یافتند و سناسیان غالب آمدند و چون داراللاک ملی تخم سراقوات جلال شد و فرامیرک رضوی را که بجای
باقی خان سپرده بودند از حبس گریخت و خان باقی خان بتعاقب آورده چون او را نیافت از ترس سیاست باز
و تانار خان حاکم دلی معروض داشت که محمد امین دیوانه که از لاهور گریخته بود در بر گشته بود و چون بر خانه شهاب خان کمان
رفته چند روز در خانه او بود و اسب و خرمی از انداد یافته نزد مخالفان رفت از شنیدن این حکایات آثار غضب
از چنین همین آنحضرت ظاهر گشت شاه فخر الدین مشهدی را حکم شد تا شهاب خان را حاضر سازد و روزی که بموضع
بلول محل نصب رایات گردید شاه فخر الدین شهاب خان را بموقف سیاست حاضر ساخت و در همان منزل قبل
رسید چون رایات جهانگشار او را که زول واقع شد بعضی رسید که حائزان شیر کر را که در چهار کردی قوچ است
محاصره داده مرزا یوسف خان متخص گشته حضرت خلیفه الہی نوزده روز در آن گره بوده حائزان را سحر است و از حکایت
اگر گذاشته تاریخ سه شبانه است و سوم شوال سنه اربع و سبعین و تسع مائه بجانب جو پور متوجه گشتند چون برگشته
سایت رسیدند علی قلیخان از کرد شیر کر بر خاسته بجانب مانک پور که برادرش بهادر خان آنجا بود و گریخت و چون ظاهر
بهو چو محسوسه پان گشت محمد قلی خان بر لاس مظفر خان و راجه تو در مل و شاه بدخ خان و پسر عبدالمطلب خان
حسن خان و عادل و محمد و خواجه غیاث الدین علی بخشی و دیگر جوانان مردانه قریب شش هزار سوار چار بر سر
اسکندر که اوده بودند تعیین شدند و خود بنفس نفیس متوجه کره و مانک پور گشتند و پیر گنده رای برلی رسیدند خبر رسید علی قلیخان
و بهادر از آب عبور نموده قصد آن دارند که بجانب کاپلی روند حکم شد که اردوی محلی همراهی خواجه جهان بقلعه کره
روند و خود تعجیل هر چه تمامتر کنبار گنده مانک پور رسیده بر فیل سوار از آب عبور فرمودند در نیوقت زیاده از ده پانزده
کس همراه آنحضرت نبودند همچون خان و آصف خان که در پیش بودند ساعت بساعت خبر مخالفان می رسانیدند
اتفاقا علی قلیخان و بهادر خان در آنشب تمام شب صحبت شراب و پاترازی مشغول بوده بغفلت گذرانیدند
بودند مقدمات جنگ و جدال را بر دلیری همچون خان حمل نموده آمدن آنحضرت را با ورنه میگردند با آنحضرت

رسانیدند و مدت در رکاب ظفر انستاب حاضر بوده و بوزیر عبودیت قیام نمودند چون حضرت خلیفه الهی برین
 جوینور مساودت فرمودند ایشان بجاگیرهای خود رفتند و حدود سنبل میبودند و نیزه لاکه اعلام ظفر انجام حبت دفع قضا
 مرزا محمد حکیم بجانب لاهور در حرکت آمدنغ مرزا شاه مرزا با اتفاق اعوام خود ابراهیم حسین مرزا و محمد حسین مرزا و قسام
 نفی شد بعضی بکرات فرامحت رسانیدند چون جاگیرداران آن نواحی اتفاق کرده بر سر ایشان زقند روی
 فرار بجانب مالوه نهادند چنانچه تمام این قصبه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر وقایع سال دوازدهم
 الهی ابتدای این سال بر روز سه شنبه دوم رمضان سناریع و تسع آت بود و در او اکل این سال که ایام نوروز بود
 و این شکار ترغذای خاطر سپرزده حکم جهان مطلع بعد در پیوست که امرار عظام از اطراف لاهور مقدار چهل کرده لاه
 از هر طرف ترغذای ساخته و خوش راراند و صحرائی که بچ کردی بود و قسمت جمع آنرا در عظام بموجب حکم بصاحب قضا
 بهر محمد خان آنکه موازی پانزده هزار جاندار از هر دواریه کاد و شغال در و باه و غیره را در آن صحرا صید گاه گرد آورند
 و در وسط آن صیدگاه که وسعت آن از هر طرف پنج کرده بود قصری داشت که در یورشها بهر او میباش نصب نمودند و در
 حضرت خلیفه الهی رسیدند و دولت سوار شده شکار میفرمودند و امرار کبار و خواصین عالم مقدار در و بر و زور چهلها
 پیش برده و آنرا تنگ تر میساختند چون چند روز برین منوال گذشت بندگان حضرت پر تو انقیات بحالی
 نزدیکیان انداخته ایشان را نیز خصصت شکار سرفراز گردانیدند و بعد از آن خصصت تمام فرمودند چنانچه هر کس
 از سیاهی در خانه نماند که با تمام صید بهره در نگشت و بعد از فراغ شکار عنان غریمیت جانب آت افتاد چون بکتاب
 دریا لاهور رسیدند همچنان سواره اسپان در آب انداخته شاداری نموده گذشتند و از بندهای درگاه که خود
 بیعت آنحضرت در دریا انداخته بودند خوش خبر خان بیاد دل و نور محمد پسر محمد قور دار غرق گشتند و در ایام
 شکار بهر گیری که از سیادلان نظر بنید قریب اختصاص داشت از کتاب شرب خم نموده یکی از لاهران آن
 نمود حضرت قلیچ خان فرمودند که اگر در روز قلیچ خان بنوعی شمشیر گردن او زد که شمشیر شکست و گردن او را
 آسبی بر سید از مشاهد انجبال از سرخون او گرفته حکم شمشیر فرمودند و پدرین ایام که منظر خان در اگر حبت
 دیوانی مانده بود و با فیض خان آصف خان بدرگاه ملکی آمده شکار فرغ ملازمت نمودند و پدرین ایام که منظر خان در اگر حبت
 در اگر بجدات بادشاهی مانده بود و با افت مظفر خان درین سفر بود و حسن نیز بهر پدرم بود و القصبه حضرت
 خلیفه الهی از گنایان آصف خان و وزیر خان گذشته و وزیر خان را کور نش دادند و حکم شد که آصف خان
 با اتفاق مجنون خان قاضیال در کرده و پانچو بوده مخالفت آنحد و نمایند و پدرین ایام خبر رسید علی قلی خان
 و بهادر و سکندر نقض عهد کرده و دیگر یاره نفی و زیدند و حضرت با ستاع اخیر مرزا میرک بنوعی را که وکیل
 آنها بود و جان باقی خان سپردند و مهات ولایت پنجاب را بعد از محمد خان و سایر آنکه کرده و دوازده و فیض

دختران فرزا سیلیان بر اخلاف ادب و استمردم خود را واپس طلبید و مرزا سیلیان از قزلباش پی نیل مقصود بر گشته
 چون بکنار کابل رسید باز آن قلعه را محاصره گرفت و معصوم که دلیر و حیرت انگیز بود روز فوجی را بیرون فرستاد و کار بر
 بدخشان تنگ ساخت و درین اثنا سه بار و آورده کار بجای رسید که فرزا سیلیان بصلح راضی شد و معصوم چون بر شاک
 لشکر مرزا سیلیان معلوم کرد در مقام پرخاش آمده بصلح راضی نمیشد آخر مرزا سیلیان قاضی خان بدخشی را که استاد
 معصوم بود نزد او فرستاده قرار داد که اندک پیشکشی کنی الجمله دست آویز تو اندوید و مرزا سیلیان فرستد باین
 رنگ مصالحه قرار یافت مرزا سیلیان مرتبه اول حرم خود را بدخشان روان کرد و خود نیز تعاقب او را همی شد
 القصد وقتی که دار السلطنت لاهور محل نزول اجلال گردید زمینداران اطراف طوق اطاعت در گردن انداخته
 اکثر بشرف خاکبوس سفر گزار گشتند و جمعی که سعادت ملازمت داشتند دریافت ایلیان بایشکیش و هدایا و نشانی
 اظهار بندگی نمودند از آنجمله محمد باقی ترخان بن مرزا عیسی که حاکم ولایت سند بود و ایلیان بدرگاه فرستاده عرض داشت
 نمود که پدر کینه که در زمره بندهای درگاه انتظام داشت از عالم رفته و من بنده نیز قدم صدق بر حاده اخلاص استوار
 داشته خود را در زمره غلامان درگاه می شمارم و درین واسطه سلطان محمد دالی قلعه بکر بمجاونت قزلباش که در قندهار می باشد
 اطراف ولایت بنده را منرا محبت میرساند از الطاف بادشاهی توقع آن دارم که مرا محبت او ازین ولایت دور نشود چون
 عرض داشت محمد باقی بموقوف عرض رسید فرمان بنام سلطان محمود و غرا صدار یافت که من بعد از قدم از حد خود بیرون
 ننماید و بعد ولایت باقی محمد مرا محبت برساند و همدین ایام استقرار لاهور عرض داشت منم خان خانان و از اخلاف
 اگر رسید که پسران محمد سلطان مرزا الغ میرزا که ابراهیم حسین و میرزا محمد حسین و شاه مرزا باشند و در سرکار سنبل جاگیر
 داشتند در آن نواحی دست تعدی گشاده لوای مخالفت برافراخته اند و چون بنده قصد شنیدن ایشان تا بدلی رفت
 مطلع شده بجانب سند و بدر رفتند و این محمد سلطان مرزا پسر سلطان ابن مالتقر بن منصور بن مالتقر بن عمر شیخ بن
 امیر تیمور صاحب قرآن سنت و ماوراء و دختر سلطان حسین مرزا بوده بعد وفات سلطان حسین منغور بخدمت حضرت
 جنت آشیانی محمد هادیون بادشاه نیز در ایام جهانبا فی خود در مقام رعایت او شدند و پسران او یکی الغ مرزا
 و دیگر شاه مرزا در خدمت آنحضرت بوده چند مرتبه از ایشان آثار لای و خروج بطور انجام مید و هر مرتبه حصیان
 ایشان بخواه قرآن یافت تا آنکه الغ مرزا در تاخت هزاره کشته شد و از و پسر ماند یکی سلطان محمد مرزا و دیگر
 اسکندر مرزا و آنحضرت در مقام رعایت ایشان آمده و اسکندر مرزا الغ مرزا و سلطان محمد مرزا شاه مرزا خطاب
 کردند چون نوبت فرمان دهمی بحضرت خلیفه الهی رسید محمد سلطان مرزا که عمر بود از خدمت معاف داشته برگشته
 اعظم پور از سرکار سنبل در وجه مدو معاش او مقدر فرمودند و در ایام پیری چند پیری حاصل شد ابراهیم حسین مرزا
 و محمد حسین مرزا و ماقبل حسین مرزا آنحضرت بهر واحد ایشان را بجای گیرهای لائق سفر گزار ساخته بمسجد امرائی

ت سے
 مافریدون ہماستان شند و مرزا باغخانے ایشان عنان غدا و نسیج بجانب لاہور تاختہ چون بجوا
 بہر رسید دست نبیب و تاراج کشاد امر اس پنجاب مثل میر محمد خان کلان و قطب الدین محمد خان شیرخان
 از شیندن اینجہم در لاہور جمع شدہ بلو از مقلعہ وارے پرواختہ عرضداشت مشعلبرنے و عصیان خراہ
 بدرگاہ فرستادند و مرزا محمد کلیم بکوچ متواتر بلاہور رسیدہ در باغ حمدے قاسم خان کہ بر ظاہر آن شہ
 واقع ست نرول کرد و چند مرتبہ جھنار ترتیب دادہ پیائے حصار آمد امرے پنجاب بلفرب قلوب
 تفنگ گلداشتند کہ کاری ساز و عاقبت چون نہضت اعلام نصرت انجام بجانب پنجاب شیند تاب
 قوت نیاوردہ راہ گزیر پیش گرفت کہ درارے بشیر انگنے دست خوشن ذکر نہضت ریات
 بہیلوے شیر لکھی دست کش کہ درارے بشیر انگنے دست خوشن ذکر نہضت ریات
 خضر سہات بجانب لاہور چون خبر مخالفت مرزا محمد کلیم بمساع علیہ رسیدہ امارت قزو
 غضب بر خسار فرخندہ آثار آنحضرت ظاہر شد باخضار شکر بافران شہر منعم خان خانمناان ہجرا
 دار الخلافت اگرہ و مظفر خان رہبمات دیوانے آنجا گلداشتہ بتاریخ سوم جاد الاول سنہ ربیع و سبعین
 و تسعائے نہضت فرمودند و مدت دہ روز بدیلمے رسیدہ نہایت اولیائے کہ دران بقعہ آسودہ اندر خواستہ
 فقر و مساکین را بتفقدات بادشاہانہ نوازش نمودند و از آنجا کوچ کوچ چون ببلدہ سرہند رسیدند از شاہ
 رونق بازار ماے شہر خوشدل گشتہ مانتظر رختہ را کہ شہدار آنجا بود و خیمہا فرو دسد کار دارے آنجا را
 بحدہ او گردانیدند و چون آب ستلہہ مورد ریات اعلیٰ گردید خبر فراز مرزا محمد کلیم رسید و از آنجا بچشم
 تمام متوجہ لاہور گشتہ چون بجوائے شہر رسیدند امرے عظام کہ آثار و نواہے و حانیایے ازیشان نظمو
 بود باستقبال شتافتہ نوازش بادشاہانہ نوازش فرار گشتند و در ماہ حبیل مذکور دار سلطنت لاہور محل نرول گشتہ
 منازل ہند قاسم خان کہ در درون اقلعہ واقع ست مستقر خلافت گردید و قطب الدین محمد خان و کمال خان
 بہر جب حکم جہان طاع سرور و نقاب مرزا نواہہ از بر گنہ بہرہ گشتند چون معلوم نمودند کہ مرزا از آب نیلاب گشتہ
 ردی معاودت بدرگاہ آوزند و مرزا محمد کلیم چون خبر مراجعت مرزا سلیمان بجانب بدیشان شیند خود را بغیر
 رسانید و در اراق پیش مردم گشت کہ مرزا سلیمان اردوی خود کہ دختران او نیز دران اردو بود و دیگر کابل گلداشتہ خود جہ
 بقصد گرفتن مرزا محمد کلیم نزدیک بقرا باغ آمدہ کہ در مضموم کو کہ مرزا محمد کلیم او را در کابل گلداشتہ ابو روز دیگر ہی را بر سر اردو
 مرزا سلیمان فرستاد کہ محمد قلی شنانے را کہ در اردو بود و شکست داد و محمد قلی تمام اسباب و اشیا را تاراج
 دادہ خود را بہار دیوار باغ کہ دران نواہے بود رسانیدہ دختران مرزا سلیمان را دران باغ در او رو متحصن
 مخا چہینہ خواستند کہ اورا سزدان مرزا دیکندہ مضموم کو کہ در دستگیر گریں

و در اباغ بلاقات خواهد آمد مصلحت آنست که بعلت ار خود را آنجا رسانیده در کمین فرصت ششم
 مرزا سلیمان محمد قلی شغال را که از امرای مقبره او بود و بشجاعت مشهور بود هزار کس بمجاظلت قتل
 خود که در آن اردو داشت در لواحق کابل گذاشته با بقیه سپاه دست یافار کرده خود را بجای
 و اباغ رسانیده در کمین فرصت استاد و کسان مرزا که از پیش خرم بیگم برگشته مضمون
 محمود و موافقت را خاطر نشان مرزا کرده بودند و در شوق مرزا بلاقات آن عورت ترغیب نمودند
 و خواج حسن نقشبند که نیردین باب کوشش نمود و مگر باقی قاتل که او فرستادن مرزا را
 نبوده می گفت که این عورت در مقام خداع و کرمست اما چون مرزا ملاقات خرم بیگم را فرار داده بودند
 باقی قاتل ممنوع نشد با چند نفر از معتمدان خود بجانب قرا باغ روان شد چون بوعده کابل
 رسید چند نفر از لشکریان مرزا سلیمان که در شب از ایشان جدا شده بودند بمردم مرزا رسیده حقیقت
 آمدن مرزا سلیمان را با ایشانوه و استادن او در کمینگاه خاطر نشان نمودند مرزا را بجز در سیدن این خبر
 معاودت نمود مرزا سلیمان که بر عاودت مرزا محمد حکیم خبر یافت سردار نقاب او رسیده در کوتل سنجار
 بعضی از مردم مرزا رسیده دستگیر ساخت و اسباب و اشیاء مرزا که در عقب مانده بود همه را تاراج
 کرده در کوتل سنجار دره توقفت کرد و مرزا محمد حکیم با اتفاق باقی قاتل بنور بند آمد و از آنجا بحال آباد
 و از جلال آباد بکنار نیلاب رسیده از آب گذشته و عرض داشت نوشت مصحوب الیچیان بدرگاه فرستاد
 و قسیمی که بر حین محل استقرار موکب نظر بود الیچیان مرزا محمد حکیم بعبثه بوسی سر فرار آمده عرض داشت مرزا
 را که مستحضر بر پیشانی احوال او بودند را بنید و پیش از وصول عرض داشت خبر قتل کابل بمساع
 علیه رسیده بود و حضرت فریدون را که حال مرزا و ملازم درگاه معلوم بود جهت امداد و اصلاح
 جهات مرزا تعیین فرموده بودند و درینوقت که عرض داشت مرزا رسید مسیله کلی با استعفاء هندوستان
 واسپ وزیر مصحوب خوشنجر خان که از زیسا ولان نظیر بود جهت مرزا فرستاده فرمان نوشتند که اگر
 احتیاج بکوک باشد امر آری پنجاب را بعد نخواهم فرستاد چون خوشنجر خان نزدیک بار دوی
 مرزا رسید مرزا باستقبال فرمان شتافته اظهار خلوص بندگی نمود و بعد از رسیدن خوشنجر خان در
 در مقام اغوا مرزا شده استیج ولایت لاهور در نظر آسان نمود بعد از آنکه عنایت مخالفت تقسیم
 مرزا را بران داشت که خوشنجر خان را بگوید مرزا اگر چه ترهات او از جافه بود اما بواسطه مرده که داشت
 بگرفتن خوشنجر خان راضی نشده او را بطریقه خفیه نزد خود طلبیده رخصت داد و سلطان علی نام نویسنده که
 از درگاه گریخته و حسن خان بزرگ شهاب الدین احمد خان که در کابل میبود و در تحریک ماده مخالفت و فساد

روی داده عاقبت شکست بر آصف خان افتاد و گرفتار شد بهادر خان او را بر بالاسے چو کندے
 قتل انداخته روان بنده بود که وزیر خان از خانزبان جدا شده بود خود را رسانیدند درین حال هم
 بجای در خان چون در خود مقام و مبت جنگ وزیر خان بنیدیت مودت آصف خان در چو کندے
 بقتل رسانید و بشیر باحوال آصف خان بنموده سرگشت او را جدا ساختند و برین اوزخی رسید وزیر خان
 مساوت نمود و برادر را رگشتن خلاص کرد و هر دو برادر خود را کوه رسانیدند و بهادر خان صلح حصول مقصود
 یازگشت وزیر خان متوجه درگاه شد در فوجی لاهور و در ایامی که حضرت خلیفہ الی اقیاب مرزا محمد حکیم رشتہ
 بشکار فرغ اشتغال داشتند چنانچه بچلی خود مذکور میشود بوسیله تظفر خان شرف زمین بوس دریا فکند گناه
 و برادر را بصفوف مقرون گشته فرمان عنایت و مہالت بنام آصف خان صادر شد و ذکر آمدن مرزا سلیمان
 رسد کابل مرتبه چارم در اوراق سابق ثبت یافت که چون مرزا سلیمان قصد کابل نمود و افواج متاہر
 بکوہ مرزا محمد حکیم تعین یافته روی اقامت را بکابل آورد و دند مرزا سلیمان تاب یا و دہ بدیشان سعادت
 نمود و امرای عظام ہر یک جمعت مرزا محمد حکیم ہندوستان آمدند مرزا سلیمان چون از سعادت امر حاضر یافت
 باشکای بدیشان کیا کردہ باتفاق منکوہ خود خرم حکیم روی تہن کابل آورد و مرزا محمد حکیم قلم کابل را بمقصوم کوہ کہ
 محل اعتماد و بود بفرط شجاعت انصاف داشت گذار شد خود با اتفاق خواجہ حسن نقشبندی لشکر درہ و خود بند رفت
 و مرزا سلیمان بکابل آمدہ محاصرہ کرد چون دانست کہ دست تہن بکابل نہیں رسید تہن بکابل خرم حکیم منکوہ خود را بحد
 خود بند فرستاد تا انظار اخلص اتحاد بدہ را نمودہ مرزا را در داہم فریب در آوردہ و زمانہ مضمون این مقال نریان
 حال در شان مرزا سلیمان ادا ہے نمودنہ حساب ہے کہ با خود پیر داشتہ و چنین نیست باز سے غلط آن
 عنان بارگشتن مناسے قام ہے کہ سیرغ را کس نیارد بدام بہ بنو جب این فت بار داد بیک مرزا سلیمان
 برگرد کابل گذار شدہ خود بجانب غور پشدرہ ان شد و کسان نزد مرزا محمد حکیم فرستادہ پیغام کہ کہ شمار از ارجان
 غریز تہر و بجای فرزند نیک نام بنمیتن دوزیوقت کسبت فرزند می بہ نسبت و صلیت ہو کہ و مستحق
 گشتہ پیغام کہ ہدیہ را اساس اتحاد و یکجہی را بھود و مواثیق ہو کہ ساریم و مقصود از آمدن مادر مرتبہ ہیں
 مرزا را استماع این کلمات از زار دفتہ ملاقات خرم حکیم را در شہ را باغ کہ از اینجا تا کابل دہ کردہ راہ ہیں
 بنجودت در داو و کسان از ایشہ تر نزد خرم حکیم فرستاد تا از و عہد گرفتہ تسلیم خود نمودہ بیایند و خرم
 در ملاقات مرزا اظہار رغبت و شوق نمودہ ہو کہ آن غلطیہ و کرد کہ مرزا در دست ام غدر و کر نیستہ
 استحکام اساس محبت و یکا نگے ست کسان مرزا سخنان او را شنیدہ رخصت معاودت با فر
 و ہنوز در زرفشہ بودند کہ آن ناقص عقل کسان را بحیل نزد مرزا سلیمان فرستاد کہ فراد امر ارج

عیش پر و اخته شکوین که عمارت عالی آنجا بنا نهاده بودند تشریف برده در آنجا مشغول چوگان بازی بر ستلحات
دیگر غالب آمد و اکثر اوقات صرف آن میفرمودند و از بس که لذت این مشغول بر طبع اشرف غالب آمده بود و در شبها
تاریکی گوی آتشین را ترتیب داده سرگرم این بازی مینمودند و از شدت بازی که هنگام زدن چوگان از آن گوی میرفت
روشنی پیدا میشد که آن گوی مجوس می گشت و اختراع خاص آنحضرت بوده و گاه بودی که گوی در هوا می پرید و یکی
از حریفان آن گوی را از هوا گرفته از میان جایگاه میگذاشت و این گذشتن بجای حال محسوب میشد و گاه چنین
بالتفاق می افتاد که حریفان دیگر عداقت پیش آمده نمی گذاشتند که این شخص از جایگاه بگذرد و طرفین در هم اخته
کار بتلاش و کشتی میکشید و تماشای غریب میداد و درین ایام محمد یوسف خان بن اعظم خان آنکه گوگلناش آنحضرت
بود و در قرب منزلت از تمام نزدیکان امتیاز تمام داشت و سخاوت و شجاعت موصوف بود و در عفو و انبساط
بواسطه شرب مدام در گذشت و درین باغ رنگین و دختی زیست که ماند از قفای تبرزن درست و بندگان حضرت بخت
مخزون گشته مجلس آشن او را بقدوم خود آراسته تمام امر او خوانین و بخلعتهای فاخره و نوازش فرمودند و در رفتن
همدی قاسم خان بکره و گرنجین آصف خان بجانب خاخرمان درین ایام که خاطر اشرف را از سر انجام مهمات
علی قلیخان خاخرمان و باغیان فراغ تمام حاصل کرده گشت همدی قاسم خان را که از امرای قدیم آیند و دکان
بود و سرداری سه چهار هزار کس بولایت کرمان فرمودند که مهمات آنولایت پرداخته آصف خان را نیز بدست آورد
آصف خان پیش از آنکه همدی قاسم خان آنجا رسید قلعه حوگره را گذاشته خود را بجهنگلها کشید و عرض داشت
شتمنبر عجز و ندامت بدرگاه فرستاده بخصمت حج طلبید همدی قاسم خان بولایت کره در آمده تمامی آنخذ و را
در ضبط در آورده سردر تعاقب آصف خان نهاد و آصف خان خطا بآنخاخرمان نوشته اراده رفتن پیش او کرد و
او مرعیات نوشته آصف خان را پیش خود طلب داشت آصف خان فریب نخورده باتفاق برادر خود وزیر خان
نزد خاخرمان بچونپور آمد و در مجلس اول بکر خاخرمان را معانته نمود و از آمدن پشیمان گشت بیت بس گریزند از بلا
سوی بلا بلبس چند از مار سومی ارث و ما به همدی قاسم خان از تعاقب او بایوس گشته بولایت کره معاود
نموده و مردمی را که بکر یک اوتعین یافته بودند بخصمت نموده بدرگاه فرستاد و خاخرمان آصف خان را باتفاق
بهادر خان بداعیه لسته بعضی لایست که با فغانان داشت فرستاده وزیر خان را پیش خود نگاه داشت و کسان را
گماشت که وزیر خان را بنظر محافظت نمایند وزیر خان کس نزد آصف خان فرستاد که من فلان وقت
از اینجا فرستاد خواهم نمود و تو نیز بهر نوسه که دانی خود را از بهادر خان جدا ساز آصف خان در شبی از
شبهات اموال و اسباب خود را آنجا گذاشته از بهادر خان جدا شده راه کره مانک پور پیش گرفته در شب
سی کره یلعار که در بهادر خان از عقب او رانده در میان چونپور و مانک پور با و رسید جنگ صعب

ملاقات اکبر

۲۷۲

محرور تاریخ سال یزدانی

خود در جانب ه سوا و درین اثنا خبر رسید بهادر خان بچونور رفتند والد خود را خلاص ده و اشرف خان
فته غمیت آن وار و در برار دوی نظر اندر دست بروی نمای حضرت خلیفه الهی الاستماع انجیر ترک نقاب خانزبان
نموده بجانب چونور معاودت فرمود و چندی که بتیاقب خانزبان رفته بودند که گریه می کردند و می گفتند که در میان
مراجعت اعلام نظرت انجام نشیده روی فرار یکدزدین آوردند از اب گنگ جبر نمودند و در راه حجب استعالی
چون ظاهر بر گشته نظام آباد محل نزول اجلال گردید مجلس زن آنحضرت که در بهارالمنفقه تشریف می فرموده بخواست کیفیت
این مجلس عالی برین هیچ است که بندگان حضرت هر ساله در روز ولادت با سعادت در سالی دوبار موافق تاریخ
شمسی قمری بحضور ارکان دولت و اعیان مملکت بطلا و فقره و ذکر کائنات خود را می بخشد و تمام آن موازی را
برابر با فقر و احتیاج اتفاق می فرمایند بندگان حضرت چون از نظام آباد کوچ فرموده چونور را غیرت افزای
بهشت گردانیدند و فرمودند که جهت محل عالی جای مرغوب انتخاب نموده پناهی مالی اساس بنهند و امر انجیر را
استعداد خود و منازل جا با بسازند و قریافت که ما دام علی خان و برادرش اثری در عالم باشد بلده چونور را پیش
سلطنت نمود و افواج قاهره بتیاقب ایشان تعیین یابد که تا سراسی کردار بدین روزگار ایشان بهشت را با
علی تلیخان که بدین کوه سیالک گریخته بود و استماع انجیر خود را یکبار با اب گنگ رسانند و فرمایند که منوی را که محل ایشان
اولیو بدینگاه فرستاده بخانخانان پیغام کرده و به خزانان توام در جهان پناهی نیست و سرانجام این در خواست
داد و اتفاق والد خانزبان بجهت خانخانان رفته پیغام خانزبان رسانید خانخانان با اتفاق میر عبداللطیف و ملا عبد
محمود و الملک که شیخ الاسلام هند بودند شیخ عبدالنبی بعد در مقام شجاعت ایشان ایستاده و گریه و درخواست گناهان
خانزبان نموده و حضرت از روی شفقت جلی قاصد و جراتم او شنیدند و بر زبان الهام بیان اشارت باین معنی
فرمودند که محمد مدین دقیقه بدانند که در جدم ما چه لذتست زعفران گنگا چه پیوسته از کتاب جرائم کس نبیند
و ایم نزد ما گنبد را بدعا و دعا و گناهان ایشان بفرموده و گویا او را سینه چون اینجا است قریب بارود
شیرازی و بخور و ملوک نزد خانزبان رفته و او را توبه داده فرموده و بگویند او را سینه چون اینجا است قریب بارود
خانزبان رسیدند خانزبان استقبال برآمده با احترام تمام ایشان را بمیزان خود برد و چندگاه بنگار داشته بود و بفرمود
مگر بقیه قیام نموده توبه و سوگند بخوبی که حکم بود یا کرده و او را دعا نمود و وقتی که مخالفان از افعال ناشایسته
توبه نمود و در سر خط فرمانبرداری نهادند و ریایات عالی از چونور در اوائل سال یازدهم مطابق سنه ۱۱۸۳
سبعین و شصت مراجعت نموده متوجه دارالخلافه شدند و ذکر وقایع سال یازدهم که از ابتدای این سال
روز و شب بستم شعبان سنه ۱۱۸۳ و سبعین و شصت بود بندگان حضرت در اوائل این سال بدار الخلافه اگر
و در روز جمعه رمضان سنه مذکور آن بلده طبعیه را غیرت افزای خلد برین گردانیدند و چند روز بنگار

که در باب جاگیرهای ایشان چه حکم است حضرت فرمودند که هرگاه که باز تقصیرات ایشان گذشتیم در جاگیر چه مضایقه است
اما باید که تا اعلام نصرت انجام درین حدود است ایشان از آب نگذرند وقتی که ما مستقر خلافت نزول فرماییم
و کلاهی ایشان آنجا آمده فرامین جاگیرها درست سازند بموجب آن فرامین در جاگیرهای خود تصرف نمایند خانها
سرحدات با آسمان سوده مژده عفو والده خانزمان رسانید بموجب حکم اشرف تیغ و کفن از گردن ابراهیم خان
برداشت والده خانزمان در ساعت کسان پیش بهادر و سکندر فرستاده مژده عفو بگوش امید ایشان
پیغام داد که فیلان نامدار که همراه دارند در ساعت روانه درگاه نمایند بهادر و سکندر از استماع این مژده مسرور
و متعجب گردیدند و فیل کوه پاره و فیل صفت شکن را با تحفههای دیگر فرستادند و در همین ایام میرمنزل ملک راجه تودرلی
و لشکر خان بدرگاه آمدند و جمعی که نفاق ورزیده بودند مدتی بمنع کورنش معاتب گشتند بعد از آن بندگان حضرت
بغیریت تماشای قلعه چنار که برفخت و متانت مشهور است از جوینور سه منزل مبلده بنارس تشریف بردند و چند
روز آنجا گذرانیده و از آنجا بقلعه چنار رسیده و اطراف قلعه را در نظر در آورده و بتعمیر و استحکام آن فرمودند و در وقت
مبسامع علیه رسید که در جنگهای چنار فیل بسیار سیکرد جمعی از مقربان همراه گرفته بقصد شکار روان شده بده کرد
آنجا که فیلی رسیدند و ده ریخ فیل بقید طبار در آورده بقلعه چنار معادوت نمودند و از آنجا بکوچ متواتر بار و
همایون پیوستند و در یلغار بندگان حضرت بر سر خانزمان قبل ازین مذکور شد که عنایت شدن جاگیرهای
خانزمان و تصرف آوردن مشروط بان شده بود که پیش از حکم از آب عبور نکنند خانزمان بهمدان هنگام توجه
ریات بجانب چنار از آب عبور نمود و بجد آباد از اعمال بوده آمده جمعی مضطبه غازی پور و جوینور فرستاده وقتیکه
حضرت باردوی رسیدند بعرض اشرف رسید که علی قلیخان چنین جواب داده است حضرت بخانخانان از
عتاب فرمودند که هنوز ریات عالی ازینچه و نهضت ننموده که خلافت شرط از علی قلیخان بطهور آمده خانخانان
سرخلعت پیش زبان بگفتار بگشاد بعد از آن حکم شد که اشرف خان میرنشی بجوینور رفته والده علی قلیخان را که
حسب الحکم میباید گرفته در قلعه جوینور نگاه دارند و از اهل لغی نیز هر کس که باشد بدست آورد و خواه جهان مظفر خان
در اردو و منزل بمنزل اردو را بیاورند و خود با کثرت سپاه نصرت پناه بطریق یلغار بقصد علی قلیخان روان شدند
جعفر خان پسر قراقران ترکمان که در آنزمان از عراق بدرگاه رسیده بود خود را بدر قلعه غازی پور رسانیده خواست
تا دست بردی مردانه نماید درین اثناء مردم علی قلیخان که در قلعه بودند خبردار شده خود را از برج بدریای گنگ
انداخته بجد آباد رفتند علی قلیخان که بود از حادثه خبردار گشته با اضطراب تمام راه فراموش گرفته چون بکناره سرازیر
رسیدند گشتیهایی که بر از اسباب و اموال بود بدست دو لختوانان افتاد جمعی را حکم شد که از آب عبور نموده تا علی قلیخان
بدست نیارند از پناهندگی و موالب همایون کنار آب سردار گرفته تمام آن جنگلها را طی نموده معلوم کردند که علی قلیخان از راه

تیز خبا آید مقدمات صلح و در میان آورد و میرزا ملک غیر از مقدمات جنگ خبر دیگر بر زبان نراند تا آنکه بهادر خان
 مایوس برگشته دل بر جنگ نهاد و مستعد قاتل گشت و لشکر خان میرنجی در اوج توپ درل با افواج قاهر و ملحق گشتند چون
 بهادر خان و اسکندر خان اناندرن ایشان اطلاع یافتند تجدید در صالحه زده التماس نمودند که چون خانزنان
 والدہ خود ابراهیم خان را بدر گاه فرستاد و شایان چندان صبر کنید که جواب آید اما چون میرزا ملک در کار جنگ
 شدت تمام داشت کین خان ایشان التفات نکرد و اقبیت دلخیزست بر خود نهادند بیت چو دامن بجز لندز آید زده
 نه شاید که بر خاش جونی در کپڑ گنه کار چون گناه پیشی گناهت بود القصد میرزا ملک بتسویه ترتیب صفوف برداشت
 و بهر اول لشکر به جمادین دیوانه و سلیم خان و عبدالطلب خان و بیک نوین خان و دیگر جوانان کار آزموده
 آراسته در قلب جا گرفت و از انظار اسکندر خان بهر اولی تعین یافته بهادر خان خول ایستاد و باین
 ترتیب طرفین دی بهر یک زد و محو کمال گردید و در کمال گرم ساختن بول و شکار با شایان بهادر که بکند بود خانه اسکندر را
 برداشت و محمد یار و داماد اسکندر قتل رسید و اسکندر خود را باب سپاهی کرد پس پشت او بود زده بیرون
 رفته و لشکریان او اگر در آب غرق گشتند و بقیه که در آمدند علف تیغ گردیدند و افواج منصوبه بهر طرف دوپله
 ماراج متفرق شد بر میرزا ملک بانکه مردم و بجای خود ایستاده ماند بهادر خان تا این زمان از جاس
 خود بجنبیده بود و در وقت فرصت یافته بر میرزا ملک آورده از جبار داشت و از امر امجد باقی خان و غیره باز
 محافظت اسوا و بعضی دیگر از روی نفاق خود را بکناره کشید شیوه حرام ملی بر خود ثابت کرد و شاه بلوغ خان
 که اخیال دید بمیدان شتافته و چون تردد و از اسب جدا شده زمین آمده و دستگیر گشت راجه تو درل و لشکر خان
 که بعنوان طرح در گوشه بود و آنروز شایان تردوات مروانہ بظهور آورد و بجای خود ثابت بود و اندام چون قلب بجا
 نمائند بود سعی ایشان نتیجہ نداد و روز دیگر همه یکجا شده روی بجانب شیر کرقنوج آورد و حقیقت حالات را
 بدر گاه معروض داشتند سابق مذکور شده که خانخانان والدہ خانزنان و ابراهیم خانزنا با میرزا دی صدر
 نظام آقا بدر گاه آورده چون ابراهیم خان سر برهنه کرده و تیغ و کفن در گردن انداخته در مقام شفاعت ایستاد
 معروض داشت که نسبت خدمتکاری خانزنان و برادر او باین دو مان عالیشان بر چه کس ظاهرست و
 بسیاری از خدمات پسندیده از ایشان بظهور آمده و اگر درینو لاجب تقدیر از ایشان تقصیر سے واقع شد
 باشد غایت الطاف بادشاهی از ان وسیع تر آنست که نظر بجز میه ایشان انداخته بچنین بندهای کار آمدنی را
 ضائع سازد و تخصیص این ابن پر غلام را وسیله درخواست گناہان خود ساخته بامید واری تمام روی بدر گاه
 آورد و در حضرت خلیفہ آئی از کمال مرستی که نسبت بچنانخامان داشتند فرمودند که بواسطه خاطر شما از جرأت ایشان
 است که انجاعت بر جادۃ انقیاد اشارت تو اند و زید خانخانان و دیگر باره عرض داشت

و سائر ارباب بنی وطنیان و قتیله علی قلیخان در گذر ترسین رو بروی افواج قاهره و شصست برادر خود و بادهای خان
 با اتفاق سکنه رخان بولایت سردار فرستاده تا از ان راه بمیان ولایت درآمد غبار فتنه و فساد برانگیخت چون
 این خبر بمساح علیه رسید حکم جهانمطالع بصدور انجامید که امرای عظام مثل شاه بدیع خان و پسرش عبدالطلب خان
 و قیاخان و سعیدخان و حسن خان و حطه خان و محمد امین دیوانه و بیگ نورین خان و محمد باقی و فتوای خان و محمد تقی
 بسروار میر مغر الملک که از سادات مشهور و اعلیٰ معروف و مشهور بود و بر سکنه و دبهادر در فتنه مبتلا بود و مدافعه قیام
 نمایند قبل ازین مذکور شده بود که خانخانان بجای آصف خان بسروار لشکر تعیین یافته در مقابل خانزمان بگذر
 ترسین رفت چون بمیان خان زمان و خانخانان رابطه صحبت و دوستی مستحکم بود و درین راه موجب سابقه رابطه
 ابواب مکاتبات از طرفین مفتوح گشته قرار بر آن یافت که خانزمان و خانخانان ملاقات نمایند و در حضور مقدمات
 صلح قرار یابد چون امتداد این محاکمه چهار و پنج ماه کشید و در کار جنگ تأخیر افتاد پس حکم شد که خواجه جهان در این
 دران لشکر رفته تحقیق نماید که اجمال در جنگ متضمن معلومت و دو تخواهی باشد حقیقت را عرض داشت نمایند والا
 ناکند گفتند که افواج قاهره از آب گذشته جزا اهل بنی در دامن روزگار ایشان نبهروختی که خواجه جهان و دربار خان بلشکر
 رسیدند خانزمان آمدن ایشان را غنیمت دانسته بعد از تمینیت قدم مقدمات صلح با ایشان نیز در میان آورده و بعد
 از آن پیشه در سل و رسائل و تفریبات را بسیار بر صالحه خانزمان با ابراهیم خان از ان طرف و خواجه جهان و دربار خان
 با چندی ازین طرف در شش شصت میان آب با یکدیگر ملاقات نمودند و بعد از گفتگوی بسیاری قرار بر آن یافت
 که خانخانان و خواجه جهان و والد علی قلیخان و ابراهیم خان را که بنزله عم او بود و بدو برگاه برده در خواست تقصیرات
 او نمایند و بعد از آنکه گنایان او بخیر گرد و او و برادر او اسکندر بدرگاه بیایند و نیز قرار یافت که خانزمان فیلهای نامی که
 دارد همراه والد خود فرستد باین فرار واد خانزمان خصمت یافته بار و وی خود رفت خانخانان و خواجه جهان و دربار
 را نوشته دربار خان بدرگاه فرستاد و در دیگر علی قلیخان و والد خود را و ابراهیم خان را با فیلان کار آمدنی بهمراهی
 میراد می صدر خود نظام آقا که محل اعتماد او بود فرستاد و خانخانان و خواجه جهان ایشان را با فیلان همراه گرفتند
 بدرگاه آمدند و در همین ایام خبر جنگ میر مغر الملک و دیگر ارباب بهادر خان و اسکندر رخان رسید و تفصیل این واقعه
 چنانست که اسکندر رخان و بهادر خان که از خانزمان خصمت یافته جانب سرکار سردار آمده بنیاد فتنه و فساد نهادند
 بودند چون خبر وصول عساکر فیروزیه مآذیا ایشان رسید و بهانجا که رسیده بودند توقف نمود و کسان نزد میر مغر الملک
 فرستاده از رویی خبر پیغام کردند که ما به لا با افواج با دشمنی بجنگ پیش نخواهیم آمد مطلب ما نیست که شما در میان آمده
 تقصیرات ما خبر پیغام ممکن نیست بهادر خان باز کس نزد میر مغر الملک فرستاد و التماس نمود که خود بخدشت آمده و این
 خبر بر وی باشد بمشافه مذکور سازد و میر مغر الملک این التماس قبول ننموده و با چند کس بکنار او رفت و بهادر خان

عناد شده جمعی را بران داشت که در باب خزان چو را که بر روی فقر کردند و خود نیز خندان کنایت از خاطر او
 از رده میساخت و او از نیم تنگ خاطر و سر و دست و پا و قنیکه او را بر سر دار شکل ساخته و بر برای علی قلیخان فرستاد و در
 یافته نیم شب با اتفاق برادر خود وزیر خان با همینه که داشت راه فرار پیش گرفته و بجانب کربلای همدان و روز دیگر امرای
 عظام از فرار او اطلاع یافتند و در ساعت حقیقت حال عرض داشت نموده بدرگاه فرستادند چون این خبر مسامح علیه
 رسید هم خانزاده و از آن لشکر ساخته بجای او فرستادند و شجاعت خان را حکم شد تا جمعی از اخراج قاهره تعاقب
 او نموده او را بمکافات محل خود رساند شجاعت خان بموجب حکم تعاقب او شتاب گرفته چون بفضیله انک پور رسید
 معلوم کرد که آصف خان بکوه رفته است و از اینجا میخواند که ولایت که کشته کرد و شجاعت خان در کشته شده و آمده و چون
 آن روزی آب گردید و آصف خان از اسماع این خبر گرفته بکناز آب آمده بود که کشتههای شجاعت خان رسید کوششها
 مردانه از طرفین ظهور آمد و در آخر آصف خان نکشت که شجاعت خان عبور نماید چون شب در آمده بود و شجاعت خان
 برگشته با نظرف آمده و آصف خان فرصت یافته تمام لشکر خود وادی فرار پیش گرفت و صبح آن شجاعت خان از آب
 گذشت به تعاقب او پرداخت و چون باره راه رفته معلوم نمود که رسیدن او متصور نیست بعزورت برگشته در جوی
 بشرف ملازمت مستعد گردید که فرستادن قلع خان بقلعه رهناس این قلعه در حدود دهمار رفت و ممانعت
 از جمیع قلاع هندوستان متناوب و ششست سطح کوهی که قلع محیط است طووس زیاده از چهارده کوهه است
 و عرض سه کوهه و ارتفاع از زمین تا بکنگه مقدار نیم کوهه از زمان شیرخان افغان در تصرف افغانان بود تا
 زمانی که سلیمان کرانی حاکم بیکاکشت و فتح خان بخی بران قلعه دست یافته سر اطاعت سلیمان فرو می آورد
 تا در سال شش و سبعین و شصت سلیمان جمعیت نموده بامید اعانت علی قلیخان بر سر فتح خان رفته بقلعه را محاصره
 نمود چون ایات عالی بقصد اتصال خانزادان با خود و نهضت فرمود فتح خان اینخی را قویتر عظیم دانسته برادر
 خود حسن خان را با پیشکشهای نفیس بدرگاه فرستاده عرض داشت که قلعه رهناس نقلی به بندگان حضرت
 دارد و همین که اعلام حضرت انجام بر قوی ترول بخیر اندازد مقابل قلعه بدرگاه آورده خواهند هر دو نفری که اخبار
 نهضت بندگان حضرت بشنید سلیمان که بمحاصره قلعه مشغول بود رسید دست از محاصره باز داشت و فتح خان
 از امر حضرت اذ خلاص شده آتقد که گنایش داشت و خبر کشته شدن فرستادن برادر خود بدرگاه پیشان شد
 تا نوشت که هر چند دو سیکه توانی خود را بقلعه رسان که از مر و حیره خاطر جمع کرده ایم و در بولا که چون هر محل
 ترول اجلال کشته بودند حسن عرض شرف رسانید که کس بر او بند نکند تا رفته کلیدهای قلعه با و سپاریم حکم
 مع بعد و بر پیوست که قلع خان بقلعه رهناس رسید بظاهر رسید انقباض نموده چند روز قلع خان را نگه داشت
 تا ان بر نفای او آگاه گشته بی نیل مقصود بدرگاه معاودت نموده ذکر احوال علی قلیخان مان

شب روان شده آن شب و روز دیگر از قطره و تر و دنیا سوده وقت صبح بر سر اسکندر در لکنور رسیدند
 اسکندر خبر یافت با اضطراب تمام از لکنور برآمده و از نو در چون اسپان افواج قاهره ماندگه تمام داشتند
 اسکندر جان بسلاست برده بخانزنان و بهادر خان رسانید و ایشان نیز سر اسیمه شده از مقابل مجنون خان
 و آصف خان برخاسته و چون پورفتند و از اینجا کوچ کرده متعلقان خود را از پیش انداخته از گذر ترس عبور نموده با نظر
 فرمانند و حضرت از لکنور یوسف محمد خان را پیشتر فرستاد و خود نیز متعاقب آن نهضت فرمودند چون بحوالی جوینو
 اتفاق نزول افتاد آصف خان و مجنون خان آمده بشرف بساط بوسی سرفراز گشتند آصف خان پیشکشهای نفیس گذاریدند
 بنظر قبول ممتاز گردید و روز دیگر لشکری که از قوت خزان که همه بهم رسانیده بود و عدد آن بر پنجار سوار میر رسید آراسته
 و صحای وسیع صفها ترتیب داده بنظر اشرف در آورده بشرف تحسین اختصاص یافته بغایات با و شاهانه ممتاز گردید و روز جمعه
 دوازدهم دیحی سال مذکور دو تلخاها درون ارک جوینو نزول بهایون رشک فرودس برین گردید و حکم اشرف
 بصدد و ریوست که آصف خان با جمعی از امرای کبار برگزینان از دریای گنگ که علی قلیخان با جمعی از اینجا گذشته بود
 رفته و بروی مخالفان بنشینند و انتظار فرمان قضا جریان برده یا بنچامور گرد و عمل در آورده صفهان فرمان کار بند
 شده کنار گنگ را مورد عساکر منصور گردانید چون میان علی قلیخان زمان و سلیمان کره برانی افغان حاکم بنگال رابط
 تمام و اتحاد قوی بود برای ممالک آرای مقتضی آن گردید که الچی نزد سلیمان فرستاد و ۱۰۰۰ از امانت علی قلیخان منع
 نمایند بنابر آن حاجی محمد خان سیستان را که با صابت رای معروف بود بر ساله تعیین فرمودند چون حاجی محمد بقلعه رهناس پور
 بعضی از سرداران افغانان که بعلی قلیخان رابط داشتند حاجی محمد خان را گرفته نزد علی قلیخان فرستادند چون میان او
 و علی قلیخان اساس دوستی محکم بود آمدن او را غنیمت دانسته در اعزاز و احترام او بنالند نمود و او را وسیله در خواست
 تقصیرات خود پنداشته خواست که والد خود را بجهت شفاعت او همراه او بدرگاه فرستد چنانچه تمام این قضیه
 عنقریب بزبان قلم خواهد رفت انشاء الله تعالی چون در آن ایام راجا اوڈیسه که در اقصای ولایت بنگال است
 اقتدار تمام داشت و دست تصرف او در احوال و همه جا میر رسیدن خان خراجی و مہا پاترا که در فن موسیقی ہندو
 بہر آید و نگار بود و بعنوان رسالت نزد او فرستاده بغایت خروانه امیدوار ساختند و در زمره دو تلخاها در گاہ
 در آورده بران داشتند کہ اگر سلیمان افغان در مقام امداد علی قلی خان شود و او لوازم خود متکفل سے
 بجا آورده سلیمان را آسپندان در مانده کار خود سازد کہ دیگر سواى امداد علی قلیخان در تخمینہ او نگذرد و بعد از آن کہ شہ
 چہار ماہ حسن مہا پاترا با غراز و احترام نگاہ داشت چند زنجیر فیل نامی با دیگر پیشکشهای نفیس بہرہ ایشان بدر گاہ فرستاد
 و این اوڈیسه ولایتیت وسیع کہ پای تخت آتشہر گلنا تہہ بہت و گلنا تہہ تہی ست کہ این شہر با و منسوب موسوم است
 ذکر کہ مختص آصف خان بولایت کرہہ بعد از آنکہ آصف خان بدر گاہ آمدہ عرض لشکر خود نمودہ مظفر خان با و در مقام

باشرف خان - چون ابراهیم خان بر این ممالک است و درین همسا - - - - -
 شفق ساخته بدرگاه یکجا برویم باین قرار داد و بقتضی سراد که جایگاه ابراهیم خان بود رفتند چون اسکندر خان و
 ابراهیم خان یکجا بایش نزد مصلحتها بران قرار گرفت که با علی قلیخان زمان که هم از ظایفه است و درین حربه
 مدارالملک است درین باب گفتگو کش کردند لازم است جهت قرار یکبار با اتفاق اشرف خان بچونپور که در جای
 خاخران بود رفتند و بعد از اجتماع راهبای کل افسان بر مخالفت و حرام نمایی قرار گرفتند و اشرف خان را بطریق
 بگزاران نگاه داشتند و نوادی عصیان در آمده ابراهیم خان و اسکندر خان روی عداوت بجانب کشند آوردند
 و خاخران ببار آوردند و بجانب کوه مانگپور آمد شروع در بنی و ضا و نمود و شاه هم خان جلالت و شاه بدخ خان میرزا
 و محمد امین و دیوانه و سلطان قلی خاخران در جمله جایگاه داران نواحی و شاه طاهر بدخشی و برادر شاه خلیل الله و دیگر
 از مخالفت ایشان خبر داشتند و با اتفاق بر سر راه مخالفان رفته شروع در مقابل و مجادله نمودند و لفظین زدند
 در کارش محمد امین از اسب زمین آمد و شکی معاندان گردیدند شاه هم خان و شاه بدخ خان کوششهای مرده
 بجا آوردند چون لشکر اهل خلافت اصناف مضاعف بود پشت بمجرده داده بقلمه بگمارد آمده محض جسته و حقیقت
 حال را نوشته بدرگاه عالم پناه فرستادند خاخران و برادرش بهادر خان خیره شدند دست قندی تبارک پرگنا
 آخند و دشادند محمود خان ناقصال که جایگاه دار آخند و بود در قلعه مانگ پور در آمده محض گشت و نصف جا
 حواله عبدالحمید را که حکومت کرده داشت از حقیقت مطلع گردانیده تر خود طلبیده آصف خان جمعی را بجا است
 به گداشته خود با جمیع تمام در کره که جایگاه بود آمد و خاخران حوراکه که دست آورده بودند دست بفرست
 و به لیلی سپاهی نموده مبلغی را که منتهی بمجنون خان فرستادند محمود خان و آصف خان ثبات قدم در
 در مقابل مخالفان نشسته حقیقت حال را بدرگاه علی معروض داشتند و قوی که مرکز اثر خلافت محل نزول رابا
 نصرت سات گردید و در اقتضای امر از خاخران رسید غرضت استقامت تقسیم یافته فرمان قضا جرایان بصدر و پوست
 منع خان خانانان با فوج قاهر و بطریق مقتدار پیش رفته از معبر قوی که گشته بدافع اعدا اقام نماید و خود بدولت
 بجهت ترتیب و تنظیم احوال سپاه نصرت پناه چند روز توقف فرموده در راه شوال سینه کوره از آب چون
 عبور فرموده زدنی استقامت بخدا اهل بنی و خاخران و در چون طاهر فوج مورد اعلام نصرت انجام گردید مع
 ایستقبال شافیه قبا خان کنگ را که بمخالفان پیوسته بود همراه آورده در خواست گناه او نمود حضرت خلیفه ای که
 از تقصیرات او در گذشته مرتبه و حالت او بدستور سابق محقر داشتند و در روز هجرت عبور توقف شد چون آنوقت
 اب تیم سرادق جلال گردید بعضی اشرف رسید که اسکندر خان بی عاقبت نمود و لکنو شسته است
 خاخران و محمود خان برادر اردوی گداشته خود با جوانان جانب سار بطریق المختار رفتند

همیشه خود را که سابق در ملک از دواج شاه ابوالمعالی مستعظم بوده است منسوب خان کلان در عقد کالج خواجہ حسن
نقشبندی از اولاد حضرت خواجہ بہار الدین قدس اللہ تعالی روحہ در آورده و خواجہ حسن چون بہ چنین نسبتی
تقویت یافته مہمات در خانہ فرزا از پیش خود گرفته حسابی از خان کلان میگرفت و خان کلان از بس کہ حدت طبع
داشت تاب نیاورد و بر خست فرزا از کابل برآمدہ بلا ہور رسید ذکر وقایع سال دہم الہی ابتدا
ایسال روز یکشنبہ نهم شعبان سنہ اشنی و سبعین و شصت و شصت بود را ابتدای ایسال چون داعیہ شکار فیل کہ بخاطر
اشرف راہ یافتہ حکم جہا منطاع بصدور پیوست کہ قراولان شکار بیشتر رفتہ ہر جا کہ بہ بنید خبر رسانند و خود بدولت
جانب تر و نہضت فرمودند چون بجوالی ترور اتفاق نزول افتاد قراولان معروض داشتند کہ در چنگل ترور چپند گل
فیل میگردد و حضرت خلیفہ الہی جریہ سوار شدہ در آن چنگل درآمدند و تمامی فیلان را در قیدہ چمطار در آورده معاودت
فرمودند روز دیگر توجہ محسکہ ظفر آفرودند کہ قراولان در راہ خبر آوردند کہ در بہشت کروی صحرائیت کہ فیل بسیار در آن
میگردند بندگان حضرت از راہ برگشتہ در آخر آنروز بغیلان رسیدند و افواج قاہرہ تمامی الفیلان را در میان گرفتہ
بطرف سانوہ رانندہ در نصف شب بقلعہ مذکور در آورند و بصدور پنجہ فیل آنروز شکار شد و از آنجا بار دو سہ
ظفر قرین کہ در حد و کمرہ بود نہضت فرمودہ قریب بہست روز در آن منزل توقف نمودند چون ایام گرم ہوا
و اوقات وزیدن باد ہای مخالف بود اکثر اہل اردو و ضعیف و سہاکشتند از آن مقام و بہ الخلافت اگر نہضت فرمودند
ذکر بنای قلعہ اگرہ درین سال حکم اشرف صادر شد کہ آنجای قلعہ ارگ اگرہ کہ آن خشتہ بود درینولا کمنہ شد و ریختہ
سنگ تراشیدہ بسازند حسب الحکم و بنیاد قلعہ شد و در چار سال با تمام رسید و امر وز در برج مسکون عدیل
ندارد و عرض یاورہ گرفت کہ از سنگ گچ ریختہ ساختہ اند و از ہر دو طرف سنگ تراشیدہ را بہم اتصال دادہ
در غایت صفایر و اختہ اند و ارتفاع قلعہ از چہل گز زیادہ است و خندقی بر دور آن کنندہ کہ بہ ہر دو طرف آن
سنگ گچ بر آورده کہ عرض آن بہست گز و عمق دہ گرفت و از دریا یی چون آب در آن خندق می در آید
قریب بہست گز و در شکر خرج این عمارت عالی اساس شدہ و تا پنج بنای دروازہ قلعہ را بنای در بہشت یافتہ
بودند و ذکر لغی و مخالفت علی قلیخان زمان و ابراہیم و اسکندر چون قبل ازین از عبد اللہ خان اوزبک حرکات
نا ملایم کہ در صدر تحریر یافت سز زہ بود و ازین بر بگذر حضرت خلیفہ الہی را نسبت با طائفہ اوزبکیہ فی الجملہ سو ظن
پیدا شد و قتیکہ را یات اعلی بغیر بہیت شکار فیل بجانب ترور در حرکت آمد حکم جہا منطاع بصدور پیوست
کہ اشرف خان میثقی نزد اسکندر خان رفتہ و اربعواطف خسروانہ استمالت نمودہ بدرگاہ حاضر ساز و اشرف خان
چون بجوالی او دہ کہ جاگیر اسکندر خان بود رسید اسکندر خان با استقبال او برآمدہ با حرام تمام او را بمنزل خود برد
حکم جہا منطاع را انقیاد نمودہ بظاہر در مقام آن شد کہ روی امید بدرگاہ گیتی پناہ آور و بعد از چہند روز

[illegible]

بنفک الافلاک رسید و در کرمه برسد حکومت استقرار گرفت تا پنج ذیقعه حرام سنه احدی و سبعین تسعته مطابق سال نهم آبی مویک بهایون بغیر میت شکار فیل از دار الخلافت اگره بحکمت آمده ساحل دریای حنبیل به ضرب خپام ظفر انتظام گردید و بواسطه کثرت باران و طغیان امواج دریا ده روز در ان مقام توقف افتاد و در وقت عبور فیل خاصه که گفته نام داشت و دریا غرق شد چون حوالی قصبه نر و محل نزول جلال گردید در آن جنگل که مسکن وادای فیلان بود و پر قوی التفات بر شکار آن جانوران انداخته چند روز بلوازم این امر قیام فرمود و در ترتیت و تیز این شکار که صعبترین اقسام صید است انحرافات غریب کار فرموده فیل بسیار اصطیاد و در آوردند و چون آنحد و در از فیل خالی ساختند غمان غریمت جانب مالوه معطوف داشته چند روز در آن قصبه توقف افتاد و از آنجا بجانب سارنگپور نهضت فرمودند و بواسطه شدت باران و کثرت آب و گل لشکر فیروزه اثر بخت تمام راه طی مینمود و چون ببلده سارنگپور رسیدند محمد قاسم خان نیشاپوری که حاکم آنجا بود با استقبال شتافته انواع پیشکشها گذرانید و دیگر لوازم غریمت از آنجا در حرکت آمده چون بنواحی مندر رسید عبد الله خان اوزبک حاکم مندر نیز نهضت زاریات اعلیٰ شنیده بجهت آنکه بعضی امور که در خلاف رضای حضرت باشد از سر زده بود و بهم و هراس عظیم خود راه داده راه گریز پیش نهاد و عیال خود را پیش انداخته بجانب گجرات روان شد چون این خبر بمساع علیه رسید مقیم خانزاده و دوت فرموده در مستقر خلافت بلوازم عیش و نشاط اشتغال داشتند اکثر اوقات بسیر کرانی که از مواضع نواحی دار الخلافت بعدویت آب و لطافت هوا ممتاز بود و تشریف می بردند چون وقضا قایل عمارات و دکشا بود فرمان تجمیر و تزیین عمارات عالی صادر شده در اندک ایام منازل خوب و بناهای مرغوب با تمام رسیده شهر می عظیم بهم رسیده شکر حقن موسوم شد که احوال خواجه معظم که خال حضرت بود او و سپهر علی اکبر اولاد حضرت شیخ الاسلام زنده فیل احمد جام است رحمة الله علیه در ایام سلطنت حضرت جنت آیشانی از و بارها حرکت ناپسندیده بطور آمده بود آنحضرت بواسطه رعایت خاطر شاهزاده عالمقدار از تفصیرات او اغراض فرمود و بر میگذاشتند آخر از بس بی اعتدال بود حکم اخراج و رباب او بعد و بر پوست و او گجرات رفت و از آنجا بکه مخطمه رسیده چندگاه آنجا گذرانیده باز بگلزار منت حضرت جنت آیشانی آمد بعد از آن که نوبت سلطنت بشهریار عالم رسید و در جمیع عمارات برای صوابهای پیر مخان خانانان شد باز بنجایانان تجدید خواجر اخراج نمود و بعد از اخراج چندگاه در گجرات بود باز روی امید بدرگاه گیتی پناه آورد این مرتب پیر مخان فی الجمله توحی با فرموده در مقام رعایت شد و در خلال این احوال عمارت پیر مخان برنجی که تحریر یافت بر هم خورد حضرت خلیفه آله عنایات خسروانه و در باره او مسدول فرموده محال چیده بجا گیر او مقرر فرمودند چون بی اعتدالی در طبیعت طبعیت خواجه نمود کور بود بی اختیار حرکتی از دوسر زده در پی کار کرد و از جمله لچانی فاطمه نام عورتی بود که بخدمت هم

شعرت شد و در بطرفی نهادند و محمد قاسم که در بند بود و خلاص شده در بدیشان نبرد مرزا سلیمان رفیقہ کیفیت و احوال
 معلوم ساختہ مرزا را بر فرق کابل تحریص نمود و مرزا محمد حکیم پسر کس خود نبرد مرزا سلیمان فرستاده اسد حامی حضور او کرد
 مرزا سلیمان چون کیفیت واقعه اطلاع یافت لشکر بدیشان را جمع کرده با اتفاق حرم محترم خود حرم حکیم پسر و کابل
 ابوالمعالی نیز لشکر کابل را یکجا کرده مرزا محمد حکیم را همراه گرفته بکنار آب خور بند رفت و از طرفین صفها ترتیب یافته
 آتش قتال افروخته شد چندی از کابلیمان که بجانب دست راست ابوالمعالی بودند از بدیشان شکست خورده رو
 گردان شدند ابوالمعالی مرزا محمد حکیم را در مقابل مرزا سلیمان گذاشته خود بهرد آنجماعت رفت نوکران مرزا
 محمد حکیم فرصت غنیمت دانسته مرزا محمد حکیم از آب گذرانده نبرد مرزا سلیمان بردند و باقی لشکر کابل از مشاهده اینحال
 پرگنده شد هر کس خود را بکوشه کشید ابوالمعالی چون باز بجای خود آمد از مرزا محمد حکیم و لشکر او اثری ندید و مضطرب شده
 راه گریز پیش گرفت بدیشان سرزرقاقب او نموده در موضع چار بجاران با رسیدہ گرفتہ بنجید مرزا سلیمان
 آورد و مرزا سلیمان بخوشحالی تمام مرزا محمد حکیم را همراه گرفته بکابل درآمد ابوالمعالی را بعد از دوسه روز دست و گردن
 بسته نزد محمد حکیم فرستاد و مرزا فرود تا در از اقلع بکشد بقصاص رسانیدند و این واقعه در شب ہفتم رمضان سنہ
 سبعمین و ستائہ واقع شد بعد از آن مرزا سلیمان صبیہ خود را از بدیشان بکابل طلیدہ درازد و واج مرزا محمد حکیم را آورد
 و اکثر ولایت را بر مردوم جوگیرا دود اسید علی را که در محل اعتماد او بود و کالت مرزا قین نموده خود بجانب بدیشان مراجعت
 فرمود و ہمدین سال خواجہ ظفر علی تریکی را از قدیمیان خانانان بیرم خان بود و منصب وزارت دیوان علی
 سرفراز شدہ بنجباب خانی ممتاز گردید و کتر تسخیر قلعه خندہ در تصرف فتو نام غلام عدلی بود و او عرض داشت نمود
 انہما را دادن قلعه کرد حضرت خلیفہ آئی شیخ محمد غوث صفحان لا فرستاد و مذکور تسخیر ولایت کرہ گشتہ شدن را
 در گاوٹی چون ولایت کرہ کہ کشکد آبصفان قریب بود و را دواعیہ تسخیر آن ملک در سرفرا و دارالحکومت آنولایت
 قلعه خود را گذاشت و این ولایت سبج کہ ہفتاد ہزار قریہ آبادان بدان متعلق ست دوالی آن ملک در آن
 عورتی بود رانی در گاوٹی نام و این عورت از حسن جمال بہرہ تمام داشت چون آصف خان حقیقت
 آنولایت اطلاع یافت تسخیر آن در نظر ہست نہ تر و دوا آسان نمود و با پنجاہ ہزار سوار و پیادہ بسیار روی بہت
 آنولایت نهاد و رانی نیز لشکر را جمع نموده با ہفتصد پیل و میت ہزار پیادہ و سوار بہر افعت شتافت و از طرفین کس
 در کارش بدحجب تقدیر تری برانی رسید و شکست بر لشکر او افتادہ رانی از وہم این کہ مبادا زندہ در دست نیفتد
 در اید فلیمان خود را فرمود کہ اورا بنجبر لاک ساخت و بعد از فتح آصف خان متوجہ قلعه حوراکر شد پس رانی کہ در آن
 قلعه بود و جنگ پیش آندہ گشتہ شد و آنقلعہ مفتوح گشت و خراتن و دقاتن بسیار از آن قلعه بہت آصف خان
 خانرا بعد از انکا انجین کاما پیش رفت و اینقدر خراتن در تصرف درآمد سرفرا و اعتبار

استقبال و استقبال که انجیر بمساح علیه رسید شاه بلاغ خان و تان آرخان و زومی خان و غیر هم بتعاقب ابوالمعالی
 تعیین فرمودند و هیات عالی از ستور نهضت فرموده دارالملک بلی را رشک فردوس برین گردانید از غایت افتخار
 آنکه در الوقت که شرف الدین حسین از درگاه گرنجیه بجانب ناگور رفت کو کغولاد نام غلامی از علما مان پدر خود را
 برین داشت که گاه بیگاه در کمین بوده بهر وجه که تواند بحضرت آسیبی رساند این بی سعادت بقصد اینکه همیشه در
 اردوی معلی میگشت و انتظار فرصت میکشید اتفاقاً از شکار معاودت نموده از بازار دلی میگشتند وقتی که نزدیک
 مدرسه ما هم آنکه رسیدند آن نابکار خون گرفته تیرے پریشان کرده بنشاند آنحضرت زد و از آنجا که عنایت الهی همه
 وقت شامل حال آنشهر یارست زخم کاری نرسید و پوستال گذشت دو لتخوانان در ساعت آن برگشته روزگار
 را بضرر تیغ و خنجر بنجم فرستادند و آنحضرت تیرا کشیده همچنان سواره بسند خلافت رسیدند چند روز بمحاله
 انجیر احت پروراخته بتاریخ ششم جمادی الثانی در نگارن نشسته بجانب دار الخلافه اگر نهضت فرمودند و بتاریخ
 پانزدهم جمادی الثانی رسیده احدی و سبعین و ستمائة موافق سال هشتم الهی در آگره تروال جلال واقع شدند و کو قلات
 سال نهم الهی ابتدای این سال روز پنجشنبه بسبت و نهم جب سه احدی و سبعین و ستمائة بود چون بیکجا
 احمد میگ را گشت و معامد کرد که افواج قاهره بتعاقب او می آیند سر اسیر شده راهبها راست را گذاشته روی گریز
 بجانب کابل نهاد و چون بحدود کابل رسید عرضداشت متعین اظهار نسبت خلوص عقیدت و صدق ارادت
 که بحضرت جنت آشیانی داشت نوشته بماه چوپک بیکم فرستاده باین بیت مصدر ساخت سه مابدین در
 نه سپه عزت و جاه آمد و ایم از بدحاشه اینجا بیهوده آمده ایم * ماه چوپک بیکم بمضمون عرضداشت او و قوف
 یافته در جواب او انجیر صراحت نوشت که مصلحت را رخ گرم نما و فرو داکر خانه خانه است به و با احترام تمام طلبیده جسته
 خود را در عقد ازدواج او در آورده و ابوالمعالی مرجع کل گشته تمام محلات در خانه مرزا محمد حکیم را از پیش خود گرفت جمعی که
 قبل ازین از سلوک ماه چوپک بیکم دل گرفته بودند مثل شوگون بر قراضه خان و شادان و غیره در فراج ابوالمعالی
 در آمده خاطر نشان او نمودند که تا بیکم در حیات است محلات تو رواج نخواهد یافت ابوالمعالی این مطلب را بمصوب
 دیده آنجمله عورات بیچاره را انجیر بیدار گشت و مرزا محمد حکیم را که خود و سال بود در دست خود کرده تمامی محلات را از
 پسین خود گرفت و حیدر قاسم که برادر او و برادرش محمد قاسم را مقید ساخت
 تردی محمد خان و باقی محمد خان قاقشال و حسین خان باجمعی از ملازمان بیکم یکجا شده بر سر ابوالمعالی روان شدند
 که بیکم را انتقام از او بکشند بعدی مرست ابوالمعالی را ازین قضیه خبردار ساخت ابوالمعالی باجمعی که باو متفق بودند
 مسلح و مکمل و مستعد قتال ایشان گشت جماعت مذکور بضرر راست بدرون در آمدند ابوالمعالی نیز بیدار گشت
 پیش آمد و بسیاری از طرفین قبیل آمدند آخر ابوالمعالی زور آورده ایشان را از قلعه بیرون کرد و چنانچه هر یک از ایشان

یا و غایت فرمودند و از امرای عظام مثل محمد صادق و محمد قلی و قباقرای و مظفر منول و میر سواد و ... حسین
 تعیین فرمودند و حکم جهانمطاع بصدریوست که امرای مذکور تقاب مرزا شرف الدین حسین نموده و او را بدست آوردند
 اگر از کردار ناصواب خود نادم باشند استالمت داده بدرگاه بیارند و الا در سکا فالت اعمالی او کشیده و بوار نمائیم
 و ایلاق او قیام نمایند و چون اخبار توجیه حسین قلی بیگ خان و دیگر امیران شرف الدین حسین رسیدن ترخان و چون
 که محل اعتماد و بود و راجع به گذشته بیخواب ناگور رفته افواج قاهره قلعہ حمید و محصور ساختند بعد از دو سه روز ترخان و
 امان طلبیده قلعہ را بد و نخواهان درگاه سپرد و امر استعاقب مرزا شرف الدین حسین بجانب جالور شتافتند اتفاقاً
 که مرزا شرف الدین حسین بجالور رسید شاه ابوالمعالی که از که منظره عداوت نموده بدرگاه می آمد مرزا شرف الدین
 و اخورده و در حادثه فتنه با و قرار داد که بر سر کوه و ارق حسین قلی خان که در جالور پیروز گشته بود در فتنه دست برد
 نموده از آن راه بجا بل رفته مرزا محمد حکیم را بپند و ستان بیار و شرف الدین آنچه مقصد و را باشد تحریک سلسله
 فتنه و فساد بدید و دو خود بهم پهنش کنستند ز کار جهان خروید می کنند بد بشو دست امید از خیرشان
 که در وادی شرو بود میرشان به ابوالمعالی جمعی از نوکران میرزا شرف الدین حسین را همراه گرفته چون بحوالی جاجی بود
 رسید معلوم کرد که احمد بیگ از قزاقان حسین قلیخان جهت دفع او آمده اند از آنجا اخراج و زبیده جانب نارنول
 توجیه نمودند و اگر خود را بقلعه نارنول رسانیدند که بشو مقدار اخبار گرفته زیرا که در فوط خانه آنجا جمع آمده بود و جمعی که همراه
 خود داشت تقسیم نمود حسین قلیخان بعد از شنیدن این خبر برادر خود اسماعیل قلیخان بیگ را سپهرای محمد صادق خان
 بتعاقب ابوالمعالی فرستاد چون ایشان قریب کما می بود رسیدند و معلوم کردند که ابوالمعالی خود را بجانب
 نارنول کشیده احمد بیگ و اسکندر بیگ را همراه گرفته منور تقاب ابوالمعالی نهادند چون بدو از دور و سه
 نارنول رسیدند خانزاده نام برادر ابوالمعالی را که شاه لوندان می گفتند در راه در خورده گرفته دریند کردند و
 ابوالمعالی از نارنول گریخته رو به پنجاب آورد و احمد بیگ و اسکندر بیگ از افواج قاهره جدا شده بطریق افغان
 بدینال ابوالمعالی شتافتند جمعی از نوکران ایشان که سابقاً نوکر مرزا شرف الدین حسین بودند بهم عهد
 و سوگند خوردند که وقتی که با ابوالمعالی مقابل زد و بد احمد بیگ و اسکندر بیگ را گذاشته با و پیوندزد و آن قلی نا
 نفی از نشان جدا شده شبیل هر چه تا سر خود را با ابوالمعالی رسانیدند مردم اتفاق آنجا عادت با و رسانیدند
 بهر دو شنیدن این حکایت خود را در خیال که در کنار راه بود کشید وقتی که احمد بیگ و اسکندر بیگ مجامعی او رسید
 از کینگاه برآمد و برایشان آورد و نوکران ایشان که با هم اتفاق کرده بودند بیشتر با کشیده و بعضی احسان خود آورد
 از دیگر نوکران احمد بیگ و اسکندر بیگ از مشاهده این حال گریخته احمد بیگ و اسکندر بیگ چک را تها گذاشتند و
 اندک اندک کوشش و کشش بسیار در جبهه شهادت رسیدند حضرت خلیفه الهی در قصبه مبتوره بوار

دیگر آدم خان تعلق داشته باشد و فرامین بنام امرای پنجاب بمیر محمد خان که بجان کلان شهر بود و قتلبدین
محمد خان صادر شد که اگر آدم خان در بنیاب مصافقه نمود و تمام آن ولایت را از دست تسلط او کشیده بکمال خان
سپرده نمرای عدم اطاعت و در دامن روزگارش نهد چون امرای مذکور آدم را از مضمون فرمان اعلام دادند
او و پسرش لشکری سواران سیمیده باین راضی نشدند از فوج قاهره در ولایت لکهران در آمده در تیر آن ولایت
گوششها نمودند آدم خان و پسرش برافعه و مقابله پیش آمده جنگ عظیم کردند آخر شکست بر لکهران افتاد آدم خان
و تیر شد و پسرش لشکری بجانب کشمیر برد رفت و بعد از چند گاه او نیز دستگیر گردید تمام ولایت لکهران در تصرف
اولیای دولت درآمد امرای مذکور تمام آن ولایت را بتصرف کمال خان و گذاشته آدم و پسرش احوال او ننموده
هر کس متوجه حال جاگیر خود گشتند کمال خان لشکری را گشته آدم را پیش خود نگاه میداشت تا زمانیکه او نیز باطل طبیعی
در گذشت ذکر توجه منعم خان بکابل وقتی که منعم خان از کابل متوجه درگاه عالم پناه گشت حیدر محمد آخته بیگی را بجلومت
کابل نهضت نموده بود چون خبرید محاشی او بمردم کابل منعم خان رسید او را مغزول ساخته پسر خود بنیوان بجای او
نصب کرد و برادرزاده خود ابوالفتح بیگ و لد فضا تل بیگ را که همراه بود نیز بکابل فرستاد تا در مهمات آنجا مدغمی خان
باشد بعد از چند گاه والدۀ مرزا محمد حکیم ماه چوپک بیگم از اوضاع ناپسندیدۀ غنی خان بجان آمده غنی خان را از کابل برآورده
فضا تل بیگ و ابوالفتح بیگ را بقتل رسانیده مهمات کابل را با اتفاق شاه ولی آنکه از پیش خود گرفت چون این خبر بمساعت
علیه رسید منعم خان را بجلومت کابل و آنایقی مرزا محمد حکیم امتیاز بخشیده محمد قلی خان برلاس حسین خان برادرش با لکین
احمد خان و تیمور اوزبک و دیگر مردم را بجلومت تعیین نمودند والدۀ مرزا تمام لشکر را یکجا کرده و مرزا را که در آن اوان حسن او
بدره رسیده بود همراه گرفته بغرم جنگ بجلال آباد که سابق بجو ساتی سو سو م بود آمده انتظار وصول منعم خان میشدند
منعم خان از این طرف بتجمل رفته و جنگ کرده در حمله اول شکست یافت و تمام لشکر و خشم با و داد با نیت تمام رو
بدرگاه آورده والدۀ مرزا محمد حکیم بعد از فتح بکابل رفته شاه ولی آنکه او نسبت به بیگم قصد غدر دارد بقتل رسانید و حیدر قاسم
کوه بر ابوالکالت مرزا موسوم ساخت و درین سال واقعه مرزا شرف الدین حسین رونمود تفصیل این اجمال آنکه مرزا
شرف الدین حسین پسر خواجہ معین بن خواجہ جاوید محمود بن خواجہ عبداللہ دست که بنحوا جگان خواجہ شہتار دارد و او پسر
خواجہ ناصر الدین عبداللہ احرار است میرزا شرف الدین حسین بلا زمت حضرت رسیده بر تیه امیر الامرای ترقی کرد
دنا گور بجای آورد مقرر شد آنجا نیز ترددات مردان از و بطور رسید و پدر او را که آمده بود و در حرم خسروان گشت
بحسب تقدیر بعد از چند گاه مرزا شرف الدین حسین بی سبب و جهت ظاهری با غوای ارباب حسد متوجه شده
بجانب ناگور گریخت حضرت حسین قلی بیگ و لد ولی بیگ ذو القدر قربت خانانان پرم خان را که بواسطه
خدمات پسندیده و زرمه امرای انتظام یافته مستعد حمایت گشته بود و خطاب خانی سرفراز گشته بجای مرزا شرف الدین

ملکات گیرند و قاسم خان اهلالت داد و بیداد صورت حاضر ساخت و چون وادار بقایا فتنه در بر خاطر ستم خان مذکور شد
 و قاسم خان اهلالت داد و بیداد صورت حاضر ساخت و چون وادار بقایا فتنه در بر خاطر ستم خان مذکور شد
 با آنکه بخلاف خانمائی و منصب و کالت و مالیاتی استیاز یافته بود و در شری فرصت یافته با اتفاق قاسم خان میر
 از آنکه روزی که بل نهاد و چون به برگشته سزوت از میان و اباب کجا گیر میر محمود منشی بمقرر بود و رسیدند قاسم علی نام
 سینا از نوکران میر محمود که شهادت آن برگشته بود از اضطراب احوال ایشان معلوم کرد که از درگاه گنجینه میر و فدا جی
 از او با منقش خضبه که همراه او بود و در جبر ایشان وقت هر دو را و سبک ساخته درگاه عالم پناه فرستاد و حضرت غلیظی
 از گناه ایشان انعامش فرموده باز بدستور سابق در مقامات بدل دادند و از احوال طبقه گلهان و سایر ولایت ایشان از
 راجت شدند که نیلای تشبیه نیست تا و اسن کوستان اسواک و نام که شیر تمام این مرصه همه وقت در تصرف گلهان
 بوده است اگر چه طوایف دیگر مانند کرمی و جابویه و خرته و بهو کمال و حست مار و و منکال از خیر متوطن این مرصه اند اما
 مطیع و منقاد و گلهان آن حی باشند و از او اهل سلطنت حضرت فردوس نکانی بابر با و شاه تالان همه وقت انطبوا
 خود را و دولت خواهی این دودمان فیض ایشان معاف نداشته در ملک جانشینان منظم بوده اند و تخصیص سارنگ
 سلطان که در قدیم اخص جانشینان سارنگ بود و تا وقتیکه شیر خان افغان در مالک بند وستان تسلط عظیم
 بهم رسانید و خواست که ایشان را و رقبه اطاعت خود کند و هیچ وجه این اراده از پیش زلفت و بعد از شقت بسیار
 سارنگ سلطان بدست آورده فرمود و تا پوست او کند و پسر او کما تاجان را در قلعه کوالی محمود ساختند و بعد از سلطان
 سارنگ را و او هم سر و ارباب طایفه شد و او نیز طایفه اخص اند و با اشرار عید داشته با افغانان در مقام خلاف میجوین
 شیر خان در گذشته و پسر او سلیم خان فرمانروای هندوستان گشت و او نیز بدستور پدر اکثر ولایت گلهان را تاراج و غارت
 داده و تخریب ایدام آطافه مبالغه نمود و بوی در مقام سیاست بنیدان کوالی آمده فرمان داد که تمام این بنیدان را
 در خانه و را و رده آتخان را بر او و از وی گفتند و آتش زنند آتخان کرد و در میان بنیدان در و پریده عضو های
 ایشان را هم بد گشت الا کمال خان که در گذشته خانه نصیانت الهی نمود و اند چون این قضیه بمع سلیم خان رسید
 آن خان از بنده اخص داد و گویند داد و گویند در مقام خلاف نباشد و در مقام ترتیب او شده اید و اید
 ما که نجابت و سحر ولایت گلهان تعین فرمود و بعد از آنکه عرض دهند بفر خلافت حضرت اعلیٰ زینت کمال خان بدو
 آما و اجده و رقبه اطاعت در گردان انداخته در مقام خدمتگزاری آمده حشول الطاف بادشاهانه گردید و برگشته بسوا
 و تهمید و غیره از سر کار کرده مانک پور در وجه جاگیر و قزاقان و آنجا میبود و تازمانی که شیر خان پسر سلیم خان تهمید آن
 نوامی بر سر علی خان زمان آمد کمال خان که حسب الحکم ملک علی قلی خان زمان تعین یافته بود و در آن لشکر خندان
 ملازمی نمود و حکم جانشینان صادر شد که هر مطلبی که کمال خان التماس نماید در معرض قبول خواهد افتاد و جانشینان
 ولایت بدو فرموده ان مالی بفراد میوست که از ولایت گلهان نصف این کمال خان و نصف

خون ناحق کمن چو پای دست و کمر مکافات آن نشاید دست بد بقیه امر که بالوه رسیدند گاه داشت اولی
از خیر اقتدار خود بیرون دیده رو بدر گاه عالم پناه آورد و نیاز بها در عقب رسید به مالوه را متصرف شد و امر که بیک
مالوه را گذاشته آمده بودند چند گاه مجبوس ماند بعد از آن عبد الله خان اوزبک را بخت تدارک این خلل نامزد فرمود
سعید الدین احمد خان قرغندوی را با خوانین دیگر یکو یک اوقتن فرمودند و در او آخر سنه تسع و ستمین و شصت و سه
عبد الله خان با سایر امرای چون بجوالی مالوه رسیدند باز بها در طاقت مقاومت نیاورده راه نهر میت پیش گرفت
و بعضی جوانان کار کرده از عقب او آمده جمعی کثیر از مردم او را بقتل رسانیدند باز بها در چند گاه در حمایت ای او و سبک
که از کبار را بجای ولایت باز داشت گذرانیده و مدتی در کجرات بسر برده و آخر روی نیاز بدر گاه عالم پناه آورده
از حوادث ایام پناه بخت و عبد الله خان در شهر مند و قرار گرفت و امرای دیگر نیز بجا گیر خود رفتند و معین خان بعد
ترتیب و تنظیم مهات ولایت رو بدر گاه عرش اشتباه آورد و چون رابطه اتحاد و داد در میان حضرت جنت آشتیا
و شاه طهماسب صفوی استحکام تمام داشت بعد از حلت جنت آشتیانی که مسند سلطنت دارانکه ایالت بوجو و
باجو حضرت خلیفه الهی زینب و زینت گرفت شاه طهماسب خواست که رابطه قدیم را مجدداً استحکام دهد بنابراین سید
بن معصوم بیک را که عمزاده شاه بود او را بزبان عاطفت عمو و علی خطاب می فرمود و بعنوان رسالت با تحف و هدایا
بسیار بدر گاه گیتی پناه فرستاد و چون سید بیک بظاہر در انخلافت اگر رسید بعضی خوانین عظام را با استقبال
او فرستاده با احترام تمام آوردند و با و مبلغ هفت لکنه که انعام مرحمت شده و دو ماه در دار انخلافت توقف
نمود و با انعام اسب و خلعت خاص و سفر ارشده با تحف و هدایای هندوستان خصصت مراجعت یافت و ذکر
و قانع سال هشتم الهی ابتدای این سال روز چهارشنبه نهم ربیع سابعین و تسعانه بود قضیه که
در میان این سال بوقوع آمد این بود که دهم خان کوکلتاش سپر ما هم آنکه در تقرب قرن خود داشت از روسی
غزو و جوانی و غلبه جاه و مال باغواهی شهاب الدین احمد خان و منعم خان خانانان و چند دیگر قصد خان عظم
وکیل السلطنت بودند و در سر دیوان او را بقتل رسانیدند و ارباب کفر و رنج و اعتماد بر عنایت حضرت داشت
بر در حرم ایستاده ماند حضرت از درون حرم شمشیر بدست بیرون آمدند و فی الحال او را دست و پای بسته از باطن حرم
سیاست رسانیدند و این قضیه صبح روز دوشنبه دوازدهم رمضان سنه سبعین و تسعانه دست و او جمعی که
درین فساد و کوشیده بودند از دهم سیاست هر کس خود را بگوشه کشیده از انجمله منعم خان و محمد قاسم خان میر میرزا آق
چون گذشت شکیل را وزیران ساختند و شهاب الدین احمد خان نیشاپوری نیز متواری گشت و حضرت با و شاه در
بار آورد و حاضر ما هم آنکه در این خان عظم بباله فرمود و بلا ازم توفیر و تعظیم ایشان پرداختند و ما هم آنکه از غصه و اندوه پسر خود بسیار
گشته بعد از چهل روز رخت اقامت بسرای آخرت کشید اشرف خان میرنشی را حکم شد تا منعم خان شهاب الدین احمد خان

و خان زمان و بدو در پیش بهادر خان از جوینور جا ایشان بود و یلغار خود را رسانیده ترف پامپوس در یافتند و پیشکش آلاتی و فیلهای خوب گذرانیدند و چون آثار حسن اخلاص و بندگی از ایشان ظاهر شد با سبب و خلعت خاص سرفرازی بخشیده ایشان را بجایگزینی خود رجعت کرده مراجعت نمودند و هفتم فرجه ششم سال ۱۰۰۰ هجری سنه ثانی و ستمین و شصت و دو را که روز ولعجلان واقع شد شمس الدین انکه که خطاب خان غمی در آن حکومت پنجاب بدین مقصود بود درین ایام در آن خلافت اگر آهه برفت خاکبوس سرفراز و تمام ممالک بهبه و او تفرغت بهدین ایام ادهم خان مجرب فرمان بها مطلع از مالوه بدو خلافت اگر آهه برفت ملازمتیاریافت و بنا بر پنج ششم و الا اول تسع و ستمین و شصت و دو زیارت مرقد منور مطلب الاولیا و اخیر عین الدین حبشی قدس سره روان شدند چون بقصد بنابر رسیدند راجه سارل که از راجه نامدار آتوهای بود با سپهر خود بکوئید سل کمال را دوت و صدق اخلاص برفت ملازمت رسید با فایز عزم و الطاف و امانت اختیار نمود و خود را که در خدمت بود و از دین حضرت امتیاز یافته در ملک اندونج ختم منتظم گردید و اعلام ظفر انجام باجمیر رسید ساکنان آن قلعه بقیه شریفه را بصحلات و صدقه و وظیفه و ادرا بهره و در روانید و در را شرف الدین حسین با جگر در سر کار اجمیر داشت ملازمت رسید بهرام شاهنشاهی مبارکی گشت و آنحضرت مرزا شرف الدین حسین را با چندی از امرای آنصوبه به تخریق قلعه میرشد که در بست گردی اجمیر است و در تصرف جبل بود و بنین فرموده خود بساط بطریق یلغار در شبانروز یکصد و بست کرده راه ملی کرده با گره تشریف آوردند و گرد و قوایع سال هفتم ساله ابتدای ایسال روز سه شنبه هفتم چرب سنه تسع و ستمین و شصت و دو را ابتدای ایسال مرزا شرف الدین حسین قلعه میرشد را با اتفاق شاه بدوغ خان و پسرش محمد المطلب خان و محمد حسین شیخ و بعضی امرای محاصره نمود و از طرفین شش ها واقع شده آنحضرت الحاح بران شد که اهل قلعه تمام اسباب و جهات را گذاشته با سبب و تخیل بدر روند و قوی که عساکر معصومه و اسرار را ایشان برخاست چل با مردم خود بدر رفت و قلعه میرشد و تصرف و در آنجا مانده بهدین ایام پیر محمد خان که از آمدن ادهم خان حکومت مالوه داشت لشکر مالوه را جمع داشته غریمت تسخیر داشت اسیر و بر پاییز فرود و بجایگزینی از منظم قلعه آنولایت است محاصره نموده و هرگز و بکشتاد تمام سپاهیان آنجا را از تنگ گذرانیده بولایت اسیر که بنامد لیل شتهار و اردور آمد چون از آب نبرد گذشت اکثر قصبات و قریات را بقتل و غارت بر باد داده بشهر بر پاییز رسید و آن شهر نیز بقلب گرفت و حکم بقتل تمام فرمود و از علما و سادات بسیار کس را بحضور خود فرمود تا گردن زدند و حاکم اسیر بر پاییز و بار مبار که از مالوه گردنجه دران نواحی می گشت با اتفاق یکدیگر کل زمین داران آنجا بر سر نیز محمد خان هجوم آورد و نیز محمد خان تاب نیاد و در به بجانب مندد برگشت چون بکنار آب نریده رسید و دوسا از امرای چمنان خود را در آب زدند و اتفاقا قطار شتری نزدیک سپیش خود را زوار آب جدا شده در آب افتاد بمکافات اعمال خود رسید

لولیان باز بهادر را پیش خود نگا داشت باده فیلان را همراه صادق خان بدرگاه فرستاد و حضرت خلیفه الهی
 از نگا داشتن حرما و دیگر غنائم بر خاطر عاظر گران آمده مصلحت ملک اقتضای آن نمود که بصوب مالوه نهضت
 نموده بنابران بتاریخ بخت و یکم شعبان سنه ثمان و ستین و شصت و هشتاد و اربعه خلافت بطرف مالوه نهضت واقع شد
 چون بجوالی قلعه کاگردن از قلاع مالوه که مبتاست و ارتفاع مشهورست رسیدند حکم جهان نظامت بنحیر آن قلعه بصدور
 پیوست که تو آل آقلعه از روی عجز بدرگاه جهان پناه شتافته کلید قلعه را پیشکش آورد و این انقیاد از دشمن
 افتاد و بطریق یلغار تمام شب رانده وقت صبح بحد و سارنگپور رسیدند و هم خان که بقصد قلعه کاگردن برآمده بود
 در سه کردی سارنگپور بشرف خاکبوس سرفراز آمده بمزاج بادشاهانه ممتاز گردید و از آنجا سوار شده در شهر منزل
 او هم خان را نزول اقدس باعلی علیین رسانیدند و هم خان آنچه از غنائم بدست آورده بود از نظر گذرانیده حضرت
 خلیفه الهی چند روز بولوازم اینساط پرداخته عنان غریمت بجانب دارالخلافه اگر معطوف داشتند و در
 همین منزل پیر محمد خان شروانی و دیگر امر که در محال ولایت متفرق بودند بلامرمت رسیدند و بخلعت و اسب ممتاز
 گشته باز بجمال جاگیرهای خود مخص شدند و آنحضرت چون مجد و وقصه تردد رسیدند شیری که از مهابت آن
 زهره هیران آب شدی از جنگل نمودار شده تنهائش نفیس و آن سیح آورده او را بیک غرب تیغ بزمین انداختند
 و بجای آن شیر را جوانان دیگر بضر تیغ و سنان کشتند و محمد اصغر میرنشی را که از سیادات عرب شاهنشاهی خط و
 انشا ممتاز بود و در خدمت حضرت جنت آشیانی خطاب میرنشی داشت بخطاب اشرف خانی خصاص دارند
 و بتاریخ بخت و نهم رمضان نهضت حضرت و هشت و اربعه خلافت اگر محل نزول سراق غرت گردید چون علی
 افغان بدست پیر محمد خان بنگالی که از امرای سلیم خان افغان بود قتل رسید پس او شیر خان نام در قلعه چنار
 برسد حکومت ممکن جست باجمعیته انبوه رویتخی چون پور نهاد و چون بزمان عرضداشت بدرگاه معلی فرستاد
 امرای که جاگیرداران خود بود و بیکو یک خان زمان مقرر شدند ابراهیم خان اوزبک و مجنون خان قاقشال و
 شاهم خان جلایر و کمان خان لک و جمعی دیگر از ملازمان درگاه معلی قتل خان پیوستند و افغانان
 از آب گذشته جنگ انداختند خان زمان داد مردانگی داده لشکر افغانان را برهم زده هنرمیت داده
 حقیقت فتح عرضداشت نموده بدرگاه معلی فرستاد و چون از بعضی حرکات خان زمان مردم عالم را گمان
 طغیان و سرکشی میشد بطریق سیر و شکار در آخرین سال ریایات عالیات بصوب جوینور و حرکت آمد
 چون بجوالی کاپلی اتفاق نزول افتاد و عبداللہ خان اوزبک که کاپلی بجایگاه او مقرر بوده است آمد و بمنزل او بقدم
 مسرت از دم بندگان حضرت مشرق شود التماس او و معرض قبول افتاد و منزل او را رشک فروغی آفتاب و سارنگ
 در مقام خدمت ایستاد و پیشش گذرانیده بقبول سرفراز گشت چون بنده کره محل نزول اجلال گردید علی قلی خان

مقتات کبری

ذکر وقایع سال ششم الهی

اردی امید ب درگاه جهان پناه آوردند و بخدمت حضرت خلیفه الهی رسیدند بملاحم حسروانه ممتاز گشت در دربار در
منظور نظر شفقت اثر بواسطه خدمات پسندیده که از وی ظهور میسر میشد و کار او ترقی بود تا بخطاب خان خانان
رسید و این خصوصیات بجل خود مذکور است و با بجل بعد از رفتن برنخان بجانب گجرات حضرت خلیفه الهی بفرم
شکار متوجه حصار فیروزه گردیدند و چند قاده یوز که بر زبان هندی چینه گویند شکار کرده در چهارم ربیع الاول سنه
ثمان و ستین و ستمائة بدلی نزول اجلال فرمودند و چند روز آنجا بلوازم بساط و انبساط پرداخته دوم ربیع الثانی
عنان غنیمت بدار اختلاف اگر معطوف فرمودند و بکشتی نشسته در واز دهم ربیع الثانی بدار اختلاف رسید
ذکر وقایع سال ششم الهی ابتدای این سال روز یکشنبه بیست و چهارم ماهی الآخر سنه ثمان و
و ستمائة بود درین سال که خدای محمد باقی خان پسر اسم الله که کیفیت قرب آن محمده در اوراق سابق تحریر
واقع شد و حضرت با استدعای او در منزل او رفته بزم شامانه ترتیب فرموده چند روز بلوازم عیش و عشرت
پرداختند ذکر فرستادن او بچنان بسیار بک پور فتح ولایت مالوه در زمان شیرخان بشجاع خان که از خاصه
فیلمان آورد و قتل داشت و بعد از وفات او بر پیش باز بهادر قرار گرفته بود و در نیولا بمسامع علیه
باز بهادر حاکم مالوه بهواره بلوازم ملائی اشتغال مینمایند و خبری از ملک ندارد و از بیعت دست اهل ظلم و جور بر
فقر و میکسان در گرفته و اکثر رعایا و پیشرو را از دست ظلم او جان رسیده اند غیرت سلطنت تقبی آن گردیده که
مالوه نیز در تصرف ادویای دولت قاهره در آمده بمطامن و امان گرد و بنا بر آن او بهم خان و پیر محمد خان صاحب
و قباخان کنگ و عبداللہ خان اوزبک و شاه محمد خان قنداری و دیگر احرار بختیار آلایات تعین یافته روی
اقتدار بان دیار آورده کوچ کوچ روان شدند چون بدو کروی سانگپور که وسط بلاد است رسیدند باز بهادر که
در آن شهر بمید و از خواب غفلت بیدار گشته در و کروی سانگپور آمده قلعه ساخته نشست و این باز بهادر در
فن سرود و اقسام نعمه هندی بی نظر وقت خود بود و اکثر اوقات او بصحبت لولیان پاتربازی و سائر ملائی میگذشت
چون لشکر فیروزی اثر بدو کروی سانگپور رسید او بهم خان و محمد صادق خان و عبداللہ خان اوزبک و قباخان
و شاه محمد خان و چند دیگر از امارا بطریق قراولے فرستاد که برو قلعه باز بهادر که بر لشکر خود کرده بود
و ده نوعی سازند که از قلعه بیرون آید و اوج قاهره توپ توپ با طراف قلعه باز بهادر آمد باز بهادر در ترتیب افواج
منوده بچنگ شتافت و امرای افغان که از و آزرده خاطر بودند راه فرار پیش گرفته و باز بهادر در غیبت بدر رفت و
روپ تپی نام حرم و دستدار او ک بنام او شمر میگفت با دیگر حرمها و خزانہ بدست افتاده در وقت نهریت خواب
باز بهادر روپ تپی را بزم ششم شجر و شمع ساخت تا بدست بیگانه نیفتد چون او بهم خان روپ تپی را طلب داشت
تپی آن زن بر خورده بملک شداد خان حقیقت را نوشت بدرگاه خدا داشت نمود تا حرم با و این

گردد ببا و نرساند چون بلو دیانه رسیدند منعم خان که حسب الحکم از کابل روان شده بود با سقیم خان خواهر زاد و
 تروی بیگ خان و امرای دیگر در آن منزل بشرف خاکبوسی سرفراز آمده و منعم خان بمنصب و کالت و خطاب
 خانخانان ممتاز گشت و امرای دیگر نیز فراخ احوال و خور و عیال و اطراف سرفراز گشتند و همدرین منزل خبر فتحی که بدست
 شمس الدین محمد خان واقع شده بود رسیده جماعت که در آن جنگ اسیر گشته بودند مقید و مغلول در نظر آورده
 بر زندان سپردند و از اجتماع دلی بیگ که زخمهای کاری داشت در زندان در گذشت سر او را جدا کرده بدست
 فرستادند و ریایات اعلی بقاقب خانخانان بطرف سواک حرکت نموده چون بنواحی تلواره که از جمله کوه سواک
 محل بودن راجه گو بند چند دست و خانخانان آنجا محضن جسته بودند رسید جمعی از دلاوران نامی پیشدستی نمود بکوهستان
 در آمدند و محاربه نموده اکثر ایشان را بر خاک ندالت انداختند و سلطان حسین جلایروان معرکه بدرجه شهادت رسید
 و چون سر او را بریده پیش خانخانان بردند خان از کمال رقت قلب گریخته گفت این عمر و زندگی من گرای آن
 که بتوبه من بنظر مردم گشته شونذنی الحال از روی حسرت جلالخان نام غلام خود را بدرگاه فرستاده معروض داشت
 که من از کرد و بای خود که آنهم باختیار من نبود لعل ندامت و تاسف دارم اگر غنایات و الطاف حضرت شامل حال
 بنده گشته برده اغراض بر زلات کمینه انداخته در مقام عفو آید روی امید بدرگاه سلاطین پناه آورده بشرف خدمت افزا
 آید چون خلاصه عرض بمسامع علیه رسید و حقوق خدمات قدیم در ساحت خیر حق پذیر جولان کردن گرفت حکم اشرف
 بصدور پیوست که مولانا عبدالعزیز سلطانپوری که بخطاب مخدوم الملک سرفراز بود و بعضی از مقربان درگاه نزد خانخانان
 رفته خاطر او را بمواید بادشاه مظهرین گردانیده بدرگاه عالم پناه آورده و چون نزدیک بار و رسیدند بکرم فرمان عالی
 تمام امر و خواستین با استقبال رفته خانخانان را با احترام تمام بار و آورده و خانخانان روی سکنت بر زمین نیاز
 استغفای تقصیرات خود نموده و حضرت خلیفه الهی مراحم خسروانه نوازش فرمود و بخلعت خاص اختصاص دادند و بعد از
 دو روز رخصت حرمین شریفین ارزانی داشتند و در روز طفر قرین بدلی روان ساخته خوشگاران متوجه حصا
 فیرزه گردیدند خانخانان با تواضع راه گهرات پیش گرفته روان شده ببلده بنین گجرات رسید و چند روز در آنجا
 مقام نموده اکثر اوقات را بسیر بگذراند و روزی بکولابی که در خا بر بن واقع است و بسلسله شتار و در فتره
 بکشتی شسته میر میگردد و چون فرود آمده بمنزل متوجه شد مبارک خان افغان نوحانی که پدر او در یکی از جنگها
 مغولان رسیده بود انتقام خیال کرده بملاقات خان آمده و در وقت مصافحه خان را بنجملاک ساخت و بنشیند
 شد محمد میرم تاریخ شهادت آن پاک نهاد و شجاعت و جوی از او باش اردو خانخانان را تاراج کردند و محمد امین دیوانه
 و با بازو و چندی از خواجگان سربایان مرزا عبدالرحیم ولد ارجمند خانخانان را که سن عمرش چهار سالگی رسیده بود و اسرو
 بخطاب خانخانان سرفراز است از آن مملکه بر آورده با حمد آبا و رسانی بند و از آنجا مرزا عبدالرحیم را بر داشته

آوردن اسباب المارت پسندیدہ افتاد و بعدین ایام پیر محمد خان شروانی خانخانان اور اخراج نمودہ و پیر
فرستادہ بود و او در گجرات انتظار دویم یکشید از نشین بر سر نوگی معاملہ خانخانان تحصیل ہرچہ تا مشرور باد گاہ
معلی رسانید و بر احم دادشامہ سر فراز آمد و خطاب ناصر الملک استیاز دادہ و علم و نقارہ لطف نمودہ و باہمی بتحاب
نخامان یقین فرمودند کہ او اسباب الخیاب کہ روان سازد بعد از آنکہ پیر محمد خان بجانب خانخانان روان شد
ریات مالی بدلی ہر راحت فرمودہ فرمان طلب بنام ختم خان کہ در کابل بود شرف حد و ریافت چون مال دیوار
و پور از روی غلبہ استیلا در سر راہ گجرات بود و نسبت بہ پیرم خان تلوع داشت خان را از ملاحظہ و توقفت انداز
انداز کہ کوچ کردہ برگرنہ یکا نیز رسید رای کلیا تلوع پیر اداری سنگہ از زمینداران آن نواحی بود و نقد مخلص
پیش آمدہ ہوازم ہما تری بتقدیم رسانیدند بعد از آنکہ چند روز خانخانان در آن منزل را گرفتہ راہ بر آسود و خیر یقین
پیر محمد خان بتحاب او متاع نمودہ بغایت مایوس و آزر دہ خاطر گردید و نہ وقت جسمی از مردم نقدہ انگیز فرصت باخو
پیش آمدہ خانخانان را از راہ برودہ قرار مخافت دادند و خانخانان از انجا رو بجانب پنجاب آورد و چون بہ تلمکہ
ترہبندہ کہ گاہ گیش محمد دیوانہ کہ کوکرتیم کہ خانخانان در غایت کردہ بود و رسید خانخانان از روی
اعتمادی کہ او داشت خلعت مدد خود و مرزا خان را کہ در سن سہ سالگی بود و امیر و خطاب خانخانان و سپہ سالار
سر فرازست با عیال و اسوال آجا گد اشتہ بیشتر روان شد شیر محمد تمامی اسباب و اموالی را متصرف گشتہ انواع
الہت متعلقان خان رسانید و خانخانان در برگنہ و سیالپور بود کہ اخیر رسید خواجہ مظفر علی تربنی دیوان خوراک
و آخر مظفر خان شدہ بود و در ویش محمد از بیک بدلا سکا استالکت او فرستاد شیر محمد خواجہ مظفر علی را گردنہ عقید
ساختہ بدرگاہ سلاطین پناہ فرستاد خان حیران و متفکر بحالند و روان شد و چون خبر روان شدن خانخانان
بجانب پنجاب بہ ساح علیہ رسید شہر الدین محمد خان انکار با پسر او بوسخت محمد خان و حسن خان متراست
شباب الدین احمد خان و سائر امرا بصوب پنجاب یقین فرمودند و چون افواج قاہرہ بعقبیدہ کردہ و از انجا برگنہ گنہا و
رسید ہر راہ خانخانان را گرفتند خانخانان غیر از جنگ چارہ عنید بضرورت ترتیب صفوت دادہ و رہو متباد افواج
قاہرہ آورد و از طرفین ہر گرفتار گم گشت و در آخر خانخانان ہر سیت یافتہ بطرف کوہستان سوادک رفت
ولی بیک با پسر خود جمیل قلی بیک کہ امر و زمرہ امر انتظام دارد و احمد بیک و یقوب بیک ہر آنے و سائر
برادران گرفتار آمدہ خاتم حساب بدست حاکم تصورہ افتاد و این فتح و رسالتی خیم اتقی و توفیق سند سنج بستین
و قہ ماتہ بود و بعد از آنکہ شہر الدین محمد خان الکتو بہ پنجاب کرد و نہ حضرت خلیفہ اتقی خواجہ محمد العید ہر کہ در مسک دوز
منظوم و خطاب اصغری امتیاز بخشید کہ بکست دہلی گذاشتہ خود بدولت و اقبال دوم زلقعدہ سند سنج بستین تسمائے
شہر د و حسین قلی بیک پسر علی بیک و القدر را بنا بر مصلحت یا صفت خان میرہ فرمودند کہ او میانجا بداشتہ

سائر لوازم احتیاط نمود و مهمات ملکی را ندیشین خود گرفته با اتفاق ما هم آنکه آوازه تغیر مزاج بندگان حضرت از خانانان
در انداخت بعد از آن که پیغام حضرت بنحانخانان رسید خواجہ امین الدین محمود و حاجی محمد سیستانی و ترمسون بیگ را
که مدار مهمات او بر ایشان بود بدر گاه عالم پناه فرستاده عرض داشت نمود که اخلاص و دولتمداری این بنده نسبت
به بندگان در گاه بیداری است که خلاف مرضی طبع اقدس ازین صددور تواند یافت نسبت بجماعه که بلوازم خدمتگذار
قیام دارند غیر از رعایت و ترتیب بی لائق است چون در باب خانخانان حکایت مؤثر و کلمات کارسبز اشرف
رسیده بود سخنان فرستاده تا بدرجه اجابت نرسید بمراجعت نیز رخصت نیافتند و چون آوازه تغیر مزاج
حضرت از خانخانان انتشار یافت همه مردم از خانخانان جدا شده و بدر گاه عالم پناه آمد و روند نسبت
از انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ بد ازین فسانه هزاران هزار وار و یاد به پیش از همه قباخان گنگ نبشت
بساط بوسی سمرقند از آمدن شهاب الدین احمد خان باستصواب با هم آنکه هر کس را که باستان فلک نشان
می آمد فراخور حالت او منصب و جاگیر میداد و میگردانیدند چون خانخانان را همیشه میل تجرد و زیارت
اماکن شریف در حریم خاطر میگشت تمام امر او خوانین را که از وجود انشده بودند بر مافی الضمیر خود آگاه ساخته
بخدمت آستان رفیع الارکان رخصت نمود و بهادر خان را که از مالوہ طلبیده بود همراه این مردم فرستاده خود
بغیرت زیارت ترمین شیر افغان اگر در بجانب ناگور نهداده چون به بیان رسید محمد امین دیوانه را که آنجا محبوس
بود خلاص داده بدر گاه فرستاد و چون خبر بیرون رفتن خانخانان از دار الخلافت اگر بناگور رسید شهاب الدین
احمد خان و ما هم آنکه در قفای ایشان بصر رسانید که خانخانان بداعیه شیخ نجاب از اگر بیرون آمده است
خلیفه الهی میر عبد الطیف را نزد خانخانان فرستاده پیغام دادند که چون حسن نیت و خلوص عقیده است تو بر ما ظاهر
بود مهمات مالک را در قبضه اقدار تو گذاشته خود را بلوازم انبساط خاطر می پرداختیم و درینو لا میخواهم که خود را بر انجام
ملک پردازیم مناسب آنست که انصاف و اخلاص روی هست زیارت مکه معظمه که همه وقت مطلع نظر او بوده آورد
و از پرگنات هندوستان آنقدر که خواهد در وجه جاگیر ادمقرر کرد و تا گماشتنهای او محصول آن پرگنات را باد
میرسانیده باشد چون میر عبد الطیف بنحانخانان رسیده خانخانان تمام آن کلمات را بسع قبول شنیده ازین
متوجه ناگور گشت و هزار رخصت نمود و غیر از ولی بیگ ذوالقدر و پسران او حسین قلی بیگ و اسمعیل قلی بیگ که
خویشان او بودند و شاه قلی محرم و حسین خان خواهرزاده و داماد مهدی قاسم خان از مردم اعیان کسی دیگر همراه او
نبود چون بناگور رسید علم و تقاریر و سائر اسباب امارت از خود جدا ساخته مصحوب حسین قلی بیگ بدر گاه معنے
فرستاد حسین قلی بیگ در پرگنه جبر شرف ملازمت دریافت در آن مردم شاه ابوالمعالی سواره خواست که
حضرت را در یاد بر خاطر اشرف گران نموده او را مقید ساخته بشهاب الدین احمد خان سپردند و آمدن حسین قلی بیگ

یک روز و طیفه شیخ مقرر ساختند بهدین ایام که در الخلافت اگر مستقر خلافت بود بهادرخان برادر خانزمان روستے
 بهتیمیر بجانب ولایت مالوه که در ایام سابق جای سلطانین خلج بود و در سنه ۱۰۱۰ باز بهادر بن شجاع خان افغان
 بران دیار استولی گشته بود و آرد و تاقصیه سیری رسیده بود که برهم خوردگی محات بیرغمان خانزمانان رونمود و نیز
 خانزمانان مراجعت نمود و ذکر وقایع سال پنجم الحے ابتدای این سال روز شنبه سیزدهم جادی الاخر
 سنه ۷۰۵ سن و ستین و شصت بود چون مدار کارخانه سلطنت بر راسی صواب نمای بیرم خان قرار گرفت حسا و در
 همه وقت در ان مقام بود که طح دیگر بر روی کار آورده خود با صاحب محل و اعتبار شوند در اوقات فرصت
 سخنانیکه سبب بی التفاتی حضرت خلیفه الهی تواند شد بعضی رسانیدند تفصیل و همچنان که بواسطه نسبت فرزندان
 باهم آنکه از مخصوصان منزلت او پیش بود با اتفاق والدہ خود همیشه راه حمد می پیود و چون صفای عقیقت
 و کمالی خلاصه خانزمانان بر خیمیر نور روشن بود اگر احوالناخنی در باب او بعضی میر سید در بقبول نمی یافت
 مصراع دشمن چکنده و هم بران باشد و دست پنا آنکه بتاریخ بنتم جادی الثانی سنه ۷۰۵ و ستین و شصت حضرت
 خلیفه الهی بفرم شکار از آب حون عبور فرمودند و خانزمانان جهت تعظیم المی در آنکه ماند چون سوکب عالی جو الے
 قصبه سکنده رسید باهم آنکه باخو اندر رسید که بهتر ازین مصلحت نیست که حضرت اسجانب بلی ترغیب نموده بر
 و با اتفاق شهاب الدین احمد خان که دران ایام در دہلی بود و ناخچ مناسب باشد و دشو من چو آید شکله میر
 غرو من در آن شکل قند در کارا و بسند که عقل و گرا با عقل خود و یار که تا در محل آن باشد مد و کار بنا بر
 بعضی اشرف رسانید که حضرت مرحوم مکانی را درین ایام ضعیفی واروده و آنحضرت را بسیار یاد میکنند این مخفی
 نگارنی خاطر اشرف اقدس گشت و غریمیت و بلی فرمودند شهاب الدین احمد خان در استقبال عجلت نموده شرف
 ملازمت دریافت باهم آنکه با اتفاق شهاب الدین احمد خان وقت یافتن سخنانیکه سبب تغیر مزاج حضرت
 باشد بعضی رسانید و چنان نمود که تا بیرم خان باشد حضرت را در کار سلطنت اختیار نخواهد داد و در نزد
 اختیار بادشاهی بدست اوست و خاطر اشرف را سخنانمان گذر ساختند و در آخر بعضی رسانیدند که چون
 خانزمانان آمدن دہلی را از سعی بایان دانسته را با این تعصیر متهم خواهد کرد و در ملاقات مقاومت عداوت او
 نیست شغقت در حق دانست که بخت مکه سرفراز گردیم تا با ما کن شریف رفته بعضی خدمت حضور مدعا کفایت
 مشغول با هم چون حضرت طیفه الهی را باهم آنکه بوط حسن خدمت و قدم ملازمت و الفت تمام بود و مفارقتا
 راضی نشده فرمودند که مادر خواست تعصیر شرافت خانزمانان خواهم کرد و بخانزمانان پیغام کردند که بی مقصود باشد
 ان شاء الله در آمدیم نزد یکسان ما ستویم شده اند اولی و انشب که ایشانرا از جانب خود متلی کنند تا بخاطر حج
 تواند نمود و شهاب الدین احمد خان رعایت حرم و دور بینی نموده شروع در استقامت قلند

بنجائش و بیعت جاه ندارد و توهم آنست که از فسادات سر بریزد و دنیا بر مصلحت از تو روزی چند اسباب
 در و در و جاه انتراع مینمایم تا زمانی که باز مزاج تو بجال آید مناسب آنست که علم و نقاره و سایر اسباب غرور و
 جاه را بساری پیر محمد خان در ساعت اسباب خانی و سلطانی سپرده همچنانکه لایر محمد بودت مصراع چوم واکه
 باشد گم کند راه و بعد از چند روز بکام خانان مولانا را بقلعه بیانه بردند و از آنجا بکه فرستادند و او بکرات
 رفت و آنجا میبود و بعد از حادثه شیرخان مرگیت نموده بدوگاه عالم پناه پیوست و بعد از آنکه منصب و کالت
 خانانان آپیر محمد خان انتقال یافت بجای محمد سیستان که او هم از نوکران خان بود قرار گرفت و همدین او تا
 منصب صدارت ممالک باستصواب خانانان بشیخ گدانی آپیر شیخ جمال کنبود ملی تقرب آشنائی که
 خانانان را بشیخ گدانی در ایام غربت در گجرات بهر سیده بود قبولی یافت و احترام شیخ گدانی بجای
 رسید که بر اکابر هندوستان و خراسان تقدیم کرد و همدین ایام قدوة الاکابر میر عبداللطیف قزوینی بمنصب
 معلی حضرت خلیفه الهی اختصاص یافت چنانچه در بعضی اوقات بعضی غلامی لسان الغیب پیش میر میخواست
 ذکر تسبیح قلعه گو الیابر رفت و استحکام مشهور است و همیشه وطن را بهای کبار بوده و بعد از سلیم خان سبیل غلام او
 بحکم سلطان محمد علی میبود و چون دار الخلافت اگره سندر خلافت مصیر گردید حبیب علی سلطان و مقصود
 که در وقایح آن به تخریب آن حصار تعین یافته چند روز در محاصره داشتند و چون کار بر ابل قلعه تنگ شد قلعه را سپردند
 ذکر وقایع سال چهارم الهی ابتدای این سال روز جمعه دوم جمیع الاخر سنه ست و ستین و تسعته
 بود درین سال خان زمان را به تسخیر جنوب کرمانها متحکمه سلاطین شرقیه بوده است دران ایام در تصرف افغانان بود
 تعین فرمودند و با لشکر گران با نولایت در آمده جنگ کرد و با قبایل با و شاه می مصدر فتوحات عظمی شد
 و آنولایت را تصرف در آورد و درین سال حبیب علیخان برابر سر نشینوز فرستادند و در ایام استیلا می شیرخان
 افغان این قلعه در تصرف غلام او حاجی خان بود درین ایام حاجی خان این قلعه را بدست رامی سرحن از
 خویشتان رامی او دینکه که دران نواحی پیدواری و جمعیت مشهور بود و فروخت و او بمهر و ایام برگنات حواله
 رانیز متصرف گشته مکنات تمام بهم رسانید حبیب علیخان و جمعی از ملازمان درگاه در پای قلعه رفته مدتی محاصره
 داشتند و چون مدتی برین برآمد نواحی آنقلعه را تاخت و تاراج نموده امر را بجای گرامی خود رفتند و گراندن شیخ محمد خوش
 از ولایت گجرات با گره و چون احوال شیخ محمد در تذکره مشایخ عهد دین کتاب مذکور گشته تکرار نمی نماید القصه در سنه
 ست و ستین و تسعته شیخ بامردان و جمعیتی تمام با گره آمد بمهر احم خسروانه ممتاز گردید چون در میان او و شیخ گدانی
 که دورتی بود و شیخ گدانی در مزاج خانانان تصرف تمام داشت آنقدر رعایت که از خانانان متوقع شیخ محمد بود
 بطور نرسیده از آنجست شیخ آرزوده خاطر بگو ایر که سگن او بود رفته تا آخر عمر بلوازم مشیخت قیام مینمود و حضرت خلیفه

که در قانع سالی هم می آید

که مشکو خه خود را با وسپارد شاه هم یک از یک حکم در جمیع اوضاعی کرده بود و بعد از مرگ او ناصر الدین بیگ بلند
 و آرام جان را کشید و گرفتند چون ایچمیر بزرگ رسید جمیع بنوده بر سر شاه هم یک آمدند و شاه هم یک مدافعه
 پیش آمده جنگ کرد و اتفاقاً قاتل بر سر شاه هم یک رسید که بر آن در گذشت و بعد از مرگ بیگ مخلص یافته رو
 بزرگ و عالم بنام بناد چون ایچمیر جان بر آن رسید جانه اتم پوشید و اصف عبدالرحمن بیگ لیکنار کرد و قوی که
 لیکنار آید که بیگ رسید بنام که در عبدالرحمن بیگ گذشت بهت گریان گریان مراجعت کرد و در نیال احضار
 پسر خواجه کلان بیگ که از امرای لیکنار خرد و پس مکانی و قیمت آشنایی بود و شارت ذاتی انصاف داشت و در
 اتفاق و بداندیشی بی اختیار بود و غیره و در میرخان خانسانان قتل رسید و دیگر از وقایع این سال آنکه در بر
 سخته و بر فسیال که نام سوار بود و در آن میل را بر میل و دیگر دانیدند در اشتهار راه سنگی پیش آمد
 و پاشی میل لکند در آن فرود رفت و حضرت از گردن میل چهار شده پای مبارک شان بر میان کرد و گردن میل
 می بندیدند و یک کس دیگر بر آن میل بر روی ایشان بود بر زمین افتاد و ایشان آن ریسان برادیت
 خود گرفتند و حخته اند و جمعی رسید پای مبارک را از ریسان جدا کردند و آن میل هم بقوت خود خلاص یافت بعد از آن
 بر همان میل سوار شده و ستر خلافت مراجعت فرمودند و در ششماره شش می توجه اگر گشتند و در مقدم هم
 سته و شش و شش و شش سال سویم ای بلده اگر فرودم نصرت فرمود و رشک عالم گشت و از حله و قانع
 این سال معوضه و دیو و دانا پیر محمد شروانیست و آنجا نیست که پیر محمد خان وکیل مطلق خانجانیان بود تمام نهاد
 ملکی بدو رجوع شد که کارهای رسید که لمجای از کان دولت و اعیان حضرت گردید و از آن پس و اشراف
 که بدو خاندان و رفتند که کسی نداریافتند بهرین ایام مزاج او از عاده اعتدال منحرف گشته چند روز از خانه
 بیرون نیامد چون خانجانیان برسم عیادت منزل رفتند یکی از نکلمان اوین آمده گفت که بعد از آنکه دعای شای
 رسید بدرون فرستاد فرمایند خانجانیان ازین سخن در بر هم ش چون خبر پیر محمد رسید از خانه بیرون دویدند
 در مقام اعتدال رسیدند و خانجانیان فرمودند که در زبان شادان گذشت اگر وقت مخدود در دایره شیار شادان
 خانجانیان گفتند شما را چه قدر شادانید که او شناسید با وجود این چون خانجانیان بخانه او درون رفتند که
 خانجانیان در آنکشتند که همراه در آیدند که ظاهر محمد میر فراغت که تلای خود را بدرون رسانید و خانجانیان
 ساعه نشسته بیرون آمدند و در بر پیر محمد خان شد تعبد از دو سه روز خواج امین الدین
 محمده که در آخر خواب جهان شده بود و پیر محمد العبدی و خواج محمد حسین بخشی را با بعضی از ملازمان خود نزد پیر محمد
 حضرت آمد و پیغام داد که تو در بزرگ خاثر طلبی میروی و بعضی و فقیری و مالودی در قند بار آمدی چون تو طلب
 اجناسه بعضی هدایات فرستیدند از تو بظهور آمدند و بر وجه غاسنه و سیلطان فرستیدیم و چون حوصله تو

دست بذل کشاده عالمیان را بهر گردانید و از انجام داد ابتدای سال سوم الهی علم غریبت افراخته بجانب و سبیل
نهضت فرمودند و ذکر وقایع سال سوم الهی ابتدای این سال روز چهارشنبه بستم جامه‌ی الاول سنه
خمس و ستین و شصت و بود تبارج بست و خیم حمید الثانی سنه خمس و ستین و تحفه حضرت خلیفه الهی بدلی نزل اجمال
نموده بحال رجعت و سپاهی پرداخته آثار عدل و محنت در آفاق منتشر گردانیدند و خانخانان با اتفاق اعیان ملکات
و ارکان دولت در آن ایام در رفقه و مرتبه بدو انتخابه عالی می آمد و مهات موافق حکم اشرف پرداخت میسند
و از سواخ آن ایام قصه عاشقی خان زمانست و تفصیل این اجمال آنکه شاه هم بیگ نام پسری که با وجود حسن جمال
با و صنایع و اطوار دلیری آراسته بود و در سلک قوچیان حضرت جنت آشیانی انتظام داشت چو آن شخصیت
از بیعالم انتقال فرمودند شاه هم بیگ داخل قوچیان خلیفه الهی گردید و چون خان زمان را با و نظری بود و کسان را
خفیه زدا و فرستاده او را فرقیته طلب داشت و او را در گاه علی گرنجیه خود را بخان زمان رسانید تا آن زمان از پس کرد و سمت مشرب و
گاه گاه پیش آن جوان بزرگ میسازد و باد شاه هم باد شاه هم می گفت و تسلیم کرد و بدوش جهاشت مادر اله سلوک می نمود
و چون کیفیت این حرکات خنک بجز اشرف رسیدن بنام خان زمان اشرف صد دریافت که شاه هم را بدرگاه
فرستد و اگر در فرستادن او قفل خواهد در زید شحق تنبیه خواهد شد و فرامین دیگر بنام امر که جایگیرشان نزدیک جایگیر
خان زمان بود و اشرف صد دریافت که اگر خان زمان در فرستادن او تا آخر نماید بر سر او رفته نتیجه نافرمانی برادر
کنار او گذارد چون خان زمان بر کیفیت این واقعه اطلاع یافت بدین غفلت از گوش بر آورده و در مقام اطفاء آتش
غضب باد شاه هم شد بر علی نام نوکر اعتمادی خود را بدر خانه فرستاد که شاید صلاح کار نماید بر علی اول بمنزل
پیر محمد خان رفت و پیغام خان زمان گذارید و بعضی سخنان او باعث غضب پیر محمد خان گردید فرمود تا در جواب و
بسرحد مردن رسانیده از برج قلعه انداخته کشند و مقه زمان گفت که اکنون این شخص منظر اسم خود گشت خان زمان
این واقعه را شنیده دل بر زخارقت شاه هم بیگ نهاده و او را طلبیده گفت که غیر ازین چند روز از هم جدا می شیم
چاره نموده هست بعد از آنکه حضرت از تقصیرات من بگذرد و در خواست تقصیرات تو خواهم کرد و شاه هم بیگ را
وداع نمود و در آن ایام که شاه هم بیگ با و میدو و خان زمان آرام جان لولی زنی را در کالج خود در آورده بود و اتفاقاً
این شاه هم بیگ را با آن زن بست که بهر رسید چون خان زمان بر آن وقوف یافت آن زن را با و بخشید و شاه هم بیگ
آن زن را چند گاه نگه داشته بعد از رحمت بیگ پسر مو بدینیک بواسطه خصوصیتی که با یکدیگر داشتند بخشیده بود و درین ایام
که از پیش خان زمان برآمده آواره می گشت بحسب اتفاق بجوالی سرور پور جاگیر عبد الرحمن بیگ رسیده بمقتضای
سابقه جنت که میان ایشان بود بمنزل او میرفت و در اثنا صحبت سلسله محبت شاه هم بیگ که با آرام جان داشت
در حرکت آمده از عبد الرحمن بیگ است و این آن نمود که آرام جان را با و واپس بخشید عبد الرحمن را غیرت نگذاشته

ملقات کبریا
 حسب الحکم جانی طاع سولانا میر محمد شوالی بمبوات رفته جمیع آنروزم را بدست آورده غنائم نفیس جبت سرکار خان
 ضبط نموده ایشرف خاکبوس سر فرزند و کرمه قانع سال دوم است ایله ابتدای این سال روز شنبه
 ششم جمادی الاول سنه اربع و ستین و شصت و پنج بود چون خبر رسید که خضر خان خواجہ رحمت از اسکندرافغان خورده
 ملا بور در آمده است حضرت خلیفہ الہی جبت مدارک اینکار ظلمت بجانب لاهور برافراشتند چون بجالند رسیدند
 اسکندرخور در الطرف کوہستان سوا لک کشید و زیات اعلی بقا قیاب او بدلیو جرسید و از انجا بدو مری آمد چون
 تحقیق بنویست که اسکندرا وادی فرار پیش گرفته جنی از امرای نامدار از اسحاق ابوالقین فرموده خود نیز وقت متعاب
 متوجہ گردید با مری چون بطریق لیفا نزد یک بار و دوی سکندر رسیدند اسکندر بقاعه ملکوتی محضن جبت و بقا و شای
 بیای صدارت داده آن قلعه را مرکز و اردو در میان گرفته بلوایم قلعه گیری شغول گشت مقامان اینحال خبر توجہ حضرت
 مریم مکانی والدہ حضرت خلیفہ الہی با دیگر مخدرات سراپردہ عصمت از کابل بجانب ہندوستان رسیدہ با جبت
 انشراح خاطر حضرت گردید و محمد قلی بر لاش و شمس الدین محمد خان انکہ و سائر امرای نامدار کہ جبت دفع فساد امر را
 سلیمان با داد و نعم خان بجابل رفته بودند نیز در خدمت حضرت خلیفہ الہی خانخانان را در محکمہ گذاشتہ با استقبال
 بودند چون حضرات عصمت و قرب یکنرل بار و در رسیدند حضرت خلیفہ الہی خانخانان را در محکمہ گذاشتہ با استقبال
 ایشان رفته حضرت را بملاقات خود سرور و متبہ گردانیدند و القعه بعد از امتداد ایام محاصرہ سکندرافغان از راه
 عجز و انکسار پیش آمدہ التماس نموده کہ یکی از مقتدان در گاہ ابد و دن قلعه فرستد تا امتحان از ابرقین برساند
 خلیفہ الہی انکہ خان را با نیکو دست فرستاد و چون انکہ خان بدرون قلعه رفت اسکندر بزبان انکسار پیش آمدہ
 گفت کہ چون جرات و گستاخی بسیار کرده ام روی آن ندارم کہ بمواجہت حضرت تو انم آمد اگر چند گاہ حسب الحکم
 بطرف بتکار و دم مشروط بانکہ بیچکاه سر از بقا طاعت بیرون کشم و پس خود را بنجد دست فرستم باعث بندہ نوازی
 خواہد شد انکہ خان آمدہ با اتفاق میر محمد خان لمتمسات اورا بجای خانان خاطر نشان کرده بوعی بعض حضرت
 رسانیدند کہ عرض قبول افتاد اسکندر سپہ و خود عبدالرحمن نام را ہمراہ غازی خان سور و چند خیل دست پیشکش
 دیگر فرستادہ قلعه را بتاریخ بیست و ہفتم رمضان سنہ اربع و ستین و شصت و پنج بدو تنخواہان در گاہ گذاشتہ بدو
 رفت و زیات حالی بتاریخ دوم شوال همان سال از انجا بجانب لاهور حرکت نمود بعد از چارہا و چہارہ
 روز منقضی اعلام ظفر نظام از دارالسلطنت لاهور بر سمت دہلی واقع شد چون بجالند رمل نزول کرد
 از دلوچ خانخانان بہمد علیا سلیہ سلطان بیک و خرمیر زافر الدین محمد کہ خواہنوادہ حضرت خبت آشایکے بود
 و آنحضرت در ایام جانبانی خود نامر و خانخانان کردہ بودند حسب الحکم تفرغ آمد و خانخانان جشن بادشاہت
 دادہ ابستہ عائی ددوم آنحضرت نمود و حضرت بجنور و وفور السرد و خود آن مجلس از رشک جبت ساختہ خانخانان

در منزل خود طلبیده بقتل رسانید بهیبت کسی را که دیدی تو در جنگ پشت به کشتن چون عدد در مصافش کشتن
و خواجه سلطان علی و سرش را که ایشان نیز بهیبت منم و در سداگر گنجیگان منتظم بودند با خنجر بیک خویش تروی بیک خان
مقتصد ساخت چون ریایات جلال مجد و دهرای گردیده انتصاب یافت علی قلی خان و اسکندر خان و عبدالعزیز خان
اوربک و علی قلیخان اندرانی و لعل سلطان بدخشی و حیدر محمد آخته بیک و مرزا قلی خولی و محمد خان جلایر و مجنون خان
قائمشاد و از نوکران خانخانان حسین قلی بیک و محمد صادق پروانچی و شاه قلی محرم و میر محمد قاسم نیشاپوری رسید
محمد بار سه و اوران بهادر را حکم شد تا بر سر منقلا ایشان روان شدند و خود از عقب کوچ فرموده ستود گشتند و همچون
که در دلی کوس غرور مینواخت و خود را راجه بکه با حیت خطاب کرده بود لشکری عظیم و یکزار و پانصد فیل جنگی ترتیب
داده بمقابل شتافت چون توپخانه را پیش از خود فرستاده بود جمعی از افواج قاهره پیشدستی نموده توپخانه او را که بقصد
پایانی نیت رسیده بود بضرر شمشیر گرفتند بهیبت چوسگ در پیشه نشیران گذراده و کندی بر خود اجل را بیشتر راه و در
صبح روز جمعه ماه محرم الحرام سنه اربع و شصت و تسهات از فرزانان لشکر خبر آمدن معلوم شد امرای دوی الاقدار
به دستور صفوف برداخته روی بهت بدخ مخالفان آوردند حسین قلی بیک و محمد صادق پروانچی و شاه قلی محرم
و میر محمد قاسم نیشاپوری و لعل سلطان بدخشی و دیگر جوانان نامدار بحملات مردانه صفوف بدخواه را بر ایشان و ابتر
ساختند و همچون خود را با فیلانی که داشت بر افواج قاهره زد و بدصدمات ستواتر و بی باطله خلل و ترزل در جوانان راه
یافت اما باز بسی جوانان تیز انداز و بی ضرب تیغ و سنان صاعقه نشان صورت استقامت در افواج قاهره نمود
همچون خود را بجانب قول که بقوت و مردانگی خان زمان مستحکم بود کشیده تمام فیلان را با اسباب راندن لشکر ظاهر اثر
اورایان حال دیدند دست از ترس و باز داشته و متفرق گشتند و دلاوران رزمخواه بمقاب آن کرده مخدوم
بر و اخته اکثری را بر خاک هلاک انداختند و فیل که پیش از او سوار بود چون فیل بان گشته شده و پیچید و چون فیل
جی افتاده بود و سر در جنگ زده می گشت اتفاقا شاه قلی محرم خان بان فیل رسیده فیلبان خود را سوار کرده فیلبان
را و دیگر شخصی زخمی در جو کندی فیل افتاده فیلبان بشاه قلی خان حقیقت را گفت و ظاهر شد که بمواسست شاه
خان از همه غنیمتها را ختم شمرده آن فیل را با چند فیل دیگر از مهر که بر آورده بود در نظر اشرف گذرانیده و خانخانان
از فغانان بجهنم فرستاد و در دیگر لای نصرت انما از یانی پت نهضت نموده تا بلی بیج جا توقف نمودند و جمهور اکابر
و اعیان و عموم اسافل و اعلای آن شهر باستقبال شتافته مراسم ایتبار و شمار بجا آوردند و یکماه در اینجا اتفاق
توقف افتاد و درین اثنا با جمیع علما رسید که تمامی دلاوری ابله و با ترسان و وفاتین در میوات گنجینه رسید

که یکبار اسم مرزا سلیمان در ذیل القاب گرامی حضرت خلیفه الکی خوانده شود چون این خبر به مرزا سلیمان رسید بهائیات
کوچ کرده متوجه بدشتان گردید و هم در اوایل جلوس اشرف علی قلی خان بخطاب خان زمانی شرف استیاریت
بسرکار سنبل بداخته شادی خان که از امرای سلطان محمد علی بود متوجه شد چون بقصد دفع او بکنار آب رجب
رسید بعضی از مردم خود را با دو سه هزار سوار پیش فرستاد و از آب گذشتند از مخالفان خبردار باستان جامعیت
بی تا مل و احتیاط از آب عبور کردند و شاد و بخان فرصت غنیمت دانستند یکبار بر سر ایشان رسیده جنگ کرده
اکثر مردم خان زمان در جنگ کشته شدند و جمعی در دریا غرق شدند چون این خبر بخان زمان رسید با همراهمان او بودند
مثل مهدی قاسم خان و بابا سعید تپاجاق و محمد امین دیوانه متوجه بدشتان از آب عبور نمود و جای کردار مخالفان در
درین اثنا تروی بیگ خان و امیری دیگر در دلی بودند که کتوبات رسید که هیون بقال وکیل عدلی با لشکر آمو
و مثل بسیار استعداد قتال نزدیک بدلی رسیده است باید که زود خود را برسانید خان زمان و سنار و دولت خوانان
نیک اندیش بلا توقف عنان توجیه بجانب دلی مطوف داشتند و هنوز خان زمان بدلی نرسیده بود که شکست
تروی بیگ خان واقع شد چون اخوان هیون در ضمن دفاع سلطان محمد عدلی نمرگ کشته تکراری نهادند لقصه چون
هیون بجوالا اگر رسیده اسکندر خان اوزبیک که حاکم آنجا بود و ضرورت اگر را گذاشته تروی بیگ خان پیوسته
و عبداله خان اوزبیک و لعل سلطان بخشی و علی قلی اندرائی و میرک خان کولابی و حیدر محمد آقچه بیکی و مرزا
قلی بیگ خان جمیع آمدند و مولانا میر محمد شروانی که بعنوان برسانت از پیش یرم خان تروی بیگ خان آمده بود
نیز با عساکر منصوره همراه گشت چون هیون بجوالی دلی رسید اطری کبار از شهر بیرون آمده و میدان مصفا آباد
تلاقی فریقین واقع شد اسکندر خان و عبداله خان اوزبیک و لعل سلطان بخشی که در یرغفار جا داشتند مجلات تیر
لشکر اعدا زیر و زبر ساختند هیون با جمعی که همراه او مانده بودند فیضان مست پیش کرده حمله بر خول آورده تروی بیگ
آب حلا و بنا ورده پشت مبر که داد هیون با این صورت را بر مرکب وضع تروی بیگ خان حل کرده متعاقب او می پرداخت
آنجماعت لشکر هیون را بر هم زده چون غنیمت بسیار داشت آورده باز گشتند شنیدند که تروی بیگ خان داغ
غلت بر ناحیه عرض خود نهاده فرار نموده است ایشان نیز راه کریمخان سلوک داشتند و هیون در دلی استیلا را
و تروی بیگ خان و امیرای دیگر روی بدرگاه جهان پناه بردند و خان زمان در بلده سرزند با ایشان رسیدند و
حضرت در قصبه جالندرشخول دفع فساد اسکندر بودند که خبر شکست به ساس علی رسید و آنحضرت خان را از نسل اساطین
مغول اشرف ازدواج گلبدن بیگم حضرت خلیفه الکی شرف استیاریت داشت در مقابل سکنه گذاشته علم توجیه
بجانب دلی افراشته چون بجوالی بلده سرزند اتفاق ترو ل افتاد و امر آنکست خورده ملازمت نمودند و خان زمان
که نظیر و ترتیب مصالح ملکی برای صواب نمای او موطوبه بوده صلاح در اکتاف تروی بیگ خان و دیده سنار را

سوانحی که در او اهل جلوس واقع شد سرکشی نمودن ابوالمعالیست و تفصیل آن انیست که شاه ابوالمعالی
نام جوان سیدزاده از سادات ترنذر که بصفت حسن و جمال و فهم و ادراک آراسته بود و جنت آشنائی
با توخوی خاص داشتند از کمال عجب و غرور خیالات فاسد در سر افتاد و آثار بی سعادتی از و ظاهر شدن
گرفت خانخانان شاه ابوالمعالی را مقید ساخته حواله پهلوان گل گز کرده بلاهت و فرستاد شاه ابوالمعالی از
جس گر خجته بدر رفت و پهلوان از خجته این تقصیر خود را گشت چون استیصال اسکندر افغان در میان بود
بندگان حضرت خلیفه الهی بگرفتن او متوجه شدند و جمعی از سپاهیان کار کرده را پیشتر بر سر سکندر روانه ساختند
افواج قاهره در نزدیکی کوستان سواک با افغانان رسیده بعد از محاربه بفتح و فیروزی منسوب شده
بنوازشهای خسروانه شرف اختصاص یافتند چون سکندر همگی کوه و جنگل پناه برده بودند ست سده ماه را با
ظفر نشان در نواحی بسیر و شکار گذرانیده سعی استیصال و نمود راجه را میخند راجه لک کوٹ که از راجهاسے نامدار
کوستان سواک بود به آستانه نوی رسید و آنحضرت بواسطه کثرت باران از اسباب انقضت نموده مدت
پنجماه در نواحی جالندر گذرانیدند و در همان هفته که حضرت جنت آشیانی بسیر جاوای انتقال فرموده اند
از امر اسے نامدار که ملازم رکاب بودند تروی بیگ خان که نظر باعتبار از سار امر ممتاز بود و در و بی فرمود
تا خطبه بنامی حضرت خلیفه الهی خواندند و مهمات دہلی و میوات و دیگر رگنات را که در آنوقت در حوزه تصرف
در آمده بود با اتفاق خواجہ سلطان علی وزیر میرنشی که میرعرض و میرالے بود از پیش خود گرفته مرزا ابوالقاسم پسر مرزا
کامران را نیز مع اسباب کارخانهای حضرت جنت آشیانی متوجه هندوستان شدند حکومت کابل و غزنین را بمنعم خان
که از اعظم امرا بود و تفویض فرموده و آنالین شاهزاده مرزا محمد حکیم ساخته جمیع محذرات عصمت را آنجا گذاشته
بودند و بلذت قند با ربای تمامی مضافات بجایر خانخانان بیرم خان مقرر بود و حکومت ولایت بدخشان بمرد
التفات حضرت جنت آشیانی بپیرزاسلمان بن خان مرزا بن سلطان مرزا سلطان ابوسعید کورکان متعلق بود
چون خبر واقعه جنت آشیانی بپیرزاسلمان رسید مرزا سلیمان خام طبع شده با اتفاق پسرش مرزا ابراهیم متوجه کابل
شد و منعم خان متحصن گشته عرضداشت مشتمل بر کیفیات این واقعه بدرگاه جهان پناه فرستاد و حضرت خلیفه الے
قبل از رسیدن عرضداشت منعم خان محمد قلی بر لاش و شمس الدین محمد خان آنکه جمعی دیگر از امرای معتبر راجه
آوردن حضرات سرپرده عفت بکابل تعیین نموده بودند بعد از رسیدن خبر محاصره کابل فرمان قضا جریان
صادر شد که امرای مذکوره در فتن تحویل نموده استخلاص کابل نمایند چون امر از آب نیلاب گذشتند و مرزا سلیمان دید
که کار بجنگ منیر و دو قاضی خان بدخشی را که از افاضل روزگار و از امرای معتبر او بود در میان انداخته بمنعم خان
پیغام نمود که اگر نام را در خطبه داخل سازند مراجعت بینا بمنعم خان نیز بجهت اطاعت بدت محاصره قبول نمود

جهان داشت و از تعینات امرای پنجاب بود و با مدد و اعانت تاتار خان کاسی و حبیب نمان و نصیب خان که
 امرای کبار سلیم نمان بودند خود را سلطان سکندر مخاطب ساخته علم فتنه و فساد برافراخت و بر سر ابراهیم خان رفت
 و قریب به نفع فرموده کردی اگر هست فریقین را مقابل دست و او چون لشکر سکندر بدو هزار سوار غیر سوار ابراهیم خان
 صاحب هفتاد هزار سوار بود و گویند ابراهیم خان قریب و ولایت کس را سر برود و محل و علم و تقاره داده بود و سکندر را زور
 تسلط در آرد و القاس نمود که پنجاب را با او بگذرد و ابراهیم خان بکثرت خشم و لشکر خود اعتماد نموده مغرور شده جلالت و
 شتمت سکندر التفات نماند و در عینای جنگ بیاراست و عاقبت کار بقصدنای کم من غنمه قلیله آله آخره
 اسکندر غالب و ابراهیم مغلوب او شد و ابراهیم گریخته بسبیل رفت و سکندر کامیاب شده اگر و دوی را تضرع
 گشت درین اثنا خبر رسید که حضرت خبث اشیا فی الزکابل بهندوستان در آمده و ابراهیم را که غنمه سکندر را بشکر
 راسته متوجه لاهور گشت و ابراهیم که بسبیل رفته بود با لشکر تازه سرانجام کرده بجانب کابل و حرکت آید اتفاقاً
 درین وقت مدلی و تیمون بقال را که وزیر بود و بالشکر یار و پانصد پیل کو و دیگر توخانه بجانب اگر و دوی فرستاد
 چون تیمون خواجی کابل رسید و خبر ابراهیم را بهم رساند بمقابل او شتافت و جنگ عظیم اتفاق افتاد و تیمون
 غالب گشت و ابراهیم گریخته به بیان پیش پدر رفت و تیمون قنای کرده بیانه را محاصره نمود و مدت سه ماه ایام محار
 متداوم یافت چون سکندر خان سوره را که بمکالمه عاقلان رفت برافراخته بالشکرهای آن بلاد متوجه تنجیر و کابل
 اگر و دوی بود مدلی تیم و اطلب داشت و تیمون یک محاصره داده روان شده چون به نفع مندا که گشتش کرده
 اگر و دوی است از اگر و دوی ابراهیم را تعقیب رسید جنگ انداخت و شکست یافته باز پیش پدر رفت و از استیلا و ولایت تهته در
 و راجه را چنانچه راجه تهته جنگ کرده گرفتار شد و راجه او را به عظیم تمام بر تخت نشاند و بدین نوکران لوازم خود را
 به تقدیم رسانید و ابراهیم را به انجمنی بود تا آنکه جماعت از قوم میانی که در حد درای سین سکونت داشتند بواسطه ترس
 ایشان از ابراهیم را در عالم بود و ابراهیم را طلبیده خواستند و راجه بکومت برداشته باز بهادر و مقابل نمایند ابراهیم
 بایشان پیوست در کاف و کانی و ولایت که بر نیز آمد و ابراهیم از جای خود حرکت نمود و باز بهادر گسان خود را
 غربت او را ازین داعیه باز داشت تیمون را بی جای خود و راجه بخت نمود و ابراهیم نیز بدون آنجا صلحت ندید
 از آنجا بجانب او و تیم که اقصی بکمال است رفته به بدو ناسه جنس و حسین و تحاشه که سلیمان کرانی او و تیم را متعز
 شد و بقول و محمد آید سلیمان را دیده بدوست سلیمان بقدر گشته شد و اقصی به بدو ناسه و استیلا تمام پیش
 رفته و مدلی و محمد خان کوریه در میان چکر که پانزده کردی کابل است بهم رسیدند و جنگ معصب اتفاق افتاد
 محمد خان کشته شد و مدلی بفتح و غیره پیش گشت مدلی بعد از آن بجانب چهار رفت و تیمون را بمقابل لشکر
 حضرت غلبه آید با اگر و دوی فرستاد و سکندر نمان او را یک و قباخان لنگ و ابراهیم را که در اگر و دوی فرستاد

و عدلی در آن شورش عام بر خاسته درون حرم گنجیت و سکندر تعاقب او کرد و عدلی از درون زنجیر و بسته
 بصد خیل خلاصی یافت و اکثر امرای عدلی در دیوان خانہ شمشیر پاشی خود را انداخته راه فرار گم کردند و سکندر
 مانند دیوانگان بہر جا کہ میرفت نیز و میکشت می انداخت و تا یکد گھرے در میان این معاملہ بود و این اشیاء کہ
 ابراہیم خان کہ شوہر خواہر عدلی بود شمشیری بر کشیدہ بر سکندر زد و دیگران نیز حملہ آوردند و سکندر بقصاص خود
 رسید و دولت خان نو حافی بیکضرب شمشیر کار شاہ محمد قرطی را نیز تمام ساخت اتفاقاً در ہاتر و کہ این معرکہ
 شدہ بود تاج خان کہ ولسہ برادر سلیمان و عماد کردانے از دیوانخانہ عدلی عدول نمودہ از قلعہ گوالیار بدر
 می آید چون در را پستانہ محمد در بخیزد یکدیگر را از احوال ہی پرسد تا بجان با و میگودید کہ سن ازین معرکہ پاشی خود بکشد
 بیا تو ہم با من مرا فقت نما کہ کار و گرو گون سیداست شاہ محمد سخن اورا قبول نکرد و پیش عدلی از فتنہ و بر سید
 با و انچہ رسیدہ و آخنان از گوالیار فرار نمودہ عازم بنگالہ شد عدلی فوجی را از پی او بقتین نمودہ خود نیز فتنہ گشت و از فوجی
 چترامو کہ چل کرد ہی اگر وہی کرد ہی فتنہ گشت عدلی بتاج خان رسید تا بجان جنگ کردہ نہ میت یافتہ بجانب
 چترامو رفت و در را بعضی اعمال خالصہ عدلی را بدست آوردہ از فتنہ و غلبہ انچہ یافت متصرف گشتہ بر عماد سلیمان و
 خواجہ الیاس کہ برادران او بود و دند و حکومت بعضی بر کنات کنار گنگ و خواجہ و زماندہ داشتند ملحق شدہ و در مقام
 مخالفت شد و عدلی از گوالیار بچترامو رفتہ بر سر کنایان لشکر کشیدہ طرفین در کنار دریا مقابلہ نمودند و در وقت ہیونال
 روزی بعد لی گفتہ کہ اگر یک ملتہ فیل ہماہن ہماہن از آب گذشتہ بر سر کنایان روم و مار از ایشان برآمد
 و عدلی بچنان کرد ہیونان بر کنایان غالب گشت و درین محل ابراہیم خان و لغازن خان سور کہ خواہر عدلی و جبا
 او بود و از بنی اعام شیر خان می شد و چون زرش خبر دار ساخت کہ عدلی در مقام مقید ساختن تہمت از چترامو
 گنجیتہ بجانب پدر خود غازیخان کہ حکومت بیانہ و ہندون داشت روان شد و عدلی عیسی خان نیازے
 را از نیازے ابراہیم خان بقتین نمود و قریب بہ کالیسی با یکدیگر رسیدہ جنگ کردند و عیسی خان نیازی نہنہر مہشتہ
 ابراہیم خان غالب گشت و بعد از ان بدار الملک دہلی آمدہ خطبہ خواند از انجا با گھر آمدہ اکثر ولایت را متصرف
 چون عدلی دید کہ ابراہیم خان میان ولایت را متصرف در آوردہ دست از کنایان باز داشتہ بر سر ابراہیم خان
 روان شد و چون باب چون رسید ابراہیم خان کس نزد عدلی فرستاد کہ اگر ای حسن جلواتی و ہبا در خان
 سردانی کہ بہ اعظم خان ہایون مخاطب بود و چند ہی دیگر از امرای کبار بیایند من بنا بر عہد و میثاق آنہا شدہ
 تو انم آمدہ عدلی این جاعہ را فرستادہ ابراہیم خان بہ اتفاق ساختہ بر مخالفت عدلی قرار داد و عدلی ازین منہ
 آگاہ گشتہ در خود استعدا و تقادمت ننید بجانب چترامو رجعت نمود و ابراہیم خان خود را سلطان ابراہیم خواند
 لوای سلطنت بر افراخت و درین ایام احمد خان سور کہ از بنی از بنی اعام شیر خان بود و خواہر دوم عدلی را در

دوست میداری و سنت از حیات پسر خود بشوی که او را از مبارک خان خطر است منکوحا و میگفت که مبارک خان
 عمر نفیس میکند و بنده و میان اوقات مصروف میدارد و او را بر برگ بادشاهی نیست و هر چند سلیم خان او را
 در بنیاب ملاست بسیار سیکر و فائده داشت عاقبت بعد از فوت سلیم خان روز سوم مبارک خان در محل فیروز خان
 درآمد و قصد قتل او کرد و هر چند خواهر زاری و سیم و شفاعت پسر خود میکرد و میگفت که این پسر که را بگذارتا و اگر گرفته بجائی
 برم و نام با و شاه می هرگز نگیرد و مبارک خان سنگدلی رحم نیاورده و از مضمون بیت بر می که ملکی سر اسر زمین بنیرزد
 که خونی چکد بر زمین بد چشم عقل پوشیده آن طفل بیچاره ضعیف را با قیج و جوه کشت و بنام خود خطبه خوانده سلطان محمد
 عادل خطاب یافت و عوام الناس او را عدلے و اند بلے میخواندند و چون در افسانها و تواریخ از زرخشی و بذل
 ایشان سلطان محمد تعلق شنیده بود تقلید او خیال کرده در احوال جلوس چند گاه در خزینہ را بکشت و دو تاج الفامات داد
 مردم را مستمال ساخت و هر کینه با شئی را که می انداخت از طلا می بود و کمتر از پانصد گنیمت او نبود و بهر خانه که
 از کینه با شئی می افتاد پانصد تنگه نقد بجا صاحب خانه میدادند و آن کینه با شئی را می آوردند درین ایام وزارت در خانه او
 بشمشیر خان غلام شیر خان که برادر خود و خواص خان مشهور بود و دولت خان نوحانی نو مسلم تربیت یافته نو مانیا
 تعلق داشت و همیوی بقال ساکن قصبه ریواڑی از مضافات میدات در آن ایام از شنگلی بازار با و امور سپا
 قدم بالاتر نهاد و پیش عدلی اعتباری تمام پیدا کرده و از مقربان درگاه او گشته بود و هنوز یک ماه در دست از جلوس
 عدلے نگذشته بود که در اطراف ولایات هند ملوک طوائف شدند و از استماع خبر فوت سلیم خان و قتل فیروز خان
 و عدم انتظام امور عدلے فتنه جابجا از خواب بیدار شدند چنانچه هر یک بمحل خود نذکور خواهد شد روزی در دیوانخان
 قلعه گوالیار عدلے بارعام داده و امرای نامدار بخدمت او حاضر بودند و تقسیم جاگیر با کرد و عدلی حکم کرد که ولایت قنوج
 که در جاگیر شاه محمد قرطی مقرر بود تغییر داده بپسر مست خان سربنی بد میدادند و انشاء گفت و گو می سکندر خان پسر شاه محمد
 نذکور که جوانی نوجوانه و بهادر بود و در سردیوان بد شتی گفت که حالا کار با بجائے رسید که جاگیر را را کشیده
 با بیاطافه سربنیان سک فرورش خواهند داد و سخن در مخرج بلند شد پدرش شاه محمد در آنوقت بیمار بود و پسر خود را از
 نا هموار بیا و در شتیها منع میکرد و سکندر با پدر میگفت که شیر خان ترا بکترتبه و نقص آهنی انداخته قصد جان تو داشت
 عاقبتش سلیم خان ششیخ تو گشته باعث خلاصی تو از آن تملک شده بود و حالا طائفه سور که قصد استیصال تو دارند و تو
 انیمخی را نمی فنی ترا خواهند گذاشت این نبونی برای چه از ایشان بایکشد و در عرصه سرست سربنی که بسیار بلند قامت
 و قوی بیکل بود بطریق فریب و چاپلوسی دست بر کتف سکندر گذاشته می گفت که فرزندان همه در شتی برای صیت
 و قصد داشت که سکندر را باین بهانه دستگیر سازد و سکندر قصد او دریافت و دست بخنجر کرد و چنان زخم کاری بر شانه
 سرست خان زد که بیک جرعه از دست اجل رفته بیوش افتاد و چندی دیگر رانیز بعضی را بکشت و بعضی را زخمی ساخت

معروف و نمی سنگرز و رنجیده و زرمائی که سلیم خان در اگر حکومت نشست شیخ علانی بواسطه بعضی خیر یا کار باعث
 مراجعت او شد برگشته در سانه آمد بموجب طلب سلیم خان در مجلس و حاضر شده بر سنیات و آداب ملوک عقیده نشد
 و سلام شروع سلیم خان گفت و او و علیک السلام بکره گفته این یعنی بر سقربان او و شوار آمد و ملا علی الدین سلطان پور
 بشهر و مخدوم الملک خود باشی در مقام انکار بوده فتوی بقتل او داده بود و سلیم خان میر سید رفیع الدین ملاجلال سلیم
 دانشمند و ملا ابو الفتح تانیس سر و دیگر علما الوقت را خضار فرمود تشخیص این قضیه خواند ایشان نمود و درین مجالس بحث
 شیخ علانی بهر کلام ایشان بقوت طبع غالب و گاه گاهی که تغییر و بیان معانی قرآن میکرد و در سلیم خان اثر کرده باو
 می گفت باشی ازین دعوی بازائی که تا من ترا تمام قلم و خود مقرب گردانم و تا این زمان بچشم من امر میکردی حالا با من
 من میکرد باشی شیخ علانی انفعی قبول نکرد تا آنکه سلیم خان بر خلاف فتوی ملا عبد الله حکم با حراج او نموده بجانب هند
 فرستاد و بهار خان شروانی که از قبل سلیم خان حکومت آجا داشت تمام لشکر خویش را گردیده در داتره اعتقاد و اخلاص
 او را آمد مخدوم الملک انفعی را باقی وجوه خاطر نشان سلیم خان نموده او را از ان سرحد طلبیده و درین مرتبه سلیم خان باز
 علما حاضر ساخته بیشتر تشخیص این قضیه بنقیده سلیم خان گفت که انیمه و دعوی محمدویت میکند و مهدی باو شده
 تمام روی زمین خواهد شد و تمام لشکر تو باین گردیده اند چنانچه خوششان از بهر دیگر حسته ترا نمیدهد و او را آورده اند و
 احتمال خلل در ملک ست سلیم خان گوش سخن مخدوم الملک کرده بار شیخ علانی را در بهار پیش شیخ بده طیب و الشکر
 شیر خان معتقد و بگوشتش پیش پایی اومی نهاد و فرستاد تا بموجب فتوی او عمل نماید و سلیم خان بجانب پنجاب توج
 نموده تعمیر انکوت مشغول شد چون شیخ علانی به بهار رفت شیخ بده موافق فرموده مخدوم الملک نوشت بقاصدان سلیم خان
 داد و درین اثنا شیخ علانی را مرض طاعون که در آنوقت شایع بود عارض شد و در حلق او جراحتی افتاد که مسفت دار
 یک انگشت فقیه میرفت و پنج سفرته ملا و آن گشته چون نزد سلیم خان آوردند قوت گفتار نداشت سلیم خان در
 گوش او گفت که تو تنها در گوش من بگوی که من هماروی هستم و مطلق العنان باش شیخ علانی گوش سخن او نکرد
 سلیم خان با یوس گشته فرمود تا او را از یازند و در تازیانه سوخته سلیم خان بقا بضر از و اح سیر این قضیه در دست
 خمیسین و تجماعه بود و ذکر اند تاریخ او شد ذکر احوال سلطان محمد غدری چون سلیم خان در گذشت
 و پسرش فیروز خان که در دوازده سالگی بوده با اتفاق امر او در قلعه گولیا جلوس نمود و هنوز مدت سه روز تمام
 نگذشته بود که مبار د خان و لد نظام خان سوار که برادر زاده شیر خان و عموی سلیم خان و برادر زن او بود و فیروز خان
 خواهر زاده خود را بقتل رسانیده و با اتفاق و زرا و امرای سریر حکومت و ایالت متکین شدند از ثقات سموع
 شده که سلیم خان پیش از آنکه بر سر توت اقتدیا متکوه خود و منیات بی بی باقی بار می گفت که اگر تو فیروز خان
 پسر خود را دوست میداری اجازت دو تا مبار د خان برادر ترا از میان بردارم که خارا را دوست و اگر برادر خود

شیرمرجعت کرده بوقوع خود ذکر کرده شده سلیم خان نیز از لاہور مراجعت نموده در گویا قرار گرفت اتفاقاً روزی
 رونوای اثری شکار میکرد جمعی از مفسدان باغوائی بعضی سرای سلیم خان گرفت در مقام عذراستاد و بدست یافت
 سلیم خان براه دیگر مراجعت نمود و آنجا محبت بیکار و مغل ماند چون حقیقت حال سلیم خان رسید بهار الدین محمود
 مدارا که میرفته بود و ندبیاست رسانید سلیم خان در گویا قرار گرفت هر کس از امرای خود را که بقوت و غلبه
 لمان میبرد و مقید میساخت و میکشت تا در اول سال سده ستین و شصت و نهم و نخل بر مقلد او برآمد و از شدت
 وجع خون گرفت و در گذشت مدت نه سال حکومت کرد و از نیلاب تا بنگاله در میان سرای سلیم خان یک
 سرای دیگر آبادان ساخت و در هر سرای طعام نخبه بفرستاد و در هر سال سلطان محمود گجراتی و نظام الملک
 بحرین و وفات یافتند و تاریخ این واقعه در اول خرداد یافتند و از قضایای غریبه که در زمان سلیم خان دست داده و واقعه
 شیخ علاءت و تفصیل این بریل اجمال آنکه نذر شیخ علای شیخ حسن نام داشت و بجلافت شیخ سلیم در قصبه یانہ بر جاو
 شخصی ارشاد طلبان می نمود چون او رخت بعالم بکاشتید شیخ علای که ارشاد و لاد او بود و بعضاً کمالات انصاف داشت
 قائم مقام پدر گشته بارشاد طلبان مشغول شد اتفاقاً شیخ عبداللہ نیازی افغان که از مریدان نامد شیخ سلیم حشمتی بود و
 از سفر که معاودت نمود و روش ممد و یہ کہ بعقیدہ ایشان سید محمد جوہوری ممدی موعود دست اختیار کرده و بیانہ
 محل اقامت انداخت چون شیخ علای را وضع خوش آمد فریفت صحبت او گشت و طریقہ آبا و اجداد را ترک داده
 خلافتی را بروش ممدیہ دعوت مینمود و برہم این طائفہ در بیرون شہر مسایکی شیخ عبداللہ تاملن اختیار نمود و با جمیع کثیر از
 احباب و اصحاب خود کہ بوی گردیدہ بود و بد بطریق و تجربہ سیر و ہر روز در وقت نماز تفسیر قرآن مجید بخواند
 میگفت کہ ہر کس کہ در مجلس او حاضر میشود تا اصلانی کار خود و غیرت و ترک اہل و عیال کردہ داخل دائرہ ممد
 شکست و یا از معاصی تائب شدہ بمجاز رسید محمد مرید میگردد و اگر گشت با زراعت و تجارت میگردد یک و
 راہ خدا صرف مینمود و بسیار ہیچنان شدہ کہ پدر از سپر و برادر و زن از شوہر مفارقت گردیدہ راہ فقر و فاقہ پیش
 گرفتند و در نزد و فتوح کہ با وحی آمد خورد و کلان علی السوہی شریک بود و اگر خیرے بہم نمیرسید تا دوسہ
 روز بفاکہ میگذاشتند و انہار یعنی نمودند و با ساق الفاس اوقات خود و مصروف میداشتند و شمشیر و سپر و سایر
 اسلحہ ہمہ وقت با خود ہمراہ داشتہ در شہر و بازار ہر جانا مشروع میدیدند اول برفق و مدارا منع نمودہ اگر پیش تہمت
 قرار و جبر تفسیر آن نام مشروع میداد و از احکام شہر کہ موافق او میداد و او میگوید و ہر کہ منکر بود قدرت
 مقاومت نداشت چون شیخ عبداللہ دید کہ با عوام و خواص در افتادہ بہت اوراد لالت سفر حجاز کرد و شیخ علای
 بہمان وضع و حالت کہ داشت باشخص و ہنصہ خانہ دار مردم متوجہ آن سفر گشت چون بخواص پور کہ در حدود
 جود پور واقع بہت رسید خواص خان مشہور باستقبال او برآمد داخل معتقدان او شدہ بالاخر از حجت امر

مبارکباد و خواست خود را سلیم خان رساند و کار او تمام سازد و فیلیانی او را شناخته نیزه بر و حواله کرد و از میان
حلقه فیلیان و فوج خاصه سلیم خان بفرستاد و بدو رفته البقه نیازیان را گنجینه بجانب رکوت که قریب بوده است
رفتند و سلیم خان تعاقب نموده تا قلعه شهنشافت و خواج و وین شروانی با لشکر یار بر سر نیازیان تعیین
مراجعت نموده با گره رفت و از آنجا بگو ایالیه آمد و در وقت شجاع خان زوری بر بالای قلعه گویا پیش سلیم خان
سیرفت عثمان نام شخصی که شجاع خان وقتی دست او بریده بود بر سر راه کین کرده فرصت صحبت و بسکاب گرفته
زخمی شجاع خان انداخت شجاع خان بچرخانه خود رفت و این عمل را برخواهی سلیم خان حل کرده از گویا برگشت
بمالوه رفت سلیم خان تا آمد و قاقب نموده شجاع خان دریا نمود و در آمد عیسی خان سور را باست هزار سوار در
اجین گذاشته مراجعت نمود و درین قضایا در سده اربع حشمت و شهنشافت دست داده و خواج وین که بر عظم مایون
تعیین بود در فوجی رکوت را ناجنگ کرده شکست یافت و عظم مایون تعاقب نموده تا سهند آمد چون این خبر سلیم خان رسید
لشکر عظیم ترتیب داده بدفع نیازیان فرستاد و عظم مایون برگشت از رکوت رفت و چون لشکر سلیم خان قریب
رسید باز در فوجی رکوت قریب موضع سنبله محاربه دست داد و شکست بر فرقه باغیا افتاد و عیال و مادر
عظم مایون اسیر گشت و اسیر از آن خدمت سلیم خان فرستادند و نیازیان پناه ملگه آن برده در کوستان که
مستقل کشمیر است درآمدند و سلیم خان با لشکر گران همت تسکین فتنه نیازیان حرکت نموده به پنجاب آمد و بدست
دو سال با لگه آن مجادله داشت و در بین ایام شخصی در تنگی راه در فوجی که سلیم خان بالای قلعه ماکوت می برآمد پیشتر
در دست قصد سلیم خان کرد و سلیم خان از کمال حسی و حال که بر غالب آمده بود القبل رسانید و پیشتر از لشکر
که خود با قبل خان کشیده بودند چون لگه آن مغلوب و منکوب شدند و قوت و در ایشان نماز عظمیایان و دیگران
از ملاحظه خاطر سلیم خان راه نیازیان گرفته و عصب کرد و عظم مایون و سعید خان و شهباز خان القبل رسیدند و
حاکم کشمیر بمای ایشان از خدمت سلیم خان فرستاد و سلیم خان بعد از جمعیت خاطر مراجعت کرد و درین وقت
فرزاکامران از حجت آشیانی فرار نموده پناه سلیم خان آورد و سلیم خان از روی تکبر و نخوت پیش آمد و سلوک
لااق نموده فرزاکامران از پیش او فرار نموده بکوه سوادک درآمد و از آنجا بولایت لکهر رفت و این قضیه در قلاع
جنت آشیانی تفصیل مذکور است بی آنکه سلیم خان بدیلمی رفته چند روز قرار گرفت و درین اثنا خبر شد که حجت آشیانی
بکناز آب نیلاب برنید که بگوید که در آن ساعت سلیم خان ز لوبور خود نماده خون میگرفت در ساعت سوار شدند
بروان و شد و در اول سکه کوزه را بران کرد و چون تو بخانه آراسته همراه داشت و درین هنگام گاووان
اراد و در مواضع نواحی بودند و او در وان شدن مساعت داشت فرمود که پیاده و ز جاکه بجای گاووان اراد
که در راه بود و در راه زیاد کشیدن گرفت و بر سرعت تمام متوجه لاهور شد و حجت آشیانی فریاد

حال او بچسب خبر وارث و بعد از آن سلیم خان لشکر و عقب خواص خان و عیسی خان بنکارتین بنموده و در فروردین
 میوات جنگ واقع شد و شکست بشکر سلیم خان افتاده بعد از آن خواص خان عیسی خان تاب نیاورد و بجای
 کوه کمایون رفتند و سلیم خان و قطب خان نائب جمعی بر سر آنها تعین کرده و او در دامن کوه کمایون
 قرار گرفته و اتم ولایت دامن کوه را تاخت و تاراج نموده خراب میساخت و سلیم خان درینوقت خود
 بجانب چار غریت نمود و در اثنای راه جلال خان جلو و برادرش خدا داد را بحیث التفاتی که با خدا داد
 داشتند بقتل رسانید و چون بچپار رسید خزانه را بر آورده و بکوه الیاز فرستاد و خود مراجعت نموده در آگره
 قرار گرفت چون قطب خان در طلبیدن عادل خان لواحدش فتنه داخل بود از و بهم وهراسی که در باطن
 داشت از دامن کوه کمایون فرار نموده بلاهور پیش عظم خان همایون حکم فرستاده طلب قطب خان نموده
 اعظم همایون قطب خان را فرستاد و سلیم خان او را محبوس ساخته باشه از خان نوحانی که شوهر خواهر سلیم خان
 بود و بر فرید کور که چند کس دیگر مجموع چهارده کس بودند مقید داشته بقلعه کوه الیاز فرستاده شجاع خان حاکم کوه
 و اعظم همایون را طلب داشت شجاع خان آمده وید و اعظم همایون عذر نوشت شجاع خان رخصت یافته باز بالو
 رفت بعد از آن سلیم خان بحیث آوردن خزانه بجانب قلعه رهناس چار حرکت کرد و سعید خان برادر عظم همایون
 که پیوسته پیش او میبود از راه فرار نموده بلاهور رفت سلیم خان هم از راه برگشته با گره آمد و با حصار لشکر با امر که متوجه
 دلی شد چون این خبر بشجاع خان رسید با جمعی از مختصان خود ایلغار کرده پیش سلیم خان رسیده استمالت یافت
 سلیم خان روزی چند در دلی بوده لشکر ترتیب داده و غریت را بمورد و اعظم همایون و طائفه مخالف با اتفاق خویشان
 و لشکر بجانب استقبال شتافته در نواحی قضیه انباله طرفین بهم رسیدند گویند چون سلیم خان باشکر نیازی قریب
 شده فرود آمد خود با چندی از نزدیکان بدیدن لشکر نیازی رفته بر تپه برآمد و چون نظر او بر لشکر نیازی افتاد
 و بهما حیا ایستاده گفت که دریا جوش من نینگید که لشکر باغی را که در برابر اینها فرود آیم فرمود که فوج صف راست
 کرده و غریت جنگ نمایند و شبی که صبح آنروز جنگ شد اعظم همایون برادران با خواص خان کنگالیش در میان
 آورده در باب نصب حاکم سخن کردند خواص خان را اراده آن بود که حکومت بعد از خان که پسر کلان شیرخان
 قرار یابد و نیازیان گفته باشند بحیث ملک بمیراث نیاید کسی به تازند تیغ و دوستی بسی بد و خواص خان از
 اراده ایشان خاطر آزرده بود و قتی که صفها ترتیب یافت و طرفین مقابل نمودند خواص خان بی جنگ طرح داده
 بر زمین نمود و نیازیان حسب المقدور حرکت کرده در مجادله تقصیر کردند چون حرام مکی را نتیجه بعد سالست و
 غلبت نیست شکست بر لشکر نیازیان افتاده غالب آمد بحیث کسی را که دولت کند یا وری بد که آرد که
 با او کند و او را بدست آورد و عظم همایون با ده کس از پسران با و چون مسلح بود کسی او را نمی شناخت بهانه

و در همین اثناء قطب خان و عیسی خان و خواص خان عرض نمودند که قول و عهدی که در میان آمده ایست که در
 ملاقات اول ما در میان ما تو را میباید بیاورد و شود و سلیم خان فرمان داد که چنین کنند و عیسی خان
 و خواص خان را به همراه خود عادل خان را رخصت داد و بعد از مدتی و دیگر سلیم خان غازی محلدار را که از محرمان خود را
 داد و بدو فرستاد که عادل خان را گرفته مقید سازد و در ولایت ظاهر است او فرستاده بود عادل خان را بنحیرا
 شنیده نزد خواص خان که در میوات بود رفت و او را از نقص عهد سلیم خان اعلام کرده در نیاب مطار
 کرد و خواص خان بدولت بهم برآمده و غازی محل را طلبیده همان نزد عادل خان را برای او انداخت و دلوی مخالفت
 برافراشته و امرای بکه همراه سلیم خان بودند خطا نوشتند و خضیه بانو و شقاق خند و با لشکر آن متوجه آگره شدند
 قطب خان و عیسی خان و عهد و قول داخل بودند از سلیم خان بخبرید عادل خان را در آمدن مرعیات نوشتند
 و قرار داد چنین شد که بنور از شب باقی باشد که عادل خان خود را با گروه رساند تا مردم بی حجاب و مانع از سلیم خان
 جدا شدند پیش او تو انداخته تا عادل خان غازی خواص خان چون بقیع پور سیکری رسیدند در اینجا ملاقات شیخ سلیم خان
 مشایخ وقت بودند و چون شب برات بود و خواص خان را از آن شب مقررست توقف افتاد و جماعت نگاه
 بنواهی آگره رسیدند و سلیم خان از نظر آمدن آگاه شد مضطرب و از قطب خان و دیگر امر گفت که اگر از من بی
 عادل خان مضطرب گشته باشد بود و خواص خان و عیسی خان چرامن خبری ننوشتند که من اندیشه خود با منی اندم
 قطب خان اضطراب سلیم خان را دیده گفت که باکی نیست هنوز کار از علاج بیرون نرفته است و تسکین این فتنه
 من متعهد سلیم خان قطب خان و دیگر امر را که فی الجمله اتفاق عادل خان داشتند رخصت نمود که پیش عادل خان
 بروند قصد این بود که انجمت را از خود دور کرده بجانب قلعه چنار برفت و درون خزانة فرار نمایند و دیگراره سامان
 استعداد لشکر نمود و کار جنگ و محاربه برپا زد و عیسی خان بحجاب او را ازین غمیت نبی کرده گفت که اگر تراب و دیگر
 مردم اعتماد نیست و دوزخ کس که از ایام شاهزادگی نوز خاصه بود محل اعتماد نیست با وجود این قدرت و ملکیت محبت
 که یکتیه دولت خدا فرود آمده بی جنگ فرار نمایند و امر را بر خیز مخالفت باطنی داشته باشد خود بر غنیم فرستاد و آن
 مردم و احتیاط پر دست لاق آنکه بنفس خود بر تمام لشکر بیعت نموده و رسیدن کارزار استاده پای محکم کنند
 پس کس جز نظر شایان جانب مخالفت نخواهد رفت سلیم خان قیدل گشته قرار بر استقامت داد و قطب خان و دیگران را
 که رخصت نمود باز طلبیده گفت که من بدست خود شما را بغنیم می سپارم نفایذ در حق بسالاد بعد از آن مستعد جنگ
 شده برآمده ایستاد مردمی که بعد از آن هم سخن بودند سلیم خان را در معرکه دیده از رفتن باز ماندند در سال داخل
 شدند و در ظاهر بایده اگر جنگ واقع شد تا ابتدا سانی سلیم خان را فرارش نموده هر بیت بر عادل خان خواص خان
 و لشکر انداخته خواص خان و عیسی در میوات رفتند و عادل خان جان جریده و تنها بجانب متصرف چنانچه

پاسبان بودی گویند که چون ابنه دیدی گفتی که نماز شام سلطنت رسیدم تا سفت خوروی شمع شمس آباد
 هندوستان بگفتی و این بیت شیخ کلین او بود و بیت شه اند باقی ترابار و انجم به آن شیرش بن حسن سور قائم
 همدا اوقات خود را صرف کار خلاق و سرانجام سپاهی و تیمار رعیت کردی بر طریق عدل و داد استقامت
 نمودی بیت پس از مرگ هر کس که زو نام ماند به همانا که در زندگه کام را ندید و کلمه ز آتش مرد تارنج فوت او
 ذکر احوال سلیم خان بن شیرخان در وقتی که شیرخان فوت شد جلال خان پسر او در قصبه دیوان
 از توابع ته و عادل خان پسر کلان او که در قلعه رشتنبور مانده بود و او را دیدند که چون آمدن عادل خان زود رسید
 نیست و وجود حاکم ضرورت گسطلج لجان فرستادند و او در پنج روز خود را رسانیده سعی عیسی خان عجا
 و دیگر امر در تارنج پانزدهم شهر ریح الاول سنه اشمن و تسعته در پای قلعه کلینج جاپوس کرده مختلط با سلام شاه
 گشت بر زبان اهل هند سلیم شاه و بر زبان لشکر مغول سلیم خان ندکور است آفتمه چون سلیم خان قائم تمام پسر
 برادر بزرگ که عادل خان باشد عرضداشتی نوشته اظهار کرد که چون شما دور بودید و من نزدیک بودم بواسطه
 تسکین فتنه تا آمدن شما محافظت لشکر نموده ام و مرا بخرطاعت و فرمانبرداری شما چاره نیست و از کلینج
 متوجه آگره شد چون بواجی قصبه کورده رسید خواص خان از جا گیر خود رسیده ملازمت نمود و بتاریج جشن ترتیب
 کرد سلیم خان را اجلاس داد و بعد از آن سلیم خان بمقتضای دنیا داری مکتوبی دیگر بجانب عادل خان نوشت
 و اظهار محبت کرده طلب ملاقات نمود و عادل خان بامر سلیم خان که قطب نائب و عیسی خان نیاز می خواص خان
 و جلال خان جلو باشند نوشت که شما در آمدن و ماندن من چه صلاح می بینید و سلیم خان نوشت که اگر این چهار
 کس آمده و مسئله سینما میزد میتوانم ملاقات را قرار داد سلیم خان هر چهار را نزد عادل خان فرستاد و ایشان بپند
 قول تسلیم عادل خان کرده قرار دادند که او را در ملاقات اول رخصت نمایند و هر جا که در هندوستان جا گیر خود
 میخواسته باشد بداند عادل خان باتفاق امر است و ملاقات سلیم خان شد چون بفتح پور سیکری رسیدند
 در سنگار پور که موجب امر سلیم خان جای ملاقات آراسته بود و ند سلیم خان ملاقات استقبال نموده کرد و آنان
 محبت برادر می از طرفین ظاهر شد و لحظه با هم نشست متوجه آگره شدند و چون سلیم خان عذری نسبت
 برادر ز خیال کرده قرار داده بود که پیش از دو کس در قلعه آگره با عادل خان همراه نگردد و در واره مردم
 منع شده جمعی کثیر در آمدند و نشسته سلیم خان و تدبیر او مست برآمده بالضرورت اظهار ملامت نموده گفت که من
 تا غایت اخوانان بی سرانگاه داشتم اکنون اینها را توهمی سپارم و او را بر تخت نشاندند و جاپوسی کرد و عادل خان
 چون غیابش و فراغت جوی بود و مکر و روبا به بازی سلیم خان را میدانست قبول نکرده برخاست و سلیم خان را بر تخت
 نشان داد اول خود سلام کرده مبارکباد و سلطنت نمود و او را هر یک لوازم نثار و اثاث اعلی آورده بجا و مقام خود قرار گرفتند

ممتاز بود وقت قریب پنجاه هزار سوار را بجوت در ظل رایت رای مالدیو مجتمع گشت شیرخان
 مدت یک ماه در نواحی اجیر برای مالدیو بجانب خود خطا پوشیده نوعی ساخت که خط بایدست رای مالدیو
 بودند و دیگر سواران را بجوت هر چند گفتند که این عمل نخبه کو و تنویر شیرخانست رای مالدیو به نشانی شده قرار
 بر جنگ نتوانست و او عاقبت کوپا و دیگر امرای ای مالدیو قرار جنگ داده بست هزار سوار از و جدا شده
 بمقابل و مقابل شیرخان شتافتند و از راه شب بخون نموده راه را حلق کرده قریب فصیح صادق پنج شش هزار
 کس رسیدند و بعد از تلاقی فریقین جنگ صعب دست داده و کار جنگ بکار و در خنجر رسید و راجپوتان از
 اسب فرو آمده و امان هم بیکدیگر بستند و شیرخان و لشکر از اطراف در میان گرفته کوپا و اکثر راجپوتان را
 بقتل رسانیدند گویند در آن معرکه یازده هزار نفر راجپوت کشته شدند و از افغانان نیز جمعی کثیر بقتل رسیدند و بعد
 ازین فتح کردند و در و بازوی او بود و مراجعت نموده بر رشتن آورده چون قلعه رشتن بر اسب گیر عادل خان پس
 بزرگ خود داده بود عادل خان چند روز در خدمت گرفته که سر قلعه و سامان آنجا نموده خود را استعجاب رساند
 و شیرخان از آنجا بجانب قلعه کاینکه حکمترین قلاع هند و ستانست نهضت گیر و راجه کالینجر در مقام مخالفت
 شده متحصن گشت شیرخان قلعه را مرکز وارد در میان گرفته بساقتن نقب و سر کوب و سبابا اشتغال نموده چون
 سبابا بقلعه رسید و شیرخان از اطراف جنگ انداخته در جای که خود ایستاده بود چفتای پر داری تفک نمود
 که بقلعه اندرون می انداختند اتفاقاً یک حقه بر دیوار قلعه خورده برگشت و شکست در میان و دیگر حتما افتاده آتش
 در گرفت شیرخان با شیخ خلیل و لایق نظام وانشند و دریاخان سردابی سوخته شد و در آن حالت بمحل
 رسانید هر لحظه که نفس میکشد و شو بهیم میرسانید فریاد کرده لشکر را جنگ ترغیب مینمود و مقربان خود را بتایید
 و اتمام جنگ میفرستاد و در آخر از فرخ قلعه شنیده و بیعت حیات سپرد و پانزده سال بامارت و امر
 گذرانید و پنج سال فرمانروائی هندوستان کرد و شیرخان بقتل و در و با تدبیر صائب امتیاز داشت و اشاره
 پسندیده از بنگال و سنارگانو تا آب سندیه که آب نیلاب شهنشاه دارد دیگر و پانصد کرده است بهر یک کوفه
 سرای ساخت چاه و مسجد از شش پنجه و گچ در آن بنا نهاده مقری و امام تعین فرموده ایشان را وظیفه بین
 ساخت و در یک دروازه سر آب و طعام پنجه و خام بجهت مسلمانان و در دروازه دیگر جهت هندوان
 مقرر کرده بود که دائم میرسانند و در هر سرای دو اسب مام که بزبان هند بک چوکی مشهور است گذاشته بود
 که هر روز خبر نیلاب اگر در اقصای بنگال بود میرسید و درین راه از هر دو جانب درخت میوه و از از درخت این
 و کرنی و غیره نهال کرده بود که خلافتی در سایه او آمد و شد می نمود و بهین طریق از اگر تا مند و تیر و هر یک کرده و
 بود و امنیت را بر تبه بود که اگر زاسی سبدر یا ز طلا داشتی در صحرا شبها خواب کردی و حاجت

ساخت قاضی فضیلت را که از علمای ولایت کره بحسن و امانت اقصاف داشت و در السند و افوا
بقاضی فصاحت مذکورست این ولایت ساخته صلاح و فساد ملک را در قبضه امتداد گذاشت و مراجعت نمود و باکره
آمد و در سال شش و اربعین و شصت و نهمیت تسخیر ولایت مالوه حرکت نمود و چون بگوالداری رسید شجاع خان از امر
گوالداری را محاصره داشت ابو القاسم بیگ که از قبل خبیث آشیا فی در قلعه بود آمده شیرخان را دید و قلعه را داد و چون مالوه
رسید بلو خان حاکم مالوه که از نوکران سلاطین خلیج بود از راه صلح در آمده بی طلب با یلغار آمده او را دید بعد از
چند روز هر اسی که بخاطر او راه یافت راه فرار پیش گرفت و شیرخان حاجی خان را بجویمت مالوه گذاشته شجاع خان
نیز در سر کار سوانسن کرده و هاجا گذاشته متوجه رنجهنور شد متعاقب ابن بلو خان باز آمده جنگ کرده از پیش حاجی
و شجاع خان شکست یافت چون فتح بنام شجاع خان شد شیرخان حاجی خان را پیش خود طلبید و حکومت مالوه
بنام شجاع خان مقرر کرد و چون نواحی رنجهنور رسید الیچیان چرب زبان فرستاده قلعه را از گماشتهای سلطان محمود
خلیج گرفت و از اینجا با گره اندک گویند چون خبر فرار بلو خان بشیرخان رسید شیرخان در بدیهه مصرعی گفت و شیخ عبدالحی
و لدیخ جمال کینو مصرع دوم گفت چون خالی از طرفی نبود بنا بر ثبت افتاد هیت با ما چه کرد و یک بلو غلام کید
تولیت مصطفی را الاخر فی عیبیکه فی آنجمله مدت یکسال در آگره قرار گرفته سرانجام ملک ولایت نموده به هیت خان حکم
فرستاد که ملتان از طرف بلو خان بر آورده متصرف گردد و در فتنه یفخ خان بلو ج جنگ کرده غالب آمد ملتان را مسخر ساخت
و چون انجیر بشیرخان رسید او را رعایت کرده خطاب عظمیما یون داد و در سنه خمسین و شصت و یون مل و لد را به سلمه
پور به که از طائفه راجپوت کملوت پور در قلعه را یسین علم غلبه و استیلا برافراشته اکثر پگنات نواحی را متصرف شده
و و نهرا عورات هندیه و مسلمیه در جرم خود در آورده در زمره پاتران رفاص نظام داده بود عرق جمعیت شیرخان در
حرکت آمده به تسخیر قلعه را یسین پرداخت چون مدت محاصره با متداو کشید سخن صلح در میان آورده به پورن مل با عیال
و بسا فی خود با چهار هزار راجپوت نامی از قلعه فرود آمده منزل کرد و علما وقت خصوصاً امیر سید شیخ الدین صفوی با جو
عهد و پیمان بر قتل پورن مل فتوی داد و بشیرخان تمام لشکر و فیلان کوه پیکر آراسته بر سر منزل پورن مل فرستاد که از اطراف
لشکر او در میان گرفتند پورن مل و راجپوتان دل بر مرگ نهاده و کار شبانی کردند که داستان برستم داستان باقیه
سنده و پروانه وار خود را دم بر تیغ و تیر و دندان فیل زده هلاک ساختند و زنان و فرزندان خود را کشند و سوختند و
سعد و م شد بشیرخان مراجعت نموده با گره آمد و چند ماه قرار گرفته بتازگه سرانجام لشکر نمود و تسخیر ولایت مار و ارشد
و در هر منزل کرد که خود را بقلعه خندق استحکام عاده لوازم خرم و احتیاط بقصدیم میرسانید چون بزمن پاکستان
رسید از سخن قلعه متعذر گشت بفکر صائب و اندیشه درست فرمود که جو الکا پریر یک ساخته بر بالای هم نهاد و قلعه
میساختند و لا بر سر باله لکه حکومت ولایت مکور وجود پور داشت در میان راجهای هندوستان بکثر لشکر و

براید بهار از درخت بد حضرت جنت آشیانی مدت سه ماه در شهر کور کرد و کتب سلف بکهنه نونی مذکورست توقف نمود
 بغیش و نشاط گذرانیدند در وقت خبر رسید که مرزا سیدل در آگره و دیوات علم مخالفت برافراخته شیخ بملول را
 بقتل رسانید و مرزا کامران بحیث لشکریان این فتنه یار آمده است آنحضرت جهانگیر قلی بیگ را با پنج هزار سوار انتخابی
 در کور گذاشته مراجعت فرمودند چون لشکر بادشاهی از کثرت باران و گل دلاهی بسیار مان شده و اکثر سپاهیان
 و سپاهیان تلف و سقوط گشته نهایت بی سرانجامی بحال لشکریان راه یافته بود و شیرخان وقت را غنیمت دانسته
 با لشکری از رور و بلخ زیاده در سر راه آمده در لواحی جو ساء مقابل نمود و گردش کور خود قلع ساخته نشست و بعد از مدتی
 رسائل شیخ خلیل ام خمشی را که مرشد خود میدادست بخدمت جنت آشیانی فرستاده پیغام کرد که تا کرسی ولایت
 بهایت صرف اولیای دولت گذاشته خطبه و سکینه نام نامی آنحضرت میسازم چون مقدمه صلح قرار گرفت لشکریان
 بادشاهی نسبت بدیکروز باید غده غشند و آب جو شانرا ببل نشد صبح روز شنبه استماع شیرخان با لشکرهای
 آراسته و فیلان که به یکربنک آمد و افواج بادشاهی را فرصت ترتیب نشد و شکست افتاد و جنت آشیانی در کمال
 پریشانی متوجه آگره شدند همدسال گوهر خیزد سنگ گوی صلح ساز و دهان گاه جنگ به همدسال بنا شد که امیر
 گمی باشد عروسی گاه خواری به شیرخان مراجعت نموده به بنگا رفت و جهانگیر قلی بیگ را با لشکر که آید بودند بدفات
 جنگ کرده هفت تیغ ساخت و خود را سر شاه خطاب داد و خطبه و سکینه نام خود کرد و دو سال دیگر با قلبه و شوکت تمام تن
 آگره شد و در وقت که بیکانه را بیکانه بایست ساخت مرزا کامران از خدمت جنت آشیانی جدا شده بلا هوفا
 و امرای جنی بنیاد مخالفت نهادند چنانچه گذشت با وجود اینحال جنت آشیانی از آگره استقبال نمود و بقیونج مشائست
 از آب گذشتند در بخیل لشکر جنت آشیانی به پنجاه هزار سوار میر رسید و در روز عاشوره سینه سپار و بعین و شمع آتش
 بادشاهی کوچ کرده اراده فرود آمدن منزل داشت که شیرخان ببنک آمد و افواج مغول جنگ ناکرده بهزیمت یافت
 و جنت آشیانی در آب اسب انداخته بجنّت تمام بدر آمده متوجه لاهور شدند و شیرخان متعاقب تالاهور رفت
 و جنت آشیانی بجانب سندر وان گشت و مرزا کامران بکابل مشافت چنانچه در محل خویش مذکورست شیرخان
 تعاقب نموده تا خوشاب رسید و بحیل خان و غانرخان و فتح خان بلوچ و دودالی که سرداران فاضل بلوچ بودند آمد
 شیرخان دیدند شیرخان کوستان تته و جوالی که به بالنامه را ملاحظه کرده در جایکه بحال قلعه رستاس طح قلعه
 انداخته خواص خان بهیبت خان نیازی را با لشکر بسیار گذاشته بجانب هندوستان مراجعت کرد چون باگر
 رسیدند که خضر خان ترک از جانب او حاکم بنگاله بود و خضر سلطان محمود بنگالی را در عقد آورده و در نشست
 بروش و طریق سلاطین سلوک میناید شیرخان علاج و اتمه را پیش از وقوع واجب دانست بجانب بنگاله
 نمود خضر خان مذکور را مستقال و شتافته بمجوس گشت شیرخان ولایت بنگاله را پسند کس جایگزین کرده ملوک طوایف

قلعه مذکور حلیه و عذرا آورد و میرسند و بیگ مراجعت نموده بملازمیت آمده چون این خبر بجنبت آشیانی رسید خود بنفس
 نفیس غریمیت فتح چنار کرده جمعی از اماران پیشتر فرستادند که رفته بمحاصره اشتغال نمودند شیرخان عرض داشت
 بحضرت جنت آشیانی ارسال نمود که من بمرد و توجیه حضرت فردوس مکانی بابر باد شاه بمرتبه حکومت رسیدم
 و در جنگ سلطان محمود و بن بایزید بسبب فتح آنحضرت شدم اگر چنانچه من مسلم دارم قطب خان پسر خود را با من
 بمحکمیت فرستاده لوازم خدمتگاری بمقدم رسانم چون غلبه استیلا سلطان بهادر گجراتی بمساح غر و جلال سید بو
 درین وقت ملاقات نمود شیرخان قطب خان پسر خود را با عیسی خان حجاب که نمبره وزیر او بود بملازمیت فرستاده و جنبت آشیانی
 مراجعت نموده بهم سلطان بهادر پرداخته و قطب خان و ولد شیرخان تا گجرات در رکاب ظفر انساب بود و از گجرات
 فرار نموده پیش پدر رفت و در نیت شیرخان فرصت یافته ولایت بهار را صاف ساخت لشکر بساج جمع نموده قوت و
 شوکت تمام بهم رسانید چون حضرت جنت آشیانی از سفر گجرات معاودت نموده با گره آمدند و خبر طغیان و غلبه
 شیرخان بسامع اعلی رسید و دفعه او را هم دانسته رایت همال کشائی بطرف چنار در حرکت آمد شیرخان غازی سور
 و جمعی را بجر است قلعه چنار گذاشته خود بجانب کوهستان ممره کنده رفت چون شمشاه بمحاصره قلعه چنار گذشت
 رومی خان که صاحب اهتمام تو بجاته بادشاهی بود در دیار سکر کوهها ساخته اهل قلعه را از بون ساخت از روی
 صلاح قلعه بمصرف اولیا دولت روز افزون درآمد چنانچه مذکور شده حضرت جنت آشیانی دوست بیگ در قلعه
 گذاشته متوجه شیرخان شدند و نیت که جنبت آشیانی بمحاصره چنار اشتغال داشتند شیرخان جلال خان پسر
 خود و خواص خان و اکثر لشکر خود را به تسخیر بنگاله فرستاده بمصرف در آورد و چون جنبت آشیانی بکرنی که سرحد
 بنگاله است رسیدند جهانگیر قلی بیگ و دیگر اماران پیشتر فرستادند جلال خان و ولد شیرخان که در کرنی بود بامر
 بادشاه جنگ کرده غالب شده جنبت آشیانی و دیگر بار افواج فرستاده خود نیز قریب رسیدند و فتح کرنی شد و جلال خان پیش
 چون جنبت آشیانی و دیگر بار افواج فرستاده خود نیز قریب رسیدند و فتح کرنی شد و جلال خان پیش از رفت چون جنبت آشیانی
 از کرنی گذشتند شیرخان شهر مذکور را خالی کرده بجانب جاکند رفت و براج قلعه بهتاس پیغام کرد که چون سخلان از
 عقب میرسند بجنبت بسائی من در قلعه جاتی بده و بجزت و حکایت او را راضی ساخت و بکلی از دولی ترتیب داده و در
 دولی یک جوان مردانه انتخابی را با سلاح در آورده با قلعه فرستاده و در چند دولی که در پیش بود و عیارات را در آورده و بایان
 قلعه متحصن دولی با مشغول شدند شیرخان براج پیغام کرد که دستورات را بمسی نمیتوان نمود که سبب عزت ما میشود و براج متحصن
 فرموده چون دولینا تمام در قلعه درآمد افغانان حربه گرفته متوجه خانه راجه شدند جمعی خود را بدر وازه رسانیدند شیرخان
 نیز با افواج خود مستعد شده خود را بدر وازه رسانیدند و قلعه بهتاس اگر با استحکام در بند و ستان مثل ندارد و در نهایت آسانی
 متصرف شده بسائی و مال خود را در قلعه گذاشته خاطر جمع ساخت بیست پیاده کشاده شود کار سخت و بعد مدت

لا و ملک نموده بکلی خود را آورده قلعہ چنار را متصرف گرد و شیرخان عقد لاد ملک نموده قلعہ را با خزان و دنان
 متصرف گشت و چون بنگام رسیدن در رسیدن یک پیرم خود کند کام دل آهنگ بدین سیمانی رساند و دیده
 نور بد که نظاره میسر بود از دور در خلال این احوال سلطان محمود بن سکندر لودی از حد مرز خارج فرودس مکانی
 بامر بادشاه پناه براناسا کباب رده با اتفاق راناسا کجا حسن خان میواتی و دیگر مینداران بر فرودس مکانی
 آمده در نواحی قصبه جانوه جنگ کرده شکست یافت بود در محل خود چنانکه مذکور شده سلطان محمود در نواحی قلعہ
 چنار و فروری شبی آوزده اتفاقاً اکثر امرای کبار لودی آن که در ولایت مبتدا استماع نموده بود و هر کس بطلب
 سلطان محمود فرستاده او را طلب داشتند و سلطان محمود و بینه آمد یعنی امرا باز بر بند حکومت نشست و از آنجا
 بانگر گران بولایت بهار در آمده چون شیرخان دید که افغانان از متابعت سلطان محمود چاره نیست به علاج
 شده بلازمیت در فتنه اطاعت و انقیاد نمود و امرای سلطان محمود و ولایت جوینور از تصرف مغول بدر آیم باز ولایت بهار سن
 بشیرخان گذاشته عذرخواهی کردند که هرگاه ولایت جوینور از تصرف مغول بداند مدتی جهت سرانجام
 حیث الاستقلال از تو خواهد بود و شیرخان در بنیاب قولنامه سلطان محمود گرفت بعد از مدتی جهت سرانجام
 لشکر خصمت جای گرفته بسهم آمد در وقت سلطان محمود بر سر ولایت جوینور و جنگ مغول میرفت
 کس بطلب شیرخان فرستاد و او در جواب نوشت که متعاقب سرانجام شد که نموده بسهم امرای سلطان
 محمود گفتند که چون شیرخان مرخص و مکارست مناسب آنست که سیاهگیر آورفته همراه باید گرفت سلطان
 بالشکر خود متوجه بسهم شد شیرخان استقبال نموده لوازم هماننداری و خدمتکاری به تقدیم رسانید و سلطان محمود چند روز
 آنجا بماند و متوجه جوینور شد امرای حضرت فرودس مکانی که در جوینور بودند با مقاومت نیاورده رفتند و جوینور
 و نواحی در تصرف افغانان در آمده تا ولایت لکنوتی در آمده متصرف شد در وقت حضرت فرودس مکانی
 در نواحی کلیندر قریش داشتند چون غلبه و طغیان افغانان بغرض رسیدن غنیمت بدفع مرغ این طائفه
 سطوف نمودند سلطان محمود بین مایه و امرای افغانان در برابر مقابل نمودند چون شیرخان از سرداری و کلاهی
 بین بازی در رتاب بود خواست که خود و کلاهی باشد و از روش کار علییر اس العین شاید نموده و در غنیمت ببرد
 که از امرای کبار و سپهسالار مل بود پیام کرد که چون پرورده حضرت فرودس مکانی ام در وقت جنگ سبب
 نرسیت افغانان خواهم شد و در جنگ با فوج خود طروداده خواهم رفت روز جنگ که صفوف طرفین را راسته شد و جنگ
 خود عمل نمود و پشت داده گریان شد و گرفتن او باعث شد و لشکر اولیای دولت جنت آشیانی فتح و فروری آنجا
 یافتند سلطان محمود ولایت تهر فتنه گشته گرفت و ترک سپاه گری و او را در سنه تسع و الیمین استعانه در ولایت او در
 یافت و حضرت جنت آشیانی بعد از فتح متوجه گردید و شیرخان پیش شیرخان فرستاد و قلعہ چنار بسیار و شیرخان در او

شیرخان بابر گزیده خود و دیگر پرنیات فواحی آنجا بشرف شیرخان و آمد شیرخان کو کیا از اربابان خدمت کاری و وزیر
 و اوان دلجوئی نموده با تحت و بدایا الاق بنجدست سلطان خیزد و قبیله خود را که گزیده در کوه و در آمد و
 طلبه داشته جمعیت تمام کرد و همچنان پیغام نمود که عرض انتقام از برادران بود و شاه اسباجی عم خود میدادیم از تنگ
 کوه برآمده پرنیات خود را بشرف شود و اسباجی از خلاصه سلطان ابراهیم بدست آمده پس سب
 محمدخان نیز آمده بجای خود قرار گرفته زمین بنیت شیرخان شد چون شیرخان را جمیع خاطر دست و اوان نظام هر دو
 خود را در جایگزین داشته خود بنجدست سلطان خیزد بر لاس و زکوه وقت اتفاقا در آن ایام سلطان خیزد
 حضرت فردوس بیگانی بابر بادشاه میرفت و او را همراه بر و شیرخان ملازمت حضرت بادشاه نموده داخل و شیرخان
 شد و در سفر خدیویری در کاب نظر انتساب بود چون چندگاه در لشکر گذرانید و طرز طرح و روش سلوک مغول را
 مشاهده کرد و روزی بایاران خود می گفت که مغول را از هندوستان بدر کردن آسانست گفتند که بچه دلیل میگویی
 گفت بادشاه خود بمعالیات کسیر میرسد و باید و زرانیک از وزیر مقتضی رشوت کار کرده و حق سلطنت بجای می آورد
 عیب افغان نیست که با هم اتفاق ندارند اما اگر برادری رس شود افغان را یک رنگ متفق ساخته نفاق از میان
 بردارم بایران او برین داعیه که در وقت محال میشود خنده میدکند و تخمین خود را در روزی در مجلس حضرت فردوس
 در وقت طعام غور و نطق ماسچر آپیش شیرخان نهاده بودند و او از خوردن خود را عاجز یافته کار کشیده و ماسچر
 ریزه ریزه ساخته بقاشق خوردن گرفت بادشاه بر این حال واقف شده بمیر خلیفه گفتند که این افغان غریب کاری
 کرد چون از کارهای که با محمدخان کرده بود مطلع بودند برهم وزیر کی او اشارت کرد و شیرخان از نهانی بادشاه
 بامیر خلیفه آگاه شده این قدر دانست که نظر عبرت منظورت و اینجی که علاوه و راهمه که داشت شد بهانست از
 لشکر فرار نموده بجایگزید و رفت و سلطان خیزد بر لاس نوشت که بمن رسید که محمدخان بسلطان محمد گفته است که شیر
 پیش مغولانست بر سر پرنیات او فوج باید فرستاد و من چون میدانستم که چون رخصت من زد و میر خود را بشرف
 تنگ شده بود بر سرعت خود را اسباجی گریه می نمودم و خود را در زمره و دولتخواهان میدانم انم القصد چون شیرخان از این
 مغول مایوس و متوهم شده بود با اتفاق برادر با پیش سلطان محمود رفت سلطان محمود او را نوازش کرده آتشی
 جلال خان پسر خود را و مقر فرموده بحسب تقدیر در آن ایام سلطان محمود فوت کرد و جلال خان خود رسال
 قائم مقام شد و والده جلال خان دودانام مهات را از پیشین خود گرفته با اتفاق شیرخان حکم کردند و در نهان
 مادر جلال خان نیز فوت کرده حکومت ولایت بهارین حیث استقلال بشیرخان قرار گرفت محمد دوم عالم نام
 از امرای بهنگا که امارت حاجی پور داشت با شیرخان رابطه موافقت میسر رسانیده سلطان بهنگا از او خاطر
 دیگرگون کرده قنبر خان را که از امرای کبار بود به شیرخان ولایت بهار و بتحصیل محمد دوم عالم فرستاد و شیرخان

رفته رفته شیرخان را در خدمت سلطان قرب اختصاص تمام حاصل گشت و سلطان محمد و کالت پسر خود و جلال که
خورد سال بود بشیرخان معوض داشت و او را تا اینک ساخت بعد از مدتی شیرخان رخصت جاگیر گرفته آمد و
بحسب اتفاق از سیاه و زیادت ماند سلطان محمد روزی بگه شیرخان میگرد و در مجلس میگفت او از وعده تخلف نمود
خی آید محمد خان حاکم جوئے بعضی رسانید که او انتظار آردن سلطان محمد بن سلطان سکندر را و در مخرج سلطان
را منحرف ساخته گفت علاج آوردن او آنست که سلیمان نام برادر او را که پدر در حیات خود قائم مقام خود داشت
و مدتیست که از و گرنجیه با من میباشد را اگر جاگیر شیرخان با و لطف شود شیرخان در ساعت خواهد آمد سلطان محمد
بواسطه حقوق خدمت شیرخان بی گناه ظاهری بتعصیب جاگیر او راضی نشده بمحمد خان گفت که بطریق که مناسب
الائق باشد تقسیم برگات جاگیر شیرخان را میان برادران کرده تشکیل فتنه و فساد و بد چون محمد خان بجاگیر
خود که جوئے بود آتشادی نام غلام خود را پیش شیرخان فرستاد و پیغام داد که مدتیست احمد و سلیمان و برادران تو
پیش من مدح و ستایش از بر سر شیرخان در جواب گفت که ولایت روه نیست که ملک کسی باشد و ولایت
هنر و ستانست هر که را بادشاه جاگیر میدهد بعلق با و میدارد تا امر و زور و دشمن سلاطین چنین بوده است
که آنچه مال نیست میبود از روی شرع میان فرزندان قسمت میکردند اما هر که اشراف بر کار میدارند حکومت و
سرور میدادند بیت ملک میراث نگیرد کسی بد تا نزد تیغ دو دستی بسی بد و من حکم سلطان ابراهیم
بسهم و خواص پور نمانده را منصرف چون شادی بخد مت محمد خان رفت آنچه گذشته بود گفت محمد خان
بر آشفته و فرمود که شادی با تمام جمعیت او با اتفاق سلیمان رفته خواص پور نمانده را گرفته حواله سلیمان نماید
و اگر شیرخان مخالفت پیش آید جنگ کرده او را منهدم ساخته هر دو پیر کنده را از و گرفته حواله سلیمان نماید جماعت
کثیر کوک سلیمان گذاشته بیاید اتفاقا در اوقت از جانب شیرخان سکه نام غلام او که پدر خواص خالست
دار و غه خواص پور نمانده بود شیرخان خبر آمدن شادی و سلیمان را شنیده به سکه نوشت که در مقاومت و مدح
تقصیر نماید شادی و سلیمان که بظاهر خواص پور رسیدند ملک سکه جنگ برآمده قتل شد و لشکر شیرخان
خورد و بسهم سلم آمد شیرخان را تاب مقاومت نمانده را روه رفتن بطرف دیگر کرد بعضی گفتند که ترو سلطان محمد
باید رفت شیرخان دانست که محمد خان از آن بگریست و سلطان محمد بحسب من خاطر او را از دست نخواهد داد او
عزم نمود که بخد مت سلطان جنید بر لاس که از جانب حضرت بابر بادشاه حکومت کرده مانک پور داشت
باید رفت و قرحه کنکاش خود بابر از نظام در میان آورد و رای او نیز برین قرار گرفت و بار سال اسلح
رسائل خدمت سلطان جنید عهد و قول گرفته آمده پیشکش بابر گذرانیده و از سلطان جنید فوج آراست
بکوک گرفته بجاگیر خود رفته محمد خان چون تاب مقاومت نداشت فرار نموده بکوه ریتاس درآمد و پیر کنده

بایکدو حسن بخت خاطر فرید کو فرزند غلت و بزرگ ترین فرزند خان بود موقوف میداشت فرید بی را میداد
 از حکومت برگنات کشید حسن دار علی را سلیمان واحد داده عذرخواهی فرید نموده گفت که چنانچه تو کاروان
 و صاحب تخریر شده بنجام ابراهیم برادران تو نیز سرب راه و خنجه شوند و در آخر قائم مقام من تو خواهی بود القصد چون حکم
 برگنات سلیمان واحد قرار گرفت فرید نو میداد معادلت ملازمت پدر را گذاشته با گره رفت و در خدمت
 دولت خان که از امرای کبار سلطان ابراهیم بود قرار گرفت مدت مدید خدمت کرده و در آخر در ارضی ساخته
 روزی دولت خان از فرید پرسید که هر مطلب و مدعا که داشته باشی بگو تا بتقدیم رسانم فرید گفت پدر من بزرگ
 بدست سحر و جادوی کنیزک هندی مبتلاست از غلبه استیلائی آن کنیزک برگنات و جاگیر پدر و سپاهیان خود
 و پیریشان اند اگر آن برگنات بماند و برادر عنایت شود یک برادر بهیشت با قصد سوار در خدمت سلطان باشد
 و یکی سرانجام مرگد و سپاهی نمود و خدمت پذیر می نمود و باشد در دولت خان باین سخن راجع عرض رسانید
 سلطان فرمود که بدر و دست که گله و مشکوه اند پدر دارد دولت خان اینجور را فرید گفتند او دلجوئی نموده گفت که اگر
 باز بوقت صالح بعضی رسانیده هم سازی تو خواهم کرد و در وظیفه یوسیا فرو داده او را نگاه داشت و فرید از جهت غلظ
 خوش و آشنائی گرم و مرود و دو لیجان همراهی او می نمود تا آنکه حسن پدر او فوت شد دولت خان خبر فوت را
 بعضی سلطان ابراهیم رسانید و برگنات پدر را بجا گیرید و برادر او گرفت و فرید فرمان حکومت بهسلم خواهم
 نامیده گرفت و بجا گرفت و بر بنجام سپاهی و رعیت مشغول گشت سلیمان با فرید مقاومت نتوانست نمود و فرار
 نموده پیش محمد خان سور که حکومت برگنات خود یک برادر و پادشاه داشت رفت محمد خان با سلیمان گفت
 که شنیده میشد که بایر باد شاه بهندوستان در آمده و میان سلطان ابراهیم و پادشاه جنگ خواهد جنگ خواهد
 اگر سلطان ابراهیم بیخفا بدتر برده بخدمت سفارش خواهم کرد سلیمان بی تجلی ننموده گفت که سینه انتظار می توانم برد
 مادر و عیال من سرگردان میگردند و محمد خان پیش فرید فرستاده میان برادران بصلح دلالت کرد و فرید گفت
 حصه و سه سلیمان در حیات پدر بود قبول دارم اما در حکومت شرکت در حکومت بود و ارضی شد محمد خان سلیمان را تسلی نمود
 و دو جا که دیگر شهر آرام گیرند چون مطلب سلیمان شرکت در حکومت بود و ارضی شد محمد خان سلیمان را تسلی نمود
 گفت که خاطر حج دار حکومت را بر و از فرید گرفته بجه خواهم داد چون فرید بیخیال اطلاع یافته در فکر خود داشت
 منتظر عالم حضرت بایر باد شاه و سلطان ابراهیم بود چون خبر گشته شدن سلطان ابراهیم و فتح با و شاه شنید
 بلازمت پهلوان و لرد دریا خان که خود را سلطان محمد خطاب داده بود و ولایت بهار را فرو گرفته لوائے
 سلطنت برافراخته بود و رفته در سلاک نوکران او منتظر گشت روزی سلطان محمد بشکار رفته بود ناگاه به شیر
 ظاهر شد فرید بشیر مقابله شده و بزخم شمشیر را مالک گردانید سلطان محمد او را زار و زار کرد و خطاب شیر خانی داد

بود حاکم چون پورشد حسن پدر فرید میری در ملازمت او گذرانید و جمال خان حسن سوار را رعایت نموده برگزیده بهرام
از خواص پوزانده که از توابع بهتاس است جاگیر او داده پانصد سوار همراه ساخت حسن را بهشت اسپر بود فرید نظام
از یک مادر اند و مادر ایشان از نسل افغانان بود و دیگر سپران از کنیزان بودند حسن را بوالده فرید چندان لطف
نمود و نسبت بدیگری فرزندان با او توهمی نداشت فرید از خدمت پدر رنجیده و سعادت خدمت او گذاشته بملازم
جمال خان رفت حسن بخد مت جمال خان نوشت که فرید را تسلی کرده پیش من فرستند من جو احم که چیرے بخواند
و تمذیب اخلاق نماید هر چند جمال خان فرید را تکلیف رفتن بخد مت پدر که سرمایه سعادت او بود میگرد و او قبول
نکرده گفت که چون نسبت به بهرام شهرست و اینجا علما بیشتر اند همین جا بطلب علمی مشغول میشوم مدتی آنجا بود
چیرے بخواند و کافیه و دیگر حواشی و کتب خوانده و گلستان و بوستان و سکندرنامه را که در آن زمان اهل هند
میخواندند نیز گذرانید و از سیر و توابع و قوفی بهم رسانیده بعد از دوسه سال که حسن بچونپور آمد خویشان او در میان آمد
فرید را بخد مت پدر آورده دفع کلفت نمودند و حسن دار و غلی جاگیر خود را بفرید مفوض داشته بود و با جاگیر فرستاد و فرید
در وقت خلعت بعض پدر رسانید که مدار کار عالم خصوص امارت بر عدست اگر با جاگیر میفرستی من از سویت تجا
نخواهم کرد و نوکران شما اکثر خویش و قرابت اند که کس که از راه عدل تجا در نمایند با نخواهم کرد ازین قسم مقدمات
گفته جاگیر رفت و آنجا از روی خنکی و کفایت سلوک نموده در میان اقربا سویت مرغی داشت مقدمان بعضی
مواضع که متمر و سرکش بودند فرید را ندیدند فرید در مقام تنبیه آنجا محبت شده بمردم خود مشورت کرده همه گفتند که لشکر
همراه پدر است تا آمدن پدر ضربه باید کرد و فرید فرمود و دست اسپر زین ساختند و از مقدم هر موضع یک اسپ
بعایت طلب داشتند و از قسم سپاهی که بعضی پیاده بودند در آن نواحی سکونت داشتند طلب داشتند بقدر خرچی و جامه
امداد کرد و بوعده تسلی نموده هر یک را بر اسپان عاریت سوار ساخته بر ستمردان رفت خانمان ایشان را خراب
ساخته اسپر نمود و بعد از آن بعضی از ستمردان که در نواحی پرگنات او بنز و قوت و کنت خود اعتماد جنگل شتار
تمام داشتند و فرید را در نظر نمی آوردند و مواضع و پرگنات او را از امر رسانیدند جمعیت تمام نموده بر سر ایشان رفت
و قریب مواضع ایشان فرود آمده که خود را قلعه ساخته هر روز جنگل ایشان می برید تا بقلعه رسید و سر کوهها ساخته
غالب آمد و خلق کثیر را بقتل رسانید و اسپر ساخت و چنان کرد که تمام ستمردان نواحی مطیع و منقاد او شده مالکدار
نمودند پرگنات او همور و آبادان گشت و او صاحب قوت و کنت شد بعد از مدتی که حسن بجاگیر آمد و همور
پرگنات و طریق سرانجام و سر براهی فرید مشاهده نمود و خوشحال شده تحسینها کرد و گویند که حسن را کنیز بود که از او
سه سپر داشت سیلیمان و احمد و ندا حسن مبتلا و گرفتار آن کنیز بود و در آخر با حسن گفت که وعده کرده بودی
که هرگاه سپران تو بزرگ شوند دار و غلی پرگنات بآنها داده خواهی شد الحال که سجد بلوغ رسیده اند بوعده وفا

عبادت است و نزد حقیقت اعلام فرمودند و پانزدهم ربیع الاول سنه ثلث سیم و تسعاً بوقت غروب داس
 حق را بیک اجابت فرموده بر ارض رضوان خرامید و از عجایب اتفاقات این مصرع تاریخ فوت آنحضرت
 اسع هایون بادشاه از بام افتاد و آیام سلطنت صورتی آنحضرت بست و پنج سال و کسر است و
 یافت و سن مبارکش به پنجاه و یک رسید ذات ملکی صفاتش بکالات انسانی اگر است بود و در شجاعت
 و مردانگی از سلاطین آفاق امتیاز داشت و در جنب بخشش از جمیع هندوستان و فاکلزدی و در علم نجوم دریا
 بی بدل بود و شعر نیکو گفتی و در صحبت آن مقدسای جهان همه فضلا و علما و اکابر بود و همیشه از اول شب
 تا صبح ب صحبت میگذشت و نهایت آداب در مجلس آنحضرت مرعی میبود و همه وقت بحث علمی در عهدش رونق
 میداد و مردوش بجدی بود که میز را کامران و امراضی چغتائی مکرر مخالفت کرده گرفتار شد و گمانان ایشان لغو
 مقرون گردانید در کل حال با وضو بودی و دیگر گرام مذابی وضو بر زبان نراندی روزی میر عبدالحی صدر ابدال خطا
 کرده طلب داشتند چون نزد وضو فارغ گشتند بگریختند معذرو خواهند داشت چون وضو ششم و بی نام خداست نامش
 تمام نردم ذات ملکی صفاتش جامع کمال بود در کلانویساعات ملازمت حضرت شاهزاده عالمیان رسید
 ضعف آنحضرت به پنجاب روان شده بود در کلانویساعات ملازمت حضرت رسانیدند و امر استیکار در کاب نظر انساب هزار
 قصه غریب را معروض داشت و متعاقب او خبر حلت آنحضرت رسانیدند و امر استیکار در کاب نظر انساب هزار
 بود و تخصیص این خان و خانانان بعد از تقدیم لوازم تغیرت بر سلطنت آن حضرت اتفاق نمودند تاریخ روز
 ربیع الثانی در قصبه کلانور ترتیب جشنی عظیم نمودند و آنحضرت قدم بر بند فرماد و نروانی نهاده جهان و جهانیان
 از جادات این گردانید بیت اندام مبارک کاخدار و امن ضروری کشان در پاچه چون ذکر قلب و تسلط
 شیرخان افغان سلیم خان و سائر افغانه در بلاد هندوستان بر ایام سلطنت خلیفه الهی مقدم است و وضع
 را از امر ابدان چاره نیست لاجرم عنان قلم را بگذار آنها مطبوع میگردد و بعد از اتمام احوال انجیامت احوال
 خیر آل آنحضرت را ذکر نموده خواهد شد و ذکر احوال شیرخان در این سوره است و قتی که سلطان بهلول بکویت رسید
 نام او فرید نام پدرش حسن است و حسن از طایفه افغانان سوره است و دروه عبارت از کوه است که مخصوص
 از ولایت روه که بسکن افغانه است افغان بسیار طلب داشت و دروه عبارت از کوه است که مخصوص
 ابتدا و آن باعتبار طول از سواد و بجز است تا قصبه سوی که از توابع بکویت و باعتبار عرض از حسن ابدال تا
 بل است و قندمار در حد و این کوه واقعت در ایام حسن سوره که ابراهیم نام داشت بهند و ستا
 آمده نوکری امرای سلطان بهلول میگردد و چند گاه در حصار فیروزه روزی چند در گنجه تار نول گذرانده
 فوت بهلول گذشت و در سلطنت به -

غنیم که اضعاف مضاعف لشکر مغول بود و درآمد و بعد از چند روز بعد از آنکه مکر را طریقین جوانان کا طلب کردند
و مردانگی داده بودند و روزی که نوبت قراولی ملازمان شاهزاده عالمیان جلال الدین محمد اکبر میرزا بود
جنگ صفت روی داد و از یک طرف بیرام خان خانخانا و از جانب دیگر سکندر خان و عبدالمعز خان
از یک و شاه ابوالمعالی و علی قلی و بهادر خان بر مخالفان حمله آوردند و هر یک از خوانین درین روز
آفتاب را از زمین شجاعت و مردانگی ظهور می آوردند که فوق طاقت بشری بود و توفیق حال دان مرده و
لشکر افغانان که قریب بصد هزار کس بودند از اندک مردمی شکست یافتند سکندر و رفیرا آورده سپاه ظفر
پناه مخالفان را تعاقب نموده بسیار از ایشان را بقتل آوردند و غنیمت بسیار بدست آورده منظر و منصوب
بلازمیت آنحضرت آمده بر اسم تنیست قیام نمودند و منشیان بموجب حکم فتحنامه بنام حضرت شاهزاده عالمیان
که بحسن اتمام ملازمانش فتح روی نموده بودند و بظلم آورده باطراف و اکناف فرستادند و اسکندر خان از یک
متوجه دلی گشت و اردوی بزرگ از راه سمانه عازم پای تخت هندوستان شده جمعی از افغانان که در
دلی بودند جان تک مایرون بردند و سکندر خان بشهر درآمد ابوالمعالی را بدفع اسکندر بجانب لاهور که بگوشتان
سوال که گنجینه بود فرستادند و راه رمضان حضرت بدلی آمده بار دیگر در اکثر سواد هندوستان خطبه که
بنام نامی آنحضرت شد آنرا که در رکاب ظفر انساب از کتاب سخی نموده بودند باحسن و جوه نوازش یافته
هر یک حاکم ولایت شدند و بقیه این سال بعیش و عشرت گذشت چون شاه ابوالمعالی که بدفع سکندر رفته بود
بامراسی کوی نیکو سلوک نکرده و در اقطاعات ایشان تصرفات کرده بخانه عامه نیز دست اندازی نمود و سکندر
رو به بروز قومی می شد اینچنین که با آنحضرت رسید بیرام خان را بمنصب اتالیقی شاهزاده عالمیان سرفراز فرموده
در رکاب آنحضرت بدفع اسکندر تعیین فرمودند و حکم شد که شاه ابوالمعالی بحصار فیروزه آخند و آید و درین ایام
قنبر دیوانه نام میان دو آب و سبیل جمعی را با خود متفق ساخته بنیاد غارت و تاراج نهاد و مردم کوتا ندیش و
واقع طلب از هر طرف نزد او جمع آمدند و علی قلی خان سیستان بدفع او نافر دست و در قلعه بدوان متحصن گشته چند روز
ملاش کرد و در آخر بمصرف درآمد و قنبر یک گرفتار گشته بقتل رسید بر سرش ایدرگاه فرستادند و از عجایب افعات
آنکه هفتم ربيع الاول بود و نزدیک بوقت غروب که حضرت جنت آشیانی بر بالای بام کتابخانه برآمده لحظه ایستاد
و وقت فرو آمدن موزن در بانگ نماز شروع کرده آنحضرت در رتبه دوم بتعظیم نشست بوقت برخاستن پا
مبارکش بلغزید از زردبان جدا شده بزمین آمد و اهل مجلس اسیمه شده و آن حضرات را که بهوش شده بودند
بدرون خانه در آوردند بعد از لحظه اقامت یافته سخن گفت و اطباء در معالجه سعی بسیار نمودند و اما سود نکرد و روزی
دیگر ضعف آنحضرت بسیار شد کار از معالجه گذشت نظر شیخ جونی بلازمیت شاهزاده عالمیان بطرف پنجاب

احمدی و شین و سلمات آنحضرت پای سعادت در رکاب آورده عازم خجیند وستان شدند چون پشاور و زول
 فرمودند پیرام خان حاکم قندهار بموجب حکم ملازمت رسید و ریات جلال از آب سبزه گشت و سیرم خان و
 خضر خواجگان و ترمذی بیگ خان و اسکندر سلطان و جمعی دیگر از امرای برسم منقلای بیشتر روان شدند و
 آثار خان کاشی و حاکم زهتاس بود و با وجود استحکام قلع و طاققت توقف نیاموده و گریخت و آدم مکملر که سابق
 خدمت داشت از بید و لپی ملازمت نیامد و آنحضرت کوچ بر کوچ متوجه بلابهور شدند و افغانان لاهور از
 وصول موکب پیاپی خبردار شده فرار نمودند بهیت خجست ریات منصور و روبرو بنزدیک که نصرت و ظفر افتاده بود
 و روانه به و آنحضرت بی ساز و شمشیر درآمده امرای منقلای بجانب جالندرو و سرسند روان شدند و در کلمات بجانب
 و سرسند و حصار تمام چینگ و در قوت لشکریان الوس چغتایی درآمده و بنوقت جمعی از افغانان بهر واری شهبازان
 و نصیر خان افغان در و بیابان جریح شدند و آنحضرت بعد از اطلاع میرزا و المعالی و علی قلی سیستان شرا به رخ ایشان
 فرستاد و بعد از جنگ افغانان شکست یافته اموال و اهل و عیال ایشان لغارت رفت و اسکندر و
 افغانان که دلی در قهرت او بود و بی هزار کس بهر و از آثار خان و جمیع خان و دفع امرای سرسند فرستاد
 امرای چغتایی در جالندر جمع شده و با وجود کثرت دشمن قلعیت و دست قرار جنگ دادند و کوچ کرده از آب
 سبزه عبور نمودند و لشکر افغانان آخر روزان بهر و ایشان آگاهی یافته بقصد جنگ روان شدند و امرای چغتایی
 با وجود قوت مخالفان دل بر جنگ نهادند و بنوقت غروب برد و لشکر یکدیگر رسیدند و جنگ عظیم شد و غولان
 آتاکمان غازی که در نزد بواسطه عظمت شب تیران از ان منول مرئی نیش برد افغانان از فرایت اضطراب آتش
 در و وضعی که نزدیک بود انداختند چون اکثر خانه های مواضع هندوستان خس و شش بخت آتش شعله کشیده و سوخته
 بروشنی بهر نمود و تیران از ان بروشنی آتش بیرون آمده بخاطر جمع بکار و مشغول شدند بهیت بهان که دام بهی
 تشنه گشت بدم بهر مانگ چاه بهی کند در قنار و چاه بهر مخالفان که در روشنی آتش بهت تیر شده بودند و دیگر طاقت
 نیامده و فرار نمودند و فتح عظیم روی نمود و فیصله بسیار بسیار بدست لشکر منول قنار و چون مرده و فتح بلاهور
 رسید آنحضرت بنایت خوشحال گشته اند و از انوارش بسیار فرمودند و تمام بجانب و سرسند و حصار قندهار و بهر
 درآمد و بعضی پرگانات و دلی از این منولان متصرف شدند و اسکندر افغان چون شکست اشکر و طلع شد بهشتان و از
 سید از فیلمان که به پیکر و توچانه بسیار بغرم انتقام روان شده بهر سرسند رسید و بر کرد و محسک خود خندق و قلعه
 ساخت و امرای الوس چغتایی شهرن شهر سرسند را محکم ساخت حسب المقدور و انظار جلالت ینکند و در اعراض لاهور
 فرستاده استدعای قدم نصرت از مردم جنت آتشیانی می نمود و در ریات جلال بقیع و فیروزی عازم سرسند گشت
 و بعد از فریب وصول امرای منقلای برسم استقبالی ملازمت آمده صفوت آراسه گشت و بظنبت هر چه تا مرقع

عمل نموده از کمال مروت خیلی از جرم مرزا کامران درگذشتند اما لشکریان و امرا و الوس چغتائی که بواسطه مخالفت
 میرزا کامران انواع محنت و پریشانی کشیده بودند اتفاق کرده نزد آنحضرت آمدند که بقای عرض ناموس اهل اوس
 چغتائی در قنای مرزا کامران منحصرست چه مگر خلاف عهد از مرزا کامران مشاهده نموده بودند لاجرم آنحضرت باینجا
 ساختن اورضا داد و علی دوست و یار یکی رسید محمد مکنه و غلام علی شمش انگشت بنشین چشم مرزا از حیلته بینا غافل
 گردانیدند و تاریخ این واقعه به بیشتر یافته اند و میرزا کامران بعد ازین واقعه رخصت حج یافته با سباب سفر بموجب
 دلخواه روان شد و بکر رسید و آنجا ودیعت حیات سپرد و آنحضرت بسای قلعہ رهناس آمده اراده لشکر کشیر
 فرمودند درین اثناء بغرض رسید که برانه نام زمینداری درین کوهستان بواسطه محکمی مقام تا غایت هیچ یک از
 سلاطین انقیاد نموده مباد که راه بیرون آمدن را محاطت نماید و کشمیر بدست در نیاید و کار مشکل شود و آنحضرت
 از غایت علو همت بلطف استخوان ایشان نشده روان شدند درین وقت خبر آمدن سلیم خان افغان جانب
 هندوستان باینجا نب رسیده و سبب برخوردگی سپاهی گردید و بوقت کوچ امرا و لشکریان که برتن کشمیر رخصت
 نبودند یکبار بجانب کابل روان شدند و آنحضرت چون مطلع شد که باین یورش هیچکس راضی نیست بطرف کابل
 معاودت نمودند از آب سنده عبور نمودند و به تعمیر قلعہ بگرام اشارت فرمود و جمیع لشکریان بجد و جهد تمام در اندک
 وقتی آنقلعه را تمام رسانیدند و اسکندر خان اوزبک بضبط آنقلعه متعین گشت و آنحضرت بکابل آمده و شانزده
 جلال الدین اکبر مرزا بغرنین رخصت فرمودند و خواجہ جلال الدین محمود و جمعی دیگر از اعیان درزکاب ظفر انساب
 بغرنین رفتند و بعد از مدتی خبر فوت سلیم خان و فطرات افغانان از هندوستان رسید چون ارباب بغرض لغز
 رسانیده بودند که بگرام خان اراده مخالفت دارد و آنحضرت غریمیت یورش قندمار فرمودند بگرام خان استقبال
 نموده لوازم عبودیت و اخلاص الظهور آورد و بوقت مراجعت قندمار بمنعم خان نامزد گردند بمنعم خان بغرض رسانید
 که چون یورش هندوستان در خاطرست تغییر و تبدیل حکام باعث تفرقه لشکرست بعد از فتح هندوستان بمقتضای
 وقت عمل نمودن لائق دولت است همچنان حکومت قندمار به بگرام خان مفوض شد و زمیندار باقطاع بهادر خان
 برادر علی قلی خان سیستان مقرر گشت و اردوی بزرگ بکابل مراجعت نمود با استعداد یورش هندوستان مشغول شد
 و بحسب اتفاق آنحضرت وزی سر شوکار سوار شده بودند فرمودند که چون غریمیت هندوستان در خاطرست احوال
 سبکس که بهمین نظر در آیند نام ایشان پرسیده قال گرفته شود و اول کسی که برخورد نام او پرسید نگفت نام من دوست
 خواجہ بہت حضرت بشارت گرفته چون پاره راه رختند و دهقانی دیگر پیش آمد نام پرسیدند نام خود مراد خواجہ گفت
 حضرت فرمودند که چه خوش باشد اگر شخصی سوم را سعادت خواجہ نام باشد و چون پاره راه طی کردند شخصی بنظر درآمد
 خود سعادت خواجہ گفت بکنان ازین قضیه غریب تعجب کرده بر فتح هندوستان امیدوار شدند و در پیج سینه

واقف طلب گنجیہ نزد مرزا کا مران رقتند و قریب ہزار دپانصد سوار نزد واجی محمد خان بی نصحت کشت
 بغیرین رفت باضرورت آنحضرت بجانب لغمان بدفع میرزا کا مران متوجہ شد و دوا و طاقت سیاوردہ آفاق
 افغانان مہمند و خیل وادی و ملک ان لغمان بطرف سند گنجیت و آنحضرت در لغمانات مدتی بشکار شغول شد
 و کجاہل مراجعت فرمودند و میرزا کا مران بار دیگر بپہان افغانان آمدہ آنحضرت و دیگر بار بدفع اوروان کشت میرزا
 حاکم قند بار فرمان رفت کہ بہر طریق تواند بغیرین آمدہ حاجی محمد خان را بدست آورد و حاجی محمد خان کس نزد میرزا
 کا مران فرستاد کہ خود را بغیرین باید رسانید کہ بندہ تابعم و ولایت غرضین بشما تعلق مست میرزا کا مران از ولایت
 پشاور بارہ جنگش کرد و نیز متوجہ بغیرین کشت تا قتل از رسیدن او بپہان خان تغرین رسیدہ بود و حاجی محمد خان
 ناچار نزد او رفت باتفاق بکجاہل آمدند و میرزا کا مران در راہ خبر یافتہ کہ حاجی محمد خان بکجاہل رقتہ پشاور بارہ
 و حضرت جنت آشیانی از لغمان بکجاہل مراجعت نمودند و چند روز خیل از آنکہ آنحضرت بکجاہل در آمدہ حاجی محمد خان
 از کجاہل گنجیہ بغیرین رفت و آنحضرت از کجاہل بپہان خان را بکجاہل آمد و فرستاد و حاجی محمد خان و دیگر بار با اتفاق
 بپہان خان بدرگاہ آمدن و از شریافت و میرزا عسکری را صاحب حکم خواجہ جلال الدین محمود بد پشخان بردہ بنیواریا
 سپرد کہ از راہ بلخ نصحت مکہ نماید و میرزا سیامان او را بلخ فرستاد و ایام حیات میرزا عسکری درین سفر و ولایت
 سوم بہ نہایت رسید و میرزا کا مران را افغانان در میان خود نگاہ داشتہ در مقام اجتماع لشکر کوہ نزد آنحضرت
 باضرورت دیگر بارہ عازم دفع او گشت و حاجی محمد درین پوزش جمیعت کثرت جراتم ببار و لقیقت رسید و
 درین بار میرزا کا مران باتفاق افغانان ہزار و کحضرت بشخون آورد و میرزا ہندال درین شب شہادت
 رسید و تاریخ شہادتش اینشخون بطلب شد و میرزا کا مران کاری ساختہ منہزم گشت و خیل چشم میرزا ہندال
 آنحضرت بشانہ زادہ عالمیان جلال الدین اکبر میرزا رحمت فرمود و وغیرین و قوالی را با قلعایشان مقرر شد
 و میرزا کا مران را افغانان بعد از آنکہ حضرت بقصد ایشان روان شد محافظت نتوان شد کہ از انہما بپوش
 شدہ بہند و ستان گنجیہ نزد سلیم خان افغان رفت و تمام اہل ایلوس تاراج شد و آنحضرت بکجاہل
 کردند و بعد از چند روز کہ لشکر ان آسودہ شد و از راہ جنگش کرد و نیز غریبت ہندوستان فرمودند و تمام ہندو
 کہ در اطراف جوا تہب بودند را و سبب بر جیل یافتند و از میان و نکوت و نیلاب آنحضرت از آب سند
 عبور کرد و میرزا کا مران چون از سلیم خان حاکم ہندوستان بواسطہ یہ سلوکی آزر و نہ خاطر شد کہ گنجیہ بپہان
 سیالکوٹ درآمد و سبب بسیار خود را ولایت سلطان آدم کلمہ رسانید و سلطان آدم اورا محافظت کرد و
 حقیقت بدرگاہ عرضہ داشت نمود و آنحضرت اورا نوازش کردہ حکم طلب فرمود و ہنم خان بنہرل سلطان آقا
 رفت باتفاق میرزا کا مران را در نواچی برادر بلازمست آوردند و آنحضرت بانو بیگم و غولانین علوان

خالفان رسیدند و آنحضرت درین معرکه بنفس حلیه بر خالفان آورده بر خیمه نشینی کرد از پیش بویاده ساختند و بقتل
 بازوی خود از میان جمع بیرون آورد و میرزا سندان نردی بیگ خان و نعم بیگ خان و جمیع دیگر از امرای جنگ کنان بسا بیرون
 آمدند و از شاه بداع خان توکل خان قوچین و بنیمه که آثار شجاعت یافته اند و آنحضرت بسلامت بکابل تشریف آوردند و لایق
 اینسال در کابل گذشت و میرزا کامران در کولاب بمانده بود و چاکر علی بیگ کولابی بامیرزا کامران در مقام مخالفت شده
 با لشکر بسیار نواحی کولاب را تاخت میرزا کامران میرزا عسکری را بجنگ او فرستاد و میرزا عسکری شکست یافته و دیگر بار حکم
 برادر جنگ او رفته بطریق اول مراجعت نمود و مرزا سلیمان میرزا ابراهیم از کشم و قند و رستم و جواد شدند و میرزا کامران تاب
 مقاومت نیاورده نزدیک بروسان آمد و جمعی از اوزبک درین وقت بر سر آمده اکثر اسپانش را بتاراج بردند و میرزا
 کامران برایشان خواست که از راه نمناک بامیان بلیان هزاره در آید آنحضرت از نمناک آگاه شدند و جمعی کثیر از اوزبکان
 بضمناک بامیان فرستاد که محافظت آنولایت نمایند قراجخان و قاسم حسین سلطان و جمعی دیگر از امرای بیوفا که در راه
 آنحضرت بودند کسی نزد میرزا کامران فرستادند که از راه قیاق میباید آمد که در وقت جنگ با همه بخت می آیم و چون
 میرزا کامران نمودار شد قراجخان و رفیقان او نمناک بیرونی بر سر خود بخت از آنحضرت جدا شدند و میرزا کامران الحاق
 گشته بکنک ایستادند و با آنکه مردم با آنحضرت بودند از گمان شجاعت پای ثبات افشرد و جنگ عظیم افتاد و در مجروح
 احتیاجی و احمد سپهر را قلی درین جنگ کشته شدند و میرزا قلی زخم خورده از اسب افتاد و آنحضرت بنفس نفیس چندان
 کوشش فرمودند که زخم شمشیری بر فرق مبارک رسیده و اسب خاصه نیز مجروح گشت و آنحضرت انحراف تیر خالفان را از
 خود دور ساخته بسلامت بیرون رفته بجانب نمناک و بامیان تشریف فرمودند و جمعی که بان راه رفته بودند بآنحضرت
 ملحق شدند و میرزا کامران بار دیگر کابل را بتصرف در آورد و آنحضرت با حاجی محمد خان و جمعی که در کابل بودند بجانب
 بدخشان رفت و شاه بوداع و تولک قوچین مجنون قاتل جمعی دیگر که مجموع ده نفر بودند بخرگرمی بجانب کابل
 فرستادند و بخرگرم تولک قوچین از انجماعت دیگر بلازمیت مراجعت نکرد و آنحضرت از بیوفانی نوکران تعجب نموده در لواحقان
 مقام نمود و سلیمان میرزا ابراهیم میرزا سندان چون انانیدن حضرت اطلاع یافتند با لشکرهای خود بلازمیت آمدند و بعد از
 چهل روز آنحضرت متوجه کابل شدند و عقبه باین اندام میرزا کامران با قراجخان و لشکر کابل برابر آمد و از طریقین بخت آراست
 کردند و درین وقت خواجه عبدالصمد معتمد از افواج میرزا کامران که بختی بلازمیت آنحضرت آمده و از سرش یافت و کامران میرزا
 اطاعت نیاورده شکست خورده و پریشان حال بداسن کوه پند و گنجینه و قراجخان حرام نمک بوقت گریز و پناهی
 شده شخصی او را بلازمیت آنحضرت می آورد و در راه قبر علی مبارک که برادر او بفرموده او قراجخان در قندار القتل رسیده بود
 دوچار شد و فرصت عنایت دانسته قراجخان را بقتل آورد و میرزا عسکر درین معرکه بدست لشکریان حضرت
 افتاد و آنحضرت منظر و منصور بکابل تشریف بردند و یک سال در کابل بفرغت گذشت و بار دیگر جمعی از سپاهیان

آنحضرت با وجود قدرت او و اجال خود گذارد و ازین مرحمت بنفایت شرمسار شد و غریمیت ملازمت آنحضرت
منو و مراجعت کرد چون غنیمی بعضی حضرت رسید بنفایت انبساط فرموده میرزا یار را بسلامتقبال او فرستاد و بدو
ملاقات نهایت مهربانی بجای آورده اسباب سلطنت میرزا کاامران و دیگر باره مترتب گشت و سردر و زمین منزل
توقف واقع شد طو بهیا و جشنها ترتیب یافت و بعد از چند روز ولایت کولاب باقطاع میرزا کاامران متفرق
و میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم در کشم ماندند و اردوی بزرگ متوجه کابل شد و در اوائل رستگان کابل نزول گردید
حکم شد که لشکر یان با استعداد و لشکر مشغول شوند و در آخرین سال حضرت جنت آشیانی بفریمیت تسخیر بلخ از کابل روان
شدند و کس بطلب میرزا کاامران و میرزا عسکری بکولاب رفت و میرزا سلیمان در کشم توقف کرد و میرزا کاامران و میرزا عسکری دیگر
در آمدند ملازمت آمدند و میرزا ابراهیم بموجب التماس میرزا سلیمان در کشم توقف کرد و میرزا کاامران و میرزا عسکری دیگر
مغالفت کرده ملازمت نیامدند و آنحضرت کوچ بکروج پیای قلعه ایک آمد و آئین میر محمد ماکم بلخ باجمعی از امرای
معتبر در قلعه ایک متحصن شدند و آنحضرت قلعه را محاصره نموده اوزبکان مضطر شده مانان بیرون آمدند میرزا کاامران قصد
بخدمت نیامده بود و اجمع شده فرقه شورت در میان انداختند که مباردا چون لشکر متوجه بلخ نشود و میرزا کاامران قصد
کابل نماید و آنحضرت فرمودند که چون غریمیت این بویزش تصمیم یافت توکل کرده میر ویم و پای سعادت در کابل
آمده متوجه بلخ شد و امرا و اکثر سپاهیان بواسطه نا آمدن میرزا کاامران پریشان خاطر بودند چون میخواستند
وقت فرو آمدن لشکر شاه محمد سلطان اوزبک با سید سوار رسیده جمعی بدفع اوردان شده جنگ عظیم کردند
و کابل برادر محمد قاسم خان و سحر که بقتل سید و یکی از نامداران اوزبک گرفتار شد روز دیگر میر محمد خان از شهر
بیرون آمد و عبد الغنی خان و ولد عبید خان سلاطین حصانیر یکیک او آمده بودند و بعد نصف النهار سوار و لشکر یکیک
رسیده شروع در جنگ شد و آنحضرت صلاح پوشیده و میرزا سلیمان و میرزا هندل و حاجی محمد سلطان هر اول مخالفان
شکست داده بشهر گریزانیدند و میر محمد خان و دیگران نیز گشته بلخ درآمدند و بوقت غروب آفتاب لشکر حقیقتی که
بقریب شهر رفته بودند مراجعت نمودند چون اکثر امرای حقیقت بواسطه نا آمدن میرزا کاامران دل نگران کابل اهل حیل
بودند و این شب که صاحب بلخ متفرق در می اجمع شده بعضی آنحضرت رسانیدند که از جو تبار بلخ گذشتن مناسب
دولت نیست صلاح داشت که بجانب دره گرفته جای حکم بجبت اردو معین سازیم و راندک فرصتی مردوخ
و حصار ملازمت می آیند و سبب الفه بجائی رسانیدند که آنحضرت باز کوچ کرده چون در دره کویان کابل است دوست
دشمن که از مشورت آگاه بودند تصور مراجعت نمودند و اوزبکان و ایر شده و تقاب کردند و میرزا سلیمان و حسن قلعه
سلطان هر دو را که بمحافظت عقب لشکر مشغول بودند با هر اول مخالفان جنگ کرد و شکست یافتند و لشکر یان که
آنها رفته کابل بودند بکیش بهر طرفی که میخواست روان شدند و اختیار از دست بیرون رفت و قریب بیسی هزار کس از

مغرور شده بودند و توغقات غیر مقدور آنحضرت جنت آشیانی نمودند از آنجمله قتل خواجہ غازی وزیر و تعیین جماعه قاسم بجای او بود و همچنین بنجا طر سبازک آنحضرت گران آمده موافق مدعای ایشان جواب نگفت و امر بایکدیگر اتفاق نموده بوقت چاشت سوار شده کلا آنحضرت را که در خواجہ ریحان بود پیش انداخته متوجه بدخشان گشتند و آنحضرت بعد از طلوع صبح و جمع آمدن لشکر سوار شده تعاقب نموده مخالفان باینان را خود را بغور بندر رسانیده و از کابل گذشته کابل را ویران ساختند و مردم پیش آنحضرت با جاعه رسیده جمعی را بایوب نمودند و چون شب شد آنحضرت بکابل مراجعت نمودند که بعد از آن استعدا و سفر بدخشان نموده شود و آنحضرت بدخشان فرستاد و از شمر علی شعالی را تهمین گذاشتند که اخبار اردوی آنحضرت بپراشان رسانند و آنحضرت غریمت بدخشان نموده فرامین بمیرزا سلیمان و میرزا ابراهیم و میرزا هندال فرستادند و میرزا ابراهیم از راه قلعه بزبان بواجی تهمین آمد و از شمر علی شعالی خبر یافته بر سر آورفته و او را بقلعه رسانید و در قریب کابل بشرف ملازمت رسید و میرزا کامران درین ایام شیر علی را بموجب پستدار داد و بدفع میرزا هندال فرستادند و لشکریان مرزا هندال شیر علی را دستگیر کردند و در آن وقت میرزا هندال بملازمت حضرت رسید شیر علی را معتقد نظر آورد و آنحضرت از کمال مروت گناہان او را با بود و آنکاشته غوری را با و حرمت کردند و میرزا کامران قراجہ خان جمعی از کابل آمده بودند و کثرت گذاشته خود بپا لنگان رفته بود و آنحضرت جنت آشیانی مرزا هندال را حاجی محمد کوکی را با جمعی بر ستم منتقلای بجانب کشم روان ساختند و قراجہ خان بمرا کامران خبر فرستاد که جمعی قلیل بامیرزا هندال همراه اند و بادشاه دو راست الیغار می باید کرد که با اتفاق دفع میرزا هندال نموده شود که بعد از آن جنگ با آنحضرت نیز آسان میتوان کرد و میرزا کامران تعجیل بکشم آمد و بلب آب طالقان که میرزا هندال و لشکریانش از آب گذشته بودند بایشان رسید و در حمله اول ظفر یافته جمیع اسباب میرزا هندال و آنجماعت بتاراج رفت و آنحضرت جنت آشیانی نیز درین وقت بلب آب رسیدند و بواسطه پیرا کردن گذر لحظه توقف واقع شد و بعد از عبور آب هر اول لشکر آنحضرت بمیرزا کامران رسیدند و شیخ خواجہ خضری و اسمعیل بیگ رودلدی را دستگیر کرده بفرستاد بادشاه در آوردند و میرزا کامران بقصد مراول آنحضرت معاودت نمود چون بیکدیگر رسیدند ملہاے آنحضرت جنت آشیانی بنظر میرزا در آمد طاقت بطرف طالقان گریخت و آنچه بتاراج برده بودند با آنچه داشت بتاراج داد و در دیگر طالقان بجنو گشت و میرزا سلیمان درین وقت بملازمت آمد و میرزا کامران از او و بکان مدد طلبید چون از ایشان نوسید شد و بغایت مضطرب شده و بر عجز و آنحضرت طلب کرد و آنحضرت از وی ترحم نموده التماس او را قبول کرد و بشرط آنکه امرای باغی را بدر گاہ فرستد و میرزا کامران گناہ مایوس بیگ را در خواست نمود و دیگر امرای ملازمت فرستاده ایشان بچل و شرمسار بدر گاہ آمدند و آنحضرت گناہان ایشان دوبار عفو فرموده و میرزا کامران از قلعه بیرون آمده دو فرسخ رفت و چون گمان نداشت

سید داشت و حضرت حق بجان و تعالی محافظت مینمود و آنقصه جمعی از اهل کابل از قلعه بیرون آمد و فرار نمودند و هر یک کس
 میرفتند و حضرت جنت آشنایی فوجی بجای تعاقب ایشان فرستاد و تا بسیار از ایشان را بقتل آوردند و طاعن را سیر کردند
 و میرزا کامران در کابل مضطرب شده و از اطراف و جوانب لشکریان روی باز داشت حضرت جنت آشنایی
 آورد و میرزا سلیمان از بخارا و میرزا الخ از قندهار آمد و قاسم بن سلطان و جمعی از نوکران و شتران
 از قندهار رسید و میرزا کامران در طلب صلح شد و آنحضرت بشرط ملازمت قبول کرد اما میرزا کامران از ملازمت
 کردن اندیشه نمیداد و در مقام فرار شد و چون امرای الوس چغتایی بگریختاری میرزا کامران بجهت گری باز نمودند
 بنودند و با پیغام نکردند که حضرت جنت آشنایی درین و در روز جنگ بر قلعه می اندازد و دیگر توقف بمصلحت نیست زیرا که
 کازا یوس بیگ و قزاق بیگ آزرده خاطر بود و سپهر خود رسال یوس بیگ را بنفوس بقتل آورده اند و در قلعه پیاپی
 انداخت و مردم درون و بیرون پیرونی میرزا کامران آزرده خاطر شد و در واریک پسر قزاق بیگ خان را
 فیصل در دیوار قلعه استوار ساخت و قزاق خان حضرت آشنایی دل داری بسیار نمودند و قزاق خان نزد بیگ
 رفته قسم یاد کرد که اگر پیرن کشته شود و در عوض پیرن بعد از گرفتن قلعه میرزا کامران و میرزا عسکری بقتل
 خواهند رسید و میرزا کامران از همه جانان امید شده از جانب خواجہ خضر دیوار قلعه مودخ کرد که در آنجا یکدگر از بیرون نشان
 داده بودند که کشته جان بیگ پاپیرون بر آنحضرت حاجی محمد خان را با جمعی بجای تعاقب فرستاد و حاجی محمد خان
 با میرزا کامران نزدیک رسید و میرزا زبان ترکی گفت بابا تشعه بی سن اولد یعنی پدر بابا تشعه من بقتل آورده ام
 حاجی محمد خان همیشه طالب فتنه بود و آنسته معاودت نمود و حضرت شاه نزاده عالمیان اکبر شاه بسعادت ملازمت
 مشرف شد و مرام شکر گذاری بتقدیم رسید و بفقرا و مساکین تصدق بسیار داد و میرزا کامران چون از قلعه
 پریشان و بیسایمان بلا من که کابل رسید نزار داد و چار شده اینجا از اسباب داشت بتبارج بر دند آخر کی
 میرزا کامران را شناخت و پسر را خود خبر کرد و در آن الوس میرزا را اینجا ک و با میان که شیر علی نوکر میرزا با نذکر دم
 اینجا بود و رسانیدند و یک هفته در آن فوجی توقف واقع شد و قریب بصد و پنجاه سوار نزد میرزا حج گشت میرزا کامران
 متوجه خوری شد و میرزا بیگ بر لاس کیم خوری با سید سوار و میرزا پیاده با میرزا جنگ کرده گشت یا فست
 اسب ویران اینجا محنت بدست لشکر مرزا در آمده فی الحال فوجی گرفتند و از اینجا به بلخ رفته با پیر محمد خان حاکم
 آنجا ملاقات نمود و پیر محمد خان تقس خود با ملا و میرزا سید خشتان آمد و غوری بنگار از میرزا متصرف گشت از اطراف
 جوانب لشکریان رو بلازمت میرزا آورد و در ویر محمد خان بولایت خود معاودت نمود و میرزا کامران متوجه
 سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا شد ایشان طاقت مقاومت نیاورده از طالقان بجانب کابل رفته اند
 میرزا کامران و بعضی از ولایت بدخشان مشتعل شد و قزاق خان و دیگر امر که درین ایام خدمات خوب بجای آورد

نزول فرمودند و درین شب امان میرزا کامران سخته بار دوی حضرت آمدند بیت فتح کچور دروگاه
 بر شد از من دل و نجات یار گشت پد میرزا کامران سرسیر شد جمعی ستارخ را بدرگاه فرستاده
 نمود و آنحضرت گناه او را ببخشید آمدن ملازمت بخشیدند میرزا کامران قرار آمدن بخود داده بقلعه ارگ کابل گریه
 و جمیع لشکرایش بار دوی حضرت آمدند و همایش میرزا کامران از راه بستی حصار بطرف نغزین فرار نمود
 از فرار او مطلع شده میرزا بهندل را بجای او فرمود و بنشین نفیس بشیر کابل درآمد و چون شب شد تمام
 بلیان از غایت شوق تمام شهر را چراغان نمودند بیت شب سیاه فرغ میاض دیوانش بود و تا نازار صبح
 ن افکند و بعد از نزول در قلعه حضرت بیگان شاهزاده عالمیان جلال الدین اکبر میرزا را بنظر آنحضرت در آورده
 و آنحضرت دیده بدیدار آن قره بعلین روشن کرده لوازم لشکر تقدیم رسانند و این فتح در دهم سنه نهصد و پنجاه
 هجری روی نمود و از سن شاهزاده در وقت چهار سال و دو ماه و پنج روز گذشته بود و بعضی در سنه ششم و
 تسعانه بقلع آورند و العلم عذراقت و بعد از فتح کس بار دوی لشکر که در قند بار بود رفت و میرزا یادگار ناصر و ملازمت
 مریم مکانی کابل آمده و گویهای عظیم درین ایام ترتیب یافته و سنت حضرت شاهزاده درین ایام بفعیل آمد و بقیت
 این سال بعیش و عشرت گذشته و میرزا کامران گریخته نغزین رفت و در شهر راه نایافته میان بزرگوار آمده
 میرزا الف بیک بمکومت رسید و در دفع مرزا کامران مفر گشته مرزا کامران در زمین داور مجال توقف نیافته بیک
 مرزا شاه حسین ارغون رفت میرزا شاه حسین دختر خود را بمیرزا کامران داده در مقام اعلا او آورده و در سال دیگر حضرت
 جنت آشنای متوجه بدخشان گشت چون میرزا سلیمان ولد خان میرزا با وجود طلب ملازمت نیامده بودند از آن
 نسبت بدخشان نصیم یافته کوچ کردند میرزا یادگار ناصر که مخالف گشته بود دیگر بار اندیشه فرار نمود و این معنی
 به حضرت ظاهر شده بحسین او حکم فرمودند بعد از چند روز محمد قاسم بموجب حکم او بقتل رسانیده و او از عقب
 ه گذشته و دیگران نزول فرمودند و میرزا سلیمان نیز گریخته بدخشان را جمع آورده مجاری بنمود و در حله اول
 شکست یافته بکوستان و در پشت گریخت و آنحضرت متوجه طغانان و کشم شدند و در میان مرزا
 مبارک آنحضرت از جاده صحت مخزن گشت و در روز بروز مرض ایشانند یافت تا آنکه مردم اندیشه بکشند
 و بجز نریکان دیگر بخیات آنحضرت مطلع نبود بدین واسطه آشوبی در لشکر پدید شد و قزاقخان میرزا
 عسکری را محاطت میکرد و مردم بدخشان از هر طرف آغاز مخالفت نمودند و بعد از دو ماه آنحضرت صحت
 یافته بخراسانی با ظرافت فرستاد و جمیع آن قزاقان و ششصد و شصت نفر را بکوشش اهل زیان
 بیت ازین عافیت کبابه کما گاریافت بدینکفت باغ از آنکه نسیم بهار یافت و وار دوی عباسی
 یافته و خود که برادر زنت مر مکانی است در وقت خواهر رشید را که از عراق در کاب

ابو الحسن برادرزاده قراچه خان و منور بیگ ولد نور بیگ از قلعه قندمار بیرون آمدند و میرزا عسکری بغایت مضطرب
 شده طلب امان کرده آنحضرت از کمال مروت او را امان داده امرای قزلباش را طلب ایشان قرار دادند که چون
 اهل و عیال الوس چغتائی در قلعه قندمار بسیار است سه روز از ترکمانان بیچکس مزاحم اهل قلعه نشوند و بموجب
 مقرر شده روز دیگر اهل قلعه با اهل و عیال بیرون آمدند و میرزا عسکری در کمال خجلت بدرگاه آمده و از گذشته
 هیچ سخن در میان نیامد و امرای الوس چغتائی شمشیر در گردن و کفن در دست سعادت ملازمت دریافته نوازش
 یافتند و چون با قزلباش قرار یافته بود که بعد از فتح قندمار با ایشان متعلق باشد آنحضرت با وجود آنکه هیچ ولایت
 دیگر در تصرف نداشت قندمار را با ایشان گذاشت و بدایع خان و میرزا مراد ولد شاه طماسپ بقلعه در آورده
 قندمار را او متصرف گشت و امرای قزلباش که بکمال آمده بودند اکثر بعراف مراجعت نمودند و بخریدایع خان ابو فتح
 سلطان افشار و صوفی دلی سلطان قدامو در خدمت میرزا مراد کسی دیگر نماند چون رستمان رسید الوس چغتائی
 را مامنی نموده با ضرورت حضرت جنت آشنائی کسی بدایع خان فرستادند که درین مستان لشکر باین احتیاج
 مامنی دارند و بیروت در جواب سخنی که بکار آید نگفت و الوس چغتائی سر اسیمه شدند و عبداللہ خان و جمیل بیگ
 که از قلعه بیرون آمده بودند گر خجسته بکابل فرستند و میرزا عسکری نیز فرصت یافته گر خجسته جمعی کثیر او را تعاقب نموده
 گرفته نزد حضرت آوردند و محبوبس گشت و سروران الوس چغتائی جمع آورده بعد از مشورت قرار دادند که قلعه قندمار
 را بموجب ضرورت از قزلباش باید گرفت و بعد از تسخیر کابل و بدخشان و دیگر باره با ایشان باید داد و حساب اتفاق
 در همان روز میرزا مراد ولد شاه طماسپ با اهل طبعی در گذشت این غریمت تقسیم یافته جمعی کثیر باین خدمت بعین
 شدند و حاجی محمد خان بابا قسعه باد و لوگر خود همه پیشتر بدر قلعه رفت ترکمانان که گمان برده بودند که آنحضرت
 قصد قندمار خواهد کرد و در آن چند روز بیچکس الوس چغتائی را بشهر راه نمی دادند اتفاقاً قطار شترس غلف بار بشهر
 درآمد حاجی محمد خان فرصت یافته بدروازه درآمد مستحقان دروازه در مقام منع شدند و او از کمال شجاعت
 شمشیر کشیده بر ایشان حمله آورد و آنجماعت طاقت مقاومت نیاورده فرار نمودند و جمعی دیگر متعاقب رسیده
 بقلعه درآمد قزلباش سر اسیمه شدند و آنحضرت بدولت سوار شده بقلعه درآمد و بدایع خان از غایت خطر
 بدرگاه آمده خضعت عراق یافت و الوس چغتائی قندمار را متصرف شده مطمئن خاطر شد بعد از آن بتسخیر کابل
 کوچ کرده حکومت قندمار بر بیرم خان مقرر شد و میرزا یارگار ناصر و میرزا پندال با یکدیگر اتفاق نموده از میرزا
 کامران که بخجند و در راه از الوس هزاره محنت بسیار کشیده بلازمست آنحضرت آمدند و با اتفاق کوچ نموده بکابل رسیدند
 و جمیل بیگ نیز در آن حدود بلازمست رسید و میرزا کامران که لشکر و سامان خود داشت بغرم جنگ بیرون آمد
 و هر شب جمعی از لشکر او جدا شده نزد حضرت بادشاه می رفتند و اردوی علیا کوچ کرده در نیم کرسی لشکر میرزا کامران

چند حضرت خست آشیانی فرمودند که مخالفت و بیوفایی برادران ازین سخن بهرام میرزا را در شاه طلماسپ
از رویه خاطر گشته که عناد و درستی و شاه را بران داشت که آنحضرت را ضائع سازد اما بخلاف خواہش طلماسپ
سلطانم که نزد شاه بنایت معتبر بود و در جمیع امور ملک مال اختیار تمام داشت حسب المقدور در روز امدادی بنیاد
قاضی جهان قزوینی کرد و لیوان شاه بود و حکم نورالدین محمد طیب که اقتدار و اعتبار تمام داشتند در دولتخواہی
حضرت جنت آشیانی بتقصیر از خود راضی نشدند و حکم نورالدین که محرم بود در بیرون و درون بوقت فرصت
در سر انجام مہام آنحضرت کوشش سینہ بود و در آن اوقات شاہ طلماسپ بہت انتعاش خاطر حضرت جنت آشیانی
باجہمی از امر او اعیان بشکار تیر اندازی مشغول شدند بہرام میرزا کہ کینہ دیرینہ از ابو القاسم خلفا در خاطر داشت تیرے
سہانہ شکار بجانب او انداخت و آن تیر بقتل و رسید بہان لحظہ در گذشت و شاہ طلماسپ در مقام روان کرد
آنحضرت در آمدہ جمیع اسباب سلطنت قرب ساخت و شاہ مراد و لدخورد کہ طفل شیر خوارہ بود بادہ بنار سوزا یک آنحضرت
تعیین فرمود حضرت جنت آشیانی گفت کہ ارادہ تیر نزد خاطر است شاہ حکام آنحال فرامین فرستاد کہ لوازم تغذیم و کرم
حسب المقدور سعی نمایند و آنحضرت بعد از تیر آنحال متوجہ قندار گشت و کوچ کوچ بزیارت شہد مقدس رفت و امرای
قرلباش کہ ہمراہ آورده بودند و بدلاغ خان افشار تا بوقت شایزادہ و صاحب اختیار لشکر بوجون بقلاعہ گریس رسیدند
گرم سیر تصرف در آمدہ چون بقندہ مار رسیدند جمعی کثیر کہ از قلعہ بیرون آمدہ بودند بقندہ مار رسیدند و در سہاہ ہزار
و ظاہر قندہ مار محل نزول لشکر قرلباش گشت و آنحضرت نیز بعد از خبر و بظاہر قندہ مار رسیدند و در سہاہ ہزار ہزار ہزار
جنگ بوجہی کثیر از طرفین بقتل رسیدند بایم خان با لہجی گری نزد کامران میرزا کابل رفت و میرزا کامران و میرزا اسلمیان
او آمدند و جنگ شد و بہرام خان ظفر یافت و بکابل رفت میرزا کامران ملاقات افتاد و میرزا کامران ہمد علیا خانزادہ بکیم
و لد خان میرزا و میرزا یادگار ناظر بکیریشان حال آمدہ بود و نیز اتفاق ملاقات افتاد و میرزا کامران ہمد علیا خانزادہ بکیم
ہمراہ بیرم خان بقندہ مار فرستاد کہ شاید مسلحی شود و قتیکہ بیرم خان با اتفاق خانزادہ بکیم بقندہ مار بخدمت جنت آشیانی
رسیدند و از عسکری همچنان در مقام جنگ و جدال بود و لشکر قرلباش از طول ایام محاصرہ ملول شدہ در مقام ہزار
شدند چہرگان داشتند کہ چون آنحضرت بحد و قندہ مار رسیدند الوس چغتائی با آنحضرت رجوع خواہند نمود چون بدست
گذشت و بچکس نیامد و خبر آمدن میرزا کامران بکوک میرزا عسکری شہرت کرد و قرلباش بنایت اندیشہ مند شد
از اتفاق چند دران ایام مرزا کامران گشت و میرزا حسین خان و فضائل یک برادر شہم خان از مرزا کامران
بلازمیت آنحضرت آمدند و مرزا کامران بیچارہ را در شہر و بعد از چند روز محمد سلطان میرزا و افغان میرزا و قاسم
سلطان و شیرانگن یک گریختہ آمدند و بچہ طینان قرلباش شد و مویدی یک کہ در قلعہ جمبوس بود بکیم کہ در اول
خود انظار ساخت از حصار قندہ مار بیسمان فرود آمد و آنحضرت او را تواریش بسیار کرد و در جمعی دیگر نیز تیر و تارے

ابو الحسن برادرزاده قراچ خان و منور بیگ ولد نور بیگ از قلعه قندهار بیرون آمدند و میرزا عسکری بغایت مضطرب
 شده طلب امان کرده آنحضرت از کمال مروت و امان داده امرای قزلباش را طلب ایشان قرار دادند که چون
 اهل و عیال الوس چغتائی در قلعه قندهار بسیار است سه روز از ترکمانان پنجکس فراجم اهل قلعه نشوند و بموجب
 مقرر شده روز دیگر اهل قلعه با اهل و عیال بیرون آمدند و میرزا عسکری در کمال خجلت بدرگاه آمده و از گذشته
 هیچ سخن در میان نیامد و امرای الوس چغتائی شمشیر در گردن و کفن در دست سعادت ملازمت دریافت و نوازش
 یافتند و چون با قزلباش قرار یافته بود که بعد از فتح قندهار با ایشان متعلق باشد آنحضرت با وجود آنکه هیچ ولایت
 دیگر در تصرف نداشت قندهار را با ایشان گذاشت و بدایغ خان و میرزا مراد ولد شاه طماسپ بقلعه در آورده
 قندهار را او متصرف گشت و امرای قزلباش که بکمال آمده بودند اکثر بعراق مراجعت نمودند و بدایغ خان ابو الفتح
 سلطان افشار و صوفی دلی سلطان قزالمو در خدمت میرزا مراد و کسی دیگر نماند چون رستمان رسید الوس چغتائی
 را مامنی نموده بالضرورت حضرت جنت آشتیانی کسی بدایغ خان فرستادند که درین رستمان لشکریان احتیاج
 مامنی دارند و بیروت در جواب سخنی که بکار آید نگفت و الوس چغتائی سر اسیمه شدند و عبدالله خان و جمیل بیگ
 که از قلعه بیرون آمده بودند گر خجسته بکابل فرستاد و میرزا عسکری نیز فرصت یافته گریخت و جمعی کثیر او را تعاقب نمودند
 گرفته نزد حضرت آوردند و محبوس گشت و سرداران الوس چغتائی جمع آورده بعد از مشورت قرار دادند که قلعۀ قند
 را بموجب ضرورت از قزلباش باید گرفت و بعد از تسخیر کابل و بدخشان دیگر باره با ایشان باید داد و بحسب اتفاق
 در همان روز میرزا مراد و ولد شاه طماسپ با اهل طبعی در گذشت این غریمت تقسیم یافته جمعی کثیر باین خدمت یعتین
 شدند و حاجی محمد خان بابا قسعه باد و لو که خود همیشه بدر قلعه رفت ترکمانان که گمان برده بودند که آنحضرت
 قصد قندهار خواهد کرد و در آن چند روز پیش الوس چغتائی را بشهر راه نمی دادند اتفاقاً قطار شتر علف با بشهر
 درآمد حاجی محمد خان فرصت یافته بدروازه درآمد مستحقان دروازه در مقام منع شدند و او از کمال شجاعت
 شمشیر کشیده برایشان حمله آورد و آنجا بخت طاقت مقاومت نیاورده فرار نمودند و جمعی دیگر متعاقب رسیده
 بقلعه درآمد قزلباش سر اسیمه شدند و آنحضرت بدولت سوار شده بقلعه درآمد و بدایغ خان از خایت مضطرب
 بدرگاه آمده رخصت عراق یافت و الوس چغتائی قندهار را متصرف شده مطمئن خاطر شد بعد از آن بمتخیر کابل
 کوچ کرده حکومت قندهار بر بیرم خان مقرر شد و میرزا یادگار ناصر و میرزا هندال بابا یکدیگر اتفاق نموده از میرزا
 کامران که بخیند در راه از الوس هزاره محنت بسیار کشیده بلازمست آنحضرت آمدند و با اتفاق کوچ نموده بکابل رسیدند
 و جمیل بیگ نیز در آن حدود بلازمست رسید و میرزا کامران که لشکر و سامان خود داشت بغرم جنگ بیرون آمد
 و هر شب جمعی از لشکر او جدا شده نزد حضرت با و شاه می رفتند و اردوی علیا کوچ کرده و در نیم کردی لشکر میرزا کامران

چند حضرت جنت آشیانی فرمودند که مخالفت و دیوانی برادران این سخن بهرام میرزا برادر شاه طلماسپ
 آورده خاطر گشته که عناد در سبب و شاه را بران داشت که آنحضرت را ضائع سازد اما بخلاف خواہش شاه طلماسپ
 سلطانم که نزد شاه بنایت معتبر بود و در هیچ امور ملک مال اختیار تمام داشت حسب المقدور در لوازم امدادی سہنید
 قاضی جهان قزوینی کہ دیوان شاه بود و حکیم نور الدین محمد طیب کہ محرم بود و دیرون و درون بوقت فرصت
 حضرت جنت آشیانی بتقصیر از خود راضی نشدند و حکیم نور الدین کہ محرم بود و دیرون و درون بوقت فرصت
 در میانجام تمام آنحضرت کوشش مینمود و در آن اوقات شاه طلماسپ بہت انتعاش خاطر حضرت جنت آشیانی
 با جمعی از امارا و اعیان بشکار تیر اندازی مشغول شدند بہرام میرزا کہ کینہ و برہنہ از ابوالقاسم خلفا در خاطر داشت تیرے
 بہانہ شکایت بجانب او انداخت و آن تیر بقتل رسید بہانہ لفظ در گذشت و شاه طلماسپ در مقام روان کردن
 آنحضرت در آمدہ جمیع اسباب سلطنت قریب ساخت و شاه مرد دلخورد کہ طفل شیر خوارہ بود با دہ ہزار سوار بیک آنحضرت
 تعین فرمود حضرت جنت آشیانی گفت کہ ارادہ تیر نزد خاطر است شاہ بکام آتہال فرامین فرستاد کہ لوازم نظم و نگہ
 حسب المقدور سی نمایند و آنحضرت بعد از تیر آتہال متوجہ قندار گشت و کوچ کوچ زیارت شدہ قدس رفت و امرای
 قزلباش کہ ہمراہ آورده بودند بدلاغ خان اقتدار تالیف شاہزادہ و صاحب اختیار لشکر بود چون بقلعہ گریس رسید
 گرم تیر قریب در آمدہ چون بقندار رسید جمعی کثیر کہ از قلعہ بیرون آمدہ بودند بقدر مقدر کوشش نمودہ شکست یافتند
 و ظاہر قندار محل نزول لشکر قزلباش گشت و آنحضرت نیز بعد از پنج روز بظاہر قندار رسید قندار ہزارہ ہجری ہزارہ ہجری ہزارہ
 جنگ بود جمعی کثیر از فہرین بقتل رسیدند بمریم خان با کچی گری نزد کامران میرزا کجابل رفت و در راہ جمعی ہزارہ ہجری ہزارہ ہجری ہزارہ
 او آمدند و جنگ شد و ہرام خان ظفر یافت و کجابل رفت میرزا کامران را ملاقات نمودہ و میرزا ہندال و میرزا اسلمان
 ولد خان میرزا و میرزا یارگانا کلاہن بہکمریشان حال آمدہ بود و نیز اتفاق ملاقات افتاد و میرزا کامران ہمدلیا خانزادہ و کچم
 ہمراہ ہیرم خان بقندار فرستاد کہ شاید صلحی شود و قتیکہ ہیرم خان با اتفاق خانزادہ و کچم بقندار رسید جنت آشیانی
 رسید و نیز اعسکری بچنان در مقام جنگ و جدال بود و لشکر قزلباش از طول ایام محاصرہ ملول شدہ در مقام ہجرت
 شدند چہرگان داشتند کہ چون آنحضرت مجدود قندار رسید و کچم بقندار رسید جنت آشیانی بنایت اندیشہ مند شدند
 گذشت و یکس نایب و خبر آمدن میرزا کامران کہ کچم بقندار رسید و کچم بقندار رسید جنت آشیانی بنایت اندیشہ مند شدند
 از اتفاق چند دران ایام مرزا کامران برگشت و میرزا حسین خان و فضائل بیک برادر ششم خان از مرزا کامران برگشت
 بلازمت آنحضرت آمدند و مرزا کامران فی الجملہ امیدوار شدند و بعد از چند روز محمد سلطان میرزا و افغ میرزا و قاسم حسین
 سلطان و شیر افغان بیک گریختہ آمدند و بموجب اطمینان قزلباش شد و متوجہ بیک کہ در قلعہ محبوس بود و بیک کہ در قلعہ
 انحصار ساخت از حصار قندار باریسان فرو داد و آنحضرت اورا قوازش بسیار کرد و دزد جمعی دیگر نیز ببارے

با حضور و دست انحضرت بنوعی خراسان و عراق متحد و در اتحادی و نهایت سیستان و احمد سلطان شاه لور که از باب
حضرت شاه هلماسب حاکم آنجا بود و از استقبال قیام نمود و چند روز در سیستان توقف واقع شد و احمد سلطان
تیرا در بر و دست و مکان لور از مملکت لاری قیام نمود و در عورت خود را بر سر کفیران بنجد نگاری حضرت مریم کانی
فرستاد و در جمیع اسباب و جهات خود را پیشکش کرد و خود در سلک غلامان درگاه درآمد و آنحضرت تعجب از
خود می نمود و همه را با انعام فرمود و در احمد سلطان بوقت مشورت بغرض رسانید که از راه مجلس گیلکی بجز
رفتن به تبریز چون راه بخایت نزدیک است و بنده را میر می نمود و در زمان دست بعراق می آیم آنحضرت فرمود
که آنحضرت شهر را به دست از آن روز و نشن خود خشم می آید احمد سلطان در رکاب آنحضرت متوجه
بهرت گشت و در آنوقت سلطان محمد میرزا پسر نرنگ شاه هلماسب حاکم بهرات بود و محمد خان شرف الدین
بنعلی بنعلی مناصب آنانی شاه را بداشت و چون از قرب وصول آنحضرت مطلع شد و علی سلطان را که
یکی از ادا می نمود و به تحصیل با استقبال فرستادند و در راه قیامی و ولایت بهرات به از دست آنحضرت رسید و در
رکاب حضرت بشهر بهرات روان شد و در شاهزاده ایران با توان و لواحق با استقبال آنحضرت آمد و در لور از
نرنگ میرزا ششم دقیقه فرود آمد و گشت و محمد خان بشهرت پایبوس شده بهرات محل نزول اردوی محلی گشت و
محمد خان لور از مملکت لاری بنوعی قیام نمود که از امثال اقران او تا غایت کسی چنین سعادت در نیافته بود
و آنحضرت از حسن سلوک او بغایت راضی شد و در جمیع اسباب سلطنت و در احتیاج سفر آنحضرت را محمد خان
مرا بخایم نمود و چنانچه تا وقت اقامت حضرت شاه هلماسب بخیر و دیگر احتیاج نیفتاد و چون جمیع منازل باغات
بهرات که باقی ترا شا بود و نیز آنحضرت و آمد کوچ کرده و متوجه مشهد مقدس شد و در شاه علی سلطان استخواب حاکم
مشهد نیز بخیر و نقد و در لور از مملکت لاری سعی نمود و همچنان بکام حضرت شاه هلماسب و در منزل حاکم آنجا
دست هفتش آن میرزا پسر پشاکت میگردد و از اردوی شاه هلماسب حکم باد شامی جمعی کثیر را از اکابر و اصحاب
و اشراف عراق با استقبال آنحضرت روان شدند و متفرق گردیدند و همان تار و در و در منزل یکی از ایشان لور از
مملکت لاری کوفه مرغانه و اسباب عمارت لاری از مملکت شامی گشت و منزل منزل آن حضرت را بطوری رسانید
تا آنکه میرزا حسن محل نزول آنحضرت شد و در اردوی شامی بیدار سور لیس رفت و در میرزا خان را آنحضرت نزد شاه
فرستاد و در نزد شاه کتبی آورد و در شکل بر تنبیت نمود و در مسرت از مملکت آنحضرت و انبار اقسام مهر و در آن حضرت
منزل منزل رفت و در بهر جا که رسیدند آنجا بخانه نگاری بگامی آورد و در نزد امیر لیس حضرت جنت است
و شاه هلماسب را در جمیع اوقات و آنحضرت و شاه هلماسب در هر رسم و عیش و تفریح و در هر وقت و در هر وقت
ترتیب داده و مملکت لاری بنوعی که باقی مملکت بود و بتقدیر رسانید انفا قادر انفا می رسانید که سبب شکست

صلحت ندیده غریمت قند مار نمود و بیرم خان از جانب انت در نیوقت بملازمت رسید و حضرت
نزد مرز شاه حسین فرستاده طلب کسی چند بجهت عبور از دریا نمودند مرز شاه حسین مخفی را فوری عظیم دانستی
و سید شتر فرستاده حضرت از آب عبور فرموده تنوجه قند مار شد و در نیوقت میرز شاه حسین عسکری
و مرز اکامران کس فرستاده اعلام نمود که حضرت بقند مار روان شدند مرز اکامران همیز عسکری نوشت که راه
بادشا گرفته و سنگ ساز و مرز عسکری کفران نعمت نموده وقتی که حضرت نزدیک سالستان رسیدند از قند مار
ایثار کرده حوالی از یک را بواسطه خبر گیری و تحقیق راه بیشتر روان گردانید چون او پرورده نمک حضرت بود از مرز اکامران
اسب توانا طلب نموده خود را بار دوی حضرت رسانید و چون نزدیک بدو نماند رسید از اسب فرود آمده خبر
بیرم خان در آمده آمدن مرز عسکری را بفرمان رسانید حضرت باو گفت بیرم خان همان لحظه بملازمت ما دشا آمد
از عقب محل خبر آمدن مرز عسکری را بعرض رسانید حضرت فرمودند که باو اسطه قند مار و کابل چه گرامی کند که باو بار دوی
میواند از عظیم بیت چرخست نشین نوشت باو ای کاهای و نزاع در بر خاک کنی نه آنحضرت فی الحال سوار
شد و خود را بمریم خان را بار دوی مریم مکانی فرستادند و ایشان تعجیل فتنه حضرت مریم مکانی شانرا و ده جانان
ابشاه را سوار کرده با حضرت رسانیدند و چون اسب در سر کار کتر بود از تردی یک طلب اسب نمودند و از خاک
بیر و بی برفرق خود بخجته در وادان اسب مضائقه نمود و همراهی هم کرد و حضرت جنت آشیانی بغیریت عراق چند
روان شده مریم مکانی را همراه برده شانرا و ده جانان را یک سال بود بواسطه حرارت هوا در واد و گداشتند
و مرز عسکری بعد از لحظه بار دوی نزدیک سید خبر یافت که حضرت بسلاست رفته اند جمعی را ضبط اردو تعیین نمود
روز دیگر بنایت بی آذری بدو نمانده مالی فرود آمد و آنکس خان شانرا و ده جانان را کبشاه را نزد مرز عسکری آورد
و تردی یک یک بکمر مرز عسکری گرفتار گشت و محصلان تحقیق به بونات حضرت جنت آشیانی و ضبط اموال
متعین گشتند و مرز عسکری حضرت شانرا و ده جانان را آورد و مرز عسکری کبکمر مریم خان و خواجہ عظیم و با دوست بخشی و خواجہ
بنقیعیر از خود راضی نمیشد و حضرت جنت آشیانی ایستاد و کس که مریم خان و خواجہ عظیم و با دوست بخشی و خواجہ
غازی جیدر محمد و آخته یکی و میرزا قلی و شیخ یوسف و ابراهیم الیشک اقا سی و حسن علی الیشک اقا سی
از آنجمله بودند بی آنکه را می شخص باشد روان شدند و پاره راه رفتند بلوچی دو چار شد و راهبری نمود و مشقت
بسیار بقاعه بابا حاج رسیدند و ترکان و آنجا انچه داشتند بر طبق عرض نهاده خدمت نموده اند و خواجہ جلال الدین
محمود که از قبل مرز عسکری تحصیل مال نولایت آمده بود از رسیدن حضرت مطلع شده بسعادت ملازمت
سرافراز شده از اسب شتر و اسب و انچه داشت پیشکش کرد و روز دیگر حاجی محمد که کس از مرز عسکری
رفت رسید و چون بواسطه بیر و بار دران و خوشان جانیک لاتی توقف باشد دران لواحقین

فتح باختر رسید و مراسم شکر گذاری بتقدیم رسانیدند و بر سر جای تنگ آب داشت محل نزول گشت و امر که
 شب راه کم کرده بودند درین وقت رسیدند و موجب زیادتى خوشحالى شد و روز دیگر کوچ فرموده سه روز آب یافته
 نشد و روز چهارم بر سر چاهی رسیدند که چون دلو نزدیک سر چاه میرسد و پلی میرود تا کسی که گاو میراند التیاده شود این
 بواسطه عمیق چاه است که فریاد میرسد و قصه مردم از غایت تشنگی بی طاقت شده چهار پنج نفر خود را بر بالای دلو
 انداختند و طناب گسیخته و باز دلو در چاه افتاد و مردم از بی طاقتی فریاد برداشتند و بسیار خود را عمدادر چاه انداختند
 و باین نوع خلق کثیر از تشنگی تلف گشتند و باز کوچ شد و روز دیگر بوقت گرمی هوا آبى رسیدند و اسب و شتر که
 چند روز آب نخورده بودند چون آب رسیدند چندان آب خوردند که اکثری هلاک شدند باجمعه بمشقت بارشده
 با هر کوٹ آمدند و امر کوٹ از تنه صد کرده است و رانانام حاکم امر کوٹ بصفت عروت الصاف داشت
 باستقبال آمده دست قدرتش با پنجه میرسد بر طبق عرض نهاد و لشکریان چند روز در آن شهر از محنت خلاص
 شدند و آنحضرت انچه در خزانه داشت بلشکریان بخش فرمود چون جمعی رسید از تردی بیگ و دیگران مبلغی
 بمساعدت گرفته رانان و فرزندان را که نیکو خدمتی کرده بودند با نعام زرد و کهنه پیراهن از گردانید و چون مرزا شاه حسین
 ارغون پدیر رانان را بقتل آورده بود رانان جمعی کثیر از اطراف و جوانب حجاج آورده در رکاب آنحضرت بطرف بسکر
 روان شد و بحسب الحکم و امر کوٹ توقف نمود و خواجه معظم برادر مریم مکانی بجنبه انجماعت متعین گشت و
 چون یونانی که عادت قدیم روزگار است آن ایام زبردت مراد آنحضرت میگذاشت و اقبال بهم عهد دولت
 ابدی الا اتصال آنحضرت بود پیش از بی طاقت نیاورده و بنگی او و از فلک ساعی آن شد که تلانی پریشانی خاطر چند روز
 بنوعی نماید که اثر نادامن آخر الزمان جویند روزگار باقی ماند یعنی بتاریخ یکشنبه پنجم شهر رجب سنه تسع و العین تسع و
 بفرخنده ترین طالع و مبارکترین ساعتی دیده دولت آنحضرت بنور فرخنده فرزندی که از نیکوین تزویج آبای علوی
 و اہمات مصلی وجود شایسته او بود روشن گشته زبان حال زمانه باین مقال مترنم و گویا شبست تا تو درین
 گوی نهادی قدم به ننگ بسی داشت وجود از عدم و تردی بیگ خان در نزدیکی امر کوٹ خبر رساند و آنحضرت
 بموجب الامر غیبی چنانکه تقصیرات بجای خود مذکور شود نام حضرت شاهنشاه جلال الدین اکبر موسوم گردانیده کوچ بکوچ
 بطرف بکر روان شدند و شسته در محافظت شاهزاده عالمیان بمبالغه فرمودند تا آنکه حضرت جنت اشیا
 برگشته چون رسیدند و مدتی آنجا توقف فرمود کوچ اردوی فرزندان طلب نمودند و برگشته چون دیده دیدار
 این بود و روشن ساختند و جمعی که از اطراف جمع آمده بودند در ایام توقف چون متفرق گشتند و شیخ علی که
 سردار و پسر صاحب بود و در یکی از پرگنات تته بدست لشکریان مرزا شاه حسین ارغون بقتل رسید
 و یکی از لشکریان از اردو فرار نمودن آغاز کرد و چنانچه نعم خان نیز گرخت حضرت توقف در آن ملک

ایامی داده و در زندانیان دروغین آورده بنیاد چند روز غنیمت را نیز از تو بفرمود و میرزا محمدال عیون داشت
 که مرزا کامران در مقام نفاق است و ضرورت ترک سلطنت کرده و تنزدی گشت و مرزا کامران در کابل و قندهار
 و غنیمت استقبال شده خطبه بنام خود خواند و حضرت جنت آشنائی در سرحد ولایت لای مال دیوانه انتظار معاود و در
 آنکه خان داشت و لای مال دیوانه چون از وصول آنحضرت آگاه گشت و خبر یافت که قلیلی با آنحضرت همراه انداخته
 شده و در خود طاقت مقاومت با شیرخان نمی یافت و شیرخان نیز بی مال دیوانه فرستاده بود و وعده و وعید بسیار
 نمود و لای مال دیوانه را کمال بیرونی بران قرار گرفت که آنحضرت را اگر تواند بدست آورد و بجهت رسیدن به ولایت
 ناگور و قوابع در دست شیرخان در آورده بود و بنا بر آن ملاحظه کرد که بسیار با شیرخان آزرده خاطر شود و جمعی کثیر را با آن
 بجانب آنحضرت روان کرد و آنکه خان را بواسطه آنکه آنحضرت را قاضی سازد و در خصم بیند و آنکه خان از طرح و طرح
 مانی بضمیمه و راه سید ویر خصم مراجعت نمود و یکی از کتا بهاران حضرت بوقت شکست از هندوستان بجانب
 راجه مال دیوانه فرستاده بود و در بوقت عرضیه بدرگاه فرستاده که مال دیوانه در مقام عذرست هر چند از ولایت او در
 کوچ کنید بهتر است و در بنیاب آنکه خان نیز بسیار لطف بسیار نموده همان خط از امر کوک کوچ کرده و کس از
 هندوان بجا سوسی آمده بودند بدست افتادند و حضرت آورده و بدو بخت سخن پرسیدن بجهت انکشاف حقیقت
 حال از روی سیاست حکم بر قتل بی فرمودند آن هر دو خود را خلاص کرده از هر دو شخصی که ایشان نزد یک
 بودند کار و خود بدست آوردند و هفده جاندار از مردوان و اسب بجز خرم ایشان هلاک شدند و هر دو بقتل رسیدند
 و اسب خاصه از جمله آنها بود و توابعیان آنحضرت چون اسب بجز بجهت سوار علی آنحضرت نگاه نداشته
 بودند از نزدی بیک هر چند اسب و شتر طلب نمودند و او خاک بیرونی بر فرق خود ریخته در مقام مضایقه شد
 و آنحضرت بر شتر سوار شدند و ندیدیم که خود میاده بود و مادرش را اسب او سوار بود و اسب بنظر آنحضرت
 در آورده خود را بر شتر سوار کرد و چون آنرا تمام ربیک روانست و آب نایاب لشکریان آنحضرت محنت بسیار
 کشیدند و بهانه خبر قریب وصول لشکریان مال دیوانه رسید آنحضرت تیمور سلطان و شمع خان و جمعی دیگر را از نزد
 کربانی داشتند از عقب لشکر می آیند و اگر مخالفان برسد جنگ کنید و چون شب در میان آمد اتفاقاً آنجا
 راه گم کردند و قریب به صبح سپاهی مخالفان بنظر آمد شیخ علی بیک و درویش کو که جمعی دیگر که مجموع ایشان
 و دو کس بودند و روشن بیک و لدا بقی بیک جلار و زان جلار بود بجانب مخالفان روان شدند و چون
 وقتی که هندوان رسیدند که در راه تنگ آمده بود شیخ علی بیک بر تیر اول سر در مخالفان را بر خاک انداخت و
 بهر ترکشت اینجا عتف کشادگی از معتبران مخالفت زخمی شده طاقت مقاومت نیاوردند و لشکر عظیم او را
 مرد و گرزانشند و بوقت که مرزا کامران بقتل رسید بسیار بدست لشکر آتیه در آمد.

کشتی بحیث عبور طلب نمودند مرزا که با مردم تته موافق بود بایشان پیغام کرد که شب آید کشتیها را بفرستند در آوردند
و آنحضرت چند روز بواسطه کشتیها محطل ماند آخر الامر دو کس از زمینداران بکر بلازمست آنحضرت آمده و چند کشتی که
در آب غرق کرده بودند بیرون آوردند و آنحضرت عبور فرمود و مرزایا و گارنا صیون از عبور حضرت مطلع گشت
از غایت حیرت و خجالت بی آنکه جمعی کثیر مردم تته که از کشتی بیرون آمده بودند رسید بسیار از ایشان بقتل
آورد و جمعی را دستگیر کرده معاودت نمود و میرزا شاه حسین نیز بعد ازین جنگ بد تته مراجعت کرد و میرزایا و گارنا
خجل و شرمسار بلازمست حضرت آمده سرنامی مخالفان را بنزد آورد و دوبار دیگر آنحضرت گناہ او را عفو فرموده از
گذشته مطلقاً سخن بر زبان نیآورده باز میرزا شاه حسین بمیرزایا و گارنا خطمانوشته اتفاق نموده او را بجانب
خود کشید و مرزا شاه حسین از مرزایا و گارنا صیون و زمینداران که کشتی بحیث تته بادشاه داده بودند طلب نمودند و
و ایشان از بغضی مطلع شده بار دوی حضرت بادشاه پناه بردند و میرزا کس فرستاده معروض داشت که این
دو کس معطل است مال و ولایت بهر که بخواهد من عنایت شده در میان است و آنحضرت فرمود که چند کس هم براد
زمینداران از رفته بعد از پنج سال ایشان را بار دوی آنحضرت بار آورد و چون چشم مرزایا و گارنا صیون ایشان افتاد
فی الفور هر دو از کسان بادشاهی بزرگ رفته نزد مرزا شاه حسین فرستاد و دیگر باره بر سر مخالفت رفته دیگر باره
آنحضرت نیاید و مردم از او دوی حضرت بادشاه که بغایت پریشان حال بودند یک یک دو و نزدیک مرزایا و گارنا
رفتن آغاز نمودند و تنعم خان که برادرش نیز اندیشه گرفتن داشتند و آنحضرت بادشاه ظاهر شده بحسب ایشان
حکم فرمود و مرزایا و گارنا صیون از غایت بی آزر می اراده نمود که با حضرت بجنگ بیرون آید و باین غریمت بجنگ سوار شد
و آنحضرت نیز مطلع شده بقصد جنگ سواری اختیار نمودند و ششم یک نامی که نزد مرزا اعتبار تمام داشت او را
ازین عمل شایع باز داشته خواهی نخواهی باز گردانید و چون بر حضرت بادشاه ظاهر فرمودند هر چند اینجا توقف واقع
میشود مردم جدا شده نزد مرزایا و گارنا صیون و بغایت آزر مست آخر الامر قباحتی خواهد کرد و لاجرم بجانب
مالدیو که یکی از زمینداران معتبرند و ستان بود در ان زمان بقوت و جمعیت او درهندوان دیگری نبود روان شدند
چه مکرر مالدیو عراض فرستاده اظهار اطاعت و قبول امداد در شیریند و ستان نموده بود و بهر چنیل میر متوجه ولایت
مالدیو گشت و حاکم چنیل میر خاک بیرونی بفرق خود بجنه جمعی را بر سر راه آنحضرت فرستاد و جمعی قلیل که با آنحضرت
همراه بودند جنگ کرده آنجماعت را با قبح و جوه منہزم گردانیدند و انجمی ازین طرف زخمی شدند و آنحضرت ایلغار فرمود
بولايت مالدیو رسید و آنکه خان نزد مالدیو که در جو دیور بود فرستاد و چند روز در همان منزل توقف کردند و مرزا
هندال چون بقتل باز نزدیک شد قراچان باستقبال بیرون آمده شهر قندار را تسلیم نموده و مرزا کامران بفرغی اطلاع
یافته بازگشته متوجه قندار شد و چهار راه قلعه قندار را محاصره نمود و آخر مرزا هندال مضطرب شده بیرون آمد و قندار کامران

بیانات کبری
 ده از اردوی بادشاه دور فرود آمد بود و آب نیز در میان بود و اردو حسن فندک
 مرزایا و گارنا صغیر و دو آینه بود و آب نیز در میان بود و اردو حسن فندک
 دو آینه یعنی بعضی از حضرت رسید میر ابو البقار رحمت الطمینان خاطر مرزایا و گارنا صغیر فرستاد و میر فتن قنبر
 مانع آمده بود وقت مراجعت و عبدراز در جمعی از قلعه به کسیرون آمده و اهل کشتی را تیرباران کرد و تیرهای بر مقتل
 آمده شهادت یافت و آنحضرت بر نفوت او اسف بسیار اظهار فرمود و در کسانیات که حساب انجید صمد چل
 و هفت مست تاریخ شهادت میر شد آنحضرت بعد از آن اتفاق و دولت خواهی مطلقا غایت داشت و آنحضرت
 مشورت بسیار فرمود که مرزایا و گارنا صغیر در بهر کس توفیق نمودند و میرزایا و گارنا صغیر در بهر کس توفیق نمودند
 چون متوجه تبه گشت جمع کثیر از لشکریان جدا شده در بهر کس توفیق نمودند و میرزایا و گارنا صغیر در بهر کس توفیق نمودند
 فست چه در آن سال جزروعات و ولایت بهر کس از آفات سادی و ارضی نقصان نرسیده بود حضرت جنت
 اشیائی که کوچ بر کوچ بر نواحی قلعه سپاهیان رفتند و جمعی سپاهیان که در کشتی بودند و در کشتی بودند
 آمده بعضی مردم که از قلعه بیرون آمده بودند که در آنجا اجتماع طاقت نیاورده و بقلعه درآمد و آن سپاهیان
 به بلازمست آنحضرت آمدند و شیخ قلعه را در نظر آنحضرت بغایت سهل و آسان فرمودند و آنحضرت از آنج
 فرموده قلعه سپاهیان را محاصره فرمودند و اقبل از رسیدن جمعی از امرای مرزاشاه حسین بقلعه آورده و آنحضرت
 نمودند و مرزاشاه حسین چون از توجیه آنحضرت محاصره قلعه اطلاع یافت کشتی در آمده نزدیک بار و کسیران را در آنحضرت
 و کار بر لشکریان بغایت دشوار شد چنانکه اکثر مردم بگشت حیوانات اوقات میگذاشتند و قریب
 بهفت ماه محاصره امتداد یافت و فتح میر شد لاجرم کس نیز مرزایا و گارنا صغیر بهر کس توفیق نمودند و قریب
 بآمدن شمس است که اگر جنگ مرزاشاه حسین و دفع او متوجه شویم مردم قلعه خلاص میشوند و ذخیره بقلعه درمی آورند
 و مجدداستعداد و مینا مید و بواسطه بی ثباتی و عسرت قلعه توقف در پای قلعه ممکن نیست اگر از اطراف شایطون مرز
 شاه حسین و آن شود و طاقت مقاومت ندارد و میرزایا و گارنا صغیر کس نیز مال آنحضرت بود و آردن
 اما آمدن آنجماعت سودی نکرد و دیگر باره کس بطلب مرزافرت و عبد الغفور نام شخصی که میر مال آنحضرت بود و آردن
 مرزاشعین گشت و عبد الغفور چون صلاح خود در توقف فتح بگردانستند و مرزاشاه حسین کس نیز مرزایا و گارنا
 مرزایا و گارنا صغیر و لشکریانش صلاح خود در توقف فتح بگردانستند و مرزاشاه حسین کس نیز مرزایا و گارنا
 فرستاده در مقام قریب آمده و وعده اطاعت و دختر دادن و خطبه بنام میرزا خواندن کرد و میرزا ارکام شاه
 از قریب خبر ده با حضرت جنت اشیائی در مقام مخالفت درآمد و مرزاشاه حسین چون خاطر از جانب میرزایا
 ابریشانی و قیاسات که حضرت جنت اشیائی جمع نموده نزدیک آید کشته تپای اردوی آنحضرت را بقتل و در
 ابریشانی و قیاسات که حضرت جنت اشیائی جمع نموده نزدیک آید کشته تپای اردوی آنحضرت را بقتل و در
 ابریشانی و قیاسات که حضرت جنت اشیائی جمع نموده نزدیک آید کشته تپای اردوی آنحضرت را بقتل و در

بیاد داده محال است خاطر مبارکش بسیار ملول گشت و بعد از نکاش بسیار مزاجید را جمعی که قبول خدمت کیش
 کرده بودند با لطف فرستاده مقرر ساختند که خواجه کلان بیگ نیز متعاقب مزاجید روان شود چون مزاجید
 بنوشهر رسید خواجه کلان بیگ با لکوت رفت خبر حجت آشیانی رسید که شیرخان از آب سلطانپور عبور نموده
 بسی کوفی لاهور رسید و در غره حبس سال مذکور حضرت جنت آشیانی از آب لاهور گذشتند و مزاجیران بعد
 از نقض عهد سوگند با غلیظ شدید بخور که از اتفاق برانچه قرار یابد عدل نمایند بنا بر مصلحتی و غرضی تا نواحی بهر هم
 کرد و خواجه کلان بیگ اینچنین شده از سیالکوٹ بایلغار آمد و بار و طحی شد و مزاجید کشمیر درآمد و از کشمیر بیان
 که بایکدیگر مخالفت داشتند جمعی آمده مزاجید را دیدند کشمیر بقوت ایشان بی جنگ نزاع تصرف مزاجید درآمد
 و بتاینج بست و دوم حبس مزاجید در شهر کشمیر حاکم شد چنانچه در طبقه کشمیر مذکور است مزاجیران در نواحی
 بهر با مزاجیر عسکری از حضرت جنت آشیانی جدا شده با اتفاق خواجه کلان بیگ بجانب کابل رفت جنت آشیانی
 بطرف سنده متوجه شدند و مزاجیرانندال و مزاجیران در نازمیت بودند بعد از چند منزل اظهار خلافت نمودند و
 بست روز از آن حضرت جدا شده سرگردان می گشتند و بار دیگر به نصیحت میر ابوالبقا بلازمیت آنحضرت آمدند و در
 کنار دریای سنده قرار داد و مخطا شده بود و کشتی بحیث عبور بهم میر رسید بخشنوی لنگاه کشتی بسیار ملو از غلبه بار و
 رسانیده نوازین بسیار یافت و لشکر از آب گذشته متوجه بهکرت رفت و قصیده لری محل نزول مخیم اقبال گشت
 مزاجیرانندال از آب گذشته بقصبت پانز رفت چه آنجا ما محتاج لشکر لغزمت بهم میر رسید و از لری که نزدیک بکرت
 تا پانزجاه کرده راهست و میر طاهر صدر بایلیگیری نزد شاه حسین ارغون حاکم تته رفت و سمندر بیگ که از نزدیکان
 آنحضرت بود انسب و خلعت برده او را ترغیب ملازمت نمود خلاصه پیغام آنکه آمدن بولایت بهکرت تته از ضرورت
 و غرض استخلاص گجرات است اکنون بملازمت می باید آمد که مشورت لشیر گجرات نموده شود شاه حسین ارغون
 پنج شش ماه بلطائف کجیل گذرانیده جواب داد که ولایت بهکرت در کمال بیجاصلی است اگر ارد و بولایت تته نزدیکتر
 شود بهتر است چه تا گفت و شنود پنج و شش ماه در میان میگذرد و بعد از نزدیک شدن بهر چه صلاح وقت باشد
 عمل نموده شود و چون در بهکرت غلظت یافت شد آنحضرت کوچ کرده به پانز که محل نزول مزاجیرانندال بود و تشریف
 بردند چه مسموع شده بود که مزاجیرانندال اراده رفتن قند بار دار و حضرت جنت آشیانی در نیکسال قتی که ارد و
 مزاجیرانندال محل نزول ساخته حضرت مریم مکانی حمیده بانو بیگم والدہ خلیفہ الہی را در سلک عقد در آورده بودند و چند
 روزی در اردوی مزاجیرانندال بعیش و طرب گذشت و آنحضرت مزاجیرانندال از رفتن قند بار منع فرموده
 دیگر با بقصبت لری رفتند و قراجہ خان که در قند بار حاکم بود بمزاجیرانندال عرائض نوشته او را بقند بار طلب
 نمود و مزاجیران کوچ کرده متوجه قند بار گشت و آنحضرت چون بر مخفی اطلاع یافت از بی اتفاقی برادران متحیر شد

وقت بود در علم دعوت اسما اعظم امتیاز داشت و آنحضرت باو محبت و حسن اعتقاد داشتند لیکن ارباب فتنه که
 میخواهند که میرزا را نزد حضرت جنت آشیانی نکرده سازند بیهانه آنکه با فغانان متفق است بقتل رسانیده خطبه بنام خود
 خواند چون این خبر به حضرت جنت آشیانی رسید بنگاله را بجا نگه داشت و پیروان و پیغمبر کس انتخابی بکویک او گذاشته متوجه
 اگره شدند محمد زمان میرزا ابن بدیع الزمان میرزا درین وقت در گجرات با خجالت تمام بملازمت رسید و آنحضرت
 از گناه او در گذشتند سخنی بر زبان نیاوردند و بواسطه امتداد سفر و بدوای بنگاله اکثر سپاهیان سپاهی تلف شدند
 به عیسایانی تمام بچوسا رسیدند و امر آنکه در جوپور و چهار و او ده مانده بودند بملازمت آمدند و شیرخان از پریشانی
 آگاه شده نزدیک آمد و حضرت رو بروی اقامت فرمودند و مدت مقابله سبب ماه امتداد یافت میرزا
 کامران بعد از مراجعت قندهار بپاهور خان رفت مرزا بهندال و معاودت بادشاه و قوت و غلبه شیرخان اطلاع
 یافته غریمیت اگره نمود و مرزا بهندال و شیخ علی رسید مرزا فخر علی و مرزا یار و گار ناصر را بقلعه در آورده حصار می کشید
 مرزا بهندال سعی کرد فتح دهلی نتوانست نمود چون درینو از کامران بنواحی دهلی رسید مرزا بهندال ناچار با و
 ملاقات نمود و میر فخر علی نیز از قلعه برآمده مرزا کامران را دید و گفت مرزا یار و گار ناصر حصار دهلی را از دست نمیدهد
 بهتر آنست که شما متوجه اگره شوید اگر آنولایت بدست افتد و دهلی بشنا تعلق دارد لاجرم مرزا کامران متوجه اگره
 گشت و در آن نواحی مرزا بهندال از مرزا کامران جدا شده بجاناب لور رفت چون خبر مخالفت مرزا بهندال او را
 مرزا کامران بدلی بجنب مکانی در جوسا رسید باعث از دیاد تفرقه خاطر اشرف گردید شیرخان شیخ خلیل خاموش
 را که مرشد خود میگفت بخدمت جنت آشیانی فرستاد و در مقام صلح شده قرار داد که بغیر بنگاله تمام ولایت را واکدار
 و بسوگند کلام الصلح را مبادرت نمود قبول خطبه و سکة بادشاهی نمود حضرت جنت آشیانی را جمعیت خاطر شد
 و صبح روز دیگر شیرخان غافل بر سر لشکر بادشاهی آمد و افواج قاهره را فرصت ترتیب نشد و شکست افتاد و افغان
 خود را پیشتر به پل رسانیده پل را شکسته بودند و بکشتی ها در آمده بر روی دریا پهن شده از اهل لشکر که در آب میمانند
 تبذیر آورده غرق بحر فنامیکردند محمد زمان مرزا در آب غرق شد و آنحضرت اسب در آب زده چنانچه نیم غرق بود
 بعد دستقای از آب برآمده متوجه اگره گشتند و کامران مرزا قبل ازین باگرا آمده بودند و بهندال مرزا در آن ایام
 در لور محافظت اوقات گذرانیده خود را مصدق این بیت مینویسد همیشه سر خجالت نتوانم که برآرم از پیش
 گریزند که از عمر چه داری حاصل بدو چون حضرت جنت آشیانی با چند سوار که در ایلغار همراهی کرده بودند و یکی
 از آنها پرنده بود باگرا رسیدند مرزا کامران اصلاً خبر نداشت جنت آشیانی بکمال بر سر آبرو مرزا کامران را دیدند
 و میرزا اشرف پابوس دریافت هر دو برادر آب چشم کردند و بهندال مرزا بعد از آنکه گناه او مخفی شد آمده ملازمت نمود
 محمد سلطان مرزا و فرزندان او که مدتی مخالفت ورزیده بودند و ساطع انگیزه نیز بملازمت آمد و شروع در مشورت

میرزا کامران بقندار رفته بود و مجامعه کرد چون خبر مراجعت حضرت بادشا ه شنید باز کجرات نهاد و دست نمود
 چون شیرخان افغان ولایت بهار و چون پور و قلعه چنار را تصرف گشته در نیت که حضرت جنت آشیانی در
 ولایت کجرات و مالود بود و دقوت و کمیت تمام گرفته بود حضرت جنت آشیانی انا را الله برانه دفع فتنه اود را
 اہم دانستہ بتاریخ چار و ہم شہر صفر سنہ اشعی دار العین و تسماہ بلشکر ای آراستہ بدخ شیرخان متوجہ شدند
 چون ظاہر قلعه چنار محل نزول ریایات جہانگشا می گردید روی خان کہ از نزد سلطان بہادر بلالزمیت آنحضرت آمد و
 رعایت یافته بود و متعہ فتح آنقلعہ شد حضرت اود را مطلق العنان ساختہ فرمود کہ ایچہ جنت آشیانی قلعہ طلب نماید و
 سازند روی خان اطراف قلعہ را ملاحظہ نمودہ معلوم کرد کہ انچہ از قلعہ متصل خشکی است بغایت مستحکم است و دست
 تدبیر اوزان طرف بہ تیغ قلعہ میرسد بنابر ان از جانب دریا کشتی کلائی ترتیب دادہ و بالا آن شروع در ساختن
 مقابل کوب نمود و چون مقابل کوب مرتفع گشت دیک کشتی طاقت حمل آن نیاد و دیک کشتی دیگر از نظرت و دیک
 کشتی از انظر ت آوردہ دیک کشتی اول بستہ مقابل کوب را دیک بارہ مرتفع ساختہ زمین طریق ہر گاہ کشتی طاقت حمل کردہ
 بکشتی دیگر ادا نمودی تا آنکہ سر کوب قلعہ طیار شد و دیک بارہ مقابل کوب را بقلعہ متصل ساختہ مفتوح گشت مردان
 اہل قلعہ چون کار از دست رفتہ و دیدند دشمنی براہ آب بکشتی نشستہ بدرفتند و از حضرت جنت آشیانی روی خان
 اذاعہ نوازش یافت و توجہیائی کہ در ان قلعہ بودند بحکم اشرف مقطوع الید گشتند و شیرخان افغان و دیوقت با حاکم
 بنگالہ جنگ داشت حاکم بنگالہ زخم دار از پیش او گرختہ بدر گاہ جہان پناہ آمد و جنت آشیانی کوچ کوچ متوجہ بنگالہ شدند
 سیران پسران خود جلال خان خواص خان را بحفاظت گری کبر سر راہ بنگالہ واقع است فرستاد و ان کسے
 جائیمت محکم کہ کیطرت او کوہ مرتفع و شگل عظیم واقعست کہ بہیچ وجہ صعود بر ان متصور نیست و جانب دیگر بزرگالنگ
 متصل بہت و کبری واسطہ است میان بہادر و بنگالہ و آنحضرت جہانگیر بیگ محل را ناہر و گری فرمودند و ہندال مرزا
 نامکدر در کاب نظر انتساب بود و بعد از ان بدخ محمد سلطان مرزا و ابغ مرزا و شاہ مرزا کہ از ان حضرت گرختہ در
 ولایت غلغل میگردید بجانب اگرہ مرض گشت و محمد زمان میرزا چون در کجرات کاری نہ ساختہ بکچیان نزد
 آنحضرت فرستادہ التماس امان نمود امان یافته متوجہ در گاہ گردید و جہانگیر بیگ چون بکری رسید جلال خان
 و دہیشہ میان و خواص خان افغان کردہ در وقت فرو آمدن لشکر رسیدہ و جہانگیر بیگ را شکست داد و دہیشہ بیگ
 متوجہ بہ جلالہ مت است آمدہ آنحضرت کوچ فرمودہ پابی دروازہ کری رسیدند جلال خان و خواص خان تابنا و مت
 سینا و رود و آنحضرت از کری گذشتہ بہ بنگالہ در آمد شیرخان طاقت نیاد و دروازہ ہما کند بجانب
 بہتس رشتہ آنحضرت بہ ماہ در بنگالہ توقف فرمودہ شہر کور را جنت آباد نام کرد و در مرزا ہندال در سبہ
 در سبہ بہتس بہتس ازہ فصحت یافته باغوا می واقعہ طلبان بنما و مخالفت نہاد و شہر ہمدول را از رشتہ

معلوم نمود در غضب رفته خضفر را در حبس انداخته بعد از چند روز از حبس خلاص یافته پیش سلطان بهادر رفته
 او را بآدم احمد آباد مرغیب و تحریص نمودن گرفت و گفت که من از کنکاش مغولان خبر دارم که همیشه قرار بر
 داده بهانه طلب اند مرا مقید داشته بر سر مغول بروید اگر مغولان بجنگ اقدام نمایند مرا بسیار است رسانید
 سلطان بهادر با اتفاق زمینداران ولایت سورت جمعیت نموده متوجه احمد آباد شدند در بنیوقت پسرسند و بیگ
 مرزا عسکری بیگ برین داشت که خطبه و سکه بنام خود کرده لوای سلطنت برافرازد و سپاهیان از روس
 امیدواری در ملازمت او جانیساری نمایند و مرزا عسکری قبول آید نکرده همدستان نشد و آخر بعد از
 قیل و قال بسیار قرار یافت که مرزا عسکری و عزریا و گارنا صروا میرمند و بیگ و امرا دیگر از احمد آباد برآید
 در عقب اساول مجازی سرکج لشکرگاه ساختند سلطان بهادر نیز در سرکج فرود آمده مقابل نمود و اتفاقاً توبی
 از لشکر مرزا عسکری انداخته بارگاه سلطان بهادر گونسار کردند سلطان بهادر مضطرب شد و غضفر را بحضور
 طلب داشته در مقام سیاست آورد و غضفر گفت تا وقت صف آرای مرا موقوف دارید که بمن رسیده که مرزا
 عسکری در شب فرار خواهد نمود و چون شب شد مرزا با اتفاق امرای جادریای زیادتی را گذاشته روانه جانیس
 شده در ده که روی فرود آمدند سلطان بهادر تعاقب نموده خود را رسانید و در بنیوقت مرزا عسکری و امرا
 بجنگ سلطان بهادر سوار شده حرکت المذبحی نموده مراجعت کردند و چون بجانیس رسیدند تروی بیگ با شش
 بنیاد مخالفت و بجای نموده محض گشت و بحضرت جنت آشیانی اعلام نموده که مرزا عسکری قرار مخالفت داده
 غریمت آن دارد که خود را با گره رسانیده لوای سلطنت برافرازد پیش از آنکه مرزا عسکری از احمد آباد در نماید
 سخن سازان و واقع طلبان قدر سخن که میرمند و بیگ در باب بادشاه شدن مرزا عسکری در میان آورده
 بود با وجود که میرزا قبول نکرد بحضرت جنت آشیانی نوشت که مرزا عسکری اراده مخالفت دارد و القصد حضرت
 جنت آشیانی نیست تمام متوجه اگره شدند و هم در آن راه میرزا عسکری بملازمت رسیده حقیقت حال
 بعضی رسانید و سلطان بهادر جانیس را از تروی بیگ بصلح گرفته و اول این سال شاه طماسپ با تمام
 مرزا میرقندهار آمدن خواجگانان بیگ قلع را خالی کرده بلاهور رفت گویند خواجگانان بیگ چینی خانه باز نیست
 تمام ساخته بود و در وقت فرار غیرشهای نفیس ظروف لطیف آراسته رفت شاه را بنایت پسندیده اقدام
 شاه قندهار را با امرای خود سپرده بعراق رفت باز مرزا کامران از لاهور غریمت قندهار نمود و کمانان طاقت
 مقاومت نیاورده در وقت محاصره بامان بیرون آمدند و بعراق رفتند و بار دیگر قندهار بمصرف راه افتاد
 بالجملة چون حضرت جنت آشیانی با گره رسیدند یکسال قرار گرفتند و بنشاط گذرانیدند سابقاً سلطان بهادر
 در وقت شایست خود محمد زمان مرزا را بمنذر ستاده بود که رفته خلل اندازد و محمد زمان مرزا آمده لاهور را وقتی که

گرجانیان را بقتلکستان متناوب و ترتیب یافته داخل ندریان خاص شد و خراسان بادشاهان گجرات که سالهای دور از
اندوخته بودند بوقت در آمد حضرت بخت آشیانی از بر سر لشکریان قسمت کرده استعد و قشهر روم و فرنگ و غفار
و کفایت عالم که در خراسان حکام گجرات خلیج شده بود و تاراج رفت بواسطه آنکه زو اسباب بی نهایت بدست
لشکریان در آید و ارسال بخاکس متوجه قیصل ولایت گجرات شد و رایا گجرات کس نزد سلطان بها و فرستاد
پیغام داد و آنکه چون در اکثر گجرات گجرات منول نیست اگر فوجی تعیین شود مال و اجبی خود را اصل میسازم سلطان
بها در غلام خود و عماد الملک را که بشیاعت الصاف داشت فرستاد و عماد الملک در مقام جمع لشکر شده چنانچه
پنجاه هزار سوار قیاس میکردند در ظاهر احمد آباد نزول نموده شروع در تحصیل نمود و چون انجیر بعد از پنج جانپایر
بجنت آشیانی رسید آنحضرت از بر بسیار از غنایم گجرات کثرت ثانی بر سپاهیانان تقسیم نموده جانپایر را بر دی یک
سپردند و خود متوجه احمد آباد شده و مرز عسکری و مرز یادگار ناصر و میر بند و بیگ را بر اول لشکر ساخته از خود یک
فمنزل پیش کردند و در فوج محمود آباد که دوازده کوفی احمد آباد است عماد الملک با مرز عسکری جنگ کرده شکست
یافت و بسیاری از طرفین بقتل رسیدند این ضعیف از پدر خود که در آنوقت وزیر مرز عسکری بودند شنید که وزیر
هوا کمال حرارت داشت گجراتیان از احمد آباد با سرعت رسیده آمدند و مرز یادگار ناصر مقدار نیم کرده جانب باغ
مرز عسکری فروخته بودند و امیر بند و بیگ نیز همین مقدار در جو غفار میرزا منزل گرفته بود و گجراتیان چنان بصورت
رسیدند که میرزا را فرستاد آراستن فرج شد و با سعد و چند در خار بند زوم در آمده ایستاد و گجراتیان میرزا را در
متوجه فارت شدند و غنیمت بسیار گرفته پرالگند گشتند در وقت مرز یادگار ناصر و میر بند و بیگ با فوج احمد
نمایان شدند و گجراتیان رو بفرار نهادند و مرز عسکری نیز از آن خارجند بیرون آمدند و خود را ظاهر کرد و تا احمد آباد
تغایب گجراتیان کردند و زیادده میزد و مرز آدمی در آن محله بقتل رسیده بودند القصه از تاریخ فتح حضرت بخت آشیانی
احمد آباد را با توابع بجای مرز عسکری لطیف نمودند و هنر و اله متین را نیز زیادگار ناصر عنایت کردند و بروج میر بند و
و جانپایر بر دی بیگ قرار یافت و بقاسم حسین برده مرحمت شد و جانپایر شیرازی و دیگران نیز کوکب معز
شدند و بخت آشیانی با کامیابی و اقبال مر اجبت نمود و میر بانو تر شریف برده از ابا جمند و رفت بعد از
مدتی یکی از املاهی سلطان بها و طرفت نوساری که قریب حورست جای حکم پیدا کرده در مقام جمعیت شد
نوساری را بصرف در آورده و زخمی خا خا از بند صورت با جانپایر موافق کرده بر سر بروج آمد و قاسم حسین سلطان
طاقت نیاورده و جانپایر که بخت و همچنین گجراتیان از هر طرف آغاز مخالفت نمود از هر طرف خلل رخاست
اتفاقا در شبی مرز عسکری در مجلس شراب از روی کستی بر زبان را ندگس باو شاه ظل اللهم غنم که از کوه کاه
مرزا و برادر مهدی قاسم بود آهسته گشت پستی اما خویش مستی هیشنان او خنده کردند و مرز از حقیقت خنده

سلطان بهادر بجیل روان شدند و سلطان بهادر چون بکنایات رسید اسپان مانده شده را با اسپان
 تازه تبدیل نموده به بندر پور رفت و آنحضرت آخر بهمان روز که بهادر رفته بود بکنایات رسید و آخر روز دوم
 شخصی برسم داد و خواهان بر سر راه آمده بعضی رسانید که امشب مردم اطراف این ولایت شیخون خواهند آورد
 آنحضرت پرسید که ترا این مهری باین لشکر از کجا پیدا شد جواب گفت بهر من درین لشکر دستگیر است
 خواستم که حق بر شما ثابت کرده پس خود را خلاص کنم آنحضرت آنشب در کمال احتیاط گذرانید قریب بصبح پنج شش هزار
 پیاده شیخون آوردند و لشکریان که آگاه بودند از خیمه بیرون آمده از دور جمع شدند و آنچه در اردو بود بغارت
 رفت و چون صبح طلوع شد مغلان از اطراف و جوانب گجراتیان را در میان گرفته بسیار از ایشانرا بقتل
 رسانیدند جام فیروز که سابقاً حاکم شهبود و از لشکر ارغون شکست یافته بگجرات آمده بود و دختر خود را بسلطان بهادر
 داده بود وقت شکست سلطان بهادر بدست لشکر حضرت جنت آشیانی گرفتار شده بود درین شب محافظان
 بگمان آنکه مبادا فرار نمایند بقتل رسانیدند و بچینان صدر خان گجراتی در قلعه سونکر ملازمت آمده درین شب
 بقتل سید روز دیگر اردوی ظفر قرین بجانب قلعه جانانیر کوچ کرده قلعه محصور شد و اختیار خان که ضابطه
 بود و لوازم حصار داری بجا آورد و روزی آنحضرت بر دور قلعه سیر میفرمودند که نظر ایشان بر جمعی افتاد که از شکل برود
 آمد و از دیدن لشکر متوهم شده با رنج بگسل درآمدند حضرت جنت آشیانی جمعی را بقتل آنها فرمودند و چند
 از ایشان بدست آوردند معلوم شد که بوسیله زمینداران غله و روغن بقلعه می برند درین محل کوه بغایت
 بلند و یک انداز و تنگه دارست جنت آشیانی بنفس بهایون بهمان مکان که غله بالا می کشیدند تشریف بردند
 بنظر احتیاط ملاحظه آنحضرت نموده مراجعت فرمودند و بجا طاقند سید که از نظرت قلعه بواسطه استحکام کوه اهل قلعه
 جمعیت خاطر خواهد بود و پاسبانی و محافظت کثرتی نموده باشند شیخ فولاد بسیار ترتیب داده روز از هر طرف
 قلعه جنگ انداختند و شب با سعید کس همان موضع رفته جمعی بچینای فولاد را چست و راست محکم کرده بالا
 میفرستند و چون خاطر مردم از نظرت جمع بود آگاهی یافتند و نمی نه کس که آخرین ایشان بزم خان بود
 چون به بالا رفتند آنحضرت بنفس نفیس نیز به بالا برآمدند شجاعت همین زیور آدمی است به نمایندگی برادر
 بود و فخر روان بر جان باختن بهر سر بر دلان را سپر ساختن بد تا طلوع صبح سعید نفر درون قلعه درآمد و بهرین
 محل انبارهای غله و روغن و ما محتاج اهل قلعه بود چون روشنی شد مردم لشکر یکبار متوجه قلعه شدند و آنحضرت
 از بالا تکیه گویان دروازه شده دروازه را بروی لشکریان کشود و قلعه بان استحکام مفتوح ساختند و اختیار خان
 بقلعه ارک که بمولعب مشهورست پناه برد و اکثر اهل قلعه بقتل رسیدند و بسیار از زنان جوانان خود را از قلعه
 پایان انداخته هلاک شدند و اختیار خان پایان بیرون آمده آنحضرت را ملازمت کرد چون اختیار خان از

نزد بودند که سلطان علی خان و خانسان خان که بر اول سلطان بهادر بودند از صدمه افواج قاهره شکست خورده
 سلطان بهادر پیوستند و لشکر گجرات دل شکسته شده فرو آمدند و سلطان بهادر با امر از باب جنگ مشورت
 کرد و صدر خان گفت فزاج جنگ صفت باید کرد و پیشکریان از فتح چطور قوی دل آمده اند و هنوز از لشکر مغول حشم ایشان
 نرسیده است رومی خان که صاحب اختیار تو بخانه سلطان بهادر بود گفته که در جنگ صفت توپ و تفنگ کار
 نمی آید و تو بخانه بسیار رسیده است چنانچه مجبورم و دیگری مثل این تو چنان آرد صلاح در آنست که اگر در
 خندق زده هر روز جنگ انداخته شود شکست مغول چون برابر آید ضرب توپ و تفنگ اکثر بلاک خواهند شد
 سلطان بهادر این رای را پس ندیده برگردارد و می خندق فرمود مدت دو ماه هر دو لشکر مقابل یکدیگر نشستند
 و در اکثر ایام جوانان کار طلب بیرون آمده لباس نام و تنگ میکردند و سپاهیان مغول در برابر توپ کمتر
 میرفتند جنت آشیانی افواج فغین نموده اطراف لشکر سلطان بهادر محاصره فرموده منج آمدن غایب گاه و
 بهریم نمودند چون چند روز برین منوال گذشت در اردوی سلطان بهادر قوط شده غله نایافت گشت علی کردان
 نزدیکی بود تمام شد و گجراتیان کوتاه سلاح از ترس تیرهای زره و دوز دور نمی توانستند رفت و علف آورد و
 اسب و شتر و آدمی بسیار از بی قوتی بلاک شده و لشکر گجرات بیدل شدند سلطان بهادر چون دانست که دیگر
 توقف موجب گرفتار نیست باج کس از امرای مجبور و دیگری حاکم بر اپنور بود و دیگری قادر شاه حاکم مالوه از عقب
 سر پرده بدر آمده بجانب مندر و گنجینه و لشکر ایشان چون از فرار سلطان آگاه شدند بر کلام برای گنجینه تاراج اندوخته
 دل بهادر یافته اند الفقه حضرت جنت آشیانی بر فرار مخالفت آگاه شدند بغیرت تعاقب سوار شدند و صدر خان
 که بحیثیت بسیار بر راه مندر میرفت رسیده گمان آنکه سلطان بهادر دست قصد و نموده با حضرت زیاده از سه هزار
 سوار نمود تا لشکر ایشان تاراج مغول بودند بسیار از لشکر ایشان گجرات قتل رسیدند و آنحضرت نایاب قلعه مندر و تعاقب کردند
 بهادر در قلعه مندر و صد گشته چند روز محاصره است و داشت آنجا سپاه فخریه و شش قلعه درآمد و سلطان بهادر در خواب بود که غوغا
 بلند گشت گجراتیان مضطرب شده روزی که گرد آوردند سلطان بهادر باج شش سوار بر راه گجرات رفت
 و صدر خان و سلطان عالم قلعه سوگر که ارک قلعه مندر و دست پناه بردند و بعد از یک روز بیرون آمده سلطان
 عالم را و صدر خان را که زخم دار بودند و بلا مرست حضرت بعد از سه روز از قلعه بامان آمده متوجه کرات شد و سلطان
 بنید کردند و سلطان عالم را بی برینند و آنحضرت بعد از سه روز از قلعه بامان آمده متوجه کرات شد و سلطان
 خزانه و جواهر کرد و قلعه جانپایر داشت با خود گرفته با احمد آباد رفت و آنحضرت چون بیای قلعه جانپایر آمدند
 و بجانب احمد آباد روان شدند سلطان بهادر طاقت نیاورد و از احمد آباد بجانب گنایت رفت و
 شهر احمد آباد بهر طرف مغول درآمد غارت و تاراج شد و قیمت بقیاس بدست افتاد و باز آنحضرت تبار

و محاصرت نمود و عرق غیرت و حمیت خسروانه در حرکت آمده غم گجرات و گوشال سلطان بهادر در ضمیر الهام پذیرفت در همین وقت آیات فتح بجانب گوالیار حضرت فرموده دو ماه سیر و لشکر گذرانیده معاودت کردند اتفاقاً درین محل سلطان بهادر با لشکرهای گجرات و مالوه قلعه چتور را محاصره نمود و بارانها ساکنان محاصره داشت و تا آنرا خان لودوی را که از امرای دیشان او بود و از روی کمال لیری و زیاده سر به شتر قلعه بیانه دوا آن فرستاد و او قلعه بیانه را بتصرف در آورده تا اگر دست اندازی کرد حضرت جنت آشیانی مرزا بهندال را بدفع او نامزد کردند و اکثر لشکر او خبر آمدن مرزا بهندال متفرق و پراکنده شده او با سیصد کس در برابر آمده و فرج خاصه مرزا تاخت و حرب صفت نموده با تمام بهرامان خود گشته شد و بیانه و مضافات بتصرف اولیای دولت روز افزون در آمده سلطان بهادر از شنیدن این خبر حیران و سرسیمه گشت درین وقت جنت آشیانی گوشال سلطان بهادر را پیش نهاد و همیت و الهمت ساخته از اگره بغرم درست روان شدند درین حال سلطان بهادر مرتبه ثانی از گجرات آمده بمحاصره چتور شغال داشت و همدین سال مرزا کامران از لاهور بقندهار بفرست فتح نموده تفصیل بن اجمال آنکه چون شاه طماناسب حکومت بهرات از عروار خان تغیر داده و نافرو صوفیان خلیفه ساخت و عروار خان سام مرزا را که برادر شاه است اعوا کرده بر سر قندهار برده تا بهانه فتح قندهار گریزگاهی جهت فتح خود بهم رساند و خواجه کلان بیگ که از جانب کامران مرزا حاکم قندهار بود و حصاری گشت و سام مرزا و عروار خان هشت ماه قلعه قندهار را محاصره نمود و تا خواجه کلان بغایت شجاع و کار دیده بود و قریب ایشان کاری از پیش نرفت و کامران مرزا بگوئی که خواجه از لاهور روان شده در نواحی قندهار با سام مرزا مصاف داد و بتدبیر و شجاعت خواجه کلان بیگ ظفر یافته عروار خان و در محله گرفتار شده مقتول گشت و سام مرزا شکست خورده و پزیشان حال پیش شاه گریخت و این صحنه تاریخ این حادثه هشت مصرع خورده باوشه کامران سام را بد چون سلطان بهادر از قندهار آیات جهانکشای آگاهی یافت قرعه مشورت در میان انداخت اکثر لشکریانیش گفتند که ترک محاصره قلعه باید کرد و بدرخان که بزرگترین امرای او بود گفت ما کفار را محاصره کرده ایم اگر درین وقت بادشاه مسلمانان بر سر ما آید حمایت کفار کرده است و این معنی تار و زیست در میان مسلمانان گفته خواهد شد بهتر نیست استقامت نمایم چه گمان آنست که آنحضرت درین وقت بر سر ما بیایند و حضرت جنت آشیانی چون بسیار کلمه را بر بلاد لوه رسید و این سخن بعضی ایشان رسید بدین سبب توقف شد سلطان بهادر بخام جمع چتور را محاصره نموده قندهار را حصار گرفت و غنیمت بسیار یافت و لشکر از فتح طوی عظیم ترتیب نمود و آنچه غنیمت یافته بود و ببلشکریان قسمت کرده متوجه جنت آشیانی گشت و آن حضرت نیز بشنیدن خبر فتح چتور بجانب او کوچ کرده در نواحی سند سور از توالج نالوه هر دو لشکر ملکیه گیر رسیدند و هنوز جمیع

باشد که این دولت بخاوار و بیگانه استقلال کند هر ایند میباید آن بغیر از نیست و من هندی خواهر را گفت و میر خلیفه
 در ساعت بصرعت تمام کس بطلب بیاوین مرز آخر شاه و دیار لان فرستاد که بکندی خواجده حکم برساند که حضرت
 بادشاه حکم فرمود که کشا بجا نه خود در وید و زیور وقت هندی خواجده طعام کشیده و سفره گسترده و دیار لان از بی بی هم
 خواه خواجده و از آنجا از اش فرستادند که از آن خلیفه فرمود که میباید کشد که یکس سجده هندی خواجده نزد
 سلام کنند و او نیز نیز بار تیاغ چون حضرت بابر بادشاه همان فانی را پیر و دو کرد و مایون مرزا از سنبل رسید
 نسبی امیر نظام الدین علی خلیفه که وکیل السلطنت بود و در نیم جمیع الاول سنه سبع و ثلاثین و تسع و ثمانی هجری بر
 سلطنت و مسند ایالت جلوس فرموده اگر در ارتشک ارم ساخت و غیر الملوک تایخ جلوس آنحضرت است
 و ارم ایثار تقدیم رسانند و ارم از اعیان را از ارم خود و سر بلند گردانیدند و مناصب و اشتغال که در
 خدمت فردوس مکانی جمعه فرمود بود و بحال قدیم مقرر داشتند هر یک را البانی تازه و لطفه بی اندازه و غلظت
 ساخت و در همان ایام مرزا بهلول از بدخشان رسید و با افواج الطایف و ازین نایب و دیار نام و در خوار و افغان
 سلاطین سلف که بدست افتاده بود و میا همی گشت و چون در زرا بکشی تقسیم کردند نشی زرا بکشی شد و با حکم تقسیم
 ولایت نمودند میوات بجا گیر میز را بهندال مرمت شد ولایت پنجاب و کابل و قندهار بجا گیر میز را کافران و خاک
 و سنبل بجز اعسکری عنایت شد و هر کس امر از یاد می ما کرد و الا اختصاص یافت و بعد از استقامت مهابم سلطنت
 ریایات جلال قطعه کالیچ حرکت آمده راجه آنجا از راه انقباد و عبودیت پیش آمده داخل دولت خوانان
 چون در آن ایام سلطان محمود بن سلطان سکنه بودی با اتفاق بمن بایزید و امرای افغان بقلعه و پیشانی
 مخالفت برافراخته ولایت جوین و و نواحی آنرا فر و گرفته بود و از اسبجاریات جهان کشاید رخ و برقع آن نهضت
 نموده بفتح و فیروزی مضروب گشت و هم بر کاب نصرت و لطف نکامیانی و اقبال با که مناد و بیت نمودند و نشی
 عظیم ترتیب داده هر یک از افر و اعیان سلطنت بقلعه ای فاخر و اسپان با و سپهر فرا گشتند گویند در آن
 بزم عالی دوازده هزار کس بالا بود ششادگر مرغ زرد و زردی شرف احتضار من یافتند بدین ملک را بود و
 عدد و دست چیر و پنجو لشکر دل آسوده باشند و سپهر و چو از نوز و آفرینای در بروج و در لیل آیدش دست برد
 به تیغ و از اتفاقات غریبه در آن ایام آنکه محمد زمان مرزا و لدیلج الزمان مرزا با لایق کسابق از نوز و آفرینای
 بفر و دوس مکانی آورده بودند و از عیبه مخالفت نموده گرفتار گشتند و از اسب و کار طفا سپهر و بقلعه و پیشانی
 و حکم بر میل کشیدن و نایبانشان و فرمودند و نوکران یا و کار یک مرد کشتی و در از اسب میل میان
 نمودند و در اندک مدت از نفس قرار نموده پناه سلطان بهادر گجراتی برد و آنحضرت کس بجا نایب سلطان
 بهادر از سال داشت طلب محمد زمان فر فرمودند سلطان بهادر از روی بکر و کج جواب نا نام و داده و سر

بود این جمله در هندوستان پنج سال در سن دوازده سلطنت رسید و در پنجاه سالگی جهان را بدو کرد و نظم
آسمان را که بجز جوهر نباشد بهیچ کاری کارش نیست که هر لحظه کند خون جگری به لاله را تا ندید تاج شرف تا نکند
پایمال اجل از جور تر تا جوری به ازلان سرد آمد این کاخ دلاویز به چون جاکرم کردی گویدت خیر به فلک را شیوه
غیر از جانیست به وفادار طینت آن بی وفا نیست به بعضی از خصوصیات احوال این بادشاه جهان پناه از
غریب امورست از جمله مجوزه دوپاشنه برکنگرهای قلعه حبه حبه میدیدند و گاه دو آدمی را در غل گرفته
از کنکره بکنکره میخند خطی اختراع کرده اند که آنرا خطه بابری می نامیده بودند آن خط مصحف کتابت میکردند و
بکامیفرستان و شعر فارسی و ترکی خوب میگفتند و تربیت فضلا و علما بسیار مینمود و کتابی در کلام فقه
حقی بزبان ترکی بنظم در آورده که مبین نام کرده اند و رسائل عروض ایشان مشهورست و وقایع خود را بر
نوشته و ادفاحت داده اند و در سلطنت خان سعید همایون بادشاه بن بابر بادشاه
چون در اصطلاح این سلسله عالیله آن بادشاه جهان پناه را بجنبت آشیانی مذکور ساخته اند این ضعیف نیز از
نام نامی آن بادشاه کامکار بجنبت آشیانی تعبیر مینماید القصه چون فردوس مکانی بابر بادشاه در اگره از جهان
فانی بهشت جاودانی خرا میدند در آن ایام پدر مؤلف تاریخ محمد مقیم هروی در زمره ملازمان فردوس مکانی
بابر بادشاه انتظام داشت و بخدمت دیوانی بیوتات سرافراز بود چون امیر نظام الدین علی خلیفه که مدار
کار خانه سلطنت بر و بود از شانزده جوان بخت همایون محمد مرزا بواسطه بعضی امور که در معاملات دنیا واقع
میشود و سیم و هراس داشت سلطنت ایشان اضمحلت مییابد و هرگاه سلطنت پسر بزرگ راضی نباشد به پسران خود که
راضی خواهد بود و چون مهدی خواجه داماد حضرت فردوس مکانی جوان سخنی ناپذیر بود با امیر خلیفه رابطه محبت
داشت و امیر خلیفه قرار داد که او را سلطنت بر دارد و این سخن در میان مردم شهرت کرد و همگان باسلام نهاد
خواجه میرفتند و او نیز این معنی را دریافت و بادشاهانه سلوک کردن گرفت اتفاقا امیر خلیفه ملاقات مهدی خواجه
رفته بود و او در خرگاه بی بود غیر میر خلیفه و پدر مؤلف محمد مقیم و مهدی خواجه کسی در آن خرگاه نبود چون میر خلیفه
لحظه نشست حضرت فردوس مکانی در استیلا و مرض میر خلیفه را طلبیدند و چون میر خلیفه از خرگاه مهدی خواجه بیرون
خواجه تا خرگاه متابعت نموده در میان استا و پدر مؤلف از ملاحظه ادب او و عقب الاستاده ماند و چون
مهدی خواجه بسانیه جنون منسوب بود و از بودن پدر مؤلف خالی ذهن شده بعد از وداع میر خلیفه دست برین
خود کشیده گفت انشاء الله اول ترا پوست بکنم بجز گفتن پدر مؤلف را دید متغیر شده گوش پدرم را گرفته گفت
که ای تاجیک مصراع زبان سرخ سر سبز میدیدم بر باد و پدرم حضرت گرفته بیرون آمده بسرعت خود را میر خلیفه
رسانیده گفت که هرگاه شما با وجود مثل محمد همایون میرزا و دیگر برادران قابل رشید چشم از حلال مکی پوشیده میخور

طبقات الکبری

شدند و دفع از عبور آمد بقصبة سیاه و خبر رسید که چنین منزل بمنزل از مر و نزول غنیم اخبار تحقیق می آوردند آن
 بمقابل سیاه طفرینه آمده بمقاصد دوسه کرده نزول نمودند حضرت فردوس مکانی از مر و نزول غنیم اخبار تحقیق می آوردند آن
 اهل و اعتبار بل پیشتر از ابا و الناس و از ائم طلیعه جلیس که کاش متعقد ساختند رای اکثر مردم بر آن رفت که بعضی
 از قلاع را استحکام داده و حضرت بنشیند با اکثر اسیاه بولایست بجا شریف بزرگ و نظر لطیفه غیبی باشند
 و حضرت کشورستانی بنحس کس شنیده بعد از انزال بسیار زبان گوشت شتر بزرگ و در کردار و شایان اسلام
 در اطراف و اکناف عالم اندر گویند و بارانچ زبان یاد کنند قطع نظر از گفت و گویی و وطن ملاقات
 و بنا بر داور عزت قیامت بشیخ روز و شب هر روز و آنم گفت که اینچنین مملکتی از دست بادشاه اسلام جدا کرد
 و خلق کثیر بر که بزرگ ملت با بود و بقل رسانیده خود را صاحب اقلند و ولایت ساخته باشند و امر و زاریش
 اینچنین کافر می غرنا کرده اقل مرتبه خود شری بدست نیامده و در بار گشت بجهت از دست این کفار خلق
 این و بار چه رسد بهیات وقت آنست که دل بر شهادت مایه بناد ۵۰ جوان آخر ازین ضرورت زدند
 همان به که باری بغیرت رسد بر سر انجام گیتی چنین است و بن یک نامی بر یکی با نذرین نه و ندای الجهاد و الجهاد
 در واد و از ناظر انحراف بحد جانسون انش در نهادیم و افنا و همه زبان پسمنا و اطمینان گشتند که ای قلیله
 ملود جانمایی قلیله با هر فرمائی فرمان را اطمینان و منقاد علم عاقبت بفرار و اذیکدی و دیگر دنی مصحت مجید
 در میان آوردند و قسم کلام زبانی سوز و از دنیا و اعتماد شد و دیگر دنی مصحت مجید
 و همین و بسیار ترتیب داده و بعضی فاعله و فتح و نصرت جسته قدم در زمینان و جفا هلا و فی سبیل
 نهادند و شیران پیشه جلالت و دلیران معرکه شجاعت آسمان جبهت سرور و عمارت بینم و ند که گویا هنگام بود
 نه هنگام رزم علی مخصوص شاهزاده عالمیان محمد با لولن مرزا و او مرزائی داده و بدفعات و افواج کفار و زاید
 مردوات عظیم بجا آورده حق سبحانه تعالی فتح و نصرت نصیب بادشاه اسلام کرد و کفار را مغلوب شکوب
 ساخت و تعیین که لشکر غیبی مد لشکر اسلام بوده است و درین معرکه حسن جان میوانی که طریقه ارتداد و زریه
 بان کافر موافقت نموده بود با وجودی هزار سوار لشکر خانه او بروی او تیر میزد که مردم لشکر خود را در
 نداشت میگردید و ازین فتح غیبی حضرت ظل العالی سرسبز شکر آورده و لوی جمع خداوندی بر او افتخت فتحنا حاجت
 طراف و اکناف ولایت صادر فرمودند از شیر ممالک هندوستان با کل خاطر اشرف جمیع مشرک و روز
 و زبایان مملکت پرداخته هندوستان از حسن و خاشاک ارباب فتنه و فساد پاک ساختند و در تاج
 سنج و شمشیر و ستماء هجری مرضی بر ذات بانی کائنات بایزید شاه دین پناه طاری گشت و در نیم جمید الا
 ستماء از تخت ا

بیرون نیز بفرار خاطر در آیند و ایشان شب دروازه کشاده لشکر را در آورند و تا تارخان را در وادان حصار
 بی اختیار ساخته خواهی نخواهی حصار را از قبضه اقتدار او بر آورده و مشار الیه قلعه را بخواجه حمید و سپرده پناه بحصار
 حصانت شعار و حمایت بدولت و شوکت روز افزون برده است و محمد ریتون نیز بی اختیار قلعه و دیوار
 پیشکش نموده به تقبل آستان ملاک ایشان سرفراز شده است گیتی بفرود دولت فرمانده جهان به شدت
 عرصه ارم و در وقت جهان به از هر طرف رسید با و فرود ظفر در هر مکان شنید روان لغره امان به قصد
 چون راناسا نکاح بدو بیان رسید بنیاد دست اندازی ممالک سخر بادشاهی نمود و استیلا ی خروج کثرت
 جمعیت از روز بروز زیاد شد و حضرت جهانبانی با قلیلی ارسپاه در دار السلطنت اگر بود باقی عساکر
 منصوره را بهر جانب تعیین فرموده بودند قتال واجب الاقتضای در طلب شاهزاده محمد یایون میرزا ولایت
 شرق شرف حد دریافت که دارالملک جوینور را به بعضی از امرای سرداران سپرده خود بطریق سرعت حرکت
 نمایند و زمانی که شاهزاده کا سگار بر مخالفان شرقی لغرت یافته و ممالک جوینور تصرف نموده بود فرمان سعادت
 نشان میرسد و حقیقت حال مطلع میشود در وقت خیر نصیر خان میرسد که اراده گذشتن از آب گنگ و فرار
 نمودن از غازی پور و شاهزاده عالمیان عنان غرمت با نظرف سقوط داشته نصیر خان را از غازی پور راه
 فرامسدد و نموده و ادب بلخ فرموده خیر آباد و بهار را بغارت و تاراج زیر و زبر کرده لوا می دولت بجانب جوینور
 متحرک میسازد و حسب الحکم بادشاهی خواجه امیر شاه حسین و امیر جنید بر لاس الجکومت جوینور نصب فرمودند و متوجه گاه
 سلیمان شدند شاهزاده جوان بخت بنا بر مصلحت وقت تدارک مهم عالم خان حاکم کاپی را که از عظامی دولت افغان
 بود و خواه بصلح خواه جنگ ضروری دانست راه عسکر منصوره را یکا پنی انداخته با استیلا ی آثار خوف عساکر عالم خان را
 در سلاک سائر بندگان در گاه در آورده و در رکاب ظفر انتساب خویش بملازمت حضرت آورده و نوازشات
 خسروانه بلند ی یافت و در همین روز قدوة الاعظم والا کابر خواجه دوست نهادن از کابل بخجست رسید
 چون استعدا و لشکر ظفر اثر بدفع راناسا نکاح در میان بود حکم شد که تو بختانه را سراسر خام وانی داده و بنظر کمیا اثر دور
 آرند و او ستاد علی قلی بلوازم آن خدمت آنچنان پرداخت که مورد الطاف و موفور گشت روز دیگر به نیت جهاد با
 راناسا نکاح سزا و قات عظمت در سواد بلده اگر منصوب مرفوع گردید درین منزل خبر استیلا ی لشکر کفار مستواتر
 آمده بوضوح پیوست که بالشکر از مور و بلخ بیشتر قریب بیان رسید درین منزل بجهت اجتماع عساکر که وقت
 فرموده سواران تعیین شدند تا مجاهدان را جمع آورده و طبل ارتحال و غلغله در شش جهت افکند و خروج
 نقاره و نفیر برجای آید و بعد از قطع مسافتی در حوالی قضیه مند با کثرت و ال جلال واقع شد روز دیگر به منصوب
 اصرار صاحب تدبیر در نواحی کول سیکری که الحال بفتح مشهور است نصب خیام و استقبال فرموده و سواران تعیین

بقایات کبر

ی و با کشای حضرت اقتضا نموده این خدمت را بعد از بنده مقرر ساز و امید چنانست که با اعتقاد باز و دست
 دولت بادشاهی دفع آن مخالفان را تا زمانه امداد حضرت نقل آتی باشد یعنی بنایت پسندیده خاطر
 اقدس گردید مقرر شد که امرای بحیثیت فتح دهر و پور و نغین بودند و در کار کشا هزاره کامیاب بجناب شرف توچ
 نمایند رسیدن سید محمدی خواج محمد سلطان نیز را با شکرت فتح آن ده نغین بودند نیز بتاسیت شایزاده عالمیا
 نغین یا قنند و آنحضرت این امر را در مقام جلیس از صفات اگر جمع نمودند و چند روز در انتقام جنت اجتماع
 سلاطین مذکوره توقف فرموده متوجه شرق گشت و متوجه تمام اقلایات و بلاد فرموده بدار اسپر و چون نزل اقبال
 ارزانی داشت درین اثنا راناسا کما قوت گرفته باغواهی چنین خان سیوانی و دیگر اشرار آندیا متوجه ولایت بادشاهی
 شد نظام خان حاکم بیانه از شرارت او ملاحظه نموده عراض التماس بدو گاه ارسال داشت چون نسبت اسلام موسوم
 بود و عدم اطاعت او باراناسا معلوم شد میر سید رفیع الدین محدث صفوی که از مقتدی علمای وقت بود
 شیعین او گشته قلعه بیانه از تسلیم بندگان درگاه نموده نظام خان سارنگ خانی که قاضی قلعه گوالیور چون دیگر راناسا
 الطاف بی اندازه بنظر رسید و درین وقت تارخان سارنگ خانی که قاضی قلعه گوالیور چون دیگر راناسا
 قلعه کیدار گرفته قریب بیانه رسید و چندی از ریان و راجا و زمینداران گوالیور بعضی از مسلمانان اتفاق نموده
 در مقام گرفتن قلعه گوالیور شده اند و نامارخان از شور و فغان ایشان تینگ آمده بتسلیم گوالیور رضی شده قاصد
 بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقانی خواج جیم داد را سرخیل جمع خراسان و هندوی ساخته و مخزن قطار را بنا
 سبقت خدمت ترقی داده همراه مشاور الیه بکومت گوالیور فرموده مولانا آفاق و شیخ کبیر نیکونیک امداد
 ایشان نغین یا قنند چون اجتماع بگوالیور رسید نامارخان مشغول شده اظهار عدم اطاعت میکنند و این
 شیخ محمد غوث که احوال او درین کتاب ملحوظ نگردست و در مقام و درخواستی آمده با فوج قاهر اعلام داشت
 که لائق دولت آنست که بهانه ساخته معدودی چند از عسکر فروری اثر قلعه در آمده مقصود حاصل نمایند و چون
 شیخ مذکور در علم دعوت اسرار عظیم آتی کامل بود و ظاهر از باب فتح قلعه باستمداد اسرار الله دعوت نموده تقنین
 تیر و عایش بهدت اجابت رسید با شد بهر تقدیر خواه جند جلیل دور اندیش و اقبال رد و افزون بادشاهی
 خواه بدعای آن در دیش صفاکیش چون این امر تیار خان بنیام میبکند که مقصود از آمدن عساکر از مدیر رفیع
 فساد کفار بود و به شترین حصار و بنا بر خوف شیخون ایشان در خاطر میبکند که جمعی بکلیه مدد و بجز حصار در آمده بانی
 لشکر قریب حصار پناه گرفته بهرگاه وقت کار شود و همه اتفاق نموده بیرون برانیم و مواظقت یکدیگر الحفاشی نازده
 اهل خلاف نامتیم شخصی را نامارخان بعد از مبارکبند قبول نموده خواج جیم داد را باندک مردم بجز حصار راه داده
 و خواج مشاور الیه در آمده چندی را نیز در یک روز و از حصار میبکند که در شب وقت یافته دروازه را بکشت اندک مردم

التجای قاسم سنبلی بدرگاه خلافت پناه آمده بعرض سید که بین حرام خوار که از حصار پادشاه گریخته بآن نواحه
رفته بود و جمعیت کرده حصار سنبلی را محاصره نموده است فرمان پادشاهی صدور یافت که کتبی که ملا قاسم
برادر بابا قشقه مغل مع برادران مولانا آفاق و شیخ گمورن بآن ترکش بندان میان دو آب و امیر سید و دیگر
اینگار کرده بر سر آن گروه روندنی الحال امر حسب فرمان توجه نموده بگذشتن آب گنگ مشغول میشوند و ملک
قاسم مع اخوان از باقی عساکر نصرت نشان سبقت کرده قریب حد و پنجاه نفر نمایشین بسنبلی میرسند
و بین نیز سنیاال کرده در مقابل می آمد و ملک قاسم بی توقف و درنگ آغاز جنگ مینماید و بطرفه العین
مخالف را از پیش بر سیدار و فتح میکند و قتل عظیم نموده چند زخمی فیصل و اسپان و اموال بدست می آرد و
صیاح روز دیگر که باقی آن امر بسنبلی میرسد قاسم سنبلی از محاصره خلاصی یافته و جمعیت امر شتافته
بسطا منت داری و فرمانبرواری میگیرند اما سپردن حصار را با مروز و فردا انداخته هر روز بهانه موقوف
مینماید و امر بتدبیر کار پیر و اخت روزی قاسم را شیخ گمورن مجلس امر آورده سپاهیان نصرت نشان بجزیر
حصار در می آیند و قاسم را متعلقانش بیایه سر سیلما فی میفرستند و در بین ایام جمعی به شیخ بیانه تعین شدند
و آنجا نظام خان بود که قبول حکم را بکلمه سانی که حصول آن نظر بحالت و استعداد او محال بود موقوف داشت
و بعد ازین محل را ناسنگا که از راجهای عظیم الشان هند است از مقام خود خروج نمود و حصار کیدار که حسن ولد
ملک آنجا متمکن بود محاصره کرده آغاز فتنه و فساد بنیاد و سرکشی عدا و نموده بانکه وقتی حسن ولد ملکن عهد گرفت
حصار کیدار را بوی داده و در وقت حکم شد که امیر سلطان جنید بر لاس و عا دل سلطان و امیر محمد کوکلتاش
و امیر شاه منصور بر لاس و جمعی کثیر از سلاطین ملوک و مادر حصار دهلوی و راجه زیتون گرفته و با امیر سلطان جنید
بر لاس سپرده بر سر نظام خان حصار بیانه بودند و در فتح آن قلعه و استیصال نظام خان بذل جهد بقدریم
رسانیدند و بعد از تعین افواج قاهره ب بسیاری از امرای صاحب ای فرمان شد که بیانه سر بر خلافت
مجمع شوند و بعد از اجتماع این طوائف و اتفاق و انعقاد مجلس کنکایش و مشورت فرمودند که با عیان نوحا نه
قریب پنجاه هزار سوار از قفقج پیشتر آمده در مقام فساد و ناسنگا حصار کیدار را گرفته از جانب دیگر و در
سرکشی و عدا و دست باران برسات که مانع ارتحال بود روی در قتل نهاده است یکی از جانبین نهضت لاری
چون قوت راناسنگا معلوم نبود و طغیاننش بنوعیکه آخر ظاهرا شد اول دو زمین و وائل مشورت بعرض رسانیدند که
راناسنگا ازین ولایت دور است و نزدیک آمدنش بغایت مستبعد و دفع نوحا نیانه که بغایت نزدیک اند منعدم
نمودن انسب و البق مینماید حضرت اعلی تصویب رای امر فرمودند و مقررت شد که آنحضرت بنفس نفیس محبت
شرق و دفع مخالفان شرقی اقدام فرماید و درین محل حضرت شهریار کامگار محمد بایون میرزا بعرض رسانید که اگر

غنائم هندوستان بهر نیافت و چون خاطر اشرف اقدس بر ترفیع حال مالی بقاع و تالیف قلوب ارباب
 قلاع بغایت متوجع بود و فرامین استالمت با طراف جوانب ابلاغ یافت اما بنا بر عدم توانست بخت گزینگان
 هندی چنان متوجع و متضرع بودند که سطلقا بر ستالمت اقبال غنی نمودند و جنگلها و کوهها گر خسته راه اداری می
 بود و حصان قلاع در دولت بر روی خوشین بستان سباب قلع و داری میا میساختند و غیر حصار دلی و آگره
 که بقدم شریف بادشاهی فتح یافت و دیگر در تمامی قلاع اساس مخالفت استوار بود و بنای سنجاریت برقرار
 حصار سنبلی را تا سیم سنبلی داشت و در قلعه میان نظام خان بود و حصار لوراز و ولایت میوات حسن خان
 میواتی بجهت ساخته و حصار گوارا بآنها رخا سارنگ استقام داده بود و در پاری احسن خان نوخانی و آنداد
 قطب خان و کاپلی را عالم خان محافظت می نمودند و قلعه قنوج و سار بلا و آنجا بگنگ در تصرف افغانان
 باغی بودند در زمان سلطان ابراهیم نیز اطاعت نمیکردند بعد از ارتقاء آفتاب دولت سلیمانی و انحطاط
 نوای افغانی بسیار از ولایت دیگر از تیره قبا بوض شده و در دیار بارخان را بادشاه بر داشته سلطان محمد
 لقب کرده نصیر خان نوخانی و معروف خرمی و بسیار دیگر از بزرگان افغانان بدو بیعت کرده خیال فاسد
 میکردند و عدم اطاعت چنان شمع بود که قضیه جهاد آن که بیست کردی اگر هست مرغوب نامی غلام
 سلطان ابراهیم حکام داده اطاعت نمیکرد و اتفاقا در آن سال حرارت هند در مرتبه طغیان کرده بود که بسیار
 از خلق این دیار مملکت رسیدند بنا بر آن چندگاه حضرت ظل آبی در دیارالامان اگر عساکر حضرت اثر آسایش
 داده و در سایه عاطفت شاهنشاهی پرورده چون استیلا حرارت هواروی در نقصان آورد و تنزاد با
 ستموم بشال نبی ستم اعتدال برسات مبدل گشت و صفی ازین بهای روح افزا نیز گذشت امرای نامدار بخت
 فتح مالک بلاد و قلاع به طرقت از ولایت متوجع شدند و بادنی متوجع ابواب مقصود مفتوح گردید و بیست
 آبی بر مغارن کارگزاران دولت بادشاهی چنان ارفع یافت که تمامی گرخیگان در افتاده و امید بخاک
 دل بخوردی نهاد و را در بخت انوار فضل و امتنان و ظل استار عضو احسان در آورده هر کس که به طرقت
 بود بسیار یافت پناه خسروی باز آورده و فرزند خان و سارنگ خان و شیخ بایزید را در مصطفی قمری و شیخ حنب
 و جمعی دیگر از امرای افغانه بر روی اطاعت بدرگاه پیر اشتباه نهاده و بلوغ و جاگرهای لائق سزاوارش شدند
 شیخ محمود بن با تمامی که کشید آن سیان و آب از راه صدق و صواب بدرگاه معلی شتافت و احلا حسن
 اندر در خزانه امرای ذوی الاقبال اختصاص یافت و چون خاطر اقدس از انعام خزان منور و فارغ گشت
 قیوم نالی بر قسمت بکرنات و سرکارهای محمود کاشته هر یکی از مالک محمود را یکی از سلاطین نامدار و امرای
 زمانه و مدو ولایت در و احب شانزده عالمسان محمد مایون میرزا سرش درین انتشار

و آن آشام روان کردند که اجساد و خالان بر بر آورده نزدیک بود که بمرافقت طيور و احشای پرواز بعالهم دیگر
 مایند اما چون بمقراض سیوف و وزانه آن پروبال قلم میشد احتمال طیران منفی بود و سرمای سرکشان بگزرای گران
 برزم گردید و باز ارجل و صفت اعدا گرم شد چنان خون روان شد بدشت نبرد که چون سیل بر روی جاپای مرد
 نسیمی که آید سحران مقام و دودوی خون جگر در شام به آخر الامر بین فضل الکی و عون لطف امتنای دشمنان
 پناه کار سیاه روزگار غلوب و مقهور گردید و روی چند که نیم کشته بمخروج سردر بیابان نهاده اسید و آرد داشتند
 طعمه نراغ و زغن گردیدند سلطان ابراهیم را در ویرانه ناشناخته با جمعی از نزدیکانش به تیغ خونریز بکاک کردند عاقبت
 شناخته سرش را بدرگاه سلاطین پناه آورده نزدیک برین شش نیز اسبهای نزدیک سلطان ابراهیم در یک
 موضع قتل رسیده بودند و در تمامی معرکه چندین هزار کس شربت عات چشیدند و حضرت علی احمد مدد الدین
 برانرا انداز بر زبان ستایش بیان آورده لای محاذیر دانی برافراخت و هم در روز اول فتحنامه بجانب بلاد
 ولایت فرستاده بدلا الملک دلی حضرت فرمود و آن خیر البلاد و الطلوع الدار شاهنشاهی منور گردانید و
 جمعه بر روی منابر و مساجد جامع خطبه و دولت و سلطنت بنام نامی و اسمهای آن خسرو صاحبقرانی خوانده شد
 فرمان سعادت نشان شرف و نفاذ یافت که بشانزاده عالمیان محمد بیون میرزا و امیر خواجه کالان و امیر محمد
 گوگلتاش و امیر بونیس علی و امیر شاه منصور بلاس و جمعی دیگر بطریق المنار بجانب اگره رفته آقا قاهره را تصرف نمایند
 و خزانه اش را از تصرف عوام و خواص محفوظ دارند و متعاقب ایشان آنحضرت نیز عمان غریت بجانب اگره
 معطوف داشته در آن بلده نزول اجلال فرمودند بهر یک از مستندان پاتیه خلافت حلی مناسب حال
 قسمت نمودند و دست دریا نشان گوهر نشان بچشم خزان بر کشاده و هفتاد لک بشانزاده عالمیان
 محمد بیون میرزا انعام فرموده امرا را بهر یک دولک و شش لک پنج لک علی تفاوت در جاتیم از روی قسمت
 مرحمت شد کسی که بمیدان کند جان تبار بر و زر کن از روی احسان تبار اگر خجید باشد جگر دارد و
 چوبی برگ باشد بخوبی نبرد و تمامی یک جوانان و سائر ملازمان العامت کلی از نقود و خزانه قسمت یافتند
 جمع افراد اکابر و سادات و مشایخ و طلبه علم و اخام و تجار و اهل بازار و اناساقل و اعالی هر یک از نصیبی
 کامل و قسمتی شامل رسید و جهت مستورات حرم عصمت جواهر نفیسه و اقمشه نادره و زربسج و سفید سوغات
 تعیین یافت و برای اتمام مخنیان درگاه و منتظران عواطف شهنشاهی نسیم قند و خراسان و عراق و کاشغر
 انعامات فرستادند و بکلیه مخطبه و دینیه مقدسه و مزارات متبرکه نذر ارسال داشتند و تمامی متوطنان
 کابل و حسب و بدخشان که مردم آنجا نبرد و در ع امتیاز دارند هر فرد از مرد و زن یک شاه رخی انعام شد
 و جهت رسانیدن و قسمت کردن آن مردم متدین و عین شد و مستندان بدرگاه سلیمان فی بیچ متعینی ماند که از

بقوت عا و پد نسیم رایت شاهنشیر بر بود چون صرصه و فتحنامه را میرک مغول در همان منزل که شاهزاده
 کامگار رخصت شده بود با بهشت زنجیر فیل اثر دایمیکر و جماعت اسیران لشکر فاغنه و سمرهای سر واران
 مستعفا و یافته رسانید اسیران را حسب الحکم با استاد علی قلی تسلیم نمودند که نشانه توب و هدیه تفنگ گردان
 و سوار و صرافیه و مضافات جمع یک گرو نقد در وجه جلدوی شاهزاده عالی مقدار رخصت شد
 بعد از آن سپاه ظفر ناه بدو منزل از شاه آباد و کینار آب چون نزول اجلال نمود بتواتر اخبار سلطان ابراهیم
 و لشکرگران سنگ باهنگ محاربه و مقاتله آمدن و اطلاع یافته و دو منزل دیگر از آن مقام قطع نموده بود که حیدر
 لازم خواه کلان بیگ که حسب الحکم بزبان گیری رفته بود باز آمده بعرض اشرف رسانید که داود خان و جمعی از
 ابراهیم سلطان ابراهیم باج شش هزار سوار از آب چون گذشته از اردوی سلطان ابراهیم سه چهار کرده و دو
 لشسته اند جهت قطع و منع آن جمیع سید مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و سلطان حیدر
 و شاه حسین و امیر قلقلی قدم و امیر لولیس علی و امیر عبدالقد کتاب و اردو امیر محمدی پرداجی و امیر کتبیگ
 لشسته و این دلاوران شجاعت شعار از آب چون گذشته بناگاه بر سر سپاه دشمن رسیدند و انجماء در مقابل آمد
 آنچه مقتضای شان بود در مردانگی و تر و دو پایداری تقصیر نکردند اما در ساعت شیردلان سپاه خاقانی آن قوم را
 از پیش برداشته جمعی را بقتل رسانیدند بلیت چوشه را بخت یا و باشند و دولت بود و هر پاسبان پیش را بود
 روز و غافغ و ظفر چاکر برخی را اسیر ساخته و سپاهیان کینه گذار در پی دشمن افتاده آن گروه را میزدند و
 میدویند بقیه السیف هزار حلیه جان سلامت بودند و اردوی سلطان ابراهیم رفته غوغای عظیم در
 معسکه مشا را لیه انداختند و چند سوار را با جمعی از اسیران دیگر و ده زنجیر فیل بیایه سریر نصرت مصیر و معرطن
 عرض داشتند و بنا بر سیاست خاقانی و بهیبت فرمانی فرمان قتل انجماءت صد دریافت و چون
 از مقام کوچ شد حسب فرمان واجب الاذعان جو لغار و غول تمام راست کرده بنظر حضرت اعلی
 در آوردند و باستشاره برای جواب نمای ظلالی فرمان شد که تمامی سپاه اتهام نموده ارا بهامحب
 سازند چنانچه بهشت صداره در یک روز مکمل شد و استاد علی قلی را حکم فرمودند که بدستور تو بخانه روم
 ارا بهار انبر بخیر و خام کا و که بصورت ارجحی ساخته اند بیکدیگر اتصال داده در میان هر دو ارا به شش شصت
 توبه تعبیه نمایند تا تفنگ اندازان بروز معرکه در پناه ارا به و توبه بفرارخت تفنگ توانند انداخت و چون
 روز در یک منزل جهت تکمیل این ادوات مقام شد بعد از آن تمامی دولتخواهان تدبیر طریق محاربه کرده
 باین قلت با سپاهی آن کثرت را مضمون آنکه کریمه گوشت رفیع قلبله علیک فکک کثیره باذن الله
 در صحنه باطن نفس بسته قرار دادند که کوچ کرده شهر یانی پست را در عقب لشکر گذاشته نزول نمایند و صفت ارا به

تاکبر

بت آورد چون آن برگشته روزگار از بیم جان در گوه و سیایان نهاده بجای دوید در رفقه بود و دست در نهاد
 بدار قطع یکد و قتر آن روز شاه و عیال و الدین شیرازی بایر بر نصرت مصیر آمده و عرض ایشنان در پیش
 مولانا محمد مهیب که در لشکر امیر و فضلای لشکر سلطان ابراهیم منتظم بودند حکم بر بعضی آمدن و اظهار دو تنخواهی
 مایه بجزن بسانیدند حضرت فرمود من کافی یکی از قاصدان شاه و عیال الدین را غشور غایت و حجت فرمود
 بجانب ایشان حجت نمودند و ازین منزل حجت قیفر آورد و ایشان و طلبه علم بجای فرزدان او و توابع و سایر
 اسیراتی شاد دل که یکجا دست و پا بپور سرافرازی یافته بودند و سال فرموده بکابل نیز حجت فرزدان او و توابع و سایر
 منتظران از اشتهار و شمه نقد سوغاتها فرستادند درین منازل بر ناولان و قرقان لشکر منصوره در گوه درآمد
 بسیاری از قلاع و مواضع را تسخیر نموده غنیمت بسیار بار دوی نظیر قرین آوردند و از آنجا بد و منزل قریب سهرند
 انتقال اردوی ظفر مال و قلع یافت و از سهرند بد و منزل بار دوی منصوره بجای قصبه تنور رسید در کنار رود که
 نزول شد چون از آنجا لوامی ظفر انجام بجای سامانه مسنام افروخته شد بنیجران معروف شد اشکند که سلطان ابراهیم
 خبر توجریات مالی اجتماع کرده از لوامی دلی که بعد از شکستن عالم خان آنجا متکون بوده است کوچ کرده نزد کتر
 آمده است فرمان سلیمانی صادر شد که امیر کتبیک بجای اردوی سلطان ابراهیم رفته کیفیت آن شکار
 بدانچه مقدور شد با تحقیق نموده بر دوی باز آمده برین اسلوب مومن علی آنکه تفحص و تحقیق لشکر حید خان
 خاصه جنیل سلطان ابراهیم که از صرافیه و جمعیت کرده می آمده است متوجش شود و در قصبه انباله هر دو فرستاده
 سعادت نموده خصوصیات راه و کیفیات احوال مخالفان و پیش آمدن ایشان بعضی رسانیدن درین
 منزل بین افغان که بعد از نفی وارتداد در مقام اطاعت و انقیاد و آمده بودند اما ان یافته بغیر ساطون مستعد
 گشت چون برای کشور کشای شاهنشاهی و اطاعت شد که حید خان از صرافیه و دره دوسه منزل پیشتر آمده حکم
 شد که شاهزاده محمد بایون میرزا خوش غریمت بجانب بشار الیه در حرکت آورد و امیر خواجه کلان بیگ و امیر
 سلطان محمد ولد دی و امیر ولی خان و امیر عبدالغفر و امیر علی محمد خلکان و امیر شاه منصور بر لاس و امیر علی ولد
 میر خلیفه و بعضی دیگر از اچکیان و یکبار در کباب ظفر انساب شاهزاده مالی مقدار روان شدند و بطریق المینا
 قطع مسافت نموده چون قریب بلشکر مخالفان رسید و دوستی نفر سوار انتخابی آزموده بمقدور بمحیث
 ساخته برسم قراولی بیشتر تعین فرمودند اول مقدمه شاهزاده که قریب لشکر غنیم میر به مقدمه لشکر ایشان مقابل
 نموده متعین بقتال اشتغال نمایند تا آنکه فوج شاهزاده عالمیان میرسد و اواج اعدا نیز پیدای می و آتش کارزار
 بلند شده از طرفین بهم در افتند یکبار ضربه فوج ظفر که مویک منصوره و فریده از مخالفان برآورده و فرقه افغان
 انبهرم گردانید قریب دوستی نفر از آن مخالفان اسیر شده جمعی دیگر قتل میرسد و بجا حد

سلطان عالی شان محمد سلطان میرزا و عادل سلطان با سائر امرا از لاهور آمده زوی اخلاص بدرگاه معلی
 نهادند و پیشکشهای تیرت و نوازش بادشاهی علی قدر درجات بهم سپشتند و روز دیگر از کلا نو کوچ کرد
 فرمان واجب الاذعان بنفاذ رسید که امیر محمدی کوکلتاش و امیر احمدی بردانچی و امیر قلیق قدم و امیر ولی خان
 و اکثر امرایان بالشکری عظیم در عقب گرخیگان متوجه شوند و اطراف قلعه بلوت را محاطت نموده چنان سازند که
 هیچ یک از درون آنقلعه بدرزد و خراش و دفاتن آن تلف نشود و مقصود صلی درین احتیاط گرفتاری غازیخان
 بوده روز دیگر در حوالی قلعه بلوت نزول اقبال فرموده امرای عظام را حکم شد که حصار را محاصره نموده کار بر حواله
 تنگ گیرند و روز دیگر اسمعیل خان و ولد علیخان که سپه دولتهان بود بیرون آمده خبرنا بودن غازیخان در حصار ماندن
 دولت خان و علیخان و سائر اقوام با غیبه از تقریر بمشار الیه بعضی رسید و حضرت علی بوعده و وعید استمالت و تهدید
 فرموده او را باز حصار فرستادند و همت عالی بر تسخیر قلعه گماشته مورچهها نزد دیگر بزد چون از استیلائی عساکر نصر
 قرین دست تدبیر آنها از کار و پایی اقامت آنها از جای رفت و دولتهان از راه غزو انکسار امان خواست
 مرحوم بادشاهی شامل حال او شده گناهای او بفرمودن گشت و حسب الحکم دو شمشیر در گردنش آویخته و در
 عام در آورند چون نزدیک رسید فرمان برداشتن شمشیر ماند کوشید با آنکه ادب خدمت چنانکه باید بقیه خدمت
 حضرت اعلی از روی کمالی در ره پروری نزدیک خودش جای داده قلم عفو بر خراش او کشید و بدست گرم است
 که احسان بکنه کار گشت و در نه باد و دست جز احسان نکند ابل گرم و فرمان شد که دولت خان ذریات توان
 او را امان داده اموالش بقلم آورده بپاهیان اردوی ظفر قرین شست نمایند و خواجه میر میران صدر بجا قنط و
 حراست اهل و عیال او تعیین شد چون قلعه بمصرف اولیای دولت فردوس مکانی درآمد علی خان بلازمست
 آمده مقداری اشرفی بر سرم پیشکش آورد و آخر روز در خیل خانه و حرهای خود را جمع نموده با جمعیتش از قلعه بیرون آمد و لاهور
 از دور هر دم را میراند و تمامی آن جمع را بجانته خواجه میر میران برده بمشار الیه سپردند و روز دیگر حضرت اعلی سرانجام ضبط قلعه
 فرموده امیر سلطان جنید بر لاس امیر محمد کوکلتاش و امیر احمدی بردانچی و امیر عبدالعزیز و امیر محمد علی جنگناک امیر قلیق قدم
 و چندی دیگر از امرای محبت اموا لیک در قلعه بود گذاشتند و چون معلوم شد که غازی خان در قلعه بلوت نبوده است
 رایات جلال از غازیخان در حرکت آمده دولت خان و علیخان و اسمعیل خان و جمعی دیگر از انجماعت عهد شکن را
 معید ساخته حکم شد که در قلعه بلوت که مستحکم ترین قلاع آن نواحی است نگاهدارند و در انتهای راه دولت خان و دست
 حیات سپرد و بعد از آن حضرت فردوس مکانی باراده تقصص تحبص بدست آوردن غازی خان و بسراست
 اعمالش رسانیدن کوچ کرده راه ناهموار طی فرموده در وامن دون که کوپشت بس بزرگ و داخل سوا لک است
 نزول جلال از زانی داشتند و روی بیگانه با جمعی لغین فرمودند که آن کوه و هامون را حبست و جوی وانی نموده آن گمر

تمام خود را بلاهور رسانید و چند روز آنجا آرام گرفت و بنا بر اخبار اراجیف که از فرقه افغانان شنیده بود امر بادرشاه
را که بکومک او تعیین شده بودند از روی الحاح تکلیف نمود که چون حضرت ظل الکی شمار البکومک من تعیین
فرموده اند و مرا بتسخیر مملکت اسکندر و ابراهیم حکم شده و غازی خان بامن صلح آغاز کرد و لاق آنست که بموا
من شاهیم باین صلح راضی بوده توجه بجانب دہلی و اگر غایبند امر صاحب تدبیر که از مکر آنجماعه آگاه بود و دین
پیغام را بسبع رضا اصفا نموده جواب داد و ندک غازیخان در نهایت نفاق است و اعتماد بر قول و فعل او
نیست بمجر و اندک دلاامیت و چایلو سی او از پنجار فتنه باوی ملحق شدند از قاعده دانائی بیرونست اگر حاجی
برادرش را بدرگاه فرستد یا بلاهور بدولت خان برسم گردی بسیار برین معنی اقدام توان نمود و عالم خان
ناقص العقل گفته که حضرت اعلی شمار ایما بعت من فرموده اند و مرا باطاعت شما هر چند مبالغه کرد و امر قبول
نکرد و درینوقت شیرخان پسر غازیخان نزد عالم خان آمده اساس موافقت پدرش را استحکام داد و عالم خان و در
برو و تخواهی حضرت اعلی که مدت مدید در قید غازیخان بود گرفته گریخته بلاهور آمد و محمود خان و لدها نجان که او
نیز در مسلک دولت خوانان نظم بود با خود موافق و عارف ساخته از لشکریان جدا شده با غازیخان پیوست
و باتفاق یکدیگر متوجه دہلی شدند بعضی امرای دیگر مانند جمیل خان جلوانی و غیره که از سلطان ابراهیم یایوس
گشته در نواحی دہلی بودند با خود متفق ساخته بحال محاربه با سلطان ابراهیم لوامی غریمت برافراختند چون بقصبه
اندری رسیدند سلیمان شیخزاده مذکور نیز باین جماعت ملحق شده عدد این لشکر چهل هزار سوار یکصد و یکصد و یکصد
شده دہلی را محاصره نمودند سلطان ابراهیم از استماع این اخبار وحشت آثار عازم معرکه نرم آنجماعت گردید
و بعد از آنکه خبر توجه او را عالم خان و آنجماعت شنیدند از حوالی دہلی بدایهیه مقابلہ استقبال نموده با هم دست درآوردند
که چون اقوام افغان را از یکدیگر ناموس بسیارست و هنگام مصاف از یغیمت خود گذشتن و بدستمن آسختن
حیث و عارست ظاهر نیست که اگر وقوع محاربه در روز باشد شاه مقصود از ترق و فاداری روی نماید
و دست حیا و امنک متعلقان منائی گشته از شرم یکدیگر بیچاکس بجانب مانید مناسب آنست که بعد از
انتقای حمزه شفق که نقاب شب روی نیک و بد در پوشد برسم شینون قصد لشکر سلطان ابراهیم نموده
موافقان منائی را با خود ملحق ساخته بکار فغان بجا طر پر وازیم القصه از شش گردی اردو سلطان ابراهیم
مسکریان ایشان بوده است بفرم شینون سوار شده در آخر شب نیت ایشان از قوه بفعل آمده تمام لشکر سلطان
ابراهیم را برهم زد و نجلال خان و بعضی امرای دیگر که وعده وفاق عالم خان کرده بودند و فرصت وفا میبختند ملحق
شدند و سلطان ابراهیم با چندی از قاصد خیلانش در سراج خود متمکن ایستادند تا زمان طلوع صبح به دست بکار
کشادند و نه پای در طرف فرار نهاد و چون عالم خانیان با اعتماد علیه خویش و غلوی دشمن و طمع غارت و تاراج

پیشرفت و ترقی و آبادانی

14-

[illegible]

از لاهور بلازمیت سلطان آمد و از سلطان تنویر شمس شد که خیمه پیش پدر رفت و چون دو لیجان برسیج و جاز قدر
سیاست سلطان خلاصی خود ندید کابل رفته پناه بحضرت فردوس مکانی بابر بادشاه برده حضرت بادشاه را بر
هندوستان آورد و در اثنا راه دولت خان فوت شد و در جانب بهار سلطان محمد نیر وفات یافت
با وجودیکه سبب تسخیر هندوستان و مصالح تدبیر آن بجای مرتفع شده بود حضرت بادشاه توکل لمخلص تا تیرت
الهی نموده در حوالی پانی پت با سلطان ابراهیم مصاف نمود و نهیمیت بر لشکر سلطان ابراهیم افتاد و سلطان
ابراهیم از امر در میان کارزار کشته شده و سلطنت هندوستان از سلسله افغانان لودی باین دو دمان
سعادت نشان انتقال یافت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود و که نه نصرت فرمودن
حضرت جهانباغی فردوس مکانی ظهیر الدین بابر بادشاه غازی
بن عمر شیخ بن ابوسعید بن مرزا محمد سلطان بن مرزا میرانشاه بن میر تیمور گورکان طایف تراهم و جبل الجنه
متوهم چون این مجموع مخصوص قانع هندوستان ست سوانخی که آنحضرت را در ولایت ماورالنهر و خراسان
و جابای دیگر دست داده است بیان آنرا حواله بتاریخ اکبرنامه از تالیفات افاضل پناه حقائق و معارف
آگاه مقرب الحضر الخاقانیة السلطانیة غلامی شیخ ابوالفضل و واقعات بابری و دیگر تواریخ نموده شروع
بما نحن فیه کرده می آید و چون درین سلسله آمد پوز حضرت بابر بادشاه بفردوس مکانی اشتهار دارد و درین
مجموعه نیز همین کلمه تعبیر خواهد نمود پوشیده نماید که چون دو لیجان و غازیخان و دیگر امرای کبار سلطان
ابراهیم اتفاق نموده عرض داشت مشتمل بر التماس تشریف قدم لزوم فردوس مکانی بهند مصحوب
عالم خان لودی فرستادند حضرت فردوس مکانی جمیع امرای نامدار را با اتفاق عالم خان تعیین فرمودند که پیشتر
بسرحد هند رفته بدانچه صلاح وقت دانند بعل آوردند و آنجا محنت بصیرت متوجه گردیده تسخیر سیالکوٹ و لاهور
و مضافات آن نموده حقیقت حال را معروض داشتند و حضرت فردوس مکانی بقنایت ازلی و هدایت
لم یزیل از دارالامان کابل عازم گشته روز اول حوالی قریه یعقوب را مضرب خیام نصرت انجام گردانیدند
و چند روز بقطع قلیلی از مسافت فراداده در بر منزل یکدور و زرقام فرموده انتظار شاهزاده محمد همایون میرزا که
بجست آوردن لشکر بخشان و آسندود در کابل توقف فرموده بود می بردند تا آنکه شاهزاده جوان بجست با توجه
آراسته بلازمیت رسید و از اتفاقات حسنه درین روز سعادت افروز خواجگانان بیک که از عطای ارکان
دولت بادشاهی بود از عزیزین بشرف پایوس اختصاص یافت چون که از اولیای دولت قاهره حالت
منتظره بر طرف شد سرعت در طی منازل نموده برکنار شدند که بآب نیل آب اشتهار دارد اعلام نصرت را
افراشتند و درین منزل حکم شد تا بخشیان عظام شان لشکر و دیده و سوار و پیاده بعرض رسانیدند مجموع

ناگاه از کین برآمده خود را بشکر ایشان زد و خیلی مردم را کشته و زخمی ساخته لشکر ایشان را بر نیم زد و بدرست
 چون اینچنین سلطان رسید اعتراض بسیار با او نوشت و حکم فرستاد و ادای آن کفایت را از دست اهل نئی
 نیاز و نذر جمله مطروان و مردودان خواهند بود و حکمت احتیاط جمعی دیگر از امر او خوانین را بشکر میباش که
 ایشان بقتین نمود و در جانب اهل نئی نیز قریب چهل هزار سوار مسلح و با قصد خیر فیل جمع شده بود چون طرفین
 قریب فزودیک شد که محارب و اتع شود شیخ راجوی بخاری که مقتدای آن عهد بود در میان آمده منع طرفین نمود
 اهل نئی را بصلح بلند و مواعظ از جنبه هدایت فرمود و آنجا محنت بعد از عذر بسیار التماس نمودند که اگر سلطان
 اعظم بیاوین شوالی را خلاص فرمایند دست از ولایت سلطان و مخالفت باز داشته ملک با دلاشه دیگر یک
 چون اینچنین سلطان رسید پسندیدند و بدریاخان نوحانی حاکم بهار و نصیرخان نوحانی شیخ زاد محمد قری
 حکم فرستاد که ایشان نیز از آنجا جانب بر سر باغیان آمده آن فتنه را تسکین دهند و چون لشکر از آن طرف آمد
 اهل نئی را غریبی که داشتند اندیشه قوت طالع سلطانی و عطیه لشکر بادشاهی نکردند و جنگ پیش آمدند و صفات
 عساکر فتنین و افواج جانبین باهم آویختند و خیزبری کردند که از ششاده آن چشم روزگار خیره و تیره گشت آخر امر
 چون شیوه نئی و تنگ حرامی بر اهل آن شوم گشت و هرگز بهیمنت نداد و اسلام خان باغی گشته شد و بیعت خان
 نودی بدست لشکریان و دریاخان نوحانی را کشت و آن فتنه فرو گشت و مال و ملک ایشان تمام در تصرف
 سلطان ابراهیم درآمد که گن جانان تو کا فرستی با منم و کرم که یاد نعمت از بحر و زند بر سینم بکانش و چو دریا
 آتوانی حق گذاری بزم و عادت کن که بدید بر ابراجی که بی قطره بارانش بد سلطان اینچنین کارها را دریافت
 آخر الامر چون کینه امر از دل او بر نیامده بود و انحراف مزاج او با امر او مخالفت ظاهری و باطنی امر با سلطان
 از حد گذشت بسیاری از دروازه و ملک مثل میان بهوده و اعظم بیاوین شروانی که امیر الامر بود در قید و حبس
 سلطانی وفات یافتند و دریاخان نوحانی حاکم بهار و خانجهان دودی و میان حسین قرملی و غیر ذلک از
 خوف و هراس که بر ایشان مستولی شده بود و سر از اطاعت سلطان بدست شیخ زاد باغی او باشن آنجا
 اتفاقاً در وقت میان حسن قرملی در خطبه چندیری باشارت سلطان بدست شیخ زاد باغی او باشن آنجا
 گشته شد و نئی بیشتر باعث متفرامری سلطان گردید بعد از چندگاه دریاخان نوحانی قوت شد و بد او
 بهادران از سلطان برگشته باو متفق شده بودند و در حدود بهار قریب یک لک سوار جمعیت کرده تا ولایت
 سنبلی متصرف شد و خود را سلطان محمد خطاب داده و بسکه خطبه بنام خود کرد و در وقت نصیرخان نوحانی
 حاکم غازی پور از افواج سلطان بهریمت یافته پیش او رفت و چند ماه در ولایت بهار و صفات خطبه
 بهادرخان خوانند در نیمت یا افواج سلطان جنگها کرده مقاومت نمود اتفاقاً پیر دولت خان لودی

و امیر فیل پسر ملک غیر و از اعیان و خضر خان نو جوانی و خضر خان برادر پسر یکن خان لودی و خانجهان را با لشکر عظیم چپند
 حلقه فیل که بزرگ عظم همایون و محاصر گو الیر و تسخیر آن با جیت یقین فرمود اتفاقاً در آنوقت راجه مان واسطی که الیر
 بشیاحت و شجاعت از استمال و اقران ممتاز بود و سابقاً با سلطانین دلی مقابلهت نموده قوت کرده بود و دولت
 صدق او را می بزرگ جیت قائم مقام پدر شده و در استحکام قلعه سیالغه داشت امرای سلطان ابراهیم حسب الحکم
 سلطان او را تخت سلطانه را بر پا کرده هر روز آنجا جمع می شدند و بمهمات و معاملات می پرداختند و در محاصره قلعه
 سعی و جهد مینمودند اتفاقاً در زیر قلعه راجه مان عمارت عالی ساخته بودند و آن قلعه متین و پراخته استحکام داده سما
 با و لکوه گردانیده بود و بعد از مدتی اهل لشکر سلطان بقها کنده و از داری تفنگ بر ساخته آتش داو زد و دیوار قلعه
 ریخت در آمدند و آنمتر را فتح کردند و آنجا ستوری بر زمین یافتند که سالها منور و پستش آن منیمو و حسب الحکم
 سلطان آن ستور زمین را بدلی برده بر در واره بغداد نصب کردند تا ایام دولت حضرت خلیفه آبی آن گاه در
 در واره دلی بود و مولف تاریخ آنرا دیده است آنوقت در آن ایام سلطان ابراهیم را بر امرای قدیم سکندر
 بی اعتمادی بهم رسید و اکثر خوانین بزرگ را معیند و مجبوس گردانید و بدین وقت شاهزاده جلال خان که از گو الیر
 پیش سلطان محمود مالوی رفته بود و سلوک او بر نیاید و از پیش سلطان محمود فرار نموده بولایت کرمانشک رفت و آنجا
 بدست جماعت کوندان گرفتار شد و او را معیند ساخته بسلطان ابراهیم فرستادند سلطان او را بقلعه باسنه
 روان ساخت و در راه بشهوات رسید و شربت سلطنت و توبه چنان شیرین است که که نشان از پی
 آن خون برادر بریزند و خون آزرده دلان را زنی ملک مرز بند که ترانیز همین جریه بساغر ریزند و بعد از چند گاه
 حسب الامر عظم همایون شروانی و فتح خان پسر او که محاصر گو الیر داشتند و تسخیر قلعه را نزدیک رسانیده بودند بدین
 اگر حاضر شدند و سلطان ایشان را معیند و مجبوس ساخت از غیر اسلما خان پسر عظم همایون در آگره سر بهی برادر
 اموال و شتم پدر خود را تصرف شد و احمد خان را که بشقداری آنجا یقین شده بود و دخل نداده بنیاد لشکر گرفتن جمعیت
 نمودن نهاد و احمد خان با و جنگ کرده شکست یافت و سلطان ابراهیم از شنیدن خبر در مقام تدارک شت
 میخواست لشکر فرستد که بیک ناگاه عظم همایون و سعید خان لودی که از امرای کبار بودند از لشکر او فرار نموده
 بولایت لکنو که جاگیر ایشان بود رفتند و با سلام خان مراسلات نموده و طغیان فتند و فساد کو شیدند
 سلطان ابراهیم برادر احمد خان و برادر عظم همایون لودی و پسران حسین قرطی و مجلس عالی شیخزاده محمود قرطی
 و علی خان خانسانان قرطی و مجلس عالی بهکناری قرطی و دلاور خان پسر احمد خان و سایر بزرگان قتلخان
 پسر غازیخان مالوی و پسر یکن خان نو خانی و سکندر پسر آدم که از غیر ذلک را با لشکر انبوه بر سر آنجا جمعیت یقین فرمود
 چون بنواحی قصیه بانگر سو قریب قنوج رسیدند اقبال خان خاصه فیل همایون لودی با بهر اسوار و چند رنجیر فیل

متعلقان خود را با جمعی در قلعه کالپی گذاشته خود با جمعی از بزرگان و چند خلق قیل بدار السلطنت اگره متوجه
 و لشکر سلطان از بیم کالپی را محاصره نموده چند روز بجاده و غار به توب و تفنگ گذشت آخر الامر اهل قلعه
 عاجز آمدند و قلعه کالپی سخر انجامه شد شهر را غارت کردند و غنیمت بسیار بدست لشکران افتاد و سلطان به
 محافظت اگر ملک آدم را با لشکری آراسته بعبرت هر چه تا متر فرستاد و شانه زاده جلال خان بخوابی اگره رسید
 بان مقام کالپی خواست که اگره را بغارت دهد و بقادران اینجا ملک آدم خور را اگره رسانید جلال خان را بمرغ
 حکایت شیرین که موافق مزاج بود ملا تم ساخته از تاراج اگره محفل داشت تا از بی او ملک اسمعیل پسر علامه
 جلوانی و کبیر خان لودی بهادر خان نوحانی و چندین امرای دیگر با لشکر بسیار رسیدند و ملک آدم را قوت تمام
 حاصل شد بعد از آن بجلال خان پیام کرد که از بهادر پوس باطل باز آمده خبر و آفتاب گیر در توبت نقاره و دیگر
 علامات و امارات بادشاهی بر طرف سازد و بطریق امر سلوک نماید تا تقصیر او را از سلطان در خواست نمایند
 و سرکار کالپی بدست و سابق در جا گیر او باشد جلال خان باین شرط راضی شده امارات بادشاهی بر طرف
 ساخت بسمت تکیه بجای بزرگان نتوان زد بگذاشت به مگر سباب بزرگی هم داده کنی به و ملک آدم چه و آفتاب
 و نقاره خانه او را گرفته بلازمست سلطان که از قوج حرکت به بار داده رسید و آن اسباب را بنظر در آورده گفت
 حال عرض داشت نمود سلطان قبول این صلح نفرموده بدفع جلال خان متوجه شد شانه زاده از متعلق این خبر بگریه
 پناه برده و سلطان در اگره اقامت فرمود و امر سلطنت و بادشاهی که بعد از فوت سلطان سکندر ترزل یافت
 استحکام بنیرفت و امر بخالفست توبه و بازگشت نموده از راه اخلاص در آمدند بعد از آن بهیبت خان کرک انداز
 و کرد میراد نوع و دولت خوان اندر را بخواست و محافظت دلی فرستاده و شیخ زاده بنهورا بمحافظت و حراست قلعه
 چندیری و پیشوای شانه زاده محمد خان نواسه سلطان ناصر الدین لودی تعیین فرموده بعد از مرور ایام خاطر سلطان
 از میان بهوده که از اعظم امر و وزاری سکندری بود منحرف گشت نیان بهوده باعث و سابق خدمت از ان شرف
 خاطر سلطان غفلت نمودن گرفت کار بجای رسید که او را مقید ساخته و بخیبر کرده و باک آدم سپرد و در بپوش
 رعایت کرده امتیاز بخشیده بجای پدر نصب کرد و در میان بهوده همدان زندان و ولایت حیات سپرد و در
 بنواظر سلطان رسید که چون سلطان سکندر همیشه قصد خیبر گوئی را باقی قلاع و بلاد آن نواحی داشت و بارها
 لشکر کشی نمود و مراد حاصل شد اگر اقبال بهمنانی و دولت پیشوایان نماید فرم ملوکانه فتح حصار گوار و سایر ولایت
 متعلقه آن نماید تا بر آن عظم هایدن شروانی حاکم ولایت کرده را باسی برار سوایه بیهند و بخیبر قیل بشیر گوئی
 و چون عظم هایدن نواحی گوار رسید شانه زاده جلال خان از اینجا برانده بجانب او پیش سلطان محمود رفت و
 سیاحت آن پسر عالم خان لودی و جلال خان لودی و لیان قریلی و بهادر خان نوحانی و بهادر خان سهراب

اتفاق داشتند از ولایت جوینور قطع نظر کرده در کالپی استقامت ورزیده خطبه و سکه بنام خود کرده مخاطب
 بسلطان جلال الدین شده بنگاهداشتن نوکر و سپاهی و سرانجام نوکر و چشم و تو بجان و تسلی را بجا فرستیداران
 پرگنات نواحی پرواخت چون قوت و کمکت پیدا کرد بر سر عظم هایون شروافه که بالشکر گران قلعه کلنجیر را حصار
 داشت متوجه شده کسان نژاد و فرستاده پیغام نمود که تو بجای پدر و عم منی و خود میدانی که از من تقصیر
 نرفته و نقص عمد از جانب سلطان ابراهیم شده فیلکی از ملک مال که بطریق ارث بمن تجویز نموده بود بران عم
 چشم دوخته و پیوند و اوفقت بریده و صلح رحم را در میان برداشته شمارا باید که جانب حق از دست ندهید
 و اعانت مظلوم نماید چون در اصل عظم هایون را با سلطان ابراهیم سو مزاج بود و ضعیف مالی و شکستگی ملک
 سلطان جلال الدین تاثیر کرده بود و صبح بذا در خود تاب مقاومت و محاربه با شاهزاده ندید دست از کلنجیر
 باز داشته بخدمت سلطان جلال الدین شتافت و بعد از وثوق عهد و پیمان قرار دادند که اول ولایت
 جوینور و آنحد و در تصرف باید در آورده بعد از آن فکر دیگر باید کرد و باین قرار داد کوچ بر کوچ بر سر سعید خان پسر
 مبارک خان لودی که ضابط او داده و در دستند و اوتاب نیا ورده خود را بکمان کشید و حقیقت حال افسلطان
 ابراهیم عرض داشت سلطان ابراهیم اراده نموده که بالشکر انتخاب متوجه دفع و رفع آن فتنه کرد و در نیوقت
 بمشورت دو تنخواه مان چندی از برادران که معید بود و مثل شاهزاده اسمعیل خان حسین خان محمد و خان و
 شاهزاده و و تنخواه را فرمود که در قاعه مانسی بمخاطب بنگاهدارند و بخت منتهی یک دو حرم نیز مقرر داشته از ماکول و
 ابوس و سایر ما محتاج مقرر ساخت روز پنجشنبه بخت و چهارم شهر ذی الحجه سده ثلث و عشرين و ستمانه ریات
 سلطانی متوجه شرق گشت و کوچ بر کوچ متوجه شد چون بمنو کار رسید از اینجا غرم قنوج واقع شد در اثنای راه
 خبر رسید که عظم هایون با پسر رشید خود فتح خان از شاهزاده جلال خان روی گردانیده عازم ملازمت ازین فتنه
 سلطانز ابغایت قوت دل حاصل شد چون عازم هایون نزدیک رسید سلطان ابراهیم اکثر امر را با استقبال
 او فرستاد و او را بموازشات خسروانه سر بلند گردانید و در نیوقت خبر رسید که خانچند زمین در اجرتو لے از توابع برگشته
 کول که از مواس مشهور است با عمر پسر سکندر سو جنگ کرده او را بشهادت رسانید و ملک قاسم حاکم سبیل بر سر او
 آده فح کرده آن مفسد را بقتل آورده و آن فتنه ناکهان را تسکین داده و قنوج که محل نزول لشکر سلطان بود
 بملازمت رسید و اکثر امرا و جاگیر دار جوینور مثل سعید خان و شیخ زاده محمد قمری و غیره با بخت دست آمده داخل و تنخواه
 شدند و در نیوقت عظم هایون شروافه عظم هایون لودی و نصیر خان نو خا ف و غیره بم را بال لشکر بیار و فیضان
 از واکر و بر سر شاهزاده جلال خان تعیین فرمود و درینجمل شاهزاده جلال خان در کالپی بود پیش از آنکه این امرا
 بدانجا رسیدند نعمت خاتون و اتباع خود و قطب خان لودی و عماد الملک بن عماد الملک و ملک بدر الدین و

دور بنود عاقبت ارکان دولت در تالی آن شیده مصلحت دیدند که هنوز شاهزاده جلال خان را چندان
 استقلال استقامتی حاصل نشده بدلی باید طلبید و بجهت طلب شاهزاده جمیعیت خان کرک انداز را فرستادند و
 فرمان بیا لطفت و کرمیت صادر شد که مصلحتی در میانست باید که برید برهم بلیا خود را برساند چون جمیعیت خان
 بلازنت شاهزاده رسید بر چند اقسام فریب و ملاصت و چاپلوسی بجا آورد و شاهزاده را غرضه خود را بکلیش
 غالبتر شد بر معافودت بجا بهائی لایم طلبیش آورد و بطاقت الحیل گذرانید اینی را جمیعیت خان بسطان
 عرضه داشت نمود چون سلطان شیخ زاده محمد پسر شیخ سعید قزلبی و ملاک امیر علی بن علی الدین حلوانی
 وقاضی محمد الدین حجاب بمقتل را بطلب شاهزاده فرستاد و فسون ایشان نیز در گرفت و شاهزاده بر اجبت
 اقدام نمود و بعد از آن بمشورت دانایان و فیلسوفان وقت با امر و احکام آخند و دفرامین صادر شد و بهر کدام
 مضمونی و غایتی علوه در قمری و اشارتے جدا فرخورد رتبه و حالت هر کس و نسبت او قلمی یافت خلاصه
 مضمون آنکه از اطاعت و موافقت شاهزاده جلال خان احتراز و اجتناب نمایند و بجنود او نروند و احتیاج
 خدمت و ملازمت او نکنند بعضی امر صاحب جمیعت که در آن طرف بودند و سی و چهل هزار نوک و داشتند
 مثل دریا خان فوحانی حاکم ولایت بهار و نصیر خان حاکم غازی پور و شیخ زاده محمد قزلبی ضابطا و ده و لکنو
 و غیر هم بهر کدام یک کس معتبر محرم خود را با خلعت خاص و اسب و دیگر نوازشات فرستاد و چون اینی فرامین
 باجماعت رسید همه از اطاعت شاهزاده عدول و رزیده راه مخالفت پیش گرفتند و در وقت سلطان محلی
 مرصع مکمل بجا بر نفیسه آراسته بدیوار خانه نصب نمود و در وجهه پانزدهم ماه و پنجم سنه ثلث و عشرين سنه
 بران تخت جلوس نمود و در مجلس عالی منعقد گردانید خلایق را بارعام داده ببلایران درگاه اعیان دولت
 و سایر پاسبان بقدر رتبه و منزلت هر یک خلعت و کمر مشیره و کمر خنجر و اسب فیصل و منصب خطاب و جایگاه
 مرحمت فرمودند و نه اگر بایست دولت غرور باز با احسان دل و دوشان مید سازد از آن یافت کاوش
 بر خصم رست که چون شترنی داشت فرمان برست سپه را با احسان قوی گن بجنگ که از جنگ مرد
 افکن افتد پلنگ با و محمد و حلقه عبودیت در گوش ایشان افکند و بتازگی همه را فزون عنایت و احسان
 خود گردانید و خاص و عام را از خود راضی و تشنه و ساخت و بر فقر و آساکین ابواب خیرات برکشاد
 ند و معاش و طیفه و دارا و آرمه را زیاده کرد و بگوشته لشمنان و متوکلان فتوحات و نذ و فرستاد و امور
 و جهان داری را از وقتی تا از نخبه و کار ملک از سر استقامت گرفت و چون شهنشاه جلال خان انیکلا
 و بار میانیه کرد و مخالفت امر آن خالک عین الیقین او شد بر گشته بجایمی آمد و دانست که با سلطان
 ابراهیم او را بجای دارد و زمانه ساری نماید بر طایفه طریق مخالفت پیش گرفت و بمشورت جمعی که با او

مشاهده شد که فی الحال بنادر آن بر داختی و همه وقت بقطع خدمت و معاملات و سرانجام ملک و
 رفاهیت خلق مشغول بودی و از حدت فتنه او بخنان غریب مذکور است آنچه نصیحت اقرب بود و نسبتاً در آن
 کمتر داشت تحریر آن اقدام نموده آمد حتی که دو برادر از مردم گوایر از بنیوای تبتگ آمده بالشکر که بر سر فرات
 معین شده بود همراه شدند و در وقت غارت و تاراج بازه زرد و سیاه را بر سر نگیمن و دو قطعه لعل قیمتی بدست ایشان
 افتاد یکی از آن دو برادر گفت که دعای ما حاصل شد دیگر آنکه بدست گشتم بخانه میر ویم و فراغت میگیریم دیگر گفتی
 ای برادر هرگاه و در مرتبه اول ما را اشتغال این غلبتی بدست افتاده شاید در مرتبه دیگر بهتر ازین بدست افتاد
 گفت من خود دیگر بجای میر ویم پس غنیمت تقسیم کرد و بدو برادر کلان حصه خود را نیز تسلیم او نمود که بزین او برساند
 آن کس بخانه خود آمده همه غنایم را تسلیم کرد برادر نمود الا لعل بعد از دو سال که برادر او آمد و تقصص نمود لعل
 در میان نبود برادر گفت که لعل چیست گفت بزین تو دادم گفت او میگوید که من نرسیده گفتم دروغ
 میگوید اندک تمهید بیاید که در آن مرد ضعیفه را بتهدید کشید او گفت اشتب مرا ملت و ده که صباح حاضر نم
 بخانه میان بهور که از امر اسی در برگ و میر عدل سلطان سکندر بود در فتنه احوال باز گفت میان بهور و شوهر او را
 و برادرش را حاضر کرده استفسار نمود و برادرش بهر شگفتی که لعل را نیز نوی داده ام میان گفت گواه دارم
 گفت آری چکس است گفت دو بهمن اند میان ایشان را حاضر کن بقمار خانه رفت و دو قمار باز را خبر
 داد و تعلیم کرد که بچه عنوان گوای و پسند و ایشان را جامهای پاکیزه پوشانیده بدیوان آورد چون ایشان گوای
 دادند میان بهور و شوهر آن زن گفت که نزد و بهر چه که میخواهی لعل را از زن بستان زن از آن میگوید
 آمده خود را بسرد دیوان سلطان رسانیده داد خواهی کرد سلطان او را بخانه داد و استفسار احوال نمود زن حیرت
 حال تقریر نمود و سلطان گفت چرا پیش میان بهور و شوهری گفت رفتم چنانچه باید پیروی نکرد و سلطان فرمود
 بهر را حاضر کردند و ایشان را از بیم جدا جدا طلبیده بدست هر یک از این دو برادر پاره نموم داد که سیاحت آن
 لعل را بنابر نزد موافق ساختند پس گویان را جدا جدا طلبیده نموم داد ایشان هر کدام بنیای مختلف ساختند
 همه را نگاه داشت زن را طلبیده گفت تو هم بسیار که سیاحت آن لعل چه جو زن گفت من چیز را ندیدم چگونه
 بسازم هر چند میان نموده زن قبول نکرد پس میان بهور و شوهر مخاطب ساخت و گویان گفت اگر راست میگوید
 شما ارجان امانست و اگر دروغ خواهید گفت کشته خواهید شد ایشان صورت قضیه برآستی در میان آوردند
 برادرش بزین را نیز طلبیده در معرض سیاست داد و چون قادر از روی راستی و زنیان آورد و آن ضعیفه از آن
 نسبت خلاص شد و کمال امانت و عمل آن بادشاه و توضیح انجام شد عفراتی سلیس و بهر از میگفت که در
 تخلص میکرد شیخ جمال که بنابر صاحبان و بهر امانان او بود و این ابیات از او بر سبیل یادگار تحریر یافت

از علما پرسید که درین باب حکم شرع چیست گفتند که تیغانهای قدیم را ویران ساختن جائز نیست و غسل کردن حرامی
از قدیم معمول بوده است نمی آن بر شما نیست شانزده دست بنجر کرده قصد آن عالم نموده گفت که طرف کفا
میگیری و آن بزرگ در جواب گفته است که آنچه در شرع آمده است میگویم و در راست گفتن باک ندارم شانزده
تسکین یافت آنقصه در جمیع بلاد خود در مساجد مفری و خطیب و جارب کش تعین نموده و وظیفه وادار مقرر
ساخته بود در رستان جاسه با و سالها بخت فقر فرستادی و هر جمعه بقبرای شهر جمعی گفته مبلغ میرسانید و هر
روز طعام بخت و خام چندجا در شهر تقسیم میکردند و یومیه و جمعی و دو مرتبه انعام در سالی در کل مالک مخصوص
فقر بود و در ایام تبرک مثل رمضان و عاشوره شکرانه بفتوحات و کام یا سپاه قرا و درویشان را خوشدل
ساختی بخت اگر بادت شوکت سروری بد دل زیر دستان بدست آوری بد علم را رواج شد و
امرا را و ما و سپاهیان نیز یکسب فضائل مشغول شدند و مردم معقول از مال خود آنچه موافق شریعت
بفقر و ارباب استحقاق میرسانید منتقلست در وقتی که سلطان بملول در گذشت و سلطان سکندر بخت
سلطنت طلبه اشتند در روزیکه از دهللی نزد بهار الدین که از بزرگان وقت بود بخت التماس فاسخ رفت و
گفت که من کتاب میزان صرف پیش شما میخوانم که بخوانم و بنیاد کرد و استاد چون خواند بدان اسدک گفت
فی الدارین سلطان گفت باز بگوئید و تا سه مرتبه تکرار کرده دست آن عزیز را بوسیده اند عار انیک بقال
گرفته روان شد حدیث اهل فنا ترجمان تقدیر است بد بود ضمیر و زبان شه شبیه لوح و قلم به سعادت
ازلی در وفاق شان مضمهر شقاوت ابدی در نفاق شان مدغم از امر و ارباب دولت هر کس محتاج
و فقیری را وظیفه و مدد معاش مقرر فرمودی پیش سلطان مقرر بودی و گفتی که بنا چیزی نهاده که در آن
نقصان نتواند و خبر داری نسبت باحوال رعیت و سپاهی رسانید که خصوصیات خانه مردم با و رسید
و گاه گاه از اوقات تنهایی مردم خبر داری چنانچه مردم گمان می بردند که سلطان جن آشناست و او غنی است
اخبار میداد که هر گاه لشکر بجایی می فرستاد و فرمان هر روز بان لشکر میرسد یکی صبح رسد که کوچ کرده
در فلان محل منزل کنند یکی در وقت ظهر و آخر روز رسد که چنان چنین کنند و این ضابطه هرگز تخلف نشد
و اسپان واکچو که در راه دائم مستعد میبود و با امرای سرحد که فرمان صادر میشد امر اتا دوسه گروه باستقبال
میرفتند بخت کسی که فرمان میبرد و صفه می بستند و بران ایستاده میشد و آنکس که فرمان صادر می گشت او
زیر صفه بهر دو دست فرمان گرفته بر سر می نهاد و اگر حکم بود که بهایجا بخواند آرنده حکم میرسانید و بهایجا میخواندند
و اگر حکم میبود و مسجد بر سر منبر خواند چنان میکردند و اگر مخصوص شخص بودی با خصوصیتی با و نوشته بودند
مخفی میخواندی و بهر روز و روزنامه مخفی و واقعات پرگنات و ولایات بعرض میدی و اگر سرسوی ناملا می

پسر مبارک خان تغیر داده شیخ زاده کهن سپرده بدو پور رفت و از دمو پور بدار الخلافت اگره آمد و بر عادت
قدیم فرامین با طرات و جوانب صادر نموده بسیار از امر سرحد طلب فرمود چون عمر او فانی و ملک تاج
غیت درین وقت سلطان رامضی عارض شد هر چند از روی غیرت بخود ضعف نمی آرد و بهمان حالت بیون
میداشت و شوارشیدار رفته رفته مرض قلب گشت چنانچه بقمه آب در گلگون میرفت و راه نفس بسته شد
ساقیانند درین بزم بدان پیر می کرد که چون هنگام طرب جام روح گیرند که کاس عشرت زگل خاک سکندر سازند
بادیه پیش زخون لی سنج گیرند و در یک شب نیمه ماه و قنده سه شلت و عشرین و شستهار رخت هستی بر بست
سکندر شش هفت کشور نمایند مانند کسی چون سکندر نمایند ایام سلطنت او بست و هشت سال بخوابد
چون مناقب و مناقب سلطان سکندر در بعضی تواریخ آفند و در دست کشیدی راحل بر مبالغه و اغراق کرده
از انچه بصحت اقرب بود و ایراد کرده شد گویند سلطان سکندر بحال ظاهری ارسته و کمال معنوی پیراسته
بود و در ایام سلطنت او نهایت ارزانی شد و امن حاصل گشت سلطان بر روز بارعام داد و
خود ببادخواه وارسیدی و گاه از صبح تا شام خفتن بمعالیات مشغول میبود و نماز پنج وقت را در یک مجلس
میکرد و در ایام سلطنت او دست تسلط زمینداران هند گوناها شده بود و بهمن طبع و فرمانبردار گشته قوس و
ضعیف یکسان شده در کار با انصاف میگردید و در وقت کارزار قلندری پیدایش در دست او
همه مان بود گویند روزیکه بایرادر خود دیار بکشاه جنگ میکرد و در وقت کارزار قلندری پیدایش در دست او
گرفته گفت ترا فتح است سلطان دست کشیدی در جواب گفت هرگاه در میان طائفه اسلامی جنگ باشد
بشارت میدهم از چسب دست کشیدی در انچه خیریت اسلام است آن شود و در فتح هر صلاح خلق باشد
حکم بر یک طرف نباید کرد بلکه باید گفت در انچه خیریت اسلام است آن شود و در فتح هر صلاح خلق باشد
از حق باید خواست هر سال دوبار فقره و مستحقین و لایست خود را فرمودی که بتفصیل نوشته آوردند
و بهر کس از خود حال او بپای ششاه گفته فرستادی هر که حجت تو کردی آمدی از نسبت پدران او بپای
پرسید و فخر آن پیر دختی و بی انگار و بی نظیر و اید پاک را دوی گفتی که از جایگه سامان خود نماید
اسلام میرسد داشتی که درین باب بسجده افراط رسانیده بود جمیع معابد کفار را منهدم ساختی بی نام
ساخت دستور که اگر حاجی غل غل هند و است سر او بازار مسجد و مدرسه ساخته موکلان گماشته بود
خیال غل نمیدادند و اگر نهندوی در شهر راه را و درین یاسر تراشیدن نمودی جام و سبت برین بر
علانیه رسو کفار مطلقا بر انداخته و نیزه سالار سعو که هر سال میرفت منع فرمود و عورات را از رفتن
ایا شایزاده که او بودند که در تان حوضیت که هندوان آنجا جمع شده غسل

فرامین مستعمل فرموده اطاعت بجهت خان و خطبه خواندن در ولایت چندیری و حصول فتوحات تازه با طاعت و
اکتاف ولایت بلند آوازه گشت و در محل جاگیر بعضی امرا را بنا بر مصلحت ملکی تغیر و تبدل لائق دیده سرکار آوا
از تغیر بہکنخان پسر عالمخان لودی بخضر خان برادر کوچک او تفویض نمود و همچنین جاگیر خواجہ محمد عابد قرہ بلے
بخواجہ احمد برادر او مقرر شد و جاگیر مار دیگر علی بن اقباس بعد از ان سید خان پسر مبارک خان لودی و شیخ
جمال پسر عثمان قرہ بلے و رای جگر سین گجوانہ و خضر خان و خواجہ احمد را چندیری لقین فرمود و این جماعت
الولایت را بحیطہ تصرف در آورده در ان مملکت استیلا یافتند و حسب الامر سلطان شانہ زادہ محمد خان بہرہ
سلطان ناصر الدین مالوی را شہر بند کردہ سلطنت آن مملکت همچنانکہ بود بروی مقرر داشتہ خود صاحب
اختیار شد و چون بہجت خان این معاملہ ممانعہ کردہ بود و در ان طرف مصلحت ندید ملازمت سلطان
آمد و درین وقت از حسین خان قرہ بلے ضابطہ قصبہ مبارک خاطر سلطان منحرف شد و بحسن تدبیر حاجی سارنگ
بدان طرف فرستادہ لشکر حسین خان را بجانب خود کشیدہ در فکر مقید کردن او بود و او واقف گشتہ با معدود
از موافقان بولایت لکنوئی رفتہ بسلطان علاء الدین والی بنگالہ پناہ بردہ درینوقت علی خان ناگوری
کہ بصوبہ سی سوپر لقین پو پاشا نہادہ دو لٹخان کہ حاکم مہتمم و محکوم سلطان محمود مالوی بود و شہوہ موافقت
و یکجہتی و عہد و مواخات در میان آورده بحسن سلوک او را بمنابت سلطان ترغیب نمودہ مقرر ساخت
کہ قلعہ مہتمم بسلطان پیشکش نماید و علی خان در ان باب بسلطان عرضہ داشت فرستاد سلطان ازین
خوشوقت شدہ غم انطرف نمودہ کوچ در کوچ بنواحی سیانہ رسید و مدت چار ماہ در ان نواحی بسیر و شکار
و ملاقات علما و مشائخ خصوصاً ب صحبت سید نعمت اللہ و شیخ عبد اللہ حسنی کہ بخوارق و مکاشفہ اشتہا
داشتند گذراند و از استان گذر زانکہ گاہ سنجیدن بد شد و ز قرب تر از و بزر مقابل سنگ
بالجملہ شاہزادہ دو لٹخان و والدہ اش را کہ صاحب اختیار قلعہ مہتمم بود و بمواعید بسیار چنان فریقہ خست
کہ شاہزادہ بمجمل تمام متوجہ خدمت سلطان شد حسب الامر سلطان جمیع امرا استقبال نمودہ باعزاز و اکرام تمام
ملازمت آوردند و سلطان او را بر رسم فرزندان نواختہ خلعت خاص و چند راس اسب و چند بخر فیل
عنایت فرمودہ بر قرار داد و مہم و تکلیف سپردن قلعہ مہتمم نمود و اتفاقاً ہمان علیخان نفاق و زریذہ شاہزادہ
دو لٹخان را برین داشت کہ قلعہ مہتمم را ندید و برقص عہدش دلیر ساخت شاہزادہ در سپردن قلعہ مہتمم
مینمود و سلطان ارفاق علیخان واقف شدہ سرکاری سو پر از و تغیر دادہ برادر او ابابکر داد و از حلم و کرم و
زیادہ ازین بیعتی بعلیخان نکرد و شاہزادہ مہتمم را نیز مخاطب و معاتب ساخت چون سلطان از ولایت
سیانہ و آنچہ در مہتمم و خطا ہمہ سامان بجانب تہنک نہضت فرمود و از انجا قصہ را ہمہ

صد و بیست و یک سال و پانزده روز غیر فعل با خلعت و بلیغی نقد عنایت کرده او را همراه خاتون بجانب کابل
 رخصت نمود و بیست و یک مرد می کن که مرد می کردن چه مرد آزاد را گشت رنبد و چه پادشاه و بیست و یک مرد می کن که مرد می کردن
 و ستاده را یات دولت از نظام لپا که کوچ کرده بنوا می شکانت رسیده افواج بر سر سترخان آن حدود لغین
 نموده آنحال از اهل شرک و طغیان پاک صاف گردانید و با بجا نهاده گذاشته بدار الخلافت اگر قرار گرفت
 در این وقت خبر رسید که احمد خان پسر مبارک خان لودی که حاکم لکنوتی بود بمصاحبت کفار طرغیة ارتداد پیش
 گرفته از دین اسلام برگشته است بنام محمد خان برادر احمد خان حکم صادر شد که او را عقید ساخته بخدمت فرستد
 و سرکار لکنوتی بسید خان برادر او مغضوب گشت بهر آن ایام محمد خان نواسه سلطان ناصر الدین بالوے
 از جده خود بر اس نموده پناه آورد و سرکار چندیری بجا گیر او مقرر گشت و بشان نزد جلالتان امر شد که حدود
 معاون او باشد تا از لشکر بالوے آسی بدوزند در این وقت سلطان از امر اوای سیر و لشکر غالب آمده بجا
 دهلپور حرکت کرد و از اگر تاده دهلپور پسر خنزل قصر و عمارت بنامی نهاد چون دولت مساعد بود در زمین
 مشغول لشکر ملکتی صید و شکار و تفصیل این اجمال آنکه طغیان و ابا بکر از اخوان محمد خان حاکم ناگور خدرے
 بر محمد خان نگخته خواستند که بچیده او رگشته در ملک او تصرف نمایند و ازین بکار اطلاع یافت برایشان غلبه
 کرد و ایشان گرسنه بیدارگاه سلطان آمدند و محمد خان از مخالفت اخوان و اقارب و پناه بردن ایشان
 بآن بادشاه و مالیشان ماقبت اندیشی نموده مرافض اخلاص آئین با تحت و بدایا بسیار فرستاد و خطبه و
 سلطان مبل در آورد و سلطان اسب و خلعت با فرستاده از دهلپور مراجعت نموده بدار الخلافت اگر قرار
 گرفت و چندگاه بساط نشاط گسترده بسیر باغات و بزم آرائی و عیش و فراغت گذرانید واضح باشد که اگر
 در ایام سلطنت او بادشاه نشین شد بعد از بدتی باز بجانب دهلپور غریبت نمود و درین وقت بهمان
 سلیمان پسر خانخامان قرطبی فرموده بدار لشکر و خشم خود بجانب او تنگ سر حدی سوری بکوبک حسن خان نو مسلم
 رای و دگر نام داشته متوجه کرد و او غدر آورد و گفت که از ملازمت دور گردم این حروت باعث آزرده
 خاطر سلطان شده حکم فرمود که او را خدمت مامور باشد و امشب تا صبح انچه از اموال و اشیای خود
 تواند از شر برآورده بعلق یا و داشته باشد و انچه نتواند بگزارت عام و بند و پرگانه اندی ببرد و معاش او
 مقرر باشد و او در فقه دران قصیه ساکن گشت و در وقت بیعت خان ضابط چندیرے ابا معین بدیع و منقاد
 بادشاهان بالود بود بسبب ضعف حال سلطان محمود الوی و ختم و ملکت او بوسیله ارسال تحت سلطان
 متوسل شد چون سلطان عمو و الملک بده را که احمد خان نام داشت بجانب چندیری تعین کرد تا او بیعت
 بیعت نمال و چندرے و آن حدود و خطبه سلطان بخواند بعد از آن سلطان از دهلپور مراجعت نمود و با گره آید

فرمود جلال خان حاکم کابلی حکم فرستاد که رفته تر در محاصره نمایند و اگر ابل قلعہ بصلح در آید از مصالح و مکرر
جلال خان لودی رفته قلعہ محاصره نمود و سلطان بعد از چند روز برتر رسید و دوم که سلطان جهت دیدن
قلعہ سوار شد جلال خان لشکر خود را آراسته در راه ایستاد و تا جمعیت او بنظر آید و مجرای خدمت او شود
لشکر خود را سه فوج ساخته بود یک فوج از پیاده دوم از سواران سوم از فیلان سلطان کثرت لشکر او را متعجب
کرده رشک آورد و قرار داد که او را بتدریج خراب ساخته از میان باید برداشت قلعہ غایت استحکام داشت
و پشت که روه طول آن قلعہ بود لشکریان پرور جنگ قلعہ می رفتند و کشته می شدند بعد از آنکه چند روز برین
گشت سلطان فرمود که مردم طره و ساطوره و رارغ نول و بل جهت کندن حصار طیار کرده است و جنگ
باشند ابل لشکر کفر موده عمل نموده از هر طرف جنگ آورده داد مردی و مردانگی دادند سلطان بران عمل
ایستاده تفرج میکرد و دید که در قلعہ یک جانب سکان کردند در ساعت از اندرون مسدود ساختند مردم
بسیار تلف شدند و آن روز فتح قلعہ پیش رفت لشکر را بر گردانیده فرود آورد و درین اثناء سلطان بر سر گرفتن خراب
کردن جلال خان شد مردم خوب او را بجانب خود کشیدند و جمعیت او را بر زمین و بعد از آن دو فرمان صادر
فرمود یکی در باب بستن جلال خان بنام ابراهیم خان نوخانه و سلیم خان قرملی و ملک علاء الدین حاکم
و دیگر با اسم میان بهوه و سعید خان بن زکو و ملک آدم خوانین مذکور جلال خان را بموجب حکم بنجیر کرده به قلعہ
او تنگ برده بحفاظت پرداختند و بعد ازین واقعه ابل قلعہ سیب آبی و گرانی غلہ بزبون شد و همان خواستند
و با موال خود بدر رفتند سلطان بتجارتها ویران ساخته مساجد بنا فرمود و علما و طلبه را وظائف و
ادارات تعیین نموده در اینجا متوطن ساخت و شش شاه درپای قلعہ توقف نمود و درین اثنا شهاب الدین
پسر سلطان ناصر الدین والی مالوه از پدر بنجیده قصد ملازمت سلطان نمود و چون شهاب الدین قریب
نیمه از اعمال مالوه فرو آمد سلطان اسب و خلعت فرستاد و با پیغام کرد که اگر چندیری را که از توابع
مالوه است سپارد و نوعی امداد او کرده شود که سلطان ناصر الدین بر دوست نداشته باشد اتفاقاً شهاب
شهاب الدین را مانعی چند آمده از مالوه بدر نیامد چنانچه در طبقه مالوه و گرافته و سلطان سکندر در دست و شش
ماه شعبان سنه اربع و عشر و تسعمائے از قلعہ ترور کوچ کرده در راه و قلعہ سنه مذکور کنار آب سرد و فرو آمد و چنان
بجا طر سلطان رسید که چون قلعہ ترور بنجایت مستحکم است اگر بدست مخالفی بیفتد از دست او نتوان بر آورد
بنابران قلعہ دیگر گردان ساخت تا عظیم بران دست نباشد و ازین غرضه خاطر جمع کرده بقصه بهار آمده
یک ماه توقف کرد و درین اثنا نعمت خاتون زن قطب خان لودی با و شاهزاده جلال خان آمده به لشکر سلطان
ملحق شد سلطان بدیدن ایشان رفته دلجوئی نمود و بعد از چند روز سر کار کابل بجایگزید و شاهزاده جلال خان فرود کرده

۱۴۴

لطایف الکبری

جمع کثیر قتل و اسیر گشتند سلطان او ده خان ملک او ده خطاب و او ده رعایت کرده بواسطه رسیدن نرسات توجو اگره شد چون بدو پلور رسید جمع کثیر از امران و اسباب گذاشته خود باکره زنت نرسات قرار گرفت و بعد از طلوع سپیل در سنا شنی عشر و ستمائت جانب قلعه او تنگ رفت و چون بدو پلور رسید عباد خان قزلباش و مجاهدان را با چند هزار سوار و صد پیاده و چند تنگ و ستمائت جانب قلعه او تنگ رفت و چون بدو پلور رسید عباد خان قزلباش و مجاهدان پسر طاهر بیگ کاملی ساکن قصبه تمانیس و شیخ عمر شیخ ابراهیم مقرر شد در ولایت کاپیسی عباد خان قزلباش و مجاهدان بودی برجلال خان پسر او مقرر شده بود و همکین خان و حاجی خان برادر جلال خان بهم مخالفت نموده احوال خود را به سلطان عرضه داشت کردند سلطان فیروز خان را پیشین نشان فرستاد و عنوان طایفه را قزلباش افغان و مجاهدان را بدو پلور گذاشته بکنار آب چپیل نزول کرد و همکین خان و حاجی خان را رسیده بغنیات مناز شدند سلطان بتایخ بنیست و سوم ماه مذکور به او تنگ آمده قلعه را محاصره نموده حکم کرد که تمام لشکر مستعد جنگ بیکار شده بالایات حرب ضرب همت بر تفریق قلعه گمارند سلطان بساعتی که اکثر نشانها اختیار کرده بودند بنفس خود روی بکارزار آورده اطراف جنگ انداخت لشکریان چون نور و طخ چسپیده داد مردی و مردی میدادند نسیم فتح و ظفر بر چرم ریایات سلطان و وزید از جانب ملک علاء الدین دیوار قلعه شکافته شد و جوانان مروانه درآمده جهاد کردند و هر چند اصل قلعه فریاد الا مان بر آوردند و بگوش کسی رسید و از اطراف رخنه ها بود قلعه منگشت بیت بود قلعه آسمان گردید و بنزد افگند مر آسا کنند و چون پوتان بر خانه ها حمله خیزید جنگ میکردند و عیال خود را می کشتند و میوه ختنه و زمینیان تیری چشم ملک علاء الدین رسید چشم جهان بین اورا بی نور ساخت سلطان بعد از فتح لوازم لشکر تقدیم رسانیده قلعه را حواله کرد و مجاهدان نموده بچانه ها را بر انداخته بنای مساجد فرمود و چون سلطان رسید که مجاهدان از راه او تنگ رشوت گرفته تصد بر گردانیدن سلطان نموده بود بتایخ شازده محمد شلث عشر و ستمائت ملاجین خاص حاجب که آن مختصان مجاهدان بود مقید ساخته ملک تاج الدین کینو پیروز و بخواهین کرد و در دیو پلور بود و در حکم صادر شد که مجاهدان را مقید سازند در راه محمد شلث عشر و ستمائت جانب اگره کوچ شد در اثناء راه یک روزی بواسطه تنگی راه که راه گاه بالا و گاه شیب بایست رفت بجهت عبور مردم آنجا متزلزل شد و ملاقق بواسطه بی آبی و هجوم و کثرت حیوانات بسیار تلف شدند در آن روز نهایی یک کوزه آب پانزده تنگ رسید بعضی از رعایت لشکری که آب میبافتنده افتد میخورند که سیزده چون مرد را صاحب الحکم شمرند و بدست صد کس بقلع آمدند بیت چوایام هستی سرای بدو پلور کند در میان آب تا شیر نه بر دست و ششم گاه مذکور بدو پلور آمد و چند روز توقف کرده باکره آمد نرسات را گذرانید و بعد از طلوع سپیل در سنا شنی عشر و ستمائت غم تسخیر قلعه و از توابع بالوه

عرف میندگی نزول فرموده دو ماه در آنجا توقف کرد بواسطه نزولی آب آنجا بیماری در میان مردم افتاده و بنیاد و بنا شد راجه گوالیر نیز بملازمت پیش آمده صلح خواست و سعید خان و بابو خان و رای کشیک را سلطان گرجی پناه با و برده بود و نذر قلعه خود بدر کرد و بکرمجیت پسر کلان خود را بملازمت فرستاد سلطان ادرابا سپه خلعت نوازش کرده رخصت انصاف ارزانی داشته بنجانب اگره مراجعت کرد و چون بدیه پور رسید آنجا را نیز بنیلکدی بخشیده با گره آمده برسات گذرانید و بعد از طلوع سهیل در ماه رمضان سنه ۹۵۷ و تسعته هجرت تسخیر قلعه مندر اطل لوامی غریمت برافراخت و یک ماه نواحی دهم پور توقف کرده افواج فرستاد که حوالی گوالیر و مندر ایل را تاخت و تاراج کردند بعد از آن خود رفته قلعه مندر ایل را محاصره فرمود اهل قلعه امان خواسته قلعه سپه و نسلطان تجاها و کناس را خراب ساخته مسجد بنا فرموده میان مکن گماشته مجاهد خان را بر سر قلعه خود گذاشت و خود بناخت و تاراج آن نواحی در حرکت آمده خلق کثیر را اسیر و دشتگیر ساخت و باغات و عمارات را سمار کرده بجانب اگره روان شد و چون بنه پور رسید قلعه را تعمیر نموده از رای بنا کدی تغییر داده حواله ملک قمر الدین ساخت و خود در اگره متدار نموده امرا را بجای گیه ای ایشان رخصت فرمود در خیال روز یکشنبه سوم ماه صفر سنه ۹۵۷ و تسعته در اگره زلزله عظیم شد چنانکه کوهها در لرزه آمد و عمارت های عالی و مضبوط اعمام زند با قیامت پناشتند و مرد و با حشر انکاشتند در نصد و واحدی عشر از لرزه ها گریه و سواد اگره چون معلما با آنکه بناهاش بسی عالی بود و در زلزله شد و عالیه ها سا فلما بعد از زمان آدم تا این زمان اینطور زلزله و زمیند بوقوع نیامده است و هیچکس با و ندارد و گویند که در همان روز در اکثر بلاد هندوستان زلزله شده بود و بعد از طلوع سهیل در سنه ۹۵۷ و تسعته جانب گوالیر حرکت کرد و یک نیم ماه در دهم پور توقف نموده از آنجا کتا آب چنبیل نزدیک گذرکنه فرو آمده چند ماه اقامت نمود و شاهزاده خان و جلال خان را با جوانین و دیگر آنجا گذاشته خود بغریمت جهاد و غارت بلاد و نهضت نموده اکثر خلق را که در پیشها و کوهها خیزده بودند بزیغ کشیده اسیر و غارت فرمود چون بواسطه عدم آمدن دست بنجاره بلسکه غلگه کمتر میر سید اعظم بایون احمد خان و مجاهد خان را بهجت آورد بنجاره روان ساختند و رای گوالیر اگرچه پسر راه گرفته کاری ساخت بلیست چوپروانه خود را نزد جسر رخ نصرت مندر دل خویش داغ به سلطان در آستانه سپهر چون بموضع چنار و از اعمال گوالیر آمد و راجا لشکر کشین جت طلایه پاسا بنی لشکر ده کوه بیشتر بجانب غنیمت هر روز باس میداشت و از لشکر دشمن خبر واری می شد مثل کاندران لشکر تریچنگ جوینداختی نامداره خدنگ بهمنوز از کمان دور نارفته تیر و خبر یا شاه گروون سیریر به فوج رای گوالیر وقت مراجعت از کین برآمد و حرب سخت واقع شود و او ده خان و احمد خان پسر خانبهان درین جماعت بودند از ترود و دلیری اینها و مدد لشکر سلطان بر چوتان شکست یافته

سارن آمد بعضی پرگنات حوالی سارن که در تصرف زمینداران بود تغییر داده بجا گیر مردم خود مقرر کرده و از اینجا از راه
 مهلیک ریچونپور آمد و شش ماه در اینجا اقامت نموده جانب پشته اقامت فرمود و نقل است که سلطان از سالبازین
 رای پشته دختر طلبیده بود و او با آورد سلطان بهت انتقام در سده اربع و تسعمائیه جانب پشته غریمت کرد چون
 به پشته رسید دست بتاراج بر آورده از آبا و اونی اثر نگذاشت چون بقلعه آمد و هر که محکم ترین قلاع آن ولایت حاکم
 نشین ست رسید جوانان مردانه جلادها نمودند و بواسطه شکام قلعه سلطان از اینجا بچونپور رفت و چند روز
 از اینجا اقامت نموده پرداخت امور مملکت اشتغال نمود و درین اثنا حساب مبارکخان موجبی خیل لودی
 که در عین قید کردن باریکشا به چونپور را حواله او کرده بودند در میان شد مبارکخان هر چند خواست که با طائف الحیل
 گذراند و خوانین را شیخ آورد و فتنه نکرد و حکم شد که از او حاصل چند سال موافق بر سبب سلطان بخیل
 نمایند اتفاقاً در آن ایام سلطان بچوگان بازی برآمد و رانار چوگان با خن جوگان سلیمان پسر دریا خان سروا
 بچوگان بهبیت خان خورده سر سلیمان شکست میانه ایشان بر سر این مناقشه رفت و خن شد خضر برادر سلیمان
 جهت انتقام برادر خود قصد چوگان بر سر بهبیت خان زد و شور و غوغا برخواست محمود خان خانلار بهبیت خان
 تسکین داده بمنزل بردند سلطان از میدان برآمده بدرون محل رفت و بعد از چهار روز باز بچوگان سوار شد و
 اثنا از شش خان نامی از اقربای بهبیت خان غضبناک ایستاده بود چون خضر برادر سلیمان را دید چوگان بر سر او
 زد و شش خان را بفرموده سلطان لت بسیار کردند و سلطان گریخته بجل در آمد و بعد ازین برام با مدینه شد بعضی
 امرار که فخلص دولت خواه شناخته بود و پاسانی یقین کرد و امرای مسلح شده بر شب پاس میداشتند درین ضمن
 در مقام مکر و خدشند و بهبیت و دو کس از سرداران اتفاق نموده شانزده فتح خان بن سلطان بهلول را بر
 قصد سلطنت تحریک کردند و سوگند و عهد در میان آورده قصد فتنه و فساد نمودند شانزده این راز از ریش طایفه
 مادر خود افشا نموده تذکره اسامی بداندیشان ظاهر ساخت شیخ مذکور و مادرش اورا نصیحت کرده قرار دادند که آن تذکره
 پیش سکندر برده و امن خود از همت بخی پاک سازد و شانزده همچنان کرد سلطان از عذر و بداندیشی آنجا حجت خبردار
 شده با اتفاق و زراعت تسکین فتنه هر کس را بنا حیتی آواره ساخت بعد از آن در ستم و تسهاته جانب سبیل
 غریمت کرد و در اینجا چهار سال اقامت نموده با امور مملکت پرداخته بعیش و عشرت گذراند و بیشتر اوقات را صرف
 چوگان و شکار می نمود و درین اثنا از بد علی و دیگر داری جعفر حاکم دلی خبر یافت که بجای خان حاکم ماچواره حکم فرستاده که
 اصغر اگر فتنه بدرگاه فرستد خواص خان حسب الحکم بجانب دلی متوجه شد پیش از آنکه خواص خان بدلی بیاید
 اصغر و شب شنبه ماه محرم سنه تسعمائیه از قلعه برآمده پیش سلطان سبیل رفته مقید گشت خواص خان دلی را
 متصرف شده بکومت مشغول گشت نقلست که زنا برداری بود و دین نام در موضع کاشتی سکونت داشت

ملقات :

حر - نمود چون آنجا رسید افیون و ۳۰ دروغن ان ش سلطان از آنجا بچونپور رفت و اسپانی که
 دران سفر بیست و هفت کشته بودند اکثری تلف شده چنانچه هر که صد اسپ در پایگاه داشت نود و هفت ضایع
 گشت رای کهسی چند پسر رای بهیل و سائر زمینداران بسلطان حسین نوشتند که در لشکر سلطان سکندر اسب
 نازده و یراق تلف شده فرصت نیست است سلطان حسین جمعیت نموده با صد زنجیر فیل از بهار بسلطان
 سکندر آمد سلطان بکند گفت از آب گنگ گذشت به چهار رسید و از آنجا به بنارس آمد و خانخانان از پیش
 سالیا بهن پسر رای بهیل فرستاد که او را و لاسا کرده بیارد و دران وقت لشکر سلطان حسین مرده کرده
 بنارس بود سلطان سکندر بر جمعیت بر سر سلطان حسین رفت و در شان راه سالیا بهن بخدمت رسید بعد از
 مقابل جنگ صف اتفاق افتاد و سلطان حسین بفرمانیت یافته بولایت بیست رفت سلطان سکندر را در و
 اشته بایک لک سوار تعاقب سلطان حسین نمود و در شان راه معلوم شد که سلطان حسین بیست و
 است بعد از آن روز سلطان برگشته بار دو طحی شده متوجه بهار گشت سلطان حسین ملک کند و در و در حصار بهار
 اشته خود بکیل گاو از توابع لکنوتی رفت سلطان سکندر از منزل دیو بار بر سر ملک کند و فوج تعیین کرد
 کند و گر بخت و بهار بدست گماشتگان اسکندری آمد بخت خان با چندی از امر در بهار گذارشته بود
 آمد و خانخانان و خانجها از بهار بر نیال وارد و گذارشته بجانب ترمت متوجه شد رای ترمت استقبال نمود
 اطاعت کرد و چند لک تنگه بر سر رای ترمت خراج قرار داده مبارکمان نوحانی را بخت تحصیل آن گذارشته
 باز بدرویش پور و لشکرگاه آمد و در شان بهرام شوال سنه احدى و ستعاشه خانجها وفات یافت احمد خان پس
 کلان او را بجناب اعظم مایون امتیاز بخشید بعد از آن بزیارت شیخ شرف میر قدس سره به بهار رفته فقرا
 مساکین آنجا را خوشوقت ساخته باز بدرویش پور آمد و از آنجا به سلطان علاء الدین بادشاه بنگال و آن
 و چون بطلب قبول از اعمال بهار رسید سلطان علاء الدین پسر خود را نیال را با استقبال فرستاد و سلطان
 و محمود خان لودی و مبارکمان نوحانی را از نظارت میقالیه روان ساخت و در موضع باره طغین بجز
 و بایک دیگر خن صلح در میان آورد و در و قرار یافت که سلطان سکندر بولایت سلطان علاء الدین داخل نکند
 و همچنین سلطان علاء الدین ولایت سلطان سکندر را بفرمانت برساند و مخالفان او را پناه ندهد بجز از
 صلح محمود خان و مبارکمان نوحانی مراجعت نمود و در قصبه بیست از توابع بهار مبارکمان فوت شد سلطان
 سکندر از تنگنوی در و نشو و راه چند ماه توقف فرمود بولایت با عظم مایون مقرر شد و ولایت بجهاد
 در باخان پسر مبارکمان نوحانی یافت و دین اشاعت غلبه شد و بنا بر قاضیت خلافت زکوة نکراد و کل
 بخشده امین منع زکوة صادر شد و از آنرا زکوة غلبه بر طرف شد و بوقت سلطان بقبضت

بکونیان و دیگر مردم قریب یک لک پناوہ و سوار جمع شدہ مبارکخان از سیجان ساختند و شیرخان برادر مبارکخان
 بشہادت رسید و مبارکخان در گذر جو سی بیاک کہ الآن در اینجا شہر الدہ آبادان شد و از بناهای حضرت
 خلیفہ امیست از آب گنگ میگرفت کہ بدست ملاخان گرفتار شد و درین حال رای نہند راجہ تپہ خبردار شدہ
 مبارکخان را ایسر ساخت بار بک شاہ غلبہ انطا آفہ را دریا فتنہ از جوینور بدیریا و پیش محمد قمرلی کہ بکالامہا اشتهار
 داشت آمدن از سلطان سکندر در سنہ ۷۷۷ و ۷۷۸ شماتہ با بجانب غرمت فرمود و چون از آب گنگ گذشتہ بدلمور رسید
 باریک شاہ با جمیع امران خدمت پیوست و بالتفات و عنایات ممتاز گشت و از مہابت و بدہ آمدن سلطان بہ
 بہلول مبارکخان نوخانی را از قید گذاشتہ بخدمت فرستاد و سلطان از اینجا بکہک آمد و اینجا زمیندار بسیار اجتماع نمودہ بمقابلہ
 ایستادہ کارزار نمودند و عاقبت شکست خورد و غلبت تیغ گشتہ منصرف شدند و غنیمت بسیار بدست لشکران سلطان
 افتادہ سلطان بچوینور رفتہ و دیگر بار بکشاہ را در جوینور گذاشتہ مراجعت کرد و در نوچی اووہ قریب یک ماہ بسیر و شکار
 گذرانیدہ چون بکہک رسید خبر آوردند کہ باریکشاہ از غلبہ زمینداران کہ باو متفق شدہ اند در جوینور نمی تواند بود و سلطان فرمود
 کہ محمد قمرلی و اکرم ہمایون و خانخانان نوخانی از راہ اووہ و مبارکخان از راہ اگرہ بچوینور رفتہ باریکشاہ را مقتید ساخته
 بخدمت سلطان بفرستند ایشان حسب الحکم بچوینور رفتہ باریکشاہ را گرفتہ بہ بند کردہ بخدمت سلطان
 فرستادند چون باریکشاہ را پیش سلطان آوردند او را بہ بیت خان و عمر خان سردانی سپردند و از نوچی بچوینور
 بجانب قلعہ چنار غرمت نمودہ بعضی امرای سلطان حسین شرقی کہ در اینجا بودند جنگ کردہ شکست یافتہ در
 قلعہ آمدند چون قلعہ محکم بود و سلطان بجا ضرہ نیرداخت بجانب کشتن کہ از مضافات تپہ بہت رفت و از بہلول
 راجہ آنجا استقبال نمودہ اطاعت کرد و سلطان کشتن را باو مقرر داشتہ بجانب ایریل نہضت نمود
 درین اثناء رای بہلول متوہم شدہ اسباب و خشم خود را گذاشتہ بجانب تپہ قرار نمود و سلطان تمام اموال و خشم او
 پیش او فرستاد و چون سلطان بہ ایریل رسید دست بتاراج دراز کرد باغات و عمارات خراب ساختہ از
 راہ کرہ بدلمور رفت و منکوہ شیرخان برادر مبارکخان نوخانی را در جبالہ خود آوردہ بشیشا باد آمد و شیشا
 آنجا اقامت نمودہ بہ سبیل رفت و از سبیل باز بجانب شمشا باد توجہ فرمود و در اثناء راہ قریب بدلمور ناگل را گذشت
 و ماوای تہمدان بود قتل و تاراج کرد و تہمدان آموغہ گرختہ در موضع وزیر آبا و خزیدند وزیر آبا و وزیر قتل آمد
 فرمودہ شمشا باد آمدہ برسات را گذرانیدہ در سنہ ۷۷۸ شماتہ باریکشاہ و ولایت تپہ بہت گوشمال راجہ بہلول
 نہضت نمودہ در اثناء راہ مواضع تہمدان بغارت میر رسید و قتل و بند لیل می آید چون بکہارن کہاتی رسید
 در اینجا بزرگہ سپہ راجہ تپہ جنگ شد بزرگہ تہمت خوردہ کہاتی را گذاشتہ بجانب تپہ کہ نجات چون سلطان
 بہ تپہ رسید راجہ تپہ بجانب موضع سرک قرار نمودہ در اثناء راہ فوت کرد و سلطان از سرک جانب سندیہ از اعمال تپہ

حاکم جتیره مولانا حسن کبیر حجاب خاص محمد الدین حجاب خاص شیخ عمر حجاب خاص شیخ ابراهیم حجاب خاص مغرب
 حجاب خاص قاضی عبدالواحد سپهر طاهر کمالی حجاب خاص خواص خان بهوده سپهر خواص خان خواجہ نصر الدین مبارک خان
 اقبال خان حاکم قصبه باری خواجہ صغر سپهر قوام حاکم دہلی شیر خان برادر مبارک خان نوحانی عماد الملک کبیر متعلق
 دریا خان نوحانی که میر عدل بود بعد از چند گاه سکندر سلطان بجانب پراگنه را پری نعمت نمود و عالم خان برادر سلطان
 سکندر در خصار بر پری و چند دار چند روز متخص شد و در آخر گریخته پیش عیسی خان بن تانار خان کودی در میان
 ولایت بر پری بنیان خانان نوحانی مقرر شد و سلطان با مادره فتنه هفت ماهه آنجا که از اینده عالم خان را بمیان
 خود آورده از اعظم یارایون جدا کرده ولایت آناده را با دوا و داسامیل خان نوحانی را بمیان سلسله بیانی
 بادشاه جوینور فرستاده خود بر سر عیسی حاکم بیانی رفت عیسی خان بعد از مقابلہ و معالنه بمی و مجروح گشت و از این
 عجز اطاعت نمود و ایل شد و بهمان جراحات فوت کرد رای کبیر که موافق باریک شاه بود آمده با سلطان
 اقطع بیانی باد مقرر فرمود بر سربار یک شاهرقت باریک شاه از جوینور بقبوج آمد و طرفین را مقابلہ دست داد
 و او بعد از کارزار و محاربه مبارک خان گرفتار شد و باریک شاه شکست یافته به بداون رفت سلطان قاضی
 کرده محاصره نمود باریک شاه از روی عجز و انکسار اطاعت نمود سلطان او را نوازش کرده خوشدل ساخت و
 بهمه گرفته جوینور برده بدست و سابق بر تخت شرقیه نشاند ایامیر گنات ولایت جوینور را با امرای خود بقیه نمود و چار
 حکام از خود گذاشت و در خدمت او اعتماد گنات و از آنجا بکوتله و کاپلی آمده کاپلی را از اعظم یارایون سپهر
 شاهراده خواجہ بایزید تغیر داده بمحمد خان کودی مقرر فرمود و از آنجا بجهتیه آمده و تانار خان حاکم جتیره لوازم
 انقیاد و دولتخواهی بتقدیم رسانید جتیره را با و مقرر داشتہ جانب قلعه کوالیر حرکت نموده خواجہ محمد قرطی را
 با خلعت خاص پیش راجه مان بکوالیر فرستاد و راجه مان نیز از روی طاعت پیش آمده برادرزاده خود را بمقت
 فرستاد و او تا بیانہ متابعت سلطان نمود و شرف حاکم بیانہ سپهر احمد جلوانی نیز از راه انقیاد پیش آمده
 سلطان فرمود که بیانہ را بگذارتا عوض آن جلید و خند وار و مارہرہ و سکیتہ داده شود سلطان شرف عرفان
 سروانی را بهمه گرفته بیانہ آمد تا کلیدهای قلعه سپار چون بیانہ در آمدہ نقص عہد نموده قلعه را حاکم گشت
 سلطان سکندر بارگاہ آمد بمیت خان جلوانی که از توالج سلطان شرف بود و در قلعه اگر شخص شد سلطان
 چندی از امرایان را بر سر اگر گذاشته خود باز به بیانہ رفت و در محاصره مبارکہ بکار داشت چون کار بر
 سلطان شرف تنگ شد از روی فرمان خواست و در سنہ سبع و تسعین و ثمانائہ بیانہ فتح شد و ولایت
 بیانہ به خاتمان قرطی مقرر گشت و سلطان شرف را اخراج فرمود و او بکوالیر رفت و سلطان بدست
 حاجت کرد و دست و چهار روز در دہلی توقف کرد درین اثنا خبر رسید که زمینداران ولایت جوینور

نمود سلطان بهلول حسین خان پسر خانجها از امیرت روان کرد خود از سهرند بدلی آمد و طرفین را بدست بجاورد کارزار
 گذشت شرقیه از روی کثرت و اہست کمال غلبہ داشتند آخر الام قطب خان کس پیش سلطان حسین
 فرستاده پیغام داد کہ من بندہ احسانی بی بی راجی ام وقتی کہ در جنوب و مجوس بودم انواع احسان و جہت
 من ازان عقیقہ بظہور آندہ حالیا صلح درانت کہ با سلطان بهلول صلح کردہ مراجعت فرمایند و ولایت اقل
 آب گنگ تعلق بشما داشته باشد و اینجا بنظر گنگ است بسطان بهلول گذارند طرفین راضی شدہ
 نزاع بر طرف ساختند سلطان حسین با عتقاد صلح بر مال را گذاشتہ کوچ کرد سلطان بهلول وقت یافتن
 کردہ بر مال لشکر سلطان حسین را تاراج نمودہ پاره از خران و اسبابی کہ بر اسپان و فیلان بار کردہ بود و ندید
 سلطان بهلول قتاد و تاجیل امرای نامدار لشکر سلطان حسین مثل قتلخان وزیر کہ اعلم العلمای وقت خود
 بود و او تہو ناب عرض و اشال ایشان اسیر شدند قتلخان را رنجور کردہ قطب خان لودے سپردند
 و سلطان بهلول تعاقب نمودہ بعضی برگزینات سلطان حسین مثل قصبہ کنبل و بیالی و شمس آباد و سکتہ
 کول و مارہرہ و جلالی را متصرف شد در ہر برگزینہ شقدار تعین کرد و چون تعاقب از حد گذشت سلطان حسین
 برگشتہ نزدیک موضع آرام بخوار اعمال رہری بمقابلہ و مقاتلہ ایستاد و آخر بصلح قرار گرفت مشروط آنکہ سلطان حسین
 و سلطان بهلول بولایت خود و حدود قدیم قانع بودہ باشند بعد از صلح سلطان حسین بہریری رفتہ
 و سلطان بهلول در موضع ہرپا مو آمد و بعد از مدتی باز سلطان حسین جمعیت نمودہ بر پسر سلطان بهلول آمد
 و در نواحی موضع سونہا محار بہ سخت افتاد و سلطان حسین باز نہایت یافت قطعہ چوبخت سست
 از کمان سخت چہ سود بہ سخت کار کند و ضعف مصاف خدنگ و بسا سپاہ قوی دل کہ گاہ پستی سخت
 ز خور دیایہ سپاہی شکست خوردہ بچنگ و اسوال بقیاس بدست لودیان در آمدہ باعث از دیاد
 قوت و کثرت سلطان بهلول شد سلطان حسین باز بہریری رفت و سلطان بهلول قریب موضع ہرپا
 فرو آمد درین اثنا خبر فوت خانجھان کہ در دہلی بود بسطان بهلول رسید سلطان پسر اورا خانجھان خطاب
 کردہ جای پدر با و مسلم داشت و از آنجا بر سر سلطان حسین بر پر کردہ بعد از محار بہ و مقاتلہ بفتح و فیروزے
 اختصاص یافت در وقت فرار و مجبور آب چون چندی از عیال و فرزندان سلطان حسین غرق
 بحر فنا شد و سلطان حسین بجانب گوالیر میرفت در نواحی ہتکانت طاقتہ بہدوریہ در اردوی او
 دست انداز و غارت کردند و چون بگوالیر رسید رای کیرت سنگہ راجہ گوالیر اطاعت نمودہ خادمانہ
 سلوک کرد و چند لک تنگہ نقد و چند خیمہ و سدا پرودہ و چند اسب فیل و شتر پیشکش گذارندہ در زر مرہ و دو
 منتظم شہ قوچی ہمراہ سلطان حسین نمودہ تا کاپی متابعت کرد و در خلال این احوال سلطان بهلول بقصد

قوت مقاومت نماند و مراجعت نموده بدلی آمد و بعد از چند روز سلطان بملول بواسطه انتظام مہام
 پنجاب و بیجاپور حاکم ملتان غریمیت ملتان نموده قطب خان لودی و خانجہان را بہ نیابت خود در دہلی گذاشت
 سلطان بملول هنوز در راہ بود کہ خبر رسانیدند کہ سلطان حسین بالشکر ہمای اراستہ و قیلان کوہ پیکر غریمیت
 دہلی نموده می آید سلطان بملول مراجعت نموده بدلی آمد و باستقبال غنیم رفتہ و چند وار مقابلہ نمود
 تا ہفت روز فوج طرفین مجاہد گذرانیدند و درین اثنا احمد خان میواتی و ستم خان حاکم کول سلطان حسین
 پیوستند و تا رخاں لودی با سلطان بملول موافقت نمود بعد از آن کہ سحر کرد ایل قتال با طلب کشید
 بسی اعیان اہل ثلث قرار یافت کہ تا سہ سال ہر دو بادشہ بولایت خود قانع بودہ بہم جنگ نکنند بعد از صلح سلطان
 حسین اناوہ را محاصرہ کرد سلطان بملول بدلی آمد، سہ سال اقامت نمود و بعد از انجام ملک و لشکر
 پرداخت دین میان سلطان بملول بر سر احمد خان میواتی کہ قبل ازین با سلطان حسین موافقت نموده بخت
 رفت و چون بمیوات رسید احمد خان را خانجہان کہ از امرای بزرگ سلطان حسین بود و لا اساموہ بخت
 آورد و درین وقت احمد خان پسر پوسخان جلوانی حاکم سیانہ و بیانہ خطبہ بنام سلطان حسین خواند چون مدت
 سہ سال تنقض شدہ بود سلطان حسین بایک لک سوار و کثیر از قیل متوجہ دہلی شد و سلطان بملول از دہلی با تہذیب
 قصد تہنوارہ مقابلہ نمود و خانجہان در میان آمدہ طرفین صلح داد و بعد از صلح سلطان حسین بر سر سلطان بملول
 نمود و سلطان بملول بدلی آمدہ بعد از آن کہ مدت با سلطان حسین بر سر سلطان بملول رفت سلطان بملول
 از دہلی برآمدہ نزد یک را لشکر چند روز طرفین را مقابلہ شد و چند مرتبہ فوج را محاصرہ کردند و آخر صلح انجامید
 سلطان حسین بجانب اناوہ رفت و سلطان بملول بدلی مراجعت کرد و در وقت ما در سلطان حسین بی
 راجی در اناوہ در گذشت کلیان مل پسر راجی کہ شکر راجہ گو الیہ و قطب خان لودی کہ از چند وار بگو الیار
 رفتہ بودند پیش سلطان حسین آمدند چون قطب خان سلطان حسین را با سلطان بملول در مقام پر خاش
 یافت بنیاد خوش آمد کردہ گفت کہ بملول از زمرہ نوکران شہاست او را در مہاراجی نہیں در مہاراجی
 بہ تصرف شہاد دینارم قرار خواہم گرفت و بلا تعلق اہل از سلطان حسین خصمت گرفتہ بخدمت سلطان بملول
 آمد و گفت کہ بحیلہ و تدبیر دست سلطان حسین خلاص شدہ ام اورا در محاصرت با شہاد اسخ یا تم شہاد
 کار خود باید بود و درین اثنا سلطان علاء الدین در بدایون در گذشت سلطان حسین از اناوہ متصرف شد این بی مرونی را
 بدایون آمد و بعد از مہاراجہ تعزیت بدایون را بپسر سلطان علاء الدین تغیر دادہ متصرف شد این بی مرونی را
 بخود روا داشت و از بجانب سہیل رفت و مبارک خان پسر تارا خان حاکم سہیل را مقید کردہ بسیار فرست
 و دہ ما لشکر عظیم و کثیر از شہاد بدلی آمدہ در راہ و کچھ سہلث دشمنین و تانائہ کنار آب چون قریب گذر کنند

وجوب طلب حسین خان از لشکر محمد شاه برآمد جانب جهنم روان شد فوج سلطان بهلول را پنداشت که
 فوج شاهزاده حسین خان ست نزدیک آمد فوج سلطان بهلول جلال خان را گرفته پیش سلطان آوردند
 او عرض قطب خان دانسته در بند کرد و محمد شاه تاب مقاومت نیاورده بجانب فتوح راسی شد سلطان
 بهلول تا آب گنگ تعاقب نموده پاره سبک بتال لغینمت گرفته مراجعت نمود وقتی که شاهزاده حسین خان
 رسیده حسن و خمسین و ثمانمات پیش بی بی راجی آمد یعنی والده و اعیان دولت شرقیه بر تخت سلطنت
 موس کرده سلطان حسین خان مخاطب گشت چنانچه در طبقه شرقیه تفصیل قلم زده ملک جواهر سلک شده
 ملک مبارک گنگ ملک علی گجراتی و سایر امرار بر سر محمد شاه که کنار آب گنگ نزدیک گذر را بگریز داده بود
 رسیدن فرمود چون لشکر سلطان حسین خان نزدیک رسید بعضی امرایک سیراه محمد شاه بودند جدا شده آمدند محمد شاه
 چند سوار گریخته در باغی که در آن لواحق بود در آمد و او را در آنجا محاصره کردند بوقتی که دولت باو یار بود
 ره پیش تیرش نمودار بود در آنکه که بخش نشد و تیرهای خدنگش گذر بر جریب محمد شاه چون در تیر قادر انداز
 و دست به تیر و کمان کرد بی بی راجی با سلا حصار او را بست آمده پیکان تیر را بر ترکش محمد شاه را دور کرده بود
 محمد شاه به تیری را که دست کرد بی پیکان از ترکش برآمد آخر الامر بشمشیر در آمده چند کس را انداخت ناگاه تیر
 دست مبارک گنگ بگلولی محمد شاه رسید و همان زخم از اسب افتاد و در گذشت مادر گیتی ناز
 ده کوراکشت بد دل منه بر مهر این ال پسر کش نیند چون اجل فی شاه میندگی گذار و قضا سلطنت
 بد سرور و سرور نماید بکار من گرفتیم شرق تا غرب جهان یکسر تراست بد فی اجل خواهد ستانید از تور و اضطراب
 خدا زان سلطان حسین با سلطان بهلول صلح کردند و عهد بستند که تا چهار سال هر کدام بر ولایت خود
 ارفع باشد و راسی پرتاب که قبل ازین با محمد شاه یکی شده بود بنا بر دلاسامی قطب خان افغان با
 سلطان بهلول پیوست وقتی که سلطان حسین از قبیح کوچ کرده کنار حوضی که آنرا هر سه میگویند فرود آمده
 قطب خان لودی را از جوینو طلبیده با سپ و خلعت و دیگر عنایت امتیاز بخشید با غزا و اکرام تمام
 پس سلطان بهلول فرستاد و سلطان بهلول نیز شاهزاده جلال خان را بتعظیم و تکریم و انعامات خوش
 ماخته بخیرت سلطان رخصت کرد و بعد از چندگاه سلطان بهلول جانب شمس آباد غرمت نمود و شمس آباد
 رخصت جو نا خان بر آورده برای کرن داد و در آنجا بر سنگه راسی پسر راسی پرتاب سلطان بهلول الامارت
 مو قبل ازین راسی پرتاب یک تیره که در آن روز کار نمبر له علم سردار میبوده است و یک نقاره از دریا خان
 برور گرفته بود دریا خان از روی انتقام بر سنگه سپر او را باستخوان قطب خان قتل رسانید درین اثناء
 قطب خان پسر حسین خان و مبارز خان بهبه و راسی پرتاب با سلطان حسین شرقی موافق شدند سلطان بهلول

نجات ایسے اسب قطب خان بدری خور و قطب خان از اسب افتاده و یہ شد سلطان محمود اور راجپوتوں پر
 روز ناکام اسب قطب خان بدری خور و قطب خان از اسب افتاده و یہ شد سلطان محمود اور راجپوتوں پر
 فرستاد و مفت سائل در بندماند سلطان بهلول شانہ زادہ جلال و شانہ زادہ سکندر و عماد الملک را مقابل فوج
 محمود بہ درای کران کہ در قلعہ بود گذشتہ خود و بقابلہ و محاربہ سلطان محمود پر داخت درین اثنا سلطان محمود
 سار شدہ رخت ہستی برداشت لفظ ہم درین شیشہ ہم زہر و ہم شکرست ہمگی جاگزا گاہ جان پر درست
 یکی را بر سر افسر زہر دیکہ را از کین تیغ بر سر بندہ نکینش بموقع نہ مہرین بجاست بدورین پیدار دران بیوفا
 بی بی راجی مادر او با اتفاق امر شانہ زادہ ہیکس خان را بر سر سلطنت نشانہ محمد شاہ خطاب کرد میان ہر دو
 با دشاہ صلح شد و عہد بستند کہ ولایت سلطان محمود در تصرف محمد شاہ باشد و آنچه دقبض سلطان بهلول
 بود سلطان بهلول ارزانی باشد محمد شاہ بچونپور رفت و سلطان بهلول بدلی مراجعت کرد و تکی کزہ روی
 و بی رسیدش فاقون خواہر قطب خان پیغام کرد ما و ام قطب خان در بند سلطان محمد شاہ ہست سلطان
 قرار و آرام و خواب حرام ہست سلطان سناگر گشتہ از دہنگو مراجعت نمودہ بہر محمد شاہ رفت محمد شاہ نیز از
 چونپور روان شد چون بشسا باد رسید سنا باد را از رای کران کہ از جانب سلطان بهلول حاکم بود گرفتہ
 بچونا خان داد رای پرتاب کہ سابقا اتفاق داشتہ غلبہ محمد شاہ را ملاحظہ نمودہ با محمد شاہ پیوست محمد شاہ
 اند سلطان در بریری کزہ دیک سستی بود و تزلزل نمودہ چند روز جنگ انداخت محمد شاہ از سستی فرمان بہلول
 پنور نوشت کہ برادر حم سخان و قطب خان پسر اسلام خان لودی اقبال رسانند کہ تو ال عرضہ داشت نمودہ کہ
 بی بی راجی بنوعی محافظت ہر دو نماید کہ مرا بقتل ایشان قدرت نیست چون این نوشتہ محمد شاہ رسید والدہ
 راز چونپور طلب داشت کہ دراجسن خان برادر آشتی داد مہارہ ولایت راجسن خان بدہ بی بی راجی
 از چونپور روان شد کہ تو ال چونپور بموجب فرمان محمد شاہ شانہ زادہ حسن خان را بقتل رسانید بی بی راجی
 حسن خان را قلعہ بجا آوردہ توقف نمود و پیش محمد شاہ نیا محمد شاہ بوالدہ نوشت کہ چون سایر شانہ زادہ ہا
 حال پیدا خواہند کہ خدمت والدہ ہمہ را یکبارگی تغیریت بجا آر محمد شاہ با دشاہ قمار خونریز بود اما از دوشیم
 و ہراس بودند و فری شانہ زادہ حسین خان برادر محمد شاہ با اتفاق سلطان شہ جلال خان اجود بی بعض محمد شاہ
 رسانیدند کہ لشکر سلطان بهلول داعیہ شہ با خون بر سر مادر و سی نہر سوار و سی پنجہ فیل ہمارہ گرفتہ بقصر
 فتن براعد از لشکر محمد شاہ جدا شدہ در کنار جہرہ ایستادند سلطان بهلول انخبر را شنیدہ فوجی بمقابلہ
 تعین کرد شانہ زادہ حسین خان خواست کہ شانہ زادہ جلال خان ہمراہ کرد و کس بطلب او فرستاد درین اثنا
 سلطان شہ گفت توقف کردن مصلحت نیست جلال خان از دنبال خواہد رسید بجانب قلعہ روان
 اتفاقاً سلطان بهلول کہ در مقابلہ ایشان تعین شدہ بود آمد بجای ایشان ایستادہ شد شانہ زادہ جلال خان

سلطان محمود فتح خان هرلوی را با سی هزار سوار و سی پنجه فیل بر سر سلطان بهلول تین نمود و دیان این فتح شده
 بکارزار در آمدند نیلی که فوج فتح خان هرلوی پیشروی میکرد و قطب خان لودی که در تیر اندازی ممتاز بود و بیکی
 چو به تیر بیکار ساخته از بیکار باز داشت و دریا خان لودی که با سلطان محمود و پیوسته بود
 و اوست تمام جنگ میکرد و قطب خان او را با و از بلند گفت که ما دران و خواهران تو در قلعہ حصن اند ترا چنانچه
 از جانب بیگانه سعی جنگ میکنی و حفظ ناموس نمی نمائی دریا خان گفت من میروم تو تعاقب کنی قطب خان
 سوگند یاد کرد و دریا خان رو گردانیده بمحور گشتن دریا خان فتح خان هریمیت خورده گرفتار گشت چون بهین
 برادر رای کرن را بفتح خان بقتل رسانیده بود رای کرن سر فتح خان را جدا کرده بخد مت سلطان بهلول آورد
 سلطان محمود و انقوع اینحال تاب نیاورده جانب جوینور مراجعت نمود و بعد ازین سلطنت سلطان بهلول
 استقامت گرفت قوت و عظمت تمام پیدا کرد و جهت ضبط ولایت در حرکت آمد اول بمیدوات رفت
 احمد خان میدواتی استقبال نموده اطاعت کرد سلطان بهفت پرگنه از تصرف او بر آورده باقی را با و گذشت
 و احمد خان میدواتی مبارک خان عم خود را دانی در خدمت سلطان مقرر کرد و سلطان از میدوات بقبضه برن
 رفت و دریا خان لودی حاکم سبزل نیز از راه اطاعت و انقیاد پیش آمده بهفت پرگنه پیشکش نمود و سلطان بهلول
 از آنجا بکول آمد کول را بعیسی خان بستیم سابق مقرر داشته و چون بر بانا باد رسید مبارک خان حاکم سمیت
 بخد مت شتافت محال جاگیر او نیز تغییر نداد و همچنین ولایت رای بر تاب حاکم بهون گانوز را با و واگذار شده
 از آنجا بقلعه رای پری رفت قطب خان بن حسن خان حاکم رای پری شخص شد و در اندک مدت حصاری
 فتح شد و خانجمن قطب خان را قول داده پیش سلطان آورده محال جاگیر او را نیز تسلیم داشتند از آنجا با تاوه
 رفت حاکم آناه نیز اطاعت نموده درینوقت سلطان محمود و شرقی باز بر سر سلطان بهلول آمده در سواد آناه
 نزول نمود و در اول افواج طرفین محاربه نمود و در دیگر قطب خان و رای بر تاب صلح در میان آورده
 قرار دادند که آنچه در تصرف مبارکشاه بادشاه دلی بود و سلطان بهلول تعلق داشته باشد و آنچه در قبضه
 سلطان ابراهیم بادشاه جوینور بود در تصرف سلطان محمود باشد و در جنگ فتح خان هرلوی که بهفت پنجه
 فیل از سلطان محمود بدست سلطان بهلول افتاده بود آنها را سلطان بهلول و سپس فرستاد و قرار دادند
 که شمس آباد بعد از برسات سلطان بهلول از جونا خان که از جانب سلطان محمود حاکم آنجا بود بگریه و بعد ازین
 سلطان محمود بچونپور رفت و سلطان بهلول بمیعا و مقرر فرمان بجانب جونا خان نوشت که از شمس آباد
 رود و اطاعت نکرد سلطان بهلول بر سر او رفت و جونا خان گریخت سلطان بهلول شمس آباد را برای کرن داد
 سلطان محمود این خبر را شنیده بر سر سلطان بهلول شمس آباد و قطب خان و دریا خان لودی بر لشکر سلطان محمود

در مجلس در آمدند بنیاد حرکت غریب کرد یعنی کفش خود را در کمر بستند بعضی کفشها را در طاق بالایی حمید خان گذاشتند حمید خان گفت این چه عمل است گفتند از ملاحظه در محافل ملت دنیا یکم بعد از ما فی افغانان حمید خان گفتند که بساط شایع عجایب رنگارنگ دارد و اگر یک گیم ازین بساط عنایت فرمایند کلاه و طاقیه بخت فرزندان خود ساختند چنانچه فرستیم تا اهل عالم بدانند که ما را در خدمت حمید خان غرت و آبروی تمام هم رسیده حمید خان در جواب تبسم نموده گفت که قاشهای خوب بخت این کار انعام بشما نایم چون خوانهای خوشبوی مجلس آ و در دینش افغانان جوه را رسیدند و گلهارا خوردند و بعضی بیرون را و اگر ده چود را تنها خوردند چون دین بخت بیرون را از دست انداختند حمید خان از ملک بهلول پرسید که چرا چنین کردی گفت غرضم زوستانی بیقلند میان مردم کم بوده اند غیر از خوردن و مردن هنری ندارند روز دیگر ملک بهلول همان حمید خان شد و عادت چنان بود که وقتی که ملک بهلول بخانه حمید خان می آمد محدودی چند همراهمی آمدند و اکثر مردم بیرون می ایستادند و برین با که همان شد افغانان باغوا می ملک بهلول در بان راکت کرده بودند و آمدند و گفتند که ما نیز نوکر حمید خایم از سلام او چرا محدود ما نیز چون غوغا و شور و حمید خان از صورت حال پرسید گفتند افغانان ملک بهلول و شایع کنان را در آمدند و گفتند ما هم در رنگ ملک بهلول نوکران حمید خایم و اندرون در آمدیم و در میان و سلام یکیم حمید خان گفت بگذارید بخت و گزندگانی توقع دارد اگر در حبیب و دامن دبی جانی بی افغانان هجوم کرده در آمدند و پیروی هر دو شکار می کرد و حمید خان ایستاده بودند و نظراتش در خدمت دینش افغانان بود و بیخی از بغل بر آورد و پیش حمید خان نهاده گفت مصلحت نیست که چند روز ترا در گوشه باید بود و حق نمک تصد جان تو می کنم حمید خان را مقید ساخته سپردند چون ملک بهلول دلی را بی مانع و محالفت متصرف شد خطبه و سکینه نام خود کرد و به سلطان بهلول طاعت گشت و به سلطان علاء الدین نوشت که چون من پروردگار پیر شایع دینی بود کالت شما کا سلطنت را اگر از دست رفته بود و رونق و رواج بندم نام ترا از خطبه نمی انگشم سلطان در جواب نوشت که چون پدر من ترا فرزند گفته بود و ترا بجای برادر بزرگ داشته سلطنت تو کرد و شایع میدا و ن قناعت نمودم سلطان بن بست لول که مران و کاسیاب شده شروع در کار مملکت نمود و بعد از آن سال بحیث سرانجام ولایت ملتان و آن نواحی نهضت نمود و امرای سلطان علاء الدین که از سلطنت لودیان راضی نبودند سلطان محمود شرقی را از جنو و طلبیدند و در سینه ست و حسین و شامانه سلطان محمود با شک و خشم بدست آمده محاصره نمود و خواجه بایزید پسر سلطان بهلول را به دیگر متحصن شد سلطان بهلول ابن خیر را شنیده از دیبا پور راحت کرده بموضع نلیر که پانزده کیلومتر است ولایت فرود آمد و شکران او دو بار شتر و گاوی که از شک سلطان محمود بچاگاه میرفت گرفته آوردند

برادر زن حمید خان و مخلصان و دیگر او بهر حلیه که توانستند او را از قید خلاص کردند و او فرار نموده بدلی رفت
ملک محمد جمال که از جمله کاهلان او بود از پی در آمده بر سر خانه حمید خان رسیده جنگ انداخت ملک محمد جمال
بر خیم تیر کشتند و مردم بسیار حمید خان جمع گشتند و غوغای بالایش حمید خان درون حرم سلطان در آفرین
و دختران و پسران سلطان نیز برهنه از حصار شهر بیرون کرده خراش و اسباب سلطنت را متصرف شدند
سلطان علاء الدین از زبونی بخت انتقام را با امر و زور و فرا گذاشته بواسطه برسات در بدوون توقف کرد
حمید خان فرصت یافت در فکر آن شد که دیگر بر ایجای سلطان علاء الدین بر دار و سلطان محمود شریقی
با و شاه جوینور چون خویش سلطان علاء الدین بود طلبیدن او را مناسب ندید سلطان محمود با و شاه
هند و دور بود و دیان نزدیک ملک بهلول که در سر هند بود طلب داشت و ملک بهلول با جمیعت تمام بدلی
آمد و بعد از عهد و پیمان حمید خان کلیدهای حصار را به ملک بهلول داد و او در هفدهم ماه ربیع الاول سنه
خمس و خمسين چنانچه بر سر حکومت نشست ۵۰ برین تخت فیروزه صبح و شام یکمی مهر بخت حمید
بکام بد کس این بخت و این مهر با خود و بد کجایم دل از مملکت بر نخورد و در آنوقت سلطان بهلول
نه پسر بود و خواجه با نیزید پسر بزرگ نظام خان که سلطان سگندرشاه باریک شاه مبارک خان عالم خان مشهور
بسلطان علاء الدین جمال خان میان یعقوب فتح خان میان موسی جلال خان و از امر او اقرار پس می چای
کس بود و قطب خان پسر اسلام خان لودی دریا خان لودی تانار خان پسر دریا خان مبارک خان نو جان
تانار خان یوسف خیل عمر خان شروانی قطب خان پسر حسن خان افغان احمد خان میوانی یوسف جلوا
علی خان پسر یوسف خان جلوانی علی خان ترکیچ شیخ ابوسعید قرطی احمد خان شامی خاخانان نو خان
شش خان وزیر خان خاخانان پسر احمد خان شروانی منگ خان لشکر خان شهاب خان و سپه
مبارک خان بته رستم خان جونا خان پسر غازی ملک میان حسن پسر خاخانان بلنکی حسین خان و در
عما و الملک اقبال خان میان فرید میان معروف قرطی راسی پرتابی کلین راسی کران سلطان بهلول
بطاهر صلاح آراسته بود و متابعت شریعت غراکمال تقید داشت در کل حال سلوک بر مسالک شریعه
مموده و در داد و عدل مبالغه فرمودی پیشتر اوقات بمجلس علما و صاحبزادگان فقرا که را نیدی و فقیران
فقیران و محتاجان واجب شناختی القصه چون سلطان بهلول بدلی و آید حمید خان قوت گشت
تمام داشت بنابر صلاح وقت با و دارا می نمود و ملائمت بسیار میکرد و هر روز بسلام او میرفت یکروز
همان حمید خان شد افغانان را آموخت شمار مجلس حمید خان بعضی حرکاتیکه از عقل و فهم دور باشد
کفید تا شمار اسهل نیندازد و عیب همیت شازدل او دور کرد و از شمار نیندازد و قتیکه افغانان

ملکات گزین

عزیز خدای شهنشاه خوشبای حاجی شدنی و عقیدت و اخلاص خود بخدا و سلطان ارشاد مجده و دران
 مذکور ساخت که اگر سلطان حاجی مذکور را قبل رساند منصب و وزارت مجید خان و پدید فرمان برادر
 خدمتگار یا شمس سلطان محمد بنیکر و تامل خاتم خان را قبل رساند و حمید خان را وزیر ساخت بهیت لایق و چون
 و شمشین بنید بر مرکبی و دو سوار کشید و دو دیان از روی اخلاص پیش آمده ملازمت سلطان نمودند
 بتازگی که حال خاگیر ایشان مسلم ماند و بعد از آنکه ملک بهلول از جانب سلطان محمد با سلطان محمود دالو به
 محارب بنموده خطاب خانخانی بنیکر گشت و بتدریج لو دیان لاهور و دیالپور و تمام و حصاری و زره و دیگر
 سرکنات را برادر تصرف شدند و چون کمال غلبه و استیلا بهم رسانیدند و از گرفتن لاهور و دیالپور حکیم سلطان
 یک و ششده بود و دیالپور محالقت برادر اخته بر سر سلطان محمد بدیده رفت مدتی سلطان را محارب بنمود
 چون گرفتن دیالپور میسر شد مراجعت نمود و به سر آمد و خود را به سلطان بهلول مخاطب کرده خطبه و کس
 را موقوف به تسخیر دیالپور داشت و در حال سلطان محمد فوت شد و بعضی اهل و اعیان ملک سلطان علاءالدین
 میر و بر تخت سلطنت اجلاس دادند و بهیت زبانی ملک و دران سرور شیت پذیرفت و پای پسر
 و بر کعبه بدین وقت تمام بهند ملک طوائف شد و دیالپور استیلائی تمام و شد و او بود و واحد
 سیوانی از مهر و نال و دوسری که متصل شهر دیالپور است متصرف شد و دیالپور را ناگذر خواجہ شکر که متصرف شهر دیالپور است حاکم بود
 تا پانی پت داشتند و دریا خان لودی و ولایت سبیل را ناگذر خواجہ شکر که متصرف شهر دیالپور است حاکم بود
 عیسی خان ترکچیکول را داشت قطب خان لیسر حسن خان افغان حاکم بر بری بود و راسی پرتاب قطب
 بهون گانو و دیتالی و کینلا را متصرف بود و بیانه در قیص داد و خان او خدی بود سلطان علاءالدین شهر دیالپور
 با چند موضع داشت و باین ولایت با دوشاهی سیکو و در گرات و کهن جوینور و جنگال هر یک با دوشاهی
 استقلال بود و بار دوم سلطان بهلول جمعیت نموده از سر هند بدیالپور آمد و حصار دیالپور فتح کرد و باز سر
 رفت درین اثنا سلطان علاءالدین با قطب خان عیسی خان راسی پرتاب باب تقویت حال خود مشورت کرد و ایشان
 در جواب گفتند که اگر سلطان حمید خان را مقید ساخته از منصب نارت مغول سزا و ایمان چند بگزیند از تصرف اهرار آورده
 داخل خالصه سیکیم سلطان علاءالدین حمید خان را بنده و مروت کسی که تا بکل گوید که از مرغان بستاند و بر خاکی دیالپور
 داری بهت برادر و دیالپور کوچ کرده براناما و قریب باره اند قطب خان عیسی خان پرتاب از آنجا ملازمت نموده
 عرض کردند که چیل بگزیند و داخل خالصه سیکیم براناما که حمید خان را قبل رساند و چون قبل ازین فتح خان پد حمید خان ولایت
 راسی پرتاب را تاراج کرده زن او را تصرف کرده و دیالپور را بدست کشته سلطان از قتل حمید خان ترغیب نموده سلطان
 علاءالدین که با سلطنت مناسب نداشت بی فایده و نال قتل حمید خان فرمان داد و درین وقت

خود را بدلی گذاشته بجانب دیباپور نهضت نموده در مقام اجتماع اشکر گشت و سلطان علاء الدین عجلت کرد
 که برای دولت خواهی سلطان ترزد وینایم و خود را بنده سلطان میدانم که سلطان علاء الدین در جواب نوشت
 که چون پدر من را پسر خوانده و پسر و برک ترزد و نیست بیک پرگنه بدو آن قناعت کرده سلطنت را به او گذارستم
 بدیت بی در دسریزه و آند شد شمشیر کامی که تمنای ملک بود بر آند ملک بهلول با فتح و اقبال روز افزون بجا
 بادشاهی را بر قامت خود درست یافته کامیاب گشت و از دیباپور بدلی آمد و بر تخت سلطنت جلوس نمود
 سلطان بهلول خطاب یافت و از امرای سلطان علاء الدین آنرا که با او بودند میوای ایشان مستقیم
 ماند بعد چندگاه سلطان علاء الدین رحلت کرد و جهان بکام سلطان بهلول شد ایام سلطنت او هشت
 سال و چند ماه بود و بیت سرانجام گیتی همین ست و بس پر وفانی نکردست هیچ کس به ذکر سلطان
 بهلول لودی که از ثقات مرویست که ملک بهلول برادرزاده سلطان شه لودیست که اسلام خان
 خطاب داشت و از امرای کبار خضر خان و سلطان مبارک شاه بود و حکومت سهند میکرد و چون آثار
 رشد و نجات در برادرزاده خود مشاهده مینمود و او را بمنزله فرزند پرورده و در آخر عمر بتمام مقامی خود و حیثیت کرد
 در گذشت اسلام خان را پیری بود و قطب خان نام او سمرقند متابعت ملک بهلول و پیچید پیش سلطان
 رفت و سلطان محمد حاجی شد فی را که حسام خان خطاب داشت با لشکر بسیار بر ملک بهلول فرستاد
 در موضع که سه از مواضع پرگنه خضر آباد و سادهوره ظفرین محاربه دست داد و حسام خان شکست یافته بدلی
 رفت و ملک بهلول را قوت و کنت تمام حاصل گشت گویند روزی ملک بهلول در ابتدای حال باد و یار
 خود بسا مانده رسید این نام غزیری در آنجا بود ملک بهلول با اتفاق هر دو یار خود بخدمت آن بزرگ رفت
 با دوشیست و آن مجذوب زبان را ند که از شناسی نیست که بادشاهی بدلی بدو هزار تنگه بجز ملک بهلول
 بکند از ششصد تنگه در همیان داشت بیرون آورد و پیش آن غزیز نهاد گفت زیاده ازین ندارم آن غزیز
 قبول فرموده گفت که بادشاهی مبارک باشد سهرامانش تسخیر نموده است تا اگر دزد در جواب گفت که از دو
 حال بیرون نیست این قضیه اگر وقوع خواهد یافت پس سودا منفت کرده باشم اگر نخواهد شد خدایت درویشان
 نمودن از اجزای نیست بیت سالکان ره همت چو راوت بر خندید ملک با آتش فریدون بگداشته
 بهمت دزد و آنکه در بعضی تواریخ مذکورست که ملک بهلول تجارت مینمود و علی نادر و ظاہر اجد پدیری او تجارت
 میکرد و بهند آمد و شد مینمود و آنحضرت ملک بهلول با ملک فیروز عم خود و سایر اقربا و ولایت سهند را متصرف
 شده قوت و استعداد تمام بهم رسانیده از سخن آن درویش که از غفر سن در خاطر داشت و اغوامی حسرت که کم
 که در صدر گذشت مرغ سلطنت در دماغ او پیخته نهاده طالب ملک شده بود بعد از فتح خسانان ملک بهلول

مردود و دولت بملوک بهلول بهرامی سلطنت در سر افتاده و در مقام جمعیت شدند و از اطراف و جوارب افغانان را
 می طلبد و نگاه میداشت تا در اندک مدتی خلق کثیر بر گرد آمد و خیلی بیگنات فواحی را تصرف شدند و باندک سید
 طاهری با سلطان محمد شاه بنیاد مخالفت نهاد و با کمال بهت و استیلا بر سر دلی رفت و مدتی محاصره نمود
 مقصود مراجعت کرد و کار سلطنت محمد شاه روز بروز سستی پذیرفت و کار بجای رسید که امر ای که بهت کرد
 دلی بود و سر از طاعت پیچیده و دم استقلال زدند آخر الامر در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه سلطان محمد شاه
 حیات سپرد و ایام سلطنت او ده سال و چند ماه بود و بیست و پنجین صحت آئین گردیده و در چنگی نهبانی از
 جوید ز دوران امید و فاداشتن به بود چشم نواز سها داشتند به دور دست چون بوالهوس مراد چنان
 نیست در جهاد و ذکر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان بن
 سلطان محمد شاه فوت کرد و امرا و ارکان دولت پسر او را سلطان علاء الدین خطاب کرده بخت سلطنت
 نشانند ملک بهلول و سایر امراییت کردند و در اندک زمانی ظاهر شد که سلطان علاء الدین از پدر بیست
 و در کار سلطنت عاجز ترست سودای دماغ ملک بهلول قوی تر شد بیست و چندین و ثمانمائه جانب سامانه سوار می کرد و رانند
 خرمند و گذارد و دست گنج به سلطان علاء الدین در سنه پنجمین و ثمانمائه جانب سامانه سوار می کرد و رانند
 خبر آمد که باد شاه جوینو بقصد دلی می آید سلطان بسرعت مراجعت نموده بدلی آمد حسام خان که وزیر مالک
 و نائب عیت بود بعضی سائید که بجز آواره و دروغ آمدن غنیم سلطان را مراجعت فرمودن لائق حال
 سلطنت نبود سلطان علاء الدین ازین سخن که مخالف طبیعت او بود و بنحیه آزرده خاطر گشت و در سنه
 احدی و خمین و ثمانمائه بجانب بداون حرکت نمود و چندگاه آنجا توقف کرده بدلی آمد و اظهار کرد بداون
 خوش کرده ام و میخواهم همیشه در اینجا باشم حسام خان از روی اخلاص باز بعضی رسانید که بدلی را گذاشتن بداون
 را تنگنا ساختن صلاح دولت نیست سلطان ازین سخن بیشتر بنحیه او را از خود جدا ساخته در بدلی گذاشت و هر دو
 برادر زن خود یکی را شش شهر ساخت و دیگر برادر کوئی در بیست و نبوشن چو تیر و سامان کار جدا گشت
 کشید و از فرزندان بداون و باند و در سنه شش و خمین و ثمانمائه جانب بداون غنیمت کرد و در اینجا بنشین شدند
 شده باندک دلائی که در حکم او بود و قناعت نمود و بعد از مدتی میان هر دو برادر زن او که در بدلی بودند
 و بایکدی جنگ کردند و یکی از آنها کشته شد و زود دم مردم شهر باغهای حسام خان برادر دوم را انقباص
 امر بیوقت سلطان بنجین اباب فقه قصد قتل حیدر خان نمود که او وزیر ملک بود و او فراموشه و بشهر آمد
 حیدر خان شهر را تصرف شد و ملک بهلول را سلطنت طلب داشت و تفصیل این اجمال در احوال الملک بهلول
 سنه لودی با جمیت تمام آمده فالبعش گشت و بعد از چند روز جمعی از بهوانا

مبارک کو تو ال را پیش دروازه لعل گرون زو ندر وز دیگر کمال الملک با جمیع امرایکیه بیرون قلعه بودند با محمد
 بیست نازده کرده با اتفاق عامه خلایق اورا بر تخت سلطنت نشاندند کمال الملک منصب وزارت یافت
 جمال خان مخاطب گشت و ملک جمن را غازی الملک خطاب کرده ولایت امر و به و بداد و بدستور
 سابق مقرر داشت ملک الهدا لودی هیچ خطاب قبول ننموده به برادر خود خطاب دریا خانی گرفت
 و ملک کبیر را ج مبارک خانی را اقبال خان خطاب شد و ولایت حصار فیروزه بدستور سابق مقرر گشت جمیع
 امرایا انعامات و زیادتی مواجب ممتاز گشتند سپهر بزرگ سید سالم را مجلس عالی سید خان و سپهر خود را
 شجاع الملک و ملک صدراعظم الملک خطاب داد و ملک رکن الدین نصیر الملک یافت و ملک اشرف
 حاجی شهنه دلی شد در ماه بیج الاول سنه مذکور محمد شاه بجانب ملتان غرمت نمود و در منزل مبارک پو
 اکثر امرای مثل عمو الملک اسلام خان و محمد خان و محمود خان بن نصر خان و یوسف خان او حدی
 و اقبال خان و سایر ملازمان بخدمت رسیدند محمد خان مشایخ ملتان را زیاده کرده خانها را از ملتان گذشت
 در سنه مذکور بدلی آمد و در سنه اربعین و ثمانه بجانب سامانه حرکت نموده فوجی بر سر شجاع کبیر فرستاد و ولایت
 او را خراب کرده بدلی آمد و در سنه احدی و اربعین و ثمانه خبر آوردند که بسبب تروجاعت لنگاه و
 ملتان خلل ست و نیز خبر رسید که سلطان ابراهیم شرقتی بعضی برگذات را متصرف گشت و راسی گوالیر
 و رایان دیگر دست از مالگذاری کشیده اند چون محمد شاه را عرق حیت در حرکت نیاید و مسایل غفلت
 غالب گشت در هر سو دای و در هر دل تمنای بید آمدیمت چو شهباز انداز پروای ملک نبود و هر سو
 تمنای ملک بد بعضی امرای سلطان محمود خلجی بادشاه مالوه را طلبیدند و در سنه اربع و ثمانه سلطان
 محمود بدلی رسید محمد شاه فوجها آراسته سپهر خود را بیرون فرستاد و ملک بهلول لودی را مقدمه ساخت
 سلطان محمود خلجی هر دو سپهر خود را سلطان غیاث الدین قدر خان را در برابر فرستاد و از صبح تا شام غیا
 و بیجا بر پا بود و شب طرفین برگشته در محل خود قرار گرفتند روز دیگر محمد شاه حرف صلح در میان آورد و درین
 اثناء سلطان محمود و خیرسانیند که سلطان احمد گجراتی بجانب سند و می آید سلطان محمود فی الحال بصلح
 راضی شده مراجعت نمود و این صلح باعث زیادتی زبونی محمد شاه در نظر با و دولتش چون سلطان محمود
 کوچ کرد ملک بهلول لودی تعاقب نموده پاره بر تال و اسباب گران بار را بغنیمت گرفته مراجعت کرد و اینجاست
 ملک بهلول محمد شاه خوشدل گشته با طاف خسروانه سر بلند گردانیده ملک بهلول را فرزند خوانده سلطان محمد شاه
 در سنه خمس و اربعین و ثمانه بجانب سامانه حرکت کرد و ملک بهلول را ولایت دیبا پور و لاهور از راسه
 داشته بدفع حیرت که کبیر فرستاد و خود بدلی مراجعت نمود و حیرت با ملک صلح کرده او را پو ندر سلطنت و سپهر

ت ابر

بندگان مبارک شاهی را که هر کدام صاحب جمعیت بودند بیانه طلبیده بدست آورده بعضی را سیاست کرد
 بعضی را مثل کرم چند و ملک مقبل و ملک قنوج را عقید ساخته و اتصال خانه زوان مبارک شاهی سعی و جهد نمودن
 رفت و برگشت اطراف نواحی که خلاصه و زبده بودند خود متصرف شده قاعده ای بدیشان تقسیم نموده و برگشته بیانه و امر
 و کار نمود و کرام و چند برگشته میان دو آب بخواله سید بارون و اقربای ایشان کرده ابو شته غلام خود را بهجت
 مال چند ساله بیکانه فرستاد و او بتبارنج و دوازده ماه مذکور در شهر بیانه درآمد و خواست تا قلعه را بدست آورد و
 او حدی خبر داشته از سید دستان بیانه آمد و با ابو شته جنگ کرده و او را قتل رسانید و عیال و فرزندان او را نیز
 چون حرام غنمی سرور و ملک بر کاغان نام غلام بود و اکثر امر که پروردگار و ملک خضر خان و سلطان مبارک شاه بودند
 در فک و کار او شدند و سرور و ملک نیز در تبعید گرفتند ایشان بود درین حال خبر رسید که الداد و لودی حاکم بیل
 و امار و ملک حین حاکم بدو و دامیر علی کزالی و امیر کسل ترکیچه لوی مخالفت برافراخته اند و سرور و ملک
 و کمال و سید خان و یوسف پسر خود سید بارون کانگور را بهجت دفع فتنه ایشان نامور کردند و در ماه رمضان
 کمال و سید خان بکنار آب چون فرود آمد و از آنجا بقصبة برن رفته بهجت انتقام خون مبارک شاه از ابا پیش زرت سرور
 و سید بارون و برین توقف کرد و ملک الداد و کمال و سید بارون و ابا پیش بهجت انتقام از عذر او حاضر
 بر عذر کمال و سید خان و ابا پیش و سید بارون و ابا پیش بهجت انتقام از عذر او حاضر
 محافظت یوسف و سید بارون نمایند و این شما ملک حین با امار آمده الداد و لودی حاکم بیل آمدند و در
 بهوشیار که از عذر کمال الدین متوجه بودند بسبب زیادتی توهم ایشان شد و از لشکر جدا شده بدلی آمدند و در
 سلخ ماه رمضان ملک الداد و ملک حین با امار و ابا پیش و سید بارون و ابا پیش بهجت انتقام از عذر او حاضر
 کثیر متوجه بدلی شد و سرور و ملک و قلعه بدلی تحسین گشته تا مدت سه ماه مجادله نمود و بحال خبر وفات نیکان
 حاکم سامان رسید جاگیر او به پسر محمود خان تفویض شد محمد شاه اگر چه نظام را اهل قلعه طریق موافقت می سپرد اما
 بهجت انتقام بدین منظور وقت فرصت میبود و سرور و ملک و سید بارون و ابا پیش بهجت انتقام از عذر او حاضر
 بود اتفاقاً در ششم ماه محرم سده شان و ثمانه سرور و ملک و سید بارون و ابا پیش بهجت انتقام از عذر او حاضر
 علم کرد و پسر پرده محمد شاه در آمدند محمد شاه همه وقت از خوف ایشان با حرج گشیز از خواهران مستعجب می بود و
 را نهانجا کشند و پسران سران صد و را اسیر کردند و پیش دربار سیاست کردند بهجت پیش آمدند محمد شاه کمال و سید
 شو و خاک از خون اولاد رنگ بر سرده پال و خواهران دیگر متحصن شده بهجت پیش آمدند محمد شاه کمال و سید
 در شهر در آمد و در سد پال خانه خود آتش زده زن و فرزندان خود را طعمه آتش گردانید و کشته شد و محمد شاه
 این کانگور و کرامانی را اسیر کرده بودند و بهرام از نزدیک حظه محمد شاه سیاست کردند ملک بهوشیار

حصار خانی کردند شمس الملک حصار استصرف شد چون مبارک شاه از ازم شور و لاهور فارغ شد خبر بدیه بنیارت
 مشایخ لنگان رفت و از انجا بدیه بنیارت چون از اعماد الملک بهری نداشت ولایت دیالپور و جلندر را شمس الملک
 تغییر داده بهما و الملک ارزانی داشت ولایت بیانه که در جاگیر عمو و الملک بود و شمس الملک قرار یافت سلطان
 بدیهی رفت و چون کار وزارت از سر و الملک متمشی غنیشد و ملک کمال الدین در همه کارها مستعد بود و بهماست
 اشراف بعد از او نمود و قرار داد که هر دو با اتفاق بسیر انجام بهماست قیام نمایند چون ملک کمال الدین مرد و سنجیده
 و کاروان بود و مرغی خلافتی گشته در بهماست صاحب اختیار شد سر و الملک که از تغیر دیالپور و جاگیرهای سابق
 از زده خاطر بود و از روی حسد و رقابت نفایس در پسران کاکو و کجور که پرورده خانه دان صاحب خدم و ششم
 گشته بود و بدبا خود موافق ساخت و میران صد و نائب عرض عمالک و قاضی عبدالصمد خاص حاجب و مردم
 دیگر را نیز در مخالفت بحد کرده و فرستی محبت در بیوقت سلطان مبارک شاه در هفدهم ماه بیج الاول سنه سیع و ثلثین
 و ثمانه در کنار چمن شهر بنیاد نهاد و مبارک شاه با تمام کرد در آن ایام خبر فتح تر بنده و سر فولاد ترکیچ رسید سلطان
 مبارک شاه بهماست شکار بجانب تر بنده رفت و در آنک در قی زمینداران آندار را مطیع و فرمانبردار ساخته مراجعت
 نموده بشهر مبارک آباد و در بیوقت خبر آورد که مینا سلطان ابراهیم شرقی و سلطان هوشنگ الوی بر سر کای
 جنگ میباشند و فرامین بنایب امرای اطراف فرستاده جای الافر سنه در کور بجانب کالپی غنیمت کرد و در بی
 و بی نزول نموده چند روز محبت اجتماع لشکر توقف کرد و اتفاق روز جمعه نهم ماه حجب سنه سیع و ثلثین و ثمانه
 سلطان مبارک شاه با تمام عمارات مبارک آباد میرفت و بخرمجرمان و مخصوصان کسی همراه نبود و سر و الملک
 که منتظر وقت و فرصت بود و جماعت فدای را که شفق او بود و ندا شارت نمود تا یکبار شمشیر با علم کرده سلطان
 مبارک شاه را شهید ساختند ایام سلطنت مبارک شاه سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود و که محمد شاه
 بن مبارک شاه بن خضر خان محمد شاه پسر شاهزاده فریدین خضر خاست چون مبارک شاه او را
 پسر خوانده بود و بوقت تاجگذاری مبارک شاهی که در زمان او تالیف نموده او را به پیری مبارک شاه یاد کرده حسب تاریخ
 بها در شاهی او را پسر فرید شاهزاده نوشته است و چون در دیگر تاریخ نیز فرزندی مبارک شاه بر و اطلاق شده
 درین کتاب نیز موافق مشهور آمده کرده شد القصه در آخر روز جمعه که سلطان مبارک شاه که بشهادت رسید
 سلطان محمد شاه با اتفاق افراد و ارکان دولت بر تخت سلطنت جلوس فرمود و سر و الملک اگر چه بنایب محبت
 نموده بود و با اسباب سلطنت مثل خزانه و فیلان و سلاح خانه را در تصرف داشت سر و الملک خان جهان
 و میران صد و راسین الملک خطاب شد و ملک الشرق و کمال الملک در صد و آن بود که از سر و الملک میران
 صد و و از سایر حرام خواران انتقام خون مبارک شاه بگیرد و روز دوم از جلوس محمد شاه سر و الملک و جند

در از انصرتان گرفته ملک الهادوودی داد وقتی که ملک الهادوولایت جلندهر رسید شیخا از آب بیا
 شد مجار به بنو ملک الهادو نهیت بجانب کوه بیان کوهی بخوار رفت و قننه شیخا قوی شدن گرفت سلطان
 راه بیج الاول سنده کور جانب میوات غریمت نمود و چون بقصد اورد و رسید جلالتان میواتی بای کوه
 رحصار پلید و در اندروز دیگر جلالتان خان فرار نموده بدر رفت و غله و ذخیره حصار بدست سلطان افتاد سلطان
 از اینجا کوچ کرده به تجاره رفته اکثر ولایت را خراب کرد و جلالتان از روی غر حطاعت نموده مال بر جان فیکم
 او نمود و عا و الملک از ولایت بیان با جمیعت تمام آمده ملازمت کرده سلطان ملک کمال الدین را با چند
 از امرای جت ضبط کوالیر و ناده خدمت نموده در راه جامادی الاول سنده مذکور بدلی آمد درین اثنا خبر رسید
 که شیخ علی بر سر امر که قلعه تربنده را محاصره دارند می آید سلطان مبارک شاه لشکری بقویت امر فرستاد و در
 شیخ علی از شورایلغار کرده ولایت کنار آب بیا را یافت و خلق کثیر را اسیر نموده جانب لاهور رفت و ملک
 یوسف و ملک سمیل که حکام لاهور بودند متحصن شده سرافقت پیش آورد و در محافطت قلعه و شهر میان
 سینمو و نزد چون مخالفت اهل شهر معلوم ملک یوسف و ملک سمیل شد قرار بر فرار اختیار کرده بدر رفت و شیخی
 فوجی بقایب ایشان فرستاد و جمعی کثیر شدند و چندی را اسیر کرده و ملک را جاک از مردم اعیان بود از جمله
 اسیران شد شیخ علی لاهور را گرفته و ادعاریت و تاراج داده قلعه لاهور را بنیاد و تعمیر نهاد و ده هزار سوار اتحاده
 بجهت محافظت شهر گذاشته متوجه دیالپور شد ملک یوسف که از قلعه لاهور قلع و دیالپور بیا برده بود و چون
 استقامت نمود چون این خبر با عا و الملک بر بنده رسید ملک احمد برادر خود را با جمعی کثیر و ملک یوسف فرستاد
 شیخ علی از رسیدن کوک و دیالپور را گذاشته قصبات میان لاهور و دیالپور را متصرف گشت و در راه جامادی
 سنده مذکور که خرفتنه و فساد شیخی مبارک شاه رسید متوجه سامانه شده و در چند انتظار لشکر را بر چون ملک کمال الدین
 بعضی امر رسیدند به نوندی رفت عا و الملک و اسلام خان که نامزد بر بنده بودند آمده ملازمت نمودند و
 دیگر امر فرمان رفت که اگر حصار بر بنده برخیزد خود بتخیل بگذر بوی رفت شیخ علی را دیگر بنیاد و گشت سلطان
 مبارک شاه که نواحی دیالپور رسید شیخ علی از آب چناب گذشت به بود سلطان مبارک شاه ملک سکند
 تنه که از قید شیخا که کوک خلاص شده بودند و شمس الملک خطاب داده دیالپور و جلندهر را که کرده تعاقب
 شیخ علی بدر رفته بود و در قلعه شونظرف را در داده خود را گذاشته پاره اسباب و اسلحه او بدست لشکر شمس
 افتاد سلطان در برابر تبلیغ از آب راوی گذاشته قلعه سور را محاصره نموده طفره تا یکماه تلاش نموده آند
 از رویه انجمن در صلاح زده و دختر خود را پیش کش بسیار سلطان مبارک شاه داد و سلطان مراجعت نموده
 را لاهور فرستاد و قهر که از جانب شیخ عا و در لاهور بود در راه شوال سنده مذکور امان افتاد

شکست یافته بجانب سرستی رفتند و چشم و اسباب بدست فولاد افتاد و سبب قوت و استیلائی او شد
سلطان انچه بر شنیده بجانب تر بنده غمیت فرمود و لشکریان از هر طرف ببلشگر طعنه میشدند و زمینداران نیز بخندست
مبارک درت می نمود و چون فولاد بهتدو تمام داشت و قلعه تر بنده محصن شد سلطان مبارک شاه در راه زیر کمان
و ملک کالو و اسلام خان و کمال خان را بجهت محاصره فرستاد و عماد الملک حاکم ملتان را نیز جهت تسکین فتنه
فولاد طلب شده در راه دمی حجب سینه مذکور عماد الملک بمرستی رسیده ملازمت نموده چون فولاد بر قول عماد
اعتماد داشت او را بجهت تسلی فولاد و تر بنده فرستاد و فولاد سخن و حکایت گذرانید بخی امر از نمود و عماد الملک
بی نیل مقصود و بجهت مبارک شاه آمد سلطان در راه صفر سوار برج و تلکشین و ثمانه عماد الملک را بملتان بخدمت
داده خود بجانب دلی مراجعت فرمود و اسلام خان و کمال خان و فیروز مبین را محاصره تر بنده گذاشت و عماد الملک
بتر بنده رسید اما در محاصره قلعه سر بر آه کرده بملتان رفت فولاد شش ماه جنگ کرد و سبلی را بدست معندان
خود پیش شیخ علی ایگ بجای فرستاده است و نمود و شیخ علی در راه جادی الاول سینه مذکور بجانب تر بنده
روان شد و چون بده کردی تر بنده رسید اسلام خان و کمال خان و سائر امرا ترک محاصره داده بجای خود
رفتند و فولاد از قلعه برآمد ملاقات نموده مبلغ دو لک تنگه که قبول نموده بود و اگر شیخ علی عیال و اطفال فولاد
همراه گرفته مراجعت نموده و رعیت و ولایت جلند را اسیر کرده در راه حجب سینه مذکور بجانب لاهور رفت و ملک
سکندر انچه هر سال با و میداد و او به بازگردانید و از آنجا بتلواره رفته و در خیالی آن سیلکو شید عماد الملک بجهت شیخ
علی تا قصبه طلبند آمد شیخ علی تاب مقاومت نیاورد و بجانب خطیبور رفت و برین اثنا حکم رسید که عماد الملک
طلبند را گذاشته بملتان رود و بستم و چهارم ماه شعبان سینه مذکور عماد الملک بجانب ملتان کوچ کرد و شیخ علی
چون مغرور بود و نزدیک خطیبور از آب راوی گذشته پرگنات کنار آب جیل را که بجانب مشهورست غارت و
نارنج کرده متوجه ملتان شد و چون بده کردی ملتان رسید عماد الملک سلطان شد و دوی را که عماد الملک
لودی با شد بمقابل او فرستاد و در اثنا راه شیخ علی رسید محاربه نموده شهادت یافت و لشکرا و پاره گشته
و پاره گرنجته بملتان رسید و در سوم ماه رمضان سینه مذکور شیخ علی بخیر آباد که قریب ملتان هست فرود آمد و در
چهارم رمضان بر دروازه قلعه جنگ انداخت و عماد الملک پیادای شهر را بیرون کرد تا لشکر شیخ علی را در باغات
مغلط داشتند آنرا در شیخ علی کاری نساخته ببلشگر گاه خود رفت و در جمعه بستم و هفتم ماه رمضان باز نوای
جنگ برافراخت متوجه قلعه شد و مردم بسیار گشته شدند و شیخ علی مراجعت نموده در راه دوی خود قرار گرفت
بدین طریق تا مدتی بر روز محاربه پیش سلطان مبارک شاه فتح خان بن ظفر خان گجراتی را با امرای ناسی
مثل زیرک خان و ملک کالو و شمشیل و اسلام و ملک یوسف و کمال خان و ورامی و بنو بیتی بعد و عماد الملک

سلطان محمود حسین راجت محافظت قلعه و ضبط ولایت گذاشته مراجعت فرموده یازدهم ماه شعبان سنه
 احدی و ثلثین و ثمانمائه بدلی آمد و در ماه شوال سنه مذکور سلطان ملک قد و میواتی راجت آنکه با سلطان
 ابراهیم شرقی همراه شده بود بقتل رسانید و ملک سرور راجت ضبط ولایت میوات فرستاد و اکثر مردم
 آن ولایت مواضع خود را ویران ساخته بکوه و راندند جلال خان برادر ملک قد و واحد خان و ملک فخر الدین
 و سایر اقربا و قلع اندرون جمع شدند و ملک سرور باج گرفته بجانب شهر مراجعت کرده در راه و یقعه خبر رسید
 که جبرست و سنجاکو که کلا نور را محاصره نموده بودند ملک سکندر حاکم لاهور بر سر آورفته سنه زم شده بلاهور مراجعت
 نمود و جبرست از آب بیاه گذشته متوجه قلع جلدند شد و چون بران دست نیافت مواضع نواح را
 تاخته اسیر کرده باز متوجه کلا نور شد سلطان مبارک شاه زیرک خان حاکم سامانه و اسلام خان امیر سمرهند
 فرمان فرستاد که ملک سکندر را بدو نماید پیش از رسیدن ایشان ملک سکندر رای غالب کلا نور
 را با جمیعت او همراه گرفته تا بیاه رفت و جبرست مقابل نمود و شکست خورده جانب به گرفت و از قسم
 غنائم هر قدر که از نواحی جلدند بدست آورده بود بدست لشکر ملک سکندر افتاد و در ماه محرم سنه ثانی
 و ثلثین و ثمانمائه ملک محمود حسین فتنه از ولایت بیاه را که محمد خان اوحدی بنیاد کرده بود تسکین داده بدلی
 آمد بعد از آن سلطان مبارک شاه جانب کوه بیاه میوات نهضت فرموده بمحمد ورامی آمده روز یکم چندق
 نمود و جلال خان میواتی و سایر میواتیان را بخرشده بقتل بالکداری کردند و بعضی از آنها ملازمت نمودند سلطان
 در ماه شوال سنه مذکور بدلی مراجعت فرمود و درین اثنا خبر وفات ملک رجب ناد و حاکم بلتان رسید
 ملک محمود حسن را اعمام و الملک خطاب داده بلتان فرستاد و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه سلطان
 جانب گوا ایرت شکر کشید و از راه بیانه گوا ایرت رفت و فتنه آن ولایت را تسکین داده جانب بتکانت رفت را
 بتکانت نهضت خورده بکوه پایه درآمد سلطان ولایت او را تاراج کرده و خلقت کثیر را اسیر نموده از آنجا برابر
 آمد و آن ولایت را از پسر حسین خان تغیر داده حواله ملک حمزه کرد و در ماه رجب سنه مذکور مراجعت نمود و در اثنا
 سید سالم فوت کرد پسر بزرگ او را سالم خان و پسر دیگر را شجاع الملک خطاب داده و سید سالم بدست
 سال در خدمت خضر خان مغفور داخل امرای کبار بود و سالها و تر بنده خزانه و ذخیره قلعه داری میا و جمع
 ساخته بود و در ماه شوال سنه مذکور فولاد ترک بچه بقلعه تر بنده در آمده لوبای مخالفت برافراخت مبارک شاه
 پسران سید سالم را مقید ساخته ورامی هندی را برای تسلی فولاد و بدست آوردن بال سید سالم تیر بنده
 فرستاد و چون نزدیک تر بنده رسیدند فولاد حرف صلح در میان آورده ایشانرا داخل ساخته روز دیگر
 بناگاه از قلعه برآمده بر لشکر ایشان شمشیر زد و ملک یوسف ورامی هنوز عذر را و خبر نداشتند چهار بیهوده

بیوات رفت بعضی مردم او که متفرق شده بودند باز با او پیوستند و درین اثنا شنیدند که ملک احمد قتل خان با
 لشکر خود بجانب بهاولان رفته و ملک غیرالدین محمد از قلعه گذاشت که شهربان خالی است محمد خان فرصت یافت
 با عتقاد و رعیتان آن بیابان باندک حجت با آنجا رفت پیشتر از مردم قصبه و ولایت بیابان با او پیوستند ملک غیرالدین
 قلعه داری نتوانست خود را مان خود بسته قلعه را سپرده بدیلمی آمد مبارک شاه بیابان را بملک مبارک داد و در بر سر خان
 زخصت کرد محمد خان در قلعه تحصین گشت ملک مبارک ز ولایت را تصرف شده و در عمل در آورده محمد خان بجای از
 مختصان خود را در قلعه گذاشته خود و خزیده با ایشان در خدمت سلطان ابراهیم شرفی رفت سلطان مبارک شاه
 ملک مبارک را بحجت مصلحتی بخیریت طلب داشت و بنفس نفیس لغیریت فتح بیابان حرکت فرمود در اثنا راه عرض داشت
 قادر خان حاکم کاپی رسید که سلطان ابراهیم شرفی با لشکرهای آراسته بقصد کاپی می آید سلطان مبارک شاه
 هم بیابان را توقوف داشته بقابل سلطان ابراهیم روان شد درین وقت افواج شرقیه بهو کا نور آناخته قصد بدوان
 کرده بودند سلطان مبارک شاه آب چون را برده کرده موضع هر تولی را که از شاه میر سواس بود تاخت و از آنجا
 بتولی رفت و محمود حسن باده هزار سوار بر سر مختصان خان برادر سلطان ابراهیم شرفی که بر سر اناوه آمده بود فرستاد چون
 لشکر محمد حسن بشکر شتر قید رسید فوج شرقی تاب نیاورده مراجعت کرده پیش سلطان خود رفت و محمود حسن چند
 روز توقف نموده بشکر خود ملحق شد سلطان ابراهیم شرفی کناره آب بپناه گرفته نزدیک بر مانا با آمد مبارک شاه
 از او تروی کوچ کرد بقصبه مالی کوته آمد سلطان ابراهیم شرفی غفلت و شوکت لشکر مبارک شاه را معاینه نمود
 در راه جمادی الاول سنده کو ترک مقابله داده جانب قصبه را بری روان شد و از اینجا از آب چون
 گذشته به بیابان رفت و کناره آب کمر تمام ساخت مبارک شاه نزدیک چند و از طرف آب چون
 گذشته بمحکرویی لشکر او فرو داد و لشکرهای مبارک شاه هر روز اطراف لشکر او را تاخته مواسی و مردم را
 اسیر کرده می آوردند تا بستم روز صحبت برین منتهی بود تا بیستم ماه جمادی الآخر سنده کو سلطان ابراهیم
 شرفی بغرم جنگ و پیکار سوار شد سلطان مبارک شاه محمود حسن و فتح خان بن سلطان مظفر وزیر خان
 و اسلحان و ملک چمن غیره خانجهان و ملک کالوشنه فیلان و ملک احمد قتل خان را مقابل او فرستاد
 از غیر و تا شام محاربه نمود در آخر غرور ظرفین مراجعت کرده در برابریم فرو آمدند روز دیگر مقدم ماه جمادی الآخر
 سلطان شرفی کوچ کرده راه جوینور گرفت سلطان مبارک شاه از راه تگمانت بگو ایر رفت و از راهی گوالیر
 خارج بر قانون قدیم گرفت بجانب بیابان مراجعت فرمود محمد خان او حدی هر چند دست و پا زد و کار سب
 ساخت و چون از مدد سلطان ابراهیم شرفی تیرا امید گشت امان خواسته مبارک شاه را ملازمت نمود
 سلطان قلم عنوبر برانم او کشد امان داد و درستم ماه رجب محمد خان از قلعه برآمده جانب بیوات رفت

مبارکشاه جانب گوالیر غریمیت فرمود چون بنواحی بیانه رسید معلوم شد که امیرخان پسر او حدخان حاکم بیانه مبارک
عمومی خود را کشته و بیانه را خراب ساخته بالای کوچه متحصن شده است مبارکشاه در دامن کوه تزلزل نموده بعد از تسلل
رسائل میرخان هر ساله تعدد خراج کرده اطاعت بجا آورده سلطان از اینجا بگوهرت الفغان گذر آب جنبل را
گرفته فرو آمد مبارکشاه گذر دیگر پیدا کرده به سرعت از آب گذشت بعضی امر که مقدمه لشکر بودند اطراف لشکر الفغان را
غارت کردند جمعی کثیر را اسیر کرده آوردند چون اسیران مسلمانان بودند همه را خلاص فرمود روز دیگر الفغان صلح در میان
آورد و پیشکش لائق فرستاده جانب بار مراجعت نمود مبارکشاه کنار آب جنبل توقف نموده خلیج بر قانون قدیم از زمینداران
آند بار گرفت و در راه حبيب سنج و عشرين و ثمانمائة مراجعت نموده بدلی آمد در راه محرم سته ثمانمائة
جانب کمتر حرکت کرد هر سنگه را می کمتر کنار آب گنگ آمده ملازمت نموده بواسطه بقایای سه سال و
چند روز در قید افتاد آخر مال ادا نموده خلاص شد سلطان از اینجا از آب گنگ گذشته مفسدان آند
آب را مالش داده مراجعت فرمود در بخال خبر ترمود و لغیان سیواتیان رسید سلطان با نظرف نهشت
نموده دست بغارت و تاراج بر آورده اکثر سیوات را خراب کرد سیواتیان ولایت خود را ویران و خالی
کرده بکوه چهره درآمد سلطان بواسطه عسرت غله و علف و محکمی با مراجعت نموده بدلی آمد و امر را بجا گیر باز
کرده بعیش مشغول شد و در سته و عشرين و ثمانمائة باز بجانب سیوات جنت گوشال ستمردان آندیا
شد جلو و قدوسا سیواتیان که با ایشان موافقت داشتند جا بجا می خود را ویران و خالی کرده بکوه اندرون
متحصن شدند و چند روز حرکت المذبحی نموده حصار را خالی کرده بکوه الیر رفتند سلطان هر روز جنگ
می انداخت و مردم از طرفین کشته میشدند آخر سیواتیان عاجز شده امان خواستند و قد آمده ملازمت
نموده در قید افتاد سلطان ولایت سیوات را تاراج کرده مراجعت نمود بعد از چهار ماه و یازده روز در راه
محرم سته ثلثین و ثمانمائة جانب سیوات لشکر کشید ستمردان آندیا را مالش داده بیانه رفت محمدخان پسر
او حدخان حاکم بیانه بالای کوچه متحصن شده تا شانزده روز حرب نموده اکثر مردم او جدا شده سلطان
مبارک شاه پیوستند چون تاب مقاومتش نماند در راه بیج الاخر سته مذکور از روی غر و انگسار رسن در کوه
انداخته از حصار بر آمده ملازمت نمود و اسب سلاح و نفاس دیگر که در قلعه داشت همه را پیشکش کرد
و مبارکشاه عینال و متعلقان او را از قلعه بر آورده بدلی فرستاد و بیانه را بمقبول خان داده سیکر را
که الان فتحپور نام دارد بملک خیرالدین تحفه سپرده جانب گوالیر رفت را می گوالیر و تکر و چند دارا اطاعت
نموده بر قانون قدیم مالگذاری کردند و سلطان در ماه جمادی الاول سنده مذکور بدلی آمد و حال جاگیر ملک
محمود حسن را تغییر داده حصار فیروزه را با واد و ملتانرا ملک رجب ناوړه یافت محمدخان با عیال خود گریخته

طبقات اکبره
۱۳۸
گذری بودی رسیدن شما قوت جنگ نماند و پرتل خود را پیش کرده از آب راوی و چناب گذر آید و کوه را
عکس کند و از گذری بودی از آب پیاده گذشته و از دهم ماه شوال سینه کور را به امیر آمد و کسب حسن استقبال نمود
مقدم او را گرمی داشت ملک رجب حاکم و سالیر و ملک سلطان شاه حاکم شدند و رای خیز و ز زمین در آن
قبل ازین ملک سکندر پیوسته بود و از لشکر کور کنار آب راوی گرفته جانب کلا فوریت و چون پیش
جیون رسید رای بهلیم نیز ایشان ملحق شده و لازم خدمت بتقدیر رسانید طاقه کوه کوران که از شش
جنا شده مانده بود و از آنرا تاراج کرده به جانب لاهور مراجعت نمود و درین اثنا ملک محمود حسین پسر
فرمان سلطان مبارک شاه بیکند رفته سامان خود بنوده و بدین رفت و ملک سکندر را به لاهور آمد و در
منصب وزارت از انتقال ملک سکندر سرور الملک قرار گرفت و در سینه دست و ثمنه سلطان
مبارک شاه از آب گنگ گذشته بهت تخیل کفار و متهردان و با غیرت نمود و در راه محرم سینه کور بیک
کمر در آمده با ریافت خراج کرد و بعضی تهر و از آنرا رسانید و در اینجاها تاجان حاکم را و آن که از خضر خان
بر اسیده بود آمده و دید سلطان از آب گنگ گذشته و در وقت نموده و در قلعه کینا ملک مبارز وزیر کوران
کثیر را اسیر و قتل ساخت و چند وزیر کنار آب گنگ قوت نموده و در قلعه کینا ملک مبارز وزیر کوران
و کمالی بخان را با لشکر کوران بهت نشیمن لاهور گذاشت و پسر رای هر که از خضر خان که بختی کنار نموده بود یک
خیر الدین عالی را بر سر او فرستاد و ولایت او را تاراج کرده با کوه رفت و مقرری اید و او که سلطان را
و از خزانه می بخورند که ایست و انچه به نموده و پسر رای سرور از دست نموده خراج مقرری اید و او که سلطان را
افتح و نصرت مراجعت نموده و بدین آمد و درین اثنا ملک محمود حسین با لشکر خود از بیکند بدین آمده وزارت
نمود و منصب بخشگی که در آن روز بکار عارضی میگفتند امتیاز یافت و در راه جدای اولی سینه کور
میان شیخا و رای بهلیم جنگ شده و رای بهلیم قتل رسید و سباب بدست شیخا افتاد و شیخا بخون
پیدا کرده و فواجی به سالیر و لاهور را تاخت ملک علاء الدین پسر علاء الملک حاکم لسان سید
و کاسی ساخته و رجعت نمود و درین اثنا که خیر قوت ملک علاء الدین پسر علاء الملک حاکم لسان سید
فریخته رسید که شیخ علی تائب پسر عیسی را با لشکر عظیم از کابل بهت تاخت به کوه و سیرستان می آید
سلطان ملک محمود حسین را با لشکر کوران بهت تاخت ملک حسین خلیل از قندهار و غایت از قندهار و قندهار
از قندهار داشت چون ملک محمود و لسان رسید جمع خلافت و عامه لسان از قندهار و قندهار و قندهار
خود دل ساخته قلعه لسان را که در دست متعلل خراب شده بود از سر نو تعمیر کرد و در وقت خروج خود
برگشت و شیخا و خواهر که ایت خان حاکم و کوه سلطان در دست ملک محمود شده است بقصد قلعه کوه سالیر

پسر طوغان را بنجد دست مبارک شاه فرستد و شیخانی پیشکش لائق ارسال نماید تا ریخ و دوم جمادی الآخر
ربیع و عشرين و ثمان تا نذر یک خان از حصار جلندهر برآمد پس کردی از لشکر شیخا کنار آب متین فرود آمد و فرودوم
شیخا انتقض عمد نموده بر سر زیرک خان رفته و او را دستگیر کرده مجدداً الوای مخالفت برافراخت و از آب شلگ گذشت
بلد سپاه آمد و بیستم ماه جمادی الآخر سنه مذکور پسر نذر رسید سلطان شه بودی حاکم شهر نذر محض شد چون موسم برسا
رسیده بود و شیخا به چندی کرد و قلع فتح شد و سلطان مبارک شاه در ماه رجب سنه مذکور با وجود برسات از شهر
برآمده غریمیت شهر نذر نمود و چون نزدیک سامانه رسید شیخا جانب لد سپاه رفت زیرک خان در سامانه تسلط
مبارک شاه پیوست سلطان از سامانه بلد سپاه آمد و شیخا از آب شلگ گذشت و در آن طرف آب در مقابل لشکر
فرود آمد چون آب کلان و کشتیهای تمام بدست شیخا افتاده بود و مبارک شاه از آب نتوانست گذشت تا
چهل روز در فین را مقابل بود چون سیل طلوع کرد و آب کم شد مبارک شاه کنار آب گرفته جانب قبول بود
ردان شد شیخا نیز سر کنار آب گرفته هر روز مقابل لشکر مبارک شاه فرود می آمد تا در یازدهم ماه شوال سنه مذکور
سلطان مبارک شاه ملک سکندر تحفه زیرک خان و محمد حسین و ملک کالود اعرای دیگر را با لشکر کثیر و شش زنجیر فیال بالا
آب فرستاد که پایاب یافته صبح از آب گذشته و سلطان نیز از بنیاد گذشتن کرد و شیخا تاب مقاومت نیاورد
بجانب جلندهر گریخت خیلی از اسباب حشم او غنیمت نصیب سلطانی شد و لشکر سوار و پیاده بسیار بقتل رسید
لشکر سلطان تا آب چناب لغا قب شیخا کردند و شیخا از آب گذشته بکوه در آمد رای بهلیم راجه جمون بنجد دست
سلطان آمده لشکر نمر کرده از آب چناب گذرانید و به تنگ که حکم ترین جا های شیخا بود پناه برده تنگ را خراب کرد
و بعضی از مردم شیخا که در کوه پراکنده بودند اسیر ساخته سالم و غانم در ماه محرم سنه خمس و عشرين و ثمان تا بلاهور آمد
و لاهور خراب مطلق شده بود تا یکماه توقف نموده تعمیر قلعه و دروازه اشغول شد چون قلعه تمام شد و اکثر
خلائق بجای خود ساکن گشتند لاهور را ملک محمود حسن سیر و دینار سوار با و گذشت و سر انجام قلعه داری کمای شیخا
داوود بدلی را جنت نموده در راه جاما و الآخر سنه مذکور شیخا که کوکه اتفاق زمینداران سوار و پیاده بسیار جمع
ساخته بنیاد قلعه و فساد کرده بلاهور آمد نزدیک هزار سید حسین ریحانی قدس سره فرود آمد و در یازدهم
ماه جمادی الآخر سنه مذکور بر قلعه حام لاهور جنگ انداخت و مردم بسیار کشتن داوود باز در دست و یکم شهر
مذکور جمعیت تمام جنگ قلعه خام از دحام نموده و کاری نساخته چند کوه عقب تر نشست تا یکماه و چند روز
جنگ می انداخت و کاری نمیکرد و چون شیخا را کار از پیش نرفت بجانب کلا نور برگشت و باران بهلیم
که بحبت مدد ملک محمود حسن بکلا نور آمده بود مقابل نمود و در ماه رمضان سنه مذکور صلح شد و شیخا جانب
بیاه رفت در نیوقت ملک سکندر تحفه با لشکری از جانب مبارک شاه مجدداً ملک محمود حسن تعیین شده بود

بقاات کبریه

طوغان پیوست و طوغان او را بغیر گشت و درین مدت خضر خان در شهر آرام گرفت تا آنکه الملک حاجت
 بنیران آناوه و آن نواحی تعیین فرمود و از راه برین میول رفته بنیران آمد و از راه برین میول رفته بنیران
 که جای حکم بود غارت نموده با ناوه رفت رای هر دو در آناوه متحصن گشتند و از راه خارج میفرستادند قبول نمود و طوغان
 بخیر و از رفته و او را از راج و غارت و از راه برین میول رفته بنیران آمد و از راه برین میول رفته بنیران
 مذکور رسید که طوغان شکوه ناریغا داشت نموده و هر دو را حاضر کرد و تا سرحد بنیران و برابیل تاخته است خضر خان را
 را بر سر او تعیین فرمود و پیمان رسید باقیان نزدیک خان تعاقب طوغان نمود و نزدیک له سیاه از آب ستم گشته
 بولایت جبرئیل که در آمد و محال جا که او را بر تری خان میفرستاد و ملک خیر الدین بدلی مراجعت کرد و خضر خان در
 سده اربع و عشرين و ثمانه جیت میفرستاد و سیوات پای حرمت در کباب جلالت نهاد بعضی از آن متروک
 در قلعه کونله بهادران متحصن شدند و بعضی آمده دیدند و چون قلعه را حاضر نمود میدانیان بمقابل نمود و در جلالت
 که بخند و کونله فتح شد و سیواتیان بکوه فیت خضر خان قلعه را خراب کرده جانب گوار رفت و در ششم ماه محرم
 سده مذکوره تاج الملک فوت کرد و وایکند بر سر بزرگ او وزیرش و ملک الشرف خطاب یافت چون راجه بوالبر
 متحصن شد و ولایت او را تاراج رفت او را فرج کوفته جانتب آناوه آمد رای سیوفت کرده بود و سپرد طاعت کرد
 مالگرداری قبول نمود و در حال خضر خان پیاست در بجانب بدلی مراجعت نمود و در هر مقدم ماه جمادی الاول سده
 اربع و عشرين و ثمانه جیت جی که در قرات صاحبقرانی خانمان و بی سرو سامان گشته بود و در در ایام دولت و مرفه الی
 از وی در وجود آمد و جی که در قرات صاحبقرانی خانمان و بی سرو سامان گشته بود و در در ایام دولت و مرفه الی
 و صاحب جیت شدند و کمر سلطان مبارک شاه بن رباب علی خضر خان چون مرض خضر خان غالب شد
 پیش از فوت بسده روز مبارک خان را فرمود که وایکند بسیار کمان بعد از یک روز از فوت خضر خان با اتفاق امر بخت سلطنت
 جلوس فرموده سلطان مبارک شاه ملقب گشت و در زمان خضر خان هر کس از او ملک و زمین و اکابر که از پرتگه او ده وظیفه
 داد و در داشتند همه را بدستور سابق مقرر داشته بعضی اضافه نمود و بعضی را از دانی را از ملک جنت دره تغییر داده و ملک و زمین
 خود داد و عوض آن دنیا را پورا ملک جنت تا و ده متر کرد و در وقت خبری شجاع که و طوغان سید سبب نبی شیخ این بود
 در راه جمادی الاول سده ثلث و عشرين و ثمانه جیت با و شاه کشمیر سیه آمده بود و وقت مراجعت از شمشیر راه گرفته
 جنگ کرد و لشکر سلطان علی متفرق بود و هر مرتبت یاخته بود و شمشیر شجاع بسیار و کثرت مال غنیمت و مایه شده سببی
 بر آورده آناوه رفتن بدلی و سلطنت بخیر و درستان نمود و رگانات نواحی را بنیاد و تاخت و تاراج نمود و از آب ستم گشته بود و در
 ل متین اغارت کرد رای خیر و در سده اربع و عشرين و ثمانه جیت جی که در قرات صاحبقرانی خانمان و بی سرو سامان گشته بود و در در ایام دولت و مرفه الی
 ستم گشته قلعه جانتب را حاضر کرد و وزیر کمان حاکم آنجا متحصن شد و هر دو را حاضر کرد و تا سرحد بنیران و برابیل تاخته است خضر خان را

تغایب کرده بقصیه مایل رسید طوفان که صاحب ترکان بود انقیاد نموده پیشکش قبول کرده پسر خود را بکرو داد ترکان
کشنده ملک سدهور از خود جدا کردند زیرک خان بجانب سامانه مراجعت کرده مال و سپهر او را بخدمت خضر خان فرستاد
و در سنه احدی و عشرين و ثمانمائه خضر خان تاج الملک را بر سر سرسنگه را بکثیر فرستاد چون شکر از آب
گنگ گذشت هر سنگه ولایت را خالی کرده در جنگل آنکه در آمد و در پناه جنگل پاره تلاس نموده بنهر میت رفت
اسب و سلاح و سایر اسباب او بدست افتاد و افواج تا کوه کماون تغایب نموده غنیمت بسیار بدست آورده
روزی پنجم بایش که ملحق شدند و بعد از آن تاج الملک از راه بداون بکنار آب گنگ آمد و از گذر بجایان عبور نمود و مهاجرتان
حاکم بداون را رخصت کرده باناوه آمد رای سرور در اناوه متحصن شد تاج الملک ولایت اناوه را تاراج نمود آخر
بصلح قرار داده در ماه ربیع الآخر سنه مذکور شهر مراجعت کرد و هم در سنه مذکور خضر خان به پشه سفندان و تهر دان
کثیر غنیمت نموده اول سفندان ولایت کول اگو شمال داده از آب رجب گذشته سنبل را خراب کرده در
ماه ذیقعد سنه مذکور بطرف بداون حرکت کرده نزدیک پتالی از آب گنگ گذشت و ازین ریز گذر
هراس در دل مهاجرتان راه یافت بداون رفت و در ذیحجه سنه مذکور در قلعه بداون متحصن گشت و ششماه
بحار به و مجادله گذشت درین اثنا بعضی از امر اشل قوام خان و اختیار خان و سایر خانان و ازادان محمود شاه
که از دولت خان جدا شده بخضر خان پیوسته بودند عذر اندیشیدند خضر خان ازین غنی آگاهی یافته محاسن
قلعه را گذاشته بجانب فلی برگشت و هم در اثنای راه بر کنار آب گنگ در تبسم جمادی الاول سنه اثنی و عشر
و ثمانمائه قوام خان و اختیار خان و خانه زراوان محمود شاه و سایر اهل غدر و مکر را بقتل رسانیده بدو
آمد و بعد از چند روز خبر رسید که شخصی را خیال فتنه در سر افتاده خود را سازنگ نام کرده در کوه بجواره جمعیت
مینماید ملک سلطان شه بهرام لودی را سهرند داده بر سر او تعین فرمود و او در ماه رجب سنه مذکور بر سر بزرگ
و سازنگ از کوه بر آمده تا آب سئل آمد و مردم را بر سر او پیوستند و در حوالی سهرند بحار به دست داد سازنگ
هنرمیت یافته بجانب قصبه لهوری از توابع سهرند رفت خواجه علی اندلسی با جمعیت خود آمده سلطان شه را
دید وزیرک خان حاکم سامانه و طوغان ترکیچه حاکم جلند رحبت مد و سلطان شه بسهرند آمدند سازنگ برگشته
بر و بر رفت و چون شکر تار و پر تغایب نمود سازنگ که بخیه کوه در آمدند و لشکر با نجات مقام کرو و در خیال
ملک خیر الدین نیز با فوج عظیم که بر سر سازنگ تعین شده بود در راه رمضان سنه مذکور بر و بر رسید
و چندگاه در حوالی کوه بر و بر و چون جمعیت سازنگ پرانده شد و با معده و و چند در کوه مخفی گشت
و لشکر مراجعت نمود و ملک خیر الدین بجانب سهرند روانه داد وزیرک خان بسامانه آمد سلطان شه
با جماعت کوه و تهازی و بر ماند و در وقت سازنگ از کوه بر آمده در محرم سنه ثلث و عشرين و ثمانمائه

سلاطنت و اسباب الملكداری اسم پادشاهی بر خود اطلاق ننیکه و بر ایات اعلیٰ مخاطب بود و سکه خطبه در ابتدا
 بنام امیر شهور و در آخر بنام میرزا شایخ مقرر داشت و در آخر خطبه بنام خضر خان هم میزد و عانیکه در ملک
 راجع الملك خطاب داده وزیر ساخت سید معالج را سهامان پور و عطا کرد و ملک عبدالرحیم پسر خوانده ملک سیکان
 علاء الملك خطاب داده و در قتل و دقت و حواله نمود و ملک سرور را شش شهر ساخت ملک خیر الدین خانی را عارض
 مالک نمود و ملک کاکور را شش فیل و ملک او و خدمت و پیری یافت اختیار خان را میان دولت یقین کرد و از
 خاندان سلطان محمود شاه پسر که فطینه و او را داشت بحال خود تفرغ فرموده بجاگیران ایشان خدمت کردند
 سنده کو تاج الملك را بالشکر گران بجا بجا و در کمتر فرستاد و استردان ولایت را گوشال داده و عیت نشا
 تاج الملك از آب جون و گنگ گند شسته بولایت کیش و در آندره میزدان آندیا را گوشال بنیاز فرمودی هرنگ
 گریخته در درگاه آفریده چون کار بر تنگ شد از روی عجز مال گذاری نمود و عیتی اختیار کرد و منابت خان
 حاکم بدوان نیز آمده ملازمت نمود و از آنجا که آری رسید و آنجا گنگ گند شسته کافران
 که الان ششس آباد است تار دار و و کبکله را اندام داده از راه قصبه سیکنه چشم رفت حسن اکرم را بری و دمه برادر او
 آمده و دیدند بری سر وزیر مطیع و متقاد شده بخدمت رسید راجه گویا یار و سرور چند و ازین راه گذاری کردند و قصبه طلیس
 ملازمت چیتان چند و برادر و و پسالمان قدیمی آن قصبه داد و شد و تقنین نموده و از آنجا بولایت گویا
 در آمده و تاراج کرد و آنچه مقرری بر ساله بود از رای گویا گرفتند از آنجا بچند دار رفت و از بر سنگ زیندار
 کفله و بیانی مال گرفته و بیک چند و از آب جون گرفته بدلی آمده و راه جادی الاول سنده کو خبر رسید
 که بجای ترکان از قوم پر خان ترکیه ملک سده چون پسر که از جانب شانزده مبارک خان حاکم سنده بود و بگذر
 گشته قلمه سنده را تصرف شدند خضر خان زیرک خان را بالشکر گران بر سر ایشان یقین کرد و ترکان از آب سنده
 گذشت بکوه در آمدند زیرک خان قاقب کرده بکوه درآمد و ناد و راه تردد نموده بے مقصود مراجعت
 کرد و در راه حبیب سنده کو خبر آمد که سلطان احمد بجزای قلعته ناگور را محاصره نموده است خضر خان حجت
 تسکین این فتنه از راه توده بجا نب ناگور غریمت نمود سلطان علاء الدین ظلی بود رفت ایامی که آن شهر
 کرد و خضر خان بر گشته پیشه نوع و س جاتن که ازینا نامی سلطان علاء الدین ظلی بود رفت ایامی که آن شهر
 آمده و دیدند سلطان آندیا را گوشال داده و توجیه گوالمارش چون گرفتن قلعده و شوار بود مال مقرر سنده از
 رای گویا یار گرفته بیانه رفت و از ترش خان او حد که حاکم بیانه نیز راج گرفته بدلی آمده و در سینه شترن و ثماناته
 خبر بی ملو خان بعضی ترکان که ملک سنده و کشته بودند سنده زیر کمان حاکم سانه بر سر ایشان یقین چون بیانه
 شد باغیان قلعده سنده که از شش بجا نب کوه فتنه ملک لال بجز که قلعده بود و بجا نبه بخدمت رسید زیر کمان مخالفان آ

حرکت نمود و بدلی مراجعت نمود و در اثنا راه و راه و یقیده سنه مذکور بسیار شده همدان ماه فوت کرد و
ازان تاریخ از سلطنت از سلسله فیروزشاهی منقطع شد و پادشاهی سلطان محمود شاه بن محمد شاه بن فیروزشاهی
که بجز نام نبود و دو سال و دو ماه امتداد یافت بعد از ان دو ماه در دلی خلل بود امرای سلطان
محمود شاه با دولتیان محبت نمودند ملک ادریس مبارزخان از خضرخان برگشته بدولت خان پیوستند
درین سال خضرخان در فتحپور گذرانیده و در ماه محرم سنه شصت و ثمانه دولتیان بجانب کنبیل سوار شد
رای برسنگ و رایان و دیگر آمده ملازمت نمود و چون بقصبه بینالی رسید مهاجرتان تیر بخیمت رسید
درین اثنا خبر رسید که سلطان ابراهیم شرعی قادرخان پسر محمودخان را در کالپی محاصره کرده است و دولتیان
جمعیت نداشتند که با سلطان ابراهیم مقاومت تواند نمود مراجعت کرده بدلی آمد و در ماه رمضان سنه
مذکور خضرخان متوجه دلی شد چون بحصار فیروز کوه رسید امرای آند یار بخیمت خضرخان آمده داخل
دولتیان شدند ملک ادریس در قلعه رستگ تحصن شده ماند خضرخان بهج متعرض او شد و از اینجا گذشت
میوات رفت جلال خان برادرزاده بهادرانهر در اینجا بخیمت رسید از اینجا برگشته بقصبه کنبیل رفت و
غار و تاراج نمود و در راه ذی کعبه مذکور باز بدلی رفته پیش دروازه سیری نزول نمود و دولتیان چهار ماه
قلعه داری کرد و آخر ملک تومان و سائر دولتیان خضرخان بحسن تدبیر دروازه و دولتیان را گرفتند و دولتیان را
کار از دست رفته بالضرورت امان خواسته خضرخان را دید و دولتیان را حواله قوام خان نمود و فرمود که در حصا
فیروزه در حبس نگاه دارند و این واقعه در ماه ربیع الاول سنه شصت و ثمانه رو داد و ذکر ریایات اعلیٰ خضرخان پسر
ملک سلیمان نقل است که ملک مروان دولت که از امرای سلطان فیروز بود ملک سلیمان را در حال
طفولیت فرزند گفته پرورده بود و بصحت رسیده که روزی ملک مروان دولت امیر جلال بخاری قدس سره
را همراهی کرد و در وقت طعام کشیدن بفرموده ملک مروان دولت ملک سلیمان بدست شستن اهل
مجلس قیام نمود سید جلال فرمود که این جوان سیدزاده را این خدمت لائق نیست و از سخن سید جلال
تصدیق نسب او نمود خضرخان جوانی بود خلج صادق القول پسندیده اظهار صاحب اخلاق پاکیزه
طبیعت و بزرگی حال او دلیل بزرگی نسبت او بود و صفت اگر چه از حسب آن فعال نیک ولی بدستور
شده از حالت نسبت بد القصد در زمان فیروز شاه ملتان را ملک مروان دولت داشت و بعد از فوت او
ملک شیخ متصرف شده و اندک زمانی در گذشت سلطان فیروز شاه ملتان را بخضرخان داد و از ان باز
خضرخان از امرای کبار شد پیش از آنکه دلی را متصرف شود جنگهای عظیم کرده فتحهای بزرگ از دست او کرده
چنانکه گذشت و تاریخ یا نزد هم شهر ربیع الاول سنه سبع و ثمانه دلی را متصرف شد با وجود استعداد

و محمود شاه اسدخان لودی را در سبیل گذاشته در دلی آمد تبارج ماه چپ سنه شصت و ثمانه میان دولتان
 و سیرخان ترکیچ در دودکوهی سامانه مصاف شد سیرخان شکست یافته به نزد آمد و محض گشت و در آنجا
 امان دو تنه از دودکوهی سیرخان پیش ازین با خضرخان محبت کرده و نقض عهد ننموده خضرخان جمعیت نمود
 بر سر دولتان رفت تاب مقابلیه بیاورده از آب چون گذشت و تمامی امر که بدولتان پیوسته بودند باز
 جدا شد پیش خضرخان آمدند حصار فیروزه را بقوام خان و او سامانه و ششام را از سیرخان گرفته حواله زکریا
 کرد و شهر را با چند گرگه دیگر به سیرخان سپرد و دودکوهی فوج پور حاجت نمود و در وقت در تصرف محمود شاه
 میان دواب و رهنک نامدولس در سنه احدی عشر و ثمانه سلطان محمود بر سر قوام خان رفت و او در حصار
 فیروزه محسوس شد و بعد از چند روز سیرخورا با پیشکش بسیار بخدمت سلطان فرستاده حذر خواست سلطان
 مراجعت کرده بدلی رفت خضرخان این خبر را شنیده به فتح آباد آمد و مردم فتح آباد که محمود شاه پیوسته بودند
 اندک کرده ملک تصه را تعیین نمود که میان دواب و دواتر را که در تصرف سلطان بود تبارج فوج خان از دواتر
 کوچ کرده بپنجاب دواب رفت بعضی مردم که بدواتر مانده بودند اسیر شد خضرخان از رهنک بدلی آمد
 محمود شاه در فیروز آباد و در آمده مضبوط شد و او چند روز حصار فیروز آباد را محاصره کرده پیرامون مراجعت نمود
 به فتح آباد رفت و در سنه اثنی عشر و ثمانه سیرخان با خضرخان مخالفت نموده پیش دولتان رفت اهل عیان
 خود را بکوه فرستاد خضرخان نقاب نموده بکنار آب چون رسید سیرخان پشیمان شده از روی عجز باریخت
 خضرخان آمده بگریختی که سابقا بجایگزیده بود مقر گشت خضرخان بازگشته فوج پور آمد در سنه ثلث عشر و ثمانه
 خضرخان بر سر ملک ادریس از جانب محمود شاه حاکم رهنک بود رفت و ملک ادریس در قلعه رهنک محسوس
 تا ششماه جنگ قائم داشت آخر عاجز شده پسر خود را بکوه فرستاد و سلسله پیشکش نموده حجت کرد خضرخان از
 راه سامانه بفتح پور رفت بعد از برگشتن خضرخان محمود جانب کنتیل شکار کرده باز بدلی آمد و اخیال بله و طرب
 مستغول شد و در سنه اربع عشر و ثمانه خضرخان جانب رهنک که از حاکم ولایت محمود شاه بود دعوت نمود
 ملک ادریس ببارک خان که برادر او و قتیال نموده در پاشی ملازمت گردید ایشانرا ببنایت و التفات گرمی
 داشته خوشدل ساخت بعد از آن قصه نارول را که در تصرف اقلیم خان و بهادر نام پور و تاراج کرده بدلی
 آمد و حصار سیر را محاصره نمود محمد شاه محسوس گشته حرکت اندوختی میکرد و اختیار خان که از جانب محمود شاه حاکم
 فیروز آباد و بخدمت خضرخان پیوست خضرخان از پیش در دایره حصار سیری کوچ کرده بکوشک فیروز آباد
 نزول نمود و قصبات میان دواب و حوالی شهر را تصرف شد بواسطه سکی غله و علف ترک محاصره داده از راه
 پانی پت در سنه خمس عشر و ثمانه فتح پور آمد و در راه چپ سنه مذکور محمود شاه جانب کنتیل بقصد شکار

دادا اقبال خان بهرام خان را همراه گرفته بجانب ملتان رفت وقتی که تبلوندی رسید رای داد و کمال متین و راست
 بنویسرای خلجین بتی را بدست آورده مقتصد ساخت و در فرسوم از صلح عهد شکسته بهرام خان را پوست کند و چون
 بکنار آب دهنده قریب اجودان فرود آمد خضر خان از دیالپور بغرم جنگ و پیکار مقابل آمد در نوزدهم جمادی الاول
 سنه مذکور مصاف شد اقبال خان در حمله اول بردست لشکریان خضر خان گرفتار شده قتل رسید و نتیجه حرام
 و عهد شکنی بر روزگار او عائد گشت بیت بنقض عهد دلیری مکن که خرچ فلک پند نتیجه عملت زود در کنار و بدید چون
 این خبر بدلی رسید و لتخان اختیار خان و امیری که آنجا بودند محمود شاه را از قنوج طلبیدند در ماه جمادی الآخر
 سنه مذکور محمود شاه بدلی آمده بر تخت سلطنت نشست و اهل و عیال و خویش و تبار اقبال خان را از دله
 بر آورده بکول فرستاده و بهیچکدام آزاری نرسانید و قنوج داری میان دو آب را بدو لتخان تفویض نموده
 فیروز آباد را با اختیار خان سپرد و درینوقت اقلیم خان بهادر نام هر روز ویل تشکیس گذرانده ملازمت کردند
 سلطان محمود بعد از حصول مقصود کامیاب شدن بحجت انتقام در سنه شص و ثمان ماته بجانب جنوب
 لوای غمیت برافراخت و دو لتخان را با لشکر گران بجانب سامانه بر سریر خان ترکیچه که بعد از کشته شدن بهرام خان
 سامانه را متصرف شده بود و فرستاده چون محمود شاه قنوج قریب رسید سلطان ابراهیم از جنوب مقابل آمده و
 کنار آب گنگ هر دو لشکر برابریم فرود آمدند و تا چند روز معرکه جدال و قتال گرم گردید در آخر بسعی امرای صلح قرار
 گرفت هر یک بجای خود رفته سلطان ابراهیم بعد از مراجعت بکمان آنکه اکثر امرای و لشکریان سلطان محمود
 درینوقت متفرق شده باشند وقت فرصت پیدا شده قنوج آمد ملک محمود نیز بتی که از جانب سلطان محمود حاکم
 قنوج بود متخصن شده چهار ماه محاربه کرد چون از مدد و کمک سلطان محمود وایوس شد اما خواسته سلطان ابراهیم را
 دیده قنوج سپرد سلطان ابراهیم را حواله اختیار خان میره ملک و ولتیار کینکه کرد و برسات را بهانجا گذرانید
 و در سنه شص و ثمان ماته نصرت خان کرک انداز و تانار خان پسر سازنگ خان و ملک مرجبا غلام اقبال خان
 از محمود شاه جدا شده بسلطان ابراهیم پیوستند سلطان ابراهیم از انجا به سنبل آمد اسد خان لودی که گماشته
 سلطان محمود بود و بعد از دو روز قلعہ سنبل را صلح داد سلطان ابراهیم انجا را تانار خان حواله کرده بدلی متوجه
 چون بکنار چون رسید خواسته که از آب بگیرد و خبر رسید که ظفر خان حاکم گجرات بلاد الوه را فتح کرد و الف خان
 پسر و لا در خان که مخاطب سلطان بود و دست او سیر شد و بجز دین خبر مراجعت نموده خود را بجنوینور رسانید
 و در ماه ذی قعد سنه مذکور سلطان محمود بر ملک مرجبا که از جانب سلطان ابراهیم حاکم قصبه برن شده بود
 رفت مرجبا از قلعہ برآمده مقابل شد و بجله اول شکست خورده قلعہ در آمدند لشکر محمود شاه هم از بی او قلعہ
 در آمدند مرجبا کشته شده محمود شاه بجانب سنبل رفت تا تانار خان جنگ ناکرده سنبل را گذاشته قنوج گنجیت

و کارزار طغیان نهریت یافته بقیصیه بود و رفت غالبان امرای دیگر که همراه او بودند طغیان را بدست آوردند
 کشند و در سده اربع و ثمانه سلطان محمود که از خوف صاحبقرانی رفته بود و بعد از مراجعت صاحبقرانی بدین
 آمد توقف نموده بود و بعد از هجرت اردو بار بدلی آمد اقبالخان استقبال نمود و در قصر سالیون جهاننا سے
 فرود آمد اما چون عنان سلطنت حکومت بدست او بود با سلطان نفاق مینمود و محمود شاه اقبالخان را
 همراه گرفته جانب قنوج غریت کرد و در اثنای راه خبر رسید که مبارکشاه شرقی فوت کرد و سلطان ابراهیم
 برادرش قائم مقام او شد سلطان محمود نیز چون پادشاه بناد هجرت خود کرده عازم گشت سلطان ابراهیم نیز
 با لشکرهای آراسته و فیلمان کوه پیکر در برابر آمده متقابل نمود و چند روز از طرفین جوانان کار طلب جنگ
 پیکار کردند و ایند چون سلطان محمود از اقبالخان و هم پراس تمام داشت و سلطان ابراهیم را نوکر خانان
 خود می پنداشت بر شوی از لشکر خود بر آورده تنها با لشکر سلطان ابراهیم رفت و سلطان ابراهیم بواسطه اتمام اصالت
 و کفران نعمت لوازم هماننداری و خدمتگاری بتقدیم رسانیده از بدسلوکی او سلطان محمود و آنجا هم قرار گرفته بقیصیه
 آمد و شاهزاده هرودی را که از جانب شرقیه خاک قنوج بود و بدر کرده قنوج را متصرف شد اقبالخان بجانب دلی رفت
 و سلطان ابراهیم نیز چون مراجعت نمود مردم قنوج از وضع و شرف با محمود شاه پیوستند و غلامان و سائر متعلقان
 او که متفرق شده بودند از هر جا رسیدند او هم بقیصیه قانع شد و در ماه جمادی الاول سنه خمس و ثمانه اقبالخان
 بجانب گوالیار غریت کرد و قلعه گوالیر در زمان ورود و عساکر صاحبقرانی نصرت سلطانی دلی برآمد و بدست راس
 بر سنگ افتاد و بعد از فوت او بر مردم دیو پس او متصرف شده بود و چون قلعه در غایت استحکام بود و فتح نشد ولایت
 گوالیر را خراب کرده بدلی آمد و سال دیگر باز بر سر گوالیر رفت بر مردم دیو استقبال نموده و در ظاهر قلعه دیو پور جنگ
 کرده شکست یافته بقلعه درآمد چون شب درآمد قلعه دیو پور را حالی گذاشته بجانب گوالیر رفت اقبالخان
 ناگوالیر قاقب نموده لوازم غارت و تاراج بتقدیم رسانیده بدلی آمد و در سده و ثمانه خبر رسید که گوانا خان
 پسر ظفرخان پدر خود را از امارت حکومت مغول ساخته خود را ناصر الدین محمد شاه خطاب کرد و در سده سیع ثمانه
 اقبالخان بحجبت تشخیر زمینداران ولایت انا و ه سوار شد رای بر دور رای گوالیر و رای جالما و دیگر اران
 در انا و ه متحصن شده چهار ماه محاربه کردند و در آخر بهر سال چهارم از بغیر فیصل مبلغی که رای گوالیر بجای آمد دلی میفرستاد صلح
 نمودند اقبالخان در ماه شوال سنه مذکور بقیصیه رفته سلطان محمود را محاصره نمود و هر چند جنگ انداخت سودمند
 نیامد و بمقصود مراجعت کرد و در راه محرم سنه ثمان و ثمانه اقبالخان بجانب سمانه غریت نمود و بهر اقبالخان
 نزدیک که با سارنگ خان مخالفت ورزیده بود و از ترس اقبالخان جای خود را گذاشته بکوه بدین هجرت افغان
 قاقب نموده نزدیک در کوه فرود آمد بعد از چند روز شیخ عالم الدین غیره شیخ جلال بخاری در میان آمد و صلح

دو خواهر منمو و دخیله الپور را تصرف نمود بطالفت الحیل بدست آورده با عیال و متعلقان اسیر کرده لاهور را تاراج
و غارت نموده خضر خان را ملتان و دیالپور را حواله شد و از راه کابل غریمیت سمرقند نمودند تا دو ماه دلی خراب بود
و در راه جب سنده که در نصرت شاه که از لاهور اقبال خان میان دو آب رفته بود و بآنک جمعیتی بهر دست آه
عالمخان با چهار فیل و لشکر خود بنصرت شاه پیوست و بعضی مردم که از دست مغول خلاص شده در میان
دو آب میبودند بنصرت شاه ملحق شدند و او با دویست سوار بغیر از آباد آمد و دلی خراب شده را متصرف گشت و شهابخان
با ده رنجیر فیل و فوج آراسته از میوات آمد و ملک الماس از میان دو آب می آمد جمعیت فریاده شد و شهابخان را
بر سر اقبالخان که در بران بود فرستاد و در شان راه زمینه اران آنجا با غوای اقبالخان ششون روزند شهابخان
شهر شده جمعیت او متفرق گشت و چشم فیلان او بدست اقبالخان افتاد و اقبالخان روز بروز ثوابت و قدرتی
پیدا کرده متوجه دلی شد نصرت شاه تاب نیافرده فیروز آباد را گذارده میوات رفت و دلی تصرف اقبالخان
در آمد خلقی که از ترس مغول دلی را گذارده شده بهر جا رفته بودند در اندک زمان آمدند و حصار بدر سپهر معوش اقبالخان
ولایت میان دو آب و حوالی شهر البضبط آورده سائر بلاد هند در تصرف اقبالخان گجرات در تصرف نصرت شاه
و تاتار خان بهر و ماند و ملتان و دیالپور را با نواحی سند خضر خان داشت همواره و کالپی بدست محمود و خان
ملک اده فیروز بود و قنوج و او ده و دلمو و سندیل و بهراج و بهار و جوینور را خواججهان سلطان الشریع
بود بلاد مالوه را دلاور خان و سامانه را غالب خان و بیانه را شمس نمان اوجدی داشت و بهر کایم اینها
دم استقلال نمیزدند و اطاعت یکدیگر نمی نمودند در ماه ربیع الاول سنه شصت و ثمانا اقبالخان بجانب بیانه
سوار می نمود و شمس خان بمقابل آمد و هر نیمیت خورده بقلعه بیانه درآمد و فیل او بدست افتاد و از آنجا بجانب
رفته اندازی بر سنگ میشکس گرفته بجانب شهر مراجعت نمود و همدر آنسال خواججهان در جوینور فوت کرد و ملک
مبارک قرقفل را که پسر خوانده بود بجای او بسلطنت برداشته سلطان مبارک شاه خطاب کردند و ولایت خواججهان
جهان در تصرف او درآمد و راه جادی الاول سنه ثلث و ثمانا اقبالخان بر سر مبارک شاه شریع رفت
شمس خان حاکم بیانه و مبارک شاه خان و بهادر ناهر بهراجی موافقت نمودند چون بقصد بیانه گشت کنگ سید
رای سر و سائرین و اران آن نواحی بمقابل آمده بعد از مقابل هر نیمیت خورده با ناهر رفتند و اقبالخان بقنوج
رفت و مبارک شاه نیز از پیش رسیده تا دو ماه طرفین را در کنگار آب کنگ مقابل بود و آخر صلح قرار یافت و
طرفین برگشتند و در شان راه اقبالخان از مبارکخان و شمس خان اوجدی بدگمان شده هر دو را بعد از دیگر
بقتل رسانیدند و درین طیفخان ترکیچ داماد غالبخان حاکم سامانه بالشکر کثیر بر سر خضر خان رفت و بتاریخ نیم
ماه رجب سنده مذکور در نواحی اجودین که ببن شیخ فرید مشهور است طرفین را در مقابل دست داد و بعد از چهار

کرده غافل بر سر خانه سفر خان رفت و اورا مان نداده بکشت سلطان محمود شاه را هیچ آزاری نرسید و او را
 نمونه ساخته و سلطنت میکرد و در راه و قیقه سینه مذکور قبا لجان بر سر تانار خان بیانی پست رفت
 تانار خان جمعی را با چند خیل در درون قلعه گذاشته از راه دیگر قصد بدلی کرد و بعد از سه روز قلعه بیانی پست فتح شد فیصل
 شتر تانار خان بدست اقبال لجان آمد تانار خان هر چند سعی نموده قلعه بدلی را نتوانست گشود و از خبر فتح بیانی پست
 بی پاشت به پیش پدر خود گجرات رفت اقبال لجان بدلی آمد نصیر الملک غنیش تانار خان را که از او خواهان اقبال لجان
 بود و با هم رفتن اقبال لجان بر سر تانار خان او شد عا و لجان خطاب کرد و سامان را میان دو اب خوا و او کرد و او
 از روی استقلال اساس حکومت نناده در راه صفر سنده امدی و ثمانه خبر رسید که حضرت صاحب قرانی
 امیر تور کورگان طلبه را خسته بلقان نزول فرمود آنها که بدست مرزای محمد امیر شده بودند همه را بسیارست
 رسانید اقبال لجان از خبر و همناک شده در مقام جمعیت و سامان لشکر شد حضرت صاحب قرانی از ملتان
 کوچ کرده قلعه میره را محاصره فرمود ای ظلمین بهی را اسیر کرده غنیشک متحصن شده بودند قتل رسانید و از آنجا توج
 سامان را خسته بعضی مردم از دیو پلور اوجوهین و سرستی گرنجه بدلی آمدند و بیشتر خلق اسیر گشته شد و امیر صاحب قرانی
 از آنجا بر تنو بی بخت و اقبال کوچ کرده بولایت میان دو اب و آمد و اکثر جاها را تاراج و اسیر کرد و بقصبه
 نزول فرمود و گویند از آب گلنگ تا آب سنده پنجاه هزار کس مردم را اسیر شده بودند و خلق کثیر بقتل رسید
 و اکثر خلق گرنجه بکوهها آمدند و در راه جادی الاول سنده امدی و ثمانه از آب جون بغیر و از آب نزول فرمود
 و مردم بکنار حوض خاص فرود آمد و اقبال لجان از شهر برون آمده حرکت اندوچی نموده در حله اول از بهادران
 لشکر ظفر اثر بهریت یافته بشهر و آمد خلق بسیار پامال خلافت شده بسیار گشته و اسیر گشتند و اکثر خیلان و عجم
 بدست ادلیای دولت صاحب قرانی درآمد و چون شب رسید بلو خان ترک عیان اطفال داده و بقصبه
 برون رفت و سلطان محمد باقلی از نوکران و مختصان خود راه گجرات پیش گرفت و روز دیگر حضرت صاحب قرانی
 مردم شهر را مان و او جمعی را بجهنمیل مال المانی نقین فرمود و اتفاق بعضی از مردم شهری از تخمگیری تحصیل کرد و
 مقام آبا و اجداد آمده از غلظت لجان چند را کشتند و باغی بسبب التاب مائده غضب صاحب قرانی شده
 حکم قتل کردن شهر شد و در آن روز خلق کثیر اسیر گشته شدند و در آخر ملاحم خسروانی قلم غفور بر جراحم افکانه کشید
 غذای امن و امانی در او و بعد از چند روز خضر خان که در کوه میوات خزیده بود بهادران و مبارک خان وزیر خان
 امان خواسته به ازمعت صاحبقرانی آمدند و خضر خان که او را اسید و نگرد و البته بود و بر اسقید فرموده است
 مراجعت بد فرخت و بر او امن کوه برگشت و ولایت امن کوه سوا لک از پامال لشکر ظفر اثر علیه اسالطه
 و چون ملا بور رسید بنه که کوه را اقبال با بر عدالت سارنگ خان بخدمت صاحبقرانی آمده خود را بر سر

رسایند و امرای نصرت شاه سی مثل محمد مظفر و شهاب نام و فضل الله بلخی و خانه زادان فیروز شاه سی بهم به نصرت
 شاه جمعیت مجدد کردند محمد مظفر او کیل مالک ساخته تا تارخان خطاب کرد و شهاب نام را شاهانجام و فضل الله
 بلخی را قتلخان خطاب داده از دلی تا فیروز آباد و بادشاه بهم رسیدند مقرب خان بهادر نام را با جمعیت
 تمام بر قلعه دلی کشته گذاشت و ملو را اقبال خان خطاب کرده قلعه بیرون با و سپرد و ما بین دلی و فیروز آباد
 هر روز مصافحه و جنگ میکردند و از طرفین بیشتر مساوات میگذاشت بعضی پرگنات میان دو آب پانی پت
 و سن پت و ریتک و جهر تابست کردی شهر در تصرف نصرت شاه مانده محمود شاه را خبر حصار دلی و تهران جا
 دیگر مانند امر او ملوک این دو بادشاه هر یک ولایتی را متصرف شده و هم استقلال میزدند و پسر خود حاکم و فرمانروا بودند
 و تا سه سال کار و بار ملک برین پنج بود و در ایشان بود کار ملک از دو شاه و در سنه ثمان و تسعین و سبعمائه
 سارنگیان حاکم دیسا لیور و لاهور که در اصل از جانب محمود شاه منصوب بود و با خضر خان حاکم ملتان مخالف
 شد بعضی از علما مان ملک متهی با سارنگ پیوستند سارنگیان تقویت یافته ملتان را گرفت و در راه رمضان
 سنه تسع و سبعمائه جمعیت نموده بر سر غالب خان حاکم سامانه که از جانب نصرت شاه بود رفت غالبخان
 جنگ کرده نهر میت خورده بیانی پت پیش تا تارخان آمد نصرت شاه آنرا شنیده ده زنجیر فیل و جمعی دیگر کمک
 تا تارخان فرستاد و بتاریخ یازدهم حرم سنه ثمانه ترویک موضع کوله صاف شد سارنگیان نهر میت
 خورده بجانب ملتان رفت ملک الماس سامانه را در تصرف آورده و احوال غالبخان کرد و تا تلونندی ثعالب او
 نموده تا تارخان مراجعت نموده در ماه ربیع الاول سنه مذکور مرزا پیر محمد نیرة امیر صاحب قران تیمور کورگان
 از آب ستلذ گشته حصار و قلع محاصر فرمود ملک علی که از جانب سارنگیان حاکم اوجه بود متحصن شده
 تا یکماه دست و پا زد سارنگ خان ملک تاج الدین نائب را با چهار هزار سوار نامی بمرد ملک علی فرستاد
 و مرزا پیر محمد خبردار شده قلعه را گذاشته استقبال اعدا کرده بر سر آنها ریخت ملک تاج الدین نهر میت رفت
 و مرزا پیر محمد از پی آمده قلعه ملتان را محاصره نموده تا ششماه سارنگیان مجادله میکرد و هر روز جنگ میشد
 آخر امان خواسته طاعت نصرت شاه را پذیرفت و مرزا پیر محمد بعد از فتح ملتان چند روز در اینجا توقف نمود و در ماه
 شوال سنه مذکور اقبالخان بخیر مت نصرت شاه رفته و مرزا پیر محمد قطب الدین بختیار کا که قدس شده سره
 کلام مجید در میان آورده از طرفین عهده دیته و نصرت شاه را با لشکر فیل درون حصار جهان پناه برد
 محمود شاه با مقرب خان و بهادر نام در دلی کشته متحصن ماند و در سوم اقبالخان از روی مکر و غدر غافل
 ساخته خواست که نصرت شاه را بدست آرد و نصرت شاه ناچار از حصار برآمده با سعد و چند خود را در فیروز آباد
 و در تصرف اقبالخان درآمد و مقرب خان و حصار جهان پناه درآمده محافظت خود می نمود و اقبالخان جمعیت

تاکرے

یکی گردانید و مالک سارنگ سارنگانی یافت و حاکم دیالپور شد و ملک دولت یار ویرا و دولخان شایا
 ده عارضی مالک که سابق منصب عماد الملک بود و او چون احوال مایان هندوستان که جوینور آن خوا
 شد بسبب غلبه زمینداران از انتظام رفته بود و حاجت بزار سلطان الشرح خطاب کرده از قنوج تا بهار جلاله
 فرمود و در راه جب سته شصتین و سیما ت بست برنجیر فیل همراه کرده باش که گران نخست داد و سلطان الشرح
 دوران دیار استیلا تمام یافته زمینداران آن نواحی را مطیع و ستقاد ساخت بعضی حصارها که خراب کرده بودند
 از سر بنا کرده برای جان جنگ و پادشاه لکنوتی برایا پیشکش که سلطان فیروز شاه هر ساله می فرستاد و با و فرستاد
 بهدین سال سارنگ خان را جهت ضبط دیالپور برای دفع فساد شیخا کو که رخصت شد و در راه شمعان سته
 مذکور دیالپور سید را انجام شد که نموده در راه واقعده سته و سبعین و سیما ت را می خلیجین هتین و برای داو
 و کمال متین و لشکر ملتانرا همراه گرفته متوجه شد و چون نزدیک لاهور رسید شیخا کو که با جمعیست تمام و دستها
 محاربه در دوازده کوهی لاهور مقابل نموده مصاف داد و نیم فتح و ظفر برایت سارنگ خان و نزدیک شیخا
 بهر میت یافته کوه جمورفت روز دوم سارنگ خان قلعه لاهور را تصرف شده ملک کند و پادشاه در خود را عادت
 خطاب کرده آنجا گذشت و خود دیالپور آمد و در راه شمعان سته مذکور سلطان محمود شاه مقرب خان را بچند
 فیل و جمعی از اجا جیل در شهر گذاشته خود با سعادت خان و مبارک خان و میر ملک را جو و ملو برادر سارنگ خان بر سوار
 نزدیک گوالیار رسید ملک ملا الدین و ملا اول و مبارک خان و مبارک خان ابدست آورد و قتل رسانید ملو گر ختیه نزد
 عذر اندیشید سعادت خان جزا خنده ملک ملا الدین و مبارک خان ابدست آورد و قتل رسانید ملو گر ختیه نزد
 مقرب خان بدلی رفت و سلطان بعثت مراجعت نموده بدلی آمد و مقرب خان با استقبال شتافته چون
 محبت آمدن ملو بخاطر سلطان معلوم نمود بطاعت کمال خود را بشهر انداخته لوامی مخالفت بر او ختیه
 سلطان با سعادت خان محاصره شهر نموده هر روز جنگ انداخت و تا سه ماه اینجه صحبت گرم بود و در وقت بعضی
 هوا خواران مقرب خان سلطان را فریب داده از سعادت خان جدا کرده بشهر آوردند و فیل واسپ و اسباب
 سلطنت پیش سعادت خان ماند مقرب خان از آمدن سلطان تقویت یافته بمیت جنگ برآمد و شکست یافته
 باز محسن شد چون سعادت خان و دیگر لشکر قلعه دلی و شوارست و برسات رسید از گرو شهر برخاست و مقرب
 رفت و با اتفاق مخض خان و نصرت شاه بن فیروز شاه را که در بیوات بود طلبیده در راه بیج الاول سته مذکور
 در فیروز آباد بر تخت سلطنت اجلاس داده ناصر الدین نصرت شاه را از سعادت خان جدا کرده جمعیست بر سر سعادت خان که غافل
 نصرت شاه نموده پیش نشست بگو و حیل نصرت شاه را از سعادت خان جدا کرده جمعیست بر سر سعادت خان که غافل
 سعادت خان طاقت نیاورد و بدلی رفته بمقرب خان ملحق شد و آن عذر را در اجلیه دیگر گرفته

انگنختن فتنه دارد و سلطان اینچرا که شینید بالشکر جلایه پسر آمد و محضر ساخته اسلام خان را طلبیده حقیقت حال
استفسار کرد و او منکر شد بجا جو نام هندوی و برادر زاده او که اهدای او بود و نیز بر رخ در سحر که گواهی داد و سلطان
اسلام خان را سیاست فرمود و وزارت پنجانجهان داد و ملک مقرب الملک را لشکر همراه کرده بمحمد آباد فرستاد و در
خمس تسعین و سبعه ماهه خطیان و سرکشی سپرد و اهرن و جیت سنگه را شور و پربان سو بفرستید سلطان ملک
مقرب الملک را بجهت تسکین این فتنه نامزد فرمود و چون فریقین را بمقابل دست داد و ملک مقرب الملک از راه
صلح در آمده بعد و قول را باین مذکور آرام ساخته مطیع و منقاد گردانید و با خود بقبوج بر دواز روی مکر و غدر بقتل رسانید
رای سیرازین میان بدر رفته با تاوه در آمد ملک مقرب الملک مراجعت نموده بمحمد آباد آمد و سلطان در راه شوال
همین سال بجانب میوات نهضت نموده تاخت و تاراج کرد و از محمد آباد بجلایه پسر فتنه بیاز شد در نیوقت خبر آوردند
که بهادر نیا بر بعضی مواضع دلی را تاخته قتل انداخته است سلطان با وجود ضعف متوجه میوات شد چون بکوته
رسید بهادر نیا در مقابل آید شکست یافته در کوته متحصن شد چون قدرت بدون نداشت از کوته که سخته
در خبر خرید سلطان بجهت اهتمام عمارت که بنیاد فرموده بود بمحمد آباد آمد و درین اثنا بیماری او زیاده شد
و در ماه ربیع الاول سنه شصت و تسعین و سبعه ماهه شانهزاده همایون خان را بر شیکا که کوتهی در زیده قلعه لاهور را متصرف
شده بود تعیین فرموده شانهزاده میخواست جانب لاهور روان شود که بتاریخ مفیدم شهر ربیع الاول سنه مذکور خبر
وفات رسید شانهزاده در شهر وقت نمود و در سلطنت سلطان محمد شاه شش سال و نه ماه و نیم که سلطان
علاء الدین سکندر شاه پسر میانکی سلطان محمد شاه که همایون خان خطاب داشت چون
محمد شاه فوت کرد و ناسر و وزیر انظریت بجا آورده بتاریخ نوزدهم شهر ربیع الاول سنه مذکور با اتفاق امر اولو
و سادات و قضات و اکابر دلی بر تخت سلطنت جلوس فرمود و وزارت را بخواجه جهان داده و سایر ارباب
داخل این کشور سابق مقرر داشت و بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول سنه مذکور بیمار شده فوت کرد و بمیت
بخت و دولت چه شانهزاده را بخواجه دهن و نتوان خورد ازین ماده خبر شصت و نهمین سلطنت او
یک ماه و شانزده روز و دو و الله اعلم ذکر سلطان محمود شاه پسر خور و محمد شاه چون سلطان علاء الدین
در گذشت اکبر امرا مثل غالب حاکم سامانه و رای کمال متین و مبارک خان بلجون خواص خان حاکم اندر
و کنال از شهر یرون آمده خواستند که بر خست سلطان محمود شاه بجا گیرای خود و بر دند خانبهان را خبر شده ایشانرا
دلاسانموده ایشانرا آور و بتاریخ بستم ماه جمادی الاول سنه مذکور سببی امر اولو که و اکابر شهر و قصر همایون
بر تخت سلطنت اجلاس نموده سلطان ناصر الدین محمود شاه خطاب یافت وزارت را بخواجه جهان مقرر داشت
و مقرب الملک را مقرب خان خطاب داده و لیعه ساخت و عبدالرشید سلطانی را سعاد و خانی داده

و مردم شهر بمحمد شاه پیوستند و بعد از چند روز از فیروز آباد شهر درآمد و در قصر بایون نزول فرمود و شکایت پیش غلامان
فیروزشاهی همه را گرفته بقیلیبایان قدیمی سپرد غلامان فیروزشاهی باین سبب بنجده از شهر آمدند و شبها شب
نیز بنها و چون خود را بازن و بچه بکوتله ناهر رسانیدند با ابوبکرشهی پیوستند محمد شاه حکم کرد و غلامان سلطان هرگز در
باشیدند و در و تاسه و زملت مست بیشتری از شهر بدر فرستاد و آنها که درین سده روز توانستند رفت بدست افتاد
و قتل رسیدند شهرت که بعضی از غلامان سلطان بعد از سه روز بدست آمدند و از ترس جان میگفتند که ما را چه میسر
فرمود که هر که از شما که اکر می گوید اسیر است چون بطوریکه سلطان محمد شاه میخواست تلفظ نمی توانستند نمود زبان مردم
بورب و بیگانه ادا میکردند گشت میشدند و بیشتر از مردم پورب که اسیر بودند و زبان خوب نمی گشت نیز قتل رسید
بعد از سه روز شهر از غلامان و خان زراوان فیروز شاه که محمد شاه مخالفت و زبیده بودند خالی شد محمد شاه بمرحوم
دورداخته از اطراف و جانب لشکر جمع ساخته قوت گرفت و بهایون خان که پسر او در سامانه بود با جمیت تمام
به بی آمده همراه شد و محمد شاه را تقویت تمام حاصل آمد و بهایون خان و اسلام خان و غالب خان در اس
الالدین و راجی خلجین بر سر ابوبکرشاه تعیین نمود چون این لشکر بکوتله رسید و راه محرم سه شلت و تسعین سبها
ابوبکرشاه با اتفاق بهادران هر دو خانه زراوان فیروزشاهی جمیت نمود و بجزیر لشکرشاه زراوه بهایون خان و پاره مردم
مخرج و فرخی ساختند و درین اثنا اسلام خان مستعد شده از یک طرف درآمد و همچنین شاهزاده فرج خود را
راست بنیاد جنگ کرد و بجمله اول ابوبکرشاه با عوان خود شکست یافته بقلعه کوتله درآمد و چون انجیر محمد شاه
کوچ در کوچ خود را رسانید ابوبکرشاه و بهادران هر دو خواسته ملازمت نمودند بهادران هر دو را با خلعت
ناوه خصمت فرمود و ابوبکرشاه همراه گرفته بمنزل کشیدی آوردند و از آنجا جدا کرده بقلعه فرستادند و بهادران حسن
قوت کرد و سلطان محمد بجانب بی رفت و بهادران سال خبر تر دو مظلوم فرج سلطان حاکم کجرات سید ظفر خان
بن و حیدر الملک را بملکومت کجرات خصمت کرده در سبها و تسعین و سبها و تسعین خبر تر و بر سبها و تسعین و کور و سبها و تسعین
و بهر زمان رسید و بیکر سلطان اسلام خان بر سر باغیان رفت بر سبها و تسعین با اسلام خان جنگ کرده بهر نصبت
یافت بیشتر از کفار گشته شدند و لشکر سلطان تعاقب او کرد و در آخر انان خواسته همراه اسلام
بویا آمده درین اثنا خبر رسید که مراد میرن قصبه ملاکرام را تاختن چون سلطان خود روان شد و بکنای
آب سیاه رسید ایشان گریخته بقلعه اناوه درآمدند و در آنجا بیکر سلطان با ناوه رسید کفار حرکت اندوخته
نموده و شرب قلع را گذاشته فرار نمودند و در دیگر سلطان قلع را ویران کرده جانب قنوج غریمت فرمود
و انار قنوج میرانان و سید را بهر مالش را و بکلیه آمد و در آنجا حصار کشید که محمد آباد نام نهادند و راه حصار
و سبها و تسعین ان نائب که در شهر بود را به محمودین رسید اسلام خان را واده بی نموده قصد قنوج پنجاب

فرسیده بود شکست بر لشکر محمدشاهی رسید بیت تا در ترسد و عده هر کار که هست به سودی نندب یاری هر بار که است
 ابوبکر شاه تا سه کرده تعاقب کرده بجانب دلی مراجعت نمود محمد شاه باز در جلسۀ قرار گرفت و در ماه رمضان سنه
 مذکور با اهل ملتان و لاهور و قصبات دیگر فرامین و احکام صادر شد که در هر محله و کوچ که بندگان فیروزشاهی را
 یابند بکشند و در اکثر جا که این حکم با مختار رسید قتل عام و غارت عظیم در یک روز واقع شد و مرج مرج طرفه در میان
 خلاق راه یافت راهها مسدود شدند و خانهها خراب گشت و اکثر رعایا خراب گشت این ولایت دست از باج
 و خراج گذاری کشیده انواع فساد نمودند و در راه محرم سنه اثنی و سبعه شانهزاده های یون خان با مرای دیگر
 مثل غالب خان حاکم سامانه و ضیاء الملک و ابوجا و مبارک خان و ملا حون و شمس خان حاکم حصار فیروز
 جمعیت کرده بیانی پست آمده حوالی دلی را خراب کرد و ابوبکر شهنشاه و الملک را با چهار هزار سوار و پیاده بسیار در
 برابر فرستاد و در نواحی پانی پست مقابل دست داد و لشکر شانهزاده های یون خان نیز میت خیز و به بجانب سامانه
 رفت چون ابوبکر شاه را قنوجات متواتر نصیب شد در راه جامدی الاول سنه مذکور با غلبه و کثرت استیلا تمام
 بخت دفع محمد شاه بجانب جلسۀ روان شده و دست کوهی از دلی نزول فرمود و محمد شاه اکثر لشکر را در جلسۀ گذاشته
 تا چهار هزار جوانان کار آمدنی جدا شده و با لشکر ابوبکر شاه مقابل نامنوده راه جب گرفته خود را بدلی رسانید و جمعی که
 ابوبکر شاه جهت محافظت در وازها شته بود یار جنگ کردند محمد شاه در وازه بدون را آتش زده بشهر
 در آمده در قصرهای یون نزول کرد و مردم شهر از شریعت و وضع بسطان محمد شاه پیوستند ابوبکر شاه خبر داشت همانروز
 وقت داشت با جمعیت تمام از همان راه بشهر درآمد و ملک بهار الدین جنگی که سلطان محمد شاه جهت محافظت
 در وازها گذاشته بود قتل رسانیده متوجه قصرهای یون شد محمد شاه به علاج شده از راه و وازه حوض خاص بدر رفت
 و باز بجلسۀ آمده با لشکر خود ملحق شد بعضی از امرای محمد شاه مثل خلیل خان باربک و ملک آدم و امیر خواجهزاده سلطان
 فیروز شاه دستگیر شده سیاست رسیدند و بعضی در جنگ کشته شدند در ماه رمضان سنه مذکور میسرحت سلطان
 با ابوبکر شاه مخالفت ورزیده بعضی غلامان سلطان فیروز شاه که امیر شده بودند مخالفت ساخت و همه پنهان
 خطا با محمد شاه نوشتند ابوبکر شاه بیدست و پاشده بجانب کوتله بهادر ناهر رفت که از دستند و نمای ملک شاهین
 عمو الملک و ملک بحری و صفدر خان سلطان را در دلی گذاشت مدت سلطنت او یک و نیم سال بود و که سلطان
 محمد شاه بن سلطان فیروز شاه بتاریخ شانزدهم شهر رمضان مذکور عرض داشت میسرت و عرض
 بعضی از غلامان فیروز شاه به محمد شاه رسید که ابوبکر شاه با بعضی از مختصان خویش بکوتله رفت خانانان پسر
 خور و سلطان محمد را بنفیل سوار کرده تیر بر سر او کشیده نوزدهم شهر رمضان مذکور محمد شاه بدلی آمده در قصر فر و آباد
 متخفی نشد و میسرت سلطان را در رمضان وزارت داد و اسامه از آن خطا کرد که در ماه رمضان

قتل رسانید و برای ایشان بهمان دروازه آورند و این واقعه در سبت و یک ماه صفر سنه احدی و تسعین و
 سیمانه روی داد و ایام سلطنت او شش ماه و نه روز و روز و او الله اعلم بالصواب و ذکر سلطان ابوبکر شاه
 بعد ازین واقعه امرای برای ابوبکر بن خلف خان بن سلطان فیروز را بهیشتی برداشتند ابوبکر شاه خطاب
 دادند و منصب وزارت برکن الدین مقرش بعد از چند گاه ابوبکر شاه را معلوم شد که برکن الدین بنده با چند
 از امرای فیروز شاهی اتفاق نموده بخواجه که ابوبکر شاه را از میان بر آورده و خود با دشتا شود و ابوبکر شاهی پیشدستی نمود
 با اتفاق بعضی امرای برکن الدین بنده را کشته و در کشتی از آن مردم را که برکن الدین اتفاق نموده بودند
 متعجب گردانیده ابوبکر شاه دلی را تصرف شده غیل و خزان با دشتا مان بدست آورد و استیلا و غلبه پیدا کرد و چون
 شتار خرسید که امیر صدها سامانه ملک سلطان شده خوشدل را که حاکم سامانه بود بتایخ بست و چهار ماه صفر
 مذکور گذار حوض سنام نیز ختم و تیغ کشند و خانه او را غارت کرده سر او را پیش شاهی برده و مجدداً بنکر گوش
 دست انداز سلطان محمد شاه از نگر گوش کوچ کرده از راه جلند بر گشته بسامانه آمد و در ماه ربیع الاول بار دوم
 تحت سلطنت نشست امیران میر صدها سامانه و زمینداران و امن کو حیت تازه نمودند و بعضی از امرای ملوک
 دلی نیز از ابوبکر شاه و گردان شده مجدداً پیوستند و سبت هزار سوار و سپاه پیشار در گردا و حج شدند چون
 از سامانه بجانب دلی غریبت فرمودند رسیدن بجوالی دلی جمعیت او بیخواجه هزار سوار کشید و بتایخ بست و بجم
 ماه ربیع الآخر سنه احدی و تسعین و سیمانه سلطان محمد شاه بقصر جهان نازل فرمود ابوبکر شاه ششم خود را بهشت
 متعالیه با لشکر محمد شاه در فیروز آباد گذاشته بود و لشکریان ابوبکر شاه بتایخ دوم ماه جمادی الاول سنه مذکور در کوه
 فیروز آباد با لشکر سلطان محمد جنگ میکرد و در میان روزها در نا بهرجا جمعیت تمام بشهر در آمد ابوبکر شاه را تقویت تمام
 حاصل شد روز دیگر ابوبکر شاه صف آرائی کرده جنگ انداخت محمد شاه هر جمیت خورده با دو هزار سوار از آب چون
 نشت بمیان دو آب رفت و همایون خان امیر سیاهکی خود را بسامانه فرستاد و در نا بهرجا جمعیت نماید و ملک ضیا الملک
 بورجا و راسه کمال الدین مین و خلیجین بهیشتی را که جای داران آن نواحی بودند مجبور کرده و خود در موضع جلید
 زاب گنگ قرار گرفت بعضی از امرای فیروز شاهی مثل ملک سر و شخته شهر و ملک اشرف و نصیر الملک جاکم
 لمتان خواص الملک حاکم بهار و ملک حسام الدین حاکم اوده و سبت الدین و ملک کبیر و پسران حسام الدین
 و پسران ملک دولتید و کافر و فرار و شیر و رایان و دیگر بقدر آنچه هزار سوار و سپاه با مجید شاه پیوستند و ملک
 اختاچه جهان خطاب داده و دریر ساخت و خواص الملک خواص خان کرد و سبت الدین راسعت خانی داده
 و نصیر الملک اختر خان و رای شیرازی رایان خطاب کرده و در راه شعبان سنه مذکور دیگر بار بجانب دلی
 لوا غریبت براخته بالو شده و در کندی اتفاق مجار با فدا و چون هنوز نوبت سلطنت با سلطان محمد

انعامات او در ارات و تالیفات قلوب خلایق محتاج نشد اگر چه سیاست خرد و علم سلطنت بود و اخلاق حمیده و اوصاف
 سنجیده و باعث عدالت و انصاف میان خلایق شد و راه قدسی و ظلمت گریز گشت و هیچ آفریده و در عهد سلطنت او
 قدرت آزدن کسی نداشت ضابطه دوم آنکه خراج را سواقی حاصل و قوت از رعایا طلب کردی اضاف و توفیق عاف
 داشتی و سخن حق رعایا گوش نکردی و این ضابطه باعث زیاده و بی ادبانی و رفاهیت رعایا و برایا گشت ضابطه سوم
 آنکه بحیثیت شغل و حکومت و ولایت مردم با دین و دیانت و خدا ترس تعین کرد و هیچ بدیشی و شر بر راجد نیست و غیره
 و حاکم و امیر نمی ساخت و بر حکم الناس علی دین ملوکم هر یک خلق پروری حکام خود میکردند و قوا عدالت انصاف میان
 ایشان معمول بود و واحدی را مجال ظلم و تعدی نبود کمال امن و امان میان ادنی و اعیان پیدا گشت خیرات برت
 و انعامات او در ارات او از دیگر سلاطین هندی امتیاز تمام داشت رساله از تالیفات سلطان فیروز شاه که در واقع
 خود را هیچ ساخته فحوات فیروزشاهی نام کرده هست بنظر رسید مقتضای کلام الملوک الملوک الکلام بر نگا و بنیت
 بعضی خصوصیات از آن داخل کرده شد تا یکی ذات و پسندیدگی صفات آن با و شاه فرشته سیرت معلوم
 از باب انتخاب و تعیین کرد آن با و شاه معدلت پناه گبند عالمی که در سجد جامع فیروز با و بنانها و دشمن سنت
 بر پشت عرف آن گبند مضمون این کتاب را پشت باب خیالی کرده فرمود هست که بر سنگ کنده اندیک فصل
 در اوقات مسجد و صیبت صرفت آن بهر فخر فرشته و ناگید کرده در فصل دیگر میگوید که در از منته سابق خورن
 سلطانان بانگ جریه شدی از اقسام تعدیب شاییدن و با و گوش بینی و کور کردن چشم و کوفتن استخوان
 اعضا هیچ کوب سوختن اندام با تش و زدن بخ بر دست و پا و سینه و پوست کشیدن و بریدن پنه و دوا
 ساختن آدمی و دیگر انواع شیوه تمام داشت و حتی سحر و جادوی مرا توفیق داد که جمیع احوال را منسوخ ساختم و نام تمام
 سلاطین را ضمیمه را که سعی ایشان هندی را اسلام شده هست از خطبه اخذ نمودن احیای نامها ایشان کرده و کل
 خطبه ساختم تا باین تقریب فاتحه آمزش ایشان دوام داشته باشد و دیگر جوایز تا مقبول حساب که ظلمه
 داخل مالواچی کرده هر سال از بر میگرفتند شل چراتی و کفر و شیوگی و ماهی فروش و زانی و برهان فروش
 و نحو و بریان گرمی و کفاحی و تخارخانه و دار و علی و کو توای و احتساب همه را بر طرف کردم که بزرگان گفتند
 بیت ول دوستان جمع بهتر گنج بد خزینه تویی به که مردم هیچ بد متقرر داشتیم که هر مالیکه خلاف سنت
 پیغمبر علیه السلام باشد بگردن پیش ازین رسم بود که از مال غنیمت تخم حصه بیای و داده چهار حصه بدو آن میگفتند
 و من موافق شریعت مطهره تخم حصه بدو آن قرار دادیم دیگر بدو بیان و محمدان و مبتدعان و مرثیان که سبب
 اضلال خلایق می شدند و از ولایت خود برانجام در رسوم و عادات و کتب ایشان را مندرس ساختم و دیگر
 جامه ابریشمی پوشیدند و به حال طلا و نقره کردن مروان روزگار را عادت شده بود و هر رافه نموم و موافق

و چنانچه را بدستور سابق مقرر داشته خاتمه داد و ملک یعقوب را سکندر خان خطاب کرده بجزارت و جلال
 نمود و ملک را بجزایر صیار خان و کمال عمر را دستور خان و سایر عمر را معین الملک خطاب داد و بقیه
 که سکندر خان یافت او را با شکریه بزرگانه بفرستاد و وقتیکه فوج نزدیک بمیوات رسید
 که کاجوان خان بفرستاد و بقیه بقیه بفرستاد و بقیه بفرستاد و بقیه بفرستاد و بقیه بفرستاد
 شاهزاده محمد شاه از سال گذشته بجنب گجرات رفت و در همین سال شاهزاده محمد شاه بقصد شکار بجانب
 کوه سمرقور برآمد و در شاهی شکار خبر رسید که ملک مفرح و میر محمد با گجرات اتفاق نموده سکندر خان را بفرستاد
 و لشکر که همراه سکندر خان بود عازت شد بعضی از آن رخصیان همراه سید سالار بدلی رسیدند محمد شاه
 این خبر شنیده بدلی آمد و در انتقام خون سکندر خان سعی نگردید و بقیه بفرستاد و بقیه بفرستاد و بقیه بفرستاد
 رخصیه بزرگ را بفرستاد و بعد از چند ماه از این واقعه لشکریان سلطان بواسطه حسد و کینه که بسام الدین کمال الدین
 پیدا کرده بودند از محمد شاه برگشته دنیا و مخالفت نهادند محمد شاه ملک ظمیر الدین لاهور را بجهت تسکین فتنه فرستاد
 و وقتی که ملک ظمیر الدین رسید که لشکر فیروز شاه ای آنجا حین شده بود و رسید لشکریان او را بکنج مخرج
 ساختند و او بآن حال پس شاهزاده محمد شاه آمد شاهزاده جمیع نهاد و مقابل لشکر سلطان شد و جنگ
 در گرفت با آخر لشکر شاهزاده زور آورده لشکر سلطان را مغلوب ساخت لشکریان پناه بسطان فیروز شاه
 آوردند و در روز جنگ و جلال گذشت روز سوم که کار بر فلانان فیروز شاه به تنگ شد سلطان را بجنبگاه
 آورده نمود و در آنوقت چون لشکر محمد شاه و قلیانان او سلطان را دیدند ترک جنگ کرده بجانب سلطان آمدند و
 لشکر سلطان محمد را بگذاشتند و او با قلیان که مانده بود بجانب کوه سمرقور رفت و لشکر سلطان که قریب بیک
 لک آدمی از سنوار و پیاده بوده در منازل محمد شاه و مختصان او دست بنارست و تاراج برآورد و در سلطان را
 گفته از باب حسد از محمد شاه بخریده تعلق شاه بن فتح خان که نیرته او بود و بقیه ساخته بسلطنت برداشت و بقیه
 امیر حسین دادا و سلطان را که از مخصوصان محمد شاه بود بدربار آورده گردان زد و قالیب خان امیر سامانه را نیز بجهت
 موافقت محمد شاه مقید ساخته جلاوطن کرده بولایت بهار فرستاد و سامانه را بملک سلطان داد و بتاریخ شهر
 شهر رمضان سنه تسعین و سبعه سلطان فیروز وفات یافت نظم فلک را بر انداختن شد و در شت
 شاید کشیدن سر از شربت که دانند که این خاک آغشته به خون چه دلهاست آغشته به همه راه گرفتار بینه که
 اویم گوزنست و کینحت گور چسی و شست سال و چند ماه جهان بانی کرد وفات فیروز تاریخ اوست این بادشاه
 عدالت پناه ضوابط عدل و احسان و قواعد امن و امان بسیار در میان خلق گذاشت از جمله ضوابط او سه ضابطه
 عمده بود ضابطه اول آنکه سیاست را مطلق ترک داد و از هیچ مسلمان و آدمی را سیاست نگردید و بسبب گشت

و اسان فرموده بآن دیکه بدین فرستاد و در اعلی و بتلای حصار بنیاد کرده ملک داده و فیروز پسر ملک تاج الدین
 ترک را با جمعی از افسران و جنگاوانان فرستاد و در اعلی و بتلای حصار بنیاد کرده ملک داده و فیروز پسر ملک تاج الدین
 مراجعت فرمود و بعد از آن سال نظام الدین حاکم او را در کرباب سلطان بود و فوت کرد و او را در کرباب میباشند
 پس بزرگ او را و نوادگانش را در سمنان و سمنانیه جانب سامان توجه فرمود ملک قبول حاکم سامانیه شکیبش
 بسیار آورد و از آنبالو شاهان و ابا و گداشته بکوه سامان و فرشتد و از برای سرور و رایان و دیگر پیشکش گرفته
 به جانب دلی مراجعت کرد و در اثنای راه خبر رسید که کر که مقدم کنه سید محمد حاکم بداون و سید علام الدین بزرگ
 او را همان ساخته بجهت خود طلبیده و در راه گشت و در سمنان و سمنانیه جهت انتقام خون سادات
 جانب کنه سوری فرمود که کر که تاخت و تاراج شد که کر که کوه کما تون رفت سلطان آن بلاد را تاراج کرد
 بداون را ملک قبول سپرد و ملک خطاب افغان را جهت تدارک کر که در سمنان گذرانده آن بلاد را تاراج گاه خود
 ساخت تا آنکه خراب و نابود مطلق شد و در سمنان و سمنانیه در موضع بولی هفت کرده از بداون
 حصار بی بر آورده و فیروز پور نام کر که چون بعد از حصار بی بنا لغز نموده حصار مذکور با خرین پور شهرت یافت
 در پشمال شصت و پیری بر سلطان غالب شد و خانجهان استیلائی تمام یافت خواست تا شاهرزاد و محمد قلی
 با امرای دیگر مثل دریاخان پسر مظفر خان و ملک یعقوب محمد حاجی و کمال الدین که مخلص بود خواه شاهزاده بود
 بدست آورده بی دستگاه ساز و بر سلطان رسانید که شاهرزاد با قاف امرای مذکور بخوابد که فرمود که سلطان
 بر قول او اعتماد کرده فرمود که آن امرار بدست آورده و شاهرزاد و انجنیر را شنید و در خدمت پدرینا بدینانجهان
 دریا تا نایبها حساب مهو و طلبیده و در خانه خود مقید کرد و شاهرزاد و انجنیر را شنید و بر اسان مژ و خدمت پدر
 رفته خاطر نشان کرد که خانجهان قصدی کرده بخوابد که امرای کلان از میمان بر دار و بعد از آن فکر گرفتن با بکند
 سلطان حکم قتل خانجهان فرمود و دریاخان را از قید آورده و شاهرزاد و ملک یعقوب را گفت تا اسبان
 خاصه را طیار سازد و ملک قطب الدین شهنشاه را آراسته جنگ نماید آخر شب شاهرزاد با جمعیت بر سر او
 رفت خانجهان با چند کس از خاندان آمده بنیاد جنگ کرد و آخر رختی شده بهر میت خود و بجهت درآمد و از راه
 بر رفت و یکو کاجو بان که زمیندار میباش بود و پناه برد و با شاهرزاد و خانه او را غارت کرد و بهر از قیامی ملک
 عمارت و دود و ملک شمس الدین و ملک مصالح کر که در جنگ بدست افتاده بودند قتل رسانید بعد از آن
 سلطان شاهرزاد و فیروز مطلق ساخت و اسباب ملک داری مثل اسب و خشم و قتل همه را حواله کرد و
 ناصر الدین ذوالنور محمد شاه خطاب داده خود را طاعت و عبادت مشغول شد و روز جمعه خطبه بنا کرد
 محمد سلطان محمد شاه در راه شهنشاه سمنان و سمنانیه و سمنانیه بر تخت نشست

نبودم سلطان ازان شربت میل نکرد و فرمود که چند فیل و شتر بار نبات که همراه بود شربت بپوش ساختند بیا و سلطان
 محمد شاه تمام لشکر تقسیم کردند و راجه نگر کوٹ بعد از محاصره و مجادله با فرزندان خود و بخت دست سلطان مستقامت یافته غاشیه
 عبودیت بزدوش گرفت و سلطان او را نوازش کرده نگر کوٹ را بنام سلطان محمد مرحوم مجد اباد موسوم گردانیدند
 و درین وقت بعضی سلطان رسانیدند که وقتی که سکندر ذوالقرنین با نیچار سیده بود مردم اینجا صورت انوشا بنه را
 ساخته در خانه داشته اند و حالا معبود مردم این دیار شده است و یکبار در سید کتاب از برابره سلف درین بخت
 که بیا لاکمی شتهار دار و سلطان علمای انطاقله را طلب فرموده بعضی ازان کتب را ترجمه فرمود از جمله الدین
 خالد خانی که از شعرا می عضو بود و کتابی در حکمت طبیعی و سکونات و تقاضات و در سلک نظم در آورده و لائل
 فیروز شاهی نام کرده است و فقیر مطالع آن کتاب نمود الحق کتابیت متضمن اقسام حکمت علمی و غلی القصه سلطان
 بعد از فتح نگر کوٹ بجانب تهنه غریمت نمود و چون به تهنه رسید که جام که حاکم تهنه بود بقوت آب متضمن شده
 در قی محاربه نمود سلطان بواسطه عسرت غله و تنگی علف و کلائی آب غریمت گجرات فرمود برسات را اینجا
 گذرانده باز بطرف تهنه نهضت نمود گجرات را بنظر خان داده نظام الملک را مغرول ساخت نظام الملک
 با توابع بدلی آمده نائب وزیر شد و چون سلطان به تهنه انجام امان خواسته ملازمت نمود مشغول حدق
 مشغون بیت امان چون خواست بخشیدم امانش بدو بخشیدم بجانفش بد منظور خاطر انور گردانید
 سلطان او را با سائر زمینداران آندیا بدلی آورد و بعد از مدتی تهنه بجام مفوض گردانیده خصمت فرمود در سنه
 اشنی و سبعین و سبعه خا بنهان وفات یافت خوبانشه پسر بزرگ او خا بنجانی یافت و در سنه ثلث و سبعین
 و سبعه خا بنظر خان در گجرات فوت کرد پسر بزرگ او را ظفر خان خطاب کرده گجرات حواله کرد و از دهم ماه صفر
 سنه ست و سبعین و سبعه شاهزاده فتح خان در منزل کهنه وفات یافت و در سنه ثمان و سبعین و سبعه خا
 شمس الدین دامغانی بعرض رسانید که چهل لک تنگه اضافه بر چهل جمع گجرات با صدر بنجیر فیل و دولیت است
 تازی و چهار صد برده هر سال قبول دارم سلطان فرمود اگر ضیاء الملک ملک شمس الدین ابورجا که نائب
 ظفر خان است این اضافه قبول کند گجرات را با و بگذارد ملک شمس الدین قبول نکرد شمس دامغانی که در روز
 فیروزه وجود دول نقره عنایت کرده بجای ظفر خان مرحوم خصمت گجرات کرد چون شمس الدین دامغانی آنچه قبول نمود
 از عمده آن نتوانست براند یعنی نموده با اتفاق جمعی از میر صده گجرات مثل شیخ فرید الدین و سرگردان و دیگر مخالفان درین
 سلطان لشکر فرستاد تا شمس الدین دامغانی را کشته سر او را پیش سلطان فرستادند بعد از کشته شدن او گجرات را
 حواله ملک مفرج سلطانی فرموده فرقه الملک خطاب کرد و در سنه تسع و سبعین و سبعه بجانب امان و ده لک
 سوار می فرمود و راهی پیر و اهرن را با سائر زمینداران آنداده که یکبار بالشکر سلطان جنگ کرده منهرم شده بودند

سید رسول لکنوی پیش سلطان سکندر فرستاد و فرستاد سلطان سکندر پنج نخبه فرستاد و تحت و قناس و بیکر محبوب
 سید رسول بدین فرستاد و از رسیدن سید رسول عالم خان بر سر رسالت از لکنوی آمد و سلطان بجانب
 لکنوی روان شد و را شمار راه شانزده فرسخ خان را بسباب ملک مثل چو در و در باش و قنیل و خیمه سرخ خایت کرد
 فرمود که یک بنام او از دزدان صاحب شغل تعین شد و دزد قتی که سلطان رسید سلطان سکندر در
 حصه که لکنوی رسید و سلطان فیروز در آن نواحی تزلزل فرموده در محاصره و اتهام نمود و بعد از چند روز که سلطان
 سکندر از آن خواسته قنیل مال قبول کرد که هر سال بطریق پیشکش میفرستاده باشد در یک ماه جماد الاول
 مذکور سلطان مراجعت نمود و در پنده هفت نخبه فرستاد و قناس و بیکر از سلطان سکندر پیشکش
 بعد از آنکه چون پور رسید بنیاد برسات شد و برسات را بهمانجا گذرانیده در راه پنج نخبه مذکور از راه بهار
 برآه جایگزین کرد و در اقصای ولایت که میگذشت بود و است توجه فرمود چون بیکر رسید راسی بنارین را بیکر و کتخت
 ظفر خان در شک و دارد و گذارشته تجربه مساعت نمود و چون بیکر رسید راسی بنارین را بیکر و کتخت
 دختر و بدست اقامت و سلطان او را در دختر خوانده محافظت نمود و صاحب خان که از لکنوی گر خیمه لقلعه تهنه در آورد
 بود و را شمار راه ملازمت نموده به رحمت بیکران ممتاز و سر بلند گشت و چون از آب هماندری گذشت
 بشهر بنارسی که مسکن و ماوی راسی جایگزین بود رسید راسی مذکور گر خیمه بجانب تلنگ رفت سلطان
 بتعاقب نیراخته شکا سرشغال شد و را شمار آن راسی مذکور نیز کسان فرستاده صلح خواست و سی و سه
 نخبه فرستاد و قناس و بیکر از سلطان سکندر پیشکش میفرستاده باشد در یک ماه جماد الاول
 آمد و سی و سه نخبه فرستاد و قنیل را کشتند و در نیاب ملک ضیاء الملک بر باغی نقشه شاه
 که حق دولت پاینده گرفت و اطاعت همان چو مهربانند گرفت و از بهر شکا قنیل را رجا جایگزین آمد و دو
 بکشت و سی و سه نخبه گرفت و در آنجا کبک و ج متواتر بیکر رسید در ماه حبس شد و سی و سه نخبه
 بدست و آمد و بعد از چندگاه بجانب نهر که او را اسلمه گویند سواری فرمود و در کبک و ج متواتر بیکر رسید
 بزرگ که پیش جاریست و سیاتان نهر نشسته بلند واقع است سلطان فرمود که رجا بهر اسکندر و ارجع ساخته
 بکندن آن جوی مشغول شدند و میان این پشته عظیم استخوانهای خیل آدمیان ظاهر شد که استخوان
 آدمی سه گز بود و پاره سنگ شده و پاره دیگر استخوان بود و در بین استخوانها که در اصل داخل سامانه بود
 جدا ساخته تاده کردی و داخل شهر مذکور انداخته و آن ملک ضیاء الملک شمس الدین البورجا نمود و آنجا حصه
 برآورده فیروز پور نام نهاد و از آنجا بجانب لنگر کوٹ توجه فرمود چون بدین کوه رسید و بر آن آورد و سلطان
 فرمود که قنیل سلطان محمود شاه مرحوم که خداوند من بود آنجا رسید و شربت برت جنت او آورد و مذکور بن حاضر

شهر مذکور لشکر سلطان از شهر جدا شد و بکنار آب گنگ فرو آمد و در پنجم ماه ربیع الآخر الیاس حاجی
 باز بقصد جنگ از حصار برآمده حرکت المذبحی نموده گرنجیه و قلعه در آمد چیل و چهار زنجیر فیل با خیر و علم و اسباب
 و حشم او بدست آورد و پیاده بسیار کشته شد سلطان روز دوم مقام کرده فرمان داد که اسیران بلاد لکنوتی را بگذرانند
 و در روز نهم ماه ربیع الآخر بواسطه غلبه بر سات صلح ساخته مراجعت فرمود و در گذرانک پور از آب گنگ
 و در روز دهم ماه شعبان بدلی رسید و بنا بر شهر فیروز آباد که در کنار آب جو گشت نمود و در سنه ستمین
 و سیمجاه جانب و بیابور شکار کرده جوی از آب ستمگشیده تا جگر که چل و هشت کرده باشد رسانید
 و سال دوم نهری از آب جون از حواله مندری و سر مور کشید و هفت شهر و یکرا و جمع کرده بهانسی رسانید
 و از انجا بربلیس برو و در انجا قلعه بنا فرموده حصار فیروزه نام کرد و پیش کوشک حوص و وسیع کافته از ان حو
 پر آب ساخت و نهر دیگر از آب که کمر جدا کرده از پای حصار سستی گذرانیده با نهری کره رسانید و در میان
 حصار می ساخته فیروز آباد نام کرد و نهری دیگر از آب بدی جدا کرده بحوض مذکور رسانید و از انجا پیشتر برو
 و در ماه ذیحجه سنه مذکور روز عید الفصحی منشور ابو الفتح خلیفه متضمن تقویض مملکت هند و سندر رسید و سلطان
 سبب خوشحالی و مساباات و افتخار گردید و هم در سنه مذکور الیاس حاجی پیشکشهای لائق فرستاده مورد
 عنایات خسروان گشت تمامی بلاد هند و تصرف سلطان بود الا لکنوتی و دکن که بعد از فوت سلطان محمد
 لکنوتی را سلطان شمس الدین الیاس حاجی تصرف شد و حسن کاکو بالکل دکن است و بر پیشکش صلح شده بود و در سنه
 ثمان و ستمین و سیمجاه طغر خان فارسی از سازگانو باد و زنجیر فیل بدرگاه پیوست و بعنایت ممتاز گشته
 نائب وزیر گشت و وزیر حج ستمه و سیمین و سیمجاه جانب سانه غریمیت فرمود و در اثناء شکار خبر رسید
 فوج مغول که بنواحی لاهور آمده بود جنگ نا کرده برگشت و سلطان بجانب بدلی مراجعت نمود و در آخر
 سنه مذکور تاج الدین بامر ای دیگر بطریق رسالت از لکنوتی رسید و پیشکشهای نفیس گذرانیده بعنایت
 ممتاز گشت سلطان ملک سیف الدین شهنه قبل را با اسپان تازی و ترک و تحف و دیگر همراه ملک تاج الدین
 بسطان شمس الدین فرستاد و در بهار خبر رسید که سلطان شمس الدین وفات یافت و سلطان سکنه
 پسر او قاتم مقام گشت ملک سیف الدین عرض داشت بسطان نوشته اخبار کرد و جواب شد تحف نفیس
 که بسطان شمس الدین ارسال یافته بود و این فرستاد و اسپان را با شکر بهار بدو رسولان بکره رساند
 بعد از ان در سنه ستمین و سیمجاه سلطان بجانب لکنوتی غریمیت فرموده خانجهان را به نیابت غایت در راه
 گذاشت و تا آنجا که از سرحد غرین تا ملتان شقدار ساخت و روز چند بسبب برسات در ظرف دو روز مقام کرد
 و در بنوق شمس الدین را که اخراج کرده بودند از خلیفه مصر خلعت آورده اعظم الملک خطاب یافت و رسید

بقای کبر
 ز روی اضطراب و خرابی و ملازمت بنوده اشرف الملک و ملک حاجی و ملک چرخن امیر میرزا جغت در خواست
 تقصیر خود پیش سلطان فرستاد و سلطان قلم عقوبت بر جرم او کشید و تجویز آمدن او نمود و احمد ایا را باستان با نانو
 سرای محلی بپهنه کرده و دستار را در گردن انداخته و نواحی انشی بملازمت رسید سلطان فرمود که از
 رابا کو قوال انشی سپارند و ملک خطاب را بپهنه بر بند و شیخ زاده بطامی را اخراج نمایند و زمان انکند
 موافق مضمون این قطعه انشا میگرد قطع خالغان نزار هر یک بنوع دیگر و زمانه رفتن آخر الزمان انکند
 یکی بر روی رافک بنجر نوید گلو بریده که را با خانان انکند و در دوم ماه جب سده انشی و حسین و سبعا
 سلطان فیروز شاه در دلی با استقلال تمام برادر ملک سلطنت جلوه فرمود و بدین احسان در داد و خواص عوم
 و کاو انام بدعیات خود رسیده رفاهیت تمام در رعایا و عموم برای از کرد و سپید شد و خالف شکس شاه
 فیروز بخت بد بغیر و ز قالی براد بخت بد زیر و زنی دولت کا سکار بد نشا طو انکند بخت در روزگار بد بتاریخ
 پنجم ماه صفر سده ثلث و حسین و سبعا سلطان بطریق سیر و سکار بجا ب که سرور حرکت کرد و اکثر زمینداران
 آنحد و ملازمت رسیده حلقه بتدی در گوش و فاشیه بر دوش گرفتند چه پر توست که اقبال در جهان
 انکند بد چه غفلت است که دولت در آسمان انکند و عبارت موکب شایست بانیم بخت بد که بوبه
 امن و امان در شام جان انکند و روز و شب سوم جامدی الاول سده که شاهزاده احمد خان در فیل
 متولد شد سلطان فیروز شاه جشن ساخته خلایق را با انعام و الطاف بهره ور گردانید و در سده اربع و شین
 و سبعا در کلانور و دامن که آن نواحی سکار کرده مراجعت نمود و درین مراجعت عمارات عالی کنایاب
 سستی بنا فرموده و شیخ صدر الدین ولد شیخ بن ابوالدین زرکاری را خطاب شیخ الاسلامی داده ملک ان
 که نائب وزیر و خطاب خانجانی ممتاز ساخته وزیر ملک گردانید و خداوند زاده قوام الدین را خطاب
 خداوند خانی و عمده و کیلدری نقولین فرموده و ملک تانار تا خانانی یافت و ملک شرف نائب کیلدر
 و سبعا الملک را بشکازینک و خداوند زاده عماد الملک سلاحدار گشت و عین الملک مستوفی شرف دیوان
 شد و ملک حسین امیر نیران منصب استیفا کل یافت و هم در شهر شوال سبعا و حسین و سبعا خانجانی
 اختیار تمام داده و شهر گشت و خود با لشکری گران غنیمت لکهنوی نمود و تا دفع ظلم الیاس حاجی که خود
 شمس الدین نامیده نامده را با امان ساختن مسجد بنارس و خل نموده و بنای قتی که نزدیک کور کپور سبعا
 مقدم گردانید و پور غنیمت آمده و میگشاهای لاق و وزیر خیر فیل گردانیده مورد مرحم سلطان شرف و
 کنونیم حراج چند ساله گذارد و در دوم و ملازمت روان شد و الیاس حاجی از بند و بر آمده و قلعه که در
 محکم ترین قلعه بنگال است در آمد و سلطان در پنجم ماه ربیع الاول با کدال رسید بهار و در جنگ عظیم شد و

در ملک فیروز اهل اسفرحجار و رغبت زیارت حرمین شریفین نموده در مقام معذرت شد و آخر بالتماس کار باز آمد
بتایخ بست چهارم شهر محرم سنه اثنی و سیمین و سیمانه بر تخت بادشاهی جلوس فرموده چند هزار آدمی که در
بند مفسدان افتاده بودند باز خرید و روز سوم بترتیب و تیر که سوار شده که هر طرفه که سوار مغول و غیر آن
بجهت دست انداز می آمد و ستمگیر میشد و کشته میشد چندی از سرداران مغول گرفتار شدند و در جهت
مغول و مفسدان تهنه بر طرف گشت و بهای چترهایون او چو بال کشا و بد ازین سپس نکند چتر دعوی
بازی پنهان نساخت جهان را هوای دولت او که از طبیعت اخلاص و رفت ناسازساز بود و فرقه خاصه
هم در اول جلوس سلطان فیروز شاه مهربان مراحم بادشاه می شدند و بعد از آن بکوج متواتر بسویستان
رسیده ملوک مشایخ و لشکر یاز با انعام اسب و خلعت و شمشیر و کمر نواخت و همچنین سکنه سویستان را
با انعامات و ادارات اختصاص داده متوجه هند شد و در راه بهر شهر و موضع که میرسد مردم آن شهر و دیار را با انعام
و ادارات خوشدل میساخت و بسجده را با تهنه و کشتن از خزینه در بستگی بدغنی کرد و گرو نکش از انزنج
زگو هر کشتی که از بروج هند در آن راه خبر مخالفت ملک احمد ایا که مخاطب بخواجه جهان و از سقریان سلطان
محمد شاه بود و سلطان او را بنیابت غیبت در و بلی گذاشته بود و رسید که طفلی محبوالنفس را پسر سلطان محمد
گفته بادشاهی بر داشته سلطان غیاث محمود شاه خطاب کرده خود را وکیل مطلق ساخته است سلطان
این حرکات شنیعه او را برحق و حرافت او حمل نموده فرمان عفو بنام او صادر شده بسنجان عنایت آمیز
ولایت کرد و بعد از آنکه ملک سیف الدین شهنشیر سیل فرمان با و رسانید که رسید جلال و ملک دیلان
و مولانا نجم الدین رازی و داود و مولانا زاده خود را بر سالت فرستاده پیغام داد که هنوز سلطنت در خاندان سلطان
محمد هست شما نیابت را قبول نموده با استقلال تمام با امور ملکی پردازند و از امر ابر که خواهید با شما باشد بعد از
رسیدن رسولان سلطان محمد محضری ساخت و شیخ نصیر الدین محمد اودی و مولانا کمال الدین اودی و مولانا
کمال الدین سامان و مولانا شمس الدین باخری و دیگر اکابر و علمای حاضر کرد و جمعیت حال در میان نهاد گفت
که در نیابت رای شما چنانچه می کند و از روی شرع ما را چه باید کرد مولانا کمال الدین گفت هر که اول شروع و سلطنت
کرده اولی تر است سلطان رسولان احمد ایا را نگار داشت و داود و مولانا زاده او را که از جمله رسولان بود پیش او
فرستاد و سنجان نصیحت آمیز بدایت فرمود و بعد از رسیدن داود چون احمد ایا دانست که کار از پیش نخواهد رفت
و دید که اکثر ائمه را با استقبال رفته با شکست سلطان پیوستند و بتخصیص ملک تنوی حاجب و ملک حسن ملتانی
و اشغال آنکه موافقت و اتفاق تمام با احمد ایا نموده بودند و زبانی وافر گرفته و همدین وقت خبر کشتن ظفر خان
که طغیان نموده بکمرات رفته بود رسید و از هر طرف آثار و اقبال سلطان فیروز ظاهر شدن گرفت احمد ایا

چون بسی کردی تهنه رسید ز غر عاشوره بود روز و ده داشت و بوقت افطار را می خورد و مرض تب که قبل ازین داشت
 عود کرد و با وجود آن در شتی نشست و یک پنج متواتر چهارده کردی تهنه نزل کرد و از غلبه مرض آنجا توقف نمود و روز
 بروز مرض غالب میشد تا آنکه در بخت و یک ماه محرم سنه ثانی و سیمین و سیمانه در گذشت مدت سلطنت او بخت داشت
 سال بود و این تیر از خیار برنی و در تاج خود نوشته افظم ما یه زهرست شرب عالم را به میوه زهرست تمام آدم
 ای حریف عدم قدم در زهره کم زن باین عالم کم از کم را به صبح که شد و مید و مادر خواب و بانگ زن خشکشان کم
 بان که فرس صبا بگشاید و زهره و این بساط خرم را به رستخیزت خیز و باز شکاف به سقف ایوان طاق طاق
 شه محبخت در دل خاک بنیلگون کن لباس ماتم را به بس بدست خروش و رتن و دهر و چاکن باین لباس طاق
 ذکر سلطان فیروز شاه او برادر زاده سلطان غیاث الدین تغلق شاه است چون سلطان
 تغلق شاه را در لشکر سویتان بیاری با مستد کشیده و وقت ارتحال رسید ملک فیروز نائب که عمر او ده
 سلطان بود و سلطان از در باب او نظر استحقاق در ولایت عهدی بود و در تدایوی و معالجه سلطان حق نگذاشت
 بجای آورده و اینجا شفقت و عنایت سلطان یکی در نه ارشد چون سلطان حال خود را به پشیمان دید و را
 بولیمه وصیت نموده فرمود که میت تو سر بر باشی بشاه پستی به کس که او هم سر بر بالین می به چون در نواحی
 نته رحلت کرد بر هم خوردی بیرون از قبر بر درش که قنادر ملک فیروز با یک صلاح دران دید که اول التون
 بهادر را بآن سه هزار سوار و غول که امیر فرعون بود که سلطان محمد فرستاده بود بطائف حیل باز لشکر جدا سازد تا
 از شر آنهال من شود پس فراخو حال ایران نامدار و سانسواران انعام خلعت و جامه عطا کرده و خست مراجعت
 ملک خود داده فرمود تا فی الحال بامردم خود از لشکر جدا شده بودند نزل گرفتند و دران حال که در مرمر
 از رحلت سلطان گذشته بود مردم لشکر از بول و غارت و دست انداز حیران و سر اسیمه بودند و در گزین کردن
 بر سر شیعین که پروردگار سلطان محمد بود و کفران نعمت و زبیده با منولان اتفاق نموده تمام آنها را بران داشت که
 که در وقت کوچ کردن که لشکری سر دین بی تو زک روان خواهد شد دست بنارت را در ده تاراج خواهند
 و آن روز بسیاری از اموال و عیال مردم بنارت منولان و غنایه رفت مردم لشکر آن روز را به اس و به متبای
 گذرانند و در دیگر با بقایا تمام ترتیب انواج نموده کوچ کردند درین روز نیز منولان و منسلدان تهنه تر کنایه میکنند
 تا لشکر کنار آب رسید و نزل کرد و چون رسیده بی شبان در معرض تلف و بلاکت بود و محمد و مرزاده عباس
 و شیخ نصیر الدین محمد و دهی شهویر چرخ و دهی که خلیفه شیخ نظام الدین اولیاست و علمای شیخ و ملوک و امرای جمع
 ملک فیروز با یک راستدای جلوس بخت نمودند که زمین بوس و او ندیکه سیه و شاه آورد و یک دولت بجا
 اسر نیمه ز فرمان او بر سر افشیدیم و اگر او آب و آتش کند جاسه باید که روز زمان او را سه

سرتیسلطان فی راکت تند و لشکر او متفرق گشت و خداوند زاده توأم الدین و ملک جوهر نایب جویش اردو و گریز بجای
 و بار اگر رفتند حسن کاکو در دیوگیر آمده و خبر برگرفت و در تخت نشست و خود را سلطان علیه الدین خطاب
 و او مستحطان قلعه و بار اگر نیرا او ملحق شد و بدو فتنه بزرگ قیام گشت سلطان چون آنچنین شنید متحیر اندوخته
 شده بعد از تأمل وافی دانست که این فتنه که از پی یکدیگر میخیزد از کثرت سیاست مست چند روز برزهر واد
 بود فی الحقیقه دست از سیاست باز کشید چون در کتی خشم گردید و در خشم گری می شوند از تو سیر
 درشتی و فرس هم در بهشت به چورک زن که جرأ و مرم هم دست به درت یوقت سلطان ملک فیروز احمد
 و ملک غزنین و امیر قلیک به حد جهازا با لشکر ایشان از دلی طلبید تا بر سرین کاکو فرستند و ایشان با
 جمعیت بسیار خدمت رسیدند چون بتواتر خبر رسید که حسن کاکو جمعیت بی نهایت که داده سلطان
 فرستادن ایشان را موقوف داشته قصد آن نمود که از تمام گجرات و تسخیر کرناال که الان بجهت گراشت تها
 دار و خاطر جمع نموده خود بدفع حسن کاکو پردازد و بنا بر آن دو سال در گجرات گذراند در سال اول بسراجم
 ولایت و استعداد لشکر مشغول بود و دو سال دوم تسخیر قلعه چون که حصار کرناال پرداخت کرناال را با قواج در غنبط در
 آورده مقدمان و رایان آن نواحی همه اطاعت نمود و بخدمت آمدند و کنکار که راجه ولایت کج بود و تیرنجیست
 سلطان رسید غیا به برنی گوید که سلطان در خیال من گفت مملکت من امراض متصاد و بهر ساینده اگر علاج نمی
 مینمایم مرض دیگر غالب میگردد چون تو کتب تاریخ دید و خوانده در غنیاب چه علاج بخاطر تو میرسد بفرست
 که چنین دیده ام که اگر از سلاطین خلق مستغیر میشدند و فتنهها میخواست پس برادر می که شایان سلطنت باشد
 بجای خود منصب کرده گوشت میگرفتند بعضی علاج آن مرض را ترک اعمالیکه سبب متفرع عام شده باشد خود می نمودند
 سلطان در جواب گفت مرا آنطور فرزندی و خلقی که قیام مقام تواند شد نیست و ترک سیاست کردنی نه ام
 هر چه شد نیست خواهد شد سلطان در کونال که پانزده کروی کرناست مرض گشت و پیش از آنکه در کونال بد
 بواسطه آنکه ملک کبیر در دلی وفات یافت احمدایاز و ملک قبول نائب وزیر مالک را بدلی فرستاد و خداوند
 زاده محمد دوم زاده و معارف دیگر را از دلی بکونال طلب فرموده بود و چون بکونال رسید همه آن مردم با هر ما
 و جمعیتها رسیدند و در خدمت سلطان جمعیت بسیار گرداند و لشکر را آراست گشت و از مرض صحت یافت
 بعد از آنکه در دیابور و لتمان و اجه و سولستان کشتهها بجانب تهته طلبید و از کونال روان شده بکنار آب
 رسید و با لشکر و فیلان از آب گذشت و در کنار دیگر فرو آمد درین دلا القون بهادر پانچ هزار سوار خل که از
 قبل امیر قزغین آمده بود سلطان پیوست سلطان و در باب لشکر و انواع ملاحم و اقسام و الطاف میزدول
 داشت و آنجا بقصد اتصال طائفه سوم و وطنی حرا محو کرد که در پناه ایشان آمده بود بجانب تهته نهضت فرمود

بنات کبریه

فتنه نامه نوشت که آن فتنه برادر دینی بالایی منبر خوانده و طبل شادی زدند و خود ترتیب مهمات و دیوگر بر سر
 مشغول شده هنوز از مهمات آن ولایت خبر نداشتند بود که خبر رسید که طغی حواخواه که غلام سلطان بود و بصفتی و لشکری
 انصاف داشت و لغ طغیان بر ناصیه خود نهاده و لای مخالفت برافروخت و اسیر صدگان و زمینداران و گجرات
 با خود متفق ساخته در نهر و در آمد ملک متغیر را کتاب شیخ مغزالدین بود قتل رسانید و شیخ مغزالدین را با کارکنان
 دیگر گرفته مجبور ساخت و از انجا جمعیت تمام بکنبایت رفت و کنبایت را عارت کرده از انجا بهروج رفت
 و بالفعل قلعه بهروج را محاصره دارد چون سلطان انچه میبند خداوند را در قوام الدین و ملک جو بهروج بنان بالا
 و طایفه الجویوش را با شکربیار در دیوگر گذاشت تا تعجیل تمام بجانب بهروج روان شد و از ساکنان دیوگر که کرامت
 بود همه را همراه بهروج رسید و بر کنار آب نریده نزول نمود طغی ترک بهروج داده بکنبایت رفت سلطان
 ملک یوسف بقرا را با لشکر یارانش پی او تعین کرد ملک یوسف چون بکنبایت رسید طغی در مقابل آمده جنگ
 کرد و ملک یوسف بقرا را چندین از عارت در آن جنگ کشته شد و مردم شکرا و گرنه در بهروج نهر و سلطان آمد
 و شیخ مغز و کارکنان و دیگر که طغی در جین داشت بقتل رسانید سلطان در ساعت از آب نریده گذشته بجانب
 کنبایت روان شد طغی از کنبایت گریخته با اساول رفت چون سلطان قریب رسید از اساول نهر و
 گریخته سلطان بواسطه تواریان کیمه در اساول توقف نمود دین آشنا خبر رسید که طغی با جمعیت خود از نهر
 بر سمت اساول رانده در کرمی فرو داده است سلطان در صبح باران از اساول روان شده کبری آمده چو
 طغی و لشکر او دیدند که لشکر سلطان سید بهر شرب خمر نموده بر سم خدایتان بهروج حاضر تا خسته چون فیلمان از
 پیش مانع بودند نتوانستند کاری ساخت بضرورت برگشته در میان در خان ابنوه که در آن نزدیک بود و آمدند
 و از انجا بجانب نهر و رفتند مقدار بقدر انقدر از فتنان که در عقب لشکر طغی بودند زنده بدست افتادند و قتل
 رسانید سلطان محمد بهر ملک یوسف بقرا را از آب شکربیا متعاقب ایشان بجانب نهر و از نهر تا پیر
 ملک یوسف چون بشهر درآمد در راه توقف کرد طغی اهل و عیال خود با غیاب دیگر از نهر و از نهر تا آب آن
 گذشته بجانب کنت از ولایت کبر رفت و چند روز از انجا بود و تبهت گریخت سلطان بعد از سه روز نهر و آمد در
 کنار حوض بهر سلسله نعل نموده بهروخت و ولایت گجرات مشغول شد و مقدار و در عایای گجرات
 از هر طرف می آمدند و شکست می آوردند و بخلعت و انعام نوازش می یافتند از سعی و اهتمام سلطان پشایه
 گجرات با صلاح آمد و چند کس از عارت لشکر طغی جدا شده در پناه رانه مندل سیر در آمده بودند و نهر و مندل
 ایشان از بکشت و سرمای ایشان از خندت سلطان فرستاد هنوز سلطان ترتیب ولایت گجرات مشغول بود که
 خبر رسید که کس کاتکو و باغیان دیگر که زمین دین از دیوگر کشت خورده متفرق شده بودند و کجاست در همان ملک

مناسب است بعضی ساینده که در تاریخ کبری مذکورست که بادشاه را در هیئت محل سیاست لازمست اول کسی که از دین حق برود
مستحق سیاست شود و مردم آنکه عدل و حق کندی و مردم آنکه مردن دار و یازن شوند و از زنا کنند چهارم آنکه سلطان اندیشه غدر
نمایند و سر قتل غنی شود و بهائیت فتنه نماید ششم آنکه از رعایا با مخالفان اهل غنی موافقت کند و بر ساینده خبر و سلیه معاونت فراید هم آنکه
حکم سلطان را بخوار دارد و بوالی القیاد نماید بعد از آن فرمود که درین سیاست چهارم سیاست اگر برای اصلاح ملک مخصوص سلطان است
هفتم آنکه در سیاست حدیث وارد است از زو و قیل سلم و زو و محقر و چهارم سیاست اگر برای اصلاح ملک مخصوص سلطان است
سلطان فرمود که در اول از منته خلایق راست کردار و گفتار بود و درین در کار از فساد و زانده مرسیا ضرورت آنکه راست است و ترک
بخی خلایق نماید و با من این میا بر خیزد و مرا چنان کامل فریست که بحسب تیر و عمل سلیمان ملک نماید و احتیاج بخو نیزی نشود چون بگو آهوه
سرحدی گشت سیدی از امر اراغ و باغیان جنگ کرده اند پیش او گر ختیه راه دیو گیر گفتند سلطان از آهوه بیروج آمد و ملک قبول
ناتجیر مملکت از بیروج تعاقب گر خجگان فرستاد ملک قبول بر کنار آب نریده با بسیا که سید اکثر اکرشته و اولاد و اتباع ایشان
دست آورد و بعضیها که زنده بدر آمده نرو ماند و بخیاط کوه سالیه بولیر فتنه ناند و نیز ایشان را تاراج کرده و خرابیخت و شتر ایشان
با کتلیه گجرات فغ شد و ملک قبول چند روز در کنار آب نریده توقف کرده اکثر امیر صدگان بیروج را نیز بیوج حکم قبول ساینده
و قلیلیکه مانده بودند با طرف آورده گشته سلطان چند گاه در بیروج اقامت فرموده اموال بیروج و کنایات سائر بلاد و حرا
را که زمر دم مانده بودند بتبع تمام حاصل کرده و خزانه آورد کسانی را که فی الجمله اخل فتنه بودند قتل ساینده و درین دیده که محمد الدین
خطاب داشت و پس کن تانیسیر که از شرریان روزگار بودند نامرود و دیو گیر فرمود تا اهل فساد و آسجاریه دست آورده سیاست
رسانید جمیع سکنه آندیا را که اخبار سیاست سلطان محمد شنید بودند مضطرب گشته سر سیمیشند سلطان از پی ایشان میسر گیر
دیو گیر فرستاد و بولانا نظام برادر قلیخان فرمان نوشت که هر ایا قصد نمود استعدا میر صدگان معرو آنجا را همراه آیند و امیر بدرگاه
فرستند مولانا نظام هر ایا قصد سوار ساخته بان و و امیر صدگان آنجا را همراه آن دو امیر بدرگاه سلطان حسب الحکم روانه
و منزل احوال امیر صدگان سواران دیگر از دهم و دهراسی که داشتند با هم اتفاق نموده آن هر دو امیر را گشتند و مولانا نظام را همچو سوار
و کارکنان او که از جانب سلطان دیو گیر گسیب بودند گردن زدند پس کس لکین فانیسری را پاره پاره کردند و خزانه که در دیوار گرد و بند
آوردند و ملک مخبر در ملک ملا افغان را بر تخت نشاندند و خزانه بر سوار و پیاده تقسیم نموده ولایت مرهت را با اهل خود شمشیر
کردند و احوال انصار ملک مخ افغان امیر صدگان دیو و بر دوره همه در دیو گیر کجا شدند و خلق آندیا را ایشان متفق گشتند سلطان
چون این خبر شنید از بیروج بکوچ متواتر دیو گیر سید و اهل فتنه مقابل سلطان آمده جنگ کردند و شکست خوردند و اکثر ایشانرا کشتند
و مخ افغان که سوار اهل غنی بود با عوانی انصار خود در قلعه دماراگر تحصن گشت و حسن کاندو و برادران مخ افغان گر ختیه بجانب گلبرگ
رفتند و عوام و خواص دیو گیر تاراج شدند سلطان محمد عمو و الملک مر سو سلطانی را برای دیگر گلبرگ فرستاد تا آن ولایت را در ضبط
در آورد و هر که از مفسدان گر ختیه یا بقتل رساند و اکثر متوطنان دیو گیر را بهمراسه نوروز کوکن بجانب دلی روان گشت

بماندند و باب قنبره را تقویت نموده بایستاد و میکروند و میرکر از ایشان شرف گرفته انگیزانی در ساعت فتح گنجی چون غریز خوار
ولایت و بار رسید و بر داشت امیر کجا مشغول شد و بلاخطه و اندیشه شد و او چند نفر از سرداران انحصار در گردن زد و اندیشه
آن نمود که امیر صده گجرات و کوسن کلاکتویم شده انواع قنبره خواستند و در وقت امیر صده یوزباشی را می گفتند انقض
غریز خوار چون اینو قنبره را نوشته بخدمت سلطان فرستاد و سلطان از خوش آمدن ده فرمان عنایت و خلعت خاص ساعی او فرستاد
و امیر را فرمود تا هر کس تخمین نامه بجز خمار نوسیده واسط خلعت برای او فرستند این غریز خوار و چند کس که از اسافل و زکار بود
سلطان بقرب خود اختصاص داده و ملقب ایشان از مراتب کرامت و بلند گردانیده بود چنانچه بنجامطرب بجز ولایت گجرات
ملتان و بدوون لغویس نموده بود و سپهر باغبان که سفاکترین مردم بود و دیوان وزارت بهمه او مقرر گشت و غیره و در جام
طایف ولد با باغبان و شیخ بابو و ملک جولا به سپهر بقرب خود ممتاز ساخت و اشغال و قطع بزرگ حاکمان ایشان فرموده بود
و مقبل نام غلام احمد یازده و صورت خوشی برترین غلامان او بود و وزارت گجرات تفویض نمود سلطان محمد خیال کرده بود که
بهرگاه مردم است و دیوان را اعتبار نماید ایشان خود را از خاک برداشته و برتبت کرده من انسته از جاده اخلاص هم بیرون خواهند
اما ندانسته بود که هر کس غفلت از طبیعت خود تواند کرد و حق گذاری که سلطنت از ایشان بنیاد طایف مضمون حقیقت سخن غافل
سه سرانگساز را بر داشتند و از ایشان امید می داشتند سرشته خویش کم گزشت و بچسب اندرون بار برورد و نسبت به چون عمل
شیخ غریز خوار طایف و جانب سپهر و اگر امیر صده بود و خود را و دیو می برود و بیای امیر صده گجرات اما و الیکه امیر ملک مقبل بود
با خزانده اسپان طویله سلطان اگر گجرات جمع کرده بود و در راه دیو می برود و بیای امیر صده گجرات اما و الیکه امیر ملک مقبل بود
نادر شاه شده بود اگر آنرا که پاره اوی نامند نیز نفارت بر ذکاقت مقبل حجت با داده تنهانه و از دست سلطان استماع از غریز
اراده فتن گجرات نمود و چند قلعه ان مخروصه که قنبره صده برده از ان مقبل نیست که سلطان از خود حجت دفع ایشان نیست
باید فرموده اند و نگار و دقتیاب برنی دولت تاریخ فیروز شاهی نقل میکنند که قتل عثمان از دست من سلطان انخس خود حرکت کردن سبب تولد میگفتند و حاد اطراف
مرا افتد شکوایه و مدو است که قتل میکنند این فتن توانم نمود سلطان از غرض او و زنیاده فرمان او را استعدا و لشکر نماید
بلاد خواهد شد پس شاه اگر آفتابی کنند و هر جا که افتد زاری کنند و سلطان از غرض او و زنیاده فرمان او را استعدا و لشکر نماید
و ملک فیروز کرده خود از نیابت غیبت با ملک که امیر صده گجرات بود و در وقت که گشته بودند و غیبت که گشته بودند و غیبت که گشته بودند
شهرت نزول نمود و اجتماع لشکر نمود و اجتماع شد غریز خوار که چون امیر صده گجرات بود و در وقت که گشته بودند و غیبت که گشته بودند و غیبت که گشته بودند
بود و شمر و از مرتب داده و دفع ایشان و ان شد سلطان اندیشاک شده گفت غریز طرق جنگ نمیدانند و غیبت که گشته بودند و غیبت که گشته بودند و غیبت که گشته بودند
آن خبر بد چون غریز خوار باغبان شدند و ملک که گشته بودند و غیبت که گشته بودند و غیبت که گشته بودند و غیبت که گشته بودند و غیبت که گشته بودند
روان شد و قنبره گجرات مقبل که سلطان در وقت توجیه گجرات بمن گفت که اگر چه مردم میگفتند باشند که قنبره از شرست سیاست سلطان حاد
ازین مرد و ...

بیعت میگرفت هر حکم و فرمان که از سلطان بصدور می آنجا میداد آنرا بخلیفه منسوب میساخت و میگفت ای امیرالمومنین چنین حکم کرده
و چنان فرموده شیخ اشرفی که در این وقت که در انعام و اکرام و بابت منزل نمودن جواهر بسیار بر ستم جنگاری
بدست شیخ اشرفی بر آتش میزدند خلیفه فرستاد و در مرتبه دیگر خلیفه مناشیر سلطان در بر و کفایت رسید و در هر مرتبه نهایت
تعظیم و تکریم بجا آورده و ثار و اشیاء بقیه می رسانید و چون محمود زاده بغداد نیز سلطان آمد تا قصبه که پنج کوهی داشت
استقبال نمود و یک تنگه و یک پرگنه و کوشک و تمام محصول زمین داخل حصار و دیگر جو ضا و باغها را با انعام او مقبره نمود
و هرگاه که محمود زاده بخیر است سلطان آمدی سلطان از تخت فرود آمدی چند گام پیش رفتی و او را به ملوی خود بخت نشان داد
و بادب تمام پیش از نشستن بغداد را که سلطان محمد بنشود خلیفه عباسی حاصل کرد و گمان خود مستحق سلطنت گشت از روی
استقلال تمام مجدداً در کار او لای امری شروع نمود و باز در سرگرد واری قرار گرفته کار آبادانی ملک تکریم زراعت پیش گرفت
درین باب طرحی چند اختراع کرد و هر طریق که در باب ازدیاد زراعت در خاطر او گذشتی آنرا اسلوبی نامید و درین باب
دیوان علمیه وضع شد که آنرا دیوان امیر کوی ولیکن از آن اسالیب بیکدیگر پیش رفتی و نتیجه ندای از حاکم کرد تا در حیات
سی کوه و آفره کشیدند و قرار یافت که برینیکه درین مساحت واقعت اگر نامزوع است شروع شود و اگر بالفعل مزروع باشد
از او فی باغی انتقال کند و قریب صد شتر در جهت اینکار منسوب گشت بعضی از کرسنگان که منظر بودند و بعضی دیگر که غایت
حوض طبع نظر باقیات کار نمی انداختند می آمدند و متکفل زراعت می شدند و بملکهای لی بعنوان تقاوی انعام میگرفتند و آنرا
بخواج ضروریه خود صرف نمیدادند و انتظار سیاست میکشیدند در مدت و هفته و چند لک تنگه از خزانه خرج این باشد که سلطان
مهم متهم زنده بازگشتی یک کسی از متصدیان و متکفلان اینکار زنده نگذاشتی و کار دیگر که سلطان محمد در سرگرد واری پیش گرفته بود
نصب علی و ولایه جدید و عزل متصدیان قدیم بود چون بعضی سلطان ساینده که ولایت مرهت و دیوگیر بواسطه تعدی
خیانت کارکنان قتلخان خراب شده و محصول آن ازده میکی سیده است سلطان هفت کرد و ولایت مرهت
قرار داده چهار شوق ساخت و چهار شقدار که سیرتر عماد الملک و مخلص الملک یوسف بغیر او غر زار باشند تعین فرمود و وزارت
دیوگیر عهده عماد الملک سرسری سلطانی و نیابت وزارت حواله او داد و هر که متکفل تقاوی اسلوبها سلطان شده بود و گردانید و
قتلخان را با تبع از دیوگیر طلب فرمود و مردم دیوگیر از بر آمدن قتلخان و لشکری پریشان شدند چرا که سیاست اطراف را
فر گرفته بود و مردم دیوگیر در ظل حمایت قتلخان از سیاست محفوظ بودند و از حسن سلوک او راضی و منفرد الحال میگذاشتند و
مولانا نظام الدین که در بروج میدوید حکم شد که دیوگیر و دوازده نایکه عمال دیوگیر با آنجا رسد ترتیب امور و اصلاح معالجات آنجا بعهده
او باشد و خزانه حقیقت قتلخان که آنجا جمع شده بود و از خوف راه بدلی آوردن ممکن نبود فرمود که در دیوگیر که قلعه محکم است و عبارت
از یک قلعه دولت آباد است نگارند بعد از آنکه قتلخان با علی آغیر زخار را که در راک بود بجا بومت مالوه فرستاد و در وقت و اوج
او را وصیت چند فرمود و در شای آن صلیا گفت که میشنوم هر هفته که در ولایت پیدا میشد باعث آن امیر صدکان آن ولایت

و از گذر بام کوکب را گذاشتند و حمار بنمود شکست یافتند و عین الملک گرفتار شد و هر دو برادر او کشته شدند
 و پاره او علت بیخ گشت و قتیله سیف در آب گنگ غرق شدند و حاجت که از گنگ برآمدند در مواسات
 بدست هندوان افتاد و قتیله مستند چون عین الملک را نزد سلطان آوردند فرمود که در ذات او پنج شرات
 نخست مردم او را برین داشتند بود عین الملک را پس طلبید و دلاسانمود و خلعت سرفراز ساخت و علمهای
 بزرگ حواله کرد و پسران و سایر مردم و عیال او را بخشید و سلطان از بام کوکب به راج رفت و سپهسالار سورا
 گرفته از قرابت سلطان محمود غزنوی بوزنارت کرد و بجاوران روضه بزرگ و قناری که در آن حوالی بود در سلطنت
 کلی تصدق نموده احمد ایاز را به راج فرستاد و سایر راه گشتنی بگرد و اگر خیمگان لشکر عین الملک را نگذارد که بگشتنی
 روند و مردم دیگر که از دلی که بواسطه قتل از خوف سیاست سلطان در او ده و نظرها در فتنه ساکن شده اند
 با و طایان ایشان فرستاد و نزد سلطان از بام کوکب بلی آمد و احمد ایاز نیز از می که خواهر او شده بود خاطر جمع کرد و بگشت
 رسید چون در خاطر سلطان تنگ شده بود که در سلطنت بی اجازت خلیفه عباسی روایت و ارتکاب آن گشت
 در مقام تتبع خلفای عباسی میبود تا آنکه شنید که در مصر خلیفه از آل عباسی بر سر خلافت تنگست با اتفاق کمال الملک
 غائبانیت بان خلیفه کرد و تا دوسه ماه بجانب خلیفه سواد عرض داشت می نمود و از هر باب خیمان می نوشت و در آن
 عرض داشت بیعت و اطاعت خود مذکور ساخت و در شهر فرمود تا نماز جمعه و عید موقوف و از نزد بچای نام خود در
 نام خلیفه فرمود تا در سارنج و اربعین و سیمانه حاجی سید محمد صحر از مصر بلی آمد و از خلیفه منشور حکومت و لوازش
 و خلعت برای سلطان آورد و سلطان با جمع امرا و علما و شایخ با استقبال رفت و چون نزدیک رسید پادشاه
 و بر نشو خلیفه نزد پادشاه کردند و در او ای نماز جمعه و اعیاد که موقوف بود و اجازت داد و خطبه بنام خلیفه خواند و از اسما
 پادشاهان فرستاد که از خلفای عباسی اجازت نداشتند از خطبه ذکر کرد و در طراز جاها گرفت و شرفات عمارات
 فرمود که نام خلیفه نویسند و بعد از آمدن حاجی سید محمد صحر سلطان عرض داشت نوشت و با کوکب نفس که تسل آن در
 خزان بود و دیگر محفل و دیار یا مصوب حاجی حبیب برقی خودست خلیفه فرستاد و ملک که بر سر بام کوکب از که غلام سلطان
 بود و در حسن اطلاق و اصابت رای و کثرت عبادت و شجاعت و ملائمت نظیر خود نداشت و در خدمت سلطان
 از در محراب تبریز و در اهل شگنیش گردانیده در ملک خلیفه در آورد و عرض داشت متضمن قرار ملک که میبود و دست خلیفه
 از وی نویسانده بدست حاجی حبیب برقی فرستاد و ملک قبول خطبه خطاب کرد و بعد از دو سال دیگر یار حاجی
 حبیب برقی و شیخ الشیوخ مصری نزد سلطان آمدند و منشور زیارت و خلعت خاصه لایحه امیر المومنین آوردند
 سلطان با تمام امرا و اکابر استقبال نموده چون نزدیک رسید پادشاه و شد و منشور خلیفه را بر سر نهاده از در واره
 درون کوکب آمد و امرا را فرمود تا منشور خلیفه بیعت نمودند و منشور خلیفه را هم پیش خودی نهاد و بنام خلیفه از مردم

عمدہ مقاطعہ بریاد باغی شد و پیر برگرفت و خود را سلطان علاء الدین خطاب کر و پیش از انکہ سلطان محمد بدفع او مقید شود عین الملک بابرادران خویش بر سر او رفتہ اورا دستگیر کر و پوستانہ سر او را بخدمت سلطان فرستاد و شیخ را وہ بسطامی کہ خواہر سلطان محمد در خانہ او بود تا فرود کرہ شد و سیاست جماعت کہ درین فتنہ شریک نظام باین بود بعدہ او مقرر گشت او آن فتنہ را فرو نشان فتنہ دیگر شتاب سلطانی کہ نصرت خان خطاب داشت چون تمام ولایت بدر را بصد لکنہ مقاطعہ گرفتہ بود و از عمدہ او بتوانست برآمد باغی شدند و حصار بدین گشت قتلخان از دیوگیر نامزد او شد و امرار و دیگر از دہلی تیر لک بیک اوتین شدند قتلخان حصار پدرا صاحبہ کردہ بقول او را از قلعہ فرو برد آردہ بخدمت سلطان فرستاد و آن فتنہ تسکین یافت و ہنوز بکاہ از فتنہ نگذشتہ بود کہ علی شاہ خواہر از دہلی فرخ خان کہ امیر صمدہ بود و از دیوگیر گجٹ تحصیل بگلبرگ رفتہ بود چون آنحضرت را از حال خالی دید برادران خود را یکجا آردہ بہرین ضباط گلبرگ را بقدر گشت و اموال و غارت کردہ در ولایت بدر رفت و نائب بدر را نیز کشتہ آن ولایت را در تصرف آورد و سلطان محمد قتلخان را بدفع او نامزد کرد و بدین امر از دہلی چشم و ہار را نیز حکم شد کہ ہمراہ قتلخان روند علی شاہ استقبال قتلخان نمودہ جنگ کرد و نہر بہت یافت و در حصار بدین گشت قتلخان او را قول دارہ بابرادران او از حصار بیرون آوردہ در سر کرد و اسے بخدمت سلطان فرستاد و سلطان محمد علی شاہ و برادران او را بغربن فرستاد و چون ایشان از غربن باز آمدہ بر و برادر او را سیاست کرد و بعد از ان سلطان خواست کہ ہم دیوگیر را حوالہ عین الملک نماید و قتلخان را از دیوگیر طلبد و قبل ازین جمعی از نویسندگان دہلی کہ نہایت منسوب گشتہ بودند بہ کم سیاست و بہ باب ایشان رفتہ بود ہیئہ گرانہ غلہ از دہلی برآمدہ در او وہ و ظفر ابا در فتنہ خود را در حمایت عین الملک و برادران او انداختہ بودند و سلطان ازین مخفی در ہم بود اما در اظہار آن مصلحت نمیدید و از انحراف مزاج سلطان عین الملک اطلاع یافتہ متوہم شدہ بود و درینو لاکہ ہم دیوگیر حوالہ ایشان رفت و حکم شد کہ مع خیل و تیغ بدیوگیر روند ازین مخفی راصل بر مرکب و خدمت سلطان نمود و در فکر کار خود شد عین الملک بموجب حکم سلطان لشکر و برادران خود از او و ظفر ابا و طلبیدہ ہنوز لشکر او در راہ بود کہ عین الملک شبی از سر کرد واری برآمدہ بلشکر خود تلخ شدہ لوہے مخالفت برافراخت و برادران او با چہار ہزار سوار شواہی سر کرد واری در آمدہ فیالان واسپان سلطان را کہ در صحرائی چریدہ ہمیش انداختہ بلشکر گاہ خود بروند سلطان از روی سر اسیکلہ شکر سامانہ و امر وہ و برن و کول را طلب فرمود و احمد ابا بلشکر دہلی خود را رسانید سلطان ترتیب افواج نمودہ بجانب قنوج و حرکت آمدہ در فوج قنوج لشکر گاہ ساخت عین الملک و برادران او تیر در مقابل لشکر شدند و زغریں ترندہ پیلان مست کردہ در گلوئی ہنوز ان شکست بدیدر یا پسر کنبہ برداشتہ بہ محابا شدہ ہنوز خواستہ

بقیات کبریه

از ملتان گنجینه بدلی آمد سلطان محمد از بدلی با استعداد تمام بجانب ملتان نهضت فرمود و یک منزل پیش رفته بود که والدۀ او ملکه جهان که نظام التیام تمام خانواده سلطان تغلق شاه با و وابسته بود و بر حجت حق پیوست سلطان متعالف و مخزون گشت و فرمود تا شهر سرج او طعام و صدقات دادند و خود بجانب ملتان شتافت و چون نزدیک بلتان رسید شاهنواز پیش عرض داشت فرستاده اظهار ندامت و بازگشت نمود و ملتان را گذارشته با قنات خان رفت سلطان از راه مراجعت نموده بدلی آمد و در بدلی خطبۀ مرتبه بود که آدم آدم را بنمود سلطان در باب زراعت جهد مبذول داشته از خزانه بمردم زر داده فرمود تا چاهها بکنند و زراعت تشوکل باشد مردم بواسطه بیسایمانی پریشان و قلت باران بتقصیر و اسهال غنوب بیکشتند و بیاست میرسیدند و برینو لافا فاشه آید انبار را کردند و قلعه محکم خیال کرده اجتماع نمودند در مقام ترم و سرکشی در آمده دست از مالکداری کشیده قطع نمودند و سلطان بدفع ایشان لشکر کشیده و قلعهای ایشان را که باصطلاح ایشان مبذول گویند شنیدم گرفتار و جمعیتها ایشان را پریشان ساخت و سرداران ایشان را همراه خود در شهر جا داده اکثر ایشان را داخل مرا گردانید و شش ایش از ازان دیار بر طرف ساخت همدین وقت کتبا پایک که در نواحی را بخل بود با اتفاق زمینداران آید یار طغیان شود و ملک مقبول نائب گنجینه بدلی آمد از بخل بدست بند و ان افتاده از تصرف سلطان بدرفت و درین محل شخصی از خویشان راجه کنیل که سلطان محمد در کنبله فرستاده بود از اسلام برگشته یعنی و زید و کنبله را کرد سلطان برآمد و از مالک و در دست و راسی گجرات و دیوگیر و ضبط نماند و هر طرف فتنها و ظلمها حادث گشت سلطان ازین آشفته تر میشد و خلق را سیاست میفرمود و از استماع خبر سیاست سلطان در کشیز زراعت و آبادانی ملک جدید میفرمود و اما بواسطه اسهال باران کوشش او فایده نمیداد و آخر بضرورت حکم فرمود که در واز ما شهر را بکنند و مردمی را که سحر کرده در شهر نگاه میداشتند بگردانند تا هر جا که خواهند بروند اگر مردم دران ایام خود را مع اولاد و اتباع بجانب بنگال و آن نواحی کشیدند سلطان از شهر بیرون آمد و از بنیای که و کنبله گذارشته برکنار آب گنگ اقامت اختیار کرد و فرمود تمام مردم آنجا چیز با بستند و ساکن شدند و آن موضع را نکره نامیدند از کوره و او ده آنجا عالمه میرسید و نسبت بشهر از نانی پیدایش و عین الملک که قطع او ده و ظفر ای نامیدند از کوره و او ده آنجا عالمه میرسید و نسبت بشهر از نانی پیدایش و عین الملک که قطع او ده و ظفر ای داشت و با برادران خود آنجا میبود و تمام قلعه و تشو و سار را بختلج و سرگرداری روان میداشت و از جنس نقد و دران مدت که سلطان محمد در موضع گرداری بود مقدار هشتاد و یک تنگه خدمت سلطان فرستاد و سلطان را نسبت با قنات تمام و در حسن قنایت اعتماد کامل حاصل شدند و از ان که سلطان در سرگرداری بود و چهار فتنه حادث گشت و زودتر فرستاد اول فتنه نظام باین مکره ظاهر شد و این نظام باین مکره نیکی بر اوه گوئی بر بزرگوار بود و بی استعدا و حالتی از ان جهت

فرموده اهل آنرا علف تیغ گردانید و سرهای ایشان را فرمود تا در کنگرهای حصار برین آویختند و فتنه دیگر آنکه فخرالملک
 فخرالدین گفندی بعد وفات بهرام خان بن تغلق شاه در نب گالہ بنی و زریده محمد قدر خانرا کشت و خزان
 لکنوئی را غارت کرده لکنوئی و سنار کام را متصرف شد درین وقت سلطان سبب حوالہ قنوج مشغول
 بود و از قنوج تا ولایت ہومہ تاراج کرد و عالم عالم را بقتل آورد و ہنوز دست از نہی تاراج باز نداشته
 بود کہ خبر رسید کہ حسن پدراہیم خریطہ دار در تغرباغی شدہ و امارا بقتل آوردہ آن ولایت را متصرف گشت
 سلطان بشہر آمدہ ابراہیم خریطہ دار و اقربای حسن را گرفتہ سبقت ساخت و لشکر ترتیب دادہ بجانب مہر
 رحمت نمود چون بدیوگیر رسید بر حال و امارا و مقطاعان آنجا مطالبہ ساخت فرمود کہ اکثر ایشان ارشد
 سلطان با جان دادند و ولایت مہرٹ نیز خراجهای گران نہاد و محصلان تیز و تند گماشت و بعد از ان
 احمد ایاز را بدیہ فرستادہ خود بجانب تلنگ روان شد چون بارنگل رسید آنجا تا بود اکثر مردم ہرج
 گرفتار شدند و چندے از امارے نامدار وفات یافتند سلطان محمد نیز مرین شد مقبول نائب
 وزیر ملک را آنجا گذاشتہ ولایت تلنگ بدو تفویض فرمودہ خود بجانب دیوگیر مراجعت کرد چون
 بدیوگیر رسید چند روز آنجا بعالجہ خود مشغول شد و شہاب سلطان را الفرتخان خطاب کردہ ولایت
 بدو حوالہ نمود و اقطاع آن لواحق بصد لکیتہ بمقاطعہ باو داد و دیوگیر و ولایت مہرٹ را بقتلخان
 تفویض نمود و خود ہنوز مرین بود کہ بجانب دہلی مراجعت نمود و قبل ازین فرمان دادہ بود کہ مردم دہلی
 ہر کس در دیوگیر ساکن است اگر خواہد بدہلی آید و اگر دیوگیر را خوش گشت آنجا باشد اکثر مردم از دیوگیر ہمراہی
 سلطان برآمدند و جمعی ولایت مہرٹ را خوش کردند سلطان آنجا چند روز اقامت نمودہ از آنجا کہ روان شد
 تمام ولایت مالوہ و قصبائے کہ بر سمت راہ دہلی بود بواسطہ فحط خراب و پریشان دید با بکائی کہ در راہ
 بدیوگیر کے مشہور بود نہ ہم خواستند و آثار آبادانے بر طرف شدہ یافت چون بدیہ رسید دہلی انحراف
 دید و با خیال فحط بہتہ شد کہ سیری از غلہ بفقہ در ہم یافت نمیشد اکثر مردم ہلاک میشدند و مواسفین
 از بے علفی میزدند و مسمومی چنان فحط شد سارے اندر دیشق کہ یاران فراموش کردند عشق و چنان
 آسمان بزمین شبخیل کہ لب تر نکردند زرع و خیل بہ سلطان بعد از خرابی بصرہ بابا و انے ولایت
 و لکڑ زراعت توجہ نمود و فرارعا نرا از خزائن مال میداد و بکار زراعت مشغول میداشت چون مردم از بس
 خراب مضطرب بودند بارہ از انجہ بعنوان تقاوسے یافتہ بودند صرف ماکولات خود نمودند و بارہ دیگر
 زراعت صرف کردند اما بواسطہ اساک باران کہ در ان ایام رویداد مفید نیفتاد اکثر خلق بیاست
 گشتہ شد درین اثنا شاہو افغان لوای مخالفت برافراختہ بہنو و نائب ملتانرا بقتل رسانید و ملک سنواو

حکم فرمود که هر کس که مسلک داشته باشد بخیرانه رساند و عوض آن هر قدر نفی تنگه زر و نقره بستاند بامید
اینکه من باین تقریب غرت بهم رساند و در زاد و ستر و حاجی پید کند و تنگه گشای در خانه های مردم جمع شده بود
و مصلحت افتاده همه را بخیرانه آورد و عوض آن تنگه های زر و نقره برود و مسهم چنان بیرون و جراح ماند و خزانها تمام نما
شد و باین تقریب قوت عظیم در کار ملک را دریافت و دیگر اندیشه باطل او آن بود که خراسان و عراق را تسخیر نماید
تقریب خزانها صرف مردمی که از آن دیار نزاد می آمدند تا لطف قلوب پنداشت که دو چشم بسیار نگاهداشت
و مقدار سه لگه و هفتاد و نه اسوار از خزانه مواجب تعیین نمود و دو سال اول مواجب ایشان بوصول رسید و در دو
سال فرصت آن نشد که این چشم کار فرماید و تسخیر ولایت تازه نماید تا علوفه چشم از اینجا برسد و غنیمت هم
بدست نیفتاد تا باعث تسلی سپاهیان گردد و خزانهای دلی تمام در سال اول خرج شده بود و به متفرق
شدند و استقامت از چشم بر افتاد و باین نقره دیگر بود که در خراسان و ملک او راه یافت و یکی از اندیشه های فاسد
او این بود که خواست که حاصل را که باین ممالک هند و دیار چین حاصل است ضبط نماید و باین تقریب امرای
نامدار و مهر شکنان آزموده را با لشکری که از آن نامزد فرمود تا همه بدرود آن کوه درآمده و گرفتار آن کمال سے
بجا آرند چون لشکر تمام در کوه درآمده و باین لشکر با است بجا آمدند و چنانچه در روز و ناز سلطان محمد اکبر
بقتل آوردند و قلبیکه سیلاست باز گشتند سلطان محمد بیست و مردم از محل آن عاجز می ماندند و چون سلطان محمد خیرنجی او در دیو گیر شدند
اشاق و حکیمات و مالایطانی بصدور می پیوست و مردم از محل آن عاجز می ماندند و چون سلطان محمد خیرنجی او در دیو گیر شدند
افتاد و هر طرف فتنه است و لشکر فتنه اول نجی بهرام ابیه در ملتان روان شد و بهرام در مقابل آمده در مقابل
تجلیل هر چه تا سربللی آمد و از اینجا که تشریب داده و بجانب ملتان روان شد و بهرام منته موافقت ننموده بود و بدست
بقتل رسید بدست بادی نعمت از برون آتی که که سپهر که سرنگون آتی به و سواران از سلطان آوردند
وقت نداشت سلطان محمد خواست که مردم ملتان را بواسطه آنکه بهرام منته موافقت ننموده بود و بدست
رساند شیخ الاسلام شیخ رکن الدین قدس سره الغریب شفاعت گنایان آنها نمود و سلطان قبول کرده
منظره منصور بدلی آمد چون مردم اطاعت کرد و دیو گیر بکلیت ساکن بودند و اگر گشته گشتند و دیو گیر خوار شدند
ماند سلطان در بدلی توقف فرموده بود و دیو گرفت و در همین ایام تمام ولایت میان ذواب از شدت مطامع
و گرفتار خوار شد چنانچه اکثر عایا خرمها میسوختند و مواشی بدری بودند و آواره می شدند سلطان
فرمان داد تا هر که ایام بدک باشند و آن ولایت را تاراج کنند اعمال و ولایه آنجا بموجب فرمان خلق را می کشند
و تاراج میروند و هر کس شده می ماند و در جنگ در می آمد و بنیان میشد بدست زبوم در کشور بیکبار می
ستوه اندازد و تاراج می کند و بهرام ابیه سلطان برسم شکار در برین رفت و تمام ولایت برین تاراج

آن وقت واهیال می ورزیدند انواع عقوبات گرفتار میشدند و اگر بنفاد میرسایند عامه خلایق مستاصل
 میگشتند و ظلمهای عظیم در کار ملک راه میدافت مجله اضابطه چند که بتفصیل مذکور خواهد شد وضع نمود و تا مردم
 عاجز آمدند جمعی که بی استطاعت بودند غراب و نابود گشتند و جماعتی که فی الجمله قوت داشتند و از اطاعت
 گردانیده بتمرد قرار دادند چون سلطان محمد بدخود در شت مزاج بود و قتل مردم بطبعی و جلی او شده بود و در کشتن و سب
 نمودن توقف و تا لئلی نمیکرد و بواسطه آنکه احکام او نفاذ نمی یافت عالم عالم را در تنگی میکشید و عرصات را
 از خلق خدا خالی میساخت تا کار بجای رسید که اکثر ممالک مضبوط از قبضه تصرف او بر آمد بلکه در دلی که تنگگاه بود
 نیز ترمز و عصیان شائع شد و درآمدن خراج از اطراف منقطع گشت و خزان خالی ماند و همداستان او درین
 اعمال زین الدین مخلص الملک دیوسف بفرط و ابورجا و پسر قاضی گجرات بودند اینها دایم در اخذ و هلاک
 بندای خدا میکوشیدند از جمله ضایعات کج و اندیشهای ناصواب او یکی این بود که خراج تمام ولایت میان
 دو آب را یک بده قرار داده ارب چند برای این امر پیدا کرد و این امر باعث تهتیب برای او و ترمز و رعایا گردید
 و کارزار باعث محتل ماند و امساک باران نیز باینجالت وقوع یافت و محط عظیم در دلی افتاد و چنانچه اکثر خانهها
 بر افتاد و جمعیتهما مختل شد و در کار بادشاهی تزلزل تمام راه یافت اندیشه دیگر این بود که دیوگیر را که وسطه ممالک
 پنداشته بود دولت آباد نام کرده دارالملک خود ساز و از بخت دلی را که رشک بغداد و دمشق بود و بران کرده
 متوطنان او را که آب و هوای آنجا خورده بودند حکم فرمود که با اهل و عیال خود و انتقال نموده بدیوگیر روند و خرج
 راه و بیهای خانه هر یک را از خزانه داد و مبلغهای کلی صرف اینکار شد اکثر این مردم که روان شدند بدیوگیر رفتند
 رسید و جمعی که رسیدند آنجا نتوانستند بود و تغییر و تبدیل که باحوال مردم راه یافت باعث فقره عظیم در کار ملک
 گردید و اراده دیگران بود که راج مسکون را تمام در تصرف در آورد و چشم و خزان او باین اراده و فائمی نمود و جهت تحصیل
 مرام سکس پیدا کرد و فرمود تا مسلمانان زرو نقره در دارالشرب بکند و بزنند و قاپوس مس ابیستور تگ زرو نقره
 رواج دهند و در خرید و فروخت معمول دارند و بندگان ممالک مبلغها از رس بدارالشرب می آور و بزنند و
 میزنند و لکها و کور و ما بهم میرسایند و امتعه و اسلحه می خریدند و با طراف میفرستادند و بکهای زرو نقره آنجا
 میفر و خند زروگران هر کس در خانه خود سکس میزد و در بازار آورده می فروخت بعد چند گاه این چنین شد که اینکار در
 جابهای دور رواج نماید و مردم آنجا سکهای مس ساده میگرفتند و در جائیکه اینک معمول بود می آور و بزنند و سکهای
 زرو نقره میخریدند و رفته رفته سکس آنچنان کثرت بهم رساند که ناچار از درجه اعتبار افتاد و حکم سنگ و کلوخ پیدا کرد
 و سکس زرو نقره نسبت بسابق غریز ترست و رسم خرید و فروخت از نظام بر افتاد و هر آن زروگر که با مس و بزم عیا
 بنیج مس آرندش از بهر دیار به سلطان محمد چون دید که اینک از پیش نمیرود و از عمده سیاست عامه خلایق نمیتوان برآمد

بر سال صد که تنگه دادی و قاضی غفرین نیز آنقدر داد و کرد و در هر صده یکس گنج و در ملک گنج بدخشان و انبشتان و ملک
 و ملک عماد الدین را بنفاد و ملک تنگ و سید عضد را چهل ملک تنگ و علی بن القیاس انعام داد و از ملک کهنه بنودی را پنج
 مراد ازین گنگه تنگه فقره هست که باره از سر هم داشت و بنیت تنگه سیاه برابست و از افاضل و اهل شهر کرمان
 او جمع کردی با انواع رعایت و اقسام انعام و ازین یافتی و از خراسان و عراق و ماوراءالنهر و سایر اطراف عالم
 هر که التجا بدگرگاه او آوردی آنقدر انعام و احسان یافتی که تا آخر عمر او دل از احتیاج ایمن بودی و در آخر خراج
 ضوابط جهانداره و احصای زری مثل خود داشتی و آنچنان فرست درست و حدس نیر داشت که در بدیه
 نظیر بحسن و در زائل شخص حکم فرمودی و پیش از آنکه سخن تمام کند برانی الضمیر او آگاه گشتی و در سلامت کلام
 به اطاعت بیان و انشاء عبارات و اختراع مضامین ضرب اشبل بود و در نظم و شعر مستأبست تمام داشت
 و در علم تاریخ ماهر بود و معلوم حکمت و معقولات غریب بنودی و سعد تنطقی و عبید شاعر مولانا عالم الدین که از علماء
 فلسفه بودند و بطاهر شریعت کاری نمیداشتند و صحبت او بودند و از کثرت مصاحبت ایشان و مهارت
 عقل ایشان در خاطر و تنگ گشته بود که حق منحصر در عقلیات است و از تعلیقات آنچه موافق عقلمای بود قبول نمود
 و تعلیقات صرف را قبول نداشتی تا با خیال خلیفه عباسی را آنچنان مطیع و متعقد بود که بی اجازت او شروع
 در کار نامه جهان بانی حرام و آنستی و در نظم و توفیر رسولان ایشان کمال مبالغه می آوردی و در طوایف
 پیاده رفتی و در شیر بلاد و ضبط ممالک آنقدر کوشش داشت که گجرات و مالوه و دیوگر و تلنگ و کنبله و دیو
 سمند و معبر و تربید و کنونی و سگام و سنار کام و راندک ملت آنچنان مضبوط گشت که خراج و مجلات جمع و خرج
 آن ولایات مانند قضایات میان دو آب بدلی میر رسید و استقامت ولایت و عمال سجدی رسیده بود که
 هیچ یک از مقدمان یا ستمران آن نواحی را قدرت آن نبود و دیگر مر از مال دیوان بطریق احتیایات و نگاه
 دارند و جمیع رایان و زمینداران ممالک که خدمت بسته و اتم بدرگاه او حاضر میبودند و آنقدر اموال را طرا
 ممالک آمدن گرفت که با وجود افراتیدل و کثرت عطای پای سلطان محمد در خویش را به همان محشم را می
 جهان داران گنج و گوهر بیهی و بیسی سیم و زر و دوا و با هر کس چه پرسند گان در خویش را به همان محشم را می
 در پیش را به یک ره و در آن گنج گوهر نیافت و بدو و پیش از خویش نیافت و از آب سلیقه منحصر
 داشت بخواب است احکام مجده که اختراع او باشد اصدات نماید و ضوابط جهانگیران سابق را که بندهای
 صلب خنجر کرده بودند و شمع که در اندر روز جلای خاص ضوابط جدید اختراع میکرد و فرمانها بنام عمال ولایت
 ممالک اصداری نمیداد و احکام او را بنفاد رسانند و چون احکام او خلاف قرار و سلاطین سلف و راه
 عقل میبود موجب تفرغ و عمار در اجراء آن عاجز می آمدند و اگر تفرغ نام را در نظر آورد و در اجراء

بشهر در آید چون سلطان با آن قصر رسید در تعلق آباد شاد و میاگردند و قبلاستند افغان بالوک و امرا و اکابر شهر استقبال
 برآمد شرف ملازمت دریافت سلطان تعلق شاه بجماعت که باستقبال آمده بودند در آن قصر نشست و ماده
 خاص کشیدند چون طعام برداشتن و مردم دانستند که سلطان بمرحمت سوار خواهد شد و دستها نشسته
 برآمدند سلطان بتقریب ست شستن آنجا ماند در انظار اینحال سقف خانه افتاد و سلطان در ته آن بجوار رحمت
 حق پیوست مدت سلطنت او چهار سال و چند ماه بود و در بعضی تواریخ مذکورست که چون قصر نو ساخته و تازه
 بود و فیلان که سلطان از بنگاله همراه آورده بود برگرد قصر و ایندیزین گرد قصر و سقف فروخت برضائر
 ارباب بصیرت پوشیده نباشد که از ساختن این قصر که هیچ ضروری نبود وی آن می آید که الف خان قصد
 بدین نموده باشد ظاهرا نیست که صاحب تاریخ فیروز شاه چون در عصر سلطان فیروز تصنیف نموده و سلطان
 فیروز را نسبت بسطان محمد اعتقاد مفراط بود و از ملاحظه او نوشته و این فقیر بمنحی را که راز ثقات شنیده و مشهورست
 که چون سلطان تعلق از خدمت شیخ نظام الدین اولیا برخیزد بود و شیخ پیغام نمود که چون من بدلی برسم شیخ از شهر
 بدر رود شیخ گفت هنوز بدلی دورست و این لفظ در میان اهل هند مثل شده است سلطان محمد تعلق بشیخ اراوت
 و نهایت اعتقاد داشت و العلم عند الله در همین سال خدمت شیخ نظام الدین قدس سره و امیر خسرو از تنگنا
 جسمانی بعالم روحانی انتقال کردند و ذکر سلطان محمد تعلق شاه خلف صدق و ولعبد
 سلطان غیاث الدین تعلق بود اریس فوت پدر بر سر سلطنت ممکن نمود و چهل روز بهمانجا بواسطه صلاح کار
 مملکت و ترتیب امور جهانیا فی اختیار ساعت توقف نمود بعد از آن در دولت خانه قدیم برسم محمود
 بر تخت سلاطین سلف جلوس نموده بسطان محمد شاه مخاطب گشت و در شهر کوس شادی کردند و قبلا
 بستند و بازار و کوچهها آراستند و در وقت درآمدن شهر نقد و تنگهای زر و نقره که بر جریر سلطان محمد شار شد
 در هیچ عصر نشده بودند سلطان محمد از عجایب مخلوقات و جامع اضداد و بگوگاه خواستی که سکندر و اراقا لیم
 سبعة راسخ ساز و گاه بهمت بران گماشتی که جن و انس از دایرة اطاعت او بیرون نیاشد و گاه
 تمنای آن کرد که سلطنت را بانبوت جمع ساخته احکام شرع و ملکی را از پیش خود نفاذ دهد و در او اس
 صوم و صلوة و قیام و نوافل و مستحبات و اشتغال بوظائف و ادوار کمال تقید داشتی و در اجتناب او مناس
 و مسکرات و سایر آنچه اعم بصیبت بران اطلاق شود و نهایت کوشش سعی نمودی و در قمر سیاست و در حقین خون
 ناحق و تشدید و تعذیب بند با خدا میرتبه بود که جهان را از خلق خدا خالی گردانند و سخاوت طبعی بجدی داشت که بنگاه
 بذل و ایثار خراش را در طرفه العین خالی کردی و غنی و فقیر و بیگانه و آشنا و نظر بهمت او یکسان نمودی چون ن
 بهادر سار کانی را ملک او داده و رخصت کرد و آنچه زر نقد در خزانه بود بیکبار و در انعام او داد ملک غزنین را

زنده گرفته بخت او در دیوگیر فرستادند الفغان ایشانرا در دیوگیر بخت پذیر فرستاد و اولاد و اتباع ایشان را
 نیز در دیوگیر گرفته بودند سلطان غیاث الدین در میدان سری بار بار عام داده عبید شاعر و ارباب فقده را زنده برد
 فرمود و اولاد و اتباع ایشانرا زیر پای میل انداخت الفغان نیز بخت پذیر آمده بنوازشات خوشدل گشت بعد از
 چهار ماه باز سلطان غیاث الدین الف خان را باستعداد تمام و لشکری گران نامزد ارسل کرد و ایندو نیمه
 الف خان بولایت تلنگ در آمد حصار در دیوگیر گرفته ضابطه پذیرا بدست آورد و از آنجا بار ارسل رفت ارسل
 محاصره نموده در اندک مدت هر دو حصار درونی و بیرونی را فتح کرده رایان آنولایت را با اولاد و اتباع گرفت
 و سیلان و اسباب و خزان ایشان بدست آورد و فتحنامه بدیلم فرستاد و در دیوگیر و سرحد و خلق آباد
 آن فتحنامه را بر بنبر خواندند و قهبا بلند و شادیدار کردند رایان لدر دیوگیر را با سیلان و خزان بدست ملک بیدار
 کرد در خان خطاب داشت و خواجہ حاجی نائب عرض ملاک بخت سلطان تغلقشاه فرستاده ارسل را
 سلطانپور نام نهاد و تمام ولایت تلنگ را در ضبط آورده عهده داران ولایت نصب فرمود یک الی خارج
 گرفته بر سر سیر از آنجا بجا بگریخت و چهل روز بخیل گرفته فیلانرا بخت سلطان فرستاد بعد از آنکه ارسل و
 نوامی آن فتح شد و سلطان غیاث الدین از هر طرف کامیاب گشت بعضی اردو تنخوامان از سرحد و بعد
 و بدستلو کے حکام بنگا بعض رسایند سلطانرا بر غنیمت آورده الف خانرا از ارسل طلبیده به بنیاد غنیمت
 در دیوگیر گذاشته خود بعضا کر مشوره و استعداد تمام بجانب لکنئوتی منتضی فرمود چون آوازه شجاعت جلالت
 سلطان تغلقشاه اطراف و جوانب را فرو گرفته بود و پیروز و آنکه سایه اجلال بنواحی سبب انداخت سلطان
 ناصر الدین ضابطه لکنئوتی و دیگر رایان و زمینداران که دران دیار تسلط داشتند استقبال نموده بملازمت
 شتافتند سلطان ناما را خانرا که پسر خوانده او بود و حکومت طغرایا داشت با لشکر گران پیش روان کرد
 او رفته تمام آندیار را ضبط نمود و سلطان بهادر شاه والی سنار کام را که دم انتقال میر و خیر در کردن کرده
 بخت او را در همه فیان آندیار را که بدست آورده بود و فیلیانده سلطانے رسانید و غنیمت بسیار در پیش
 بدست لشکر سلطان افتاد و سلطان تغلقشاه سلطان ناصر الدین ضابطه لکنئوتی را که انقیاد و بیعت نموده
 خیر و درویش ارزانی داشته باز لکنئوتی فرستاد و سنار کام و خیر ضبط درآمد و فتحنامه لکنئوتی در دیوگیر خواند
 و قهبا بلند و شادیدار کرد و سلطان مظفر و منصور بجانب دیوگیر مراجعت نمود و خود از لشکر جدا شده دو منزل
 یکی ساخته بطریق ایغنا توجه کرد و چون الفغان شنید که پسر ایغنا را می آید فرمود تا قریب با فغان پور که سه روز
 تغلق آباد بدست در سر در قصری بنا نمودند که چون سلطان برسد آنجا نزول فرموده شب بگذراند و در شهر
 تغلق آباد است و در سر در قصری بنا نمودند که چون سلطان برسد آنجا نزول فرموده شب بگذراند و در شهر
 بنمود و آنجا دراک ملازمت نمایند چون صبح شود در ساعت سحر یکو کتبه بادشاه و مطنطه سلطنت

بقصد تمام داشت بیشتر اوقات او صرف عبادات شدی و بقیام شب مواظبت نقل شتال نمود
 کرات ناشی و در منع شراب مبالغه فرمودی و از سلوک که با اهل بیت و غلامان و چاکران قدیم اتباع
 حالت ملکی منمود و از اخراج نورزید و در سنه اربعی و عشرين و ستمائة سلطان محمد را که خطاب الفغان
 ت با بعضی انجوان قدیم خود و سایر امرای نامداران و از کل منسوب و الفغان بالمشکران و کمال عظمت
 بانب ارنگل نخست فرمود چون بدیوگر رسید امرار که در دیوگر بود و دهمرا که در فتنه کوچ متواتر و ولایت
 و درآمد و آن ولایت را منصب و تاراج کرد و ای اندر دیوگر و دیگر رایان فوجی و حصار از کل تحسن شد
 فغان حصار از کل را امر که یار و در میان گرفته اسحقن سرکوب و لقب اشتغال نمود هر روز از طرفین خلایق
 میشند و آخر چون لشکریان الفغان غلبه نمود و نزدیک رسانند که حصار فتح شود و ای لدر دیوگر و
 ان محمد رسولان فرستاده مال و بیل و جواهر نفایس قبول کرده قرار داد که در سنوات آینده پیشکش
 ری که سلطان علاء الدین میباید و میفرستاده باشد الفغان بصلح راضی شده و در گرفتن حصار بیشتر
 م نمود و فتح قلعه را قریب الوقوع ساخت چون قرار داد چنین بود که در هفته دو مرتبه از دلی قاصدان
 جوکی میرسیدند و خبر سلامتی می آوردند اتفاقاً یک ماه شد که خبر رسید و بواسطه تا امنی راه واکچو که
 مانده بود و عبید شاعر و شیخزاده و شقی که مایه فتنه و فساد بودند و نزد الفغان تقریب داشتند و آواز دروغ
 افتاد که سلطان غیاث الدین تغلق شاه در دلی فوت کرد و تحت سلطنت را دیگری متصرف شد
 پیشانی تمام بحال اهل لشکر راه یافت در حال عبید شاعر و شیخزاده و شقی با ملک و ملک نکلین و ملک
 فغان و ملک کافور و راجه و ت کردند و با ایشان گفتند که الف خان شمار از اکابر ملوک سلطان
 الدین و شریک ملک خود میداند قرار داده است که هر چهار کس را یک روز بگیرد و گردن زند ایشان از استماع
 فغان منقلب شدند و هر اسمی عظیم در لشکر افتاد و هر کس سر خود گرفته و بگریز نهاد الف خان نیز سر اسیمه با
 رودی چنان از خاصان خود راه دیوگر گرفت اهل حصار بیرون آمده عقب لشکر را غارت کردند و کسب بسیار
 شکریان الفغان را بقتل آوردند و در اثناء اینحال واک چوکی با حمله آان مرموم الاغ می گفتند از دلی
 سیده فرمان آورد که سلطان غیاث الدین تغلق شاه بصلحت و سلامت بر سر دلی ممکن است الفغان
 سلامت در دیوگر رسیدند لشکر متفرق شد و خود را جمع ساخت و آن بر چهار امر که باتفاق از لشکر
 و ن آمده بودند و از یکدیگر جدا افتادند و چشم و خدم از ایشان بکشت و اسباب و اسلحه ایشان بدست
 مینداران افتاد و ملک و تاراج کس در میان زمینداران رفته آنجا در گذشت و ملک نکلین حاکم او ده را

بهرام خان و دودم را ظفر خان و سیوم را محمود خان و چهارم را نصرت خان خطاب فرمود و بهرام را که برادر خوانده
 از وی و لشکر خان خطاب و اقطاع ملتان تمام بلاد سند را و قلع و لیض فرمود ملک اسد الدین برادر را و دودم را
 باریک و ملک بهار الدین خواهرزاده را عارض مالک گردانید و سمانه در وجه اقطاع او مقرر داشت و ملک
 شادوی را که برادرزاده داماد او بود و کار فرمای دیوان وزارت بعد از او گردانید و پس خواند خود را تا آقا خان
 خطاب داده اقطاع ظفر آباد عنایت فرمود و ملک برهان الدین بدر قلع قحان را و وزارت دیوگر و قاضی مدینه
 را بعد رجعتی داد و دوقضای شهر دیلی بقاضی بهار الدین حواله رفت و نبات عرض مالک گجرات بعد از ملک
 تاج الدین جعفر گردانید و اقبال و گزین و خوجال هر کس تقسیم شد و تا اشتقاق کاری در شخصی اقتباس کردی
 آن کار حواله او نمودی و مردم قابل و مصلح نگذاشتی و در تعیین خراج مالک تو سطر ارمی داشته اصناف
 ساملان نکردی کسی از جا گیر خود زیاده از آنچه با تو مقرر شده نبینوان قندی متصرف شدی تعرض میشتی
 و استرود و نمودی و اگر کسی مصلحتی بنام چشم مجری گرفتی و آنقدر چشم رسیدی محاسب شدی و حکم بازگشت
 فرمودی و زربار که خسر و خان در حالت اضطرار مردم اشیاء کرده بود باز یافت نموده داخل خزانه ست
 و هر که در ادای این قسم زبانهال نمودی در شدت و تعذیب افتادی و اکثر اوقات خاص و عام را بجهت
 طلب داشته بگیری را بقدر استعداد و اشتقاق با انعام سرفراز ساختی و بهر گاه فتح نامدار جای رسیدی یا کشتا
 یکی از شانهرا دگان بوقوع آمدی و بار خانه او بپوشید و جله عدد در اکابر و علما و مشایخ و امار را باندازه حال
 انعام دادی و از گوشه نشینان خبر گرفتی و تغذیه احوال نمودی و بهر کس از اهل مالک خود پیریشان دید
 حال شنیدی بتدارک آن پرداختی و بهر کس از اهل مالک خود پیریشان دید
 در گنج بکشا و بهر گنج خواه چه تو نگشت و از گنج و گوهر سپاه چه و اولاد و اتباع و احوال و ارکان دولت خود را
 در همراه طلبیده نظر بر احوال ایشان انداختی و اگر احتیاج و اضطرار در ایشان دیدی تلاشی آن فرمودی و در حلیه
 سوار و اوع اسب نعیمت آن و امتحان در جنگا با ششم چشم مطابق روش سلطان علاء الدین کار کردی
 و آنچه از خسر و خان چشم رسیده بود و یکسال در مواجب ایشان حساب نمودندی و بخواهت و او را رات و اوقات
 نوشته در سنوات مستقبله بپرداختی و مواجب ایشان حساب نمودندی و بخواهت و او را رات و اوقات
 که سلطان قطب الدین از روی سستی غفلت بموقع داده بود و او را رسیده حق بستی رسانید و از برکت عدل
 انصاف سلطان خلفه شاه در میان عالمیان سویت پیدا آمد و نام تو و غنی بر افتاد و ابواب درآمد مغول را
 آنچنان مسدود گردانید که در مدت سلطنت او مغول را از روی آمدن به هندوستان بجا نرسید و بهر
 عمارت رغبت تمام داشت عمارت قلع و قحان آباد و دیگر بنا آید نمود و عمارت پل ندیده اعتماد و جاد

باستقبال غازی ملک شتافته تمینیت رسانیده مبارکبادی فتح نمودند روز دیگر غازی ملک از مدینه سوار شده
 در کوشک پیری فرو آمد و با امرا و ارکان دولت اکابر در برارستون نشست و تعذیب سلطان قطب الدین
 پسران او داشت که بسیار کرده و تاسفها خورد و بعد از آن با وازر بلند در آن جمع گفت که من پرورده سلطان علاء الدین
 قطب الدین ام و از جهت او ای شکر نعمت ایشان شمشیر زده انتقام کشیده ام نه جهت طمع ملک و جاه و کنون
 شما که درین مجمع حاضرید اگر کسی از اولاد ایشان مانده است حاضر سازید ما او را بخت نشانیم و ماهمه در پیش او کر
 خدمت به بندیم و اگر کسی نماده هر که لائق تخت و شایسته با و شاهی میباید من نیز اطاعت نمایم بزرگانے که
 در آن مجلس بودند همه گفتند که از فرزندان این دو بادشاه کسی نماده و ملکیت که شهادت بر ما بر مغول شمشیر خود را سپرد
 اهل هند ساخته حق بزرگ بر اهل هند ثابت کرده اکنون که اینکار کردی و انتقام اولیای نعمت خود را از اعدای
 ایشان گرفتی این حقیقت است دیگر که بر خواص عوام ثابت کردی لائق و قابل او بود الامر می غیر از تو دیگر
 نیست این بگفتند و دست غازی ملک گرفته بر بالای تخت نشاند سلطان غیاث الدین تغلقشاه خطاب کرد
 و بیعت خاص عام منعقد شد مخالف شکن شاه فیروز بخت به بغیر و ز فالی بر آمد بخت به بغیر و ز
 دولت کامگار به نشاط و انگیزت در روزگار بدو ذکر سلطان غیاث الدین تغلقشاه با اتفاق
 امرا و اعیان وقت در سنه عشرين و سبعمائه در کوشک بخت سلطنت جلوس کرده ندای عدل و انصاف
 در وادفتنها بیدار شده باز در خواب رفت و کار جهان داری را رونق تازه پدید آمد در یک هفته مصالح جهان بینی را
 چنان ممر انجام نمود که دیگر از اسالها میسر شد برومند باد اهل یون و رخت به که در سایه او توان بر درخت
 که از میوه آرا لیش خوان و بدید که از سایه آسایش جان دیدند از بقیه احوال عیال و نسل سلطان علاء الدین
 و سلطان قطب الدین هر کس هر جا بود و فقده احوال نموده بوظیفه وادار خوشدل ساخته جمع را که در عقد زنی
 سلطان قطب الدین با خورشید خان بهداستان بودند سیاست فرموده بیاسار ساینده امرای ملوک سلطان قطب الدین
 نواز شها کرده در مواجب ایشان افزود و اقطاعات ایشان مقرر داشت و انتقال سلطنت بر ایشان تقسیم نمود و
 خواجه خیر و ملک نور را چندی و خواجه حبیب بزرگ که دائم نزد بادشاهان سابق اعتبار داشتند بخواست و بمواجب انعام
 سرفراز گردانیده خصمت نشستن و مجلس از زانی فرموده از قوانین ضوابط سلطنت سابق که در باب استقامت ملک انتظام
 احوال خلق وضع کرده بودند از ایشان پرسید و متابعت آن نمودی و از امریکه باعث آزار و محنت خلاق باشد آخر از خود
 و ازیر که اندک اخلاص عیان کردی او را بد رخصه عالی رسانید و از هر که خدمت شایسته ظهور آمدی و زود بمرام خسروانه امتیاز بخشید
 و در سعالات جهاندار به اعتدال را کار فرمودی و از افراط و تفریط اجتناب نمودی سلطان محمد را که آثار
 فرود دولت از ناصیه او ظاهر بود الف خان خطاب کرده چهر داده بهیچمد گردانید و شاهزادگان و دیگر کی را

چونکه خلف صدق غازی ملک شجاعت و جود و سخا آراسته و مسلک امر متعظم بود و خسرو خان بدست آوردن این
کس را اهم مهمات دانسته در فکر کار ایشان شد تا برین ملک فخرالدین جوینا را که منصب اخیر یکی امتیاز داده و در
شبه او شد و حسن طلب غازی ملک مینو و غازی ملک را که مردی صاحب حقیقت خداترس بود و غیرت در کارش
و در مقام انتقام خون ولی نعمت زاده کمربست بر میان جان بست و با امرای اطراف و نواحی نامه و پیغام فرستاد
برای تعیال آن کافر نعمت جمعی و کوشش نمودن گرفت درین اثنا ملک فخرالدین جوینا در شبی از دلی راه دیالپور
گرفته و المنار بنو خسرو خان که از خواب غفلت بیدار شد از دلی زوال دولت اندوهناک گشت و سپهر قهار
که عارض ممالک بود و دیگر امرای نامی بقایب ملک فخرالدین جوینا فرستاد و آنجا حاکم تاقصبه سستی تقاضا
کرده برشته و غازی ملک قبل ازین چند روز در قلعه سستی در دست سوار گذارشته بود و حکم ساخته و اندیشه این و نموده
بود ملک فخرالدین جوینا چندی از سواران را همراه گرفته بدینا پیور رسید برآوردن ملک فخرالدین خوشحالی کرده و طبل
شادی زد و که انتقام را حکم بر بست بر تزیین لشکر مشغول شده بهت بر تعیال برادران گماشت خسرو خان برادر
خود که که خانانان نامیده بود و در پاش را و ندیعت صوفی را و صوفیان خطاب کرده با اکثر مردم اعتمادی داده
خود بر فایز ملک نامزد و فرود در خیال ملک بهرام که حکم او چه بود و تزیین انتقام کا فرشتان با لشکر آراسته و
غازی ملک پیوست چون لشکر خسرو خان قریب رسید غازی ملک نیز استقبال انظار گرفته و خدول نموده بعد از مجامع
و مقابله و پیروز و فیروزی اختصاص یافت برادر خسرو خان دیو سفت خان نیجا به تنگ پای بیرون بوده بدلی
رفتند و تمام چشم و اسباب سلطنت بدست غازی ملک ازین دو فتح افتاد و امیدوار گشته تزیین افواج نمود و بهت
و دفع و دفع آن برشته و در کار متوجه بدلی شد آن کافر نعمت نیز در بدلی ل و کشت رجال باقی الغایت کشته
از شهر برآمده و در محرابی قریب حوض علای لشکرگاه ساخته لشکر باز در نیم سال از آنجا آمده موجب داد و درین وقت
عین الملک طمانی که از اعاظم امرای او بود و بدینا نموده بجانب اجین و دمار رفت و بهیچ سبب زیور
و شکست خسرو خان شده و در اسیر سیر ساخت و در نواحی مدینه طائفه حلال خوردن و قه صرام خوردن را مقابله دست
داد و حتی بر باطل غالب آمده شکست بر خسرو خان افتاد و ملک بنیید ناگورنی و سپهر قهار که شاهنشاهی خطاب داشت
وزارکان دولت بید دولت بودند و قتل رسیدند و خسرو خان کمال شهر و فرات را که کار داشت تا آخر روز جنگ
کرده بهت گریخت و غیر و علم و چشم او بدست غازی ملک افتاد و خسرو خان از غایت و بهت و سراسیمگی و تنهایی از
غیبه برگشته و در خطره ملک شادوی که صاحب اول بود و در آمده پنهان شد و روز دیگر او را گرفته بخدمت غازی ملک
آورد و بقتل رسانید و در بازه زبان حال اینی را بر خسرو خان کافر قهر میگوید و حتی که بر روزی آمد و بیارید بید
ایم اکنون برش در کنارید گرسن بار خاست خود کشته و دیگر میرانفت خود کشته و اکابر و اصا غر شهر

چون غلغلہ بگوش سلطان رسید گفت که چو غوغاست خسرو خان انبیس سلطان بدر رفته مراجعت نمود
و گفت اسپان طویل و شده بهم جنگ کرده اند و خیال جابر با که خال خسرو خان بود و با جمعی متوجه قصر انستون
شده ابراهیم و اسحق را که محافظت در قصر بعد از ایشان بود قتل آورده رسیدند سلطان بحقیقت حال مطلع شده
بر خاسته بجانب حرم و دید خسرو خان از عقب رسیده موی سلطان را گرفته سلطان با و در تلاش آمده او را وزیر
خود گرفته بر سینہ او شست درین محل جابر بار رسیده بدشتن خونریز پہلوی سلطان را شکافته بر زمین افکند و سران نظام
را از تن جدا کرده از بام هزارستون بریزاند اختنند و ننگان غدار چون پیل مست چو بران بلیقین بر کشاوند
دست بد زویش یکی زخم پہلو گذارید که خون زمین گشت چون لاله زار بد چون خلائق سر سلطان را دیدند هر کس
بگوشه رفت و غوغا تسکین یافت همه کثیر از خسار دربار سلطان در انشب قتل رسیدند چون براوان از کار سلطان پرور
رند پول و جابر با با چندے از مفران دیگر متوجه حرم سلطان شده شاہزادہ فرید خان و منگو خان را که پسران
سلطان علاء الدین بودند از مادران ایشان بستم جدا کرده گردن زدند و غریب از حرم سلطان بر آورده دست
تاراج دراز کردند و آنچه یافتند گرفتند بیت شد آن تخت شاہی و آن دستگاہ بد زمانہ ربودش
چو بجا وہ کاه بد بعد از زانیکہ کشتن شاہزادہا فارغ شدند ملک عین الملک ملتانی و ملک وحید الدین قریشی
و ملک فقیر الدین جو نا کہ سلطان محمد تغلق شاہ عبارت از دست و پسران قرہ بیگ امرای کبار را کہ انشب طلبیدہ
بود بر بام هزارستون نگاہ داشتند و تاصح از طائفہ بر او و دیگر موافقان خسرو خان خلق کثیر در گرد او جمع شدند چون
روز شد اکابر و علمای شہر را یکجا ساخته خطبہ خود خواندہ بر تخت سلطنت جلوس نموده بسلطان ناصر الدین خطاب
گشت و چندی از امرای نامدار کہ از مخالفت ایشان اندیشناک بود بحیلہ و تدبیر بدست آورده بقتل رسانید
و خانان قاضی ضیاء الدین مقتول را بر بند پول داد و زن قاضی گرخیہ بجات یافت و سلطان حسام الدین برادر
خود را بخانان و رند پول را رای رانیان و پسر قرہ قمار اعظم الملک خطاب داد و از امر سلطان قطب الدین عین الملک
ملتانی عالم خان خطاب کرد ملک تاج الملک و وحید الدین قریشی را دیوان وزارت دادہ اشتغال ملک را بد پسران
مقرر داشت و جابر با قاتل سلطان قطب الدین را در در و جابر گرفته با انواع عنایات سر بلند گردانید و حرہای
سلطان قطب الدین را در میان برادران تقسیم نموده زن سلطان را بکاح خود در آورد و **مطمئن** جانا پرور چو خواہ
در و بد چو عبیدر کو بر دریدن چه بود بد مذائم نہانی ترا و دست کیست بد کہ آشکارا بت بساید گر کیست بد چون
اکثر برادران ہند و بود بد بشارت سلسلہ فتنہ نزول نموده رسوم ہندوان رونق و رواج تمام پیدا کرد و بیت پرستی و تحریک
مسابقت شائع شد و خسرو خان بواسطہ تالیف و لہا زریز بہا نمود و اکثر خزانہ را در تشار و ایثار خرج کرد چون غار
ملک کہ امرائے کبار سلطان علاء الدین و صاحب جمعیت قبیلہ وار بود و حکومت و بیال پور داشت ملک فخر الدین

از سلطان دیدم کلمه گشته هر چند آثار مکر و غدر خمر و خان مشاهده نکردم و غرض منووده دم نمی زدند و از روسته
 بخار گه خود را در پناه خمر و خان می انداختند و می پست چو بدگوهر از قوی کرد و دست به جهان بین که چون جوهر
 را شکست به سر بریزد رگان بخوردان سپرد به بدین تا سر انجام کیفر چه بود و سلطان از غلبه شوق و کثرت شهوت
 که خمر و خان داشت آنچنان مست و مدبوس گردانیده بود که هیچ بعد از او پی نمیبرد و متنبه نمیگشت و قضا
 چون ز گردن فرو هشت برده نیمه زیر کان کو گشتند و کسی را کجا میفرمودند و شیده نیست به برو جین کار پوشیده
 نیست به چون خمر و خان مخالفان خود را ضعیف و منکوب دید و دانست که هیچ یک را یارای آن نیست که
 بدگوئی او نزد سلطان نماید مگر و غدر و حکم بسته غم ملوکانه در و بست و روزی در خلوت بعضی رسانید که چون
 سلطان از روی بنده نوازی مراجعت نشیروالایات سر لشکر کرده میفرستد مرا نیکه همراه من می باشد و جمعیت
 و لشکر و قوم و قبیله ایشان از من بیشتر است بضرورت مرا متابعت ایشان باید کرد و چون طائفه بر آواز قوم قبیله
 من در گجرات بسیار اندک فرمان شود من نیز قبیله خود را جمع ساخته صاحب استغدا و باشم سلطان التماس او را
 مبدول داشته و خلعت طلب آن طائفه را از رانی داشت خمر و خان در اندک مدت خلق کشید از طائفه بر او
 جمع ساخته قوت و مکنات تمام پیدا کرد و در پی داعیه خود و بدتر گشت بهاء الدین و پیر را که از مردودان و طرودان
 سلطان بود و بار خود ساخت و مفسدان دیگر نیز مانند پیر قرقه خوار و یوسف صفوی و امثال ایشان را با خود و حق گردانید
 و منتظر فرصت می بود و درین اثنا سلطان بجانب میسراوده لشکار بر اند خمر و خان و برادران خود استند که سلطان
 در لشکار بکشد پیر قرقه خوار و یوسف صفوی مانع آمده گفتند بالفرض اگر سلطان را در لشکار بکشیم احتمال آن دار
 که لشکار او قصد ما را بکنند و ما را بکشند آنست که چون سلطان در بالای هزار ستون باشد و اینجا همه وقت
 خلوت میراست ناگاه در آیم و او را بکشیم و ما را از خانه طلبیده گردانند و در غم اگر تاج باشند بدتر و الا ایشان را
 نیز بکشیم چون از لشکار مراجعت نموده باز بر می نمود و شرب و عیش مشغول شد و بیست و مجرم دلی زان طرف
 باز گشت و سوئی بر می گاه آمد از کوه و دشت و دلی غافل از کینه خون کار به که خواهد شد چون سر انجام کار
 و خمر و خان در حصول مراتب گرم تر شده شبی در خلوت بعضی رسانید که چون همه وقت در خدمت می باشم
 و شبها در تنیانه میگذرانم بعضی از قزاقان من که بامید مراحم سلطانی از گجرات آمده اند بدعا عیبه ملاقات من
 می آیند و در بانان دو تنخانه میگذارند اگر فرمان باشند این جماعت را مانع نشوند سلطان فرمود که کلیدهای در را
 دو تنخانه را حواله خمر و خان کردند و گفت از تو و برادران تو اعتماد می کنم و در تنیانه و در عهد است
 خمر و خان کلید را با احتیال بر خود مبارک دانسته گوی بشارت یافت و خود را کامیاب دید و به
 چو غیر و دید آنچنان حال را به دلیل ظفر وید آن فال را به از آن فال فرخ دل خسری به چو کوه قوی با پشت تو

ملکات کرے

طلب داشت و بعد از آنکه خضر خان حاکم گجرات را قتل رسانید حسام الدین را که از جانب مادر و برادر خضر خان
 بامر او ملوک گجرات فرستاد و تمامی چشم خضر خان را خواهر و نو و چون گجرات رسید طائفه بر او انرا جمع کرده خواست که
 یعنی ورنه امرای دیگر که همراه بودند او را گرفته مقتید ساخت و نزد سلطان قطب الدین فرستاد سلطان قطب الدین
 بواسطه خاطر داشت خضر خان که برادر او بود و برادر ساعت خلاص کرده بغایات خضر و نه فرار ساخت و نه
 نیز سبب تو حش خاطر امر او اعیان دولت شد و بعضی حسام الدین ملک و حید الدین قزوینی را که بشجاعت و
 کار دانی معروف بود گجرات فرستاد و او گجرات را خراب و بریشان کرده حسام الدین بود و با تمام و البتایم
 آورد و در وقت خبر رسید که ملک یک لکمی حاکم دیوگر و او ای مخالفت بر افراخته با عی شده است سلطان جمعی را امر
 تا مدار بالشکر گران بدفع ملک یک لکمی و شکین آن فتنه نافرود کرد و این جماعت رفته سخن تدبیر ملک یک لکمی را
 با مفسدان و دیگر رای فتنه و فساد بودند دستگیر ساخته بدلی آوردند سلطان گوش و بینی ملک یک لکمی را بریده
 همراهان او را بیاستهای گوناگون رسانید و ملک عین الملک ملتانی را بجا گجرات دیوگر و ملک تاج الدین پسر
 خواجه علام الدین دبیر اشرف آذولایت ساخته گمیل کرد و ملک و حید الدین را از گجرات طلبیده منصب وزارت
 داده تاج الملک خطاب کرد و خضر خان که عیبر افروخته بود چون با آنها رسید رایان آنجا خزان و اسباب
 خود را گرفته بدر فرستاد و صد و چند خیل از رایان آنجا مانده بود دست آورد و خواجه تقی سوداگر که مال فرداشت
 و با اعتقاد آنکه لشکر اسلام می آید با و آنرا خواهد رسید بگریخته بود گرفته تمام اموال او را غصب نموده آن بپاره را
 مستهلک ساخت و برسات را آنجا گذارید بواسطه ناپاکی و میبایی که در طینت داشت داعیه کبرشی نموده و
 که امر او که همراه او را قتل رساند در ولایت معیوم استقلال زند ملک تبره حاکم چندیری و ملک ملا معان ملک
 بعد که نمره امر او را فرود معبر بودند برادر خضر خان مطلع گشته او را بسمن نگذاشته متوجه بدلی گشتند خضر خان از
 تهدید امر ترسید با یلغات توجه بدلی شد و امرای مذکور را بر پاکی نشانند بی تعیل تمام در غنیمت و از دیوگر و
 فرستاد و از امر او اقصو این بود که بواسطه این دولت خواهی مورد و راجع سلطان نشو و چون خضر خان بملازمیت
 رسیده حکومت میسرست و اختتام شکایت از امر او در میان آورد و گفت امرای جمعی و فتنه متهم ساخته میخواستند
 بکشند اما چون خضر خان استه بود و لطافت الحیل از دست ایشان خلاصی یافتم سلطان که عاشق و دیوانه
 بود و دوستهای او را راست پنداشت و از امر او رنجیده بعد از آنکه امر بدلی آمدند خبر چند از اندیشه های فاسد
 خضر خان بجهت سلطان عرض کردند و برین آن گویان گذاریدند فائده نکرد و سلطان طریق مبارک پیش
 بجهت جمعی که یک یک بر او فرمود که گوش نگذارند حکومت چندیری از تو تغییر کرده پس او را از ملک تلخیص بعد
 از مدتی و برین نیز خبر بدلیا که او تغییر داده مقتید ساخته گویان را نیز سیاستها فرمود و امرای دیگر چون آن مکان

چون از سرشکان لشکر اتفاق نموده قرار داد که چون سلطان از کانتی ساگون بگذرد و در حرم رود و در وقت
از سلاحداران و با بکان و سایر محافظان کسی نرود و او نخواهد بود و در حرم و رانیم و کار او را بکفایت رسانیم اتفاقاً
همان شب که سلطان خواست از کانتی ساگون بگذرد و یک از یاران ملک اسد الدین بنی مست سلطان حقیقت
حال بفرستاد سلطان همانجا توقف نموده فرمود تا ملک اسد الدین را گرفته بقتل رسانید و دست و نه نفر از
پسران نصرتخان که در دلی بودند و درین مصلحت ایشانرا مدخلی نبود و بعضی در صحن من بودند و حکم او بکشتن بسیار
رسانیدند چون بجای رسید بنیادیکه پسر سلاحدار را بگذاشتند و تا خضر خان و شاد بخان و ملک شهاب الدین
پسران سلطان علاء الدین را که قبل ازین میل در شمع کشته بودند بقتل رسانید و اهل و عیال ایشانرا بدلی
آورد سلطان قطب الدین بواسطه آنکه خضر خان مرید شیخ نظام الدین اولیا قدس سره الغریز بود و شیخ را مخلص او
میدانست و شیخ بدو دو اتم اظهار عداوت میکرد و زبان طعن آن بزرگ میکشاد و صحبت چون خدا خواهد که
پرده کس در وجه میانش اندر طعنه تکیان برد و در خدا خواهد که پوشد عیب کس بد کم زند در عیب معیوبان بخش
چون سلطان قطب الدین بدلی رسید و گجرات و دیوگیر و سایر مملکت را مسخر نمود و دیوارها و ملوک را فرمانبردار
و مطیع و متقا و خود یافت و مدعی ملک نامد از روی مستی شراب و جوانی و دولت او را غروری در سر
پیداشد و در اجرای احکام و پرداخت امور کس مشورت نکردی و اصغای قول هیچ مخلص و دولخواه نبود
و اگر کسی از روی دولت خواهی سخن بخلاف رای او بغرض رسانیدی اعراض کردی و زبان بدشنام و انا
او در از روی چکس را مجال نماد که بر مر و اشارت نیز آنچه متضمن صلاح او باشد بغرض تواند رسانید و اخلاق کینه
او همه باوصاف ذمیمه تبدیل یافت و قهر و سیاست پیش گرفت و مانند پدر بخوبیهای ناحق از کتاب سینه
از جمله ظفر خان والی گجرات را که رکن دولت او بود بی آنکه جرم از او صادر شود بقتل رسانید بعد ازین ملک
شاهین را که وفا ملک خطاب کرده بود و سخن ارباب حدیث بقتل رسانید و کارهاییکه موجب زوال
دولت و منافی بقا سلطنت تواند بود ارتکاب نمودن گرفت و اکثر اوقات بنویز و لباس زنان خود را
می آراست و در مجمع حاضر میشد و زنان پسران و مسخره را بر بالای کوه پارتئون می طلبید و میفرمود تا امرای
کبار مثل عین الملک ملتانی و ملک قرا بیگ که چهارده شغل داشت و مثال ایشانرا بطریق هنر و وسطایه
ایمانت برسانند و حرکات زشت را بجای آوردند که عریان شده در برابر مردم می آمدند و بر جاها
ایشان بول میکردند سلطان قطب الدین بواسطه عداوتی که بنجد مست شیخ نظام الدین داشت مردم را از آمدن
شد منزل ایشان منع کرد و بی ادبانه نام شیخ بروی ایمان نمودی و شیخ زاده جام را که از مخالفان شیخ
بود و بتقریب خود اختیاص داده برگزید و شیخ رکن الدین ملتانی را بقتل رسانید و شیخ نظام الدین از ملتانی

و از باب استحقاق را و طایفه و او را برپاداشت و دیهائی مردم که در عهد سلطان نجالدین آمده بود باز فرستاد
 و خراجهای گران و مطالبهای سخت که در عهد سلطان علاءالدین معمول شده بود بر هر طرف ساخت و خلق
 از حسن سلوک او آموخته و منفرد الحال گشتند و در کیهان دینار و درم پیداشت و جمیع ضوایط سلطان علاءالدین
 بلکه هر یک متضمن مصلحتی بود و از میان برداشت اگر چه نظام در منقش شراب ناکید منقوش و اما بنحویه و در عین
 و عیش و عشرت که در زمان سلطان علاءالدین معدوم گشته بود و باز در خلق عود کرد و سلطان قطب الدین را
 در مدت سلطنت خود که چهار سال و چهار ماه بود و غیر از عیش و کامرانی و بخششهای بی اندازد کار دیگر نبود
 و درین مدت فتنه باعث ثقب و شفت سلطان کرد و آفرینی که فخل در رفاهیت خلق باشد حادث شد
 و قبل ازین سلطان علاءالدین الف خان از گجرات طلبیده بود و بعد از آن آسجاما غی گری و فتنه قومی فتنه بود
 و جهت دفع آن حادثه ملک کمال الدین نام داشت در گجرات رفته و او نیز شهادت رسید و آن حادثه قومی فتنه بود
 سلطان قطب الدین تسکین فتنه گجرات را مهمات داد و به عین الملک ملتانی را با لشکر آراسته نامزد کرد
 و او رفته بآن مردم که یاف و فخل بود و دنگ کرده ایشان را شکست داده و در سواته بلاد گجرات را بهجا
 و در مضطرب در زمین داران آن دیار را مطیع و منقاد ساخت و بعد از آن سلطان قطب الدین و قهر ملک
 دینار را در جبال خود آورده و در خطاب بنفر خانی داد و گجرات فرستاد و او در مدت چند ماه به گجرات
 از حسن و خاشاک اهل بنی و فدا پاک ساخت که اثری از ایشان در دیار نماند و از راجا و زمین داران بنی
 زر بسیار گرفته جز آن فرستاد چون بعد از سلطان علاءالدین ولایت دیو که در برپال دیو و اما درام دیو گرفته
 شده بود و سلطان قطب الدین در سال دوم از جلوس لشکر بجانب دیو که کشید و غلامی شاهین نام که
 گرا و طبایع بلد را گشتندی و فاکل خطاب کرده بسیار غیبت در دیو گذارشت و خود با سپاه گران متوجه
 و کسین ش چون بجد و دیو که رسید برپال دیو و دیگر زمین داران که اجتماع نموده بودند با معاشرت بنی
 متفرق گشتند سلطان در دیو که در چندا قیامت کرده جمعی از امرایندار و خوانین کبار تجا قتب برپال دیو
 فرستاد و آنچه شرط قاتب بود و بجا آورد و برپال دیو را دستگیر کرده آورد و نزد و بکم سلطان قطب الدین
 او را پوست کنده سر او بر دوازده دیو گیران و بختند و سلطان را و اسطه باز ماندگی چندگاه آنجا توقف افتاد
 در آن مدت مرتب نیز در تصرف آورده ولایت دیو که ملک بخلی که از بندگان علای بود و جواز فرموده
 مرتب را در جا گیران تقسیم نمود و خسرو خان را نیز در و برایش داده معتبر گردانیده خود بجانب دیو مراجعت کرد
 و در راه اکثر اوقات بشرب و عیش اشتغال داشت درین وقت از بس غفلت و سبزه سلطان
 قطب الدین و دو اش اب او ملک اسد الدین زاده سلطان علاءالدین را داعیه سر در افتاد

سی و پنج روز از وفات سلطان علاء الدین اتفاق نموده در شبی بی از بار گشتن مردم از درگاه سلطان فیروز در آن منزل
 شدن در خرگاه درآمد ملک نائب را با خاصان او قتل رسانیدند اگر بکنی چشم تنگی بدارد که هرگز نیارد گز
 انگور بارید نه پذیرم ای دختران کشته جو که گندم ستانی بوقت درو و شانه زاده مبارک خان از زنان کافر
 بجای ملک نائب بنیابت سلطان شهاب الدین بنشاندند مبارک خان بنیابت سلطان شهاب الدین
 چندگاه سپرداخت و بامور ملک اشتغال نموده پرداخته امرا و ملوک را از خود ساخت و چون در راه برین برادر شهاب
 سلطنت جلوس فرموده سلطان قطب الدین مبارک شاه مغالط گشت سلطان شهاب الدین را بکوه الیفر استاد
 با بگان قابل ملک را بواسطه زرع و عجمی که در ولایت ایشان رسته بود متفرق ساخته قبیلات نواحی پراکنده ساخت
 و کمان ایشان را که خود پیر شده بودند بقتل رسانیدند بیاید سوختن زانش خیره را بکوه غاری رسد در دل کوه
 در ایامی که خاندان سلطان علاء الدین برنی افتاد و نسل او را بقطع نهادند شیخ بشیر دیوانه که از مجاوران بود و
 که انخواج چه میشود گفت چون علاء الدین خان و مان عم و ولی نعمت خود بر انداخت با وزیر همان معامله کرد
 انگور انیک بدر آمد شمارست بیادش عمل گیتی بجا رست بیایم حکومت سه ماه و چند روز بود و در سلطنت
 سلطان قطب الدین مبارک شاه پسر سلطان علاء الدین خلجی در سنه سبع و شصت و هجده چون سلطان
 قطب الدین بر تخت دلی جلوس یافت ملک دینار شهنشیک را خلف خان و محمد مولای عم خود را شیر خان و مولانا
 ضیاء الدین پسر مولانا بهاء الدین خطاط را صدر جهان خطاب فرمود ملک قزلباش را بتقرب خود اختصاص داد
 و اشتغال امور سلطنت را در میان امرا و افراد حال هر یک تقسیم فرمود و حسن نام پرور و بیجه که پرورده ملک
 شادی نائب خاص حاجب سلطان بود با اختصاص نیش سرفراز ساخت و خسرو خان خطاب داد و پرور و طائفه
 اندوز رنگ خدمت و در ملک گجرات بسیاری باشند و از افراد محبتی که با او پیدا کرد تمامی چشم ملک شاد
 حواله او نمود و از آنکه والد شیفه او بود منصب وزارت را به آنکه در و استعداد وزارت احساس نماید
 بعهده او گردانید و بیست و گرت ملک با بد آراسته به ده کار اعظم بنخواست به پنجاهی که ضائع شود و روزگار
 بنا کار دیده مفرمان کار و آچنان عاشق دیوانه او بود که یک الخطبی او نتوانست بود القصد آفتاک
 بعد مردن سلطان علاء الدین حادث گشته بود و بعد از جلوس سلطان قطب الدین تسکین یافت خلق آرامی
 و اطمینان پیدا شد چون سلطان قطب الدین جوان خوش خلق و رحیم دل و محنت و زندان و خوف و
 قتل گذرانده بود و زاول فرمان و اوتار زندانیان را خلاص کرد و جلا و طمان از اطراف طلبیدند و تمام چشم
 ششماه انعام داده و موجب امرا و ملوک را زیاده ساخته فرمود تا عرائض مردم صاحب احتیاج را که بر سر
 مندرست گشته بود بضرع میرسانیده باشند و بر دوش اراده و التماس ایشان جواب اصداد می رسد و علما و

ستغنی شوند از خزانہ بیرون آورده با صلح احوال ایشان پرداخت و خضر خان را سبے آنکر شد و در و اجناس کند
 خبر داده و پس دیگر را بنیاد بیج یک را از امرای اہل خرد و صاحب تجربہ بروی نکاشت تا او را از عیش و نہو پرستی مانع
 آید اتفاقاً سلطان در ایام مرض خود خضر خان را بجانب امر و جہت بیرونکار رخصت دادہ گفت کہ ہر گاہ مرا صحت
 شود ترا طلب خواہم داشت خضر خان نظر کردہ بود کہ ہر گاہ سلطان را صحت شود پیادہ زیارت مشائخ و سلیعہ رود
 چون خبر محبت سلطان شنید پیش از آنکہ حکم طلب شود تا دہلی پیادہ و پیاہر بہ زیارت غزرات اقدام نمود ملک
 نائب کہ ہوا می ملک در سیر کردہ و در مقام براہز اہل نسل سلطان بود و عرض رسانید کہ خضر خان بخیا لے ناید
 تا سب کہ ہوا می ملک در سیر کردہ و در مقام براہز اہل نسل سلطان بود و عرض رسانید کہ خضر خان بخیا لے ناید
 بی رخصت سلطان آمدہ سلطان را برین داشت کہ خضر خان را بقاعہ گویا فرستاد و بعد از مدتہ مرض استقامت
 عارض حال سلطان شد و در زبر و زبر پیادہ می گشت و برین اثنا ملک نائب و الف خان بود ملک نائب
 طلب نمود بعد از آنکہ ایشان ہر گاہ آمدند تا واسطہ عداوتی کہ میان ملک نائب و الف خان بود و نیز از پی وفات کرد
 سلطان را بسنجان پیوہہ و مرحوف فرقیہ بران داشت کہ الف خان اہل رسانیہ و خود نیز از پی وفات کرد
 ۵۵ دی چند ہمسہ و ناخیر شد ہر زمانہ بخندید کو نیست رہ بعضی گویند ملک نائب اورا مسموم ساخت و اسلیم
 مدت سلطنت سلطان بہشت سال و چند ماہ بود و در سلطنت سلطان علاء الدین ملک نائب امر او اعیان
 پس خور و سلطان علاء الدین فلعی روز دوم از وفات سلطان شہاب الدین ملک نائب امر او اعیان
 ملک را حاضر ساخت و نوشتہ سلطان بمصون آنکہ سلطان شہاب الدین ملک نائب امر او اعیان
 و خضر خان مغرول کردہ ظاہر کرد و او را بر تخت نشاندہ خود بنیابت سلطنت مشغول شد و زاول ملک
 سنبہل تاجت میل کشیدن خضر خان و شاد و بخان برادر او بگو الیر فرستاد و اورا منصب بار بلی و عدہ داد و
 آن کا فرہنت قبول این امر نمود و بیل در چشم ہر دو نو و نو دہ سلطان علاء الدین کشید و ماد خضر خان را
 ملک تہان گفتندی مقید ساختہ از نقد و جہش زبر ہر داشت گرفت و شاد ہزادہ مبارک خان بیہی سلطان
 قطب الدین را در خانہ محبوب ساخت و او را دہیل کشیدن او نیز داشت اما چون تقدیر بر خلافت آن دارد
 بود تو نہ است و توفیق نیافت و ہر روز یکدو ساعت سلطان شہاب الدین فلعی را بر بالائی بام ہر تہی
 آوردی و بر تخت نشاندی و امرا و اکابر و جبابہ سلا حداران را فرمودی کہ صفت زدہ پیش او می ایستاد
 و رسم خدمت بجای آوردند و چون بابشکستہ آن طفل را در اندرون حرم نزد او فرستادی و خود بر
 خرگاہی کہ بر بام ہزار ستون نصب کردہ بودند در آمدے و ہمہ وقت در براہز اہل نسل سلطان علاء الدین
 تا ختنہ کراہ عالم نزد او قسم نماز است مشغول شدے و ہمہ وقت در براہز اہل نسل سلطان علاء الدین
 با خادان خود مشورت نمودی اتفاقاً جمعی از بایگان قدیم کہ محافظت ہزار ستون بعد از ایشان بود بعد از

و مولانا نجم الدین ایشان را در آخر عهد سلطان علاء الدین و مولانا علم الدین غیره شیخ بهاء الدین و کربا از افاضل
وقت بود و بدین سید و با فادۀ علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمود و از استادان علم قرأت مولانا انبساطی
مولانا علاء الدین مغربی و خواجۀ زرکے خواهرزاده حسن بصری ممتاز بودند و از اهل علم و خط مشی مولانا عماد حسام
در ویش برادر او مولانا ضیاء الدین ساقی و مولانا شهاب الدین خلیلی و مولانا کیم از نوادر روزگار بودند
سپهسالار تاج الدین عراقی خداوند زاده چاشنی گیر غیره بلبن بزرگ و ملک رکن الدین امیه و ملک غر الدین
نغانخان و ملک نصیر الدین نورخان از نمای مجلس بودند و از شعرا و وقت سلطان علاء الدین که دارالملک
دلی بل تمام هندوستان بوجود عید المصال ایشان زریب و زینت داشت وصیت سخنوری ایشان عالم
فرو گرفته سرآمد ایشان امیر خسرو را خراج معنی دیدنی داشت و آثار فضل و مناقب او از تصنیفاتیکه در نظم و نثر
کرده و شرح و واضح است و حمدا صوفی و صاحب وجد و حال بود و اکثر اوقات او در صوم و صلوة
گذشته و از عشق و محبت نشاء تمام داشت و این چنین با درۀ روزگار را سلطان علاء الدین یک هزار
تنگه موجب وادی دیگر میر حسن سخنری بسلاست کلام و لطافت سخن مشهور بود و از بسکه نثرهای سلیس گفته
و داد سخن وادی او را سعدی هندوستان گفتندی و در تنذیب اخلاق و قناعت و ترک تجرید گیانه
وقت بود و خلافت از خدمت شیخ نظام الدین  اولیا قدس سره داشت سخنان شیخ را آنچه در مدت
ارادت خود شنیده بود جمع کرده فوائد الفوائد نام کرده است و در نظم و نثر نیز تصنیفات بسیار دارد و صدر الدین عالم
و فخر الدین قواسم حمید الدین و مولانا عارف و عبید حکیم و شهاب صدر تشیین نیز از شعرا و وقت سلطان علاء الدین
بودند و بعنوان شادی موجب مینافتنند و هر یک را در شیوة شاعری طرخاص بود و در دیوانهای شعر ایشان به
کمال فضل و هنر ایشان شایسته و از مورخان نیز چند کس بیدل بودند و از اطباء سی شیخ شمس الدین و الاطباء مولانا
بدر الدین مشقی آنچنان بود که اگر در شیشه بول چند جانوران انداخته نزد او آوردند می آویزید به نظر حکم کردی که بول فلان
فلان جانور درین شیشه جمع کرده اند و در طرف صوفیه صاحب سر و کشف و مشاهدۀ بود و از سخنان و رمالان چند کس در
انظار ضما تر و کشف مخفیات ساحری کردند و از مقربان و غر نجوانان و سایر ارباب عرب و دیگر اقسام اهل هنر
چندان بودند که تعداد ایشان درین مختصر نماند از آنکه سلطنت سلطان علاء الدین با ممتد و رسید و کامرا نی
و کامیابی بنیایست انجامید بموجب آنکه هر کمال ناز و نیست و هر بلایت را نهایت لازم است کار نامیکه سبب
زوال ملک و منافی بقا و دولت تواند بود و از وجود آمدن گرفت از جمله آنچنان عاشق و شقیف جمال ملک نامکاف
بزرادیناری گشت که عنان اختیار را بنجام بدست او داد و چنانچه در امور ملک رعایت خاطر او را هیچ و جز از دست نداد
و از گفته و اگر چه با صواب باشد از خرافات نمودی دیگر پیران خود را پیش از آنکه از حفاظت مومکان و تادیب مودبان

مشاهده وجود و حال اهل الله که در آن مجلس حاضر نشدند و در دیوار فریاد آمدی دیگر شیخ علاء الدین میر شیخ فرید الدین
 کرد و جوهرین بر سجاده ارشاد شکن بود و در ظاهر بی و باطنی تقدیر شتغال پیشی کرد و از انجیل لکه قدس گفتندی دیگر خدمت
 قطب الاول و کیا شیخ رکن الدین و الدین صدر الدین بن شیخ بهار الدین زکریا ملتانی قدس التبار و بهم کبر پشاه
 طریقت سرگنگان باد و طلب را با قصای سنزل و معول رسانیدی و تمام اهل ملتان را چه دسار و دسار و دسار و دسار
 بدرگاه آورده و در کف حمایت او انداخته از بنیاد و آفات پناه چسبیدی و پدر بر کوار و شیخ صدر الدین
 با وجود و آنکه بکلیه کمال و پیر یکمیل آراسته بود و سخاوت مفرط داشت چنانچه با وجود و اسوال کثیر کرد و از پدر و برادرش
 رسیده بود و آنقدر رنذر و شمع که محاسب و هم از ادراک آن عاجز آید اکثر اوقات او بقرض گذشتی دیگر سید تاج الدین
 و کسید طبیب الدین که در سخاوت و علم و حلم و دیگر کمالات انسانی بی نظیر وقت خود بود و دینے قضای او ده
 داشت و بعد از آن قاضی بدایون شد و دیگر سید رکن الدین برادر سید تاج الدین و برادر او سید نجیب الدین بود و این هر دو
 و باوصاف حمیده آراسته بود و دیگر از سادات کیشمل سید خیش الدین و برادر او سید نجیب الدین بود و این هر دو
 برادر بعلم و زهد و تقوی و سائر کمالات اقصا داشتند و ایشانرا سادات نوهمی گفتند و دیگر سادات و اکابر که
 تفصیل هر یک باطن یکیش از جمله قاضی صدر الدین عارف که قضای ممالک و خطاب صدر جهانی داشت
 و بعد از آن قاضی جلال الدین لواطی قاضی ممالک شد و مولانا ضیاء الدین بابا صدر جهان یافت و در آخر ایام
 سلطان علاء الدین قضای ممالک ملک التاج حمید الدین ملتانی یافت و از طامی ظاهری که جامع انواع
 علوم بودند بدین افا و شتغال داشتند چهل و شش کس بودند قاضی فخر الدین نافیه قاضی شرف الدین سرو
 مولانا ضیاء الدین غنی و مولانا تاج الدین مقدم و قاضی ضیاء الدین بیانه و مولانا ظهیر لنگ و مولانا رکن الدین
 سناتی و مولانا تاج الدین کلاهی و مولانا ظهیر الدین بهکری و قاضی محی الدین کاشانی و مولانا نصیر الدین کوه و
 کولوی و مولانا وجیه الدین ماسله و مولانا شجاع الدین قبائی و مولانا نظام الدین کلاهی و مولانا نصیر الدین کوه و
 مولانا نصیر الدین صابو و مولانا علاء الدین تاج و مولانا کریم الدین جوهر و مولانا صاحب ملتانی و مولانا حمید
 مخاض و مولانا برهان الدین بهکری و مولانا افتخار الدین برنی و مولانا حسام الدین سرخ و مولانا وجیه الدین طه و
 سید الانا علاء الدین کرک و مولانا حسام الدین شادی و مولانا حمید الدین ملتانی و مولانا شهاب و مولانا
 شهاب الدین و مولانا فخر الدین باسوی و مولانا فخر الدین سافل و قاضی زین الدین نافیه و مولانا ستر که
 و مولانا وجیه الدین راضی و مولانا علاء الدین صدر شریعت و مولانا میران ماریک و مولانا نجیب الدین و مولانا
 شمس الدین و مولانا صدر الدین و مولانا علاء الدین لاجورد و قاضی شمس الدین کارزونی و مولانا شمس الدین
 و مولانا ناصر الدین نانا و مولانا حمید الدین و مولانا افتخار الدین راوی و مولانا سقر الدین اندری

و بهر سمنند و معبر نامزد کرد و خواجہ حاجی نائب عرض را همراه ساخت و ایشان چون بدیوگر رسیدند و درین وقت
 رای را بدیوگر مرده بود پس او را از خدمتگاری بتقدیم رسانید و ملک نائب خواجہ حاجی بلا توقف از دیوگیر بنواحی پیور رسیدند
 رسیدند فی الحال و بهر سمنند را فتح کردند و ملاز دیوگر را حاکم آن ولایت بود و اسیر ساختند و سی و شش زن بخیل و خزان
 بسیار بدست آورد و فتحنامه بدیوگر فرستادند و از آنجا بجانب معبر لشکر کشید و آنرا نبرخ کرده بتجانهای آنجا را حاکم
 کرده بتان زرین و مرصع را شکسته زران را بنجرانه داخل ساختند و از هر دورای که ضابطه معبر بودند پیشکشهای کلی
 گرفته در سده اصدی و عشر و سیمائیه باسی صد و دوازده بخیل و سیست هزار اسب و نو و شش هزار من طلا و
 صندوقها از جواهر و مروارید که از انداز حساب بیرون بود مراجعت نمود و بخدمت سلطان رسیدند سلطان از
 فتوحات عظیمه و غنائم کثیره بغایت خوشوقت شده اکثر امارا با نعام بهره و ساخت و از غرائب احوال که در آخر
 عهد علای واقعه آن بود که جمعی از نو مسلمانان او با شیطیت که نوگنودند و موجب نداشتند هم اتفاق کردند
 که سلطان را در وقت شکار که تنهایی باشد قتل رسانند چون اینچنین سلطان رسید بسکته تند خونی و خشن مزاجی در
 طبیعت او مخمر بود و فرمود تا از جنس نو مسلمانان هر که را یا بند بکشند در یک روز چند هزار بگیناه که ازین مشورت خبر نداشتند
 کشته شدند و خانان ایشان بغارت رفت و نسل ایشان برفتاد و بهرین ایام جمعی از باختیان پیدا آمدند
 سلطان فرمود تا همه را گرفتند و راه بر سر ایشان را زدند و بآن عقوبت بملک ساختند و سلطان علاء الدین
 چون درشت و تند خوی بود و چکس را یاری آن نبود که در حق کسی شفاعت کند تواند کرد از هر که میرنجید در مدت عمر
 صاف نمیشد و راه آشتی نمیکند داشت و در او اتل حال اگر چه با مردم در مصالح ملکی مشورت میکرد و در پرداخت
 امور ایشان را داخل دادی اما در آخر حال که خاطر از جمیع تعلقات فارغ ساخت و مهات ملکی چنانچه خاطر او
 میخواست پرداخت رسید آنچه و مخیله او گذشتی و موافق رای او افتاد و بطل آورد و در پرداخت کار
 ملکی بچکس مشورت نکردی گویند آنقدر قوی که سلطان علاء الدین را روی نمود و هیچ یک از سلاطین هند را پس
 نشده مولف فیروزشاهی گوید که آنقدر عمارت که در زبان او بنیافت از ساجد و منابر و سار و توفی و حصار
 امثال آن در هیچ عصر بوقوع نیامده و جمعیت اهل هنر و ماہران هر فن که در روزگار او مشاہد شد در هیچ کس باو
 ندارد و راستی و انصاف در عوام و خواص اطاعت نمود و دروغ نمرود که در ایام او بود و در هیچ زمانی محسوس شده
 و اجتماع بزرگان دین و سلاطین راه یقین که و الملک دلی بوجو و شریف ایشان رشک بلا و عالم گشته بود چنانکه
 در زمان او اتفاق افتاد و در هیچ عصر بنو و از جمله شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس سره الغریز که از وصف مستغنی است
 بر جاده ارشاد و هدایت تکیه در راهنمایی خلق کردی از پنجم محرم تا دهم که ایام عرس شیخ الاسلام فرید الدین ابو دینی بود
 در خاتمه شیخ نظام الدین جمعیتها شدی و خلاق در آن ایام از اطراف هندوستان رو بدیوگر آوردند و از

طبقات اکبرے
 فتح و از انجا بدو کیرفتند را بدو استقبال نمودند. شش بسیار نرانی و آنچه لازم اطاعت و فرمانبرداری بود بجا آوردند.
 چند منزل بمراود ملک نائب رفت و بخواست او بدو گویا رجعت نمود چون ملک نائب نزدیک آنکیل رسید
 رایان اطراف از لشکر اسلام بجانب قلعه آنکیل شتافتند و قلعہ بیرون آنکیل حصاری ساخته بودند و دست
 داشت هجوم نمودن و چنانچه در دویادو بازو یکسان خود درونی که از سنگ بود و حصن گشت لشکر سلطان قلعه را
 محاصره کرده در فتح آن چندین روز و چندین روز و آن نیز از درون بمداخلت و ممانعت میگوشتند بعد از مدتی بسی
 محاصره کرده در فتح آن چندین روز و چندین روز و آن نیز از درون بمداخلت و ممانعت میگوشتند بعد از مدتی بسی
 بسیار قلعہ بیرون مفتوح گشت و اکثر رایان و زمین داران با دلا و اتباع اسیر شدند و خلق کثیر بقتل رسیدند و راس
 دلدردیو مضطرب گشت از در صلح و آمان طلبید ملک نائب خزان قصبه خیر فیل مفت و برابر اسب از دگر گرفته
 او را امان داد و قرار یافت که هر سال پیشکش لاق ارسال نمایند و به باشد حقیقت را سلطان معصیت نمود چون
 سلطان رسیدن نمود که قننامه بالکسب خوانند و بطل شادی زدند و لازم شمارد ایشان را بقید یکم رسید و چون ملک نائب
 مراجعت نمود سلطان از شهر برآمده در چو تیره ناصری که نزدیک دروازه بدرون است بارعام داد ملک نائب آنجا
 بشرف ملازمت رسید و آنهمه غنائم را بنظر سلطان در آورد و با انواع عنایات سلطانی اختصاص یافت گویند
 هرگاه سلطان علاءالدین لشکر بجای میفرستاد و از دلی آنجا که مقصود بود در منزل از اسب واکو که که زبان
 بام گویند می بست و در هر یک کرده پیاده روان جلد که در پند یک نامند میگذشت و در هر قصبه و شهر که
 در راه بود نویسنده نصب میکرد که واقعات آنجائی را روز بروز بر سلطان میرسانیدند اتفاقاً دین مرتبه ملک
 بر سر آنکل رفته بواسطه خلل راه و بیجان شدن چار و باز بعضی تهاجمات خوار و خندگاه منقطع شد سلطان ازین
 اندوهناک شد و ملک قراپیک و قاضی خیش الدین سامان را فرمود که نزد شیخ الاسلام شیخ نظام الدین فقه
 و عامی من رسانید که بگویند که نسبت که خبر لشکر اسلام که نامزد آنکل شده بود و من نرسیده و علم لشکر اسلام شمارا
 از من خواهد بود اگر بنور ولایت از احوال لشکر اسلام اطلاعی باشد مرا باعلام آن سرور سازید و نیز ایشان را
 در جواب آنچه زبان شیخ جاری شود آن کلام بجز زیاده و نقصان بمن باز گویند چون ایشان بخدمت
 شیخ آمده بنیام سلطان رسانیدند شیخ یکی از باده شامان سابق را یاد کرده حکایت فتح او تقریر فرموده و در ضمن آن
 حکایت این عبارت فرمود که و رای آن فتح قنمهای دیگر نیز بخواست ملک قراپیک قاضی خیش الدین از ملاقات
 شیخ بازگشته عبارت آن بزرگ را سلطان رسانید سلطان بغایت خوشوقت شده دانست که آنکیل فتح
 شده است و امید فتح دیگر دست و در آخر همین روز قننامه ملک نائب سیده سبب از رویا و حسن اخلاص
 سلطان گردید سلطان اگر چه ظاهر بر دراک ملاقات شیخ برگزیده بود و او همیشه وقت برسال رسل و رسائل اظهار
 اخلاص و اعتقاد نموده از باطن شیخ استادی نمود و باز در سینه و بیعت سلطان علاءالدین ملک نائب را

هندوستان از دلهامی ایشان محو گشت و تا آخر ایام سلطان قطب الدین مبارک شاه هندوستان از مراحم
 ایشان خلاص بود و سلطان تغلق شاه که در آن ایام بغازی ملک موسوم بود و اقطاع دیباپور و لاهور داشت
 هر ساله تا سرحد ولایت مغول میرفت و آن نواحی را تاراج مینمود مغول را قوت آن نبود که در مقابل آمده و فحلت
 ولایت حدود خود تواند نمود بعد از آنکه مراحم مغول با کلیه بر طرف شد و اکثر بلاد هندوستان که ملاذ و معا و منفذ
 و متحران بود و در خیر ضبط در آمده و راهبهای آمد و رفت تجار و سائر اهل سیاحت صورت امن پذیرفت و جمعیت
 حشم نیز فراخو را احتیاج بحصول انجامید سلطان علاء الدین بخاطر جمع بر سر دیوایی متنگن گشته شروع در تسخیر بلاد دور دست
 نمود و به تسخیر بن ناحیه که همت میگماشت آنرا بی محنت و مشقت منجر ساخت **۵** چون غیب سوی مقبل آمد
 غرض پیش از تمنا حاصل آمد به هنوزش آرزو باشد بسینه که پیش از خواست پیش آید خزینه به بشرق گریه گشت
 مراوش به مغرب در رسید باران و بادش به حصول مطالب و آرب و وقوع امور غریبه که لبعی و بعد سلطان
 علاء الدین بطهوری آمد جمعی کرامت نامیده دوائی و آرائی او را بکشف و الهام نسبت میدادند و بر سر
 استدراج نام کرده از مکر لای میدان تند و بعضی امن و رفاهیت را از برکت وجود شریف شیخ نظام الدین اولیا
 قدس سره گمان می بردند القصد ملک کافور نیزاردیناری را با مرای نامدار و خوانین کبار بر سر دیو که از بلاد دکن یقین
 نمود و بانواع نوازش ممتاز ساخته ساکنان سرخ و دیگر عنایات خسروانه فرمود و خواجه حاجی نائب عرض مالک
 به جهت آنکه حشم را کار فرماید و اموال غنیمت را در خیر ضبط آورد همراه او روان ساخت ملک کافور بدیو گریه رسیده از روی
 کاروانی و جلالت حاکم آن ولایت را با لیسرالنش اسیر ساخت و تمام خزان او با مهند و بنجیر فیل بدست آورده
 با قحطنامه بدلی فرستاد و متعاقب آنرا دیو را نوازش نموده با خزان و سیلان بخدمت سلطان آورد و مورد مراحم
 خسروانه گشت سلطان رام دیو را نوازش نموده رامی را بایان خطاب داده چتر یک لک تنگ انعام فرمود و دیو گریه را بر
 سقر داشت شخصت انصاف از رانے داشت و رام دیو در سلک و لخواهان مسلک گشته همه وقت در مقام بند
 و خدمتکاری بوده خدمات شبایته مینموده در سینه و سبعا ته سلطان علاء الدین دیگر باره ملک کافور را با لشکر
 بسیار نامزد و از نخل کرد و در وقت دوائی و وصیت نموده اگر لدر دیو ضابطه از نخل خسروانه و جواهر و فیل بدید و هر سال
 پیشکش قبول کند بهمان اکتفا نموده برگردد و بگرفتن حصار از نخل بدست آورد و ندرای لدر دیو مقید نشود و در وقت
 امور آنجا بخواججه حاجی مشورت نموده و جرائم سهل و گناه صغیره بامرا آزار نرساند و در کار نامد بهند سر و اندازد و اگر بینه
 غنائم را که بدست آورده باشد نذر و توقع نمایند التماس ایشانرا بندوقل دارد و اگر اسپ کسی و بزگ کشته شود یا
 در دیو یا سقط گردد و بهتر از آن در عوض بدید و این امور را از لوازم جهان داری شناسد ملک نائب و خواجه حاجی از سلطان
 مرخص شده بکوی متواتر بجانب از نخل روان شدند چون بچندیری رسیدند چند آنجا توقف نموده عرض لشکر

در بازار واقع شدی در قلم آمدی و هر روز با جاری آن در نظر سلطان گذشتی و از برای تحصیل احوال بازارها و سوان
تین منقول بود و ندانایان گزافه گشتی که متصدیان بازار چنانچه تفاوت بعضی رسانیده اند متصدیان بسیارست و
و هر چیز که در آن بازار بخرد و فروخت آن احتیاج بودی سلطان در حضور خود بر آورد آن ملاحظه نموده نرخ
آن قرار دادی و نظیر آنکه این چیز محترمت مثل سوزن و شانه و کفش و کوزه و کانه کل بنیداختی و بهای نفاس
و خاس و خج و خود شخص ساختی و تذکره نرخ نوشته متصدیان آغزادی و احتیاط و اتمام سلطان در قبیح
بازاریان نقص نرخ اشیا بر تبه بود که بعد از چند نگاه اطفال را که در هیچ دشری و قوت نداشتندی لشکر چند در دست
ایشان دادی و ایشان را بازار فرستادی تا چیز را که رغبت اطفال بآن میباشد میخریدند و وزیر سلطان
می آورد و بعد از آنکه بازار فرستادی که در نرخ یا در وزن تفاوتی رفعتی فروخته بسیارست رسید و مکینم
سیاستی که واقع شدی گوش و یابینی بریدن بودی و بعد از آنکه سباب معاش و آلات بسیار گنجی از آن شد
و کثرتی در چشم پیدا نمودی ابواب درآمد منول و ترو و ایشان سده و گشت که اگر احیاناً طاعت منول بر آید و بیاید
همه امیر میگشتند و قتل میریدند چنانکه یک مرتبه علی بیگ نیز و چنگیز خان و بریاک با چهل هزار سوار و اسن کوه سوا
را گرفته تا ولایت امر و به درآمد سلطان علاءالدین ملک بابک از یک را با لشکر گران تا فرود ایشان کرد و حدود
امر و به بلک منول سیده عمار بنمودند و اکثر ایشان را علف تیغ گردانیدند و علی بیگ و بریاک را زنده گرفته و بخیر
گردان انداخته بامیت هزار اسب کفینیت گرفته بودند و نزد سلطان آوردند و از وزیر سلطان از شهر آمده در چو ترو
سجانی بارعام داده از اینجا آمیدند لشکر دور و ریاستاد درین وقت علی بیگ و بریاک یک را با اسیران دیگر نظر سلطان
در آوردند و اکثر را در پای خیال انداخته بسیار رسانیدند و از سرهای آنها نزدیک بدر و از ده برون مناره
و مرتبه دیگر یک نام منول با لشکر باری در قصبه کک قتل رسانیدند و از سرهای آنها نزدیک بدر و از ده برون مناره
ساخته بعد از مدتی دیگر به لشکر منول قریب سی هزار سوار در زمین سوا ملک درآمد دست بنارت کشاند و چون
سلطان این خبر شنید لشکر عظیم مجاریه آنها تعیین نمود تا کنار آب را که راه بازگشت ایشان بود و گرفتند و چون لشکر
منول با غنیمت بسیار گرانبار شده بکنار آب رسید لشکر دلی قدم مجادله پیش نهاد و در مدامکی دادند و بفتح
غیر فزی اختصاص یافته جمعی شیر از منولان نامی را و سنگ نموده در قلعه ترانیه که در آن حوالی بود مجبوس ساختند
و اولاد و اتباع ایشان را بشهر آورده در بازار دلی فروختند بعد از آن ملک خواص حاجب را فرمان شتاؤ
قلعه ترانیه رفعت مجبوسان را قتل رسانید چون مدتی برین گذشت اقبال مند و نامی از منولان با سپاه گران در
هندوستان درآمد امیر علی و اهرن با لشکر دلی عمار بنمود و در آن جنگ کشته شدند منولان دیگر را زنده بدین
آوردند و در زیر پای ملان یا مال ساختند پس ازین خوف و ترس در خاطر منولان چنان استیلا یافت که از راه

نقواند برود و احکام نتواند نمود و ضابطه بنظم آنکه هر وزیر نرخ غله و سایر معاملات مندی مفصل بعرض سلطان میرسد
 اگر اندک فقیری در آن ضوابط قرار یافته بود راه می یافت متصدیان مندی و غله آن سیاست میرسند و در ایام
 اساک باران حکم شدی تا هر کس را فراخ جویمت خود غله از مندی خریدی و نگذاشتی که چلپس زیاده از قدر ضرورت
 یومیه اتباع نماید و موکلان حجت اتهام این کار نصب شدند و نهایت تاکید و مبالغه فرمودی جا سوسان سلطان
 در خفیه از خصوصیات این امور بعرض میرسانیدند و کسی را قدرت نبود که نیم جتیل در نرخ سلطانی تفاوت نماید
 و از برای ارزانی پارچه ضابطه چند وضع نموده بود اول آنکه قریب در دوازده داون سراسی وسیع بنا فرود آورد
 سراسی عدلانم نهاد و حکم کرد تا هر قماش که اطراف و جوانب آورد در آن سراسر فرو دارند و اینجا بفروشدند یا در بازار
 یا در خانه کسی بفروشند و حکم بود که از ابداد تا نامریشین در سراسی عدل مردم بیع و بیار نمایند اگر معلوم شدی که کسی از بازار یا
 دوکان خود در پیش از نامریشین بسته است یا بعد از گذشتن وقت با مداد کشاده است آنکس سیاست میرسد ضابطه
 دوم آنکه نرخ آتشه انچه پیش تخت تشخیص موافق آن بیع و شرا میزند خود بی ثمرانه تنگه خر کوبیده شش تنگه بود شش
 سه تنگه بر قلمی دول شش جتیل بر و کینه سی و شش جتیل ستر لعل ناگوری بست و چهار جتیل سراسی بات باریک
 پنج تنگه سراسی بات میانه سه تنگه سلامی اعلا چهار تنگه سلامی میانه سه تنگه سلامی کهنه و دو تنگه کرایس باریک بست
 و یک گریک تنگه کرایس کوره کینه چهل و یک گریک تنگه چادر و ده جتیل ضابطه سوم آنکه فرمان داد تا اسامی سواران
 شهر و اطراف مالک در دفتر ثبت نماید فرمود که ایشان بدستور سابق آتشه در شهر آورده نرخ سلطانی در سراسر عدل
 می فروخته باشند هر که درین کار تخاسل نماید مجرم گردد و ضابطه چهارم آنکه فرمود تا از خزانه بملها بسوداگران شهر و
 که آتشه از اطراف مالک آورده نرخ سلطانی در سراسر عدل می فروخته باشند ضابطه پنجم آنکه هر کس از امار و حاکم
 پارچه نفیس احتیاج داشتی پروانه رئیس بازار حاصل کند و این ضابطه جهت آن بود تا سوداگران اطراف پارچه
 نفیس در سراسر عدل نرخ سلطانی خرید و بیای دیگر بیای گران بفروشند و در باب ارزانی اسپ نیز چهار ضابطه
 وضع کرده بود اول نفیس جنس قیمت آن مثلا جنس اول صد تنگه دوم از هشتاد تا نود تنگه جنس سوم از هشت
 و پنج تا هفتاد تنگه ضابطه دوم آنکه فرمان داد که سوداگران اسپ و کینه داران آن شهر و بازار اتباع اسپ نتوانند نمود
 و کینه داران آن شهر که از آن خریدن و گران فروختن معتمد و ایشان بود از شهر اخراج کرده جلا و وطن فرموده متفرق
 ساخت ضابطه سوم تعزیه و تنبیه دلالان اسپ که اگر ظالم میشد که در بازار یک اسپ بر خلاف نرخ سلطانی
 فروخته شده است جمیع دلالان شهر محاقب و معاتب میکشد و ضابطه چهارم آنکه بعد از نفیس اجناس اسپ و
 قیمت آن و قبیح احوال دلالان نمودی که اگر نسبت بضوابط سلطانی آنک تفاوت ظاهر شدی دلالان
 سیاست رسیدند و در باب برده دستور نیز چهار ضابطه که در باب اسپ مذکور گشت مرعی شد و هر

ت کبریت
ن خلافت لشکر سلطان بنسخر نخل که قصاصی و دست رفته و امرای راجه در فتح تنبیسو بجای پای خود رفته
و نزد لشکر باز در کباب سلطان بود و بواسطه برات و امتداد لشکر بی سامان شده بود و سلطان از روی امر
جمعی که همراه داشت از دلی بیرون آمد و در سرای نزول کرد و لشکر را خندید و خوار بنیدی و سایر طرف محافظت شکام
اداره انتظار بعضی امرای که از اطراف طلبیده بودند و کسی که بی چون منول حدود دلی را فرود گرفته بود و اطراف و جنوب
مضطرب و ساخته بسلطان نتوانستند رسید بعضی در کول و بعضی در برین توقف نمودند چون مدت دو ماه بر این
طرحی بی سبب ظاهری مراجعت نمود و رفت مردم دلی آیینی از او جبهه بیخ نظام الدین قدس سره گمان
از کمالات آن بزرگ شمرند که بنید هر سی بطرفی و در و کشد که سرایم که کج کرده و عاودت نمود بعد از آن سلطان
سرور دار الملک ساخته عمارات عالی بنابر و حصار دلی را از سرعت فرمود و حصار پای طرف در آمد منول را تحبیه
مشکوک گردانیده خواست که لشکر آنقدر نگاه دارد که هم از عمده منول و هم از عمده ضبط ممالک هندوستان تواند برآمد
و خزانده داشت با آنقدر لشکر و فانی که در از دربار نیک بندیش و امرای تجربه کار درین باب مشورت طلبیده ایشان
که اگر اسب و اسلحه و سایر آلات سپاهی گری که استعدا چشم بر آن متوقف است و غله و سایر محتاج الیه که جا
را بون بجو است از آن شود و ادا که سلطان کرده می شود و چو که سپاهی باندک موجب که باید بواسطه از رانی
ایشان از عمده منوت خود و بر آید بعد از آن سلطان با اتفاق و در لایکه و امانان روزگار بود و در ضابطه چندین باب
مقرر ساخت که از وضع آن ضوابط اسباب مباحش رو باز رانی آورد و ضابطه اول آنکه نرخ غله و مواقی حکم سلطان
معین میشد و اهل بازار در تعیین نرخ غله دخلی نبود و آنچه قرار یافته بین جلایو دگندم در من هفت و نیم جیتل جو در منی
جیتل نمود و در منی پنج جیتل شالی و در منی پنج جیتل ماش و در منی پنج جیتل موت و در منی سه جیتل آذوقه سلطان
علاء الدین نرخ مستقیم ماند و بواسطه اساک باران و سایر اسباب مختلط تفاوتی در آن راه نیافت ضابطه دوم
قبول الف خان را که مرد عاقل و باشوکت بود و شهنشاه بازار غله که زبان هندو و از آمدن دوی میگویند که در نرخ
سلطان قرار یافته باشد و موافق آن بیع و شرا و قع شود و ضابطه سوم آنکه فرمود تا در خلاصات سلطان
انچه حخته دیوان باشد غله باز یافت نموده و در قصبات جمع ساخته نگاهدارد که اگر غله بازار کمی کند غله را سلطان
او در نرخ سلطان در بازار دلی می فروخته باشد و در نیاب از ایشان خطا نکرد و ضابطه پنجم منع احتکار میرت
اظهار می شد که یک از سپاه ماریت احتکار کرده غله را بر سر کشت و فروخته بیکدانه بنامه خود و بر نوبال زیر فرمان عاود
نمود و بی حخته پنجم آنکه رعایا را حکم شد که غله را بر سر کشت و فروخته ادای میبند کند و نه از حخته خود بنامه
شد که تحصیل نذر و اجبی نوعی از رعیت نمایند که رعیت در سر کشت غله فروخته ادای میبند کند و نه از حخته خود بنامه

در ایام ملکی بخت تمام بدست آورده باشم و داخل خزانه بادشاهی آنوقت نکرده باشم آن مال را چگونه از بیت المال نوازش
وقاضی جواب گفت مالیکه سلطان تنها بدست آورده کسب و تحصیل آن با عانت حشم نباشد آن مال خاصه سلطنت
و این مال که سلطان از دیوگیر آورده نازین قبیل است بعد از آن قاضی به عزت پیا بر خاست و گفت اگر من
به بندگی سلطان خلافت آنچه در کتب شریعت است عرض نمایم و سلطان از اجای دیگر کذب من ظاهر شود سبب
از ویاد غضب سلطانی شود و در نظر سلطان مرا چه قدر باشد و بچاینت موسوم گردم باز سلطان پرسید مرا با
متعلقان خاصه خود در بیت المال چه حق است قاضی متالم شده گفت اگر موافقت شریعت خواهم گفت سلطان
در کشتن من تامل نخواهند فرمود و اگر دامنیه و مساهله را بکار برم بوال ابد گرفتار شوم سلطان گفت آنچه حق است بگو
ترا مواخذه نیست قاضی گفت اگر سلطان بتقوی کار فرماید و اتباع خلفای راشدین رضوان الله علیهم نماید همان
قدر که یکی از چاکران خود را تعین میکند تصرف نماید و اگر توسط راعی دارد برابر یک از امرای معارف که زیاده از آن
بدرگیرد نمیدد از بیت المال بردارد و اگر مقتضای خصصت علماء دین که در چنین وقت بروایات ضعیف تمسک
جسته بسلاطین کامگار سهرابی نمینماید کار کند همانقدر یک فی الجمله امتیاز نسبت با امرای دیگر حاصل آید حرج باید کردن
زیاده ازین تصرف در بیت المال هیچ وجه جائز نیست سلطان در غضب شده گفت این مال که در حرم من در وجه
انعام مردم و کار خانها و سایر ابواب خرج میشود خواهی گفت که ناشروع است قاضی گفت چون سلطان ازین مسئله
شرع پرسید واجبست که آنچه موافق کتب شریعت باشد بعرض رسانم اگر از روی مصلحت ملکی استفسار نمایند پس بگویم
که آنچه سلطان میکند همه صواب و مطابق قواعد و قوانین جهانداریت بلکه هر چند زیاده شود سبب شوکت و عظمت
سلطان خواهد بود و این معنی متضمن اقسام فوائد ملکیت بعد از آن سلطان گفت من از سیاد و یک بعضی زرسده سال
موجب باز یافت میکنم و اهل بخی و فتنه را با ولاد و اتباع علت تنگی میسازم و اموال ایشان هر جا که باشد در خزانه
آورده خامان ایشان را می اندازم و سیاستها دیگر که در باب دروان و شرابخواران و اهل زنا اختراع کرده ام همه را
خواهی گفت ناشروع است قاضی از مجلس برخاست و در رفت و سر بر زمین نهاد و گفت همه ناشروع است سلطان
غضبناک برخاست و درون حرم رفت چون سخن راست تو آری بجای ناصح گفتار تو باشد خدا به روز دیگر
قاضی معنی را طلبیده تلافی بسیار نموده جامه و نهار تنگ انعام فرمود و گفت من مسلمان و مسلمانان را میگویم لیکن
از به سیاست و شدت که از من بظهور می آید بواسطه اصلاح ملکست نمیدانم که فردای قیامت چه خواهد گذشت
بعد چند گاه لشکر بجانب چور کشیده و در اندک مدت فتح آنحصار نموده بدلی مراجعت فرمود چون ما و او را از شهر رفت
که سلطان علاء الدین بجماری دور دست او نمجته مدتی آنجا خواهد بود و طرعی مخول که ذکر او بالا رفت با لشکر گران بغارت
هندوستان آمده و در کنار آب چون قریب دلی فرو و آمد پیش ازین سلیمه سلطان از فتح چور فارغ شده بدلی آورده بود

است که بر سر راعیب و البته تر آن ده بودند و کار سقدان و چو در میان و اتم سوار می شد و می
 ن و نوینند می پوشیدند بجای رسید که زنان ایشان در خانه های مردم کام میگرد وند و آنچه در وجه اجرت می یافتند
 جا بهای نقیسی می پوشیدند سلطان علاء الدین گاه گاه گفتی که حکام و ضوابط سلطنت برای بادشاهان متعلق است و شریعت
 صرف خود میساختند سلطان علاء الدین گاه گاه گفتی که حکام و ضوابط سلطنت و علم است و لهذا بواسطه
 در آن مثل نیست قطع خصومات و فیصل قضایا و طرق عبادات مخصوص قضات و علماست و لهذا بواسطه
 اصلاح ملک آنچه در ذهن او متصور شدی بفعل آوردی و برینکه شروع باین امر و عست نظرنیداختی و از علماء و قضات
 وقاضی ضیاء الدین سیاهن و مولانا نظیرنگ و مولانا مسند گرامی با امر درآمده بیرون حاکم گشتندی که قاضی
 سفیث الدین که در مجلس خاص سلطان راه داشت روزی سلطان او را گفت مسئله چند پنجم از تو پرسیم
 قاضی سفیث الدین در جواب گفت غالباً اجل من نزدیک رسیده چرا که آنچه در کتب شریعت خواهد بود من آنرا
 معروض بپیشگاه داشتید که آن موافق رای سلطان نباشد سلطان گفت آنچه حق است بگو که ترا بان مواخذه نباشد
 اول پرسید که لم ببند و او را در شریعت مطهره می دخیل و خرج گذر توان گفت قاضی در جواب گفت آنکه چون محصل
 سلطان از و مال خراج طلب نماید و بی مضایقه مواضع تمام ادا کند و اگر از محل ادا قی صادر شود که باعث آفات
 او باشد آنرا به انکار و تنقیض برادر و که در شان کفار آورده است حتی بیطو انحراف عین بدو هم صاعون و در
 باب ایشان علمای دین اتم ال قتل و ام الاسلام حکم فرموده اند و حدیث نبوی علیه السلام تران ناطق است
 امام غیاثی رحمه الله که از خبریه را قاتم مقام قتل ایشان اعتبار نموده از احراق خون ایشان نمی فرمود پس
 خبریه و خرج از ایشان بآن شدت طلب باید نمود که قاتم مقام قتل ایشان تواند بود و سلطان خندید و گفت تو از
 ب گفتی همه را من باینجا و یا قاتم و موافق این بهند و ان سلوک نمودم باز پرسید که عمل رشوت میگیرند و جمع
 از پامی اندازند قسم دزدی توان نمود و نرزی در برابر ایشان توان بود و سلطان خندید و گفت اگر اعمال قدر کفایت نیست
 همه را من باینجا و خود یا قاتم و موافق این بهند و ان سلوک نمودم قاضی در جواب گفت اگر اعمال قدر کفایت نیست
 المال میرسد باشد آنچه زیاد بران بعنوان رشوت و غیره تصرف شده باشد آنرا بهر شدت و قنایب که است
 باشد از ایشان باز یافت باید نمود و اما بریدن دست که مخصوص بزدی مال محض است برای ایشان نتوان
 نمود سلطان گفت انقدر میرسد که از ان روز که من درین باب اتهام مینمایم آنچه کسی بعنوان خیانت
 میشود آن بهر شدت و سبائی که ممکن باشد باز یافت نموده در خزانه داخل میسازم راه دزدی و خیانت
 شود و طاعانرا دست تغلب کوتاه گشته است باز سلطان پرسید این مال که از من دبوگیرد برایم ملک
 نمود آورده ام از نیست یا از نیست المال قاضی گفت آن مال را چون سلطان بسوی و قوت لشکر بدست آورد
 لشکر شکر کند و آن مال از نیست المال است نه خاصه سلطان سلطان در غضب شد و گفت مالیکه

قلعه ترمبور را با نواحی در وجه جاگیر الف خان مقرر داشته بدلی رفت بعد از آن الفخان بیمار شده در راه وفات یافت سلطان علاء الدین از تواریخ حوادث و فتنه که در آن واقع شد از امرای صاحب راسی که به نیت تجربه یافتند که خبر چهار چیز سبب این نتواند اول بخیری پادشاه از نیک و بد احوال خلیق دوم شراب خوردن مردمی که امر گفتند که شراب سبب این نتواند اول بخیری پادشاه از نیک و بد احوال خلیق دوم شراب خوردن مردمی که چون شراب می خوردند خونهای رشت ایشان در حرکت می آید و فسادها متولد میشود و سوم صدقات و قمار است و چهارم اغوا مرکیدگر چهارم زلزله چون مردم زلزله و بچه صله را بدست می افتد اندیشه های فاسد و خیالهای باطل در او با هم آمیخته راه می یابد سلطان علاء الدین رای امر را تصویب نموده هر دوی که در وقت پادشاه نام یادر ملک کسی بود و همه را بجا آهسته در آورده و هر کس که زرد داشت بهر بهانه که داشت و توانست آن زلزله گرفته در خزانه داخل ساخت و مردم مضطرب گشته در پی تحصیل ثروت شدند و نام فتنه و فساد بزرگان ایشان نمی رفت و در هر محله که کوچه و خانه با سوسان گماشت و درین باب مبالغه بجای رسانید که امر او را باب دولت را هم اختلاط و آمیزش و بجا نه هم رفتن میسر نمیشد و در دوازه پادشاه شکسته شرابها ریخته انداخته بر منع شراب آگاه میشوند و در شهر منادی در دادند و احکام فرمایند در باب منع شراب با طرف مملکت فرستادند و دعا گوئی قبیله که شراب خمر عادت داشتند از سران نمی گذشتند و بهر حیل و تدبیر شراب می آوردند و بعضی از خانه های خود مخفی می کشیدند چون سلطان از برین خصوصیات اطلاع شد فرمود تا جایی نزدیک دروازه پادشاه جای که مکر خلاق بود و کنند تا از زندان این مردم باشد و اکثری که در آن پناه محبوس میگشتند و می مردند و بعضی که زنده می ماندند و دتها بمعاجلت و تدایمی بجال می آمدند و بعد از آنکه رسم شراب خوردن از میان مردم بر افتاد و این ضابطه استقامت یافت سلطان رخصت فرمود که اگر کسی از اعیان در خانه خود دتها شراب خورد و مجلس نسازد و او را مواخذه نکنند و فرمان داد که امر او سایر اعیان یکدیگر را در خانه خود میمان نگیرد و ضیافت نکنند و بی رخصت سلطان عقد و قرابت نه بنهند و درین باب نیز آنچنان مبالغه کرد که روشن اختلاط از میان مردم برخاست و امر او یکدیگر به بیگانه گسیلو که می نمودند و بعد از استحکام صفا ابطند که زوجه تا در ولایت نیز ضابطه چند مقرر سازد که واسطه سویت احوال رعایای قومی و ضعیف گردد و تسلط مقدم و چو دیگر که بر رعیت زبردست می باشد بدین طرف شود و فرمود تا نصف محصول را بر حکم مساحت بلا تصور باز نماند و مقدم و چو دیگر و سایر رعایا را برابر اعتبار نموده باراقویار از ضعیفان میدادند و آنچه از وجه مقدمی باشد تحصیل نموده داخل خزانه سازند و وجه چاقی را نیز بحساب بگا و و گا و میش و گوسفند بمانند و در کار عمارت اهل قلم آنچنان احتیاط و مبالغه بکار برد که ایشانرا تصرف یک چیل عنوان خیانت میسر نبود و اگر و رای مملو فیه خبری متصرف شدند و بی حکم کاغذ آنچه بنام هر کس برآمدی در ساعت بشدت و امانت تمام باز یافت شدی و مردم کار

مراد بر ایشان فرستاد و امر فرمود ایشان را گرفته نزد سلطان آوردند سلطان هر دو برادر را میل کشید و خانانان
 ایشان را بر لذت سمیت با دلی نعمت ابرودن آتی چکر سپهر که ننگون آتی به بعد ازین جامی مولانا شخصی از
 خاصه خیالان ملک الامرا کو قوال در ایام محاصره قلعہ مورد وقت فرصت خیال کرده در دہلی با اتفاق سخت گریخته
 چندین بار قلعہ انگیزے نہاد و فرمان بدروع در انداخت و از دروازه بداون بدرون شهر درآمدہ کو قوال شهر را خبر
 کرد کہ فرمان از سلطان آمدہ بدرون آتی تا بر کوئی خانم بہین کہ ترمی کو قوال از خانہ برآمد جامے مولانا با اجتماع
 مسند کہ ہمراہ داشت اشارت کرد تا اورانی الحال کشند و مردم گفت کہ حکم فرمان کشتم در دروازه بانان را فرمود و دروا
 شہر بندند و کس اجلا الدین ایاز از غدر او آگاہ بود خود را جمع ساخت و در دروازی حصار را مضبوط گردانید جماع
 آن بجوانے علاء الدین ایاز از غدر او آگاہ بود خود را جمع ساخت و در دروازی حصار را مضبوط گردانید جماع
 با اجتماع در کو شک لعل آمدہ بنیدیان را خلاص کردہ با خود ہمراہ گرفت و اسب و اسلحہ و خزانہ کہ در اسباب بود ہمراہ را
 با اجتماع کر با او درآمدہ بودند تقسیم نمود علویہ کہ اورا اشارت علیہ محبت گفندی و از جانب مادر سلطان شمس الدین
 میر سید بزرگ آوردہ در کو شک لعل بخت نشاندہ و کا بر و صدر بر لہ در طلبیدہ تکلیف کرد کہ با او سمیت نمایند چون
 انجیر سلطان رسید فاش نکرد و در گرفت قلعہ شیر چندین بار و از جا در دنیا مدہفتہ برین گذشتہ بود کہ ملک حمید الدین
 بامیر کو یا سپہن خود کہ با اجتماع مشہور بودند در دروازه بداون را کشادہ برآمد جمعی از سواران ظفر خان را کہ از امر
 امر و بہ سمیت عرض دادن آمدہ بودند با خود ہمراہ گرفت و نزدیک دروازه ہند در کال میان ایشان وجہ
 مولانا محاربہ رفت کو از اسب فرو آمدہ بجای مولانا آمدہ و آن علویہ کہ جامی مولانا اورا بخت سلطنت نشاندہ بودند
 را نکشت نگذاشت بعد از ان در کو شک لعل درآمدہ و آن علویہ کہ جامی مولانا اورا بخت سلطنت نشاندہ بودند
 و سوار بر نیزہ کردہ در شہر گردانیدہ و آن سر را با فتح نامہ بخت سلطان ارسال نمودند سلطان علاء الدین النعمان
 بابل فرستادہ تا اہل قلعہ را سیاست رسانید و سپہن ملک الامرا کو قوال قدیم را بواسطہ آنکہ جامی مولانا باقا
 خیل ایشان بود با آنکہ ایشان را درین قلعہ غلی بنو قتل رسانیدہ خانان ایشان را بر انداخت بعد از ان سلطان
 علاء الدین بشفقت بسیار قلعہ شیر چندین بار و از جا در دنیا مدہفتہ برین گذشتہ بود کہ ملک حمید الدین
 باغی کہ از جا بگور گریختہ بقلعہ قلعہ مورد وقت فرستادہ و آن علویہ کہ جامی مولانا اورا بخت سلطنت نشاندہ بودند
 نظر سلطان بر او افتاد و از روی ترحم فرمود کہ اگر ترا معالیم فرمایم و ازین مہلکات و ہم و من بعد چہ نوع سلوک
 نتائی در جواب گفت کہ اگر مرا صحت شود در قتل رسانیدہ سپہن و بر اسب و شامے رسانم سمیت بگردد باک
 و تا نکست بہ اصل بدو خطا نکست بہ سلطان فرمود تا اورا در زیر پاست خیل مست کرد و بعد از ان
 آنرا از حقیقت و حلال علی اوست با دلی نعمت خود یاد آورہ کشین و و غن او حکم کرد و قلعہ سلطان علاء الدین

چون سہلتی رسید آنجا چند روز مقام کرده ہر روز بصرہ میرفت و شکار قمر قمر و زری برسم محمود و لشکار رفتہ بود چون
نگاہ شد نتوانست بلشکر گاہ رسید بیرون ماند روز دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد کہ مردم قمر مشغول شدند
و خود با چند کس در گوشہ رفت و بر بلندی نشست کہ چون قمر تیار شود شکار کند ناگاہ اکتخان برادر زادہ سلطان
علاء الدین کہ وکیل در بود کہ جاگیر قدیم او بودند در آمد قصد سلطان نمود چون سلطان را بہ تیر گرفتند سلطان از
بلندی بہتہ آمدہ بہمان بلندی را سپر ساخت و دوزخ تیر بار زوی او رسید اکتخان خواست کہ از اسب فرو آید
سر از تن سلطان جدا سازد و جماعت با بکان کہ گرد سلطان بودند پیش دویدہ خو در ابلباس موافقت بیعت
با او ادا نمودہ گفتند کہ کار سلطان تمام شد ہست اکتخان بقول ادا گفتا کردہ بہ تعجیل تمام بلشکر گاہ شتافت
و بار گاہ سلطان سوارہ در رفت و بر تخت نشست و آوازہ در انداخت کہ سلطان را بقتل رسانیدم و مریم
گمان بردند کہ راست میگویند ہم کس بجل و مرتبہ خود آمدہ نزد او با ستاوند و تمنیت و بیعت در کار شدند نقیبان
فریاد کردند و مقربان قرآن خواندند و مطربان سر و گفتن گرفتند اکتخان جوان و بیحوصلہ بود خواست در غایت
درون حرم رود ملک دینار حرمی کہ با جماعت خود مسلح و مستعد بر حرم نشستہ بود نگذاشت و گفت تا سر
سلطان نخواہی نمود ترا در حرم نگذارم سلطان علاء الدین چون بہوش آمد زخمہای خود بست و دانست کہ اکتخان
باقی اہل این کار کردہ خواست کہ با بیخاہ نفر کی تروا ماندہ بود در جہان نرد و الفغان رو و با اتفاق او
انچہ باید کرد بکنند ملک حمید الدین نائب وکیل و سپر عمدہ الملک کہ از رایان آن عصر بود سلطان را از رفتن بچہان
مانع آمدہ گفت ہمین ساعت بجانب سرپردہ خود باید رفت چون ہنوز کار او استقامت نگرفتہ مردم لشکر کہ چہر سلطان
را بینند ہمہ بجانب سلطان خواہند دید و صحبت او بہر ہم خوابد خورد و اگر در بیابان فی الجملہ تاخیر سے رو و تدارک آن
دشوار گردد و در ساعت سلطان سوار شدہ بجانب سرپردہ خود شتافت ہر سواریکہ در راہ سلطان را میبید
باومی پیوست و تار سیندن بار گاہ قریب پانصد کس گرد سلطان جمع گشتند چون نزدیک بلشکر رسید بر شپہ
برآمدہ خود را نمودار کرد و مجلس اکتخان بر ہم خورد و ہر کس بجانب سلطان دوید و اکتخان سوار شدہ راہ افغان
پور پیش گرفت سلطان علاء الدین از بلندی فرو آمدہ در بار گاہ در آمد و بر تخت نشست و بار عام دادہ ملک
عز الدین تغانخان و ملک نصیر الدین نورخان را بنیال اکتخان تعین فرمودہ ایشان در افغان پور با و رسیدہ ہر
اورا بریدہ بخدمت سلطان آوردہ و در لشکر گردانیدند سمیت تکیہ بر جای بزرگان توان زد و بگرفتہ ہر مکر اسباب
بزرگے ہمہ آمادہ کنی سلطان برادر او را کہ قتلخان گفتند سے با جمعی از مخضمان ابو قتل رسانید و بعضی امقید
ساختہ بقلعہا فرستاد و از آنجا بہرہ آوردہ قلعہ را محاصرہ فرمود و بلوازم قلعہ گیر سے پرداختہ بہمت بر تنجہ آن گماشت
و دین اثنا خیر رسید کہ عمر خان و منگو خان کہ برادر زادہ سلطان بودند در بداون یعنی وزیرند سلطان بعضی

سکندر قیاس بخوان کرد که در آن زمان غزو مکر و نقص عهد مکر
 سلم باز یابد چو این زمان بزمان سکندر قیاس بخوان کرد که در آن زمان غزو مکر و نقص عهد مکر
 بود و موم آنقدر را که قرن گذشته از عهدیکه می باشد بواسطه بعد مکان یا با فقر از زمان تخلف نگر وندی دستکش
 اصطلاحی بربری داشت که عوام و خواص ملک روم را با هم و حتی که داشت بی مد و چشم و خزان این ارضی متقدم
 گردانیده بود و بقوت فکر و ادبی صاحب او گرفتار آن قایلیم دیگر آسان شدی و در مدت غیبت او که سی سال باشد
 و در ملک روم نیز جواب آن چه که میگوید خطای راه یافت و بعد از آنکه سکندر از تخریب عالم و ابر و اختیاریک روم را بهجت
 فرمود و اهل روم را مخلص و به خواجها خود یافت اگر سلطان نیز بر امر او رعایای خود را بقدر اعتماد دارد
 که سکندر در وقت این غریبتی که شما مکر گذرانده عین عودت خلافت آن شافعی طریق بیدار است سلطان علاء الدین
 بعد از آنکه صادق علاء الملک را گفت اگر من این موانع که تو گفتی در نظر آورده سعی در جانیگری نکنم و ملک بی قیامت
 انعام پس این چشم و خزان که دارم چه کار آید و فائده این چه باشد و نام جانیگری که مرا خزان طلبی نیست چگونه بر آید
 ملک علاء الملک عین خدمت پوشیده در جواب گفت سلطان را دو موم با فعل در پیش است که اگر تمام چشم و
 خزان در پر و دخت آن بکار گنجایش دارد و اول تخریب بعضی بلاد هندوستان مثل زنبور و جیتور و چندیری و دالوه
 و جانب شرق تا آب اوده سر و دواک تا آب عمان و اگر اندیکه پناه بتمردان و کشت در آن است
 به تخریب در آید و هندوستان جمیع مفاسد و ظلمات پاک کرد و موم دوم سداب منو است حصارها که بهرست آورد
 مثل واقعت مثل دیالپور و لمان و سامانه مستحکم و بهر انجام باید ساخت بعد از آنکه این دو موم صورت باید سلطان
 میسرست که بخاطر جمع دار الملک و بی تمکن نماید و بندگی مخلص با لشکرهای مستعد با طرف و کثافت نفی
 فراید ایشان اقالیم در دست را در قبضه تصرف در آورند و این قریب نام جانیگری و وصیت عالم است
 خداوند جهان در آفاق امتیاز یابد و این قوتی میسرست که سلطان از افراط شرب و دوام شکار و تنفران
 عیش و مست باز دارد سلطان علاء الدین چون کلمات مذکور استماع نمود بر برای صائب حسن بیاد
 تحسینا کرد و او آفرینا گفت جانه زرد و زری که بصورت شیر صورت بود و مکر بندیتی و ده هزار تنگه و دوا سب
 بازمین و لجام صبح و دودیه با نعام او مقرر فرمود و امرای دیگر که در آن مجلس بودند و جسن ای و آفرینها
 خوشحال گشتند و هر یک از ایشان صد هزار تنگه با دوا سب بعلاء الملک فرستادند و جسن ای و آفرینها
 گفتند چون رفته و نزد یک دلی بود و بهر دو بنیه و بهر آنجا استیلا می تمام داشت سلطان علاء الدین نیز
 زنبور و مقدم داشته الکت خان که حاکم سامانه بود و طلبیده نا فرود آنجا کرد و نصرت خان حاکم کرانه را نیز با دوا
 او فرستاد و بنا رفته جلالت را گرفته حصار نقیه و راجا حصار کرد و در گرفتار این سعی نمود و اتفاقا شنگه از اندرون
 بر سیده او را بلایک ساخت و از شنیدن این خبر سلطان علاء الدین به جانب زنبور و نصرت نمود

پی کردند و او پیاده نیز داد جلادت میداد و هر چند قتلخواه قصد زنده گرفتن او کرد و میسر نشد عاقبت فرمود تا او را
تیر باران کردند و شهادت رسانید نظام را می دیگر را نیز که داخل فوج او بودند بکشتند قتلخواه آن روز از بیم دستبرد سپیدیان
تاسی که دوی جلونکشید و بر سرعت تمام بولایت خود رفت و ظفر خان بدلاوری وصف شکنی در میان ایشان
ضرب النشل شد چنانچه اگر اسب ایشان در آب خوردن هتغنا و زیدی گفتندی مگر ظفر خان را دیدی سلطان
علاء الدین که از جلادت و مردانگی ظفر خان در غیرت و دریم بود شهادت او را فتح دیگر شمرده از کیلی برگشته بدین آمد
و شاد میگردید و جشنها ساخت و بعیش و طرب مشغول شد چون درین سه سال جلوس اکثر کارهای ملکی با بخواجه
سلطان صورت یافت و بواسطه کثرت حرم اولاد بهم رسید و چون شرک در ملک نماند سلطان از امور غریب
و دوا و عجب و خفاط راه یافت از جمله یکی این بود که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بقوت و شوکت خرد
شرعیت پیدا آورد با عنایت چهار یار و صورت اتمام و احکام یافت اگر من بقوت و بهمت چهار یار خود که الفحان
و نصر خان و ظفر خان و الف خان باشند دینی و شرعی احداث کنم تا روز قیامت نام من بر صفی روزگار نماند و
دائم در صحبت شراب و خلوت با مراد ملوک این گفتگو در میان نهادی و پرسید که چه روش و کدام طریق باید خراج
کرد و بعد از آن نیز در اهل عالم نیز رواج و اعتباری داشته باشد دوم از اندیشه های باطل که از مشاهدات اموال و خزان
و چشم و مانند آن در خاطر او میگذشت این بود که دلی را یکی از مستمندان خود بسیار دوست داشت و مانند اسکندر در روایت
ربع مسکون پر دزد و فرمود تا او را اسکندر تانے در خطبه خوانند و در سکه نیز همین نوشتند مصاحبان و حریفان مجلس او
از ملاحظه درشت خونی و خوش فرامی که داشت سخنان می آید و او را تصدیق نموده بر علو بهمت و بلند پروازی او بینها
نمودندی ملک علاء الملک کو اوال دلی از بسکه فربه بود در غره ماه بسلام رفتی و در مجلس شراب دخل شدی نوشته
برسم مقتدا و نزد سلطان رفت و حریف مجلس گشت سلطان در باب این دو هم از مشورت طلبید علاء الملک
سخنان بنجیده و حکایات پسندیده در میان آورده بمقتضای عقلی و نقلی خاطر نشان سلطان ساخت که ترک
احداث شرعیت او نیست و نتیجه این اراده خرابی ملک و سلطنت است بیت بنرو من آنکس نکو خواه است چه
که گوید فلان خار در راه است سلطان علاء الدین بعد از فکر بسیار و تامل صحیح گفت آنچه تو گفتی همه صواب است و رفتی
نفس الامر است باید که من بعد از این سخن صادر نشود اما در هم دوم چه میگوئی آنهم خطاست یا صواب است ملک علاء الملک
گفت این قصد که سلطان کرده است از علو بهمت است جهانداران سابق نیز انقسم غریت نموده اند و خداوند عالم
میتواند که بقوت و جلادت خود بر و چشم و خزان اقا بیم ربع مسکون را در قبضه تصرف در آورد اما چون سلطان از دلی
برآمده در مالک میگانه در آید و مدتها آنجا بماند کیست که از عهده نیابت و رغبت سلطان بر آید و بعد از آنکه بدین
یا اقلیم دیگر خواهد که مراجعت فرماید که ساینکه نیابت خود در آنجا گذاشته باشد معلوم نیست که ایشانرا متقاعد آن اقا

سر ملک غزالدين که برادر نصرتخان که میر حاجب افغان بود آمده اورا کشته بسیار گاه الف خان در آمدند افغان از نظر
دیگر بر آمده خود را بسیار گاه نصرتخان رسانید خواهرزاده سلطان علاءالدین در بارگاه خوابیده بود و بگمان اینکه افغان
اورا بکشد نصرتخان زود خود را جمع کرده قصد بکشد و با مال و فیصل و ساز متعه که بدست آورده بود و بدبلی رسید سلطان
افغان و نصرتخان ترک متع غنائم نموده با مال و فیصل و ساز متعه که بدست آورده بود و بدبلی رسید سلطان
علاءالدین اولاد و اتباع کسانیکه ساعی این قتل بودند گرفته سیاستها نمود و نصرتخان بواسطه انتقام برادر خود
زنان کسانیکه را که قتل برادر او سعی نموده بودند بکناسان سپرد و فرمود که اطفال را بر سر عورت می ریزند تا هلاک
شدند پس ازین درد بلی رسم نمود که بواسطه جرم کس اولاد و اتباع او را سیاست نمایند و در خیال صمدی نام
ل و برادر او آمده سیوستان را تصرف شده بودند و ظفرخان با چشم بسیار نامزد سیوستان شد و این ظفر
شمار سیوستان را محاصره نموده در اندک مدت فتح صمدی و برادر او با اولاد و اتباع او و دیگران را سیوستان
و دیگر گرفته و طوق در گردن انداخته بدبلی فرستاد و در آخر چین مال قتل خود را سپرد و او و با چند نفر مغول بقصب
هندوستان از ما و در آنجا آمده از آب شده گذشت و چون بغرم ملک گیری آمده بود و قریات و قصبات را که
بر سر راه واقعیت داخل ملک خود تصور نموده آسیبی و آزاری نمی رسانید و در ظاهر بدبلی فرو داده در مقام محاصره
و چون خلق کثیر از قصبات و خط نواحی از ترس مغول بدرون شهر آمده بود و جمعیت بمرتبه شده بود که در ساجه
و محلات و کوچ و بازار جای نشستن و ایستادن نمائند و خلافت از انبوهی به تنگ آمدند و راههای آمد و شد فظ
و از وقته مسدود گشت و همه چیز گرانی گرفت سلطان علاءالدین امر داد ملک از اطراف طلبیده تعداد لشکر نموده
که و بدبلی بادشاهی از شهر بدرون آمد و در سرای نزول نمود و ملک علاءالملک را که کوتوال بدبلی بود بمحافظت
و خزان و نگارخانه در حرم گذاشت گویند بعضی امر بعضی رسانیدند که چون کار جنگ خطرناک است و
حوب را در سرست بماند و بادشاه باطلات الحیل طالع باید کرد و جنگ نباید رسانید سمیت اگر بیل زور
و شیر جنگ و بنزدیک من صلح بهتر جنگ سلطان علاءالدین گفت بادشاهی از جنگ حذر کردن جمع
نمیشود کسی کوکلاه کیان می نهد و سر خویش را در میان می نهد و شخص جستن لائق حال بادشاهان
شد استعداد و حرب نموده لوای مجادله را بداخت قتلخواه نیز از انظر بنیاد جنگ کرده واد مودی و مردانی
از ظفرخان که لشکر سینه بود و حمله بر لشکر مغول برده و زیر و زبر ساخته شکست انداخت مغولان رو
به نهم نهادند و ظفرخان تا بهره کرده و قنایب نموده رفت افغان که لشکر سینه بود بواسطه عداوتی که
با ظفرخان داشت هر چه می نگرده وادرا تنها گذاشت تاگاه بعضی امرای مغول که در راه کین کرده بودند دید
خان تنها شرفت و در عقب او فرود آمد پس او در آمده و او را در میان گرفته آسیب او

سرپرده خود و جاواده فتحنامه بدلی فرستاد و آن فتحنامه را در دلی بر بنبر خواندند و قبا بستند و طبل شادی زدند و انجمن
 با پسران سلطان جلال الدین امر او ملک ایسان بجانب دلی مراجعت کردند و در اثناء راه نصرتخان که از دلی نافرذ شده بود
 بافت خان رسیده و چشم پسران سلطان جلال الدین و القو که داماد سلطان جلال الدین بود و ملک احمد حبیب
 که نائب امیر حاجب بود میل کشید و اموال و چشم ایشانراستصرف گشت و آن دو شاهزاده مظلوم را در راه
 مجبوس ساخته دو پسر از کلجیان را بشهادت رسانید و احمد حبیب و حرهای سلطان جلال الدین و پسران او را
 بدلی آورده بقتید داشتند و دو رسال و دو م جلوس نصرتخان وزارت یافت و ملک علاء الملک را از کره
 با هر او خزانه که آنجا بود و طلبید که توالی دلی که بعهده ملک الامرا بود با و مقرر گشت و نصرتخان در باز یافت امرا
 که سلطان علاء الدین در ابتدا سه جلوس بواسطه مصلحت کار بر امرای جلای تقسیم نموده بود و شروع نموده مبالغه کلی از جبهه
 در خزانه آورد و هر دین سال لشکر مغول از آب سنده گذشته بولایت هند و راه سلطان علاء الدین الفغان
 و ظفر خان را با امرای دیگر بمداخله بار دیگر فرستاد و تلافی فریقین در حد و جوارینجور واقع شد بعد از مجاریه شکست بر
 لشکر مغول فدا و بسیاری از ایشان کشته شدند و جمعی اسیر گشتند چون خبر فتح بدلی رسید طبل شادی زدند و قبا
 بستند و جشنها ساختند بعد از آن امرای جلای را که از روی بیوفائی بسطان علاء الدین پیوسته و شغال
 و اقطاع یافته بودند همه را بگرفتند و بعضی را میل و چشم کشیدند و برخی را در قلعها و در قبتید گردانیدند و اموال و
 اسباب ایشانرا در خزانه آورد و ده خانمان ایشانرا و از جمله امرای جلای ملک قطب الدین علاء الدین ملک اشیر الدین
 شهنشیر و ملک امیر جمال بدر قلع قدر خان که از پسران سلطان رونم و اندیشه بودند از سلطان علاء الدین بچیز
 نگرفته بودند بسلامت ماندند و آسیبی بایشان نرسید نصرتخان درین سال ازین وجود یک کر و حاصل کرد و بخرانه رسانید
 و در سال سوم جلوس سلطان الفغان و نصرتخان بالشکرگران بر سر گجرات تعیین یافتند ایشان نهرواله و تمام
 بلاد گجرات را منصب غارت کردند و برای کرن ضابط نهرواله که رنجیده بود و اوالی دیو گردن سیت و زنان دختران او
 دیو لوانی با خزان و پیل هر چه داشت بدست لشکر افتاده بی را که عوض سوسنات که سلطان محمود کشته بود باز بهمناسبت
 محمود خود ساخته بودند و از آنجا بدلی آورده پی سیر خلافت گردانیدند و نصرتخان بکبنایت رفته از تجار یک مقلون آنجا بودند
 مال بسیار داشتند اموال و جواهر و نفائس بمقیاس بگرفت و کما فور هزار دیناری را که در آخر سلطان علاء الدین
 بواسطه تعلق خاطری که با و داشت او را نائب ملک گردانید و بود از خواجه اوستم گرفته بخدمت سلطان
 و چون الفغان و نصرتخان گجرات را منصب و تاراج کرده با غنائم بسیار مراجعت کردند و حین مراجعت مرموم
 لشکر رجعت طلب خمس غنائم و غیره مواخذہ کردند و تعذیب و تشدید نموده زیاده طلبی از هر گدازیند
 بعضی امرای ایشانرا نوسلیم می گفتند با مرموم و دیگر که ایشان نیز از مواخذہ به تنگ آمده بودند اتفاق نموده جمعیت

قطب الدین علوی و احمد حبیب و جلال بیکان و دیگر راه لبنان پیش گرفت مدت سلطنت سلطان جلال الدین
 هفت سال و چند ماه بود و در کسر سلطان علاء الدین حکم در سنه خمس و ستات بر تخت
 دلی جلوس نمود و لباس بیک برادر خود را الفت خان و ملک نصرت جلین بن نصرت خان و ملک نیر الدین باخترخان
 خسرو خود را که امیر مجلس بود و با ایمان خطاب کرد و با لان خود را که امر بنود و بدبختی بارت رسانید و از آنکه امر او بدو در امر
 جاگیرشان افزود و اعوان انصار خود را از برای کلی داد و التماسهای جدید بگماشتند و جمعیت بسیار شد و چون همه
 سیری فرود آمد و لشکرگاه ساخت اکابر و اصاغر شهر خرمیت رسیده ادای تعینت نمودند و خطبه و سکه و لوازم رسوم باقی
 بتقدیم رسید ملک علاء الدین با کوبه و بدبختی و شای بدرون شهر در آمده بر تخت سلطنت جلوس فرموده بسلطان
 علاء الدین مخاطب گشت و از آنجا کوشک محل آمده و از سلطنت ساخت و در شهر جنبها کردند و قبا بستند و شهر را
 در کوه چابیل شد و کار همو و لعب رواج گرفت سلطان علاء الدین با خود دولت و سستی و جوانی در پیش و طرب
 اسراف نمود و از کثرت انعام و اکرام خلق را مخلص و خواه خود گردانید و هر یک شغل و خطابی امتیاز داد و برگزینان و
 از قبیم فرود خفته خیر را که یکی ذات و پندگی صفات اشتها داشت بمنصب وزارت مفرزانی بخشید و
 صدر الدین عارف را که بعد جهان مخاطب بود و قضای ممالک و خطاب سید اجل و شیخ الاسلامی داد و
 خطاب را بر سید اجل قدیم که هم خطیب هم شیخ الاسلام بود مقرر داشت و دیوان انشاء بعد عمده الملک
 حیدر الدین و ملک الدین را که بفضائل صوری و معنوی آراسته بود و نزدیک خوا اختصاص داد و نصرتخان را که
 نائب ملک بود و کو قوال شهر ساخت و ملک نیر الدین کوچی بدار و غلی شهر مقرر گشت و باخترخان عارض ممالک شد
 و ملک اباجی جلای آجری یکی و ملک مرین بارات تاریکی امتیاز یافت و بر ملک علاء الملک و مرین بارات و بر ضیای
 این پنج فیروز شاه بیت ولایت کرد و داده مقرر شد و ملک جینا قدیم نیابت و کیلدری و موری الملک پیر ضیای
 مذکور نیابت و خواستگاری نصیب برن یافت و الملک و اوقاف برابر استحقاق مسلم داشت و دیگر ادارات و
 و جمعیت ایشان نظم گشت و تمام شمر را در آن سال واری مواجب شهاب انعام خوشدل ساخت و وطلاق
 عیش و راحت پدید آمد و فتح قتل سلطان جلال الدین و نظر پاشیده و از درگاه خلق مگوشت بعد از آنکه سلطان
 علاء الدین بر تخت دلی نمکن یافت و مقتضای این مضمون بیت سر و ارث ملک مانعیت و تن ملک را نیز
 پیر نیست و بعد از آن سلطان علاء الدین دفع پیران سلطان جلال الدین را که در لمان بود و غیر به بهات مقدم
 داشته الفغان و نظیر خان را با چل پیران را از فرمانروایان مذکور قتل لمان را محاصره نمودند و بدو ماه کو قوال
 لمان و اعیان آنجا از کلخان و برادران برگشتند و از شهر بدرون آمده الفغان و نظیر خان را دیدند و پیران سلطان افزود
 شاه به سید شیخ رکن الدین قدس الله سره بعد و امان ملاقات الفت خان نمود و الفغان شر القظیم سید آو در دره ملک

سلطان در کشتی بود و فصل آوردند از ثقات مرویست که در وقت آمدن سلطان جلال الدین بکره ملک علاء الدین
 بهیئت شیخ کرک مجذوب که در قصبه کره مدفونست رفت و از روی نیاز خدمت نموده مجذوب سر بر آورده گفت
 بیعت که هر کس بکند با تو جنگ به سر در کشتی من در گنگ به آنقصه خبر سلطان جلال الدین را بر سر ملک علاء الدین
 افزاشته نمای سلطنت در وادند جاعت که در قتل سلطان جلال الدین بامک علاء الدین بهداستان بودند در اندک
 مدت بیلای عظیم گرفتار گشته بدرک سفلی مبوط نمودند محمود پسر سالم بعد یک سال بهروص گشت و اندامش خوشه
 از بهم پاشید اختیار الدین هوز دیوانه شد و در وقت جانگندن نعره زده می گفت سلطان جلال الدین تیغ به
 دست دارد و هر من میبرد و ملک علاء الدین کافر نعمت اگر چه چند گاه بر تخت کامرانی نشست و از روی خود را ند
 عاقبت روزگار او را نیز محل نگذاشت و سکافات گرفت و نام و نشان نسل او را در جهان نماند **فصل هشتم**
 سرای آفرینش سرسری نیست به زمین و آسمان پیداوری نیست به در اندیش ای حکیم از کار ایا هم به که یاداش
 عمل باشد سرانجام به چون خبر شهادت سلطان جلال الدین بملک احمد حبیب که سرگروه لشکر بود رسید از بهما
 بارگشته بدلی آمد ملکه جهان عیال سلطان جلال الدین از ناقص عقلی خود تعجیل نموده پسر خود و در کن الدین ابراهیم
 را که در ابتدای جوانی و عنفوان شباب بود و خبری از امور جهان نداشت میمشاورت ارکان دولت بر تخت
 نشان روز از کیلومتری برآمده در دلی آمده در کوشک بنیر نزول کرد و اشغال و اقطاع در میان امر او ملوک تقسیم نموده
 ارکلیخان که خلف صدق سلطان بود و استعداد پادشاهی داشت از شنیدن این خبر کوفته خاطر گشت و در ملتان
 توقف نموده بدلی نیامد ملک علاء الدین در عین برسات از کره متوجه دلی شد و بکیوج متواتر بر کنار چون رسید
 و خلافت را بهمال و زرا آخنان فریفت که همه را غیب او گشتند و کینه که از قتل سلطان جلال الدین در دلها ایشان
 نشسته بود با کلبه محو کردند گویند بیعت سخاوت مس عیب را کیست به سخاوت همه در دلیار و دلیار است گویند
 ملک علاء الدین هر روز بهجینق پرز کرده در لشکر پراکنده ساختی و هر که نوکرا و شدی ده بست و ده سی اینچه معمول بود
 موجب فرموده و کما خلافت نمودی بیعت بزرگی بایست دل در بخانند به سر کیسه به بندگندنا بست
 مرویست که چون بهباون رسید بهشت هزار سوار و پیاده بقلم درآمد امر او ملوک جلالت از هر طرف بواسطه حج رز
 و زیارتی موجب بر علاء الدین پیوستند بلکه جهان بعد از خرابی بصره بطلب ارکلیخان فرستاد و در جواب گفت
 که حالا کار از اصلاح رفت بیعت هر چه شاید گرفتن بمیل به چوپر شد شاید گشتن بمیل به ملک علاء الدین
 از شنیدن این خبر مستغله شده در گذرگاه آب چون را حیره نمود در صحرای خود نزول کرد و در کن الدین ابراهیم نیز در
 برابر صف آرانی کرده حرکت المذبحی مینمود شبی اکثر امرای جلالتی از کن الدین ابراهیم جدا شده ملک علاء الدین
 پیوستند و در کن الدین ابراهیم چون از کار رفته دیدار خود را گرفته و قدری از خزانیه داشته با اتفاق ملک رجب و

[illegible]

در اورکوچک نباید شمرده که کوه کلان دیدم از سنگ خود به سلطان ازین سخن برآشفست و گفت ملک احمد را همه
 وقت نسبت ملک علاء الدین بدگمانی بوده است اورا من در کنار خود پرورده ام و بفرزندی بر داشتم اگر
 بدان ازین بگذرد ممکن است اما او اینک ازین روگرداند تصور نیست ملک احمد از مجلس برخاست و بیست
 نمود و این بیت خواند بیت چو تیره شود مردار روزگار چه همه آن کند کس نیاید بکار به سلطان جلال الدین
 ای ملک فخر الدین را تحسین نموده بدلی مراجعت نمود و متعاقب او خبر رسید و ملک علاء الدین بکوه آمد و
 عرض داشت او رسید که من سببی و یک برخیزم فی مقدمه اسب زرو و جواهر و مروارید و سایر امتعه و اقمشه بدست
 آورده ام و بخواهم همه را بدرگاه آرم اما چون مدتی غیبت نموده ام و بی فرمان درین کار دست زده و بی دخیل
 من و سایر بندگان که با من بوده اند راه یافته است اگر فرمانی که متضمن تسلی من و سایر همراگان باشد صادر
 شود و بی دغدغه بدرگاه حاضر توانم آمد با مثال انجکیایات سلطان جلال الدین را فریب میداد و خود استعداد
 رفتن لکنوئی مینمود و ظفر خان را در آورده فرستاده فرمود تا کشتیها را بر کنار آب سرود و میا کند و با عیوان و انضام
 خود اتفاق نمود که همین که بشنوم که سلطان جلال الدین بر سمت کوه از دلی بیرون آمد با لشکر خود از آب سرگذشته
 در لکنوئی برویم و ملک لکنوئی را در تصرف آریم و آنجا باشیم سلطان جلال الدین عهدنامه شفقت آمیز بخواهد نمود
 و بدست دو کس از محرمان خود بکوه فرستاد و چون آن دو محرم سلطان بکوه رسیدند دیدند که ملک علاء الدین از
 سلطان برگشته و تمام امرای آنجا را نیز گردانیده ملک علاء الدین آن دو کس اچنان محافظت مینمود که ایشان را
 میرسد که حقیقت احوال بخدمت سلطان نویسد چون چندی برین بگذشت ملک علاء الدین نامه برادر خود
 الماس بیگ که او نیز برادر زاده و داماد سلطان بود نوشت که بحث آنکه بی رضا حضرت سلطان اختیار این
 چنین سفر نمودم اینها روزگار هر تو هم ساخته اند و چون سلطان را فرزند و بنده ام اگر جریده بایلغا رآده دست مرا
 گرفته برادر را خبر بندگی و خدمت چاره نیست اگر چنین نشود من بفرق خود خواهم کرد و یا سرور عالم نهادم که خواهم
 الماس بیگ آن نامه را بفرستد سلطان رسانیده سلطان فرمود که زود تر فرستد تسلی ملک علاء الدین نمائی که من نیز
 از پی میرسم الماس بیگ همان ساعت کوشی نشست و چون باد بر آب روان شده روز هفتم ملک علاء الدین
 رسید ملک علاء الدین شاد و مکرر از آمدن برادر نیز کامیاب گشت و گفت اکنون غرمت لکنوئی قریصم باید کرد
 و دانایانی که نزد او تفرج داشتند گفتند که احتیاج رفتن لکنوئی نیست سلطان جلال الدین بواسطه طمع باغ فیض
 در همین برسات جریده پیش ناخواهد آمد هم اینجا کار و بساییم و بکار ملک گیری و بادشاهی پردازیم ملک علاء الدین با
 ازین رای مصواب نمایی نمود و سلطان جلال الدین را اهل نزدیک رسیده بود گوش سخن مخلصان و خواه نکرد و بچند
 از خواص و بکبار رسوا کشتی درآورد و آن شد و احمد جب را با لشکر چشم برآهشکی روان ساخت بیت بنوشته شد

بیانات کبریه
 جانب کرمه می آید سلطان ازین خبر خوشوقت شد و با وادایان وقت از تصور آنکه ملک علاءالدین این نوع اقدام
 بی نصرت سلطان از کاب نمود و چندین مال بدست آورده و از مخالفت او با حرم خود و ملکه جهان با خبر بود و در
 و خروج او و دیده بصیرت ایشان مجبور می گشت اما در روی سلطان نمی گفتند روزی با همزمان خود خلوت
 ساخت و قریه کنکامیش در میان آورده پرسید که علاءالدین از دیو کو کرا یا بنمیش و اسب قیمت می آید ما را چایو
 کردیم چاکه ستم تو رفت تا سیم یا بدی بی باز گردیم ملک احمد جب که بدستی را می آید گفت
 داشت و کثرت مال و جمعیت و وقوع و حصول آن روز و سبب طغیان و سرکشی میکرد و او را
 فکر مشهور بود معروض داشت و کثرت مال و جمعیت و وقوع و حصول آن روز و سبب طغیان و سرکشی میکرد و او را
 هر چند که دانا و عاقل باشد مست و مغرور میگردد و اکنون سلطان و خندان کرده که ملک جیو از راه برده بود و در
 گرد و جمع شده او را سیفر مان بولایت دیو کو بردند پس چنانچه که در خاطر آرد صواب آنست که سلطان پیل
 تمام راه چندی پری پیش گرفته اندیش ملک علاءالدین بر آید او که شخت بگذراند سلطان پیل و اسباب و سایر نفوذ را که
 کرد و بصورت بلا زست آید و غنا تمام بطوع یا کره پیش شخت بگذراند سلطان پیل و اسباب و سایر نفوذ را که
 باعث غلبه او تواند بود و از او بماند و بدی بی بار و دو غنا تمام دیگر را بر و سلم دارد و در اقطاعات او اضافه نموده
 خواه او را بکبر نصرت نماید خواه بدی بی بار و دو اگر سلطان اینها قاعده را حقیق را ند و با صلاح این نیرا خسته بدی بی
 نهضت فرماید ملک علاءالدین با چندین خیل اسب و خزان که بایه سلطنت و کبریت بکوه رود و آنجا پیش
 خود را مست کند گوئی سلطان بر دال خود کوشید خاندان خود را خراب کرده و بر انداخته است بدی بی
 دل دشمنان بود و آنکس که نشود سخن دوستان نیک اندیش پیش چون ملک احمد جب موافق رای سلطان
 جلال الدین نیامد و گفت ملک علاءالدین بیک فرزند پرورده نیست هرگز از من سخن نگوید و اینده و آنچه خلعت تن
 من باشد از وصود و رخا بیاخت پس روی بطرف حاضران کرده گفت شما درین همه چه صلاح می بینید
 ملک فخر الدین کوچی با آنکه میدانست که رای ملک احمد صوابست اما چون مرضی سلطان ندید انما من عین مسوده گفت
 خبر حاجت ملک علاءالدین و آوردن مال اسباب از سر خود داشت و از مردم ثقات تحقیق نیز پرسیده بود
 بران مناده در غوره آن فکر تو فکر و بر تقدیر که این خبر راست باشد و لشکر بر او کشد و پیش راه او گیریم
 چون پیفران رفته است احتمال دارد که غبن در خاطر او پیدا آید و هر جا که رسیده باشد هم از آنجا برگردد و سر خود گرفته
 بطرف رود و ما را درین طور برساند که نزد یک رسیده است تعاقب او باید کرد و هر جا که رفته است باید
 مثل مشهور است که پیش از آب موزه بناید کشید و اگر او با خیل و مال و اسباب سلامت در کوه آید و ظاهر شود
 در باطن او فساد و خلاصه راه یافته است بیک صد سینه طلا و کاه و اگر کفایت توان کرد ملک احمد جب گفت
 اگر ملک علاءالدین با خیل و مال بکوه آید و از آب سر و بگذرد و قصد کنونی کند بکس از عمده او نتواند برآمد نصرت

سخن صلح در میان آوردند سلطان سرفراز ایشان را که قریب اسلام‌کو خان بود پسر خوانده او و سلطان پسر گفت از دو یکدیگر ملاقات نمودند و از طرفین ارسال تحف و هدایا در کار گشته لشکر مغول بازگشت و انغیره چنگیز خان با چند امر از مغول سلطان پیوست و مسلمان شدند اما سلطان شرف اختصاص یافت در غیبت پور مسکن ایشان تعیین شد و آنجا را مغولیور و مغلان را نو مسلمانیان خواندند و آخرین سال سلطان بر سر مندوزفته حوالی آن قلعه را متب غارت فرمود و پسرین ایام ملک علاءالدین برادرزاده سلطان که حاکم کره بود التماس نمود تا بر سر بهلیه رود و آنحد و در غارت نماید و حسب الحکم آورفته بهلیه را غارت نمود و غنائم بسیار بخدمت آورد و در بیت روئین که محبوب و هندوان آنخواهی بود آورده پیش دروازه بدوان بی سر خلافت کرد و اندانچ خدمت ملک علاءالدین نزد سلطان مستحسن افتاد و او را بنوازشهای خسر وانه سر بلند گردانیده ولایت او ده نیز اضافت جاگیر او فرمود ملک علاءالدین چون سلطان را بر خود مهربان یافت عرض داشت که در ولایت چندیری و توأجی آن از مال و اشیاء مملو و مهورست اگر حکم شود آرد و فاضل اقطاع خود نوکران جدید نگاه دارم و تقویت و اعانت لشکر قدیم و جدید بر سر این ولایت رفته از اخذ غنیمت بسیار بحد در نظر سلطان سرفرازی حاصل نمایم سلطان التماس او را مبنی بر داشت و ملک علاءالدین مخض شده در دلی مکره رفت بواسطه آنکه از مادر زن خود ملکه جهان آزار بسیار داشت و از اینها و جفای ایشان بجان سیده بود و اینمغنی را بواسطه استیلائی ملکه جهان بغرض سلطان نمی توانست رسانند و اتم درین فکر بود که بهانه آنکه ملک سلطان جلال‌الدین بدر رود و چاک مضبوط در تصرف آرد و آنجا باشد چون این بهانه او را دست داد و فرصت را غنیمت دانست لشکر قدیم و جدید خود را مرتب و همیا ساخته از کره بیرون آمد و ملک علاءالدین علاءالملک را که از مخلصان او بود به نیابت غیبت در کره داد و ده گدشت تبجانب دیوگر روان شد و در ظاهر نمود که بنیب و تاراج حد و چندیری میرود و از راه ایلیچو متوجه شد چون چندگاه خبر منقطع گشت ملک علاءالملک برای تسلی سلطان می نوشت که ملک علاءالدین بنیب و تاراج ولایت چندیری مشغولست و امر و زور و فساد است فتح او بدرگاه سلطان خواهد رسید سلطان برین تسلی میشد و چون او را برادرزاده دو وادیر و ده خود میدانست و بر آنری که او از ملک جهان داشته مطلع نبود و چگونه بدگمانی نسبت با و در خاطر سلطان راه نمی یافت در آنوقت رام دیو ضابط بود که با پسر خود بجای دور دست رفته بود و چون شنید که ملک علاءالدین در حدود دیوگر آمد با شکوگران از رایان فرزندان در برابر آمد بعد از محاربه ملک علاءالدین آن لشکر را شکست و دیوگر را فتح نمود و در آخر اعیان آمده اطاعت کرد و چیل زنجیر قیل و چند هزار اسب از طوبیله خاصه رام دیو بدست ملک علاءالدین افتاد و از زور و فقر و جواهر و مر و اید و اقسام استعد و اقمشه آنقدر غنیمت شد که عقل از حصر و ضبط آن عاجز بود و چون مدتی خبر علاءالدین منقطع شد سلطان بر سر میر و شکار بجانب گوالیار حرکت کرد و در آن حد و چندگاه توقف نمود و بی آنکه ملک علاءالدین دیوگر را فتح کرد و قیل و اسب بسیار و مال و اسباب باندازه بدست آورده

تواند که در دنیا بدین در شش حصه و اما سیدی موله توانست محافظت خود نمود و برایش
 شود و بدین شش حصه و در دنیا بدین در شش حصه و اما سیدی موله توانست محافظت خود نمود و برایش
 دل منه کوخ فرزند که وقت آید که صد مرتب بسوزد و خانانان پس بزرگ سلطان از معتقد و مدی ساخت و او را
 پس خواند و قاضی جلال کاشانی را که از اکابر وقت بود محب و مود خواه خود گردانید و بعضی ملوک بلخی که در زمان
 سلطان جلال الدین بی جا گردیده و بی نوکشته بودند بواسطه آنکه ایشان از رسیدن سید موله متنازع می رسید و تمام لازم
 و مجاور خاقان او بودند مردم گمان بردند که سید موله با تاقان و اعدای اجتماع و داعیه ملک دارد و چون انبوی
 سلطان جلال الدین رسید فرمود تا سید موله را بهیچ معتقدان گرفت و آوردند هر چند بیچاره منکر شد و قسم یاد
 و سو نمودند تا سید موله را فرمود تا در صحرای بهار بدین آتش افروختند که شعله آن با آسمان رسید و علماء و اکابر شهر را با
 و انید و سید موله و اتباع او را فرمود تا در آتش در آورند و تا دلیل صدق و کذب اعتبار کردن خلاف عقل و
 معرکه حاضر بودند و معرکه داشتند که چون آتش با طبع محرقیت او را محکم صدق و کذب اعتبار کردن خلاف عقل و
 منافی شرع است سلطان این سخن از علماء شنیده ترک این غریمت فرمود و قاضی جلال را که بقیه انگیزی تمام بود
 بقضای بدلون فرستاد و دیگر ملوک را که بها خواه سید موله میدانست با طراف مالک پرانده گردانید
 و سیاست فرمود چون سید موله را مقید در نظر سلطان آوردند سلطان بر وجهی که هر قلعه قلندران حیدر بود گرفته
 اند و می معقول و شرع کنایه بر سید موله و به نظر سلطان بر وجهی که هر قلعه قلندران حیدر بود گرفته
 ای درویشان را دامن ازین ظالم تانی مجری نام قلندری بیباک حبست و اسیر چند سید موله بزرگوار
 باحوال و در محروم ساخت و از کلینان پس تریانی سلطان بغلیسان اشارت کرد تا فیصل بر سید موله برانند و آن
 شهید ساخت مشهورست روز قتل سید موله با وسیله ریاضت و عالم تاریک گشت و در آن سال بیش کم شد و
 دلی قتل افتاد چنانچه هندوان وقت از کرسنگ جماعه یکجا شده خود را در آب چون انداختند و غریق بختناشد
 سلطان در شمع و ثمانین و ستایه بجانب نیتین و لشکر کشید و از کلینان پس تریانی خود را بسجای خانانان پس بزرگ
 خود که در آن امام دفات یافته بود و در کلو کمری بنیابت گذاشت بجز در سیدن جهان را گرفت و تمام اجتماعات
 و مال اسنب کرد و غنائم بسیار بدست آورد و راجه نیتین در قلعه حصرت سلطان چند روز محاصره نمود و محاصرت
 دو گفت که رفتن این قلعه بدین یک کس نمی آید و بدست بمردی که ملک سر اسر زمین بدین نزد که خوشه یکد بر زمین
 با فرض این حصار را گرفتیم و بند های خدا را بکشتن و اویم فرادانان پیوسته و طفلان تمیم که ایشان نزدین
 ساینده و نظرین بر ایشان افتد و در حال باشد و دولت فتح این قلعه بر زمین تلخ تر از زهر گردد و در سینه احدی و متعین و
 ستایه سلطان چنگیزی باشکوه گران متوجه هندوستان شدند سلطان باشکوه قاهره مدافع افغانه حرکت فرموده
 چون طرفین قریب شدند و مقابل دست و او جوانان کار طلب چند معرکه کارزار کردند و لشکر سلطان بدست

از ملک ملکه واجب باشند چون اکابر و صد و تفریب تنبیت غره ماه بخدست سلطان رفته شرفت و ستیوس
 یافتند قاضی فخر الدین باقله علامه عسری و توطیه ساخته از زبان حاضران التماس نمود که سلطان را در خطبه الحجا
 بیل الله خوانند سلطان گفت میدانم که ملک جهان بگفته من شمار برین آورده است اما من هم در ان زمان از رو
 یینه دیدم که هیچ وقت از من خاصه بران خدای بی شائبه غرض دنیاوی جهاد با دشمنان خدا واقع نشد و این
 بود که داشتم پیشانی شرم و برگشتم در ان ایام که سلطان جلال الدین مارض ممالک شد امیر خسرو را و از شها
 موده شغل مصحف داری مفوض داشته بجا شد و مگر بنده سفید که مخصوص امرای کبار بود اختصاص داد و سلطان
 مجالس شراب با اهل مجالس مصاحبه و بی تکلفانه اختلاط کردی نسبت مساوات مرعی داشتی حریفان
 پس شراب سلطان فی ملک تاج الدین کوجی و ملک فخر الدین کوجی و ملک غر الدین غوری و ملک قریبک
 ملک نصرت صباچ و ملک احمد حبیب و ملک کمال الدین ابو المعالی و ملک نصیر الدین گرامی و ملک
 عید الدین منطقی بودند ملوک مذکور در لطافت طبع و حسن اختلاط و شجاعت و مردانگی از بی نظیران وقت
 و دبود و تاج الدین عراقی و امیر خسرو و میر حسن و موید جاجری و موید دیوانه و امیر سلطان کلامی و اختیار باغ
 قی خلیف و سلک ندان نظام داشتند و هر یک در علم شعر و تاریخ و ادب ممتاز بودند و آتم مجلس سلطان
 و غر الخوانان خوش الحان مثل امیر خاصه و حمید راجه و ساقیان و لریا مثل پسران بهیبت خان و نظام خلیف
 اردو مطربان بی بدل مثل محمد شه جنگی و فتوحان و نصرت خان آراسته میبود و امیر خسرو هر روز در مجلس سلطان
 نرهای تازه آوردی و بانعام و التفات بهره مند شدی و از وقایع غریبه که در ایام واقع شد قضیه سید
 موله بود و تفصیل این اجمال نکند در ویش سید موله نام در دلی آمده اقامت نمود و در اطعام و اتفاق
 در روی عالمیان کشاد و چون از هیچکس چیزی نگرفت و وظیفه و اداری معین نداشت از کثرت اخراجات
 و بذل ثیار و خلافت ستیجی شدند و اکثر مردم گفتندی که او علم کیمیا و سیمیا و خانقاه عظیم بنا نموده مبلغها
 علی در وجه عمارت آن صرف کرد و اکثر مسافران برویچر آنجا نزول میکردند و هر روز و نوبت مائده شهنشاه کشیده
 میشد که هزار من میدید و پانصد مسلوخ و سیصد من شکر خرج یومیه شدی و عوام و خواص بران مائده حاضر
 گشتندی و بر در خانقاه جمعیتها شدی و اکثر امرا و ملوک سلطان جلال الدین مرید و پیروا خواه سید موله
 ریاضت بسیار کشیدی و از اطعمه بنیان خشک و تر جدا گشتا نمودی و زنی و کینه نداشت اگر چه نیاز میکرد
 اما بنماز جمعه حاضر نمیشد و شرائط جماعت را چنانچه از سلف معمولست بجای نمی آورد و پیش از آنکه سید موله در
 دلی آید در او دین بجهت قطب عالم فرید الحق والدین رحمته الله علیه رفت و روزی چند آنجا بود و در وقت
 رخصت شیخ فرمود که راه آمدن ملوک را بر خود بسته از هجوم عوام و شهرت اجتناب نمائے صد حکایت

برای تسکین ایشان می گفت شما از جانب ولی نعمت خود شمشیر زده اید و حق نمک و شرط وفاداری بجا آورده اید و این عیب نمیباشد و ملک حویر را بر محافه نشاند و بلقان فرستاد و فرمود تا او را بخدمت تمام در خانه نگاهدارند و از اسباب عیش و طرب آنچه بخواهد همه وقت مهیا دارند ملک احمد حبیب و سایر امرای خلج را ازین نوازشی که سلطان در باب اسیران فرمود و گران آمده عرض داشتند که این نوازشی که سلطان در باب اینجماعت واجب القتل فرموده خلاف روش جهاندار و منافی قواعد جهانبا نیست چه اگر در باب اهل فتنه و فساد سیاستها بوقع نیاید و خونهای ایشان ریخته نشود همه را بهوای ملک و هوس سلطنت در سر افتد چه فتنه که حادث بشود سیاست و خونریزیها که از سلطان ملین در باب سیاستها بوقع آمده بیشتر را خداوند عالم معاینه فرمود و هنوز صلایت آن از دلها فراموش نمیگردد و با فرض اگر راست ایشان می افتاد هم نام و نشان خلجیان را بر روز زمین نمیگذاشتند اکنون ترک سیاست در باب ایشان از منصلت دود میناید لفظ رخنه گر ملک سرفکنده به بد لشکر بد عهد پرانگنده به بد سرکشه شاخ توار سر وین بد تانزنی گردن شاخ کهن سلطان در جواب گفت آنچه شما میگوئید بهر صواب و موافق تدبیر جهاندار است اما چنانچه بمقتاد سال در مسلمانان گذشت و خون بیج مسلمانان ریخته اکنون که پر شده ام و آخر عمر است میخواهم که خون مسلمانان نریزم و صفقت قناری و جبار بر خود ثابت کنم و اگر ما بدست ایشان می افتادیم و ایشان خونهای ما ریختند عهده جواب آن فردای قیامت بر ایشان میبود و نذر با و چون ما سالها که سلطان ملین بوده ایم و حقوق نعمت او برگردان ما بسیار است امروز که ملک در انصراف شده ایم اگر اعران و انصار او را نیکو بشیم کمال بی انصافی و بی مروتی باشد بعد از آنکه سلطان از بد او و من مباحثت فرمود ملک علاء الدین را که داماد و برادر زاده نعمت او بود و کره را با و داده رخصت کرد و خود مظفر و منصور مراجعت نمود و در دلی قهبا بستند و شاد و بیا کردند و چون از بی آزاری و حلم سلطان جلال الدین اکثر امر او لوک می گفتند که اینم و جهانداری و بادشاهی میندازد گویند بار ما در زمان و در بنیان را گرفته پیش می آوردند و نوگند میداد که در وی ننگند و را میکرد و قتی من اگر چه در جنگهای لشکر توانم در هم آوردم و خونریزیها کرد اما آوای را گرفته می آوردند و قتل و اقدام می توانم نمود یک مرتبه هزار داند نفر قطع الطریق را نزد سلطان آوردند یکی را از ایشان شست و همه را در کشتی انداخته بکنوئی فرستاد و مضاده و مکابره و تغذیب و تشدید طمع در مال مردم که شعار جباران قماران است از و در مدت بادشاهی بوقوع نیامد گویند بعضی کافران نعمت که شجارت و وطنیت ایشان مخمور بود و بچو حله و دزد مجلسهای ساختند و شراب می خور و دزد در دفع سلطان جلال الدین شورت میکردند چون ازین اخبار سلطان میدانجامی در نیامدی و گفتی مستان را که بکلماتی که در حالت مستی از ایشان صادر شود و اخذ نمیشود کرد و فری ملک خج الدین کوچی در خانه خود امر بزرگ را همان گرفت و مجلس شراب ساخت چون بهرست شدند گفتند سلطان جلال الدین بادشاهی را نشاید بشانسته سلطنت ملک تاج الدین مست و همه با و جیت کردند یکی از ایشان گفت

بر سر
 در ایام خانانی خود بنا فرموده بود اکنون ملک اولادوست مرادین قلی بیگ است بلکه احمد بیگ گفت در امور
 بقدر تعین نمی گنجید سلطان فرمود من از برای مصیحت ملک چند روزه چگونه از قواعد اسلام بیرون آمیم و در خلا
 ال امر کاری کنم بیست که با عقل باشع قوی و بدید که اهل خرد وین بدید و بدید و پیاده بیرون کوشاک
 ت و در آن مقامها که سلطان غیاث الدین آنجا می نشست بواسطه حرمت او آنجا نشست و در صف
 نصوص امر او جلوس فرمود و با مراد ملوک گفت خانه اتیم کین و اتیم سر خر تیرا که اگر ایشان من در مقام غم
 مکنی شد من درین بلا نیفتادمی و این بقدر عمار در خانانی و ملکی بمری برود اکنون در حیرتم که مال کا چون بود
 و با وجود غفلت و اسیب سلطان بلین و استند در روزگار و طلبه اعدوان و انصار سلطنت برادران او نماند
 بر آلوده خوار بماند و بعد از بار اولاد و اتباع با چهره و بعضی امرای حاضر که مایل و صاحب تجربه بودند از رخسار او
 متاثر گشتند و وقتها سینه زدند و بعضی دیگر که جوان و بی باک بودند سلطان را ندست میگردید و میگردید و بوقوع آید
 نمانده و در اندیشه زوال ملک افتاده است قدر سیاست که لازمه جهاندار است درین مرد چگونه بوقوع آید
 سلطان جلال الدین در آخر مدین و ناز شهر بازگشت و کیلو کبری آمده شکاه ساخت در سال دوم از جلوس
 ملک چو برادر زاده سلطان بلین که اقطاع کرده داشت لوائی مخالفت برافراخته خطبه و سک نام خود کرده خود
 سلطان مخفیث الدین خطاب کرد و امیر علی شیر جامدار حاکم اوده که او را حاکم خان گفتندی و سایر ملوک اهلین که در آن
 اطراف جاگیر دار بودند با ملک چو موافقت نمودند ملک چو اسمیه که چون امیر شهر خلیجان متفرق بودند و بارها خواهند شد با لشکر انبوه
 بجانب دلی و حرکت آمد سلطان جلال الدین از نشیدن این حادثه ناخوشانان پسر خود را بنیابت غیبت در
 دلی گذاشت خود با لشکر آراسته با عنوان و انصار قدیم به یغ ملک چو روان شد از کلینان را که پسر علی بود و
 بشجاعت و جلالت القاصد داشت مقدمه لشکر گردانیده جوانان مراد کار آزموده همراه او کرد و حاکم
 کلینان با لشکر خود از آب کلا سر گذشت و از اطراف ملک چو با مراد ملوک بلینی و لشکر بقیاس فرستید و آن آمد باری
 و راهها نماند در مقابل آمده محاربه نمود و شکست یافت و اکثر اعیان لشکر او گرفتار شدند که چو بنام یکی از پسر
 برده بیست مقدم آنجا امیر شد و او را گرفتند بیست سلطان آوردند و در نظر سلطان بر ایشان افت
 راد و این بیست سلطان فرستاد چون امیر از آب آن حال نزد سلطان آوردند و نظر سلطان بلین قدر و
 فرمود و آنایشان از شران فرود آورد و دوشاخا از گردن برداشتند و چند کس از آن میان کرد و سلطان بلین قدر و
 منزلت داشتند فرمود تا بجام بر نهند و سر و سر ایشان را بشستند و طعنه های خاص سلطانی در پیشانیدند و عطر مالیدند
 و خود را در بارگاه خاص مجلس شرب آراست و ایشان را در آنجا طلبید و حرف شرب گردانید و بدی را بدی تسل
 باشد جزا اگر مردی حسن الی من ساء ایشان از بنجا نشسته که داشتند سر بالا نیک و نداد و انفعال سخن نمی گفتند سلطان

و چون چنگیز خان فوت شد کسی از فرزندان او بر او ایستاد و او را و سپاهیان او را که در لشکر او بودند و در میان
و چون سلطانین غور و تالان ایشان ممالک هند را و خیر نشینان و غنایان و دفعه دفعه بسبب قرب جوار بنده و ستان
در می آمدند و ملازمت اختیار نموده صاحب اعتبار می شدند و در سلطان جلال الدین و پدر سلطان محمود غزنوی
سند می که از غنایان ملوک کامکار و سلطانین نامداران از تبار قاج خان اند قاج تحریف یافته قاج شد و بکثرت
استعمال قاج شد و بقول صاحب سلجوقان قنات ترک بن یافت را یازده پسر بود یکی از آنجمله قاج نام داشت و فرزند
او را قاج گویند و آنوقت سلطان جلال الدین را از بهار پور با جمیعت انبوه سوار شده در قصر کیلو کهری فرو داده چند
روز به نیابت سلطان شمس الدین قیام نموده در او اهل سمنه ثمان و ثمانین و ستانه تخت سلطنت جلوس نمود
و ملک ججو و شخان برادرزاده سلطان غیاث الدین را ولایت کره و اذروان گردانید و امر موافق و مخالف
همه با سلطان جلال الدین طوعا و کرها بخت نمودند و با چون خلق شهر با دشاهی سلطان جلال الدین راغب نبود
سلطان جلال الدین ازین ملاحظه بشهر نرفت و بر تختی که در اتم سلطانین جلوس مینمودند نشست و در کیلو کهری سکونت
نموده با تمام قصر بغری امر فرمود و باغ نور مقابل آن قصر بر کنار چون بنا کرد و امر او ملوک نیز آنجا خانهها ساختند
و حصار از سنگ طرح انداختند در اندک مدت بنای خانهها و حصار و مسجد و بازار مرتب شده بشهر نوموسوم گشت
و چون در کار سلطان جلال الدین استقامت حاصل گشت و خرد خوار و علم و حیا و عدل و احسان او و تشار یا
مردم شهر از خور و بزرگ همه از شهر آمدند و جمیعت نمودند و علماء و مشایخ و سران طوائف نواز شها یافتند و حکومت
ممالک و اشغال درگاه میان امر اقسمت یافت و پسر مقرر سلطان جلال الدین را خانخانا و پسر میانکی را لاله
بکا لیخان و پسر خور و را قدر خان خطاب شد و هر یک را پر گنده و ولایتی متعین گشت و برادر سلطان بقدرخان
خطاب یافت و عارض ممالک شد و علماء الدین و اهل خان که هر دو برادرزاده و داماد سلطان بودند یکی امر
بزرگ و دوم آخر یک شد و ملک احمد بموجب خواهرزاده سلطان نائب و او یک و ملک خرم و کیل و گشت
وزارت ممالک خواجہ خلیفہ و کو تو اسلے ملک الامر قرار یافت و میان خاص و عام سکونت و آرامی پدید آمد
سلطان با حشمت و ابهت تمام با لشکر آراسته سوار شد بدرون شهر رفت و در دولت خانه فرو داده
در حرکت نماز گذارد و بر تخت سلطنت جلوس فرموده گفت سالها پیش این تخت سجده کرده ام و امروز که با
بران نهادم از عجزه شکرم چگونگی تو انهم بدر آمد و از آنجا سوار شده بجانب کشک محل آمد و هم بر درگاه برستم قدیم
از اسب فرو دادند ملک احمد جب باریک که عجزه ملک بود عرض داشت کرد که چون کشک از سلطنت است بر درگاه
چرا باید فرو داد سلطان فرمود که در همه حال غرت و ملی نصبت خود نگذاشته باشی و اجبست باریک احمد جب گفت
که سلطان را درین منظر که دارا لامارت است سکونت باید کرد و سلطان در جواب گفت این کو شکست که سلطان

بلقات کبر

طلبیده عارض نما

اتیم سرخر و کیل در ساقند و سارا شغال نیز تجدید و میان امر مقوم گشت درین اثنا سلطان را مرض غالب شد

لقوه و قالیچ پدید آمده صاحب فرش گشت و از کار سارا اندامی صاحب شوکت را از روی سلطنت در سرفرازی آورد

هر سرودای و در هر دل تنهایی پید شد و بعضی از امرای بلخی از روی حلال نمکی پسر سلطان مغزالدین را با ننگه طفل بود

از حرم بیرون آورده سلطان شمس الدین خطاب داده بر تخت نشاندند و بارگاه زده سلطان شمس الدین را آنجا

داشتند و امر و ملوک در گرد آن سرای زده فرود آمدند سلطان مغزالدین را که کار او از معالجه گذشته بود در قصر کیلو کبر

سعال پسین و ملک جلال الدین غلجی که عارض ملک بود با جاعت غلبیان که خلق کثیر بودند در بهادر فرود آمدند و عرض

لشکر خود می گرفت ملک اتیم بکن باریک و ملک اتیم سرخر و کیل در و سارا امرای بلخی اتفاق نمودند که بعضی امرای سیکانند

و از اصل شرکان نیستند از میان باید برداشت و تذکره بنام ایشان نوشتند و در تذکره نام ملک جلال الدین غلجی

بود چون ملک جلال الدین از غلجی آگاه شد مردم خود را جمع نموده امر و ملوک خلق را یکجا کرده و بعضی امرای دیگر را با خود

منتقم ساخت درین حال ملک اتیم بکن باریک سوار شد تا ملک جلال الدین را فریب داده ببار و کار و ملک فایت

چون ملک جلال الدین فیروز ازین اندیشه آگاه بود بنین که ملک اتیم بدیر سرای او رسید و از اسب فرود آمد و در دیوار

پاره کردند شعر مرز و در وادی که جیل گام پیکر در دام پلافتی سرانجام پذیرفتند از اسب حلقه که بر کمر می کردند

افتاد و در جاده و سپهران ملک جلال الدین که شجاعت و مردانگی اقصاف داشتند با پانصد سوار در سر پاره سلطانی

در آمده سلطان شمس الدین را در تخت برداشتند و سپهران او در دست ملک جلال الدین بودند مردم را در گرد آورند

تغایب ایشان نموده بدو سلطان شمس الدین را از شهر بیرون آوردند و پیش دروازه بدلاون جمعیت نموده قرار دادند که

بر هر ملک جلال الدین فیروز و ملک الامرا بواسطه سپهران او در دست ملک جلال الدین پیوستند و ملک که پدر او را سلطان مغزالدین

جمعیت ایشان را تفرق ساخت و اکثر از امر و ملوک با ملک جلال الدین پیوستند و ملک که پدر او را سلطان مغزالدین

بود در قصر کیلو کبری وقت سلطنت سلطان جلال الدین خلیجی در یکی از توابع معتبر بنظر رسید

سه سال و چند ماه بود که در سلطنت سلطان جلال الدین پیوستند و ملک که پدر او را سلطان مغزالدین

طاعت خلق از نسل قالیچ خان و اما چنگیز خان اندوخته و چنانست که او را از خاتون خویش که دختر چنگیز خان

لال خاطر وی نمود و از تیم چنگیز خان بغیر از در او ملائمت علایمی نداشت همیشه بخله صحرای سمی جمعیت و فرزند

نمی افتاد تا زمانی که چنگیز خان در کنارت آب شد سلطان جلال الدین را سگوب و مغلوب ساخت و خاطر او را

ایران و توران جمع کرده و مصوب اصلی خویش برگشت و در بهمان ایام در گذشت قالیچ خان کوستان

آسمان در آورده و با بیل و الوس خود که سبب می هزار خانه وار بودند و کوستان مذکور

اکثر شوق درغلیان می آمدنی اختیار در دیده گاہی بر روی و رخساره نازنینان میگرد و بگوشت چشم التفاتی بحال ایشان مینمود ناگاه لولی پیر کا کہ سر آمد نازنینان وقت و سر حلقہ بی نظیران روزگار بود کلاه مکمل بر سر و قبا ی زر نگار در بر و کمر صغ و در میان بر اسب عربی نژاد سوار هنگام کوچ با صد ناز و کرشمہ در مقابل چتر سلطانی در آمد ہنرمای عجیب و علمای غریب کہ نوعی از ساحری تواند بود در کار آورد و این بیت با و از خوش بخواند بیت
 گر قدم جہشیم ما خواہی نہاد دیدہ بر رہ می نہم تا میروی بعد از ان معروض داشت کہ مطلع این غزل را با نجات
 مناسب تری بنیم اما از ملاحظہ ادب نمی توانم خواند سلطان فرمود کہ بخوان و ترس خواند کہ بیت سرو سیمینا بصرا
 میروی چہ نیک بد عہدی کہ بی ماسر و سلطان از نظارہ جمال عالم افروز آن ماہ پیکر و مشاہدہ حرکات و نظریات
 آن رشک قمر چنان حیران ماند کہ نضاح پدر ہمہ بیکبار از یاد رفت و بی اختیار در راہ بایستاد و با آن توبہ شکن
 ہنر یار گشت و از کمال بی طاقتی از اسب فرود آمد و شراب طلبیدہ ہمدان جامتزل فرمود و مجلس ساخت
 و بتماشای بازی و قص بازی مشغول شد و این بیت بر زبان راند بیت شب زمی توبہ کنم از بیم ناز شاہدا
 با مداد ان روی ساقی باز در کار آورد و بہ آتشوخ بد رہہ گوچون این بیت از زبان سلطان شنید در برابر خواند
 بیت غم قہ عابد فریم ز اہد صد سالہ را بہ موز پشیمانی گرفتہ پیش خمار آورد و بہ سلطان از حدت فہم و خوبی طبع او
 والہ و حیران تر گشت و او را ساقی ساخت و او شہر لطف تواضع بجا آورده این بیت خواند ۵ ما گرچہ خوشتر ز اہم
 ہم بندہ بندگان شاہیم و پیالہ پر کرد و بدست سلطان داد سلطان پیالہ از دست او گرفتہ از روی دلدادگی
 این ابیات بخواند نظم قہ چون دور می آید نیز دیکان مجلس وہ بہ مراد گداز تا حیران بہانم چشم در ساقی
 اگر ساقی تو خواہی بود ما را نہ کہ سیکوید کہ می خوردن حرام است بدین گفت پیالہ نوش فرمود و امراء و ملوک نیز
 مستغرق لہو و طرب شدند روز دیگر سلطان از آنجا کوچ کردہ در ہنر تزل مجلسی و جشنی می ساخت و او پیش تراب
 میداد تا بدلی رسید و در قصر کیلوی فرود آمد اہل شہر از آمدن سلطان شاد و میا کردند و جہشہ ہما نمودند و قہار استند
 و رسم جشن و عیش و طرب در ایام سلطان مغزالدین چنان شائع شد کہ در ہر کوچہ و محلت بر علانیہ شراب میکشیدند
 و صحبت میداشتند و غم و اندوہ از دل خلاقی برخاستہ بود و غفلت جا گرفتہ چون چند ہا سی برین بر آید سلطان
 مغزالدین بیمار شد و کثرت جماع و مداومت شراب اورا ضعیف و نزار گردانید و ورین اثنا خواست کہ بموجب
 وصیت پدر نظام الملک والدین را بر دار و ورین باب فکر ثابت نتوانست نمود و فی البدیہہ گفت ترا بطلان
 میباید رفت و مہمات آنجا را انجام نمودہ عذر ما آورد و مقربان سلطان چون بر قصد سلطان اطلاع یافتند
 و ہمیشہ خواہان ملاک ملک نظام الدین بودند بکمال وخصت سلطان اورا نہ ترکشتند ۵ چو بر خون خلقش نیامد
 هیچ نہ زمانہ بخوش بیا لود تیغ بہ ملک جلال الدین فیروز را کہ نائب سامانہ بود و سر نامدار در گاہ بود و از سامانہ

ت بخت

چون بزرگوار شده و از اوقات شوش که هیچین ضعیف و زار شده و در ابار دارد و آن گزیده که خون جان از غلظت
 لذت استیفا نتوان کرد و نظر نشاید با دشوار است بودن به بد عشق و هوس پیوست بودن به بود و شایسته
 ملق پیوست به خطا باشد که باشد پاسبان مست به شبان چون شد خراب از باد و تاب به بر مرد و دهه گونا
 کند خواب به در آئینی که رسم ملک واریست به ثبات کار با در هوش یاریست به نصیحت و دهم نیست که اکثرین
 ملک و امرا از خزانگی تا اعتماد که اعوان و انصار بر تو دارند تا کل نشود این مرغی ملک نظام الدین و قوام الدین
 که بخت و تجربه در کار اند و روی دیگر مثل ایشان از علمای بگیتی خود را در شک یک ایشان گردانی و این هر چهار را چه
 رکن دولت خود تصور کنی و هر کار که ترا پیش آید با اتفاق و صلاح دید ایشان به انجام رساننی که را دیوان وزارت
 و دووم را دیوان رسالت سوم را دیوان عرض و چهارم را دیوان انشا حواله نمائی و هر چهار کس را از قرب و دایر
 داری اگر چه مراتب ایشان با اعتبار اعمال سعادت باشد و هیچ یک را از ایشان آنقدر استیلا ندی که طغیان
 و سرکشی نبارد نصیحت سوم آنست که هر سری از اسرار ملک که کشاد آن ضرورت شود مخصوص به چهار کشتی که نماز گذاری و روزه
 بر اسرار خود و آنچه محرم نگردانند که دیگران از تو دل گران شوند بهیچت چهارم آنست که نماز گذاری و روزه
 رمضان داری تا در ترک این دو کار خذلان دنیا و آخرت و اینگونه تو نگردد و شنیده ام که چنگیزی از علمای وقت
 برای خوش آمد تو در خوردن روزه رمضان خدمت داده و گفته اند که بزرگوار کسی باشد که اینها را تمام کند
 روزه خوردن میشود از قبول فعل این قسم علمای خود را در داری مسئله دین از علماء و طماع و خریص که دنیا معبود
 ایشان شده است نباید پرسید بلکه استفسار احکام این از کسانی باید کرد که روی از دنیا گردانیده باشند و زوال بد
 هست ایشان بتقدیر باشند این فصاحت گفت و با همیای بگریست و سلطان مخر الدین را در کنار گرفت و دوا کرد
 و در وقت کنار گرفتن آهسته گفت که نظام الدین را زودتر از میان برداری که اگر فرصت یابد ترا یک روزه
 بگذار و این گفت و گری که بیان خبرل خود رفت قان روزه طعام نخورد و با محرمان خود گفت امر و سپرد با ملک
 دلی و دواغ آخرت کردم بعد از آن سلطان مخر الدین را زوده بجانب دلی نهضت فرمود و چند روز پس انصاف
 و صایای پدید آمد و خود را از عیش و طرب باز داشت با وجود شوق شایسته شراب که جلی باشد و بدیدان بر فر و با
 محرک سلسله نسا و بوند و ترغیب نمیداد و از فصاحت پدر که بزرگوار رسیده بود شرم داشتی و حیا کردی و منع خود نمود
 چون هیئت مجالس جشن و غوغا از عیش و طرب سلطان با طراف و اکثاف رسیده بود و جاعه از لولیوان
 شیرین کار و طرب پیشگان روزگار بدر گاه و روزه بود و زود خود را هر روز آراسته متعدد صحبت ساخته و در گوشت و
 جلوه نمیداد و انتظار داشت می کشید سلطان چون دل داده صحبت این طوائف و جان باخته بود آنکس
 ایشان بود آنکه میخواست که نصیحت پدر را پاس دارد اما زمان زمان عثمان دل از دست میرفت و لحظه لحظه

تخت فرستاده خواست پیش تخت بایستد پس از تخت فرود آمده پدر را بر تخت بنشاند و خود با دب پیش او نشست
و نثار تنگها و زر و نقره در کار شد و شعرا در خواندن قصاید مدح و مطربان در سرود گفتن و چاوشان و نقیبان در
فریاد کردن درآمدند و آنچه از لوازم شصت بادشاهی و شرائط مجلس بابر که متعارف آن طائفه بود بجا آوردند و از کلاه
و محاوره یکدیگر مخطوط و مستفید گشتند بعد از زمانی سلطان ناصرالدین برخواست و از آب گذشته سیار گاه خود رفت و
ارسال تخت و بدایای غریب و سینه و سقالات عجیب و اطعمه و اشربه لطیف از طریقین در کار شد و مردم هر دو لشکر را
حکم شد که بخانههای بهر گاه آمدند نمایند و از روی یگانگی سلوک کنند و چند روز متواتر سلطان ناصرالدین بخانه بسرا آمد
و هر دو بادشاه صحنها داشتند و مجلسها ساختند و داد و عیش و طرب و آواز و شربها خوردند و چون روز و ادع نزدیک رسید
سلطان ناصرالدین با پسر گفت که همیشه گفته است که بادشاهی که او را آفت در مال و در خانه نباشد که در روز غلبه همان
لشکر خود را بآن مدد نماید و در غلا و قحط رعایا را دستگیری کند آن بادشاه را بادشاه جهانمان نتوان گفت و نصیحت چند
دگر که لائق حال سلطنت باشد فرمود سلطان مغیرالدین چند دگر که لائق حال سلطنت باشد فرمود سلطان مغیرالدین گفت
که چون مهرمانی و عنجاری که مرا از خواب غفلت بیدار سازد و نذر مرا بادشاه را آنچه در هر باب پسندیده و سزاوار باشد مرا
با آن تنبیه گرداند تا دستور العمل خود سازم و خلافت آن رواندارم سلطان ناصرالدین را محبت پدر در جوش آمده گفت
من چندین راه رحمت کشیده ام مقصود همین بود که گوش بهوش تراب و نصائح گرانبار گردانم و ترا از خواب غفلت که
لازمه جوانی و هواپرستی و ولقت بیدار سازم و آنچه لازمه مهر و شفقت پدریست بجا آورده باشم و خلوت ساخته بودم
که ملک نظام الدین و قوام الدین که عمده ملک بودند در مجلس حاضر گشتند تا آنچه گفتنی بود بحضور ایشان بگویم ملک قوام الدین
و نظام الدین که عمده ملک بودند در مجلس حاضر گشتند سلطان ناصرالدین از روی رقت و شفقت گفت اسی پسر شنیدم
که تو بر تخت دہلی نشستی بغایت خوشوقت شدم و پنداشتم که ملک لکنوتی داشتم ملک دہلی نیز بمن رسید اکنون دوستان
که حکایات عیش و طرب و غفلت و بخیری قومی شنوم حیران می نامم تا امر در چگونگی سلامت مانده و من از آن تاراج
تغریت تو و خود میدارم و ملک دہلی و لکنوتی را در معرض نوال دیدم دل از آن پروا ختم ام به تخصیص از آن تاراج که تو
بندگان پدرم که پرورده نعمت او و مخلص و خیرخواه بودند گشتی و از کشتن ایشان اعتماد دیگران از تو برخاست بیچگونگی
تو قوی در جاهای مراد ملک نماده امی پسر اینقدر باید اندیشی که برادر مہر من که شایسته جهان داری بود و روحیات پدر
شہید شد و پسر او را که شایان سلطنت و باز روی تو بود یکفته تا در تنخواهان تلفت کردی همین که ترا از میان بر دارند
ملک دہلی بدست قومی و صہلی دیگر افتد که ایشان نام و نشان ما بر روی زمین نگذارند ای پسر اگر تو بر خود رحم نداری
بر اولاد و اتباع خود رحم کن خود را با بازی مده و غم حال خود بخور و این نصیحت چند که بر تو میخوانم در عمل از نصیحت اول نیست
که بر جان خود رحمت کن خود را با بازی مده و در پی سعالت خود باش که رنگ روی تو از گل و لعل سرخ و سیراب تر بود از رنگ

رسید و همه تحسینها و نذورات بخت اندیشی و سلامت جوئی الامرا بهم ان ظاهرا شد القصه بفرخان پدر
 سلطان مغزالدین الحاکم بسلطان ناصرالدین که ولایت لکنوتی داشت چون شنید که سلطان مغزالدین بم
 بلو و لعب شغول است و پروای جهانداری ندارد و ملک نظام الدین جل امرا و ملوک بلخنی و سائر عوان و انصار
 رمدنی را ملت کرده بخوابد فرج نماید کتوبات نصیحت امیر بجانب پسر نوشت و از اندیشه ناسد ملک نظام الدین
 و جل امرا و ملوک بر فردا اشارت اطلاع داد و سلطان مغزالدین از خبر جوانی و مستی شراب گوش سخن پدر کرد و اندیشه
 آن کار نمود چون سلطان ناصرالدین دریافت که مواعظت او در غیبت موثر نمی افتد خواست تا با پسر ملاقات
 نموده آنچه گفتنی باشد بگوید کتوبه بخط خود نوشت که ای فرزند مرا شوق دیدن تو ببطاقت ساخته پیش این مرا
 در محنت جدائی نگذار و دوبار مرا غیبت شمار چون سلطان مغزالدین کتوبات مهر نیر پدر خواند بگ شوق افز
 و در حرکت آمده اظهار اشتیاق خدمت نموده مکاتیب عراقین مهر ساس محبوب مقرران نزد پدر فرستاد و از
 طرفین سلسله شوق متحرک شد و بعد بر سل مسائل قرار یافت که سلطان مغزالدین از دلی تا او ده رود و سلطان
 ناصرالدین نیز از آن طرف با و ده بیاید و هر دو بادشاه با هم ملاقات کنند و از دیدار یکدیگر بهره مند شوند و قرآن السعید
 میخسرو داستان ملاقات پدر و پسر است و از سخنان امیر خسرو چنان مستفاد میگردد که سلطان ناصرالدین بقصد
 تسخیر دلی و دفع پسر از لکنوتی حرکت کرد و سلطان مغزالدین خواست نیز مقابل و مقابل شتافت و در او ده هم
 بصلح قرار گرفت القصه سلطان مغزالدین خواست که جریده بملاقات پدر شتابد ملک نظام الدین گفت با و شاه
 چندین مسافت جریده رفتن از محصلت نیست و در کار ملک نسبت پدری و پسر بی اعتماد و انشاید محصلت نیست
 سلطان با حشمت و اسباب سلطنت و لشکرها را همه منتضت فرماید تا رایان و راجا و فرزان داران را از مشاهده کوکبه و دیده
 بادشاهی در ولایت و هیبت حاصل آید و از روی کمال اطاعت و انقیاد خدمت گاری پیشین سلطان سخن
 نظام الدین بالشرکای آراسته و اسباب سلطنت و لوازم شمت بجانب او ده حرکت فرمود چون سلطان
 ناصرالدین برین حال مطلع شد دانست که باعث این امر ملک نظام الدین است او نیز با لشکر و فیلمان و شمشیر و کتوبات
 و نوب پسر روان شد و هر دو لشکر که در آب سرور و در جانب خود آمدند سرور و در املاک و مکانات تحریک سلسله
 ملاقات نمود و در باب چگونگی ملاقات سخنان گذشت آخر قرار یافت که پسر بخت نشیند سلطان ناصرالدین
 از آب گذشته و در آنرا تعظیم بآورد و در پسر بخت ملاقات نماید سلطان مغزالدین بدگاه خود را برافراشته و با این
 وی کیقبادی جلوس فرموده محرک بار ببرد آراست سلطان ناصرالدین در جلو خانه خود آمد و همه جا شمشیرین
 بجا آورد و چون در برابر بخت رسید سلطان مغزالدین تاب نیامد و ده از بخت خود آمده و پامی انداخته یکدیگر را در
 مرکز نیزه کرد و هر دو نفر از شاهزاده حالت ایشان آفتاب از پیش چشم نمود و در دست پسر گرفت و فریاد

عیس و عشرت دید سو وای سلطنت و جهان داری کہ اصلاً بحال او مناسبت نداشت نہ سربید کرد و استیصال
خانوادہ بلینی را کہ نسبت بواستہ این خیال خام و سو وای باطل سلطان مغرالدین گفت کہ کخیر و در ملک شریک
ست و با و صاف باد شاہی و صفت و لیسہ آراستہ رغبت امرا و ملوک را بجانب او خاطر نشان کردہ برافکند
او قرار داد سلطان مغرالدین سخن آنگذار را شنیدہ در ساعت فرمان بطلب کخیر و ملتان فرستادہ جمعی تعیین
کہ در راہ آن بیگناہ را ضائع سازند کخیر مظلوم انقیاد حکم نمودہ روانہ دہلی شدہ در قصبہ بہتک بشہادت رسید
بعد از آن خواجہ خلیفہ را کہ وزیر سلطان مغرالدین بود بگناہ دروغ متهم ساخت و بر خر نشانہ تشہیر نمود و امرا و ملوک را نحو
کہ از ملک نظام الدین در خاطر شکن شدہ بود مستحکم تر گشت و رجوع خلایق پشتر شد و بہ وقت خبر آمدن لشکر
مغول بنواحی لاہور رسیدہ ملک یار بیگ نرسی و خان جہان بدفع شر ایشان تعیین شدند و در نواحی لاہور متقا
صعب دست دادہ اکثر مغول قتل رسیدند و جمعی را دستگیر ساختہ بدہلی آوردند باز روزی سلطان مغرالدین گفت
کہ این امرا و مغول کہ ہمہ یک جنس اند خشم یار دارند اگر متفق شدہ با تو نگرے و عذری خیال کند علاج شود
بود با مثال این کلمات مغر خرف سلطان را از جا آورده خصمت قتل امرای مغول حاصل کردہ ہمہ را و یک روز بہت
آورده قتل رسانیدہ خاندان ایشان را بر انداخت بعضی ملوک بلینی را کہ امرای مغل قرابت و صداقت داشتند و او
نیز مجوس ساختہ در حصار ہای دور دست فرستاد و از خرابی خانوادہ بای قدیم پاک نداشت و ملک شاہبک امیر
ملتان و ملک یز کے حاکم برن را کہ از امرای سلطان ملین بودند بہر یک و حیلہ کہ داشت از میان برداشت و سلطان را
چنان مسخر کرد کہ ہر کہ از روی اخلاص دولت خواہی شتم از بداندیشی و فساد ملک نظام الدین سلطان رسانید
سلطان در زمان آن سخن را بملک نظام الدین گفتی و آنکس را بگفتی و با و سپردی وزن ملک نظام الدین کہ و خیر
ملک الامر بود و در اندرون حرم سلطان استیلای تمام پیدا کردہ و مادر خواندہ سلطان شد و امرا و ملوک از کمال استیلا
و تسلط ملک نظام الدین متقا و فرمانبردار شدہ اند و خود را بہر بہانہ کہ میدانستند و میتوانستند در حمایت او
می انداختند و بطلانت تحیل شر او را از خود دفع می ساختند و در گاہ او مرجع عوام و خاص گشت و رونق در گاہ
معری بشکست لطمہ شدہ کہ دون را بلند و بالا کرد و ہر ملار را بلند بالا کرد و کاتشی آب را بلند کند و برتن
خویش را بشنخند کند و چون ملک الامر فخر الدین کو تو ال بر قصد فاسد و خیال باطل ملک نظام الدین کہ بجای فرزند
او بود و اطلاع یافت او را در خلوت طلبیدہ بسخنان معقول و دلائل عقلی بہر چند خواست کہ تصور باطل و خیال فاسد
از سر او بدر کند فائدہ نداد و آن کو تہ اندیش خام طمع متنبہ نہ شدہ در جواب گفت کہ این خدمت ملک می فرماید
ہمہ صوابست و خلاف آن خطا اما خلق را دشمن خود کردم و ہمہ دریا فتد کہ در چو کارم اگر اکنون دست ازین عزم
باز دارم مردم از من دست نخواہند داشت ملک الامر او را نفرینا کردہ از وزیر ارشد و چون ہمین با کا بر و معار

یغت ساخته است و می بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده است درین وقت غیبت تو از من که خبر تو دارم
 درم از مصلحت دوست و سپس تو کعبا و دیس را در تو خیر و خورند و از تجارب دنیا بیگانه اگر ملک بدست ایشان
 خدا از غلبه جوانی و هوا پرستی از عهده محافظت آن نتواند برآمد و هر که بخت و بلی بکشند ترا طاعت او باید کرد اگر تو بر
 تخت و بلی تنگن باشی حاکم لکنوئی مطیع و متقاد خواهی بود پس ترا باید که از من غیبت تنائی چون بقراخان را
 بهوای لکنوئی در سر افتاده بود و سلطان از آن بزرگ صحت پدید آمد بهیاب شکار بی خصمت سلطان متوجه لکنوئی
 شد و هنوز بقراخان لکنوئی رسیده بود که مرض سلطان عود کرد و سلطان درین مرتبه ملک الامر مغزالدین کو تو ال
 و بلی را طلبید که خیر و را بویجیدی وصیت کرد و بعد از سه روز بچهار صحت حق پیوست و در دارالامان مدفون گشت
 و چون فراموش ملک کو تو ال و کو تو الیان باخان شهید که پدر خیر بود و بیک نبودند و از ارجحیل بلقان روان کردند ایام
 سلطنت سلطان غیاث الدین بخت و دو سال و چند ماه بود و فکر سلطان مغزالدین قیقا و گفته
 بعد از وفات سلطان غیاث الدین بلبن قیقا و سپس بقراخان را که هر سه ساله بود سلطان بلبن تربیت پرور
 بسلطنت برداشتند و این بادشاه از حسن خلق آراسته بود چون همه وقت در نظر سلطان بلبن تربیت پرور
 می یافت سلطان مسعودان خشن مزاج بود و موکل بودند و استیفاء لذات و پیروی شهوات او را در نیت می نمود
 بیکبار که مطلق العنان شد از غلبه نفوان جوانی و بهوای نفسانی در عیش و عشرت را بر روی خود کشاده استیفاء
 لذات نفسانی بر مصالح جهان بینی مقدم داشت و جهان بکام ابطالان و خود پرستان کردند و مقتضای
 الناس علی دین لکوم خور و در بزرگ بلبو و عیش مشغول گشتند و سلطان از و بلی برآمده در کیلو کدی بر کنار آب
 چون قصر عالی و باغ بزرگ بنا فرموده و در سلطنت ساخت و از خبر غلبه عیش و عشرت سلطان مغزالدین کو
 و مسخره و مطرب مطرب از اطراف و جوانب عالم رویدار گاه او آوردند و چون اینها گفته را در هند اقسام بسیار
 کارامو و لعب رفیع عظیم پیدا کرد و ابواب فسق و فجور فتوح و نام غم و اندیشه از دلهای خلق محو و منسی گشت و دائم
 سلطان از خبر دیوان و خوش آوازان و مردم ظریف و ندامی شیرین کلام محو و معبور بود و بیک ساعت بی
 عیش و کامرانی نگذرانیدی و شمشیر و انعام و بدل و اشیاء گذرانیدی و ملک نظام الدین که داماد و برادر
 ملک الامر کو تو ال بود و تر و سلطان تقریب پیدا کرده و بر داخت امور سلطنت همه برای او مفوض گشت و ملک
 قوام الدین علاء که از بی نظایران روزگار بود عهده الملک و نائب و کیلدرش چون ملک نظام الدین مرد پر کار و
 مکار بود و ملک بلین که از بی نظایران روزگار بود عهده الملک و نائب و کیلدرش چون ملک نظام الدین مرد پر کار و
 گشته در نگار داشت خاطر او سیکو شهیدند و در امور ملک رضای خاطر او منظور داشته رسته متابعت از دست
 گشته در نگار داشت خاطر او سیکو شهیدند و در امور ملک رضای خاطر او منظور داشته رسته متابعت از دست

بی اختیار و اگره میکرد و غوغای غالیان غالیان طالبان غراکوس گیتی و ضلخ نساکرده زربانهار آتشین که از سمنیزه اسفزه
میخواست و زبانها تیغ که در گذاردن پیغام اهل کجرف خطامی کرده همه با این آیه روان بود که یوم یغیر المر من اینیشت
زمین چون چشم بر این پسر مرده بر خون دردی آسمان چون فرق پسران پدر کشته بر کوه میت آهن شمشیر چون آتش چه ناک
ای پدر بد تا مراد غنیمی بر جگر خواهی نهاد و هم در عین این عناد در اثناء این آشوب و بلا ناگاه تیری از شبست
قضا بر بال آن شهباز فضا و غرا رسیده و مرغ روح ارقنس قالب آنحضرت جانب گلشن جهان در و دشت رضوان نقل
کرد اما بعد وانا الیه راجعون همان زمان پشت دین محمدی علیه السلام و چون دل ناز میبمان شکست و سبقت
احمدی چون گور غریبان پست بیفتاد و اعتضاد که بازوی ملک را بود از دست شد و اعتمادی که بیفیه اسلام داشته
از جا برفت راست وقت غروب آفتاب ماه عم آتشاه که اقبالش زرد شده بود و مغرب فنا فرو شد و گردو
بر شعارسو گواران جامه در نیل و دوزد و اشک سیاه که اطراف رخساره روان کردن گرفت زحل بروقت وفا
شرط عراکسوت سیاه گردانید و از مرگ او بر اهل هندوستان نوحه میکرد و مشتری بر دروغ آن اندام گردانید و قبا
خون آلود در اوج چاک و دستا بر خاک میزد و میخ را دل از فوت او چون چشم ترکان باریک و رو میبشت او چون
جعد رنگیان تنگ و تاریک از تاسف این خار خار در دل خون انگشت و چون زحل در قبضه قضا میطپید آفتاب
از شرم آنکه چرا در دفع این حادثه وقع اینوا قعه نکوشید بر نیامد و در زمین فرو شد و زهره چون دید که اجرام از جنگ
خنک ایام چه محنت یافتند زادی الظهور نغمه زدن را ورق بگردانید و سماع در پرده دیگر آغاز کرد و بروفات آن شاه
بنده نواز خود بجای ساز نالیدن گرفت و عطار که از غزوات و فتوحات بر موافقت کاتب فخرها در قلم آورد و
در آن قلم از سواد و ووات خود روی سیاه میکرد و از اوراق دفتر خویش پیراهن کاغذین می پرداخت و ماه جلای در صورت
جلالی بقامت منحنی در آن قیامت زمین سر بر دیوار و در افق منیر و در مراتب مردوقی نگاه میداشت و چشم روی بخاک
می نمید و که چنین نخواهیم به ماه زمانه فراز بر زمین نخواهیم به گر شکار میر و بجای نیست خاک تو به خلوت
خاص خوش مراجان من این نخواهیم به حق تبارک و تعالی روح مقدس مطهر مطیب آن شاهزاده غازی را بعد از
اعلی و مراتب والا برساناد و و مندم جام الما مال غلی جالی و جلای خودش بچشاند و بهر شفقت و رحمت و تربیت و
عاطفت که در حق این شکسته بیکس داشت سبب مرید درجات و محو خطیات او گردانا و آمین رب العالمین
چون ایخبر بسلطان بلین رسید بغایت محمود و مخزون گشت و درین وقت عمر سلطان از بهشتا و گذشته بود
و هر چند در اظهار جلالت و قوت خود تکلیف نمودی آنا ضعف و شکست که درین مصیبت بحال او راه یافته بود
نمود و گشتی و روز بروز کار او در منزل بودی بعد ازین قضیه سلطان بلین کینه و پسر محمد سلطان را بجای پدر او
چند و در یاش داده بلتتان فرستاد و بفرمان را از لکنوتی بدین طلبیده گفت که فراق برادر بزرگ تو مرا بخورد

است هم از تر آن هیچ خذ خذلان و طعنه طعنان - و خوان خور را
 او همه خون اعیان استدی بود از هیچ آبی خانه خوف و خرابی دلائل فتن و محافل فتور برین فوج ظاهر و باهر و فرمود اشارت اذاجا
 القضا حناق القضا در سیاق اوراق تحریر افتاد و القضا هم روز که سوار چرخ در ولایت سیم روز رسید روان
 شاه گیتی فزونی زوال نزدیک شد ناگاه گردی از دست آن کفره پدید آمد و خان غازی بهان زمان سوار
 و مثال داد که تمامی خیل و چشم و حاشیه بر قضیه افتاد و لشکرین کا فکما لیا لکونکم کا و جمعیت صد بار قوی تر ازید
 بر کشیدند و بعد از ترتیب هیئت و ترکیب میوه و نبات عالی صفات خویش فلکیا چون در جمیع کواکب ماه
 رو کفار شارب علیه الخذلان و الخسار آب لاهور را عجز و نذر و مقابل صف و سلامیان در آمدند این جوشیا
 خرابی دوست در سیاهان راوی پر کا بوم بر سر کا شوم خود نهادند و غزات اسلام از ملوک ترک و طغ سعادت
 هندوستان و سانسر سپاهی در نازگاه معرکه ازان جیت که مصطفی علیه الصلوٰه و السلام جبار با صلوات
 نسبت فرموده که جنان من الجهاد الاصفهان الجهاد الاکبر کبیر گویان دست بر آوردند و در اول حمله چند زمره استا
 از خیل مثل زیر تیغ گذرانیدند و نیزه ملوک و راکه اعضای احد چنان می شست که نیزه داران را بالا هر یک خون بر
 می خاست شصت نفر کان خاص در تریاق چنان میبود که جامه بود و بر ابل شارتا تا میبهر در اول تنگ خزانگش
 جنت گشتند به تیران سست خدا لکان شیر دل ششیری چون عقیده خود صاف از میان مصاف هر بار که
 حمله می آورد ششیر گوی در آن حرجگاه و بر شاتل آتشاه می نرزد و بهمن زبان شده باومی گفت امر و فزاین
 هم ملاعین به بندگان دولت حواله کن نفیس نفیس خود حرکت مغرامی که شمشیر دور و ریخت و چنان نتوان شد
 از تقدیر قادر بر کمال بکسر بیت مرو تا خاک تو جوشیم بندم چکن کر چشم بر اندیشه بندم چ فلک
 روی چنین روشن ندیدست چمن از دیده بران آتش شنیدیم چنا زمانه در میدان جبهه خرا و رسوم هیا
 با قامت میرساند که هر یک از اسلحه بر زمین خال و قتال آندیزه می گفت شایا دست از من کوتاه کن که بر
 زبان سنان من از بیاری جدل و قتال کند شده و مرا بر دی خصم مجال طعن نماده مبادا که چون بنجیم
 حرکت بر ایشان از من نظر آورید و بر سیلغت ای عقد شست فوج و جبهه بر کشا و در بقصد این قصد پیش مرو من خود در
 رخن خاک بر سر بنایا که در تنگ چشم فلک که برام میخیم ترا در فتنه ششم کین در کمان کند و کس بر سیل غیبت
 و عنابر تو خدنگ خا روان کند و کند می گفت که امر و در سر رشته تدبیر از دست تفکر نباید داد که من ازین جنگ سیز
 در زم بخرم بر خود می خیم ساعتی به وقت نامل کن که اسلام و اسلامیان چون طناب بر بخت ختم نعم تو اند الله
 با این طاعت در رسم طناب اندازی را چنین طناب مدیه بیت من بر غیبت پیش تو سر در طناب آورده ام و تو
 از رفت اندازی کند از من چنی ایچا که آتشاه دین پناه کفر کا به بیت قلت ساه با گره گره از نیزه و زنا شا

بواسطه آنکه اکثر اسیران خویش و پیوند ایشان بودند مغنوم و مخزون گشتند و گریه و زاری در کار شد قاضی لشکر که مقتضای
 عصر بود نزد سلطان رفت و کلمات رقت آمیز در میان آورده دل سلطان را نرم ساخت و بعد از آن در باب
 جماعت گناهکار شفاعت نمود سلطان بسمع قبول اصناف فرموده قلم عفو بر جرائم ایشان کشید و بعد ازین حال محمد
 سلطان پسر بزرگ سلطان ملین از ملتان بدین آمد و هدایای نفیس و پیشکشهای لائق گذرانید سلطان از آمدن او
 خوشدل گشته با انواع شفقت گرامی داشته خصمت انصاف از زانی فرمود درین اثنا تیمر بالشکر عظیم با تین لاهور و دیالپور
 رسید و میان او و محمد سلطان محاربه عظیم رفت و محمد سلطان با چندی از ازامر البشاد رسید میر خسرو درین جنگ گیسفته
 خلاص یافت و خواج حسن این مرتبه را نوشته بدلی فرستاد و دیر یارست تا او برنگردد و عقد موافقت می بندد و عقد
 می پیوندد و میگردد و در کار با سازگار اگر چه بدست هم رضای نهند و وعده وفا میدهند و میگذرد آسمان شوخ چشم که مردی که مردی او
 بحسن خاست مغنویت اگر چه اول چونستان بی آنکه هیچ گرمی باعث باشد می بخشید ولیکن آخر چون طفلان
 بی آنکه هیچ حیای مانع آید باز می ستاند عادات محمودات زمانه حالیا بدین منوالست چه تیار ب و چه نیامع دیده و شنیده
 آمده است هر گز چون ماه برآمده می بیند بخوابد که روی کمال او را بدایع نقصان سپاه کند و هر گز چون ابر بر سر آید میباید
 در آن میکوشند که جلوه او را پاره پاره در اطراف آفاق پراکنده کنند و درین باغ حیرت و بستان حسرت چنانکه هیچ گله
 بخار نرست و هیچ دلی از خار خار نرست ای بسا سبزه نورسته که از خزان آفت از مقام لطافت زرد و روئی ماند
 و ای بسا مهال تو خاسته که از تند باد زان رخاکنین پهلونهاد بمیست در باغ خزان بدین چه حد سردی کرده
 بر پر و جوان چه نا جوانی و دس که روپیکری از امثال این تمثیل واقع خسرو نامی قان ملک غار نیست انار افتد بر باد
 و اقبال الحسنات نیز آنکه روز آینه سوم ماه ذی الحجه سه شنبه ثمانین و سی و دو ماه جون مهر در دل کا فر هیچ جاد
 جهان پدید نبود و آفتاب بمصاحبت لشکر اسلام تیغ زان برآمد و شانه را و عظم که آفتاب آسمان ملک بود و لوریت
 غرت در غره غزای اولایح و جدا فراط جهاد در ضمیر منبر و اثبات پای مبارک در رکاب در آرد و در برای شکل کشاکش
 او عرض داشتند که تمربا تمایحی لشکر کسبه فرسنگ فرود آمده است چون باداوشد بر غریمیت کوچ از آن مقام
 فرموده و بیک فرسنگی آن ملاعین پیشیاز آمد موضع مصاف در حدود بلخ بر گرانها در اختیار کرد چنانچه متصل آب و مندر
 کولایی بزرگ بود آنرا حصن حصین ساخت و صورت لبست که چون کفار مقابل شوند و مرد داب در عون لشکر باشند تا آنکه
 و جگه کسی رو بفرار تواند نمود و نه از آن فحاذیل ساقه لشکر آفتی تواند رسید و الحق آن احتیاط در نهایت خرم و غایت
 کار دانی آن خانمان ستان بود اما چون قضای بد میرسد سرشته همه مصالح از تاب میرود و سلاکت پیران از آن بی نظام
 میشود و میباید هر گز از بخت بدره و فتنه کار او در کام بدخواه او فتنه بخت چون دیوانه از ره گم شود و عقل چون شب
 در چاه او فتنه قضا را آن روز ماه و آفتاب که نسبت بلوک دارند در نشانه ماهی آفریننده بودند و هیچ که سرخ رو

ت کرے
 یو کوک باریک باغنام و اسیران لشکر لغزل بلازمت رسیدہ اجڑی فتح بعض رسانید سلطان بواسطہ سخا
 ملک شریار بوقوع آمدہ بود و سپیدہ نقابت کردہ و آخر بخت و ملک شریار و سائر ترکان را از خوار حالت
 خام واکرم فوارش دادہ و قدر و طغش را و عطا یکساوی داشت بلبل لغزل و لکنوتی آمدہ خوشان و مقرمان
 لغزل را سیاست نمودہ و در بازار لکنوتی بر دار آویخت حتی قلندر یکہ نزد او مرتبہ داشت اورا با قلندران درگہ اراو
 بود و بقصاص رسانید و دیگر لشکر بایں لغزل را حکم فرمود کہ در دہلی سیاست فرزند و بلند را در وقت وداع و صیت
 سائر مملکت بادشاہی دادہ و لکنوتی گذاشت و خود لوای مراجعت برافروخت فرزند و بلند را در وقت وداع و صیت
 چند نمود و صیت اول بن بود کہ حکم لکنوتی را بایکہ خوف و زیدہ یکا آوردست و در چون پادشاہی راجت نماید بایک لکنوتی و آید یکا
 بادشاہ دہلی قصد لکنوتی کنجا کہ حکم لکنوتی را بایکہ خوف و زیدہ یکا آوردست و در چون پادشاہی راجت نماید بایک لکنوتی و آید یکا
 خود بسیار و صیت دیگر آنست کہ در سندن خراج از رما یا سیانہ روی کار فرایدہ آنقدر رسانند کہ متبر و ستراب شوند نہ آنقدر کہ عا
 و زبون گردند و بخت و تقدیر واجب دیگر ایشانرا سال بسال کفایت کند و در صیت دیگر آنست کہ در سندن خراج از رما یا سیانہ روی کار فرایدہ آنقدر رسانند کہ متبر و ستراب شوند نہ آنقدر کہ عا
 در پرداخت امور ملک بشورت اہل رما کی مخصوص خبر خواہ و بادشاہ شروع نماید بہ صیت دیگر آنست کہ در سندن خراج از رما یا سیانہ روی کار فرایدہ آنقدر رسانند کہ متبر و ستراب شوند نہ آنقدر کہ عا
 خسروے نہ بہ برای لشکر را بشکند و صیت دیگر آنست کہ در سندن خراج از رما یا سیانہ روی کار فرایدہ آنقدر رسانند کہ متبر و ستراب شوند نہ آنقدر کہ عا
 نمودہ برای نفس خود خلافت حق کند و صیت دیگر آنست کہ در سندن خراج از رما یا سیانہ روی کار فرایدہ آنقدر رسانند کہ متبر و ستراب شوند نہ آنقدر کہ عا
 و بکا بدشت خاطر ایشانرا از ضروریات شمرده اخراط و قریطہ در باب ایشان کار فرایدہ و دیگر کہ کسی کہ از دنیا اعراض نمودہ و
 نماید و را دشمن خود دانستہ صفا بقول او کند و صیت دیگر آنست کہ در سندن خراج از رما یا سیانہ روی کار فرایدہ آنقدر رسانند کہ متبر و ستراب شوند نہ آنقدر کہ عا
 بجانب حق آورده باشند از زمینیت حمایت رکنی دامان درویش بد قصد سد سکندر قوش میش چ سلطان
 از یک ذرہ از جب و نیا در دل او یافته شود و جنبہ جہت بر قول و فعل او اعتماد نماید گوش سپرد از راضی گرانبار پر
 ساختہ و دل فرمود و خود مراجعت رو دہلی نہاد و بہر شہر و قصبہ کہ میر سعید علما و مشائخ و معارف آنجا استقبال
 کردہ تنیت بینمودند و تحت و بدایا میگذازند و بخلعت و انعام فوارش می یافند و در شہرهای بزرگ قہا می بینند
 و شاید ہر اسیکہ و چون از بیدون گذشت و کنگ را عہدہ کو سادات و قضاات و سائر شہا ہیر دہلی استقبال کردہ و ہر دم
 نہنیت بجا آوردند و بقضاات خسروانہ سرلندی یافند و چون سلطان بدہلی رسید بخیرات و صدقات پرداختہ ارباب
 استحقاق را خوشدل ساخت و خود بخانہای علما و درویشان رقتہ قنوج و نیز در خوار حالت ایشان گذارید و در بایان
 را کہ بواسطہ مال مجوس بودند را کرد و بقایای رما یا کہ در فقر بود معاف فرمود و ملک الامرا کہ نیابت غیبت بعدہ او
 بود بواسطہ حسن تدبیر او کہ در پرداخت مصلح ملک نظر ہر آمدہ بود با انواع فوارش سر فراز گشت بعد از ان فرمود تا در بار
 بدہلی دارالمنصب کنند و اسیران لشکر لغزل را کہ از دہلی و لکنوتی رقتہ ما و پیوستہ بود و وزیران و ارباب کشند اہل شہر

طغرل در برابر آمده بعد محاربه غالب گشت طغرل را ازین کار قوت و کفایت تمام حاصل شد سلطان از شنیدن
ایمچر کفایت اثر اندوهناک و در هم شد و ملک استبکین را سیاست فرموده بدر و از ده آوده و بخت و لشکر دیگر بر طغرل
تبعین فرمود و طغرل این لشکر را نیز شکست سلطان را ازین خبر غصه و غضب زیاده شد و همت عا و غم ملوکانه
قرار فتی خود داده فرمان داد تا کشتی بسیار در چون و گنگ مستقر سازند و خود بر سر شکار بجانب سنام و سامانه
بیرون آمد و ملک سوخ جاندار را نیابت سامانه تفویض فرموده بقراخان را لشکر خاصه همراه گرفت و از سامانه بازگشته
در میان دو آب آمده از گنگ عبور کرده راه لکنوتی پیش گرفت و ملک الامار را بنیابت غایت در و ملی گذاشت
و از غایت غم و اهتمام که داشت ملاحظه برسات نموده بکمر متواتر بجانب لکنوتی نهضت فرمود و بریت بهر تیر
ز روی که خدای تعالی بد سکون تریا بدالابا و شایسته جهان او را بود و کورشتا بدیه جهانگیری توقف بر نتا بدیه چون
سلطان را بواسطه کثرت باران و صعوبت راه توقف باشد طغرل فرصت یافته لشکر خود مستعد ساخته راه جاجنگر
پیش گرفت تا جاجنگر گیرد و چند گاه در اینجا ماند چون سلطان از لکنوتی مراجعت نماید باز لکنوتی در آید خلعت
از خوف سیاست سلطان بلین طبع مال طوعا و کرها موافقت او نمود و چون سلطان بلکنوتی رسید چند روز
توقف کرده استعداد لشکر نموده از پی طغرل بجانب جاجنگر روان شد و شجاعتی لکنوتی را حواله سپهسالار الکین
وکیل در ملک باریک نمود و چون در حواله و سنا و کام رسید و بوجرای که ضابط ساز کام بود و بخت رسید
سلطان خواهان منتظم گشت و نهد نمود که اگر طغرل اراده گزیند در اینجا نماید و در سلطنت لکنوتی تمام غرمت
جاجنگر نمود و چون چند منزل رفت طغرل متقطع گشت و هیچ کس از نشان نمیداد و ملک و باریک بیک رس فرمود
تا هفت هزار سوار انتخابی همراه گرفته ده دوازده گروه پیش میفرستد بهر چند برکیان پیش میفرستد و تتبع طغرل میکنند
نشان و اثری نیافتند تا روزی از لشکر مقدمه ملک محمد تیر انداز حاکم کول و برادر او ملک مقدر و یک کس خگر که
طغرل کشتی شستار یافته بود باسی چیل سوار بطریق زبان گیری پیش میفرستند ناگاه چند نفر از لشکر طغرل را در یافتند
و از آنها معلوم نمودند که از اینجا تا لشکر طغرل نیم کرده مسافت بیش نیست و امر و مقام مست و فوجا جاجنگر خواهند آمد
چون سواران برکی بر پشت برآمدند و دیدند که بارگاه طغرل زیر پای شده و لشکر او بغفلت تمام آرام گرفته شمشیرها
کنده سحر بر بارگاه طغرل نهدند طغرل از ترسی که بروستولی شد از راه طهارت خانه بیرون آمد و بر اسب بی زین سوار
شده خود را در آبی که نزدیک لشکر او بود در دو شکاف و نیز از هول و هیبت پراگنده کشته روی با نهم نهادند
ملک مقدر و طغرل کس و نبال طغرل گرفته در کنار آب باور رسیدند طغرل کس تیر به پهلوی او زد و چنانچه از اسب
فرود آمده سر او را بریده و در آب انداخت و سر او را در تنه دامن پنهان نموده خود را بدست و روشستن مشغول گردانید
همرا انسانعت ملک باریک که سر لشکر مقدمه بود و آنجا رسیده سر طغرل را با فتح نامه بخد مت سلطان ارسال نمود

چاکرشی نگارشی در آستانه

بجای خود و درین حق

بنیاد است هر سر را خود را از روی بنیاد است و اگر
 خلیل نغمه ای که جرات تیری ایشان و ولایتی منیر و نورانی و شاد و برون سخن چینی اصنافی در راه آمد و شد ایشان خود
 مفتوح نغمه ای که طبعان حضرت و مخلصان دولت و دیر اس شوند و حکما عظیم در امور ملکیت بر آید و دیگران هم را ندانی که نیست
 شروع در آن سنائی که نام گذشتن لائق بحال و شایان بود و بیت نامی جای قدم استوار پای نمی و طلب چه کار دارد
 بی شوق عظام هیچ کار غریت نغمه ای و دیر می که از دیگر آید خود و با شرت آن اجتناب نمی و در هر امور چنانکه با خود و از آن
 خلق است در محاللات مبارزه و کار نغمه ای که از شرت و در تنفر عام خود و درستی و سلگیری تهرمان اطمینان تهر و در بر آن
 وقت در محافظت خود که متضمن صلاح عام است مبادا خود و درگاه خود را از اسبابان چاد و شان مخلص و متعهد ملوک و در حق برادر
 خود و هر آن با و سخن چیک در حق و انوشی و اورا باز وی خود و صوفی و دیگر او بر او مقرر داری سلطان این فصاحت را بر سر خود خوانده
 امارت بادشاهی داده او را بر ساجان ملتان خصمت فرمود و بهدیشال پسر خود و خود و بر اخیان را که ناصر الدین خطاب داشت
 سامانه و سامان را بجا گیر و مقرر نموده سامانه فرستاد و نصیحت چند گفته فرمود که در اینجا رفقه لشکر قدیم خود را مواجب یابد
 و آنقدر لشکر جدید که در کار باشد نگاه دارد و از درآمد منول خبردار باشد و در پرداخت امور ملی با دانیان که محرم و نباشد
 نماید اگر اموری که در پرداخت آن اشکال و اضطرابی رودی دهد و حادث شود حقیقت آنرا بر امر و رض و از قباچه
 امر تمام حاصل باشد و بقرا خا از انتراب خوردن منع نموده گفت اگر من بعد شرب خمری آن ترا ازین اطلاع منقول
 نموده اطلاع دگر و عفو نمی اهم داد و در نظر من همیشه غوار و دلیل خواهی بود و بقرا خان نصیحت کرد از پند شنید و گوش
 میوش جاداده راست روی شمار خود ساخته ترک ملائمتی نمود و چنان شد که اگر منول در بند و بستان حرا
 محمد سلطان از ملتان و بقرا خان از سامانه و ملک باریک یک ترس و بی نامزدیانشی و آب بیا و که قرب قصه
 سلطان پور است رسیدند و منول ارفع کردند و بنیاد آنکه کار سلطان ملین است تقاضا یافت و مبارجا
 ملک معدوم و مقهور شد و غول کینه بود و ترک جستی و چالاک و سخاوت و شجاعت القیاب داشت و حکم بلاد
 لکنونی بود چون وزیر که سلطان پیر شده و بر و دیر خود را بر منول گذاشته و انهم سال آمدن منول و گرفتاری
 به بناد و نظریعت و سامان خود را از روی اطمینان بنیاد و بی نهاد و مال فیلکی که از آنجا جگر آورده بود و بنهاد
 شده حصه از آن سلطان نصر ستاد و چتر بر گرفته خود را سلطان حسین الدین خطاب کرده لوای محالفت آنرا
 چون سخن و بادل بود و اهل آند یا بطبع و متفاد شده کار او بالا گرفت بهت چانم و هموار و با کس بود و کس او را
 نباشد که ناکس بود و چون خبر اطمینان بطول بدلی رسید لشکری نامزد فرموده ملک اتبکین سوی و از که امین خان
 خطاب داشت و حاکم آورده بود و سر لشکر ساخته با مرای و دیگر بمثل ترخان کسی و ملک تاج الدین پسر علیان
 از آن روانه ساخته چون ملک اتبکین با لشکر خود از آب در گذشته بهت لکنونی روان

و دیگر را و یک پید آمد و همه در قصر آمدند و او دست بر سینه پیش ایشان ایستاده راز را بر سریت و اکثر و مجلس اشعار که مستغنی
 موضوع معظمت بود خواندندی اشغال ذکر اترک و او متوجه آن گشتی و وقت آب چشم نمودی گویند که از دختران سلطان شمس الدین
 در جباله سلطان محمد بود و اتفاقا سلطان محمد را و حالت مستی سه طلاق بر زبان فرست چون بغیر حلاله علما بنیو و آن عورت را در جواب
 شیخ صدر الدین و کد شیخ بهاء الدین زکریا در آور و ندیش از زفاف که شیخ را تکلیف طلاق کرد و آن عورت گفت که من از خانه این
 فاسق پناه نتوانم آورده ام خدا را و ندارم که باز بدست او مبتلا شوم شیخ در جواب گفت که از زنی کم نتوان بود و طلاق نداد سلطان
 بیتاب شده در مقام انتقام شد اتفاقا در همین اثنا دخول سید سلطان بالضرورت رخ آنها را مقدم داشته بمقابل شتافت و شهادت
 یافت و دو نوبت از ملتان کس بطلب شیخ سعد علیه الرحمة بشیر از فرستاده بملخان ارسال نموده خواست که برای شیخ و ملتان خان قضا
 بسازد و دیها وقت نماید شیخ بواسطه ضعف پیری نتوانست آمد و دو نوبت سفینه چشمن این شعار خویش بخط خود نوشته نزد سلطان
 محمد فرستاد و عند نا آمدن سفارش امیر خمر و خیمه آن ساخت و هر سال محمد سلطان از ملتان بدلی بخدمت بدر آمدی و تحت بدایا
 گذارید و نوازش یافتی و بارگشتی در آن سال که دیگر بار گشت نشد بلین در وقت خضت فرزند را در خلوت طلبید گفت عمر من در ملک
 و بادشاهی گذشته و مرا اقسام تجارت حاصل شده بخوابم که ترا وصیتی چند که لازم جهاندار است بکنم که بعد از من ترا بکار آید و وصیت
 اول آنکه چون بر تخت سلطنت جلوس شوم امر جهاندار را که در منی خلافت خدای غرض است اندک سهل اندانی و غرت این امر را که بر
 برگشت باز تکاب قبایح اعمال و زنا اهل و صفا از ایندین خواری ببدل نگردانی و مردم از ازل لیام را در نیکار و شرک خود ساز سمیت
 سفینه فطرت را رده بساحت قرب لیام را نتوان منصب کرمان و او وصیت دیگر آنست که در سلطوت را در محمل خویش اندازد و زمین
 نفس خود بجنب غائی و جزیرا خدا کار کنی و خزان و دفاتر آنکه اعطایا مخزن اهل با نیست در اعلا حق و در نهایت خلق تصرف نمائی دیگر آنکه اعدای
 دین فساق و ظالم هر وقت مخدول و شکوب دارد و دیگر آنکه از احوال افعال و ولایت و اعمال خود همه وقت با خبر باشی و ایشان را بر محاسن افعال
 و فضائل اخلاق تحریص نمائی دیگر آنکه قضات و حکام متقی و متدین بر خلافی نصب فرما تا رواج دین حق و رونق عدل میان خلایق برپاید
 و دیگر آنکه در خلا و ملا و لوازم شمت و عظمت بادشاهی مرا عاقل نموده و هیچ وقت از اوقات بطایفه و سائر الافی اشتغال ننمائی سمیت
 لوازم شمت را بحد صیانت کن به که بدل با همه کس گم کند نهایت رای و دیگر آنکه مردم صاحب همت نیک اندیش و شاکر نعمت ابا انعام
 و اکرام پیش آمده در نگاهداشت خاطر ایشان مساهله کنی و در ترتیب مردم صاحب هنر و خردمند که موجب رونق و رواج ملک است
 سعی نما و از خدایا ترسان چشم فانداری و صلاح ملک دین در دو دو بیگانگی اینطایفه دانی سمیت که هر یک را از رعیت در مرتبه
 و آنکه بدگوهر است زان بر سر نیز بد که با کسی قائلگند و اصل بد و خطا خطا نکنند و وصیت دیگر آنکه سمیت و بادشاهی لازم لزوم
 یکدیگر اند و عقلا و حکما این هر دو را بد و برادر تو امان تشبیه کرده اند و گفته اند که سمیت بادشاه را باید که بادشاه سمیت باشد
 و گفته اند که سمیت بادشاه اگر مانند سمیت سائر باشد میان او و سائر الناس فخر نباشد و بادشاهی بانی همتی جمع نشود و دیگر آنکه
 هر که از بزرگ گروانی بزرگ قبی که از او بوقوع آید بر زمین نیندازی و مردم مخلص و موانعه بی ضرورت مصلحتی نیارند و دوستان را دشمن نگردانی

شدند و با ایشان مردمی را مقرر شود و با واتی باز یافت و در این جهت در میان مردم پرستیانی و اندوه
 پیش آمد و جمعی بجا میست امیر الامرا فخر الدین کو نوال تنه بر حقیقت حال گفتند و ملک الامرا اتحاد ایشان بگفت
 و گفت اگر از شمار شوت گیر سخن مرا اثر کمتر باشد و همان ساعت بخدمت سلطان رفته در جای خویش متفکر و اندیشه
 استاده و سلطان خرن او را یافته بسبب پرسید و عرض سنانید که شنیده ام پسر از سلطان رود فرموده و علوه ایشان
 بریده است در فکر شد و ام که اگر قیامت نیز پسر از اراد کنند حال من چه شود و سلطان دانست که چه سیکوید و سخن ملک الامرا
 در گرفت او را در گیر و در حکم فرمود که تنخواه آن مردم بحال خود باشد و هیچگونه باز یافتی نشود و سمیت قرب سلطان
 مبارک آنکس راست است که کند کار استمندی راست و بعد از چندگاه شیرخان عمده سلطان بلبن وفات یافت
 نیند سلطان فرمود و او را در قنار زهر دادند و این شیرخان بنده آتش بود و از بند های چلکانی که بر تنه امانت
 سیکوید و در صدارت برهنده بهیروز او عمارت کرده و در بهر تیر گنبد عالی بنا نمود و این شیرخان از عهد سلطان ناصر الدین قزاقان
 ن بلبن سنام و لاهور و دیال پور و سائر اقطاعات که در سمت در آمد مغول واقع است داشت و و
 نوبت بر سر مغول از تیر گنبد داده و در غرین خطبه بنام سلطان ناصر الدین خوانده بود و شجاعت و مردانگی و کثرت
 او و مغول را بحال در آمدن هندوستان نبود و چون دانسته بود که سلطان بلبن در پلاک بند های شسی سخی تمام
 دار و در دلی بنیاد و بعد از وفات او سلطان بلبن سنام و سامانده تیورخان که او هم از زندگان چلکانی بود و حواله
 و ولایت دیگر را برای دیگران تعیین نمود و مغول که در ایام حکومت شیرخان کرده هندوستان نمی توانست گشت
 باز بر سر هندو فرحت دادن گرفت بحیث تذکره این امر سلطان بلبن پسر بزرگ خود محمد سلطان از که بجان شنید
 مشهور است و تا آن ملک خطاب داشت و بحکالات صورت و معنوی آراسته بود و خیر و در و برایش داده و پسند
 دانیده و سندر با توابع و مضامفات او مغفوض داشت و با جمعی از امار و مردم و انا با استعداد بلبلان مرست
 و این محمد نسبت به بلبلان در گزند و سلطان غریز تر بود و بهر وقت با اهل فضل و کمال مصاحبت و مجالست نمود
 و امیر خسرو و امیر حسن و خیال در بلبلان در خدمت او بودند و در ملک مذاکره و موجب و انعام می یافتند و ایشان نسبت
 بنیوان دیگر و دست راستی و نظرم و ایشان را بعباسیت خوش کردی و آنچنان مودب و مذهب بود که در مجلس فانی
 اگر تمام روز و شب نشست زانوی خود را بالا کردی و سگند او خرقه حجاب بودی و در مجلس شرب و اوقات غفلت و
 حرف ناملاطم زبان او فرتی سمیت ادب بزرگ کند مرد را تو شایط و طبع بچلکه ادب آرای نامزگ شوی و به شتاب
 و علما اعتقاد تمام داشت گویند شیخ عثمان مردی که از بزرگان وقت بود و بلبلان آید شاهزاده عظیم او بجا آورده و ندیده
 نراند و الناس و بطن شیخ در بلبلان نموده خواست که جهت او خانقاه بسازد و در وقت نماید شیخ اختیار نموده
 روزی شایع گردید - صدر الدین شیخ بهاء الدین در کرا در مجلس حاضر بودند از استماع اشعار عربی ایشان و در ویشا

ل آمد و شد نمازده بود و در وازهای شهر را که بجانب قبله بود نماز دیگر از خوف ایشان می بستند و کسی بعد از نماز عصر باز
 رگ نمی توانست رفت و بر سر حوض سلطان می آمدند و ستایان و کنیزان بکیش از محبت میرسانیدند سلطان همدین
 دفع ایشان را از محلات دیگر مقدم داشته جنگها را بتمام موقوف و مخلوع ساخته خیلی از مفسدان را علف تیغ گردانید
 و کواکب حصار محکم بنا فرموده و حوالی شهر چند جا تهاجمات نشان داد و زمین تهاجمات را در میان لشکر خود مقسوم گردانید که هر کس از
 خسته خود خبر واریا شد بعد از آن مردم شهر از فساد میوان آسودند و قتیله سلطان از قطع جنگل و فتح میوان فایز گشت
 نصیبات و قریات میان دو آب به جا گیراران بر دست حواله فرمود تا ستم و انرا نصب و تاراج نمود و بقتل رسانید
 و لا و اتباع ایشان را اسیر ساختند و فساد این طاعت را با کلیه از میان برداشتند بعد از آن دو نوبت سلطان از شهر بیرون
 آمد و بجانب کنبه و بنیالی لشکر کشیده و تهمردان و مفسدان آنواحی را علف تیغ ساخت و راه هندوستان را که باطل
 دال هند چون پور و بهار و بنگاله باث رسد و گشته بود مفتوح گردانید و از آن نوبت غارت غنیمت بسیار از برده و موا
 جی رسید و در کنبه و پیتیالی و بهو چور که مسکن و ماوای رهنران بود حصار محکم و مساجد شیخ بنا نمود و آن هر سه
 حصار را با فغانان سپرد و آن نصیبات را بحسبیت افغانان مستحکم گردانید و همدان ایام حصار جلالی که مسکن قطاع طایفه
 و عمارت فرموده و متوطن مسلمان گردانید و هنوز ازین مهم نبرداخته بود که خبر فتنه و فساد مردم کهنه و استیای ای آنجا عمت و
 بونی حاکم بداون و امر و بهد بعرض سلطان رسید سلطان اگر کنبه و پیتیالی بشهر مراجعت فرموده فرمان داد تا لشکر ساخته شود
 و خلق چنان نمود که بطرف کوهپایه خواهد رفت پیش از آنکه سر بریده خاص بیرون آرند با پنج هزار سوار جزا را بطرف ایلمقا
 و شب در میان کرده از گدگان نهر گنگ عبور نموده در ولایت کاتهر درآمد و حکم قتل و غارت فرمود و جزایان طفلان
 سی را زنده نگذاشت و هر که از جنس مرد و بهشت سالکی رسیده بود علف تیغ ساخت و از کشته ها تو دها شد و از آن عهد
 تا عصر جلالی هیچ مفسد در کاتهر نماند و در ولایت بداون و امر و بهد از شر کاتهریان سالم گشت بعد از آن سلطان بلبن
 منظره و منصور بشهر مراجعت فرمود بعد از چند گاه لشکر به سمت کوهپایه کشیده حوالی آن کوه را تاراج کرده و لشکر را درین
 فتح اسب بسیار بدست آمد چنانچه بهاء اسب بسی چل تنگ رسیده بود سلطان بلبن منصور و منظره بدلی مراجعت
 فرمود و هر گاه سلطان بلبن از لشکر مراجعت نمودی حدود واکا بر شهر در سه منزل با استقبال رفتندی و در شهر قریبا بستند
 و شاد و بهادر و ندی و آنچه بتاخر میشد همه را با طراف ولایت فرستاده باطل استحقاق قسمت نمودی و بعد چند گاهی
 بطرف لامهور نهضت نموده حصار لامهور را که مغولان خراب کرده بودند از سر عمارت فرمود و مواضع نواحی لامهور که از
 آسیب مغولان خراب گشته بود و آبادان گردانیده باز بدلی آمد درین وقت بعضی از کفار بعرض سلطان بلبن
 رسانیدند که جمعی کثیر از سپاهیان که از زمان سلطان شمس الدین مواضع در جاگیر خود یافته بودند تا امر و در تصرف دارند
 باب الخلاف در جاگیر ایشان بسیار است سلطان فرمود و کسانیکه پیش شده اند و از ایشان نرو نمی آید از سپاه گری مختا

شدی و تبریز رفتی و پسران و خویشان میت را بخلعت نوازش فرمودی و وظیفه میت را بر ارشان او مقروض
و با چنین شصت و دویست و بیست و هفت سوار و عین سوار خیر یافتی که فلان با مجلس عطا است در ساعت فرو آمدی و تذکر شنیدی
و گریه کردی و میت فرخنده سوار از پنجافاست که که جان را بعد و علم آراست به روز خلوت کلیم پوشیدی
به ناز و نیاز پوشیدی به روی بر یک دل چو دیگ بجوش به دل سخن گستر زبان خاموش به تابیدی و بش
بدیده ناز و دیدنهای این شصت و هفت سوار و عین سوار و جان را بعد و علم آراست به روز خلوت کلیم پوشیدی
در گوشه نهاده کمال جباری و قماری را کار فرمودی و سر سوزن از روم جبار فرود گذاشتی و بواسطه این یک کس
نیکو و شهری بر انداختی و مصالح ملک بر همه مقدم داشتی چنانچه اکثر ملوک شاهی را که سر کار بودند با انواع حیل و دهم
تدیرات متهم ساخت چون اسباب سلطنت و ملوک او میباشست چندی امرای شاهی بعضی رسانیدند که چون
قوت و قدرت بهم رسیده گجرات و مانوه و دیگر بلاد هند را گذاشتن نه لائق است سلطان در جواب گفت که
بواسطه ملاحظه در آمدن مغفلان که بهر سال تاخت می آید و ناز و دلی به بلاد و در دست نمی توانم پرداخت اول از
ولایت خود جمعیت خاطر باید نمود و آنگاه فکر و ولایت کرد و سخن سلاطین سلف است که ملک خود را مضبوط و
امن داشتن بهتر از آن است که ملک دیگران دست زنند و آنکه در امنیت ملک و قیقه فرو گذاشت نماید خدای تعالی
ما خود باشد و هم در سال جلوس که سده اربع و سیست و ستاد باشد شخصت و سه فیل متارخان پسر اسلاخان از
کنونی فرستاد و در شهر قبا بستند و شاه را که کردند و سلطان ملین بر چوپرتی ناصری کیرون در دانه بزرگ و دست بارعام
او او و امر و ملوک و صد و در اکابر حاضر شده پیشکشها کردند و بصلوات و انعام سرفراز گشتند و سلطان ملین چون
شکار سیل تمام بود حکم کرده بود که در حوالی شهر تابست که در حوالی محافطت شکار نمایند و میر شکار از آنرا توده و مرتبه بزرگ بود
و صیاد بسیار نوک داشتی ایام زمستان بهر روز وقت سحر سوار شدی و تا قصه ریواری و پیشتر از آن فقی و شکار کردی
و پاره از شب که گذشتی بهر در آمدی و شب در بیرون نگردی و مقدار یک هزار و در که سلطان ایشان را شاختی و دیگر کس از
جنس نایاب و تیر انداز بنوبت در رکاب سلطان بودندی و همه ایشان طعام از آناده سلطان خوردی چون خبر وقت
نمودن سلطان در شکار بلاک خان و لیلاد و رسید گفت ملین با و شاهی ست چشمتی بظاهر و خفاقی میباید که بشکار میرود و در ستی
در زش سوار میفرماید و شکار خود را تو ترک میدهند و پاس ملک خود میدار و چون این سخن بسطان ملین رسید خوشش آمد و
بر کاست بالا که آفرینها کرده گفت قواد ملک داری و کسانانی دانست که با بازی کرده و ملکها گرفته باشند و چون بواسطه غفلت
بی استقلال پسران جنس الدین بهر صبح امور بکتابت خلکها کلی ماه یافته بود و فرمان ضوابط ایشان را هیچ اثری در دلی نماند و عجات
میزان که در حوالی شهر بودند بواسطه جنگهای این بود که در آن نواحی سریده بود و بنیاد و تخریبها و دنا و قطع طریق مینمودند و بنیادون
نماند لطف نیند و دنا اما هم میزدند و لایا که در حوالی شهر بودند و قیقه غلبه غارت مینمودند و از جایا طوط را بهاسم و گشته بود اگران را

شنیده ام که می گفتند بادشاهی که در تربیت بار و بدنه سوار می آداب و رسوم سلطنت را احاطت نماید و از احوال و
اقوال و حشمت و بادشاهی مشابهه بشود و بهیبت او در دل خصمان ناکش رعایا حاکم نشیند و خلایا و در کار حاکمیت
را به یابد و آراستن مجالس جشن از بساطهای متنقش و ادافی زور و نفوذ و پرده زر زلفیت و انواع فواکه و اطعمه و اشربه و قبول مبارک
منووی و در روز و جشن تا آخر روز در مجلس شتی و پیشکشهای خوانین و املر در نظر گذشتی و چون پیشکش یکی از اعیان
گذشتی معرمان مجلس از صفات پسندیده و خدمات شایسته او بعرض میرسانند و در مجالس جشن سرود گفتند
و شعر اقتضای مدح خوانند و با صلات الغامات نوازش یافته می گویند هیچ یک از خدمتکاران قدیم او که محرم مجلس
بودند و از هیچگاه و موزه بارانی نمیدند و هرگز در مجلس اقبه نمیدیدند و دیگری بهم پیش او نمیدید و میگفت آنقدر عیب
و بهیبت که از او تبار و نکین بادشاه در دل خلایق میرود و از سیاست نمیزد و عدم بهیبت بادشاه سبب طغیان و سرکش
رعایا میگردد و اگر این چنین بادشاه چندگاه بر تخت بماند و بی نگردد که خلایا بر خیزد و خشا و پدید آید و قواعد عدالت مختل
و ابواب ظلم و تعدی مفتوح گردد و سلطان غیاث الدین در کل حال اعتدال مرغی داشتی و بطلعت و غضب را در محل خویش
بکار آوردی و بارها می گفت که ای یک بادشاه در ادعای و احوال خود رسوم حیا بره را کار می فرماید و به اشتراک با خد
خلایف سنت مصطفی است صلی الله علیه و سلم مکانات اینخبر بقتاب عذاب نیست تلافی این میتوان کرد مگر آنکه بچهار چیز اول
آنکه فقر و مسکوت خود را در محل خویش مسکوت دارد و خبر از رفاهت خلق و ترس حق در نظر او نباشد دوم آنکه نگردد که در مالک
او فسق و فجور علامه بود و وقوع آید و سداین باب فرماید و فاسقان و بیباکان را دایم منکوب و مخدول دارد و سوم آنکه کار عمل
شغل مجرد و انا و شایسته و بایانست خدا ترس تقویض نماید و مردم بد اعتقاد را در ملک خود جانده که سبب اضمحلال
خلق خدا شوند چهارم آنکه در عدالت و دادخواهی و استعضا نماید و بهیبت که آثار ظلم و تعدی در دیار و نماند بهیبت پایدار
بعد از داد و بدو به ظلم شاه می چراغ باد و بدو به و قتیله سلطان بلین بر سرانی مالی با غشی و خدایا رسیه آنجا آتوقن کردی
و اعرا و ارکان مملکت را گماشتی که چه با در دست اتمام مینمودند و اول مریشان و پیران و عیالات و اطفال چهارپایان
الغیر را بی مراعیت اتماما میگردانید و تمامی خیالان و چهارپایان خود را در گذر اندن خلایق مشغول داشتی و در چنین جا
چند روز قوت کردی تا خلایق بسو لهیت گذشتی سلطان بلین اگر چه در ایام خانی خود به شراب خوردن و جشنها ساختن
و املر و ملوک را همان گرفتار و قمار باختن و زرقار را بر اهل مجلس شکار کردن رغبت تمام داشت و دایم در مجلس او
ندیمان شیرین سخن و مطربان خوش آواز می بودند اما بعد از آنکه بادشاه شد که این اعمال نکشت و دایم شراب شرابخوار
و سائر مناسبات را از مملکت خود بر انداخت و تصیام نقل و قیام شب و مواظبت جمعه و جماعات و نماز اشراف و چاشت
و تجمعات اشتغال داشت و اصلابی و ضعیف بودی و بی حفا و علما و علما دست اطعام نمردی و در وقت طعام خوردن
مسائل شرعی از علما تحقیق نمود و در خانهای بزرگان نفی و بعد از نماز جمعه زیارت مقابر کردی و در جبانه اکابر حاضر

مقامات الکبر

جلاس دادند و بیت تمام و خاص منقذ گشت سلطان غیاث الدین بنده سلطان شمس الدین بود و از جمله بگایان جهان
 سلطان شمس الدین اچمل غلام ترک بود که هر یک بمرتبه امارت رسیده بودند و اینجا عت را چنگاکی گفتند که
 سلطان غیاث الدین بادشاهی بود و دانا و خسته و صاحب وقار و کار بار از روی فهمیده و خجندی که روی بیت
 چنگا و متاعیست کارگرمی بگزین نقد عالم سپار و استی کسی سر برادر عالم بلند که در کار عالم بود و شمشیر کار ملک را
 خنیا کار برودم و دانا سپردی و از ازل را در کار بار داخل غزای و تائب صلاح و تقوی و دیانت هر کسی شخص نشد
 شغل و عمل نفرمودی و در هیچ منصب سباله نمودی و نقص بسیار کردی و اگر بعد از سپردن شغل و عمل در کسی نقص داشتی
 یا صفاتی گمان بر کنی الحال مغرول ساختی تا آخر ایام بادشاهی که مدت بست و در و سال باشد از ازل و لیام بهتر
 نگرد و سینه و نهال را در مجلس خورده و نگویند که فرامانی نام نرسی بود و سالها خدمت درگاه کرده یکی از مهربان بادشاه
 التجا آورده و قبل از بسیار نمود که اگر سلطان یکبار از بهر پادشاه فراماید مال کثیر از نقد جنس شیکش نماید چون نهی بمرض
 سلطان رسید فرمود که تیس امیر باز است و نهانی سلطان با و مهابت بادشاهی در دل عوام کم نشود و در حشمت
 عظمت بادشاهی نقصان راه یا بد و جمیع اوصاف سلطان غیاث الدین پس بید خود را در عدل و انصاف و در ملک
 سابق عدل و بنود منقول است که ملک بقیع کسیرا در فراس خود از آریانه چند روز آن فراس در زیر آریانه فوت کرد ملک
 بقیع مذکور را در آریانه بقصاص رسانید و بهیبت خان پدر ملک قیران علای که بنده محرب سلطان ملین بود شخصی را
 در حالت مستی کشت او را و مقتول نزد سلطان آمده و او خواهی کرد و بد سلطان فرمود و ما بهیبت خان را با قصد آریانه
 زود و از برن مقتول سپرد و مردم در میان آمده بهیبت هزار تنگه صلحه نموده او را از دست آن زن خلاص کرد
 و بهیبت خان تار و زوفات از خانه بیرون نیا آمد چنانچه چندی از امر او بواسطه قتل آن زن از ایشان بوقوع آمده بود و بقضا
 رسانید و این که قاتل از امر او ملوک مقتول از مر و سل در زیره است پیش او بنظر بود و در صحبت اهل عطا حاضر شد
 و به عظمت شنیدی و گریه کردی و او را و نوای را که تاجی رعایت نمودی و ضوابط سلطنت و قوانین ملک را که از
 ایام شمس الدین بهش منحل و مندر گشت بود و تجدید حکام و استقامت و او را و زهر و سیاست او بهیچیک قدرت آن
 نبود که قدم از جاده اطاعت بیرون تواند نهاد و طریقه داد و عدل را چنان بشیر گرفت که جمیع رعایا و کافرا یا مالکان
 به رعیت تمام مطیع و نقاد و گشتند و اکثر سران و سرداران که بعد از وفات سلطان شمس الدین از حاکم سپهران
 بخود کامی و گزشتی سر آورده بودند مطیع و فرمان بردار شدند و عدل وقتی که شمع افروز و دیگر را گویند می آموزد
 و در آرایش لباس و در عیادت حشمت و شوق بادشاهی در وقت بار و خلوت سباله نمودی و در شست و شوی
 استخوان از روی است و جلال و عظمت سلوک نمودی که بنندگان از دیدن آن سر بهر بگذاختی و از شک و عظمت بادشاه
 او ترمزان دور و نزدیک از زهر بردل شنودی و بار بار گفتی که من از بزرگان که در مجلس سلطان شمس الدین اعتبار تمام داشتند

آنجا رخا الفت نهاده اند سلطان اردبلی بجانب تبرهنده متوجه شد و چون نزدیک به انسی رسید امرای نندو نیر
 بطون کرام و گنبدل حرکت نمود و جمعی را در میان آورد و نزد لصلح قرار داده بعد و سوگند سلطان را ملائمت کردند و
 سلطان حکومت لاهور ملک جلال الدین تفویض نموده بدلی مراجعت کرد و در سنه ثلاث و خمسين و ستامة قمر الج
 سلطان با والده لولیش ملکه جهان که در جباله قتلخان بود و خوف گشت ولایت او ده بجای قتلخان قرار داده خصیت
 آفتاب فرمود و در اندک مدت از آنجا تغییر کرده به بهار پج فرستاد و قتلخان از آنجا گرخت بطون سور رفت ملک
 غزالین کشلو خان و بعضی امرای دیگر با موافقت نموده بنیاد یعنی نهادند سلطان الف خان بلین را با لشکرهای گران
 بر سرایشان تعیین نمود چون فیلقین بهم قریب شدند جمعی از دلی مثل شیخ الاسلام سید قطب الدین و قاضی شمس الدین
 بهراتی قتلخان و کشلو خان را ترغیب آمدن دلی و گرفتن شهر نمودند و مردم دلی را نیز در خنیه بهریت ایشان تحریص
 میکردند چون الف خان بلین را برین معنی اطلاع افتاد و سلطان حقیقت حال معلوم کرده عرض داشت نمود که جماعت مذکور
 را متفرق ساز و سلطان فرمان داد تا آنجا محاسن بجایگرای خود رفتند درین حال قتلخان و ملک کشلو خان سست
 صد کرده در دروغ و زور قطع نموده از سامانه بدلی آمدند چون دیدند که آنجا محاسن در دلی نیستند ایشان نیز متفرق شدند
 الف خان بلین نیز متعاقب بخدمت سلطان رسید و در آخرین سال لشکر مغول بنواحی اجه و ملتان آمد و سلطان
 بهجت دفع ایشان غریمت نمود و لشکر مغول به جنگ برگشت و سلطان نیز محاصرت فرمود و ملک جلال الدین
 جانی را خلعت داده بجانب لکنوتی خصیت کرد و در سنه سبع و خمسين و ستامة و وزیر خیریل و جواهر پادشاه مبارز
 لکنوتی رسید و ملک غزالین کشلو خان که ذکر او بالا رفت در جرب همین سال وفات یافت گویند سلطان ناصر الدین
 در سال دو و مصلحت کتابت کردی و بها آن در وجوه خاصه خود مصروف داشتی که تبه چنان اتفاق افتاد که
 مصلحت که نوشته سلطان بود یکی از امرایهای زیاده بخرد چون ازین معنی آگاه شد او را خوش نیامد و امر فرمود که
 بعد ازین نوشته مرا خفیه بهای متعارف می فروخته باشند و نیز منقولست که سلطان هیچ کنیزی و خادمه و زاری
 منکوت خود نداشت و او برای سلطان طعام می نخت روزی بسطان گفت که از جهت نان نختن همیشه دستهای
 من آزار دارند اگر کنیزی بخرمی که او نان می بخته باشد قصوری ندارد و سلطان در جواب فرمود که بیت المال حق
 بنده های خداست مرا نمیرسد که از آنجا واهی خرم صبر کن که خدا تعالی در آخرت جزای خیر خواهد داد و بیت جهان
 خواست پس چشم بیدار به بخوابی دل نه بند و مردمشیاره و در سنه ثلث و ستین و ستامة سلطان ناصر الدین میر
 گشت و یازدهم جمادی الاول سنه ثلث و ستین از دار دنیا بدر آخرت انتقال نمود و از اولاد او کس نماند و سلطنت
 نوزده سال سه ماه چند روز ماند و در سلطان غیاث الدین چون سلطان ناصر الدین وفات یافت
 در سنه اربع و ستین و ستامة الف خان بلین را که بلین خود گفتندی جمله امرای و ملک شهر در قهر سپید بر تخت سلطنت

واقعه بموسی کوه غریمت کرده الف خان را سر لشکر ساخت الف خان بواسطه دلکی و ملکی را نصیب غارت نموده
 باغنام کشید و خدمت سلطان شناسافت سلطان مراجعت نموده بدلی آمد و در ششم ماه شعبان سنه ۱۱۸۵
 و ستانه بر سر شمشیر رفت و قتمردان آندیا را گوشمال داد و باز بدلی آمد و بهرین سال قاضی عماد الدین یقینو رخا نے
 را ستم ساخت و از قضا مشرول گردانیده بقی عماد الدین ریحان نقبل رسانید و در سنه ۱۱۸۶ و ستانه سلطان خمر
 الف خان را در جبال کج در آور و در سنه ثمان و الیمین و ستانه لشکر طوط ملتان کشید و در کنار آب بیاه شیرخان
 بخدمت پیوست سلطان در ششم ربیع الاول پسین سال بلتان رسید و بعد از چند روز ملک غرالدین را بجانب ابر
 رخصت نمود و خود بدلی مراجعت فرمود و در سنه ۱۱۸۷ و الیمین و ستانه ملک غرالدین بلین که حاکم ناگور بود بر سر از ملک
 پیچیده و حصیان نمود سلطان ناصرالدین جهت تسکین فتنه او بطاعت ناگور حرکت کرد ملک غرالدین تاب نیاورده
 امان خواسته بدرگاه پیوست سلطان ناصرالدین هم کاب فتح و ظفر بدلی آمد و در ششم ماه شعبان با لشکر بسیار
 بجانب گوالیار و چندیری و مالوه حرکت نمود و با هر دو کراجه آندیا را بوجو پسر سوار و دو ملک پیاده استقبال نموده
 با سلطان محاربه عظیم کرده شکست یافت و قلعه نر و برز و منجج گردید سلطان با فتح و نصرت بدلی معاوت نمود و از
 الف خان بلین درین جنگ بسی آثار و دانی و جلالت بظهور آمد بعد از آن شیرخان از ملتان انجریست گرفت و فتن
 لشکر کشید و ملک غرالدین بلین نیز از ناگور راجه آمده قلعه ابر را تسلیم شد شیرخان نموده خود بجهت سلطان رفت و ولایت با
 بجا گیر او مقرش سلطان در سبت و دو ماه شعبان سنه ۱۱۸۸ و ستانه از راه لاهور بطرف ابر و ملتان نهضت فر
 درین سفر قلعتان از ولایت سبسون و کشو خان غرالدین از بدون با لشکرهای خویش نزد سلطان آمد ناگور آب
 بیاه همراه بودند و در سنه ۱۱۸۹ و الیمین و ستانه الف خان سوا لک مانسی کجا گیر او بود و خص گشت و منصب
 وزارت بعینه عین الملک محمد جنیدی شد و ملک غرالدین کشکو خان امیر حاجب گشت و ایبک را که برادر خان
 اعظم بود ولایت گودانده عماد الدین در بخان وکیل سلطان بدلی آمد و در اوائل شوال همین سال از بدلی حرکت نمود
 بنواحی آب بیاه رسید و ترننده و ابر و ملتان کرد و در دست شیرخان مانده بود و شیرخان از سندیان نهضت خود
 بکرستان رفته بود و لشکر فرستاده و بلاد مذکور را فتح نموده عماد ارسلان خان کرده مراجعت نمود و در سنه ۱۱۹۰ و الیمین و
 ستانه در حدود کوه پایتختی لشکر کشید و غنیمت بسیار بدست آورده و از گز صابو عبور نموده و در وامن کوه تا آب
 رهب رسید و در بکله مانی روز یکشنبه یا نهم ماه صفر سنه ۱۱۹۱ و الیمین و ستانه ملک غرالدین یعنی الملک است نصیب
 انجا درستی شهادت یافت و سلطان بحیث انتقام خون او بموسی کیتیل که لم رفته تیران آن نواحی را گوشمال
 داده طرف بادون رفت چند روز را بنجا بوده بدلی آمد و پنج ماه قرار گرفت و عیش و عشرت گذرانید و چون خبر رسید
 بعضی امر مثل ارسلان خان و قتمردان ایبک ختانی و الف خان و غلام خان ترننده با اتفاق ملک جلال الدین

سلطان ازراہی کہ محمد بختیار بجانب تبت و ختار فتنہ ہو آئندہ باشند سلطان علاء الدین جہت امداد و عز الدین بلخان
 تیمور خان و قراہیک را با لشکر گران بلکنوئی فرستاد بعد از آنکہ مغول نہایت خوردہ لکنوئی گذاشتہ میان عز الدین
 طغان و ملک قراہیک مخالفت بہر سائندہ سلطان لکنوئی را بہ تیمور خان دادہ طغان خان در دہلی بخدمت
 سلطان رسید در اثنا اینحال خبر رسید کہ لشکر مغول ہواچی آجہ آمد سلطان امر خود را جمع کردہ بہرعت تمام بجای
 آجہ نہضت فرمود چون بکنار آب پیاہ رسید لشکر مغول کہ حصار آجہ را محاصرہ داشتند روی بانہزام نہادند سلطان
 مظفر و منصور بدہلی مراجعت نمود بعد از آن سلطان علاء الدین از طریق الضاف و معدلت انحراف و زریذہ روئ
 اخذ و قتل عیش گرفت ازین ممر جمیع امرا و اکابر برگشتند و بہت شوق شدہ بسطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین کردہ
 بہراج میدو و مکتوبات نوشتہ طلب نمودند چون سلطان سعید شاہ را در سنہ اربع و اربعین و ستمائے گرفتہ مقید کردند
 و در تہمان قید گذشت مدت سلطنت او چار سال یک ماہ و دیگر وز بود کہ سلطنت سلطان ناصر الدین محمود
 پسر خود سلطان شمس الدین التمش باو شاہ عاوی و خدائرس در ویش طبعیت بود علما و صلحا را دوست داشتہ
 و اکابر و اخلاص را انوارش فرمودی و از طبقات ناصری کہ بنام اوتالیف یافتہ محامد و محاسن او روشن میگردد
 سنہ اربع و اربعین و ستمائے در دہلی بہجنت سلطنت جاوید فرمود و امرا و ملوک آن عصر ہمہ جہت نمودند و ثناء و ایثار در
 حق صفار و کبار بعمل درآمد و شعرا قصائد غزلیہ بصلاوات و انعام خوشنڈل گشتند و قاضی منہاج قصیدہ مطول گفتہ
 بعرض رسانید کہ چہزبیت از آن نیست لعلکم آن خداوندیکہ حاتم بذل و ستم کوشش ست بد ناصر الدینا دین
 محمود بن التمش ست بد آنجا نازیکہ سقین چرخ از ایوان او بد دعا و مرتبت گوئی فرودین او شش ست بد سکہ را از انقباض
 میمونش چہ انداز ست فخر نہ خطبہ را از اسم ہا یونش چہ باین نازش ست بد منصب وزارت سلطان بلک غیاث الدین
 بلبن کہ بندہ و داماد پدرا بود و مقرر فرمودہ او را بخطاب الف خانی سرفراز ساخت و چہرہ و رو باش دادہ تمام کار مملکت
 برای رزین او حوالہ گردانید گویند کہ در وقت تفویض مہات بالف خان گفت من تراناتب خود کردم و اختیار
 امور سلطنت بدست تو و اوم کاری نکنی کہ در حضرت بی نیاز از جواب آن در مانی و مراد خود را بخل و شرسار گرواں فرود
 ملک بلبن الف خان آنچنان قواعد نیابت ملک را اساس نہاد کہ جمیع امور ملکی در قبضہ تصرف او بکلی درآمد و هیچ
 یک را یا راہی تصرف در کار مملکت نہاد و راہ رجبال جلوس سلطان ناصر الدین لشکر بجانب ملتان کشید و
 شترہ ماہ ذیقعدہ از آب لاہور گذشت الف خان را سر لشکر ساختہ بجانب کدوہ جو و اطراف سند فرستاد و خود
 بکنار آب سندہ روز توقف نمود بعد از آنکہ الف خان کدوہ جو و تمام بلاد آن نواحی را نبیب و غارت نمود و
 کہو کہ از آن و تھران آنجا را بقتل رسانید بخدمت سلطان رسید بواسطہ قلت علف سلطان از آنجا بدہلی مراجعت
 نمود و در دوم ماہ شعبان سنہ خمس و اربعین و ستمائے باز بجانب میانہ و اب نہضت فرمود و ہدیرین سال ہم

طغیان کرد

امرا در قهر سپید جمع فرموده بحیث تاز که ملک نظام الملک وزیر ملک را با امرای دیگر حجت دفع شمرغول بجای
 لایمور فرستاد چون لشکر بلب آب سیاه که قریب حصه سلطان پورست رسید نظام الملک که در باطن با سلطان
 منافق بود امرا را از سلطان برگزیده بنیاد کرد و خلیج فرموده عرض داشت که کوکزدست این جماعت منافق که با
 من کرده اند کاری نخواهد آمد و این فتنه تسکین نخواهد یافت که سلطان خوب نیایب نهضت فرماید سلطان از روی
 سادگی و اعتمادی که بر او داشت در جواب نوشت که این جماعت کشتنی و سیاست کردنی اند و بقیش بسیر خواهند
 او چند روز در این فرمان نظام الملک با امرا لشکر نموده همراهِ توفیق ساخت چون سلطان را بنیال اطلاع
 افتاد و خدمت شیخ الاسلام شیخ قطب الدین بنجیادوشی را برای تسلی امر فرستاد و امر هیچ وجه تسلی نشد شیخ برشته بدلی
 بعد از آن نظام الملک و سایر امرای قصد دفع مغز الدین بدلی آمدند و سلطان مغز الدین را چنبره در محبوس
 چون مردم شهر با امرای توفیق بودند در شنبه ششم ماه ذی القعدة سال مذکور بدلی را گرفته سلطان مغز الدین را چنبره در محبوس
 که دانه بقتل آورد و در مدت سلطنت او دو سال و یک ماه و پانزده روز بود و ذکر سلطان علاء الدین بن مسعود
 چون سلطان بهرام شاد را بقتل آورد و در ملک مغز الدین بلین بر تخت بدلی جلوس نموده و در شهر سنودی فرمود و امر او
 ملوک را رضی نشده فی الحال سلطان ناصر الدین و سلطان جلال الدین پسران سلطان شمس الدین التمش سلطان
 علاء الدین مسعود شاد پسر سلطان رکن الدین را که در قصر سپید محبوس بودند بیرون آورد و سلطان علاء الدین مسعود شاد
 را در ماه ذی القعدة تسع و ثلثین و شتاب در بدلی بر تخت سلطنت اجلاس داد و در ملک قطب الدین حسن بنیاد
 ملک حنذب الدین نظام الملک بمنصب وزارت مرفراز شد و ملک و فراقش امیر حاجب شد و چون ملک
 نظام الملک عروس سلطنت را بی مشارکت احدی در برگرفت امر او اعیان و وقت اتفاق نموده روز چهارشنبه
 دوم ماه جمادی الاول سنه اربعین و ستامه او را بقتل آورد و ندیست بنیاد نیز دولت بود چون گل که سیلی شد
 روز و دو انگشت بل به وزارت بعد از ملک نجم الدین ابوبکر تقویض یافت و غیاث الدین بلین که روز وقت
 دفع خان خطاب داشت امیر حاجب گشت ناگه و سندها میرعبده ملک مغز الدین بلین بزرگ مقرر شد
 دیگر گشته بدلی و ن ملک تاج الدین تقویض گشت و سایر بزرگان مالک نیزه فرخواست امر تقسیم یافت و ملک
 نظام نیز یافت و در میان خلق آرام و تسکین پیدا آمد و روز وقت ملک مغز الدین طغخان که از آموه بجانب ولایت
 خود دگمنونی آمده بود شرف الملک اشعری را نزد سلطان علاء الدین فرستاد سلطان چرخل فرستاد خاص محبوب
 قاضی جلال الدین حاکم او و بجانب دگمنونی برای مغز الدین طغخان را سال خود و مرد و عجم خود را از قید برآورده
 ملک جلال الدین را خط توفج حواله شد و ملک ناصر الدین مکه است به راجع مع صفات مفضول گشت از ایشان
 در آن دیار آثار پندیده بر سر و سر کار آمد و در سنه اثنی و اربعین و ستامه افواج مغول دیار دگمنونی آمد و قیامت

بزم شاه ملک تلکین خورد را با لشکر انبوه در مقابل رضیه فرستاد و دو لشکر در راه مصاف نمودند سلطان ضعیف گشت
یافته ترسید باز آمد و باز آمدتی لشکر را گنبد راجع ساخته تبارگی سرانجام واستعداد حرب نموده لواهی غریت بجانب دہلی
برافراخت و سلطان بہرام شاہ باز ملک تلکین خورد را با لشکر گران بمقابلہ و مقابلہ رضیه فرستاد و ملاقی فریقین در لواچی
گنبدیل بست و او باز نہ میت بر شکر رضیه افتاد و ملک التونہ بدست زمیند از ان افتادہ لقتل رسیدند و بقولی گرفتہ
پیش بہرام شاہ آوردند بہرام شاہ لقتل رسانید این واقعہ تاریخ بست و پنجم ماہ ربیع الاول سنہ ۷۸۰ و ثلاثین و ستائست
و او مدت سلطنت او سیہ سال و شش ہفت روز بود و گو کہ سلطان مغل الدین بہرام شاہ ابن سلطان
شمس الدین و زو و شنبہ بست و ہشتم ماہ رمضان سنہ ۷۸۰ و ثلاثین و ستائست سلطان مغل الدین بہرام با اتفاق اکابر امرا
و ملوک بر تخت سلطنت جلوس فرمود و چون ملک اختیار الدین با اتفاق وزیر مملکت نظام الملک مندب الدین جمیع امور
مملکت را از پیش خود گرفت و ہمیشہ سلطان مغل الدین را کہ سابقاً منکوہ قاضی اختیار الدین بود در کجاح در آورد و گو کہ
ملک رنجی فیل بزرگ برد خانہ خودی بست چون در ان زمان غیر از بادشاہ دیگری فیل نمیداشت این منی مقوے
بدگمانی نابوش سلطان مغل الدین جنید را می را فرمود تا ملک اختیار الدین را بر خرم کار و شہید کردند و ملک مندب الدین
نیز و زخم بر پہلو زدند و او زندہ بدر رفت بعد از ان ملک بدر الدین منقروعی امیر حاجب گشت و تمام امور مملکت را
موافق و قانون قدیم انتظام و او اتفاقاً ملک بدر الدین منقر با غواچی جمعی از اہل فتنہ و انقلاب ملک با صدور و
اخیان وقت مشاورہ نمودہ روز و شنبہ ہفتم ماہ صفر در خانہ صدر الملک تاج الدین کہ مشرف ممالک بود و ہمہ اکابر
جمع شدہ در باب تبدیل سلطنت سخن کردند و صدر الملک ابطلک نظام الملک فرستادند کہ او نیز درین مشورت
داخل شود و رجال صدر الملک سلطان مغل الدین را ازین منی اطلاع داد و یک کس اعتمادی سلطان را در گوشہ پنهان
داشت و خود و خدمت نظام الملک رفتہ اجتماع قاضی جلال الدین کاشا و قاضی کبیر الدین و شیخ محمد ساوچی و عمرو
کہ آنجا بودند اخبار کرد و نظام الملک دفع الوقت نمودہ آمدن خود را بوقت دیگر انداخت صدر الملک حقیقت حال بوسیلہ
خادم سلطان کہ پنهان داشتہ بود و خدمت سلطان معروض داشت سلطان ہمانساعت بر سر این جماعت
رفت ایشانرا متفرق ساختہ ملک بدر الدین منقر را بجانب بداون فرستاد و قاضی جلال الدین کاشا نے را
از قصا مغرول گردانید و بعد از چند گاہ کہ ملک بدر الدین از بداون بدر گاہ آمد سلطان او را و ملک تاج الدین بہ
را لقتل آورد و بقاضی شمس الدین قاضی قصبہ مانہر را در پای فیل انداخت و انمعی سبب زیادتی سیم و ہر اس مرد
گشت و در اثنا در این حال روز و شنبہ شانزدہم جمادی الآخر سنہ ۷۸۰ و ثلاثین و ستائست افواج مغول چنگیز آمدہ
لاہور را محاصہ کردند ملک فراتش کہ حاکم بلاہور بود چون در مردم موافقت ندید نیم شب از لاہور برآمدہ بجانب دہلی
رفت و شہر لاہور را ستم چنگیز خانیاں خراب و نابود شد و خلق کثیر اسیر و کتاکشت چون انچہر سلطان مغل الدین رسید

در ایام سلطنت در الدین جمل

تکلیف به حسن و ثلاثین و ستاد تبحر تحت سلطنت بنحسب قواعد و ضوابط سی را در ایام سلطنت در الدین جمل
 در سینه گشته بود و رواج داده و روش کرم و عدالت پیش گرفت نظام الملک محمد جنیدی وزیر مملکت بود و
 بجان و کوجی و ملک غرالدین ایاز که از اطراف بدرگاه ضیة جمع آمده بودند نفران نعمت نموده و در مقام مخالفت شدند
 بامراء اطراف نامها نوشته ترغیب مخالفت مینمودند و در خیال ملک غرالدین مانسی جاگیردار بود و قصد و سلطه
 ضیة روی بدلی نهاد چون از آب گنگ عبور نمود و امر مخالفت کرد و ایشان گذشت استقبال نموده او را بدست
 او بردند و او بواسطه ضعفی که داشت همدران حال وفات یافت بعد از آن در آنک مدت سلطان ضیة بنید
 تق و رای موافق امر او بی حقیقت را بر سر زد و در پشیمان ساخت و هر یکی بطرفی که تمیذ سلطان ضیة بقایب گزینها
 و سرود ملک کوچی را با برادر او بدست آورد و قتل رسانید ملک جانی در حدود بابل کشته شد سر او را بدلی آورد و در ملک
 نظام الملک در کوه سرور آمده آسجافوت کرد چون دولت سلطان ضیة قوتی پیدا کرد و ملک او نظام یافت
 وزارت بخواجه منسوب که نائب نظام الملک جنیدی بود و قرار گرفت و نظام الملک لقب گشت و نیابت لشکر
 ملک سیف الدین ایبک نقولین یافت و او را فتحان خطاب کردند ملک کبیر خان ایاز را ولایت لاهور و ولایت
 و ممالک لکنوتی و دیول و در بند و سار بلا و بقیاع بهر یک از امر او نقولین یافت و در همین ایام سیف الدین ایبک
 وفات یافت و بجای او قطب الدین حسن نصب کرده بالشکریا بر سر قلعه ترهنه و فرستاده و سلمه نامیکه در آن
 قلعه بود و بعد وفات سلطان شمس الدین هندوان ایاز را محاصره نموده بودند و قطب الدین حسن ایاز را زحما
 بیرون آورد و مضبوط قلعه سفید شد و بعد از رفتن او بجایب ترهنه و ملک اختیار الدین ابلیکن امیر حاجب شد و حاکم
 یاقوت حبشی که امیر خور بود در خدمت سلطان ضیة تقرب تمام پیدا کرده محمود امر گشت و بر توتی حاجب نسبت شد
 در وقت سواری سلطان ضیة را دست در زیر بغل کرده سوار ساخت سلطان ضیة از پروه بیرون آمده کنیا سن
 و اندر پوشیده و قبا و بر و کلاه بر سر بخت نشستی و بار عام دادی و در سنج و شمشیر و ستاره ملک غرالدین فرموده و حجت
 حاکم لاهور بود و سوار طاعت جمید بنیاد مخالفت نهاد سلطان ضیة بر سر او رفت و او از روی اخلاص پیش آمد
 داخل در توغزان شد سلطان ضیة ولایت سلطان را که ملک فرانش داشت ترخواست که ملک غرالدین فرموده و حجت
 دو بهرین سال بالشکریا بجانب سرهند نفقت نمود و در آثار راه امرای ترک بر و خروج کرده جمال الدین یاقوت
 حبشی را که امیر الامر است و بود کشتند و سلطان ضیة را در قلعه ترهنه و مجوس ساقند و مغرالدین نهرام شاه بن سلطان
 شمس الدین ایبک و شاهجی برداشت و دلی استصرف شدند و در وقت ملک اختیار الدین التونیکه حکومت ترهنه و د
 سلطان ضیة در عقد کتاج خود را آورد و در ضیة ایبک التونیکه در اندک مدت جماعت که کوه کن و خانوان و س
 ز ا ا اف و فلوا کرده و چند ا را با خود متفق ساخته لشکر بجانب دلی کشید سلطان مغرالدین

سوستان باریکشت رکن الدین خیر فرشاہ را از لایو باخود ہمراہ داشت و چون وفات یافتہ امر او ایمان دوز فیروز شاہ
 را در روز شنبہ ثلث و ثلثین و ستمائے بر تخت بلبل جلوس دادند و از ہم شکار و ایشا نسبتہ بصدقار و کبار بلبل آمد و شعر اقتصاد خرا
 در مدح و تمجید گفتند و بصلوات و انعام نوازش یافتند از جلوس ملک تاج الدین ریزہ کہ دیر سلطان بود و قصیدہ طویل گذرانیدہ
 با و انعام و صلہ مقرر شد و وصیت از ان بر سیل بل و کار آورده شد سمیت مبارکباد ملک جاودانی بد ملک خاصہ در
 عہد جوانی پیہمین الدولہ رکن الدین کہ آمدہ در پیش از میں چون کن بیانی بد چون بر تخت نشست ہوامی عیش و عشرت
 او را از کار ملک باز داشت و ابواب خراش کشادہ دادند بل و ایشا را در فرمانروای ہندوستان بامر والدہ داد کہ کثیر
 ترکیہ بود و بشاہ ترکان شہنشاہ داشت قرار گرفت و از بس کہ استیلا قدرت داشت حرمهای دیگر اگر رشک نماز ایاہم
 سلطان در ول داشت از اہل کمر و سپہر کمتر سلطان را کہ قطب الدین نام داشت قہقہل رسانید و خزائنہی ساختہ پیشتر
 انعام او بلو لیان دار از بل و مسخرہ داد و باش می شد خاطر صغیر و کبیر و ضعیف و شریف از و برگشت و ملک غیاث الدین
 محمد شاہ کہ برادر زور او بود و حکومت ولایت او دہ داشت سر از اطاعت پیچیدہ و ملک غر الدین کہ بیخان و امانت
 و ملک سیف الدین کو سی ضابطہ ہاشمی با ہم مرسلات نمودہ لواہی مخالفت بر افرافتند سلطان رکن الدین بقصد یافت
 ایشان بالشکر بسیار از دہلی در حرکت آمدہ و رکیلو کمری فرو داد در ایشا ایشا خیال نظام الملک محمد چندی کہ وزیر ملک
 از غایت و ہم و ہراس از رکیلو کمری کہ نچتہ بقصدہ کول رفت و با ملک غر الدین محمد سالاری پیوست رکن الدین بسکین
 فتنہ طرف پنجاب را ہم دانستہ و بطرف کرام نہاد چون بچوالی منصور بود در این رسید ارا را می کہ ہمراہ بودند مثل
 تاج الملک و محی و سیر ہماہ الدین حسین ملک کریم الدین جن زاہد و ضیاء الملک شہر و آخو خاجہ رشید و امیر فخر الدین
 از لشکر جدا شدہ بدہلی آمدند و بسطان رضیہ کہ دختر بزرگ سلطان شمس الدین بود بہیت نمود بر سر سلطنت اہل کمر
 داد و شاہ ترکان مادر سلطان رکن الدین را گرفتہ مقید ساختند و ابن سلطان رضیہ بخصال حمیدہ مثل شجاعت
 و شجاعت و عقل و فراست موصوف بود و بصفت مراد انصاف داشت و پدر را با و توجہ تمام بود و زن
 پرور ہماہات ملک ظل کردی و فرمانروائی نمودی چون خبر بسطان رکن الدین رسید بجانب دہلی مراجعت کرد
 بکیلو کمری رسید سلطان رضیہ فوجی باستقبال او فرستادہ او را گرفتہ آورده مجوس ساخت و او در اندک
 مدت دران زندان از ہمان رفت مدت سلطنت او شش ماہ و سبت و ہشت روز بود کہ سلطان رضیہ
 در سالیکہ سلطان شمس الدین فتح قلعہ گوالیار فرمود و از ہمیں بس عقل و ہمت کہ در جلوس خود و مشاہدہ بینم و چند سہ از
 امر را حاضر ساختہ در ولعیدی او وصیت کرد امر العوض رسانیدند کہ با وجود سپہان قابل شیدہ حبیبہ را ولعید ساختہ
 حکمت باشد سلطان گفت کہ پسران خود را بشرب خمر و اقسام مناہی و ہوا پرستی مبتلا می بینم باز سلطنت را در زور
 باز وی ایشان نمی یابم رضیہ بصورت اگر چہ زیست اما بمعنی مروست و حقیقت بہتر از پسر است القصہ چون سلطان

بقا کبر

ی فرماید که شمس الدین چندی برای سلطان گفت یا رسول الله میخواهم که خوش میسازم فرمود که همین جا بساز و خوش
 بفرمود صلی الله علیه و سلم هر دین زمین زود چشمه آب بجوشد سلطان از خواب در آمد بنور نقیبه از شب مانده بود که
 بخدمت خواجہ قطب الدین قدس سره آمده و قاعدہ را بیان نمود و خواجہ قدس سره می فرمود که سلطان مرا بر سر
 آن زمین برود و در شانی چراغ دیدیم که به اینجا چشمه آب جوشیده است نقل است در ایامی ملک شمس الدین التمش
 در بغداد و در ول قیاب بود و خانه صاحب او جمعی از درویشان مجلس میداشتند ذوق و سماعی که درویشان داخل حال را
 می باشد میکردند ملک التمش در آن مجلس بر شرب بر سر و پا خدمت میکرد و سرش میگرفت و قاضی حمید الدین ناگور
 عده آن مجلس بود چون خدمت ملک التمش درویشان را خوش آمد نظری بر کرد و از خدمت حضرت حق سبحانه تعالی حرکت
 آن نظر او را بدرجه سلطنت رسانید و بعد از عمر باقی که در ملک بهند بر سر سلطنت نشست و قاضی حمید الدین ناگور
 در ولایتی بارش و طالبان را مشغول بود و همواره در مجلس درویشان قیام میکرد و دو کس از علمای ظاهری که یکی را
 ملا علی الدین و دیگری ملا جلال الدین میگفتند بر سماع انکار کرده سلطان را بران داشتند که قاضی قاضی گفت بر
 قاضی را طلب داشت و باغزار و اکرام نمیشدند و آن شخص از وی سوال کرد که سماع حرام است با جلال قاضی گفت بر
 اهل قایل حرام و در اهل حال جلال بعد از آن که سلطان آورد فرمود که بخاطر مبارک سلطان را خواهد بود که شی و در بغداد و در
 و اهل حال سماع میکردند و شما با مر صاحب خود در انشب خدمت اهل مجلس کرده بر سماع میگرفتید و درویشان نظر شما
 انداختند و شما برکت آن نظر بایند و ملت رسیدید سلطان را این معنی بخاطر آمده رفعت کرد قاضی را به پهلوی خود بنشاند و
 بنواخت بعد از آن از سماع لذت گرفت و تعیین درویشان را مقتصد بودی سلطان شمس الدین بر طاعت و عبادت
 موع بود و روزی جمعه مسجد فتی و دای فراتس و نوافل قیام نمودی ملکان دلی ازین معنی در تاب بودند اتفاق
 کردند که سلطان از جمیع ادای نماز که خلافت خود مشغول باشد بقبول آورند و جمعی کردند و در جمعه هر بار داشته مسجد
 و قیام بر شنبه چند را شهید کردند و حتی سبحانه و تعالی سلطان را از اثر ایشان نجات داد و خلاص برآمد و دیوار را بر آن
 طایفه را بر خیم سنگ و تیر بر خاک پلک انداختند و چهار از تنگ وجود ایشان بپزداختند و بدانشین هم بر سرش زد
 چو گردم که تا خانه کمتر رود و در آخر عمر خرم ملک عمامی وزیر بغداد که سی سال در بغداد بمنصب وزارت اشتغال
 داشت و بقتل و کمالات صوفی معنوی مشهور و مذکور بود و بی از اسباب دیوی که این بخش و ملال خاطر ارباب دولت
 میباش جلای وطن شده بدلی آمد سلطان مقدم امر اگر اگر می داشته باغزار و اکرام تمام شهر را آورد و منصب وزارت داده مرا هم
 خزانده در حق او ظهور آورد و در سلطنت سلطان شمس الدین التمش بیست و شش سال بود و ذکر سلطان که در این
 فیروز شاه بن سلطان شمس الدین در سنه شصت و شش پادشاه پرنده با کون را بوی داد و چو در پاش
 عنایت فرمود بعد از آنکه سلطان از رخ کوالبار بدلی آمد و ولایت لاهور بوی تفویض یافت چون سلطان در سفر از آن

ثلاث و عشرين و ستامة غریمیت فتح رستمید کرد و لشکر باطرف کشیده افتاده را مفتوح گردانید و در سنه اربع و عشرين و
ستامة لشکر غریمیت فتح قلعه مند و کشیده آن قلعه را با جمله سولک در خیز خطا آورده و همدین سال باطرف دارالملک دلی
مراجعت نمود و امیر و جانی که از افاضل آنروزگار بودند و در حادثه جنگی خان از بخارا بدلی آمده بودند و تهنیت این فتوحات
اشعار بلع گفته از انجمن این ابیات است نظم خبر باطل سما بر جبرئیل امین در فتح نامته سلطان محمد شمس الدین بدلی
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من العباد و آیتین که از بلاد ملاحش منشئه اسلام بد کشاد با و در قلعه سپهرین
شده مجاهد غازی که دست و بخش را به روان حیدر کرار میکنند تحسین و در سنه سه و عشرين و ستامة رسولان عرب جا
خلافت جهت سلطان شمس الدین آورده و سلطان آنچه شرط اطاعت مآدب بود بجا آورده جامه دار الخلاقه پوشیده
و از پوشیدن آن خلعت فرحت و بخت بی نهایت در احوال سلطان محسوس میشد سلطان اکثر امر را خلعتها و او
و در شهر قنبا بستند و کوس شاد و یانه زدند و همدین سال خبر وفات سلطان ناصر الدین که حاکم لکنوتی بود رسید سلطان
شمس الدین شرائط تعزیت بجا آورده نام او را بر سر خور و خود گذاشته بآن موانست میگرفت و طبقات ناصری بنام او
تألیف یافته القعه در سنه سبع و عشرين و ستامة لشکر باطرف لکنوتی کشیده فتنه که بعد از مردن سلطان ناصر الدین قائم
شده بود تسکین داد و لکنوتی را بغیر الملک ملک علاء الدین خانی تفویض نموده خود به دارالملک دلی مراجعت کرد و در سنه
تسع و عشرين و ستامة غریمیت فتح قلعه گویار لشکر کشید مدت یکسال افتاده را در محاصره داشت عاقبت ملک دلی
که والی آنقلعه بود و در شب گریخت و قلعه در تصرف درآمد و خلق کثیر اسیر گشتند و از انجمن سید کس را سیاست کردند و ملک
تاج الدین بریزه که ویر مملکت بود و فتح قلعه این رباعی گفت و بر سنگ دروازه قلعه کنده اندر با سعی هر قلعه که سلطان
سلاطین گرفت به از خون خدا و نصرت دین بگیرفت به آن قلعه کالیور و آن حصن حصین و در ستامة سه تا نین گرفت
بعد از آن سلطان از انجا مراجعت فرمود و در سنه احدی و ستامة بصوب ولایت مالوه یورش نموده قلعه بهیلسا را
ساخت شهر حصین را نیز گرفت و تخته ها کال را که تادمت سید سال تعمیر یافته بود و در غایت متانت و حصانت
بود و خراب ساخته از بنیا و بر انداخت و از حصین نگری شمال بکرا حیت را که هنوز تاریخ از زمینویسند و شمال چند دیگر
از پنج ریخته بودند آورده پیش در مسجد جامع دلی در زمین فرو برد و تا کدال خلافت باشد و بار دیگر باطرف لمتان لشکر
کشیده و ما که این سفر نامبارک افتاد و عارضه بروی طاری شد چون بدلی رسید بستم شعبان سنه ثلاث و ثلاثین و
ستامة بعالم عقی خراسید و در لغو طوایف قطب الدین بختیار رحمة الله علیه که جامع آن شیخ فرید گنج شکرست قدس سرها
آورده که سلطان از هوای ساختن حوض در سفر افتاد و جهت تعیین نمودن مناسب دیدن جامی برای حوض بخدمت
خواجه آمده مقتضای نمود سلطان بهر سرزمینی میر رسید میگذاشت تا بجایی که حوض شمسی است رسیده همین زمین را
اختیار کرد چون شب شد سلطان بقیام راحلی الله علیه و سلم در خواب می میمند که در میان آن سرزمین سواره ستاد

ذکر حضرت سلطان شمس الدین التمش

فت و - باب و دیوان محمد

وزکار شده بود مستعد و خا

آراء ورا جلب نمود با انعام

و در میان زمان با مرسلان

تجارت باستاندما سپہ سالاران حسین

شد بخود و سلطان حسن میر
قطعا که از اطراف

شش ماهه نخست و دوم سالگان

وہی راجہ جی پریہ
وہی پرنسٹن راجہ

— محمد نواز سلطان تاج الدین

فرستاد

شاه سلطان شمس الدین محمد

سید سلطان حاج الدین

پیر سے پنج و عشر و سماء سلسلہ

سید سلطان حسن لکھنوی

العبودية والزنا

[illegible]

میں نے کہا کہ یہ تو سنہ قلم کا احاطہ

سرشار: پیریش خلیفہ خان

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

سید علی بن عیسیٰ بن ابی طالب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وہی ہے جس نے ان کو اپنی طرف سے

تجارت

ذکر سلطان آرام شاه بن قطب الدین چون سلطان قطب الدین از جهان فیت و جهان از جهاندار چاره بیست
 امر و ارکان دولت بحکم درست آرام شاه را که بغیر از و پسر نداشت بخت لاهور جلوس نمود و با طراف و جوانب حکام و
 مناشیر فرستاده نوید عدل و کثرت در و اندرین اثنا سیه سالار علی امیر دیار دلی بود با اتفاق جمعی از امرای کس
 بطلب ملک التمش که داماد و پسر خوانده سلطان قطب الدین حاکم بر او بود فرستاد و جهت سلطنت استعداده و کمال
 بدلی آمده شهر را متصرف شد آرام شاه که در حالی دلی بود از اطراف امر و سپاه پیکر التمش ساخته جمعیت کرده بکنار ملک
 التمش در صحای خود صف آرائی کرده محاربه نمود آرام شاه شکست یافت سلطان قطب الدین را سه دختر بود و دو دختر از
 پی هم در جباله ملک ناصر الدین قباچه درآمد و یکی در جباله ملک التمش بود بعد از فوت سلطان قطب الدین ناصر الدین قباچه
 بطرف سنده رفته سلطان اجه و بهکرو سیوهستان را متصرف شد و دلی و رتصرف ملک التمش بمعاونت امیر علی و دو دیگر امرای
 درآمد و بلاد لکنوتی و بنگال را ملک صلح ضابط گشت مدت سلطنت آرام شاه بساکنمیر سید ذکر سلطان شمس الدین
 التمش نقلست که پدرا و الیم خان نام بود و بر خلی اقبال ترکستان فرماندهی داشت برادران او بقوی برادران او
 بواسطه حسد و تعصب التمش که در داشت سن بود و یوسف و البیر باغ و صحرا برد و بدست تاجری تبعیدی فروختند
 بازرگان او را بخارا برده بدست یکی از بزرگان بخارا بفروخت و چندگاه در خانواوه ارباب مروت انواع پرورش
 و اقسام تربیت یافت و بحسب تقدیر حاجی بخاری نام سوداگری او را خریده بحاجی جمال الدین چیت قباچه فروخت
 حاجی جمال الدین او را بخریدن بر چون در آن ایام ترکیچ خور و ترو قابل از و بفرزین فرسیده بود و ذکر او سلطان محمد
 کردند سلطان فرمود که بهای او مشخص سازند غلام و دیگرانیک نام همراه او بود هر کدام را بیکه از وینار کنی قیمت کردند
 و آنچه جمال الدین در فروختن او مضایقه نمود سلطان فرمود که بیکس او را دروغ نیاورد و و معطل باشد بعد از یکسال خواجه
 جمال الدین بطرف بخارا رفت و التمش را همراه داشت و باز آمده یکسال در غزنین اقامت کرد و خریدن او بحکم سلطان
 بر مردم و دشوار بود تا آنکه سلطان قطب الدین ایک بعد از فتح نمر و التمش کجرات با ملک نصیر الدین خریل بخریدن آمد و
 احوال التمش را شنیده از سلطان خصمت خریدن او حاصل کرد سلطان فرمود که چون منع کرده ایم که کسی او را نخرد و در
 غزنین خرید و فروخت اولاتی نیست و او را بدیاری برید و بفروشد و قتی که سلطان قطب الدین از غزنین مراجعت نمود
 نظام الدین محمد را بجهت بعضی مهمات گذاشت و فرمود که جمال الدین چیت قباچه را با خود همراه خواهی آورد تا التمش را از و
 بخریم چون بیامد سلطان قطب الدین هر دو ترک یعنی التمش و ایک به لک لک حبتیل بخرید و ایک اطعاج نام کرده امیر
 سرمنده گردانید و او را در جنگ سلطان تاج الدین پلور کرد با سلطان قطب الدین اقع شده بود و شربت می چشید و التمش فرزند
 خوانده بقرب خود مخصوص ساخت بعد از فتح گو الیا را مارت آنجا بوی ارز داشت بعد از آن برن تو اجمی بدو تفویض نمود چون سچ
 آثار شجاعت و سواد را از و مشاهده نمود ولایت بدو را بدو عنایت فرمود چون سلطان معز الدین سام جهت تسکین فتنه

ی تو سیمند و از سبک نظام و سیاست پیشه بود و یکس را برای آن خود گوید و لایات از تصرف سلطان بهر دست
 بت چو بد کردی عباس امین آفات پدر کواجب شد طبیعت را مسکافات بد چون جبر و تعدی و از حد گذشت
 ای خلیج اتفاق نموده و در آنکس تند رویت که ترا جری بود و واقعه زد و شکایت افلاس پیش آورد و پیر سید انیر و انیر است
 مقتدی از صفهان فرمان داد تا مثال نویسنده صفهان و اطلاع او باشد و اگر آن مثال قبول نکرد و در آن ترس
 بنو السند ای غیور سنانید چنین تقریر کرد که حکام صفهان بخرج راه و گرد آوردن چشم صحبت ضبط آتولایت محتاج است
 فرمود تا مبلغ خلیج را بدو از تفرقه او بود با و داد و بعد از آنکه شدن او ام اتفاق نموده ملک حسام الدین عوض خلیج را بر
 سر سلطنت اجلاس دادند مدت فرماندگی علمبروان دو سال بود که ملک حسام الدین عوض خلیج را بر
 خصائل حمیده و اوصاف مرضیه داشت چون از دیار خود سفر اختیار کرد و در حدود رستم می پیوندد ملک
 پشته فیروز گفتندی و آنجا بدو تن خرق پوش که از اسامان سفر عاری و مجرب بودند و قبول کوه و دشت می پیوندد ملک
 حسام الدین گفتندی خواججه توشه داری ملک حسام الدین قرص چند بانا خویش طبع پیش ایشان نهاد و در میان
 بر غبت تمام تناول فرموده گفتندی خواججه را برین دستان باید رفت که سلطنت اقلیمی از اقالیم هندوستان بعده تو
 گردیدیت خوش پوشی نهاده پشته برخاک بدگدازی را بپشتد ملک ضحاک بد ملک حسام الدین این بشارت را
 بر خود راست گرفته بطرف هند آمد و بخدمت ملک محمد بن خلیج پست تا حضرت و اهب الملک او را با و شافیه
 گفتندی کرد انید و سلطان غیاث الدین موسوم گشت و در ایام عدالت و سپاه و رعایا همه مرقه الحال و
 آسوده بال بودند تا آخرت مبرات آن بادشاه حمده صفات بسیار در روزگار اند که حسن نیت او شایسته
 ولایت بنگاله تربیت و کامرود و ویا جنگ همه مال گذار او شدند و در شواشی و عشرین و سبعمائه سلطان شمس الدین
 غریب بنگاله کرد و مقابل طغین شاد بعلج و گرفت سی شست و نیمی خلیل و شستاد که تنگ سلطان شمس الدین
 داده خطبه بنام او خواند و چون سلطان شمس الدین مراجعت کرد و بهار را ملک علامه الدین خانی تقویض نمود
 بعد از آن غیاث الدین الکنونی بهار داده تصرف گشت تا دوشور و سبعمائه و عشرین و سبعمائه ملک ناصر الدین
 بن سلطان شمس الدین او را باغی برای ملک خانی باشکریا الکنونی رفت و در وقت غیاث الدین عوض بکشته
 از الکنونی بطرف کامرود لشکر بسیار نموده ملک ناصر الدین محمود الکنونی را و در خطب آورده غیاث الدین عوض بکشته
 محاربه نمود و اکثر از خود گرفتار شده قتل رسید گویند چون سلطان حیدر الدین التمش طالب الله شاه بعد از وفات
 پسر خود ملک ناصر الدین محمود بجهت تسکین قتل ملک اختیار الدین بدیا الکنونی رسید و آنرا خیرات را که از میراث ملک
 حسام الدین عوض خلیج و بجهت اعتبار شایسته فرمود و از راه انصاف که از تره ذات حمیده صفات انشهر بار بود و زبان اند
 که بجهت و صاحب خیرات و سینه خال اسطغان خطاب کردن در پنج باشد مدت سلطنت او و دوازده سال بود

شکست اورا متفرق گردانید محمد شروان شهزده قیل را مع فیلبانان در جنگی تنها قتل کرده نگاهداشته بود چون سه روز برین بگذشت و ملک محمد بختیار خبر شد جمعی از سواران نامزد فرمود تا تمامی فیلبان را پیش انداخته نزد او آوردند چون ملک محمد بختیار طرف بتت و کامرود لشکر کشید محمد شروان و برادران او را با جمعی از حشم خویش بصوب جاجنکارا فرود فرمود و بعد از آنکه محمد بختیار را آنوا قه دست داد محمد شروان و برادران او از جاجنکارا بدیو کوٹ آمده شرا قطعه را بجا آوردند و محمد شروان از آنجا بطرف بارسلو رفت و علی مروان قاتل ملک محمد بختیار را بگرفت و مقید ساخت و بکو توالی که او را بابای کو توال صفهائی گفتندی سپرد و خود بجانب دیو کوٹ باز گشت جمع امرای خلجی او را بسلطنت قبول کرده خدمت او بجای آوردندی تا آنکه علیمردان با کو توال مذکور ساخته از قید برآمده در دلی بخدمت سلطان قطب الدین ایبک پیوست و التماس نمود تا سلطان قطب الدین قیامرومی را نامزد و لکنوتی گردانید و فرمان داد تا هر یک را از امرای خلجی که دران نواحی مسجون بمقام مناسب ساکن گردانید قیامرومی رفته هر واحد از امرای خلجی را بیکم فرمان در جای مناسب کن گردانید و ملک حسام الدین عوض خلجی که از قتل ملک محمد بختیار اقطاع کلوا می داشت باستقبال قیامرومی شتافته بهمراسله او بجانب دیو کوٹ رفت و آن مواضع در وجه اقطاع او مقرر شد چون قیامرومی از دیو کوٹ بجانب او ده مراجعت نمود ملک محمد شروان و سائر امرای خلجی که با وی بودند قصد دیو کوٹ کردند چون این خبر بقیامرومی رسید از آنجا راه برگشته با امرای خلجی مصاف داد و محمد شروان و سائر امرای خلجی شکست خورده بر سمت طلوس بدر فرستند و آنجا میان ایشان خالقی پدید آمد و محمد شروان بشهادت پیوست مدفن او آنجا شد و ذکر مروان خلجی بجلدی و دلیری و نخوت و علوهمت مشهور و معروف بود و چون از قید مخلص یافت و سلطان قطب الدین پیوست و در رکاب او طرف غزنین رفت آنجا بدست ترکان اسیر و گرفتار گردید و در کاشغرا افتاد و آنجا عیوب و گویند روزی سلطان تاج الدین یلدرز لشکر برآمده بود و علیمردان نیز در لشکر همراه بود با یکی از امرای خلجی که او را سالار ظفر گفتندی گفت چو هست اگر کار سلطان تاج الدین را بیک نیزه بکفایت ساز و ترابا و شاه گردانم سالار ظفر مرد عاقل و نیک ذات بود و هوای سلطنت در سر داشت او را ازین حرکت مانع آنکه دو سوپ تازی باد و از ده بطرف هندوستان خصمت فرمود و چون بخدمت سلطان قطب الدین رسید با انواع عنایت و رعایت مخصوص گردید و جماعت لکنوتی بجا گیرش مقرر گشت و بصوب لکنوتی رفت بعد از آنکه از آب کو سی بگذشت ملک حسام الدین عوض خلجی از دیو کوٹ استقبال و نمود و دیو کوٹ رسیده آنجا بر سندانها تکیه یافت و تمامی دیار لکنوتی را بتصرف در آورد و بعد از آنکه سلطان قطب الدین بر محبت حق پیوست جز گرفت خطبه و سکه بنام خود کرد و سلطان علاء الدین مخاطب گشت نخوت و تکبر بر تیره داشت که ولایات ایران و توران و در میان

تاریخ برآمد و قوت و شوکت آید و بخت کمال سیداراده ضبط تبت ترکستان بخارا و راه یافت و وارد ده ارسوا
 متعین و مسلح هر که گرفته پیشوای امیر غشی شیخ که بدست او اسلام آورده و روسوی ترکستان و تبت نهاده شهر
 رسید که آنرا بر دین نام بود پیش آن شهر حوی بود و مانند ریاضه و عرض چهار بار بزرگ باشد و نام آن شهر تبت
 بود و گویند چون شاه کرشاسب از بلاد ترکستان بجانب هندوستان از راه بروین مراجعت نمود و بر سر آن نهر تبت
 و در آن یک گشت و بطرف کامر و آمده آنقصه چون ملک محمد خجندیار بر سر آن پل رسید و دویلهای معتبره در آنجا گذشت
 تا پل را محاطت نمایند و خود از آب گذشتند و زمین تبت و آمده و در روز میان کوههای صعب را قطع نموده و بصره اتی رسید
 که قلعه رفیع در غایت استحکام و وسعت آنجا بود ایل آنقله جنگ پیش آمدند و تا آخر روز مجاربه و مقاتله امتداد یافت و بسیار
 از لشکر او کشته و خسته گشتند چون شب درآمد با آنها جنگگاه ساخته و در آن قلعه فرو آمدند و چون از حقیقت حال و
 خصوصیات آنولایت نقص نمودند تحقیق گشت که در پنج فرسنگ این موضع کرم سین نام شهر است که پنجاه هزار ترک
 خوشنوار و نیزه گذار آنجا می باشند چون لشکر اسلام کوته راه بود و مذاق و طاق اخوان پل بواسطه نزاع دو امیر آنجا
 باستماع این خبر از ان مقام انتقال نموده بر سر پل ابروس رسیدند و اتفاقاً دو طاق اخوان پل بواسطه نزاع دو امیر آنجا
 بودند شکست بود و همجریان شدند و قرار دادند که تا مسافرتی و سازد و ات عبور بجای می شد که تخمین با چوب تنبیا
 خبر آوردند که درین نزدیکی تپانداست در غایت ارتفاع و استحکام ملک محمد خجندیار با جمع اموال و در آن تپاندا
 درین اثنا راهی کامر و خبر داشت که محمد خجندیار پریشان و اسیر شده در فلان تپاندا در آمده و تخمین جسته است راهی در حال
 خود فرمان داد و اخلاق فوج فوج می آمدند و در درون آن تپاندا فی نیزه را بر زمین فرو میبرد و در هم می یافتند و دیوار تپاندا
 استوار می ساختند چون ملک محمد خجندیار خود را در دام بالا گرفتار دید از تپاندا برآمده و بر کنار آب بگنبدی منزل ساخته و در
 عبور و دخول گشت ناگاه سواری در آب درآمد و مقدار یک تیر تپاندا را در دست مردم داشتند که با آب است همه
 یکبارگی در آب زدند چون پیشرو با آب بنور غرق گشتند حمله کردند علیه و بعد از غرق شدن سپاه ملک محمد خجندیار از آب
 بگنبدی با معبود که چنانچه تمام از آب گشت و بدو کوثر رسید از غایت خشن و تفکر که بخاطرش رام یافته
 بود و در غرض گشت و کیفیت که سلطان مغزالدین محمد سام را حاد و پیش آمده که روزگار از او گشت و بخت از او کنار گشت
 اتفاقاً در همین ایام سلطان مغزالدین شهادت رسیده بود و ملک محمد خجندیار در همین محل منزل بقارطت نمود و در وقت
 که علیردان نام از امای کبار ملک محمد خجندیار چون مدین حاد و اطلاع یافت از اقطاع بار رسول بدو کوثر آمد درین
 وقت ملک محمد خجندیار صاحب فرس بود کسی نزدیک او نرفت علی در آن نزاد و رفت و چاروازی برداشت و بسیار
 خجندیار را تمام ساخت این واقعه در سنه شصت و سی و هجده بود و در روز یک محمد خجندیار شهر نو را بنا نهاد و در آن
 کبار محمد خجندیار بود و درین محمد شرفان بغایت شجاع و دلیر و وفادار بود و چنانچه در روز یک محمد خجندیار شهر نو را بنا نهاد و در آن

وعلیک که بعضی پرنکات میان دو آب و آن روی آب گنگ در جاگیر او مقرب بود پیوست چون مجد و آثار جلالت و شجاعت
 از و بظهور آمد اقطاع کنبه و پیتامی با و مسلم شد و از بس که قطره کردن در ترد نمودن جلد و دلیر بود و اتم لطیف بهار و منیر سوار
 میفرمود و آن نواحی محلی تاخت و انواع غنائم بدست می آورد چون آثار جلالت و مردانگی او بسمع سلطان قطب الدین
 رسید تشریف با و شاهای و لواهی سلطنت جنت او فرستاد و ملک اختیار الدین با عانت توجه و التفات سلطان
 قطب الدین حصار بهار را کشاده آن ولایت را منسوب و تاراج داد و غنیمت بسیار بدست آورده ساکنان آن مقام را که
 همه بر بهمنان پیرو و قراض بودند سر را تراشیده میداشتند و علف تنوع میدرخ کرد اینده بزبان هند در سه بهار را گویند چون معد
 علم بوده است بهار اشتها گرفته بعد از آن چون بخت بدست سلطان قطب الدین پیوست انواع نوازش و اکرام یافت چند آنکه
 محل عبرت امر اگر دید و امرای ناتوان بین و مجلس سلطانی سخنانیکه متضمن امانت و حقارت شان او باشد بزبان می انداخت
 روزی چنان اتفاق افتاد که سلطان قطب الدین در قصر سپید مجلس آراسته با رعایا داده بود و فیل ستمی حاضر کردند و
 گفتند که در تمام ممالک هند فیلی که بر سر و این فیل تواند شد و تاب صد مد این آورد یافته میشود سلطان ملک محمد بختیار
 گزنی را بجنک آن فیل اشارت فرمود و محمد بختیار گزنی که در دست داشت حواله آن فیل نمود چنان بر خیزد و اوزو که
 بشرب اول و در گردانیده راه انهرام پیش گرفت سلطان را از مشاهده این حالت کمال تعجب دست داده اقسام انعام در بار
 او بظهور آورد و حکومت بلا و لکنوتی تفویض نموده جهت تسخیر آن ناحیه را فرمود چون فیل ازین حصار بهار را فتح کرد و
 اخبار تهور و مردانگی او بساکنان آندیا رسید همه بر بهمنان و منجان آن مملکت نزد لکیمش پسر امی لکیم که پای تخت شهر
 نو بار بود و تمام رایان هند را مقتدا و پیشوای خود میداشتند تعظیم و تکریم او بجا آوردند و آن معروض داشتند که در کتب قیم
 مسطور است که این دیار را ترکان یعنی مسلمانان متصرف خواهند شد و آن وعده نزدیک رسید که بهار را متصرف شده اند
 در سال آینده تمام این مملکت را بدست خواهند آورد و لکیمش از ایشان پرسید که شخصی که این دیار را متصرف خواهد شد
 هیچ علامت او در کتب تخم مسطور است گفتند آری هرگاه بر دوپار است ایستد و دستها را فرو گذارد و انگشته ای دست او را از
 آئینه زانوی او بگذرد امی لکیمش کسان بجهت استکشاف این علامت و آثار فرستاد چون ظاهر شد که این علامت
 محقق است جمله بر بهمنان و منجان آن ولایت انتقال نمودند و در بار کامرو و جلالت رسید و امی لکیمش بر آنکه مملکت خود را بخت
 نیافت و در سال دوم ملک محمد بختیار از اینبار حرکت کرده بکوج متواتر باندک جماعت لشهر رسید و امی لکیمش بر اسیمه
 شده تنها بکشتی نشسته راه فرار پیش گرفت و تمام چشم و خزان او که از حد و ضبط حساب بیرون بود بدست ملک محمد بختیار
 افتاد و شهر نو دیار را خراب ساختند و بعضی شهر آن دیگر وضعی که لکنوتی بوده است بنا نهاده و دارالملک خود ساخت و امر
 آن شهر خراب است و بکوار شهر دار و القصره قرار گرفت و خطبه و سکه بنام خود کرد و مساجد و خانقاه و مدارس سیاهی متباد
 کفار احداث نمود و از آن غنائم که بدست آورده بود نفقات بسیار بدست سلطان قطب الدین ابیک فرستاد چون

به غزنین بتصرف سلطان قطب الدین درآمد و باز بجایست غزنین رسید چنانچه گذشت و یکبار بعد سلطان غیاث الدین بجز
 هرات لشکر فرستاد و بر ملک هرات غزالدین حسین خراسانی غالب گشت و دیگر نیز بطرف سیستان لشکر برده سیستان را
 محاصره کرده با ملک تاج حرب و صلح نموده برگشت و در اثنا راه با ملک نصیر الدین حسین شیرکاره مخالفت نموده محاربه کرده
 شکست یافت و بعد از چندگاه به هندوستان لشکر کشید مدت حکومت او در سال بود و ذکر سلطان ناصر الدین قباچه
 و از بنندگان سلطان مغزالدین است با و شاه بزرگ و رعایت کیا است و تمیز و صداقت بود و در جمیع مراتب اشتغال شد
 سلطان کرده بود و در لشکریاری ملک و قوت تمام پیدا کرده چون سلطان مغزالدین را با لشکر خطا محاربه افتاد و ملک
 ناصر الدین را تمیز که مقطع اجه بود و در آن قتال شهادت یافت ملک ناصر الدین قباچه را بجای او در اجنب فرمود و او دانا
 سلطان قطب الدین بود بدو دختر از زونات سلطان قطب الدین اجه و ملتان را و سایر قلاع و قصبات و ملک
 سنده و سرهند و کرام تارستانی در تصرف خود در آورد چند مرتبه لاهور را در تصرف آورد و با لشکر سلطان تاج الدین بیدرز
 که از غزنین می آمد محاربه کرده یک بار از پیشپیش خوانچه بود ملک سنجر کی که وزیر ملک غزنین بود و شهرم گشت چون ملک سنده
 بروی قرار گرفت بسیار از اکابر خراسان و غور و غزنین از مرحداد و جنگیر خان بخدمت او پیوستند و در حق هر یک از
 ایشان انعام و اکرام می نمود و در سنه احدى و عشرين و سیمائت لشکر منول آمد شهر ملتان را چهل روز محاصره
 داشتند سلطان ناصر الدین در نیوقت و در آن شب با خلق را با حسان و انعام بنواخت و خیلی آثار جلالت و مروانگی
 اظهار آورد بعد از این یک سال و ششماه لشکر خلیج و لشکر خوارزم بر بوسستان که بسوسان اشتهار دارد و استیلا یافت ملک
 ناصر الدین روی بدفع ایشان آورد و محاربه عظیم نمود و آخر الامر لشکر مخالفت شهرم گشت و خان خلیج مقتول گردید و سلطان
 ناصر الدین از اجه بملتان باز آمد و بقیه احوال در ذکر سلطان بهاء الدین مغزل در مدت حکومت او است و در سال
 ذکر سلطان بهاء الدین مغزل از بنندگان کبار و اماران نامدار سلطان مغزالدین محمد سام بود و او دصان
 حمیده و اخلاق فرس بسیار داشت چون سلطان مغزالدین محمد سام قلع بکرا فتح کرده ملک بهاء الدین مغزل تنوایض
 فرمود و در ولایت میان حصار می بنا کرده انجا سکونت اختیار نمود و همیشه بجانب کوالیار و ساری میفرمود و نواحی کوالیار را
 می یافت چون سلطان مغزالدین محمد سام در وقت مراجعت از پای حصار کوالیار ملک بهاء الدین مغزل فرمود که اگر این
 قلعه مفتوح شود تو را مسلم باشد و بدو فرستاد که کوالیار حصار می شکم نام نمود و با جمیعت خود و اتحایم بود و او دایم نواحی از امر می یافت
 چون مدت یکسال برین بآمد و کار و بار را بمل قلعه تنگ شده و سولان با تحف و هدایا نزد سلطان قطب الدین ابیک
 فرستاد و قلعه را تسلیم نمود و از منجی باعث عداوت میان سلطان قطب الدین ابیک و ملک بهاء الدین مغزل شد و دو
 اندک مدت در گذشت ذکر ملک نجف الدین خلیجی از اکابر بلاد غور و گیسو بود و از سخاوت و شجاعت و اصابت را
 بهره تمام داشت و در عهد سلطان مغزالدین محمد سام به غزنین رسید و از انجا به هندوستان آمد و بخدمت ملک مغزالدین

در میان آورد و مردم او را قطب الدین ملک بخش می گفتند و تا امروز اهل هند کسی را که در جود و سخاوتش کسند
 اوست او را کل قطب الدین گویند کل بجای عربی مفتوح و لام کسوزمانه را گویند یعنی قطب الدین زمانه بعد از بدست میان
 او و تاج الدین یلدوز یکی از بندگان مغزی بود و بعد از سلطان مغر الدین حاکم غزنین شده اسم بادشاهی بر خود اطلاق
 کرده بود بر سر لا اور خا همست رفت و قصد یکدیگر می نمود و آتش محاربه را فروختند و بعد از جدال و قتال تاج الدین منهدم گشته
 بکربان رفت و سلطان قطب الدین بفرزین رفت چهل روز اقامت نموده بلبلو و لعب مشغول فرمود چنانکه از کثرت لعب
 و غفلت او مردم غزنین در خفیه کس سلطان تاج الدین فرستاده او را طلبیدند و چون سلطان تاج الدین بناگاه
 رسید سلطان قطب الدین تاب نیاورد و از راه سنگ سوراخ بلاهور آمد بیت چو سلطان منهدم از باد شد
 زخمی شد و قندنجیر از سرش تاج کس و در سینه سمع و سبعماته در چوگان بازی با اسپ افتاده گونه زمین رسید
 آمده قالب تنی ساخت مدت ملک او از قحطی تا آخر عمر بیست سال و از انجمله بادشاهی او چهار سال بود چون
 بیست نفر از غلامان و امرای سلطان شهاب الدین سام سلطنت رسیدند و کرا نشان درین محل مناسب نمود
 و ذکر سلطان تاج الدین یلدوز را و بادشاه بزرگ و کریم و صاحب خلاق حمیده بود و جمال وافر داشت
 او را خور و سال سلطان مغر الدین فرید و بقر قرب خدمت اختصاص داده مرتبه او بزرگ گردانید و از سایر بندگان بخت
 و التفات ممتاز ساخت چون بر تیره امارت رسانید کران و سفران در وجه جاگیر او داد و هرگاه سلطان را در سفر میبرد و ستان
 بکربان منزل افتادی ملک تاج الدین جمله امر را ضیافت کردی و بیکزار کلاه و قبا تشریف دادی و در باب جمله چشم فراخ
 حالت هر واحد انعام فرمودی و او دو دختر داشت بفرمان سلطان یک دختر او در حاکم سلطان قطب الدین ابیک
 بود و دیگر در حاکم ملک ناصر الدین قباچه و ملک تاج الدین را دو پسر بود یکی را بمعلم سپرده بود و معلم بقصد تادیب کوره برداشت
 و بر سر او ز چون پسر اجل سیده بود و بهمان ضرب وفات یافت چون خبر ملک تاج الدین سید علم را خرج راه داد و در مع
 فرمود گفت تا والدۀ پسر را خبر شده باید که زود متواری شده سفر اختیار نانی و این حکایت دلیل واضح است بر حسن پیر سلطان
 مغر الدین و در آخر ایام سلطنت چون بکربان آمد ملک تاج الدین یلدوز را بسوت خاص مخصوص گردانید و او نشان سیاه
 داد و در خاطرش این بود که بعد از نقل سلطان و سید غزنین او باشد چون سلطان وفات یافت ملوک و امرای ترک
 خواستند که سلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام را از حد و دیگر مسیر طلبیده در غزنین بر تخت عم او جلوس فرمایند و می
 قلم آورده سلطان غیاث الدین محمود عرض داشت کرد و سلطان غیاث الدین محمود در جواب نوشت که بر تخت
 پدر خود که فیروزه کوه و ممالک غور باشد اولی ترست سلطان تاج الدین را طاعت فرستاده خط عتق داده و تحت غزنین
 حواله فرمود و حکم این فرمان ملک تاج الدین در غزنین آمده بر تخت نشست و آن ممالک را در ضبط خود آورد و یکبار
 دیگر از غزنین جدا افتاده باز استقرار گرفت و با سلطان قطب الدین ابیک در حد و پنجاب مصاف کرد و شکست یافت

واده باز لغزین مراجعت نمود درین مراجعت در ملک نام دی از توابع غزنین از دست فدائی که کمران شنیدند زان
 تاریخ او گفته اند بیت شهادت ملک مجروح در شهادت الدین پسر که اندای جان مجروح اندای یک پسر از غزنیان ال
 سیصد در پنج قنار در غزنین بمیرد ایبک پسر از نام سلطنت او از لشکر غزنین از آخر عمری و دو سال و چند ماه بود از نو
 یکصد و هشتاد و نه تا که گویند خراسان بسیار از روز قهر و خرابی از جمله باغستان یافته و دیگر کامیاب شد با شاه عادل
 و اموال را ازین قیاس توان نمود و نیز بنظر می آید که او در غزنین و در ملک سلطنت یافته و در ملک کامیاب شد با شاه عادل
 خدا ترس شفیق بر خلائق بود و علما و صلحا را عزت و تکریم می نمود و در ملک سلطنت یافته و در ملک کامیاب شد با شاه عادل
 غلام سلطان مسخر الدین نساف بود و در اول کار از ترکستان آورده و قاضی فخر الدین عبد الغفر کوئی که از اولاد
 امام ابو حنیفه کوئی بود خرید و با فرزندان او از آن خانه کتب آداب کرد و بعد از آن کی از تاجران او را غنیمت بسیار خرید و بخت
 از سلطان مسخر الدین غزنین آورد و سلطان او را از آن تاجر سیاهی وافر خرید چون انگشت خنجر و شکسته بود و ایبک می گفتند
 خدمت سلطان را از روی شعور و اخلاص چه می رسانیدی چنانچه در اندک مدت اختصاص تمام حاصل کرد و آورد و اند
 که شی سلطان مسخر الدین بر می آید و است و با برادران و مقربان خویش مجلس داشت و در آن بزم انعام بسیار تمام تزویجان
 و خاصان خود نمود ملک قطب الدین بنویمه یا انعام و علما یا اختصاص داد چون مجلس فتح یافت ملک قطب الدین
 آنچه با انعام یافته بود همه را بنفرشان و اهل خدمت قسمت کرد و صلیح کراین خبر سلطان رسید از وی پسندید و او را
 بناخت و بمرتبه امارت رسانید و بجزایات حضور پیش تخت سرازید و او تمام کار خود را بر سر بویای که سلاطین غزنین
 و با میان جت دفع سلطان شاه ملاقی شده و او جلالت و شهماست داد چون کم جمعیت بود بدست آنها آمد
 مروی آب مرغاب با فوج سلطان شاه ملاقی شده و او جلالت و شهماست داد چون کم جمعیت بود بدست آنها آمد
 و او پیش سلطان شاه بر دزد سلطان او را عقید و در چون میان سلاطین غزنین سلطان شاه محاربه دست داد سلطان
 مندرم شد ملک قطب الدین را این کاران سلطان مسخر الدین محمد سام با تخته بند آیین برشته نشانه به بلاست سلطان
 سلطان مسخر الدین محمد سام و او را که امده شرفیات و انعامات و منو چون از بنیدترین مراجعت نمود بنیابت خود او
 در کار کم داشت و کارهای که ملک قطب الدین در ایام حیات سلطان کرده است مذکور شد بعد از شهادت سلطان
 غیاث الدین محمودی که خلف صدق سلطان غیاث الدین محمد است از فرزند که بدست ملک قطب الدین جو عمارت بار داشت
 فرستاد و بطلب سلطانی مخافت ساخت و در سه اش و غنائیات از دلی بلا آورد و در سه شنبه از دهم ماه ذی قعدة
 مذکور بخت سلطنت جلوس فرموده و در پیش بختش کشته و او را و خوا و او چنانچه که انعام فرموده و بخت
 زیاده از آنچه در حوصله او می شد و درین باب به یاد الدین ایبسی که از غزنیان ای عصر او بود گفته است
 ای بختش ملک تو در جهان آوردی که آن کت تو کار بجان آوردی از رشک کت تو نمون گرفته دل کان به زو لعل بهان

سوار پیش روی سیکر و نیزه بر دهن زره و او نیزه بر سلطان زره باز روی سلطان را مجروح ساخت و نزد یک بود که سلطان از
اسب در این جنگ پیاده سلطان را در یافته در عقب سلطان بر اسب نشست و سلطان را در بر گرفته از جنگ گاه بر آورده و بشکست
رسانید و غوغای کارنا آمدن سلطان در لشکریان بود و فرشت و سلطان بغیرین رفت رای پتهورا آمده قلعه میسهند را که
ضیاء الدین توکلی در آنجا بود یک سال و یک ماه محاصره نموده بصلح گرفت و در سنه ثمان و ثمانین و خستمانه سلطان مغالدین
باز متوجه هندوستان شد و در همان موضع نراین که سابقاً محاربه شده بود و پتهورا مقابل شد و جنگ عظیم اتفاق افتاد
سلطان لشکر خود را چهار پنج ساخت و بدفعات جنگ کرده ظفر یافت و پتهورا گرفتار شده قتل رسید و کماندی رای برادر
در جنگ مغلوب گشته شد قلعه سستی و هاشمی را فتح کرده اجیر را که دارالملک پتهورا بود غارت و تاراج و اسیر نمود و ملک قطب الدین
ایک را که غلام در گزیده او بود در قصبه کرام که مفتاد کریمی دلی است گذاشته کوه سوادک که شمال هندوستان است به
و تاراج داده بغیرین رفت و هم در سنه مذکور ملک قطب الدین ایک قلعه دلی و هرت را مسخر ساخت و از تصرف خویشان
پتهورا و کماندی رای بر آورده و در سنه شش و ثمانین و خستمانه قلعه کول را مسخر کرده و دلی را دارالملک ساخت و این قرار گرفت
و اطراف و نواحی دلی را در ضبط در آورده و ازین تاریخ دلی تختگاه سلاطین شد در سنه مذکور سلطان مغالدین از غزنین باز
غزیت هندوستان کرده متوجه قنوج شد و رای چند که والی قنوج بود سید و چند فیل داشت استقبال نموده در نواحی قصبه
چند وار و آوازه محاربه نموده شکست یافت و فیلمان چشم او بدست افتاد و در سلطان ملک قطب الدین را در دلی گذاشته با غنای کثیر
فتح و قزوی بغیرین رفت و ملک قطب الدین ایک قلعه تنگه و گوالیار و داون اسخر ساخت و لشکر بهروا که گجرات بود و مقام سلطان را
از رای بهم دیو و آتجاشیده غنایم موفوره پدا آورده سلطان مغالدین در طوس و خراسان و که خبر فوت برادر بزرگ او که سلطان غیاث الدین
و اسم بادشاهی بر او بود رسیده متوجه باغشین شهر اتر اطراف بتقدیم رسانیده ممالک برادر خود را بر خویشان قسمت کرد برین پنج تخت فخر
کوه و غور بجزاده خویش ملک ضیاء الدین و او که داماد سلطان غیاث الدین بود و نیست قره و اسفراین با سلطان محمد بن غیاث الدین
و او حکومت بهرات و توابع را بر ناصر الدین غازی که خواهر زاده بود مسلم داشت و از با و علی بن غزنی و استعدا و تمام بهانه شیخ خوارزم رفت
خوارزم شاه منورم گشته خوارزم در آمد چون سلطان خوارزم رسید و چند و جنگ قتل شد که رای که از حیون بطرف شرقی خوارزم حاکم بود
بصل خوارزم بر لب آن آب آغاز جنگ کردند و چندی از امرای غوری درین محاربه بشهادت رسیدند چون فتح خوارزم
میشد باز در خوارزم و شطاب چون بطرف پنج مراجعت کرد و لشکر خطا و ملوک ترکستان که بعد و سلطان محمد خوارزم شاه بکنار آب
چون آمده بودند پس راه سلطان مغالدین گرفتند چون سلطان ماند خود رسید میان هر دو و لشکر محاربه عظیم رفت سلطان
درین جنگ داور دی و مردانگی داده با صده سوار با و مانده بود و تردد کرد و چون تاب مقاومت نماند و قلعه را ترک نمود و در آمده
متحصن شد سلطان بصلح قلعه داده و امان خواسته مراجعت بغیرین نمود و درین وقت طالق که کوهران در نواحی الیه بود
عصیان ظاهر کردند سلطان بر سر کوهران لشکر کشید و قطب الدین ایک نیز از دلی بخیر مت رسید که کوهران را مالش

مان تسلیم و در سده ایات و ثنائین خستانه تر و اورفت سلطان مغولین محمد اورانغزیب خستاده شربت فنا چنانچه
 مدت حکومت او بیست و هشت سال بود دولت غزنویان سپری شد و سلطنت از خاندان او ایشان انتقال کرد و او شد اعلم
 طبقه سلاطین و ملی فکر سلطان مغولین محمد سلیم غوری که شهاب الدین استمار داشت او را بر سر بود
 شمس الدین نام تهر از نو که او را بعد از سلطنت غیاث الدین گفتندی بعد از آن سلطان غیاث الدین را نکند با او شد و آن
 ولایات و قریه آن را برادر خود و سلطان مغولین را در تنگنا با او گذاشت و در آن وقت که در آن سلطان غیاث الدین فتح
 تنگنا با او بر غزنین لشکر کشید و میخواست آن ولایت را از دست میداد تا در شوش و سیستان و خستانه بجز غزنین سلطان غیاث الدین
 و برادر خود و سلطان مغولین محمد را گذاشت چون در سیستان و سیستان و خستانه بجز غزنین سلطان غیاث الدین
 ل لشکر بجانب او برده و متان را از دست قوام بر آورده و تصرف شد و طاقه منته در حصار اجمه حسن میصد و در محاربه کردند
 آخر فتح شد و متان نیز مغرقت و اوج و متان را حواله علی کرمان نمود و بجانب غزنین مراجعت نمود و در سده اربع و بیستین و
 خستانه باز با ج و متان آمد و از راه ریستان بجانب گجرات عظیمت کرد و راهی بهمیم بود که حاکم آن ولایت بود و در مقابل آمد و
 از مقابل شکست بر سلطان افتاد و سلطان بخت بسیار غریب رفت و در پنج چند تر گرفت و در سده بیستین و خستانه بجانب
 پشاور گشت و بکرم و بر سر و در مشهور مشهور لشکر را بر و تهر آن ناحیه کرد و سال گیر بر سر لاهور رفت و سلطان خسرو
 از نسل سلطان محمود غزنوی بود و حکومت لاهور داشت در قلعه حصن شد بعد از آن در سال خرو ملک پسر خود را یک و نیم
 قیل و شلیکش خستاده و سلطان مغولین صلح نمود و مراجعت کرد و سال گیر بطرف دیول که بندر تهر است لشکر برده تمام بلاد
 بحر را ضبط و آورده اموال و خزان گرفته گشت و در سده ثنائین و خستانه بار دیگر ولایت لاهور در آمد و خرو ملک با تو حصن شد
 و سلطان مغولین غوری لاهور را فارت و تاراج کرده و قلعه سیالکوٹ را که میان آب راوی و آب چناب است بناندا
 حسین خرمیل را استعداد و قلعه ای داده و مراجعت نمود و بعد از آن خسرو ملک با اتفاق کمران و دو گر قباقل حصار سیالکوٹ
 دست مجاور نمود و به نعل مراد مساود کرد و سلطان مغولین در سده ثنائین و خستانه باز لاهور آمد و خسرو ملک تحصن
 و چند و تلاش کرد و تهر از روی خیر ملاقات سلطان مغولین مشتافت سلطان مغولین در آن حبس و در آن حبس و در آن حبس و در آن حبس
 بغیر از کوه خستاده و غیاث الدین او را در یکی از قلعه عربستان مجبوس کرد و در آن حبس و در آن حبس و در آن حبس و در آن حبس
 لاهور را بقلی کرمانخ که حاکم متان بود حواله کرده با گشت و در سده سبع و ثنائین خستانه باز از غزنین غریبت مند و ستان کرد و
 قلعه سهند را که در آن زمان حاکم لاهور بود حواله کرد و در آن حبس و در آن حبس و در آن حبس و در آن حبس و در آن حبس و در آن حبس
 بود و در آن قلعه گذشت و سده سالان قلعه داری داده و میخواست مراجعت نماید که خبر آمدن رای پتور که رای پتور بود و شنیده شد
 نموده در موضع زمین کنار آب مسرتی که رفت کردی و تانیه باشد و الحال خبر آمدن رای پتور که رای پتور بود و شنیده شد
 شکست باشد که اسلا افتاد و سلطان در آن محاربه کجلا و تها نمود و کماند رای را برادر پتور را که والی دلی بود و بر

جنگی که در دوران قلعه بود راه آمد و شد بند بود و چنان شهر را برز و در قلیعه تیغ ساخته صد هزار کس را سیر کرده بغیر بنیان آورد و غنائم کثیر
 برین قیاس باید کرد و وفات او در سنه احدى و ثمانین در اربعمائه بود مدت حکومت او سی سال بقول صاحب شاک جلی و دو سال بود
 و کمر مسعود بن ابراهیم بعد از پدر قائم مقام شد و سلطان جلال الدین مغایب گشت زیاد و برین احوال او بنظر
 نیامده مدت حکومت او شانزده سال بود و ذکر ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم بعد از پدر جانشین شد و بر سر
 حکومت استقرار جسته جمیع برادران خود را گرفته بند کرد مگر بهرام شاه که گر خیمه پیش سلطان بنجر رفت هر چند در باب بهرام شاه او
 و الحاح کرد ارسلان شاه قبول ننمود عاقبت سلطان بنجر با لشکر انبوه بر سر ارسلان شاه آمد چون بیک فرنگی غزنین رسید
 ارسلان شاه با سی هزار کس برآمده چون مصاف و جنگ عظیم اتفاق افتاد ارسلان شاه بهر محبت خورده و هندوستان رفت
 سلطان بنجر غزنین آمد چهل روز در آنجا توقف نمود و آن ولایت را به بهرام شاه از زانی داشته بولایت خود مراجعت فرمود
 ارسلان شاه از مراجعت سلطان بنجر واقف گشته با لشکر بسیار از هند غزنین آمد بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده
 غزنین را گذاشته قلیعه با سیان رفت و بقوت و سلطان بنجر باز بر سر غزنین آمد ارسلان شاه از خوف لشکر سلطان بنجر شهر را
 خالی کرده بگوشه رفت لشکر سلطان بنجر بقایا و رفته او را بدست آورده برادرش بهرام شاه برود و او از دست برادرش
 شده مدت سلطنت او سه سال و کمر بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم او بادشاه صاحب شوکت بود و با علما و
 صحبت داشتی شیخ ثنائی نیز شاعر بنام او گفته و در زمان او کتب بسیار تصنیف شد که یکصد و هشتاد و یک نام او تالیف یافته و در
 روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده گفت که مطلعش اینست مطلع ندای برآورد بهشت آسمان بیک بهرام شاه بهشت شایسته
 و لشکر با بدیا برهند کشیده جایها را که ارسلان او بران دست نیافته بودند به تسخیر و آید و ویکی از امرای خود را بنصب ممالک
 هندوستان گذاشته بغزنین مراجعت نمود و بعد طول مدت آن شخص کفران نعمت و در زید راه عصیان پیش گرفت بهرام شاه
 ازین خبر بقصد دفع او و هندوستان آورد چون ببلقان رسید غزنین را حرب اتفاق افتاد و از شاست یعنی آن شخص کفر
 شده بقتل رسید مرتبه دیگر ولایت هندوستان مسخر و مضبوط بهرام شاه گشت و در سنه سبع و اربعین و خمس از عالم رفت
 مدت حکومت او سی و پنج سال بود و ذکر خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بعد از پدر سلطنت
 رسید چون علاء الدین حسین غوری متوجه غزنین شد و اگر خیمه هندوستان رفت و در لاهور بگوشه شغال خود رفت
 علاء الدین حسین مراجعت اختیار کرد و خسرو شاه باز بغزنین آمد چون غزنویان سلطان بنجر را گرفته و در غزنین شدند خسرو
 طاقت مقاومت نیاورده براهور آمد و از آنجا در سنه خمس و خمسمائة و در گذشت مدت حکومت او سی سال بود
 و ذکر خسرو ملک بن خسرو شاه بن علاء الدین پسر در لاهور جلوس یافت و بکرم و جفا اقصاء داشت و از یک بعیش
 طرب شغول بود و حکما کلمی در ملک راه یافت لفظ هم در آن تخت و ملک از خل غم بود که تدریس شاه از شبان کم بود
 و چون سلطان محمد غزالدین محمد سام غزنین را متوجه ساخت لشکر بجانب هند کشید و با سقیلای تمام نزدیک لاهور آمد خسرو ملک

خواست چون التماس و در معرض قبول مفتیاد با جمیعت خویش از پنج نفرین آمد و در سنه خمس و ثلاثین در بخت باغواهی بعضی از ابوعلی کو تو ال غفرین بنجیده محبوس ساخت آخر چون بی گناهی او معلوم گرداد از قید بر آورده دیوان مملکت کو تو ال غفرین ساخت و سوری بن العبر که قبل ازین دیوان بود حبس کرداد حبس بر دو و انگین چیزهای بد خاطر نشان امیر مود و کردند او را در حضور خود گردان زد و در سنه ست و ثلاثین در بخت خواه طاهر وزیر فرمان یافت و خواجه ایام سید ابو الفتح عبد الرزاق بن احمد بن حسین بجایی او بوزارت شصت و همدین سال طفل حاجب را بسوی پست فرستاد طفل تا سیستان رفت و برادر ابو الفضل در یکی ابو منصور امیر ساخته غفرین آورد و در سنه سبع و ثلاثین در بخت ترکمانان جمیعت نمود و غفرین آورد و در سنه پست گذشتند و با طاهر غارت کردند لشکر غفرین با ایشان رسیده قتال عظیم بدست داد و ترکمانان بهریت رفته اکثر بقتل رسیدند بعد ازین فتح طفل بجانب گرسیر رفته ترکمانان ولایت را که ایشانرا سرخ کلاه گفتندی کشت و کس بسیار را اسیر ساخته غفرین آورد و در سنه ثمان و ثلاثین در بخت امیر مود و و طفل را باز بشکر انبوه با بجانب فرستاد چون به بکنا باد رسید انهار عسکریان نمود و این خبر که امیر مود و رسید کسانرا بحیث استمالت نزد او فرستاد طفل در جواب گفت که چون جماعت که در ملازمت امیر اند من شمن اند نمی توانم ملازمت رسید بعد از آن امیر مود و و علی بن بیج را با و هزار سوار طلب طفل فرستاد و چون علی بن بیج نزدیک طفل رسید طفل با تنی چند گرخت و علی در لشکر او در آمده غارت کرد و چند کس را گرفته غفرین آورد و همدین سال حاجب بزرگ بایتکین را بجانب غور فرستاد چون غور روان شد شیرچه را همراه کرده حصصاً ابوعلی رسید آنحصار را بکشا و ابوعلی را و لشکر ساخت و این حصاری بود که به قصد سال کسی بران دست نیافته بود و شیرچه ابوعلی را غل و گردان انداخته غفرین آورد و همدین سال امیر مود و و امیر حاجب بایتکین را بر سر هر ام سال که سپه سالار ترکمانان بود فرستاد و در فوجی پست طرفین بهر سیده جنگ کردند ترکمانان بهریت رفتند و در سنه تسع و ثلاثین در بخت امیر قدرا طغیان و رزیده امیر مود و و حاجب بزرگ بایتکین را بر سر او فرستاد و در جنگ کرده شکست یافت و بعد چند گاه از راه اطاعت و رانده خرج قبول نمود امیر حاجب برشته غفرین آمد و در سنه العین ج اربعه امیر مود و و و سپه سالار القاسم محمود و منصور را در یک خلعت و طبل علم داده ابو القاسم محمود را بجانب لاهور و منصور را بجانب بسوز فرستاد ابوعلی حسن کو تو ال غفرین را بهندوستان فرستاد و تارفته کمرش را بایش و ابوعلی بقلعه باهیته رواند چون آهستین حاکم آن قلعه خبر یافت خبر بدی و بگریه و بگریه سالار بهندوان که در زمان سلطان محمود خدتها کرده و عمری در ملازمت گذرانیده بود بواسطه بعضی امور بنجیده گرخت بهندوستان آمده در کوههای کشمیر میبود کو تو ال کس پیش او فرستاد و استمالت بسیار نموده پیش خود طلبیده قول و عهد داده غفرین فرستاد و امیر مود و در مقام التفات آمده تشکی او نمود و درین مدت که ابوعلی کو تو ال در بهند بود و دشمنان او از روی حسد چیزهای متیج از او باسیر مود و در ساینده بودند چون ابوعلی کو تو ال غفرین آمد امیر مود و و فرمود تا او را مقید کرد و بیکر حسن و کیل سپردند بعد از چند روز اعدا او را دران حبس کشند و چون بی خصیت امیر مود و از کتاب این فعل نموده بودند در مقام انشاء آن شده امیر را

[illegible]

تمام ولایت ما و را از انهر شوریده است بامید آنکه ولایت ما و را از انهر دست آرد از آب چون گذشته روی السوی ولایت
ما و را از انهر آورد تمام سرکشان ما و را از انهر خاسته خود خالی کرده گریختند بیکس جنگ پیش نیامده چون چند روز برآمد خواجه احمد بن محمد
عبد الصمد وزیر از بلخ نامه فرستاد که داود و ترکمان با جمیعت تمام قصد بلخ نموده است و من آنقدر جمیعت و آلات حرب
ندارم که مقابلهت او توانم کرد و امیر سعید و ساعت از ولایت ما و را از انهر مراجعت اختیار کرده رو بلخ آورد و داود و ترکمان از انهر
ورزیده بجانب مرو شدند امیر سعید بلخ رسید بتعاقب داود و بکوران رفت و از آنجا چند کس دست علی القندری بشکایت آورد
امیر سعید آمدند و ابن علی القندری عیار و سنگر بوده دست و رازی بسیار در آن نواحی میکرد و امیر سعید و او را با طاعت خواند
قبول نکرد و همچنان بازار خلق مشغول شد و قلعه که در آن نواحی بود و از آن عیال خود را بران تمام برده و همه را از انهر
تعمین فرموده آن قلعه را مستحضر ساخت و او را نزد امیر سعید آورد و برادر کرد چون ترکمانان خبر کردند که امیر سعید و بجا نیامده
شکستند و از بلخ فرستاده پیغام کردند که ما بنده و مطیع ام اگر چه چاره را خور یا شخص شود تا دستور و اهل و عیال آنجا باشند تا سینه ای تمام
خویش در خدمت باشیم امیر سعید و ملتقم ایشان را میزد و داشته کس نزد پیغمبر که سردار ایشان بود فرستاد تا وثیقه بگیرد که من بعد
از کتاب اعمال ناشایسته ننمایند و حد چاره را ایشان معین ساخت برین جمله بعد و قول و قرار یافت امیر سعید و از آنجا بمرات تو جه
در راه جمعی از ترکمانان با لشکر امیر سعید زده تنی چند را قتل آوردند و بارة اسباب را بغارت بردند امیر سعید و جماعت را بتعاقب
ایشان فرستاده همه را بقتل آوردند و اهل و عیال ایشان را اسیر کرده با سرهای ایشان نزد امیر سعید آوردند امیر سعید و تمام آن سرها
بر خران بار کرده نزد پیغمبر فرستاد و پیغام کرد که هر که نقص عهد کند من را می آید و این باشد پیغمبر عذر خواسته جواب داد که ما خبر نداریم
و آنجماعه را آنچه خواستیم امیر خود کرد امیر سعید و از مرگات بنیشاپور و از بنیشاپور و از بنیشاپور رفت و نزدیک ملیک شاهی از ترکمانان پیش
آمده جنگ کرده اکثری را قتل رسانیدند و در وقت خبر آوردند که مردمان با و در حصار خود را بر ترکمانان دادند امیر سعید و آن
حصار را کشاده مردم آنجا بقتل آوردند و باز بنیشاپور آمده زمستان آنجا گذرانید و چون بهار آمد در سینه فلکین و اربعه ای بقصد
طغرل ترکمان بجانب ما و در دفت طغرل خبر دار شده بجانب ترن ما و در مثل امیر سعید و برگشته از راه مهنه سوی سرخس آمد و عیال
همندن خراج نمیدادند ایشان را بدست آورده جماعه را کشت و جمعی دیگر را دستها برید و حصار ایشان ویران کرد و از آنجا بطرف
و امغان حرکت کرد و چون با آنجا رسید ترکمانان از اطراف هجوم نموده راهها را بر لشکر غرنین گرفتند امیر سعید و جمعی را ترتیب
داده مستعد قتال شد ترکمانان بر لشکر آراسته در مقابل آمدند و جنگ عظیم کرد و داود درین اثنا اکثر سالاران لشکر غرنین برگشته
بدشمن درآمد و سلطان خود تنها در میدان درآمد چند کس از سرداران ترکمانان بضر بشمشیر و نیزه و گرز بینداخت و جمعی از
لشکر غرنین بدشمن درآمد و داود درین وقت پشت بمعرفه داده بجانب غرنین فرار اختیار نمود و چون بیکس نزد امیر سعید و نماز قیوت
و مردانگی خود از آن معرکه بدر آمد و بیکس قدرت آن نبود که در عقب او آید این واقعه در هشتم رمضان سنه احدی و ثلثین و
اربعمائة روی داد و جوانا برو درآمد چند کس از لشکریان با و ملحق شدند و از آنجا که از راه غور غرنین درآمد سالاران را که کشته شده بودند

بقات کبری

عزیز رفت و در سن هشتاد و سه سالگی و در ماه رمضان و در روز دوشنبه
 غرض از این مختصر اختصاص یافت امیر سلطان رسولان فرستاده و خطبه بنام امیر مسعود و قبول کرده پیشترین بهمن برادرزاده
 غرض از این مختصر اختصاص یافت امیر سلطان رسولان فرستاده و خطبه بنام امیر مسعود و قبول کرده پیشترین بهمن برادرزاده
 خود و بن بن مرغاب را که در دکان فرستاده و امیر مسعود از آنجا رفتن آورده چون بنی اسرائیل را لشکر انبوه و بزرگ ایشان فرستاده چون لشکر موضع شدند
 ترکمانان آنرا نماندند و امیر مسعود و کندی حسین بن علی بن یحیی را با لشکر انبوه و بزرگ ایشان فرستاده چون لشکر موضع شدند
 اتفاق رسید رسول ترکمانان آمده مقام گذارد که ما بجز و مطیع در کامیم اگر انقدر شود که حدیث خود را با شخص شود و اگر کسی کاری
 و کسی را از آزاری پس بکشدی با رسولان درشت گفته جواب داد که میان ما و شما جزو شیرین نیست اگر اطاعت کنید و از
 برای درشت با زانیم و کسی را پیش امیر مسعود فرستاده نوشته بنام ما آرد تا از شما دست باز داریم ترکمانان این مضمون از
 زبان رسولان شنیده پیش آمدند و حرب صعب اتفاق افتاد عاقبت ترکمانان شکست یافته پشت بپوشید و بگریختند
 ایشان در آمده اهل و عیال ایشان را اسیر کرد و غنائم بسیار بدست آورد و در وقت مراجعت که جمیع بکشدی در پی ضیعت
 متفرق بودند و ترکمانان از تنگنای که بر کرده حمله بر لشکر بکشدی آورد و قتل و غارت و شکار و در وقت مراجعت که جمیع بکشدی در پی ضیعت
 گفت جای استادن نیست حسین ثبات در زید و جنگی قیام نمود بدست ترکمانان اسیر شد و بکشدی که غنچه نزد امیر مسعود
 و امیر مسعود چون بنی نغزین آمدند و طغیان احمد بن ابی بکر اسیر شد و بکشدی که غنچه نزد امیر مسعود
 و چون مقابل هم میگردیدند جنگ و در پیوست بانه شکسته شد و لشکر متفرق گشت چون اینچرا امیر مسعود و سید ملک حسین را
 سپه سالار بندگان بود فرستاده و فرستاده جنگ کرده احمد را شکست داد و از لشکر احمد بدست افتاد و کوش دینی و برادرزاده
 سپه سالار بندگان بود فرستاده و فرستاده جنگ کرده احمد را شکست داد و از لشکر احمد بدست افتاد و کوش دینی و برادرزاده
 بسده که غنچه خواست از آب سنده گذر و اتفاقا سبیل رسیده او را در بر و در غرق ساخت و چون آب او را بکنار انداخت
 سر او را بریده پیش ملک آورد و ملک آنسر را نزد امیر مسعود فرستاده و در سن هشتاد و سه سالگی و در ماه رمضان و در روز دوشنبه
 زرین مرصع بجا بردن کو شک نهادند و تاج زرین مرصع بجا بردن بقصد و من از بالا آن تخت را به نیکوای طلال آورد
 و سلطان بران تخت نشست آن تاج آویخته بر سر نهاده و مار عام و او هم در بنال امیر مسعود و در اخیل و علم داده و بر تاج فرستاد
 و خود بجانب هندوستان لشکر کشید چون قلعه ماسی رسید آنقلعه را گشاد و بنیت پیشتر بدست آورد و از آنجا رفت و قلعه
 سونی پت لشکر آورد و در حاکم آن قلعه و بنال بهرام خبر داشت که غنچه در پیش پنهان شد لشکر اسلام آن قلعه را منتهی نشاند
 تمام غنائم را برانده غنائم بسیار بدست آورد و در پی خبر و بنال با قند بر سر او رفتند و خبر داده و سر نهاده و در وقت و تمام
 او را قتل و اسیر کردند و از آنجا بهرام تو به نمود و چون خبر یافت پیشکش بسیار فرستاده و پیام کرد که چون بهرام ضعیف و نحس شد
 نمیتوانم رسید امیر مسعود و در راه از او پذیرفته دست از او باز داشت و امیر المؤمنین ابوالحسن مسعود و در اخیل و علم داده و بر تاج فرستاد
 و خود بنی نغزین مراجعت نمود و در سن هشتاد و سه سالگی و در ماه رمضان و در روز دوشنبه و در وقت مراجعت که جمیع بکشدی در پی ضیعت
 ولایت آنرا گذاشته با او رفتند و درین اثنا رسید که چون قد خان مرده از نوکین که بجای او نشسته رعیت را

بنویسند با خور و نذر کسی نذر ابو الحسن علی بن عبداللہ کہ اور اعلیٰ دابہ گفتندی فرستاده اور این را بنام متفق ساختند و روز دیگر غلامان
 یکجا شده بطوعه درآمدند و بر اسپان خاصه شش بکاره تمام برآمدند و راجه بیست پیش گرفته امیر محمد سونیرای هند و را با لشکر بسیار
 متعاقب ایشان فرستاده چون سونیرای با ایشان رسید جنگ در پیوست سونیرای و جمعی کثیر از هندوان کشته شدند
 و از غلامان نیز جمعی کثیر قتل آمده بهرامی ایشان را نزد امیر محمد فرستادند و ایاز علی دایه هم بچنان با اتفاق غلامان بتجیل میفرستند
 تا با امیر مسعود در نیشاپور رسید و خدمت بجاء آورد و امیر مسعود خوشحال شده عذر راه خواست و احوال پرسید و امیر در غرین
 بهیشت و منور مشغول شد و چون مدت چهار ماه برآمد لغیر موافقت اسیر پرده را بجانب پست بر آوردند و جمعیت تمام از غرین برآمده چون
 نینکانا رسید تمام سواران لشکر اتفاق نموده با امیر محمد پیغام کردند چون تمام خلق مطیع و متقاد امیر مسعود اندوختن است که تو متقا و
 او عنایتی کرد صواب آنست که تو بجای خود بنشین و ما پیش او رفته از تو و از خود عذر خواهیم داد و ترا پیش خود خوانده تا ما و تو بجان من
 باشم امیر محمد رخ بجانب چاره ندید پس امیروسف و علی حاجب و دیگر سران لشکر امیر محمد را بر قلعه فج برده نشانند تمام لشکر و غرین بسوی
 امیر مسعود روان گردیدند و بهرات رفتند ایام حکومت او بجا به نرسیده و ذکر ابو سعید مسعود و پسرین الدوله سلطان
 محمد چون ایاز بن ایمان و علی دابہ بن نیشاپور نزد امیر مسعود فرستاد و قویدل شده بداد و عدل توجیه نمود و چون روزی چند
 برین بگذشت ابوسهل مرسل بن منصور بن افلج که دیگر از لوائی از امیر المومنین القادر بالله آورد و مورد انعام و الطاف گردید امیر مسعود
 از نیشاپور بهرات آمده و علی حاجب در نیوقت با امیر مسعود رسید انواع نوازش یافت و تمام چشم و خزان با امیر مسعود رسید از بهرات تلخ آمده و مستان آنجا
 گذرانید ابو القاسم احمد بن حسن سمیندی را که حکم سلطان محمود در قلعه کلج و در بند بود و طلبیده و وزارت اختیار نموده و می جنگ بکمال افرمود تا برادر کرد و
 دیگر کسان که با امیر مسعود و مخالفان و زریده با خصم او موافقت کرده بودند همه را مستاصل ساخت و امیر احمد بن مالکش
 خازن سلطان محمود را مصادره کرده نال بسیار از دستداد و او را بهندوستان فرستاد و چون احمد بهندوستان رسید
 عصیان و زریده ابوطالب رستم محمد الدوله لغیر موافقت امیر مسعود از بهندوستان آمد امیر حسین بن معدان که امیر مکران بود و از
 برادرش کایت نزد امیر مسعود آورد و امیر مسعود و میر تاش فراس را مثال داد و انانصاف میر حسین از برادر او گرفت و او بکرات نشان داد
 امیر مسعود از تلخ لغرین آمد اهل شهر خوشحال نمود و با استقبال فرستاد و این بستند و درم و دینار نثار کردند و از غرین قصد
 سیامان در می نموده چون بهرات رسید مردم میر حسین را و دروازه ترکانان بنالیدند پس امیر ابو سعید عیدروس بن عبدالغفر
 با لشکر انبوه بر سر ترکانان تعین نمود و او با آنها رسید جنگ در پیوست و از طرفین کس بسیار کشته شدند لشکر امیر مسعود و چند
 مرتبه جنگ کرده باز گشتند و در سه نعلت و عشرين و اربعه نعلت خواجه احمد بن حسن فرمان یافت و خواجه البصیر احمد بن محمد
 عبداللہ که بحسن تدبیر و اصابت رای مشهور بود بجای او وزیر شده بخوارزم رفته آن نواحی را آبادان ساخت و از آنجا با
 بخندمت امیر مسعود آمد و امیر مسعود و لغرین رسید و در سه نعلت و عشرين و اربعه نعلت قصد بهندوستان نمود و بر سر قلعه سرسنگی
 در دره کشمیر واقع است رفته آنقلعه را بمحاصره در گرفت عاقبت آن قلعه را کشاد و غنائم بسیار بدست آورد و از آنجا

در اول بهار با ظفر و اقبال نغزین مراجعت نمود و در سنه ثلث و عشر و اربعه با ز قصد ولایت نند کرده چون بقاعه گوالیار رسید آن قلعه را محاصره کرد چون چهار روز گذشت حاکم آن قلعه رسولان فرستاده سی و پنج زنجیر فیل ششگوش نموده آن طلبید سلطان این صلح از و پذیرفته متوجه قلعه کلنجر در بلاد هندوستان است حکام مثل ندارد و لوائی توجیه برافراخته محاصره نمود و چون مدتی برین گذشت نند حاکم آن قلعه سیصد فیل ششگوش نموده زندها خواست و چون این فیلمان را بی فیلبانان از اندرون قلعه سر دادند سلطان فرمود تا ترکان فیلمان را گرفته سوار شدند اهل قلعه از نظاره آن تعجب نمودند و از ترکان عبرت گرفتند و نند شعری زبان بهی در مدح سلطان گفته فرستاد و سلطان آن شعر را برضحای هند و دیگر شعر که در ملازمت او بودند عرض کرده بهمین نموند سلطان بآن سبایات نموده نشو و حکومت پانزده قلعه با تحف و دیگر وجه صله با و فرستادند و نیز مال جواهر بی نهایت و در عوض بخدمت سلطان ارسال نموده و سلطان از اینجا منصوب مظفر نغزین رفت و در سنه اربع و عشر و اربعه با سلطان عرض لشکر خود گرفت و برای لشکری که در اطراف ولایت بود و پنجاه و چهار هزار سوار و هزار سیصد فیل بکلم درآمد و در سنه خمس و عشر و اربعه با بلخ آمد و در وقت مردم و اهل نند از علی بنکین تظلم نمودند سلطان بغیر میت فتح اواز چون گذشت سرداران با و اهل نند یکیک با استقبال شتافته و از خور حالت خود ششگوش گذرانیدند و یوسف قدر خان که بادشاه تمام ترکستان بود با استقبال آمده از راه محبت و دوستی با سلطان ملاقات کرد و سلطان از آمدن او خوش حالها کرد و جشنها آراست و بیکدیگر هدیه و سوغات دادند و سلطان از نفائس هندوستان جواهر آبدار و فیلمان کوه پیکر گذرانیده و بصلح و برضا از یکدیگر جدا شدند و علی بنکین خبردار شده گریخت و سلطان کسان را بتعاقب او تعیین نمود و گرفته آوردند و سلطان او را مقید ساخته بقلعه از قلع هندوستان فرستاد و از اینجا مراجعت نموده بغیر نین آمد و درستان دغز نین گذرانند و مقتضای عادت خویش با لشکر بجانب هندوستان بقصد تسخیر سومات کشید این سومات شهریت بزرگ بر ساحل دریای محیط و معبد براسم هست و بتان زرین دران بتخانه بسیار بود و بت بزرگتر از آنست نام در تواریخ بنظر رسیده که در زمان ظهور حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم این بت را از خانه کعبه بر آورده اینجا آورده بودند اما از کتب سلف براسم معلوم میشود که چنین است این بت در زمان کشن که چهار هزار سال میشود معبود براسم هست و بقول براسم کشن اینجا غیبت نموده القصه چون سلطان بشهر نند و اهل نین رسید شهر خالی دید فرمود تا غلبه بر داشتند و راه سومات پیش گرفتند چون بسومات رسیدند اهل آنجا در قلعه را بر روی سلطان کشیدند بعد از جنگ و ترو و بسیار قلعه مفتوح گشته لوازم غارت و تاراج بعمل آمد و خلق کثیر قتل و اسیر شد و بتخانهها را شکسته از پنج برکنند و سنگ سومات را پاره پاره کرده پاره بغیر نین میر و در حاکم گذاشته و سالها آنسنگ آنجا بود و سلطان از اینجا لوائی مراجعت برافراخته بواسطه آنکه پرم دیوانام راجه عظیم الشان از راجا هندوستان در همراه بود و مقتضای وقت جنگ او را صلاح ندیده برآه سنده متوجه بلتان شدند و این اهال بعضی جا باز آمدند و بعضی از علفی محنت تمام بحال لشکریان رسید و محنت و شقت بسیار و در سنه سبع و عشر و اربعه با نغزین آمد و درین سال قادر ابدانده سلطان محمود نوشته لوائی خراسان و هندوستان نیمروز و خوارزم فرستاد و سلطان را و فرزندان و برادران او را دران نامه لقبها

سلطان گفتند این رسول بر مذہب قرامطست سلطان اورا تشہیر نموده اخراج کرد در سنہ اربع واربعاتہ سلطان لشکر
بر سر قلعہ ننڈنہ کہ در کوہ بالتانہست کشید نزد جیپال مردان کاری بجا فطنت قلعہ گذاشتہ خود بدزہ کشیدہ در آمد سلطان بہ ننڈنہ
رسیدہ قلعہ را در میان گرفتہ شروع در قنعت و ساز و دوات و اسباب قلعہ گیری نمود اہل قلعہ امان گرفتہ قلعہ را دادند سلطان محمود
باتن چند از نزدیکان خود و قلعہ در آمدہ و اسباب و اموال کہ آنجا بود ہمہ را برداشت و ساغر را بکوئالی آنجا تعین نمودہ رود
کشید کہ نزد جیپال آنجا بود و ہما در نزد جیپال از آنجا نیز گزینخت و سلطان بیان ورہ در آمدہ غنیمت بسیار از بردہ و زبردست آورد
بسیاری از کفار را دین اسلام در آورده شعرا اسلام نہادہ بغزین آمد و باز در سنہ سبع واربعاتہ از قلعہ و کشیدہ آورد و حصار کردہ کو
را کہ برفقت و متانت مشہور بود و محاصرہ کرد و چون بکربین گذشت و باد و برف و شدت بہرہ شد و مد و کوہ یک کشیدہ باین رسید
سلطان ترک محاصرہ دادہ و در ایام بہار بغزین رفت و ہمدین سال ابو العباس لمون خوارزم شاہ از خوارزم نامہ سلطان محمود
نوشتہ خواہر اورا خواست سلطان محمود اجابت کردہ خواہر را بخوارزم فرستاد و در سنہ سبع واربعاتہ جمعی از او باس بنجوم نمودہ
بر سر خوارزم شاہ آمدہ اورا کشند سلطان از غزین بیج آمد و از آنجا قصد خوارزم نمودہ چون بصرہ رسید کہ سرحد خوارزم است محمد
بن ابراہیم طائی را مقدمہ لشکر اعتبار کردہ پیشتر فرستاد و وقتیکہ ایشان منزل گرفتند و نماز با دعا مشغول گشتند خازناس کہ سپہ سالار
خوارزمیان بود و از کنگیاہ آمدہ بر ایشان تاخت و جمعی کثیر را بقتل آوردہ آن جمعیت را متفرق ساخت چون اینخبر بسلطان رسید
فوجی عظیم از غلامان خاصہ خود را بتعاقب تعیین فرمود و ایشان بدنبال و فرستہ اورا دستگیر کردہ نزد سلطان آوردند چون سلطان
بقلعہ ہزار اسپ سید لشکر خوارزم جمعیت ہستند و ہر جہت تا متر در مقابل آمدند جنگ عظیم و در پیوست آخر شکست بر لشکر خوارزم افتاد
الینگین بخاری کہ سپہ سالار ایشان بود و اسیر گشت سلطان با لشکر خود و بخوارزم آوردہ اول قاتلان ابو العباس را بقتصاص رسانید
و امیر حاجب خود النوبتاس را خطاب خوارزم شاہی دادہ ولایت خوارزم و ارگن ارزانی داشت و از آنجا بیج آمدہ ولایت ہرات
را بدست خود و امیر سعف و داد و ابو اسہیل محمد بن حسین زوری را وکیل او ساختہ ہمراہ فرستاد ولایت کورکان را بمیر محمد دادہ ابو بکر ہستنا
را با و ہمراہ کردہ در سنہ تسع واربعاتہ سلطان محمود بغزینت تسخیر و ولایت قنوج لشکر کشید از ہفت آہن لٹاک گذشت چون بسرحد
قنوج رسید کورہ نام حاکم آنجا اطاعت نمودہ امان خواست و شکیش داد سلطان از آنجا بقلعہ ہرنہ رسید و حاکم آن قلعہ
بقوم و خوشیشان خود سپردہ خود گوشتہ رفت اہل قلعہ تاب مقاومت نیاوردہ ہزار بار ہزار در ہم کہ و ولک سچاہ ہزار و سہ باشند
وسی زنجیر فیل مشکیش گذرانیدہ امان یافتند و از آنجا بقلعہ ہماون کہ بر کنار چون واقع است آمد رای آن قلعہ کلچند نام فیل
سوار شدہ خواست از آب گذشتہ فرار نماید لشکر باین سلطان تعاقب نمودہ چون باور رسیدند او خود را بہ خجیر ملاک ساخت
بیت زلیستن چون بجا خم خصم بودہ مردن از زلیستن بسی بہتر و قلعہ مفتوح گشتہ ہشتاد و پنج فیل و غنیمت بی نہایت
دست لشکر اسلام افتاد و از آنجا بشہر منورہ رسید و این منورہ شہر نسبت بزرگ مشتمل بہ تاجا ہما عظیم و مولد کشن بن باس
و یوست کہ ہندوان اورا محل جلوس واجب تعالی دانند و القصہ چون سلطان باین شہر رسید چہیکس خجک پیشیناید و لشکر

ذکر سلطان محمود بکتکین

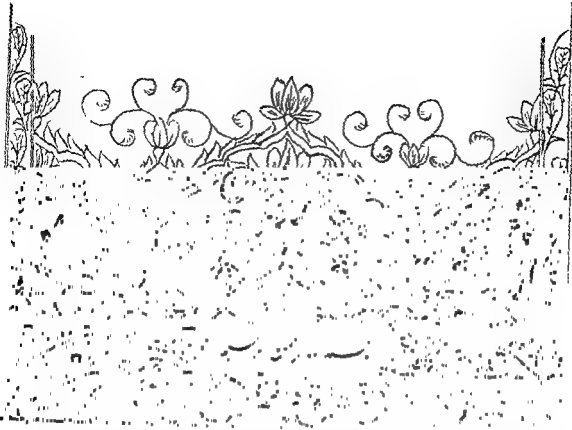
بقایات کبری
و با رعیت می نمود و قصد باریته و از فوجی ملتان نشسته در ظاهر باریته فرود آمد و بخیر ارجا از سرین تخت سپاه و فیلان
و متناهی قلعه مغر و لشکر خود را بمقام سلطان گذاشته خود با تن چندی بر کنار آب سهند رفت و سلطان این بی خبری را دریافت و همه را
بهر او فرستاد و چون فوج سلطان او را بگو گرفتند و خبر خود را به ملک شد و سرش را نزد سلطان آرد و در سلطان فتح بنایان
او را ندانند خلق کثیر بقتل آورد و غنیمت بسیار از برده و فیل و فغانس هندوستان بدست آورد و بغیرین رفت و از جمله غنائم دو بیت
دست تا فیل بود و گویند که چون حاکم ملتان داد و دین نصر از ملاحده بود و سلطان را رحمت دین بران داشت که او را نیز تاج و
نمای پس بغیریت ملتان سواری فرمود و از ملاحظه آنکه او گاه نشو و بر او مخالفت روان شد و استبداد بن حبیبال که بر سر راه بود
مقام مانعت شد سلطان لشکر عجبیک نهی غارت امر کرد و استبداد بن نهیست خود را به کوه کشید که سخت و سلطان بر او نهیست
ملتان رسید بغیرت روزی ملتان را محاصره نمود و حاکم ملتان بر سر آبست هزار درم قبول نموده ابرای احکام شریعت را تعد کرده
توبه بازگشت نمود و سلطان برین تواریخ صلح نموده بغیرین بازگشت و این در سنده و تسعین و ثلثه بود و در سنده تسعین و ثلثه بود
وزیر حرکان اشتغال داشت چنانچه در کتب مبسوط سلطنت چون در ربیع الآخر سنده شان و تسعین و ثلثه نفع و فیوری از آن
بزار فرغت یافت خبر رسید که کویال پسر راجه هند که در دست ابوالولی مجیری اسیر افتاده اسلام آورده بود را در اردو پیش
فت فرستاد و سلطان محمود او را قاقب نموده بدست آورد و محمود ساخت تا در آن حبس در گذشت و سلطان محمود
تبع و تسعین و ثلثه دیگر بار بهندوستان آمد و با استبداد کازرا از نواده او در نهیست وادی بخیر فیل غنیمت بسیار بدست آورد
و از آنجا بقلعه بهیم گریخته و آن قلعه را محاصره نمود و اهل قلعه امان خواسته در باز کرد و نزد سلطان با سده و کازرا فاضان بقلعه
در آمد و از آن زن درویش و الماس و آنچه از زنان بهم نهاده بود دیگر گرفته مراجعت کرد و فرمود که چند نخت طلا و نقره بر درگاه نهاده
آن همه مال زیاد رسید آن تسعین و ثلثه ناسپاه و رعیت از قلع آن حیران شوند و این واقعه را و اهل اربعه نامه بود و سلطان غاز
باز در سنده آمد و در آنجا از غنیمت تصد ملتان نموده آنچه از ولایت ملتان مانده بود تمامی متصرف شد و فرسط و ملاحده
آنجا بود که اکثر کشت و دست میر و بعضی را بقلعه بند کرد و آنجا ببرد و درین سال و او درین نظر بغیرین برد و بقلعه غورک
فرستاد و محمود داشت تا باها را مگر یافت و چون سلطان رسید که تا شش ماه در سنده شهریت جهاد و لشکر جامع آورده در سنده
در آن تنهائی است که نام آن جگر سوم است و اهل هند از برای پرستند سلطان بغیریت جهاد و لشکر را جمع آورده در سنده
اشتی و اربعه نامه تنهائی است که نام آن جگر سوم است و اهل هند از برای پرستند سلطان بغیریت جهاد و لشکر را جمع آورده در سنده
بدان التفات نموده چون تابیه رسید شهر خالی دید و لشکران آنچه یافته غارت کرده و تبارا شکسته و بت جگر سوم را
بغیرین نزد سلطان فرستاد که آن بت را بر درگاه نهاده بی سبب خلاق ساختند و سلطان در سنده ثلث و اربعه نامه فتح غورک
جاء آنار که گرفتار آورد و از آن سال ابوالنورس بن بهاد الدود از غلبه تسلط برادران پناه به سلطان محمود آورد
تا میان ایشان صلح افتاد و همدین سال رسول غریز که او را هارسه گفتندی رسید علما

هندوستان بود و سیکو شید جیپال از تاخت و تهرانی که امیر ناصر الدین بولایت او می آورد به تنگ آمده با لشکرهای آراسته و فیلمان کوه پیکر مهر امیر ناصر الدین رفت و او نیز با استقبال شتافته در سرحد ولایت خود جیپال رسید و قتال صعب اتفاق افتاد و امیر محمود بن ناصر الدین در معرکه داد جلادت و مردانگی داد و چند روز طوفان را در مقابل و ستانه گذشت گویند در آن روز چشمه بود اگر محسب اتفاق از چرخ و قافورات چشمه افتادی باد و برف و باران عظیم شدی امیر محمود مسرود که در آن چشمه قافورات انداختند و باد و برف بسیار شد و لشکر جیپال که بسیار عادت نداشتند بسته آمدند و اسب و حیوان بسی تلفت شد جیپال از روی اضطراب در صلح زود قرار یافت که بجای و پنج پیل و مبلغی کثیر بخرمت امیر ناصر الدین فرستد و چند کس معتبر خود دیگر و گذاشته چند کس معتبر امیر ناصر الدین را بخت سپردن مال و فیل همراه برد تا او ای مال نماید چون بجای خود رسید نقص عهد نمود و کما شتای امیر ناصر الدین را بعوض مردم خود که در گدازشته بود مقید ساخت از شنیدن این خبر امیر ناصر الدین بغرم انتقام لشکر کشید جیپال نیز از راجه های هند مدد خواست و قریب یک لک سوار و فیل بسیار جمع کرده بمقابل شتافت و در نوای ملتان فریقین را محاربه سخت افتاد و امیر ناصر الدین بفتح و فیروزی خفصا ص یافته غنیمت بسیار از برده فیل و مال بدست آورد و جیپال که بختی بهند رفت تا بغایات بتصرف امیر ناصر الدین درآمد خطبه و سکه او رواج گرفت و بعد از این بکر یک امیر منصور ساکارفته در خراسان بمصدف فتوحات شد و در شعبان سنه سبع و ثمانین قتلنامه داعی حق را اجابت لبیک گفت ایام حکومت او بست سال بود

ذکر سلطان محمود سبکتگین بعد از فوت سبکتگین امیر امیریل که سبزرگ سبکتگین است قائم مقام شده خواست که امیر محمود را از میراث محروم سازد و امیر محمود بر و غالب آمده جانشین پدر شد و لشکر بجانب بلخ کشید و ولایت خراسان را بتصرف در آورد چون آنلک را از خضی خاشاک مخالفان صاف ساخت و آواز کوس و نقش باطراف رسید خلیفه بغداد و القادر بالله عباسی خلعت بس فاخر که پیش از آن هیچ خلیفه هیچ پادشاهی مانند آن نفرستاده بود فرستاده این المله و بین الدوله غلب سلطان او آخر ذیقعد سنه تسعین قتلنامه از بلج بهرات رفت و از اینجا بیستان فته خلف بن احمد نام حاکم آنجا را مطیع خود ساخته بغزین آمد و از غزین هندوستان متوجه شد و حصار می چند بگرفت و بازگشت و با ملک خان خویشی کرد و اقرار یافت که ما در این شهر ایلیک خان را با شد و و رای آن سلطان را در شوال سنه احدی و تسعین قتلنامه باز از غزین غنیمت هندوستان نمود

با ده هزار سوار بر بر شاه در آمد و راجه جیپال با ده دوازده هزار سوار و پیاده بسیار و سیصد زنجیر فیل در برابر آمده معرکه کارزار بسیار است و فریقین با یکدیگر در آویخته داد و مردانگی دادند با آخر سلطان محمود بفتح و فیروزی خفصا ص یافت و راجه جیپال با پیاده نفر از سپه و برادران اسیر گشت و پنجاه کس از کفار در آن معرکه بقتل رسید گویند که در گون جیپال حائل مرصع بود که آنرا از زبان هندوستان بالا گویند و بصیران قیمت آنرا یکصد و هشتاد هزار وینار کرده بودند و در گردن دیگر برادران او نیز حاکم کیتی یافتند و این فتح روز شنبه ششم محرم سنه اثنی و تسعین قتلنامه بود و از اینجا بقلعه بنده که جای بدون جیپال بود رفته آن ولایت را مسخر ساخت و چون بنابر شد بغزین مراجعت نمود و در محرم سنه ثلاث و تسعین قتلنامه باز بیستان رفته و خلق را منتقا و ساخته بغزین

و باحوال دار و گیر فرمانروائی همان ناحیه تاریخها پرداخته یا دگرگاری گذاشته اند چنانچه تاریخ دلی و تاریخ گجرات مالوه و تاریخ بنگاله و تاریخ سند
 و همچنین تاریخ سائر اقطاع و انکاف ممالک هندوستان جدا جدا مرقوم صحافت بیان شده و عجب تر آنکه تاریخ کینا ناحیه حکم
 جامع جمیع احوال آن ناحیه باشد و قسم زده هیچ یکی از متصدیان مهم تاریخ نگاشته و هرگز هندوستان پای تحت این ممالک
 که دارالملک علی است در تحریر نیست آن بزرگ کتاب مجتمع تالیف نیافته و چیزی که رقم هشتم دارد و طبقات ناصریست که منباج از
 سلطان مغرالدین غوری تا ناصرالدین بن شمس الدین نوشته و از آنجا تا سرگذشت سلطان فیروز و تاریخ ضیاء بر تفصیل
 یافته و از آنوقت تا امروز که اکثر اوقات درین ممالک بروج بود و خلافت از ظلال سلطنت غلطی بی نصیب بودند چنانچه
 تالیفات ناتمام بنظر این احرار آمد و تاریخ که جامع احوال تمامی هندوستان باشد استماع نیفتاده و اکنون که جمیع اقطار
 ممالک هندوستان به تیغ جهانبری حضرت خلیفه الی مفتوح گشته و جمع کثرت وحدت انجامیده و بسیاری از مملکت غیر هندوستان
 که هیچ یکی از سلاطین عظام را رعایت نشده داخل ممالک محروسه گشته و امید که هفت اقلیم در سایه لوای اقبال آنحضرت مطبوع امن امان
 گردد و بخاطر فاتر رسید که تاریخ جامع شتمل بر تمامی احوال ممالک هندوستان بعبارتی واضح از زمان بسکتگین که سنه سی و شصتین
 ثمانیه و ابتدا ظهور اسلام در بلاد هندوستان ست ناسنه احدی و الف موافق سی و هفتم سال الی که مبداء آن از جلوس بدو قرن
 حضرت خلیفه الی ست طبقه طبقه مرقوم خاتمہ صدق و سداد گرداند و خاتمہ هر طبقه را فتح مکتوب عالی آنحضرت که عنوان فغت نامه
 مفاد حضرت اتصال و بدو گاه مجملی از جمیع فتوحات و واقعات و واردات حضرت خلیفه الی که این مختصر بر تاید بجا خویش عرض نماید
 و تفصیل این اجمال مفوض کتاب عالیجناب که بر نامه است که افاضل پناه معارف و حقائق آگاه جامع کمالات صورت و معنوی
 مقرب آنحضرت السلطانی علامی شیخ ابوالفضل که دیباچه بکارم و معالیمت بقلم بدائع رستم نگاشته صحائف ایام ساخته و تفصیل
 اسامی کتب تواریخ که این تاریخ مجملی از جمیع آنها شتمال دارد و اینست تاریخ مینی تاریخ زین الاخبار و دروخته الصفا و تاج المآثر و
 طبقات ناصر و خزان الفتوح و خلقنامه و تاریخ فیروزشاهی از ضیاء بر و فتوحات فیروزشاهی و تاریخ مبارک شاه و تاریخ
 فتح اسلام و تاریخ محمودشاهی هند و تاریخ محمودشاهی خور و هند و طبقات محمودشاهی گجراتی و آثار محمودشاهی گجراتی و تاریخ
 محمدی و تاریخ بهادرشاهی و تاریخ بهمنی و تاریخ ناصری و تاریخ مظفرشاهی و تاریخ میراجید و تاریخ کشمیر و تاریخ سند و تاریخ
 بابر و واقعات بابر و تاریخ ابراهیمشاهی و واقعات مشافی و واقعات حضرت خبث آشیا بی هایون بادشاه
 اناراضه بر نامه و چون این تالیف شتملست بر طبقات جمیع فرمانروایان هندوستان و انتهای جمیع طبقات بطبقه طایفه حضرت
 خلافت پناهی ست بر طبقات اکثرشاهی و موسوم شد و از جمله اتفاقات حسنه آنکه لفظ نظامی که مشعر بر انساب نام لغت
 تاریخ این تالیف میشود باید که این جریده سوانح غیبی موجب فزاید آگاهی ارباب دانش شده سعادت افزای را رقم گرد و بجا
 این کتاب بر یک مقدمه و نه طبقه و یک خاتمہ نهاده و شده و مقدمه در میان احوال غرضیان از ابتدا بسکتگین از سنه سی و شصتین
 و ثمانیه با سته اش و ثمانین و پنجاه و دویت و پانزده سال پانزده نفر طبقه دلی از ابتدای زمان سلطان مغرالدین غوری



سیاس نعت اساس بادشاہ حقیقی را نہ دکر کل و عقد نظام عالم و ضبط و ربطی آدم و در وجود و مآورد فرمان معتد پستہ نعت
پیرا بشر نصفت اندیشہ و دینت نهاد و استمرار و حکام قوانین میں دولت در اثر جلال و جمال لطف و قدر و رحمت سیاست این طبع
عالمی کنونی بخوان ساخت و در عرض صعود و برتقا فایہ سالاران هر اکانتیقم کہ آریایان نکلمات ضلالت بنورستان بہت
رہنمائی کرد خدا فاضلہ انوار را بادشاہ اسرار آئی گمشگان باو یہ حیرت را بر سر نزل قصد رسانیدند تخصیص اکل افراد کوں ہم نظام
و تائید و چون کہ گوہر نایش نورانی و در عصر گرہش جوہر قدری ست و آسان زمین ظل نور دوست کوں مکان فرخ ظہور او و بر
پیر و ان شاہراہ رضایش کہ قدم بر قدم او سلوک نمودہ بہ پیشگاہ وصول پیوستند اما **الب** عرض میدارم ذرہ جمیع دار
نظام **الدین** احمد بن محمد تقیم الہدی کہ از غار نادان و اخلاص نژادان و رگاہ والا حضرت شاہنشاہ عظیم سلطان
السلطین **الم** ظل جلیل حق خلیفہ اللہ علیہ شہید ارکان جہانستائوس فرخین جہانبا خدیو جہان جہانیان خداوندان زانیان
جامع اسرار بجا صاحب ملکات روحانک کشای عظیم صولت ملکات آرای قوی دولت غضنفر بیستہ مبارک معارف
ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاہ غار خلد را نہ ملکہ و سلطانہ و انداموا اندک عدلہ و احسانہ
کہ از صغر سن ہو جب اشارہ بزرگ ارجمندی اشتغال بخواندن کتب تاریخ کہ پوسن فرخای ارباب استعداد و غیرت بخش اہماب بصیرت
مشغولی سینہ بمطالعات احوال مسافران مرحدہ و جوہر میر عزونیت زندگ زوای طبیعت میگشت و چون در سواد عظیم ہندوستان
بکے بہت وسیع مرکب از چند تعلیم و سامان بسیط غبار چار و انگ دی زمین گفتہ اند اکثر از سنہ و اوقات و در ہر ناحیہ
دی از افراد و کجا ما بتسلل یافته خود را با سلطنت لقب ساخته فرمانروائی میکرد و سخن بزرگان آن عصر در

مَظَنِّعُ نَافِثِي كَشِيْطِ مَظَنِّعُ حَمَاشِ

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۵۱۰	طیفت شاه بن مظفر شاه	۴۲۲	ذکر علی عادل خان	۴۱۰	ذکر سلطان شمس الدین برادر
۵۱۴	ذکر سلطنت احمد شاه	۴۲۳	ذکر سلطنت ابراهیم عادل خان	۴۱۱	سلطان غیاث الدین
۵۱۵	ذکر سلطنت سلطان مظفر بن	۴۲۴	بن طماسیب	۴۱۲	ذکر سلطنت سلطان فیروز شاه
۵۱۶	سلطان محمود	۴۲۵	ذکر سلطنت سلطان قلی قطب الملک	۴۱۳	ذکر سلطنت احمد شاه بن فیروز شاه
۵۱۷	ذکر سلطان فخر الدین	۴۲۶	ذکر سلطنت بنیید قطب الملک	۴۱۴	ذکر سلطان علاء الدین احمد شاه
۵۱۸	ذکر سلطنت سلطان علاء الدین	۴۲۷	ذکر ابراهیم قطب الملک	۴۱۵	نصیحت که سلطان علاء الدین پیر
۵۱۹	ذکر سلطنت سلطان شمس الدین	۴۲۸	ذکر محمد علی قطب الملک	۴۱۶	خود پیاوین کرده بود
۵۲۰	بجنگه	۴۲۹	ذکر طایفه سلاطین کجرات	۴۱۷	ذکر سلطنت همان شاه
۵۲۱	ذکر سلطان سکندر بن سلطان	۴۳۰	ذکر سلطنت محمد شاه	۴۱۸	بن علاء الدین شاه
۵۲۲	شمس الدین	۴۳۱	ذکر سلطنت طغر خان که بنظر شاه	۴۱۹	ذکر سلطنت نظام شاه
۵۲۳	ذکر سلطان غیاث الدین بن	۴۳۲	فخاطب شته	۴۲۰	ذکر سلطنت محمد شاه
۵۲۴	سلطان سکندر	۴۳۳	ذکر سلطنت سلطان احمد شاه	۴۲۱	ذکر شهاب الدین بن محمد شاه
۵۲۵	ذکر سلطنت سلطان السلاطین	۴۳۴	ذکر غیاث الدین احمد شاه بن	۴۲۲	ذکر سلطنت احمد شاه
۵۲۶	ذکر سلطان السلاطین یعنی	۴۳۵	احمد شاه	۴۲۳	ذکر سلطان علاء الدین
۵۲۷	سلطان شمس الدین	۴۳۶	ذکر سلطنت سلطان قطب الدین	۴۲۴	ذکر سلطان وکیل
۵۲۸	ذکر حکومت کاکس	۴۳۷	احمد شاه بن محمد شاه	۴۲۵	ذکر سلطان حکیم الله
۵۲۹	ذکر سلطان جلال الدین بن علی	۴۳۸	ذکر سلطنت داود شاه	۴۲۶	ذکر سلطنت نظام الملک
۵۳۰	ذکر سلطان احمد بن سلطان جلال الدین	۴۳۹	ذکر سلطنت فتح خان الخا طیب	۴۲۷	ذکر سلطنت احمد بن نظام الملک
۵۳۱	ذکر حکومت ناصر الدین	۴۴۰	به محمود شاه بن محمد شاه احمد شاه	۴۲۸	بحر
۵۳۲	ذکر سلطنت ناصر شاه	۴۴۱	ذکر سلطنت سلطان مظفر شاه	۴۲۹	ذکر سلطنت برهان بن احمد
۵۳۳	ذکر سلطنت بارکشا	۴۴۲	بن محمود شاه	۴۳۰	ذکر سلطنت سلطان حسین
۵۳۴	ذکر حکومت یوسف شاه	۴۴۳	ذکر سلطنت سلطان سکندر	۴۳۱	ذکر سلطنت فرغی نظام الملک
۵۳۵	ذکر سلطنت سکندر شاه	۴۴۴	ذکر سلطنت سلطان محمود	۴۳۲	ذکر سلطنت امیر نظام الملک
۵۳۶	ذکر سلطنت فتح شاه	۴۴۵	ذکر سلطنت سلطان بهادر بن	۴۳۳	ذکر سلطنت برهان بن حسین
۵۳۷	ذکر حکومت یار بک	۴۴۶	سلطان مظفر	۴۳۴	ذکر یوسف عادل خان
۵۳۸	ذکر سلطنت فیروز شاه	۴۴۷	ذکر حکومت میران محمد شاه	۴۳۵	ذکر امیر عادل خان
۵۳۹	ذکر سلطنت محمود شاه بن فیروز شاه	۴۴۸	ذکر سلطنت سلطان محمود بن	۴۳۶	ذکر امیر ابراهیم عادل خان

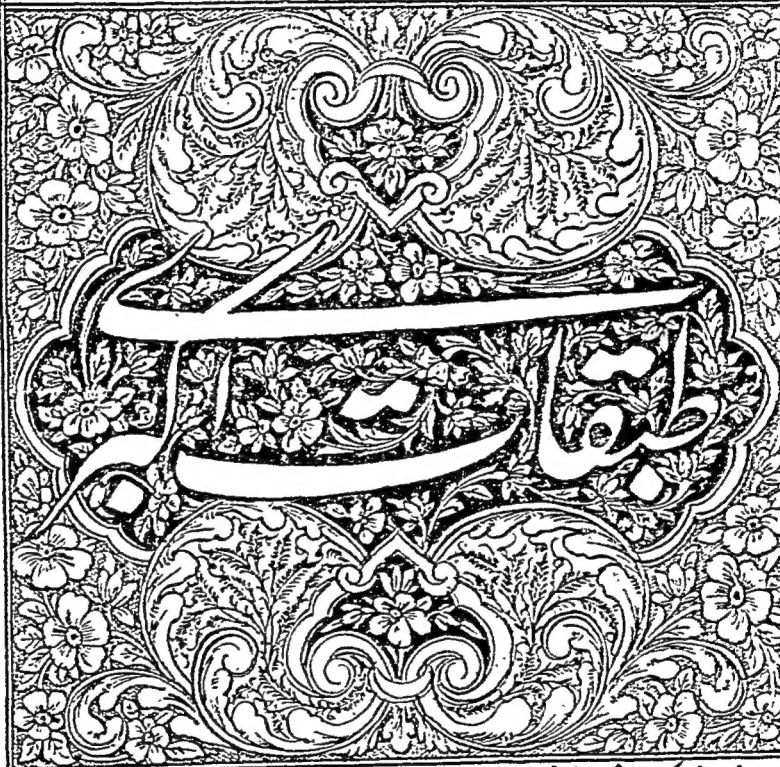
[illegible]

فہرست مطالب جلد ثانی اکبری

صفحہ	خلاصہ مطالب	صفحہ	خلاصہ مطالب	صفحہ	خلاصہ مطالب
۱۴۸	ذکر سلطان علاء الدین بن محمد شاہ	۲۴	ذکر سلطان آرام شاہ بن قطب الدین	۲	ذکر غزنویان
۱۴۹	بن مبارک شاہ	۲۵	ذکر سلطان شمس الدین التمش	۲	ذکر سلطان ناصر الدین سبکتگین
۱۴۹	ذکر سلطان بہلول لودی	۳۱	ذکر سلطان کن الدین فیروز شاہ	۵	ذکر سلطان محمد و سبکتگین
۱۵۳	ذکر سلطان ابراہیم بن سلطان سکندر	۳۲	بن سلطان شمس الدین	۱۰	ذکر حلالہ ولد جمال اللہ محمد بن محمود
۱۵۹	بن سلطان بہلول لودی	۳۳	ذکر سلطان رضیہ بہکم شاہ	۱۱	ذکر ابوسعید سعید بن الدولہ سلطان محمود
۱۶۹	ذکر نہضت فرمودن حضرت	۳۴	ذکر سلطان معز الدین بہرام شاہ	۱۲	ذکر شہاب الدین الدولہ قطب الملک الہی
۱۶۹	سہا بنانی فرورس مکانی ظہیر الدین	۳۵	ذکر سلطان علاء الدین بن مسعود شاہ		ممود بن مسعود
۱۹۳	ابراہیم بادشاہ غازی	۳۵	ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین محمود		ذکر علی بن مسعود
۱۹۳	ذکر سلطنت خان سعید مالون	۳۶	ذکر سلطان غیاث الدین		ذکر عبدالرشید بن مسعود
۲۲۲	سہا یون بادشاہ بن ابراہیم بادشاہ	۵۰	ذکر سلطان غیاث الدین		ذکر فرخ بن مسعود
۲۲۲	ذکر احوال شیر خان	۵۱	ذکر سلطان معز الدین کیقباد		ذکر ابراہیم بن مسعود بن سلطان محمود
۲۳۳	ذکر احوال سلیم خان بن شیر خان	۵۲	ذکر سلطنت سلطان جلال الدین خلجی		ذکر مسعود بن ابراہیم
۲۳۳	ذکر احوال سلطان محمد عدنی	۶۸	ذکر سلطان علاء الدین خلجی		ذکر ارسلان شاہ بن مسعود بن ابراہیم
۲۳۳	ذکر الوافتح جلال الدین محمد ابراہیم شاہ غازی	۸۶	ذکر سلطنت سلطان شہاب الدین		ذکر بہرام شاہ بن مسعود بن ابراہیم
۲۳۴	ذکر وقائع سال اول الہی	۸۷	ذکر سلطنت سلطان قطب الدین مبارک		ذکر خسرو شاہ بن بہرام شاہ
۲۳۴	ذکر وقائع سال دوم الہی	۹۵	ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاہ		ذکر خسرو ملک بن خسرو شاہ
۲۳۴	ذکر وقائع سال سیوم الہی	۹۹	ذکر سلطان محمد تغلق شاہ		طبیقہ سلاطین و ملکی
۲۳۹	ذکر وقائع سال چہارم الہی	۱۱۲	ذکر سلطان فیروز شاہ		ذکر سلطان معز الدین محمد سام غوری
۲۵۱	ذکر وقائع سال پنجم الہی	۱۲۱	ذکر سلطان تغلق شاہ بن فتح خان		ذکر سلطان قطب الدین ایبک
۲۵۲	ذکر وقائع سال ششم الہی	۱۲۲	ذکر سلطان الوکر شاہ		ذکر سلطان تاج الدین یزدور
۲۵۶	ذکر وقائع سال ہفتم الہی	۱۲۴	ذکر سلطان محمد شاہ بن سلطان فیروز		ذکر سلطان ناصر الدین قباچہ
۲۵۷	ذکر وقائع سال ہشتم الہی	۱۲۵	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاہ		ذکر سلطان بہاء الدین طغرل
۲۶۱	ذکر وقائع سال نہم الہی	۱۳۳	ذکر سلطان محمود شاہ		ذکر ملک شہنشاہ الدین خلجی
۲۶۲	ذکر آمدن مرزا سلیمان مرتضیٰ سیوم		ذکر رایت اعلیٰ خضر خان		ذکر خراہ الدین محمد شیروان
۲۶۵	ذکر وقائع سال دہم الہی		ذکر ملک سلیمان		ذکر مروان خلجی
۲۶۶	ذکر وقائع سال یازدہم الہی		ذکر سلطان مبارک شاہ بن		ذکر ملک حسام الدین غوص خلجی
۲۶۶	ذکر نہضت رایت خضر سات بجانب الامور		ذکر خضر شاہ بن مبارک شاہ		

عنوان مجید مکاتیب فضائل خلائق و بیگان

کتاب صلیب اقامت انشا و علم تاریخ منظر جلالی لا طین فی می شکوئیست ترکیبی



مؤلفه مؤرخ یکتا افصح الفصحی مولانا نظام الدین احمد بن محمد تیم ام و عظمیٰ العظمیٰ

در مکتبہ ملی قشمری کشمیر مطبوعه در مکتبہ ملی قشمری

